

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228205

UNIVERSAL
LIBRARY

۹۲۲۵۹۷۰۱

۲۲ - خ محمد مهدی موسوی

خبرنامه اطلاعات ۱۳۲۵

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۹۲۲۳۹۷۰۱ ح Accession No. ۱۷۶۶۷

Author: محمد مهدی موسوی

Title: خلاصه الفبا، ۱۳۳۰

This book should be returned on or before the date last marked below.

مکتب چاپی مارکٹ حیدرآباد دکن

کتاب مستطاب

خلاصه الاخبار

در بیان مجملی از ابتدای خلقت عالم و آدم
و احوالات انبیاء و مرسلین و ائمه معصومین
سلام الله علیهم اجمعین و بعضی اخبار اخلاقیه

تألیف

سیدالاحدین السید محمد مهدی بن السید محمد جعفر

الموسوی عفی الله عنهما

باهتمام و سرمایه

آقای حاجی ولی ادبیه

مدیر کتابفروشی ادبیه

تهران - خیابان ناصر خسرو - تلفن ۵۰۰۶۹

۱۳۳۵ - ۱۳۷۵

کتابفروشی
ادبیه
تهران

چاپخانه شرکت سهامی طبع کتاب

کتاب ۱۷۶۷۷
 ۹۲۲۹۷۷۱
 خلاصه الاخبار ۲۱۲-خ

بسم الله الرحمن الرحيم

cked 1009

حمد ییحد وثنای ییعد مرخالقی راسزاست که صفات ذات او میراست از شریک زیرا که ا
 جل جلاله بقدرت کامله خود جمیع مکونات را بمقتضای ان فی خلق السموات والارض لایاد
 لاولی الالبصار بفحوای سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم از کتم عدم بر صه وجود در آورد
 همچنانکه هفت آسمان از بوستان قدرتش گیاهی و هفت زمین از میدان جلالش غباریست شعر :
 ایقل نبرده سوی عرفان توراه ایقل نشد ز سر ذات آگاه

وصلوات نامعدود و سلام نامحدود بر صاحب منقبت دنی فتدلی فکان قاب قوسین و اودنی و برقا
 مقاتله کنت نبیا و ادم بین الماء و الطین * آفرینش طفیل دورانش * آفریننده آفرین خوانش * پادش
 ممالک لولا که * غرض آفرینش لولا که * خصوصاً بر مروج احکام قرآن مبین حافظ شرع متین مقتدا
 اصحاب یقین الموصوف بقاتل المشرکین و قائد الغر المحجلین ولی الله فی الارضین و صی سید المرسلین
 المصلی علی القبلتین ابی الحسنین علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام و بر اولاد او احد
 ائمتنا و ائمة المؤمنین علیهم السلام .

مرتضی قبله سجود همه

مصطفی باعث وجود همه

شفیع الوری خواجۀ حشر و نشر * امام الهدی صدر دیوان حشر * کلیمی که چرخ نهم طور اوست
 همه نورها پرتو نور اوست * شبی بر نشست از فلک در گذشت * بتمکین و جاه از ملک در گذ
 چنان کرم در تیه اسبش براند * که در سدره جبریل از او باز ماند صلوات الله علیهم من الان الی یوم الد
 و بعد بر صاحبان ضمیر متیر مغنی نماند که علم بهم رسانیدن بر برخی از احوال ابتدای خا
 عالم و آفرینش بنی آدم از کتم عدم بر عرصه وجود باعث زیادتی بر یگانگی و بی همتائی و لامه

از خالق سموات و ارضین می باشد بنابراین بنده فقیر کثیر التقصیر المفتقر الی ربه الغفور السید محمد مهدی بن السید محمد جعفر الموسوی عفی الله عن جرائمه لفضلہ را بغاطر رسید که تألیفی فراهم آورده که محتوی بر نبذی از احوال ابتدای خلقت عالم که مستفاد از **الْاِنْجِلِیْنِ طاهرین** و مجمعی از قصص انبیاء و معجزات و خصایص خاتم النبیین **وآلِهِ** و سایر معجزات ائمه طاهرین و احداث و احداث و احداث الی القائم المهدی صلوات الله علیهم اجمعین و برخی از سایر اخبار و احادیث مرویه مشتمله بر وعظ و نصایح هم چنانکه در ابواب بتفصیل مذکور خواهد شد که بر جمیع خوانندگان نافع و از او مستفیض باشند بلکه بسبب طلب مغفرت ایشان مستوجب غفران ایزدی باشد و چون اخبار عریبه را نقل نمودن و بعد ترجمه کردن قدری بطول میانجامید فلذا اکثفاً بترجمه نمود که جمیع اخوان مؤمنین از او بهره مند شوند پس بعون الله و فضلہ ترتیب داده این مجموعه رفیعہ و مؤلفه منیفه را بمقدمه و هشتاد و هشت باب و خاتمه و مسمی گردانیدم بغلاصه الاخبار والله الموفق والمعين .

مقدمه در بیان شناختن انسان خود در باب اول در صفت آفرینش عالم و کیفیت خلقت آن و در آن پنج فصل است فصل اول در بیان خلق کردن حق تعالی عالم را در شش روز و در بیان اول آفرینش که خلق کرده است پیش از همه مخلوقات فصل دوم در بیان صفت و خلقت عرش و کرسی و لوح و قلم فصل سیم در صفت آسمان و زمین و عجایب آنها فصل چهارم در صفت دنیا و خلقت آن و ابتداء خلقت آن فصل پنجم در صفت ملائکه و اصناف و صفت ابلیس لعین باب دوم در بیان قصه آدم **عليه السلام** باب سوم در بیان قصه نوح **عليه السلام** باب چهارم در بیان قصه بئر معطله و قصر مشید باب پنجم در بیان قصه اصحاب اخدود باب ششم در بیان قصه عزیر باب هفتم در بیان اصحاب ابیکه باب هشتم در بیان قصه چاه رس باب نهم در بیان قصه خضر با موسی **عليه السلام** باب دهم در بیان قصه الیاس **عليه السلام** باب یازدهم در بیان قصه حضرت هود **عليه السلام** باب دوازدهم در بیان قصه حضرت صالح **عليه السلام** باب سیزدهم در بیان قصه حضرت یونس **عليه السلام** باب چهاردهم در بیان قصه حضرت ادریس **عليه السلام** باب پانزدهم در بیان قصه زکریا و یحیی **عليه السلام** و ذکر قتل ایشانست و ذکر احوال بغت النصر باب شانزدهم در بیان قصه ایوب **عليه السلام** باب هفدهم در بیان قصه حضرت ابراهیم **عليه السلام** باب هیجدهم در بیان قصه حضرت یعقوب و یوسف **عليه السلام** باب نوزدهم در بیان قصه حضرت موسی و هرون با فرعون ملعون باب بیستم در ذکر قصه حضرت داود **عليه السلام** باب بیست و یکم در بیان قصه حضرت سلیمان **عليه السلام** باب بیست و دوم در بیان قصه حضرت عیسی **عليه السلام** باب بیست و سیم در بیان قصه حضرت لوط **عليه السلام** باب بیست و چهارم در بیان قصه اصحاب کهف و الرقیم است باب بیست و پنجم در بیان قصه اصحاب انطاکیه و قصه طرماح و قصه غار نبی و حکایت کشته شدن مرحب ملعون در دست امیر المؤمنین **عليه السلام** باب بیست و ششم در بیان قصه بلعم باعور باب بیست و هفتم در بیان قصه شهر سبا باب بیست و هشتم در

بیان قصه پیغمبر آخر الزمان و ذکر احوال آنسید المرسلین و خاتم النبیین است و در آن هشت مقال است

مقال اول در ذکر آفریدن خدای تعالی نور حضرت محمد ﷺ است مقال دوم در ذکر سبب تزویج نمودن عبدالله پدر حضرت رسول ﷺ آینه خوانون بنت وهب مادر آنحضرت را مقال سیم در ذکر احوال حمل جناب رسالت مآب و بعضی کراماتی که در آن باب ظاهر شده مقال چهارم در ذکر ولادت با سعادت آنحضرت و وقوع بعضی معجزات باهره در آن زمان مقال پنجم در ذکر اسامی نامی آنجناب است مقال ششم در ذکر بعضی از احوال نضرین کنانه که بدرقریش است مقال هفتم در بیان بعضی از معجزات بدن شریف آنحضرتست مقال هشتم در ذکر سایر معجزات آنحضرتست

باب بیست و نهم در ذکر فضایل و معجزات حضرت امیر المؤمنین و سید الوصیین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه السلام باب سی و یکم در بیان بعضی از معجزات امام سیم امام حسین علیه السلام باب سی و دوم در بیان بعضی از معجزات امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام باب سی و سوم در بیان بعضی از معجزات امام پنجم امام محمد باقر علیه السلام باب سی و چهارم در بیان بعضی از معجزات امام ششم امام جعفر صادق علیه السلام باب سی و پنجم در ذکر بعضی از معجزات امام هفتم امام موسی کاظم علیه السلام باب سی و ششم در بیان بعضی از معجزات امام هشتم امام رضا علیه السلام باب سی و هفتم در بیان بعضی از معجزات امام نهم امام محمد تقی علیه السلام باب سی و هشتم در بیان بعضی از معجزات امام دهم امام علی النقی علیه السلام باب سی و نهم در بیان بعضی از معجزات امام یازدهم امام حسن عسکری علیه السلام باب چهارم در بیان بعضی از معجزات امام دوازدهم امام قائم صاحب العصر مهدی الامه صلوات الله علیه و علی آبائه الطیبین الطاهرین من الان الی یوم الدین روحی له الفداء و جسمی له الوقا، باب چهل و یکم در بیان صفت بهشت و ذکر اوصاف و مدایح اهل آن و نعمتهای ابدی آنست باب چهل و دوم در بیان اوصاف جهنم و اوصاف اهل آنست باب چهل و سیم در بیان صفت صور و نفخه آن باب چهل و چهارم در بیان صفت روز قیامت و احوال آن باب چهل و پنجم در بیان ترازی اعمال و پیران شدن نامهها باب چهل و ششم در صفت خلقت و آفرینش پل صراط و گذشتن از آن باب چهل و هفتم در بعضی از اخبار غریبه و حکایات عجیبه لطیفه که هربك از آنها تقویت دهنده دل ضعیفان و آرام بخش قلوب مظلومان و انیس دلهای شکسته و زنگ زدای آینه دل غافلها پس مؤلف حقیر از گلهای رنگارنگ این گلستان گلداسته برای برادران ایمانی و خلان دینی بسته که باستشمام روایح آنها مشام عقاید تقویت یافته باغواى شیطان لعین گمراه نشوند چنانکه غرض اصلی نیز از اخبار گذشتگان از انبیاء و رسل این است باب چهل و هشتم در ذکر فضیلت عدالت و خوبی آنخصلت در نزد خدا و تعالی و مذمت ظلم و تعدی و در آن دو فصل است فصل اول در فضیلت عدالت فصل دوم در مذمت ظلم باب چهل و نهم در فضیلت عبادت و تضرع و خوف از خدای تعالی

باب پنجاهم در فضیلت عفت و پرهیزکاری باب پنجاه و یکم در فضیلت توکل نمودن بخدا تعالی
 باب پنجاه و دوم در اخلاص و خلوص نیت باب پنجاه و سیم در صبر کردن و فضیلت آن باب
 پنجاه و چهارم در بیان رضا بقضادادن و فضیلت آن باب پنجاه و پنجم در بیان شکر و حمد و فضیلت
 ذکر خدای تعالی کردن باب پنجاه و ششم در ذکر حیا و شرم است باب پنجاه و هفتم در بیان
 امانت و دیانت باب پنجاه و هشتم در بیان وفا کردن بعد باب پنجاه و نهم در فضیلت مواخاة بین
 المؤمنین باب شصتم در بیان فضیلت و ثواب قضای حاجت برادر مؤمن باب شصت و یکم در بیان ثواب
 تصدق نمودن و فضیلت پوشانیدن برهنه مؤمنی و ثواب سیر کردن گرسنه باب شصت و دوم در بیان
 فضیلت دعا کردن برادران مؤمن باب شصت و سیم در فضیلت و ثواب سلام دادن باب شصت و چهارم در
 مذمت شراب خوردن و عقاب آن باب شصت و پنجم در مذمت زنا کردن و عقاب آن باب شصت و
 ششم در مذمت لواط کردن و عقاب آن باب شصت و هفتم در مذمت فحش دادن و عذاب آن باب
 شصت و هشتم در مذمت ناامید بودن از رحمت حق تعالی باب شصت و نهم در مذمت غیبت کردن و
 عقاب آن باب هفتادم در بیان ربا خوردن و مذمت و عقاب آن باب هفتاد و یکم در بیان مذمت
 ترک نمودن حج الاسلام که آن گناه کبیره است باب هفتاد و دوم در بیان ترک نمودن زکوة و عقاب و
 ثواب دادن باب هفتاد و سیم در بیان مذمت ترک صلوة و عقاب آن باب هفتاد و چهارم در مذمت
 قطع رحم نمودن باب هفتاد و پنجم در بیان عزت در فضیلت نیکی بر والدین باب هفتاد و ششم در
 بیان اسلام و ایمان و ثواب و مرتبه آن و ثواب گفتن لا اله الا الله باب هفتاد و هفتم در بیان توبه کردن
 و فضیلت و ثواب آن و عقاب بر ترک آن باب هفتاد و هشتم در بیان حق رعایت ضیف و ثواب آن و
 فضیلت آن و عقاب ترک نمودن آن و بیان حسن تواضع نمودن بر ضیف و غیر آن باب هفتاد و نهم در
 بیان بعضی از علامات و آثار ظهور صاحب الامر عجل الله فرجه و برخی از نشانهای خروج آنحضرت
 و در آن دو مقال است مقال اول در بیان احوال دجال بدسکال از اول تولد تا آخر خروج و آن مشتمل
 است بر هفت فصل فصل اول در بیان تولد دجال است فصل دوم در بیان رفتن تمیم داری بجزیره دجال
 فصل سیم در بیان اوصاف حماد دجال بدمال فصل چهارم در بیان علامات خروج دجال فصل پنجم
 در بیان سحرها و مکرهایی که از آن ملعون صادر خواهد شد فصل ششم در بیان خروج دجال فصل هفتم
 در بیان نزول عیسی علیه السلام از آسمان مقال دوم در بیان ظهور صاحب الامر علیه السلام است و در آن چهار بحث است
 بحث اول در بیان ظهور و کیفیت ظهور روز ظهور و مکان ظهور آنحضرت است بحث دوم در فرستادن
 آنحضرت احمد نام را بجهنک دجال بحث سیم خروج سفیانی است بحث چهارم در ذکر ظهور
 حضرت ترست و ذکر احوالات و گذارشات زمانه صاحب الامر علیه السلام است که بعد از ظهور آنحضرت زمانه بجهت ظهور
 و چگونگی خواهد گذشت که بامن وعدل و صلاح و گردش افلاک میباشد باب هشتادم در بیان فضیلت امت

محمد ﷺ که آخر امتها است بر جمیع امتهای سایر پیغمبران چنانکه آنحضرت افضل جمیع پیغمبران بلکه افضل از جمیع موجودات است تفریع در بیان فضیلت قرآنکه کتاب محمد ﷺ است باب هشتاد و یکم در بیان کیفیت صلوات فرستادن بر حضرت پیغمبر آخر الزمان و ثواب آنست باب هشتاد و دوم در بیان تفسیر حروف مقطعه که در اوایل سوره های قرآنی مذکور است باب هشتاد و سیم در بیان تفسیر سوره کوثر باب هشتاد و چهارم در بیان فضیلت متعه کردن و ثواب آن و مذمت ترک کردن آنست بآیات و اخبار و احادیث ائمه هدی سلام الله علیهم باب هشتاد و پنجم دزد کردن و فضیلت مجامعت و معاقبه و دستبازی و بوسه نمودن با حلیله خود و ثواب آن و ثواب غسل کردن بعد از آن باب هشتاد و هشتم در بیان فضیلت غسل روز جمعه و ثواب آن و فضیلت آن روز باب هشتاد و نهم در بیان حقوق شوهر بر زن خود و بیان حقوق زن بر شوهر خود تفریع در بیان ثواب حامله بودن زن و ثواب ایام حمل و ثواب وضع حمل او و ثواب ایام شیر دادن اوست باب هشتاد و هشتم در بیان فضیلت واحوال مرده شدن طفل نابالغ و طفل شیرخوار و طفل ناتمام زاده که از شکم مادر سقط شده باشد از اطفال مؤمن و کافر خاتمه در بیان فضیلت صمت و سکوت و اجتناب کردن از بسیار گوئی و بیفایده خوانی و زاز خوانی و بیمرگی نمودن .

المقدمة در بیان شناختن انسان نفس خود را

بدانکه انسان که اشرف مخلوقاتست مرکبست از دو چیز وجود و مهیة و بعبارة آخری یعنی از نور و ظلمت که ضد همدند و تقبیض یکدیگرند و هر یکی را از این دو چیز میلی و مقتضائی است که مخالف هم اند مثل اصل ایشان و اما وجود و نور پس همیشه مایل بر طاعت و داعی بر فرمانبرداری الهی است و معرض روگردان از معاصی خداست چنانکه مهیت و ظلمت همیشه مایل بر معصیت و داعی بر نافرمانی خدای عز و جل است پس جمیع خیرات و حسنات که از انسان صادر و جمیع طاعات و عبادات از آدم واقع میشود بحکم وجود و بمیل و بمقتضای نور است که جزء قوی انسانست و جمیع شر و رو معاصی و اعمال قبیحه و افعال شنیعه که از انسان ناشی و صادر میباشد بواسطه همین مهیة و ظلمت است که جزء ضعیف انسانست و بدانکه وجه و وزیر وجود و نور مذکور عقل است که همیشه حکم ایشان موافق و مطابق یکدیگرند بر هر چه که وجود حاکمست عقل نیز بر آن حاکمست و بالعکس یعنی و بر هر چه عقل حاکم است وجود نیز بر آن حاکم مایل است و عقل که وزیر وجود است همیشه بر طاعت و خیر داعی و از معصیت ناهی است چنانکه خود وجود که سلطان است چنین است چنانکه دانستی و اما وجه و وزیر مهیة که ظلمت محض است نفس است و هه چنین حکم این نفس همیشه بر منیت و نافرمانی و معصیت است مثل حکم مهیة که سلطان نفس اماره است پس حکم و میل هر دو نیز مطابق و موافق هم دیگرند

چنانکه در عقل و وجود دانستی پس انسان مالک عقل و صاحب اختیار در جمیع اعمال حسنه و افضل قبیحه خود است پس بحکم وجوب و صواب دید عقل که وزیر وجود است مایل خیرات و عامل حسناست و تارک معاصی و منیات است و اصلاً بر شرور قبیاح میلی و رغبتی نداشته باشد و بحکم مهیة و بمیل نفس که وزیر مهیة است همیشه مایل بر شرور و رغب بر معاصی است و اصلاً بر خیرات و مبرات میلی و رغبتی نداشته باشد زیرا که نفس همیشه طالب منیت و نافرمانی است و دائماً امرکننده است بیدها و زشتها مگر و قتی که نفس ضعیف باشد و مهیة مغلوب گردد نزد عقل و مقهور باشد پیش وجود و این نیز حاصل نمیشود مگر بر دادن ریاضات شدید و مشقات عظیمه بر او که بسبب این ریاضات و مشقات نفس را تابع عقل و مهیة را مطیع وجود گرداند که همیشه نور وجود بر ظلمت مهیة غالب آید و در این وقت بر میگردد این نفس بنفس مطمئن و خلعت گرامی اطمینان را در بر مینماید و ناامید نمیشود این نفس بنفس مطمئن بجهة اطمینان این بر طاعت و رضای الهی و بجهة اطمینان و خواطر جمعی او بر متابعت و پیروی عقل که همیشه مطمئن است بر حکم عقل و تابع است بر فرمان او در اجزاء اعمال حسنه و امتناع از ابقاع افعال قبیحه و بدانکه این مرتبه مرتبه چهارمست از مراتب نفس زیرا که نفس راهفت مرتبه است که همه این مراتب ماهیة و ناشی از ماهیة است و امام مرتبه اول نفس نفس امامه است زیرا که اول حصول نفس و ظهور آن و طبیعت خودش بنفس امامه است که عین منیت و خود بینی است و نافرمانی و این هم عین ماهیت و ظلمت است و این هم عین منیت و نافرمانی است و امام مرتبه ثانیه از مراتب نفس نفس لواحه است زیرا که این نفس ملامت و مذمت مینماید صاحب خود را بر فعل طاعت بمقتضای طبیعت خود و نهی میکند از آن و ملامت میکند صاحبش را در فعل معصیت بمقتضای طبیعت او ببعض افعال قلب و بسبب نمودن او بعضی از اعمال خیر را و امام مرتبه ثالثة از مراتب نفس نفس ملهمه است زیرا که اغلب احوال این متابعت بعقل است و مایل بودنست بطاعت و عبادت خیر پس ملهم میشود بر اوجب طاعت و بغض معصیت و امام مرتبه رابعه مطمئن است و وجه تسمیه آن مذکور گردید و امام مرتبه خامسه از مراتب نفس نفس راضیه است زیرا که نفس وقتی که مطمئن شد و اطمینان را تحصیل کرد بسبب طاعت الهی و بسبب افعال خیر چنانکه شأن نفس مطمئن بود پس بعد از این راضی میشود نفس بر هر چیزیکه در باره او از قضاء قدر الهی صادر و واقع می باشد و اصلاحی وقتی از اوقات و فاهیت و با از اوقات شدت و عسر بر او تغلوت نمیکند و امام مرتبه سادسه از مراتب نفس نفس مرضیه است زیرا که نفس و قتی که راضی شد با امر الهی و بقضا و بقدر او مستقیم شد و راضی شدن خودش در جمیع اوقات پس خدایتعالی از او راضی میگردد و این شخص مرضیه یعنی پسندیده شده خدایتعالی است و امام مرتبه سابعه از مراتب نفس نفس کامله است زیرا که این مرتبه نهایت کمال نفس ناطقه است که شخص مکلف و عاقل و بصیر و قتی که بمقتضای ذاتی وجود و بحکم اصلی نور خود بجمیع اوامر و نواهی جناب

شارع عامل و ناهی گردید و نفس خود را در جنب عقل مستهلك و مضاعف گردانید بحیثیتی که در جنب عقل کالعدم گردید در این وقت نفس رقت و لطافت بهم رساند که مشابیه عقل می باشد و بلکه اخت یعنی خواهر عقل مینامند بسبب کثرت شباهت عقل و هم چنین است حال مهیت و وجود که ضدهم اندر طبیعت و افعال و احکام گاهی بسبب تبعیت او بر وجود اوست میگرد و بدانکه نفس همیشه استمداد کننده است از شر و مفسد و عقل استمداد کننده است از خیرات و حسنات و هم چنین حال وجود و مهیت و اکراه اگر نفس در کسب شر و استمرار یافت عقل مغلوب گردد و نفس غالب شود در این وقت عقل این شخص می باشد پس در این وقت خذلان میشود یعنی خدا بتعالی او را بر سر خود و امیکذا را العیاذ بالله من شرور اعمالنا نور: در فضل شناختن انسان نفس خود را بدانکه معرفت آدمی مر نفس خود را مستلزم معرفت مر خالق خود است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام میفرماید من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که بشناخت نفس خود را پس بتحقیق که شناخت پروردگار خود را پس بنا بر این هر عاقلی را ناچار است از تدبر و تفکر در نفس خود تا از این بی بیهوشی و بی تمثلی و بیگانگی خالق خود ببرد تا بقدر معرفت خود راه بندگی پیموده بسر منزل سعادت ابدی تواند رسید و بر محافل عالیة مقربین ربوبیت لایق و بر سر خوان نعم رنگارنگ ابدیة ایشان جلیس تواند بود و هر کسی که اندک بصیرتی دارد و تأمل در مضمون این آیه کریمه نماید که فرموده و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکن ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاماً فكسونا العظام اللحم انما ناه خلقاً آخر فقبارک الله احسن الخالقین یعنی بدرستی که آفریدیم آدم را از خلاصه و نفاذ و بیرون شده از گل و مراد از آدم آدم ابوالبشر است که از طین مخلوق شده و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از طین آدم است زیرا که وی از گل مخلوق شده و سلاله نطفه مطهره او یعنی بیافریدیم اده یا نر از زمینی که سلاله و بیرون شده از گل است که آدم باشد پس گردانیدیم آن نطفه را پاره خون بسته پس گردانیدیم آن خون بسته را مقدار گوشتی که خوابیده شده پس ساختیم آن گوشت پاره را استخوانها پس پوشانیدیم آن استخوانها را گوشتی پس بیافریدیم آفریدن در شکم مادر یعنی روح در آن دمیدیم تا زنده شد بعد از آنکه در مرتبه جمادی معوم بوده تا او را بصورت انسان در آوردیم بعد از خروج از شکم مادر او را دندان و حس و حرکت دادیم و از مقام شیر خواری بتدریج تربیت فرمودیم بغذاهای گوناگون و بر مراتب جوانی و قوت قوای بدنی رسانیدیم و رفته رفته این قواها را ضعیف و ناتوان نموده بمرتبه پیری رسانیدیم پس بزرگست عظمت و حکمت و قدرت خدا که نیکوترین تقدیر کننده گانست چه انسان را از مرتبه پائین و نزول که مرتبه نطفه است بعد از انسانی که جامع جمیع کمالات علوی و سفلی است رسانیده چنانکه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فرموده انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و چنانکه بتقدیرات عقل سلیم معلوم و هویدا است که بدن انسان مرکب و ظلمانی و سفلی و مرکز

طلب و روح نورانی و مجرد و علوی طلبست و حال آنکه میان این دو دشت چون شیر و شکر بنوعی آمیزش داده که بی هم نتوان زیست و باز از این مرتبه بالاتر صنعتی که بقول سلیمه ظاهر و باهر نموده آنست که بدن انسان که مشتمل بر اجزای امتزاجه که هیچیک از ایشان را بایکدیگر التیامی و الفتی متصور نیست چنانکه آب را با آتش و باد را با خاک جمع نموده معجونی بوجود آورده که اشرف از جمیع عنصریات گردانیده چنانکه فرموده و لقد کرمنا بنی آدم پس از این ترکیب دلیل ظاهر است بر کمال قدرت و جلال عظمت صانع بیچون و بیمثل لاشریک که انسان را از مراتب هفت گانه بر مرتبه انسانی رسانیده که اول سلاله دوم نطفه سیم علقه چهارم مضغه پنجم عظام ششم لحوم و بعد از این شش جسمانی در مرتبه هفتم روح رادر آورده در آن وهریک از ایشان مرتبه دارند در عالم خودشان که محتاجند بتربیت پروردگار خود که غیر از او کسی دیگر از احوال ایشان اطلاعی ندارد چنانکه از حضرت رسول ﷺ و اله منقولست که چون نطفه در رحم مادر آید حق سبحانه و تعالی جلت عظمته بقدرت جلالیه خود آنرا تا چهل روز و بحالت نطفه میگذارد و بعد از آن علقه مینماید تا چهل روز بر آن وضع باشد و بعد از آن آنرا مضغه میسازد تا چهل روز بعد از آن استخوان میرویانند و بعد از آن فرشته را میفرستند تا نفخ روح میکند در آن پس از آن میفرماید که تا روزی و مدت عمر او و کردار سعادت و شقاوت او را مینویسد اینست که فرموده اند که السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه و نیز از اهل بیت عصمت منقولست که حق تعالی ملائکه را میفرماید که چندین صورت از صورتها میآورد در پیش روی او نگاه میدارد هر کدام را قبول میکند مصور بآن میگرداند پس هر کسی را که دیده بصیرت بیناست و صاحب تفکر و تدبیر در آفاق و انفس است میداند که صانع او چه صاحب جلال و عظمت و صاحب قدرت کامله است پس از آن مرتبه ترقی میکند میداند که این همه نعمتهای ظاهریه و باطنیه که بآنها ادراک حسن و قبح اشیاء و تمیز خیر و شر میدهد که تعدد آنها از زبانها دور از آن صانع بیمثل لاز و الست و میفهمد که صاحب این جلال نمیشود الا راجب الوجود که وجودش زوال ندارد ازلیت و ابدی و عدم را باد راه نیست بلکه جمیع ممکنات بقدرت او از کتم عدم بعرضه وجود آمده پس ای عزیز انصاف دار که کی رواست مثل این صانع جلیل و قهار را راه نافرمانی بپیموده و مخالفت ورزیده خود را بعذاب الیم اخروی مبتلی گردانی بدانی که از اهل بیت عصمت علیهم السلام منقولست که نفوس و ارواح غیر یکدیگر ند چنانکه در کلام مجید ربانی ذکر نفس فرموده و اراده روح نموده قوله تعالی **اللّٰهُ یَتَوَفّٰی الْاَنفُسَ حِیْنَ مَوْتِهَا** یعنی خدا قبض میکند جمیع نفوس را هنگام مردن ایشان و از این عباس منقوست که در بدن آدمی نفس و روح هر دو هست نفس آنست که عقل تمیزش بآن متعلق است که ماده عقل است و روح آنست که نفس و حرکت بآن قائم است هرگاه بنده بغواب رفت حق تعالی قبض نفس او میکند و روح را بحال خود و امیکند پس زوال روح مستلزم زوال نفس است بدون عکس

و این عباس از امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که آنحضرت فرمود که هیچ کس بخواب
نمیرد مگر که نفس او با آسمان عروج میکند و روح در بدن میماند و میان روح و نفس شعاعی پیدا میشود
چون آفتاب پس اگر از ان الهی تعالی میگیرد بقبض ارواح روح اجابت نفس میکند و اگر اراده او متعلق
شود ببقای روح نفس اجابت روح میکند و هرگاه که نفس ناظم ملاحظ ملکوت سموات میکند
آنچه در خواب می بیند تاویل و تفسیر دارد و اگر آنچه میان آسمان و زمین است مشاهده میکند از
تخیلات شیطانست و صلاحیت تاویل ندارد و اما باتفاق مفسرین مراد از نفس و رؤیه مذکوره ارواح
است لکن اگر چه بالذات نفس و روح یکی است اما بافعال و صفات مختلفه برای نفس حاصل شده
چنانکه اگر بر قاعده عهد قدیم که در السلت بر بکم کرده ثابت و مستقر بوده و متابعت بدن که مایل
سفلی است نکرده بایمان و ایقان باقی بوده و او را ملقب بلقب نفس مطمئنه کرده اند چنانکه حق تعالی فرموده
که یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه و اگر چنانچه بر عهد قدیم باشد و در بیشتر
اوقات میل بوطن که عالم علویست کند و اگر احیاناً میل بسفلی کند و چیزیکه موجب نقص باشد در خاطر
او خطور کند و متذکر عبد الهی شود آنروح را نفس ملهمه خوانند چنانکه حق تعالی میفرماید
و نفس و ما سویها فاللهما فجورهما و تقویها و اگر روح که در بعضی اوقات متابعت بدن کند و عهد ازلی
فراوش کند و چون متذکر شود پیشیمان گردد باز رجوع بافعال و احوال مناسب خود کند آنرا نفس لوامه
گویند چنانکه حق تعالی بآن قسم دانموده و لا أقسم بالنفس اللوامة و اگر نمود بالله بیکبارگی عهد الهی را
فراوش نموده تابع بدن شد و زیر دست شیطان گردید بلکه او نایب او شد آنروح را نفس اماره خوانند
چنانکه حق تعالی فرموده که ان النفس الامارة بالسوء الا ما رحم ربی و بدانکه ارواح بعد از مفارقت
از بدن مقامات دارند چنانکه روایت شده که ارواح چون از اجساد مفارقت کنند او را شش مقام و مسکن است
ارواح انبیاء و اولیاء مقام جنة عدن است و ارواح علمای ارجنات الفردوس و ارواح سعدا را مأوی در علیین
است و ارواح شهداء در جان طیران مینمایند در هر جا که خواهند و در هر وقتیکه میل میکنند میانند و
بقندیلها که در زیر عرش حق تعالی معلق است از طلاء احمر و ارواح گناه کاران در هوا معلقند تا روز
قیامت و ارواح منافقان و کافران در جسد های ایشان در قبور معذبند تا روز قیامت و از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست که ارواح در هوا بهم میرسند و یکدیگر را میشناسند و از یکدیگر
سؤال میکنند پس روحی از نفس قالب بدن خلاصی یابد و قصد عالم علوی کند و ارواح یکدیگر
میگویند که بگذاریدش که از هول عظیم خلاصی یافته است بعد از آن از او سؤال کنند از کسانی که
در دنیا گذاشته بودند که چه شد حال فلان و فلان اگر گویند که در دنیا مانده امیدوارند که با ایشان
ملحق شوند و اگر گویند که مرده اند دانند که در درکات هاویه فرو رفته اند

و از اهل بیت عصمت و مرویست که عرض نمودند بجناب باسعادت که جماعت عامه میگویند که
ارواح اجناب حق تعالی در حوصله طایر خضر که در زیر عرش است جمع میکنند حضرت فرمود

نه چنانست که میگویند ارواح مؤمنین اشرف از آنند که ایشان زاد و حوصله مرغی قرار دهند بلکه حق تعالی ارواح را چون از این بدن مفارقت کنند در قوالب مثل این ابدان داخل نماید و در آن قوالب میخورند و میآشامند و تمیض مینمایند

باب اول در صفت آفرینش عالمست و در آن پنج فصل است:

فصل اول

بدانکه حق تعالی عالم را خلق کرد در شش روز چنانکه میفرماید و هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام یعنی پروردگار تو آنست که آفرید آسمانها و زمین را و هر چه در آنها است در شش روز بدانکه اول چیزی که حق تعالی آفرید جوهری بود از زبرجد سبز و بزرگی آن را کسی ندانست بجز خدا پس نظر در آن انداخت از هیبت حق تعالی آب شد و موج بر آورد و بپوشید و از وی بخاری برخاست مانند دودی و در هوا بایستاد و میلرزید و حق تعالی او را هفت باره ساخت و از هر باره آسمانی آفرید بقدرت خود و معالق بداشت بی ستون و ضخامت هر آسمانی پانصد سال راه بود و آن کفی که از آن جوهر پیدا شده بود هفت باره گردانید و از هر باره زمینی بیافرید در زیر یکدیگر بداشت چون این هفت زمین را بیافرید بعد از آن فرشته بیافرید و در زیر هفت طبقه زمین در آمد و در این هفت طبقه زمین را در گردن گرفت و دستی از مشرق در آورد و دستی از مغرب و نگاه میدارد تا روز قیامت و پاهای فرشته در هوا معلقی ماند پس اینزد تعالی یاقوتی آفرید و اندر فردوس پس فرمان داد که تا آن یاقوت را بر بالای آنفرشته نهادند تا پاهای فرشته بر یاقوت قرار گرفت و بزرگی آن یاقوت را کسی ندانند پس یاقوت در هوا بماند پس حق تعالی گاوی بیافرید که چندین هزار دست و پای داشت و مرویست که او چهل هزار قوامی است و بزرگی آنکاو بغایتی است که شاخهای آن از آسمان گذشته است پاهای وی از تحت الثری در گذشته پس حق تعالی فرمود که آن یاقوت را در میان شاخهای گاوانهادند بر وایتی در بالای کوهان او نهاد یاقوت بر گاو قرار گرفت و بزرگی آن گاو را کسی ندانند بجز حق تعالی و پاهای گاو در هوا معلقی بماند آنکاه سنگی بیافرید بمقدار هفت آسمان و هفت زمین و قرارگاه گاو گردانید آنکاه ماهی بوسوسه ابلیس لعین میخواست که بجنبید و آنچه که بر پشت ویست بیندازد خدای تعالی جانوری بیافرید تا در بینی وی رفت و در دماغ وی قرار گرفت ماهی بنالید فرمان رسید که بیرون آی بیرون آمد و در برابر وی ایستاد تا که اگر خواهد عزم جنبیدن کند بدماغ وی رود ماهی بسبب خوف این ساکن شد و نباید دانست که حق تعالی در روز یکشنبه آسمانها و زمینها را بیآفرید و در روز دوشنبه آفتاب و ماهتاب و ستارگان را آفرید و در روز سه شنبه بهشت و دوزخ را بیآفرید و در روز چهارشنبه

خلاقان و جمله اشیا را آفرید و در روز پنجشنبه آنها را بیا فرید و دریاها را براند و چشمه ها روان کرد و اشجار و اثمار بیا فرید و در روز جمعه فرشتگان را بیا فرید و جوهر آدم علیه السلام را و فرزندان او را هم روز جمعه خلق کرد و هم در روز جمعه بود که امر کرد که فرشتگان هفت آسمان و زمین و روح و جمله اشیا آدم علیه السلام را سجده کردند و هم در جمعه بود امر فرمود بفرشتگان تا تخت آدم را بر گرفته و ببشت آوردند تا عجایبهای بهشت را بدید و حق تعالی قادر است که در یک طرفه العین صد هزار چندی بیا فریند اما نکته در این که بصبر آفرید آنست که بندگان در کارها شتاب نکنند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که *العجلة من الشيطان والتأني من الرحمن* یعنی عجله از شیطان است و تأنی از رحمن و در قرآن است که ان الانسان کان عجولا یعنی بدرستی که انسان می باشد بسیار شتاب کننده و از ضحاک روایت شده که چون حق تعالی زمین را بیا فرید در روی آب متحرک بود تا کوهها را آفرید و میخ زمین ساخت چنانکه در آیه شریفه فرمود *والجبال او تاد و کوه قاف کوهی* است که دور عالم را دارد و حق تعالی باو قسم یاد نموده و آنرا از زمرد سبز خلق کرده و کنارهای آسمان بر آنست و سبزی آسمان از آنست و باره های زمرد که در میان مردمانست از آنست و از وهاب بن منبه منقولست که ذوالقرنین چون بکوه قاف رسید در پیرامون آن کوههای کوچک دید از موالی آن کوه پرسید که این چه کوه است گفتند کوه قاف گفت این کوههای خورد در حوالی این کوه چیست گفتند رگهای زمین است و هیچ شهری و بقعه نیست الا که رگی از آن متصل است باین کوه چون اراده حق تعالی تعلق گیرد بر زلزله زمین ما را امر میفرماید تا رک آنرا بحرکت در آوریم ذوالقرنین گفت مرا از عظمت خدا تعالی چیزی خبر دهید گفتند کمترین چیزی که دالست بر عظمت شأن او سبحانه آنست که در عقب ما زمینی هست که هر یک از طول و عرض آن پانصد سال راهست و آن زمین از برفست و اگر شدت برود آن نمیبود همه مردمان زمین از گرمی آتش دوزخ میسوختند .

فصل دوم در صفت عرش و گرسی است و لوح و قلم و حجابهای که در بالای عرش است

از ابن عباس از مجاهد منقولست که لوح محفوظ یکدانه در سفید است که طول آن از آسمان تا زمین و عرض آن از مشرق تا مغرب و کنارهای آن از یاقوت سرخ است و روایت مقاتل لوح در کنار فرشته است باین عرش و مرویست که لوح و قلم نام ملک است که حق تعالی آنرا مخفیات علوم خود را برایشان گفته و ایشانرا علوم غیب اطلاع داده و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که لوح محفوظ دو طرف دارد یکطرف بر جانب راست و یکی بر طرف چپ هرگاه حق تعالی اراده نماید وحی میکند میکائیل را او بجبرئیل میرساند و جبرئیل بانیاء میرساند مرویست که حق تعالی هر روز سیصد و شصت بار بر آن لوح نظر میفرماید برای احیا و اموات و اعزاز و اذلال و غیر آن مرویست که

در لوح هفت خط نوشته در خط و نیم از برای احوال دنیا از ابتداء تا انتهاء و چهار خط و نیم از برای احوال قیامت از نشر و حشر و بعث تا وقت رسیدن بهشتی و دوزخی بدوزخ و در روایت دیگر لوح محفوظ از یکدانه در سفیداست بالای وی هفتصد ساله راه است و پهنای وی سی ساله راه است پس حقتعالی فرمان داد که اکتب علمی فی خلقی یعنی بنویس علم من در خلق من آنچه باشد تا روز قیامت اول چیزی که در لوح محفوظ نوشته شد آن بود بسم الله الرحمن الرحيم ان من اسلم بقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی کتبتہ صدیقاً و جعلتہ یوم القیمه مع الصدیقین و من لم یرض بقضائی و من لم یشرک علی نعمائی فلیطلب رباً سوای یعنی بتحقیق که هر که راضی شد بقضای من و صبر کرد بر بلائی من و شکر کرد بر نعمتهای من پس نوشتم او را صدیق و گردانیدم من او را در قیامت از صدیقان و هر که راضی نشد بقضای من و صبر نکرد بر بلائی من و شکر نکرد بر نعمتهای من پس باید طلب کند پروردگاری غیر از من و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است از ابن عباس روایت شده که حقتعالی لوح محفوظ را از یکدور سفید آفریده است درازی آن پانصد ساله راه است هر روز حقتعالی سیصد و شصت بار در آن لوح نظر کند آنچه خواهد و کند آنچه خواهد بگذارد بحسب مصاحبت اشخاص مثل آنکه حقتعالی اجلی برای بنده نوشته باشد چون آن بنده دعا کند یا صدقه بدهد یا طاعتی کند و مصلحت او آنست که مدت عمر او را در آن ترازا نگرداند پس آن مدت مکتوبه را محو فرماید و بجای آن زیاده برای آن نویسد اینست تفسیر و معنی **محو الله ما يشاء ويثبت** و غده ۱۴۱ **الكتاب** و منقولست که قلم بر لوح محفوظ چهارصد سال میگردید تا این نوشته که **لا اله الا الله** محمد در رسول الله علی ولی الله پس قلم بر لوح جاری شد و نوشت هر چه که خواهد شد تا روز قیامت حتی جنبیدن برگ درختان و حرکت گیاهان چون لوح آن نوشته را بر خود دیده در نشاط آمد که نیست مثل من که علم حقتعالی بر من نوشته شده است و میدانم علم اولین و آخرین را حقتعالی خطاب کرد بقلم ای قلم بنویس که **يَمْحُو الله ما يشاء ويثبت** یعنی محو میکند خدا تعالی از اینها آنچه را که میخواهد و ثبت میکند بر جای او هر چه را که میخواهد و از اهلیت علیهم السلام روایتست که عرش ظرف است بر جمیع مخلوقات یعنی عرش محیطست بر سایر موجودات و کرسی محیط است بر عرش و هر چه بر آن محیطست و لهذا چون علم خدای تعالی بر سایر موجودات احاطه دارد در کلام مجید تعبیر بکرسی نموده و فرموده **وسع كرسيه السموات والارض** چنانکه از حضرت امام باقر ناطق امام جعفر صادق **عليه السلام** سؤال کردند که مراد در این کرسی چیست که **(وسع كرسيه السموات والارض)** فرمود که علم یعنی علم او محیط است بر آسمانها و زمینها و چنین از **(الرحمن علی العرش استوی)** سؤال کردند فرمود استوی عند علمه کل شیء فلیس شیء غنی عن قرب من شیء یعنی يكسانست نزد علم او همگی مخلوقات چنانکه نزد او هیچ چیز نزدیکتر از چیز دیگر نیست و در روایت آمده که حقتعالی عرش و کرسی را از نور خلق کرده و در روایت دیگر آمده که از نور

حضرت امام حسن علیه السلام آفریده چنانچه بتفصیل مذکور میشود و بزرگی کرسی چنانستکه هفت آسمان وزمین درجنب او چون حلقه استکه دربیان افتاده باشد و در روایت دیگر آمده که عرش از جوهر سبز است و مابین قائمه تا قائمه دیگر چندانستکه مرغ سریع السیری بدو بست سال قطع تواند کرد و در روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بهشت صد هزار سال قطع نتواند کرد و در روایت دیگر آمده که عرش را هجده هزار کنکره است و از کنکره تا کنکره هجده هزار قندیل آویخته و هر قندیلی چندان بزرگستکه هفت آسمان وزمین در آن میکنند و در خبر آمده که حقتعالی عرش را آفرید و خطاب بجمیع ملائکه کرد که آنرا بر دارید و بردوش حاملان عرش ننهد جبرئیل یک طرف بگرفت و گفت سبحان الله و میکائیل گوشه دیگر بگرفت و گفت الحمد لله و اسرافیل جانب دیگر گرفت گفت لا اله الا الله و عزرائیل طرف دیگر را گرفت و گفت الله اکبر عرش را برداشته بردوش حمله نهادند چون گرانی عرش بردوش حمله رسید گفتند لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گرانی بر ایشان آسانشد پس هر بنده مؤمن که یک مرتبه این کلمات را بگوید ثواب حمله عرش و جمله ملائکه را در نامه اعمال او بنویسند و گرانی دنیا و عقبی بر وی سبک گردد و مستغرق نعم الهی شود و حمله عرش چهارند و هر یک از ایشان چهار روی دارند یکی از پیش و یکی از پس و یکی از راست و یکی از چپ و امایان صوت ایشان یکی بصورت آدمی و یکی بصورت شیرو یکی بصورت گاو و یکی بصورت خروس چنانکه بتفصیل و ذکر اوصاف ملائکه در فصل پنجم مذکور می گردد و بعضی از جهال بودن ملائکه را بصورت حیوانات انکار و استبعاد نموده غلطت زیرا که همین صورت چهار راقها و مجتهدین در کتب اخبار در بسیار جایها ذکر نموده اند از آنجمله مجتهد برقانی حاجی ملا محمد تقی در کتاب خود مجالس المتقین ذکر کرده نیز در آن کتاب مذکور استکه انس بن مالک گفتکه من سئوال کردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله از عظمت عرش فرمود که من از جبرئیل همین سئوال را کردم و گفتکه من از میکائیل پرسیدم و او گفتکه من از لوح محفوظ و او گفتکه من از علم الله فرمود عرش مرا سیصد و شصت هزار صحرای و در هر صحرای شصت هزار عالم و در هر عالمی شصت هزار برابر آدمیان و جنیانستکه هیچیک از ساکنان هر عالم نمیدانند که حقتعالی آدمی را آفریده است یا نه و در میان عرش الهی صد هزار قندیل آویخته که هفت طبقات آسمانها و زمینها و جهنم و بهشت در یک قندیل آنها بگنجد و همه این قنادیل مملو از خلق است و هیچکس اطلاع بآنها ندارد اما عرش باین عظمت دو وقت بلرزه می آید یکی وقت سحر که اشرف اوقات است و اجابت دعا در آنوقت استکه مؤمن در نماز است و یا باستغفار مشغول است و خداوند ایشانرا در قرآن یاد نموده و فرموده است و بالاسحار هم یستغفر و نواز جبرئیل پرسیدند که اجابت دعا در چه وقت است گفتکه اینقدر میدانم که وقت سحر که مؤمن در نماز است یا باستغفار و دعا مشغول است عرش الهی بلرزه در می آید دویم وقتی که

طفل یتیم را کسی بگریه درمیآورد زیرا که جناب اقدس الهی امر فرموده به نیکویی واحسان در حق ایتم چنانکه فرمود و اذاخذنا میثاق بنی اسرائیل لاتعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و ذی القربی و الیتامی و المساکین و در آیه دیگر فرموده و اما الیتیم فلا تقهر عن النبی و الله عزوجل قال اذا بکی الیتیم اهتر العرش یعنی وقتیکه یتیم بگرید عرش بلرزه درآید و در کشف آورده که خدایتعالی جمیع فرشتگان را میفرماید تا صبح و شام از روی اجلال و اکرام و اعزاز و احترام بر حمله عرش سلام میکنند و این حمله عرش از اهل هفت آسمان خاشع ترند و اهل آسمان هفتم از ششم خائف تر و هم چنین تا آسمان اول و از میچاهد منقولست که میان ملائکه و عرش الهی هفتاد هزار حجابست و جمیع فرشتگان در پس این حجابها بتسبیح مشغول اند و این حاملان یکی تسبیح میکند و یکی دعا می کند و یکی مناجات میکند برای شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام بدلیل قوله تعالی الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم و یؤمنون به و یتستغفرون للذین آمنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما فاغفر للذین تابوا و اتبعوا اسبیلک و قهم عذاب الجحیم یعنی آنانکه بر میدارند عرش را و آنانکه در اطراف عرش اند تسبیح و تنزیه میکنند بستايش پروردگار خود و تصدیق میکنند و ایمان میآورند بر ربوبیت واحدیت او و طلب آمرزش میکنند برای آنانکه ایمان آورده اند و میگویند ای پروردگار ما فرا رسید بهمه چیز از روی بخشش و دانش یعنی علم تو بهمه چیز رسیده پس بیا مرز آنانکه توبه کرده از شرك و معاصی دور شدند و پیروی کردند راه ترا و نگهدار ایشانرا از عذاب آتش دوزخ.

آورده اند که چون حق تعالی عرش را بیافرید بغواط فرشتگان رسید که آیا از عرش بزرگتر چیزی باشد حق تعالی ماری بیافرید تا عرش بگردد دم خود در آورد و هنوز زیاد آمد او را هزار پاست و هفتاد هزار روی و در هر روی هفتاد هزار دهان و در هر دهان هفتاد هزار زبان و هر زبان هفتاد هزار لفت تسبیح خدایتعالی میکند و ثواب آن از برای شیعیان آل محمد است بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که ابن عباس فرموده که در راست عرش دریای چند است مقابل هفت آسمان و مقابل هفت زمین جبرئیل هر وقت سحر دروی فرو رود و نور بر نورا و بیفزاید و جمال بر جمال او افزون گردد و بعد از آن بر خود را بیفشاند بهر قطره که از پر او بچکد هزار فرشته بیآفریند هر روز هفتاد هزار در بیت المعمور شوند و هفتاد هزار در خانه کعبه تا بروز قیامت نوبت خروج بایشان نرسد.

جوهر در بیان حجبی است که در بالای آسمانهاست از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند از کیفیت حجبی که بر بالای آسمانهاست فرمود که هفتاد حجابست که عظمت هر حجاب و ما بین هر دو حجاب مسافت پانصد سال راه است و حاجبان و دربانان هر حجابی هفتاد هزار ملک اند که قوت

هرملکی با قوت جن و انس برابر است دیگر حجابهای دیگر هست که گندگی هر حجابی هفتاد هزار سال راه است بعد از آن دیگر سראقات جلال و آن هفتاد هزار سراسر آمده است که در هر سراسر آمده هفتاد هزار مملک است و مابین هر دو سراسر آمده مسافت پانصد سال است بعد از آن سראقات عزت است دیگر سראقات کبریه است دیگر سراق عظمت است دیگر سراق قدس است دیگر سراق جبر و تست دیگر سراق فخر است دیگر سراق نور ابیض است دیگر سراق وحدانیت است و آن هفتاد هزار سال است بعد از آن حجاب اعلی است و حضرت کلامش را تمام فرموده و ساکت شدند بعد از آن عمر گفت که باقی نباشم برای روزی که تراد آندیده باشم روایت شده که ملکی در کناره عرش طواف مینمود از خدا تعالی خواست که میخوام عظمت عرش را بدانم خطاب رسید که وجود تواند کست پر و بال تواند کست عرض نمود که من هزار پردارم و درازی هربری هزار سال راه است خطاب رسید که این وصف تو در جنب عرش من یکقطره نیست تو با این پر اندک نتوانی رسید و عرش جوهری است از نور محمد که متحد است با نور علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام خلق شده و بعد خلایق پایها دارد و سمت میان دو پایه را خداوند اعلا دادند آن مملک عرض نمود الهی قوتم بده خداوند فرمود بخواه عرض کرد الهی صد هزار پردال میخوام در میان هر برم صد هزار سال راه و در هر روزی از آن بمقدار هربری از من مرا مهلت ده خداوند اعلی فرمود دادم آنقدر که تو از ما خواستی آنگاه آن مملک دوست هزار سال از این پایه بآن پایه نرسید آنگاه اقرار بجز خود نمود و این تسبیح بگفت سبحان من لا غایة لعظمته آنگاه خداوند اعلی دیگر باره او را قوت داد و بیست هزار سال دیگر پرید از این پایه بپایه دیگر نرسید خجل شده فرو ماند و بد آنکه عرش باین عظمت سه چیز او را بلرز در آورد یکی در وقت استغفار و توبه آدم و ناله تائبان مؤمنان در وقت سحر گاهان دوم ناله و گریه یتیمان سیم در وقت طلاق دادن غیفان پس از این جهت بود که جناب امام حسین علیه السلام رعایت احوال یتیمان مینمود گفته اند که چندین اسب خود را کشت بجهت تسلی خاطر یتیم برای علاج مرض یتیم چنانکه در سخاوت آن حضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی در باب سی و یکم انصاف ایشعیان که هم چنین بزرگواری را آنکرده شقاوت اثر از خدا بیخبر بیچرم و جنایت خیانت نمایند و یتیمان او مثل سید سجاد علیل آنستم نمایند که نمودند و با سیلی جور رخسار سکنه صغیره او را نیکگون سازند و بسا اهالی او آن نوع سلوک کنند که کردند پاداش آنهمه نیکی ها همه جفا و جور ها بود که بعمل آوردند بدانکه رنجش قلب مؤمن بدترین اعمال سیئه است احترام از آن لازم است.

فصل مبین در صفت آسمان و زمین و عجایب اینهاست

بدانکه حقتعالی ابن هفت آسمانرا از دود آنجوهر بیآفرید چنانکه مذکور شد و آسمان اول از زبرجد سبز است و نام وی ایلونست بقولی بر فیافرشتگان این آسمان همیشه در سجودند و تسبیح ایشان اینستکه سبحان الله ذی الملك والملكوت و مهتر ایشان فرشته است که نام او اسمعیل است و هم در این آسمان فرشته است که او را رعد خوانند و غریدن آسمان را او است و بعضی گفته اند که رعد صدای تازیانه است که آنفرشته برابر میزند و برق آتشی است که از دهن آن تازیانه بیرون میآید و آسمان دوم از نقره خام است و نام وی نمونی است و بروایتی اقلوم و فرشتگان وی جمله در رکوعند و تسبیح ایشان اینستکه سبحان ذی العز والجبروت و نام مهتر ایشان کرکاب است و او نشسته است یک نیمه او برف است و یک نیمه از آتش و آسمان سیم از یاقوت سرخ است و بروایتی از آهن و نام وی محقوم است و بقولی قیدوم و فرشتگان او همگی در قیام و آسمان چهارم از در سفید است و نام وی دیلول و بروایتی ماعون و فرشتگان وی جمله سرها در پیش افکنده اند و تسبیح ایشان سبحان الملك القدوس رب الملائكة والروح و آسمان پنجم از زبرجد سرخ است و بروایتی از نقره است و نام وی ماین و بقولی دلو و فرشتگان او سرها برداشته تسبیح ایشان سبحان الخالق الباری و آسمان ششم از زبرجد سبز است و بقولی از زبرجد سرخ و نام وی تاحیر است و بروایتی بر ماز و تسبیح فرشتگان وی سبحان الله و بحمده عدد خلقه و مدد کلماته و آسمان هفتم از یاقوت سرخ است و نام وی ایوشا است و بقولی زاکیه و فرشتگان آنرا کرو بیان گویند و عدد ایشانرا کسی نداند الا خدای تعالی و هر يك را بصورتی و هیئتی آفریده که یکدیگر را نمی مانند و هرگز با یکدیگر حرف نمی زنند از ترس خدا ی تعالی و همیشه در گریه اند بنوعی که اگر خلایق آواز ایشانرا بشنوند همه بیپوش و بیجوان شوند و از آسمان هفتم تا عرش الهی هفتاد حجاب است میان هر حجابی صحراها و بیابانها و مسافت آنرا خدا میداند و حضرت رسول ﷺ فرمود که در شب معراج صدای گریه ایشانرا شنیدم گفتم ای جبرئیل ایشان کیستند و گریه ایشان از برای چیست گفت ایشان کرو بیانند و بر عصیان امت تو میگیرند و بدانکه عجایب بسیار است مثل ستارگان و آفتاب و ماهتاب و بعضی خورد و بعضی بزرگ و سیر در هر يك برخلاف یکدیگر است مثل اینکه ماه در هر یکماه تمام آسمانرا که آن دوازده برجست سیر میکند و عطارد و زهره و آفتاب در هر دوازده سال و زحل در سی و شش سال و زمین بدین فراخی آفتاب صد و شصت برابر زمین است و چون از زمین تا فلك آفتاب چهار هزار ساله راه است چنین خورد و در تندروی باید تأمل کرد که با وجود این عظمت و بزرگی در اندک ساعتی قرص زمین او از زمین بیرون میآید و از آنجاست قول مشهوری که روزی جبرئیل نزد

پیغمبر ﷺ آمد حضرت از او پرسید که ای جبرئیل وقت زوال شده جبرئیل عرض کرد لانعم یعنی نه آری حضرت فرمود این چه بود که لانعم گفتی گفتی که گفت از آن وقتی که گفتم لا تا وقتی که گفتم نعم آفتاب پانصد سال راه رفته و دیگر از عجایب آسمان آنکه در آسمان هفتم دریایی آفریده معلق در هوا که عمق آن دریا پانصد سال راه است و فرشته آفریده که چون بر پا خیزد دریای بآن عظمتی آب تا کعبه او باشد و همیشه آنفرشته تسبیح میکند و آمرزش امت سید المرسلین محمد عربی و ﷺ را میطلبد از حق تعالی زهی بزرگواری محمد و آل محمد و بدانکه زمین اول را مسکن آدمیان گردانیده و زمین دوم را جای باد روزیکه برای هلاک قوم عاد و بادرافران رفت بقدر سوداخ سوزنی باد بیرون آمد و همه را هلاک کرد و زمین سیم خلقی را آفریده که روی ایشان بر روی آدمیان ماند و گوشه‌های ایشان بگوش گاو و پاهای ایشان چون پای گوسفند و موهای ایشان چون موی بز و هیچ‌یک از ایشان بخدا عاصی نشده اند و چون ما را روز باشد ایشان را شب است و بر عکس و زمین اوسنگ کبریت است و در زمین چهارم ما را مانند مناری و کزدمان دردم ایشان آویخته و در زمین پنجم کزدم هریک مانند شتران و دهم با قدر نیزه و دردم هریک ایشان سیصد و شصت مله زهر آفریده که اگر قطره‌ای از آن در دریای دنیا افتد همه تلخ شود و از گند آن همه ایشان بیجان گردند و اینهارا برای عذاب منافقان آفریده زمین ششم مسکن شیاطین است و در زمین هفتم خلقی آفریده که بغیر از حق تعالی کسی دیگر باحوال ایشان مطلع نیست و در عجایب آن زمین تفکر باید کرد که چه گونه حق تعالی آنرا بسط داده و فرش نموده و فراخ گسترانیده که بندگان در آن تعیش نمایند و کوه‌ها را اوتاد و میخ‌ها گردانیده که ساکن شوند تا که اهلس هلاک نشوند و چه طور آبهای لطیف و شیرین از سنگهای سخت بیرون آورده و نقاشی قضاچه گل‌های رنگارنگ از یک فنجان زمین بر صحنه خاک بیرون آورده که ایشانرا هر ورقی دفتر است معرفت کردگار و چه گیاههای مختلف الامزجه که هریک را معرفتی و فایده و حکمتی است چنانکه یکی شیرین و یکی تلخ و یکی بیمار میکند و یکی صحیح می‌کند و یکی زندگانی نگاه میدارد و یکی زندگانی تباه می‌کند و یکی صفراء می‌آورد و یکی سوداء می‌آورد و یکی دفع صفراء می‌کند و یکی گرمست و یکی سرد یکی خشک و یکی نرم یکی خواب می‌آورد یکی بر طرف می‌کند و یکی شادی و یکی غم‌فزا است و بعضی قوت و بعضی قوت انسان و باوجود این که مبدأ نشو و نما، اینها یکی است که همه از یک خاک و آبست و عجایب زمین بسیار است و حکمت خدا بیشمار و از تعداد آن سر بیرون نتوان آوردن و بدانکه زمین هفت طبقه است و این هفت طبقه چنانکه امام جعفر صادق علیه السلام فرموده در پشت ماهی است و ماهی در آنست و آن در بالای سنگ است و سنگ در بالای گاو املس است و گاو در نری است، بعد از آن سائل سؤال نمود که نری در چه چیز است حضرت فرمود که هیاهات عند ذلک ظل علم الامماء یعنی در اینجا تمام شد علم علماء و کسی از آنجا خبر ندارد و بدانکه

گاو زمین با آن بزرگی و با آن قوت و توانائی که همه زمین هفتم و آبی و سبزه را پر داشته است در پیش پشه ضعیف و عاجز و ناتوانست چنانکه مر و بسته که چون شیطان اذدر گاه کبر بای خداوندی محروم و مردود شد بر زمین در آمد و چون کارش و سوسه بود چنانکه در آسمان بآدم و حوا علیهم السلام و سوسه نمود در زمین هم خواستکه و سوسه نماید و کار شیطانی از او بروز نماید آمد بنزد گاو زمین و گفت ای حیوان چونست احوالت از این بارگران گاو گفت چه کنم چه چاره سازم آنملعون از آن و سوسه و شیطنت گفت که خود را حرکت ده تا این که از این بارگران برهی خداوند عز و جل دیگری را خلق می کند و بارت را بر او حمل می کند پس گاو بسخن آنملعون فریفته شده خواستکه خود را بچنانند خداوند اعلی بقدرت کامله خود پشه خلقی فرموده و امر کرد که تا بر پشت او نشست و نیش خود را با نگو فرو برد گاو با آن قدرت و قوت و توانائی از آن پشه ضعیف امان خواست و استغفار کرد خداوند عالم امر نمود پشه را تا بر آن گاو بایستاد هر وقت که شیطان بیاید که و سوسه او نماید پشه بر آن حمله نماید که او از خوف او فرار گیرد و حرکت نکند.

فصل چهارم در صفت دنیا و خلقت و آفریدن او و بعضی از عجایب آن

از آدمی و غیره

روایتست از رسول خدا صلی الله علیه و آله که موسی بن عمران سؤال کرد از پروردگار من جل جلاله و عظم نواله و عظم شأنه که ای پروردگار من میخواهم بدانم که ابتدای دنیا کی بود و زمان آدم و چگونگی دنیا بچه وجه گذشته پس وحی کرد حق تعالی که ای موسی سؤال کردی از من چیزی که پوشیده و مخفی است و بغیر از من کسی را نیز بر آن اطلاع نیست و نبوده پس موسی علیه السلام مناجات کرد که ای پروردگار من دوست دارم که بدانم این را پس حق فرمود که ای موسی آفریدم دنیا را صد هزار سال و دو مرتبه خراب شده پنجاه هزار سال پس اراده من تعلق گرفت بعمارت او پس تعمیر کردم پنجاه هزار سال دیگر بقدرت خود آفریدم در دنیا خلقی بر هیئت و صورت گاو پس روزی من خوردند و عبادت غیر من کردند پس پنجاه هزار سال دیگر بمیرانیدم ایشان را در یک ساعت پس متنفسی نماند از ایشان در روی زمین پس اراده من و مشیت من بر خرابی دنیا تعلق گرفت و پنجاه هزار سال دیگر خراب بود دیگر باره ابتداء کردم در عمارت آن پس پنجاه هزار سال دیگر آبادان بود پس خلق کردم در دنیا دریائی را و آندریا پنجاه هزار سال دیگر بود و هیچ چیز در دنیا نبود که احتیاج داشته باشد که یکدم آب بیآشامد پس جانوری را خلق کردم و او را بدان دریا مسلط ساختم و آن جانور بقدرت من آندریای بی پایان عظیم را بیک نفس کشید که قطره از آن نماند پس خلق کردم خلقی را کوچک تر از زنبور و بزرگتر از پشه پس ایشان را مسلط گردانیدم بر این جانور پس خوردند آنرا

و نابود و فانی ساختند پس پنجاه هزار سال دیگر خراب بود و در این مدت دنیا نیستان بود که هیچ جای آن خالی نبود و کاسه بشت را در آن خلق کردم و من این هارا روزی ایشان قرار دادم بخوردند و از آن بی‌هاباقی نماند پس بعد از آن هلاک شدند در یک ساعت پنجاه هزار سال دیگر خراب بود و عمارت نمود پنجاه هزار سال دیگر آبادان بود پس آفریدم سی نوع آدم بعد از نوع دیگر که در میان هر یک هزار سال بود که مجموع سی هزار سال باشد و چون دورایشان در گذشت و همه فانی شدند و شربت کل نفس ذائقه الموت را چشیدند بعد از آن در دنیا بقدرت کامله خود پنجاه هزار شهر بنا کردم از نقره و در هر شهر صد هزار قصر مرتب ساختم از طلا و احمر پس بر کردم آن شهرها و قصرها را از خردل که شیرین تر از عسل و سفید تر از برف پس مرغ کوری را آفریدم و گردانیدم روزی آنرا هزار سال یکدانه از آن خردل پس خورد آنها را تا آخر شد و در روایتی واقعه شده که چون آن مرغ را آفریدم و باو خطاب کردم که عمر تو چند است که این خردلها آخر شود آن مرغ گاه بودی که خردلی بدو نصف کردی و زیاده گفته اند القصه چون آخر شد آن مرغ فاشد پس دیگر باره دنیا خراب شد پنجاه هزار سال بعد از آن آبادان کرده این دنیا را بیدرت آدم دادم و ابتدای تعمیر این مرتبه روز جمعه بود وقت نماز ظهر باقی مخلوقات را آفریدم بغیر از آدم که پدر تو است هیچ چیز خلق نکردم و سبب خلق کردن آدم ظهور وجود با جود محمد است و آل اطهار او صلوات الله علیهم اجمعین بدانکه خداوند عالم راسه دشمن هست یکی ابلیس دوم آنها که ترك بندگی خدایم کنند سیم دنیا است و از اینجا است که گفته اند (الدنيا حرام على اهل الآخرة والآخرة حرام على اهل الدنيا) و ما حرامان علی اهل الله و در حدیث مذکور است که اول کسی را که بدو زخ اندازند دنیا باشد بصورت عجزه او را برابر دوزخ آورند و سرنگون بدو زخ اندازند و بعد از آن دوستان او را و در شرح نهج البلاغه مذکور است که حق تعالی جمع می کند آنچه در دنیا است از ذهب و فضه یعنی زر و نقره و میگرداند او را مثل مبال بعد از آن می فرماید که این فتنه بنی آدم است و فریب دهنده اوست بعد از آن میراند او را بجهنم .

فصل پنجم در صفت ملائکه مقربین و ابلیس لعین است

از ابن عباس نقلست که حضرت رسول ﷺ فرمود که در شب معراج جبرئیل علیه السلام را دیدم ششصد بال داشت و ابن الشهاب از رسول الثقلین ﷺ روایت کرده که فرمود جبرئیل را گفتم خواهی ترا بدان صورت که حق تعالی ترا بدان خلق فرموده به منم جبرئیل در شب مهتاب پرها بکشد در تمام روی زمین را فرا گرفت من بیهوش شدم چون بیهوش آمدم گفت ای محمد از خلقت من تعجب میکنی و بیهوش میشوی اگر خلقت اسرافیل را به بینی که دوازده جناح دارد هر جناح آن از مغرب تا مشرق است و گوشه از گوشهای

عرش بردوش است و هر دو قدم او در زمین هفتم قرار گرفته و سر او از عرش برین گذشته ترا چه حالت دست دهد و با وجود بجهت عظمت و جلال حق تعالی بر وجهی خود را حقیر میسازد که کمتر از مرغی میگردد که کوچکتر از گنجشک باشد و عزرائیل که یکی از ملائکه مقریین است در آسمان چهارم است بر کرسی نشسته است و پایافرا کشیده یکپای در کنار دیگر و لوحی در پیش روی خود گذاشته و در آن لوح مینگرد و در جانب راست او فرشتگان است با هر خالق پرواز کنند و از بهشت طبقهای نور برای نثار وصله و بویهای خوش برداشته پیش مؤمن حاضر شوند و جان ویرا باغ از و اکرام تمام از وی بستانند و اگر از اهل عذاب باشند با پالاسهای سیاه بروند و بر بالین او بنشینند و گویند ای جان خبیث بیرون آی و بسخط خدا گرفتار شو. بدانکه ملائکه را بعضی دویال و برخی بیشتر است. قوله تعالی اولی اجنة مثنی و ثلاث و ر باع یزیدی الخلق ما یشاء یعنی ملائکه صاحبان بالهای متعددند و سه و چهار زیاده میکند خدای تعالی در آفریدن خود هر چه میخواهد یعنی براجنه ملائکه میافزاید تا از چهار زیاده میشود تفاوت اجنه ایشان بجهت مراتب ایشان است و در نهج البلاغه مذکور است که بعضی ملائکه شش بال دارند و در دوی آن جسد خود پیچیده اند و بدوی دیگر طیران میکنند دوی دیگر را بر وی خود فرو گذاشته اند بجهت حیاء و خوف و خشیت حق تعالی و از ائمه علیهم السلام منقولست که حاملان عرش ظاهر امروز چهار است هر یکی از ایشان هشت چشم دارند و هر چشمی برابر دنیا یکی از ایشان بصورت آدم است که دایم روزی از برای فرزندان آدم از خدای تعالی میخواهد و یکی بصورت شیری که روزی از برای درنده میخواهد و یکی بصورت گاو که روزی از برای چهار پایان میطلبد و یکی بصورت خروس که روزی از برای مرغان میخواهد و چهار فرشته دیگر زیاد شود قال الله تعالی و یحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانية و امار عرش باطن مراد علم است و نیز حاملان او هستند چهار از اولین چهار از آخرین آن چهار که از اولین اند فوج و ابراهیم و موسی و عیسی (ع) بودند که سایر پیغمبران که پیش از پیغمبر ما بودند بر شرایع ایشان بودند و استفاده علوم از ایشان میکردند و آن چهار آخرین محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام اند که باقی ائمه استفاده علم از ایشان کرده اند و مروج شرع نبی و صلی الله علیه و آله بوده اند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که بابهای حمله عرش در طبقه آخرین زمین قرار گرفته و سرهای ایشان از آسمانها در گذشته و دستهای ایشان از اطراف بیرون رفته و از گوش تادش ایشان هفتاد هزار ساله راه است و در خضوع و خشوع و از غایت خشیت و خوف سر در پیش انداخته اند اصلاً چشم بیالا نمیکند و نیز از و هب بن منیه مرویست که در حوالی عرش هفتاد هزار ملکند که مشغولند باین طریق که دستهای خود بر گردنهای خود انداخته اند و بر رفع صوت تهلیل او میکنند و در میان طبقات آسمان چند ملائکه هستند که عدد ایشان را جز خدا کسی نداند تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید میگویند و در نهج البلاغه مذکور است که بعضی از ملائکه همیشه ساجدند و کوع نمیکند و این مرتبه مقریان احدیت است و بعضی در کوع اند که هر گز قیام نمیکند و بعضی دیگر صفزد گانند که از صفوف خودشان زایل

نمیشوند و اینها حافین من حول العرشند و جمعی دیگر تسبیح کنند گانند و اینها از صفند که عقب حافین من حول العرشند ایستاده اند دستها بروی یکدیگر نهاده و هر یکی بلغتی تسبیح اوسبحانه مینمایند **کلینی** در تفسیر خود از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که حق تعالی را در آسمان هفتم فرشتگانی هست که در سجود اند از آن زمان که ایشان را آفریده تا روز قیامت گوشتهای دوش و هر دو پهلوی ایشان میلرزاد از خوف خدا هیچ قطره از چشم ایشان جدا نمیشود مگر که فرشته از آن آفریده میشود و چون روز قیامت سراز سجده بردارند گویند بار خدایا پسر ستیدیم ترا چنانکه حق بر سیدن تست و یکی از ملائکه حفظه اند دو ملکند موکل بر هر آدمی قوله تعالی اذ یلقی المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید ما یلفظ من قول الالذیه رقیب عتید یعنی یاد کن ای محمد صلی الله علیه و آله که چون فرا گیرند دو فرشته که گیرنده اعمالند یکی از طرف راست و دیگری از طرف چپ نشسته یعنی ایشان ملازم انسانند و اصلاً جدا نمیشوند از ایشان پس بیرون نیفکند آدمی از دهن حرفی را مگر نزدیک او نگهبانی است مهیا یعنی آدمی هر چه تکلم می کند مینویسند در نامه اعمال او و مریسته که حفظه چهار فرشته اند که دو بر روز موکل اند و دو بر شب و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بدرستی جای نشستن این دو فرشته بر هر دو دندان پیش تر است که یکی بر راست و یکی بر چپ است و زبان توقلم ایشانست و آب دهن تو مداد ایشان و در حدیث دیگر آمده که پاک گردانیدند اندای خود را بطعامهای حلال زیرا که دهنها محل سکون آن دو فرشته است که نگهبان و نویسنده اعمال شما اند و مداد ایشان آب دهن شماست و از حضرت امام حسین علیه السلام مرویست که این دو فرشته از بنده دور نمیشوند مگر وقت قضای حاجت در خلوت از انس بن مالک از آنحضرت روایتست که چون بنده از بندگان مؤمن فوت شود آن دو فرشته گویند بار خدایا بقض روح فلان بنده مؤمن کرده ما بکجا رویم و بچه امر مشغول شویم خطاب آید که آسمان و زمین مملو است از فرشتگان و آدمیان و پریان و همه بعبادت من مشغولند شما نیز بسر قبر آن مؤمن روید بتسبیح و تهلیل و تکبیر من اشتغال نمائید و ثواب آنرا در نامه اعمال او نویسد تا روز قیامت و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند از قدرت خداوند عالمیان بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که خداوند عالمیان را ملکی چند است که اگر یکی از ایشان زمین بیاورد زمین گنجایش او نداشته باشد از عظمت جثه و بسیاری بالهای او و بعضی از ملائکه هستند که اگر جن وانس خواهند که او را وصف نمایند عاجز میشوند بسبب دوری مفاصلش و حسن ترکیب صورتش چگونه وصف نمود ملکیرا که از میان دو دستش تا نمره گوش هفتصد سال راه باشد و بعضی از ایشان هست که افق آسمان را بر می کنند و سد مینمایند بیک بال از بالهای خود قطع نظر از بزرگی بدنش و بعضی از ایشان آسمانها تا کمر اوست و بعضی هستند که در روی هوا ایستاده و زمینها تا زانوی اوست و بعضی هست که اگر جمیع آبهای عالم بکودان گشت ابهام او بریزد گنجایش دارد و بعضی دیگر هست که اگر کشتیهای عالم را در آب

دیده اوجاری سازند سلاهای بسیار جاری خواهد گردید (فتبارک الله احسن الخالقین) پس ای عزیز در قدرت خداتدبر کرده و از او غافل مباش و بعضی هستکه اگر بیندازند کوهها را در بالای پره‌های او هر این همه را میگردانند پس در اثبات صانع و وجود حق عزوجل و بیان قدرت و کمال وی همتانی و یگانگی واجب الوجود همین آثار مخلوقه و چنین موجودات مذکوره و چنین مصنوعات مسطوره با بیان و تفصیل کافی و دلیل واضح و برهان قاطع است که احدی را در آن شک و شبهه نیست پس از این جهت است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در جواب سائلی که سؤال از اثبات صانع نمود فرمودند **الیه رة تدل علی الیهیر و الروة تدل علی الحمیر** و آثار اقدم تدل علی المیر فی هیکل علوی بهذه اللطافة و مرکز سفلی بهذه الکثافة کیف لا يدل علی اللطیف الخبیر و نیز فرموده اند **بصنع الله یستدل علیه و بالعقول یعتقد معرفته و بالتفکر تثبت حجتته معروف بالدلالات مشهور بالبینات** و نیز امام جعفر صادق علیه السلام در جواب سائل از اثبات صانع فرمود **سئل السائل ما الدلیل علی اثبات صانع العالم قال علیه السلام لقیمت حصنا من لقا امس لافرجة فیها و لا خلل ظاهره من فضة مایعة و باطنه من ذهب مایع اطلاق منه طائوس و غراب و نسر فعلمت ان للخلق صانعا** پس چون معرفت صانع بیچون بهم رسانیدی بدانکه او را شبیهی و نظیری نیست نه در ذاتش و نه در فعلش پس در همه اینها بی نظیری همتا و یگانه است پس قریب است در بردش بعید است در قشرش فوق کل شیئی است و گفته نمیشود که چیزی در تحت آنست و تحت کلشی، و لا یقال فو قه شیئی امام کلشی، و لا یقال شیئی خلفه و خلف کلشی، و لا یقال شیئی امامه داخل فی الاشیاء لا کلشی، فی شیئی سبحان من هو کذا و لا هکذا غیره پس غیر از خدا واجب الوجود غیر اینصفت مذکوره نیست و بلکه همه اینها مختص ذات مقدس اوست جل جلاله و عظم شأنه و لاله غیره و دیگر از ملائکه مقرب منکر و نکیرند و ایشان را امر کرده که چون بنده را در قبر گذارند اگر مؤمن باشد بصورت نیکو نزد وی روند و گویند پروردگار تو کیست و از پیغمبر و امام و قبله و کتاب پرسش کنند و در این دوسه قول گفته اند یکی آنکه جان در تن آید تاناف و بجواب ایشان مشغول شود و این قول اکثر علما است و روایت دیگر آنست که روح در برابر قالب بایستد پس جواب گوید پس جواب آید که بخواب همچو خواب عروسان در حجله داماد پس گور روضه شود بر او پس اگر کافر یا منافق باشد بیاتنی سہمناک پیش او آیند و آتش از دهن و چشمهای ایشان بیرون آید و گرزهای آتشین در دست داشته باشند و از او سؤال کنند و زبان ایشان بند شود پس گرز آتشین بر سر ایشان فرود آورند و گویا ایشان بر آتش شود و دردی از دوزخ بروی بکشایند و دیگر از ملائکه حفظه اند و احوال ایشان در بعضی جاها بیان خواهد شد و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پناه مروی است که صد و شصت فرشته در سر هر بنده می‌کنند و عاهات و بلیات و شر شیطان را از او دفع می‌کنند چنانکه مکس از کاسه غسل منع کرده شود و اگر یک

لحظه بنده بانفس خود گذاشته شود شیاطین اورا بر بایند و دیگر حقتعالی نوزده فرشته آفریده که ایشانرا زبانی دوزخ خوانند بهریکی هفت هزار دست بر طرف راست اوست و هفت هزار بر طرف چپ و بردستی هفت هزار کف و بر هر کف هزار انگشت و بر هر انگشت اژدهامی است بر سر هر اژدها مادی است که درازی اورا خدامیداند هر که را از اهل دوزخ بگیرند هفتاد سال در زندان بماند چون ایشانرا امر شود بدوزخ روند از ترس آتش نتوانستند رفت حقتعالی جبرئیل را فرمود که در پیشانی آنها بنویس
 لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله چون نوشته شد ایشان داخل دوزخ شدند و آتش گرد ایشان نمیگردید و نیز از حضرت رسالت مآب ﷺ مرویست که خدا را فرشته است که اورا هزار سراسرست و بر هر سری هزار رو و بر هر رو هزار دهن و مشغول تسبیح حق باشد حقتعالی باو خطاب فرمود که مرا بندگان باشد که تسبیح و تهلیل ایشان بیش از تسبیح و تهلیل تست گفت بار خدا یا چه میکنند گفت میکنند سبحان الله کما سبح الله شیء و کما یحب الله ان یسبح و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم و وجهه و عز جلاله و الحمد لله کما حمد الله شیء و کما یحب الله ان یحمد و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم و وجهه و عز جلاله و لا اله الا الله کما هلل الله شیء و کما یحب الله ان یهلل و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم و وجهه و عز جلاله و الله اکبر کما کبر الله شیء و کما یحب الله ان یکبر و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم و وجهه و عز جلاله سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر علی عدد کل نعمه انعم بهاء علی و علی کل احد من خلقه ممن کان او یكون الی یوم القیمة •

تتمیم بدانکه الشیطان کلب علی باب الله یمنع علی عباد الله یعنی شیطان سکی است در در خدا که منع می کند بنده های خدا را از خدا آورده اند که ابلیس بصورت پیری پیش حضرت سلیمان علیه السلام آمد سلیمان گفت که با امت کلیم الله چه خواهی کرد گفت حب دنیا را بردل ایشان اندازم و گفت با امت روح الله چه خواهی کرد گفت که نگذارم ایشانرا تا که یتخذون الهین من دون الله آنکه برگردند فرمود که با امت محمد ﷺ چه چیز خواهی کرد گفت بگذارم ایشانرا تا آنکه درهم و دینار پیش ایشان مرغوب تر باشد از شهادت (لا اله الا الله) سلیمان گفت (اعوذ بالله منك) پس ابلیس غایب شد.

باب دوم در بیان قصه آدم علیه السلام

بدانکه حقتعالی در بیان اصل و شرافت و فضیلت آدم علیه السلام که شرافت او موجب افتخار اولاد اوست میفرماید بر ملائکه مقربین انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدر لک قال انی اعلم ما لا تعلمون یعنی ای محمد یاد کن که چون گفت پروردگار تو مرا فرستگار از ابد رستی که من گرداننده ام و آفریننده ام در زمین خلیفه و

نابیی از طرف من در رواج دین و حق و معو کردن باطل ملائکه گفتند از روی تعجب که آیا میافرینی در زمین کسیرا که فساد کند در آن و بریزد خونها را و ما ئیم که تسبیح میکنیم بحمد تو و تقدیس میکنیم برای تو - فرمود پروردگار بدرستی که من میدانم از مصلحتها آنچه که شما نمیدانید و اما سر گفتن ملائکه این قول را و نسبت فساد و خون ریزی بر ابناء آدم آنست که حقتعالی از پیش بایشان خبر داده بود چنانکه از ابن عباس و عبدالله بن مسعود روایتست که حقتعالی پیش از آفرینش آدم علیه السلام فرشتها را خبر داد که من در زمین خلیفه خواهم آفرید که فرزندان او در زمین فساد کنند و خون بناحق بریزند جواب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون از آنجمله اظهار ابلیس که برو عجب و عدم اعتقاد که در خواطر داشت و ظاهر نمی کرد و خلق انبیاء و ائمه هدی و سایر اولیاء از صلب آدم علیه السلام و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرشتگان از حقتعالی درخواست کردند که خلیفه از جنس ایشان باشد و گفتند که ما طاعت تو نمائیم و تسبیح کنیم چون در جواب سؤال خود (انی اعلم ما لا تعلمون) شنیدند که رتبه ایشان ندارند از سؤال خود منع فعل شدند پناه بر سر الهی بردند و با استغفار مشغول شدند و وقتی که آدم از کتم عدم قدم بصحرای وجود نهاد و از بهشت بر زمین آمد خطاب باورسید که ای آدم در زمین خانه بنا کن تا عاصیان و گناهکاران اولاد تو پناه آورده بصیقل استغفار زك از آینه تن و جان بزدا بند چنانکه فرشتگان پناه بر سر آورده با استغفار مشغولند چون خانه تمام شد عاصیان و خطاکاران سر و پای برهنه زولیده موی غبار آلوده متوجه آن شده بتضرع و زاری مشغول میشدند و بسبب آن آمرزیده میشدند حقتعالی خطاب بفرشتگان کرد که این از جمله حکمتها و مصلحتها است که در آفریدن میدانستم و شما راه بآن نمیبردید اما خلقت و آفرینش آدم علیه السلام بدانکه حقتعالی فرمان داد جبرئیل را که برو و از روی زمین يك قبضه خاک برگیر از آنجا که امروز خانه کعبه است جبرئیل برفت و زمین در زیر قدم او میلرزید گفت یا جبرئیل چه خواهی برد گفت از تو قبضه خاک زمین او را بخدا سوگند داد که از من خاک بر مگیر که میترسم که حقتعالی از من خلقی بیافریند که بروی عاصی شوند و بدان سبب بر من ملامت آید جبرئیل علیه السلام بر گشت و گفت خداوند ا تو عالم الاسرار زمین مرا بتو سوگند داد اگر فرمانی دیگر باره میروم حقتعالی میکائیل را فرستاد با آوردن خاک آن نیز بطریق جبرئیل خاک نیاورد و اسرائیل نیز همین عذر شنید و خاک نیاورد پس عزرائیل را فرمان داد باز زمین او را قسم داد عزرائیل گفت حقتعالی بمن امر فرموده تو قسم میدهی من ترك امر نمی کنم بجهت قسم تو چون خاک را برداشت حقتعالی فرمود ای عزرائیل چرا خلاف سوگند زمین کردی گفت از ترس تو حقتعالی فرمود که جان خلاق بر تو حواله کردم که قبض کنی عزرائیل علیه السلام گفت خداوند! بعد از آن همه دشمن من میشوند حقتعالی فرمود هر یکی را بسببی بگیرم تا خلق بدان سبب تو را دشمن نگیرند آنگاه فرمان آمد که کل آدم علیه السلام بر سرش پس گل را عزرائیل سرشت بعد از آن فرشته ابر را فرمود تا چهل روز بار چنه ابر بر سر آن بداشت

ودراین چهل روز بر آن خاک بیارید و بهیچ وجه سایه از سر آن بر نداشت تا آنکه آن خاک گل شد و چسبان گشت و بسرحد استعداد صورت رسید بعد از آن آنرا بصورت انسان مصور گردانید و روح را در او دمید بجهت آنکه او گندم گون بود و او را آدم نام نهاد چه آدم بمعنی گندم گونست و او را خلیفه روی زمین گردانید و یاد داد باواسمارا چنانکه فرموده و علم آدم الاسماء کلها هم عرضهم علی الملائکه الایه چون آدم علیه السلام بخود بجنید عطسه کرد گفت الحمد لله و در آموخت آدم را یعنی بالهام همه نامهای مخلوقات را از علوی و سفلی از ابن عباس و سعید بن جبیر و غیر هما روایتست که حق تعالی همه نامهای موجودات حتی راحت و کاسه و نیم کاسه و جمیع صفتها را آنچه متعلق است بدین و دنیا بعد از آن عرض فرمود مسمیات اسمارا بر فرشتگان پس فرمود ای فرشتگان خبر دهید مرا بنام اینها که بر شما معروض شده اگر هستید راست گویان بآنکه شما سزاوار ترید بخلافت و چون شما با وجود دیدن مسمیات علم بنامهای آنها ندارید چه جای آنکه بدانید راست آنرا پس چگونه لایق تر بخلافت باشید و بتدبیر و امارت زمین سزاوار تر و در اخبار آمده که چون حق تعالی خواست که فضیلت آدم علیه السلام را بر فرشتگان نماید امر فرمود تا منبری بر آسمان هفتم نهادند و بر بالای آن کرسی از نور نهادند فرشتگان نزد آن منبر حاضر آمدند و آدم را امر فرموده بر بالای منبر رفت و بعد از آن عرض نامهای ایشان فرمود بر ملائکه و فرمود مرا خبر دهید که هریک از آن نامها چه چیزند و ایشان بعجز و قصور خود معترف شدند و بطریق اعتذار قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و چون فرشتگان اظهار عجز کردند خطاب کرد بآدم از جهت اظهار فضیلت و شرافت او بر ملائکه قال یا آدم انبئهم باسمائهم الایه یعنی فرمود ای آدم خبر ده این ملائکه را که در پای منبر تو نشسته اند بنامهای آن اشیاء که عرض بابشان کرده بودم پس آنها گام آدم علیه السلام خبر داد ملائکه را بنامهای آن اشیاء چنانچه اسم هر چه و منافع و مضار هریک را اعلام ایشان کرد فرمود حق تعالی ملائکه را بروجه تنبیه که آیا نکته مرشمارا بتحقیق که من میدانم آنچه پوشیده است از احوال آسمانها و زمینها و میدانم آنچه ظاهر می کنید از گفتار و کردار آنچه بودید که میبوشیدید اذ اعتقاد و فضیلت بغیر خود آوردند که چون آدم جمیع اسماء اشیاء را بر ملائکه اعلام کرد و ملائکه اقرار بعجز نموده با فضیلت آدم علیه السلام اعتراف نمودند حق تعالی بجهت اعزاز و اکرام آدم علیه السلام امر کرد بابشان تا منبر او را بر گرفتند و در هفت آسمان گردانیدند و در عرض صد سال تاعجاب همه آسمانها را دیدند و بعد از آن اسبی از مشک آفرید و او را دو بال داد و او را در مرجان آدم علیه السلام را فرمود تا سوار شود و در آسمانها میگردید و بر فرشتگان سلام میداد که السلام علیکم ورحمة الله و بر کانه و ایشان در جواب میگفتند علیکم السلام ورحمة الله و بر کانه یا خلیفه الله حق تعالی از روی تعظیم خطاب کرد که ای آدم سلام و تحیت من بر تو باد و فرزندان صالح تو تا روز قیامت و بجهت تعظیم آدم فرشتگان را بسجود آدم علیه السلام امر کرد چنانکه میفرماید و اذ قلنا للملائکه اسجدوا لادم فسجد الا ابلیس

پس ملائکه همه سجده کردند بآدم مگر ابلیس پس معلوم شد که امر کردن بسجده آدم سجده تعظیم است نه سجده عبادت بغیر حقه مالی سزاوار نیست چون ابلیس از سجده ابا کرد حقه مالی اورا لعنت کردوی راز صف ملائکه دور گردانید و همه ملائکه اورا لعنت کردند و آدم را گفت ببهشت برو و از جمیع لذات اومتلذذ شو چنانکه فرموده یا آدم اسکن انت وزوجك الجنة الایه یعنی گفتم از محض لطف و کرم خودای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت و بخورید از میوه های آن و نزدیک مشوید و بخورید از آن درخت که درخت گندم است که اگر نزدیک این درخت شوید پس باشید از ستمکاران بر نفسهای خود از ابن عباس مرویست که چون آدم علیه السلام ببهشت در آمد جهت تنهایی ملول شد حقه مالی خواب را باو غالب نمود بخواب رفت بعد از آن استخوانی از پهلوی آدم علیه السلام جدا کرد و حوا را از آن بیافرید باصورت تمام حسن و سیرتی مالا کلام و حلای بهشت در او پوشانید و اورا با انواع زینتها بیاراست چون آدم علیه السلام بیدار شد و آنصورت را مشاهده کرد باوانس گرفت و محبت تمام باو پیدا کرد و از اینستکه پهلوی چپ مردان را هفت استخوانست و پهلوی راست هشت و نزد بعضی آنستکه حقه مالی از باقی گل آدم آفرید چنانکه از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که روایت استخوان پهلوی چپ آدم از عامه است و معتبر نیست و بعد از آن امر فرمود که در بهشت ساکن شوید و مذهب حق اینستکه چون حق تعالی آدم را در بهشت بسریر عزت نشاند و تاج کرامت بسراو نهاد و جامه بزرگواری و شوکت در او پوشانید و غلمان و ولدان در پیش او در مقام خدمت گذاری تعیین فرمود و حوران را در ملازمت او مقرر نمود ابلیس براو حسد برد و اندیشه می کرد که چون آدم را از این منصب معزول سازد چون حقه مالی اورا از خوردن گندم منع فرمود فرصت یافته در دهن مار شد و از وی درخواست نمود که مرا بآدم برسان بدست یاری طاوس اورا ببهشت برد و در برابر آدم و حوا بایستاد و آغاز گریه و زاری و تضرع و بی قراری کرد ایشان اورا نشناخته گفتند چرا گریه میکنی گفت بزوال نعمت و دولت از شما گفتند علاج این چه باشد گفت خوردن میوه درخت گندم که موجب خلود و جاودانی است اشاره بدرخت گندم نمود گفتند ما را از آن نهی کرده است چگونه از آن بخوریم گفت این نه آن درختست و سوگند یاد کرد در این امر نیک خواه شما و از محض دولت خواهی شما این دلالت می کند چون این گمان نداشتند که کسی بنام خدا دروغ سوگند خورد و بنا بر این فریب خوردند و بخوردن میوه مشغول شدند فان لهما الشيطان عنها فاخرجهما مما كانا فيه پس بلغز اندی قدم آدم و حوا را شیطان از آن درخت و بیرون کرد ایشان را از آنچه در آن بودند از انواع نعمتها و مرتبه دولت پس آدم بحوا گفت بیا از بهشت بیرون رویم که وقت معزولی ما است و بدانکه بیرون کردن آدم و حوا را از بهشت جبهه عقوبت نبود بلکه مصلحت و حکمت او بود سبب آنکه تقاضا می کرد که از بهشت بدار تکلیف که دارد دنیا است

رسند و مشقت و بلیه بکشند تا موجب زیادتى و مرتبه و درجه ایشان باشد چنانکه بجهت مصاحتى غنى را فقير و فقير را غنى و صحيح را سقيم مى گردانند و نیز باید دانست که بیرون آمدن آدم علیه السلام از بهشت ضرورى بود اگر چه نمیخورد زیرا که او برای خلافت زمین آفریده شده بود بدلیل قوله تعالى انى جاعل فی الارض خلیفه لیکن خروج او از بهشت اگر بنخوردن گندم بود مشقت و محنت او کمتر میبود چنانکه آورده اند که چون آدم و حوا علیهم السلام گندم را خوردند لشکر بالاوغم روی بایشان نهاد فی الحال تاج شرف از سر ایشان در افتاد و حلهای بهشت از بدن ایشان فرو ریخت غلمان و حوران و رضوان که در ملازمت ایشان بودند فرار نمودند و ایشان برهنه و بی کس ماندند از خجالت برهنه گى در پس درختان پنهان میشدند و عاقبت بیریك درخت انجیر خود را پوشانیدند و چون حکم شد که از جنت بیرون روند پس دست حوا را گرفته خواست که از جنت بیرون روند کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان داند جبرئیل علیه السلام گفت ای آدم کلمه بزگوار بر زبان راندی ساعتی باش شاید که حق تعالی بیرکت این بر شما ببخشد خطاب رسید که ای جبرئیل بگذار تا بیرون روند اگر من امروز بر او رحمت کنم بر یک کس رحمت کرده باشم میخواهم که فردا که آدم روزی بی بهشت آورد هزار هزار عاصی از فرزندان همراه داشته باشد آنگاه برایشان رحمت کنم تا سعت رحمت من آشکار گردد پس بجهت همین ایشان را از بهشت بیرون کرد و قلنا اذهبوا بعظمکم بعض عدو الایه و گفتم ای آدم و حوا! فردا آید از بهشت بدنی که برخی را دشمن باشند چه ابلیس و ذریه او دشمن آدم و ذریه اویند و برعکس آورده اند که چون آدم و حوا از بهشت بزمین آمدند حکم شد که آدم دست از حوا بردارد و هر دو از یکدیگر مفارقت کنند هر يك بجای دیگر روید پس آدم علیه السلام بکوه سرانید افتاد و حوا علیه السلام بساحل دریای هند در موضعی که او را جده گویند پس آدم علیه السلام در یست سال بر سر کوه سرانید ب میگریست از جهت ترك مندوبی که از او صادر شده بود بدینکه بادلّه واضح و براهین قاطعه ثابت شده که انبیاء معصومند از اول عمر تا آخر عمر پس این نهی تنزیهی است که بمعنی ترك اولی و ترك مندوبست نهی تحریمی که موجب عقاب و عذاب اخروی باشد چنانکه از احادیث صحیحیه معلوم است از ابن عباس روایتست که هر گاه آدم ترك مندوب خود را ذکر کردی بیهوش شدى و در این حال چندان باران حسرت از او بریده بر زمین ندامت باریدی که دو جوی پدید آمدی شى آدم را از بسیاری گریه و زاری بیهوشی دست داد جبرئیل علیه السلام آمد سر آدم را در دامن خود گرفته آدم علیه السلام حوا را در خواب دید که در کنار دریا می گردد و گوید اید دوست من آدم و مونس من چگونه برهنه بیداری یا در خواب آدم علیه السلام خواست که جوابش دهد بیهوش آمده فغان و زاری برگرفت چنانکه از درد بخت و رشید جبرئیل علیه السلام بناله در آمد و مناجات کرد که الهی بدین دو غریب فرو مانده رحم فرما خطاب آمد که ای جبرئیل آدم را بشارت ده که شب فراق بسر آمده و همراه از شرق بدر آمدی و در روایت آمده از

اهلیت علیهم السلام و در اکثر کتب مخالفین نیز مذکور است که حقتعالی آدم را بعد از آفریدن با آسمان بر دو بر ساق عرش صورت چند دید بر هیئت خود نامهر یک را بر بالای سر او نوشته گفت خداوند اقبل از من بصورت من خلقتی آفریده فرمود نه گفت پس اینها کیستند خطاب آمد که فرزندان تو و اگر غرض من وجود ایشان نبود تو را هرگز نیافریدم آدم علیه السلام عرض کرد پس اینها کرامی ترین بندگانتند حقتعالی فرمود بلی این نامها را یاد گیر که در وقت درماندگی بفریاد تو رسند آدم علیه السلام نامهای ایشان را یاد گرفت چنانکه حقتعالی از آن یاد میدهند فتلقى آدم علیه السلام من ربه کلمات قتاب علیه انه هو التواب الرحیم یعنی فرا پیش گرفت و قبول کرد آدم کلمات بابر کلت و عظمت را که آن نامهای آلعبا است پس قبول نمود حقتعالی توبه او را آورده اند که چون وقت قبول توبه رسید جبرئیل گفت یا آدم مگر آن نامها که بر ساق عرش نوشته بود فراموش کردی چون این سخن شنید دست برداشته متوجه قاضی الحاجات شد و گفت بار خدا یا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام توبه مرا قبول بفرما تیر دعای او بر هدف اجابت رسید توبه آدم قبول شد پس خطاب شد که یا حوا بسرانندیب روتانسل تودر عالم پراکنده شو و او هم با آنجا رفت روزی جبرئیل علیه السلام بیامد و هفت باره آهن بیاورد و سندان و مظرقه و انبر و تیشه آورد و با آدم داد و باره آهنی دیگر آورد و آدم را آهنگری بیاموخت آدم علیه السلام با آتش محتاج شد فرمان آمد که ای جبرئیل ذره آتش از مالک بستان و نزد آدم آر پس جبرئیل ذره آتش از دوزخ گرفته بخدمت آدم علیه السلام برد آدم دست دراز کرد که آتش بستاند دستش بسوخت آنرا افکند بر زمین آمد هفت طبقه زمین را سوراخ کرد بدوزخ رسید پس فرمان آمد از حضرت پروردگار که سنک بردار و بر آهن زن تا آتش از آن بیرون آید که از تابش آن تاقیامت در سنک آتش خواهد بود آدم آن چنان کرد آتش از آن بیرون آمد جبرئیل آدم علیه السلام را آهنگری و درودگری آموخت تا آلات برزگری از چوب و آهن بساخت و جبرئیل از بهشت فردوس جفتی گاو جبه آدم بیاورد و قول دیگر آنست که يك جفت گاو از عین البقر بیرون آمدند و آنچه چشمه بگاو ان منسوب است پس جبرئیل گفت ای آدم برخیز و برزگری کن تا از دست درنج خود خوری پس جبرئیل گندم از بهشت بیرون آورد و بر زمین افشاند آنرا آدم بدو دید و خورد کرد و بر باد داد و داس کرده و خمیر کرد و این در هفت ساعت از روز واقع شد پس زمین بآدم گفت که ای آدم معذرم بدار که مراد پیری یافتی اگر عفوان جوانی بود ترا زود طعام میدادم خواست تا نان خورد جبرئیل علیه السلام گفت صبر کن تا آفتاب فرو رود تا از جمله روزمه داران باشی چون آفتاب فرو شد نان پیش آورد و روزه گشودند و حوا از حصه خود نصفی گذاشت از برای فردا از آنست که زنان ناقص العقلند و در اعتقاد سست پس آدم علیه السلام در زمین سرانندیب قرار گرفت و حوا ایست نوبت و بر دایمی چهل نوبت آبستن شد و در هر بطن پسری و دختری بود و در کتب سیر اهل سنت آورده اند که آدم دختری یک بطن را پسردیگر میداد و دختری که باقیایل زاده بود اقلیم نام داشت در

غایت حسن و جمال بود و آنکه با هابیل زاده بود الیوز نام بود چندان حسن و جمال نداشت چون بعد بلوغ رسید آدم علیه السلام الیوز را بقاییل و اقلیمه را با هابیل نام زد نمود قاییل (۱) از این حکم امتناع کرده گفت خواهر من بهتر است در رحم با من آمده و از من اولی است آدم علیه السلام فرمود حکم الهی بدین نهج صدور یافته مرا در این اختیار نیست قاییل گفت ای پدر تو هابیل را از من دوست تر میداری آنکه خوبتر است باو میدهمی آدم علیه السلام گفت اگر سخن مرا باورنداری قربانی کنی دقربانی هر که قبول شود اقلیمه از او باشد هابیل گو سفند را ربود بره فریبی بود بغایت دوست داشت بر سر کوهی نهاد و نیت کرد اگر قربانی من قبول نکرد در ترک اقلیمه کنم و قاییل صاحب زرع بود دسته گندم خشک ضعیف کم دانه بیاورد کنار آن نهاد با خود گفت که اگر قربانی من قبول نکرد دست از خواهر خود ندارم پس آتش سفید آمد از آسمان گو سفند را بخورد و ملتفت قربانی قاییل نشد چنانکه حق تعالی فرمود **و اتل علیهم نیا** بنی آدم با الحق اذ قر باقر با نافت قبل من احد هما ولم یقبل من الاخر یعنی بخوان ای محمد صلی الله علیه و آله بر امت خود و خبر ده از آن دو پسر آدم علیه السلام از روی راستی که چون قربانی کردند قبول کرده شد از یکی و مقبول نیفتاد از دیگری در آن روزگار چنان بود که کسی که قربانی کردی اگر قبول شدی آتش آنرا سوختی و اگر نه بحال خود ماندی و رسواشدی و از امت محمد صلی الله علیه و آله این حکم بر طرف شد و کار ایشان بقیامت ماند که درد نیامخفی باشد تا رسوایش شوند پس قاییل را آتش غضب مشتعل شده دود حسد دیده بصیرت او را تیره گردانید و کمر بقتل برادر خود بست و در کمین انتقام نشست تا روزی که هابیل را گفت که ای هابیل من ترا خواهم کشت زیرا که تو خواهر مرا بزنی گرفته و قربانی تو قبول افتاده و من رسواشدم هابیل گفت ای برادر اگر تو دست بر من دراز کنی من حق حرمت برادری نگاهدارم و از گناه محترز باشم و تواز جمله گناه کاران و دوزخیان و ستم کاران باشی و جزای ستم کاران جز دوزخ نیست و قاییل کشتن برادر را در دل خود جای داد اما امید داشت او را چون کشد در اندیشه بود که بلیس علیه الالتمه ماری بردست گرفته پیش او سگ برداشته بر سر آنها رزد و بکشت قاییل این فعل قبیح را از او یاد گرفت دانست که برادر را چنین باید کشت روزی آدم علیه السلام اراده زیارت بیت المعمور کرد قاییل فرصت یافت بسر رهم رفت هابیل را دید در خواب بود سنگی برداشته بر سر هابیل زد چنانکه مغزش پریشان شده رویست که هابیل در زیر درخت بید خوابیده بود و در آن روز گاه هیچ درختی از درخت بید بیشتر بار نیاوردی و از آن خوبتر نبودی از شومی آنخون که پای آن واقع شد دیگر بار نیاورد و قاییل باین سبب پند عاصی و بخدا کافر شد آنگاه ندانست که بر جنازه او چه کند در چیزی پیچیده بر پشت گرفت و روی به بیابان نهاد چهل روز او را در پشت و بهر طرف میرفت و نمیدانست چه چاره کند آخر الامر روزی دید که زانی بمقتار و چنگال خود کودی میکند و از غریب گرد آورده در آنجا نهاد و

(۱) در همه کتب آسمانی از قبیل تورات و انجیل و زبور و قرآن حرام بودن خواهران بر برادران از خلف آدم ع قایمات نوشته شده. شرح قضیه رجوع و دوزخ به تألیفات علامه مجلسی و غیره.

خاک در آن ریخت تا آن ذاغ پوشیده گردید قایل نیز بهمان طور عمل نموده در میان قوم در آمد اما آدم علیه السلام از زیارت حرم مراجعت نمود فرزندان همه باستقبال وی رفتند مگر هاییل و آدم علیه السلام هاییل را بسیار دوست داشت که جوانی بود روی چون ماه و گیسوی سیاه حق تعالی او را صورتی چون بدر منیر دل پذیر ارزانی داشته بود و هیچ يك از اولاد آدم علیه السلام به جمال و کمال او نبودند پیش روی تو همه صورت بر دیوارند نه چنین صورت معنی که تو داری دارند و هنوز شیت علی نبینا و علیه السلام متولد نشده بود زیرا که اجمل اولاد او شیت بود که لمعه نور محمد صلی الله علیه و آله از بشره اولامع بود و از جبین او ساطع پس هاییل نسبت بزمان خود اجمل برادران بود پس آدم علیه السلام هاییل را ندید و جستجو کرد از هر کس که خبر ویرا گرفت نشان ندادی و گفتندی که روزی چند شده که پیدا نیست ندانیم بکجاء رفته بچه کار مشغولست آدم علیه السلام هفت شبانه روز در کوه و صحرا میگردید شب هشتم در واقعه دید که هاییل در جایی ایستاده میگوید که یا ابتاه الغیث آدم علیه السلام از هول آن خواب بیدار شد و خروش در گرفت بیپوش شد چون بخود آمد دید که جبرئیل بر بالین او نشسته گفت ای برادر از هاییل چه خبر داری که الحال او را در خواب دیدم که چون مظلومان استغاثه میکرد و چون بیچارگان دادرس میطلبید جبرئیل گفت یا آدم بزرگست مزد تو در این مصیبت بدان که قایل او را بکشت و او فریاد میکرد و او بفریاد او نمیرسید اکنون همان فریاد اوست که از زمین ظاهر میشود و فردای قیامت نیز فریاد کنان بر صه قیامت خواهد آمد فریاد و گریه از سر گرفت و گفت ای برادر خاک او را بمن بنما جبرئیل آدم را بر سر قبر هاییل آورد خاک از وی دور کرد هاییل را دید سر کوفته و تمام اعضای او بخون آلوده روی بر روی مالید و مینالید و چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند و گفتند بار خدایا آدم دوسه روزی از گریستن فارغ شده بود اکنون باز گریان و ماریا طقت گریستن او نیست خطاب آمد که یا آدم در این مصیبت مزد صابران بی نهایت است و ما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ قایل را باشد تنها چون قایل دانست که پدر از فعل او مخبر شده خواست بجایی رود که از شرمندگی پدر باز رهد فرمان آمد که بدرت قطع رحم نکرد توقع رحم کردی پس فرمان شد بزمین که بگری تاسینه بزمین فرو شد خطاب آمد که ای زمین بگریایز مالمون مردود را تا بحلقوم بزمین فرو شد قایل گفت خداوند از پدرم شنیدم که در ساق عرق نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بار خدایا بعزت محمد و علی که مرا بر زمین فرو مبر حق تعالی فرمود که ای زمین او را بیرون انداز زمین او را بیرون انداخت چنانچه بر کنار کوه قاف بر زمین آمد آنگاه حق تعالی فرشته فرستاد تا حربه بردست گرفته بر اسبی نشسته او را بدهان حربه میکشت دیگر زنده میشد و روزی هفتاد بار چنین است تا روز قیامت پس آدم و حوا علیه السلام دو سال بر سر قبر هاییل نشستند و میگریستند روزی آدم عرض کرد بار خدایا اگر قایل هاییل را کشت خون هاییل کجا شد ندا آمد که بر زمین فرو شد آدم گفت لعنت بر زمین باد که خون فرزند مرا بخورد چون زمین این سخن را از آدم شنید فی الحال آن خون را بیرون انداخت و تا غایت خون هیچکس را نخورد آدم علیه السلام دیگر باره بسر اندیپ باز رفت و آنجا

میبود پس آدم فرزندان را یکدیگر میداد و ایشان هیچ نمرد نمیگرداند تا پانصد و بیست هزار فرزندان
جمع شدند در مدت هزار سال روزی فرزندان آدم نزد او آمدند مارا چیزی باید که بدان خرید و فروخت
کنیم آدم گفت برو درختان برگریزید ایشان گفتند که زود بوسیده شود و باقی نماند پس آدم از حق
تعالی درخواست جبرئیل آمد و مشتی زرسرخ و مشتی زرسفید نقره بیاورد و بآدم داد گفت ای جبرئیل
این دو مشت زر و نقره بس نباشد فرزندان مرا ایشان را کفایت نیست از حق تعالی بجبرئیل ندا آمد که
ای جبرئیل این زر و وسیم را بر کوه برافشان تا ایشان اندک اندک از آن بیرون آورند و من برکت دهم
بر آن تا قیامت هیچکس از آن محروم نماند - آورده اند که بعضی از نسل آدم که فرزندان قایل بودند
بسرحد هند رفته آغاز بت پرستی و نافرمانی کردند آدم علیه السلام را از آن خبر داده شد بجانب ایشان
آمده منع کرد ممنوع نشدند از آدم معجزه خواستند سنگی بر سر راه ایشان بود گفتند اگر در کلام
خود صادق ای از این سنگ آب بیرون آور آدم علیه السلام سربائی بدان سنگ زده آب از آن جاری شد معجزه دیگر
طلییدن پس آدم علیه السلام اشاره بدرختی کرده از جای خود حرکت کرده زمین را در هم بشکافت تا نزد آدم علیه السلام
آمده معجزه دیگر آن بود که سباع فرزندان آدم میخوردند بر ایشان مسلط بودند حضرت دعا کرد آدمیزاد
بر ایشان مسلط گردیدند تا روز قیامت این معجزه باقیست و یکی از معجزه های آدم این بود که تخم میافشاند
فی الفور سبز میشد و میرسید و میدوید پس روزی بیمار شد و روی فرزندان آورد که مرا میوه آرزوست
چون میوه بهشت تجسس کنید تا که چنان میوه بهم رسانید بعضی از فرزندان بطلب میوه شدند شیت بر بالین
اونشست آدم گفت ای شیت بر سر کوه رو و دعا کن شاید ببرکت دعای تو حق تعالی ما را میوه بهشت
کرامت کند شیت گفت پدر شما چرا دعا نمیکنی آدم علیه السلام گفت من از خدا شرم دارم زیرا که از من
زلت بوجود آمده شیت رو بکوه نهاد جبرئیل را دید که با حوری میآید و طبقی در دست دارد از زر سرخ
و در آن طبقه گوشت طعام و میوه بهشت نهاده بود چون به او نارسید و نازنج و ترنج و خربزه و انگور
و امرود و انجیر و زیتون و این حوری نقاب بر روی کشیده بود چون آدم علیه السلام بدان حوری نگاه کرد
جبرئیل عرض کرد ای آدم حق تعالی این حوری را بتو فرستاده که این را بعقد شیت در آوری و قولی
آستکه حوری میوه نزد آدم رسانیده باز گشت اما اصح آنستکه آدم علیه السلام حور را بعقد شیت در
آورد و آن حوری عربی زبان بود و از شیت و حوری هر فرزندی که بوجود میآید مدعی زبان بود و حضرت
بهترین کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از شیت و آن حوری است پس آدم علیه السلام از آن میوه ها بخورد بعضی را
بفرزندان داد هر که از آن میوه بخورد عالم و فاضل شد آدم علیه السلام شیت را بفرزندان خود
خلیفه گردانید و از دنیا رحلت نمود پس جبرئیل علیه السلام فرزندان آدم را تعلیم نمود تا او را بهشتند
و حنوط و کفن کردند و باو نماز گذاردند و دفن کردند و سال بر سر قبر او نشستند بعد از آن متفرق
شدند و شیت علیه السلام عالم ترین همه فرزندان آدم علیه السلام بود حق تعالی او را پیغمبری داد کتاب فرستاد
تا برادران و خویشان را شریعت آموخت

باب سیم در قصه نوح علی نبینا و اله و علیه السلام

و او از انبیاء مرسل است و او را شیخ الانبیاء گویند و آزار او از سایر پیغمبران بیشتر است چون از عمر او چهار صد سال گذشت پیغمبری با و نازل شد و او را بلاهای عظیم پیش آمد و نه صد و پنجاه سال خلق را دعوت کرد و یکدم زبان او از دعوی تسکین نمی یافت. آورده اند که حق تعالی او را آوازی داده بود که هر گاه آواز دعوت کردی هر که امت او بود آواز او شنیدی هر روز با مداد از کوفه ندا کردی حق تعالی ندای او را بخلق مشرق و مغرب شنوایی و هم در خلوت ایشان را نصیحت کردی و ایشان سنک و چوب بروی زدندی و استخوانهای مبارکش درهم شکستی و گاه بودی که چندان سنک بروی زدندی که در میان سنک پنهان شدی قوم بگمان اینک کشته شد خواهی جمع گردیدی و از سر او رد گذشتند شب جبرئیل ع پیامدی و سنکها از روی او دور کردی و پرو بالش را بر او مالیدی و همه جراحتهای وی درست شده صبح باز در میدان دعوت قوم در آمده گفتی که ای قوم بگوئید لا اله الا الله تارستگار شوید باز اعضای او را بسنک جفا معروح کردندی و آنحضرت رضایضا داده و صبر کردی چه میدانست که بلبه عطیه است آورده اند که چون خلائق را دعوت کردی بعضی انگشتها در گوش کردندی که آواز وی را نشنوند و بعضی جامه در کشیدند و بعضی در زیر زمینها رفتندی قوله تعالی انی دعوت قومی لیلوا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرآء الا به

آورده اند که کودکان را در گردن گرفتندی و آوردند نوح را نه و ندی و میگفتند این مرد دیوانه است هرگز حرف این را گوش نگیرید و فرمان نبرید که پدران ما او را جفا کردند و ما نیز بطریق ایشان برویم شما نیز باید که فرمان نبرد و از اهانت او خود را معاف ندارید هر و یستکه روزی مردی پسر خود را بر دوش گرفته نزد نوح علیه السلام آمد و وصیت کرد که با و نگر و وفرا نبری که وی دیوانه است و در آزار او افعال نهای پسر گفت ای پدر شاید که پیش از آنکه این وصیت بجا آورم مرگ مرا دریابد و از دولت ایذاء او محروم مانم مرا سنکی ده آن مرد سنکی بآن ناخلف داده و او بجهانب نوح علیه السلام انداخت سر مبارکش شکست و خون بر رخسار همایونش فرو ریخت نوح علیه السلام آنخون را پاک کرده فرمود رب انی مغلوب فانقص و بعد از این صوت اهرشادای نوح کشتی بساز این عباس فرمود که نوح نمیدانست کشتیرا چگونه بسازد و حی آمده که بساز چون سینه مرغ از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که حق تعالی اراده هلاک قوم نوح فرمود و رحمهای زنان ایشان را عقیق مدت چهل سال از ایشان فرزند بوجود نیامد در این مدت اطفال ایشان بالغ شدند و ایشان نیز متابعت آباه کردند پس نوح علیه السلام بساختن کشتی مشغول شد و قولی آنست که جبرئیل علیه السلام از مورد بهشت بیآورد و گفت اینرا بر زمین فرو بر چون بنشانند در مدت چهل سال درخت شد

بالای او هزار و دو بیست ذرع پهنای او صد ذرع پس جبرئیل علیه السلام آمد که حق تعالی میفرماید که کشتی بساز نوح گفت یا جبرئیل چگونه کشتی بسازم گفت این درخترا بیک تنه و تنه کن تا من ترا تعلیم نمایم نوح درخت را برید و تنه کرد چون تنه اول جدا شد نام آدم علیه السلام در او نوشته بود و تنه دوم که جدا شد نام شیت علیه السلام در او مرقوم بود و تنه سیم نام او و همچنین تا صد و بیست و چهار هزار تنه جدا و بر هر یکی اسمی از اسماء انبیاء بود و تنه آخرین نام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در آن نوشته بود جبرئیل علیه السلام میگفت و نوح علیه السلام تنه ها را بهم وصل می کرد و میخ میزد تا کشتی تمام شد مردمان باو می گذشتند و میگفتند نوح خانه میسازد برای زمستان تا از سرما متادی نشود دیگری میگفت که نهان خانه میسازد و جمعی میگفتند که میخواهد با این درهوا برود و بعضی میگفتند که این مرد دیوانه است بر زمین خشک کشتی میسازد و از این عباس نقل است که نوح علیه السلام کشتی را در مدت دو سال بساخت طول آن سیصد ذرع و عرض آن صد و پنجاه ذرع و بقولی سی صد و سه ذرع و گفته اند که هزار و دو بیست ذرع چون آن تختها تمام شد از برای پوشش آن کشتی دوازده تنه دیگر احتیاج بود جبرئیل علیه السلام گفت کسی را بغرست نادر میان رود نیل درختی افتاده بیاورد و گویند آن درخت درختی است که عصای موسی علیه السلام از آن بوده که آدم علیه السلام از بهشت آورده بود نوح علیه السلام فرزندان خود را بگفت هیچ کس اجابت نکرد جبرئیل گفت عاجرا بگو تا آن درخت را که در رود نیل است بیاورد و بگو که ترا از طعام سیر می کنم آورده اند که عاج در تمام عمر خود سیر نخورده بود و در هیچ خانه نگنجیده بود برفت و آن درخت را آورد نوح علیه السلام سه قرص نان چون در پیش او نهاد عاج خندید و گفت ای نوح اگر من روزی دو هزار من نان و طعام بخورم سیر نمیشوم گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم و بخور تا سیر شوی عاج بسم الله بگفت و بخوردن نان مشغول شد چون دو قرص و نیم بخورد سیر شد بقدرت خدا تعالی و برکت بسم الله نوح علیه السلام از آن درخت دوازده تنه جدا کرده و تنه اول نامی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زنا مفاطمه علیها السلام نوشته بود و بر دوم امام حسن علیه السلام و بر سیم امام حسین علیه السلام و بر چهارم امام زین العابدین علیه السلام و بر پنجم امام محمد باقر علیه السلام و بر ششم امام جعفر صادق علیه السلام و بر هفتم امام موسی کاظم علیه السلام و بر هشتم امام رضا علیه السلام و بر نهم امام محمد تقی علیه السلام و بر دهم امام علی النقی علیه السلام و بر یازدهم امام حسن السکری علیه السلام و بر دوازدهم امام مهدی علیه السلام نوح علیه السلام گفت ای جبرئیل این دوازده تن پیغمبرانند گفت نه اینها اهل بیت مصطفی اند که پیغمبر آخر الزمان علیه السلام باشد چنانکه ای نوح این کشتی توئی این دوازده تنه تمام نشد دین اسلام که دین محمد است بیدوستی این دوازده تن تمام نشود و اینکه شیعیان علی علیه السلام گویند مؤید آنست که مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من رکب فیها نجاتی و من تخلف عنها غرق و بدان که کشتی را درست نموده و آنرا سه طبقه گردانید و بقیر اندوده و بحکم الهی از هر حیوان و طیور و زوی جمع کرد طیور را در

طبقه علیا و بهایم را در طبقه سفلی و آدمیان و اطعمه و امتعه را در وسطی قرار داد فرمود و می‌توانست که
 حق تعالی نوح علیه السلام را وعده داد که ابتدای طوفان آب از تنوری که حوا ساخته بر جوشد و بیرون آید
 و آن تنوری بود از سنک که بآن نان پختی بمیراث بنوح علیه السلام رسیده بود و نوح منتظر این حالت بود
 و قوله تعالی حتی اذا جاء امرنا و افار التنور می‌رساند که آن تنور می‌سوخست ناگاه آب از آن بر جوشید
 و در آن روز نوح علیه السلام کشتی را می‌تراشید آورده اند که چون جبرئیل علیه السلام با حق تعالی گفت که ای
 نوح از هر جانوری و پرندۀ جفتی در کشتی کن تا نمیل ایشان منقطع نشود نوح گفت ای جبرئیل بعضی
 از جانوران در مشرقند و بعضی در مغربند و هرندگان در هوا ایشان را چگونه جمع کنم جبرئیل پربافر
 خود را باز کرد جمیع جانوران و طیور را در کوفه جمع کرده حتی پیل و پشه از هر کدام جفتی در
 کشتی آورد مگر خوک و موش نوح علیه السلام از جمیع دانه و تخم هادر کشتی آورده - و ایمان نیاورده با
 نوح مگر اندکی از مردمان که زوجۀ مسلمۀ او بود و سه پسر که سام و حام و یافث و زنان ایشان و
 هفتاد و نه از اهل ایمان بود نوح علیه السلام ایشان را در کشتی نشانده و سر پوشی که ترتیب داده بود بالای کشتی
 پوشیده و پسران خود را گفت که باز نان خلوت نکنند حام مخالفت کرد با زن خود مقاربت کرده
 نوح علیه السلام دعا کرد که بار خدایا نطفۀ او را تغییر ده حق تعالی نطفۀ او را در رحم مادر سیاه گردانید و هر
 فرزند که از او بوجود آمد سیاه بود و همه اهل هند و حبشه و زنگبار از اولاد او بودند و عرب و روم
 و اصف و عجم و ادسامند ترک و چین و یاجوج و ماجوج فرزندان یافتند پس چون آب جوشیدن گرفت و
 از آسمان فرود آمدن آغاز کرد حق تعالی خطاب کرد بنوح و قال ار کعبا یعنی بکشتی سوار شوید
 و بنام خدا گویا باشید چه در خبر آمده که چون خواستند کشتی برود بسم الله گفتندی روانشدی و چون
 خواستندی که بایستد باز بسم الله گفتندی باز ایستاد پس نوح بدین وجه تسمیه گفتی و کشتی میرد
 ایشان را در میان موجها که از غایت بزرگی و عظمت مانند کوهها بود و آواز داد نوح پسر خود را
 یعنی کنعان و او در کنار کشتی ایستاده بود پدر گفت ای پسرک من سوار شو در کشتی با ما باش و
 مباحث بانا گردان منقولست که نوح او را مسلمان میدانست پس در اول طوفان باو از راه شفقت
 گفت که با ما سوار شو تا غرق نشوی و حال این که این پسر منافق بود باید در اظهار اسلام کردی و با کافران
 در کیش ایشان متفق بود و گفت در جواب پدر که زود برگردم پناه برم بکوه که مرا نگاه دارد از
 غرق شدن - نوح علیه السلام گفت نگاه دارنده نیست امروز در اثناء این مکالمه حایل شد موج میان پسر و
 پدر پس گشت از جمله غرق شدگان و ابوالفتح در تفسیر خود آورده که ارباب حدیث آورده اند
 که این گفتگو تا چهار روز میان پدر و پسر بود که آب از زمین بیرون می‌آمد و از آسمان فرو می‌ریخت
 و در هوا معلق می‌ایستاد و بعد از چهار روز هر دو آب بهم می‌رسید و کنعان غرق شد و همه عالم را آب گرفت
 و بر سر کوههای چهل گز ایستاد همه عالم خراب شد هیچ کفری در روی زمین نماند بعد از آن امر الهی
 در رسید که یا ارض ابلعی ماء و یا سماء اقلعی یعنی گفته شد از جانب خدا که ایزمین فرو بر آب

خود را که بیرون داده وای آسمان باز گیر آبی را فرو ریخته و کم کرده شد آب بر روی زمین قرار گرفت کشتی بر کوه جودی و نزد بعضی آنستکه مدت طوفان شش ماه بود و نوح علیه السلام در دهم ماه رجب در کشتی نشست و در دهم محرم بیرون آمد پس در کشتی نجات آدمی و حیوانات جمع شده بود و بوی بد می کرد نوح علیه السلام بخدای عز و جل بنالید جبرئیل علیه السلام آمد گفت ای نوح دست بر پیشانی فیل بمال نوح چنان کرد جفتی خوک از بینی فیل بیرون آمدند و هر بلیدی که در کشتی بود بخوردند ابلیس علیه اللعنه دست بر پیشانی خوک مالید جفتی موش از بینی خوک در آمدند و کشتی را سوراخ می کردند نوح گفت ای ملعون چرا چنین کردی در حال جبرئیل علیه السلام گفت ای نوح دست بر پیشانی شیر بمال نوح علیه السلام چنان کرد جفتی گربه از بینی شیر بیرون آمدند و آن موشان را بگرفتند و چون از همرده روز برفت از حق تعالی ندا آمد که ای زمین آب خود را فرو بروای آسمان آب خود را فرو بر و آب خود را چنان کشیدند که یک قطره آب نماند آورده اند که چون کشتی بر زمین حجاز رسید هفت بار بگرد خانه کعبه طواف کرد و بوسی شام نهاد هر جا که در جهان کوهی بود همه سر بر آورده که کشتی بر آن قرار گیرد و کوه جودی سرفرو برده گفت تا آن کوه های عظیمه باشند کشتی کی برهن قرار گیرد پس از حضرت حقتعالی فرمان آمد که کشتی بر کوه جودی قرار گیرد چه او فروتنی کرد فرمان آمد که ای نوح از کشتی فرود آی فرود آمده مرغ خانگی را فرمود بر و بین آب بچقدر بر روی زمین مانده است مرغ رفت و پیریدن مشغول شد و باز نگشت حقتعالی قوت پیریدن را از او گرفت تا بر هوا نتواند برید پس نوح علیه السلام کبوتر را فرستاد کبوتر پیامد تا آنجا که پای او سرخ است در آب مانده بود نوح را خبر داد نوح علیه السلام دعا کرد حقتعالی او را مونس خلق گردانید آنگاه نوح گفت الهی باقی آب را از روی زمین بر طرف گردان حقتعالی جبرئیل را فرمان داد تا بر زمین زده هفت دریا پدید آمد آب ها دریا فرو رفت روی زمین خشک شد پس از کشتی بیرون آمدند از حقتعالی ندا آمد که ای نوح از چوب این کشتی عبادت گاهی بساز پس از چوب ها مسجد بساخت و در آنجا مشغول عبادت شدند آن هشتاد کس که با او بودند در پائین کوه جودی دهی بنا کردند و باندک روز گاری همه بمرند و از ایشان اصلا کسی باقی نماند و این خلائق از پسر نوح بهم رسیدند چنانکه قبل از این گفته شد در زینة المجالس مسطور است که از معجزه نوح آنستکه چون از کشتی بیرون آمده طعمه ایشان آخر شده بود نوح فرمود تا باره ربك جمع کردند نوح علیه السلام دعا کرد گندم شد و اشجار در زمین نصب کرد فی الفور سبز شد و بار آورد آورده اند که آنوقت که نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمده در کوه جودی قرار گرفت مردمان که در کشتی همراه بودند آنجا دهی بنا کردند هر چند نوح علیه السلام فرمود که پراکنده شوید و آبادانی کنید نشیندند شبی بغواب رفتند چون صبح سر از خواب برداشتند هیچ کدام زبان یکدیگر نمی فهمیدند پراکنده شدند پس بنابراین از یکدیگر جدا شدند و اختلافی زبانها از آنجا

بهم رسید از ابو جعفر بن بابویه قمی در کتاب شاهد النبوة آورده که نوح را دو هزار و پانصد سال عمر بود چون وقت وفاتش رسید ملك الموت در محل قبض روح او برسد که ایشیخ الانبیاء دنیا را چگونه یافتی گفت مانند خانه که دو در داشته باشد که از یکی در آمدم و از دیگری بیرون شدم و نوح علیه السلام بسیار گریست و سبب گریه او از این شد که روزی از سك معمر روح مبتلائی بگذشت و صورت آن سك در نظر او قبیح آمد نوح گفت چه زشت است روی از آن برگرفت سك باهر الهی بزبان در آمد گفت ای نوح زبان نگاه دار که تو خود بر خود صورت نیکو و پوست اجرا نموده آنكس که مرا پوست سك بوشانیده میتوانی که این لباس را از من بستاند و لباس آدمی بیوشاند چنانکه سکی را از زمره آدمیان ذکر می کند چون سك اصحاب كهف یقولون ثلثة را بهم كلمهم سك اصحاب كهف روزی چند بی مردم گرفت و مردم شدند و گاه صورت آدمیان بسکی دهد كما قال الله تعالی كمثل الكلب ان تحمل علیه یلثم بعد آن سك گفت ای نوح آنكس که نقش را عیب کرد نقاش را عیب کرده پس نوح چنان متأثر شد که چند سال بر خود بگریست چون ابر بهاران و دیگر سبب نوحه نوح را جیز دیگر گفته اند که روزی شیطان باو گفت که من حق تورا نمیتوانم بجا آورد زیرا که تو بیک ساعت این قدر مردم را هلاک کرده و بجهنم فرستاده و من میبایست مدت مدیدی سعی بکنم که این قدر مردم را بجهنم بفرستم پس بسبب این سخن مدت ها بگریست و بدانکه دو نفر از انبیاء نیز گریستند چندان که مثل ایشان کسی نگریست و آنها یکی یعقوب علیه السلام بود و دیگری شعیب علیه السلام.

باب چهارم در بیان قصه بئر معطلة و قصر مشید

چنانکه حتمتعالی در سوره حج فرموده فکاین من قرية اهل کناها و هی ظالمة فهی خاوية علی عروشها و بئر معطلة و قصر مشید آورده اند که بعد از یوشع بن نون کالوت ابن ابوقایه پیغمبری آمده بنی اسرائیل را پند میداد تا عبادت پروردگار می کردند و بعد از مدتی کالوت در گذشت و پیغمبری در میان بنی اسرائیل نبود که ایشان را بخدایتعالی بخواند مردم دست بفساد در آورده آغاز معصیت کردند حتمتعالی ایشان را بیلای طاعون گرفتار فرمود هفتاد هزار کس از میان بنی اسرائیل جدا شده بر رفتند تا بشهر رسیدند گفتند امشب اینجا منزل کنیم فردا داخل شهر شویم تا از طاعون برهیم حق تعالی عزرائیل را امر فرمود تا در آنشب جان آن هفتاد هزار کس را بگیرد و ایشان با جمیع چهار پایان بمردند پس چهار هزار کس دیگر از بنی اسرائیل جدا شدند و بسوی یمن رفتند با خود گفتند که زمین هموار پیدا کنیم و شهر بنا کنیم پس بزمین سنعار رسیدند پنجاه فرسخ درازی وسی فرسخ پهنای آن بود و از یک جانب کوهی بود و جانب دیگر دریا ولیکن در آنجا آب نبود پس جاهی بکنند و آب رسیدند آبی از آنجا بیرون آمد و دره او شد و بهرادی و صحرا شاخ شاخ فرود آمد تا همه زمیر

سیراب شد بنی اسرائیل خدا را شکر کردند پس از آن بناها بر آوردند و شهر صنعا را ساختند و تخم کاشتند و هر جایی که تخم میافکندند آب روی بآنجا میتهاد و کشت سیراب میشد تا مدت هفتصد سال بر آمد و در این مدت هیچ کس از ایشان نمرد هر روز با مدام دور کشت نماز میکردند شبانگاه دور کشت و عبادت ایشان بیش از این نبود آنگاه بر سر آنجا گنبدی ساختند از چوب آب و بندهای زرین بر آوردند بعد از آن بمصیبت مشغول شدند خمر خوردند و لهو و لعب آغاز کردند روزی شیطان آمد از ایشان پرسید که کی را میپرستید گفتند خدا را گفت خدا را میبینید گفتند نه گفت من خدا را بشما بنمایم گفتند بنما گفت فردا با مدام جامهای نیکو در بوشید و بوی خوش با خود دارید و بصحرا در آمید تا خدای خود را ببینید روز دیگر ابلیس در صحرا تختی بنهاد از آهن و فولاد و یکی از سگ بچکان خود را بر آن تخت نشاند و بتی بر مثال جانوری بر آن تخت نهاد پس آن گروه آمدند و آن ملعون شیاطین را گفت تا آن تخت را در هوا معلق داشتند چون آن بدیدند همه یکباره سجده کردند و بحق تعالی عاصی شدند آنگاه همه بت پرست شدند و در کوچه و محله بتخانه ساختند بعد از آن حنظله را پیغمبری داده بر سر ایشان فرستاد ایشان را دعوت کند حنظله آمد و گفت ای بنی اسرائیل از بت برگزید و حق تعالی را عبادت کنید که این راه شما باطلست گفتند ما خدا را دیدیم اینک هریک ما را خدائی داده است حنظله هر چه نصیحت کرد سودی نداد گفت حق تعالی شمارا عذاب میفرستد و شما طاقت نیاورید قبول نکردند و مردی در میان ایشان بود و نام او طیفور بن طغیانوس بود و او را دوازده هزار غلام بود و گنجها و ملک بیشمار داشت روزی قوم را گفت بروید و حنظله را بیاورید تا او را بکشم پس او را طلب کردند حنظله آمد و فریاد کرد که ای قوم فردا شما را عذاب خواهد رسید و همه بمرگ مفاجات خواهید مرد و ایشان مرگ را فراموش کرده بودند چون صبح برخاستند بعضی را قلعه در دهن و بعضی را سخن نا تمام جان میدادند پس خلقی بسیار بمردند پس بنزد طیفور بن طغیانوس آمدند و گفتند مرگ مفاجات بما آمده و آنرا کوشک عظیمی بود که در آن دوازده برج ساخته بودند و هر برجی هزار غلام ایستاده بودند با سلاحهای تمام گفت هر گاه مرگ بیاید با او حرب کنید چون قبل از آن شنیده بود که عذاب نازل میشود فرموده بود تا گنبدی از آهن و فولاد و از زیر بر آورده بودند و تختی در آن گنبد نهاده و در آنوقت طعامی بسیار و شمع بی شمار در آن گنبد بود و او را محکم کردند گفت اکنون مرگ بیاید بامن چه تواند کرد پس در میان گنبد در آمده شخصی دید با هیبت تمام ایستاده از او بترسید و پرسید کیستی گفت ملک الموت پس جان او را باد و دوازده هزار غلام قبض کرد و آب از آنجا ایستاده خشک شد روزی حنظله آمد و گفت ای قوم معجزه مرا دیدید اکنون ایمان بیاورید تا این عذاب از شما برخیزد گفتند این عذاب از شومی تو بما رسید پس او را گرفتند و بکشتند پس ماری از دریا آمده آن گروه را بدم خود جمع کرد و دودی از

آنچه در آمد همه بدانکوه که بودند هلاک شدند و در اکثر تفاسیر آمده و بئر معطله و قصر مشید و این چاه در بایان کوهیست مشهور بحضر موت و قصر مشید در قلّه آنکوه واقع شده و در بایان گفته که بناکننده آن قصر عاد نانیست که آن را منظر گویند و در شهر روایات وارد شده که چون نمود هلاک شدند صالح با چهار هزار کس بدیار یمن آمد در بعضی از منازل آن ولایت موت بر او حاضر آمد و آن منزل را حضر موت نام نهادند بعضی بر آنند که در آنجا که موت حاضر شد بر صالح و در آنجا متوفی شد آنجا بناده ساختند و بر سر آن چاه قرار گرفتند و قصر مشید ساختند و ایشان بعد از مدتی بت پرستی آغاز کردند و از دین بدران باز گشتند و حنظله بن صفوان را که پیغمبر ایشان بود در بازار کشتند بخواری و زاری تمام و حقه تعالی بجهت این ایشان را مستأصل ساخت و چاه ایشان و قصر ایشان خالی ماند و یک کس از ایشان نماند که از آن چاه آب کشد و در قصر بنشیند و در تفسیر آمده که پادشاهی کافر وزیر مسلمان خود را غضب کرد خواست بکشد وزیر با چهار هزار کس از اهل اسلام بگریختند و در کوه حضر موت که هوای خوش داشت منزل ساختند هر چند چاه می کنند آب تلخ بیرون می آمد یکی از رجال الغیب بدیشان بگذشت و موضعی جهة چاه نشان داد چون بکنند آب بی بغایت لطافت و شیرین بیرون آمد ایشان چاه را گشاده ساختند و از باین تا بالا را بخشهای زرو نقره بر آوردند و پیرستش پروردگار مشغول گردیدند بعد از مدتی شیطان بصورت زنی آمد زنان را دلالت کرد که در وقت غایب شدن شوهران بسحق مشغول شدند و دیگر باره بشکل مرد پیری بر مردان ظاهر شده بوقت دوری از زنان بوطی باهم داشت و چون این عمل قبیح میانشان پدید آمد حقه تعالی حنظله بن صفوان را بدیشان پیغمبری فرستاد بدو نکر ویدند آب چاه ایشان بزمین فرو رفت و در وقت ایمان آوردن پیغمبر دعا کرد آب باز آمد و دیگر باره آغاز نافرمانی کردند و تکذیب او نمودند حقه تعالی بآن پیغمبر خبر داد که بعد از هفت ماه و هفت سال و هفت روز و هفت ساعت عذاب بر ایشان خواهم فرستاد و ایشان قصری بنا کردند بخشهای زرو نقره و بیاقوت و جواهر مرصع گردانیدند و در غایت استحکام ساختند و چون وعده عذاب رسید در آن قصر رفتند و درها بستند جبرئیل علیه السلام فرود آمد ایشان را با قصر بزمین فرو برده اکنون چاه بر جا و دود سیاه و تعفن از آنجا بیرون می آید و در آن ناحیه ناله هلاک شوندگان را میشنوند .

باب پنجم در بیان قصه اصحاب اخدود است

قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود یعنی هلاک شدند صاحبان شکافها که در زمین از آتش بود النار ذات الوقود آتشی که صاحب زبانه بود اذ هم علیها قعود وقتی که بودند در کنار آتش نشستگان برای القاء اهل ایمان در آن یعنی جماعتی که گود ها در زمین کردند و پراز آتش کردند

جهه عذاب کردن مؤمنین و قصه اصحاب اخدود بطریقی که مسلم در صحیح خود آورده بساند از پیغمبر ﷺ که جماعتی مشرک از اصحاب دوانوس یعنی بود در آن زمان کاهنی بود بغایت ساحر که مدار ملک او بود زیرا که او وزیر آن پادشاه بود یعنی دوانوس و بسیار جبار و مستکبر بود و در بعضی از کتب تواریخ دونواس نام بود و چون آنوزیر پرشد و بمرض مبتلا شد بعرض ملک رسانید که من پیرشده ام و مرض کلی بمن راه یافته صلاح آنستکه پسری قابل و عاقل بمن سپاری تا آنچه دانسته ام بوی تعلیم دهم که بعد از من خلفی باشد که امور ملک بوی نظام پذیرد ملک را پسند آمده بروفق مدعای او پسری بدو سپرد و آن ساحر از روی اهتمام بتعلیم او پرداخت و در ره گذر بر صومعه راهبی بود روزی آنپسر را بخاطر رسید که در صومعه در آید و راهب را ببیند بدیروی در آمده دید که مناجات میکند و میگوبد یاعزیز یاعزیز آیا چه چیز است که مرا از عذاب تو برهاند و بعزت تو که جسم من در رضای تو گذاشته شد بسر از احوال و اقوال وی متعجب شده طریقه رهبانیت را پسندیده و خدارا برستیده و هر روز که نزد راهب شدی و صحبت داشتی و برون آمدی چون در پیش ساحر میرفت و او را میزد و آزار میگرد که چرا دیر میانی پسر شکایت حال را به راهب عرض کرد راهب باو فرمود اگر ساحر تو را بگوید که چرا دیر آمدی بگو اهل خانه مرا نگاه داشتند و اگر اهل خانه گویند بگو راهب نگاه داشت القصه پسر در خدمت راهب مرد عاقل و مستجاب الدعوه گشت قضا را روزی از دهائی بر سر راه آمده و راه آمد و شد بر مردم بسته چون پیش آمد باخود گفت امروز حقیقت راهب و بطلان ساحر بر من ظاهر میشود پس سنکی برداشته گفت بار خدایا اگر راهب نزد تو از ساحر دوست تراست از دهها را بکشی و سنک را نزد او انداخت و بر سر او آمده کشته شد و در روایتی آمده که اسم اعظم بر او خوانده دست بر او مالید گفت از راه برگرد از دهها برفت دیگر باره شیری بر سر راه او آمد چون سخن بگوش او گفت برفت و کور و کور و صاحب امراض شدیده راشفا میداد چون خبر او در شهر منتشر شد ارباب حاجات روی بدرگاه آنجوان آوردند این خبر به راهب رسید راهب گفت ای جوان تو بیلائی مبتلا خواهی شد باید که صبر کنی و مرا بدست دشمن ندهی پس حاجب ملک نابینا بود نزد او آمده طلب دعا کرد جوان گفت شفا دهند خدا است و اگر متابعت من میکنی خدا چشم تو را روشن کند حاجب قبول کرد جوان تلقین شهادت گفت فی الحال چشم او روشن شد نزد ملک آمده ملک را از آن تعجب آمده گفت چشم تو چگونه روشن شد گفت مرا خدا بتعالی صحت داد گفت مرا میگوئی گفت نه گفت مگر بغیر از من خدائی هست گفت خدا پروردگار من و تست و آفرید کار هر چیز ملک از سر حیلت گفت این تلقین را از که داری تا منم بوی بگروم حاجب بطمع اسلام اوقصه جوان را گفت ملک او را طلبید و گفت بمن رسیده که تو بیمار را شفا میدهی او گفت خدا شفا میدهد گفت مگر غیر از من خدائی هست گفت بلی پروردگار من و تو و جمیع خلایق خدای بحق است دوانوس او را شکنجه کشید و عذاب بسیار داد او را تا بر احوال راهب مطلع شد راهب

راحضر کرده گفت اذین خود برگردو مرا پرستش کن راهب قبول نکرد پس او را پاره پاره کردند و حکم کرد تا جوان را در دریا اندازند جوان گفت بارخدا یا شرایشان را ازمین دور کن فی الحال بادی برخواست و گماشتگان دوانوس را بدریا انداخت و همه غرق شدند و او سلامت بساحل آمد خبر بملك رسید گروهی را گفت که او را بر کوهی بلند برده بزیارند ازند بسر کوه رسیدند بادی بر آمده موکلان را از کوه در افکند خبر بملك رسید باز حکم کرد تا آتش برافروزند و او را در آتش اندازند چون آتش افروخت جوان دعا کرد دیگران بسوختند و او سالم تنها بماند گفت ای ملك ایمان بیاور ملك گفت تا او را از دار در آویختند و تیر باران کردند هیچ تیری بر او کار نکرد جوان گفت ای ملك ایمان بیاور بآن خدا ای که این همه آثار قدرت از او دیدی ملك عناد ورزیده و گفته که در زیر دار آتش افروختند آتش بیالا رفته جوان را نسوخت باز جوان بملك گفت ایه ان بیاور ملك گفت نمیخواهم مگر قتل ترا جوان گفت اگر مراد تو قتل منست مرا از درختی بیاویز و تیری از کیش بیرون آورده بگو بسم الله رب هذا الفلام بنام خدا خدای این جوان و بیفکن تا بر من آید چنین کرد تیر بر آن جوان آمده شربت شهادت چشید حضار مجلس بیکباره گفتند امنار ب هذا الفلام امرا گفتند ای ملك رسیدی بآنچه از او ترسیدی ملك بیشتر در غضب شد فرمود تا سر راهها حفره ها کنند و در آنها آتش افروختند که هر که ایمان آورده در آتش اندازند پس ملازمان بفرموده او عمل نمودند تا زنی مؤمنه با کودک سه ماهه بر لب خندق آورده زن بسبب کودک خود از لب خندق میگریخت طفل سه ماهه بسخن در آمده مادر را گفت که صبر کن بر اینکه تو بر حقی در روایت دیگر گفته اند که گفت ای مادر داخل شو در این آتش و باک مدار که آتش جهنم از این سخت تر است زن چون بشنید این را بذوق تمام خود را در آتش انداخت با آن کودک آورده اند که چون پسر و مادر در آتش آمدند حقه تعالی بادی فرستاد تا بر آن حفره ها در آمد و آتشها را از اخدود آورده پراکنده ساخت و شعله از آن بر باد شاه و تختش افتاد و برخی دیگر بر لشکریان افتاد همه را بسوخت آزن و کودک و دیگر مؤمنان که مانده بودند بشهر رفتند و بفرات تمام بعبادت حضرت عزت مشغول شدند و گویند طول آن اخدود چهل گز بود و عرض آن دوازده گز و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که روایت است که در زمان خلافت عمر بعضی از اهل بادیه از بادی بمن بر جوبی جوانی مصلوب دیدند که یک دست بر زنجیران بود و هر گاه دست او را از آن موضع دور میکردند باز موضع خود می رفت و ایشان از این قصه متعجب شده صورت واقعه را بعرض عمر رسانیدند عمر این امر مبهم را از کعب الاخبار استفسار نمود کعب قصه دو نواس و صلب پسر را و احوال اصحاب اخدود چنانچه مسطور شد بیان نمود و بعد از آن عمر گفت که آن جوان را از جوب فرو گرفته دفن نمودند .

باب ششم در بیان قصه عزیر علیه السلام است

آورده اند که چون بغت نصر بیت المقدس را خراب کرد عزیر بدر از گوشی سوار شده پسارجۀ انجیر در سله کرده و پاره شیرۀ انگور همراه برداشته بیت المقدس رسید خرابی آن را ملاحظه کرده مرده های آن را مشاهده نمود از روی تعجب نه از روی انکار او را بخاطر رسید که آیا حق تعالی چگونه این مرده ها را زنده خواهد نمود چنانچه حق تعالی از آن خبر می دهد قوله تعالی او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها یعنی مانند دیدیم بدیدۀ بصیرت مانند آنکس که گذشت بدهی مراد عزیر است که بیت المقدس بگذشت در حالتیکه آن ده افتاده بود بر سقفهای خود گفت چگونه زنده گرداند خدا اهل این ده را پس از مردن فاماته الله مائة عام پس بمیرانید او را حق تعالی صد سال و خراو نیز ببرد بعد از آن زنده گردانید او را بهمان صورت و شکل که بود اول گویند وقت چاشت بمیرانند در آن روز که او را زنده گردانید هنوز آفتاب غروب نکرده بود پس عزیر شده چشم میمالید فرشته بحکم الهی گفت قال کم لیت قال لیت یوماً او بعض یوم قال بل لیت مائة عام فانظر الی طعامک وشرابک لم یثمنه گفت آنفرشته که بلکه درنگ تو در اینجا صد سالست پس نگاه کن سوی طعام خود انجیر که در سله گذاشته بودی و بنگر بر شراب خود یعنی شیرۀ انگور که در خیک داری که هیچ متغیر نشده و انظر الی حمارک و لبعثک آية للناس و دیگر بنگر بسوی دراز گوش خود که استخوانهای آن مانده و باقی اعضای او متفرق شده و این کار را از برای آن کردیم که بگردانیم ترا نشانه و عبرتی از برای مردمان که منکر حشر بودند و انظر الی العظام کیف ننشرها ثم نکسوها لحمًا و نظر کن بسوی استخوانهای حمار خود تا ببینی که چگونه بقدرت کاملۀ خود بعضی را با بعضی مرکب میسازم و از زمین برداشته بر بالای یکدیگر وصل میکنم پس میپوشم آن استخوانها را گوشته اجزاء آن مجتمع شده بصورت بدن دراز گوش ظاهر گشت و جان بجسدش در آمد فی الحال زنده گشت و برجسته نعره زدن آغاز نمود فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر پس آنکه روشن شد عزیر را قدرت خدا تعالی و زنده کردن بطریق معاینه گفت میدانم حالا بیان چنانکه دانسته بود قبل از این باستدلال مرویست که چون عزیر بر حمار خود نشست مراجعت کرده خود بده خود دیوارها و خانهای آن برخلاف عادت بود بدر سرای خود آمد و در بزدکنیز کی در حین رفتن بیست ساله بود صدو بیست ساله شده بود و ناینا آواز داد گفت کیست که در میزند عزیر گفت که این سرای عزیر است گفت بلی و بگریست گفت ای مرد تو چه کسی که عزیر را میشناسی با آنکه صد سالست که کم شده و نام او را کسی نمیبرد گفت منم عزیر حق تعالی مرا صد سال بمیراند اکنون زنده گردانید بشکل و هیئت اول که داشتم عجوزه گفت

علامتی در این باب بمن بنما تا صدق قول تو بمن روشن گردد عزیر دعا کرد تا هر دو چشم او روشن شدی و چون چشم گشاد هیئت و صفت او بدید او را بشناخت و گفت گواهی میدهم که تو عزیری پس نزد بنی اسرائیل آمد و ایشان را از این صورت خبر داد ایشان تعجب کرده مشتافتند و نزد عزیر آمدند پرسش صد و هجده ساله بود و پیر گشته گفت عزیر را میان دو کتف خالی بود چون ستاره درخشان آنرا بمن بنما عزیر جامه برداشت آنحال را بدان حال بدید جازم شد که پدر او است بنی اسرائیل گفتند در وقتی که بخت نصر همه توریة را جمع کرده بسوخت هیچ نسخه از آن نمانده حق تعالی فرشته را فرستاد تا ظرفی آب آورد و بهزیر داد گفت این آب را بیاشام چون بخورد توریة تمام در حفظ او شد و از سبحانه اینرا معجزه او گردانیده بود اکنون در میان مایک توریة مانده است که یکی از پدران ما آنرا از بخت نصر پنهان کرده اگر تو عزیری توریة را از ظرف قلب بخوان و ما بدین توریة مطابق میسازیم اگر موافق باشد تو عزیر چون چنین کرد ندیک حرف زیاد و کم نداشت پس دانستند که او عزیر است و در خبر است که توریة هزار سوره بود و هر سوره هزار آیه و هر آیه مقدار سوره بقره و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که وقتی که عزیر از میان قوم خود بیرون رفت پنجاه ساله بود و وزن او حامله بود چون حق تعالی او را بعد از مردن زنده کرد و باهل خود مراجعت کرد پسرش صد ساله بود و خودش پنجاه ساله آورده اند که اسیران که بدست بخت نصر گرفتار شده بودند هفت هزار پیغمبر زاده بودند و دانیال مہتر و صاحب وحی و الهام بود و تعبیر خواب نیکو دانستی نزد دانیال آمده زاری کردند که در دست این ظالم مانده ایم دعا کن که حق تعالی ما را نجات دهد دانیال دعا فرمود ایشان آمین گفتند و روز دیگر ایشان نزد بخت النصر آمدند بخت النصر گفت در خواب نردبان هفت پایه دیدم و پیر پایه رسنی پیچیده و پیر رسنی میخی زده دانیال سر در گوش او نهاده گفت هفت سال و هفت ماه و هفت روز و هفت ساعت دیگر مسخ خواهی شد و باز آدم میشوی این بگفت و از پیش وی بیرون آمد و آن لشکر هریک یکی از بنی اسرائیل را به بندگی گرفته بودند چون آن تاریخ بگذشت روزی بخت النصر در تخت نشسته بود بادی سرخ از هوا آمده و در گوش او چیزی گفت بخت نصر در حال عقاب شده و در هوا بران و ناپید شد از هیبت او احوال او را نتوانست پرسید بعد از چند روز دیگر در هوا درآمد بر مثال پشه و بر تخت خود نشست و آدمی شد دانیال باز نزدیک او آمده و از شرم در روی دانیال نتوانست نظر کرد بعد از آن ندیمان و حاجبان درآمدند و بغیر از دانیال کسی بر حال او مطلع نشد شب دیگر بخت نصر در خواب دید که سر او در هوا میرود و تن وی در جا مانده دانیال را طلب کرد و آن خواب را بوی گفت دانیال گفت ترا بیش از سه روز زنده گانی نمانده گفت مرا بچه چیز هلاک کنند گفت بشمشیر بخت النصر گفت خویشتن را نگاه دارم تا این بالا از من برگردد آنگاه بفرمود تا دو از ده هزار سرنهنگ کرد کوشک و سرای او نوبت دادند و ایشان را گفت که هر که را در شب ببینید بکشید اگر منم باشم و دوش پاش داشتند شب سیم با آخر رسید

بغت النصر را خواب نمیبرد گفت مبادا که این یاس داران من غافل باشند و دشمن در آید و مرا هلاک کند آهسته آهسته از کوشک بیرون آمد یکی اورا دیدد شمشیری بزد اورا هلاک کرد چون روز شد اورا کشته یافتند و لشکریان بهم برآمدند و دانیال از بابل آمده به بیت المقدس رفت بانعامی بنی اسرائیل که اسیر بودند عبادت الهی مشغول شدند

باب هفتم در بیان قصه اصحاب ایکه است

وایکه پیشه بود نزدیک مدائن و در آن اشجار و انمار بسیار بود حق تعالی در باب ایشان میفرماید و از احوال ایشان خبر میدهد که کذب اصحاب الايكة المرسلين یعنی تکذیب کردند یاران ایکه پیغمبر انرا یعنی شیب و انبیا، سابقه را بدروغ نسبت دادند منقولست که ایشال چهارده هزار بودند و شعیب هر چند نصیحت ایشان میداد قبول نکردند قوله تعالی اذ قال لهم شعیب الاتقون یعنی یاد کن یا محمد چون گفت ایشان را شعیب که ای قوم نمیترسید از عذاب الهی که بدو شرک میآوردانی انکم رسول امین فاتقوا الله واطيعوا و ما اسئلكم عليه من اجر ان اجرى الی العلی رب العالمین بس شعیب ایشانرا گفت اوفوا الکیل و لاتکونوا من المخرین و زونا بالقسط اس المستقیم و لا تبخسوا الناس اشیائهم و لاتعثوا فی الارض مفسدین و اتقوا الذی خلقکم و الجليلة الاولىین القصة قبول قول او نکردند می گفتند که تو جادوگری تو نیز مثل ما آدمی بس تفصیل تو بر ما چیست معلوم شد که دروغ گوئی اگر راست میگوئی خدا را بگو تا پاره آسمان بر سر ما افکند و ما را بدان هلاک کند شعیب علیه السلام گفت پروردگار من عالمست بآنچه شما می کنید و در وقت مقرر عذاب بر شما خواهد فرستاد آورده اند که قوم شعیب در انکار و استکبار بودند حق تعالی هفت شبانه روز آفتابی گرم و حرارت در نهایت شدت بر ایشان گماشت بمنابۀ که آب چشمهای ایشان بجوش آمد و در خانهایشان بنوعی حرارت غالب آمد که ییتاب شده رو به پیشه نهادند و هر یک در پای درختی افتادند و از تاب گرما بی طاقت شدند که ناگاه ابری سیاه از آسمان پدید آمد باد خنک از آن وزیدن گرفت اصحاب ایکه خوشحال شدند بکدیگر را آواز دادند که ییاید در سایه این ابر آسایش گیریم چون ایشان در زیر ابر جمعه شدند آتشی از آن بیرون آمده همه را بسوخت قوله تعالی فکذبوه فاخذهم عذاب يوم الظلة و ظلة در لغت سایه بانست آن ابر سیاه بود بشکل سایبان بر سر ایشان و گویند عذاب يوم ظله آن بود که حق تعالی هفت شبانه روز گرما را بدیشان گماشت تا نفس ایشانرا بگرفت پس در آن ولایت کوهی بود اورا امر کرد تا از جای خود برخاست و چون سایبان بر هوا بایستاد و در زیر آن هوای خوش و آبی خنک پدید آمد یکی از آنها بدانجا رفت سایه دید با راحت و در زیر امن آن چشمه های آب سرد و درختان پر میوه زمانی استراحت کرد و آب و میوه بخورد و چندان که توانست برگرفت و بغانه آمد اهلیت و دوستان خود را خبر داد و ایشان نیز

برفتند و نصیبی از آن برداشتند پس تمام اهل دهها بر این واقعه شدند بیرون آمدند و در پای آنکوه جمعه شدند چنانچه هیچکس در آن ولایت نمانده آنکاه در زیر آن درخت پناه آوردند پس آنکوه بر سر ایشان فرو د آمد همه را هلاک کرد از قتاده و غیره منقولست که حق تعالی شعیب را بدان دو کوه فرستاد یکی اهل مدین و یکی اصحاب ایکه و اهل مدین بصیحه جبرئیل علیه السلام هلاک شدند و اصحاب ایکه بعد از ظله و الله اعلم

باب هشتم در بیان قصه چاه رس

و این گروه طفیان خود را بعد بینهایت رسانیده بودند گویند رس چاهی است در تهامه یاد در آنجا بجان یاد را ناطاکیه که صاحب باسین یعنی حبیب نجار را در آن کشتند و گویند قریه بود در ولایت یمن و اصحاب آن از بقایای قوم نمود بودند پیغمبری از ایشان مبعوث شد او را کشتند و در بعضی از تفاسیر آورده که ایشان اصحاب حنظله بن صفوان نبی خدایتعالی ایشان را بطایر عظیمی مبتلا کرد چنان طیری که در آن بود هر لونی از الوان و مینا میدند آنهارا عنقا بر ای طول عنقش و میبود آن طیر همیشه ساکن در جبل ایشان که قلح بارمچ میگفتند و نازل میشد بر کوه کان ایشان و میر بود ایشانرا و تکیه نایاب میشد بر او صید و باین سبب نامیده شد آن بطیر مغرب یعنی غریب میآید پس حنظله دعا نمود پس صاعقه آمد و آن طیر را بسوخت پس قوم حنظله را بکشتند پس خدایتعالی ایشانرا هلاک نمود و در بعضی از تفاسیر مذکور است که بعد از قتل او گوشت او را بخوردند و با قومی بودند که شجره صنوبر را میپرستیدند چنانچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که گفت ایشان گروهی بودند که درخت صنوبر را میپرستیدند و آن درخت را شاه درختان میگفتند و آنرا یافت بن نوح کشته بود بکنار چشمه که آنرا دوشاب گفتندی و حق تعالی آنرا بعد از طوفان نوح علیه السلام برای نوح گشاده بود و ایشانرا اصحاب رس از آن خوانند در زمین کردند و ایشان قبل از سلیمان علیه السلام بودند و دوازده درخت در حوالی آن چشمه بود و هیچ شهری آبادتر از آن نبود و اهل آن نسبت ببلاد دیگر بیشتر بودند و قریها در حوالی آن بود همه آبادان و بزرگترین قریها اسفند آباد بود که مسکن ملک ایشان بود که نام آن ترکون بن قانوب بن بادوس بن سند بن نمرود بود و ایندرخت در این ده بود هر يك از ایشان از این درخت شاخها گرفته در منزل خود نشانیده و آنرا میپرستیدند و آب آن چشمه بر خود و حیوانات خود حرام کرده بودند و میگفتند که این حیوة خدا باین ماست شاید که آنرا کم کنیم و در هر عیدی که ایشانرا بود آن درخت بزرگ را آرایش کردند و بانواع حلل و جواهر و جامهای فاخر و کاو و کوسفند بسیار آورده نزد او قربانی کردند و آتش افروخته همه را سوختند و چون دود او بهوار آمد ایشان بسجده در افتادند و گریه و زاری میکردند و میگفتند ای خدا باین ما از ماضی شدید شیطان بیامدی

درخترا جنبانیدی و از ساق درخت آوازی دادی بطریق کود کان که ای بندگان من از شما راضی شدم ایشان خوشحال شده آن روز بله و لوب مشغول و خمر خوردندی و بر سر هر راه این عمل کردندی چون ایشانرا مدتی بدین منوال گذشت حقتعالی برایشان پیغمبری فرستاد از فرزندان یهودا ابن یعقوب و مدت مدیدی ایشان را دعوت میکرد تا جابت نکردند در کفر و عصیان فروزند آن پیغمبر گفت بار خدا یا تو عالمی که ایشان را فرمانی از حد بردند و از پرستش این درخت باز نمیگردند این درخت را خشک گردان حقتعالی آن درخت را خشک گردانید ایشان از آن حالت بریشان شدند و گفتگوئی در میان ایشان افتاد بدو فرقه شدند گروهی گفتند که از سحر این مرد است که پیغمبر خدای آسمان است خواست که شمارا بطاعت خود آورد این سحر را کرد تا خشک شد جمعی گفتند این بجهت آنست که خدایان شمار بر شما خشم کردند زیرا که این مرد آنهارا دشنام میدهد و شما را حرام آن نمیشوید پس همه بیکشتن آن پیغمبر اتفاق کردند تا رضای معبودان خود را حاصل کنند پس نزدیک آنچشمه چاهی بکنند و آن پیغمبر را بدانجا کردند و بت پهنی که از سنگ تراشیده بودند بر سر آنچاه نهاده گفتند که ناله و فریاد این را معبودان دیگر خبر کنی تا از شما خشنود شوند بعد از آن حق تعالی بجبرئیل فرمود که کثرت نعمت و حلم من این بندگان را کافر نعمت و مغرور گردانیده و سالها است که بعبادت غیر مشغولند بغزت و جلال که ایشانرا عبرت خلایق گردانم پس چون نوبت عید ایشان رسید بمادت خود بعید گاه رفتند و قربانی کرده بسجده درختان و لہو و لعب مشغول شدند حق تعالی باد سرخ برایشان فرستاد ایشان از باد بر یکدیگر ریختند پس زمین را لرز کرد که از زیر ایشان سنگ کبریت شده و ابر سیاه بر سرایشان بایستاد و آتش برایشان بارانید و همه مثل اوزیر گذاختند و الله اعلم بالصواب

باب نهم در بیان قصه خضر با موسی علیهما السلام

اما قصه حضرت خضر علیه السلام بدانکه حضرت خضر اسم او از میای ابن ملکاست و خضر لقب اوست چه هر جا که می نشست زمین ازین قدم او سبز میشد خضر در ایام سلطنت فریدون بود مقدمه لشکر ذوالقرنین بود در ایام موسی و در مجمع البحرین بسر میبرد و آن موضعی است که در بایروم و فارس بهم میرسد در جانب مشرق زمین و در تفاسیر مذکور است که چون موسی ع بعد از هلاک شدن فرعون و قبطیان قوم خود را جمع کرد و خطبه بلیغ ادا فرمود بر وجهی که فغان از مستمعان مجلس برآمد مردمان متحیر گشته گفتند یا کلیم الله هیچکس باشد در روی زمین از تو دانانتر باشد موسی ع فرمود نمیدانم اما در خواطرش خطور کرد که در عرض زمین از من عالمتری نخواهد بود فی الحال جبرئیل آمد و گفت یا موسی حقتعالی سلام میرساند و میفرماید که چرا نگفتی که خدا دانانتر است بآنکه عالمتر از من باشد موسی ع در روی بمناجات آورد گفت خداوند در روی زمین بنده از من عالم تر هست خطاب آمد

که بسیار بندگان دارم که از تو عالم تر ندی یکی از آنها خضر است که او را بعلم خاص خود اختصاص داده ام موسی گفت بار خدایا مرا دستوری ده تا من او را ببینم و از او تعلیم بگیرم حقیقتاً الهی او را دستوری داده ام موسی گفت بار خدایا او را در کجایابم نداشتید که در مجمع البحرین صخره است و علامه آن صخره آنست که چون ماهی بریان کرده که در سفره داشته باشی بر آن نهی زنده می شود و براه دریا روان شود و در عقب آن ماهی روان شو که آن ماهی تراب آن بنده میرساند پس موسی ع یوشع بن نون که یکی از خواص او بود رفیق ساخته تهیه اسباب فرمود و در وی براه آوردند موسی گفت میروم تا برسم بمنزل او و بهیچ وجه روی از سفر بر نمی تابم پس یوشع نانی چند و ماهی بریان کرده برداشت و بانفاق موسی روان شد و چون رسیدند بمجمع البحرین آنجا بر صخره که بر کنار چشمه بود بنشستند موسی در خواب شد یوشع در چشمه حیات وضو ساخت و قطره آب وضوی وی بر آن ماهی چکید فی الحال زنده شد و در وی بدریا نهاد و هر جا که آن ماهی میرفت آب بر با لایم تفع شدی و زمین خشک میگردید یوشع متعجب گشته با خود خیال این حال میکرد در این اثنا موسی از خواب بیدار شد و تعجبش نکرده روی بر آ آورد و درند و از جهة تعجیل سفره ماهی خود فراموش کردند یوشع نیز از حیرت متذکر این شد که بموسی بگوید که ماهی زنده شد و روی بدریا نهاد و آنروز و آنشب برفتند تا روز دیگر چاشت گاهی موسی بیوشع گفت که بیاور طعام چاشت را بخوریم که بسیار گرسنه ایم یوشع چون سفره بیش آورد قصه ماهی بیادش آمد بموسی تقریر کرد موسی گفت ای یوشع آن ماهی محض مدعا می بود و حقیقتاً خبر داده که آن ماهی بآنکس که میطلبیم راه خواهد نمود پس باز گشتند بنشانهای قدم خود تا بدان موضع رسیدند که ماهی بدریا در آمده بود راهی دیدند گشاده و خشک بدان در آمدند و رسیدند بمکان خضر ع و او را دیدند تکیه کرده و جامه بر سر خود کشیده موسی علیه السلام بر او سلام کرد خضر سر خود را از جامه بیرون کرد و گفت علیک السلام یا بنی الله یعنی اسرائیل موسی گفت چگونه دانستی که من نبی بنی اسرائیل هستم گفت آنکس که ترا بمن راه نمود احوال ترا بمن اعلام فرمود پس بنشستند و احوال سخن در پیوستند هر غی آمد و مقدار بر آب زد و قطره برداشته و بر بر خود مالید و برفت خضر گفت ای موسی دانی که این چارمز بود گفت نه خضر گفت جهانیان در علم بنی اسرائیل عاجزند و بنی اسرائیل در علم تو و تو در علم من و علم من و تو و بنی اسرائیل و جهانیان نسبت بعلم الهی مقدار این قطره است از دریا و در اخبار دیگر مذکور است که آن مرغ قطره از دریا بر گرفته و بجانب مکه انداخت و قطره بجانب مشرق و قطره بجانب مغرب و قطره در دریا خضر علیه السلام گفت که این رمز آنست که پیغمبری از مکه ظاهر خواهد شد که آن پیغمبر اعلام جمیع خلایق خواهد بود از مشرق تا مغرب و او را وصی و پسر عمی خواهد بود که علم شما نسبت بعلم او مثل این قطره است از دریا موسی علیه السلام گفت ای خضر آمده ام که بیروی ترا کنم و آنچه ترا آموخته تعلیم بعضی از آنها بمن دهی خضر گفت تو بمن صبر و شکیبائی نتوانی کرد زیرا که آنچه من میکنم

توجه حکمت آنرا ندانی موسی گفت انشاء الله صبر خواهم کرد خضر گفت ای موسی پس اگر بیروی خواهی کرد هر آنچه منکر باشد ترا و وجه آن ندانی از من پرس تا من آنرا بتو باز گویم موسی قبول کرده در روی برآه آوردند و بوشع از عقب ایشان میرفت تا رسیدند بساحل دریا و بکشتی در آمده روانه شدند پس خضر تبری بر گرفت و کشتی را سر راخ کرد موسی گفت ای خضر آیا سوراخ کردی کشتی را تا غرق شوند مردمان بدرستی که کار عجیبی کردی خضر گفت نگفتم که با من صبر نتوانی کرد آورده اند که موسی نگاه کرد از آنجا که خضر سوراخ کرده آب بکشتی در نمیآمد دانست که این معجزه است عذر خواهی کرد که این مرتبه از این بی صبری از من در گذر که فراموش کردم خضر او را معذور داشته از کشتی بیرون آمدند و بر رفتند تا بدهی رسیدند و جمعی از یسران در دور آن ده بازی میکردند و در میان ایشان پسر با کیزه زیبا طبعی بلند قاعتی سبز خط بود خضر او را مطالعه درس دیواری برد و بکشت موسی عليه السلام گفت ای خضر کشتی جوان را بناحق این چه امر قبیح بود که کردی از ضحاک مرویست که او پسر بالغ بود و مادر او پدر او در رنج بودند و نزد کلبی جوانی بود با قوت که راه زدی و نزد پدر و مادر آمدی و ایشان سوگند خورده که او نکرده و از بی این کعب از رسول خدا ﷺ مرویست که پسری بود کافر و در روایت ابن عباس نابالغ بود و خضر عليه السلام با مر خدا او را بکشت القصة خضر گفت ای موسی نگفتم که تو همراه من صبر نتوانی کرد موسی باز معذرت خواست اگر من بعد از تو چیزی صادر شود و من سؤال کنم آنرا دیگر با من مصاحبت ممکن پس آمدند بدهی که آنرا انطاکیه گویند و اهل آن ده چون شب بر آمده دروازه ها را بستند و از برای هیچکس در نگشادند و ایشان وقت نماز شام بود که بدانجا رسیدند در بر روی ایشان باز نکردند و طعام طلبیدند ندادند تا صبح در بیرون ماندند و صبح گرسنه روی برآه نهادند در حوالی آن ده دیواری بود میل کرده که بیفتند خضر بتعمیر آن قیام نمود موسی گفت ای خضر مردم این ده در بر روی ما نگشادند و طعام ندادند سبب چیست که ما تعمیر عمارت ایشان کنیم از وهب مرویست که در ازای آن دیوار سیصد کز بود گفت اینست میانه ما و توحشانی مرویست که از موسی پرسیدند که از سختیهای دنیا از جور فرعون و غیره بر تو کدام دشوار تر بود گفت اینکه خضر گفت هذا فراق یبنی و اینک خضر عليه السلام گفت ای موسی آنچه تو بر آن مطلع نبودی آن بود که آن کشتی از جمعی ملاحان که آنها ده برادر بودند پنج بیمار و از کارها نده و پنج دیگر ملاحانی که بان کار میکردند و وجه معیشت بهم میرسانیدند پس پادشاهی که جمیع کشتیها را غصب میکرد خواستم حکم خدا آنرا معیوب سازم تا از ایشان نگیرند و معاش ایشان از آن بگذرد و اما کشتن آن پسر آن بود که مادر و پدر او مؤمن بودند و ترسیدم که از جهت محبت و دوستی که پدر و مادر را با فرزند است بکفر انجامد و ایشان نیز بسبب طغیان و نافرمانی کافر کردند پس اراده کردم که حقتعالی عوض آن بهتر از آن از روی پاکیزگی و ترک گناه بدهد و از بی عباس مرویست که حقتعالی بجهه آن پسر دختری با ایشان داد و پیغمبری او را

عقد کرده هفتاد پیغمبر از نسل او بهم رسید و اما آندیوار که راست کردم از دو کودک یتیم بود در این شهر بودند و در زیر این دیوار گنجی بود و پدر ایشان مرد صالحی بود پس خواست آفریدگار آن بود که یتیمان بالغ شده گنج خود را صاحب شوند و آنچه کردم بفرمان خدا کردم نه برای واندیشه خود پس یکدیگر را وداع کرده و مفارقت نمودند

باب دهم در بیان قصه الیاس ع است

بدانکه الیاس پسر یس یا میشا بن فتحاص بود چون حزیل که از خلفای موسی علیه السلام بود وفات کرد فتنهای عظیم در میان بنی اسرائیل پیدا شد و در آن زمان پادشاهی بود نام او واجب در اول مسلمان بود و در او آخر باغی زن خود که از بیل نام داشت دین خود گذاشته بت پرست شد و رعایا نیز التفات باو کرده از دین برگشتند و به پرستیدن بعل مشغول شدند و او بتی بود از طلا و بیست گز بالا بود و چهار روی داشت و معجوف بود و آنرا چهار صد خادم بودند و ایشان بت را خدامیدانستند و خادمان او را پیغمبران و شیطان میامدی و در شکم او میرفتی و مردم را اغوی مینمودی و این پادشاه هر گاه جائی رفتی زن او بشکل مردان بجای او نشستی و این زن هفت شوهر را بتلیس کشته بود و هفتاد پسر از شوهران آورده بود و عابدی در جوار آن پادشاه باغی داشت که حاصل آنرا سرمایه معیشت کرده و عبادت نمودی این زن طمع بدان باغ کرده اتفاقاً روزی پادشاه غایب بود آن عابد را بتهمت اینک پادشاه را دشنام داده بگرفت و بقتل رسانید و باغ او را بتصرف خود در آورد چون شوهرش از این قضیه خبر دار شد عتاب کرد که عنقریب از شومی این پرخون ناحق پادشاهی ما از دست ما بیرون خواهد رفت پس حق تعالی الیاس را بایشان فرستاد فرمود که بآن پادشاه بگو که من انتقام پارسا را از تو میکشم و بجهت ارتداد و ظلم ترا و زنت را بکشم در این باغ بیفکنم بروجی که هیچکس رحمی نکند و شمارا دفن نکنند تا سابع شمارا بخورد الیاس بیامد و آن پیغام داد پادشاه بر او خشم گرفت و گفت تو در دعوی نبوت کاذبی و مادر بت پرستیدن در راه صوابیم و دیگر باره الیاس آغاز دعوت کرد که بار خدایا ویرا مبتلا گردان بیلای تا بآن مشغول شود حق تعالی پسر او را بیمار گردانید و او به پسر مشغول شد و الیاس رو بکوه شام نهاد و در آنجا بعبادت مشغول شد و پادشاه مضطرب شده نزد بتان آمده هر چند دعا کرد اثری ظاهر نشد بیش بعل آمد آنجا نیز اثرش نایافت بخادمان گفت مگر بعل از مادر غضب شده که اجابت دعای ما نمیکند بشام روید و از خدایانی که در آنجا بید طلب شفا کنید آنجا نیز مهم روانند اما چون خادمان بدان کوه رسیدند که الیاس ع در آنجا بود الیاس ع خبر دار شد بیرون آمد و ایشان را دعوت کرده و گفت بیادشاه بگوئید که بعبادت خدا مشغول شوند ناحق تعالی پسر او را شفا دهد پس پادشاه را چون اعلام کردند گفت چرا نزد من نیاوردید که من مدتیست در تجسس اویم و کمر هلاکت او را بر میان

بستهام گفتند ایملک چون بدامن کوه رسیدیم چندان خوف و هول بر ما غلبه کرد که مجال سخن کردن نداشتیم ملک لشکر با نجا فرستاد هر چند تجسس کردند اورا نیافتند باز گشتند ملک گفت او را بحیله باید بدست آورد پنجاه نفر فرستاد که بروند و اظهار ایمان کنند برفتند و او را بدست آوردند الیاس دعا کرد که خداوند اگر ایشان کید دارند همه را هلاک گردان در ساعت آتشی در آمد و همه را بسوزانید ملک پنجاه نفر دیگر فرستاد ایشان نیز بسوختند همچنین تاهزار کس هلاک شدند مرویست که پادشاه را وزیر ی بود مسلمان و صالح و اسلام خود نهان میداشت ملک او را بجانب الیاس فرستاد تا الیاس را بحیله بدام آورد وزیر نزدیک کوه رسید آواز داد الیاس ع آواز آشنائید بیرون آمد و او را در بر گرفت و هر دو بگریه در افتادند وزیر گفت ای الیاس اگر صلاح باشد با تو باشم و اگر نه باز گردم و حی آمد بالیاس که مصلحت آنست که او با تو باشد و از آن کوه بیرون آمده جلای وطن شده در انئی راه رفتن بخانه زنی رسیدند متی نام که مادر یونس پیغمبر بود و یونس را در آن نزدیکی پدرش فوت شده بود چون یالاس را بدید باوانس گرفت و مدتی باهم بودند و بعد از آن الیاس از آنجا بیرون آمده بمقام خود رفت و گفت بار خدا یا من از دست این کافر بشک آمده ام یا قبض روح من کن یا هفت سال ایشان را مبتلا گردان بقحط حقه تعالی فرمود که هفت سال بسیار است گفت پنج سال خطاب آمد که هنوز بسیار است گفت سه سال پس حقه تعالی باران را از ایشان باز گرفت الیاس علیه السلام گفت روزی من از کجا باشد فرمود که من روزی بتو برسانم القصه مردم از گرسنگی هلاک شدند تا در سال آخر الیاس در میان قوم در آمده گفت ای قوم قحطی از حد گذشت بر یگانگی حقه تعالی اقرار کنید و از سر اعتقاد ایمان آوردید تا از عذاب ایمن باشید ایشان قبول نکردند الیاس گفت اگر میخواهید که بطلان دین شما و حقیقت دین من بر شما ظاهر گردد بتانرا حاضر کنید و نزد ایشان دعا کنید بآمدن باران اگر اجابت شما شود از دین خود بر مگردید و اگر دعای من مستجاب شود تابع من شوید همه بر این اقرار دادند و بتها را آراسته حاضر کردند و از ایشان باران خواستند اجابت نشد الیاس دعا کرد فی الحال باران آمده همه از عهد برگشتند و در انکار افزودند الیاس از میان قوم بیرون آمد و صورت شیر ی یا اسبی یا شتری پیش وی آمد سوار و الیسع خلیفه خود گردانید و حقه تعالی او را موکل بدریا کرده چنانکه خضر را به بیابان و در عرفات باهم ملاقات میکنند و در رمضان باهم در بیت المقدس افطار میکنند و جمعی از صلحای امت ایشانرا می بینند و چون الیاس علیه السلام از میان قوم بیرون آمد خدایتعالی دشمنی بر آن ملک مسلط ساخت و او را باز نش بکشت و در آن باغ انداخت سبع جمع شدند ایشانرا خوردند بعد از آن الیسع در میان قوم آمده ایشانرا دعوت میکرد و بعضی بوی ایمان آوردند و بعضی نه

باب یازدهم در بیان قصه هود (ع)

بدانکه هود پسر عبدالله بن رباح بن جلوس بن عاد بن عو بن سام بن نوح علیه السلام است و قبیلهٔ عاد مردمی بودند بلند بالا و بلندی ایشان صد و بیست گز و میانه بالا صد گز و کوتاه بالا هشتاد گز و از ایشان در آن زمان در روی زمین قبیلهٔ عظیم تر نبود و مال بسیار داشتند و عمر دراز که هفت صد سال باشد و در میان ایشان کسی نمرد و هیچکس نمیدانست که مرگ چو نیست و در پرستش بت اوقات میکردانیدند و چون هود دعوت قوم عادیان مبعوث شد چنانچه حق تعالی فرمود و الی عاد اذ اخاهم هود اذ قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره یعنی فرستادیم بسوی عادیان برادر نسبی ایشان را که آن هود علیه السلام بود گفت ای قوم پرستید خدایا که نیست مر شمارا هیچ معبود بجز او ایشان جواب دادند که یا هود ما جشنایینه یعنی ای هود نیافریدی بر ما گواهی و ما ترك نمیکنیم خدایان خود را بقول تو و نیستیم ما که ایمان آوریم بتو ما را از عذاب مترسان اگر راست میگوئی عذابی که وعده میدهی بیاور آن را که ما را از آن اندیشه نیست هود علیه السلام دعا فرمود قحط در میان ایشان افتاد از هفت قبیله که هر قبیله هفتصد هزار کس بودند هفتصد تن ایمان آوردند و باقی بر کفر خود مصر بودند هود بنالید که بار خدا یا ایشان ایمان نمیآوردند فرمان آمد که تو با قوم خود آنانکه ایمان آوردند از میانشان بیرون روید هود آن هفده تن را برداشته بسر کوهی بر آورد و آنجا بنشانید باز میان قوم در آمده گفت ای قوم از خدا بترسید و باو ایمان آورید و اگر نه حق تعالی شمارا به باد هلاک تواند کرد گفتند باد چگونه ما را هلاک تواند کرد و حال آنکه هیچ بادی نتواند ما را جنبانید مرویست که حق تعالی در زیر زمین هفتم بادی آفریده که آن را ریح العقیق خوانند امر کرد بمیکائیل علیه السلام تا مقدار سر سوزنی از آن رها کرد باد از زیر زمین هفتم زمینهارا در هم دریده بروی زمین آمد قوم هود را باتا زانو بزمین فرو برد دست در گردن یکدیگر در آوردند اول باد خنک نرم نرم آمده ایشان گفتند ای هود خدای تو بادی از برای ما فرستاد تا خنک شویم هود گفت صبر کنید که قول خدای من دروغ نیست پس مرتبه مرتبه قوی شد و ایشان را در بر بود و هفت شبانه روز در کوه و دشت ایشان را بر یکدیگر میزد و قله تعالی سخرها علیهم سبع لیل و ثمانیه ایام حسو ما پس روز هشتم شکست در استخوانهای ایشان افتاد و از پای در آمدند و هر سنگ و کلوخی که در آن صحرا بود بر ایشان آمد و در زیر آنها پنهان شدند و مدت یکسال جان از ایشان برداشته و ناله ایشان میآمد و بعد از آن هود علیه السلام چهار صد سال بماند و خلائق بسیار از آن جماعت مؤمنان پیدا شدند و بعد از هود علیه السلام ابلیس لعین ایشان را وسوسه کرد که خدای نادیده را چرا می پرستید در صحرا سنگی عظیم بیاورید و در بالای آن بتی بسازید و او را خدمت کنید تا شمارا شفیع باشد بخدای تعالی آن نگاه بکوه رفتند و سنگی عظیم بیاوردند و در آن نودای نهادند و پایهای نقره بر آن ترتیب دادند و بر بالای آن تخته از نقره ساختند

و بر بالای آن بت گنبدی ساختند هفتصد گز بلندی آن بود و در زیر آن فرشها افکندند و پرستش آن قیام نمودند حقتعالی پشه را امر کرد همچنانکه همه میدبندند و آواز او میشنیدند آن گنبد را سوراخ کرده آن بترا با آن تخته برداشته و با آسمان برد قوم متحیر شدند و ترك بت پرستی نکردند و بتها تراشیدن آغاز کردند تا بایشان آمد صالح پیغمبر صلی الله علیه و آله چنانکه مذکور میشود انشاء الله .

باب دوازدهم در بیان قصه صالح پیغمبر صلی الله علیه و آله است

بدانکه صالح پیغمبر را خدا بتعالی مبعوث گردانید بقوم نمود چنانکه در کلام مجید خود فرموده و ائی نمود اخواهم صالحا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و صالح به پنج پشت بشمود بن عاد بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام میرسد و چون قوم خود را دعوت نمود ایشان بجهت بسیاری عذر و زیادتیی مال و توانگری تکذیب صالح کردند و گفتند آیتی بنما که بدان استدلال کنیم بر سالت تو صالح فرمود چه میطلبید ایشان اشاره بسنگی کردند و گفتند ای صالح برای ما از این سنگ شتری بیرون آور مانند شتر بختی بسیار مو و آبستنی صالح گفت اگر خدای من این نوع معجزه بدعای من بشما بنماید بمن بوحدانیت او اقرار و اعتراف مینمائید و آتشتر را نخواهید کشت و اگر بکشید بعذاب خدا گرفتار گردید گفتند آری و بدین سوگندهای غلاظ و شداد خوردند حقتعالی ندا کرد بصالح که ای صالح دعا کن تا ما شتری که ایشان خواهند از این سنگ بیرون آوریم که چهار هزار سالست که این شتر را در اینجا خلق کرده ایم صالح دست نیاز بدرگاه بینیا بر داشت دعا نمود فی الحال آن سنگ شکافته شد اناقه بیرون آمد با نظری که ایشان خواسته بودند و در همان ساعت بچه از او متولد شد آن گروه دست انکار از آستین استکیار بیرون آورده ایمان نیاوردند و آتشتر در میان چراگاه ایشان بهرید و آب چشمه را همه یک روز خوردی و بمقدار آشپز دادی و یک روز دیگر کرد آنچشمه نکشتی و بر روایتی مدت سی سال ناقه با بچه خود در میان ایشان بود با شکل عجیب و هیئت غریب داشت چنانکه کسانی در صفت وی آورده که طول جثه او صد گز بود و مقدار درازی هر قافه از قوائم او صد و پنجاه گز بود و این ناقه در تابستان چون بظهر وادی برای علف خوردن مشغول شدی مجموع چهار پایان نمود از مهابت خلقت او گریخته بیطن وادی قرار گرفتند از شدت حرارت مضرت بدایشان رسیدی و زمستان ناقه در اندرون وادی مأوی ساخته دواب ایشان پشت وادی میرفتند و حکمت در اینجا امتحان و ابتلای آن قوم بود تا ایشان بتنگ آمده همگی همت بر قمر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند صالح بعد از آن معجزه فرمود که ای قوم قد جانکم بینة من ربکم تا آخر آیه پس مردم از شیر آن منتفع گردیدند و پیرو روغن ساختندی و زر و سیم و جامه از

او بهم رسانیدند تا بر مرتبه صاحب مال شدن که هیچ کس را کاسه سفالین نبود همه ظرفهای زروسم داشتند چهار صد سال بدین منوال گذشت و بشومی جمعیت نافرمانی پیش گرفتند و سرکشی کردند تا آنکه در صدد آن شدند که ناقه را بکشند صالح هر چند نصیحت نمود و ایشان را از عذاب خدا یتعالی ترسانید فایده نداد و در وادی جهالت افتاده بفرمان ابلیس بر تلبیس عبادت اصنام میگردند و کشتن ناقه را با خود قرار دادند چنانکه حقه مالی میفرماید فقروا الناقه و عتوا عن امر ربهم پس بی کردند فاقه را و بکشتند و سرکشی نمودند از فرمان پروردگار خود بر این واقعه که قدار بن سالف را بر این داشتند که او را بکشد و از کعب الاخبار مرویست که سبب کشتن ناقه آن بود که پادشاه نمود زنی بود ملکنا م چون جمعی ب صالح ایمان آوردند و آن زن را بگذاشتند وی در غضب شد زنی را که نام قطامه بود و معشوقه قدار بن سالف بود زنی دیگر که نام او قبال بود و محبوبه مصداغ ایشان را طلبید و گفت تا ماقدار و مصداغ مجلسی بیارائید و در آئینه شراب خوردن ایشان را بر خود ترغیب نمائید و چون قصد مباشرت نمایند بگوئید این امر صورت نگیرد تا ناقه صالح را بی نکنید ایشان بفرموده عمل کردند پس باین وسیله قدار و مصداغ را بر قتل ناقه داشتند اول قدار تیری انداخت و هر دو ساق را بر هم دوخت و مصداغ از عقب در آمده تیغ بر کشید و او را بی کرد ناقه ییفتاد و آوازی بلند بر کشید بچه او آواز مادر شنید دریافت که مادر را کشتند بر بالای کوه آمده سه بار بابک زد کوه شکافته شد و فرو رفت صالح گفت ای قوم حرمة خدا را فرو گذاشتید مستعد عذاب شدید باشید ایشان بطریق استهزاء گفتند این عذاب کی نازل شود گفت عنقریب برسد ایشان ناقه را روز چهارشنبه کشتند صالح گفت وعده عذاب روز دیگر است و علامات این آنست که فردا پنجشنبه است روهای شما زرد شود و جمعه سرخ و شنبه سیاه پس از میان قوم بیرون رفت ایشان روز پنجشنبه از خواب بیدار شدند روی های خود را زرد یافتند دانستند که صالح راست گفته در قهر شدند و هر چند در طاب او شتافتند که او را بدست آوردند و بکشند نیافتند چون روز جمعه شد روهای خود را سرخ یافتند یقین ایشان زیاده و روز شنبه روهای خود را هم چون قیر سیاه دیدند پس با هم نشستند و گفتن بر خود راست کردند و حنوط مالیدند و حنوط صبر و مشك بود و از مقاتل منقولست که هر يك جراحتی بدست پیدا شد بقدر نخودی روز اول زرد و روز دوم سرخ و روز سیم سیاه و روز چهارم شکافته شد القصه با آسمان مینگریستند تا عذاب خدا از کدام جهت نازل خواهد شد روز چاشت شد آوازی از آسمان بر آمده که هر که در دنیا بود بشنید و از هول او بلرزید و دلهای نمود از هیبت و سطوت آن باز شد پس همه یکباره هلاک شدند و در عقب آن صاعقه از آسمان آمد و همه را بسوخت مرویست که صالح بعد از هلاک نمود بمکه آمده عبادت میکرد تا متوفی شد و در زاد المسافرین آورده که در آن سه روز که وعده عذاب بود و وحیات داشتند در خانهای خود ساکن شدند قبرها کردند و منتظر عذاب

شدند و چون روز چهارم آفتاب طالع شد و عذاب نیامد از منازل خود بیرون آمدند و يك ميخواستند که ناگاه جبرئیل ع بر صورت اصلی خود پایش بر زمین و سرش بر آسمان و بر ها گسترده از مشرق تا مغرب وافق را پوشیده نمود آنحال را مشاهده نمودند بقیه را در آمدند جبرئیل ع نعره زد که موتو اعلیکم لعنة الله همه یکباره مردند و زلزله در خانهای ایشان افتاد سقفها برایشان فرود آمد و در وسط آورده که حق تعالی بدان صبحه هلاک کرد ایشان را که از قوم نمود بودند در مشرق و مغرب که او بود در عال بدر قبيلة ثقیف است و آنانکه ب صالح ایمان آورده بودند .

باب سیمزدهم در بیان قصه حضرت یونس علیه السلام است

بدانکه یونس بن متی را خدا تعالی باهل نینوی فرستاد مدتی ایشان را دعوت کرد و ایشان ابا کرده ایمان نیاوردند یونس شکایت ایشان را بخدا کرد گفت الهی قوم مرا تکذیب کردند حق - تعالی فرمود ای یونس قوم خود را خبر ده که اگر امروز تا سه روز دیگر ایمان نیاوردند عذاب فرود آید یونس ایشان را خبر داده و از میان قوم بیرون رفت و در شکاف کوهی پنهان شد چنانچه حق تعالی فرموده و ذالنون اذ ذهب مغاضبا یعنی یاد کن یونس را چون بیرون رفت خشمناک و از این عباس مرویست که یونس و قومه در زمین فلسطین بودند پس وقتی که رفت و در کوه پنهان شد گمان کرد که روزی او با و میرسد و باو تنگ نمیشود چنانچه حق تعالی فرموده فظن ان لن نقدر علیه یعنی گمان برد که تنگ نمی کنیم بر او در عیون اخبار الرضا علیه مرویست که ظن بمعنی یقین است و قدر بمعنی تنگی روزی پس معنی آنست که یونس یقین میدانست که ما روزی بدو خواهیم داد و تنگ نخواهیم کرد هر جا که رود و اما بعضی از مفسرین تفسیر کرده اند یعنی که یونس گمان برد که ما قادر نیستیم بر اخذ او عاجز از عقوبت و این مذهب کفر و زندقه است و موجب کفر انبیاء است نعوذ بالله از این اقوال فاسده که این موافق مذهب بعضی از اشاعره است و مرویست که چون یونس از میان قوم بیرون رفت بکنار دریا رسید و در کشتی نشست دریا بموج در آمد و نزدیک بان رسید که کشتی غرق شود اهل کشتی گفتند در میان ما بنده گریخته یا بنده عاصی است و عادت آن روز کار آن بود که در چنین حالتی قرعه میزدند بنام هر کس بر میآمد بدربیا میانداختند یونس گفت همانا بنده گریخته منم مرا بدربیا اندازید گفتند معاذ الله تو سیمای صالحان داری مابی قرعه این کار نکنیم پس قرعه زدند بنام یونس بیرون آمد پس سه مرتبه اینکار واقع شد یونس بر خاسته بکنار کشتی آمد تا خود را بدربیا اندازد ماهی بیامد دهن باز کرد گفتند مناسب نیست که او را طعمه ماهی گردانیم پس وی را بکنار دیگر بردند آنماهی از آنجا برگشت و بآن موضع آمد دهن باز کرد الحاصل بهر طرف که میرفت ماهی میامد و دهان میکشاد پس یونس سپر توکل بر سر کشید و خود را

در دریا انداخت فی الفور ماهی او را فرو برد حقتعالی بآنها می الهام کرد که ما این بنده را طعمه تو نگردانیدیم باید که پوست او را نخرشی و چون مادر تربیت او کنی پس ماهی دیگر بیامد و آن ماهی را فرو برد تا سه ماهی یکدیگر را فرو بردند و در اکثر تفاسیر مذکور است که یونس تا چهل روز در شکم ماهی بماند و هفت روز سه روز نیز گفته اند و حقتعالی شکم ماهی را چون آبگینه گردانید تا جمیع عجایب دربارا می دید پس آن ماهی یونس را در هفت دریا گردانید و چون بقعر دریا رسید آواز سیحان حیوانات را شنید یونس در تسبیح موافقت ایشان کرد قوله تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس ندا کرد یونس در تاریکیهای دریا و در شکم ماهی در شبها و گفت نیست پروردگاری مستحق عبادت مگر تو و تنزیه میکنم ترا بدرستی که من بودم از مستکاران بر نفس خود بجهت ترك اولی که آن توقف باشد در میان قوم تا اذن خروج از تو صادر شود از توب آن محروم شدم پس اجابت فرمود حقتعالی دعای یونس را چنان که فرموده فاستجبنا له ونجیناه من الغم و كذلك ننجی المؤمنین پس او را از شکم ماهی بیرون آورد و از زندان دریا رها فرمود و از پیغمبر ﷺ مرویست که هیچ اندوه ناک این دعا نکند مگر حقتعالی اندوه او را بفرج مبدل گرداند القصه روز سیم که وعده عذاب بود از حقتعالی بمالك دوزخ خطاب رسید که مقدار شعیری از سموم دوزخ باین قوم فرست مالك فرمان الهی بجا آورد و سموم دوزخ بصورت ابرسیاه بود با غلیظ و شراره آتش گرد شهر نینوی فرو گرفت چون قوم یونس بامداد علامت عذاب را دیدند ترسان و هراسان روی پادشاه خود نهادند و چاره این امر را طلب کردند و او مردی بود عاقل فرمود که یونس را طلب کنید چندان که طلبیدند او را نیافتند پادشاه گفت اگر یونس نیست خدای او که ما را باود دعوت می کرد باقیست ودانا و شنوا و طلب ما بجهت آن بود که بوی ایمان آوریم شاید عذاب از ما دفع شود اکنون که رفته است بیایید که جمله بصحرا رویم و بدرگاه حق توجه نموده و عجز و شکستی پیش آریم تا شاید بر ما رحم کند پس پادشاه سروهای برهنه بلاسی در پوشیده و رعایا و لشکریان نیز همان صورت روی بصحرا نهادند و زن و مرد و خورد و بزرگ خر و فریاد بر گرفتند و کودکان را از مادرها جدا کردند و نیتهای صادق پیش آوردند و آواز برداشتند که بار خدایا ایمان آوردیم بآنچه یونس بما آورد و اول ذی العجبه تادهم محرم بر اینوجه مینالیدند و در این چهل روز افغان ناله و زاری و یقناری میفرزودند و دردمندی و بیچارگی خود عرض مینمودند پادشاه روی بر خاک نهاده می گفت بار خدایا ما یونس را میخواستیم در دفع این عذاب وسیله خود سازیم اکنون بشومی گناه ما بیرون رفت ما بدرگاه تو آمده ایم خود را بتوسپرده ایم و تصدیق تمام بوحدانیت تو کرده ایم خدایا برحمت و اوسع خود بقدرت کاملهات و بعزت و جاه و منزلت یونس که این عذاب را از ما برداری - قومی

می گفتند خدا یونس میگفت که خدا میفرماید بندگان را بخیرید و آزاد کنید ما بندگان توایم ما را بکرم خود آزاد گردان و گروهی دیگر مینالیدند که خداوند یونس ما را خبر داده بود که تو که خداوند مائی فرموده که بیچارگان را دستگیری کنی ما بیچاره و در مانده شدیم بفضل و کرم خود ما را دستگیری کن و بعضی بعرض میرسانیدند که ای پروردگار ما یونس از قول تو میفرمود که هر که بر شما ستم کند از او در گذرید خدایا بگناه بسیار ما برخود ستم کرده ایم از گناه مادر گذر و عفو فرما و بدین گونه ادا می فرمودند که خدایا یونس بما گفت که پروردگار من فرموده که سائلان را دردم کن و محروم مسازید ما سائلان بی بضاعت بدرگاه تو آمده ایم ما را دردم کن و محروم مفرما پس صدق نیتشان ایشان را بر آن داشت که حتی که بر ذمه یکدیگر داشتند رد آن نمودند تا بمرتبه که مردی سنگترا ازال غیر برداشته بود بر در خانه خود نهاده بود بر کند و صاحبش رسانید پیری در میان ایشان از بقیه علمای ایشان بود گفت چون این کلمات را بر زبان رسانید یا حی یا قیوم یا حی حین لاهی یا محیی الموتی یا حی لا اله الا انت عذاب از شما دفع شود این کلمات را باخلاص بزبان جاری کردند عذاب برحمت مبدل شد و هرگاه کسانی که تمام عمر خود را صرف کفر کرده باشند باین کلمات متوسل شوند دعای ایشان مستجاب میشود بلا شبهه اگر بنده مؤمن این نامها را از سر صدق بغواند حاجات دین و دنیای او بجا بت مقرون گردد القصه روز چهارم که جمعه بود و عاشورا اثر مناجات ایشان ظهور نموده برات نجات از دیوان قاضی الحاجات نوشته شد ظلمات سحاب مرتفع شد ابر رحمت بر سر ایشان گسترده شد القصه یونس چهل روز در شکم ماهی بماند و کلمه لا اله الا الله انت سبحانک انی کنت من الظالمین بزبان رانده حق تعالی امر کرد بماهی تا بکنار دریا آمده یونس را از دهن بکنار دریا انداخت قوله تعالی فنبذناه بالبحراء و هو سقیم پس افکندیم او را بزمین هموار که خالی بود از درخت و گیاه و کوه و حال آنکه او بیمار بود یعنی پوست از او چون گوشت سرخ بود و ابتدا علیه شجرة من یقطین و رویانیدیم بر بالای سر او درختی از کدو تا برگهای آن او را سایه افکند از حرارت آفتاب او را نگاه داشت و در بعضی تفاسیر آمده که خاصیت درخت کدو آنست که مکس گردد و نمیکردد از پیغمبر ﷺ پرسیدند چون است که کدو را بسیار دوست داری فرمود از اینجهت که درخت برادر منست یونس از این عباس مرویست که چون یونس از شکم ماهی بیرون آمد بر زمین میطپید و میلرزید حق تعالی بزکوهی را امر کرد میامد پستان در دهن او میگذازد او میمکید تا وقتی که پوست وی محکم گشت و گوشت او بهالت اول برگزید روزی بصحرا رفته بود چون باران آمد دید درخت کدو خشک شده بود دلش شک شد خطاب آمد که ای یونس برای درخت کدو که خشک شده دل تنگ میشوی برای صدهزار نفس که هلاک میشدند دلش شک نمیشد اگر من هزار گناه کار را

بیمارمزد دوستردارم که یکی را عقوبت نمایم برو بزد قوم که عذاب را از ایشان برداشتم و در آرزوی دیدار تواند و از هر طرف از تو نشان میجویند پس متوجه ایشان شد قوله تعالی وارسلنا الی مائة الف او یزیدون یعنی فرستادیم او را دیگر باره بسوی صد هزار کس بایبشتر که صدو بیست هزار بودند و بقولی صدوسی هزار بر رایتی صد و هفتاد هزار الفه چون خبر رسید یونس بشهر نینوی رسید ملک با جمیع گروه باستقبال یونس بیرون آمدند فامنوا فمغنناهم الی حین پس ایمان آوردند و بگرویدند و ایمان را مجدداً تجدید کردند بدست یونس پس بر خور داری دادیم ایشان را از منافع و لذات و اعمار و اموال تا انقضای اجل و در اخبار آمده که هیچ گروهی چون عذاب بر ایشان نازل شد نجات نیافتند الا قوم یونس .

باب چهاردهم در ذکر قصه ادریس علیه السلام است

و ادریس پسر مهلائیل است و نام وی اخنوخ بود چون بسیار درس داد او را ادریس گفت و علم نجوم از آثار اوست روزی عزرائیل ع زیارت او آمد بصورت آدمی ادریس او را شناخت در پیش او گوسفندی در صحرا میپرانید گفت ای ادریس بیا تا این گوسفند را بکشیم ادریس گفت گوسفند از دیگری است بمال غیر نتوان دست دراز کرد عزرائیل پیش میبش رفت ادریس گفت رفتن تو برفتن آدمی نمیماند مرا خبر ده که تو کیستی گفت من عزرائیلم گفت زیارت آمده باقبض روح گفت زیارت آمده ام ادریس گفت آرزو دارم مراقب روح کنی و از حق تعالی درخواستی تا مرا زنده گرداند از حق تعالی فرمان آمده که بکن آنچه میخواهد پس عزرائیل جان او را برداشت و حق تعالی او را زنده گردانید پس ادریس گفت آرزو آنست آسمانها و پل صراط و دوزخ را بینم حق تعالی فرمود بعزرائیل تا او را در آسمانها برده تا آسمانها را سیر کرده آنگاه از پل صراط بگذرانید و بدوزخ رسانید گفت مرا آرزوی دیدن بهشت است عزرائیل گفت چون بهشت میروی بیرون نمیآیی ادریس علیه السلام قسم خورد که بیرون میآیم چون از دوزخ گذشته بهشت رسیدند و سیر بهشت نمودند و در دای خود را بر سر درختی گذاشت بیرون آمد بعد از آن گفت ای عزرائیل رهای خود را فراموش کرده ام رخصت ده بروم بردارم چون داخل شد بهشت گفت حق تعالی فرموده که بنده گان را بمیرانم تا زنده فرمایم و از دوزخ بگذرانم و بهشت برسانم این همه بر من واقع شد و انیست که بیرون آمی از بهشت حق تعالی گفت راست میگوید و او مقام خود یافته و قولی دیگر آنست که با طوافین عرش طوف میکند .

القصه چون ادریس آنها بماند فرزندان او در فراق او میگریستند ابلیس لعین آمده ایشان را گفت اگر خواهید شمارا تسکینی حاصل شود صورتی بسازید از چوب با از سنگ بر شیه

پدر پش صورتی ساختند مانند ادریس و هر روز بیامدندی و او را زیارت کردند مرتبه مرتبه بت پرستی آغاز کردند و دنیا چندان آباد شد که هیچ جای او خراب نبود و هیچ بیابان نداشت و چهار صد سال بدین صفت بگذشت بعد از آن حقتعالی هود پیغمبر را بدیشان فرستاد و قصه او از پیش مذکور گردید .

باب پانزدهم در بیان قصه زکریا و یحیی علیهما السلام است

بدانکه زکریا پسر ازربوده و از انبیاء بنی اسرائیل از اولاد رجیم بن سلیمان بن داود پس بنود سالکی رسیده بود وزن او را فرزند نمی شد و بقولی صدویست و هشت ساله بود روزی درمحراب طاعت طلب نمود چنانچه حق تعالی خبر میدهد که اذنادی ربه نداء خفیا و چون بخداوند خود پنهانی تضرع نمود چه اخفاء در دعا باجابت مقرون تراست بجهت آنکه از یاد او راست و گویند خفای آن بجهت آن بود که از بنی اعمام خود شرم می داشت که در آن سن از خدا طلب فرزند کند و دعای او این بود که قال رب انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شیباً ولم اکن بدعائك رب شقیا یعنی گفت ای پروردگار من بدرستی که سست شد مرا استخوان که ستون بدنست از من و سفید گشت موی سرم از پیری و نبودم بخواندن تو ای پروردگاری بهره و ناامید یعنی هرگاه دعا کرده ام باجابت رسیده ام و مرا محروم نگردانیده ای خفت الموالی من و رائی تا آخر آیه رضیا یعنی بدرستی که من میترسم از اولیائی که وارث من باشند از بنی اعمام که ترک مرا در موضعی که غیر رضای تو باشد خرج کنند بعد از من و زن من نازانیده است پس ببخش مرا از نزد خود فرزندی که اولی باشد بترکه من و ولی عهد و متولی امور من باشد و دوستی از دوستان تو و میراث برد از اولاد بن یعقوب بن تاملان و بگردان فرزند مرا ای آفریدگار من شایسته و پسندیده که از اقوال و افعال او راضی باشی آورده اند که زکریا بعد از دعا سر بسجده نهاد و تضرع مینمود منادی ندا داد که یازکریا انانشرک بغلام اسمہ یحیی لم نجعل له من قبل سمیا ای زکریا بشارت میدهم ترا پیسری که نام او یحیی است نیافریدم مرا و راپیش از این هم نامی یعنی هیچ کس پیش از این نام برده نشده و این موجب مزیت شرف است و نزد بعضی مسمی بمعنی مثل است یعنی هیچ کس پیش از او بصورت و هیئت او خلق نکرده ام باعتبار آنکه هیچ کس از زن عاقر در وجود نیامده یا از حیثیت این که هیچ کس مثل او نبود بوفور علم و کثرت حکمت و فضیلت و از ابی عبد الله علیه السلام روایتست که هم چنانکه یحیی را هم اسمی نبود حضرت امام حسین علیه السلام را نیز هم اسمی نبود یعنی پیش از او هیچ کس بنام او نبود و آسمان بر هیچ کس گزیه نکرد مگر بر یحیی علیه السلام و امام حسین علیه السلام که چهل صباح و شام بر هر دو بگریست پرسیدند که آیا گریه آسمان بچه طریق بود فرمود که در وقت طلوع و

غروب سرخ میبود زیاده از حد معتاد و قاتل یحیی علیه السلام ولد الزنا بود و قاتل امام حسین علیه السلام نیز ولد الزنا بود القصه چون زکریا بشارت فرزند شنید از روی تعجب نه بر وجه استبعاد از قدرت الهی فرمود قوله تعالی قال رب انی بكون لی غلام و کانت امرأتی عاقراً وقد بلغت من التکبر عتیا یعنی گفت ای پروردگار من چگونه باشد مرا پسر و حال آنکه زن من اشاعه که خاله مریم باشد نازاینده است و بتحقیق رسیده ام از غایه پیری بضعف و ناتوانی قوی و سایر اعضا قال کذلک قال ربک هو علمی هین و قد خلقتک من قبل و لم یتک شیتا یعنی گفت فرشته بامر خدای تعالی در جواب او که ای زکریا امر چنین است که هم در پیری فرزند موعود وجود خواهد یافت و گفت پروردگار تو که این کار که آفریدن فرزند است در این سن بر من آنست که بدرستی که آفریدم ترا پیش از یحیی و حال آنکه نبود چیزی از ایچ هضر علیه السلام منقولست که یحیی بعد از این بشارت پنج سال متولد شد القصه زکریا از این حال مسرور شد اما ندانست که عنقریب وجود خواهد گرفت یا مدتی دیگر بظهور خواهد رسید و باین جهت قوله تعالی رب جعل لی آیه قال یتک الاتکلم الناس لک لیسال سواک گفت ای پروردگار من بنما مرا علامتی که بدان این واقعه معلوم شود فرمود خدای تعالی که نشانه تو بر این آنست که سخن نتوانی گفت با مردمان سه شبانه روز و حال آنکه صحیح و تن درست باشی القصه بعد از این بشارت قرائه زبور میفرمود و بتسبیح مشغول شد ناگاه یک بار زبان او بسته شد و اصلاً سخن نتوانست بگوید و مردمان منتظر بودند که زکریا بیرون آید و نماز گذاردن فخر ج علی قومه من المحراب فاوحی الیهم ان سیحو ابکرة و عشیا پس بیرون آمد برگروه از مصالای خود چون مردمان بر حال او رعد قدرت تکلم او وقف یافتند پس اشاره کرد زکریا بگروه خود که نماز گذارید یا تسبیح گوئید خداوند خود را در بامداد و شبانگاه و بعد از سه شبانه روز که بدین منوال گذشت زکریا بهل آمد و یحیی بعد از آن قضاء مدت حمل متولد شد و در کودکی بلاس میپوشید و با اختیار بعبادت مشغول بود تا وقتی که وحی بدو رسید و از حق تعالی خطاب مستطاب باور رسید که یا یحیی هذا کتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا یعنی ای یحیی فراگیر کتاب توریه را بقتی که بتو دادیم براخذ آن و عمل کن بر آن و دادیم یحیی را حکمت که آن فهم توریه بود در سن سه سالگی ابن عباس گوید که معنی آنست که او را پیغمبری دادیم در حالت سه سالگی و حنا نامن لدنا و زکوة و کان تقیا یعنی و رحمت و عطا و تف از پیش خود دادیم براو که بجهت آن مردم را بطاعة بخواهد و از معصیت دور گرداند و گویند مراد بحنان کمال خوف و خشیت و نهایت ترس او بود و دادیم او را بطهارت و عمل پاکیزه بود و ترسنده و پرهیز کار از جمیع خلق بود و بر ابوالدیه و لم یکن جباراً عصیا یعنی و بود نیکو کار بر پدر و مادر خود و مهربان و فرمان بردار ایشان و نبود سرکش و عاصی امر پروردگار خود را و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا یعنی و سلام از ما بر یحیی است روزی که

متولد شد و روزی که میمیرد و روزی که برانگیخته شود و مراد بسلام نزول رحمت و توحیت او سبحانه است و مرستی که حق تعالی بمرتبه خوف و خشیت یحیی داده بود که چون احوال قیامت شنیدی فی الحال دلش بی آرام گشتی و مرغ روحش در اضطراب افتادی و از لباس های پلاس قناعت کردی و از طعامها بنان خشك اكثفا نمودی و در چهار سالگی توریة را حفظ نموده بود و در ده سالگی بر جمله احكام واقف شده با چنین مرتبه چندان گریسته بود که گوشت و پوست از رخسار مبارکش فرو ریخته بود و همین رك و پی واستخوان مانده بود مادرش از سر شفقت دوباره پشمینه بر ممر چشم او نهاده بود و هر لحظه او را برداشتی و بیفشردی و باز بچای خود نهادی روزی زکریا عرض کرد خدایا فرزندی از تو خواستم که سرور سینه و راحت جان من باشد و این فرزند سرور از سینه ما برود و از غنای و زحمت بر جان و جگر ما نهاد و دیگر تحمل گریه و ناله او نداریم خطاب رسید که تو فرزند ولی از من طلبیدی نمیدانی که صفت اولیا اینست بنای محبت ما بر ضربت مهر است و غذای محبت ما شربت زهر - القصه خوف او بمرتبه بود که در هر مجلسی که او حاضر بود زکریا از عقوبت الهی نگفتی و جز شرح آثار رحمت ما متناهی بر زبان نراندی روزی زکریا بر بالای منبر بر اطراف وجوایب نگرست یحیی را ندید و یحیی خود را در پس ستونی پنهان کرده بود و گلی می بر خود پیچیده زکریا علیه السلام سخن از وعید الهی افکند و گفت در دوزخ کوهی است که نام او غضبانست و هیچ کس از آنجا نکذرد مگر برگریستن از ترس حق تعالی یحیی علیه السلام چون این کلمه شنید نعره زد و برجست و گلیم از دوش بیفکند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد که ای وای بر کسی که غضبان جای او باشد و آن کوه نعبان ما وای او و از شهر بیرون رفت و مضمون کلام امیر المؤمنین علیه السلام است خواهی که شود قطره بدریا و اصل علیه السلام بگذر ز تعینی که داری ایدل علیه السلام از بحر تو قطره ایست دریای محیط علیه السلام ز نهار که از خویش نگریدی غافل زکریا از منبر فرود آمده بخانه رفت و مادر یحیی را گفت که من ندانستم پسرت در مسجد است شمه از وعید ربانی بیان کردم وی سر و پای برهنه از مسجد رفت شنیدم که بصحرا رفت بیا تا از پی او برویم مبادا از پی خودی در چاه افتد پس مادر و پدر از عقب او روان شدند و سه شبانه روز در کوه و صحرا قدم میزدند هیچ اثری از یحیی ندیدند صبح روز چهارم بشبانی رسیدند گفتند از یحیی خبر داری گفت من او را ندیده ام اما سه شب است که از این کوه ناله میآید که گوسفندان من از چرا بازمانده اند و گوش بر آن ناله میدارند و آب از دیده میبارند زکریا گفت ناله یحیی است پس پدر و مادر روی در آن طرف نهادند و مادر زودتر رسید یحیی را دید در گوشه بسجده افتاده و چندان گریسته که سجده گاه او از آب چشم او گل شده مادرش بنشست سر او را در کنار نهاد یحیی علیه السلام پنداست که ملك الموت است بقبض روح آمده گفت ای عزرائیل پدر و مادر پیری دارم چندان امانم ده از ایشان حلیت طلبم مادرش در خروش آمده گفت ای جان مادر

منم مادر تویحیی علیه السلام دیده باز کرده و مادر را دید برجسب و خواست بگریزد مادرش در خروش آمده و پستان بدست گرفته گفت بحرمة شیرى که از این پستان خورده که با من بخانه آید در این حالت زکریا نیز رسید و بمبالغه بسیار یحیی علیه السلام را بخانه برد و سه شبان روز بود که طعام نخورده بود آتش عدس پختند یحیی از آن مقداری تناول کرده میل خواب نموده در خواب دید که شخصی او را گفت که ای یحیی مگر غضبان را فراموش کردی که آتش عدس سیر بخوردی و بغفتی بیدار شد و برجست و روی بصحرانهاد آری بلام توجه ارباب ولا و محنت نامزد اصحاب محبت و وفا است هر که راحت علی دوست داند او را بیشتر مبتلا بیلا میسازد و بمحبت ممتحن گرداند

هر که در این بزم مقرب تراست جام بلا بیشترش می دهند

و دوستی حق سبحانه و تعالی یحیی را از آیه معلومست وقتی که مژده می دهد زکریا را بوجود او قوله تعالی ان الله یبشرک یحیی مصداق بکلمه من الله و سید آ و حضوراً و نیامان الصالحین بدرستی که خدا تعالی مژده می دهد ترا بوجود فرزندی که نام او یحیی است و یحیی مسمی شد بجهت آنکه دین پدرش با نام پدرش را باو زنده کند در حالتی که باور کننده است آن فرزند و ایمان آورنده بکلمه توحید که از جانب خدا بآن مأمورند و بعضی گفته اند که مراد از کلمه کلمه کن است که بآن موجود شده در حالتی که مهتر قوم خود باشد در عالم و حلم و کثرت عبادت و تقوی و زهد و در حالتی که باز دارنده باشد نفس خود را از جمیع مناهای و ملامتی مرویست که در سه سالگی بمجمع کودکان رسیدی که بازی می کردند و پرا ترغیب میکردند بیازی میگفت ما را برای بازی نیافریده اند و از این عباس مرویست که حصو کسی است که هیچ زنی نرسیده باشد و یحیی بجهت اشتغال او بعبادت و امور آخرت متزوج نشد در حالتی که پیغمبری باو رسیده باشد از صالحین که زکریا و آباء او بودند پس محبت و دوستی او پیش خدا تعالی از این آیه به صراحت معلوم گردید که خدا تعالی او را بجهت مرتبه و تعریف او را تعریف و مدح نموده و از اوصاف حمیده او ذکر فرموده و بجهت مرتبه او را بیلا و محنت مبتلا گردانیده است و از جمله محتضای آنجناب آنکه او را شهید کردند .

اما سبب قتل و شهید شدن آنجناب و سبب قتل زکریا (ع) آنکه پادشاه از قافران زن بود از شوهر

دیگر دختری مانده بود بغایت جمیله و خود پر شده بود و میخواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک در این باب بایحیی مشورت کرد یحیی فرمود که آن دختر بر تو حرامست ملک ترک دختر کرده و آن زن فاجر را از این سخن برنجید صبر کرد تا ملک روزی مست شده و میخود افتاده آنملعون دختر را بیاراست و در نزد ملک بجاوید آورده ملک قصد وی کرده آنملعون گفت که این صورت میسر نشود تا یحیی را نکشی که شیرهای من قتل یحیی است پس ملک بقتل یحیی امر کرد یکی از مقرران ملک گفت اول پدرش را باید کشت تا بر کشنده بسر دعای بد نکند ملک گفت چنین باشد پس جمعی از

ملایین بغانه زکریا در آمدند و زکریا و یحیی در نماز بودند یحیی را از بهلولی پدر کشیدند و بر بستند و قصد زکریا کردند و یحیی بکریخت گروهی از عقب وی روان شدند چون باو نزدیک شدند زکریا بدرختی اشاره کرد در آن موضع بود درخت شکافته شد و زکریا بدرون آن در آمد ابلیس ملهون گوشه ردای زکریا را بگرفت و بیرون درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفادر رسیدند ابلیس را بر صورت پیری دیدند از او پرسیدند که بدین صورت کسی در پیش مافت کجا رفت ابلیس دلالت کرد که در درون این درخت شد و گوشه دراد بدیشان نمود گفتند ای پیرا و آنچه تدبیر از میان این درخت بیرون آوریم گفت او را چرا بیرون می آورید گفتند تا او را بکشیم گفت همان جانی از او را میتوان هلاک کرد پس ایشانرا تعلیم کرد که از دره دوسر را بساختند و بر سر درخت نهاده خواستند که بدو نیم باز برند از عالم غیب ندای لاریبی رسید که ای زکریا مبادا که آهی کشی و ناله کنی که نامت از جریده صابران محو کنم و چون اثر ابره بر سر زکریا رسید گفت خدایا هزار شکر که خون مرا بر سر کوه محبت تو میریزند آنکه صبر کرد تا بدو نیمش کردند نظم

رسمی که هیچ آنه نکویند و جان دهند ما در میان مردم عالم گذاشتیم
و اما کیفیت قتل یحیی (ع) آنکه جمعی که یحیی را گرفته بودند او را بدر گاه ملک بردند فرمان رسید که در بیرون او را بکشند و سر او را بیاورند در این وقت زبان حال یحیی بدین مقام مقرر بود نظم
من و کویش نمایندش از تیغ هلاک اینجا هوایش زندگی بخش است از مردن چه باک اینجا
دلا چون عزم کوی یارداری بگذر از راحت که مرهم نیش الماس است بر دل های چاک اینجا
القصه آن کافران بیرحم سر مبارک یحیی را در طشتی بریدند بجهت آنکه علمای ایشان گفته بودند اگر خون یحیی بر زمین ریزد تا قیامت گیاه نروید پس آن خون را در چاهی ریختند آن خون در چاه بجوش آمد و آوازی از آن خون میآمد که دختران بزنی نشاند پس خدا بختی بخت النصر بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت بعد از آن خون یحیی در چاه از جوش فرو نشست ابن عباس از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس کشتیم برای فرزند تو حسین علیه السلام هزار بار هفتاد هزار خواهیم کشت

و اما قصه بخت النصر چنانچه در قصص مذکور است آنست که ملکی در بابل بود نام وی رحام بن گودرز و زنی را دید در نهایت جمال با و میل کرده و آن زن را بی نکاح بعود دعوت نموده با او مقاربت نمود آن زن حامله شد و پسری از او در وجود آمد او را در خرقة پیچیده بیاورد و در میان پای بتی نهاد که نام او نصر بود و آن بت از زمان نوح مانده بود و آنرا هیچکس عبادت نمیکرد آن زن گفت این خدای بی دولت است او را پیش این خدا بنهم تا چه سود آنرا بنهاد و برفت حق تعالی سکی بر گماشت تا پیامد و پستان خود را در دهان او نهاد و او را شیر داد و او را برگردانید و حدت او را بزبان باک

کرد و او را راست بخوابانید و بر رفت تا یکسال او را چنین شیر میداد و چون مادران خدمت او میگردی گاهی مادر او بیامدی و او را دیدی و بر رفتی بعد از یکسال روزی آمد که به بینم او را که میبرد و دید که سگی آمد او را شیر داد و حدث او را باک کرد و بر رفت مادر را معلوم شد که در این سربست او را برداشت و بخانه آورد و او را یک کورش نام نهاد و چون بزرگ شد مردم او را بخت النصر می گفتند القصه آن پسر ده ساله شد قوی هیکل شد و سرخ رو و گریه چشم و بر سر وی هیچ موی نبود و بربك پالانك بود با این همه هیچ كودك باوی در نیامدی چون مادرش آن زور و قوت از وی بدید گفت ای پسر هیچ نیست که نفقه خود کنیم خیز و بدشت رو و هیزم بیار و بفروش تا ما را نفقه باشد پس هر روز بگفته مادر عمل کرد چون عمر او بدوازده رسید فرمان آمد با رمیای پیغمبر ﷺ که از بیت المقدس بزمین بابل رو و خود و فرزندان خود را از دشمن باز خر و از وی امان خواه ارمیا گفت بار خدایا او را بچه بشناسم جبرئیل علیه السلام او را نشان داد چون ارمیا بزمین بابل آمد و بر در شهر کودکی دید که بشته هیزمی بدر شهر گذاشته ارمیا او را بدان نشانها بشناخت گفت ای پسر ترا چه نام است گفت بخت النصر گفت ای پسر ترا مژده باد بیادشاهی ولیکن می خواهم که اگر وقتی بینی اسرائیل دست یابی مرا و فرزندان مرا امان دهی گفت قبول کردم گفت مرا خطی ده گفت نتوانم نوشت ارمیا گفت آخر نشانی بمن ده ارمیا دوات و قلم و کاغذ بدوداد و بخت النصر نشانی بر کاغذ رقم کرد و بوی داد ارمیا آن خط را گرفته روی به بیت المقدس نهاد و بنی اسرائیل را گفت ای قوم آنکس که هلاکت شما در دست او است نزدیکست که بعد بلوغ برسد ستم برخود مکنید و بخدای عز و جل عاصی نشوید که شما طاقت او نخواهید داشت اما چون ارمیا ﷺ بصومعه خود شده بعبادت مشغول شد بنی اسرائیل همان فساد می کردند چون بخت النصر سی ساله شد بخدمت سلطان مشغول شد و او را همت بر آن داشت که خطو حساب بیاموزد و روزی نزد وزیر سلطان بیامد که مرا عملی ده که نانی بدست آورم و وزیر گفت چیز نوشتن دانی گفت بلی کاغذی برداشت و بر آن چیزی نوشت و وزیر پسندید گفت چه عملی خواهی گفت زندان بانی پس منشور بوی دادند در آنوقت پنج هزار کس در زندان بودند و عادت آنملك چنان بود که هر روز زندانیان را بامو کلان بدشت فرستادندی و هر يك بشته هیزمی آوردند و بدو درهم فروختند یکدمر بسلطان دادندی و یکدمر بر خود نفقه کردند و روزی بخت النصر از آن چیزی بر داشته خرج مهمان نمودی و چون بدیوان رفت که حساب دهد زر کم آمده و وزیر را بدآمده دواتی حواله بخت النصر کرد و سر او را شکست و او نزد مادر آمده گفت اگر من کاری نکنم که جهانیان از او عبرت گیرند مرد نباشم پس زندان آمد و زندانیان را گفت مرا باشما حدیثی هست چندین سال است که شما بدین محنت گرفتارید اگر تدبیری کنم که شما را خلاصی پیدا شود همه ملازم من باشید همه قبول کردند و دست و پای او را بوسیدند و گفتند اگر فرمائی ما فرزندان و مال خود را برای تو براریم مال بسیار

بجهت او بیاوردند و اسلح پنج هزار کس خرید و شبی عیدی بود که زندانیان را از بندرهائی داده سلاح درپوشانید و هر چند کس را بدرخانه یکی از بزرگان فرستاد که شمشیرها کشیده بایستد چون صبح شود هر که سر از خانه بیرون کند گردنش بزیند و هیچ محابا نکنید و خود با جماعتی از خواص در میان شهر آمد و دل بجرم از خشم پر بود مادر را گفته بود که امشب نزد من نیائی که هیچ کس را محابا نخواهم کرد مادر را قرار نگرفته پیش وی آمده و گفت ای فرزند چندین خشم نباید مبادا آسیبی بتو برسد شمشیری حواله مادرش کرده و سر او را از تن برداشت نظم

بی رحمی بین که این جفا کیش از کین نگذاشت مادر خویش

آیین حرام زاده اینست پرورده شیر سگ چنین است

پس مردم دانستند که او با کسی محابا نکند چون صبح بدیدیم و مردم از خانه بیرون آمدند همه را بکشند چون روز چاشت گاه رسید ده هزار مرد کشته شده بود پس آن پنجهزار کس بایتهای کشیده بدر سرای سلطان رفتند سلطان بر بام آمده گفت ای بخت النصر اگر ترا مطلب ملکست بتو دادم گفت مرا مدعای آنست که کین خود را از وزیر بستانم گفت با او هر چه خواهی بکن آنگاه بدر سرای وزیر آمده وزیر را از خانه بیرون آورد بقتل رسانید آنگاه هر دختر که در شهر بابل بود همه را جمع کرده بیاران خود داد و گویند دوازده هزار دختر بودند بدوازده هزار مرد داد و همه را ملازم خود گردانید روز دیگر بدر سرای ملک آمده او را آواز دادند که بیرون آی سلطان امان خواسته بیرون آمده و غاشیه بخت النصر را بردوش نهاده در جلو او افتاده و میگفت نظم

ما جان بتمنای تو در بیم نهادیم چون تیغ کشیدی سر تسلیم نهادیم

بیگان تو چون از دل مجروح کشیدیم صد بوسه بر آن از بی تعظیم نهادیم

پس ملک را باو تسلیم نمود و ملک بابل گفت که هر جا که لشکر میفرستی مرا بفرست تا ملک از برای تو مسخر کنم پس او را بالشکر عظیم با طراف و جوانب فرستاد تا ملک عرب و عجم و ترکستان و هندوستان مسخر گردانید آنگاه گفت که هیچ ولایت دیگر مانده که در تصرف ما نیامده باشد گفت سه ولایت است یکی شام و یکی مصر و یکی مغرب زمین اما لشکر بشام بردن بر ملوک شوم است زیرا که جای پیغمبر آنست و بخت النصر سوگند خورد که تا شام را نگیرم متوجه جای دیگر نشوم و هشتاد هزار لشکر جمع کرده روی بشام نهاد خبر به بیت المقدس رسید که بخت النصر میآید ار میآید از صومعه بیرون آمد و گفت ای بنی اسرائیل عذاب خدا نازل شد بدانید که خدا این بخت النصر را از خشم آفریده و بر هیچ کس رحم نخواهد کرد از خدا بترسید و توبه کنید شاید که خدا بی تعالی این بالا را از شما دفع کند بنی اسرائیل بترسیدند و توبه کردند و عبادت کردن و توبه خواندن مشغول شدند چون

بنی اسرائیل چنین کردند بخت النصر به بیت المقدس رسید و بنی اسرائیل بمسجد در آمدند و روی برخاک نهادند و زاری کردند حق تعالی دعای ایشان را اجابت نمود لشکر بخت النصر را ترسی در دل آمد منزه گشته بخت النصر باز گشته ببابل آمد بنشست چون بخت النصر باز گشت باز بنی اسرائیل بفساد و عصیان مشغول شدند حق تعالی بهیی و زکریا را به پیغمبری فرستاد بطریقی که مذکور شد و چون زکریا بهیی شهید شدند دیگر بار بخت النصر بعد از آنکه ده سال لشکر جمع کرده بود روی ببیت المقدس نهاد آورده اند که چون سلیمان علیه السلام درختی نشانده بود چنانکه هر روز بنوعی میوه آورد بنی اسرائیل میخوردند و سلیمان علیه السلام فرموده بود که نشان هلاک بنی اسرائیل آنست که بعوض میوه خار آورد و در آن سال چنین شد از میادانست که وعده هلاک بنی اسرائیل است خانه خود را برداشته نزد بخت النصر آمد و آن خطرا که در کودکی از او گرفته بود بوی نمود بخت النصر ایشان را امان داد در خبر آمده که اگر ارمیا از میان بنی اسرائیل بیرون نیامدی حق تعالی ایشان را عذاب نکردی اما چون بواسطه معصیت و فساد ایشان بلای ایشان نازل شد القصه بخت النصر ببیت المقدس در آمده هفتاد هزار از بنی اسرائیل را بقتل رسانید و کتابهای ایشان را بسوخت و در روایت آمده که چون بخت النصر پرسید که این چیست گفتند پیغمبری در میان بنی اسرائیل بود که نامش بهیی بود هم پیغمبر بود هم پیغمبر زاده او را بکشتند و خون او را در آن چاه ریختند بسبب دختر زن پادشاه که پادشاه میخواست او را بتصرف در آورد زن پادشاه گفت اگر میخواهی که این بصورت واقع شود باید که بهیی را بکشی زیرا که او فرمود بود دختر زن بزنی نشاید پس فرمود تا او را بکشتند بخت النصر گفت من از این جهودان چندان بکشم که این خون از جوش در افتد پس چون هفتاد هزار کس را بکشت آن خون از جوش باز ایستاد و بخت النصر بفرمود تا آن جواهر و زینتها و حللها و قندیلها و چراغ دانهها و کوزهها و ابریههای زرین و سیمین که آن هفتاد هزار کوزه و ابریه بود و فرشها برگرفتند و در خزانه سلیمانی بگشادند و بتاراج بردند و در آن خزانه گویند مروارید بود هر دانه برابر بیضه شتر مرغ میان تهی که لشکر سلیمان علیه السلام از آن آب میخورند و در خبر آمده که هفتاد هزار شتر از زروسیم و جواهر و فرشهای نفیسه باز کردند و بناهای بنی اسرائیل را خراب کردند و بقیه بنی اسرائیل هفتاد هزار کس از مرد و زن و اطفال بودند بخت النصر با سیری بشهر بابل آورد و بعضی دیگر برآکند شده به بیابانها و کوهها رفتند و در میان اسیران بخت النصر جمعی پیغمبر زادگان بودند که از ایشان یکی حضرت دانیال بود و یکی عزیر که قصه عزیر پیش گذشت و اما قصه دانیال مذکور خواهد شد

باب شانزدهم در بیان قصه ایوب (ع)

و ایوب پسر موجربن رابخ بن عیص بن اسحق ع و مادرش از اولاد لوط ع حق تعالی او را مال بسیار

داده از وهب بن منیه مرویست که از مردم آن روزگار هیچکس توانگر تر نبود از یوب و تمام سواد شام و سهل و جبل در تصرف او بود و او را کاه و گوسفند و شتر و اسب و استرو و باغات مملو از اصناف اشجار از حد متجاوز بود با نصد جفت کاه و از کشت و زراعت داشت بر هر جفتی غلامی از خود موکل کرده بود و چهار صد غلام شبان و ساربان داشت با هر غلامی زن و فرزند و تجمیل بسی از وزن او رحیمه بنت افرامیم بن یوسف رضی الله عنه بود و از او هفت دختر داشت و دوازده پسر همه در حسن و خلق و بر تبه کمال رسیده و در عفت و صلاحیت از همه بیش بود و بدرویشان مشفق و مهربان و همه مال خود را وقف یتیمان و قیصران کرده و بسیار شاکر نعمت و پاکیزه سیرت و مدت هشتاد سال در فراخی نعمت و صحت بدن بسر برده بود و در مدت شب و روز بطاعت و عبادت گذرانیده و هر اسم طاعات که مایبغی بتقدیم رسانیده و اصلا قصور و تقور در وظایف عبادات او راه نیافته روزی جبرئیل آمده گفت ای یوب هدتی شد که در نعمت و راحت میگذرانی حال احکم شد که احوال تو منقلب گردد و نعمت به محنت و توانگری بدرویشی و تند رستی به بیماری مبدل شود یوب گفت چون رضای دوست چنین است باک نیست و هر چه از او آید که مطلوب او است بغایت نیکو و زیبا است شعر

پیکان آید از دست دوست بر عاشقان سوخته باران رحمت است

آری لشکر نعمت چون هجوم کند در گاه بیگانگان طلبد تا فرود آید سپاه محنت چون غلو کند زاویه آشنایان جوید تا نزول کند و در بعضی از کتب سماوی مسطور است که ایفرزند آدم بدانکه آسمان خزانه فرشتگانست و بهشت خزانه خور و غلمان و سینه های احرار و معیان مخزن اسرار و امام است و دلهای دوست مأمن اندوه و غم و من دل شکسته را دوست میدارم پس ای درویش شکسته باش و مدد و شوش از تنگدستی مغرانش و مغرورش و در بعضی روایات آمده که ابلیس لعین هر چند خواست که ایوب را وسوسه کند و نوعی نماید که در وظایف طاعت او خللی پیدا شود نتوانست گفت با رخدا یا تر اهیچ بنده عابد تر و شاکر از ایوب نیست ظن من آنست که کثرت عبادت و شکر او بجهت آنست که در عافیت و وسعت عیش و شستندار سید که او بنده ایست پسندیده اگر هزار بار در کوره ابتلاش بگذازیم بر محاکم اعتبار تمام عیار میآید پس حقه تعالی جهة آنکه بر ابلیس و تمام عالم ظاهر شود جبرئیل ع با و فرستاد تا او را خبر دهد ایوب تو کل بر حضرت عزت کرده و رضا داده منتظر بلا بود تا روزی نماز با مداد گذارده بود و پشت بمحراب نبوت باز داده و حاضران مجلس را موعظه نمودی که ناگاه فریادی از در مسجد بر آمد و مهتر شبان از در در آمده و گفت یانبی الله سیلی عظیم در کوه در آمد و تمامی رهبا را بدریا راندم بهتر شبانان در این حرف بود که یکی از ساربانان در رسید که یانبی الله سمو می پیداشد که اگر در کوه زدی صحرای سوختی و اگر بر دریا وزیدی آبش پراکنده نمودی بر شتران زده همه راهلاک کرد باغبان بیامد جامه باره کرد فریاد کرد که ای پیغمبر خدا صاعقه بدید آمد و تمام زراعت و باغات را بسوزانید ایوب رضی الله عنه این سخنان میشنید و دوزخ حقه تعالی

بزبان میراند که مربی فرزندان در آمد سنک بر سینه زنان و نوحه کنان که ای پیغمبر خدا یازده پسر تو بخانه برادر مژمهمانی بودند سقف خانه بر سر ایشان فرو آمد بعضی را قلمه در دهن و جمعی را دست در کاسه همه را فر ا گرفت و غبار فبار چیره حیات همه نشست لشکر گریه و حریف ناله خواست که ناله برایوب استیلا یافته اوراد در ورطه بیصبری اندازد ایوب علیه السلام خود را در یافته و نگاه داشته و سجده در افتاد و گفت

اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقی چون تو دارم همه دارم و گرم هیچ نباشد
چون مال و منال در معرض فنا و زوال افتاد انواع بیماری و بلا روی بوی آوردند و تمام اعضای
وی متألم شده بغیر از دل و زبان هیچ عضوی سلامت نماند و زبان حال ایوب بدین مقال مترنم بود
ایغم تو جسم را جانان دیگر هر زمانی تازه و ایمان دیگر

و آن حدیث که از وهب نقل کرده اند که ابلیس درخواست نمود که مرا بر مال و فرزندان و جسد او
مسلط گردان تا حقیقت حال وی ظاهر گردد حق تعالی ابلیس را بروی مسلط گردانید تا مال او فانی
ساخته با انواع مرض مبتلا گردانید بنوعی که چهار هزار کرم در بدن او افتاد و مردم سه سال نفرت
کردند بجهت کثرت عفونت و چرک و خون که از اعضای میرفت سخنی است در غایت ضعف و رکاکت
چه از جمله بدبیهات است که هرگز حق تعالی ابلیس را که دشمن ترین دشمنانست بر انبیاء مسلط نگرداند
و کدام عاقل تواند تجویز کرد که حق تعالی نقض غرض خود که ارسال انبیاء است برای هدایت بندگان
و ایشان را بر مرضی ممتحن سازد که طبایع از آن رعمیده شود و متغیر گردیده باشد و بجهت آن باخلاق
و امانت مجالست نتوانند کرد بلکه بر او سبعا نه تعالی واجبست که هر چه از عیوب و متغیرات باشد
ایشان را نگاه دارد تا بندگان بصحبت ایشان مایل بشود راه نجات یابند چنانکه در کتب کلامیه بدلائل
عقلیه مبرهن و ظاهراست و هم چنین است حال امام و وصی پیغمبر باید که از جمیع عیوب بدنی مبرا و منزّه
باشند چنانکه دلایل الامامة که برای اثبات امامت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام وابطال امامت خلفای
ثله نوشته ام مشروحاً مبین و واضح گردید و نیز در اخفاف آورده که روایت از گفتار یهود است و
حقیقت مرض ایوب آنست که حق تعالی اقسام امراض شدید که سبب نفرت مردمان نبود بر او گذاشت
بجهت امتحان نه باستدعای شیطان چنانکه زعم بعضی است و در مدت بیماری او خلافت و هب گوید
سه سال بوده و نزد کعب هجده سال و روایت اکثر مفسرین و ابن عباس هفت سال و در اکثر اخبار آمده
که در مدت بیماری او سه کس بیشتر نزد او آمد و شد نکرد دو کهل و یک جوان اتفاقاً روزی بیآمدند
ویرا! بسیار رنجور یافتند و بایکدیگر گفتند همانا از ایوب چیزی عظیم واقع شده که حق تعالی بر او رحم
نمیکند آن جوان گفت که شما نمیدانید او پیغمبر خداست و برگزیده خالق ارض و سماست و او دوستان
خود را بجهت امتحان با انواع مصیبت گرفتار می نماید تا صبر ایشان را بر مردمان ظاهر نماید نه بجهت معصیت
و خطیئت پس ویرا! اول بکثرت نعمت امتحان نموده و بعد از آن به بابت امتحان فرمود تا شکر و صبر

اوراد در حالت وسعت و نعمت و شدت و محنت به مردم نماید پس از خدا بترسید و آنچه مذهب یهود است نگوئید و به پیغمبران خدا تهمت مگوئید چون ایوب علیه السلام این سخن بشنید دست بدعا برداشت و گفت بار خدا یا تو می عالم السراء و الخفیات که من هرگز شب خواب نکرده ام که سیر بوده باشم و در اطراف و جوانب من گرسنه بوده باشد که بآنها طعام نداده باشم و هرگز پیراهن نبوشیده باشم با آنکه دانسته باشم که مرده مان برهنه باشند مگر که اول ایشان را پوشانیده ام و اگر دو مرد در حضور من خصوصت کردند و یکی از روی قهر و غضب سوگند خوردی من کفاره آن سوگند را داد می و هرگز در حضرت توعصیان نورزیده ام اگر غرض من در اینها رضای تو بوده است و امثال امر تو به بجهت غرض دیگر در این قول تصدیق من کن و علامتی که شاهد باشد بر قول من نما پس جبرئیل نازل شد گفت ای ایوب زمان محنت بسر آمد دعا کن تا از دار الشفای رحمت الهی شفا بتو برسد ایوب علیه السلام دست برداشت و طلب شفا نمود و گفت چنانکه حق تعالی فرمود در ایوب از ناداری به انی منسی الضر و انت ارحم الراحمین یعنی یاد کن ای محمد صلی الله علیه و آله ایوب را چون بخواند برورد کار خود را که بدرستی که رسیدم را رنج و سختی و تو بخشنده ترین بخشنندگان اگر گویند حق تعالی در حق ایوب علیه السلام فرمود که انا وجدناه صابرا پس آیه انی منسی الضر منافی آن باشد چه شکایت از رنج نشان بی صبری است جواب گوئیم از چند وجه (اول) آنکه مردم زبان طعن بر او گشودند و نسبت خطیئت بدو دادند چنانکه گذشت او تاب آن نیاورده این دعا فرمود به بجهت بی تابی از بیماری (دوم) آنکه از شتمات شیطان رنجی عظیم باور رسید که نزدی آمد و از روی فرح و شادی گفت ای ایوب دیدی که چندین سال عبادت خدا کردی و ترا باین بلا مبتلا ساخت اگر یکسجده بمن کنی ترا از این بلا رها نم و هر مدعا که داری برام ایوب از رنج سخن ابلیس بشکایت آمد نه از رنج بیماری و از حسن بصری منقولست که هر چند بیماری اشتداد می یافت ایوب بر صبر و شکر میافزود و در حیمه زوجه او در خدمت گذاری او دقیقه فرو گذاشت نمیکر ابلیس چندین که خواست بحيله و تلبیسی که در بنیان صبر او رخنه اندازد نتوانست پس آن ملعون با اتباع خود در این باب مشورت کرده گفتند که تو پیشوای مائی و ما آنچه دانیم از اسباب ضلالت و مکرو حيله از تو تعلیم گرفته ایم گفتند آنچه آدم را بآن فریب دادی چه بود گفت بوسیله زن وی حوا گفتند اینچنانیز بازن ایوب چنان سلوک کن گفت مرا راه صواب نمودید پس نزد حیمه آمد دید که در سرای ایوب چیزی می بخت گفت یا امة الله شوهرت کجاست گفت بیمار است و مدت مدید است که اثر شفا باو نمیرسد و من از این سبب پریشانم و علاج دردا و نمیدانم چون دید که رحمه اظهار غم و غصه نمود گفت ترا یاد نمی آید که مال و فرزندان و جمال همه رفتند و هر روز روزگار تو تباها میشود و از این قبیل سخنان تلخ باو میگفت تا اینکه حیمه بگریه در آمد پس ابلیس گفت این گوسفند را بستان و بنام من قربان کن تا خدا ویرانیت دهد و همه بیماریهای او زایل گردد در حیمه آن گوسفند را برداشت و نزد ایوب علیه السلام آمد و گفت بانی الله تاکی بر این محنت بسر بری و این مردی آمده معالجه مرض

تو میکند و قصه را باز گفته ایوب گفت که ای ناقص العقل آن شیطانست که دشمن خدا است و میخواهد ترا کافر گرداند ابلیس دید که تیر تلبیس او بر سنک ندامت آمد بر صورت مردی صاحب جمال بهزی پادشاهان براسمی نشسته نزد رحمة آمد و او را گفت حال شوهرت چیست چونست گفت بغایه رنجور است گفت مرا میشناسی گفت نه گفت من خدای زمینم و آن تلف مال و فرزندان و بیماری من بوی کرده ام مرا گذاشته و خدای آسمان را میبرد اگر مرا یکسجده کند همه الم و رنج از او بردارم و مال و فرزندان ویرا با باز دهم گفت بیمشورت شوهر کار نکنم گفت اگر کار نکنی بایوب بگو که يك بار چیزی خورد و اول آن بسم الله و آخر آن الحمد لله نگوید تا از او خشنود شوم و ویرا شفا دهم رحمة نزد ایوب علیه السلام آمد و صورت باز گفت ایوب را براو خشم گرفته گفت امروز همه روز با ابلیس دشمن خدا در سخن بوده و گوش بسخن او داده بخدا سوگند اگر او سبحانه مرا از این بیماری شفا دهد ترا صد چوب بزنم از نزد من برود دیگر نزد من میا چون رحمة نزد ایوب نمیآمد وی تنها بماند و هیچکس نبود که از برای او چیزی بزد و آبی مهیا سازد و بیمار پرستی کند روی بر زمین نهاد و گفت رب انی مسنی الضراین وجه (سیم) است بر مقال او بر این قول (چهارم) اینکه گفته اند بجهت شدت بیماری چنان ضعیف شده بود که بفرض نماز قیام نمیتوانست نمود پس از جهت سستی بقیام عبادت باین سخن زبان گشود (پنجم) آنکه بیش بعضی ایوب علیه السلام از غایه بیچارگی و بیچیزی زنش کیسوی خود را برید و فروخت و از برای او قوتی خرید ایوب بر این مطلع شده آواز رب انی مسنی الضرب آورد (ششم) اینکه در حقایق سلمی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که چهل روز بایوب ع وحی نیامد این شکایت کرد بجهت آن (هفتم) آنکه گفته اند هر گاه بیواسطه ملکی و بیواسطه بشری از بارگاه الهی این آواز میآمد که ای بیمار چگونه ایوب بذوق و شوق این پرسش کوه بالا را بجان آسان مینمود و بآن بیماری خشنود بود و در سحر آن روز که بتحفه این خطاب سر آفرانند فریاد بر آورد که رب انی مسنی الضرب (هشتم) اینکه در کتاب لطایف مذکور است که جبرئیل علیه السلام پیش وی آمد که چرا خواهوش نشسته گفت چکنم بغیر از صبر جبرئیل گفت بلا در خزانة حق بسیار است و توطاقت آن نداری از حق تعالی عافیت بطلب ایوب زبان باین گفتار گشود و حق تعالی بجهت این او را دستور داد تا دعا کرد و او سبحانه اجابت نمود و نهم در روایت آمده که در زمان بیماری ایوب علیه السلام از اطراف عالم میامدند و از او دعا درخواست میکردند و شفا می یافتند ویرا گفتند چرا خود دعا نمیکنی گفت مرا حیا میآید که در مدت هشتاد سال بنعمت راحت گذرانیده باشم اکنون که چند روز است که در محنت باشم رفع آنرا بحق تعالی نمایم پس حق تعالی بجهت این او را دستور داد تا دعا کرد چنانچه خدای تعالی فرموده و ایوب اذنادی ربه انی مسنی الضرو انت ارحم الراحمین و او سبحانه اجابت نمود چنانکه فرموده فاستجنا له و کشفنا الی آخر آیه پس اجابت کردیم دعای او را پس بردیم ما آنچه باو رسیده بود از رنج و عطا کردیم

او را فرزندان او و مانند ایشان یعنی دو چندان ایشان باو کرامت کردیم بجهت بخشش و انعام از نزدیک خود ما و بجهت پند و تذکره برای پرستندگان بر ما ناصبر کنند بر بلاهای ما همچنان که ایوب کرد و خیر یابند چنانکه او یافت آورده اند که چون ایوب علیه السلام در وقت شدت ناخوشی خواستی که بقضای حاجت رود رحمه او را دست گرفته بیاوردی و آنجا نشاندی و رفتی چون فارغ شدی آوازی دادی تا بیامد او را بمحل خود آورد آن روز که روز شفا بود بر عادت خود او را به برد و باز گشت منتظر اینکه ویرا آواز دهد حقتعالی همان جا بایوب وحی کرد که اگر کسی بر جلتک هذا مفتعل بارد و شراب یعنی بای بر زمین بزنی پس از زیر قدم او بامر حق تعالی چشمه آب روان شد از آن غسل کرده جمیع امراض ظاهری از او زایل شد و باری دیگر نداشتید که بای بر زمین زنی چنان کرد چشمه آب دیگر ظاهر شد چون آنرا بباشید امراض باطنی او زایل شد و او را قوت و جوانی و جمال باز آمد بروحی که بهتر از اول شد جبرئیل علیه السلام حله از بهشت آورد بر او پوشانید ایوب علیه السلام بر سرتلی رفته بنشست چون وقت آواز دادن او دیر شد رحمه پریشان شد که مبادا عارضه او را دست داده باشد بیامد و ایوب را در آنجا ندید بر بالای پشته رفته نگاه کرد مردی را دید در جوانی از او پرسید که ای مرد بیمار مران دیدی که بکجا رفت و او را چه شد ایوب علیه السلام گفت آن بیمار چه چیز تست گفت شوهر منست گفت او را ببینی میشناسی گفت چگونگی نمیشناسم که مدتها است باهم میباشیم گفت صورت و شکل او بکه میماند گفت در جوانی بتو میماند گفت ای رحمه منم شوهر تو حقتعالی بر من منت نهاد ورنج و الم از من برداشت پس دست در گردن یکدیگر کردند و از غایه فرح بگریه در افتادند و هنوز دست در گردن یکدیگر داشتند که حقتعالی مال او را مضاعف باو داد و در روایت آمده که رحمه بعد از عود جوانی ایوب سی و سه پسر آورد و اصحاب آنست که اولاد او را زنده گردانید و اینقول مرویست از ابی عبدالله علیه السلام و ابن عباس روایتست که حقتعالی جمیع اولاد و امجاد و اموال و مواشی او را مضاعف گردانید و ابری سرخ و سفید بفرستاد تا ملخ زرین بر او بارید و در احقاق آورده که سه شبانه روز در حوالی سرای او میبارید و در حدیث آمده که هر قطره آب غسلوی که از او فرو چکید ملخ زرین شد ایوب آنرا بدست جمع میکرد و وحی آمد که ای ایوب بمن ترا مستغنی ساخته ام گفت خداوند این بدن من که محل ابتلای تست از آن جدا شده این را برکت دیگر است القصه چون ایوب علیه السلام سوگند خورده بود که رحمه را صد چوب بزند در فکر آن سوگند شد وحی آمد که دسته از شاخ درخت بگیری که صد چوب باشد و در هم ببندی و به یکبار بر او زنی تا سوگند تو راست باشد و ضرری بوی نرسد

باب هفدهم در بیان قصه حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام است

متوکلست که ابرهیم در روزگار نمرود بن کنعان متولد شد و او را عجم یکاوس گفتندی و

نمرود مردی باقوت و حشمت و نعمت فراوان و سپاه بسیار بود در زمین بابل که کوفه میبود اما چون از هندوستان و روم و مغرب خراج آوردی چون بر تخت نشستی چهارصد کرسی زرین در پیش وی بنهادندی و بر هر کرسی منجمی و جادوگری نشستنی شبی نمرود در واقعه دیدی که کوکی از افق این شهر طلوع کرد که از شعله جلال او نور آفتاب و ماه پنهان گردید از غایت دهشت بیدار گشته کاهنان و حکیمان مملکت را طلبد و تعبیر خواب از ایشان پرسید گفتند که در این سال در همین ولایت مولود مسعودی خجسته طالعی بقدرت صانع از خلوت خانه عدم بقضای صحرای وجود قدم نهد که هلاک تو و مملکت تو در دست او باشد و هنوز از مستقر صلب بمستودع رحم نه پیوسته نمرود بفرمود تا میان مردان و زنان تفرقه کنند و بر هر زن یکی از ملازمان موکل ساخته که هر کودکی که در آنسال بزاید اگر پسر باشد او را بکشند تاریخ که یکی از محرمان و مقربان نمرود بود شبی بازن خود گفت که پنهان از مردمان نزد من آیی زن پنهان نزد تاریخ آمد تاریخ باوی خلوت کرده بعد از مدتی حامله شد و چون قریب بوضع حمل رسید از ترس نمرود از شهر بیرون آمده بغاری رفت که در حوالی آن شهر بود آنجا ابرهیم علیه السلام متولد شده او را در خرقة پیچیده همانجا بگذاشت و در غار را استوار کرده بازگشت روز دیگر با نخل آمده دید که ابراهیم علیه السلام انگشتان خود را میمکید از یکی شیر و از دیگری عسل بیرون آمد خوشحال شده بشهر رفت و هر روز یکبار آمدی و او را دیدی و باز گشتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود در کتابهای گذشته مسطور است که حضرت ابرهیم علیه السلام را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادرش او را برده در میان تلی در کنار نهری که آن را احزان میگویند بعد از غروب آفتاب متولد شد چون بر زمین آمد بر خاست دست بر سر و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت خداداد خود جامه برداشته و بر خود پوشید چون مادرش آنحال را دید ترسید و از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها گرفت و در همان شب حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض را بآنحضرت عطا نمود القصه چون ابرهیم شیر از پستان تربیت غایت سبحانی مینوشید و روزی چندان میباید که کودکی در ماهی چون ماهی شد مثل سالی چون پانزده ماهه شد با کور کان و جوانان پانزده ساله برابر گشت و چون باین مرتبه رسید مادرش تاریخ را از این قضیه مطلع ساخت تاریخ بسیار خوشحال شده گفت او را بفغانه آور که دغدغه نیست مادرش ابرهیم را از غار بیرون آورده وقت نماز شام بود در آن دامنه کله های گاو و گوسفند و شتر دید ابرهیم علیه السلام پرسید که اینجا چه چیز است مادر ابرهیم را خبر داد ابرهیم علیه السلام گفت البته اینها را پرورنده و آفریننده هست که روزی می دهد و تربیت کننده اینها است و مرویست که در زمان نمرود بعضی ستاره و ماه را میپرسیدند و بعضی آفتاب پرست بودند و برخی بت پرست بودند و جمعی پرستش نمرود میکردند ابرهیم با مادر بجانب شهر روان شدند و مرتبه بجماعت مذکور رسیده بقوت نبوت مذاهب

ایشان را رد کرده ب صنع قادر بیچون اقرار نمود چنانکه حق تعالی می فرماید و خبر می دهد فلما حن علیه اللیل رای کو کبا قال هذا ربی فلما اقل قال لاحب الاقلین یعنی چون در آمد شب بر او تار یک شد دید ستاره درخشان را که زهره بود یا مشتری و نزدیک باقی رسیده پس بعضی از ستاره پرستان را دید که بر او سجده کنند ابرهیم علیه السلام گفت آن قوم را بر سبیل غرض که این خدای منست پس آن هنگام ستاره فرو شد گفت دوست نمیدارم من فروروندگان را چه جای اینکه عبادت کنم زیرا که زوال و انقضا مقتضی امکان و حدوث است و منافی الوهیت چون قدری دیگر راه برفت و شب چهاردهم ماه بود دید که طبق سیمین ماه در کنار خوان فلك دوار نمودار شد چنانکه حق تعالی فرموده فلما رای القمر باز غا قال هذا ربی فلما اقل قال لئن لم یهدنی ربی لاکون من القوم الضالین یعنی چون ماه را در حالتی که بر آینه بود و ابتدا بطلوع نماینده جمعی از ماه پرستان بسجده در افتادند ابرهیم گفت اینست پروردگار من بطرقی که مذکور شد پس آن وقت که بجانب مغرب میل کرد گفت اگر راه ننماید پروردگار من بر معرفت خود بوجه لطف هراینه باشم از گروه گمراهان مراد از این گفتار ارشاد قوم بود به تنبیه نمودن ایشان بر اینکه قمر متغیر الحالست و صلاحیت الوهیت ندارد و هر که آنرا خدای خود گیرد البته گمراه است و چون صبح طالع شد ناگاه سپهر زرین آفتاب از فلك چهارم سر بر آورد و زمین را بنور خود منور ساخت آفتاب پرستان بسجده او مشغول شدند فلما رای الشمس باز غة قال هذا ربی هذا اکبر یعنی دید ابرهیم علیه السلام آفتاب را بر آینه و جهان را بنور خود تابنده گفت اذراه غرض چنانکه زعم آن قوم بود که این پروردگار منست این کوکب بزرگتر است از جرم و بیشتر از روشنائی پس بوجه تنبیه خصم گفت فلما اقلت قال یا قوم انی بری عما تشرکون یعنی وقتی که آفتاب نیز افول نمود ابرهیم علیه السلام گفت بدرستی که من بیزارم از آنچه شما انباش میگیرید.

نکته بدانکه حضرت ابرهیم علیه السلام اول کوکب را و قمر را و آفتاب را خدا گفتن و بعد از آنها بیزار شدن بجهة اثبات نمودنست بر خصم مذهب ایشانرا بطریق واضح که مجال انکار نباشد خصم را دوم اینکه در اثبات مطلب بخصم طریق آسان آنست که خود را از طریق که بیکانه ننماید و بلکه خود را با خصم هم مذهب نماید تا سخن او بگوش او راه یافته باشد چنانکه شمعون الصفا در هدایت قوم انطاکیه نمود چنانکه مفصلا بعد از این مذکور خواهد شد سیم آنکه گفته اند که صدور این کلام از ابرهیم بوجه استدلال بوده باشد چه حق تعالی علم ضروری باو نداده بود تا احتیاج بنظروفکر نباشد پس اکتساب بطریق نظر و استدلال میباشد پس او مثل آنکسی بوده باشد که بوجه نظر استدلال کند و چون در دعوات خطایی باشد از آن عدول کرده حکم بغلاف کند تا حق باو ظاهر باشد و این غلط است زیرا که علم انبیاء و اوصیاء لدنیست و بفکر و نظر نیست و بطریق

اكتساب واستدلال نیست زیرا که نسبت بخطا بانبیاء کفر است زیرا که بر انبیاء سهو و خطا و نسیان جایز نمیباشد پس چون ابرهیم علیه السلام مذاهب قوم را باطل دید و ابطال مذاهب ایشان نمود فرمود انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً وما انا من المشرکین یعنی بدرستی که من متوجه ساختم روی خود را بر آن کسی که از قدرت خود آفرید آسمانها و زمینها را در حالتی که میل کننده ام از همه ادیان باطله و روی آورنده ام بدین توحید و اسلام و نیستم من از شرک آرندگان .

آورده اند که چون ابرهیم علیه السلام بشر آمد وی را بدیدن نمرود بردند او مردی بود کریه منظر ابرهیم علیه السلام او را دید که بر تخت نشسته و غلامان ماه منظر و کنیزان پری پیکر گرد تخت او صف زده پرسید که این چه کس است که مرا بدیدن او آورده اید گفتند خدای همه است گفت این جماعت بر حوالی تخت او چه کسانند گفتند آفریدگان اویند ابرهیم علیه السلام تبسم نموده گفت چگونه است که این خدای ایشان دیگر انرا بهتر از خود آفریده آزر که عم ابرهیم بود او را منع نموده که این چه سخن است میگوئی ما را بجز نمرود خدائی نیست ابرهیم علیه السلام فرمود چنانکه خدا خبر داده اذ قال لایه و قوم هاهذه التماثیل الّتی اثم لها عاکفون یعنی ابرهیم چون پدر خود را یعنی عم خود را که بمنزل پدر بود در تربیت او و گفت مرقوم خود را که اهل بابل باشند چیست این صورتها که پیوسته شما بر آنها مجاورید و آنها هفتاد و دو بت بودند قالوا وجدنا آباءنا هـا عابدين یعنی گفتند یافته ایم ما پدران خود را بر این بتان را پرستندگان مانیز تقلید بایشان میکنیم قال لقد کتّمنا ثم و اباؤکم فی ضلال مبین یعنی ابرهیم گفت هراینه بتحقیق که شما و پدران شما بودید در گمراهی آشکارا قالوا اِحشنا بالحق ۱۴۱ انت من الالاعین یعنی آورده بمانسخن راست یا تواز بازی کنندگانی قال بل ربکم رب السموات والارض الذی فطرهن وانا علی ذلکم من الشاهدین یعنی ابرهیم گفت که نیستم بازی کننده بلکه پروردگار شما آفریننده آسمانها و زمینها است و من بر آنچه گفتم شمارا از جمله گواهانم .

در اخبار آمده که آزر بت میتراشید و با برهیم می داد که ببازار بیرو بفروش ابرهیم علیه السلام ریسمان در پای او بسته کشان کشان بازار آوردی و میگفتی که میخرد خدائی را که نمیبیند و نمیشنود و هیچ کس رانفع و ضرر از او نمیتوان رسید پس یاوردی و نزد آزر انداختی و گفتی این را کسی نمیخرد و مردم شکایت ابرهیم را باز آوردندی و او ابرهیم را سرزنش و ملامت کردی ابرهیم علیه السلام جواب دادی که شرم نداری که جمادی را که خود میتراشی و هیچ نفع و ضرر از او متصور نیست و دیدن و شنیدن از او مسلوب است پرستش می کنید .

آورده اند که نمرود یان را هر سال دو جشن بود یکی رامهرگان گفتند و دیگری را نوروز بعد از آن روزی بجهنم می رفتند آزر گفت ای ابرهیم فردا با ما بصحرا آی تا دین و آیین ما را

تماشاکنی و ایشانرا قاعده چنین بود که قبل از رفتن بصحرا بتانرا بیاراستندی و طعامهای ملون آوردندی و نزدیک بتان نهندی تا برکت آنها بطعامها رسد در بازگشتن بیتخانه آمدندی و بتانرا زبانها نواختندی و آنطعامها بخوردندی و بخانهای خود بازگشتندی گفتندای ابرهیم یقین می دانی که اگر آداب مارا ببینی زبان از سرزنش ما کوتاه کنی و بدین مادرانی چون صباح شد خواستند که بصحرا روند آزر گفت ای ابرهیم برخیز بیرون رویم گفت من بیمارم و اینست قول خدایتعالی که اخبار نموده فقال ای سقیم یعنی ابرهیم گفت من بیمارم پس قوم بصحرا رفتند بزینت تمام و عشرت مالا کلام ابرهیم علیه السلام پنهان از قوم خود تبری برداشت و بیتخانه برفت و بتانرا بر یک دیگر بشکست و خورد و خورد ساخت و اینست قول خدایتعالی که فرمود **فجعلهم جذاذا لا کبیر آلهم** یعنی همه بتانرا خورد کرده مگرت بزرگ را که تبر بر گردن وی نهاد و از بیتخانه بیرون آمد چون نمرود یان در آخر روز بیتخانه در آمدند از آن متعجب شدند گفتند آیا این عمل که کرده و در روایتی آنستکه ابلیس بصحرا رفته چنان بخروشید که عیش ایشان بطیش مبدل گردید و گفت ای قوم خدایان شمار ادرهم شکستند آن قوم سراسیمه گشته نمرود گفت هر که را گمان دارید بیاورید تا سیاست کنم یکی گفت این را ابرهیم کرده ابرهیم را حاضر کردند و گفتند که این بتان مارا تو شکستی قوله تعالی **انت فعلت هذا بالهتایا** ابرهیم قال بل فعله کبیر هم هذا یعنی گفتند آن گروه که آیات و کرده این عمل را بخدایان ما ای ابرهیم گفت بلکه این بزرگ کرده است فسلوهم ان کانوا بنبطون پس از او به پرسید اگر هستند نطق کنند و سخن گویند چون این سخن از ابرهیم بشنیدند گفتند ای ابرهیم ایشان سخن نگویند و از این سوال منفعل شده سردرپیش افکندند ابرهیم علیه السلام گفت آیا برستش میکنید بجز خدا که او سودر ساند بشما چیزی اگر برستش او نکنند و زبان نکنند شمارا اگر ترک برستش کنید زشتی و ناخوشی باد شمارا و هر آن چیزی که شما میبستید بجز از خدا و بحق آید و در نمی آید قبح عمل خود را چون ایشان از جواب حجت عاجز شدند همه متفق الکلمه گفتند بسوزانید او را کداخته شود و یاری کنید خدایان خود را بانتم کاشیدن از وی اگر هستید نصرت کنندگان مر خدایان خود را قاتل این قول مردی بود از گروه فارس ادریقون نام و بجهت این قول خدایتعالی او را بزمن بردتار و زیارت فرمود و حکم کرد که حظیره در پیش کوهی بنا کردند که چهار فرسخ در چهار فرسخ بود و ارتفاع آن دیوار صد گز آنرا از خشت بخته بنا کردند و قریب بیستمایه جمیع کردند و آن را پر کردند و روغن فراوان بر آن هیزم ریختند و آتش در آن زدند بعد از آن گفتند که او را چون توان در آتش انداخت ابلیس بصورت آدمی در آمده درود گرانرا گفت تا منجنیقی بسازند و کسی تا آنوقت در دنیا منجنیق ندیده بود و نساخته بود ابلیس لعین در دوزخ دیده بود که مردم را بمنجنیق در دوزخ خواهند انداخت پس تعلیم داد منجنیق بساختند و چهار صد رسن در حلقه منجنیق افکندند و هر دو

مرد یکتا را گرفته و ابرهیم را در آن نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان بر خاست و زمین و آسمان بغروش گریه در آمدند ملائکه گفتند بار خدایا از شرق تا غرب عالم همین یک بنده است که ترا بوحدانیت میپرستد ما را دستوری ده تا او را مدد کاری نمایم خطاب در رسید که بنزدیک وی رو بدار اگر از شما مدد طلبد مدد و معاون وی باشید اول ملک رباح بیامد و بر خلیل الله سلام کرد و حضرت ابرهیم علیه السلام جواب داد و گفت تو کیستی که بر یکسان و بیچارگان سلام میکنی گفت که من فرشته ام که موکلم بر باد آمده ام تا ترا خبر دهم اگر فرمایی لشکر بادم را امر کنم تا حرارت آتش را بردارند و بر خانه های نمر دیان افکنند و همه را بسوزانند ابرهیم فرمود نخواهم که حال پناه بملک منان نبرم دیگر ملک سحاب آمد و گفت ای خلیل همه ابرها محکوم بحکم منند اگر امر کنی بگویم تا سحاب قطرات بر آن جمرات افشانند تا همه فرو نشانند ابرهیم گفت مهم خود را بحضرت او گذاشته ام و چشم امید از این و آن برداشته ام دیگر ملک جبال در رسید و گفت ای پدر ملت و صاحب خلت حکم فرما تا کوه های بابل را بر سر نمر و دیان فرود آورم ابرهیم علیه السلام گفت نمیخواهم که غیر حق در مهم من مداخلی باشد و چون ابرهیم از منجیق جدا شد با آتش نزدیک شد جبرئیل آمد و گفت ای خلیل هیچ احتیاجی داری گفت دارم اما بتونه دارم گفت بدان کس که داری بخواه ابرهیم گفت او حال من بهتری داد (شعر)

از باب حاجتیم و زبان سؤال نیست از حضرت کریم تنها چه حاجتست

بعد از آن خدا تعالی فرمود که ای آتش سرد باش برابر ابرهیم و سلامت باش برابر ابرهیم چنانکه حق تعالی میفرماید قلنا یا نار کونی برد او سلاما علی ابرهیم عبدالله بن عباس گوید اگر خدای تعالی نفرمودی و سلاما آتش چنان سرد شدی که ابرهیم هلاک شدی پس فرشتگان را بفرمود تا بازوی وی را گرفتند و آهسته او را در میان آتش نهادند و حق تعالی در میان آتش چشمهای آب پدید آورد پس هر که در بالای دوست بطریق تسلیم بر آمده در بوتۀ محبت مولای خود از سر صدق و صفا در آید هر اینه از کوره محنت خالص و سلیم بیرون آمده بر محک امتحان تمام عیار آید (شعر)

از خنجر دوست هر که قربان گردد شک نیست که پای تابسرجان گردد

چون ابرهیم علیه السلام بر سر آتش رسید مرغی را که او را عند لیب گویند آب میکشید و بر آتش میریخت چون ابرهیم علیه السلام فرود آمد حق تعالی چشمه آبی پدید آورد در میان آن چشمه تختی نهاده و جبرئیل با او بر آن تخت نشستند و آن درختانکه سوخته بودند سبز گشتند و از چهار جانب آن تخت بنفشه و ریاحین به دمید و او دو نام از نامهای خدا می دانست ابرهیم علیه السلام دعا کرد حق تعالی او را هزار نام بیاموخت هر سال در فصل بهار بآن هزار اسم حق تعالی را میخواند پس خواش میگردید تا سال دیگر و او را هزار دستان باین سبب گفته اند نمرود بر بالای مناری بر آمده بنگریست تا تفتیش

آن کند که ابرهیم را چه حالتست دید که در میان آتش بر تختی نشسته و درختان بروی سایه افکنده و سبزه و ریاحین دمیده گفت ای دریغ که ونج من همه ضایع شد فرمود تا سنگهای عظیم بیاوردند و در منجیق نهاده بر ابرهیم میانداختند آنسنگها معلق در هوا ایستاد و برهم وصل شد بطریق ابرو باران از آن میبارید و بسبب آن آتشها فرو نشست و نمرود را وزیری بود نام او هامان بر آنمنار بانمرود بود پس از آنجا آواز داد که ای ابرهیم نیک خدائی است خدائی که توداری برای خدای تو ای ابرهیم ده خزینه زرو ده خزینه سم بدهم تا این کرامتی که بتو داده بمن نیز بدهد ابرهیم علیه السلام فرمود که خدای من عطای بیبها می دهد هاما نگفت ای نمرود این کرامت از آنست که آتش فرشته است هر که راعذاب کند و هر که را نخواهد نکند پس از سخن او آتش پرستی اختیار کردند چون این بگفت ذره آتش بیامد در چشم او نشست و دردم بسوخت و خاکستر گردید و رشته از جامه او نسوخت دختر نمرود بر بالا آمده ابرهیم را دید که در میان آتش نشسته و چشمه آب بیرون آمده و درختان سایه بر او افکنده نمرود گفت ای دختر ابرهیم را دیدی هاما را نیز تماشا کن دید در میان پیراهن خاکستر گردیده دختر گفت ای پدر تو این کرامت میبینی چرا نمی گوئی خدای ابرهیم بر حق است نمرود بانگ بر دختر زد که این چه گفتار نا صواب است دختر بپایین آمده آواز داد (نظم) :

ای چشم رخ زلف تو آرایش دیده	گر دیده بسی دیده و مثل تونه دیده
در عشق تو مشهورم و از وصل تو محروم	گرگ دهن آلوده و یوسف نه در دیده
ناصر سخن بوالعجب میشنوائی	خود در همه عمر نصیحت نشنیده

و گفت ای ابرهیم ایمان عرضه کن فرمود بگو لا اله الا الله ابرهیم خلیل الله پس دختر ایمان آورده گفت ای ابرهیم بروم و بدرم را دعوت کنم چون بنزد پدر آمد گفت او را بگیرد تا باره باره کنم چون قصدوی کردند ابری بیامد و آن دختر را در ربود و بکنار کوه قاف برد و آن دختر بعبادت در آنجا میگذراند تا روز قیامت چون مردم آنرا دیدند بسیاری ایمان آوردند و بعد از چهل روز از آن حظیره بیرون آمده راه شام پیش گرفت و چون بشهر خزان رسید که مردم همه زینتها پوشیده پرسید که چه واقع شده گفتند امیر ما دختر دارد که در روی زمین مثلی ندارد و ملوک اطراف بغواستگاری اورسل و رسائل فرستاده اند ابا نموده میگوید که من کسی را که خود پسند کنم شوهر منست اکنون هشت روز است که مردم با زینت تمام بمیدان روند و آن دختر بمیدان آمده برایشان مینگریست و بازمیکشت و ابرهیم رفته در گوشه بنشست با جامه کهنه دختر بمیدان آمده با هفت هزار کنبز و ترنجی زرین در دست داشت مرصع بدر و جواهر چون نزدیک آمد نور حضرت مصطفوی در جبین مبارک او مشاهده نمود آن ترنج را در کنار ابرهیم علیه السلام انداخت و روی بکوشک نهاده

زبان حالش بدین مقال مترنم بود (لذت صدساله از یک دیدنش برداشتم تشکر لله کارزورا حسرتی در دل نماند) پس ملازمان آمده ابرهیم را بر داشته بکوشک بردند ملک چون آن نور را بر روی او به دید روی بدختر آورد گفت ای ساره نیکو شوهری گزیدی ولیکن غریب و بی چیز است دختر گفت ای پدر مرا نظر بحسن و جمال او است نه بر مال و منال و زبان حال ابرهیم علیه السلام بدین مقال مترنم بود (شعر):

مرا بدلق مر قع میین و خوار مدار
که باده نشاء دهد گر چه در سفال بود

پس ساره را با ابرهیم علیه السلام عقد و نکاح بست و چون یک چند بر آمد ابرهیم قصد شام کرده ساره گفت من بیتوصیر نتوانم کرد پس از پدر رخصت گرفته باتفاق روانه شدند چون بنزدیک شهر حمص رسیدند ملک آنجا را قاعده آن بود که هر کس چیزی خوب داشتی اورا بعنف گرفتی ابرهیم علیه السلام ساره را در صندوق کرد و در صندوق را قفل نموده شاید سالم بماند چون بشهر رسید پادشاه بفرستاد و ابرهیم را با آن صندوق طلب نمود و پرسید که این چه چیز است گفت زنیست که مرا در صندوق خوابانیده و چه کس تست گفت خواهر منست یعنی در اسلام و مسلمانی پس ملک قصد کرد که ساره را از ابرهیم علیه السلام بستاند ابرهیم ابا نمود ملک آن صندوق را بحرم فرستاد و خود بحرم رفته قصد کرد که ساره را دست درازی کند باهایش بماند در زمین خواست اورا بیازارد دستهایش خشک شد گفت ای زن دعا کن تا من خوب شوم و ترا نیاز دارم ساره دعا کرد ملک صحت یافت دیگر باره قصد وی کرد تا سه مرتبه اینواقع شد بعد از آن ملک گفت ای زن از گناه من بگذر و عذر خواهی نموده و بفرمود کنیز کی بساره دادند و گفت آن ملک بساره ها آجر که یعنی این کنیز بای مزد است و ابرهیم را از زندان بیرون آورده حلیت طلبید و ایشان را روانه کرده پس ابرهیم علیه السلام گفت این کنیز چیست ساره گفت ها اجری یعنی این بای مزد منست پس ابرهیم علیه السلام اورا هاجر نام نهاد و چون بیت المقدس بزمین بابل فلسطین رسیدند جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای ابرهیم حقتعالی می فرماید که نظر بر روی زمین کن تا هر جا که چشم تو کار کند ما نعمت بتو ارزانی خواهیم فرمود ابرهیم چشم باز کرد هر جا که چشمه بود و زمین نرم همه درختان میوه دار پدید آمد ابرهیم در آن زمین مقام ساخت و بناها کرد و بعضی از فرزندان سام بن نوح آنجا بودند دهها بنا کردند تا چهارصد پارچه ده بهم رسید و همه شریعت از ابرهیم علیه السلام فرا گرفتند گفتند پس ای ابرهیم ما را قبله باید کرد که روی بدو آورده خدای را عبادت باید کرد حقتعالی جبرئیل را بفرمود تا سنگی از بهشت آورده آنجا که بیت المقدس است بنهاد و گفت این قبله تست و قبله آن پیغمبران که بعد از تو باشند و آن سنگ را صخره گویند بعد از آن از حقتعالی فرمان رسید ای ابرهیم بنزد نمود رو او را دعوت کن ابرهیم بزمین بابل که کوفه است آمده گفت ای نمود بخدا ایمان آور گفت مرا بخدای تو احتیاج نیست و من میخواهم که

ملك آسمان که بدست او است از اوستانم نمرود بتعلیم ابلیس لعین تابوتی بساخت و چهار کرکس براو تعمیه کرده وبآسمان شد و چون بسیار راه برفت تیری بجانب آسمان انداخت جبرئیل باهر ملك جلیل آن تیر را بخون ماهی آلوده کرده باز انداخت ماهی بحق تعالی بنالید که تیر دشمن را بخون بیکنهای بیآلودی حقه تعالی ندا کرد که ای ماهی بدین زخمی که بتورسید من کشتن ماهی را تا قیامت حرام کردم القصه چون جبرئیل آن تیر را باز انداخت آن نابکار برگشته گفت کار خدای آسمانرا ساختم ابرهیم گفت ای نمرود از این سخن باطل باز گرد و روی بحق آور که خدای من بر همه کس و همه چیز قادر است و مرک بر او روانیست نمرود گفت ای ابرهیم من لشکر خود را جمع میکنم تو نیز خدای خود را بگو تا لشکر جمع کند تا بایکدیگر معادله کنیم نمرود کشتی باطراف عالم فرستاد تا لشکر بیآمد تا مدت هفت سال و چون جمع شدند سیصد فرسخ تا سیصد فرسخ لشکرگاه او بود که خیمها زده بودند روزی ابرهیم علیه السلام آمد گفت ای نمرود از خدا بترس و از جهل برگرد و بوی ایمان آور تا در آخرت هم نعمت بگو ادزانی فرماید نمرود گفت مرا به خدای تو احتیاج نیست ابرهیم علیه السلام گفت خداوند این معلون را سزا بده که بحرب تو آمده حقه تعالی دعای او را اجابت کرده بعدد هر يك از نمرودیان پشه فرستاد چنانکه روی هوا را فرو گرفت جهان تاریک گردید و بر سر هر يك پشه نشست و در اندک فرصتی گوشت و پوست ایشانرا تمام گردانید و آن پشه را مهتری بود يك چشم و يك پا و يك دست و نیمه تن از حقه تعالی درخواست که مرا بنمرود مسلط گردان بیآمد و بر زانوی نمرود نشست نمرود باز خود گفت بنگر که خدای آسمان لشکر مرا بدین نوع چیزها هلاک کرد و دست برد تا او را بکشد آن پشه در بینی نمرود رفت و در دماغ وی میگردید و از رنج خواب و خوراز نمرود بر طرفش پس بفرمود تا پتکی در پیش او نهاده هر کس را که خواستی تکلیف باو بکند آن پتک را برداشته برفق او میزد تا تسکین مییافت و هر چند ابرهیم علیه السلام او را دعوت نمود قبول نکرد تا بدان خواری بجهنم واصل شد خدم و حشم وی آنچه مانده بود بابرهیم علیه السلام ایمان آوردند و گفتند حالا مال و خزانه از تست ابرهیم فرمود مرا بمال شما احتیاج نیست و من بشام میروم ایشان گفتند مانیز همراهیم آنهمه خزاین و دفاین را برداشته با ابرهیم بشام آمدهند ساره از اینواقع بسیار شادمانند و گفت ای ابرهیم من هاجر را بتو بخشیدم و او ملك طلق تست پس ابرهیم علیه السلام با هاجر خلوت کرد آن نور از جبین مبارك ابرهیم علیه السلام بییشانی هاجر نقل نمود ساره را از این رشک آمده هاجر را گرفت و گوش وی را سوراخ کرد و حلقه دراو گذرانید هاجر از اول بهتر شده از روی حسن و خوبی و جمال پس گفت این را ادبی دیگر باید پس او را گرفته ختنه نمود حقه تعالی بابرهیم ندا داد که ما این ختنه کردنرا بر زنان مؤمنه سنت گردانیدیم تا روز قیامت پس ساره را رشک زیاده شد پس اسماعیل علیه السلام در وجود آمد ساره گفت ای ابرهیم نمیتوانم دید که کس دیگر را از تو فرزند

آید و من محروم باشم او را از اینجا ببر وادی غیری زرع یعنی محرابی که نه آب و نه گیاه رنه آبادانی و نه چراگاه داشته باشد جبرئیل علیه السلام آمد که ای ابراهیم چنان کن که او میگوید ابراهیم هاجر را و اسماعیل را از اینجا بر شتر نشانیده و بر رفتند تا آنجایی که امروز اورامکه گویند هاجرو اسماعیل را آنجا گذاشته متوجه شام شد بادل دردمند و خواطر مستمند از فراق آن فرزند دلبندهش پس چون هاجر و اسماعیل در آن صحرا گرم بماندند تشنه شدند هاجر بر کوه صفارفت بطلب آب از او نشانی ندید فردا آمد و بمرتبه دیگر شد آنجا نیز اثر آبی نیافت تا هفت مرتبه از صفا بمروه و از مروه بصفا آمد و اسماعیل علیه السلام را در آنجا خوابانیده بود اسماعیل از شدت گرما پاشنه بر زمین مالید از زیر پای وی چشمه پدید آمد هاجر آن آب را بر یک رسنگ بست از ترس آنکه مباد آب ناپدید شود و گفت زمزم یعنی بایست لاجرم آن چشمه مسمی زه زم شد و هاجر طعام همراه داشت برون آورده که بخورد جماعتی از اعراب بطلب آب و گیاه میرفتند بکوه صفا بر آمدند دیدند که زنی و کودکی در آن صحرا نشسته اند و چشمه آبی پیدا شده نزد او آمدند احوال پرسیدند خبر را من اولهالی آخره بیان کرد ایشان گفتند ما را رخصت ده تا در این جا مقام کنیم و همه ساله ده یک مال خود را ب تو دهیم هاجر رخصت داده و بعد از مدتی ابراهیم آرزوی دیدن فرزند کرده از ساره رخصت طلبید گفت ساره برو بشرطی که از شتر پائین نیایی ابراهیم علیه السلام قبول نموده بمکه آمد و به دیدار فرزند خوشحال گردید هاجر گفت پائین آی تا سرتورا شسته شانه کنم ابراهیم علیه السلام گفت شرط کرده ام از شتر پائین نیایم پس سنگی بیار و در زیر قدم ابراهیم علیه السلام نهاد ابراهیم قدم بر آن سنگ گذاشت سر او را شسته اثر قدم ابراهیم بر آن سنگ ماند و در همان گرما روانه شام شد و نوبتی دیگر به دیدن فرزند دلبنده آمد از قضا اسماعیل در آن وقت سیزده ساله بود و شکار رفته بود ابراهیم بر سر راه منتظر نشسته ناگاه اسماعیل چون ماه دوهفته از شکار در رسید ابراهیم را چون نظر بر روی دل آرای اسماعیل افتاد و محبتی در دل او پیدا شد غیرت الهی سلسله محبت را متحرک ساخته چون شب هشتم ذی الحجه الحرام که آنرا شب ترویه گویند ابراهیم از طی وظائف عبادت بطریق عادت سر ببالین استراحت نهاد در خواب باو ندا در دادند که ای خلیل دعوی محبت ما میکنی و مهر فرزند در دل راه می دهی اگر تشنه وصال مائی برخیز و بدشنه تیز فرزند عزیز خود را خون بریز در راه ماقربان کن (نظم)

خونابه بود مدام در ساغر ما

خونریز بود همیشه در کشور ما

مادوست کشیم و تونداری سرما

داری سرما و گر نه دو راز بر ما

ابراهیم علیه السلام از هیبت این خواب بیدار شد و در اندیشه بود که آیا این خواب رحمانیست یا شیطانی شب عرقه نیز همین واقعه را بدیع علی الصباح هاجر را فرمود برخیز و خلعت فاخر بر اسماعیل بپوشان و خانه چشمش را ب سرمه سیاه کن و گیسوی مشکینش را تاب ده که او را بمهمانی برم هاجر بفرموده

آنحضرت عمل نموده و گفت ای جان مادر نمیدانم که ترا بکدام مهمانی میبرد که از کیسوان توبوی پریشانی میشنوم نمی دانم که باز مرا چه درپیش است ابراهیم علیه السلام گفت کاردی و رسنی بیاور تا همراه برادریم هاجر گفت کارد و رسن را چه میکنی ابراهیم گفت شاید قربانی باید کرد پس ابراهیم و اسماعیل از خانه بیرون آمدند ابلیس لعین گفت وقت آنست که وسیله سازم و حیلۀ انکیزم تا خاندان خلتر را براندازم پس نزدها هاجر آمده گفت هیچ میدانی که خلیل اسماعیل را بکجا میبرد گفت بمهمانی دوستی ابلیس گفت ایغافل او را میبرد که گلزار و رخسار او بزخم خنجر آبدار کلناری سازد هاجر گفت ای پیر خرف شده عجب که توشیطان نباشی چون خلیل پدر و چون اسماعیل پس رجگونه دلش یاری دهد که او را هلاک کند گفت ای هاجر ابراهیم خوابی دیده است که حقتعالی او را واضح ساخته که فرزند را در راه ماقربانی کن هاجر گفت چون فرمان الهی بر این قرار گرفته هزار جان هاجر و فرزندش فدای خلیل باد ابلیس از هاجر نومید شده نزدیک خلیل آمده و گفت ای ابراهیم این کار را تأملی باید و فکری در این باب بکن ابراهیم علیه السلام دانست که شیطانست تیر استعاده بر کمان لاحول و لا قوة الا بالله نهاد و بجانب وی افکند ابلیس دور نشد و گفت ای ابراهیم نه خوابی که دیده شیطانست ابراهیم گفت توشیطانی و ترا بانیاه دست نباشد ابلیس گفت آخر دلت یاری میدهد که بدست خود چنین فرزند را بکشی گفت بجلال ذوالجلال که اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد و فرمان الهی را رسد که همراه بدست خود بکشی فرمان بجا آرم و هیچ باک ندارم که جز رضای دوست چیز دیگر نمیخواهم و چه خوش گفته است در ضمیر ما نمیکنجد بغیر از دوست کس

هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست پس
 ابلیس خبیث از وسوسۀ خلیل محروم ماند نزد اسمعیل علیه السلام رفت و گفت ایغنچه گلستان رسالت هیچ میدانی که پدر ترا بکجا میبرد گفت بمهمانی دوست گفت غلط کرده قربانی میبرد و میکوبد که خدای من امر کرده که فرزند را قربانی کنم اسمعیل گفت ای پیر ذلیل (بیت)

نتاهم سر ز فرمانش بشیغم گر زند هر دم
 مرا عید آن زمان باشد که قربان رهش کردم

ابلیس دیگر باره مبالغه آغاز نمود و ابراهیم مقداری راه در پیش بود اسمعیل نعرۀ زد که این پیر گمراه مرا در نجه میدارد ابراهیم علیه السلام گفت ای پسر آن ابلیس رو سیاه است سنگی چند در کار وی کن اسمعیل سنگی چند در کار برد متأذی نشد باز اسمعیل علیه السلام او را چند سنگ بینداخت تا سه مرتبه این اتفاق افتاد اما چون بمنی رسیدند ابراهیم علیه السلام بنشست و اسمعیل را در پیش گرفت و کارد و رسن را از آستین بیرون آورد و گفت ای پسر تو میدانی که تحمل قرب الهی بی تحمل بلا و کربت نامتناهی میسر نشود و من هدایتست که کمر مقامات بلبیات بسته ام اما هیچ بلای بدین ابتلا نمی رسد که در خواب بمن فرموده اند که داغ فراق چون تو فرزند ی بردل نالان هم و ترا بزخم تیغ پید ریغ قربان کنم اسمعیل از روی خوشدلی

گفت ای پدر بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده اند چنانکه حقتعالی فرموده یا ابت افعل ما تؤمر مستجدنی

انشاء الله من الصابرين نظم

آنم که سرنمیکشم از خنجر بلا دارم بعشق روی توسر در سر بلا
ایستاده ام بکشتن و آویختن چه شمع از هیچ در نمیکندم از در بلا

ای پدر بعد از این گویند که ابراهیم برای فرمان حق پسر خود را داده و این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای اوسرباخت ابرهیم گفت ای پسر هیچ وصیتی داری گفت آری سه وصیت دارم اول آنکه در وقت کشتن دست و پای مرا محکم بند ابرهیم علیه السلام گفت ای پسر نزدیک خدامیروی و جزع میمائی گفت ای پدر جزع نمیکندم اما این وصیت را بجهت دو چیز کردم یکی آنکه زخم کارد چون ببدن من رسد مبادا که دست و پای بزنم و بدین سبب نامم از جریده صابران محو شود دوم آنکه حرمت تو بر من واجبست مبادا که در وقت اضطراب دست و پا و جامه تو بخون آلوده شود و بدین بی ادبی از جمله عاقان باشم وصیت دوم آنستکه در وقت قربان کردن روی مرا بخاک نهدی که در این نیز دو چیز ملاحظه نموده ام یکی آنکه حضرت عزت خواری و زاری بندگان را دوست میدارد و رویهای گرد آلود را نزد او قربی و منزلتی هست شاید که بر من رحمت کند نظم

تا جان بحریم جان جانان نرسد دل را خبری ز عالم جان نرسد
تانور من از هستی من می بینی کار تو در این راه بسامان نرسد

و یکی دیگر آنکه پدر انرا با فرزندان محبتی هست مبادا که در حالت تیغ راندن نظر تو بر روی من افتد و مهر پداری در حرکت آمده در فرمان الهی تأخیری واقع شود وصیت سیم آنکه چون مادر هجران کشیده مرا همراه تو نبیند آغاز زاری و بیقراری خواهد کرد در خواست من آنست که با وی در شتی نکنی و سخن سخت نگوئی که فراق فرزندان بر مادران بغایت صعب می آید و سلام من بوی رسانی و بگو ای مادر در زمینی که جوان تازه روئی بینی از گل رخسار من یاد کنی و قدم از سر خاک من بر نگیری ای پدر هم صحبتان و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگو هر جا جمع شوند از بریشانی و تنهایی من یاد کنند ابرهیم علیه السلام این وصیتها را قبول کرده بدل قوی دست و پای اسمعیل برست خروش و فغان از راه اعدا و ملا که ارض و سما بر خاست فرشتگان بنظاره ایستاده میسرگریستند و بر حال پدر و پسر میگریستند و میگفتند چه بزرگوار بنده ایست ابرهیم که برای تو او را در آتش انداختند باک نداشت و اکنون در راه تو فرزند قربان میکند و غم ندارد خطاب رسید که ما او را خلعت خلت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده **القصه** ابرهیم علیه السلام تیغ تیز را بر حلق اسمعیل نهاد و هفتاد بار بکشید ذره نبرید ابرهیم علیه السلام در غضب شد کارد از دست بیفکند بقدرت باری تعالی کارد باوی در سخن در آمد که ای پیغمبر خدا تو مرا بریدن میفرمائی و خدا از بریدن باز میدارد من آن میکنم که

خدا میخواست و در اخبار آمده که فرشتگان در این کار متعجب بودند و از این واقعه متحیر و میگفتند یا ابراهیم سخی تراست که فرزند را در راه خدا فدا میسازی اسمعیل جوان مردتر است که برضای خدا جان در میبازد زبان حال خلیل میگفت جوانمردی مرا سزد که فرزند عزیز را قربان میسازم و اسمعیل بزبان اشاره میفرمود که من سخی ترم که جان عزیز خود را در راه او میبازم و جبار جلیل هر دو را معزول کرده فرمود که من سخی ترم که ناکشته را بجای کشته بر میدارم و ناخواسته را از برای اسمعیل فدیة میفرستم ای جبرئیل برو و فدا بیاور ابراهیم را بگوید صدق الی یا یعنی بدرستی که خواب خود را راست کردی و شرط فرمان برداری بجا آوردی جبرئیل در رسید و کوفسندی از بهشت بیآورد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که قربانی از تو قبول کردیم و جهت فرزند دلبند تو فدیة میفرستادیم بنذاذت و پای وی بکشا و بر این کوفسند نه و در بعضی روایات آمده که آن قوچی بود شاخدار و در بهشت چریده بود و بعضی گویند آن کوفسندی بود که هایل قربان کرده بود و در مرغزار بهشت میگردد آورده اند که ابراهیم علیه السلام پوست آن کوفسند را سفره کرده خلق را بدان طعام میداد و بشم آنرا ها جر رشته گلیمی یافت و ابراهیم علیه السلام در پوشید و انگلیم بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسید و با همه علیه السلام انتقال یافت و الحال با صاحب الامر علیه السلام است و آن سفره تا زمان موسی بود مادر موسی علیه السلام او را در صندوقی که موسی را در او کرده بود پیچید و در ردیف انداخت حق تعالی او را از آب نگاه داشت **القصه ابراهیم علیه السلام** دست فرزند بکشا و پای کوفسند به بست و گفت ای فرزند جبرئیل ع سلام ملک جلیل بتو آورده و میفرماید که ای اسمعیل بر تیغ بلا صبر کردی و رسم تسلیم و اطاعت بجا آوردی دست دعا بردار و هر چه مراد تست بر زبان آراسمعیل علیه السلام دست نیاز بدرگاه بی نیاز داشته و گفت بار خدا یا هر که از امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله در حالت جان دادن تیغ زبان ویرا بر شهادتین روان گردان و گناه او را بمن ببخش جواب آمد که ای اسمعیل مراد ترا بر آوریم از علی بن موسی الرضا علیه السلام منقولست که چون حق تعالی اسماعیل را فدیة میفرستاد ابراهیم علیه السلام را بخوار رسید که اگر فرزند خود را بدست خود قربانی کردمی نواب یافتمی حق تعالی بوی وحی فرستاد که ای ابراهیم از جمله خلایق که را دوست تر داری گفت محمد را خطاب آمد که او را دوست تر داری یا خود را ابراهیم گفت حقا که محمد را از خود دوستتر میدارم و فرزندان او نزد من دوستترند از اولاد من حق تعالی وحی فرستاد که یکی از فرزندان او را شهید کنند در کربلا تشنه و گرسنه ابراهیم علیه السلام چون این را شنید قطرات عبرات از چشمه سار چشم بر صفحات رخسار فرو بارید خطاب عزت در رسید که ابراهیم گریستن تو بر حسین بن علی علیه السلام برابر آنست که فرزند خود را قربان میکردی پس ای عزیزان تامل کن که نواب گریستن بر ماتم امام حسین علیه السلام چه مقدار است و قدر و منزلت آن شهید مظلوم نزد حق تعالی بجهه مشابه است **القصه ابراهیم علیه السلام** اسمعیل را بهاجر سپرده راه

شام پیش گرفت چون سالی چند بر آمد جبرئیل آمد که ای ابراهیم حق تعالی میفرماید که در روی زمین خانه بنا کن گفت در کجا بنا کنم گفت در شتر نشین و برو هر کجا که این ابراهای سر تو می رود ابراهیم دست بدعا برداشت رب اجعل هذا بلدا آمنا وارزق اهله من الثمرات یعنی باز خدا بابرگردان این بلد را بلدا من از قحط و مسخ و غیر آن از عذاب و روزی و داهلش را از میوه های گوناگون حق تعالی او را اجابت فرموده و جبرئیل و در دایمل را فرمان داد که ای جبرئیل برو در حوالی مکه دوازده فرسخ زمین سنگستان را بحوالی شام بروای در دایمل برو از ده فرسخ زمین حوالی شام را که خاک نرم دارد و انواع اشجار میوه دار بر داشته بجای او بنه چون در دایمل زمین شام را حوالی مکه آورد آنرا بر کرد کعبه گردانید و آنرا بنابر این طایف خوانند بعد از آن ابراهیم روزی را بمؤمنان تخصیص فرمود گفت روزی ده قوله تعالی من الله و الیوم الاخر هر که ایمان آورد از آن ناز که ساکن این شهر باشند بخدا و روز باز پسین قال و من کفر فامته قلیلا ثم اضطره الی عذاب النار و یس المصیر حق تعالی فرمود که من روزی میدهم مؤمنان را و کافران را پس بر خوردار گردانم مؤمنان را و مضطر گردانم کافران را بجز و بیچارگی بکشم بسوی عذاب دوزخ و دیگر عرض کرد قوله تعالی ربنا تقبل مننا انک انت السميع العلیم ای پروردگار ما را بپذیر که تو شنوا و دانای بگفتار و کردار بنوا و جعلنا مسلمین لک و من ذرینا امة مسلمة لک و اوارنا ناسکنا و تب علینا انک انت الانواب الرحیم یعنی ای خدای ما بگردان دین نابت بر اسلام و کردن نهنده مر ترا و بگردان از فرزندان ما گروهی کردن نهنده و فرمان برنده مر ترا و بنما ما را موضعی که در آن افعال حج بجا باید آورد چون میقات احرام و عرفات و قوف و قربانی و غیر آن از افعال حج و پذیر توبه و باز گشت بر ما بد رستیکه توئی بسیار پذیرنده توبه تفصیر کنند گناه بخشانیده بر گناه کاران بدانکه توبه پیغمبران بر سیل خضوع و خشوع است نه توبه از گناه انقصه چون خانه تمام شد ابراهیم علیه السلام متوجه شام گردید و آورده اند که حضرت ابراهیم علیه السلام چندین کوه سفند داشت که چهار صد سکه با قلابه زرین در پی کوه سفندان وی میرفتند فرشتگان گفتند ابراهیم از برای آن چندین مطیع حضرت حق است که ویرا چندین مال و نعمت داده است پادشاه عالم خواست که ابراهیم را برایشان بنماید که طاعت و عبادت وی نه از برای مال و نعمت است جبرئیل علیه السلام را گفت برو مرا یاد کن باواز خوش چنانکه ابراهیم بشنود جبرئیل پیامد و با از خوش حق تعالی را بخواند سبحان ذی الملک و الملکوت ابراهیم علیه السلام چون بشنید هفت اعضای او از شنیدن نام دوست در حرکت آمده فریاد بر آورد که این کیست که نام دوست من باین خوشی میرسد تاجان و مال خویش فدای او کنم

این مطرب از کجا است که برگفت نام دوست	تا جان و مال بذل کنم بر پیام دوست
دل زنده میشود با امید وفای او	جان رقص میکند ز پیام کلام دوست
تا نفع صور باز نیامد بخوشتن	هر کو فتاد مست محبت ز جام دوست

ابرهیم راست نگاه کرده شخصی را دید که بر سر بلندی ایستاده پیش وی دوید و گفت تو بودی که نام دوست من باین خوشی بردی گفت آری گفت باردیگر بگو تانلثی از گوسفندان خود بتو دهم جبرئیل علیه السلام یاد کرد ابرهیم فرمود باردیگر یاد کن تانلث دیگر دهم جبرئیل علیه السلام باز یاد کرد ابرهیم فرمود باردیگر یاد کن دوست مرا جملگی گوسفندان مرا ترا است جبرئیل علیه السلام یاد کرد هر لحظه ذوق و شوق ابرهیم بیشتر میشد و واله و بیقراری تر گردید ابرهیم گفت جمله گوسفندان مرا تراست یکبار دیگر نام دوست بر و حلقه بندی در گوش من کن جبرئیل باردیگر یاد کرد و گفت ای ابرهیم من جبرئیل و فرستاده رب جلیللم مرا بگوسفندان تو حاجت نیست حق تعالی باستحقاق دوست خود گرفته جای آن دارد که ترا دوست گیرد زیرا که تو در دوستی صادق و در طاعت مخلص و در عهد وفادار و در توکل نیکو کار و در تحمل بردباری و من بازمایش نزد تو آمده ام قصه ابرهیم علیه السلام چنان بود که بیمهان طعام نخوردی تا هفته او را میهمان نیامد روز هشتم دوازده جوان نیکو منظر در رسیدند و ابرهیم را سلام دادند ابرهیم علیه السلام ایشان را بخانه برد چنانکه در حکایت لوط بیان خواهد شد پس بشارت دادند ابرهیم را باسحق ساره از این متعجب شده و گفت **قوله تعالی یا یلتی عالم و انا عجزوز و هذا بعلی شیخان هذا لشیء عجیب یعنی آیامیزیم و حال آنکه من پیرم و شوهر من پیر است و بدرستی که بسیار عجیب است قالوا تعجبین من امر الله یعنی گفتند ملائکه که ایسا زه آیا تعجب مینمائی از امر حق تعالی روایتست که حق تعالی چهار فرزند بابراهیم کرامت فرمود اسماعیل را از هاجر و اسحق را از ساره و مدین و مداین از زنان دیگر اما اسماعیل را پسری بود نام او قیدار ملک همه عرب شده بود سی گز بالای او بود ملوک عرب همه تابع او بودند و از اسحق پسری آمد نام او یعقوب و از وی دوازده پسر پدید آمد یکبار یوسف گفتند چنانچه قصه ایشان بتفصیل مذکور خواهد شد و از مدین شعیب پیغمبر پیداشد و از مداین ملوک عجم پدید آمدند پس عمر شریف ابرهیم علیه السلام صد و بیست سال رسید پسران خود را بعنوان اسمعیل از مکه و مدین را از یثرب و مداین را از عراق عجم و اسحق همیشه با پدر خود بود ایشان را وصیت فرمود **قوله تعالی و وصی بها ابرهیم تا آخر آیه یعنی وصیت فرمود ابرهیم به پسران خود و وصیت کرد یعقوب که پسر زاده او بود به پسران خود که ای پسران من بدرستی که حق تعالی برگزید از برای شما دین را و شمار برگزید که دین را راست و پاکیزه گردانید پس باید که از دنیا نروید مگر آنکه مسلمان باشید اسمعیل علیه السلام عرض کرد که ای پدر حق تعالی ترا پیغمبری داد و خلعت خلعت پوشانید و میخواستیم بدانیم این مرتبه از کجا و از چه یافتی فرمود بشه چیز حق سبحانه و تعالی مرا دوست داشت و مرا خلیل گردانید اولی آنکه هرگز غم روزی نخوردم که فردا چه خورم دوم آنکه هرگز بیمهان روزه نگشادم سیم هرگاه دو کار پیش آمدی یکی کار دین و یکی کار دنیا کار دین را بساختی و کار دنیا از دست گذاشتی چون فرزندان را وصیت کرد در خست داد تا فرزندان بجای خود رفتند و اسحق****

با پدر بود چون ابرهیم علیه السلام رحلت یافت یعنی دعوت حق را اجابت کرد پسران بار دیگر آمدند و تعزیت پدر داشتند اسمعیل مراسم حق را گفت ای برادر مرا یاد گاری از پدر بده تا آنرا با خود نگاه دارم اسحق گفت بنده زاده ترا در میراث دخلی نیست اسماعیل علیه السلام از سخن اسحق دردم شد جبرئیل علیه السلام آمد و با اسحق گفت چرا اسماعیل را این سخن گفتی که سید ولد آدم که پیغمبر آخر الزمان است از پشت وی خواهند بود و بدین سرزنش که اسماعیل را که دی حق تعالی فرماید که بعزت خودم که خداوندم حکم کردم که چون آخر الزمان شود فرزندان اسماعیل که امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد فرزندان ترا که امت پیغمبران دیگر باشند بفارت و اسیری ببرد و بفروشند و خدمت فرمایند پس اسحق علیه السلام چندان گریست که هر دو چشمان وی نا پدید شد بعد از دو سال حق تعالی جبرئیل را فرستاد و اسحق را بشارت داد که ما از پشت تو چهار هزار پیغمبر بیرون آوریم که یکی از ایشان هفتاد هزار سخن بیواسطه از من بشنود اسحق شکر حق تعالی را بجا آورد و از گفته خود پشیمان بود تا از دنیا بیرون رفت پس ای عاقل داناوی زیرک توانا چگونه آنمالین و معاندین نسبت بپیغمبر آخر الزمان ترك ادبی ها می کنند که پیغمبر آخر الزمان نمی دانست که کتاب و ایمان چیست و استدلال بایه ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و معنی آیه را در کتاب صواعق الصواب بتفصیل بیان نموده ام و معنی آیه شریفه آن نیست که بظاهر مفهوم است و اینجا جای بیان آن نیست پس زهی بزرگواری و شرافت بر محمد و آل محمد که کسی در شأن و جلالت و رتبه بر پایه او نرسد چه در ملک و چه در فلك و چه در عرش و چه در کرسی و چه در انسی و چه در جنی و در روایت است که موسی علیه السلام هفتاد هزار سخن بیواسطه در کوه طور از خالق نور شنید و امام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر فرازش جلیل بر بساط نور و از ده هزار کلمه بیگم و زبان از خدای رحمن شنید و خطاب حضرت در رسید که چهار هزار پنهان دار و چهار هزار امت را بسپار و چهار هزار خواهی بگو و خواهی مگو در خبر است که جبرئیل از نزد ملک جلیل چهار صد و هشتاد بار بموسی آمد پیغام رسانید و چهار صد و بیست هزار مرتبه بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم نزول کرده و سلام ملک علام و پیام ذوالجلال و الاکرام آورده (بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا) و در احادیث معتبره بسیار مقول است که در تفسیر قوله تعالی و كذلك نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض فرموده که گشود خداوند عالم حجاب ها را تا نظر کرد ابرهیم بسوی زمین و آنچه در زمین بود و بسوی آسمانها و آنچه در آسمانها بود و بسوی عرش و آنچه در عرش بود و ملائکه که حامل اینها بودند همه را به دید و از برای حضرت رسول و اوصیای گرام آنحضرت علیهم السلام نیز چنین کرد .

باب هیجدهم در بیان قصه حضرت یعقوب و یوسف ع

آورده اند که حضرت یعقوب ع دوازده پسر داشت و یوسف را از همه عزیزتر داشت و دو ستر و نظر تربیت بحال او گماشتی زیرا که او بحلیه جمال آراسته بود و هم پیرایه کمال پیراسته صورت حال او از کمال معنی خبر می داد و جمال معنیش در آیه صورت جلوه مینمود برادران را از این جهت زنگار حسد بر آینه دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینه ایشان نقش بسته مرویست که در سرای یعقوب درختی بود هر گاه پسری وی را آمدی از آن درخت شاخی برآمدی و آن پسر چون بیالیدی و قوی گردیدی یعقوب ع آن شاخ را بریده بودی و گفתי که این عصای تستکه بانو نشو و نما یافته است چون یوسف متولد شد از آن درخت شاخی نرست و چون بهفت سالگی رسید پیدر گفت ای پدر بزرگوار هر يك از برادران را عصائی داده چرا بمن نمی دهی خطاب از جانب رب العزة در رسید که ای یعقوب چوب بخواه تا بدهم یعقوب ع دعا کرد حق تعالی جبرئیل را بوی فرستاد با عصائی از چوب بهشت و گفت این را بیوسف ده و آن چوبی بود از زبرجد سبز شی یوسف ع در خواب دید که آن عصارا بر زمین زده برادران نیز عصاهای خود را بر زمین زدند عصای یوسف سبز شد و برگ آورد و شاخها بکشید و عصاهای برادران بر حال خود بماند پس بادی بر آمد و عصای برادران را از بیخ بر کند و در دریا انداخت و عصای یوسف بر حال خود بماند یوسف ع از خواب بر آمد ترسان و هراسان نزدیک پدر شد یعقوب ع گفت ای قره العین من ترا چه رسیده یوسف ع خواب خود را تقریر کرده چون برادران از آن خواب خبر یافتند حسد ایشان متزاید شده با خود گفتند که این خواب دلالت می کند بر اینکه وی پیشوای مردمان شود ماهمه محکوم وی شویم و از وهب نقل است که یوسف ع در دوازده سالگی در شب جمعه در کنار پدر خوابیده بود که آفتاب و ماه و ستارگان از آسمان فرود آمدند و او را سجده کردند یوسف ع از دهشت آن خواب بیدار شد و پیدر گفت یعقوب ع دانست که او مرتبه رفیع خواهد یافت فکر فرمود که اگر این نواقعه را برادران نیز بشنوند در تعبیر خواب و قوف تمام دارند هر آینه قصدی کنند گفت ای یوسف این خواب را برادران مگو چنانکه حق تعالی فرموده از راه اخبار قال رایت احد عشر کواکبا و الشمس و القمر را یتهم لی ساجدین قال یابنی لا تقصص رویاک علی اخوتک فیکید و الک کیداً القصه یعقوب ع گفت ای یوسف همچنانکه ترا برگزید باین خواب بر خواهد گزید به نبوت و پادشاهی و تعبیر خواب از قتاده روایت است که در عهد یوسف ع تعبیر خواب را کسی بهتر از او نمی دانست و مرویست که حق تعالی چهار دنگ حسن، یوسف را ارزانی فرموده بود و دو دنگ دیگر ببنندگان جمیعاً قسمت کرده ابو سعید خدری از پیغمبر ﷺ روایت کرده که آنحضرت فرمود در شب

مهرج چون مرا با آسمان بردند یوسف علیه السلام را دیدم با حسن عجیب و لطافتی غریب از آن متعجب شدم پرسیدم این کیست گفتند یوسف اصحاب از آن حضرت پرسیدند که یوسف را چگونه دیدی فرمود که چون ماه شب چهارده و در روایت آمده که حق تعالی صورت پیغمبران بآدم علیه السلام نمودی یک يك را در طبقه ششم آسمان یوسف را دید تاج وفا بر سر نهاده و قضیب پادشاهی بر دست گرفته و ردای کرامت بر دوش افکنده و بر طرف راست او هفتاد هزار فرشته ایستاده و بر طرف چپ او هفتاد هزار و همه بتسییح و تهلیل آواز برداشته و در پیش او درختی سبز بود که او را سعادت گفتندی آدم ع گفت بار خدایا این کیست ندا رسید که شخصی از فرزندان تو که همه برادران بروی حسد بر نند بجهت آنچه عطا خواهم کرد باو آدم علیه السلام گفت بار خدایا چه بوی خواهی داد فرمود حظی تمام از حسن آدم علیه السلام او را در بر گرفت و گفت لا تأسف یا بنی و انت یوسف یعنی اندوه مخور ای سرک من که تو یوسفی و در حسن نادره زمانی و یگانه دوران پس اول کسی که او را یوسف نام نهاد آدم علیه السلام بود و در خبر است که در شب تار از نور روی یوسف چون روز بودی و مجمعه موی و خوشخوی و کمان ابروی و شیرین سخن و زهره جبین و سرمکین و سرخ لب و باحلم و ادب و فراخ چشم و کشیده بینی و سر و قد گلنار خدو باریک میان و خورد دندان و بر رخ راست او خالی بود سیاه و در میان دو چشم او علامتی نورانی بود که پنداشتی ماه تابانست و چون بخندیدی و یا سخن کردی نوری از دندانهای او بتافتی که در دو دیوار را روشن کردی **القصه** چون یوسف علیه السلام خواب مذکور را بیدار بیان کرد بعضی زنان برادران او شنیدند نماز شام که برادران بخانه آمدند صورت حال را باز نمودند ایشان را عروق حسد در حرکت آمده بتدبیر دفع او مشغول شدند و با یکدیگر گفتند که ما مرد کارزاریم و کاردان و با قوت و شوکت و یوسف و ابن یامین خوردند و ضعیف و پدر و مادر در باب ایشان گمراه شده چنانکه خدای تعالی اخبار فرموده **اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی اینانما و نحن عصبه ان ابنا لثی ضلال** مبین یوسف پدر را فریفته و خوابهای دروغ بافته فکری در باره او باید کرد تا از پدر دور افتد تا چون پدر او را نبیند ما را درست دارد یکی گفت بکشید یوسف را تا از بالای او برهید چنانکه حق تعالی خبر داد **اقتلوا یوسف و اطرحوه ارضاً یخل لکم وجهه** ایکم و تکتون ما من بعده قوم اصاب الحین و در تفسیر آمده که شیطان بصورت پیری برایشان ظاهر شد و گفت یوسف میخواهد که شما را ببندهگی بگیرد گفتند تدبیر چیست گفت او را بکشید یا بیفکنید او را در زمینی که در آن درندگان بسیار باشند تا از او خلاصی یابید بعد توبه کنید و این یکی از کیدها شیطانست که مردمان را وسوسه می کند که امروز گناه کنید فردا توبه میکنید و ایشان را غافل میسازد پس یکی از برادران گویند یهودا بود که در عقل و رای از ایشان بیشتر بود گفت نکشید بلکه او را در چاه افکنید تا شاید بعضی از راه گذاران او را فرا گیرند و بنا حیه دیگر برند پس همه بر این

متفق شدند چنانکه حقه‌تعالی فرموده قال قائل منهم لا تغفلوا یوسف و القوه فی غیابة الحب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین آورده‌اند که روزی یعقوب علیه السلام طعامی پخته بود در جوار او درویشی بوی آن طعام میشنید و کسی وی را از آن نصیبی نداد خطاب آمد که ای یعقوب چون آن درویش را از طعام محروم ساختی بیلا راضی شو و آماده باش **القصه** چون برادران نزد پدر آمدند گفتند فصل بهار است و سبزه‌ها از زمین رسته چه شود که یوسف را باما بصحرا فرستی تا روزی بتماشا بگذراند یعقوب گفت من بی بهار رخسار یوسف چون بلبل خزان دیده خواهم شد روا مدارید که شما در گذار باشید و من بخار هجران یوسف گرفتار پس فرزندان از اذن پدر محروم شده پیش یوسف آمدند و انواع بازیها نمودند و از تماشاهای سبزه و صحرا با وی در میان آوردند یوسف که نام تماشا شنید و آن بازیها بدید خوار مبارکش بآن متوجه شده و با برادران پیش پدر آمد و طلب رخصت نمود یعقوب علیه السلام در فکر دور و دراز افتاد پسران گفتند ای پدر چه تأمل میکنی سبب چیست که ما را بیوسف امین ندراری بفروست او را با ما بگذار تا گله چرانیم و بازی کنیم و خواطر مبارک خود پریشان مساز که ما و او را آنکه بانیم چنانکه حقه‌تعالی از راه اخبار میفرماید قال یا ابا ناسا مالک لا تامل علی یوسف و انا له لنا صحون ارسله معنا غدیر تع و یلبع و انا له لحافظون یعقوب علیه السلام فرمود اندوه من از آنست که او را از نزد من ببرید و از او غافل شوید و گرگ او را بدر دزد که در آن زمین گریز دارند بسیار است چنانکه حقه‌تعالی فرموده قال انی لیحزنن ان تذهبوا به و اخاف ان یا کله الذنب و انتم عنه غافلون بعد از آن گفتند ای پدر این چه سخن است که میگوی ما کرده قوی همیکل هستیم و هر یک باده شیر نرمه جابه کنیم میگذاریم که گرگ بدو آزار رساند پس ما خائب و خاسر باشیم چنانکه خدا یتعالی می فرماید قالوا لئن اکل الذنب و نحن عصبة انا اذا لخاسرون پس یعقوب مبالغه فرزندان را دید و مکالمه ایشانرا شنید و میل یوسف را بگشت و تماشای کوه و صحرا مشاهده نمود دل برآلم هجران نهاده بقضای ربانی رضاداد پس بفرمود تا سرو تن یوسف را بشستند و مویش را شانه کردند و جامهای خوش در پوشانیدند و پیراهن ابرهیم که جبرئیل از بهشت آورده بود در وقت انداختن او را بالش تمویذ و در بار بازویش بسته او را برادران سپرده و زبان قضا این ندا بگوش جهانیان میرسانید که آرایش برای شب وصال باشد امروز روز فراق است آرایش بچه کار آید پس فرمود بروید بیرون دروازه در زیر شجرة الوداع و آن درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران وی او را در آنجا وداع کردند و دوستان و خویشان تابدان محل بمشایعت رفتندی پسران بفرمان پدر از شهر بیرون رفتند و دوزیر آن درخت قرار گرفتند یعقوب با جامه و عمامه پشمین عصا در دست گرفته روی بدروازه نهاد چون هرگز رسم نبود که یعقوب مشایعت فرزندان نماید هر که آنصورت را مشاهده نمود تعجب میکرد و از سر حال و حقیقت حال بیخبر بودند چون نظر یعقوب بر فرزندان

افتاد همه از جابر جست و پوی بدر را بوسیدند یعقوب هیچ کدام را التفات نکرد یوسف را در بر گرفته و روی را برویش نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید که از این پسر بوی جد و جدۀ خود می شنوم و از دیدنش سیر نمی شوم پس گفت ای فرزند ارجمند و آرام دل مستمندا اگر توانستی مرا بر گردن گرفته می بر دمی اما ضعیف و نحیف و منتظر دیدار شما زنه ار که تا شب در صحرای نمانی پس اگر امشب در صحرای نمانی بیم آنست که از آتش فراق بسوزم یوسف **ع** قد خیم کرده تا پشت پای پدر را ببوسد پدر سر مبارکش را برداشته و از پیشانی یوسف بوسه داد و فرمود ایقره العین من زمانی مرا در کنار گیر و ساعتی در بغل من قرار دار که کسی نداند فرادجه بر سر ما آید و چه نوشته اند ای یوسف ترا چهار وصیت میکنم بشنو و در خواطر نگاه دار اول آنکه ای فرزند خدایا بهیچ حال فراموش مکن و در هر حال که باشی ذکر آفریدگار از زبان و دل خویش دور مدار که هیچ همنشین در سفر و هم زبان در حضر برابر ذکر او نیست دوم اگر بیلائی مبتلا شوی یاری و استعانت از فضل خدای که هر که سر رشته تدبیر از دست بدهد اگر چنگ در چل الممتین کرم او نزند زود از پای در آید سیم آنکه این کلمات را بسیار بگو حسبی الله و نعم الوکیل که جدت ابرهیم را در آتش انداختند این کلمه گفت ضرر آتش نمورد از او من دفع شد چهارم اینکه ای پسر مرا فراموش مکن که من ترا فراموش نمیکنم آورده اند که یوسف را خواهری بود دنیا نام در آن ساعت که برادران رفتند در خواب بود در واقعه دید که ده گرگ یوسف را ربودند از کنار پدر از بیم این واقعه از خواب درآمد و پرسید که یوسف کجاست گفتند که با برادران بصحرای رفت گفت پدر او را اجابت نمود گفتند آری دختر گفت آم قضا کار خود کرد و قدر بفراق یوسف دود از دل ما بر آورد پس بتعجیل تمام روی بدروازه کنعان نهاده و پیاده از عقب برادران دوید تا اینکه یوسف را در بر گرفت و گفت ای برادر برگرد که در این سفر خطر است و بعضی گفته اند تا بزیر درخت شجرة الوداع رسید پدر را دید که با یوسف در سخن است او نیز پهای یوسف افتاد و گفت برادر با جان برابر چنان انگار که من نیز یکی از کنیزان توام مرا با خود ببر تا هر منزلی که نزول کنی من خالک آن زمین را بمژگان برویم و اگر مرا نمیری زنه ار که نروی و این عاجزه را بدرد فراق و سوز اشتیاق سیاه نسازی و جگر این ضعیفه را با آتش هجران نسوزی یوسف را سخنان خواهر بگریه در آورد و یوسف از گوشۀ از آزار میگریست و یعقوب از طرفی اشک حسرت میبارید و دنیا از جانبی مینالید و در آن محل درهای آسمان گشوده بودند و فرشتگان سموات و حورالعین ایستاده و مقربان درگاه احدیت در فغان و خروش آمده زبان حکم ازلی میفرمودای یعقوب تواز مفارقت یکشبه میگوئی از فراق چهل ساله خبر نداری و تقدیر پادشاه لم یزلی می گفت که ای پیغمبر از غربت یوسف و محنت او چه خبر داری پس یوسف پدر را وداع نموده نظم :

میکند آنمه وداع دوستان خویش را تازه داغی مینهد مرسینهای ریش را پس یوسف دست پدر بزرگوار و روی خواهر نامدار خود را بوسید و ایشانرا وداع کرده با برادران روی براه نهاد یعقوب آواز داد که من از اینجا بشهر نغوا هم رفت تا شما باز ایید و رویل را گفت تو از همه بزرگتری یوسف را بتو می سپارم زنهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد برادران نکنی رویل قبول کرد اما چون چند قدمی دور شدند یعقوب **۱۵۱** آواز داد که آهسته روید و زود از نظر من غایب نشوید ایشان آهسته آهسته میرفتند و یعقوب برایشان مینگریست چون نزدیک شد که از پدر غایب شوند یعقوب آهی سرد ازل پرورد بر کشید و گفت ای فرزندان یوسف را بار آرید تا یکبار دیگرش ببینم و از بوستان جمالش میوه بچینم یوسف را نزدیکر آوردند یعقوب او را در بر گرفت و گفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل دردمند از وصال مهر پدر دست برداشتی و پدر را در فراق خود بگذاشتی یوسف پدر را تسلی داده وداع کرده روی براه آورد و چون از دیدار پدر غایب شدند یعقوب بادل بریان و دیده گریان آهسته آهسته قدم میزد و بهر قدمی از دیده میبارید و بهر قدمی آهی از سینه میکشید چون یعقوب مراجعت نمود بزیر درخت وداع رسید از هر شاخی آواز الفراق شنید دانست که در برده غیب رنگی دیگر برانگیخته و پیرنگی دیگر آمیخته .

در بیان انداختن یوسف را برادران بچاه

مروست که فرزندان یعقوب مادامی که درمد نظر پدر بودند یوسف را

گاهی این بر سر دوشش گرفتی گاهی آن تنك در آغوشش گرفتی

چه پا بر دامن صحرا نهادند برو دست جفا کاری گشادند

اورا بر زمین زدند که ای فرزند راحیل چند بار تو کشیم و شربت رشك تو چشم پیاده روان و در پیشابیش دوان یوسف بگریه درآمد که ای برادران چه گناه کرده ام که با من اینخواهاری میکنید و مرا پیاده می دوانید ایشان آغاز طعن کرده گفتند ای صاحب رویای کاذبه ماه و ستارگان و آفتاب را درخواه تا بفریاد نرسند یوسف گفت شمارا چه باشد آخر یکی از حال پدر برانیدشید و بر کودکی وضعف حال من رحم کنید بسخن او التفات ننموده طمانچه بر رخسار او میزدند و او را می دوانیدند چون قدمی چند بدیدید بند نعلش بکسیخت از ترس اخوان پای برهنه بر سر خار و خاشاك میرفت تا پای مبارك او مجروح شد بدین منوال او را می دوانیدند در صحرا و لگد بر اندام مبارکش میزدند تا وقتی که آفتاب ارتفاع گرفت چون سینه یعقوب سوزناك شد تشنگی بر یوسف **۱۵۲** غلبه نمود بنوعیکه یارای سخن کردن نداشت روی برویل کرد که ای برادر تواز همه بزرگتری و پدر مرا بتو سپرد یاری بزرگی کن و بر خوردی من رحم آر و ویل بر گفتار او التفات نکرده طمانچه بر روی مبارکش زد مانند بنفشه کبود شد نزد شمعون آمد که مشرب را بده تادمی آب در کشم و خود را از بادیه

عطش فراکش و آن مشربۀ بود که یعقوب از برای یوسف قدری آب و مقداری شیر با هم آمیخته بود و در آنجا ریخت و بشمعون سپرده و فرموده بود که هنوز از لب یوسف بوی شیر میآید و او را طاقت تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود از این مشربه او را شربتی ده چون یوسف عليه السلام آب طلبید هر چه در مشربه بود بر زمین ریخت و گفت ما را داعیۀ آنست که که خون از خلق تو بریزیم چه جای آنکه آب بر گلوی تو بریزیم یوسف چون این بشنید برخورد بلرزید و آب و نان فراهموش کرد چون او را قصد برادران معلوم و مشخص شد روی بقبلۀ دعا آورد و عرض کرد که ای خداوندی که جدم را از آتش نمرود نجات دادی که بر پدر من رحم کن و مرا از کشتن نجات ده یهودا چون این مناجات بشنید محبت اخوتش در حرکت آمده عرق هروتش بر چینش روی بیوسف کرد که ای برادر تا جان در بدن دارم نگذارم که قصد کشتن تو کنند برادران چون حمایت یهودا را دیدند دست تعدی در آستین ادب کشیده از سر قتل یوسف در گذشتند و رأی ایشان چنان قرار گرفت که او را در چاهی اندازند چنانکه حقتعالی میفرماید فلما ذهبوا واجمعوا ان یجعلوه فی غیابة الحب و آن چاهی بود در سه فرسخی کنعان بقول اصح و سر آنچه تنگ بود و ته آن گشاده و عمق آن هفتاد گز و بیشتر نیز گفته اند و از جاده دور افتاده بود یوسف را بر سر آنچه آوردند یوسف هر چند زاری میکرد و چنگ دردمان یکیک میزد فایده نداشت هر چند از ابر دیده اشک حسرت میبارید از زمین قهر برادران گیاه نمیرست یوسف چون دانست که از سر بیداد نمیگذرند گفت امان دهید تا دور کمت نماز بگذارم گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت آخر نه پیغمبر زاده ام و باید در محراب عبادت بسیار ایستاده ام یهودا از برادران درخواست کرد تا یوسف را گذاشتند دور کمت نماز بگذارد روی بر خاک نهاده گفت خدایا خود را بتو سپردم و زمام اختیار بقبضۀ اقتدار تو باز گذاشتم و چون از نماز فارغ شد برادران گفتند پیراهن از بدن وی بیرون آرید یوسف گفت هیاهات هیاهات بنده را عورت بیوش میباید و مرده بیکفن نمیشاید بگذارید اگر بمریم بیکفن نباشم و اگر نمریم ستر عورت من باشد گفتند البته پیراهن را بیرون باید کرد غرضشان آن بود که پیراهن را بخون آلوده نزد پدر برند که گواه حال ایشان باشد که گرگ یوسف را خورد القصه بعنف پیراهن از بدن یوسف بیرون آوردند و رسن در میان بسته بجاهش فرو گذاشتند همین که یوسف را بجاه آویختند گفت ای برادران هر چه کردنی بود کردید و هر چه خواستید از جفا بجا آوردید شما را نصیحت میکنم پدر را نیکو دارید و جانب او را فرو نگذارید و چنان نکشید که اوداند با من چه کرده اید اگر بداند بر شما خشم گیرد و شما را عقوبت کند و مرا طاقت آن نیست که بعقوبت پدر درماید رویل از این سخن روی در هم کشید و کلاد بزد و ریسمان برید یوسف عليه السلام نیمۀ چاه رسیده بود که رسن بریده شد یوسف گفت دریغ که دیدار پدر ندیدم و رشته عمر من منقطع شد دل از جان برداشته بالکلیه خود را بحق سپرد

پس نداد در رسید بجبرئیل ع که در باب بنده مرا جبرئیل یک پرزدن از سدره المنتهی بمیان چاه رسید یوسف را دز هوا بگرفت و آهسته بته چاه رسانید یوسف مدهوش و بیهوش شده بود اورا بر سر سنگی نشاید خطاب رسید که ای جبرئیل پیراهن از بهشت باو بیوشان و شرابی از انهار جنت بوی بنوشان و سر اورا در کنار گیر و بر خود را بپیرا احتیاجی او بمال نابه شود و چون بهوش آید سلام من بوی برسان و بگو که دیگر غم مخور که ماترا برای تخت و جاه و نبوت آفریده ایم نه از برای تحت چاه و مذلت جبرئیل علیه السلام گفت الهی اگر اجزت دهی من خود را بصورت یعقوب بوی نمایم تا زمانی تسلی یابد فرمان رسید که چنین کن جبرئیل بصورت یعقوب بر آمده سر یوسف را در کنار گرفت چون بهوش آمد سر خود را در کنار پدر دید بر جست و هر دو دست خود را در گردن روح الامین در آورد و فریاد بر کشید که ای پدر بزرگوار در کجا بودی که برادران با من چهار کردند آب و نان از من بازداشتند و رخسار مرا بضرب طایفه نیلگون ساختند و کیسوان مرا بخاک و خون در آمیختند و رسن خواری بر میان بسته سرنگون بچاه در آریختند یوسف از این سخنان می گفت و از دیوار چاه آواز ناله و آمه می آمد جبرئیل میفرمود و شنید و ملائکه میگریستند آخر جبرئیل بیطاقت شده گفت من یعقوب نیستم من روح الامینم و فرستاده رب العالمینم پس سلام الهی بوی رسانید و از شراب و طعام بهشت وی را خورانید و پیراهن خلیل که تمویذ و اربود در بازوی وی استوار گردانید آنگاه نداد رسید که ای جبرئیل دوسه روز در ته چاه قرار گیر و سر یوسف را در کنار گیر که تنها و غریبست و از یار و یاور خود دور مانده آورده اند که فرزندان یعقوب علیه السلام آنشب بکنعان نرفتند و یعقوب همروز در انتظار یوسف در شجره الوداع شسته بود و با خواهر یوسف سخن در پیوسته نماز شام در آمد و اثری از فرزندان بظهور نیامد دود از نهاد یعقوب بر آمد چون صبح شد یعقوب بر پشتی که در آنصحر امشرف بود بر آمد و بنشست و دختر را نزد خود بنشانند و دیده بر راه فرزندان نهاد و فرزندان آنشب در سر رمه بودند و خواب بر ایشان مستولی شد یهودا در خواب نمیشد فرصت یافته بر سر چاه شتافت و آواز داد که ای برادر من یوسف آیا زنده یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال بیچارگان میپرسی گفت منم برادر تو یهودا ای برادر حال تو چیست یوسف گریان شده گفت ای برادر چو نباشد حال کسی که از پدر جدا بود و در ته چاه در شرف فوت و فغانه مونس و نغم خواری نه در روی زمین از زندگان نه در زیر زمین از مردگان یهودا از سخن یوسف درخوش آمده بسیار گریست یوسف آواز داد که وقت وصیت است نه هنگام تعزیت گفت چه وصیت داری فرمود که وصیت من آنست که چون نماز شام با برادران بخانه روید از یک کسی من برانداشید و در وقت طعام خوردن از کرسنگی من یاد آوردید و از برهنه گی من فراموش نکنید و از تنهایی من بغواطر آورید یهودا از سوز این وصیت ناله بر کشید و او مردی بلند آواز بود پس صدای او بگوش برادران رسید و بر جستند و بر سر چاه آمدند یهودا را ملالت کردند

و سنگی بر سر چاه نهادند و راه دروازه کنعان پیش گرفته و رفتند و پیراهن یوسف بخون گوسفند آلوده کرده نزدیک مغرب آفتاب حوالی آن پشته که یعقوب بر آن بود رسیدند چنانکه حقه تعالی می فرماید و جاقا! با هم عشاء بیکون چون ایشان پیدا شدند یعقوب دختر را گفت عجب که برادران نباشد گفت نیکو بنکر چون در نگر بست لرزه بر اعضای وی افتاد گفت ای دختر ترا چه میشود گفت ای پدر برادران می آیند اما یوسف با ایشان نیست یعقوب ع از استماع این سخن آه سوزناک بر کشید و گفت ایشان آمده تازودتر بر بالای پشته بر آیند دنیا نمره زد که اولاد یعقوب زودتر بر بالای پشته بر آیند که پدر بزرگوار اینجا انتظار میبرد فرزندان دانستند که پدر این جا است دست بر سر زده چون صبح کاذب گریبان چاک زدند و چون خروس بیهنگام خروش بر آوردند یعقوب ع رسید که این چه آواز است دختر از مضمون آن فریاد با پدر گفت یعقوب این خبر بشنید از پای در افتاد و بیهوش شد دنیا نمره زد که ای برادران بشتابید که حال پدر دیگرگون شد ایشان شتاب گران رسیدند و پدر را بدین حال بدیدند فریاد از نهاد ایشان بر آمد رویل بدوید و سر پدر در کنار گرفت و دست بر دهان مبارکش نهاد اثر نفس ندید خروش بر نشید یهودا گفت ای برادر این چه بود که کردید پدر را ضایع ساختید برادر را در چاه انداختید و زبان ملامت بر خود دراز کردید پرده خود را بدست خود بدردید پس پدر را برداشته بخانه بردند یعقوب هم چنان بیهوش بود تا صبح بدمید چون چشم باز کرد گفت نور چشم من کو ایشان متفق گشته گفتند ای پدر مادر صرا به تیر انداختن و دویدن مشغول شدیم یوسف را نزد متاع خود بنشانندیم گرگ او را خورد و پیراهن خون آلود بیهوش نمودند چنانکه حقه تعالی فرموده یا ابا نانا ذهبنا نستیق و ترکنا یوسف عند منا عنا فاکله الذئب وما انت بمؤمن لنا ولو كنا صادقين پس یعقوب دیگر باره بیهوش شد و بیفتاد و فرزندان ببالینش در آمده گریان و فریاد کنان قطره اشک از دیده دنیا بر چهره یعقوب افتاد دیده بکشداد و گفت من کجایم گفت در منزل کرامت خود میان فرزندان گفت یوسف من اینجا است گفتند نه فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل پس یعقوب پیراهن یوسف را طلبید و بوسید و باز آهی زد بیهوش شد و چون بیهوش آمد هیچ از آن پیراهن دریده ندید گفت عجب گرگی بوده که یوسف مرا خورده و متعرض پیراهنش نشده و روی پسران نهاد و گفت نه چنین است که شما میگوئید پسران از این منفعل شده روز دیگر بچراگاه رفتند و با خود گفتند تدبیری باید کرد تا اندیشه از داپدر بیرون رود بعضی گفتند صلاح آنست که یوسف را از چاه بیرون آریم و اعضای او را باره باره کرده استخوان او را نزد یک پدر بریزیم تا این تمت از ما دفع شود یهودا گفت نه بامن عهد کردید که یوسف را نکشید ایشان را منع کرده نماز شام که بخانه آمدند پدر ایشان را گفت اگر چنانست که راست میگوئید آنکر که که یوسف را خورده بگیری و نزد من بیاورید تا صدق قول شما معلوم کنم ایشان

بصحرا رفته گرگی بگرفتند و دست و پای وی را بسته نزد یعقوب آوردند یعقوب گفت دست و پای وی را بکشاید چون گشادند گفت ای کرگ نزد من آی آنکر که نزد یعقوب آمد فرمود ای کرگ شرم نداشتی که جگر گوشه مرا خوردی کرگ بسخن آمده و گفت یا نبی الله بحق موی سفید که من فرزند تو را نخوردم بدرستی که خون پیغمبران و گوشت ایشان بر ما حرام است و من مظلوم و غریبم و بر من دروغ بسته اند یعقوب علیه السلام گفت برای چه باین زمین آمده گفت یا نبی الله مرا اینجا خویشانند بزیارت ایشان آمده بودم پسران تو مرا گرفته نزد تو آوردند یعقوب گفت که این چیز است آراسته برای شما نفسهای شما بس کار من صبر است و یاری از خدا میخواهم القصه یعقوب چندان گریسته که چشمهای او سفید شد چنانکه در آیه شریفه فرموده و ایضت عیناه من الحزن و روایت شده که یعقوب در بیت الاحزان خود آنقدر گریست که ملائکه آسمانها بخروش آمدند و میگفتند پروردگارا این مرد پیر را تابکی مبتلا کنی در فراق فرزندش و نیز مرویست که چون آه و هم و غم یعقوب بغایت رسید جبرئیل علیه السلام نازل شده یعقوب را منع نمود از ذکر یوسف که یوسف را بر زبان نیاورد و گوشت نام یوسف نشنود پس مدتی مدید چنین بود تا آنکه حزن و درد عالم باندرون یعقوب علیه السلام غلبه کرد به خیال یوسف بخواب رفت و در خواب جمال یوسف را بدید مضطرب از خواب جسته خواست که فریاد و ناله بر آورد فرمان منع الهی بخوابش در آمد ناله را پس کشید پس غم و هم آتش هجران از قلبش متصاعد شده چشمهای آنجناب نابینا گردید و سفید شد از کثرت حزن و غم عالم چنانکه خدایتعالی از آن خبر داده و در روایت دیگر ملائکه آسمانها عرض کردند که خدا یا بنمرد پیر را خلاصی ده یا ذن ناله اش بده و یا آنکه فرزند او را باو برسان خطاب رسید که بجهت دلسوختگان محمدیان یعنی که سوختگان ایشان بحدیست که منع نتوان نمود و این سوختگی یعقوب نه بآن حد است که منع نشود آورده اند که جبرئیل ع تاسه روز در چاه رفیق یوسف بود و در تسلی او میکوشید و چون خواست که از او مفارقت کند یوسف از وحشت بی کسی بر خود بنالید روز چهارم کاروانی بنزدیک آنچاه آمد و ایشان جمعی بودند که از مدین بمصر میرفتند پس وارد خود را بسوی آنچاه فرستادند تا آب بیاورد و وارد کسیرا گویند که آب آوردن کاروان باو تعلق دارد و آن مالک بن زعر خزاعی بود از اهل مدین چون بر سر چاه رسید دلو را بچاه فرستاد و حی یوسف علیه السلام شد که در دلو نشین که این دلو را برای تو در چاه آمده یوسف در دلو نشست مالک دلو خود را گران دید متحیر بچاه فرونگریست آنما را بدید در برج دلو قرار گرفته پس او را بیرون آورده از رفقای خود پنهان داشت

فر و ختن برادران یوسف یوسف را بدر اهرام معدود

آورده اند که یهود را عادت بودی که هر روز بر سر چاه آمده و یوسف را و از دادی طعام داری و در این روز بر سر چاه آمده و هر چند آواز داد جواب نشنید پس بطلب یوسف بمیان کاروان آمد و او را نزد یک

این زعیفات برادران را خبر کرده نزد مالک آمدند و گفتند این غلام مالست و گریخته مالک گفت باین عیب او را بچند می فروشید گفتند هر چه می خواهی بده بشرطیکه او را از این ولایت بیرون ببرد و غل در گردن او نهید و بند در دست و پای او و او را در هر مرض بیع در آورند مالک گفت من درمی که داشته ام بضاعت خریده ام و بامن درمی چند ناسره مانده گفتند هر چه می خواهی بده پس دست یوسف را بدست او دادند او را بفروختند بر بهای اندک که آن هفده درهم بود بعضی گویند بیست درهم هر برادری دو درهم برداشته و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که هجده درهم بود یهودا از آن چیزی برداشت در خبر آمده که روزی یوسف در آینه نظر کرد و جمال خود را بدید تعجب نمود با خود گفت اگر بنده میبود می بهای من از عدد متجاوز بود پس بر سیل امتحان ثمن بغس را دید و بهای حسن خود را یاد نمود القصه در اول حال که مالک یوسف را بخرد بفروده برادران خواست که یوسف را در غل و زنجیر کند یوسف چون آن زنجیر دید فتن برداشت مالک گفت ای امام بندگان گریز با را از غل و زنجیر گریزی نیست یوسف گفت من از غل و زنجیر شما نمی ترسم بلکه مرا از آن حال یاد آمد که ملک متعال بزبانۀ دوزخ فرماید که بکیر این بنده عاصی را و غل در گردن او نه که گردن از طاعت ما پیچیده مالک از این حال و از این گفتار متعجب شده آه نه بدو گفت که ای غلام مترس من ترا در نظر خواجه گان بند می کنم چون از این منزل کوچ کنیم بند از پای و تل از گردن تو بر میدارم پس در حضور برادران (زاهن بند بر سیمش نهادند بگردن طوق تسلیمش نهادند) پس فرزندان یعقوب خواطر جمع گردیده روی بکنعان نهادند یوسف دیگر باره آغاز گریه کرد مالک گفت ای غلام چرا میگری گفت ای مالک تحمل بار فراق ندارم دستوری ده تا بروم و فروشد گان خود را به بنیم و ایشان را وداع کنم مالک گفت ای غلام من از ایشان اثر مهر و محبت ندیدم گفت اگر آنها را برتر است از من مرا بدیشان رغبت و الفت است اگر ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشان را دوست میدارم تو کرمی فرما ایشان را بگو توقف کنند مالک آواز داد که ای جوانان آهسته روید که این غلام می خواهد حلیت از شما طلبد یوسف زنجیر کشان نزد برادران آمد و گفت ای عزیزان هر چه کردید تحمل کردم توقع آن دارم که در وقت گریه بدرم را تسلی دهید و بهر نوع که توانید مراعات او کنید یهودا بگریه در آمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت ای جان برادر مردانه باش و کار خود بخدا گذار پس یوسف را با پلاس و غل بر شتر افکندند و غلامی زشت روی و بدخوی یفلوس نام را بر او موکل کردند و کاروان بجانب مصر رواند و شب میرانند سحر گاهی بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف علیه السلام درنگریست قبر مادر خود را بدید خود را از بالای شتر در انداخت و قطرات عبرات چون باران نیشان بر روی ارغوان ریختن گرفت و آواز داد که ای مادر مهربان سر بردار فرزند خود را اسیر ببین که غل در گردن نهاده اند و پلاس کهنه پوشانیده و دست و پام بر زنجیر بسته بهمت بندگان

مرا فروختند و دل پدرم را بآتش هجران سوختند از قبر راحیل ضجه آواز برآمد که ای فرزند بسیار گردانیدی غم مرا و افزون نمودی اندوه مرا پس صبر کن که خدا با صابرانست اما چون روز روشن شد غلامیکه موکل یوسف بود و نگاه کرد یوسف را بر شتر ندید باز پس نگریده او را دید که بر سر قبری نشسته و از آزار میگریست و یوسف علیه السلام در آنوقت دوازده ساله بود آن پیرحم جفا کار از سر قهر و غضب طبعانچه بر روی یوسف زد چنانکه رخسار مبارکش خراشیده و خون آلوده شد و گفت خواجه بجان تو راست میگفتند که تو گریز یابی یوسف از درد بنالید که غلغله در ملکوت افتاده فی الحال تند باد قهر الهی بوزید و غبار برخاست و صاعقه بی ابر در هوا پیدا شد و خروش رعد هویدا گردید کاروانیان گفتند ما از خود در این چند روز گناهی تازه نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد آن غلام گفت این بشومی منست که در این ساعت طبعانچه بر روی این غلام عبیری زدم مالک گفت بسبب چه بود گفت او خود را از شتر انداخته بود میل گریز داشت یوسف فرمود ای مالک من ستیز و پای گریز ندارم اما بگام مادرم رسیدم صبر و تحمل از من دریده شد بی اختیار خود را از شتر انداختم و غم دل باوی گفتم اهل کاروان بگریه در آمدند و آغاز زاری و تضرع کردند که ای جوان عاایشان کردی که انگیخته فرو نشان یوسف علیه السلام بهوا نگریست و لب بجنبانید فی الحال بیار امید و هوا صاف شد مالک چون این حال بدید بفرمود تاغل از گردن و بند از پای یوسف بگشادند و جامهای نیکو بر او پوشانیدند و بر راحله تیز رو نشانیدند اما در بعضی کتب مسطور است که چون بواسطه طبعانچه بقلوس غلام بیوسف تغیر در عالم روداد و صواعق و زلزله در عالم وزمین پیداشد مثلثه عرض کردند اها چند هزار تازیانه بالا بر این طفل بیگناه زده و در هیچ یک تغیر در عالم پدید نیامد بیک طبعانچه غلام اینهمه بالا در عالم انداختی خطاب در رسید که ای مالک که تازیانه بالا که خود بروی زخم عین تربیت است یعنی از محبوب آنچه بمحب وارد شود عین لطف و شفقت است اما غیرت محب نمیپسندد که دست بیحرمتی اغیار و اجنبی در میان آید القصه مالک او را بمصر آورد و در آن زمان پادشاه مصر ربان بن ولید عملیقی بود و زمام امور مملکت خود را بدست تصرف قطع مصری باز گذاشته بود و بجهة زیادی مرتبه او او را عزیز میگفتند چون کاروان بمصر آمد گماشتگان عزیز بسر راه آمدند یوسف را بدیدند از لعل جمال او آشفته و حیران گشته باز گشتند و خبر بر عزیز بردند و او زنی داشت راعیل نام و نام مشهور او زلیخا بود و چون عزیز خبر یوسف علیه السلام شنید بمالک بن زعر پیغام داد که غلام بنحاس آورد در روز دیگر مالک یوسف را بهمام برده سروتن او را بهشت و جامهای قیمتی او را پوشانید و بآرایش و آراستگی تمام او را بیازار آورد و جلوه جمالش شور از مصریان بر آورد و خریداران هر یک در بها چیزی اضافه میکردند تا بدانجا رسید که هم سنگ او زو و نقره و مشک بدهند عزیز مصر قدم پیش نهاد و او را باین مبلغ خریده بخانه برد و بزلیخا گفت گرامی دار این غلام کنعان را که علامات رشد از جبین او لایح است تا فرا گیریم

ویرا بفرزندى و از بعضى اكابر نقلست كه عزيز زليخا را گفت كه يوسف را بموضعى فرود آورد كه نيكوترين اماكن باشد زليخا جائي كه احسن منازل باشد بهتر از درون خود نيافت پس او را در خانه دل فرود آورده او را مامن داد و گفت شعر

روان منظر چشم من آشيانه است كرم نما و فرود آ كه خانه خانه است

در بعضى روايات آورده اند كه يوسف هفده ساله شده بود كه عزيز مصر او را خريد و سي و سه ساله بود كه دريان بن وليد ويرا وزارت داد و چهل ساله بود كه حقتعالى او را خلعت نبوت در پوشايند و صدويست ساله بود كه متوفى شد

گفتگوی زلیخا با حضرت یوسف (ع)

القصه چون يوسف عليه السلام بخانه عزيز در آمد سلطان عشق رخت در خانه دل زليخا افكند و لشكر محبتش متاع صبر و سكون بيغما داد هر روز جمال يوسف در خانه عزيز زياده ميشد و عشق زليخا افزون ميكشت تا آنكه صورت حال با يوسف درميان نهاد و بهيله گري ميخواست كه مراد خود از يوسف حاصل كند ابن عباس گفته كه از جمله آن بود كه باوى گفت چه موى نيكو دارى يوسف عليه السلام در جواب گفت كه اول چيزيكه در خاك ريخته شود موى خواهد بود گفت چه روى نيكو دارى گفت احسن الخالقين او را در رحم مادر نگاه داشته گفت اى يوسف حسن تو تن مرا لاغر كرده جواب داد كه شيطان ترا براين داشته گفت اى يوسف عشق تو آتش در دل من زده اين آتش را بآب لطف فرو نشان گفت اگر آبي بر آتش تو زنم در آتش دوزخ سوخته شوم گفت باندرون خانه رو و آبي بيار كه بغايت تشنه ام و غرض او آن بود كه چون بخانه رود او از پس او در آيد و مراد خود حاصل كند يوسف عليه السلام گفت در خانه كسى رود كه صاحب خانه باشد من مملوكم گفت در خانه بستر ديبا و حرير كسترده در آنجا مراد مرا حاصل كن گفت چگونه خود را مستوجب دوزخ گردانم و منزل خود را در بهشت از دست بدهم گفت اى يوسف از اين بهانه ها در گذر و باهن در آن پرده در آ كه كسي را در آن پرده راه نيست گفت خدائى من بر همه آگاه است گفت دست بردل من نه تا اطمينان يابم گفت عزيز اولى تراست گفت عزيز را شربتي دهم تا بمرسد و من حليله نوشوم گفت چگونه از عذاب دوزخ رهايى يابى و چون نزد يوسف بنشينى روى از او بگردانى و چون از اين تدبيرات عاجز شد شروع در حيله ديگر كرد باينوجه خانه بساخت كه از زير و بالا و در و ديوار صورت خود و يوسف نقش كرده بود و هر دو يكديگر را تنگ در بر گرفته بودند چون تمام شد از يوسف التماس كرد كه در اندرون رو ببين كه هرگز مثل اين خانه ديده يوسف بخانه در آمد زليخا از عقب او روان شد و درها را بست مرويمتكه آن هفت خانه بود گفت پيش من آى و مراد من حاصل كن پس قصد يوسف كرد پناه بحضرت اله آورده قصد دفع آن كرد بمذنبوت خود را نگاه داشت كه در آنحال فرشته بصورت يعقوب ظاهر شد كه انگشت بدندان گرفته بود چون يوسف آنرا بديد از

خانه بیرون دوید و در روایت آمده که چون زلیخا بایوسف بنشست روی از او بگردانید و بجانب دیگر نگریست صورت خود و زلیخا را دید که دست در گردن یکدیگر کرده اند و نظر را بر جانب انداخت همان ملاحظه نمود حتی سقف خانه را و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که در آن خانه بتی بود در حین خلوت زلیخا چیزی بر سر او انداخت یوسف گفت چرا هم چنان کردی گفت تا او بر حال موقوف نشود نزد او شرمنده نشوم یوسف فرمود که پس من سزاوارترم از آنکه شرم دارم از خدای یکتا که قهار است بر عاصیان بهر تقدیر یوسف فرار کرده میل بیرون رفتن کرد و زلیخا در پی گرفتن او قصد نمود و یوسف نزد در که میرسد قفل آن در پی کلید گشاده میشد تا که بدر آخرین زلیخا باورسید دست در روی زد و پیراهن بدستش آمده باز پس کشید دریده شد پیراهن او در این هنگام عزیز رسیده هر دو را مضطرب دید قوله تعالی **وَالْفَيَّاسُ** میفرماید **الذی** الباب پس عزیز دانست که صورتی روی نموده زلیخا پیش دستی کرده گفت ای عزیز نیست سزای کسیکه باهل تو خواهد بدی رسد الا آنکه او را در زندان کنند یا عذابی در ناک باورسانند چنانکه حق تعالی میفرماید **قَالَ** ماجزاء **مِنْ** اراد **بَاهْلِكْ** سوءاً **لَا** آن یسجن او عذاب الیم چون اینسخن را یوسف شنید گفت ای عزیز این فتنه از زلیخا است و گناه از من نبود چنانکه حق تعالی میفرماید **قَالَ** هی **رَاوَدْتَنِي** عن نفسی عزیز گفت راستی اینسخن از کجا معلوم کنم که کسی از این واقعه مخبر نیست یوسف گفت در این خانه کودکى چهار ماهه در گهواره است و گواه حال منست آورده اند که او بسر خاله زلیخا بود عزیز گفت کودک چهار ماهه چگونه سخن گوید یوسف گفت که خدای من قادر است بر آن عزیز از آن کودک پرسید که تو چه میگوئی از قدرت ربانى کودک سخن در آمده گواهی داد باین طریق که ای عزیز اگر پیراهن یوسف از پیش دریده شده زلیخا راست میگوید و یوسف دروغگو است و اگر از پس دریده شده یوسف در خبر صادقست و زلیخا کاذب چون عزیز ملاحظه نمود پیراهن از عقب دریده شده بود پس روی بزلیخا کرده گفت این مکر و حيله تست بدرستی که مکر و کید زنان عظیم است چنانکه حق تعالی از راه اخبار اعلام میفرماید **وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ** اهلها **ان** كان قمیصه قد من قبل فصدقت **وَهُوَ** مِنَ **الْكَاذِبِينَ** و ان كان قمیصه قد من دبر فکذبت **وَهُوَ** مِنَ **الصَّادِقِينَ** فلما رای قمیصه قد من دبر قال انه من کید کن ان کید کن عظیم از بعضی از علماء منقولست که چون نبوت و پادشاهی بر یوسف قرار گرفت روزی جبرئیل علیه السلام نزد وی نشسته بود جوانی از خدمتکاران مطبخ وی آمد نزد او جامه جرب پوشیده جبرئیل گفت ای یوسف اینجوان را میشناسی گفت نه گفت این آنجوانست که در گهواره برای تو گواهی داد گفت پس بر من حق او ثابت است بفرمود تاجاه از تن او کنندند و خلعتی گران مایه بر او بوشانیدند و او را وزیر خود گردانید **الْقَصه** چون صدق یوسف و کذب زلیخا بر عزیز ظاهر شد متوجه یوسف شد گفت از روی اعتذار ای یوسف از اینسخن در گذر و این را از زاپنهان دارو اینست قوله تعالی **يُوسُفُ** اعرض عن هذا **وَبِزَلِيخَا** گفت استغفار کن از گناه خود که یوسف را بیازردی و اینست قوله تعالی

و استغفری لذنبك انك كنت من الخاطئين آورده انداگر چه عزیز باین قصه دل رانسکین داد اما سخن عشق کی نهان ماند

تمهیم در بیان حسن صورت یوسف علیه السلام است بدانکه بصورت یوسف تنها زلیخا شیفته نشد بلکه بسیاری از مردم فریفته و بحسن آنجناب دل باخته بودند چنانکه مذکور میشود در روایت شده که حسن هزار جزو است خداوند نهصد و نود و نه جزو را بیوسف علیه السلام داده بود و یک جزو را بکل مغلولات الی قیامت مثل اعرابی عن النبی صلی الله علیه و آله ایوسف احسن وام آدم علیه السلام ابوک قال النبی صلی الله علیه و آله حسن یوسف علامة من آدم زیرا که خداوند چون آدم را خلق فرمود دو چیز عجیب در آدم علیه السلام گذاشت یکی نور عظیم در پیشانی او که مسجود ملائکه شد و مخدوم حوران بهشت و یکی خاتم چون زلت از او صادر شد هر دو را بردند نور بهرش و انگشتر بدرخت طوبی پس آدم علیه السلام گندم گون شد چون ذریه او در آمد آن نور در یوسف و انگشتر بسلیمان قرار گرفت بعد از آن حضرت فرمود یا اعرابی برادرم یوسف میانه بالا بود و دو جعد مسلسل داشت نه دراز که از میان گذشته و نه کوتاه که بکتف رسد رویش از روز روشن تر و میان دو چشم او نقطه از نور عرش بود چون ماه در شب تابان یا اعرابی او را دو خال بود در رخسار متلا و چون تکلم کردی نوری از دهن او تابان شدی و چون تبسم نمودی شعاع نور از دندان او طالع شدی و چون گرسنه بوی نگاه کردی سیر میشدی و چون با شنا نگاه کردی واله شدی و واله فارغ هدی ای اعرابی یوسف را از عرش نیافریده بود و نه از بهشت بلکه از خاک چنین صورتی آفریده اعرابی گفت از خاک چنین صورت چگونه شود آنحضرت فرمود لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین و اعرابی مسلمان شد متحیر باسماں نگاه میکرد و میخندید تا قبض روح شد و در خبر است که حق تعالی صورت جمیع انبیارا با آدم نمود یکیک را و در آسماں ششم صورت یوسف را بدید تاج و قار بر سر و عصای پادشاهی در دست ردای کرامت بر دوش برابر او هفتاد هزار ملک ایستاده و هم چنین در تحت او و همه در تسبیح و تهلیل در پیش درخت سبز که او را درخت سعادت مینامیدند متعیر شده سؤال نمود از خداوند که من هذا قال ولدك یوسف یحسدون علیه چنانکه مذکور شد القصه چون حکایت حضرت یوسف و زلیخا شمه در افواه مرد وزن افتاد بعضی از زنان با یکدیگر نشستند گفتند عجب از زلیخا که همچون عزیزی دارد و شیفته غلام بدرهم خریده خود گردیده قوله تعالی و قال نوسة فی المدینه امرأة العزیز ترا و فتیهاعن نفسه قد شغفها حبا انالثریهافی ضلال مبین در کشف آورده که از آن جمله پنج زن بودند از زنان خواص بلکه زن حاجب وزن ساقی وزن خباز و زن زندابان و زن دوا نذار چون زلیخا از مقال ایشان مخبر شده ایشان را بدعوت خود طلبید

بریدن زنان دستهای خود را بجای ترنج

و مرویست که چهل زن را طلب کرد که آن پنج زن از ایشان بودند و برای ایشان متکاهای ترتیب داده و چون بمجلس آمدند هر یک را تعظیم نموده بجای خود بنشانند و بعد از انعقاد مجلس خوانها بیایورند و زلیخا هر یک را کاردی داد تا گوشت یا ترنج پاره کنند و مرویست که بآن زنان گفته بود که چون یوسف علیه السلام بیاید هر یک پاره از ترنج بآوردید پس نزد یوسف آمده جامهای مرصع بر او بوشانید و تاج مکلل بر فرقهش نهاد و بآراستگی تمام او را فرمود که در مجلس آی و خدمت کن یوسف بجهت دل بندگی ابا ننموده بیرون آمد:

ز خلوت خانه آنکنج نهفته برون آمد چه گلذاری شکفته

چون زنان را چشم بر جمال یوسف افتاد ییکباره همه آشفته جمال او شدند از خود فراموش گردیدند و دستهای خود را بجای ترنج بریدند و اصلا خبردار نشدند و از وهب منقولست که از آن چهل تن نه تن بر مردند بعضی دستهای خود را جدا کرده بودند چون با خود آمدند گفتند این حسن حد بشر نیست بلکه فرشته کریمی و بزرگوار است چنانکه حق تعالی بطریق اخبار میفرماید **فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مَتَاعًا** تا آخر **إِلَىٰ مَلِكِ كَرِيمٍ** و در حقایق سلمی مذکور است که حق تعالی بدین مدعیان سر زنش میکند که مخلوقی در تعشق بدین غایت برسد که الم قطع عضورا احساس نمیکند شما در محبت خالق خود باید که از هیچ بلایی و رنجی متألم نشوید و صاحب وسیط از اسناد خود از جابر بن عبدالله انصاری نقل میکند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل بر من فرود آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله خدا ترا اسلام میرساند و میفرماید که ای حبیب من حسن ترا از نور عرش مقرر کردیم و حسن یوسف را از نور کرسی دادیم و هیچ مخلوقی نیکوتر از تو نیافریدیم آنحضرت را کمال بود و یوسف را جمال و در مشاهده جمال یوسف دستپا بریده شد و در ظرف کمال محمد صلی الله علیه و آله زنا را قطع شد.

از حسن روی یوسف دست بریده سهلست در پای دلبر من سرها بریده بینی

و در کتاب مجالس المتقین مذکور است که آورده شده که یوسف علیه السلام تبسم نمودی نور از دندانهای او تابیدی و چون در کوچههای مصر گذشتی شعاع از رخسار او بر در و دیوارها چون نور آفتاب تابیدی هر که نگاه باو کردی روی خود دیدی و مغز استخوان ساقش چون رشته در میان بلور صافی نمودار و چون سبزی خوردی سبزی آن از نای گلویش آشکار و در سفر چون بشهر نامیس رسید مستقبلین چون روی او را دیدند پرسیدند ترا که آفرید فرمود خداوند همه ایمان آوردند بآنخدائی که این صورت را آفریده و ایشان بپرست بودند و چون بشهر بنان رسیدند خلق آنشهر چنان محو آنجمال شدند که بت بصورت آنجمال ساخته دوهزار نفر صورت پرست شدند بلی یکصورت است جمعی را

مؤمن میکند و جمعی را کافرو نظیر ایستکه رسول خدا ﷺ فرموده که نظر بر روی نیکو عبادتست و در جای دیگر فرموده که نظر بر روی نیکو کفار چهل گناه است .

مدهوش شدن امیر عسقلان

و بدانکه چون خبر ورود یوسف علیہ السلام را با امیر عسقلان رسانیدند که با کاروان غلام عبری هست که چنان صورتی موجود نشده با دوازده هزار مرد جنگی بسر کاروان آمد دید در مقدمه کاروان ابرسفید بر شتر سواری سایه انداخته چون نظر نمود روی یوسف را دید همه در آنجمال متحیر شدند تا اینکه همه سپاه از جمال اواز اسبان افتادند و مدهوش شدند و تا سه روز بیهوش ماندند و ایشان را طاقت نشد که دست بچوبانند تا کاروان گذشت مجعلاً رسول خدا ﷺ فرمود در شأن یوسف که ان یوسف فی اللیل کان قمر او فی النهار کان شمساً و فی السحر کوکبا و از رسول خدا ﷺ پرسیدند از وجه اختصاص حسن یوسف فرمود که روز قرعه قرعه حسن و جمال بنام یوسف بر آمد و این خبر منتشر شد تا عایشه بشنید از آنحضرت پرسید که حسن و جمال شما راهست یا یوسف را فرمود هو اصبح و انا املح و بدانکه بر اهل معرفت مخفی نیست که پرده از جمال یوسف ﷺ برداشند تا همه کس حسن او را آشکار ببینند و از جمال محمد ﷺ بر نداشتند زیرا که بسیاری تاب دیدن حسن و جمال محمدی نداشتند بلی محبوب را در پرده نگاه دارند و اما نورانیت جمال محمدی ﷺ در احوال آنحضرت بیان خواهد شد انشاء الله که جمال یوسفی قطره ایست در جنب دریای محمدی القصه چون زلیخا حیرت و آشفتنگی زنار را بدید گفت این آن بنده کنعان است که شما مرا در دوستی آن ملامت میکردید اکنون دانستید که حق بر طرف منست اگر مراد مرا حاصل نکند هر آینه او را در زندان کنم قوله تعالی قالت فذلک الذی ائمتنی فیه و لقد راودته عن نفسه فاستعصم و لئن لم یفعل ما امره لیسجنن و لیكوناً من الصاغرین و چون یوسف ﷺ این را از زلیخا بشنید روی از آن مجلس بر تافت و زنان از عقب وی بیرون آمدند که وی را در باب زلیخا نصیحت کند ملامت کنندگان زلیخا هر یک او را بخود دعوت نمودند یوسف ﷺ از ملاقات ایشان بترسید آمد و گفت پروردگار ازندان نزد من دوست تراست از آنچه مرا بان میخوانند حقتعالی دعای او را اجابت نموده چنانکه میفرماید قال رب السجین احب الی مما یدعونی الیه و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین فاستجاب له ربه فصرف عنه کیدهن انه هو السميع العليم پس بعد از نومیدی او زنان به زلیخا گفتند که صلاح آنستکه دو سه روزی او را بر زندان فرستی تا شاید بسبب ریاضت رام شود زلیخا این سخن را قبول کرده نزد عزیز گفت از این غلام کنعانی بدنام شده ام و طبع مرا از خدمت او نغرتی حاصل آمده صلاح آنستکه او را بقید و بند زنجیر گرفتار کرده در زندان کنی تا مردم گمان برند که او گناه کار است و من از ملامت او و

سرزنش بازدم عزیزا اینسخن قبول افتاد حکم کرد بان پس زلیخا آهنگر را بخواند و گفت بند گران بساز تا بردست و پای اینغلام عبری نهم و چندروز او را در زندان گوش مالی دهم آهنگر را که نظر بردست و پای یوسف علیه السلام افتاد گفت ای ملک این ملک سیرت طاقت بند گران ندارد و قوت رنج زندانیان نیارد زلیخا بانگ بروی زد که تو بر زندانی رحم کنی پس آن آهنگر بند و زنجیر ترتیب داد بردست و پای وی نهاد زلیخا بفرمود تا آنرا بدان بند و زنجیر برستوری نشانده در کوچه و بازار مصر بگردانند و ندا زنند که هر که در حرم مالک خود اراده خیانت داشته باشد سزای او اینست و زلیخا خود جامه کهنه پوشیده که مردم او را نشناسند و بر سر راه یوسف بایستاد تا اوچه خواهد گفت یوسف علیه السلام بنالید و گفت الهی از سر کار آگاهی از غم پدر بناله و افغانم و از جفای برادران در غربت سرگردان با وجود این گرفتار بند و زندان جز استعانت بحضرت تو چاره نمیدانم جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای یوسف حق تعالی میفرماید که از بند و زندان غم مخور و از جفای اغیار اندوه کین مباش چه نزول در زاویه زندان موجب ریاحین خلد و روضان خواهد بود زیرا که گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب میکند و مشک از فراز بستگی نافه شمامه عطر گستر می یابد اما ای یوسف زلیخا آمده و برده گذر تو نشسته تا نظاره کند که چگونه جزع خواهی کرد و کرا از برای خلاصی خود شفیخ خواهی ساخت زینهار که روی ترش نکنی و کره برابر و وزنی خندان باش و تبسم کنان خود را چنان میدار که از زندان بگلستان میرند تا من زندان را بر تو گلستان کنم چون یوسف را بجانب بازار بردند قریب بصد هزار مرد وزن بنظاره پیرون آمدند مردان سنک بر سینه زنان و زنان موی کنان و مویه گویان خروش بر آوردند بعضی گفتند که مظلومست و بیچاره و برخی گفتند که محروم است و آواره جمعی میزاریدند که آه از این غریب کنعانی و قومی مینالیدند که در برب از این اسیر زندانی و گروهی فریاد میکردند که این چه بیرحمیست و رویست که چون یوسف علیه السلام برابر زلیخا رسید زنان منادی زده باو که اینخواری بهتر است از غضب پروردگاری و این نافرمانی خوش تر است از عصیان ملک منان و رسیدن بآتش سوزان و پوشیدن لباس قطران پس بقدرت الهی باد آن آواز را بگوش زلیخا رسانید و هیچکس دیگر نشنید چون این بگفت و زلیخا بشنید بر خود پیچیده و برخاست و بخاندرفت پیغام فرستاد بر زندانبان که اینغلام را در جای تنگ و تاریک بازدار و از طعام و شراب بروی تنگ گیر چون یوسف علیه السلام را بر زندان بردند دو جوان دیگر را که یکی ساقی ملک ربان بود و یکی خباز او بر زندان آوردند چون یوسف علیه السلام در زندانشند تعهد حال زندانیان کردی و جستجوی احوال ایشان نمودی و بیعیادت بیماران شتافتی و معالجه ایشان نمودی و جامه دریده ایشان دوختی چون اهل زندان را دل تنگ یافتی گفتی خوش باشید و صبر کنید که خدا شمارا مزد دهد بفرج دنیا و ثواب عقبی ایشان خوش دل شدند و گفتندی که رحمة الله علیک تو

چه زیبا و نیکو روئی پس زندانیان گفت بگو که چه کسی و از کدام قبیله گفت انا یوسف بن یعقوب صفی الله بن اسحق ذبیح الله بن ابرهیم خلیل الله عامل زندان گفت ای پیغمبر زاده والله اگر توانستی ترا رها کردم اکنون در خدمت تو تقصیر نخواهم کرد پس همه روز زندانیان نزد وی آمدی و حدیث وی شنیدی و باواظهار محبت کردی و محنت زندان از ایشان برطرف گشتی یوسف فرمود ای یاران در محبت من غلو نکنید که هر که با من محبت ورزد از وی محنت یافتنی عمه من مرا دوست می داشت و میخواست که مرا نزد خود نگه دارد کمری که از ابرهیم علیه السلام میراث بار رسیده بود در خواب بمیان من بست و مرا بتهمت دزدی یکسال نگاه داشت چه در شرع ماسزای دزد اینست و پدر مرا دوست میداشت در محنت برادران افتادم و زلیخا بمن محبت ورزید و بنده زندان گرفتار شدم گفتند ما بتوالفت گرفته ایم و بی تو زندگانی نتوانیم کرد پس ایشان با یوسف مجالست کرده از سخنان او مستفید میشدند و اگر خوابی می دیدند تعبیر میفرمود و موافق میافتاد شبی آن دومرد زندانی که با یوسف بزندان آورده بودند خوابها دیدند و گویند هر يك خواب دیگر را بر خود بر بستند و هیچکدام خواب ندیده بودند اما بر وجه امتحان ساقی بیوسف گفت من در خواب دیدم که در باغی يك درخت انگور بود بر او سه خوشه بود و پیاله که ملك ریان داشت بدست من بود و از آن میافشردم برای شراب و دیگر طبایخ بود و گفت من در خواب دیدم که از مطبخ ملك سه سفره نان بر سر گرفته و مرغان آنها را میخوردند و میر بودند یوسف علیه السلام بعد از اظهار معجزه نبوت فرمود ای ساقی تو بر امر خود خواهی شد و ای طبایخ تو بعد از سه روز دیگر بردار و آویخته خواهی شد و مدتها برادر آویخته خواهی بود و مرغان کله سر ترا خواهند خورد ایشان گفتند دروغ گفتیم خوابی ندیده بودیم یا خواب بر عکس گفتیم یوسف علیه السلام گفت که قضا چنانست که تعبیر رفت در حدیث آمده که خواب را بر هر مرغی بسته اند که هادام که تعبیر آن نکرده باشند میبرد و چون تعبیر کنند بیفتد بر زمین یعنی چنان شود که تعبیر کرده باشند و خواب جزو بست از چهل و شش پیغمبری پس باید خوابی که میبینی جز بخداوند عقل نگویی - مرویست که چون سه روز شد گماشتگان ملك آمدند و ایشانرا از زندان بیرون بردند یوسف بساقی گفت یاد کن مرا نزد مربی خود یعنی بیکناهی مرا بعرض سلطان برسان تا مرا از این محنت باز رهاند و این معنی قبول نموده پس ملك بفرمود تا طبایخ را بردار کردند که خیانت از او ثابت شده بود و ساقی را بهمان مهم خود امر فرمود و چون یوسف علیه السلام ترك هندوب کرده متوسل بمخلوق شد در نجات خود جبرئیل علیه السلام نازل شد و یوسف را بگوشه زندان برده و بر خود را زد اول شکافته شد کمری بیرون آمد و بر ك سبزی بردهن گرفته گفت ای یوسف ترا پروردگار عالم سلام میرساند و میگوید شرم نداشتی از من که استعانت بملك مصر بردی که من در زیر زمین از احوال کرمی غافل نیستم و بعزت و جلال

من که بجهت این ترا هفت سال بزندان بدارم یوسف از این سخن متأثر شد گفت ای جبرئیل خدا از من راضی باشد گفت آری گفت چون چنین است اگر هفتاد سال در زندان باشم باک ندارم و از ایا عیبه الله ﷻ مرویست که جبرئیل گفت ای یوسف که ترا حسنی چنین داد فرمود بروردگار من گفت محبت ترا در دل پدر که افکند گفت خداوند گار من گفت از چه ترا که نجات داد گفت پروردگار من گفت کید زنان را از تو که منع کرد گفت خدای من گفت طفل را در کهواره که بسخن آورد از برای گواهی گفت خداوند گار من گفت حق تعالی می فرماید که پس چه چیز ترا بداشت که حاجت خود را بمخلوق عرض کردی بجهت این ترا هفت سال در زندان باز دارم چون یوسف این را بشنید چندان گریه کرد که نهایت آثر اخدا می داند **القصه** چون ساقی بمرتبه تقرب رسید و از ساغر جاده دولت و منزلت سرخوش گردید از زندانیان غافل شد و مدت هفت سال دیگر یوسف در زندان بماند و در این مدت شب و روز میگریست تا بعدی که زندانیان بتنگ آمدند گفتند ای یوسف روز گریه کن و شب خاموش باش تا ما را آسایشی باشد زلیخارا از این معنی خبر دادند بفرمود تا موضعی خالی کردند و درجه بر شارع عام گذاشتند و حکم کرد تا یوسف را پیش روزنه نشانند تا مگر مشغول مردم شده گریه نکند قضا را روزنه بر جانب کنعان واقع شده بود چون شب شدی یوسف در پیش آن پنجره نشستی و آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال از احوال یعقوب پرسیدی و هر نسیمی که بطرف کنعان رفتی بیغام در خود فرستادی شمی نشسته بود و دیده انتظار بر راه نهاده دید که اعرابی شتر سواری از دور براه باده میرود و شتر سرازو در کشید و بطرف زندان متوجه شد و هر چند اعرابی او را میزد و مهارا و را میکشید تمکین نمیکرد اعرابی بتنگ آمده پیاده شد و شتر زمام از دست او کشید بجانب زندان آمد و در پیش روزنه ایستاده بزبان فصیح سلام کرد و گفت ای سپر رحمن خوبی وای گل گلبن یعقوبی از کنعان بمصر آمده بودم و از مصر بکنعان میروم بدان پیر معن زده بیغامی داری چون ذکر کنعان و نام پدر شنید خروش و فریاد برداشت ناگاه اعرابی از شتر رسید و عصای خود را کشیده خواست که بر شتر زند زمین او را بگیرد تا نیمه ساق اعرابی فرو ماند یوسف او را آواز داد که یا اخا العرب زمانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی گوید که گفتم زمین مرا گرفته بجای دیگر نتوانم رفت هر چه میخواهی بپرس یوسف ﷻ گفت از کجا میآئی گفت از کنعان گفت شتر تو از کدام چراگاه چریده گفت از چراگاه آل یعقوب و آب از چشمه سار کنعان نوشیده یوسف فرمود که در زمین کنعان هیچ درختی دانی که او را دوازه شاخ یکی از آن شاخ ها جدا شده و اکنون چند سالست که بیخ آن در فراق شاخ خود مینالد اعرابی گفت اینصورت حال یعقوب است که دوازه بسرداشت و یکی از دوازه بسر غایب شد و او مدتیست که در فراق فرزند خود گریانست و بر سر چهارراه خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده هر که از آن

راه میگذرد حال کم شده خود میپرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمی دهد یوسف علیه السلام فرمود از اینجا عزم کجا داری گفت بپایه میروم که متاع مناسبست و از آنجا بکنعان روم یوسف علیه السلام گفت در این معامله چند سود طمع داری گفت صد درهم یوسف علیه السلام گفت یا قوتی بتو دهم که بیست هزار درهم بگیرند از اینجا برگردد و بکنعان برو و در آن بیت الاحزان درای و بگو ای بیغمیر خدا من رسول از غریبان و مهجوران و زندانیان در آنوقت که دردت بغایت رسیده باشد ما را بدعائی یاد کن اعرابی گفت چه نام داری گفت دستوری نیست که نام خود را بگویم اما در روی من نگاه کن و صفت شکل من بر ورق دل ثبت نما و حرف بحرف از صورت روی من بر صفحه خیال خود رقم زن و از این علامات آن پیر صاحب کرامات را خبر نما و اگر خالی که بر رخسار است داشته ام خبر پرسد بگو که آنمظلوم محروم گفت که آن نقطه خال در ره گذر آب دیده بسیلا نرفت ای اعرابی چون به محنت خانه یعقوب رسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغای مردم فرو نشیند و یعقوب ع از در خود فارغ شود بدر کلبه او برو و بگو السلام علیک ایها المغموم من الغریب المهموم ای اعرابی بیا این یا قوت را بستان و از یعقوب علیه السلام نیز هر دعا که خواهی در خواست اعرابی گفت ای جوان چگونه پیش آیم که زمین مرا گرفته یوسف فرمود اندیشه زدن شتر اذل بیرون کن تا زمین ترا رها کند زیرا که او مرا از حالات مکروب بیت الاحزان خبر داده اعرابی گفت از زدن شتر در گذشتم فی الحال پایش از زمین بر آمده نزد یوسف علیه السلام دوید و هم از شعاع رویش نشانها که میبایست به دید و یا قوت از دست مبارکش گرفت یوسف از عقب او مینگرست و زار زار میکریست پس اعرابی بکنعان آمده صبر کرد تا مقداری از شب رفت بدر بیت الاحزان آمده گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب را از آن ندادا حتی رسید برجست و از خانه بیرون دوید گفت چه کسی و از کجا میائی پس اعرابی تمام قصه باز گفت یعقوب چون حکایت استماع نمود فریاد بر آورده و گفت تو رسول غریبانی من نیز در فراق غریبان مبتلایم ای اعرابی مژده دادی که از او بوی وصال می آید و روح جان افزا بدماغ جان من میرسد و خبری که نسیم بهجت و سرور بر دل وزید پس مژدگانی چه میخواهی گفت یانبی الله آنچه مقصود منست از او گرفته ام از تو توقع دعا دارم گفت الهی سکران مرگ بر این بنده آسان گردان شتر به بخن آمده گفت یانبی الله سبب این پیغام من بوده ام من اعرابی را بزندان ره نموده ام من نیز از تو طمع دعا دارم یعقوب فرمود الهی این شتر را از شتر بهشت بگردان اعرابی گفت ای بنده خدا آن غریب زندانی را نیز دعا کن گفت بار خدایا او را از بند و زندان خلاصی ده پس از دعای یعقوب بیوسف رسیده مدت محنت او بسر آمد آورده اند که ملک ریان خوابی هولناک دید با مداد تمامی حکما و معبران را طلبید و گفت من در خواب دیدم که هفت گاو فریه از جوی خشک بیرون آمدند و هفت گاو لاغراشان را خوردند و شکم ایشان هیچ بزرگ نشد و هفت خوشه گندم سبز دیدم که با هفت خوشه گندم خشک پیچیدند و

خوشهای خشك آنخوشهای سبز را پوشانیدند و دانه‌های اینهار یخ‌تند خواب مرا تعبیر کنید ایشان بفکر غوطه خوردند که آیا اینمشکل را که گشاید ساقی را از حال یوسف یاد آمد پس گفت من شما را خبر دهم تعبیر اینخواب مرا بزندان رخصت دهید که جوانی در آنجا است که تعبیر را نیکو می‌داند ملك فرمان داد ساقی بزندان در آمده گفت ای یوسف چنین خواب را تعبیر چیست که همه معبران در تعبیر و تأویل اینخواب عاجز شده‌اند یوسف عليه السلام گفت باید هفت سال زراعت بکنید و بسیاری از آنها را درویده و آنچه زیاد از قدر ضروری باشد باخوشه اش در جای بگذارید تا از برف و آفات باران در امان باشد که از عقب این هفت سال فراخی هفت سال قحط و تنگی خواهد شد تا آنچه ذخیره کرده باشید سبب معاش شما که بعد از آن هفت سال تنگی خواهد فراخی شد چون ساقی اینخبر بملك رسانید ملك را پسندیده آمد خواست بگوش خود از زبان یوسف عليه السلام بشنود کسی را بطلب او فرستاد یوسف گفت که ملك را اعلام کنید که حال آن زنار که در مجلس زلیخا بودند تحقیق نما که دستهای خود را چرا بریدند و مطلب یوسف آن بود که بیگناهی خود را ظاهر سازد تا در حق او بسد گمان نشوند چون اینخبر بملك رسید بفرمود تا زنار حاضر کردند و زلیخا را نیز بمجلس در آوردند و از ایشان پرسید که سبب دست بردن شما چه بود ایشان آنچه گذشته بود کمابینی بیان کردند و زلیخا نیز بجز راستی چاره ندید گفت ای ملك یوسف پاك است و بیگناه و من او را هراودت کردم و آرزوی وصال او نمودم و او معصوم است ملك بیوسف پیغام فرستاد که زنان بگناه خود معترف شدند و بر عصمت تو گواهی دادند بیرون آی تا ایشان را در حضور تو عقوبت کنم یوسف گفت ملك را اعلام نمایید که غرض من عقوبت ایشان نیست بلکه در این خواست من آنست که بر عزیز ظاهر باشد که من خیانت در حرم او نکرده‌ام خبر بملك رسید از سخنان او خوشحال شده شوق لقای او مستولی شده گفت یوسف عليه السلام را نزد من آرید تا او را از خواص گردانم و مهمات خود را بوی گذارم آورده‌اند که ملك در آن هفتاد حاجب را با هفتاد مرکب آراسته با تاج و لباس ملوکانه بزندان فرستاد و بتعظیم تمام یوسف را از زندان بی‌آوردند و ایستاد که در وقت بیرون آمدن یوسف زندانیان بهایهای بگریستند یوسف ایشان را تسلی داده بحمام رفته و سر و تن را شسته خلت ملك را در پوشیده و متوجه بارگاه شد و در خدمت ملك تحیت بجا آورد ملك او را احترام نموده در کنار گرفت باعزاز و اکرام تمام بر تخت خود بنشاند و اول بعبیری سخن گفتند بعد از آن بعبیری و از وهب منقولست که ملك هفتاد زبان می‌دانست بهر زبان که با یوسف عليه السلام تکلم نمود یوسف جواب او را باز داد بعد از آن گفت ای یوسف می‌خواهم که تعبیر خواب را از تو بشنوم گفت ای ملك اول بگویم که توبچه نوع خواب دیدی آنگاه تعبیر او کنم توهفت گاو فربه دیدی سفید و روشن روی که رود نیل را بشکافتند و از آنجا بیرون آمدند بیستانها پر از شیر بود و آنها مینگرستی و از حسن ایشان تعجب میکردی ناگاه دیدی که

آب نیل بر زمین فروشد و زمین پدید آمد و از میان گل هفت گاولاغر بر آمد شکمها پس رفته و هر يك دندان و پنجه داشتند چون دندان و پنجه سکان و خرطومها داشتند پس بر گاوان فربه حمله کردند و ایشانرا بدریدند و بخوردند و استخوانهای ایشانرا شکستند و مغز استخوانها بمکیدند و تواز آن تعجب میکردی پس هفت خوشه گندم سبز و تازه از زمین بر آمد و هفت دیگر سیاه و خشك همه از یکموضع تو از روی تعجب گفتی چگونه در یکجا هفت خوشه سبز و هفت سیاه و خشك بر آید بعد از آن بادی بر آمده و خوشهای سیاه و خشك را بر خوشهای سبز و تر زد و آتش از آنها بر آمد و آن خوشهای سبز را بسوخت پس از وحشت و خوف این واقعه از خواب بیدار شدی ملك از اینصورت متعجب و متحیر فروماند گفت والله چنین است که تو گفتی و مرا بعضی فراموش شده بود اکنون که تو گفتی بخاطر من رسید بعد از آن تعبیر آنرا بطریقیکه مذکور شد تقریر کرد ملك گفت ای صدیق روزگار ای صواب دیدار تو در این باب چیست تا بدان عمل نمایم یوسف عليه السلام فرمود که ای ملك صلاح آنستکه بفرمایی هر گندم و جو که در مملکت تو هست جمع کنی و آنچه در خزینه داری خرج زراعت کنی و چون درویدن آن رسد بفرمایی تا بدروند و باخوشه در انبار کنند تا از آفت ایمن باشد تادانه از برای آدمیان باشد و گاه از برای چهار پایان نیز در معرض تلف نباشند و در این هفت سال آنچه حاصل شود هر سال پنج يك آنرا از برای قوت مردم بر داری و باقی را ذخیره کنی تا در آنسالی که قحط مردم از اطراف و اکناف عالم آیند و آن غله که ذخیره کرده باشی بفروشی و خزینه را مملو از سیم و زر سازی ملك چون این سخنان از یوسف بشنید گفت ای یوسف تو امروز نزد من مؤمن و محترمی هر چه میخواهی از منازل و غیره از من بخواه تا بروفق مدعای تو ساخته شود یوسف عليه السلام گفت مرا بردفاین و خزاین حاکم ساز تا همه را صرف مزارع کنم و ضبط نمایم .

تقویض نمودن ملك ریان دفاین و ذخایر خود را بر حضرت یوسف (ع)

آورده اند که ملك بعد از یکسال تختی از زر سرخ مرصع بانواع جواهر جهة یوسف مقرر فرمود و تاج مكلل بر سر وی نهاد و کلیدهای خزاین بوی سپرد و جامه خاص خود براو پوشانید و شمشیر خاص خود حمایل او کرد و قبّه از استبرق بر بالای سر او زد و بلندی او سی گز بود و پهنای او ده گز و سی بستر بر سر او افکند یوسف عليه السلام را بر آن بنشاند و امرا و سلاطین خود را بر خدمتگذاری او نصب فرمود خود در خانه نشسته زمام پادشاهی بکف کفایت او باز داد و آخر عزیز را عزل کرده مهمات وی نیز بعهده یوسف عليه السلام کرد پس در اندك زمانی عزیز در گذشت از این عباس مرویستکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود رحم الله اخي یوسف اگر یوسف از ملك التماس نمی کرد در حال این منصب بدو قرامیگرفت چون التماس کرد بعد از یکسال باین منصب رسید القصه مهمات ملك پیش

گرفته حکم کرد تا مردم بزرگداشت او نمودند و هفت سال از غله هر قدر که حاصل میشد بقدر کفایت بمردم می داد و باقی را ضبط مینمود و در شب اول سالهای قحط امر کرد تا در نصف شب طعامها مهیا ساخت چون نیمه از شب بگذشت ملک از خواب بیدار شد و گفت از خوردنی هر چه مقدور شود حاضر کنید که بغایت گرسنه ام یوسف بفرمود تا طعامها حاضر کردند ملک گفت در این شب چه دانستید که من گرسنه خواهم شد یوسف گفت که امشب اول سالهای قحطیست و از علامات قحطی یکی آنست که مردمان میل بطعام بیشتر کنند و برخلاف عادت طعام خورند ملک از علم یوسف ع بسیار متعجب شد و از حضرت امام رضا ع منقولست که چون سالهای قحطی در آمد اهل مصر روی یوسف ع آوردند سال اول بنفودی که داشتند غله ایشیاع نمودند و در سال دوم بحلی و زبور و طلا و آلات و در سال سیم بغلام و کنیز و در سال چهارم بدواب و هواسی و در سال پنجم باملاک و اسباب و در سال ششم بفرزندان و در سال هفتم همه خط بندگی باو دادند پس یوسف را ملکی و خزانه حاصل شد که در تصور هیچکس در نیامده و یوسف صورت حال بر عرض ملک رسانید ملک فرمود همه بنده تواند اختیار با تو است یوسف در حضور ملک همه را آزاد کرد و او را وال و ضیاع و عقار هر چه گرفته بود بایشان داد چون ملک این احسان از او مشاهده نمود گفت شاهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبده و رسوله و حکمت در این آن بود که مصریان یوسف را در وقت خرید و فروخت بصورت بنده گمی دیده بودند قدرت ازلی همه را طوق بندگی در گردن ایشان نهاد تا کسی را در باره او سخن بی ادبانه نرسد آورده اند که در سالهای قحط اثر قحطی بکنعان زمین رسید کار بر اولاد یعقوب ع تنگ شد گفتند ای پدر در شهر مصر ملکیت که قحط زده گان را مینوازد اگر فرمائی برویم و طعامی جهت گرسنگان کنعان بیاوریم یعقوب اجازت داده فرمود این یامین را که فراق یوسف را بآن تسلی می داد جهت خدمت خود باز داشت و ده فرزند دیگر را هر یک با شتری در بضاعتی از پیشم رنگ کرده و کشک و بنه روانه ساخت و یکشتر دیگر را باین یامین با خود بردند و بخدمت یوسف آمده یوسف در نظر اول ایشان را بشناخت و ایشان او را نشناختند چه در ایام طفولیت او را گذاشته بودند و در تخت پادشاهی نشسته و در لباس ملوک فرورفته و گویند پدر پرسیده بایشان سخن گفت و حکم گفته اند که حکمت در شناختن برادران آن بود که ایشان عصیان کرده بودند و مصیبت دیده عاصی را تا ربك میگردانید یوسف فرمود که شما چه کسانی گفتند جماعت شبانیم و قحط رسیده آمده ایم تا ما را نوازشی بکنی یوسف فرمود که با دشما جاسوسان باشید که باین صورت آمده باشید که کیفیت مملکت مرا تحقیق نموده اعادیرا خبر کنید و فتنه انگیزید گفتند معاذ الله یا ملک همه پسر یکپدریم که آن یعقوبست گفت پدر شما چند فرزند دارد گفتند دوازده پسر داشت یکپدر را در صغر سن گرگ خورد و یکی را که از مادر او بود پدر برای خدمت خود نگاه داشت و ماده نفر بمالزمت

آمده ایم یوسف گفت تا آن برادر دیگر نیاید صدق کلام شما معلوم نمیشود یکی از شما اینجا بایستد و باقی بروید و او را این مرتبه همراه خود بیاورید ایشان قرعه زدند بنام شمعون آمد شمعون بایستاد یوسف فرمود تا بضاعت گرفته در عوض گندم بدادند و بضاعت را را فرمود تا بنهانی از ایشان در میان بارهای ایشان گذاشتند تا شاید بسبب آن باز گردند و ابن یامین را بیاورند چون ایشان باز گشته بخدمت پدر آمدند پدر از احوال ملک پرسید که چگونه بود ایشان گفتند ای پدر ما و صاف احسان و کرم آن نتوانیم کرد که با ما چه قدر التفات فرمود یعقوب علیه السلام فرمود شمعون که چاست گفتند او را بگرونگاه داشته که ابن یامین را همراه ببریم دیگر ما گندم نخواهد داد پس ابن یامین را همراه ببریم تا گندم آوریم یعقوب گفت شمارا چگونه امین سازم بر او که برادر او نیز امین ساختم و آخر آنرا ندیدم او را بعدا میسپارم که بهترین حافظانست چون بارها بگشودند بضاعت های خود را در میان بارها دیدند گفتند ای پدر چنین و چنین است و ابن نیکوئی دیگر راست که ملک بما کرده است القصه بعد از سو گدغه لاظ و شداد ابن یامین را همراه برادران کرده روانه مصر ساخت و وصیت کرد که ای فرزندان همه از يك دروازه بشهر مصر داخل نشوید ناگاه چشم بدی بشما برسد چون نزد یوسف رسیدند بر تخت نشسته و برق انداخته بود پرسید که چه کسانیید گفتند که ما اینیم و برادر خود را همراه آورده ایم از پدر تعهد کرده که تقصیری در محافظت او نکنیم

بهمانخانه بردن یوسف برادران را

یوسف بنشستن ایشان امر فرمود بعد از آن ایشان را بهمان خانه منقش بنقوش بدیعه بردند که همه آن خانه مذهب و مصور بصورت یعقوب و اولاد یعقوب و اقامات در میان برادران مثل آنکه صورت شمعون که کارد بدست راست و بدست چپ گیسوی یوسف بقصد قتل گرفته و مثل صورت رویل که پناه بزیر دامن او برده بمدافعه مشغول و مثل صورت چاه و برهنه یوسف را بچاه افکندن و بازیرون آوردن و زنجیر در گردن افکندن و بمالک فروختن و سایر احوال و برخی منقوش و برخی بهیری نوشته اول کسی که باین احوال متفطن شد رویل بود به برادران گفت که بصورتها نگاه کنید که همه بیان احوال ما است نسبت بیوسف چون برادران نگاه کردند خجلت و خشیت بر دل آنها مستولی شد بعدیکه از گفتار و طعام خوردن باز ماندند پس خوانسالا رسب آن استفسار نمود گفتند ما را برادر مفقود الاثری بود که فراموش ما شده بود و اقامات او را در اینجا نوشته و ثبت شده دیدیم ما را فراق التهاب گرفته ما را قوت اکل طعام نماد التماس نمودند که ما را از اینخانه بیرون برند عرض احوال بیوسف کردند و مقرر کرد که ایشان را بهمانخانه دیگر ببرید و بفرمود تا شش خوان آراسته پیش ایشان آورده و فرمود که هر دو برادر که از يك مادر و پدرید با هم طعام خوردید و هر کس بريك خوان نشسته ابن یامین تنها ماند بگریه درآمد و میگریست تا بیهوش شد یوسف علیه السلام فرمود تا کلاب آوردند و بروی زدند بپوش

آمد یوسف گفت ای جوان کنعانی ترا چه شد گفت ایملک مرا برادری بود یوسف نام اکنون بیادم آمد که الحال اگر میبود من نیز در یکخوان باوی مینشستم پس بفرمود تاخوانرا برداشته در عقب پرده بردند و او را طلیه و نقاب بسته دست بطعام دراز کرده ابن یامین را چون نظر بدست یوسف افتاد بگریه در آمد باز پرسید که این چگونه است گفت ایملک چه مانند است دست تو بدست برادرم یوسف که او را انگشتان موزون و بردست خالی داشت یوسف ع فرمود طعام بخور هر گاه خدا خواسته روی او را خواهی دید پس بعد از فراغ از طعام امر کرد تا ابن یامین بهای خود گرفت و با برادران نشست یوسف بترجمان گفت پیرس که برادر ترا چگونه گرگ خورد گفت برادران او را از پدر خواستند بصحرا بردند شبانگاه پیران خون آلوده باز آوردند گفتند او را گرگ خورد و آن پیران با منست یوسف ع گفت بیار تابینم از بغل بیرون آورد یوسف نگاه کرد گفت این بخون آدمی نمیماند بلکه خون بزغاله است ابن یامین جواب نگفت برادران گفتند ایملک هفتاد سال گذشته است از این واقعه در این مدت خون یک حال نمیماند یوسف گفت چگونه گرگ خورده است او را و پیران ندیده پس یوسف شجاعت برادران را ذکر نمود که شنیده ام درخت را از ریشه میکنید و شتر را از دودن میگیرید و بنوعی شما اهل شهر بیهوش میشو و دواهای اسقه میماند با وجود این صفات چگونه گذاشتید برادر شما را گرگ بخورد پس همه سر در پیش افکنده شغل شده از ترس اعضای ایشان بلرزه آمد ابن یامین دوباره تمناء نمود که او را بخانه منقش و معصور بوقایع اولاد یعقوب فرستد آنجناب اجابت نمود خادمی باتفاق او روانه شد چون ابن یامین داخل خانه شد مجاذی صورت یوسف شده بنشست آغاز گریه نمود گریه اش بلند شد یوسف پیسر خود فراشیم گفت برو نزد عم خود آنچه پرسد بفرماید جواب بده اگر پرسید تو کیستی بگو پیسر یوسف اما عهد بگیر که کشف این سر نکند که وقت نشده چو افراشیم نزد ابن یامین آمد و سؤال و جواب مزبور واقع شد افراشیم گفت غم مخور که من فرزند یوسفم ابن یامین او را در آغوش گرفته میبوسید میگفت قبول کردم از تو بوی یوسف میآید اکنون یوسف کجاست گفت همانست که با تو نشسته بود تکلم میکرد گفت او عزیز مصر بود گفت نه همان یوسف بود پدر من و برادر گمشده تست گفت مرا نزد او ببر گفت اذن بطلبم آنگاه افراشیم نزد پدر آمد عرض گذشته نمود یوسف اذن دخول داد چون ابن یامین بخلوت داخل شد یوسف برقع از رخسار برداشت او را در کنار گرفت که **ما قال الله تعالی اوی الیه اخاه قال** **انی انا اخوک فلا تبتئس** **بما کانوا یعملون** ابن یامین درست بصورتش نظر کرد بشناخت نعره کشید افتاد و مد هوش شد یوسف فرمود گلاب و کافور بر سر او ریختند بپوش آمد خواست که بارگرازشادی نعره کشد یوسف منع نمود گفت که وقت بیطافتی نیست زینهار برادران ندانند که هنوز اذن الهی نیست در اظهار بروز و برادران تا از کار ما آگاه نشوند آنکه یوسف فرمود ای برادر اتمام پدر را در شأن تو دانسته ام اگر ترابی بهانه باز دارم غم پدر زیاد شود اگر مصلحت دانی وسیله برانگیرم و با مر شنیم ترا

متهم سازم تا بجهت آن نزد من بمائی ابن یامین قبول نموده یوسف بفرمود تا رخت خواب بجهت برادران آوردند ابن یامین را نزد خود طلبیده خوابانید و روز دیگر ملازمان را حکم کرد تا کارسازی کنعانیان کنند بفرمود تا کیلی که از طلالا از بر جرد بود دربار ابن یامین به پنهان نهادند و ایشانرا اجازت رفتن نمود چون از شهر بیرون رفتند جمعی از ملازمان یوسف از عقب کاروان برسیدند و گفتند ای کاروانیان شما دزدانید فرزندان یعقوب گفتند چه چیز کم کرده اید گفتند مشربۀ ملک که پیمانۀ غله بود هر که آنرا بیاورد یک خروار غله باو میدهیم فرزندان یعقوب گفتند که والله ما مردمان امینیم و می بینید که دهن شترانرا بسته ایم که از زراعت مردم نخورند و ایشانرا شریعت این بود که هر که دزدی بکند تا یکسال او را بندگی کار فرماید پس ملازمان ایشانرا باز گردانیده بدرگاه ملک حاضر کردند و بارهای ایشانرا گشودند پیمانۀ را از بار ابن یامین بیرون آوردند یوسف ^{علیه السلام} فرمود ای کنعانیان اینچه عملیست نمیگفتید که ما یغمبر زاده ایم پس برادران یوسف سردر پیش انداختند و زبان تعرض بابن یامین دراز کردند که ایسر راحیل این چه فعل قبیح بود که کردی و آبروی ما را ریختی و هتک و حرمت ما نمودی و گفتند ای ملک اگر این دزدی کرده باشد دور نیست برادری داشت که او نیز دزدی کرده بود در خانۀ عمۀ خود و کمری که از اسحق باو میراث بود دزدید و آن چنان بود که عمه او را دوست میداشت و در طفولیت یوسف را اتریت میداد بعد از شش سال یعقوب او را نزد خود طلبید و خواهرش ابا نمود که من تاب مفارقت یوسف را ندارم و یعقوب مبالغه مینمود بنا بر آن عمه اش به پنهانی کمر را در میان یوسف بسته و او را بتهمت دزدی گرفته یکسال دیگر نزد خود نگاه داشت القصه چون آنصاع را نزد یوسف بردند و آن جامی بود که آنرا جام کیتی نما میگفتند و بآن فال میدیدند یوسف دست بر آن زد و گفت میدانید که این طاس چه میگوید گفت نه گفت میگوید دوازده برادر بوده اید یک برادر را فروخته اید ابن یامین برجست که ای ملک از این طاس معلوم کن که برادر من زنده است یانه یوسف دست بر صاع زد و گفت میگوید زنده است پس ابن یامین را بیکسان خود سپرد برادران هر چند در خلاص او کوشیدند بجائی نرسید و روئیل را آتش خشم شعله زدن گرفت و موهای اندام او برخاست گفت ای ملک برادر مرا بگذار و اگر نه نمره میکشم هر زن حامله که در این شهر باشد بار بیهی یوسف دید که روئیل در غضب است پسر کوچک خود را گفت برو دست بر پشت پای روئیل فرود آر چون دست او بر پشت پای روئیل رسید شعله غضب او فرو نشست روی برادر کرد که شما مرا می کردید گفتند نه گفت بخدا که در این شهر ولد ی از اولاد یعقوب هست چه هر گاه یکی از ایشان را خشم غالب شدی چون یکی از آل یعقوب او را می میکردی تسکین می یافت در مهال ^{التنزیل} آورده که روئیل را دیگر در غضب شد آهنگ تنخت یوسف کرده یوسف برجسته و از تنخت فرود آمد و او را در روبرو و بر سر دست در آورد و بر زمین نهاد و فرمود ای کنعانیان شما بزور خود مغرورید می ندادید که مهم شما بزور از پیش

میرود و چون دیدند که بزور از پیش نمیرود بتضرع و زاری برآمدند که او را پدر پیربست و در فراق برادر او گریان و نالان است و بعد از برادر او خاطر خود را با تسلی میداد مارایکی بعوض او نگاهدار چنانکه حقتعالی از راه اخبار فرموده (فخذا حد نامکانه) یوسف گفت هرگز این نوع ظلمی نمیکشم که دیگری را بجای دیگری فراگیرم چون دیدند که فایده نمیدهد انبیایم از برادران صلاح دید که در شهر مصر بمانند و ایشان بروند تا حکم بدرجه شود پس برادران بخدمت پدر آمده بموقف عرض رسانیدند یعقوب قبول نمود گفت این مکر است که شما کرده اید و چون عادت الله جاریست بر آنکه هر گاه محنت بنهایت رسد فرج روی نماید یعقوب روی به بیت احزان خود نموده صاحب کشف نقل کرده که حضرت رسالت پناه وآله از جبرئیل علیه السلام پرسید که شدت حزن و اندوه یعقوب بچه مرتبه بود در مفارقت یوسف جبرئیل علیه السلام گفت هفتاد برابر مادر فرزند مرده از ابدای زمان فراق یوسف تا وقت وصال که مدت چهل سال بود اشک چشم یعقوب از گریه خشک نشد و پشت او از بار فراق خم شده هر دو چشمهای او سفید شد القصه یعقوب بدرگاه بی نیاز بنالید و گفت کس بیکسان اوست و چاره بیچارگان او بسوز سینه و آه و ناله حال خود را به پروردگار خود عرض مینمود حق تعالی وحی فرستاد که ای یعقوب بعزت و جلال من که اگر یوسف و انبیایم هر دو مرده بودند بدین ناله که کردی من ایشان را زنده میکردم و بتومیرسانیدم و در حدیث موثق آمده که وحی فرستاد که ای یعقوب روزی درویشی بدر سرای تو آمد و طلب چیزی کرد باوندادی و من از همه خلقان پیغمبران را دوست میدارم چون این صورت از تو صادر شد من ترا باین بلیه مبتلا ساختم پس طعامی وافر بساز و همه فقرا را بطلب تا بیرکت آن فراق تو بوصال مبدل گردد پس یعقوب بفرموده قیام نموده کشف این بلیه شد

نامه نوشتن یعقوب ع بسوی مصر

مرویتکه یعقوب علیه السلام نامه نوشت بیوسف که ای ملک ما الهی هستیم که همیشه بالاراموکل ما گردانیده اند مرا پسری بود دوست ترین همه فرزندان بمن برادران او را بصحرا بردند و پیراهن خون آلوده او را بمن نمودند که گرگ او را بخورد و من در فراق او چندان گریستم که چشمم سفید شده و او را برداری بود انبیایم که من بوی تسلی داشتم او را بدزدی گرفته مانده از خاندانیم که از ما دزدی بوجود آید اگر فرزندان بمن فرستادی فیها و الا تر ادعای بدکنم پس نامه را به فرزندان داد و باز دیگر باندک بضاعتی بمصر فرستاد چون بنزد یوسف آمدند گفتند ای ملک گرسنگی و بینوائی ما را از حد گذشت و اندک بضاعتی آورده ایم که بهیچ نیارزد اما توقع آن داریم که ما را طعامی وافر بدهی و بر ما ترحم نمائی اینست قول حقتعالی که فرموده از راه اخبار فلما دخلوا علیه قالوا یا الهنا عزیز مسنا و اهلنا الضر و جنتنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علينا ان الله یجزی المتصدقین آنکه نامه یعقوب را بر گوشه تخت گذاشتند یوسف چون نامه پدر را بخواند گریه بروی غلبه کرد و

ضبط خود نتوانست نمود روی برادران کرده فرمود آیا دیدید که چه کردید بایوسف و برادران او این بگفت و برقع از روی برداشت ایشان چون از جمال او مشاهده نمودند گفتند تو یوسفی گفت آری منم یوسف و اینست برادر من قوله تعالی هل علمتم ما فعلتم یوسف و اخیه اذ انتم جاهلون قالو انك لانت یوسف قال انا یوسف و هذا اخي قد نال الله علينا انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین برادران چون یوسف را بشناختند روی بتخت آورده خواستند که بایوسف را ببوسند یوسف علیه السلام از تحت فرود آمده ایشانرا در کنار گرفت برادران گفتند شکر مر خدا را که ترا برگزید و به پادشاهی رسانید و ما گناه کارانیم و عملهای بدی کرده ایم یوسف علیه السلام فرمود که من هرگز گناه شمارا بروی شما نیاورم خدا شما را بیمارزد و اینست قوله تعالی قالوا تالله لقد اترک الله علینا و ان کننا لخطا ین قال لا تریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین چون یوسف علیه السلام برادرانرا بنوازش بزرگانه نواخت بکلایدر دل فکار پرداخت و گفت ببرید این پیراهن مرا و آن پیراهن خلیل علیه السلام بود که جبرئیل ع از بازوی وی در قعر چاه گشاده بوی پوشانیده بود چون امر شد که مژده برسانند جبرئیل ع نازل شده گفت که این پیراهنی است که بوی بهشت از او میاید بکنعان بفرست تا بدر بر چشم مالیده روشن شود یوسف علیه السلام فرمود ببرید این پیراهن را و بروی یعقوب افکنید تا بیناشود و جمیع مردم و اهلیت خود را برداشته نزد من آمید و اینست قول خدای تعالی که میفرماید اذهبوا بقمیصی هذا فافتوه علی وجه ابی یات بصیر او انونی باهلکم اجمعین آورده اند که یهودا گفت ای برادر من پیراهن خون آلود ترا بیش پدرم بردم امر این پیراهن را نیز حواله من فرما شاید تذکره آن بشود یوسف علیه السلام پیراهن بوی داد و اسباب راه جبهه پدر و متعلقان همیا ساخته برادران تسلیم کردند و دو بست را حله باها بحتاج سفر بایشان داد و یهودا بکاروان نه ایستاد سرو پای برهنه بسرعت تمام روی بکنعان نهاد چون از عمارات مصر بمضای صحرار رسید باد صباد ستوری خواسته بوی پیراهن یوسف را بمشام یعقوب رسانید یعقوب بحاضران گفت که بوی یوسف من میاید اگر چه شما مرا پیبری و نقصان عقل نسبت میکنید ایشان گفتند تو هنوز از راه صواب دور افتاده القصه یهودا سرو پای برهنه بکنعان رسید و نزدیک پدر آمده در حالتی که پدرنا بینا بود پس پیراهن را بر روی پدرش افکند فی الحال یعقوب بیناشد و در مجمع آورده که پیری او نیز بجوانی آمد اینست قوله تعالی فلما ان جاء البشیر الفیه علی وجهه فار تد بصیرا و بعضی در تفسیر این آیه گفته اند که یعقوب در کنیز کی بود فرزندی داشت نام او بشیر هم زاد انبیامین چون مادر این کنیز بتعهد رضاع ابن یامین مقرر شد فرزندی و بشیر را بفروخت که شاید بهتر خدمت انبیامین نماید قلب مادر بشیر بسوخت در فراق فرزندش ناله بخدا نمود که الها کما فرق نیک بینی و بین و لدی فرق ینه و بین و لدی تا بداند که فراق فرزند چو نیست دعای این سوخته خرق حجب سماویه نموده به هدف

اجابت مقرون شد پس هاتنی آواز داد ایکنیزك اضطراب مكن كه يعقوب پیغمبر را بهمین ترك اولی بفرای عز اولاد او مبتلا نمود و تا ترا بوصال فرزندت مسرور نكنم فرزند اورا بوی نرسانم قضا را این بشیر در شهر مصر بملازمت یوسف قرار گرفت معتمد او گردید و هیچکدام از احوال یکدیگر مطلع نبودند اما یوسف در همان شب یاهمان روز جبرئیل نازل شد با خطاب رسید که پیراهن خود را نزد یعقوب بفرست جهة اینکه حزن یعقوب بنهایت رسید چنانکه گذشت که از ذکر یوسف بزبانش نیز ممنوع شد لهذا با مرالهی جبرئیل نازل شد و بیهیچوب گفت که متوسل شود بانوار خمسه همین که باسم حسین علیه السلام رسید با اجابت مقرون شد و خدای تعالی یوسف را امر نمود که پیراهنش را بیدرش فرستد پس یوسف علیه السلام همان بشیر را طلبید پیراهن را باو داد پس بشیر پیراهن را آورده نزدیک کنعان رسید نسیم پیراهن خورده بوی یوسف را بیهیچوب رسانید یعقوب علیه السلام فرمود انی لا جد ریح یوسف لولا ان تقندون چون بشیر نزد کنعان رسید دید کنیز کی رخت میشوید و آن مادرش بود که رخت یعقوب می شست از او سؤال نمود که خانه یعقوب کجاست گفت او چند سالست که مبتلا است بفرای یوسف بشیر گفت من بشیر یوسفم برسالت نزد یعقوب میروم آنکنیزك سر برداشت گفت الها مالک او عده فرمودی که بشیر مرا پیش از یوسف بمن برسانی بشیر من پیدانیست گفت بشیر تو کیست قصه را بیان نمود گفت ای مادر من بشیر توام خداوند خلف وعده ننماید پس کنیزك شکر الهی نمود دست بگردن طفل خود در آورده مدھوش شد چون بهوش آمد راه نشان داد بشیر بخدمت یعقوب رفت به مجرد وصول پیراهن را بر روی یعقوب انداخت بینا شد و بشیر مرده داد بیهیچوب که یوسف تو در تخت پادشاهی نشسته پس فرح یعقوب زیاده شد مؤلف رحمته گوید که هر چه در زمان امم سابقه واقع شده در زمان امت محمد صلی الله علیه و آله نیز طابق النعل بالنعل شده از آن جمله بشیر خبر یوسف را بیهیچوب در آورده و اما بشیر خبر اهل بیت را از شام شوم باهل مدینه در آورد القصه پس هر که با یعقوب علیه السلام قرابتی داشت از مرد و زن توجه مصر شدند و چون یعقوب با اولاد و سایر اقرباء بنزدیک مصر رسیدند یوسف علیه السلام با ملک ربان گفت مرا پدریست که پیغمبر خداست امروز با جمیع اهل بیت و اقربای خود از کنعان میرسد توقع آنست که باستقبال بیرون آمی ملک ربان با چهار هزار نفر از خواص خود با زینت تمام و شوکت مالا کلام سوار شد و یوسف با اکابر و اشراف مصر امر کرد که ایشان نیز با راستگی تمام باستقبال او بیرون روند و یعقوب با فرزندان بر بالای تلی بر آمده بتفرج آن کوکبه و شوکت مشغول شدند جبرئیل ع آمد و گفت ای یعقوب از جمیع و کوکبه این لشکر تعجب میکنی بر بلانگر که جنود مائشکه از زمین تا فلك صف کشیده اند و بشادی تو مسرور اند پس یوسف بعد از مشاهده پدر از مرکب فرود آمد یعقوب نیز پیاده شد یوسف خواست سلام کند جبرئیل گفت بگذار تا پدر بر تو سلام کند چون چشم یعقوب بر جمال یوسف افتاد گفت السلام عليك یا مذهب الاحزان وجه سلام کردن یعقوب

یوسف را از چند وجه است یکی آنکه میان سلام کننده و جواب دهنده صد جزو رحمت است نود و نه جزو آن بر سلام کننده است و چون یعقوب بسیار الم مفارقت کشیده بود این ثواب مراورا باشد و دیگر آنکه یعقوب علیه السلام در طلب یوسف بود پس یعقوب طالب بود و یوسف مطلوب لاجرم طالب بر سلام کردن سزاوار تر است دیگر آنکه بواسطه عظمت و شوکت و پادشاهی او القصه هر دو دست در گردن یکدیگر در آورده های های بگریستند.

جوان شدن زلیخا برکت دعای حضرت یوسف ع

و در خیر است که وقتی که خبر استقبال یوسف و آمدن یعقوب منتشر شد زلیخا پیر شده بود و نایبنا گشته و در غم یوسف ضعیف و نزاره شده و جمعیت و شوکت او بقر و فاقه مبدل گشته بکسی شفاعت کرد تا دست او را گرفته بر سر راه یوسف برد و بشناند چون کو کبه یوسف را دید آواز داد که من بوی یوسف را میشنوم مرا پیش او ببرید نزد او بردند یوسف علیه السلام چون زلیخا را بدید عنان کشید بجهت حرمة وی فرمود ایزلیخا چونی گفت چنین که می بینی گفت کجا رفت مالت گفت در عرصه تلف آمده گفت جمالت چه شد گفت در فراق تو زایل شد گفت چشمت راجه شد گفت در بسیاری گریه از فراق تو نایبنا شد گفت از محبت آ یا چیزی مانده گفت هر روز که میگردد مضاعف میشود جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت ای یوسف اکنون وقت آن رسیده که هر هم بر جراحت زلیخا نهی دعا کن ناحق تعالی چشم او را روشن گرداند و جوان گردد یوسف علیه السلام دعا کرد فی الحال چشم زلیخا روشن شد و جوان گردید و جمال او عود کرد زیاده از آنکه اول داشت یوسف ع او را بعقد خود در آورد دوبر از او متولد شد القصه یوسف علیه السلام نزدیک مصر موضعی داشت که قصری رفیع در آنجا بنا کرده بود در آنجا فرود آمد دیگر باره پدر را در کنار گرفت و برادرزادگان و خاله اش را نوازش نمود و بعد از آن ایشان را بمصر در آورد و مر ویست که آل یعقوب چون بمصر آمدند هفتاد و سه کس بودند وقتی که با موسی بیرون رفتند مردان ایشان ششصد هزار و پانصد کس بودند و زنان و کودکان دویست هزار و فاصله میان آنها چهار صد سال بود آورده اند که چون بمصر درآمدند ایشان را در منزل خود فرود آورد و پدر و خاله را بر بالای تخت نشاند ایشان جهه تعظیم یوسف علیه السلام بسجده در افتادند و برادران نیز بسجده در افتادند یوسف مسرور شده گفت ای پدر این تاویل خواب منست که پیش از این دیدم و مر ویست که یوسف تخت شاهی را در میان میدان مصر برد و جمله اهل مصر از مرد و زن حاضر بودند یوسف بر سر پرنشست و باید گفت اینهمه بندگان و پرستاران منند همه را در ایام سابق خریده ام و امروز جهه کرامت و بدار تو همه را آزاد کردم در خبر است این قصه راجع برئیل بر سول خدا صلی الله علیه و آله تقریر کرد آنحضرت از کرم یوسف تعجب فرمود جبرئیل گفت آن نوبت دیگر که نازل شد که حق تعالی ترا سلام میرساند که از این تعجب میکنی بعزت و جلال من که فردای قیامت ترا

چندان اذن شفاعت دهم که گوئی حسبی حسبی و در زینت المیاس آورده اند که معجزه یوسف یکی آن بود که چون بدعوت قابوس قیام نمود دعا کرد که هر گیاه و درختی که قریب بتخت ملک بود حریر ملون شد و دیگر گواهی دادن طفل بود چنانکه گذشت و دیگر جوان گشتن زلیخا است و دیگر آن بود که طفل نایینا نزد او آوردند یوسف نقاب از روی خود برداشت چون لمعه نور جمال او بر روی او افتاد چشمش فی الفور روشن شد و معجزه دیگر از او علم تعبیر بود و در کتاب جامع اللطایف آورده اند که چون بیست و چهار سال از این واقعه بگذشت یعقوب را وفات در رسید و از ائمه علیهم السلام مرویست که یعقوب علیه السلام صد و چهل شش سال عمر داشت چون وفات کرد یوسف او را بزیمین شام آورده در بیت المقدس دفن کرد و باز بمصر آمده و در بعضی تفاسیر آمده که چون بیست و سه سال از وفات یعقوب علیه السلام بر آمد یوسف در واقعه دید که پدرش او را گفت که ای یوسف مشتاق لقای توام بشتاب تا سه روز دیگر نزد من آی چون از خواب بیدار شد برادران را طلب کرده وصیت نمود بهودار و لیعهد ساخته فرزندان بدو سپرد و بروضه وصال انتقال یافت انالله وانا الیه راجعون و او را در رود نیل دفن کردند و صندوقی از خام و سبب آن بود که مردم نزاع کردند و هر محله میخواست که قبر او نزدیک باشد پس قرار بان دادند که او را در رود نیل دفن کنند آب از او گذرد و بهمه محلها رسد و برکت او بهمه جا برسد و روایت شده که حضرت یوسف را در بهشت نگاه دارند تا آلابش ملک دنیا بالکلیه زایل گردد.

تتمیم بدانکه در مادریوسف علیه السلام اقوال چند هست یکی آنکه خاله یوسف لیا است که بعد از موت راحیل ام یوسف او را بتکاح یعقوب آوردند و از تفسیر کبیر کشف الاخبار از حسن بصری منقولست که خدای تعالی راحیل ام یوسف را زنده فرمود از قبرش در آمد حتی آنکه سجده نمود بیوسف تحقیقاً لرزید با خلاصه برادران با ابوبن همه بسجده افتادند و بدانکه یعقوب از یوسف استفسار احوال وی نمود که اخبار سر گذشت خود را بگفت چون یعقوب حدیث خواب را شنید گفت برادران چرا گفتمی تا ترا اذیت چنین نمایند یوسف گفت ایبدر از کار ایشان پرس از فضل خدا پرس و نیز وارد شده است که چون دید برادران حاضرند حکایت چاه را نگفت که مباد خجالت بکشند چون دید که زلیخا حاضر است حکایت دخول زندان را نگفت تا زلیخا خجلت نکشد بلکه همانخروج از زندان را و نعمتهای پی در پی خدا را ذکر نمود و عذر برادران خواست و گناه ایشان را حواله بشیطان نمود همچنانکه خداوند فرموده من بعد ان نزع الشیطان بینی و بین اخوتی ای افسد الشیطان بینی و بین اخوتی .

باب نوزدهم در بیان قصه حضرت موسی و هارون علیهما السلام با فرعون ملعون

روایتست که معصوم بن ربیع از دنیا بیرون رفت و بسروی ولید پادشاهی نشست بفرمود تازمین مصر را هفت بلوک کردند و هر بلوکی راه قنات باره بنا کردند و کشت و زرع میکردند و خراج می دادند تا سیصد سال برآمد و فرمود تا کنبدی برآوردند هفتصد گز بلندی آن و سقف و فرش و اندرون های آن از سنگ مقناطیس کردند و تختی از آهن و فولاد ساختند و ریش خود را بمروارید و جواهر مرصع ساخت و بر بالای تخت نشست آن تخت را در میان گنبد معلق به داشتند و خلایق را فرمود که در آئید و بر من سجده کنید همه فرمان بجای آوردند و گفت اکنون از بت پرستی دست بردارید و مرا پرستش کنید که من خدای شما ام چون این بگفت رود نیل از هیبت این سخن باز ایستاد خلایق گفتند اگر راست میگوئی که خدائی رود نیل را روان کن لشکر را گفت تا سوار شوند هفتصد هزار جمع شدند فرعون با آن لشکر بیرون رفتند چون يك فرسخ راه رفتند صد هزار لشکر را گفت اینجا بایستید و همچنین تا هفت فرسخ رفت چون کسی با وی نماند بودی فرود آمد و غاری رفت و از فرنگ اسب پلاس سیاه و غلی دراز در گردن خود افکند و سر بسجده نهاد و گفت خداوند مرا معلومست که تو خدای برحقى و من بر باطلم ولیکن من دنیا را با آخرت برگزیدم مانند ابلیس تو مرا در دنیا بداده که من آخرت نمیخواهم فرعون در این مناجات بود که مردی بردار آمد و آواز داد فرعون گفت چه کسی گفت مردی ام ستم رسیده گفت این جا چه جای دادخواستن است گفت در این وقت مرا این واقع شد فرعون نگفت چه خواهی گفت چه گوئی در حق بنده که از امر خدای روی پشیمند و حال آنکه خداوند از را برگزیده و بزرگ گردانیده باشد و هیچ از وی دریغ نداشته باشد فرعون نگفت او را در این رود نیل غرق باید کرد و او جبرئیل علیهما السلام بود گفت مرا فتوی ده گفت این جا قائم و دوات ندارم جبرئیل گفت من دارم پس دوات و قلم و کاغذ بوی داد پس فرعون بخط و مهر خود فتوی بجبرئیل داده و جبرئیل در آن روز که او را در رود نیل غرق کرد بفتوای خودش بود اما فرعون چون دنیا طلبید و از آخرت روی بگردانید لاجرم هر چه مطلب دنیوی او بود حق تعالی حاصل میکرد القصه چون فرعون دنیا طلبید و از آخرت روی بگردانید چون از غار بیرون آمد رود نیل روان شده بود مردم چون او را از آن دیدند پیرستش اوقیام نمودند پس فرعون در کوشك خود در آمد بر تخت نشست و کوشك او در این موضع بود که امروز عین الشمس گویند و آنچشمه ایست که آب او روغنی است که هر علت را دواست فرعون بر آنچشمه چهار ستون برپای کرده و بر هر ستونی نیزه زرینی تعبیه نمود و از آن نیز ها روغن بیرون میامد و مردم از آن منتفع میشدند و پیرستش آن ملعون میکردند و آن مردود ازل و ابد از خود پرستی باز نماند تا سزاوار عذاب الیم و عقاب عظیم

گردیده ز راه آب بامر ملک و هاب و فتوی ا ناصواب خود به عذاب آتش جحیم گرفتار شد چنانکه مفصلات تحریر خواهد شد شعر

صد شکر که ما از خود پرستی رستیم بیا دو از خمار و مستی رستیم
دیدیم که نیست میشود هستی ما گشتیم فنان آنک هستی رستیم

آورده اند که فرعون در خواب دیده بود که از بیت المقدس آتشی شعله کشیده همه خانه های مصر را بسوخت و بنی اسرائیل را ضری نرسید فرعون از این خواب هر اسان گشته و کاهنان را بخواند و این خواب را برایشان خواند ایشان گفتند که پسر ی از بنی اسرائیل شود که هلاک تو بر دست او باشد فرعون قابله ها را بر زنان حامله ایشان گماشته موکل گردانید تا هر پسر یکی که متولد میشد او را میکشند و هر دختر یکی که میشد زنده می گذاشتند چنانکه حقه تعالی اخبار میفرماید (و اذ نجینا کم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب یذبحون ابناءکم ویستحبون نساءکم وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم) جهة تذکیر نعمت خود به بنی اسرائیل میفرماید که یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتیرا که رها نیدیم شما را یعنی اجداد شما را از متعلقان فرعون که سم میرسانیدند شما را بدترین عذابی و میکشند پسران شما را و باقی می گذاشتند دختران شما را تا آنها را بندگان خود سازند و در این قتل پسران و خدمت فرمودن دختران و امر کردن همه شما را بر کار های سخت معننی و آزمایشی بود شما را از پروردگار شما که بزرگست آورده اند که کاهنان فرعون را خبر داده بودند که آن پسر ی که زوال تو بدست او خواهد شد از پشت عمران در وجود آید بنابراین فرعون عمران را نمی گذاشت که بخانه خود رود بجهة خوف آنکه مبادا بازن خود خلوت کند و از او پسر ی متولد شود شی فرعون در کوشک خسیبیده و عمران نزد او در خواب بود چون از خواب بیدار شد دید که زن او حاضر بود متعجب شده گفت چگونه اینجا آمدی با آنکه درها بسته بود و پاسبانها بر در آن نشسته گفت بخودی خود اینجا نیامده ام عمران دانست که این از جانب حقه تعالی است پس بر بالین فرعون با او خلوت کرده و فرشته که او را آورده بودند باز بخانه خود بردند و چون حامله شد او را از نظر غمازان پوشید تا وضع حمل او رسید چون موسی علیه السلام ولادت یافت مادرش او را بتنوری گذاشت خواهر او خاله موسی بود از این معنی پیغمبر آتش در تنور نهاد تا نان به پزد و قتی که زبانه آتش از تنور بیرون میرفت که کسان فرعون در رسیدند و همه را تجسس کردند مادر موسی را بدست آورده از پسر او آری نیافتند بر تنور رفتند آتش عظیمی از آن تنور بیرون آمد و بعد از تفحص جمیع مواضع آن خانه فرعون را خبر دادند که خبر غلط بر عرض رسانیده بودند فرعون خوشحال شد چون مادر موسی بر تنور آمد و زبانه آتش را دید آتش در نهادش افتاد چون در تنور نگاه کرد دید که موسی علیه السلام با آتش بازی میکند دانست که در آن سربست او را از تنور بیرون آورده در کنار گرفت هانفی از گوشه خانه آوار داد که او را در تابوتی گذارو در قیر گیر و در رود

نیل انداز تا قدرت مارا به بینی مادر موسی بطلب درود گیر گرفت فرشته بصورت درود گری دید و گویند که او جبرئیل علیه السلام بود و تابوتی بساخت و قول دیگر این که بنجاری از قبطیان که خویش فرعون بود گفت تا صندوقی که پنج شبر بود بتراشید و آن خریل بن صوریان بود که این هم فرعون بود صندوقی بتراشید و بوی داد و گفت باین صندوق چه میکنی گفت بآن کار دارم آنم بالغه میکرد با ضروره نخواست که دروغ گوید اظهار آن صورت کرد درود گیر همراه آن زن بر رفت و در خانه او را نشان کرد و برگردید که موکلان فرعون را خبردار کند زبانش بسته شد پس بسر دست اشاره میکرد و کسی نمیفهمید گفتند دیوانه شده است او را بزدند و از پیش بر اندند چون بدکان برسید زبانش گشوده شد دیگر باره بر رفت زبانش بسته شد و چشمش کور شد دیگر باره او را بدکان بردند با خود اندیشه کرد که این همان مولود است که مطلوب فرعونست پس با خود قرار کرد که حق زبان و چشم مرا بمن دهد من بوی ایمان آورم حقه الهی چون صدق او را دانست زبان و چشم او را عود داد پس بیامد بسرای مادر و این حال را باو گفت و بموسی ایمان آورد و مؤمن آل فرعون او است پس او را مادر موسی در صندوق گذاشت در قبر گرفت و بر در او قفل زده و در رود نیل انداخت جوئی از رود نیل جدا شده بود و در قصر فرعون میرفت فرعون با زن خود آسیه بر کنار حوض نشسته بود آن صندوق را بدیدند از آن متعجب شده آنرا بگرفتند و سر آنرا بگشودند کودک کی ماه روی و سیاه موی و خوش منظر بنظر ایشان در آمد حیران بماندند از نداده مر و بسته که در چشمهای موسی ملاحظتی بود هر که او را دیدی دوست داشتی فرعون و آسیه چون چشم او را دیدند محبت زیاد شد در دل ایشان چنانکه حق تعالی خبر میدهد که **و اٰلَیْقَتِ عَلَیْکَ مَحَبَّةَ مَنِّیْ وَ تَصْنَعُ عَلَیْ عَیْنِیْ** و مادر موسی خواهر موسی را که کریم نام داشت واضح آنست که کلثوم نام داشت فرستاد که بر و همراه این تابوت که کجا میرود چون صندوق بیاب فرعون در آمد او نیز خود را در باغ انداخت دید که چون آن تابوت را بگشادند و موسی را بیرون آوردند آسیه بفرعون گفت **قَرَّةَ عَیْنِیْ لِیْ وَ لَوْ لَا تَقْلُوْهُ عَسیْ اَنْ یَنْفَعَنَا وَ اَوْ تَنْخُذَہُ** و لذا و هم لایعشرون یعنی گفت این حل روشنی چشم منست و تو مکتش او را شاید نفعی برساند بما فرا گیریم او را بفرزندی زیرا که فرعون را پسری نبود و حال آنکه ایشان نمیدانستند آورده اند که فرعون را دختری بود که علت پیسی داشت و اهل کتاب گفته بودند که فلان روز از رود بحری بصورت انسان خورد سال یافت شود و این علت بآب دهن او زایل شود پس در آن روز مقرر فرعون و آسیه دختر و محرمان وی بر کنار رود نیل آمده انتظار میبردند که ناگاه آن صندوق پیدا شد فرعون ملازمان را بفرمود تا آنرا بگیرند و بیاورند **فَاَلْقَیْطَهُ اَلْ فَرْعَوْنُ لِیْکُوْنُ لَہُمْ عَدُوًّا وَ حَزَنًا** و فرعون و هامان و جنود همگان را مخاطبین پس فرا گرفتند موسی را کسان فرعون تابا شد که گردد فرعونیان را دشمن و اندوھی بزرگ یعنی تا غایت او این باشد که بسبب او غرق شوند بد رستی که فرعون و هامان که وزیر او بود و لشکرها ی ایشان

بودند خطاکاران یعنی از جهة ترس که نود هزار پسر کشتند و بعد از آن او را پسر خود گرفتند و تربیت کردند تا همه را غرق کرد القصه فرعون دغدغه کرد که مبادا ابن آن مولود باشد که اهل نجوم خبر داده اند آسیه گفت دست از طفل بردار و بگذار دختر خود را بواسطه اوعلاج کنیم پس قدری آب دهن موسی علیه السلام را بر موضع آن دختر مالیدند فی الحال زایل شد آسیه گفت قرعین لی و لك یعنی این نور چشم است بر من و تو بآسیه گفتند که او را چه نام مینهی گفت موسی و بلغت ایشان (هو) آب بود (سا) چوب چون او را در میان آب و چوب یافتند آن نام نهادند القصه فرعون گفت دایه طلب کنیدا این کودک را شیر دهد هر کس که میآوردند شیر نمیکرفت و انگشت مسبحه را میمکید کلثوم گفت که من کسیرا بیاورم شاید شیر او را بگیرد چنانکه حق تعالی از راه اخبار میفرماید فقال هل ادا لكم علی اهل بیت یكفانو له لکم و هم له ناصحون یعنی گفت آیا دلالت کنم بر اهل خانواده که از روی شفقت کفیل اینفرزند شود و آن اهل بیت هر انرا نیکو خواهان باشند گفتند بر او را بیاور کلثوم مادر موسی را بیاورد و در آنحال موسی کنار فرعون بود و گریه میکرد فرعون او را بازی و تسلی میداد چون او را در کنار مادر نهادند بوی مادر بمشام موسی رسید بوی متوجه شد و پستانش را گرفت فرعون گفت تو کیستی این طفل به پستان تو میل میکند گفت زنی ام خوشبوی و شیر من بغایت پاکست و بجهة این هیچ طفلی نباشد که پستان من میل نکند فرعون بفرمود تا اجرت او را مقرر کردند موسی را بدو سپرد و گفت او را بخانه خود برو هفته بیکر و روزن دو آرمادر موسی او را در برگرفت خوشحال و شادمان و بخانه خود آورد روزی موسی را نزد فرعون بردند فرعون او را در کنار گرفت مینگریست پس دست دراز کرد و بیکدست ریش فرعون که مرصع بود بدو بیاقت و جواهر بگرفت و بدست دیگر بقوت هر چه تمامتر بود بر روی او زد و از ریش او قدری بر کند فرعون در خشم شده گفت من اینرا میکشم که این همان طفلیست که ملك من بدست او خراب میشود آسیه گفت آن از بنی اسرائیل خواهد بود و این طفل آنچه کرد از روی نادانی کرد اگر خواهی بدانی و امتحان کنی بکن هر چه میخواهی پس بفرمود تا طشتی بر آتش و یکی را بر آقاقت بیاوردند و گفت در پیش او بنمید اگر دست بیاقت دراز کند گنه کار است و اگر بر آتش گنه کار نیست موسی خواست که دست بیاقت دراز کند جبرئیل دست او را بجانب آتش برد و آتش بر داشت در دهن انداخت دهن او بسوخت و بگریست آسیه گفت دیدی که بنادانی بود آنچه کرده پس از آن لگنتی بر زبان موسی علیه السلام بماند القصه موسی چون بزرگ شد اهل مصر او را حرمت میداشتند روزی وقت قیالوله بیرون آمد و خلق از گرها در خانه خفته بودند قبطی یکی از بنی اسرائیل را گرفته بود و بی کار فرموده و این قبطی از سپه سالار فرعون بود و بعضی گویند خباز فرعون بود موسی گفت او را رها کن قبول نکرد موسی بر سینه آن قبطی زدیقتاد و بمرد قوله تعالی (فوكزه موسی فقتضی علیه) گفت این کار از کردار شیطانست بد رستیکه که شیطان دشمنی است گمراه کننده که روشن است دشمنی او چنانکه حقتعالی میفرماید

قال هذا من عمل الشيطان انه عدو مضل مبين پس چون آنقبطی کشته شد و کسی در آنجا نبود مگر آن بنی اسرائیل پس موسی گفت کاری افتاد موسی برفت یاران قبطی بیامدند او را دیدند که افتاده برداشتند و دفن کردند روز دیگر موسی بجائی رفت دید همان شخص بنی اسرائیلی با قبطی در جدل بود موسی قصد او کرد و پرسید گفت ای موسی اراده داری که بکشی مرا هه چنانکه بکشتی نفسی را دیروز و نمیخواهی از این فعل مگر آنکه باشی کردن کش در زمین و نمیخواهی آنکه باشی از مصالحان قوله تعالى اريد ان تقتلني كما قتلت نفسا بالامس ان تريد الان ان تكون جبارا في الارض و ما تريد ان تكون من المصلحين موسی عليه السلام چون این شخص بشنید دست کوتاه کرد قبطی دید که موسی انکار قول سبطی نکرد دانست که خباز فرعون را او کشته خبر بفرعون رسانید فرعون با ارکان دولت مشورت کرده مهم بر قتل موسی قرار گرفت حزقیل که مؤمن آل فرعون بود از این خبر یافت موسی را از این معنی خبر داد و موسی عليه السلام همان دم بی زاد و راحله و بی رفیق از شهر بیرون رفت و منتظر آن شد که کسی از پی او رفته او را خواهند گرفت پس مناجات کرد و گفت ای پروردگار من نجات ده مرا از گروه ستمکاران قوله تعالى رب نجني من القوم الظالمين و در موضح آورده که جبرئیل او را خبر داد که ای موسی حکم الهی چنین شده که بمدین روی پس او را بر سر راه آورده متوجه مدین شد و از مصر تا مدین هشت روز راه است و راه را بلد نبود و مرویست که بر سر سه راه رسید اوسط آنرا اختیار کرد و بر توکل میرفت و بغیر از گیاه خوردنی دیگر نداشت روز هشتم بر سر آب مدین رسید جمعی را دید بر سر آب ایستاده مواشی خود را آب میدادند و در میان ایشان دوز نر اید که گله خود را باز میداشتند که بر سر آب نیاید و با گوسفندان دیگر ملحق نشود موسی از آنجا که شفقت انبیاء را میباشد در پیش رفت و بطریق تلافی پرسید که چرا گوسفندان خود را از آب سیراب نمیکنید و از خوردن آب باز میدارید ایشان گفتند ناشایانان گوسفندان خود را سیراب نکنند و باز نکرانند ما گوسفندان خود را آب ندهیم زیرا که فضیله که از گوسفندان ایشان میماند گوسفندان ما میخورند و بهجه آنکه ما را قوت آب کشیدن نیست و مدد کاری نداریم و پدر ما مرد کهن سالیست و ایشان دختران شعیب پیغمبر بودند بزرگتر را نام صفورا و کوچک را صغیر چون موسی عليه السلام بحال ایشان مطلع شد نزد شبانان آمده گفت چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید ایشان از روی تعرض گفتند ما ایشانرا آب نمیدهیم تو با این دلوبگیر و آب ده موسی از غیرت و حمیت دین فرمایش آورده چون نظار ایشان بر میان دو ابروی موسی افتاد از ترس بر یکجانب رفته بنظاره ایستادند موسی عليه السلام بیامد و دلوبگیر ده تن میکشیدند او تنها کشید و با وجود آنکه هشت شبانه روز بود که طعام نخورده بود و بای او مجروح شده آن گوسفندان ایشانرا سیراب نموده و بعضی گفته اند که موسی از دختران شعیب پرسید که هیچ جای چاه دیگر هست گفتند آری

چاهی هست متروک و سنکی کران بر سر او هست موسی بر سر چاه رفت و سنکی که چهل تن بر گرفتند او تنها از آنجا برگرفت و چهل گام پنداخت و از آن چاه آب بر کشید و بروایتی آنست که دلو و رسن نبود بایشان گفت هیچ آب دارید گفتند اندکی در مشک هست آنرا گرفته در دهن مضمضه کرده در چاه ریخت آب بر سر چاه آمده گوسفندان سیراب شدند و موسی علیه السلام بسایه درختی رفته بنشست و گفت ای پروردگار من بدرستی که من گرسنه ام مرا آنجیز زیرا که بفرستی بسوی من از نیکو یعنی از خوردنی از کم و بیش من محتاجم و از تو میطلبم هر چه که باشد قوله تعالی (رب انی لما نزلت الی من خیر فقیر) از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که آنگاه گفت که به نیم خرما محتاجم اما دختران شعیب علیهم السلام چون در این روز زدند تر بخانه آمدند پدر را از سبب آن پرسید ایشان قصه را به تعامی عرض کردند شعیب علیه السلام دختر بزرگتر را گفت برو آن مرد را بیاور تا او را مزد دهم پس صفورا زرد موسی علیه السلام آمد و گفت پدر من ترا میطلبد تا مزد بتو دهد موسی بجهة زیارت شعیب و آشنائی اجابت نموده و در راه میرفتند موسی فرمود این دختر تو از عقب من آی و مرا دلالت کن بر او و مراد او آن بود که مبادا بادی بوزد و دامن جامعه او برادر دارد ناگاه نظر موسی بر او افتد چون نزد شعیب آمد شعیب از موسی علیه السلام قصه خود را پرسید موسی علیه السلام از حین ولادت تا آن زمان را باز گفت شعیب دانست که از اهل بیت نبوت است گفت مترس که راهائی یافتی از گروه ستمکاران زیرا که فرعون را بر ولایت شعیب دست رسی نبود پس فرمود تا طعامی حاضر کردند موسی علیه السلام از خوردن آن ابا نموده گفت من آخر ترا بدینا فرورشم و کاری برای خدا کرده ام نه برای جزا شعیب گفت این طعام نه برای مزد کار است بلکه عادت ما آنست که هر که بمنزل ما رسد او را بطریق ضیافت طعام میدهم موسی طعام را تناول نموده پس صفورا به پدر گفت ای پدر بمزد بگیر موسی علیه السلام را برای شبانی بدرستی که بهترین مزد در آنست و توانا با امانت و دیانت شعیب گفت تو قوت و امانت او را از کجادانستی صفورا صورت سنک از چاه برداشت و دلو کشید و در راه پیش افتادند را بپدر تقریر نمود شعیب علیه السلام بموسی گفت من اراده دارم که یکی از این دو دختر را بتو دهم بصدای آنکه اجاره دهی نفس خود را بمن تا اجیر من باشی هشت سال پس اگر تمام کنی ده سال را بطریق کرم کار کرده باشی موسی قبول نموده شعیب صفورا را بوی عقد نمود پس موسی گفت ایشعیب چون مرا شبانی نصب نمودی عصائی بمن ده تا گوسفندان ترا برانم و سباع را بآن دفع نمایم بدختر گفت پروردخانه چند عصا هست یکی را بیاور بموسی ده دختر برفت و عصائی از آن خانه برداشت و بیاورد شعیب گفت این عصا را بگذارد و دیگری را بیاورد پس چون بر دو بنهاد و خواست تا دیگری بر گیرد باز همان عصا بدست او آمد تا سه بار این واقعه شد در نوبت سیم دختر گفت بخدا سو گند که من عمداً عصا را نمیگیرم اما هر بار این عصا بدست من میآید شعیب گفت این را بموسی ده که شایسته این عصا اوست مرویست از عکرمه آنصای آدم علیه السلام بود که از بهشت همراه خود بیرون آورده بود چون وفات نمود جبرئیل

بیآمد و این عصا را بشعیب داد که بموسی ده و در کشاف آورده که نزد شعیب عصا های انبیا جمع شده بود و در شب موسی را گشت که در اینخانه بر او هر کدام عصاها را که خواهی بردار موسی در اندرون خانه رفت آنصا را که آدم از بهشت همراه آورده بود برداشت شعیب چون مکشوف بود آنرا بستند و مس کرد دانست که عصای آدم است گفت او را بنه و یکی دیگر را بردار موسی هفت نوبت بآنخانه رفت همان عصا بدست او آمد شعیب دانست که شایسته آنست آنرا باو داد و گفت ای موسی چون بفرق الطرفین رسی دو راه پدید آید بره دست چپ برو اگر چه بدست راست گیاه بسیار دارد اما در مرغ زار ازدهائی عظیم است که مرد را با چهار پا فرو برد موسی چون آنجا رسید گوسفندان میل بچاهب راست نمودند و می دویدند و هر چند موسی خواست که بازگرداند نتوانست پس بالضروره بر اثر آنها برفت و مرغزاری دید که گیاه بسیار در آن رسته بود گوسفندان مشغول چرا شدند موسی بجهة آنکه تعب بسیار چون باور سیده بود آنجا بخت و عصا را بر زمین کوفته بود ازدها بیامد و قصد گوسفندان کرد عصا جانوری شد و با ازدها در آویخت و او را بکشت موسی از خواب بیدار شد عصا خون آلود بود و ازدها کشته شادمان شد و شعیب را بآن خبر داد شعیب دختر را گفت شوهر تو پیغمبری خواهد بود که او را در این عصا نشانی باشد شعیب چون دانست که موسی عظیم القدر است خواست که در حق او احسانی کند گفت ای موسی هر چه امسال از این گوسفندان ابلق بوجود آید بتو بخشیدم حقتعالی وحی کرد بموسی که این عصا را بآبی زنکه گوسفندان از آن بیاشامند موسی چنان کرد که گوسفندان آب آشامیدند در آنسال همه گوسفندان ابلق زاییدند شعیب دانست که آن روزی ویست حقتعالی بوی داده **القصه موسی ۱۲۴** ده سال بشبانی اشتغال نموده و چون مدت ده سال منقضی شده ده سال دیگر بعد از آن نزد شعیب مانده و در چهل سالگی با اجازه شعیب متوجه مصر گشت بجهت زیارت پدر و مادر و برادر و خواهر و زن خود را نیز همراه داشت و گوسفندان را نیز همراه ببرد و در شب تاری که آنشب جمعه بود و هوادر غایت سردی و تاریکی بود و برف میبارید و نزدیک وادی ایمن راه را گم کردند و زنش را وضع حمل رسید و گوسفندان از باد و برف متفرق شدند موسی **۱۲۵** آتش زنه برداشت و چندانکه بر سنگ زد آتش بیرون نیامد موسی آنسنگ را از دست بینداخت سنگ بزبان آمده گفت یا موسی مرا آتش جز بفرمان خدا بیرون نمیاید و امشب همه آتشها فرو نشانده موسی در کاخود حیران ماند که ناگاه از جانب کوه آتشی پیداشد موسی بکسان خود گفت درنگ کنید تا من آتشی دیده ام شاید که بیاورم برای شما تا گرم شوید چون موسی **۱۲۶** متوجه آن آتش شد و نزدیک رسید دید آتشی سفید که سر تنای درختی را فرو گرفته و بعضی گویند درخت زیتون بود و جمعی بر آنند که درخت انار بود و در حوالی آتش هیچکس نبود متحیر شد .

رفتن حضرت موسی ع بجانب وادی ایمن

آورده اند که آنجا که موسی علیه السلام صفورا را گذاشته بود تا کوه طور سبید فرسخ راه بود موسی بسمه قدم در آنجا رسید و دسته از خار و خشک بر سر عصا بسته بان آتش داشت آن آتش خود را بالا کشید بر سر درخت موسی علیه السلام از آن حال و از روشنی و سبزی درخت متعجب بود که ناگاه ندا رسید که ای موسی منم پروردگار تو آورده اند که چون بموسی علیه السلام ندا رسید با خود گفت که آیا ندا کننده و سخن گوینده که باشد آواز آمد انی انار یک یعنی منم پروردگار تو شیطان بوسه در آمد که حضرت خیال فرماید که شاید این کلام ابلیس باشد حضرت موسی گفت من میدانم که این کلام خدا است چرا که او را از جمیع جهات و جمیع اعضا میشنوم مرویست که چون بنزدیک شجره رسید درختی سبز دید که از زیر بالای او آتشی سفید برافروخته بود و از ملائکه شنید که زبان بتسبیح گشوده بودند و نوری عظیم از آنجا با آسمان تقی بسته نه سبزی درخت آتش را فرو مینشاند و نه آتش سبزی درخت را متغیر میسازد پس بیهوش شده و افتاد حق تعالی دل او را قوی گردانید تا از مشاهده عجایب و غرایب بی تاب نشود بعد از آن ندا در رسید که ای موسی بیرون کن نعلین خود را بدرستی که تورا رسیده بود و ای اهل اشاره گفته اند که مراد آنست که فکر دنیا را از دل بیرون کن و با دل خود را از اهل دود و فکر ایشان فارغ کن رباعی

در حضرت او چه گفت باید لبیک اینجانه سلام رسم باشد نه عليك

این وادی طور است نکه دار ادب این ارض مقدس است فاخلع نعلیک

و چون موسی علیه السلام خلع نعلین کرد و قدم خود را مستقر ساخت باز ندا رسید که ای موسی من برگزیدم تو را برای دعوت مردمان براه حق گوش فرا دار و بشنو هر آنچه وحی میکنم بتو بدرستی که منم خدای بحق که نیست خدائی بجز من پس مرا پرستش کن و بیای دار نماز را برای یاد کردن من بعد از آن ندا رسید که ای موسی چیست که در دست داری گفت عصای منست آورده اند که آن چوب درخت بهشت بود و طول اوده گز بقدر قد موسی و بر وایتی چهل ذرع و سر آن دوشاخ بود و نامش علیق بود القصه گفت عصای منست که بر آن تکیه میکنم و چون مانده شوم فرمیریزم برک را از درخت بدان عصا برای گوشتن خود و مرا در این عصا حاجتهای دیگر است از ابن عباس مرویست که منافع دیگر از آن عصا آنکه در راه باموسی علیه السلام سخن گفتی و انیس وی بودی و از سبوع و هوام او را نگاه داشتی در خواب و بیداری و بادشمن او حرب کردی و چون در خواب میبود محافظت رعه مینمود و بر سر هر جامی که رسیدی تنه او ریسمان شدی بقدر درازی چاه و سراو دلو شدی و چون بر زمین زدی درخت سایه دار شدی و هر میوه که مرغوب و مطلوب موسی بود بار آوردی و در شب تیره چون شمع و چراغ نور دادی و در وقت مسافرت زاد و متاع خود را بر آن نهادی و بردوش

افکنندی و چون ناتوانشدی بروی نشستی و در زیروی آنچوب اسب شدی رهوار را گر طعام نداشتی چون بر زمین زدی هر چه خواستی بظهور آمدی القصه حقتعالی باو خطاب فرمود که بیفکن از دست این عصا را چون بیفکند از دهای عظیم شده بهر جانب میشتافت آورده اند که اولماری بود زرد و بجهت عصا بعد از آن بتدریج بزرگ شد تا بقدر شتر بختی گردیده به چهار قائمه و رفتن آغاز کرد میان کنارهای دهن او هفتاد گز یا چهل گز و در دهن او دندانها بغایت بزرگ و دو چشم او چون دو چراغ می درخشید و هریک از موی گردن او مانند نیزه چون موسی وی را بدید ترسان شده روی بگریز نهاد حق تعالی نداداد که ای موسی بگریوی را و مترس که همان عصا میشود آورده اند که چون این خطاب بموسی رسید روی بازدها نهاد و دست خود را در دهن وی کرد و لحن او را گرفته همان عصا شد و چون از دها بحالت اول عود کرد باز بموسی ندا آمد که دست خود را بر هم نه و در بغل درون بیرونی آور چون چنین کرد از دست موسی چندان تور ساطع گشت و روشنی لامع شد که شب تاریک چون روز روشن گردید و باز بگریبانبرد بحالت اول شد آورده اند که هرگاه موسی علیه السلام در روز اظهار این معجزه کردی نور آن بر آفتاب غلبه کردی و روشنی چشم از آن خیره شدی پس حق تعالی او را منصب نبوت داد و این معجزه ها را باو کرامت فرمود فرمود باو که برو بوازی فرعون و او را دعوت کن بهرستش من که او طاعنی و باغی شده و از حد در گذشته و دعوی الهو هیت میکند چون موسی باین امر عظیم مأ و ورشد با خود اندیشید که من باین لکنت زبان و عدم ناصر و معاون با فرعون و لشکر او چگونه مقاومت توانم کرد پس گفت ای پروردگار من گشاده گردان سینه مرا تا وحی تو در آن کنجد و از هر سختی دلتنگ نشود و آسان گردان برای من امر مرا که تبلیغ رسالت باشد و بگشاکره از زبان من تا فهم کند سخن مرا و اینست قول خدا ی تعالی که می فرماید رب اشرح لی صدری و یسری و املی و احل عقدی من لسانی یفقهو قو لی و بعد از این سؤالات و تضرعات استدعا کرد از برای خودش و زیری را و گفت بگردان برای من یعنی مقرر فرما و زیری و یاری دهنده از کسان من که هر روز برادر من باشد و محکم گردان بوی پشت مرا و انباز گردان او را در کار من چنانچه حقتعالی می فرماید و اجل لی وزیران اهلی هر روز اخی اشد دبه ازری و اشر که فی امری

مرویه که هر روز بزرگتر بود از موسی علیه السلام سه سال و فوت شد سه سال پیشتر از موسی و در این هنگام هر روز در مصر بود پس حقتعالی دعای موسی را اجابت فرمود و فرمود بتحقیق و یقین که داده شدی آنچه طلبیدی از مقصود و مطلوب خود ای موسی و مرتبه ترا بلند گردانیم چنانچه حق تعالی می فرماید (قد اوتیت سؤلک یا موسی) برو تو و برادر تو هر روز با معجزه هایی که بتو عطا کرده ام که آنصا بود و ید بیضا و طوفان و جراد و قمل و سفادع و دم و قحط و شکافتن دریا و سستی می کند

و تقصیر مینمایند در رسانیدن پیغام من و دعوت کردن ایشان بسوی من و اینست قول تعالی اذهب انت و اخوك باياتي و لاتنیا فی ذكری

آورده اند که موسی بر سر اهل و عیال خود نرفت و راه مصر پیش گرفت زیرا که حق تعالی امر برفتن مصر فرمود موسی علیه السلام عرض کرد خداوند اعیال من در آن بیابان تنها است ندا آمد که ای موسی ما از بهروی حوری فرستادیم تاوی را قابلی کند گفت خداوند اگوسفندان من در آن صحرا مانده اند حق تعالی فرمود ما گرگان را فرستادیم تا شبانی کنند و حق تعالی بهرون وحی کرد که برادر ترا منصب نبوت و رسالت داده ایم و ترا نیز با و شریک گردانیدم و او متوجه آن صوبست باید که باستقبال وی بیرون روی پس هرون باستقبال وی بیرون رفت و يك دیگر را در بر گرفتند موسی احوال خود باز گفت هر و نگفت کیفیت خواب خود را نیز و باز ایشان را ندا در رسید که بروید بجانب فرعون و سخن گوئید با او بطور نرمی و مدارا بدانکه سبب اینکه فرعون بنی اسرائیل را ببندگی گرفته بود آن بود که چون یعقوب با اولاد خود بمصر آمده همانجا قرار گرفتند و نسل ایشان بسیار شد و یعقوب و یوسف با برادران در گذشتند و بدار آخرت رفتند و ملوکریان فرعون زمان یوسف بود و پسرش مصعب بمرد و لید که فرعون زمان موسی بود بر تخت سلطنت نشست و زبان بلاف و گراف و انار یکم الاعلی بکشاد بنی اسرائیل دعوی او را قبول نکردند گفت پدر شما درم خریده ما بود و شما بنده زادگان مائید پس ایشان را ببندگی گرفت آورده اند که فرعون چهار صد سال عمر داشت و در این مدت ویرا تبی عارض نشده بود و گویند هر چهل روز یکبار او را قضای حاجت شدی و او را اسعال و آب بینی نبود و اگر نادر واقع شدی از قوم پنهان کردی و بیشتر غذای او مویز بودی چون طفیان او بعد نهایت رسید حق تعالی موسی و هارون را بدو فرستاد تا او را از طفیان و سرکشی و دعوی ربوبیت منع نمایند پس هر دو بمصر درآمدند و مدت مدید بر در سرای فرعون مقام کردند حاجبان درگاه نمیکذاشتند که با فرعون ملاقات کنند و کسی را باری آن نبود که سخن ایشان را بفرعون رساند و ایشان در نهایت فقر و درویشی بودند و جامه کهنه پوشیده و در خیر است که موسی علیه السلام جامه بشمینه پوشیده بود و کلاه نمید بر سر گذاشته و رسنی از موبافته و بر میان بسته و نعلین در پا کرده و عصا بدست گرفته و هرون نیز همچنین بعد از مدت متعددی روزی سحره فرعون بتقریبی نام ایشان را نزد فرعون مذکور ساختند براین وجه که عجب حالتیست که مدتی است دو مرد بر در این سمر اقر کرده اند و میگویند که ما رسول خدائیم و خدا ما را نزد فرعون و قوم او فرستاده تا بوحدانیت خدا و نبوت ما ایمان آورند تا بعبودیت فرعون نگفتند که این چه سخن است بجد میگویند یا هزل گفتند هزل نیست اکنون که میآمدیم گفتند فرعون را بگوئید که ما رسولان خدائیم ما را راه داده تا پیغام خدا برسانیم فرعون چون این سخن بشنید بر خود بلرزید و رویش متغیر شده گفت که آنهارا بیاورید تا ببینم چه کسانی اند چون ایشان در آمدند و نزد

فرعون ایستادند فرعون روی بموسی کرده گفت چه کسی موسی آغاز دعوت کرد و گفت که ای فرعون بدرستی که ما فرستاده شده ایم از نزد پروردگار عالمیان بسوی تو و قوم تو و اینست قول خدایتعالی که میفرماید قال موسی یا فرعون انی رسول من رب العالمین فرعون گفت این را بر وجه حقیقت میگوئی موسی علیه السلام فرمود حقیق علی ان لا اقول علی الله الا الحق یعنی سزاوارست بر آنکه منگویم بر خدا مگر سخن راست فرعون گفت بر اینم دعا بینه داری و حجتی میآوری موسی علیه السلام فرمود (قد حبشکم بینه من ربکم فارسل معی بنی اسرائیل) یعنی بتحقیق که آمدم بشما بحجتی روشن و معجزه ظاهر از پروردگار شما که بصحت رسالت من گواه است و آنصفا و بدو بیضا است پس بفرست بامان فرزندان یعقوب را و دست از خدمت کاری ایشان بدار تا بارض مقدسه که موطن آباء ایشان بود باز گردند فرعون گفت اگر هستی تو که آورده در دعوی خود معجزه و حجتی از نزد پروردگار خود پس بیاور آنرا و بمن نما اگر هستی تو از راست گویان و اینست قوله تعالی قال ان کنت جئت بایه فات بهان کنت من الصادقین پس بیفکنند موسی عصای خود را از دست خود پس آن از دهائی شد ظاهر و هویدا چنانچه حق تعالی میفرماید فالقی عصاه فاذا هی عصاه فاذاهی ثعبان مبین و میان لب زیرین و بالا بین او هشتاد گز بود لب زیرین را بر زمین نهاده و لب بالا را بر کنکره قصر و روی بجانب تخت فرعون آورد و ملازمان بارگاه بگریختند و فرعون نیز روی به زیمت نهاد و در روایت آمده که فرعون بر بالای تخت خود حدث کرده و در آن روز چهل بار حدث و اقص شد با اینکه در چهل روز یکبار حدث کردی و در ازدحام خلایق در وقت فرار نیست و پنجه از خلایق از آدمی هلاک شدند فرعون عره میزد که ای موسی سوگند میدهم ترا با نخدا ای که فرستاده اومی که عصای خود را بگیر تا من بتو ایمان آورم و بنی اسرائیل را باتو گذارم موسی سر ازدها را بگیرفت همان عصا شد فرعون بخود باز آمده بر سریر خود بنشست و گفت هیچ معجزه دیگر داری موسی علیه السلام گفت آری پس دست خود را در گریبان کرد و بیرون آورد پس بود دست او سفید در غایت کمال مر نکرد گانرا چنانچه حق تعالی میفرماید و نزع یدیه فاذا هی یضاء للناس ظرین بصحت پیوسته که موسی گندم گون بود چون دست در گریبان کرد و بیرون آورد نور او بمرتبه بود که شعاع آفتاب را غلبه کرده بود و فرعون چون دو معجزه از موسی مشاهده کرد خواست که ایمان آورد و هاما که وزیر و صاحب تدبیر او بود برخاست و گفت ای فرعون مدتیست عالم را مسخر خود ساخته و همه ترا عبادت میکنند اکنون این امر شنیع خواهی کرد پس فرعون بموسی گفت مرا مهلت ده تا فردا ایمان آورم موسی گفت چنین باشد و چون موسی از نزد فرعون بیرون آمد حق تعالی بوی وحی کرد که فرعون را بگو که اگر ایمان آوری این پادشاهی بتو مسلم میدارم و جوانی و قوت بتو باز دهم چون موسی علیه السلام این پیغام را بگذازد فرعون بهامان باز گفت هاما که گفت آن مرد ساحر است تواند بود که آن فعل از او سر بزند اما بیکروز که اینقوم ترا پرستش میکنند بهمه ملک دنیا ارزد و گفت من هم

میتوانم ترا جوان بکنم پس گفت تاوسمه بیاورند و فرعون را بآن خضاب داد موی او همه سیاه شد و فرعون باین فریب خورد و بعد از آن گفت بزرگانی از گروه فرعون بدرستی که این جادو کننده ایست دانا در سحرها ماهر است و میخواهد که بیرون کند همه شمار از زمین مصر و ولایت مصر و حکومت آنرا به بنی اسرائیل دهد فرعون چون این سخن بشنید گفت شما چه میگوید و تدبیر این کار چیست تا بآن عمل نمایم و اینست قوله تعالی قال الاملاء من قوم فرعون ان هذا الساحر علیهم یرید ان یغیر حکم من ارضکم فماذا تأمرون گفتند تاخیر کن مهم اورا یعنی مهلت بخواه از ایشان و بفرست در شهرها که در حوالی مصر است گروهی را که فراهم آرند ساحران را که حادثند در این سحر اینست قوله تعالی قالوا ارجعوا خاه و ارسل فی المدائن حاشرین یا توك بكل ساحر علیهم

مر ویست که در هیچ قرنی آنقدر ساحر نبود که در قرن موسی علیه السلام بود و در خبر است که در قلمرو فرعون دو برادر بودند که در فن سحر مهارت تمام داشتند چون فرستاده فرعون بایشان رسید مادر خودشانرا گفتند که قبر پدر ما را بما مادر قبر پدر را بایشان نمود بر سر قبر بدر آمدند و آواز دادند که ای پدر ملک ما را طلبیده بجهة آنکه دو کس آمده اند بی لشکر و بی سلاح کار بر او تنک کرده اند و ایشانرا عصائی است که چون میافکنند از دها میشود و هر چه پیش او آید میخورد و فرعون ما را بمعاضه ایشان میبرد صاحب قبر جواب ایشانرا داد که اگر ایشان در خواب میروند عصاهما از دها میگردد بدانید که آن سحر نیست چرا که ساحر و قتی که در خواب شد سحر او اثر نمیکنند چون حال بدانم نوال باشد هیچکس را از عالمیان قوه معارضه ایشان نیست و نخواهد بود و بر روایت دیگر هشتاد هزار و بقولی هفتاد هزار ساحر بمصر آمدند و بدرگاه فرعون جمع شدند و گفتند آیا ما را مژدی باشد اگر باشیم ما غلبه کننده بر فرعون گفت آری شما را مژدی باشد و بدرستی که باشید از مقربان و اینست قوله تعالی وجاء السحرة فرعون قالوا ان لنا اجرا ان کننا نحن الغالبین قال نعم وانکم لمن المقربین و آورده اند که مهترین جماعت چهارتن بودند این دو برادر که یکیرا سارود نام و یکی را غارود و دود دیگر که یکیرا حط و یکیرا مطفی میگفتند و این چهارتن را نیز مهتری بودند نام او شمعون چون به مصر درآمدند سارود و غارود واقعه سؤال و جواب پدر خود را بقوم گفتند چون معلوم کردند که چنان بود که هر گاه موسی در خواب میشد عصا از دها شده پاسبانی او میکرد ایشانرا دغدغه بخواب آمد و آنرا نهان میداشتند تا وقتی که فرعون موسی را طلبید مقرر کرد تا ساحران عصا و ریسمانها را در میدان در آورند و این مجمع در زمین اسکندریه بود خلاق با جمیع لشکر آنجا حاضر شدند فرعون به بالای تخت رفته بتفرج بنشست و آن هفتاد هزار بر یکطرف صف کشیدند و موسی و هرون بر یکجانب ایستادند پس ساحران بطریق ادب پیش آمده گفتند ای موسی یا آنست که بیفکنی عصای خود را یا آنکه باشیم! ما افکنند گان ریسمان موسی فرمود که بلکه بیفکنید شما چون

یافکندند جادویمها بر چشمهای مردم آوردند جادوی بزرگ چنانکه حق تعالی فرموده که **قَالُوا ياموسى امان تلقى واما ان تكون نحن الملقين فلما القوا سحروا عین الناس واسترهبوهم و جاوا بسحر عظیم** مرویستکه جادوگران ریسمانهای مجوف ساخته بودند و بقراندرده و چوبهای دراز میان تپی و اندرون چوبها و ریسمانها را پرازسیماب کردند چون گرمی آفتاب بدایشان میافتاد زبیق بحرکت آمده آنها بطریق مار بر یکدیگر پیچیدند پس وحی فرمود خدای تعالی بموسى فرمود که بیفکن عصای خود را پس موسی بیفکند همانجا عصای خود را آنگاه عصا زده شد و فرو برد آنچه تذویر کرده بودند بدروغ اینست قوله تعالی **واوحینا الی موسی ان الق عصاك فاذا هی تلقف ما یافکون**

آورده اند که عصا ازدهای سیاه شد از شتر بختی زرگتر با چهار قامه دست و پا سطر و کوتاه و بناله هیچ چیز با و نمیرسید و بهر چیز که میرسید فرو میرد و پای بر هیچ چیز نمی نهاد مگر آنکه او را خورد میکرد و آواز مهیب میداد و آنچه ساحران ساخته بودند چهار صد خر و ارسن و چوب بود همه را فرو برد و بنظار کان آورد مردمان همه بگریختند دوازده هزار مرد در آن انبوهی هلاک شدند و فرعون منهزم گشته و بیپوش بیفتاد و آن روز او را چهار صد بار حدث واقع شد پس موسی **عَصَا** را بگرفت همان صورت اول گردید که صورت چوبی بود فوق الحق و بطل ما کانوا یعملون پس ثابت شد امر حق و پیدا آمد راستی و باطل گشت آنچه بودند که عمل میکردند از سحر و جادو پس جادوگران گفتند اگر این سحر بودی بایستی که جادوهای ما را کاری نکردی **فغلبوا هنالک و اقلبوا صاغریں** یعنی پس مغلوب شدند جادوگران و سایر فرعونیان آنجا که موسی غالب شد باز گشتند از آن موضع خوا شدگان و چون دانستند که این صورت سحر نیست بلکه معجزه است و خارق عادات است بیشتر از کفر بر گشتند و افکنده شدند آن ساحران بروهای خود در حالتیکه سجده کنندگان بودند مر خدا بر ابو حدانیت گفتند که ایمان آوردیم پیرو ردگار عالمیان و اینست قوله تعالی **والقی السحرة ساجدین قالوا آمنا برب العالمین رب موسی وهرون**

مرویستکه اول سارود و غارود و حط خط که رؤسای ایشان بودند ایمان آوردند و دیگران متابعت ایشان کردند فرعون گفت بساحران از روی انکار که آیا ایمان آوردید بموسى پیش از آنکه دستوری دهم شما را در آن بدرستی که این عمل تدبیر است که شما ساخته اید آنرا در شهر مصر تایید و بکنید از شهر اهل آنرا که قبطیان باشند پس زود باشد که میدانید سزا و جزای آنرا که از جانب من بشما رسد و آن اینست که هر آینه بیرم دستها و باهای شما را بخلاف یکدیگر پس بردخت کشم و بیاویزم شما را تا همه عبرت شود و اول کسی که بقتل و قطع و صلب امر کرد فرعون بود بعد از آن ساحران گفتند بدرستی که ما باز گردید گانیم بسوی خدا پروردگار خود پس چرا خواهان آن نباشیم ما را از

مرک چه ترسانی اینست قوله تعالی قال فرعون امنتکم به قبل ان اذن لکم ان هذا لمرکرم تموه
 فی المدینه لتخرجوا منها اهلها فسوف تعلمون لاقطن ایدیکم وارجلکم من خلاف ولا صلابتکم
 اجمعین قالوا انالی ربنا منقلبون پس روی از فرعون گردانیدند و متوجه حضرت لایزال شده
 مناجات کردند و گفتند بنا فرغ علینا صبر او تو فنا مسلمین یعنی ای پروردگار ما بریز بر ما شکیبایی
 در این بلا تاجزع نکنیم و بمیران مارا در حالتیکه مسلمان باشیم و ثابت قدم دار و عجب از حال
 این جماعت که بامداد کافر بودند و چاشت گاه ساحر و در سحر اظهاربالغه کرده و سوگند بعزت فرعون
 خوردند و نماز پیشین مؤمن شدند و نماز شام بهیشت رسیدند آورده اند که فرعون بهمان گفت که از برای
 من بنائی کنید تا من بر آسمان روم و خدای آسمان را بگیرم هاما بنرمود تا منار بلند ساختند که هفت سال
 بدست یکدیگر رسیدی هفت سال در عمارت آن مناره بودند چون بنا با تمام رسید فرعون را بغاطر رسید
 که با آسمان نزدیک شد چون بیالای بنا بر آمد آسمان را بطریقی دید که در زمین میدید منفعل شده
 تیری بجانب آسمان انداخت تیر خون آلوده برگردید فرعون گفت از کار خدای آسمان پرداختم
 حق تعالی جبرئیل را بفرستاد تا بری زد و مناره را بیفکند کارکنان همه هلاک شدند و خشت بزان بسوختند
 و گل کنان بزمین فرو رفتند و از آن قوم یکی نماند در کشف آورده که پنجاه هزار استاد جمع شده بودند
 سوای مزدوران آورده اند که بعد از بیست سال از احوال ساحران بگذشت روزی آسیه زن فرعون
 سر خود را شانه میکرد و شانه از دست او افتاد و گفت اللهم نکس فرعون یعنی خداوند فرعون را
 سرنگون گردان دختر فرعون این خبر برای فرعون برد فرعون گفت ای آسیه مگر بخدای موسی ایمان
 آورده گفت چهل سالست که حق تعالی را عبادت میکنم فرعون گفت از دین او برگرد تا خانه پدرین از
 برای تو بسازم و اگر نه بکشم آسیه گفت مرا خانه در بهشت باید نه در دنیا هر چند فرعون گفت بجائی
 نرسید آخر بفرمود تاجامه از تن آسیه کنند و چهار دست و پای او را بمیخ بر زمین دوختند آسیه بحق
 تعالی بنالید رفح حجاب از او شد تا منزل خود را در بهشت بدید و حوران و غلمان را مشاهده نمود
 بخندید و از آن درد او را هیچ اثری نرسید فرعون بفرمود تا چندین اسب بر سر او دوانند که در
 زیر پای اسبان ریزه ریزه شد و فرعون باز بر سر ستمکاری رفته پسران بنی اسرائیل را میکشت و
 دختران را میکشاد و ایشان را بکارهای صعب میفرمود و موسی دعا فرموده پس حق تعالی بالا را متوجه
 فرعونیان ساخت قوله تعالی فارسلنا علیهم الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدم آیات
 مفصلات فاستکبروا و کانوا قوماً مجرمین یعنی پس فرستادیم بر ایشان طوفان را و فرستادیم ملخ
 پرنده و غیر پرنده را یا کنه بزرگ را یا سبوسه و وزغ بجامه خواب ایشان در آمدند و در طعامهای ایشان
 می افتادند بر سر و رو میدویدند و در وقت سخن گفتن بدهنهای ایشان میرفتند و هر آب که میآشامیدند
 خون میشد در حالتیکه این اشیاء آیات قدرت ما بودند غیر متصل بر یکدیگر چه مدت میان هر دو چیز

یکماه بود و امتداد هر آیتی بگرفته و با وجود این متنبه نشدند و سرکشی کردند از فرمان برداری و بودند گروهی گنه کاران و در نقل آمده که ساحران ایمان آوردند و فرعون و اتباع او مغلوب بازگشته بکفر و معصیت خودشان همراه نمودند حقتعالی ایشانرا بطحط میوه و غله امتحان نموده متنبه نشدند موسی علیه السلام دعا کرده که بار خدا یا آیتی دیگر بدایشان نمای از این معتبر تر نشاید بدان پند گیرند حق تعالی طوفانرا بدیشان فرستاد بر وجهیکه هفت شبانه روز باران برایشان بارانید و بظلمت متراکم ماندند و آب بخانه قطیان در آمد و مردان و زنان بر پای ایستاده کود کانرا در بلندبها نشانند و هر قبلی در خانه بنشستی غرقشیدی و همه لباسها و طعامها و اثاثالیت ایشان ضایع گردید و اکثر خانهای ایشان فرود آمد و کشت و زرع ایشان تباہ شد و در خانهای بنی اسرائیل که پهلوی خانهای قطیان بود قطره آب در نیامد پس نزد موسی آمده بشرط ایمان و از موسی استدعای دفع آن کرده رفع شدی و ایشان و فابوعده نکرده بر کفر خود اصرار نمودند حقتعالی ماخر را برایشان فرستاد تاجمله گیاه و زرع و فواکه و اشجار ایشانرا بغور دپس از صحرایعناهای ایشان میآمدند و هر چه در خانهای ایشان بود میخوردند و اما بخانهای بنی اسرائیل نیآمدند و هیچ ضرری بدیشان نرسیدی و دیگر باره پناه بحضرت موسی آوردند و بسوگندهای عظیم عهد کردند که بعد از رفع این بلا ایمان آورند موسی دعا کرده بلاهنکشف شده و چون دیدند که جزئی از مزروعات ایشان مانده گفتند این محصول ما را بس است مصلحت بآنستکه باین فعات کرده دین خود را از دست ندهیم پس عهد بشکستند و در کفر خود راسخ شدند حقتعالی قمل را بدیشان فرستاد و در جامها و اندامها و طعامهای ایشان میافتادند و در بقیه غله ایشان افتاده همه را بخوردند باز موسی علیه السلام پناه آوردند بوعده ایمان موسی دعا کرد در حال رفع شد ایشان گفتند بر ما محقق شده که تو در فن سحر ماهری دیگر باره لشکر و زغ برایشان تاختند همه سراها و خانهای ایشان پر شد و همه کوزها و ابريقها و ديك و خوردنی و سفره و جامهای ایشان پراز و زغ شد و چون خوابیدندی در پشت و پهلوی ایشان دیدندی و در وقت سخن گفتن بدهنهای ایشان رفتند باز موسی التجا برده تضرع و زاری کردند بشرط ایمان پس موسی علیه السلام نیز دفع این بلاها را از ایشان کرده چون مدت یکماه از ایشان رفع کرد ایمان نیاوردند حقتعالی آب نیلرا برایشان خون گردانید چون قطیان خوردند خون بود و چون بنی اسرائیل خوردند آب صافی بود پس از تشنگی بھلاک افتادند پس پوست درختانرا میآوردند میمکیدند در دهن ایشان خون میشد و هفت شبانه روز بدین منوال گذشت تا آخر بتضرع و زاری نزد موسی آمده باز بشرط ایمان موسی دعا فرمود بلا رفع شد دیگر بشرط خود و فاکر کردند و ایمان نیاوردند و روز بروز عناد و فساد ایشان بیشتر میشد تا هلاک ایشان نزدیک شد و حکم الهی صادر شد که موسی با قوم خود از مصر بیرون رود و قوله تعالی و اوحینا الی موسی ان اسر بعبادی لئلا انکم متبعون یعنی وحی نمودیم ما بموسی که در

شب ببریندگان مارا بدرستی که شما از بی در آمده شد گانید یعنی فرعون و قوم او از بی در آیند اما بشما نرسند در مختار القصص آورده که موسی همه بنی اسرائیل را امر کرد تا پیرایا و زیورها از قبطیان بپهانه عید که عید ما نزدیکست و میخواستیم که اهالی خود را بدان بیآورایم عاریت گرفتند و وعده فرموده که در فلان تاریخ تهیه اسباب نموده بوقت طلوع قمر در فلان موضع گرد آیند ایشان بهمین صورت و بهمین صفت اسباب سفر بتقدیم رسانیدند چون وقت رحیل شد دروازه بر ایشان مشتبه شد معلوم نکردند بجهت آنکه یوسف صدیق علی نبینا والہ و علیہ السلام دعا کرده بود که تا بنی اسرائیل تابوت مرا از مصر بیرون نبرند از مصر بیرون نتوانند رفت و از آن قوم هیچ کس را بر مدفن یوسف علیه السلام اطلاعی نبود موسی علیه السلام خود هنادی زد که هر که مرا بصندوق یوسف علیه السلام خبر دهد هر مراد که خواهد میدهم از تمام قوم عجز و زاری بغایت پیر برسد آن عجز و زاری من میگویم بشرط آنکه زن موسی باشم در بهشت و او را خبر داد که صندوق یوسف در فلان موضع در قعر دریای نیلست آنرا بیرون آوردند و وقتی که قمر میان آسمان نرسیده بود که همسازای شده روی براه نهادند و آن شب جمعه بود و سیزدهم ماه پس روز جمعه و شنبه و یکشنبه بر رفتند و هرون در پیش لشکر میرفت و موسی علیه السلام از عقب بنی اسرائیل از میان میرفتند و سبب آنکه روز اول و دوم از بی ایشان نرفتند آن بود که روز دوم خواستند که از بی بنی اسرائیل بروند هر قبطی یکی از اعز او را بر بالای او نشست و در این روز مجمع کرد و فرستاد فرعون بر شهر های نزدیک که پای تخت نزدیک بود جمع کنند لشکر را و گفت بدرستی که گروهی بنی اسرائیل هر آینه گروهی اند بغایت اندک و اینست قوله تعالی (فارسل فرعون فی المداخن حاشرین و قال ان هؤلاء لشر ذمة قلیلون) و بدانکه فرعون ایشانرا اندک شمرد و حال آنکه عدد ایشان که در سن از بیست گذشته بود و بیست نرسیده بود شصت و هفتاد هزار بود و عدد و مجموع قوم موسی از زنان و کودکان و پیران و جوانان هزار هزار و دویست هزار کس بودند اما فرعون ایشانرا نسبت بخود اندک شمرد زیرا که در روایت آمده هزار هزار پادشاه داشت که هر یک از ایشان صاحب هزار سوار مسلح بودند و بر وایت دیگر آنست که فرعون با هزار سوار که بر سر هر یک کلاه غوری از طلا بود در عقب موسی روانند در بعضی تفاسیر واقع شده که فرعون در حین خروج شصت هزار سوار بر مقدمه لشکر روان کرد و شصت هزار بر میمنه و شصت هزار بر ساقیه لشکر مقرر نمود و خود با خلقی بیشمار در قلب قرار گرفت و هنگام صبح وقت طلوع روز چهارم به بنی اسرائیل نزدیک شدند و در آن محل که لشکر موسی بکنار دریا رسیدند و بدیدند آن دو گروه یکدیگر را بنی اسرائیل گفتند که ای موسی لشکر فرعون در رسید و از پیش دریا بیکشتی بدست ایشان گرفتار خواهیم شد اکنون راه خلاص چگونه بوئیم و طریق گریز از که جوئیم موسی گفت خاطر جمع دارید که نصرت ما را است و حق تعالی ما را از ایشان نجات میدهد چون لشکر

فرعون نزدیک شد حقتعالی حجابی از بخار در میان ایشان پدید کرد چنانکه یکدیگر را نمیدیدند فرعون لشکر خود را گفت فرود آمید تا آفتاب بلند شود و بخار از میان ایشان برخیزد و شتاب مکنید که راه خلاصی بر ایشان بسته است و بنی اسرائیل اضطراب را بر تبه رسانیدند که موسی بی طاقت بدرگاه اله بنالید از عبد الله السلام مروی - تکه موسی دست مناجات برداشت و گفت یا کائنات قبل کشتیء فرجا و مخرجا حقتعالی وحی فرستاد که مادر ایا را محکوم حکم تو گردانیدیم و بر اینکت بعنوان وعصار بر آن زن موسی نزد دریا آمده بعضی گویند که آن نهر نیل بود که مابین ایل و مصر است و بعضی گویند دریای قلزم که میان مکه و یمن است القصه موسی بر لب دریا آمده عصارا بدریازد و گفت یا ابا خالد ما را راه ده تا برویم پس دریا درهم شکافت و چون بنی اسرائیل دوازده سبط بودند و میگفتند که ما همه از یکراه نمیریم دوازده راه پدید آمد و کوچها مشبک شد که همدیگر را میدیدند و آفتاب بته دریارسیده بادی وزید و راهها خشک شد و بنی اسرائیل بدریاد درآمدند و چون بمیان دریارسیدند فرعون بالشکر در رسیدند و آنحال را بدیدخواست که سفهای قوم را فریب دهد گفت ای قوم ببینید که دریا از هیبت من و لشکر من شکافته شد هاما بن خفیه باو گفت که تو خود میدانی که اینصورت بدعای موسی واقع شده زنهار که بدریا دریا که خود را و همه کسان خود را هلاک کنی چون موسی بابنی اسرائیل از دریا عبور نمودند فرعون خواست که عنان بر تابد جبرئیل بر مادیانی نشست خود را در پیش فرعون بدریا انداخت و فرعون بر ابغری سوار بود چون بوی مادیان بمشامش رسید عنان را از دست فرعون در کشیده خود را بدریا انداخت و چون لشکر دیدند که فرعون بدریاراند لشکر از آن دوازده راه فوج فوج بدریا آمدند و میکایل عقب لشکر بود همه را بدریاراند هاما او را پیش گرفته برگشت پس حکم الهی در رسید که ای دریا بحال خود بازای پس بیکبار آنها بهم پیوسته و جمیع فرعونیان غرق شدند بنی اسرائیل بسلامت بکنار دریاقرار گرفتند آورده اند که چون فرعون را تحقیق شد که امید رهایی ندارد ایمان آورد و اینست قوله تعالی قال امنت انه لا اله الا الله الذی امنت به و اسرائیل و انما من المسلمين یعنی گفت فرعون که ایمان آوردم بآنکه نیست خدائی سزاوار پرستش مگر آنکه آنخدائی که ایمان آوردند باو بنی اسرائیل و من از جمله مسلمانانم جبرئیل آنخط که آن روز در غار از او گرفته بود بوی نمود و گفت ما بفتوای تو عمل نموده ترا هلاک کردیم و از قمر دریا مشتکی گل برداشته در دهن فرعون نهاد و گفت الان و قد عصیت قبل و كنت من المفسدين یعنی ایمان آوردن بچه کار آید و بتحقیق که میدانی که عصیان و سرکشی کرده بیش از این و بودی از مفسدین چون میدانی که نخواستی و عذاب خدا بر تو رسیده و چون غرق شد صدائی از دریا برآمد که اگر نه شامل رحمت الهی بود بنی اسرائیل هم بآن صدا هلاک میشدند بعد از آن بنی اسرائیل گفتند که فرعون هلاک نشده مگر آنکه مرده ببینیم موسی فرمود بکنار بروید تا او را ببینید چون بکنار دریا آمدند دریا موج بر آورد همه قبطیان را بیرون آورد و فرعون را بر بالا انداخت

تا همه بنی اسرائیل او را عیان دیدند و بیامدند ریش مرصع او را پیریدند و آنماها که بایشان بود چون کمر و شمشیر و کاردهای مرصع و سایر اسباب برداشتند و چند آنکه هامان را طلب کردند نیافتند موسی گفت خداوند هامان را نمی بینم مگر بجانب مصر رفته فرمان آمد که یاموسی او را بیایمی دیگر مثلاً کرده ایم آنکه بنی اسرائیل از راه خشک بمصر رفتند هامان را دیدند که هر دو چشم نایبنا شده و انبانی و عسائی برگرفته و کدائی میکند و بانگ میزد که از کرسنگی طاقتم نماند مرا پاره نان دهید چون موسی با بنی اسرائیل بمصر آمدند بخانهای فرعونیان فرو درآمدند و نعمتهای ایشان را بدست آورده موسی روی بمدين نهاد بسوی عیال و فرزندان خویش رفت و صفورا در آنشب تجلی در آن بیابان دودختر آورده بود و گو سفندان سلامت مانده دختران در آن محل چهار ساله شده بودند پس اهل و عیال خود را برداشته متوجه مصر شد نزد مادر و پدر خود بعد از آن موسی بکوه طور رفته که باخدای خود مناجات کند چون به پای کوه رسید فرمان جبرئیل آمد که ای جبرئیل کلیم ما می آید که با ما سخن گوید کرسی آراسته از بهشت بیاور تا بر آن کرسی نشیند و با ما سخن گوید جبرئیل کرسی از بهشت مرصع بجوهر آورد موسی بر آن کوه برآمد بر آن کرسی نشست و با حقتعالی مناجات کرد بعد از آن از حقتعالی درخواست که کتابی بر او فرستد حکم شد آنکه سی روز و روزه بدارد و روزی و یکم بطور روز و دو با حقتعالی سخن بگوید موسی **۱۴۴** سی روز متصل روزه داشت که نه شب چیزی خورد و نه روز و روزی و یکم بطور رفت و چون بوی دهن او بجهت روزه متغیر شده بود کراهت داشت از آنکه با خدا سخن گوید پس جهت دفع آن رایحه مسواک بکار فرمود و به دندان مالید تا بوی دهن او زایل شود ملائکه گفتند ما از توبوی مشک میشنیدیم گفت آنرا بمسواک دفع کردم حقتعالی فرمود تا ده روز دیگر روزه دار تا آن رایحه عود کند و فرمود که ای موسی ندانسته که بوی دهن روزه دار نزد من بهتر از بوی مشک است پس موسی **۱۴۵** چهل روز را تمام کرد که آنماه ذی القعدة بود و ده روز ذی الحجه پس موسی گفت مرقوم خود را حقتعالی بمن وعده کتابی فرموده که شریعت من باشد قوم او را گفتند که ما دانیم که خدایتعالی کتابی خواهد داد ولیکن ما خواهیم که آشکارا ببینیم تا ما را یقین گردد که این کتاب حقتعالی است موسی از بنی اسرائیل شست و نه تن که پیران قوم بودند اختیار کرد یکی دیگر بایست تا هفتاد تن شوند آنشب که بخفتند صبح که برخاستند یوشع بن نون را محاسن سفید شده بود پس در وقت رفتن بمیقات برادر خود و رونا گفت که من بطلب کتاب بجانب طور میروم و تو خلیفه من باش در میان قوم و بصلاح آور هر کاری که شایسته صلاح باشد آورده اند که یوشع بن نون در رفتن و همراهی ابانمود موسی فرمود چرا نمی آئی گفت زیرا که شصت و نه تن اختیار کرده تواند و من اختیار کرده ام و از ایشان کلماتی میشنوم که میدانم همه هلاک میشوند زیرا که میگویند تا حقتعالی را بمشاهده نه بینیم تصدیق قول موسی نکنیم و من

از این کلمات میترسم الفصه چون موسی با آن هفتاد تن بمیقات گاه رفت سخن گفت با او پروردگار او از درخت و گویند در آنوقت سخن از ابر میشنید و در تپیان آورده که چون حق تعالی خواست که باموسی سخن گوید بفرمود تا هفت فرسخ گرداگرد طود را ظلمت فرو گرفت و چون موسی قدم در آن ظلمت نهاد آن دو فرشته که بر آدمو کلند از او دور گردانید و آسمان را بنظر او در آورد و ملائکه در هوا ایستاده و عرش عظیم بر او ظاهر گشت و حق تعالی با وی سخن گفت و درینابیع آورده که او را بیست و چهار هزار کلمه شنواید و بر وایتی هفتصد هزار و بعضی گفته اند که اصح آنست که نود هزار کلمه بود چون موسی از مناجات فارغ شد آن هفتاد کس که در پیرون حجاب ایستاده بودند گفتند ای موسی ما چیزی میشنیدیم اما نمی دانیم که کلام خالق بود یا مخلوق تا معاینه حق تعالی را نه بنیم تصدیق آن نمیکنیم هر چند موسی علیه السلام گفت دیدن او سبحانه محالست قبول نمیکردند و میگفتند تو سؤال رؤیت کن تا چه جواب میآید پس موسی بزبان قوم گفت ای پروردگار من بنما بمن ذات خود را تا نظر کنم بسوی تو ایست قوله تعالی قال رب انی انظر الیک حق تعالی فرمود که هرگز نتوانی دید مرا و لکن نظر کن بسوی کوه زبیر که بلندترین کوهها است پس اگر قرار گیرد وثابت بماند هنگام فرود آمدن نور من بدان کوه پس زود باشد که تو نیز ببینی مرا و اگر کوه را قوت آن نباشد تو نیز قدرت دیدن من نداشته باشی اینست قوله تعالی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی چون تجلی گرد نور پروردگاریا نور عرش رب العالمین بمقدار سوما سوزنی بر کوه آنکوه پاره پاره در بزه ریزه شد و موسی علیه السلام یفتاد و بیهوش شد از هول آنکه مشاهده کرد اینست قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله کاد و خر موسی صدعا

و در عین المعانی آورده که حق تعالی نور خود را از پس هفتاد هزار حجاب بمقدار در همی ظاهر کرد در آنساعت هر دیوانه که در روی زمین بود باهوش آمد و هر بیماری که سر بیالین داشت شفا یافت و عرصه زمین سرسبزی پذیرفت و آبهای شور شیرین و بتان در روی در افتادند و آتشکده ها فرو مرد و کوه رضوی از جای بر کنده شد و بمدینه افتاد و سه کوه دیگر که نور و شین و حرا است بمکه افتادند و موسی علیه السلام همچنین از صبح پنجشنبه روز عرفه تا شام روز جمعه اضحی بیهوش بود و آن هفتاد کس همه بسوختند و هلاک شدند پس موسی علیه السلام وقتی که بهوش آمد گفت تنزیه میکنم ترا از هر چه لایق حضرت تست باز گشتم بسوی تو از جرأت نمودن بر سؤال رؤیت بدون اذن تو و اول از ایمان آوردن دکان منم و اینست قوله تعالی فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین .

در تپیان مذکور است که چون نور الهی تجلی کرد از کوه ربک روان شد و تا روز قیامت در زمین می رود به هر گز در بیک موضع قرار ندارد و از و هب بن منبه روایتست که چون موسی از حق تعالی

سؤال رؤیت نمود ابرار فرستاد با رعد و برق و صاعقه تا کرد آنکوه در آمدند و فرشتگان روی بموسی علیه السلام آوردند تا آنکه چهار فرسخ آنکوه را فرا گرفتند اول فرشتگان آسمان دنیا بر صورت گاوان بموسی علیه السلام ظاهر شدند و زبان بتسییح و تهلیل گشوده با آواهای چون رعد و برق با هیبت بعد از آن فرشتگان آسمان دوم بر صورت شتران با آوازه میب تسبیح و تهلیل مینمودند موسی ترسید و اعضای اولرزه گرفت و هر سر موئی که در تن او بود راست شد گفت بارخدا یا از این پشیمانم مرا از این نجاتی ارزانی فرما بعد از آن فرشتگان آسمان سیم فرود آمدند بر صورت کرکسان و آواز تسبیح برداشتند بمرتبه که نزدیک بود که کوهها از هیبت ایشان برهم شوند و شعله آتش از دهن ایشان بیرون میآمد پس فرشتگان آسمان چهارم فرود آمدند با صورت عجیب و غریب و برنگ آتش بودند آواز تهلیل زیاده از فرشتگان آسمان سیم بود و بعد از آن ملائکه آسمان پنجم نازل شدند بهیبتی که موسی نتوانست که بایشان نگاه کند لرزه عظیم باو افتاد و آغاز گریه کرد پیشوای ایشان گفت ای موسی باش تا چیزی از این معتبر تر مشاهده کنی پس ساکنان آسمان ششم نزول نمودند و در دست هر یک درختی از آتش بود همه با آواز عظیم و صورت مهیب و این تسبیح میکردند سبح قدوس و رب العزّة لایموت موسی بیطاقت شد گفت بارخدا پسر عمر انرا دریاب که مشرف بموت شده خداوند اگر از اینجا بروم بسوزم و اگر بایستم بمیرم پیشوای فرشتگان پیش آمد گفت بی صبری ممکن که از این عجیب تر خواهی دید آورده اند که فرشتگان هر آسمان هفتاد هزار بودند و چون فرشتگان آسمان پنجم و برقیبتی فرشتگان آسمان ششم فرود آمدند گفتند ای موسی در کوه نگر چون نگاه کرد هزار هزار کوه دید همه از عقیق سرخ و هزار هزار موسی همه پشمینه پوشیده و عصا در دست و کلاه نمد در سر بانگ میکردند رب انی انظر الیک موسی گفت بارخدا یا غیر من موسی هست فرمان آمد که ای موسی آنچه صورت تواند که ببینی و آنچه از تواند و تو آن خودی و آنچه را بخود شناسی پس مرا کی توانی دید پس حقتعالی فرشتگان آسمان هفتم را امر کرد که حجاب بردارید و اندکی از نور عرش بموسی بنمائید ایشان بفرموده خدا اقدام نمودند نور بر کوه تافت پاره پاره و ریزه ریزه شد و هر سنگی و هر درختی که در پیرامون آنکوه بود چون غبار گردید و فرشتگان آواز تسبیح و تهلیل بر آوردند و حقتعالی آنسنگ که موسی بر آن خفته و بیبوش شده بود بفرمود تا بلند برداشتند تا موسی از صاعقه سوخته نگردد پس از آن آتش عظیمی از آسمان فرود آمد و آن هفتاد کس را بسوخت و لطف و کرم الهی شامل حال موسی شده بهوش باز آمد حقتعالی جهة تسلی او و تدارک اندوهی که در طلب رؤیت باو رسیده فرمود که ای موسی از این معراند و هناك مباش بدرستی که من ترا برگزیدم ربی اسرائیل پیغامهای من با تو بپواسطه ملکی پس فراگیر آنچه عطا کردم از امر و نهی که در توریه است و بدان عمل کن و

باش از جمله شکر کنندگان بر این نعمت و اینست قوله تعالی قال یا موسی انی اصطفتک علی الناس بر سالاتی و بکلامی فخذ ما آیتک و کن من الشاکرین

آورده اند که حق تعالی امر کرد که ای جبرئیل بر بهشت فردوس رو و دوازده لوح از زمرد سبز در آنجا نهاده بر گیر و بیاور و قولی آنست که از ارزیز بهشت گفته اند که قول اصح آنست که از یاقوت سرخ بود چون حاضر کردند فرمان آمد که تعلیم ده تا آیه را بر لوح محفوظ نوشته است بر آن لوحها نویسند قلم بر رفتن آمد تا بنوشت هزار هزار وعد و هزار هزار وعید و هزار هزار امر و هزار هزار نهی چون تمام شد جبرئیل آنرا با چهار صد فرشته بیاورد و بموسی داد قوله تعالی و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظه و تفصیلاً لکل شیء فخذها بقوة و امر قومک باخذوا با حسنھا ساریکم دار الفاسقین یعنی نوشتیم بقلم قدرت خود برای موسی در لوح ها از هر چیزی موعظه و بیان کردنی هر چیزی از او امر و نواهی و ذکر جنت و نار پس فرا گیر آنرا بجد تمام و عزم درست و بفرمای گروه خود را که فرا گیرند نیکوترین آنچه در الواحست زود باشد که بنمائیم شمارا ای بنی اسرائیل سزای فاسقان منقولست که الواح توریة دوازده زرع بود و طول و عرض هر یکی دوازده زرع بود و احکام آن بر او ارقام بود چون نقش نگین از ربیع منقولست که چون توریة را از لوح نقل کردند یکجزو از اجزاء دوازده گانه بار هفتاد شتر بود که در عرض یکماه نتوانستند خوانند القصه چون موسی علیه السلام بآن لوح ها از کوه فرود آمد آن هفتاد تن را بدید که از نور تجلی سوخته بودند موسی دعا کرد و گفت بار خدایا اگر خواستی اینهارا پیش از این هلاک کردی اکنون چون نزدیک قوم روم گویند بزرگان و مهتران ما را هلاک کردی و تودانائی که ایشان بی فهمند حق تعالی بدعای موسی ایشان را زنده گردانید چون نگاه کردند در روی موسی نوری بود که چشمهای ایشان خیره میشد موسی نقابی از کرباس بر روی خود فرو گذاشت فی الحال بسوخت نقاب دیگر از چوب تعیه کرد بسوخت پس نقابی از آهن و فولاد بساخت و او نیز آب شد و هر که در روی وی نگاه کردی حیران بماندی و بزبان گفتی نظم

حسن تو در حساب نیارد نقاب را کی از کتان حجاب بود ماه تاب را
در گلستان کوی تو حسنی بنخل طور پیوند کرده اند گل آفتاب را

موسی گفت بار خدایا از چه نقاب کنم که نسوزد خطاب آمد که از خرقة درویشان موسی از خرقة نقابی ساخت و بر روی فرود آورد پس آن لوح ها برداشت با آن هفتاد تن بمصر در آمد منقولست که در وقت رفتن بکوه طور دعه داده بود قوم خود را که چهل روز دیگر میام چون بنزدیک طور رسید قوم را بگذاشت و از غایت اشتیاقی که بکلام الهی داشت زودتر بر بالای کوه رفت خطاب ایزدی در رسید که چه چیز ترا شتابان ساخت تا تعجیل کردی و پیشتر از قوم آمدی موسی گفت پروردگارا

بعجه خشنودی تو و ذوق کلام تو و ایشان نیز از عقب میرسند حقتعالی فرمود که ای موسی بعد از آمدن تو قوم تو بعضی گوساله پرست شدند و ما آزمایش کردیم بنی اسرائیل را تا مخلص از منافق پیدا شود و بر عالمیان ظاهر گردد و گمراه گردانید ایشان را سامری و گویند سامری را سامری گفتند زیرا که منسوب بقبیله سامره بود و دراز عظمای بنی کافری از کرمان نه از قوم بنی اسرائیل بلکه از جمع گوساله پرستان بود و اظهار اسلام کرده بود و گفته اند که اصح آنستکه از بنی اسرائیل است و در وقتی که فرعون ابنه ایشان را میکشت او متولد شده بود مادرش بعد از تولد او را بکنار گرفت و در جزیره رود نیل انداخت و جمعی گویند قومی از بنی اسرائیل از فرعون فرار نموده او را انداختند و مخبر نشدند و حقتعالی جبرئیل را مقرر کرده بود تا او را پرورش دهد و مأکول و مشروب وی مهیا کند تا هشت ماه و بقولی تهاشت سال جبرئیل علیه السلام او را پرورش داد روزی پدر و مادرش نشسته بودند گفتند ندانیم حال فرزند ما چون نشد جبرئیل با هر ملک جلیل او را بدرخانه رسانید و بدین سبب که جبرئیل او را پرورده بود او را عزیز و بزرگ می داشتند و چون سامری جبرئیل را میشناخت روز غرق فرعون از زیر قدم اسب جبرئیل قبضه از خاک برداشت زیرا که از موسی علیه السلام شنیده بود که خاک قدم اسب جبرئیل را بر هر چه زنند آواز از او حاصل شود **القصه** در این وقت که موسی علیه السلام بکوه طور رفت سامری نزد قوم آمد که موسی با هفتاد نفر هلاک شدند که نیامدند میخواستند که خدای موسی را بشما نمایم گفتند بلی پس سامری گوساله ساخت چنانکه مذکور شد پس نزد هرون آمد گفت قدری پیرایه از قبطیان بعاریت گرفته باماست و ما را تصرف کردن در آن روا نیست و بنی اسرائیل آنرا میخرند و میفروشند حکم فرما تا همه را جمع کنند و بسوزانند هرون امر فرمود تا همه را آوردند و در حفره ریختند و آتش در آن زدند و سامری زرگری چالاک بود همینکه زرها را بکداختند قالبی ساخته بود آن زر گداخته را در آن ریخت بشکل گوساله چیزی بیرون آورد و قدری خاک زیر سم اسب جبرئیل در درون وی ریخت فی الحال بانگی کرد سامری گفت هذا **اللهیم** و اله موسی یعنی این خدای شماست و خدای موسی پس چهار نفر قوم بنی اسرائیل که در ایمان مستضعف بودند بر او سجده کردند و در مجمع البیان آورده که بنی اسرائیل ششصد هزار کس بودند همه گوساله پرست شدند الا دوازده هزار که در ایمان ثابت قدم بودند **القصه** چون حقتعالی موسی را از احوال قوم خبر داده بود در وقتی که بمصر میامدند موسی علیه السلام بسیار غضبناک بود اینست قوله تعالى و لما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا چون بمیان قوم آمد بانگ و خروش ایشان شنید که گرداگرد گوساله دف میزدند و رقص میکردند عتاب آغاز کرده از روی ملامت گفت ای قوم این چه بود که کردید نمیترسید از خشم خدا مرویست که چون سی روز از رفتن موسی بکوه طور بگذشت سامری گفت موسی و هر که با موسی بود متوفی شده اند خدایی از برای خود نصب کنید تا پرستش آن

کنید پس گوساله ساخته و ایشان را ترغیب نمود و ایشان بسجده او در افتادند القصه موسی علیه السلام از غایت خشم و غضب الواحر از دست بیفکند و بعد از انداختن شش سبع آنچه در او نوشته بود با سمان بردند و یک سبع او امر و نواهی بماند اینست قوله تعالی والقی الالواح واخذ برأس اخیه یجره الیه یعنی بیفکند الواح را و بگرفت سر برادر خود را و میکشید آنرا بجانب خود موسی اگر چه می دانست که هرون را تقصیری واقع نشده اما سر او را گرفته پیش خود کشید تا بر بنی اسرائیل ظاهر شود که امری عظیم از ایشان صادر شده که موسی این چنین در غضب رفته و بی طاعت شده چون هرون آن حال را از موسی به دید در مقام ملاطفت بر آمده گفت ای برادر مکیح محاسن مرا و آتش غضب را با آب حلم فرو نشان که من در این باب آنچه نهایت سعی بود بجای آوردم بجای نرسید و معاونی و یاری نداشتم که مرا یاری کند بآن صبر ورزیدم تا توبیائی و تلافی این کار بکنی پس اندکی بخود آمده عذر هرون را بذیرت و روی بسامری کرد که این چه کار بود که کردی اینست قوله تعالی قال فما خطبک یا سامری سامری گفت که روز غرق شدن فرعون خاک قدم اسب جبرئیل را برداشتم و این عمل بظهور آوردم و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست و در باب نیز مذکور است که موسی علیه السلام قصد کشتن سامری کرد از حق تعالی وحی آمد که مکش او را که صفت سخاوت بر او غالبست و چون از سخاوت او مردم منتفعند پس نفع حیوة از او نتوان داشت و چون از قتل موسی ممنوع شد گفت بسامری که بیرون رو از میان ما بدرستی که هست مر ترا عقوبت درزند گانی دنیا و اینکه کوئی هر کس را که نزد تو آید نیست مس کردن مر ترا و مس نمودن مر ترا یعنی از من دور شو تا یک دگر را مس نکنیم اینست قوله تعالی (فان لك في الحیوة ان تقول لامساس) چه حکم سبعانی و غضب ربانی این بود که هر که او را مس کردی و یا او کسی را مس کردی هر دو را تب گرفتی پس مردمان بجهة این از او متفرق شدند و ترك اختلاط او کردند و او تنها چون حیوانات وحشی در صحرا می گشت و هر که را از دور می دید مبالغه می کرد که نزد من میا و در بعضی تفاسیر آمده که اولاد سامری نیز چنین بوده اند و در این زمان نیز هستند و این حال را دارند القصه چون هرون معذرت خواست از موسی و موسی را غضب فرو نشان دست بدعا برداشت و گفت رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین یعنی ای پروردگار من بیمار ز مرا و برادر مرا و در آور ما را در بخشایش خود تو بهترین بخشنده گانی و این دعا بر وجه مزیت و تقریر است نزد خدانه از جهت اینکه از او و از برادر او فعلی صادر شده باشد که محتاج استغفار باشند چه بدلائل واضحه ثابت شده که انبیاء معصومند از جمیع قبایح پس موسی گفت ببنی اسرائیل که ای قوم ظلم کردید بر نفسهای خود توبه کنید و باز گردید بسوی آفرید کار خود پس بکشید نفسهای خود را آورده اند که چون موسی علیه السلام از حق تعالی طلب توبه بنی اسرائیل کرد فرمان آمد که ای موسی باید یکدیگر را

بکشند تا از گناه پاک شوند بعد از این حکم موسی فرمود تا گوساله پرستان غسل میت کرده و کفن پوشیدند و بصحرا رفتند و بزانو در آمده سرها در پیش انداختند و هرون با دوازده هزار مرد که بر دین ثابت و راسخ بودند شمشیرها کشیدند بیامدند و بقتل ایشان مشغول شدند و حق تعالی تاریکی بداشت تا جهان تاریک شده و بشفتت و رحم از کشتن خویشان باز نه ایستند چون خویشان و اقربا یکدیگر را میکشند حتی پدر پسر را و پسر پدر را تا آنکه از اول روز تا غروب آفتاب از ایشان بکشند بعد از آن موسی و هرون را بر ایشان رحم آمده بگریستند و از روی تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری بنالیدند که بار خدا یا بنی اسرائیل هلاک شدند این بقیه را بما ببخش حق تعالی اجابت فرموده تاریکی فرونشست و چون موسی علیه السلام کشتگان را شمرده هفتاد هزار بودند غمگین شد حق تعالی فرمود که ای موسی کشته ای ایشان مجاهد است و کشته شده ای ایشان شهید و همه را ببیشت خواهم برد پس موسی علیه السلام این سخن بشنید خشنود شد آورده اند که حق تعالی فرموده بود که اگر در وقت کشتن واپس نکرند یا آهی کشند توبه ایشان قبول نمیشود و بعد از قتل حق تعالی امر فرموده که ای موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون ببر که ما زمین شام را بایشان دادیم پس موسی گفت ای قوم حکم حق تعالی چنانست که بیت المقدس رویم با گردن کشان و جبارۀ ایشان حرب کنیم ایشان قبول نموده از مصر بیرون آمدند و در آثار آمده که حق تعالی وعده داده بود که زمین مقدسه که ایلایا و اریحا داشتند با همه ولایت شام ببنی اسرائیل ارزانی دارد و این موضع در آن وقت منازل جباران بود و ایشان را عاقله میگفتند مردمان بلند بالا و توانا بودند بعد از معامله گوساله پرستان فرمان الهی در رسید که بارض مقدسه روید که هزار قریه دارد و در هر قریه هزار باغست و جهاد کنید با جباران پس موسی علیه السلام دوازده نقیب از لشکر اختیار کرد که هر يك كفيل مهمات سبطی باشند از دوازده اسباط پس با قوم خود نزد يك مملكت اریحا رفتند و نقیب بتجسس عاقله مشغول شدند پس یکی از جباران که اوراعوج بن عنق گفتندی در ازای او بقولی سی هزار و سیصد و سه گز بوده و باقی عادیان نیز قریب با بوده اند و در تفسیر ابو الفتح مذکور است که قدا و سیصد و سی و سه هزار و بیست و سه گز و نلثی بوده روز ابر سر و سینه او از ابر گذشته بود و از ابر آب خوردی و ماهی را از دریا گرفت و با آفتاب بریان کردی و بخوردی و در ایام طوفان نوح که آب از سر کوهها چهارصد گز گذشته بود تا بالای ساق او بوده و جمعی از قوم عادیان در آن روز نجات یافته بودند بسبب طول قامت و عوج راسه هزار سال عمر بوده و عنق که مادر او بوده دختر آدم علیه السلام هرا نكشتی از عنق سی گز بوده مرویت که عوج روزی بصحرا رفته پشته هیزم که در خورد خودش بود بردوش داشت آن دوازده نقیب باورسیدند چون ایشان را بدید از کوتاهی ایشان تعجب کرد با آنکه هر يك را چهل گز بالا بود پس ایشان را برداشته بر دامن کرد و پیش مادر آورد و فرو ریخت و گفت ایشان آمده اند با ما محاربه کنند پای برایشان بمالم تا هلاک

شوند مادرش گفت روا نباشد ایشانرا بگذار تا بروند و قوم خودرا خبر دهند تا باز گردند چون بیابای ایشان در آمدند هر خوشه انگور را دیدند که پنج کس نتوانستند بر داشت و پنج کس در پوست انار ایشان میکنجیدند پس بلشکر گاه آمدند موسی علیه السلام را از حقیقت حال خبردار کردند و از قوم پنهان داشتند موسی علیه السلام بادل قوی قوم را برداشته متوجه جباران شده عوج خبردار شده پیامد و بلشکر موسی نگرست و بقدر لشکر موسی پاره کوه ببرید و بر سر گرفته میاورد که بلشکر موسی اندازد حق تعالی مرغی را فرستاد تا پاره الماس در مقدار گرفته بر گرداگرد سراو آمده و مقدار براو زده اورا سوراخ کرده آنسنگ در گردنش افتاد و هر چند خواست که بیرون کند نتوانست موسی علیه السلام پیامد و اورا بدانحال بدید خوشحال شده عصای خود را که چهل گز بود و خود نیز چهل گز بالا داشت و چهل گز برجست و آنصرا بر کعب عوج زد از آن زخم و گرانی سنگ بیفتاد و بنی اسرائیل یکبار بر او رو آوردند و تیغها کشیده اورا پاره پاره کردند و سرش را بریدند و در اخبار آمده که مدت سه هزار سال استخوان پای او بلرود نیل بود پس موسی علیه السلام بنی اسرائیل را بر قتل بقیه جباران برگماشت و باوجود این معجزه فرمان نبردند و بعمل زنا مشغول شدند چنانکه در قصه بلعم مذکور خواهد شد و اجمالا آنکه جماعه عمالقه بر بلعم دخیل افتادند و بلعم ایشانرا نفرین کرد و در تیره سر گردان ماندند چنانکه مذکور میشود انشاء الله **القصه بنی اسرائیل** در بیابان ماندند و از آفتاب در عذاب بودند بتضرع و زاری از موسی در خواستند تا از حق تعالی استدعا کند که ایشانرا سایه کرامت فرماید ابری تنگ و بادی خنک از آن میوزید بر سر ایشان بداشت چون در زیر آن استراحت کردند گفتند ای موسی از گرما استراحت حاصل شد اما چون چیزی نداریم که بآن سد رمق خود کنیم از حق تعالی بخواه پس حق تعالی امر فرمود بابر تابجای باران ترنجبین و مرغ سلوی بر ایشان بارد اینست قوله تعالی **و ظللنا عليهم الغمام و انزلنا عليهم المن والسلوی** گویند من چیزی بود بطریق کلیجه و در مزه بطریق ترنجبین و سلوی مرغی بود از گنجشک بزرگتر و از کبوتر خوردتر و در تفسیر آمده که آن مرغها بر شاخهای گیاه مینشستند و بآوازه های خوش میسرودند پس بادی بر ایشان میوزید و پرها میریخت و فی الحال بریان میشدند بی پرویی استخوان و امر از حق تعالی چنین شده بود که بخورید از این نعمت و از برای فردا ذخیره مسازید و ایشان خلاف آن کرده ذخیره میساختند و ناسپاسی مینمودند و آنچه ذخیره میساختند متعفن میشد **القصه** چون من و سلوی را بخوردند تشنه شدند و هفتاد هزار کس زبان العطش گشوده نزد موسی آمدند و از روی عجز از موسی طلب کردند آب را روایتست قوله تعالی **واذا استسقى موسى لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر** یعنی یاد کنید آنرا که چون موسی آب خواست از ما از برای گروه خود پس گفتیم ما مراد را که ای موسی بزنی عصای خود را بر سنگی معین و آنسنگی بود مربع

بزرگی سرآردی که حق تعالی از بهشت بموسی علیه السلام فرستاد بود و گویند آنسنگی بود که رخت موسی را برداشته روان شد و آنچنان بود که هرگز بنی اسرائیل حضرت موسی علیه السلام را برهنه ندیده بودند و میگفتند که اندام موسی را عیبی است بهمین سبب خود را بکسی نمینمایاند حق تعالی خواست که زبان خلق را از وی کوتاه گرداند روزی از میان بنی اسرائیل بیرون رفته بود و باب اندر آمده لباس خود را بر سرسنگی نهاده چون از آب بیرون آمد خواست تاجامه درپوشد آنسنگ روان شد و موسی علیه السلام بر اثر او میدوید تا در میان بنی اسرائیل در آمد و او را برهنه دیدند و ایشان را معلوم گشت که بر اندام موسی علیه السلام عیبی نیست پس خطاب آمد که ای موسی اینسنگ را بردار که بکار تو میآید موسی علیه السلام آنرا همراه برداشت و گویند که آنسنگ را از طور برداشته بود و جمعی بر آنند که آدم علیه السلام آنرا از بهشت در آورده بود بمیراث بشعیب علیه السلام رسیده و شعیب آنرا با عصا بموسی داده بود و در تفسیر اهل بیت علیهم السلام آمده که چون از موسی علیه السلام آب خواستند موسی دست بدعا بر داشت و گفت **الهی بحق سید الانبیاء و بحق سید الاوصیاء و بحق فاطمة سیده النساء و بحق الحسن سید النجباء و بحق الحسین افضل الشهداء و بحق عترتهم و خلفائهم سادات الازکیاء** آب بده این بندگان تشنه جگر را حق تعالی فرمود که عصا بر سنگ زن موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد پس شکافته شد و روان شد از آنسنگ دوازده چشمه آب بعدد دوازده سبط بنی اسرائیل بدرستی که دانست هر یک از مردمان یعنی هر سبطی آب بشخور خود را اینست قوله تعالی **فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا** قد علم کل اناس **مشر بهم** از سلیمان و راق روایتست که هرگاه از آب مستغنی شدند دیگر باره عصا بر او زدی منقطع شدی و هر روز ششصد هزار سپاه را آب دادی غیر از عورات و اطفال و شیوخ و حیوانات ایشان.

آورده اند که چون حق تعالی نعمت من و سلوی و آب چشمها را بر بنی اسرائیل کرامت فرمود ایشان نا سپاسی کرده طلب چیزهای دیگر کردند چنانکه حق تعالی میفرماید **و اذ قلتم یا موسی ان نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربك** یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قنائها و فومها و عدسها و بصلها یعنی یاد کنید که چون گفتید ای موسی صبر نمیتوانیم هرگز بر یک طعام پس بخوان پروردگار خود را تا بیرون آورد از برای ما از آنچه زمین رویاند از تره های او از خیار و سیر و عدس و پیاز چون این نا سپاسی کردند حق تعالی فرمود که باید از این تیه بیرون رفته بشهری از شهرهای ارض مقدسه روند تا بمصرو آنچه میطلبند آنجا میسر است و در آیند از درهای آنکه آنهفت در بود در حالتیکه سجده کنند گان باشند و کلمه استغفار ایشان حطه بود که ایشان بدل آن حطه میگفتند الحاصل که بنی اسرائیل شکر حق تعالی بجا نمیآوردند و همیشه ناسپاس بودند و کفران نعمت میکردند و پیغمبران خود را میکشتند چون زکریا و یحیی و شعیا

و غیر هم و در اخبار آمده که روزی در بامداد هفتاد پیغمبر را کشتند و در بازار ها آمده بغریب و فروخت مشغول شدند لهذا بیلا جزیه و گند دهن و خواری و زاری دنیا گرفتار شدند .

تتمیم- در بیان احوال قارون باموسی علیه السلام و کیفیت هلاک شدن آن ملعون بنفرین حضرت موسی علیه السلام .

آورده اند که چون موسی الواح را در آورد و فرمود که بنویسید توریة را پس چون نوشتند الواح از نظر ایشان غایب شد و فرمان آمد که ای موسی توریة را زبنت ده موسی گفت الہی تو عالمی که من چیزی ندارم جبرئیل آمد و گفت ای موسی آن گیاه را که بتو نمودم که کوساله را بآن بسوزانند با گیاه دیگر جمع کن که اگر بر زمینی از مس زنی همه را تلا کند پس اسم یکی از آن گیاه نوشت و بقارون داد که فلان گیاه بیار و یکی را نوشت بکالوب داد که تو فلان گیاه را بیار و یکی را نوشت بیوشع علیه السلام داد که فلان گیاه بیار هر سه بطلب گیاه از شهر بیرون رفتند قارون بیوشع گفت که آن کاغذ را بمن ده که بینم کاغذ را گرفته اسم آن گیاه را خاطر نشان نموده و کاغذ کالوب را نیز گرفته بر آن مطلع شد و آن گیاه را که موسی آورده آنرا بخاطر گرفته بود پس شروع بکیمیاگری نموده زر میساخت و گنج مینهاد و قارون از قوم موسی بود چنانکه حق تعالی فرموده ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیہم یعنی بدرستی که قارون از قوم موسی بود پس ستم کرد و تکبر نمود بر قوم موسی و خواست که همه در تحت حکم او باشند از تعلیمی نقلست که وی عم موسی بود و در نزد جمعی آنست که خواهر زاده او بود و بر وایت عطا و ابن عباس آنست که پسر خاله او بود و بخوبی صورت و زیبائی طلعت مشهور بود و قرأت توریة را بهتر از همه بنی اسرائیل میکرد و یکی از جمله هفتاد کس بود که بطور درفته بودند گویند بظاہر ایمان آورده و بیاطان مانند سایر کفار بود حق تعالی خواست که او را ممتحن سازد پس او را بوسیله مال و جاه امتحان کرد چنانکه فرموده و آتیناہم من الكنوز ما ان مفاتحہ لثنوء بالعصیة اولی القوہ یعنی عطا کردیم او را از گنجهای ذخیره نهاده شده بدرستی که کلیدهای آن در حین برداشتن هراینه رنج میآورد بگروه بسیار از مردمان صاحب قوۃ از عطا منقولست که مراد بعصبه اینجا چهل مرد توانا است که کلید های گنج های او را میکشیدند و در کشف الاسرار آورده که شصت استر کلید خزاین او را میکشیدند و کلیدها را از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشد .

تتمیم بدانکه از دولت قارون و از کثرت خزائن او تر تعجب نیاید زیرا که همه اینها پیش خزانة خدا مثل نقطۃ مہو هست بلکه کمتر و بلکه جمیع ممکنات و موجودات از خزانة جلال او نمونه ایست زیرا که همه اینها جوهریست از خزانہ او که کلمہ کن باشد پس کسیکه خزائن او همان کلمہ کن باشد چه چیز را پیش

اوقدری و منزلتی باشد از دنیا و ما فیها چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که حضرت موسی علیه السلام بکوه طور رفت با خدای خود مناجات نمود و گفت خداوند! خزائن خود را بمن بنما فرمود خزائن من آنست که هر امری که اراده نمایم بگویم موجود شو آن شئی موجود میشود! قصه او را منع مینمود که بمال دنیا مغرور مشوعصیان مکن اوقبول نمینمود پس روزی قارون بآرایش هرچه تمام تر بمیان قوم در آمد بر سراستر سفیدی که زین زرین داشت نشسته و جامه ارغوانی پوشیده و چهار هزار کس با او بهمین صفت سوار شده بودند و در موضع آورده که هزار جاریه با وی بودند بر استران سفید و زینهای زرین و جامه های ارغوانی و در روایت دیگر از جانب راست او سیصد غلام و از جانب چپ او سیصد کنیز با جامه های دیبا بدین دبدبه بعیان قوم در آمد آورده اند که موسی علیه السلام بعد از غرق شدن قبطیان مذبح و قربانی را بهرون داد بعد از آن هر قربانی که بود بهرون دادی تا مذبح نهادی و آتش بیآمدی و آنرا بسوزانیدی قارون بر اینحال حسد برده روزی بموسی گفت که رسالت بردی و مذبح و قربانی بهرون دادی من بدین معنی چون صبر کنم موسی گفت این دردست من نیست و این امر بخدا تعلق دارد بهر که خواهد می دهد پس او دایم در صدد ایدای موسی و اتباع او بود موسی علیه السلام با او مدارا میفرمود جهة علاقه خویشی و هر روز طفیان او بیشتر میشد تا وقتی که حکم زکوة نازل شد با آنکه عشر یاربیع مال بدهند موسی علیه السلام بقارون گفت که حق تعالی زکوة مال بر بندگان واجب گردانید و زکوة میباید داد گفت اینشکه تو میگوئی مبلغی عظیم میشود من آنرا نمیتوانم داد موسی بامر خدا گفت ای قارون از هزار دینار یکدینار و از هزار گوسفند یک گوسفند بده باین هم راضی نشد و جمعی را از بنی اسرائیل طلبید و گفت هرچه موسی گفت فرمان بردید این زمان میخواهم که در میان قوم او را رسوا کنم تا دیگر کسی سخن او را نشنود بلکه نوعی کنم که کشته شود پس زنی فاجره را طلبید و دو همیان زربوی داد و مقرر کرد که فردا بمحضر خاص و عام حاضر گردد و اقرار کند که موسی علیه السلام باوی زنا کرده روز دیگر موسی علیه السلام در مجمع بنی اسرائیل وعظ میفرمود گفت هر که زنا کند او را سنگسار کنم قارون بر بالای قدمش ایستاد گفت اگر توهم باشی فرمود اگر منهم باشم گفت بنی اسرائیل میگویند که تو با فلانه زن فاجره زنا کرده فرمود معاذ الله او را حاضر کنید او بمحفل آمده موسی علیه السلام فرمود ایزن تورا سو کنند می دهم بخدائی که دربارا بشکافت و توریة را فرو فرستاد که آنچه راست است بگوی زنا هیبت الهی دریافت و باخود اندیشید که اگر دروغ گویم و نسبت زنا بموسی دهم بعقوبت دنیا و آخرت گرفتار شوم و اگر راست گویم و از گذشته توبه کنم خدا بر من رحمت کند و از سر کرده من در گذرد پس سر بر آورد و گفت یا کلیم الله قارون دو همیان زر برشوه بمن داده که درباره تو افترا گویم و اینک هر دو همیان بامهر قارون و چون بنی اسرائیل مهر قارون را در آن دیدند مکروی بر ایشان

ظاهر شد موسی علیه السلام بگریه در افتاد و روی برخاک نهاد و شکایت قارون را بحضرت عزت عرض کرد و گفت الهی اگر من پیغمبر توام برای من براو غضب کن جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت خدای تعالی میفرماید که زمین را در فرمان تو گردیم باو امر کن آنچه میخواهی پس موسی روبینی اسرائیل کرد فرمود ای قوم من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که با قارونست باید بجای خود قرار گیرد و با وی باشد و هر که بامنست از وی دور شود همه بنی اسرائیل یکباره کناره گرفتند و از او فرار نمودند الا دوتن که با وی بودند آنکاه موسی علیه السلام خطاب بزمین کرده و فرمود یا ارض خدیهم یعنی ایزمین بگير ايشان را زمین باهای ايشان را تا کعين فرو برد ايشان آغاز تضرع کرده امان خواستند بجائی نرسید ديگر باره فرمود ايزمین بگير ايشان را تا بميان فرو رفتند ايشان بتضرع افزودند گفتند ای موسی بحق قزابتی که باهم داریم که بر ما رحم کن موسی علیه السلام بجهت فرط غضب و شدت خشم از استغاثه ايشان متاثر نشد و بزمین امر کرد که ايزمین ايشان را فرو برد و در اکثر تفاسیر آمده که حضرت عزت باموسی خطاب کرد که هفتاد بار قارون و یاران آن از تو فریاد خواستند و تو بفریاد ايشان نرسیدی و اصلارحم نکردی بعزت و جلال من که اگر مرا بکنوبت بخواندی اجابت کردم القصه قارون بزمین فرو رفت بنی اسرائیل بایکدیگر گفتند که موسی دعا کرد تا قارون و یاران او بزمین فرو رفتند که همه کتوز و اتمعته او را تصرف کنند موسی چون بشنید این را از خدای تعالی استدعا کرد تا حق تعالی گنج و خانهای او را بزمین فرو برد صاحب بیان آورده که هر روز قارون بقدر قامت خود باخانها مال بزمین فرو میرود تا نفخه صور بآخ ز زمین هفتم خواهد رسید بدانکه در احادیث بسیار منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر ائمه علیهم السلام ابوبکر را فرعون این امت فرموده اند و عمر را هاما این امت و عثمان را قارون این امت این نیز شواهد این حدیث است که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع میشود چه بسیار شبیه است احوال آن سه نفر با احوال این سه نفر اگر نیکو تدبیر نمائی زیرا که اگر فرعون بناحق دعوی خدائی کرد ابوبکر بناحق دعوی خلافت خدا کرد این نیز عین شرکست و معارضه با جناب مقدس الهی است چنانچه فرعون مکر را راده اطاعت موسی علیه السلام کرد و هاما مانع میشد همچنین ابوبکر اقلونی میگفت و بحسب ظاهر اظهار بشیمانی میکرد و عمر مانع میشد چنانچه آنها با اتباع خودشان در دریای صوری غرق و هالک ظاهر شدند اینها در دریای کفر و ضلالت غرق شدند و هالک ابدی شدند و در رجعت نیز غرق شمشیر قائم آل محمد علیه السلام خواهند شد و حال قارون و عثمان در شباهت با یکدیگر بر اقلی پوشیده نیست از جمع کردن اموال و حرص در زخارف دنیا و زینتی که میکردند خدمه و اتباع خود را اگر او قرابت نسبی بموسی داشت عثمان قرابت سببی بلکه نسبت ظاهری برسوا خدا و الهی داشت و اگر او بنفرین موسی فرو رفت با اموالش عثمان بنفرین رسول و علی علیه السلام کشته شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اول خطبه

که بعد از عود خلافت با آنحضرت خوانند در آنجا فرمود که حق تعالی فرعون وهامان و قارون را هلاک کرد و اگر در احوال ایشان تأمل کنی وجوه دیگر از مشابعت بر تو ظاهر خواهد شد در اخبار آمده که بعد از نزول توریة بنی اسرائیل سرکشی آغاز کردند و احکام را قبول نمی کردند حقتعالی جبریل را امر کرد که کوهی از کوه های فلسطین که آنرا طور گفتند بمقدار لشکر گاه ایشان بطول و عرض گویند یک فرسخ در یک فرسخ بود بر بالای ایشان بداشت بمقدار قامت مردی و در پس ایشان آتشی افروخته و در پیش ایشان دریای عمیق بدید آمد و چون گریز گاه ندیدند بتضرع و زاری بر و در افتادند نیمه روی بر زمین نهادند و نیمه دیگر بکوه مینگریستند از ترس آنکه مبادا کوه بر سر ایشان فرود آید و از اینجا است که سجده ایشان نیمه روی و بیک نیمه سجده کردند پس ماهم در سجده شکر گاهی بیک روی سجده میکنیم مرویست که در بنی اسرائیل مردی عامیل نام بود با نعمت و حشمت و مال بسیار و او را برادرزاده بود درویش او بجای برادرزاده هرگز نیکوئی نکردی و او را هیچ فرزندی نبود و او منتظر بود تا کی مال عمومی خود را صاحب شود و آن عامیل در صد آید که برادرزاده خود را بکشد آخر خود کشته شد و بسبب آن در بنی اسرائیل فتنه واقع شد و چند کس کشته شدند آخر نزد موسی علیه السلام آمدند و چاره آنجستند جبریل آمد و گفت حقتعالی میفرماید که بکشید گاوی تا معلوم شود حال گفتند بنی اسرائیل که آیا فرا گیرید ما را اهل سخریه یعنی با ما مسخره می میکنند موسی گفت پناه میبرم بعد از آنکه باشم از نادانان و اینست قول خدای تعالی **قَالُوا اتَّخَذَ نَاهُزًا وَ قَالَ اعُوْذُ بِاللّٰهِ اِنَّ اَكُوْنَ مِنَ الْجَاهِلِيْنَ** القصه بنی اسرائیل گفتند از حق تعالی درخواست که بیان کند که این گاوی چه صفت است موسی گفت که حق تعالی میفرماید که آن گاویست نه پیرو نه جوان گفتند رنگ او چگونه است فرمود زرد و در غایت زردی القصه بعد از حجت بسیار تقصص آن گاوی کردند و آنرا در دست جوانی یافتند پرهیز کار و در نهایت صلاحیت و مادر پیری داشت و پیوسته بخد متکاری او مشغول بود و نام آن گاوی مذهبی بود و قیمت سوقیه آن سه درهم بود هر چند بنی اسرائیل در بها میافزودند وی از فروختن ابا نمودی چه مادرش از فروختن منع مینمود پس کار بجائی رسید که راضی شدند که پوست آن گاوی را بر از زر سرخ کنند و با و دهند وی بمادر عرض کرد مادرش رخصت داده که آنرا ببینی اسرائیل فروخت پس آن گاوی را کشتند و عضوی از آن بر کشته زدند بر خاست و خون از زخم او میرفت و نام کشتندگان خود را گفت و آن دو برادر بودند که او را بسبب مال بصحرای برده کشته بودند چون نام کشته خود را گفت فی الحال بیفتاد و مرد .

نکته لطیفه و آن اینست که یکی از آن نکتها این بود که بهیمنت و عفت و پرهیز کاری در خدمت مادر آن گاوی بقیمت را بآن قیمت گران رسانید و دیگر آنکه تا سرزنش باشد گویا ساله

پرستان را با آنکه گاوای چنین در نهایت حسن و غایه جمال قابل پرستش نشد با آنکه خرق عادت از او دیده شد پس گاو بطریق اولی نخواهد شد .

تکملة درذکرو فوات نمودن هرون خلیفه حضرت موسی (ع)

مروستکه چون چهل سال موسی و بنی اسرائیل در تیه ماندند روزی موسی بهرون گفت بر خیز از تیه بیرون رویم هر دو از تیه بیرون رفته بوستانی دیدند و در آن حوض آبی بود و در کنار آن تختی نهاده پس هرون بر رفت و بر آن تخت بنشست و گفت یا موسی چه خوش جائی است در حال عزرائیل آمده جان هرون را بر آن تخت قبض نمود موسی تنها بر تیه بر آمد بنی اسرائیل گفتند هارون را چه کردی موسی علیه السلام گفت از دنیا بیرون رفت گفتند مگر هرون را کشتی ما را بنمای تا او را ببینیم پس مردم آمدند و هرون را دیدند که بر تن هیچ زخمی ندارد و هرون زنده شد با هر حق تعالی و گفت باجل خود مرده ام و مرا موسی نکشته پس این بگفت و آن بوستان از نظر ایشان غایب شد پس چون به تیه آمدند موسی علیه السلام یوشع بن نون را خلیفه خود گردانید و گفت ای قوم از عمر من بسی نمازیده .

جوهره - درذکر معجزه های حضرت موسی (ع)

در زینت المجالس منقولست که معجزه موسی علیه السلام نه چیز است که مذکور شد و دیگر آنکه شی موسی بانی اسرائیل از مصر بیرون آمدند صباح که قطیان در خانه خود از خواب برخاستند در خانه هریکی یکی و دو تا مرده بودند و دیگر آنکه بعد از غرق شدن فرعون موسی علیه السلام دعا کرد تا جمیع امتعه و اقمشه و نقود ایشان سنگ گردید و دیگر اینکه حوضی از پوست ساخته بود و پر آب کرده بود و قملی بر آن زده بود و بدست هرون سپرده چون بنی اسرائیل بزنی گمان زنا بردی او را بنزد هرون آوردند هرون قدری از آن آب ریختی و بان زن دادی تا بخوردی اگر زانیه بودی فی الحال رویش سیاه شدی و هلاک گردیدی نقلست که دو خواهر بودند شبیه یکدیگر که امتیاز ایشان مشکل بود یکی زنا کرده بود چون او را نزد هرون آوردند او بجای خود خواهرش را فرستاد خواهر نزد هرون آمد بطریق معمول آب خورد چون از زنا میرا بود او را ضرری نرسید بازگشته نزد خواهر آمد زانیه از شادی اینکه این بلیه از او بر طرف شده پیش خواهر آمد و خواهر را تنک در آغوش گرفت و بمیان ابروان او را بوسه داد و عذر خواست چون نفس خواهر بدان رسید فی الفور زانیه سیاه گردیده هلاک شد و مضمون و الله خیر الماکرین عیان گردید .

تأسف در ذکر وفات نمودن حضرت موسی (ع) از دارد دنیا بدار عقبی

منقولست که روزی بامداد بیرون آمد دید که عزرائیل برابش ایستاده گفت ایعزرائیل بقبض روح آمده گفت بلی گفت از کدام راه جان مرا خواهی برد گفت از راه دهن گفت بیواسطه با حقتعالی مناجات کرده گفت از راه گوش گفت بآن ندای حق شنیده‌ام گفت از راه چشم گفت بآن نور تجلی دیده‌ام گفت از دست گفت بآن الواح گرفته‌ام گفت از پای گفت بآن بطور درفته‌ام عزرائیل گفت بارخدا ایا هر چه گویم کلیم تو بر من حجت می‌گیرد ندا آمد که ای موسی دوست نداری که بنزدیک ما آئی پس قدمی چند برداشت با عزرائیل چند نفری دید که گودی می‌کنندند پرسید که قبر کیست گفتند یکی از خواصان درگاه حقتعالی پس سیمی بیاد کردند و پیش موسی گذاشتند موسی علیه السلام آنرا بویید و جان بحق تسلیم نمود شعر

سبب را بویید موسی جان بداد باز گو آنسبب از بوستان کیست

آن جماعت که گور می‌کنندند فرشتگان بودند بر موسی علیه السلام نماز گذاردند و او را دفن نمودند آورده‌اند که چون موسی یوشع را خلیفه گردانید گفت چون من از دنیا بیرون می‌روم تو بنی اسرائیل را از تیه بیرون بر که مدت چهل سال گذشت و اکنون حقتعالی ایشانرا فرج می‌دهد آنکه یوشع بنی اسرائیل را بشام برد عمالقه خبردار شدند حق تعالی با لعم را بلغت گرفتار کرده بود و از کرامات بازداشته بود بسبب دعای موسی علیه السلام پس عمالقه بحرب بیرون آمدند و حربی عظیم و دعوائی بسیار واقع شد و آنروز آدینه بود بنی اسرائیل گفتند ای یوشع امروز به روزبه نیمه رسید و ما را فتحی نشد و فردا روز شنبه است و خون ریزی جایز نیست دعا کن تا حق تعالی ما را نصرت دهد یوشع دست بدعا برداشت و ایشان آمین گفتند حق تعالی بادی را بر عمالقه وزانید که سنگ ریزه‌ها را بر می داشت و بروی کافران میزد همه روی بگریز نهادند و بنی اسرائیل از عقب در آمده اکثر ایشانرا بکشتند و ولایت ایشانرا متصرف شدند و بعد از موسی علیه السلام پنجاه سال زندگانی کرد و بعالم بقاء رحلت فرمود آنکه حق تعالی ابن بوقیا را پیغمبری داد چنانکه در قصه بقره معطله مذکور شد والله اعلم بالصواب .

باب بیستم در ذکر قصه داود علی نبینا و الهو علیه السلام است

آوردند که داود علیه السلام در زمان طالوت بود و طالوت پادشاهی بود که در زمان پیغمبری یوشع بود و گفته‌اند که بقول اصح شموئیل بامر خدا ی تعالی پادشاه شد و قصه او آنستکه حقتعالی خبر میدهد الم ترالی الماعن بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعت لنا ملکنا نقاتل فی سبیل الله یعنی آیا ندیدی ای بیننده یعنی دیدی و دانستی جمعی را از بزرگان از جماعت بنی اسرائیل

یعنی از فرزندان یعقوب بعد از وفات موسی زمانی که گفتند مر پیغمبر خودشان را که آن یوشع بود یا اشموئیل که حقتعالی او را بعد از الیسع بنی اسرائیل فرستاد بهر تقدیر گفتند باو که به حکم خدا برانگیز از برای ما یعنی تعیین کن پادشاهی را که باءانت او کارزار کنیم با جالوت که پادشاهی بود بغایت ظالم و کافر پس این پیغمبر گفت که آیا هیچ تواند بود که اگر فرض کرده شود بر شما کارزار کردن با دشمن دین آنکه کارزار نکنید اینست قوله تعالی قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا قالوا وما لنا الا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا جواب گفتند که چیست ما را یعنی چه غرض باشد ما را آنکه مقابله نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون کرده شده ایم از مساکن خود و از پسران خود چه جالوت و اعوان او از پسران ملوک و رؤسای ایشان چهار صد و چهل تن گرفته بود و چندین گروه را از منازل ایشان بیرون کرده بود از اینجهت بنی اسرائیل در حرب او مبالغه داشتند پس آن هنگام که نوشته شد و فرض گشت بدیشان کارزار کردن با دشمنان پس برگشتند و اعراض نمودند و فرمان نبردند مگر اندکی از ایشان که سیصد و سیزده تن بودند بعد اهل بدر و خدا دانا است بستمکاران که از چه داد تخلف کردند اینست قوله تعالی فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیا منهم و الله علیم بالظالمین و چون آن پیغمبر برایشان حجت گرفت از حقتعالی استدعا نمود که پادشاهی برایشان تعیین فرماید حقتعالی ظرفی پر از روغن و عصائی بوی داده و فرستاد و فرمود که هر که بمنزل تو آید و این روغن بجوش آید و این عصا بقامت او برابر باشد او برایشان پادشاه باشد یوشع با اشموئیل اینسخنان را بقیوم رسانید و هر یک از بزرگان بنی اسرائیل بغانه او تردد آغاز کردند برای هیچکس روغن بجوش نیامد و عصا بقامت او برابر نشد تا مردی سقا یا دباغی که شاول نام داشت و بواسطه درازی قامت او را طالوت گفتندی بغانه آن پیغمبر در آمد فی الحال روغن بجوش آمد و عصا با قدا و برابر شد و گفت پیغمبر ایشان بایشان بدرستی که خدا تعالی برانگیخت برای شما طالوت را پادشاه و فرمانفرما و او از فرزندان ابن یامین بن یعقوب بود در جواب آن بنی اسرائیل گفتند که چگونه باشد و از کجا سزاوار باشد مر طالوت را پادشاهی کردن بر ما و حال آنکه ما سزاوارتریم از او زیرا که از سبط یهود ایم پادشاهی از او و بارث داریم و صاحب مال و جاهیم و طالوت از سبط ابن یامین است و در آن سبط نه نبوتست و نه مملکت داری و با وجود این مردیست سقا و داده نشده است او را بسیاری و فراوانی از مال دنیا یعنی با آنکه او وارث ملک نیست و صاحب خزاین و مال هم نیست اینست قوله تعالی (وقال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا قالوا انی یکون له الملك علینا ونحن احق بالملك منه ولم یؤت سعة من المال) بعد از آن پیغمبر ایشان گفت بدرستی که حق تعالی برگزید بر شما طالوت را و افزونی داد او را و گشادگی و بسیاری در دانش که سیاست و تدبیر مملکت و حفظ و عدالت

میان رعیت بآنست و دیگر بیفزود در تن او را یعنی هیکل وجود او را با حسن و جوی قوی گردانید چه طالوت مردی بود نماینده و باجمال یک سر و گردن از اهل زمان خود بلندتر بود و خدائی که مالک الملک است میدهد ملک خود بهر که میخواهد و می داند که صلاح او است و صلاحیت مملکت داری دارد و حال آنکه خدا صاحب فضل بسیار است در دادن زمام اختیار بقبضه اقتدار هر که خواهد و دانا است باستحقاق کسی که بر میگزیند و اینست قوله تعالی قال ان الله اصطفیٰ علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی من یشاء و الله واسع علیم القصه چون بنی اسرائیل این کلام بشنیدند باردیگر چنانچه طریق ایشانست بطریق لهجاست در آمده گفتند طالوت را علامتی باید تادلها را بفرمانبرداری و هواداری او رغبتی پدید آید پیغمبر از خدایتعالی درخواست حق تعالی علامت پادشاهی داد و گفت پیغمبر ایشانرا که بدرستیکه نشان پادشاهی طالوت بیاید تابوتی و آئیندو قی بود که صورتهای همه انبیاء از آدم تا خاتم در آنجا نقش شده بود و آن تابوت از شمشاد بود بطلازینت داده و سه گز طول و دو گز عرض و در آن تابوت سکنه و قارو آرامش است که از نزد پروردگار شمالست یعنی چیزی که تسکین خاطر شما در آن باشد و گویند که سکنه جانوری بود بمقدار کربه و دو چشم داشت چون مشعل افروخته که کسی را قوت دیدن آن نبود از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که روی آن بمشابه روی آدمی بود و دو بال داشت و بوقت کارزار پس آن تابوت بیرون آمدی و مانند بادی که سخت وزد بر روی دشمنان جستی و ایشان را متفرق ساختی و بنی اسرائیل همیشه آن تابوت را در پیش صف لشکر برداشتند و بجهة این خاطر ایشان مطمئن بود در وقت کارزار و بقیه و باقی مانده آنچه بود که گذاشته بودند اولاد هرون مراد انبیاء بنی اسرائیل است که ابناء عم موسی بود و آنچه در آن تابوت مانده نعلین و عصا و جامهای موسی بود و عامه هرون و باره ترنجبین که در تیه بر ایشان مبارید و ریزه های الواح و قوم جالوت این تابوت را از بنی اسرائیل گرفته بودند و بیلاذ خود برده و در هر موضعی که داشتندی آفتی باهل آن موضع رسیدی آخر در مزبله دفن کردند حقتعالی آنرا بعد از موسی بآسمان برد و بعد از آن بعلافت پادشاهی طالوت فرشتگان را امر کرد تا آنرا بر زمین آورند و در حین نزول بنی اسرائیل بدان مینگریستند و بدرستیکه در رسیدن تابوت بشماهر آینه حجت است شما را بر صدق پیغمبر و در پادشاهی طالوت اگر هستید شما باور - کنندگان و اینست قوله تعالی و قال لهم نبیهم ان آیه ملکة ان یتیکم التابوت فیه سکنة من ربکم و بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون تحمله الملائكة ان فی ذلک لآیه لکم ان کنتم مؤمنین القصه بنی اسرائیل بعد از رسیدن تابوت حکم طالوت را اطاعت کردند و تهیه مقاتله جالوت کرده همه از شهر ایلیا بیرون آمدند و ایشان چنانکه گفته اند بقول اشهر هشتاد هزار جوان باقوت بودند پس باشوکت تمام متوجه حرب طالوت شدند و هوا بغایت گرم بود پس آن هنگام که جدا شد طالوت بفرمان آن

پیغمبر از شهر ایلیا با آن لشکر عظیم پس از آن طالوت گفت بامر پیغمبر یا بالهام ربانی که ایقوم بدرستی که حق تعالی آزمایند شماست یعنی باشما معامله آزمایندگان خواهد کرد در این هوای گرم بجوی آبی که میان اردوی فلسطین ظاهر شود تا مؤمن و مطیع و منافق و عاصی را با صاحب نماید پس هر که بیناشامد از این جوی پس نیست از من یعنی بر مذهب من نیست و هر که نچشید از او پس بدرستی که او از منست مگر آن کسی که بدست بردارد یک کف آب بدست و اینست قوله تعالی فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتليکم بنهر فمن شرب فلیس منی ومن لم یطعمه فانه منی الا من اغترف غرفة یده فشر بوا منه الا قليلا آورده اند که حق تعالی بقدرت کلمه خود جوی آبی در راه ایشان بدید آورد چون لشکر در آن هوای گرم باتشنگی غالب بر آنجوی رسیدند پس ییاشامیدند از آن جوی زیاده از یک کف مکراندکی از ایشان که سیصد و سیزده نفر بودند و بروایتی چهار هزار یک کف اکثفا کردند از آن سیراب شدند و مطهره های ایشان از بقیه آبی که در کف ایشان مانده بود پر شد و آنانکه زیاده از یک کف آشامیدند لبهای ایشان سیاه شد و تشنگی بر ایشان غالب شد و هر چند آب بیشتر خوردند تشنه تر شده و بر کنار جوی مانده از لشکر باز مانده و شرف فتح و نصرت دریافتند پس آن هنگام که گذشتند از آنجوی طالوت و آنکسانیکه ایمان آورده بودند باو پس بانفاق اواز آب گذشتند گفتند یک دیگر بعد از مشاهده کثرت لشکر که نیست توانایی ما را امروز بجالوت و لشکر آن و اینست قوله تعالی فلما جاوزه هو والذین آمنوا معه قالوا لا طاقه لنا لیوم بجالوت و جنوده .

و از بعضی علماء تاریخ مرویست که از آن لشکر هفتاد و شش هزار از آن جوی نگذشتند و چهار هزار که گذشتند چون چشم ایشان بر سپاه جالوت افتاد سه هزار و شصت و هشتاد و هفت کس ترسان و بیعد شده گفتند ماطاقت حرب جالوت نداریم پس گفتند آنانکه یقین می دانستند که ایشان ملاقات کنند اند یعنی رسنده اند برضای خدا که ثواب عظیمه است و این جماعت سیصد و سیزده کس بودند از لشکر بیان طالوت که از روی یقین گفتند بسیاری از گروه اندکی از مؤمنان غالب شده اند بر گروه بسیار از اهل کفر و عدوان بعون و نصرت و مددکاری خدا و خدا با صبر کنندگانست و اینست قوله تعالی قال الذین یظنون انهم ملاقوا الله کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله و الله مع الصابرين و چون مؤمنان ظاهر شدند وصف کشیدند برای کارزار باقوم جالوت و لشکر او گفتند از روی نیاز که ایرورد گام ما فروریز بر ماصبر و شکیبایی راو نگه دار بتوفیق خود قدمهای ما را در حرب و یاری ده ما را بر گروه ناگرویدگان و اینست قوله تعالی و لما برزوا لجالوت و جنوده قالوا ربنا افرغ علينا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرين .

آورده اند که جالوت در میان میدان آمده آواز داد که ای بنی اسرائیل کیست که با ما بمبارزت

آید طالوت گفت که از میان براید و بحرب جالوت رود تا من نصف پادشاهی خود بوی دهم و دختری باجمال دارم بحباله اودر آورم هیچ کس اجابت نکرد و طالوت درصدد آن شد که پیش جالوت بگریزد ناگاه از کرانه بیابان مردی در آمده بشمینه پوشیده و کلاهی بر سر نهاده چوبی در دست گرفته آواز داد که ای ملک من بحرب جالوت بروم طالوت گفت تو از قوم بنی اسرائیل هستی یانه گفت بلی من از بنی اسرائیل و نام من داود است و دو برادر من در لشکر تواند برادران حاضر بودند گفتند ای طالوت داود ابله است جالوت مردی مبارز است و داود با او جنگ نتواند کرد طالوت بغزینہ دار گفت فلا نه زهره را بیاورد و هر که را آن زره بر بالای او راست آید جالوت بردست وی هلاک خواهد شد و آن زره سیمه مرد پوشیدند بقدر هیچکس راست نیامد چون داود ~~بهر~~ در پوشید بقدر او راست آمد و طالوت گفت ای داود بیرون رو که هلاک جالوت بدست تو خواهد بود پس داود برابر جالوت آمده جالوت گفت ای مرد با کدام سپاه و یراق با من حرب میکنی گفت بدین سنک ای جالوت بنظر حقارت بمن نگاه مکن و بتندی و سرکشی خود مغرورم شو آورده اند که داود بن اشیا در صحرا رعمه میچرانید هاتقی آواز داد که ای داود طالوت بنی اسرائیل را بجنگ جالوت برده فتح این واقعه در دست تست بشتاب و بنی اسرائیل را دریاب و قدرت الهی را مشاهده نما داود بموجب فرموده عمل نموده روانه آن صوب شده چون رعمه خود را بگذاشت نزد طالوت میامد در راه سنکی با او در سخن آمد که ای داود برادر مرا که من تو را بکار آیم سبب هلاک جالوت من خواهم شد و من از آن سنکها میم که حق تعالی بر قوم لوط بارانید پس آن سنک را بر گرفت و در توبره نهاد چون اندک راهی برفت سنکی دیگر با وی بسخن در آمد که مرا بر گیر تو را بکار آیم و همچنین سنک دیگر **القصه** نزد جالوت آمد دست کرد و سنک را از توبره بیرون آورد هر سه یکی شده بود در فلاخن نهاده بجانب طالوت انداخت پس قوم جالوت روی بهزیمت نهادند قوله تعالی **فهم باذن الله وقتل داود جالوت** یعنی پس درهم شکستند و منهنزم ساختند کافران را بفرمان الهی و بکشت داود جالوت را بسنک فلاخن که بر جالوت زده و سرش را شکسته مغزش برایشان شد لشکر او تار و مار شد و جالوت از اولاد عملیق بن عاد بود و مردی عظیم الجثه و شدید الشوکه بود و بصحت پیوسته که اسباب و اسلحه که با او بود و خودی که بر سر داشت سیمه رطل بود آورده اند که آن سنک بر سینه جالوت آمده از پشتش بیرون آمد و همان سنک بسه پاره شد یکی بعینه و یکی بمیسره و یکی بقلب لشکر آمد و هریک چند کس را از پای در آوردند **القصه** لشکر اسلام استیلای تمام یافتند و همه کفار مغلوب شدند و طالوت چون شجاعت و دلآوری او را بدید دختر خود را بوی داد و انگشتر مملکت داری در انگشت او کرده او را بر تخت خود نشانید و وی طریقه عدل مرئی داشت همه مردمان مطیع او شدند و اینست قوله تعالی **واتيه الله الملك والحكمة** و علمه مما يشاء یعنی و داد او را خدا پادشاهی و پیامو زانید او را از حکمت

از آنچه خواست و آن علمیت که پیغمبران را بکار آید یعنی علم شریعت و یا علم زره گری که بی اعانت آتش اورا میساخت و بدانستن زبان مرغان و سایر حیوانات و با علم الحان و اصوات و حقتعالی داود را سه چیز کرامت کرده بود که هیچکس را نبود آواز خوش چنانکه زبور خواندی آب از رفتن بایستادی و وحوش و سباع از خانهای خود بیرون آمدندی و آواز اورا استماع کردند و مرغان در هوا برانند و پر زدندی و از نغمه های جان فزایش مضطرب گشته خود را ارغایت بیهوشی و حیرت بر زمین زدندی و کوهها با او با آواز در آمدند و تسبیح خدا میکردندی قوله تعالی **اننا نغیر النجبال معه یسبحن بالعشی والاشراق** یعنی بدرستی که ما را دم کردیم کوهها را باو که تسبیح خدا میکردند بموافقت او هنگام شبانگاه و وقت روشن شدن روز و الطیر محشورة کل له اواب و نیز مسخر گردانیدیم مرغان را در حالتیکه جمع شده بودند و محشور بودند نزد وی صف در صف بر سر وی هر یک از کوهها و مرغان را و باز کرده بود یعنی که داود و محلی که بتسبیح مالم میگشود همه جبال و طیور رجوع باو کرده تسبیح ما میکردند و یکی دیگر زبور به وی فرستاد بود زیاده بر توره گویند اورا نه جبرئیل آورده بود و نه فرشته دیگر و حقتعالی داود را الهام می داد و او از بر میخواند و کرامت دیگر آهن در دست او نرم بود آورده اند که داود در شب تغییر لباس کردی و بکوجا گردیدی و از مردم پرسیدی که داود و اعمال او با شما چگونه سلوک مینمایند شبی حقتعالی فرشته نزاد او فرستاد و او پرسید که داود چگونه در دست گفت نیکو مردی بود اگر بیک خصلت نداشت گفت آنکدام است گفت آنکه از بیت المال میخورد بایستی که از دست و کسب خوردی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز مرویست که حق تعالی بداد علیه السلام وحی کرد که نیکو بنده اگر از بیت المال نمیخوردی داود علیه السلام چهل شبانه روز گریه کرد و از حق تعالی طلب کسب کرد حق تعالی آهن را بدست او نرم کرد و زره گری را تعلیم او نمود قوله تعالی **والناله الحدید ان عمل سابقات و قدر فی السرد** یعنی و نرم کردیم برای او آهن را بی آتش چنانکه در دست او بمثابه موم میبود که در آن هر تصرفی که خواستی میکرد و گویند چنان بود که آهن را بر هوا میانداخت چون بزین میامد زرهی تمام بی مسمار میشد امر کردیم او را که بسازد زرها فراخ دامن و اندازه نگاه دار در بافتن آن حلقهای مسوی درهم فکن و در تفسیر آمده که داود هر روز یک زره تمام کردی.

در بیان دعوت نمودن حضرت داود (ع) شداد را

تتمیم در بیان امر کردن حقتعالی داود را بدعوت شداد بن عادو نا فرمانی او از خدا و بنانهادن او بهشت ارم را و هلاک شدن او و القه روزی جبرئیل علیه السلام آمد که ای داود حق تعالی میفرماید که شداد بن عاد را دعوت فرما تا ایمان آورد و بگو که حق تعالی میفرماید که هزار سال بتو عمر دادم و هزار کج بتو ازانی داشتم و هزار لشکر بهزیمت کردی و هزار دختر بکارت بردی و این

مملکت و نعمت بتواضع داشتیم اکنون بگو که خدایکیست تا همچین که دودنیا دادیم در آخرت هم بتو دهیم و از تو حساب نخواهیم چون داود علیه السلام پیغام رسانید او قبول این معنی ننکرده گفت مرا بخدای تو احتیاج نیست و اینست که حقیقتی خبر می دهد رسول خود را که اتم تر کیف فعل ربك بهاد یعنی آیا بدستیکه ندیدی تو ای محمد صلی الله علیه و آله که چه کرد پروردگار تو با ولادعابدین عاص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام ارم ذات المعاد التي لم يخلق مثلها في البلاد و سبط ارم بودند و خداوندان قاصتهای بزرگ که آفریده نشده مانند ایشان در شهرها و گویند که استخوانانن هريك از ایشان چون ستون بود و در درازی بالای هريك هزار گز و پانصد گز و کمتر از سیصد گز نبود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که قوم عاد چنان بوده اند که اگر ایشان را با گروهی خصومة افتادی قنوت توانائی ایشان این قدر بود که از کوه سنگ بریدی باندازه قبیله ایشان بیاوردند و بر سر ایشان زدند و همواره بیکباره هلاک کردند و عاد را دوسر بود شدید و شداد هر دو پادشاه روزگار و قهرمان با اقتدار بودند چون شدید در گذشت سلطنت جمیع ممالک بر شداد قرار گرفت و همه ملوک سر اطاعت پیش او بر زمین نهادند و بجهت بزرگی و ملک و اسباب دعوی خدائی کرد و هر چند که انبیاء باو مبعوث شدند و وعده و وعید میکردند و معجزات مینمودند عناد او بیشتر میشد و چون اسم بهشت و وصف او را میشنیدند میگفت من نیز مثل آن بسازم تا شمارا معلوم شود که مرا بهشت خدای شما احتیاج نیست پس در بعضی از صحاری عدن باغی بنا کرد و او را ارم نام نهاد و تخت او در سمره بود از روم و ترکستان و هندوستان و حبش و زنکبار و اکثر بلاد عالم که در تحت تصرف او بود اموال و اسباب و جواهر فراهم آورد و در روایت است که مردی عبدالله نام ابن قلابه بطلب شتر گمشده در صحرای میکش بشهری رسید که باروی محکم داشت و در حوالی او قصور بسیار و منازل بسیار بکنبد دوار کشیده دیده بآن امید که در آن کسی را ببیند و سراق شتر گیرد در حصار آمده درگاه عظیم دید که از طلا بود و مرصع بلؤلؤ و یاقوت بود و غیرها از اقسام جواهر آنجا بنشست و متعجب و متحیر بود چون کسی بیدانشد دایه خود را در آنجا بسته و شمشیر حمایل کرده بشهر در آمد از مشاهده آن شهر حیرتش بیشتر شد و دهشتش بسیار تر قصری دید که ستونهای آن از زبرجد و یاقوت و دیوارهای آن خشتی از طلا و خشتی از نقره بر بالای همان غرها بهمین کیفیت تختها در آنجا گذاشته و فرشها بهمین طریق از لالی و در و مرجان و خاک آن از مشک و زعفران و بجای سنگ ریزه ها مرواریدهای آبدار ریخته چون آنرا بدید و هیچ کس آنجا پیدا نشد خوف و ترس او بیفزود و از آنجا متوجه کوچه و بازارها شد و درختهای بسیار در حوالی آن نشاند بود تنه ها از زر و برکها از زبرجد و شکوفه ها از سیم با خود گفت البته این همان بهشت است که حقیقتی وعده فرموده پس قدری از جواهر و بلؤلؤ برداشته از آن بیرون آمده و چون بمیان مردم آمد آنها را مردم مینمود مردم تعجب می-

کردند و اینخبر اشتهار یافت و معویه در آن زمان حاکم شام بود و اعلام کردند او را طلبید و صورت حال از او پرسید پس او را در مجلس بنشانند و کعب الاخبار را طلبید و صورت حال پرسید و گفت یا ابا اسحق درد نیا شهری هست که بنای آن از زرو نقره باشد و درختان آن مکرمل بجواهر گفت آری شهر است که خدا بیتالعالی در قرآن یاد فرموده که لم یخلق مثلهافی البلاد و آن شهر را شداد بن عاد بنا کرده بود معاویه گفت آنرا بیان کن کعب الاخبار گفت این عاد اولاد عادى بود که از قوم هود بود این عاد دو پسر داشت یکی شدید و دیگری شداد چون عاد بمرد در دپسر او پادشاه شدند بعد از آن شدید هلاک شد و پادشاهی بر شداد قرار یافت و همه ملوک و سلاطین منقاد او شدند و نهصد سال عمر کرد و چون وصف بهشت شنید بغواطارش که مثل آن در دنیا بسازد پس باطراف و اکناف عالم فرستاد که هر که از جنس قلیل و کثیر داشته باشد باید که بفرستد مردم عالم از ترس او آنچه داشتند بجانب او فرستادند و شداد دوم در را مقرر کرد بهاریکی دوهزار بنا استاد و شاگرد و ایشان در تمام عالم بگشتند بجهت تجسس موضعی که آب و هوایش خوش باشد آنجا عمارت بنا کنند بهتر از صحرای عدن نیافتند و زمینی بود چهل فرسخ در چهل فرسخ پس آنجا بنای ارم کردند پس فرمود تا زمین را کنند تا چهل کز و آب برسیند و در میان آب بنا کردند و میلهها ساختند و از میان میلهها بر مثال چشمها آب بر روی زمین آمد و روان شد و فرمود تا هر چه از سیم و زرو جواهر جمع کردند بر شتران بار کرده بارم میبردند در اخبار آمده که هر روز چهار هزار خروار از زر و سیم و جواهر بکار رفتی تا مدت سیصدسال القصه شهری بنا کردند از زر و نقره و مرصع با انواع آراستگی و چشمهای روان کردند و درختها بنشانند و همه را بزر و سیم مطرز کردند و در عرض سیصدسال با تمام رسید و چون آنرا تمام کرد حصنی در دور آن ساختند و در گرداگرد آن هزار قصر بنا کردند از جواهر و بواقیت و فرمود تا در بیرون آن شهر چهار میدان طرح کردند و درختان در آن میدان بگاشتند و در میان میدانها خوانها نهادند و در پیش هر خوانی صد کاسه زرین و در هر یک لونی از طعام و چون خبر اتمام آن بشداد رسید آورده اند که یکی از عقلای زمان خود را فرستاد تا ببیند که در آن عیبی و ناتمامی هست یا نه انمرد فرمان بجای آورد پس ده سال دیگر بتهیه اسباب راه مشغول شدند و اهر او از کان در را جمع کرد و از دار السلطنه خود بتماشای آن شهر روانه شده و چون بدمشق رسید بفرمود تا هر جا که دختران باکره و پسران دوشیزه بودند همه را حاضر کردند و از دمشق متوجه شد چون بنزدیک بوستان رسید جمله را بچهار قسم کرد و هر قسمتی را بمیدانی فرستاد گفت بروید تا هن تنها در این بوستان روم و چون خود بایک غلام بدر بوستان رسید دید شخصی مهیب بر در بوستان ایستاده گفت تو کیستی گفت من ملک الموتم گفت مرا چندان امان ده تا این بهشت خود را سیر کنم گفت امان نیست شداد یکیکای خود را خواست که از رکاب برون کند که حان آمد او را قضا کرد و ملکه صبحه زد

همه بی‌کبار هلاک شدند و آن شهر از نظر مردمان پنهان شده غایب گردید و بعد از آن که ب الاخبار گفت که خوانده‌ام که در زمان حکومت تومردی کوتاه بالاسرخ رنگ سبز چشم که بر روی او خالی و بر عنق او نشانه باشد بطلب شتر در آنجا برود و آنرا به بیند و چون بازنگریست عبدالله را دید گفت بخدا که اینمرد است و آورده که چون شداد بد نهاد قدم بوادی جهنم نهاد جبرئیل آمد و به داود گفت که حق تعالی دشمن ترا هلاک میکند و مل او و جالوت را بتو تسلیم نمود.

تتمیم در بیان بعضی از احوال داود است

علم الهدی سید المرتضی ره در کتاب تنزیه الانبیاء بیان نموده که اوربا بن که برادر مادری داود علیه السلام بود زنی را خواستگاری نمود نزدیک بآن رسید که وی را عقد کند اولیای زن را نزاع واقع شد و آن زن را بوی ندادند و او بعد از امتناع ایشان از این معنی مأیوس گردید داود علیه السلام او را خواستگاری کرد و اولیای زن بواسطه حرمة پادشاهی و پیغمبری خطبه او را قبول کردند و وی نود و نه زن برده بود آنرا نیز بحیال خود در آورد و حضرت سلیمان از او بوجود آمد او را از اجتماع این قضیه معنوم شد چونکه طریق ندب یعنی اولی مقتضی آن بود که داود رفع آن نزاع کرده اولیای زن را بقبول خطبه او ریا ضی سازد و ترك این اولی نموده از برای خود خطبه نمود پس حق تعالی بجهت تنبیه بر این ترك اولی و در فرشته را بصورت دومرد که با هم مغاصمه کردند از او فرستاد و نزد بعضی دیگر از اهل تفسیر آنست که اهل زمان داود را جایز بود که بالتماس برادر از سر زن خود بگذرد و چون برادر او ریا از او التماس کرده که زنی را مطلقه نماید پس او از زنی در گذشته و طلاق داده داود او را بقصد در آورد و حضرت سلیمان علیه السلام از او بوجود آمد و چون طریق ندب و اولیة مقتضی آن بود که بجهت عظیم منزلت و ارتفاع رتبه و شان و کثرت زنان از او ریا که یکزن بیش نداشت التماس طلاق نکند از این سبب حق تعالی بر سیل تنبیه او و در فرشته فرستاد و ایشان آمدند و دستوری خواستند در بانان گفتند امروز روز عبادت است روز دیگر بیایید ایشان از سوراخ محراب داخل شدند چنانکه حق تعالی حبیب خود را خبر می دهد که هل اتیک نبوا لخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا اعلی داود و فرغ منهم یعنی آیا آمد خبر آن گروه که خصومت کنند بودند و قتی که بالا رفتند برد یواری که محل عبادت او بود در تبیان آورده که جبرئیل و میکائیل بر صورت دو خصم نزد وی آمدند و داود روزها را قسمت نموده بود روزی حکم کردی و روزی عبادت کردی و روزی موعظه نمودی و روزی بمهمات خود اشتغال نمودی پس داود علیه السلام از ایشان ترسیده زیرا که بصورت عجیب در غیر محل و بی اجازه در آمدند مثلثه چون خوف و وحشت او را ملاحظه کردند گفتند مترس که ما خصمان تو نیستیم بلکه مادو گروهیم که خصم یکدیگریم برخی از ما بر برخی دیگر ستم کرده و ما بدفع خصومت بسوی تو آمده ایم پس حکم کن میان ما بر استی و جوهر مکن در حکم کردن و راه نما براه میانه که طریق عدلست و اینست قوله تعالی قالوا

لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تخطط واهدنا الی سواء الصراط
 داود علیه السلام گفت که چه چیز است آن گفتند یکی از آن دو فرشته که این هذا اخی له تسع وتسعون نَجْةً ولی
 واحدة فقال اکتلنی باوعنی فی الخطاب یعنی بدرستی که اینمرد برادر منست و اینمرد را ندوده
 میش است و مرا یک میش پس میگوید بمن که او را نیز بمن ده تا در تصرف من باشد و غلبه کرده است
 مرا در مجادله و مخاطبه و نگذاشت که در آن تأملی کنم حضرت داود علیه السلام گفت بتحقیق که ترا ظلم و
 ستم کرده است برادر تو بخواستن تو اضافه کردن او را بسوی میشهای خود و اینست قوله تعالی
 لقد ظلمك بسؤال نعجتك الی نعاچه پس ملائکه بعد از استماع این کلام از نظر او غایب شدند پس گمان
 کرد داود علیه السلام که بدرستی که ما امتحان و آزمایش کردیم او را پس طلب کرد آمرزش را از پروردگار
 خود و بر روی در افتاد و پشیمان شد از ترك اولی و اینست قوله تعالی وظن داود انما افتناه فاستغفر ربه
 وخر را کاه و اناب در خیر است که داود علیه السلام چهل روز سر از سجده برداشت مگر برای نماز و چندان
 بگریست که آب چشم وی گیام بر آمد پس بیامرزد آید ترا خدا تعالی و اینست قوله تعالی فغفر لاه ذلک
 وان له عندنا لرفی و حسن مآب یعنی پس بیامرزدیم او را در آن ترك اولی که از او استغفار کرد
 و بدرستی که مرا وراست بیش ما هر آینه قرب و کرامه و نیکو بازگشت در بهشت و بدانکه مراد از استغفار
 داود نه استغفار از گناه است زیرا که انبیاء همه معصومند خطا و گناه برایشان جایز نیست بلکه مراد
 از استغفار استغفار از ترك اولی و ترك اولی ذنب و گناه نیست و اما استغفار انبیاء از ترك اولی لازم است
 زیرا که از انبیاء نیز باید که ترك اولی صادر نشود و اگر احیاناً صادر شود استغفار لازم است زیرا که
 حسنات الابرا و سیئات المقر بین پس وقتیکه حسنات ابرار و نیکو کاران سیئات و گناه مقربین شد پس از
 مقربین باید که ترك اولی هم صادر نشود و اگر صادر شود لازم است استغفار پس از اینجهت است که انبیاء در
 وقت ترك اولی استغفار میکنند و نیز مراد از استغفار داود علیه السلام انقطاع خلق و توجه تمام نمودنست بر معبود
 خود در نهایت خضوع و غایت ذات و خشوع در حضرت پروردگار خود و کمال عبادت و نهایت تضرع و سجود
 است بر معبود خود بعضی از مفسرین اهل سنت و جماعت از این وجوه آیات و اخبار استدلال نموده اند بر عدم
 عصمت انبیاء و نسبت بایشان بعضی اقترافها و تهمتها گفته اند و حال آنکه عقل و شرع از آنها با و امتناع
 دارد چنانکه تفصیلاً در کتاب دلائل الامامه و کتاب منتخب الملك بیان نموده ایم و اینجا محل
 بیان آنها نیست و روایت شده که چون حکایه زن و حکایت ملکین و حکایت طیر واقع شد پس
 جبرئیل علیه السلام آمد و گفت بداد که اگر اراده توبه داری پس سؤال کن از خدا که بحق محمد و آل محمد
 که باین سؤال نمود آدم علیه السلام از خدا و باین سؤال نمود ابراهیم در وقت انداختن آو با تش و باین سؤال نمودند
 انبیاء از پروردگار خود پس داود گفت اللهم بحق محمد و آل محمد آبی و اغفر لی پس اجابت نمود
 او را و قبول نمود توبه او را پس بعد از آن دعا و استغفار نمودی از برای گناه کاران و روایت شده که
 روزی حضرت داود علیه السلام در محراب خود نشسته بود که ناگاه حیوان کوچکی پیدا شده رو بسجده

گاه داود کرده میرفت تا آنکه داود باو نظر کرد و در نفس خود چیزی یافت بعد از آن گفت ای پروردگار من برای چه این را خلق کرده‌ای؟ نمود باو خداوند که از آن حیوان پیرس پس داود باو تکلم نمود آن حیوان گفت که من باین صغرو کوچکی و تهاون و خاری بسیار ذکر کننده ام خدا را از تو ایدادو آیان شنیدی صدای پای مرا و آیا دیدی اثر پای مرا داود گفت نه آن حیوان گفت بدرستی که هر آینه میشنود نفس مرا و می بیند حرکت مرا پس پنهان کن صدای خود را و حرف مزین و روایت شده که حضرت داود علیه السلام بسیار دعا می نمود که خدا یتعالی الهام نماید او را که حکم کند میان مردمان بحق پس خدا یتعالی وحی نمود که مردم باین متحمل نمیشوند پس داود دعا کرد و استدعای این امر نمود پس وحی شد که زود باشد که می کنیم آنچه که می خواهی پس دومرد بنزد او بمرافعه آمدند که یکی بآن دیگری ظلم مینمود پس امر کرد ظالم را بزرگ کردن آن مظلوم و گفت کردن آن مظلوم را بزن پس ظالم برخاسته کردن آن مظلوم را زد پس مردم از این امر متوحش شدند داود علیه السلام عرض کرد بار خدا یا آ یا مارا از این ورطه نجات میدهی پس وحی شد که توسؤال نمودی که تو باحق رفتار بکنی پس بدان که این شخص که در پیش مردم مظلوم مینماید پدر اینمرد را که ظالم مینماید قتل کرده بود پس این ظالم امر شد که این مظلوم را بکشد بعضی پدرش قصاص پس پدر این ظالم در فلان حالت است و رازنده کن او تو خبر میدهد پس داود بنی اسرائیل را در آنجا حاضر آورد و آواز داد آن میت را او در جواب گفت لیلیک یا ولی الله او در رسید ترا که کشت گفت فلان بعد از آن وحی شد که مردم متحمل نمیشوند بیاطن پس بظاهر حکم کن پس از مدعی شاهد بطلب و بمدعی علیه قسم بده **القصه** چون داود علیه السلام توجه تمام و انقطاع مالا کلام بحضرت خالق لاینام نمود جناب اقدس الهی منصب خلافت باو ارزانی فرمود که **یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق** یعنی ایدادو بدرستی که ما گردانیدیم تو را جانشین در روی زمین یعنی تدبیر امور را در کف کفایت تو دادیم پس حکم کن میان مردمان بر راستی و درستی یعنی بروفق مدعی ما و اینست قوله تعالی **انا جعلناک الخ** بدانکه پیش از صدور حکایت قتل کردن ظالم مظلوم را قصاصاً چنانکه گذشت بنی اسرائیل داود را نبی الله می گفتند بعد از وقوع این حکایت آنحضرت را خلیفه الله می گفتند آورده اند که هر شبی سی و شش هزار مرد باس خانه او می داشتند و منقولست که حق تعالی از آسمان زنجیر فرستاد و آنرا بالای محکمه داود معلق داشتند و از مدعی و مدعی علیه هر کدام که بر حق بودند دست ایشان بآن رسیدی و آن دیگری بر اخذ آن قادر نبود منقولست که روزی دو کس نزد داود آمدند یکی از ایشان گفت یا داود من مبلغ معین نزد اینمرد با امانت گذاشته ام و الحال منکر است امانت مرا رد نمیکند دیگری گفت باور رسیده و اینمرد بسیار مکار و حیل باز بود چون دانست که داود بسلسله رجوع خواهد کرد زردار در جوف عسای خود نهاد چون داود امر کرد بگرفتن سلسله تاحق از باطل جدا شود اول صاحب آن زر نزد آن زنجیر

آمده گفت بار خدا یا اگر من امانت باین مرد سپرده ام ظاهر گردان و دست دراز کرد و زنجیر را بدست گرفت پس آن مرد عصای خود را بمدعی داد نزد سلسله آمد و گفت خداوند اگر من امانت این مرد را در دست گرفته ام و الحال او را بر من حقی نیست بمرده مان باز نمای و دست دراز کرد سلسله را برگرفت پس عصای خود را از او گرفته پس باین تزویر حق را باطل کرده و رفت پس آن مرد متحیر بازگشت و روز دیگر که از خواب برخاستند سلسله ناپدید شد آورده اند که روزی دو کس یکی صاحب زرع و باغ و یکی صاحب گوسفند نزد داود علیه السلام آمدند قوله تعالی و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرج اذا نفخت فیهم انهم القوم و کنال حکمهم شاهدین یعنی ای محمد صلی الله علیه و آله یاد کن قصه داود و سلیمان را و قتی که حکم کردند در کشت یادر تالک انگور که خوشهای آن آویخته بود و قتی که در شب پراکنده شده در آن کشت یا بوستان گوسفندان آن کرده و بودیم ما بر حکم هر دو حاکم شاهدین و حاضرین و دانایان یعنی دانستیم که داود و سلیمان چه حکم کردند و تفصیل این قضیه آنست که روزی دو کس در محکمه داود علیه السلام آمدند یکی دهقان و او را ایلایا گفتندی و دیگری گوسفند دار که او را یوحنا خواندندی ایلایا گفت یا خلیفه الله همسایه من یوحنایمه خود را بکشت زار من انداخته و تمام آنرا خورانیده بقول ابن عباس ببوستان در آمده و خوشهای انگور مرا خورده اند داود از یوحنای رسید تو چه میگوئی گفت آری من در خواب بودم صورتی چنین روی داده فرمود که حساب کنید که بهای زرع و گوسفندان چونت چو حساب کردند مساوی هم بود پس حکم کرد که گوسفندان خود را بایلایاده و عادت سلیمان علیه السلام آن بود که چون داود علیه السلام در محکمه نشست و هر که بیرون آمدی از مهم وی و حکم پدر استفسار نمودی چون ایلایا و یوحنا از محکمه بیرون آمدند و مضمون قضیه بسلیمان اعلام کردند سلیمان بمحکمه در آمد در آنوقت بسن یازده سالگی بود و بعضی گویند هفت ساله بود باید گفت اگر حکمی بغیر از این بودی صلاح اقرب بودی گفت چه نوع توان گفت سلیمان جواب داد که گوسفندان را تسلیم ایلایا باید کرد تا از آنها نفع گیرد از شیر و پشم و روغن بقدر ضرر او با باغ را بیوحنا باید داد تا غم آنرا خورده بمرتبه رساند که اول بود بعد از آن تسلیم ایلایا نماید و گوسفندان خود را بستاند تا هیچ کدام بی بهره نمانند بعضی گفته اند که سلیمان جواب داد که نیست صاحب زرع را مگر آنچه که از شکم این گوسفندان بیرون بیاید در این سال پس داود بر این منوال حکم فرمود حقتعالی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر میدهد بقول خودش که میفرماید (فهمناها سلیمان و کلا ایننا حکما و علما) یعنی پس تفهیم و تعلیم دادیم آن حکومت را بر سلیمان و هر یک از پدر و پسر را دادیم حکم کردن و دانش بامور دین ازاله شبهه آنست که کسی نگوید که داود در اینجا در حکم خطا کرد و یا آنکه حکم را ندانست و عدا بخلایف فتوی حکم داود یا آنکه سهواً بخلاف حکم نمود زیرا که پیش گفتیم که انبیا از آدم تا خاتم که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است همگی معصوم و محفوظ از خطا و

سهو و نسیان و تعمد بخلاف فتوی پس نکته و سر در این بردو وجه است اول آنکه حقیقت این معنی اینست که در آن زمان حکم چنان بود که از داود صادر شد و خداوند تعالی وحی کرد به سلیمان بنصی که ناسخ آن حکم شد و داود علیه السلام بعد از اطلاع بمنسوخیت حکم سابق حکم ثانی فرمود و چه نانی اینکه چنانکه در خبر آمده که داود را پسران متعدد بودند و میخواست که بداند که خلافت و نیابت او بکدام از ایشان تعلق خواهد گرفت از حق تعالی درخواست پس باین طریق او را اعلام کردند تا بداند که شایسته هبوط و وحی الهی سلیمان بود نه اولاد دیگر

تمیم در ذکر معجزه داود ع است

در زینت المجالس آورده که معجزه داود علیه السلام سنک فلاخن بود و نرم شدن آهن در دست او و زبور از بر خواندن و جواب دادن کوه او را و زبان مرغان دانستن و سلسله چنانکه همگی مذکور شد

غره در بیان خلیفه و جانشین نمودن داود است حضرت سلیمان را

آورده اند که چون عمر داود علیه السلام به صدسال رسید روزی نشسته بود جبرئیل علیه السلام آمده و در جی در پیتی وی نهاد و گفت ای داود فرزندان را طلب کن و مسئله چند در این درج است پیرس هر که جواب گوید او را خلیفه و جانشین خود گردان که عمر تو بآخر رسیده چون داود سردرج باز کرد انگشتی دید و تازیانه و چند مسئله نوشته و آن انگشت از بهشت بود که هر چه بایستی از آن انگشت مباد و تازیانه در درج بود که هر که را بقوت اشاره فرمودندی آنکه دست بر آن بزنند آن تازیانه خود را بر آن میزد بهر عدد که میبایست پس داود فرزندان را جمع کرد و در عالم هر چه اذ و بوری و وحوش و طیور بودند همه آنها جمع شدند که ملک را بر اقرار گیرد و او را نوزده پسر بود کوچکتر ایشان سلیمان علیه السلام بود همه را پیش خود طلبید و گفت قوت در کجا است جواب نشنید حضرت سلیمان علیه السلام گفت ای پدر اگر دستوری باشد من بگویم سلیمان گفت ایمان در دلست و محبت در زبان و دل و شرم در چشم و عقل در دماغ و قوه در استخوان بعد از آن فرمود که در زمان زن بیشتر است یا مرد سلیمان گفت زن پرسید بچه دلیل گفت بچه اینکه هر چه که زن اند خود زنند و هر که بفرمان زنست آنها زنست گفت در جهان زنده بیشتر است یا مرده سلیمان گفت مرده زیرا که همه را راه بر گشت بعد از آن گفت که از اینجهان تا آنجهان چند روز است گفت يك روز بعد از آن داود گفت از سنک سخر چیست گفت دل کافر گفت بدترین چیز ها چیست سلیمان گفت خوی بد گفت بهترین گفت خوشنودی و در بعضی تفاسیر آمده که آن مسائل این بود که نزدیکترین چیز ها چیست و دورترین کدامست و که امست که انس بر او بیشتر است و چیست آنکه وحشت آن زیاده است و دو قائم کدامند و دو مختلف چه چیز است و دو دشمن کدامند و کدام کار است

که آخر آن ستوده است و چه امریست که عفت آن نکو دیده است سلیمان جواب داد که: نزدیک ترین چیزها بآدم آخرتست و دورتر دنیا و انس باشیا جسد است با روح و توحش بدن خالی از روح و قلمان زمین و آسمانند و مختلفان شب و روز و دشمنان موت و حیوة و کاری که آخرش محمود است حلیم است در وقت خشم و امری که آخرش مذموم است حدت در وقت غضب داود علیه السلام فرمود همه را راست و درست گفتی اکنون بر تخت بر آی و بر خلق خدا بحکم پروردگار خلیفه باش سلیمان علیه السلام بر تخت پادشاهی نشست و داود علیه السلام بر رحمت ابزدی پیوست انالله وانا الیه راجعون ورحمة الله لجمع الانبیاء والمرسلین من آدم الی خاتم النبیین روایت کرده است ابن عباس از رسول خدا ص که فرمود اگر بکاه جمیع اهل زمین را بگریه داود علیه السلام ملاحظه نمایند گریه داود از همه زیاد آمد و او چهل سال بگریست چنانکه کوهها بناله او بگریه درآمدند تا آنکه جبرئیل علیه السلام نازل شد گفت چرا اینقدر میگری خداوند توبه تو را قبول کرد گفت گریه من از زلت و خجالت است که خدا مراد را آن دیده است آنکاه جبرئیل گفت که ای داود بنال و گریه زیاد کن که یاد آوردن آن حالت جای گریه است و لکن احدی را طاقست شنیدن آن نیست جای اختیار کن که هیچکس در حوالی آن نباشد آنجناب از میان مردم بیرون رفته بدامن کوه قرا گرفته مشغول گریه شد بکمال شدت که در کوهها حیوانات و مرغان متأثر شدند و با او هم آواز شدند و بعضی گفته اند که یکدفعه چنان شد که چهل روز بیک سجده گذرانید و ناراحتی وی چنان مشتعل شده که بگیاههای صحرا اوفتاد همه آتش گرفتند و بسوختند و لکن گریه نوح زیاده آمد و گریه آدم علیه السلام از هر سه زیاده آمد و ازدشده است که آدم دوست سال متصل بگریست تا از آب دیده او رودخانه جاری شد در سرانندی و مرغان میخوردند و میگفتند که از این آب خوشگوارتر نخورده ایم و بیان گریه نوح و سبب آن در قصه نوح گذشت و دو نفر دیگر از انبیاء صاحب گریه بسیار هست یکی یعقوب و یکی شعیب چنانکه در قصه خودشان گذشت و داود را داود گویند زیرا که او مداوا نمود جرح قلب خود را به ودخدا پس داود یعنی جرحه بود

باب بیست و یکم در بیان قصه حضرت سلیمان علی نبیا و آله و علیه السلام

و بیان عطا نمودن خداوند عز و جل ملک و سلطنت و پادشاهی براء

چنانکه حق تعالی فرموده (ولقد اتینا داود و سلیمان علما و قال الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین) یعنی بدرستی که دادیم ماداود و پسر او سلیمان را دانش از احکام شرایع و زبان مرغان و سایر حیوانات گفتند بعد از اعطای علم بایشان حمد و ثناء و ستایش آن خدا را سزااست که بسبب دانش و علم افزونی داد ما را به بسیاری از بندگانش و دیده خود (وورث سلیمان داود) یعنی میراث برد سلیمان

ازداد از ملك و پادشاهی و سایر اشیاء مذکور و چون سلیمان علیه السلام بر تخت نشست گفت بر سیل شکر نعمت که ای مردمان آموخته شده ایم یعنی من و پدر من گفتار مرغان را اینست قوله تعالی (یا ایها الناس علمنا منطلق الطیر) را گویند هر گاه سلیمان صوت حیوانی میشنید بقوه قدسیه میدانست که چه میگوید از جمله بلبل را دید که بر شاخ سروی دم میچنبانید و صدا میکرد اصحاب را گفت که میگوید جزا میدهی جزا داده میشوی یعنی هر چه میگوئی و هر چه میکنی مکافات آن مییابی و هدهد آواز داد پس سلیمان علیه السلام فرمود میگوید ای گنه کاران از خدا آمرزش طلبید و ملوطی آواز بر کشید گفت میگوید نیکي را از پیش بفرستید تا بیاید و فرمود که قبره میگوید که کشتی هالک الاوجه و تبهو میگوید هر که خواش شد سالم گشت و خروس میگوید که یاد خدا کنید خدا ایغافلان و کرکس میگوید که زنده کانی کنید بهر چه خواهید که آخر شما هر کست و عقاب میگوید که دوری از مردمان سکوت دل و آرامیدن است و ضفدع میگوید سبحان رب القدوس و باز میگوید سبحان ربی العظیم و بجمده و غراب نفرین میکند بر باج ستانان و تمقاجیان و شاهین میگوید که بار خدا یا از تو قوت روزی میطلبم الرحمن علی العرش استوی الحاصل سلیمان علیه السلام فرمود که ما بزبان مرغان آموخته و داده شده ایم از هر چیزی بدرستی که این عطا هر آینه افزونیست آشکارا و اینست قوله تعالی و اتیناهم کلیشی ان هذا اله و الفضل المبین واحدی باسناد خود از محمد بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که گفت پدرم فرمود که پادشاهی جمیع مشارق و مغارب زمین را با سلیمان علیه السلام دادند و مدت چهل سال و شش ماه پادشاهی کرد بر همه آدمیان و بریان و دیوان و طیور و وحوش و هیچ پادشاهی در اطراف زمین نمی شنید مگر آنکه میآمد بسوی او او را گرفته و ذلیل نموده باسلام داخل مینمود و در روایت دیگر نقل شده که هفتصد و شانزده سال و شش ماه مدت سلطنت حضرت سلیمان بود آورده اند که سلیمان را تختی بود که هیچکس را نبود از سلاطین تختی بود یکفرسخ در یکفرسخ از سیم خام آنگاه بفرمود تا بر آن تخت هزار خانه ساختند و در روایتی آنست که در هر گوشه هزار خانه بود چنانکه زیر تخت بود و زیر خانها و او را هفتصد کنیز بود و سیصد زن آزاد و هر خانه نامزد یکی کرد و بفرمود تا بر چهار گوشه تخت چهار درخت مرجان نشانند و در کنار تخت مرغان ساختند معجوف و شکم مرغان را بشک و عنبر و زعفران پر کردند و بفرمود تا دوازده هزار کرسی زرین بردست راست نهادند و دوازده هزار کرسی سیمین بردست چپ و دوازده هزار چوب آبنوس در پیش تخت و دوازده هزار آهن و فولاد بر عقب تخت و بردست راست و زیران و دیران بنشستند و اصف بن برخیا مهتر ایشان بود و بردست چپ حاجبان و سرداران سپاه و در پیش عالمان و بزرگان انس و در عقب دانشمندان و بزرگان جن و در موضع آورده که بر جانب راست آن تخت دو بست هزار کرسی برای اکابر انس و در چپ دو بست هزار برای اشراف جن و مرغان بر بالای سر آن پر در پرزده و اختیار علماء

سخن گفتندی جن وانس بر کرسیها نشسته استماع نمودندی و سلیمان بر بالای تخت بودی و حشر سلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون یعنی و جمع کرده شده برای سلیمان لشکرها از دیو و آدمیان و مرغان پس ایشان باز داده شده بودندی و در محل خود هر يك بمحل خود و مرتبه خود قرار گرفته مهمل و پریشان نبودند یعنی ضبط و ربط ایشان بمرتبه بود که هر کس در محل خود قرار گرفته پیش و پس نتوانستی رفت و در اکثر تفاسیر مذکور است که لشکر گاه او صد فرسخ در صد فرسخ بود بیست و پنج فرسخ برای لشکر جن و بیست و پنج فرسخ برای انس و مانند آن برای طیور و موازی آن برای وحشی و از برای او بساطی ساخته بودند از زروا بریشم که بکفرسخ در یکفرسخ بود و در پهلوی آن تختی نهادند و پیغمبران و علماء بر کرسیها نشستند و گرد بر گرد ایشان آدمیان بایستادند و از پس ایشان جنیان و از بالای سر ایشان مرغان بر در بر بگسترند چنانکه آفتاب بر ساط نیفتاد و باد بساط او را برداشتی با مداد یکماه راه بردی و نماز شام یکماه راه باز آورد بدین مرتبه و شوکت روزی بر دهقانی میگذاشت که زمین شخم میکرد چون آنرا بدید گفت سبحان الله آل داود را عجب پادشاهی داده اند عظیم باد آوار او را بگوش حضرت سلیمان علیه السلام رسانید باد را هر کرد تا بساط او را بر زمین نهاد و آن دهقان را طلبید و گفت آنچه میگفتی شنیدم پس پیاده شدم و نزدیک تو آمدم تا آرزوی چیزی نکنی که بدان قادر نشوی اید دهقان بدان که ثواب یک تسبیح که بنده مؤمن بگوید از روی صدق و خلوص عقیده بهتر است از پادشاهی که بآل داود داده اند زیرا که ثواب یک تسبیح باقیست و ملک آل داود فانی دهقان گفت خدایتعالی کشف غم و تو کناد چنانکه غم از دل من برداشتی از وهب منقول است که هر گاه سلیمان با بساط نشستست جمله خدم و حشم را با خود بردی و در پیش بساط بداشتی و موضعی تعیین کرده بود که در آنجا بمایحتاج اوقیام نمودندی از نان پختن و طبخ کردن و هر روز ابر را فرمان دادی تا آب از دریا بر گرفتی و بر سردیها بایستادی و آنرا بر کردی آنگاه فرمودی تا هر روز هزار گاو و گوسفند بکشند و بقیه هزار گاو و گوسفند و مایحتاج در آن دیگها کردند آنگاه با دسموم را فرمودی تا در زیر دیگها در آمدی و آن دیگها را بجوش آوردی طعامها پخته شدی و هر روز هزار خروار نان پختند و فرموده بود که دیوان دانه های مروارید آورده میان تهی کرد بودند که آب از آن میخوردند با وجود این نعمت خودش هر روز زنیل بافی میکرد و هر شب یکقرص جو بر میداشت و بهیت المقدس میشد به پنهانی و بادرویشان و مسکینان میخورد و میگفت الهی بر این بنده رحمت کن آندرویش که باو میبود میگفت بعد از آن میگفت من شکر تو را چگونه توانم گذارد که با درویشان دوویشم و با مسکینان مسکینم و با پیغمبران پیغمبر و با پادشاهان پادشاه آورده اند که روزی فرمود که باد بجانب یمن رود در راه بمدینه رسول صلی الله علیه و آله بگذشت گفت این سرای پیغمبر آخر الزمانست خوشحال صاحب دولتی که بملازمت آنحضرت مشرف شود و بوی ایمان آورد چون

بکعبه رسید سلیمان بسرعت تمام از آنجا بگذشت و حق تعالی فرمود که زود باشد که در آخر الزمان پیغمبری میفرستم و تورا قبله او گردانم که هر جا که او اقامت او باشد در نماز توجه بنمایند بعد از آن بوادی السری رسید که آن موضعی است که در طایف از آنجا گذشته بوادی النمل توجه نمود و وقت نمازشده بود بباد امر کرد که بساط را بروی زمین اندازد تا عبادت حق تعالی بجا آورد چنانکه خبر می دهد حتی اذا اتوا علی وادی النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لایشعرون یعنی تا وقتی که آمدند بوادی مورچگان گفت مورچه که مهتر مورچگان آنوادی بود که ای مورچگان در آید بمسکنهای خود که در هم نشکنند شمارا بنهای شما باسم اسب سلیمان و لشکر یان و تکیه که نزول کنند در این وادی و حال آنکه نه دانند که شمارا پایمال کنند و گویند آن مورچه لنگ بود و آنرا طایفه یامنظر بامالایچه باعر جامی گفتند و دو بال داشت و در کشف آورده که برابر خروسی بود و در زادالمسافرین گفته که بجسه گو سفندی بود و در احفاف آورده که مساوی گرگی بود و از ابو عبد الله علیه السلام منقول است که آنوادی طلاله نقره بود که حق تعالی ضعیف ترین خلق را در آنوادی پیاسبانی آنموکل کرده بود الفصه چون مهتر مورچگان لشکر سلیمان را دیدند که بآن کو کبه متوجه آنوادی شد بر بلندی بر آمده و از روی نصیحت و شفقتی که ملوک را بر رعایا میباشد آوازی داد که در خانهای خود روده ببادا که آسیبی بشما رسد آورده اند که از سه فرسخی راه باد آواز آن نملة را بگوش سلیمان علیه السلام رسانید فتبسم صاحبکامن قولها پس سلیمان علیه السلام تبسم کرد از قول آن نملة در حالتیکه شروع کننده بود در خنده یعنی از حد تبسم گذشته بود و بعد قهقهه نزسیده بعد از استماع این گفتار لشکر خود را از فرود آوردن باز داشت تا همه مورچگان بسور اخیای خود در آمدند بدانکه سلیمان علیه السلام آنمورچه را طلبد و گفت ای مورچه ندانسته که لشکر من ستم نمی کنند گفت من مهتر این قوم مرا از نصیحت چاره نیست گفت لشکر من در هوا بودند چگونه لشکر تورا پایمال می کردند جواب داد که غرض من آن نبود که در زمین شکسته شوند بلکه مقصود من آن بود که ناگاه در دبدبه و کوبه تو نگاه کنند و بنظره لشکر تو اذکر خدا باز مانند در میدان غفلت پیمان خذلان شوند و یا شوکت و مملکت تو را ببینند آرزوی دنیا زدل ایشان بدید آید و توبقوت و عظمت قصد تعلق ایشان کرده در کشف الاسرار آورده اند که سلیمان از وی پرسید که لشکر تو چند است گفت چهار سرباز دارم که زبردست هر یک چهار هزار نقیب است و هر نقیبی را چهار هزار مورچه است چرا بروی زمین نیارودی لشکر خود را گفت یابنی الله ما را روی زمین می دادند اختیار نکردیم و دوزیر زمین جای گرفتیم تا بجز خدا کسی بر حال ما مطلع نشود و گفت ای پیغمبر خدا اعطاهای که حق تعالی بتو داد بگو فرمود اولاً با درادر فرمان من کرد گفت دانی که این چه معنی دارد گفت نه گفت یعنی هر چه ترا داده ام از علت دنیا چون باد است و هر چه بنیاد او برباد است نا پیداست پس سلیمان علیه السلام بعد از استماع این کلام روی بمناجات آورده قال

رب ابو زعنی ان اشكر نعمتك التي انعمت علي وعلى والدي وان اعمل صالحا ترضيه وادخلني
برحمتك في عبادك الصالحين یعنی گفت سلیمان ای پروردگار من الهام ده مرا بآنکه شکر کنم برای
آن نعمتی که عطا کرده بمن و بر پدر من و آنکه بکنم کارهای شایسته که به پسندی او را و به پذیری و
داخل کن مرا ببخشایش خود در میان بندگان شایسته خود در دروخته جنت و بدانکه شکر سلیمان علیه السلام
بر نعمت والدین بجهت آنستکه نعمت والدین نعمت است بر ولد چه نفع آن عاید است بر ولد
آورده اند که در همین سفر بوادی رسیدند که هوای خوش داشت و درختان بسیار و سبزه زار در آنجا
فروید آمدند وقت نماز در آمد سلیمان علیه السلام خواست که وضو سازد آب نبود و دلیل لشکر در میان
دهد بود آنرا طلب کردند نیافتند ابن عباس گفته که دهد آبرادر زمین بطریقی می بیند که آب
در قاروره مشاهده میشود و روایتی آنستکه در نواحی بیت المقدس سلیمان روزی بر تخت بود ناگاه
فرجه پدید آمده آفتاب بر ساط سلیمان تافت نگاه کرد موضع دهد را خالی دید و قصد تحص
او نمود قوله تعالی و تقد الطیر فقال مالی لاری الیهم اهدهم کان من الغائبین لا عذبه عذابا شديدا
اولا ذبحه اولیا یعنی سلطان مین فمکش غیر بعید یعنی باز جست مرغان را پس دهد را در میان
ایشان ندید پس از روی تعجب گفت که چیست مرا که در میان نه می بینم دهد را با هست و از غایب شده
گان یعنی او پنهانست که من او را نمی بینم یا غایب شده است پس هر آینه عذاب کنم او را بجهت تأدیب
عذابی سخت یا بکشم او را بجهت عبرت دیگران یا بیاورد بمن حاجتی روشن که سبب غیبت او چه چیز
بود پس درنگ کرد دهد در حالتیکه زمان دیر نبود یعنی دهد زد و باز گشت بجهت خوف او از سلیمان
علیه السلام در اخبار آمده که چون دهد از موضع خود پرواز کرد و بر هوا رفت و بر است و چپ خود نگرست
ناگاه باغی بنظر او آمده و بهد دیگر رسید و بر آگفت از کجایم آئی گفت با سلیمان بن داود بودم گفت سلیمان
کیست گفت پادشاه جن و انس و وحوش و طیور بعد از آن دهد گفت تو آ باز کجائی گفت من از این ولایتم
گفت پادشاه این ولایت کیست گفت ز نیست باقیس نام او را و او را ملکی عظیم و وسیعست و دودش ارقامد دارد و در
هر مهدی صدهزار سوار اگر خواهی بیا و ملک او را نگر گفت ترسم که مرا سلیمان طلبد و نیابد و بسلسله
عقوبت معذب سازد گفت همانا که این خبر را نزدی بری او را خوش آید دهد با او برت و پادشاهی
و خدم و حشم باقیس را بنظر در آورد و باز گشت القصه چون سلیمان علیه السلام دهد را ندید غریت
مرغان را که کرکس بود طلبد و گفت تفحص دهد کن و او پرواز کرده بعد از آن عقاب را نیز که
پادشاه مرغان بود بطلب او فرستاد عقاب پرواز کرد ناگاه دهد را دید که از جانب سبا می آید
آهنگ او کرد و خواست که او را بچنگال عقوبت پاره کند زهار خواست عقاب گفت و یوحنا سلیمان
سو گند خورده که تو را عذاب بلیغ کند یا بکشد یا حاجتی روشن آوری گفت باکی نیست زیرا که
حجت دارم عقاب او را در عقب گرفته هر دو رفتند اما عقاب پیش رفت تا نزد سلیمان علیه السلام آمد و گفت
یا نبی الله دهد را آورده ام گفت حاضر ساز عقاب او را در پیش سلیمان آورد و در پرها افکنده و در زمین

میکشید بانواع مذلت و خواری سلیمان علیه السلام پر او را کشیده پیش خود آورد از روی غضب گفت امروز تو را غذایی کنم که همه لشکر من عبرت گیرند پس همدک گفت یانبی الله یاد کن از آن روزی که ترا پیش حقتعالی بدارند سلیمان رنگش زرد شد دست از او برداشت و علت غیبت از او پرسید همدک گفت در هوا بپهدی رسیدم از ولایت سبا بود و زمین سبا در من است و بمن از عظمت پادشاهی آن و خوبی هوا تقریر میکرد من بسوی آن دیار رفته مشاهده کردم و خبری راست و درست بیآورده ام که در او شک نیست سلیمان گفت پادشاه ایشان و دین و آیین ایشان چیست همدک گفت که بدرستی که من یافتن زئیر بلقیس نام که از روی اقتدار پادشاه اهل سباست و داده شده از هر چیزی که پادشاهان را بکار آید الا آنکه شوهر ندارد و هر آن زن را تختی است بزرگ و اینست قوله تعالی **انی وجدتم امرأة تملکهم و اوتیت من کلشی عو لها عرش عظیم**

تممیم در بیان کیفیت تخت بلقیس است آورده اند که تخت بلقیس سی گز بود و قد اوسی گزو بر روایت دیگر هشتاد گز بود و قد اوهم مثل او از طلا و نقره ساخته بودند و مکرر بجواهر و مقدمه او مرصع بیاقوت احمر و زمرد اخضر و بر آن تخت هفت خانه بود و بر هر خانه دری آویخته و گویند او را چهار خانه بود یکی از بیاقوت سرخ و یکی از بیاقوت زرد و یکی از زمرد سبز و یکی از زرد سفید بعد از آن همدک گفت که ایشان را یافتیم که از روی جهالت سجده افتاب میکنند بدان که خفای ملک بلقیس و سلیمان با آنکه مسافت میان ایشان سه روز راه بود که میان صنعا و حبا است بجهة مصلحتی بود که حقتعالی دیده باشد مانند خفای مکان یوسف بر یعقوب و چون همدک بالهام الهی اینسخن را تمام رسانید سلیمان گفت زود باشد که در نگریم و تأمل کنیم در اینسخن که آیا راست است یا دروغ و اینست قوله تعالی **قال سننظر اصدق ام کنت من الکاذبین** بعد از آن سلیمان گفت بپهد که حال فحوص آب کن که ما و لشکر ما همه تشنه ایم و بوضو ساختن هم محتاجیم پس همدک نمونی کرده تاجاه بکند و این بنا بر آن قول است که سلیمان همدک را برای آب طلبید و بعد از آن حضرت سلیمان نامه نوشت ببلقیس با این طریق که **من عبد الله سلیمان بن داود الی بلقیس ملکه السبا السلام علی من اتبع الهدی بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ان لاتعلو علی و اتونی مسلمین** یعنی این نامه است از بنده خدا سلیمان ببلقیس پادشاه سبا سلام خدا بر کسی است که پیروی کرده راه راست را ابتدا میکنم بنام خدای بسیار بخشاینده مهربان اما بعد از حمد خدای عالمیان پس باید سرکشی نکنید بر من و همه بیایید بمن مثل کردن نهاده گان و چون نامه را نوشت مهری از مشک بزر آن نهاد و بتش نکیں خود او را منتش ساخت و در خبر آمده که سلیمان علیه السلام همدک را نزد خود طلبید و گفت که چون تو رسول منی تورا خلعتی باید داد دست مبارک ببند و او کشید رنگهای مختلف بدید آمد و انکشت بر سر او زده و این تاج بر سر او پیداشد و نامه در منقار او نهاد گفت ببر این نوشته را پس بیفکن بسوی ایشان بعد از آن روی

بگردان از ایشان و بگوشه برو و بنگر که ایشان بچه چیز باز میگردند یعنی در جواب مکتوب بچه نوع بایکدیگر مصالحت میبینند و اینست قوله تعالی اذهب بكتابی هذا فאלقه الیهم ثم قول عنهم فانظر ماذا یرجعون پس هدهد بر او ز کرده آن هدهد دیگر بوی رسید گفت ایبرادر این ترفع و تزیّن از کجا است گفت من پیغمبر رسول خدا ام این خلعت اوست در بر من و تاج اوست بر سر من و نامه اوست بر منقار من و مهر او بر آن و مهر خدا بر دل من پس بنزد بلقیس رفت دروقی که بلقیس بر تخت بود و ارکان دولت حاضر بودند بر بالای تخت و او بر او آمده مردم بوی مینگریستند نامه را بر تخت وی افکند و قول اشهر آنستکه بلقیس بر کوشك خلوت کرده و در ها بسته و کلیدها در زیر سر نهاده و بخواب چاشت مشغول شد هدهد از روزنه خانه بیامد و نامه را بسینه وی افکند بلقیس برجست و نامه را برداشت و گویند از روزنه منقار بر زمین زد تا بیدار شد از صدای او نامه را باو انداخت و از وهی بن مئیه روایت است که سوراخی بود که چون آفتاب بر آمدی بر کوشك افتادی چون بلقیس بدیدی بسجده افتادی هدهد بیآمد و بالها بازگشود و سوراخ را چنان بگرفت که آفتاب در آنجا نیفتاد چون آفتاب دبر از روزنه ظاهر شد به روزنه نگاه کرد مرغی را دید که منفذ آفتاب را گرفته و نامه در منقار از آن تعجب کرده هدهد نامه را بر او انداخته و هر ویستکه بلقیس خواننده و نویسنده و زبان عربی می دانست چون نامه را برداشت و بخواند و حال هدهد را ملاحظه کرد دانست که نامه پادشاهی است عظیم الشأن زیرا که مرغ مسخر اوست بلقیس از مطالعه نامه بترسید و بر خود بلرزید و امر کرد تا اعیان و اشراف او حاضر شدند و ایشان سیصد و سیزده تن بودند که مشورت با ایشان کردی گفت که نامه بمن افکنند و نوشته بزرگواریست یعنی بزرگواری او را نوشته و اینست قوله تعالی یا ایها الاملاء انی القی الی کتاب کریم ابن عباس گفته که بجهة شرافت صاحب نامه نامه را کریم خوانده و روایت در این باب بسیار است القصه ارکان دولت گفتند که از جانب که آمده و مضمون آن چیست بلقیس گفت بدرستی که مشتمل است بر دو مضمون اول آنکه مصدر است بسم الله الرحمن الرحیم و مضمون دوم آنستکه بزرگی مکنید بر من و کردن فرمان برداری من میباید و بیاید نزد من چون کروید گان و گردن نهاد گان و اینست قوله تعالی اله من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین - در مجمع البیان آورده که اول کسی که افتتاح بسم الله الرحمن الرحیم کرد سلیمان علیه السلام بود و قوم بلقیس بر مضمون نامه واقف شدند بر ایشان حال شدند و سراسیمه و مضطرب گشتند بلقیس گفت چه باید کرد فکری در کار من کنید و آنچه صلاح و صواب باشد بگوئید گفتند ما خداوند قوت و شجاعتیم این کار برای تو گذاشتیم پس تأملی کن تا چه باید کرد مقاتله یا مصالحه که مطیع فرمانیم بلقیس گفت مصالحت در جنگ نیست چه کار حرب دوری و دراز و اگر ایشان غالب آیند یار و اموال و اولاد مادر مرص

تلف است من هدیه بسوی سلیمان میفرستم و مقدمه صالح در میان میافکنم تا ببینم چه صورت روی می‌دهد و ببینم که او پیغمبر است یا نه پس نامه نوشت برای جواب سلیمان علیه السلام که نامه شما رسید و بر مضمون نامه مطلع شدم منذر را با محقری چند بپایه سریر اعلا فرستادم و جواب را منتظرم پس با صد غلام را لباس کنیزان پوشانید با حلل و زیور زنان و با صد کنیز را بزینت غلامان براراست و گفته اند که اصح آنستکه همراهم را با یک تنوع لباس ملبس ساخت تا فرق مشکل باشد و همراهم را بر اسبان بر نشانید و زینتهای همه مرصع و هزار خشت طلا و نقره و اسبهای تازی نژاد با زینهای مرصع و تاجی از زر و مکرل بدر و باقوت و مبلغی کثیر از مشک و زعفران و حقه که در ناسفته و مهره کج سفته و نامه باین مضمون نوشت که اگر پیغمبر خدائی فرق کن میان غلامان و کنیزان و بگو که در این حقه چیست و ناسفته را سوراخ کن و الماس کج سفته را رشته بکش.

در بیان آمدن رسول بلقیس بیار ۱۳۹ حضرت سلیمان ع

و منذر بن عمد را با یکی دیگر از اشراف قوم خود برای فتن مقرر فرمود و گفت ای منذر برو و نیکو احتیاط بکن اگر بچشم غضب و سیاست بتو نگرستی که او پادشاه است و ما بر او غالب میشویم و اگر بتازه روی و خوشخوئی با تو سخن گوید بدانکه او پیغمبر خدا است سخن او نیکو بشنو و جواب نامه را بیاور و دهد نزد سلیمان علیه السلام آمده جمیع اخبار را معروض داشت بفرمود تا دیوان خانه را از زمرد و نقره مزین ساختند و میدانی که هفت فرسخ طول او بود بخشهای طلا و نقره فرش انداختند و فرشهای ملو کانه گسترانیده و بدیوان امر کرد تا از دریا اسبان رنگارنگ که از آنها نیکوتر نباشد بیرون آوردند و در بای تخت حاضر کردند و همراهم زینهای مرصع بر نهادند و در روز رسیدن منذر بر اطراف و جوانب میدان بر سر بخشهای طلا و نقره و داشتند و امر کرد تا هر یک از آدمیان و بریان و دیوان و سباع و وحوش و طیور در هوا پردر پر بافتند و تخت سلیمان را در میدان نهادند و کرسیهای زرین و سیمین براراست و چپ آن وضع کردند و علماء و اشراف و اعیان مملکت را بر آن کرسیها نشانیدند و لشکریان صف در صف کشیدند باین وجه که در پیش چند فرسخ از پس ایشان جنیان و از عقب ایشان چند فرسخ سباع و بعد از آن وحوش و بفرمود تا دوازده هزار غلامان خواجه سرای در هوا معلق باشند بنوعی که دیده فلک در هزاران قرن مجلسی بدان تکلف و خوبی ندیده بود چون رسولان بکنار میدان آمدند اسبان را دیدند که بر بالای خشتهای زر و سیم ایستاده ترسیدند و موکلان گفتند که اندیشه بغاوت خود راه مدهید که اینها پیغمبران سلیمان گردند ترسانند و چون بدیوان نزدیک شدند و صورتهای باهول و هیبت دیدند ترس ایشان بیشتر شد و موکلان تسکین ایشان داده از آنجا نیز بگذرانیدند چون کوکبه و طنطنه و شوکت را دیدند از هدیههای خوشی شرمند شده القصه میآمدند تا بپای تخت سلیمان رسیدند و سر در پیش افکندند و ایستادند آن

حضرت باروی خوش تبسم کرده و منذر را پرسش نمود و انواع تلافی مرعی داشت و منذر نامه را بیرون آورد و ببوسید و برگوشه تخت نهاد سلیمان علیه السلام قبل از مطالعه بالهام جبرئیل علیه السلام فرمود که حق را بیازدند تا در او درناسته و مهره کج سفته هست بعد از آن منذر گفت یا سلیمان بفرا تا مهره ناسته را سفته گردانند و کج سفته را رشته در کشند سلیمان با عیان مملکت و ارکان دولت گفت کیست که این در را سوراخ کند آدمیان عاجز ماندند و پریان و دیوان گفتند این کار ارضه است پس او را خواندند سلیمان وی را امر کرد تا آن موضع مهره را که رقم کرده بودند سوراخ کند پس ارضه موی در دهن گرفته او را بسفت سلیمان علیه السلام دعا کرد تا خدای تعالی روزی او را از چوب درخت گردانید بعد از آن گفت کیست که ریسمان در در کج سفته کند دوده که کرمی است در میان درخت سبب و به می باشد گفت من ریسمان در اینمهره کشم پس ریسمان گرفته از یک جانب آن داخل شد و از جانب دیگر بیرون آمد پس امر کرد تا کنیزان و غلامان حاضر گردند سلیمان ایشان را گفت تا از غبار دست و روی خود را بشویند غلامان آب برداشته و فی الحال روی شستن آغاز کردند و کنیزان آب را از دستی به دست دیگری ریختند و آنگاه بهر دو دست بر روی میزدند و مردان بر می داشتند بر پشت بازو می ریختند و زنان بر روی بازو این عادت قدیمه مردان و زنانست و بدین علامت میان مردان و زنان امتیاز دادند و گویند با هدیها عصای تراشیده مسایط الطرفین بود که از ملوک ببلقیس رسیده بود و قدحی نیز بود در نامه درج کرده بود که بگو اسفل این عصا قبل از بریدن کدام بود و قدح را بر آب کن که نه از آب زمین باشد و نه از آب آسمان فرمود تا عصارا بر هوا اندازند هر کدام سر که بیشتر بر زمین آید اسفل آنست و امر کرد اسبان را چندان به دوانیدند که قطره های عرق از ایشان فرو آمد و قدح را از آن پر ساختند بعد از آن جمیع هدیه های ایشان را در گره بعد از آن سلیمان گفت بر سبیل انکار آیامد می دهید مرا بل پس آنچه عطا کرده است خدای عز و جل مرا از ملک عظیم و پادشاهی و نبوت و علم بهتر است از آنچه داده است بشما از امتناع دنیا و بجهت این مرا هدیه شما احتیاج نیست بلکه شما به هدیه خودتان شاد میشوید و مینازید و اینست قوله تعالی **فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ قَالُوا اتِمِدُونْ بِمَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ خَيْرٌ مِمَّا آتَيْكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ** بعد از سلیمان علیه السلام فرمود بر رسول بلقیس به قوم خود بگو تا بیایند نزد من از روی طاعت و انقیاد و الا امر اینه میاوریم برایشان لشکرهایی که از غایت قوه و کثرت و شوکت و عظمت طاقت مقاتله و مجادله نباشد مگر ایشان را اگر نیایند و ایشان خوار شدگان شوند با سیری و اینست قوله تعالی **ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قَبْلَ لَهُمْ بَهَاوٍ لَّيْخٍ جَهَنَّمَ مِنْهَا أَذْلَةٌ وَهَمٌّ صَاغِرُونَ** پس منذر باز گشته بخدمت بلقیس آمد و تمامی احوال را عرض کرد بلقیس دانست که او بیغمیر است امرای لشکر خود را گفت چه صلاح دانید در این کار جواب دادند که حکم تراست گفت ما را طاقت مقاتله و مقابله او نیست اگر فرمان

او نبریم بر ما غالب گردد و ما را بیمقدار سازد و همه را بقتل رساند به سبیری مبتلا سازد پس همه انقیاد
 قول او نمود و بلقیس رسولی را فرستاد خدمت سلیمان ع که من از سر طوع و انقیاد متوجه بارگاه توام
 تا بدانم که این دین چیست و آئین کیست که ما را بآن عقوبت می فرمائی و دعوت مینمائی تا بآن
 بگرویم بعد از فرستادن رسول تهیه اسباب راه کرده تخت خود را در خانه مضبوط کرد که در آخر
 هفت خانه بود و نگهبان بر او بر کماشت و آن هفت در را مقل ساخت کلیدها را برداشت و نایبی تعیین
 نموده ملک خود را با و سپرده و خود در عماری نشسته هفتصد تن را اختیار کرده و همه را در عماری
 نشاند و باد و زده هزار امیر با عسکر و خدمت متوجه پایتخت سلیمان **علیه السلام** شد دیوان اندیشیدند که چون
 سلیمان **علیه السلام** بلقیس را با کمال حسن و جمال به بیند البته باو میل کند و او را بعقد خود در آورد صلاح آنست که
 بر جمال و عقل او طعنه نزنیم تا عیب او در دل سلیمان باشد بر او توجه نکند پس بعضی از اشراف جن
 پیشتر آمده بر عرض رسانیدند که عقل بلقیس قصور تمام دارد و کمال او از منهج صواب منحرف و
 پای او مانند پای حمائمست و پنج انگشت ندارد پس سلیمان در اندیشه فرو رفت و اول خواست که
 عقل او را امتحان کند و در تخت خود بعضی از معجزات خود با و بنماید گفت ای گروه بزرگان ایا کدام
 از شما می آورد بنزد من تخت بلقیس را پیش از آنکه بیابند بمن در حالتیکه نا مسلمان باشند چه هر
 گاه بصف اسلام در آیند گرفتن تخت را و ناباشد مگر رضای او اینست قوله تعالی **قال یا ایها العلماء ایکم**
یا تبیین بر شما قبل از آن یاتونی مسلمین پس گفت دیو بدیهیتی از قوم جن که من میاورم آنرا پیش از
 آنکه بر خیزی از جای خود یعنی از مجلس حکومت که نشستی و بدرستی که من بر حمل آن تخت
 هراینه توانم و بر آن آمینم و اینست قوله تعالی **قال عفریت من الجن ان انا آتیک به قبل ان تقوم من**
مقامک وانی علیه اقوی امین بعد از آن سلیمان **علیه السلام** فرمود از این زودتر می خواهم پس گفت آن
 کسی که بود نزد او علمی از کتاب یعنی کتب الهی منزله خوانده بود و اسم اعظم می دانست که من میاورم
 تخت بلقیس را بتو پیش از آنکه باز گردد بسوی تو چشم تو یعنی در چیزی تا چشم از آن برداری
 سلیمان **علیه السلام** او را دستوری داد و گویند آن اسم اعظم امیا شراها بود که بزبان عبریست و بزبان
 عربی حی و قیوم است او در قرآن سه جای واقع شده یکی در آیه **الکرسى** و یکی در اول سوره آل
 عمران و یکی در سوره طه و عنت **الوجوه للحن القیوم** بقولی ذوالجلال و الاکرام است و
 بعضی اینست **یا الهنا و اله کلشی اله و احد لا اله الا انت** و بعضی گفته اند که لفظ **یا الله** یا الرحمن
 است و گویند آن شخص خضر **علیه السلام** بود یا ملکی که دفتر مقادیر نزد او است و بقول اشهر اصف بن برخیا
 بود که وزیر خاص سلیمان **علیه السلام** بود و پسر خواهر و ولیعهد و خلیفه او بود و تعلیمی که از اعظم مفسرین
 اهل سنت است آورده است که عبدالله بن سلام از حضرت رسالت پناه **و الله** پرسید که چه کسی بود
 که تخت بلقیس را از شهر سبا نزد سلیمان در بیت المقدس حاضر ساخت فرمود **اخی ابی**

عمی و وزیر یعنی برادر من و ابن عم و وزیر من آنکه پیغمبر ﷺ با امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا علی تو با پیغمبران سابق بودی پنهان و با من آشکارا و در اخبار آمده که آنحضرت در همه ازمنه با امر الهی بهر صورت که خواسته ممثل شده و امور عجیبه از وی بظهور پیوسته و مؤید اینست قصه دشت ارجه با سلمان فارسی ره از این منقوله است و لهذا آنحضرت مقلب شد بمظهر العجایب و نیز روایت کرده است حدیث ثعلبی را صاحب زبدة التصانیف و غیره از علمای شیعه القصه آنکسکه نزد او اسم اعظم بود دعا کرد تخت بلقیس از موضع خود در زمین فرو شد و بیک طرفه العین پیش تخت سلیمان از زمین برآمد و در وسط آورده که حقه تعالی تخت بلقیس را معدوم ساخته و نزد سلیمان موجود ساخت و روایت دیگر از ابی عبد الله علیه السلام آنستکه حق تعالی بطی الارض فی الحال تخت بلقیس را حاضر ساخت یا باد صرصر با هر ملک اکبر با سرعت زمان احضار آن نمود پس سلیمان با عیان و اشراف خود فرمود که تغییر دهید این تخت را باینکه اعلا را اسفل و اسفل را اعلا کنید و یا آنکه جواهرات هریک را جای بجای دیگر برید تا بینیم که بلقیس آنرا میشناسد یا نه پس آنهنگام که آمد بلقیس بنزد سلیمان گفتند باو آیاهم چنین است تخت تو گفت این گویا آن تخت باشد و جزو آن نگفت و این از کمال عقل او بود چه احتمال داشت که تختی باشد مثل آن و گفت داده شدیم مادانش بر کمال قدرت الهی و صحت نبوت سلیمان پیش از این معجزه و هستیم ایمان آورندگان و گردن نهادگان حکم وی را و اینست قوله تعالی فلما جائت قیل اهکذا عرشك قالت کانه هو و اوتینا العلم من قبلها و کنا مسلمین و چون سلیمان امتحان عقل و فطانت بلقیس نمود بعد از آن برای آن امتحانکه دیوان باو گفته بودند که پای او بمنزله پای حمار است و اصابع ندارد و سلیمان فرمود تا قصری بنا کنند و زمین آنرا از آبگینه سفید صافی سازند و در زیر آن آب در آورده ماهیان و سایر حیوانات بحری در آنجا افکندند چنانچه صحن آنخانه آب می نمود پس بفرمود تا سریر او را در میان آن قصر نهادند پس بر بالای آن سریر نشسته امر کرد که بلقیس را در آورند چون بدر کوشک رسید و آنصرح را بدید پنداشت که دریاچه ایست پس بر کشید جامهای خود را از پایها و اینست قوله تعالی و کشف عن ساقیهما قال انه صرح ممر من قواریر یعنی بگشاد و بر کشید جامه خود را از پایهای خرد سلیمان گفت فروگذار دامن خود را بدرستی که آنچه آب مینداری عرصه ایست ساده و هموار از آبگینه و این دلیلست که چون کسی خواهد که زنی بخواهد جایز است که محاسن وی را ببیند آورده اند که چون سلیمان ساق بلقیس را دید که آن موی دارد بطبع او ناخوش آمد و در علاج ازاله با دمیان مشورت کرد گفتند باستره باید سترد گفت در آن خوف جراحت است پس از دیوان علاج طلبیده ایشان برای او آهک و زرنیخ مزوج ساختند و حمامی مرتب ساختند بلقیس بحمام رفت و نوره بر خود مالید گویند که پیش از آن حمام و نوره نبود پس سلیمان او را بنکاح خود در آورد و از او فرزندی

متولد شده و ملک و مملکت او را با و تفویض نمود و جنیان را امر کرد تا از برای اوسته حصار بنا کردند در زمین یمن بود که از تحت قدرت آدمیان بیرون بود یکی را سیحون گویند و یکی را نینون و دیگری را عمرون و بلقیس را باین ولایت فرستاد و در هر يك ماه بزیارت او رفتی و سه روز نزد او بودی و در بعضی روایت آمده که سلیمان او را به تبع که پادشاه همدان بود عقد بست و بیمن فرستاد و عیاشی با سنانید معتبره نقل کرده که موسی بن امام محمد تقی الجواد و یحیی بن ائیم روزی بهم رسیدند یحیی از او مسئله چند پرسید وی جواب او ندانست پس نزد برادر خود امام علی النقی علیه السلام آمده معروض داشت آنحضرت فرمود که مسائل را تقریر کن گفت خبر ده مرا که سلیمان چرا بعلم آصف محتاج بود و حال آنکه او پیغمبر خدا بود حضرت فرمود که ای برادر بگو که سلیمان محتاج بعلم او نبود ولیکن میخواست که اعلام اهل ایمان کند از جن و انس که بعد از او آصف حجت خدا خواهد بود سلیمان با هر خدا این علم را با امانت با آصف داده بود تا ذر امانت و خلافت او اختلاف واقع نشود و وهبنا لدود سلیمان نعم العبد انه اواب یعنی بخشیدیم مرد او در فرزندى که آن سلیمان است و نیکو کوبنده بود سلیمان بد زستیکه او رجوع کننده بود بخدا در همه احوال آورده اند که هیچ وقتى از اوقات سلیمان از یاد حق غافل نمیشد مگر روزی که حقتعالی بآن یاد فرمود که اذ عرض علیه بالعی الصافات الجیاد یعنی یاد کن ای محمد قصه سلیمان را و تکیه عرض کرده شد با و در آخر روز اسبان ایستاده و برهنه بر سر پای این صفت دارند که نیک رواند و آنها را اسب بود که سلیمان با کفار دمشق و نصیبین کارزار کرده بود و آنها را گرفته بود و بروایت مقاتل آنستکه داود با عمالقه جنگ کرده و هزار اسب از ایشان گرفته و بمیراث سلیمان رسیده بود و نزد بعضی دیگر اسبان دریائی بودند که پریان و دیوان برسم تحفه آورده بودند و قصه آنچنانست که روزی سلیمان با دروازه امر کرد که بساط را بجانب دریای محیط برد باد آنها برداشت چون در میان دریا جزیره دید سباز گیاه و اسبانی دید که در آن جزیره چرا میکردند و هر اسبی دو بال داشت چون بساط دیدند در هوا پریدند و نا بدید شدند سلیمان روی بدیوان کرد که شما این جزیره را میشناسید صخره که مهتر ایشان بود گفت من میشناسم گفت میخواهم که از آن اسبان بگیرید و بیاورید دیوان گفتند ما نمیتوانیم اما دیوی هست که نام وی سمندونست از فرزندان صلیب ابلیس است و این اسبان را او میتواند گرفت و او را وقتى توانیم بدست آورد که بدروغ گوئیم که سلیمان فوت شده تا مگر او را بدست آوریم بدروغ سلیمان علیه السلام گفت روا باشد دیوان از پیشی سلیمان بیرون رفتند و در جهان پراکنده شدند و خلق را خبر میکردند که سلیمان فوت شده از قعر دریا چون بشنید بیرون آمد دیوان بنزد وی رفتند و او را گفتند یا تارویم و ملک سلیمان را بگیریم که ما بیشتر از آدمیان و پریانیم آنکه او را بحیله بگیرند و دست و پای او را محکم بسته نزد سلیمان آوردند بنظر هیبت در او نگرست سمندون بر خود بلرزید

و فریاد برآورد که یا بنی الله مطیع و فرمانبردارم هر چه میفرمائی آن کنم زبانه دوزخ آنجا ایستاده گفت اگر فرمان رسول خدا را خلاف کنی سینه تو را باین تازیانه آتشین بسوزانم سلیمان علیه السلام فرمود که آن اسبان در فلان جزیره است بنزدیک من آوری گفت یا رسول الله این اسبان بمن دست نمیدهند و لهاخوشتن را از ایشان نتوانیم پوشانید اما بخیله ایشانرا توان گرفت سلیمان فرمود آنچه است گفت ایشانرا دو جزیره است از یکی علف میخورند و از یکی آب و بد آنچشمه آب باید رفتن و همه چشمها را گرفتند و می در آن آمیختن تا چون بیایند و از می بخورند مست گردند و بیهوش بیفتند آنکه طنابها در گردن ایشان بندیدم و بنزدیک تو آریم پس دیوان همراه سمندون رفتند و چشمها را گرفتند و شراب در وی آمیختند و بکمین نشستند تا آنکه اسبان باب آمدند چون از آن آب آشامیدند بیهوش شده افتادند پس دیوان در آمده طناب در گردن ایشان محکم کرده و چون باز بخود آمده خودشانرا بسته دیدند گردن بتسلیم نهاده و دیوان آنها را بیت المقدس آوردند سلیمان فرمود ایشانرا در نظر آوردند بهر تقدیر سلیمان از نماز نافله یاوردی که در آخر روز داشت باز ماند چون نهصد از آن اسبان بر او عرضه کردند نگاه کرد آفتاب فرو رفت فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالاحجاب یعنی سلیمان نگفت که بدرستی که من برگزیدم دوستی مال را و عرب خیل را خیر میگویند یعنی دوستی اسبانرا و باز ماندند از یاد پروردگار خود تا آنکه پوشیده شد آفتاب پیرده شب پس سلیمان غمگین شده روی با صاحب خود کرد و گفت ردها علی فطفق مسح بالسوق و الاعناق یعنی باز گردانید اسبانرا بر من در ایستاد و میسود شمشیر را بساقها و گردنهای اسبان یعنی ایشانرا پی میکرد و گردن آنها را میزد و همه را در راه خدا کشته و قربان و تصدق نمود بجهت کفاره آنچه از او فوت شده بود و از جمله هزار اسب صد اسب مانده بود و هزار اسب نیکو که هست از نسل آنهاست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود قتل اسبان در نزد خدا اعظم است از ترک نمودن تسبیح و فرمود که بعد از آن انگشت سلیمان از انگشتش افتاده باز بانگشش داخل کرده تاسه مرتبه چنین کرد پس اصف وزیر سلیمان گفت که خاتم در دست قرار نمی گیرد تا چهارده روز بعد از آن اسبها کشته شده پس خاتم را بمنده تا من بجای توقیم نمایم و تو توبه و استغفار بکن بحضرت باری تعالی و من در این مدت بطریقه تورعیت و اهل مملکت رفتار میکنم تا وقتی که تو برگردی پس سلیمان خاتم را با صاف داده آصف در انگشت کرد قرار گرفت پس در جای سلیمان نشست و بعمل او رفتار نمود پس خدا باری تعالی با صاف شکل سلیمانی انداخته پس کم نکرد احدی سلیمانرا مگر بسبب جرمی که از او صادر شده بود بعد از آنکه توبه او قبول گردیده برگردید بجای خود پس خاتم را گرفته بانگشت خود داخل کرده قرار گرفت و آصف نقل نمود بسوی سلیمان آنچه که عمل کرده بود و این ابام که سلیمان علیه السلام غایب بود پس حضرت سلیمان علیه السلام مناجات نمود و گفت ای پروردگار من آنغوف یا

ترسیدم از اینکه بنی اسرائیل بدانند آنچه یکه از من صادر شده پس کم باشد قدر و منزلت من در پیش ایشان پس بده من ملکی که بکسی لایق نباشد بعد از من اینست که میفرماید حق تعالی رب هب لی ملکاً لا ینفی لاحد من بعدی انک انت الوهاب پس حق تعالی عطا نمود باو زیادتى در ملک او و مسخر نمود باو باد را چنانکه مذکور خواهد شد عبدالله بن عباس از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که ضمیر در وهاب راجع بآفتابست و مراد از ذکر نماز عصر است که از سلیمان بجهة مشغولی اسبان فوت شده و آفتاب غروب کرد و چون اشتغال سلیمان علیه السلام با اسبان اراده جهاد با دشمنان بوده بجهة تفرج و حفظ نفس از این جهت باذن حق تعالی فرشتگان را که موکل آفتابند امر کرد که ردوها علی که باز گردانید آفتاب را تا بموضع عصر و او نماز را ادا نمود و اینکه آفتاب دو بار از برای امیر المؤمنین علیه السلام باز گردید یکبار بدعای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و یکبار بدعای حضرت حیدر مشهور و معروفست و کسی منکر آن نیست و روایت شده که قحطی در زمان سلیمان علیه السلام شدت نمود پس مردم بوی شکوه کردند و از او مسئلت کردند که استسقا نماید پس آنحضرت با ایشان بصحرافت در بعضی از راهها بمورچه گذر نمود دید که دستها را بر داشته بسوی آسمان و پاهای را بر زمین گذاشته مناجات میکند که بار خدایا بدرستی که ما مخلقی هستیم از مخلوق تو و نیست ما را استغنا از رزق تو پس ما را هلاک مکن بگناه بنی آدم پس حضرت سلیمان علیه السلام فرمود باصحاب خود گفت که برگردید بدرستی که سیراب شدید بسبب مخلوقی که غیر از شما است پس سیراب شدند سیراب شدنی که مثل آن نبود و نشده و آورده اند که سلیمان علیه السلام در اوایل پادشاهی و نبوت سیصد زن داشت روزی در مجلس خود گفت امشب با همه زنان مقاربت میکنم تا خدا مرا سیصد پسر دهد که در راه خدا جهاد کنند و کلمه انشاء الله نگفت اتفاقاً هیچکدام حامله نشدند مگر يك زن که آنهم پسر مرده آورد پس بجهة ترك مندوب که آن نگفتن کلمه انشاء الله بود حق تعالی باو عتاب کرد چنانچه حبیب خود را خبر می دهد که و لقد فتنا سلیمان و الفینا علی کرسیه جسدائهم اناب یعنی بدرستی که ما امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او تنی بی روح را یعنی الهام کردیم زن او را بآنکه بزاید بر تخت و انداخت پسر مرده سلیمان چون دانست که ترك انشاء الله گفتن بود از آن بشیمان شد پس باز گشت بسوی خدا بروجه انقطاع از ماسوا و بدعا و نماز مشغول شد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود بحق آن خدا ای که نفس محمد بید قدرت او است اگر سلیمان بکلمه انشاء الله مترنم بود حق تعالی سیصد پسر باو می داد تا همه را در راه خدا جهاد میکردند در روایت دیگر حضرت سلیمان گفت با هفتاد زن مباشرت کنم هفتاد پسر متولد شود که در راه خدا جهاد کنند و نقل شده که هزار زن داشت سیصد آنها بعد نکاح بودند و هفتصد سربیه یعنی کنیز و بدانکه ترك کلمه انشاء الله نه صغیره است و نه کبیره بلکه ترك اولی است که متذکر آن نباشد و بدانکه بعضی گفته اند که سلیمان را هیچ فرزند نبود و این قولیست ضعیف زیرا

که بصره پیوسته که ارمیای پیغمبر پسر سلیمانست چنانکه در آخر قصه مذکور خواهد شد و نیز گذشت که از بلقیس حضرت سلیمان چند فرزند بهم رسانید و بر آنکه اقوال قصه خوانان وضعای مفسرانست که میگویند حق تعالی باو سری داد که نیمه داشت و یک چشم و او را بپادشهر دو در روایت دیگر که سلیمان انگشتر را بدیوداد و آنچهل روز پادشاهی کرد بطریقیکه یهودان نقل کرده اند مستلزم کفر است بلکه آنچه روایت شده آنستکه انگشتر را چهارده روز باصف داد و در جای سلیمان قرار گرفت چنانکه بتفصیل مذکور گردید فبالجمله سبب دادن انگشتر باصف قتل خیل بود که بسبب آنچهارده روز دست از سلطنت برداشته غایب شد بجهت استفاده روانابه و بعد از رجوع این دعا نمود که **رب هب لی ملکاً لاینبغی لاجد من بعدی** چنانچه گذشت و احتمال هست که این دعا را بعد از ترك انشاء الله کرده باشد که بسبب آن امتحان کرده شد بچشم درده الحاصل چون سلیمان ترك اولی نموده از روی نیاز بدرگاه بی نیاز توجه نموده و زبان بمناجات گشوده **قال رب هب لی ملکاً لاینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب** یعنی گفت ای پروردگار من بپارم مرا آنچه از من صادر شده از ترك اولی و ببخش مرا پادشاهی که سزاوار نشود احدی پس از من بدرستی که توئی بخشنده بهر که خواهی پس حق تعالی دعای او را استجابت کرد و فرمود **فسخرنا له الريح** تجری با مره رخا، حیث اصاب یعنی پس امر کردیم برای سلیمان باد را بروجهی که میرفت بفرمان اواز روی نرمی بی آنکه او را متحرک سازد هر جا که قصد کرده و بعد از آن وحی نمود بحضرت سلیمانکه (هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغیر حساب) یعنی اینست عطا و احسان و کرامه ما بر تو ای سلیمان پس میخواهی ببخشی و احسان کن بمرم یا آنکه امسك کن این عطا و احسان ما عطا و احسانی است بی حساب و نقل شده و قتیکه حضرت سلیمان اراده سواری کرد امر میکرد عسکر خود را که برای او تخت مهیامیکردند جمیع عسکر و جمیع دواب ایشان و جمیع اسباب حرب در بالای آن تخت جمعه شده بهر طرف که اراده داشتند با دوا امر می نمود با نجا میرسانید و روایت شده که سلیمان **عليه السلام** وقتی از اوقات بیرون رفت از بیت المقدس و از جانب چپ اوسید کرسی بود که بر آن جنبیا بود و امر نمود طیور را که بر او سایه افکندند و باد ایشانرا برداشت تا بمداین رسانیده و در همان روز برگشت در اصطخر ماند و صبح بجزیره گاوان رسانید بعد از آن امر نمود بپادشاه ایشانرا نگاه داشت بر روی دریا که نزدیک بود قدمهای ایشان بآب برسد و بعضی گفته اند که آیا از این بزرگتر سلطنت دیده اید مرویست که حق تعالی بروجهی با دوا مسخر کرده بود که روزی در صباح او را از ایلیا برداشت و در وقت چاشت بقزوین رسانید و شبانگاه بکابل و گاهی از تدمر که شهری بود در ولایت شام که جتین برای او ساخته بودند و بیرون آمدی و قیلوله در اصطخر فارس کردی و شبانگاه بکابل رفتی و آنجا شب خواب نمودی و هب بن منیه روایت کرده که در بعضی از کتب خوانده ام که بناحیه دجله بر سنگی

نوشته بود که بعضی اصحاب بر آن بودند که بامداد از اصطخر بیامدیم و اینجا قیلوله کردیم و گفتیم انشاء الله شب در شام خواهیم بود مرویست که یک روز بامداد از اصطخر زمین عراق بمر و رفت و قیلوله کرد و نماز دیگر در بلخ بگذارد و از بلخ بترکستان آمد و از آنجا بهین رفت آنگاه بساحل دریا که مطلع آفتابست رسیده تا بزمین قندهار رفت و از آنجا بکرمان آمده بزمین فارس توجه فرموده و بامداد دیگر بکسکه آمده و نمازشام در مدینه تدمر که شهر او بود فرد آمد و الشیاطین کل بناء و غواصی یعنی و مسخر گردانیدیم او را از جنس دیوان هر بناکننده که وفق مدعی او عمارت ها می ساختند از شهر های بزرگ و قلعه های بلند و از جمله ای آن بیت المقدس است و هر شنا کننده در دریا تا انواع جواهر بیرون آورند که او برای سلیمان قصر های روح افزا و منازل دلگشا سازند نوله تعالی و حیفان کالجواب و قدور راسیات یعنی و بسازند از برای او تمشیلها و صورتها و کاسهای چوبین و سنگین مانند حوض های بزرگ و دیگهای بلند و بزرگ بر سه پایه نهاده آورده اند که در زمان او ساختن صورت و تماثیل مباح بود و در عین المعانی آورده که تمثالهایی از آهن می ساختند و حق تعالی بوقت محاربه اعدا روح در آن می دمید تا قاتل میگرد و مرد و میست که تمثال دوشیر ساختند در زیر تخت سلیمان و هیأت دو کرکس بر بالای تخت آنکیخته چون سلیمان بر تخت بر آمدی آن دوشیر بامر خدا بازوهای خود را بر افراختندی تا پای بر آن نهاده بالا رفتی و چون بر تخت نشستگی کرکسان بر بالای سروی بیالهای خود سایه کردند و غیر از سلیمان کسی دیگر نمیتوانست که بر آن تخت آید و چون بخت النصر بر بنی اسرائیل غالب شد خواست که بر آن تخت نشیند شیر ها را و راجع روح ساختند و در شریعت عیسی علیه السلام نیز جایز بود که صورت بسازند زیرا که از گل صورتها می ساختند و باذن حق تعالی عیسی علیه السلام او را زنده می گرداند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود بخدا سوگند که مراد بتمائیل در اینجا صورت ذی حیوة نیست بلکه صورت درختان بودند و غیر آن از غیر ذی حیوة و گویند کاسها بر وجهی بود که هزار کس بر اطراف او نشسته طعام میخوردند و سلیمان علیه السلام باین ظروف طعام بلشگر می داد و دیگها بمرتبه بود که از غایت بزرگی هیچکس نتوانست که از جای خود بجنباند و سلیمان علیه السلام را دوازده هزار طباح و خباز بود و آخرین مقرنین فی الاصفاد یعنی و دیگر مسخوری گردانیدیم دیوان دیگر را که باهم بودند دود و سه سه و چهار چهار در غلهای آهنین یعنی که شیاطین را کار فرمودی و متعبدین ایشان را در بند کشیدی تا شرایشان بمر دم نرسد از سدی مرویست که در دنیا ملکی مقرر شده بود که تا زبانه آتش در دست موکل دیوان بود که هر که از فرمان سلیمان علیه السلام سرکشد آن تازیانه آتش بر وی زند و او را بسوزانند .

تتمیم در بنام نمودن سلیمان علیه السلام و تعمیر کردن او بیت المقدس را و از اصحاب تفاسیر منقولست که از جمله آنچه جنیان برای سلیمان بنا کرده بودند بیت المقدس است و آنچنان بود که حق تعالی

بر آلا ابراهیم علیه السلام برکت فرمود ایشان بکثرت عدد بمرتبۀ رسیدند که از حد و حصر در گذشتند و چون نوبت داود علیه السلام رسید حق تعالی وحی کرد بوی که من ابراهیم را بشما وعده داده بودم که کثرت عدد اولاد او را بمرتبۀ رسانم که هیچکس حصر آن نتواند کرد بغیر از من و من بوعده خود قیام نموده و فاکردم و این نعمت را بایتمام رسانیدم و ایشان آنرا بکفر بدل کردند و در حق من عاصی شدند بدانکه من بذات خود سوگند میخورم که ایشانرا یکی از سه بلا مبتلا گردانم یا سه سال برایشان قحط فرستم یا سه ماه دشمنان را بر ایشان مستولی گردانم یا سه روز بدیشان طاعون فرستم داود قوم را خبر داد گفتند ما طاقت قحط نداریم و بادشمنان مقاومت نتوانیم نمود مرگ بر ما آسانتر است زیرا که از وی گزیری نیست پس مستعد موت شدند و غسل کردند و کفن پوشیده منتظر آن بودند و باز نان و کود کان بصحرار افتند و حق تعالی باهل طغیان طاعون فرستاد در یکروز چندان بمرند که از دفن ایشان عاجز شدند داود علیه السلام بر معبد بیت المقدس بر آمده رو بھاڭ نهاد و این موضع خیمه گاه موسی علیه السلام بود و صالح بنی اسرائیل نیز در آنجا تضرع و زاری نموده از خدا ی تعالی درخواستند تا روز سیم طاعون از ایشان مرتفع شد بعد از آن جبرئیل ع نازل شد و گفت ای داود حق تعالی میفرماید که بندگان مرا امر کن که شکر گذاری کنند در این موضع که دعای شمارا اجابت کردم مسجدی بنا کنند تا ایشان و فرزندان ایشان در آنجا عبادت کنند پس مسجدی بنا کردند و هزار و پانصد ذرع طول آن و هزار و پانصد ذرع عرض آن و چون خواستند که بنیای مشغول شوند مردی صالح از بنی اسرائیل برای امتحان ایشان گفت مرا در اینجا حقی هست شمارا احلال نمیکنم که در ملک من مسجد بنا کنید ایشان گفتند این زمان حق بسیار کس است همه رضا داده اند تو نیز از سر حصۀ خود بگذر گفت من بسیار محتاجم اگر میخواهید آنرا از من بخرید و اگر نه غصب خواهد بود و ایشان نزد داود آمدند و او را خبر دادند فرمودند رضای او حاصل کنید پس آنرا قیمت کردند گفت باین مبلغ نمیدهم ثمن او را مضاعف کردند قبول نکرد پس بصد کوه سفند رسانیدند بعد از آن بصد گاو بعد از آن بصد شتر فایده نداد پس قیمت آنرا بجای رسانیدند که دیواری بگردانند و پراز سیم و زر کرده باور دهند گفت اکنون راضی شدم چون تعیین شد یقین کردند که در امر بچند و از اخلاص میگویند گفت از سر حق در گذشتم و مقدار جوی از ثمن طمع ندارم که غرض من امتحان شما بود پس آغاز بنا کردند داود علیه السلام با صلحای بنی اسرائیل سنگها بر پشت و گردن میگرفتند و میاورند تا دیوار مسجد بقامت شخصی بلند شد حق تعالی بداود علیه السلام وحی کرد که نصیب تو از ساختن مسجد بیش از این نیست آنرا باز گذار که اتمام بردست پسر تو سلیمان خواهد بود و در مختار القصص مذکور است که داود علیه السلام محلی که قابل آن مسجد بود طلب کرد حیاطی بود بآن طول و عرض از پادشاه زاده نصوحانام که ملک و پادشاهی او بشومی و معصیت و فساد بدر رفته بود او را طلبد و گفت این ملک را بمن بفروش او گفت این گران بها است و تو آنرا نتوانید

خرید جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ایداد و نصوحا راهمت عالی است بهر قیمت که گوید اجابت کن داد و گفت که ملک خود را قیمت کن گفت آنحایط دو هزار و پانصد زر و پانصد زر است و بهای آنرا پر از زرسرخ خواهم داد داد علیه السلام گفت این قدر زر در روی زمین بهم نمیرسد جبرئیل آمد و گفت ببع کن ایداد پس داد و ع گفت ای نصوحا تو بایعی و دیگری مشتری و من دلالم فروختی اینحایط را به پری آن از زر سرخ گفت فروختم پس سه روز از این بگذشت نصوحا آمد گفت ایداد من بهای ملک خود میخوام داد علیه السلام گفت من نگفتم که من دلالم آنکس که خرید بها میدهد چون شب در آمد نصوحا در خواب دید که کسی ویرا گفت ای نصوحا چهار صد سال به بی باکی گذرانیدی اگر از دنیا خواهی برخیز و حایط بر است بردار و اگر آخرت خواهی ده چندان ملک و پادشاهی که داشتی بتو دهم و گناهان ترا بیاورم نصوحا از خواب بیدار شده نزد داد رفت و گفت ای خلیفه خدا من حایط را بتو بخشیدم و بهای آن بمن رسید آنگاه نصوحا توبه از معاصی خود کرده در روی عبادت نهاده و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه نصوحا اشاره است بدان و در قصص آورده که چون داد علیه السلام خواست که مسجد بنا کند از جمعی که صاحب زمین آن مسجد بودند میخريد پیر از گو سفند و نیز آنجا پاره بود و داد آن زمین را بر از گو سفند کرد و بآن زن داد زن گفت ایداد بیشتر میخوام داد داد گفت گران خریدی که باین بها نمیدهی زن خجل گشته حق تعالی از جهت آن بداد و ع خطاب کرد که ایداد بهای خانه خود میدهی که چنین سخت میکیری ایداد اگر ده بار او را بر از زر سرخ نکنی آنرا بدست تو تمام نکنم داد بگریست و گفت خداوند اگر ای مسجد را بردست من تمام نکنی بردست فرزندان من تمام کن فرمان آمد که اجابت کردم چون سلیمان بوصیت پدر در سن سیزده سالگی بجای او بنشست حق تعالی بوی وحی کرد که ای مسجد را تمام کن سلیمان جن و انس و شیاطین را جمع کرد و اعمال آنرا در میان ایشان تقسیم فرمود بقدر قوه و قدرت هر یک از دیوان را فرستاد از معدن سنگهای رخام که پهن و سفید و زرد و سبز بود آوردند و شهری در حوالی آن بنا کردند و آنرا دوازده محله گردانید بعدد اسباط بنی اسرائیل و چون تمام شد هر سبطی را در محله از آن جای داد بعد از آن آغاز بنای مسجد فرمود و جنیان را فرستاد تا از رو سیم و انواع جواهر از درو یا قوت و زبرجد و انواع طیب از مشک و زعفران و کافور چنان جمع کردند که بحصر نیاید پس ارباب صنعت را امر کرد تا جواهر سفته بسازند و مربع و مدور و غیرهما گردانند ایشان بجهت شدت صلابت آن نتوانستند که آنرا بتراشند سلیمان تدبیر آنرا از جنیان پرسید گفتند هیچکس بهتر از صخره نمیداند بفرماتا او را حاضر سازند باحضار فرمان داد چون آوردند سلیمان از رسولان پرسید که این عفریت در راه چه گفت گفتند هیچ نگفت اما گاهی خنده کردی و بر مردمان سخریه میکرد صخره گفت یا رسول الله سخریه نمیکردم ولیکن امور عجیبه می دیدم مرا از آن خنده میآمد سلیمان فرمود که آن چه بود جواب داد

که در راه بر دی رسیدم که بموزه دوزی میگفت موزه چنان میخواهم که چهار سال بماند مرا بر عقل او خنده آمد بریکروز عمر خود تکیه نتوان کرد و او امید چهار سال داد بد از آن به پیری رسیدم که مرید الزغیب خبر میداد و آنجا که نشسته بود گنجی بدان نهاده بود و علم بدان نداشت مرا از آن خنده آمد سلیمان علیه السلام گفت هیچ چیز هست که اینجواهر را بآن توان سوراخ نمود گفت سنگی هست سفید که آنرا الماس مینامند اما من معدن آنرا ندانم و هیچ مرغی پر حیلتر از عقاب نیست بفرماتا صندوق از سنک بتراشند و بچهای او را در زیر آن صندوق کنند و سر او را در سوزانند تا بال ضروره برود آن سنک را بیاورد و این صندوق را سوراخ کند پس چنان کرد و ندعقاب برفت و بعد از یک شبانه روز آن سنک را بیاوردند و بآن صندوق را سفت پس سلیمان علیه السلام جمعی از جنیان را با عقاب فرستاد تا چند دیگر بیاوردند و تا امروز هر چه از آن یافت میشود از آن الماس است الفصه بآن الماسها سنگهای مربع و جواهر را سفتند و مسجد را بساختند برخام سفید و زرد و سرخ و ستونها از رخام چهل گز بالا و یاقوت و زبرجد در آن نشاندند و دیوارها و سقف آنرا مرصع ساختند و فرش آنرا از الواح فیروزه ساختند و چون شب درآمد از نور جواهر آنچنان روشنی بتافت که بچراغ احتیاج نبود و درها را مقرر فرمود و در هر در را نامی مرتب ساخت یکبر اباب داد و خواند و یکبر اباب التوبه و یکی را باب الرحه و دوازده باب بعدد اسباط که از هر دری سبطی میآمدند و یکبر اباب النبی گفتند یعنی محمد صلی الله علیه و آله و روزی که آن بانام رسید آنرا عید خود ساختند و از جمله کرامات آن بیت آن بود که اگر مرد صالح در آن داخل شدی روی خود را در جواهر روشن و سفید دیدی و اگر فاسق بودی روی خود را تاریک و سیاه دیدی و عصای آبنوس در گوشه آن نهاده بود که اگر از اولاد یغبران دست بر آن مالیدی ایشان را هیچ نرسیدی و اگر کسی بد رو دعوی کردی چون دست بر آن مالیدی ایشان را بسوزانیدی و ده هزار قراء از عباد بنی اسرائیل مقرر فرموده که همیشه بتلاوت توبه مشغول بودند پنج هزار در روز و پنج هزار در شب و آن مسجد بدین پنج بود تا بر وزگار بخت النصر و چون او بر آن استیلا یافت آنرا خراب کرد و تمام جواهرات را برداشت و ب عراق آورد که دارالملک او بود تقمیم در بیان وفات نمودن سلیمان علیه السلام است آورده اند که سلیمان ملک الموت را گفت که چو نوقت اجل من نزدیک شود چند روز پیش از آن مرا اعلام کن چو نوقت او رسید باو گفت که از عمرت یک ساعت پیش نمانده سلیمان علیه السلام شیاطین را فرمود که برای من کوشکی از آبگینه بسازید که در آنجا روم و مردمان را به بینم فی الفور برای او کوشکی چنین ساختند و او در آنجا رفت و بطاعت مشغول شده و بجهت ضعف قوه تکیه بعضای کرده بود و بهمان هیئت عزرائیل قبض روح او کرده و نزد بعضی آنست که حق تعالی خواست تا خلق را اعلام نماید که جنیان غیب نمیدانند و بجهت این سلیمان علیه السلام در وقتیکه در کوشکی که بلور بود او را مردمان دیدند و وی مردمان را دیدی بر عصا تکیه کرده ملک الموت نزد وی فرستاد و گفت اجابت دعوت خدا کن گفت ای ملک الموت مراد دعوت میکنی یک نفس مرا مهلت ده تا احوال خود را

سامان دهم گفت رخصت نیست بس آنچنان بر پای ایستاده و بر عصا تکیه کرده قبض روح او کرد و او هر یک از جنیان را بکاری تعیین کرده بود تا یکسال آنچنان بر پای ایستاده و بر عصا تکیه داده و بتصور آنکه سلیمان زنده است کار می کردند و گویند هنوز یکسال کار مانده بود که بنای بیت المقدس بانجام رسد که اجل سلیمان در آمده طلب و دیعه روح نمود و سلیمان کسان خود را وصیت کرد که مرگ مرا فاش نکنید و مرا بعد از مرگ بر عصا تکیه دهید تا جنیان از عمل خود باز نمانند و مهم مسجد بانجام رسیده شود پس چون سلیمان در گذشت او را بهشتند و بر او نماز کردند و بر عصا تکیه اش دادند و دیوان از دور ویرا زنده پنداشتند و بهمان کار که نامزد ایشان بود قیام نمودند بعد از یکسال پائین عصا را ارضه بخورد و او بر زمین افتاد و همه جن و انس را معلوم شد از موت او فی الحال دیوان فرار نمودند و در شکاف جبل و اجواف بوادی گریختند اصحاب تاریخ آورده اند که عمر سلیمان ۷۰ سال و پنجاه و سه سال بود و چهل سال پادشاهی کرد در روزی که با بر سریر سلطنت نهاد سیزده ساله بود بعد از آنکه چهار سال از پادشاهی او گذشت بنیاد عمارت بیت المقدس کرد و این که جن متحمل مشاق عظیمه و اعمال جسیمه می شدند با آنکه لطیف الجسمند باین وجه بود که حق تعالی تغییر خلقت بایشان داده بود و قوت تمام بایشان عطا کرده و جسم ایشان را زیاده کرده بر وجهی که حامل امور شاقه میشدند و باین جهت معجزه سلیمان بود بر صدق دعوی نبوت و دیوان در دست او مانند اسیران بودند و چون سلیمان ۷۰ فوت شد بصورت اصلی خود رجوع کردند اما چون سلیمان از دنیا بیرون شد از وی پرسی ماند ارمیانام و چنان با جمال بود که همیشه نقاب بر روی میکشید و پیوسته در صومعه بودی و چون بیرون آمدی خلق را نصیحت کردی و بنی اسرائیل گوش بقول او ناکرده و حی بوی آمد که بنی اسرائیل را هلاک نزدیکست و آن نکس که هلاک ایشان در دست وی خواهد بود هنوز از مادر متولد نشده بنی اسرائیل گفتند که ما چندان لشکر های گران دیده ایم که از ما بهزیمت شده اند که از لشکر باک نداریم آورده اند که بعد از وفات سلیمان ۷۰ پادشاه هندوستان بیامد و قصد خزینه او و خرابی بیت المقدس کرد بنی اسرائیل مقهور شده روی بگریز آوردند و در مسجد بیت المقدس در آمده رحل پایش نهاده و بخواندن توره مشغول شدند حق تعالی بادیور را فرستاد تا لشکر هند را زیر و زبر کرد و جمعی منهزم شده و خاقان چین نیز بطمع خزینه آمد و او نیز بفرمان خدا مقهور گردید و ملک حبشه نیز بدین طریق بنی اسرائیل پنداشتند که همیشه اینچنین خواهد شد پس ارمیا گفت بار خدا یا تو دانستی که اینها سخن مرا نمیشنوند و مرا خوار گردانند پس حق تعالی بخت النصر را بر ایشان فرستاد چنانکه بیش در قصه یحیی تفصیلا مذکور گردید و در حدیث وارد شده که آخر آن کسی که از انبیاء داخل بهشت شود حضرت سلیمانست و روایت شده که چون حضرت سلیمان را وفات رسید حق تعالی وحی نمود باو که بگرداند وصیت و حکمت و موادبت و نور را بجانب اصف بن برخیا پس حضرت سلیمان آصف را وصی خود گردانیده همه را تسلیم نمود

باب بیست و دوم در بیان قصه حضرت عیسی (ع)

و اینست قوله تعالی اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لك ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت السميع العليم حقتعالی از قصه او خبر میدهد بحضرت پیغمبر محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله که یاد کن چون گفت زن عمران بن نامان که حسنه بنت قافورا بود و قتیکه حامله شد گفت ای پروردگار من بدرستی من نذر کردم برای تو آنچه در شکم منست در حالیکه آزاد کرده شده باشد پس قبول کن از من بدرستی که نوشنوائی آنچه که گفتم در باب نذر و دانائی بمقصد من در روایت دیگر وارد شده که بدرستی که حقتعالی وحی نمود بر عمران بدرستی که من عطا خواهم کرد بتو پسری که شفا خواهد داد اکمه و ابر ص را و احیا خواهد نمود اموات را باذن من زمانیکه زائید زن عمران دختر را که مریم باشد گفت بدرستی که من زائیدم دختر و نیست آن پسر موعودی که خدایتعالی وعده کرده مثل دختر زیرا که دختر پیغمبر مرسل نمیشود و اما پسر موعود عیسی صلی الله علیه و آله بود از مریم دختر عمران پس نشو و نما کرد مریم براحسن وجه و بر عبادت و طاعت ملازمت داشت در کنایس و بیع و فرج خود را نگاه داشت بانصد سال و بکسی میل و رغبت نکرد از مردان و بالجمله بمضمون حدیث نذر اینکه آورده اند که در آن زمان خدمت بیت المقدس امری عظیم بود و آنرا از اعظم عبادات میدانستند فرزندان را بآن کار نذر میکردند و در آنجا خدمت میکردند تا بالغ میشدند بعد از آن مخیر بودند میان مقام کردن و بیرون رفتن و در شریعت ایشان این چنین نذر در پسران ایشان بود فلما وضعها قالت رب انی وضعها انثی و الله اعلم بما وضعت و لیس الذکر کالاتی و انی سميتها مریم و انی اعیزها بک و ذریتهما من الشیطان الرجیم پس هنگام که بنهاد بار خود را دختر بود گفت از روی اعتذار و حسرت که ای پروردگار من بدرستی که بنهادم بار خود را در حالیکه ماده است و خدادان تراست بآنچه که حنه نموده و نیست فرزندی که طلب کردم برای بیت المقدس هم چنین فرزند ماده و بدرستی که نام نهادم من او را مریم و معنی مریم و عیسی آنست که از مس شیطان محفوظ ماندند فقبحلها ربها بقبول حسن و انبتهایا قاحلنا پس فرماید پذیرفت مریم را پروردگار او به پذیرفتن نیکو و بر ویانیدن او را نشوی و نمای نیکو و توفیق داد تا پرورش یافت بر صلاح و عصمت و مغفرت و روحی که چون بنه سالگی رسید بانواع عبادت بر همه زهاد زنان غالب شد و روایت شده که مادر مریم که حنه بود وفات کرده بود و حنانه که خاله او بود کهیل امور مریم شد و مریم و بست که چون مریم متولد شد مادرش او را در خرقة پیچیده به بیت المقدس آورد و خدمه را گفت فرایید این نذر کرده شده را پس در میان ایشان اختلاف افتاد که عمران امام بزرگ مسجد بود و بسیار در تنظیم او میکوشیدند و هر یک از آنها را داعیه این بود و از جمله آنها زکریا بود گفت من اولی ترم بتربیت او چه خاله او که حنانه باشد در خانه منست ایشان راضی نشدند پس

قرابراین گرفت قلمهاییکه بآن کتابت توریة را میکردند بکنارنهر آورند در آب اندازند قلم هر کس که بر سر آید برورش مریم از او باشد قلم ز کربا که اولاد سلیمان علیه السلام بود و از پیغمبران بزرگوار بود بر سر آمد کفالت مریم باوقرار گرفت قوله تعالی و **كَلَّمَهَا** ز کربا **كَلَّمَا** دخل علیها ز کربا **المحجرات** فوجد عند هارزقا یعنی فراسپرد حقه تعالی او را بز کربا و ز کربا او را بخانه برد دایه برای او مقرر فرمود چون از حد طفولیت در گذشت او را بمسجد آورده و غره که بجز نردبان بر بالای آن رفتن میسر نمیشد برای او ترتیب داده رگاه ز کربا از نزد مریم بیرون آمد در غره را محکم کرد و کلید آنرا با خود بر میداشت تا باین وجه مریم بزرگ شد و انواع ولایت از او ظاهر شد و هر وقت که ز کربا بغرفه در آمدی که مریم در آنجا بود پس می یافت نزد او روزی و آنمیوه تابستانی بود در میان زمستان و برعکس آن ز کربا متعجب شده گفت از کجا است ای مریم این روزی مریم گفت این از نزد خداست بدرستی که خدا روزی میدهد بحساب از غایت بسیاری از **قَالَ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بَكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ** یعنی یاد کن ای محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و قتی که گفتند فرشتگان ای مریم بدرستی که خدا مرده دهنده است تو را بکلمه مراد از آن کلمه حضرت عیسی عليه السلام است که بکلمه کن حاصل شد بی پدر و نام او از اینست که مسیح لقب است و عیسی اسم است پسر مریم در حالتیکه او روشناس و تمام قدر بود در دنیا بطاعت و نبوت و بمخلوق شدن بی واسطه پدر و برفع او بآسمان و در آخرت بشفاعت و علو درجه و مرتبه و از جمله نزدیک گردانیده شده گانست و **يَكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْهَيْدُوكَ كَهَلَا وَمِنْ الصَّالِحِينَ** یعنی و سخن گوید فرزندان تو ای مریم با مردمان در حالتیکه در کنار خفته شیر خوردی که جای گهواره او باشد و در حالتیکه دومی باشد یعنی سخن کردن او در زمان طفولیت و پیری مساوی باشد و در حالتی که او از جمله شاگردان باشد و سخن کردن عیسی ع در زمان طفولیت معجزه او بود تا بر مردمان ظاهر شد که او پیغمبر خداست و مادر او را پاك دامن دانند و چیزی که بد باشد نسبت ندهند مجاهد گفته که چون مریم تنها بود عیسی در شکم مادر با او سخن گفتی و چون مشغول امری شدی در شکم مادر تسبیح گفتی القصه چون مریم کلام ملئکه را استماع نمود و این بشارت را شنید گفت از روی تعجب که ای پروردگار من از کجا باشد و چه صورت ببدنم در آفریزی و حال آنکه من نکرده ام ترا هیچ آدمی و وجود آدمی بی پدر خلاف عادت است و اینست قوله تعالی **قَالَ رَبِّ انِّي يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ** پس جبرئیل گفت در جواب او که در همین حال که تو هستی یعنی بی مس آدمی خدایا فرزند آفریند آنچه میخواهد چون خواهد که حکم کند بکار پس جز این نیست که گوید مرا آنچه بخواهی که معلوم او است باش و بوجود آیی پس می باشد و بوجود می آید و اینست قوله تعالی **قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ** اذ **أَقْضَى** امر افانما يقول له **كُنْ** فیکون و گفت که بیاموزد او را خدا بتعالی کتابها فرو فرستاده و حکمت و توریة و انجیل را و فرستاده شد بر بنی اسرائیل یعنی فرزندان یعقوب و اینست قوله تعالی

و يعلمه الكتاب والحكمة والتوریه والانجیل ورسولا الی بنی اسرائیل و نیز گوید پسر تو که مسیح باشد بطایفه بنی اسرائیل بدرستی که من بتحقیق که آورده ام بشما علامتی و نشانه از نزد پروردگار شما و بدرستی که میسازم از برای شما از گل مانند مرغی پس میدهم نفس خود بدان پس میگردد آن مرغ زنده و پرواز کننده باذن حق تعالی و به میسازم کورمادر زاد را پاک میسازم شخصی را که بعلت ییسی مبتلا باشد و زنده میکنم مردگان را با مر خدا و اینست قوله تعالی انی قد جئتکم بآیه من ربکم انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیہ فیکون طیرا باذن الله و ابری الاکمه و الابرص و احی الموتی باذن الله و ریستکه عیسی علیه السلام همین چهار کس را زنده کرد یکی عارض که یکی از دوستان و یکم هتان او بود دوم پسر پیر زنی فوت شده بود مادرش جزع و فزع میکرد عیسی چون او را دید بی تاب شده دعا کرد حق تعالی او را بدهای عیسی زنده گردانید سیم پیر زنی فوت شد قوم او از فوت او بسیار جزع میکردند و بغایت میکردیستند دعا کرد حق تعالی او را زنده گردانید چهارم سام بن نوح را که قریب چهار هزار سال بود که فوت شده بود قوم او گفتند او را زنده کنی ما بتو ایمان آوریم پس عیسی علیه السلام بر سر قبر او آمده گفت قم باذن الله فی الحال قبر او شکافته شد و سام از آنجا بیرون آمد موی سر او سفید شده عیسی علیه السلام بر سید چراوی سرت سفید شد گفت آواز ترا شنیدم بنداشتم که قیامت شده بر پا از هول آن موی سرم سفید پس او را گفت مت باذن الله پس او بمرد و بعد از آن گفت عیسی که خبر می دهی شما را با آنچه که میخورید و آنچه ذخیره میکنید در خانهای خویش بدرستی که در این پنج معجزه هر آینه علامت نیست مر شما را بر صدق دعوی من اگر هستی شما کروندگان نه معاندان و جاحدان و اینست قوله تعالی و انبئکم بما تاکلون و ما تدرخون فی یوتکم ان فی ذلک لآیه لکم ان کتمتم مؤمنین و ریستکه چهل مرد بایک دیگر اتفاق کرده هربك طعامی مخالف يك دیگر بخانه برده و مقداری از آن خوردند و قدری از آن پنهان کردند پس نزد عیسی آمده گفتند ما را خبر ده که چه خورده ایم و چه گذارده ایم جبرئیل آمده و او را خبر داد و عیسی یکیک را خبر داد القصه مریم پیوسته در مسجد قدس بعبادت مشغول بود و بوقت عذر بخانه خاله خود آمدی و بعد از پاکی بمسجد در آمدی وقتی در خانه خاله خود بود بغسل محتاج شد طلب موضعی کرد که غسل کند و جامه در پوشد جبرئیل آمد و اینست فارس لنا الیهار و حافتمثل الیهابشرا سو یا یعنی فرستادیم بسوی مریم روح خود را بر مریم نمود قالت انی اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقیا یعنی مریم گفت بدرستی که من پناه میکنم بخدای بسیار بخشنده از بدی که خواهی بمن رسانی اگر هستی تو پرهیز کار گویند که تقی نام مردی بود فاسق در آن زمان که متعرض زنان شدی و بر عکس او را نام نهاده بودند مریم گمان برد که او باشد جبرئیل چون اضطراب مریم به دید گفت جز این نیست که من فرستاده پروردگار توام تا بیخشم ترا با مراد پس را یکی مریم گفت نرسیده مرا آدمی و نبودم زنا کار بچه طریق این میسر است جبرئیل گفت امر

چنین است که تو گفتی گفت پروردگار که دادن ولد بی پدر بر من آسانست و هراینه میگردانیم تا ترا علامتی بر مردمان و بگردانیم او را سبب بخشش از ما برای آنانکه بر او بگروند و هست آفریدن او بی پدر کاری حکم کرده شده و اینست قوله تعالی قال انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زکيا قال انی یکون لی غلام ولهم یمسنی بشرو لهم انک بغیا قال كذلك قال ربك هو علی هین ولن جعله آية للناس ورحمة منا وكان امرآ مقضیا و چون این منظره و مباحثه در میان مریم و جبرئیل واقع شد مریم رضاداده و خواموش شد پس جبرئیل علیه السلام نزدیک وی رفت و در گریبان و آستین یادهان او بادی دمید و آن باد بچوفا و در آمد و حملته فائز شد به مکان قصیا پس بار گرفت بعیسی پس بگوشه رفت بآن حمل و منزوی شد در جایی که دور بود از شهر ایلیا از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که گریبان جبۀ مریم بدست فرو گرفت و باد در آن دمید در همان ساعت ولد آورد که حمل مریم بعیسی سه ساعت بود و در بعضی روایات هفت ساعت از روز و در روایت دیگر وارد شده که حمل عیسی از هفت خرما شد که جبرئیل برای مریم آورد و آنرا خورد بعیسی حامله شد پس زنان بنی اسرائیل و زنهاییکه با او بودند در معبد براونف میگردند و فحش می دادند و موی سر او را میکشیدند پس حقتعالی عیسی را در شکم او بطنق آورده گفت بحق آنپیغمبری که خدای تعالی مبعوث خواهد نمود بعد از من در آخر الزمان اگر خدا مرا از شکم مادر که مریم باشد بیرون آورد شمارا حد خواهم زد و در حدیث آورده شده که مریم روی بیابان نهاد تا آنکه در آمد بقریۀ که قریب بکوفه بود و آنرا بشو سا گفتندی و امروز بنخيله معروفست و در آنجا است عظام حضرت هود علیه السلام و عظام شعیب و صالح و بسیاری از انبیاء و اوصیاء افتاد پس رجوع او بسیار شده پشت بر درخت خرما می پوسیده کرد وضع حمل نمود و بعد از آن عیسی علیه السلام را برداشته بشام مراجعت نمود و بود آمدن مریم از شام بکوفه و از کوفه بشام در سه ساعت و در روایت دیگر آنکه در وقت ولادت عیسی علیه السلام شیطان لعین جستجوی وی کرد و قتی که عیسی را متولد یافت دید که ملائکه او را در میان گرفتند از هر طرف پس برفت که نزدیک شود بعیسی پس ملائکه وی را صدا کردند بعد از آن شیطان گفت که پدر او کیست ملائکه گفتند که مثل او مثل آدم است پس شیطان گفت که هراینه بضالت میان دازم باو چهار خمس از مردم را و روایت دیگر آنکه چون مریم حامله شد و خالۀ وی که خانه نام بود چون در او نگاه کرد و آنحال را مشاهده نمود بسیار هریشان شد مریم بجهت حیاء و شرمندگی که از خاله داشت از آن منزل بیرون آمد ابن عباس گوید که چون از شهر بیرون آمد در صحرا درخت خرما می خشک شده دید که شاخهای آنها را بریده بودند و تنۀ او خشک مانده و اینست قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة پس در آمد

اورا درد زائیدن بسوی تنه درخت خرما و این در فصل زمستان بود سرمای سخت بود پس پناه بآن درخت داد فی الحال آن درخت سبز گشت و برگ بر آورده و خوشهای خرماهای ترازان آویخته شد و چون مریم در پای آن درخت قرار گرفت اذلتنگی و شرمساری خود گفت ای کاشکی مردمی بیش از اینحال و بود می پیری حقیر و گذاشته و فراموش شده که هیچکس نام من نبردی و مرا نشناختی و اینست قوله تعالی (قالت بالتینی مت قبل هذا و كنت نسیامنسیا) و گفت اکنون مردم بیت المقدس مرا میشناسند و می دانند که دختر امام ایشانم و در کفاله زکریا بودم و هنوز بکارت نشده و شوهر نکرده ام پس از خجالت این حال چکنم و چه چاره سازم چون جبرئیل علیه السلام اینسخن را بشنید و جزع و فزع اورا مشاهده کرد فنادیها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربك تحتك سر با و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطباً جنیافکلی و اشرابی و قری عینا پس آواز داد عیسی مریم را از زیر قدم او اندوه کین مباح و تمنای مرگ مکن که بتحقیق که گردانید آفریدگار تو در زیر قدم توجوی آب که از آن بیاشامی و بدان طهارت کنی از جیبر مروستکه در باین مریم نهریکه آب از آن منقطع شده و خشک گشته حقتعالی بجهه مریم آب را در آنجا جاری گردانید و از ابی جعفر مروستکه عیسی با بر زمین زد و چشمه آبی جاری شد و نیز در آن آواز گفت عیسی علیه السلام که میل ده ای مریم بسوی خود تنه درخت خرما خشک شده را تا بیندازد بر تو خرماهای تر پس بخور از خرما و بیاشام از آب و روشن ساز چشم خود را و خواطر خود را خوش دار باین فرزند آ آورده اند که چون مریم بکلمه طیبه و هزی الیک بجذع النخلة مخاطب گشت گفت بار خدا یا پیش از آنکه تندرستی داشت و در نهو رنودم روزی بمن میرسانیدی بی آنکه مرا سعی بایست کردن اکنون که بدردمخاض گرفتارم مرا میفرمائی که درخت بجنبان تا خرما بیندازد چه حکمتست خطاب رسید که پیش از این مجرد بودی و بالکلیه متوجه ما بودی اکنون گوشه دلت بعیسی تعلق پیدا کرد القصه حقتعالی ملائکه را فرستاد تا کرد مریم در آمدند و چون عیسی متولد شد او را فر اگر فزند و بشستند با چشمه آبی و در حریر بهشت پیچیدند و در کنار نهادند نداشتید مریم که ای مریم نذر کن که امروز روزه رحمت بداری بس اگر بینی از آدمیان کسی که از تو پرسد که این فرزند از کجا است پس بگو بدرستی که من نذر کردم برای خداوند روزه پس سخن نخواهم گفت امروز با هیچ آدمی و اینست قوله تعالی فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا گویند روزه ایشان ترک طعام و کلام بود آورده اند که چون اهل مسجد مریم را در محراب ندیدند بتفحص او مشغول شدند از هر کس می پرسیدند تا کسی نشان داد که او را در بیت النجم دیدم قوم او بدانجا شدند مریم چون ایشانرا بدید عیسی را برداشت و متوجه ایشان شد عیسی در راه با مادر سخن در آمد که ای مادر من بنده خدایم و رسول اویم از قوم خود اندیشه مکن و مرا در حرف زدن بایشان و اگذار فاته به قومها تحمله پس بر آورد مریم

عیسی را بقوم خود در آن حالت که برداشته بود او را همین که چشم آن گروه بروی افتاد و کودک در او به دیدند بگریستند چه اواز خاندان نبوت و طهارت بود و ابا، و امهات او بورع و تقوی و صلاحیت معروف بودند و وی بصف عصمت و عفت مشهور بود و چون این حال را از او دیدند بسیار غمگین و اندوهناک شدند و گفتند ای مریم بتحقیق که آمدی پیچی عجیب و بدیع که در میان اهل بیت تو ماندن این ها نبوده ای خواهر هرون نبود پدر تو مردید و نبود مادرتو زناکار و اینست قسوله تعالی **قالوا مریم لقد جئت شیئا فریایا** اخت هرون **ماکان ابوک امرا سوء و ماکان امک بغیا** گویند که هرون برادر پدری مریم بود و بحسن صلاحیت و زهد مشهور بود و بروایت ابن عباس و کعب و مغیره و قتاده از رسول خدا ﷺ روایت کرده اند که مراد بهرون مرد صالحی بود در بنی اسرائیل که پرهیزکاری مشهور بود و هر که صلاحیتی داشتی او را بهرون تشبیه می کردند و مرویست که چون وفات کرد چهل هزار نفر تشییع جنازه او کردند فاشارت الله **قالوا کیف تکلم من کان فی المهد صبیا** پس مریم اشاره کرد بعیسی که با او سخن گویند گفتند چگونه سخن گوئیم با آنکه در دامن تست که مانند گهواره است در حالتیکه کودکست پس ایشان در صدد رجم مریم شدند عیسی ﷺ بامر خدا دهن از پستان داشته روی بدیشان کرده و بزبان فصیح گفت بدرستی که ای قوم من بنده خدایم وای بر شما بر مادر من افترا میگوئید و اینست قسوله تعالی **قال انی عبد الله** چون از عیسی این را شنیدند از آن متعجب شدند و گفتند این عجیب و غریبست پس همه متوجه آن شدند تا دیگر از او چه صادر شود بعد از آن گفت **اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا** اینما گفتم یعنی داده است مرا خدا کتاب یعنی حکم کرده در ازل که انجیل دهد و گردانیده است مرا پیغمبر و ساخته خدا مرا بابرکت و بانفع هر کجا که باشم و بهر موضع که توجه نمایم و بعد ساکت و صامت شده و سخن نگفت تا بوقتیکه خدا بتعالی اذن داد و در روایتی تا هفت سال و در روایت دیگر تا چهار پس عطا کرد باو حکمت را و خبر می داد هر چیزی را که میخوردند و ذخیره میکردند در خانه بروایت ابن عباس و اکثر مفسرین اینست که در همان حالتکه متولد شد دعوی پیغمبری کرد و تلاوت انجیل مینمود و شریعت عیسی ﷺ توحید بود و شریعت وی شریعت نوح و ابرهیم و موسی ﷺ بود پس بعد از آن انجیل را بروی نازل نمود از وی عهد و میثاق انبیاء گرفته که حلال ایشانرا حلال و حرام ایشانرا حرام نماید و امر و نهی کند و انجیل مواظ و امثال بود و در آن قصص و حدود و فرائض موارد نبود و نازل نمود انجیل را برای او تخفیف آنچه در تورات بود چنانکه فرموده **و لاحل لکم بعض الذی حرم علیکم**

و در روایت آمده که عیسی ﷺ در هر جا بود بیماران و اصحاب آفات و عاهات نزد وی آمدند و بدعای او شفا یافتند چنانکه گذشت القصه چون عیسی ﷺ بعد بلوغ رسید جبرئیل آمد

و فرمان آورد که بگوینی اسرائیل که خدا را پرستند و بگویند لا اله الا الله و عیسی رسول الله چون بنی اسرائیل را بآن دعوت کرد گفتند ماملت موسی داریم و بقول این کودک بپدر عمل نکنیم و هیچکس او را اجابت نکرد عیسی از غایت دلتنگی از شهر بیرون رفت قومی گذران را دید که جامها در آفتاب انداخته بودند پس نزد ایشان رفت گفت این جامها پاکیزه کرده اید چرا تنهای خود را پاکیزه نکنید گفتند بچه چیز گفت بگویند لا اله الا الله عیسی رسول الله همه یکبارده ایمان بعیسی آوردند و جامها را با صاحبان داده همراه عیسی رفتند بقومی رسیدند که بر لب دریا ماهی صید کردند عیسی گفت میخواید که روزی از این پاکیزه تر خورید ببهشت روید گفتند بلی گفت بگویند لا اله الا الله عیسی رسول الله ایشان نیز بعیسی ایمان آوردند و از جمله حواریین عیسی شدند و دوازده کس گذران دهفت کس صیادان که جمله نوزده تن باشند پس عیسی با ایشان بشهر درآمد و قوم را دعوت میکرد میگفتند که معجزه تو چیست فرمود چه خواهید تا از حق تعالی درخواست کنم پس از کل صورت مرغی بساخت و باد را و دمید آن مرغ زنده شد باذن الله و آن قوم برفتند و ناینای مادر زادی آوردند و گفتند اگر بیغمبری این را بینا کن جبرئیل گفت ای عیسی حق تعالی میفرماید که مادم ترا شفای جمیع بیماران گردانیدم و عیسی علیه السلام دم در او دمید آن ملت از وی زایل گردید بامر حق تعالی پس مرده بیاوردند او را نیز زنده کرد بتوفیق حق تعالی پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند اینها نیست الاجاد و می ظاهر و روشن و اینست قوله تعالی فقال الذین کفروا منهم ان هذا الا سحر مبین پس جمعی ایمان آوردند بهجج و براهین و تکذیب کردند او را از بنی اسرائیل و چند فرقه شدند حتی بعضی گفتند این خدا است و بعضی گفتند این پسر خدا است پس از این سبب است که بعضی از درختها خار شدند و روایت شده که حضرت عیسی علیه السلام احیا نمود مکریک مرده را و بصحت پیوسته که عیسی با وجود این مرتبه عظیم که داشت جامه بشمینه پوشیدی و پشمینه بر سر نهادی و هرگز ذخیره نگذاشتی و خانه وزن و فرزندان داشتی که در غم ایشان باشد و هر جاشب در آمدی او بخفتی روزی حواریون از او پرسیدند و درخواست نمودند که ای عیسی ما بتو ایمان آوردیم و بحق تعالی گرویدیم ما را آرزوی آنست که حق تعالی از آسمان خوانی آراسته فرستد با نعمتهای بهشت تا بخوریم و اینست قوله تعالی اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربک ان یزول علینا مائدة من السماء یعنی یاد کن و قتی که گفتند حواریون که ای عیسی بن مریم آیا میتوانی پروردگارتو که بفرستد بر ما خوانی از آسمان و بدانکه این کلام را حواریون قبل از است حکام معرفت گفتند (قال اتقوا الله انکمتم مؤمنین) یعنی عیسی گفت در جواب ایشان که بترسید از خدا و مثل این سؤالات مکنید اگر هستی شما ایمان آورنده گان هر کمال قدرت او را قالوا نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین یعنی گفتند بوجه معذرت که ماشک نداریم ولیکن میخواستیم

که بخوریم طعام از آن مائده و آرام گیر در درلهای ما و یقین بریقین مایفزاید و باشیم بر آن مائده از گواهان مرویست که حواریون چون طلب مائده کردند عیسی علیه السلام گفت سی روز روزه بدارند آنگاه از خدا مائده بطلبند چون سی روز روزه داشتند عیسی روی توجه بقبله دعا کرد و گفت خداوند! فرو فرست بر ما خوانی از آسمان که باشد ما را عید مراول ما را که اهل زمانند و آخر ما را که از عقب میآیند تا باشد آن مائده علامتی صادر از تو که دلالت کند بر کمال قدرت تو و روزی ده ما را از خوان و تو بهترین روزی دهنده گانی پس گفت خدایتعالی که ای عیسی بگو بسا اهلان که بدرستی که من فرو فرستنده ام این خوان را بر شما پس هرگاه که کافر شود بعد از نزول مائده از شما پس بدرستی که من عذاب کننده ام او را عذابی که عذاب نکنم آن نوع عذاب بیکسی از عالمیان زمان و اینست قوله تعالی قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علينا مائدة من السماء تكون لنا عیداً لاولنا و اخرنا و آية منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذاباً لای اعد به احداً من العالمین .

و از ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون آن خوان نازل شد در آن هفت نان بود همه مردمان از اول تا آخر آن را بخوردند و سیر شدند و هنوز از آن باقی بود و از سلمان فارسی ره منقولست که حقتعالی ابری فرستاد و سفره سرخ در میان آن نهاده و مندیلی در آن پیچیده چون بزمین نزدیک شد آن سفره از آن جدا شده نزد حواریین بر زمین آمد عیسی گفت خداوند! این خوان را رحمت کردن نه عقوبت و گریان بود پس وضو ساخت و نماز بگذارد و گریان گریان گفت بسم الله خیر المر ازقین و مندیبل از سر سفره برداشت خوانی ظاهر شد و بر آن ماهی بریان و روغن از آن میچکید و نزدیک سراو نمک و نزدیک اوسر که و بر حوالی آن سبزیها غیر از گندنا و پنچ کرده بر آن خوان نهاده بود بر سر یکی زیتون و دیگر عسل و بر سیم روغن و بر چهارم پنیر و بر پنجم مدید و در حدیث آمده که این خوان از آسمان فرود آمد روی برابر و پشت آن بر آسمان و بقدرت حقتعالی آنچه بر او بود نیافتاد شمعون که خلیفه عیسی بود برخاست و گفت یا روح الله این از طعام دنیا است یا از طعام آخرت عیسی علیه السلام فرمود که از هیچ کدام بلکه این طعام است که حقتعالی بقدرت ایجاد آن کرده پس فرمود که بخورید و شکر گذاری کنید تا نعمت زیاد شود و هر اوسه صد تن از آن خوردند هیچ از آن کم نشد و هر فقیر که از آن طعام خورد توانگر شد و هر بیماری که از آن نوشید شفا یافت تا آنکه تمام کران و کنسکان و کوران و لنگان شفا یافتند و گویند تو آنکران چون دیدند که درویشان از آن طعام میخوردند دست از طعام کشیده گفتند ما با درویشان در یکجا طعام نمیخوریم پس روز دیگر چون درویشان از خوردن آن توانگر شدند و بیمارانش شفا یافتند و خوان با آسمانش ایشان از اندوه چنان شدند که در یک شب موی سر ایشان سفید شد روز دیگر که خوان آمد بخوردن آن مشغول شدند پس آن مائده

بآسمان رفت و روز دیگر چاشت باز آمد و بدین منوال تا چهل روز پس وحی آمد به عیسی علیه السلام که مائده را بقیر داده و اغنیا و توانگران از این مضطرب شده در مائده شك آوردند و این را بر جاد و حمل کردند و سیصد و سی تن از ایشان که شك آوردند مسخ شدند بصورت خوك و بعد از سه روز بمردند و بقولی هفتصد و سی نفر مسخ شدند مرویست که یهودان بعد از مشاهده این آیات ظاهره و معجزات باهره از عیسی علیه السلام عناد ورزیدند و قصد قتل وی کردند و او را بانواع حيله بدست آوردند و شبی محبوس کردند و قبل از آنحوالی یونرا جمع کرده وصیت نمود که باطراف عالم متفرق شوند چون یهودان او را محبوس کردند همه شب تا صبح باس او داشتند و علی الصبح مجتمع شده مهتر خودشان که یهودان نام بود و گویند که بزرگ ایشان یهودا بود اما رئیس داشتند که او را ظنون میگفتند بدر و نغانه فرستادند تا او را بیرون آورد و این از جهت آن بود که او را در دنیا و باستی و دل بستگی نبود پس یهودا در آنخانه آمد عیسی را ندید حقتعالی صورت یهودا را مثل صورت عیسی گردانید و چون بیرون آمد خواست که بگوید عیسی در اینجا نیست زبانش بسته شد گویند هر چه فریاد کرد که من عیسی نیستم پس از دانش او ریختند و او را تیر باران کردند و اهل تواریخ آورده اند که آنشب که عیسی را بآسمان بردند شب بیست و یکم ماه رمضان بود که شب قدر است امیر المؤمنین علیه السلام در وقت رحلت میفرمود شبی من رحلت میکنم که قبض روح یوشع بن نون شد و عیسی بآسمان رفت القصة حقتعالی میفرماید که یهود مکر کردند در قتل عیسی و خدا مکر ایشان را بایشان رسانید باینکه عیسی را بآسمان بردند و صورت او را بر مهتر ایشان افکند تا او را بجای عیسی علیه السلام بکشند قوله تعالی و مکر و ا و مکر الله و الله خیر الماکرین یعنی و مکر کردند و خدا مکر کرد بر ایشان و از این عباس مرویست که حقتعالی روح عیسی را قبض کرد بعد از آن زنده کرد بآسمان برد و در حدیث حجازی و غیره مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زود باشد که پسر مریم از آسمان نزول کند و امام شما از شما باشد نه از امت پیغمبر دیگر و در خبر است که عیسی علیه السلام خبر داد بنی اسرائیل را که بدانید دین موسی علیه السلام منسوخست پس پیرو احکام انجیل باشید و مزده میدهم شما را برسولی که بعد از من میاید که نام او احمد و حمد و محمود و طاهر و مبشر و بشیر و نذیر و یس و طه و مزمل و مدثر باشد و وی را پسر عمی باشد که وصی و خلیفه او بود و نام وی حجه الله و ولی الله و اسد الله و امیر المؤمنین علیه السلام و از سلب آنحضرت یازده امام دیگر هویدا شود و قرآن کتاب او باشد و دین و آئین و شریعت او ناسخ ادیان و شرایع باشد و هیچ امتی کلام خدا را نیاموزد که از بر تواند نمود مگر امت او چون یهودان این بشنیدند برایشان شاق آمد گفتند هیچ پیغمبری دین موسی را منسوخ نکرد و این کودک بی پدر میخواهد که دین موسی را بر طرف سازد و مع هذا خبر دین و آئین پیغمبر دیگر می دهد پس بنا بر این قتل او را قصد کردند چون احوال و اخبار مختلفه در قصص انبیاء بسیار

است و همه آنها را جمع نمودن متعسر بلکه متعذر و بلکه بی نفع و فائده بود لهذا کتفا باین قدر کرد زیرا که خیر الکلام ماقول و دل و امید از نظر کنندگان و مطالعه کنندگان که مؤلف حقیر را بدعی خیر یاد نمایند و طلب مغفرت و آمرزش ذلت از پروردگار رب العالمین کرده که بلکه بدعی ایشان از سر این حقیر در گذشته بکرم عمیم خود او را ببخشد و هر چه ناپسند طبع بوده بقلم عفو جایزه کش ناسایسته ای وی شده معذور دارند که مفاد الانسان عن النسیان سهو و خطا لازم طبیعت بشریست .

باب بیست و سیم در بیان قصه لوط علی نبینا و آله و سلم است

بدانکه لوط بن هاروت بن تارخ بن باخور است که برادرزاده ابرهیم خلیل علیه السلام است چون ابرهیم متوجه شام شد حقتعالی وی را پیغمبری داده باهل مؤتفکات فرستاد و خلق را دعوت می کرد بیست سال مردم را بغیر امر کرد و از فواحش نهی کرد و آن پنج شهر بود و اعظم آنها شهرها سدوما بود و آنجا لوط نزول فرمود و خبر آمده که از محمد بن اسحق مرویست که ایشان خداوند فواکه و اشجار بشمار بودند و غریبان از نواحی میامدند و از ایشان طلب فواکه می کردند و ایشان از آن حیثیت در رنج بودند ابلیس بصورت مردی نزد ایشان آمده گفت اگر میخواهید که از غربا برهید با ایشان لواط کنید و طریق آنرا بایشان تعلیم داد و ایشان باین عمل مشغول شدند و درخبر دیگر آمده که شیطان بصورت مردی آمده در خانه مردی میماند و همه شب میباید میزاید و میزبان باو گفت چرا در خواب نمیروی گفت مرا بدریست که هر شب بر سینه او میخوابم تا مرد خواب برد آن مرد چون رنج دید او را بر سینه خود خوابانید آن لعین او را سوسه کرده تا او را در کار گرفت چون لذت یافت آنشب مکرر با او صحبت داشت چون صبح شد مرد متغیر نمود و باین سبب این امر شنیع شایع شد آسمان و زمین بجهت این فعل شنیع بخدا نالید و چون لوط اوطار شهرت داد تعلیم زنان کرد سحقی را پس مردان بمردان افتادند و زنان بزنان تا آنکه رسید بایشان آنچه که رسید و آن چنین است که حقتعالی در کلام میفرماید که لقد جئت رسلاً ابرهیم بالیبری یعنی بتحقیق که آمدند فرستادگان ما از هلاک که بسوی ابرهیم بمژده دادن او بفرزند یا بهلاک قوم لوط و آنها نه فرشته بودند یاد او زده یا هشت و آن جبرئیل بود و میکائیل و اسرافیل بصورت جوانان ساده روی صاحب جمال و گویند جبرئیل بهلاکت قوم لوط آمده بود و اسرافیل به بشارت ولدا ابرهیم علیه السلام و میکائیل بمحافظت لوط و اهل وی القصه چون بنزدیک خلیل علیه السلام آمدند گفتند سلام بر تو باد و در جواب گفت سلامت بر شما باد پس در نك نكر دو بر آورد گو سائله بریان شده پس خوان بکشادند و ایشانرا بطعام خوردن اشارت کرد و

ایشان دست بطعام دراز نکردند و اینست قوله تعالی **قَالُوا سَلَامًا** قال سلام فمالمثل ان جاء بعجل حنید

ودر خبر است و قتی که فرشتگان نزدیک ابراهیم **عَلَيْهِ السَّلَام** آمدند بر صورتی زیبا که هیچ چشمی بمانند آنها ندیده بود باموی خوش و خوی دلکش و گفتند یا خلیل الله مهمان میخوای فرمود چرا نمیخوایم ایشانرا پیش گرفت و در مهمانخانه بنشانند و ساره را گفت امروز مرا مهمانان عزیز آمده اند که در عمر خود از ایشان نیکو روی تر و نیکو خوش سخن تر ندیده برای ایشان طعام بساز گفت در اینوقت طعامی نیست و گوشت هم در خانه نیست اما مرا کوساله ایست که آنرا می پرورم و بای او را حنا بسته ام و مهره در گردن او کرده ام از غایت دوستی که بآن دارم ابراهیم **عَلَيْهِ السَّلَام** فرمود که او را کشتند و بریان کردند و نزد ایشان آورد ایشان دست بآن دراز نکردند از این ره گذر ترسی در دل ابراهیم افتاد چه هر که قصد کسی داشتی از طعام او تناول نمودی پس چون فرشتگان خوف او دریافتند **قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا نَسْلُكُكَ أَلَى قَوْمٍ لُوطٍ** یعنی گفتند ای ابراهیم مترس بدرستی که ما فرشتگانیم که فرستاده شدیم بسوی قوم لوط و مرده که بجهت فرزند بود با ابراهیم **عَلَيْهِ السَّلَام** داد آورده اند که ابراهیم ملئکه را گفت که هلاک میکنید اهل قریه را که در آن صدمه من بوده باشد گفتند نفرمود اگر نود باشد گفتند نه هلاک نمیکنم همچنین دهده کم میگردنا بده رسید و به پنج و بیکی ملئکه گفتند در هر ده که بکمؤمن باشد ما را بهلاک ایشان فرمان نیست ابراهیم گفت ان فها لوطا یعنی بدرستی که در آن قریه لوط و بنات او هستند فرشتگان گفتند که ما لوط و فرزندان او را بیرون خواهیم کرد از میان ایشان و بدرستی که ابراهیم دایم بر دبار بود و تمجیل نداشت نرا انتقام از بدکاران و تأسف خورنده بود بر آدمیان و مجادله باملائکه از رقت قلب و فطرطرحم او بود و امید داشت که عذاب آن قوم بتأخیر افتد شاید که توبه کنند و مکالمه ایشان در قصه ابراهیم مذکور شد پس ملئکه ابراهیم را وداع کرده و بمؤتفکات آوردند و آن پنج شهرستان بود هر یک را صدهزار مرد مشیر زن سپاهی و باقی علی هذا القیاس چون بسدوما رسیدند که یکی از آنها بود و لوط پدر آنجا بود دیدند که لوط در زمین خود زراعت میگردید پس وی رفتند و سلام کردند و گفتند همان تو ایم قوله تعالی **وَلَمَّا حَاجَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سَاسِيًا بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذُرْعًا** یعنی و آن هنگام که آمدند فرشتگان و رسولان ما بلوط اندوه گین شد بجهت ایشان و زرع در اینجا بمعنی سینه است یعنی تنگ شد سینه او بسبب ایشان و تنگی سینه گاهی است از بسیاری تنگی خواطر او آن اندوه او بجهت آمدن ایشان بود بلکه از بدی و بیباکی قوم اندیشید و قال **هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ** یعنی و گفت حضرت لوط در پیش خود که این روز روز نحسی است بر من آورده اند که حقه تعالی بملئکه فرموده بود تا لوط چهار نوبت گواهی بر بدی قوم خود ندهد ایشانرا هلاک میکنید پس لوط بایشان گفت بشما نرسیده است خبر اهل این شهر و کار بدا ایشان گفتند نه گفت گواهی میدهم که این قوم بدترین عالمند جبرئیل بمیکائیل اشاره

کرد که اینک یکشهادت پس لوط با ایشان روی بشهر نهادند چون بدر و از ره رسید همان سخن گفت و چون بشهر آمد باز همان اعاده فرمود چون بخانه در آمدند دیگر باره ادا نمود و چهار گواهی وجود یافت بعضی مهمانان لوط را دیدند خبر بدیگران رسانیدند و گویند لوط ایشانرا از راهی بشهر در آورد که کسی ایشانرا ندید مگر مردمان سرای او زن لوط ایشانرا بدید بیالای بام برآمد و خبر داد که در سرای لوط مهمانان آمده اند که هیچ چشمی مانند جمال ایشان ندیده مردم بهوای نفس روی بخانه لوط نهادند و از هر سو میدویدند و میگفتند ایلوط مهمانان خود را از سرای برون کن و بدست ما بسیار لوط گفت ای قوم از خدا بترسید و دختران مرا بخواهید که ایشان از برای شما پاکیزه ترند و گرد مهمانان من نگردید و مرا رسوا نکنید ایشان قبول نکردند و گفتند ما را بدختران حظی نیست آورده اند که لوط در سرای خود بسته بود و از عقب در ایشانرا بپند میداد و میگفت ایکاش بود مرا قوت بدفع شما و یا پناه گیرم و باز کردم بر کن شدید و سخت و قبیله و عشیره که بمرد دایشان منع شما توانم کرد و اینست قوله تعالی قال لوان لی بکم قوه او اوی الی رکن شدید و در احادیث آورده که حضرت رسول ﷺ فرمود که رحم الله اخی لوطا کان اوی الی رکن شدید یعنی بخدا پناه گرفت و حق تعالی او را یاری داد چه ملجأ در ماند کان جز در گاه او نیست و ایشان قبول نکرده دیوار خانه را شکافتند و باندرون خانه آمدند لوط بغایت مضطرب شده اندوه ناک شد ملائکه چون او را بدان جزع و اضطراب دیدند گفتند ایلوط ما فرستاده برود کار توایم و بجهت عذاب آمده ایم دل قوی دار که ایشان را دستی بما نباشد تو قدم از میان ایشان برون نه و ایشانرا با ما گذار قوله تعالی فاسر باهک بقطع من اللیل ولا یلفظ منکم احدا الا اهراتک انه مصیها ما اصابهم یعنی پس بپراhl خود را بیرون پیاره از شب و باید که باز ننگرند از شما یکی مگر زن خود را که همراهی که بدرستی که رسیده است او را از آنچه رسید بایشان یعنی او نیز چون باقی کفار هلاک خواهد شد لوط علیه السلام از شهر بیرون آمده باهل خود و بایشان گفت که باز پس منگرید تا عذاب بشمارن رسد و از غایت دلتنگی گفت کی خواهد بود هلاک شدن ایشان جبریل گفت ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب یعنی بدرستی که هنگام عذاب ایشان صبح است لوط گفت هنوز تا صبح بسیار است جبریل علیه السلام گفت چه تعجیل است آیا نیست صبح نزدیک پس نزدیک صبح جبریل پر خود در زیر شهرهای ایشان کرده برداشت تا بعدیکه اهل آسمان بانگ خروس و آواز سگان ایشانرا میشنیدند بعد از آن سرنگون گردانید و اینست قوله تعالی فلما جاء امرنا جعلنا علیها سافها و امطرنا علیهم حجارة من سجيل منضو و مسومة عند ربك و ما هی من الظالمین ببعید یعنی پس آنوقت که آمد فرمان ما بعباد ایشان گردانیدیم زیر آن شهر را زیر و بارانید بر آن شهرها بعد از سرنگون شدن آن سنگی که از گل سخت شده و بآتش ریخته برهم نهاده یعنی بی دربی فرو آورده در حالتیکه نشان شده بود بخطوط سیاه و سفید با نام هر کس که بر آن باران میشد بر آن نوشته بود از نزد

پروردگار خود نیست آن عذاب سنگ از ستمکاران دور و در تفسیر زاهدی آورده که سنگ کلان آن برابر خمی بود و خرد آن مساوی سبوی بود و قوی آن ستمکاران بود و جمعی باریدا از آن قوم که در دیار خود نبودند پس هر که در دیار خود نبود سنگی مقرر بر سر ایشان آمد و هر ویستکه یکی از ایشان پناه بحرم برد تا چهل روز سنگی که نامزد او بود در هواملق بداشت همین که از حرم بیرون آمده او را هلاک ساخت و از ابو سعید خدری مرویستکه آنانکه لواط میکردند از سی بیشتر بودند و چندین هزار کس هلاک شدند چنانکه ترک امر بمعروف و نهی منکر کرده بودند و ابو بصیر گفته که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که زنان ایشان بگناه که مواخذه شدند فرمود چنانکه مردان بمردان مشغول بودند زنان نیز بزنان مشغول شدند و در روایتی آمده که ابرهیم علیه السلام از ملائکه رخصت گرفته همراه رفت که عذاب قوم لوط را ملاحظه نماید چون بنزدیک رسیدند در بالای کوه قرار گرفت و بعبادت مشغول شدند چون آن شهرستانها سرنگون شد از صلابت آن بیهوش شد جبرئیل بیامد پر خود را دروی مالیده تا بیهوش باز آمده جبرئیل گفت ای ابرهیم من نگفتم که طاقت دیدن عذاب ایشان را نداری پرسید ابرهیم جبرئیل اهل شهرستان بکجا رفتند فرمود بقعر دوزخ رسیدند .

باب بیست و چهارم در بیان قصه اصحاب کهف و الرقیم

و حکایت طرمح و حکایت بعضی از غار نبی صلی الله علیه و اله و حکایت کشته شدن

مرحبه ملعون در دست عالی بن ایطالب صاوات الله و سلامه علیه است

اما حکایت اصحاب کهف بنحو ویستکه عقول در آن حیرانست چنانکه حق تعالی بحیب خود خبر می دهد : (ام حسب ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا) بدانکه اصحاب کهف و رقیم از جمله حکایات عجیبه و قصص غریبه است که در آن آثار و علامتها هست بقدرت حق تعالی و بدانکه مراد از کهف غاریست جبریم نام واقع در کوه بناخلوس در حوالی شهر افسوس که دارالملک دقیانوس بود روایتست که ترسیان تعدی و طغیان آغاز کرده از حدود احکام انجیل قدم بیرون نهادند تا آنکه خواهش در میان ایشان بسیار شد و بت پرستیدن آغاز کردند و در میان ایشان جمعی بودند که بر دین عیسی علیه السلام بودند و در زهد می کوشیدند و ایشان را پادشاهی بود دقیانوس نام بت پرست و بسیار جبار بود و ستمکاری شعار خود ساخته مردمان را از دین عیسی منع میکرد بجهت تسخیر ممالک در شهرها می گشت تا آنکه بشهر افسوس رسید که اصحاب کهف در آن نبودند ایشان از ترس او بسیار پریشان و بمصلای که داشتند آمده بتضرع و زاری گفتند خداوند ما را از شر این طغانی و یافی نگاه دار جمعی از گماشتگان دقیانوس بر قصه ایشان مطلع شده وی را خبر دادند دقیانوس جمعی کثیر فرستاده ایشان را حاضر کرد و با جامهای عبادت و رویهای خاک آلوده از کثرت سجود و چشمهای پر آب دقیانوس

ایشان را تهدید میکرد ایشان گفتند جز خدای بحق نپرستیم که آفریدگار زمین و آسمانست هر چه میخواهی بکن گفت شمار روزی چند مهلت می دهی تا در کار خود اندیشه کنی اگر بدین من در آیی فبها والا شمارا سیاستی کنم که از آن خلاق عبرت گیرند و ایشان از مجلس بیرون آمدند و در آن نزدیکی کوهی بود و در آن غاری بود متوجه آن شدند و در انتاء راه سگی در دنبال ایشان افتاد چندانکه او را میزدند باز نمیگشت تا آنکه با آواز آمد که ای یاران مرا نزدیک که دوستان خدای را دوست می دارم چون بخسبید من شما را پاسبانی کنم آنسک را با خود بردند پس باندرون آنغار در آمدند و بمناجات و انواع طاعات مشغول شدند و برخدا توکل کردند و چون سر بسجده نهادند حقتعالی خواب را برایشان مستولی ساخت تا سیصد و نه سال در خواب شدند بعد از چند روز ایشان را طلبید و نیافت پدران ایشان را بگرفت و احوال ایشان را پرسید گفتند مالهای ما را بر داشتند و بر رفتند نمی دانیم بکجا رفتند کسانی که ایشان را دیده بودند بعرض رسانیدند که در فلان کوه غاریست و ایشان در آن غارند دقیانوس بالشکر گران متوجه آن کوه شد چون بدر آن غار رسید هیچکس را زهره آن نبود که باندرون غار رود پس گفتند ای ملک ترا غیر از کشتن ایشان چه کار است در غار محکم و مسدود بساز تا ایشان بکرسنگی و تشنگی بمیرند دقیانوس فرمان داد و در لشکر او دهمرد مؤمن بودند نامها و نسبهای ایشان را بر لوحی از ارزیز نوشته و در بنای آنسد وضع کردند تا باشد وقتی که کسی این سد بشکافت و از احوال آنها خبر دهد و مردمان از آن عبرتی گیرند و آنسد چنان بود تا دقیانوس هلاک شد و چند قرن بر این بگذشت و در این شهر پادشاه دیگر بر تخت نشست صالح و مؤمن و نام او شد شدوس و مردمان در زمان او بعضی مؤمن بودند و بعضی کافر و ایشان را بخدا دعوت میکرد و بیعت و نشور میترسانید ایشان میگفتند ما حیات و ممات دیگر نمی دانیم ممات مادر دنیا است و پس از ممات حیوتی نمی دانیم پادشاه با خدا مناجات کرد که آیتی بایشان نماید که دلالت کند بر حقیقت بعث و نشور حقتعالی در دل یکی از مردمان آن شهر که نام او الیاس بود افکند که آنسد را بشکافت و آنرا غار گوسفند کند پس در غار را بشکافت جماعتی را دید که در آنجا خفته و سگی بر در غار خسیده چون خواست که در اندرون غار رود سک برخواست و روی بوی نهادی در این حال ترسان شده برگشت چون در غار مفتوح شد حقتعالی ایشان را از خواب بیدار کرد ایشان برخاستند و نشستند و یکدیگر را سلام کردند چنان پنداشتند که يك روز یا بعضی از روز خوابیده اند چون خودشان را بهمان صورت و هیبت یافتند که خفته بودند صاحب طعام خودشان را که تملیخا نام داشت گفتند برو و طعامی جهة ما بیاور نیکو بنگر که طاعی طلب ما میکند یا نه تملیخا زاری چند برداشته و از کوه بزیر آمد تا در شهر رود و همه علامات را برخلاف آن دید که گذشته بود ترسان و لرزان از خوف دقیانوس بشهر آمد مردمان را دید که همه بر دین عیسی اند و نام وی میر دندو بروی صلوات میفرستادند تعجب

وی بسیار شد متحیر فروماند و باخود گفت من دوش از این شهر بیرون آمدم هیچ کس نتوانستی که نام عیسی برد پس گرد آن شهر میکشت و هیچ کس را نمیشناخت که احوال بپرسد و رسم و آیین آن شهر را خلاف گذشته مشاهده میکرد باخود گفت همانا این شهر را غلط کرده‌ام یا در خواب میبینم موجب این حال را نمی‌دانم از مردی پرسید که این شهر را نام چیست گفت افسوس بدانست که این همان شهر است اما در این سر نیست آخر درمی چند که داشت بیرون آورد تا طعام خرد خباز چون در آن نگرست در همی دید بر شکل پای شتر و مهر دقیانوس بر آن زده سیصد و چند سال قبل مسکوک شده پس بروی آویخت که ای مرد گنج یافته پس او را گرفته نزد حاکم برد وی تصور کرد که او را نزد دقیانوس میبرند بالضرورة دل بر هلاکت داد و میگفت ای فریادرس بیچارگان و ایغدای زمین و آسمان بفریاد من رس و مرا ازستم دقیانوس خلاصی بخش چون او را بنزد حاکم بردند چون دید که دقیانوس نیست ساکن شد پس آن درهم را به حاکم دادند حاکم گفت ای جوان راست بگویی که این کجا یافته‌ای نملیخا گفت من خبر از گنج ندارم و این درهم از خانهٔ پدر خود بیرون آورده‌ام حاکم بانگ بروی زد که اگر اقرار کردی از عذاب خلاص شوی و اگر نه بشکنجه و عذاب آنرا از تو بستانم تملیخا گفت بحق آنخدا می که جبرستید بگوئید که دقیانوس در کجاست گفتند هرگز دیوانهٔ یاخود را بر آن داشته که گنج را بپنهانی تصرف کنی از زمان دقیانوس تا حال سیصد سال است تملیخا گفت شما بامن راست نمی‌گوئید اما بدانید که ما چند نفر بودیم رفیق و مصاحب پادشاه این شهر دقیانوس بسیارستم کرد و از دین مسیح ما را منع مینمود مادر و از او بگریختیم و شب بدرغار خفیم و امروز آمده‌ام برای ایشان طعام خرم شما این تهمت بمن بسته‌اید اگر باور نمی‌کنید بیا میدردرغار را شما بنمایم چون شد شدوس که حاکم آن شهر بود این سخن بشنید گفت همانا که این مرد راست میگوید و این آیت است از حق تعالی پس حاکم برخاست با مردمان شهر چون بدرغار رسیدند تملیخا گفت شما این جا مکث کنید تا من بروم و خبر بایشان برسانم تا ایشان از این خلق عظیم نترسند چون تملیخا خبر رسانید ایشان در این فکر فرو رفته و در انشای این حال اهل شهر در رسیدند و از آن حال متعجب شدند چون نگاه کردند لوحی دیدند نام‌های ایشان بر آن نوشته بر این وجه که در فلان تاریخ در عهد دقیانوس جمعی بدین شکل و هیئت و بدین نام و نسب از فتنهٔ دقیانوس گریخته برای دین خود در این غار پنهان شدند و چون مردمان شهر بر این حال مطلع شدند تعجب ایشان زیاده شد پس آن جوانان را بدان هیئت دیدند که همه تازه روی و باقوت و رنگ ایشان نیز متغیر نشده و جامه‌های ایشان کهنه و چرک نشده متیقن ایشان گردید که حق تعالی بر زنده گردانیدن همهٔ مردمان قادر است پس نامهٔ نوشت نزدیک پادشاه صالح که بتعجیل باین جانب شو تا آیتی ببینی بر صحت بحث و آن قصه را در نامهٔ درج کردند ملک صالح سجده شکر کرده بالشکر خود متوجه آنغار شدند جوانان کهف را دیدند که در

آنفار بطاعت و عبادت مشغولند و خدا را تسبیح و تهلیل میکردند پس ملک برایشان سلام کرد و بعد از ملاقات گفتند که ای ملک ما ترا وداع میکنیم که حق تعالی ما را بحال اول خواهد برد پس این بگفتند و پهلوی بر زمین نهادند و بغفتند پادشاه بفرمود تا حلال و جامهای قیمتی را کفن ایشان کنند و تابوتها از زر بسازند در جواب باو گفتند که ایشان را هم چنان بگذار و زر دنیا را از ایشان دور گردان پس حق تعالی ایشانرا از چشم خلائق پنهان داشته و محبوب گردانید و ترس را در دل مردمان افکند تا هیچکس نتوانست که نزد ایشان آید پادشاه بفرمود تا بر درغار مسجدی بسازند و مردم آنجا نماز میگذارند و حاجت میخواستند روا میشد و موافق کلام الهی چنین است که چون آفتاب طلوع میکند در جانب راست آنفار طلوع می کند و چون غروب می کند از جانب چپ غار غروب می کند و ایشان در موضع وسیعند که آفتاب بدان نمی رسد و اینست قوله تعالی و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات اليمين و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال و هم في فجوة منه و آنفار در مقابل بنات النعش واقع شده و آفتاب در حین طلوع و غروب برایشان نمیتابد و ایشان در میان حقیقی غار خفته اند و نسیم شمال برایشان میرسد و بجهت آن لون ایشان متغیر نمیشود و در بعضی از کتب اخبار مذکور است که حدود آن شهر بر خودشان لازم کرده اند که هر سال جامعه بر ایشان پوشانند و اهل آن شهر گویند که چون شب شود نوری از غارشعله میزند بر بالا می کشد و ایشان اصحاب کهف اند که در قرآن مذکور است و ایشان را احوالات دیگر هست که سه ورق بعد از این مذکور خواهد شد بدانجا رجوع نمایند و از ابن عباس مرویست که در هر شش ماه ایشانرا می گردانند از پهلوی پهلوی دیگر تا زمین ایشان را نخورد و گویند هر سال روز عاشورا ایشانرا می گردانند پس تقدیر منقلب شدن ایشان ثابت است قوله تعالی و قلبهم ذات اليمين و ذات الشمال و سك ایشان هردو دست خود را گسترانیده و سر در میان هردو دست نهاده به پیشگاه غار پابر آستانه آن قوله تعالی و قلبهم باسط ذراعيه بالوصيد

و در دارالسر آورده که سر آنسگ سرخ بود و پشش سیاه و شکمش سفید و دمش ابلق و بر وایت صحیحه ثابت که رسول ﷺ آرزوی آن کرد که اصحاب کهف را ببیند جبرئیل آمد که یا رسول الله تو ایشان را در در پناه خواهی دید اما جمعی از اصحاب را بفرست تا ایشان را بدین تودر آورد حضرت فرمود چگونه فرستم گفت همچون سلیه ای که بر بساط نشیند و با دراکه مسخر او بود از حق تعالی بطلب تا ایشانرا بر دارد و با آنجا رساند رسول ﷺ فرمود تا بساطی بگسترند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سلمان و ابوذر و ابوبکر و عمرو عثمان بر آن بساط نشستند و حضرت فرمود هر که اصحاب کهف جواب سلام او بدهند او وصی و خلیفه من باشد پس باد بساط را برداشته بدر آنفار برد که اصحاب کهف در آنجا بودند فرود آمدند سنگی بر درغار بود برداشتن سگ ایشان

روشنی را دید بانگ در گرفت و حمله آورد اما چون چشم وی ایشان را دید دم جنبانیدن آغاز کرد و بسراشارت کرد که در آئید ایشان در رفتند پس مخالفان ثلثه و سایر اصحاب سلام کردند جوابی نشنیدند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بدیشان سلام داد جواب دادند و گفتند **عليك السلام ورحمة الله وبركاته** آنحضرت فرمود که من رسول رسول خدایم و از نزاد و بنجاب شما آمده‌ام تا شمارا بدین او دعوت کنم گفتند **مرحبا به و بك والاسلام عليه ما دام السموات والارض و عليك بما بلغت** و چون ایشان قبول دین اسلام کردند و بنبوت خاتم النبیین و ولایت سید المرسلین و الوصیین ایمان آوردند باز بغوا بگاه خودشان تکیه کردند و بار دیگر نزد خروج صاحب الامر علیه السلام بیدار خواهند شد و صاحب الزمان علیه صلوات الله من الرحمن بایشان سلام خواهد کرد و جواب باز خواهند داد و باز خواهند مرد پس امیر المؤمنین علیه السلام با در امر کرده تا بساط را برداشته و بمسجد رسول صلی الله علیه و آله آورد و پیش از آنکه امیر المؤمنین علیه السلام خبر دهد از آنچه میان او و اصحاب کهف گذشته بود بوحی الهی با صاحب خبر داد.

و اما حکایت اصحاب رحیم

پس آن چنین است که نعمان بن بشیر در حدیث مرفوع بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت کرده که اصحاب رحیم سه کس بودند که از شهر بیرون آمدند بجهت حوائج خود باران ایشان را فرو گرفت پناه بغاری بردند چون باندرون غار رفتند بسبب سیل سنگی عظیم بر در غار افتاده راه بیرون آمدن را سد کرد پس ایشان مضطرب شده و با خود گفتند که طریقی که موجب فتح این باب بود جز نضره و زاری و اخلاص بحضرت باری نیست و طریق اخلاص آنست که هر یک عمل صالح کرده باشیم شفیع خود آوریم شاید که حق تعالی ما را از آن نجاتی بخشد پس یکی از ایشان گفت خداوند تو عالمی که من روزی مزدوری چند داشتم که برای من کار می کردند مردی وقت نماز پیشین گفتم او را تو نیز کار کن و مزد خود بگیر چون شام شد هر یک را مزد دادم یکی گفت او نیم روز آمده چرا مزد من و او را برابر می دهی گفتم ترا با من چه کار مزد خود بستان او در خشم شده مزد خود نگرفت و بر رفت من آنچه مزد او بود زیاد تر دادم و بجهت گاوی بخیریدم و در میان رمه گاوی خود رها کردم و از او بچها متولد شد بعد از مدتی طویل آن مرد باز آمد ضعیف و نحیف و مرا گفت مرا بر تو حقیقت گفتم چیست گفت آن مزدورم که مزد خود پیش تو بگذاشتم من براو نگرستم و را شناختم دست وی گرفتم و بصحرا بردم و گفتم این کله گاوی را تو راست گفت ای مرد استهزا میکنی گفتم والله این حق تست و هیچ کس را در این حقی نیست و قصه را باو گفتم پس همه را بوی تسلیم کردم بار خدایا اگر می دانی که من این کار را برای رضای تو کرده‌ام و هیچ غرض دیگر نداشته‌ام ما را از این ورطه خلاصی ده در حال سنگ از جای خود جنبیده گشادی شد و دودانگ از آن در پیچه ظاهر شد و دیگری

گفت خداوندنا سال قحطی بود وزنی صاحب جمال نزد من آمد گندم خواست من گفتم مراد من حاصل کن تا گندم بتو دهم و اگر نه باز کرد و ابا کرده رفت پس از جبهه کرسنگی بیتاب شده باز آمد و گندم طلبید من همان گفتم و او باز در این نوبت ابا کرد و برفت و باز از غایت کرسنگی واضطرار نزد من آمد و گفت ای مرد بر من و عیال من رحم کن که هلاک میشوند من همان سخن گفتم این نوبت نیز امتناع نمود و برفت بار چهارم بیآمد بیطاعت گشته از غایت کرسنگی و ضرورت راضی شده من او را بخانه بردم و خواستم با او مقاربت کنم لرزه بر اعضای زن افتاده گفتم چه حال داری گفت از خدای تعالی میترسم من با خود گفتم ای نفس ظالم این زن در حالت ضرورت از خدا میترسد و تو با این همه نعمت اندیشه عذاب او نمی کنی پس از پیش او برخاستم و زیاده از آنچه میخواست باو دادم و رها کردم بار خدا یا اگر این کار جبهه رضای تو کردم ما را از این تنگ نای راه گشادی ده که فی الحال دو دانگ از آنسنگ جدا ساخته و غار روشن گشت مرد سیم گفت خداوندنا مرا پدر و مادری بود و گوسفندان داشتم وقت نماز قدری شیر نزد ایشان آوردم ایشان خفته بودند مرا دل نمی داد که ایشان را بیدار کنم بر بالین ایشان بنشستم و گوسفندان را ضایع بگذاشتم دلم بایشان مشغول بود و آن ظرف شیر را چنان در دست داشتم تا روز شد ایشان بیدار شدند و من آن شیر را بایشان دادم تا بخوردند اگر این را برای رضای تو کرده ام و در آن خشنودی تو جسته ام ما را از این گرفتاری نجات ده پس آنسنگ بتعامه از در آن غار دور شد و ایشان از غار بیرون آمدند.

و اما بیان حکایت طرمح

روایت کند شیخ ادیب عبدالله عزیز بستی انار الله برهانه باسانید صحیح که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از محاربه علیه السلام جمل مراجعت نمود پیش از آنکه در صفین مقاتله واقع شود معاویه از اندیشه نامه تهدید آمیز نوشت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از بنده بندگان خدا معاویه بن ابی سفیان بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام اما بعد تو پیروی می نمایی چیزی را که ضرر دارد برای تو و ترک میکنی چیزی را که فائده دارد بتو مخالفت کتاب خدا و سنت رسول او نموده و اصحاب او را در جمل بقتل آورده مثل طلحه و زبیر و مادر مؤمنان که عایشه باشد او را تعرض شده بخدا که من آتشی برافروزم که بدریای آب او را نشاید نشانی هیچ باب و آب نتوان آنرا برانگنده کرد از پیچ و تاب عالم را بسوزانم و بهر جا شراره از آن برسد نفوذ کند و فرو رود پس باید که ترا مغرور نکنند لشکر گران و قوت قوی بازویان و السلام - معاویه نامه سیاه این نامه تباہ بگمراه بی راهی داده برای آشاه رفیع بارگاه فرستاد چون نامه با حضرت رسید بعد از خواندن آن دوات و قلم و کاغذ طلبیده و جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبدالله بن عبدالله علی بن - ابیطالب برادر باجان برابر رسول الله و ابن عم ووصی آن محترم و پدر حسن و حسین که سید شباب

اهل الجنة اند بسوی معویه بن ابی سفیان اما بعد بد رستی که من در روز بدر قوم ترا ازم وجد و خل زهر هلاک چشاندیم و بچاه و بل رسانیدم و همان شمشیر که آن دونان را کشته ام بامنست و لله الحمد که همان ثبات قدم و ترسیدن و نصرت حق بجاست و بهمان طریق که حضرت رسول ﷺ آن شمشیری را که بدست من داده بیفتور بر باست بخدا سوگند که من بر خدای تعالی خدای دیگر بر - نکزیده ام و بغیر از دین اسلام دین دیگر اختیار نکرده ام و بجز محمد ﷺ رسول نکرده ام که دین او را داشته باشم و بغیر از ذوالفقار شمشیر دیگر بکار نبرده ام یعنی بیک قرارم اما توای معویه از دین بر گشته بلکه هرگز نداشته و بیش از این عصیان مورد بداندیش که غالب شده بر تو شیطان و مغرور کرده تو را شیطان چهل طغیان و زود باشد که بدانند اهل ظلم و عدوان که بکجا خواهد بود باز گشت ایشان و السلام و آن نامه را مهر کرده و پیچیده و طلید مردی را از اصحاب که او را طرماح بن عدی بن حاتم طائی می گفتند و گویند غلام آنحضرت بود و این نامه را بوی داد و فرستاد و فرمود که این نامه را ببر به پیش معویه و جواب آن بستان و بیاور طرماح مردی بود دراز قد و دلاور و زیرک و فصیح زبان و ملیح بیان و سخن دان هر چه تکلم میکرد بصواب بود و هرگز عاجز نبود از جواب پس عمامه بر سر پیچیده و جامه آراسته پوشیده و سلاح بر خود راست و بر نایقه حمرا سوار شده تا به دمشق رسید به در خانه معویه رسید و از اصحاب معویه پرسید گفتند کرا می خواهی از اصحاب وی گفت دغل و گمراه و دروغ زن بی راه و بد بخت و جان کاه و بلید و حال تباه یعنی ابو اعرس سلمی و ابو هریره دوسی و عمرو بن عاص و مروان بن حکم بی اخلاص گفتند ایشان باب خضرا در فلان بوستان برو آنجا اگر داعیه دیدن اوداری طرماح رفت و در آن موضع ایشان را دید اما از ناله فرود نیامد ایشان بیک دیگر گفتند که اعرابی بدوی و فقیری آمده از صحرا با او هزلی کنیم و پیرسیم از او که چه خبر داری از سما چون طرماح قرار گرفت در سوی از نزد ایشان گفتند ای اعرابی هیچ خبر داری گفت بلی الله حق سبحانه و تعالی حاضر است و ملک الموت ناظر است در هوا اینک می آید از قفا پس آماده شوید مر آن چیز را که فرو خواهد آمدن بر شما از بالای اهل شقاوت و شقا گفتند از پیش که می آئی گفت از نزد امام زنده دل زکی مؤمن طیب و طاهر تقی مرضی گفتند آنکس ترا نزد که فرستاد گفت باین دنی مرده دل ناپاک و منافق و ثنی که زعم شما بی دینان اینست که امیر شما است پس دانستند که آن رسول امیر المؤمنین ﷺ است بسوی معویه بی دین گفتند که او در این وقت مشغلی دارد و دیدن او معتذر است پس وقت دیگر گفت شغل او بوعده است یا وعید گفتند بهیچ کدام لیکن با اصحاب خود مشورتی دارد بجهت بعضی از مهمات گفت دوری باد او را از هر مقصود و مرام ایشان معویه را از حال او اخبار کردند بنوشتن احوال او را که مردی باین حیل و هیت آمده از پیش علی بن ایطالب ﷺ که بغایت مردی فصیح و از اعراب بیابانست و بی مداهنه و فنانست و بی ملاحظه و دراز

زبان جواب این را بنویس و از او غافل مباش که نیست مردی که بازی خورد و بغایت عاقلست و السلام بعد از آن طرماح چون این حال را دریافت از ناقه فرو داد و آمد و زانوی آنرا بست و نشست با آنها و سخن از هر جا گفتند چون معویه حقیقت حال معلوم کرد امر کرد بپسر بلیدش یزید که بیرون رود و بگوید تا بساط بیندازند و مجلس بیاریند پس او بیرون آمد و بر روی ناهبارک او ضربی بود از شمشیر و آواز بلند داشت فریاد بر کشید و ملازمان را امر کرد بخیمه زدن و فرش انداختن چون امر او را بجای آوردند و اصحاب خبر یافتند که آنمکمل شده گفتند بطرماح که داعیه داری که امیرا ببینی گفت مرا باین کار فرموده اند بر خاستند و او را برداشته آوردند تا آنجا که بساط انداخته بودند چون طرماح را چشم بر حاضران مجلس افتاد دید که جامهای سیاه پوشیده اند گفت اینان چه قومند که گویا زبانی نمالکند که در تنگنای مهالکند پس چون نزدیک یزید بلید رسید نگاه کرد بسوی وی گفت این میشوم بن میشوم که گشاده حلقوم است و زخم خورده بر خرطومست کیست گفتند یا اعرابی این پسر ملک است یعنی یزید طرماح گفت چه کس است یزید که زیاده کند حق تعالی و زرو و بال او را و نرساند او را برادر او چون یزید بلید اینرا شنید بر آشفت و قصد کرد که او را بقتل آورد از روی قهر دیگر نخواست که بی دستوری پدرش امری بظهور آورد که ناگاه در ضمن آن مفسده باشد پس از خوف آن خشم خود را فرو خور و در او رانکشت و آتش خشم فرو نشاند و پیش آمد و بطرماح سلام کرد و گفت یا اعرابی امیر تو سلام رسانید طرماح گفت آنکه در کوفه است سلام او با منست بعد از آن یزید گفت هر حاجت که داری بخواه که امیر امر کرده که حاجت ترا روا کنم گفت حاجت من بسوی آنست که بر خیزد از جای خود که این مقام او نیست تا بنشیند کسی که اولی از اوست باین امر جلیل القدر گفت اکنون چه می خواهی گفت آن می خواهم که مرا نزد وی برید تا من بیغام خود را برسانم امر کرد تا پدر برداشند و طرماح را باندرون بردند چون بخانه در آمد گفتند که نعلین از پای بیرون کن او را چون نظر بر چپ و راست افتاد گفت مگر اینجا وادی مقدس است که بغضاب رب الارباب نعلین از پای بیرون کنم و با نعلین بر آن بساط ایستاد چون نظرش بر معویه افتاد دید که با کوکبه تمام بر تخت نشسته و خواص وی بر گرد او صف بسته اند گفت السلام عليك ايها الملك العاصي عمرو عاص پیش آمده گفت و يحك يا اعرابی این چیست که می گوئی چه مانع است ترا که نخوانی او را با همیر المؤمنین پس طرماح گفت که مادر تو بتو برگرد و بمرک تو بنشانند ما مؤمنانیم کی امر کرده ایم او را که بر ما امیر باشد معویه گفت حالا تو چه کار آمده گفت با من نامه ایست مختوم از امام معصوم گفت بیاورد و بمن ده گفت نه می خواهم که با بر بساط تو بنهم گفت بوزیر من بده تا بیاورد و اشارت کرد بعمر و بن عاص گفت هی هیهات هی هیهات ستمکار است امیر و خاین است وزیر گفت بفرزند من بده تا بیاورد و اشارت بیزید گفت بسی شادیم بابلیس فکیف باو لاد بر تلبیس او گفت پس بده باین مملوک خاص من و اشاره کرد بفلامی که بر سر او ایستاده بود اعرابی

گفت غلامی که خریده بمال غیر حلال و طلب حلال مینمائی از او و غیر حق درهمه حال پس لیاقت ندارد که این نامه نامی را از من بگیرد گفت و یحک یا اعرابی پس چاره این کار چیست گفت این کاریست آسان و تو بر خود مشکل مینمائی تو از جای خودت بر خیز و بیا این نامه را بگیر که این کتاب کریم است از نزد سید عالم و خیر حلیم دیدی که چون بر تو امان کردم معویه چون این مقاله شنید چاره ندید بر جست از جای خود از روی غضب و آمد و بگیرد نامه را از او و بجایش رفت و نشست و نامه را کشود و خواند و بنهاد در زیر زانوی نامه بار خود و گفت چون گذاشتی بدر حسن و حسین را گفت گذاشتم بحمد الله مثل ماه شب چهارده شبه در اطراف او اصحاب او مثل نجوم ثقیه لامع و قتیکه امر میگردایشان را بامری مبادرت میکردند و وقتی که نهی میکردایشان را از چیزی جرأت نمیکردند با اقدام بر آن گفت چگونه گذاشتی حسن و حسین را طرماح گفت بحمد الله گذاشتم ایشان را این زکیین قتیقین عقیقین صحیحین کامین فاضلین مصلحین فی الدنیا و الاخره پس معویه ساعتی خواموش شد آن نگاه گفت چه افصح واقع شده ای اعرابی گفت اگر برسی بدر دولت خوانده امیر المؤمنین علیه السلام هر آینه بینی ادباء فصحاء و بلغا و نجباء و اسخیا و اتقیا و اصفیاء را که اگر عوض کنی در بحار معارف ایشان ترا راه بیرون آمدن نباشد از آن دریای بی پایان بعد از آن عمر و عاص گفت بمعویه غایبه که اگر این اعرابی بدو بر اراضی گردانی بمال شاید که بهر حال سخن بخیر راند در بارگاه او چنانچه پسندیده بدتر معویه گفت در باب جایزه از من قبول میکنی یا نه گفت والله میخواهم که قبض روح تو کنم از جسد پر حیل و پرنهاده تو چه جای قبض مال از خزانه خرابه تو امر کرد او را که ده هزار درهم بدهند گفت بعد از این ای اعرابی میخواهی که زیاده کتم گفت زیاد کن از مال پدرت نمیدهی مال مال خدا است گفت که بیست هزار درهمش بدهید طرماح گفت که آنرا تر کن که حق تعالی و تراست و دوست میدارد و ترا گفت سی درهمش بدهید طرماح دیده بر دام انتظار نهاده دید که آن بدیر افتاد گفت ای ملک بمن استعزاء کردی گفت چون گفت بجهت آنکه جایزه تعیین نمودی نه چشم بمن نه او روی بمن نمود پس مثل بادی بود که وزید بالای کوهی و نشد او را قرار و اعتباری پس مال را حاضر کردند چون مال را بگیرد خاموش و چیزی نکفت عمر و عاص گفت ای اعرابی چون دیدی جایزه امیر مؤمنان را طرماح گفت این مال است از مسلمانان از خزانه پروردگار که فرا گرفت آنرا بعض زبندگان شایسته بعد از آن معویه متوجه کاتب خود شده گفت که جواب نامه را بنویس که دنیار بمن تار کشد و مرا دیگر طاقت نماند کاتب بنوشت اول بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از بنده از بندگان خدامعویه بن ابی سفیان بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام اما بعد بدرستی که من متوجه میشوم بسوی تو بحرب بالشکر های گران از لشکر های شام خون آشام که مقدمه آن بکوفه رسیده و ساقه آن بساحل دریایم تپه که اگر هزار شتر دارد آن خردل بیفکنم در زیر هر دانه از آن یک پهلوانه قاتل بر خیزد طرماح نظر کرد این معنی را از زیر قلاد او دریافت گفت سبحان الله نمیدانم کدام یک از شما دروغ گوئید و هر دو دروغ گوئی تراست با داعی خود در

آنچه مینویسد چه اگر جمع شوند اهل شرق و غرب و جن و انس قدرت بر این نخواهند داشت پس نگاه کرد معویه باو گفت که این را بی امر من نوشته طرمح گفت اگر بی امر تو نوشته پس ترا ضعیف شمرده و اگر از پیش خود نوشته پس خیانت کرده و اگر تو امر کرده باین پس هر دو خائن و دروغ گو زنی در دنیا و آخرت باز گفت طرمح که امیر المؤمنین علیه السلام يك خبر و سیست بلند آواز و دراز منقره که تمام این خردل ترا از روی زمین برچیند در حوصله او چیری ننماید معویه گفت والله که او مالک اشتر نعمی است و دیگر گفت ای طرمح بسلام من باز گرد طرمح مال و نامه را باز ستاند و سوار شده روی بر ابراهیم معویه روی بحاضران کرده گفت اگر من جمیع آنچه مالک آنم بمردی از شما بدهم ادا نتواند کرد مدعا را چنانچه این اعرابی از برای صاحب خود داد اگر دعر و عاص گفت اگر ترا رتبت و قرابتی میبود مثل رتبت و قرابت امیر المؤمنین علیه السلام و حق باتو میبودم چنانکه بالا است هر آینه ادا میکردیم برای تو زیاده بر آن بدو سه چندان معویه گفت خدا یتعالی بریز اندو بر اندلبان و دهان تو را بخدا که سخن تو بر من صعب تر است از سخن اعرابی که بر من گویا تمام دنیا تنگ گردید که این سخن از تو شنیدم و بعد از این مراسلات محاربه صفین واقع شد چنانکه تفصیل آن در کتب تواریخ و سیر مذکور است

اما بیان حکایت غار نبوی حضرت محمد مصطفی (ص)

روایتست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ظلم کافران گریخته بامر خدا بفار تشریف بردند عنکبوتی بیامد و بر در آن تارهای تمام بباقت و کبوتری در آمد در آن آشیانه نمود و تخم نهاد بعد از آن خطاب الهی در رسید جبرئیل که بر و حبیب مرا در باب فلان غار که کافران او را میجویند پس بدر غار در آمده ایستاد عنکبوت گفت ای جبرئیل اینجا چه کار آمده گفت میخوام که با سبانی پیغمبر خدا را بکنم که اگر دشمن بیاید دفع کنم عنکبوت گفت که دور شو از در غار که خدا یتعالی مستحفظی و پاسبانی این در را بمن سپرد جبرئیل گفت که ای حیوان تو ضعیف و ناتوانی شاید که دفع دشمن نتوانی کرد عنکبوت گفت که بضعیفی من نظر ممکن بقوت و قدرت و توانائی خدا و ندع و جل نظر کن که تو بآن قوت و قدرت که داری که هفت شهر لو طرا از زمین هفتم کننده بر شهر خود بر داشتی و بآسمان بردی بعدیکه صدای تسبیح ملأ که آسمان را حیوانات ایشان میشنیدند و صدای خروس اینهارا ملائکه میشنیدند و همه آنهارا وقت صبح نگاه داشتی و وقت صبح از آنجا سرانگون نمودی بیا خود را امتحان کن که آیا قدرت داری که یکتاری از این تارها که من تنیده ام پاره کرده و بر کنی پس جبرئیل پیش آمده هر چند تکان داد که یکی از آن تارها بر کند و نتوانست پس جبرئیل از این متحیر و حیران شده و استغفار نمود پس بدانکه وجه جمیع این خبر و خبر آمدن ابو بکر و دخول بغار و عدم قدرت جبرئیل بیکتار آن بر دو وجه است اول آنکه دخول ابی بکر بغار شاید که پیش از تنیدن عنکبوت تست تار خود را دوم آنکه دخول وی بغار باذن خدا بود که اندرون باشد تا که کافرانرا خبر دار نکند پس چون اذن خدا بدخول بود تار عنکبوت نسبت بحال وی بحال خود بود که قابل پاره شدن و بر داشتن شد پس تار را برداشته داخل شد و باز تار بحال خود شد پس ابو بکر چون بغار داخل شد میترسید

و جناب پیغمبر ﷺ باو تسلی میداد (لَا يَحْزَنُ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) پس کافران بدر غار آمدند تا رنکبوتر را دیدند بامه گفتند که اگر آدم باند دران میرفت تارها باهمه میخورد پس معلومست که این جانور فتنه پس بر بام غار رفتند ابو بکر خواست که صدا کند گنگ شد و خواست که دستش را از روزنه بیرون آورد غریبی هماغساعت انگشتش را زد پس کشید پس کافران از آنجا بر گشتند و مأیوس شدند و بدانکه گفته اند که جبرئیل در دو جامه تجر و متعجب شد یکی در حکایت عنکبوت دوم در حکایت خیبر که چون امیر المؤمنین علیه السلام خواست که شمشیر بر مر حب زند یک نعره بلند زد و گفت الله اکبر پس امر الهی بجبرئیل رسید که ابجبرئیل خودت را بر ولی من برسان و بر خود را بدم شمشیر ولی من بده و الا هر گاه باین قوت اسد الهی شمشیر او فرو داد بد زمین را بانه گاو ماهی بدو نیم کند پس جبرئیل فی الفور رسید بال خود را در غیب طبقه زمین بدم ذوالفقار داد و بفریاد گاو زمین رسید پس جبرئیل بخدمت رسول خدا ﷺ آمد چون رسول خدا ﷺ او را متعجب و متعجب بدید فرمود ابجبرئیل چه واقعه شده که چنین متعجب و متعجب مانده گفت که در وقت حواله کردن علی علیه السلام ذوالفقار را بجانب مر حب خیبری نعره حیدری بالله اکبر زد و شمشیر که فرو داد آورد صدای ملشکه ملکوت اعلا بکلمه لا فتی الاعلی لاسیف الاذو الفقار بلند گردید و از جانب الوهیت خطاب بمن رسید که خود را بولی من برسان و بر خود را بدم شمشیر او بده و الا زمین را با گاو ماهی بدو نیم سازد پس خود را کمتر از یک چشم زدن بوی رساندم و بر را بدم شمشیر وی دادم و شدت و گرانی از ضرب شمشیر وی بمن رسید که مثل آن گرانی در وقت برداشتن شهر لوط از هفت طبقه زمین و نگاه داشتن وی بمدت معلوم بدر آسمان و بلند کردن آن را بنوعی که که اهل آسمان صدای گریه اطفال ایشان را و صدای مرغان را میشنیدند و صدای تسبیح ملشکه آسمان را مرغان ایشان میشنیدند و تا صبح نگاه داشتیم چنین متالم نشدم که در وقت زدن شمشیر علی علیه السلام متالم شدم یا رسول الله سنگینی آنهارا ببال خود چنین نیافتم که امر و از ضرب شمشیر علی علیه السلام یافتیم چون دست ید الهی شمشیر نیز بر سر مر حب زد از خود فولاد و سنگی قوی که بر بالای خود گذاشته از فرق سر تا میان آن ملعون در آمد بمر کبش رسیده و از مر کب گذشته بر زمین رسید و از ظاهر طبقه زمین نیز گذشته بر شهر من رسید برای حفظ زمین و کاو ماهی گذاشته بودم و بالینهمه چون ضرب با غضب اسد الهی بود خدا تعالی امر نمود میکائیل را و اسرافیل را که دو بازی علی را بگیرند که هر گاه بهمین غیظ و قوت ذوالفقار بر زمین رسد اوضاع زمین بر هم خورد

اما حکایت مر حب

بدانکه مر حب پهلو ان دلیر و صاحب قوت بود و عظیم الجثه بود و خود فولاد در سر و بر بالای آنسنگ بزرگ سوراخ کرده میگذاشت و کسی جرأت محاربه او نداشت و چون چنان بخودش مغرور بود رجز خوانی مینمود و چون امیر المؤمنین علیه السلام در پیش او رجز خوانی نمود و اسم خود را برد که اسم من حیدر است و نام ایلیا است بمجرد شنیدن این بنای گریختن نهاد زیرا که او را دایه کاهنه باو خبر

داده بود که توبه مجاریه حیدر و ایلپانام مرو که در دست او هلاک خواهی شد پس سفاوش دایه اش بیاد او آمده بگریخت پس سپاه کافران همه گریختند پس در اینحال شیطان بصورت یکی از علماء یهود مجسم شده از او پرسید بکجا میروی گفت مرادایه ام سپرده که ترا حیدر نام خواهد کشت از اینجهه میگریزم شیطان گفت که رویت قبیح باد بسخن زنی که ناقص العقل است میگریزی که اکثر آنها دروغ میباشند و علاوه بر این حیدر نام بسیار است از کجا همین باشد پس بوسوسه شیطان ملعون آنملعون باز گشته بشمشیر اسداللهی کشته شد و بجهنم واصل گردید فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین

تتمیم بدانکه قصه اصحاب کهف را در بعضی از کتب معتبره بنحو دیگر ذکر کرده اند و آن اینست که ایشان شش نفر از بزرگ زاده گان بودند مقرب دقیانوس چون دقیانوس مسلط بر روم و سایر ممالک گردید طفیان و رزیده اساس از سقف آویخته تخت عظیمی هفتاد و نهم مرصع بجواهر هزار کرسی طلا بمین و هزار کرسی طلایسار و زرا و امراء در آنها میشستند و خود تاجی بر سر مکمل بجواهر فریده هفت رکن داشت در هر رکنی گوهری منصوب که در شب تار شعاع آن چون روز روشن بودی و آنشش نفر را انتخاب نمود همیشه سه نفر ایشان که اسم تملیخا بود در بین و سه دیگر در بسارو ایشان را الباسهای دیبی سرخ و زرین و مرصع میپوشانید با کمرهای مرصع و تاجهای مکمل بجواهر فریده و محل مشورت خود داشت نقل شده که در چهار گوشه تخت تعبیه کرده بودند از چهار مرغ زرین مرصع و چون آنها مملو از مشک و کافور هر وقت بتخت نشست بر سر او عطر نثار می نمودند و سه غلام در پس او ایستادی بدست یکی جام زرین از مشک سوده و بدست دیگری جام زرین پر از گلاب و بدست سیم مرغی بود که حکماء از نقره خام تعبیه نموده منقار او از یاقوت سرخ بالها از زبرجد سبز چون دقیانوس بتخت نشست آن مرغ از دست غلامی برخاستی و در جام گلاب فرو شدی تا بالش تر شدی آنگاه به جام مشک سوده خود را آلوده کردی آنگاه بر سر دقیانوس بال زدی و مشک بر او افشاندی باین طریق تاسی سال پادشاهی کرد بدو آنکه او را مرضی یادر دسری عارض گرد تا آنکه مغرور شد و دعای خدائی آغاز نمود و هر کسکه با نامودی عقوبت تمام مینمود جمیع خلق را اغوا نمود تا آنکه روزی بر تخت نشسته بود که شخصی خبر آورد که فلان پادشاه با لشکر بسیاری قصد ولایت تو کرده نزدیک شده فی الفور رنگش متغیر شده زرد شد چون دید برخود بلرزد و بر زمین افتاد بنحوی که تاج از سرش افتاد آنشش نفر چون این حال دیدند در دل گفتند اگر این خدا بودی باین نوع ترسیدی چون از مجلس او بیرون رفتند از قضا در خانه تملیخا که یکی از آنشش نفر بود نوبه مهمانی او بود چون طعام آوردند تملیخا نمیخورد متفکرانه نشسته بود پرسیدند چرا طعام نمیخوری و متحیرانه هستی گفت ایبرادران مرا اندیشه بدل افتاده که خواب و خور و قرار از من زایل شده گفتند چه اندیشه است گفت که این آسمان بلند و زمین و سیم را باید خالق باشد و این

صنایع ب صنع ملك قدوس است نه بصنع دقيانوس ايشان گفتند مانيز در همين فكر بوديم ليكن از ترس نمي توانستيم اظهار كرد آيانبدي كه امروز بسبب خير آمدن لشكر چه اضطراب و ترسي باوروي دادی پس بيكار آواز برداشتند كه جز خداوند خالق ارض و سما خدائي نيست و تبری جستند از خدای دقيانوس پس بتملیخا گفتند مارا چه بايد كرد گفت وقت آنستكه از بادشاهی و اموال و نعمت های دنیا بگذريد و مشقت در راه خدا اختيار كنيد م جملا آن پنج نفر بتملیخا گفتند كه ترا موافقت ميكنيم اين قوم همه كافرنند پس در اثناء روز هر كس بگوشه آرميده ببهانه گوي تاختن سوار شد و از شهر يرون رفتند از ترس آن روز و آن شب تاختند ميل از راه دور شدند آنگاه اسبان يله کرده تملیخا گفت نازورزي ما گذشت نياز مندي آنجهان را طلبيم پس پياده روان شدند بجهه اينكه هميشه در نعمت و ناز بودند و رنج نكشيده بودند آنروز مسافت بسياري طی كردند و سرگشته و حيران ميرفتند نمي دانستند كه بكجا بروند پس پايه ايشان آبله كرد و خون جاري شد پس گرسنه و تشنه بشباني رسيدند و گوسفند ميچرايد از او پرسيدند كه طعام داري گفت دارم لکن شمارا گريختگان ميسيم از خدائي دقيانوس گفتند از خالق زمين و آسمان بترس او را خدا مگوي كه بنده است شبان گهت كه عجب مخن ميگويد من اينقسم سخنان از كسي نشنيده ام شمارا ملك زادگان ميسيم هرگاه قصه خود را براستي بگويد آنچه خواهيد از من پيديد و منهم موافقم باشما پس واقعه را بشبان گفتند شبان شاد شد و گفت منهم در اين اندیشه بودم سبر كنيد تا كوسفندان را بصاحبان شان رد كنم باز آيم و باشما باشم هر جا كه برويد پس شبان برفت چون باز آمد با اتفاق ايشان روان شدند سك شبان نيز از عقب ايشان ميامد و اسم آنسك بروايي قطمير بود و رنكش ابلق بود و بعضي گفته اند از سرخي ميل بزردی ميزد ايشان گفتند كه سك غماز است فرياد كند مارا تفضيح نمايد او را دور كن شبان هر چند او را براند باز نكشت آنگاه سنك برداشت بسوي وي اندازد سك بنشست و بزبان نصيح گفت كه چرا مرا ميزيد من او را پيش از شما شناختم بگذاريد باشما ييام با سباني شمارا مي كنم شايد بيركت شما از آتش جهنم نجات يابم در بعضي از كتب ديده ام كه اصحاب كهف آنسك را نيز زدند كه باز گردد باز نگرديد پس پايش را بشكستند فابده نكرد بشكم از پي ايشان ميرفت گفتند كه اين سك را بايد كشت مارا رسوا مي كند باز بزبان آمد گفت كه مرا چرا مي كشييد من نيز بطلب آن خدائي روم كه شما ميرويد گفتند تو از جنس مانيسي گفتي چنين است لکن من نيز همان خدا را كه شما مي طلبيد مي طلبم اما چون مرا قابليت محبت او نيست من كجا و محبت او كجا اقلا شما را دوست دارم كه بطلب او ميرويد ايشان گفتند لا اله الا الله سك نيز گفت لا اله الا الله وجهه لا شريك له لا اله الا الله الحمد يحيى ويميت وهو علي كلشي قدير ايشان سك را با خود بردند ابغار آنگاه بغواب شدند سيصد و نه سال بغواب بودند آنسك با سباني كرد گفته اند كه از ميان راه

هر وقت که شیطان لشکر خود را میفرستاد که ایشان را از راه برگرداند سك ایشانرا می دید فریاد باهو بجانب آن شیاطین بلند کردی فرار کردند بروایتی شبان ایشانرا برد بکوهی که در غاری نزد آن درختان میوه و چشمه آب خوشگوار بود چون شب آمد داخل غار شدند کما قال الله تعالی

اذ اوى الفتية الى الكهف بس گفتند ربنا رب السموات والارض ربنا اتنا من لدنك رحمة اوهيى لنا من امرنا رشدا پس در این وقت ندا رسید که از کفر رستید ينشر لكم ربكم من رحمته پس خداوند رحیمی که کفر و معاصی چندین ساله را بتوحید دوسه یومی عفو فرمود و از جمله خلص مؤمنین محسوب فرماید عجیب نمیباشد که بتوحید هفتاد ساله ما گناهان ما را عفو فرماید چون بغار داخل شدند از شدت تعب و کمر سنگی سر نهانند تا زمانی بیاسایند سك ایشان بدر غار دودست بزمن نهاده سر بالای دست نهاده کما قال الله تعالی و کلهم باسط ذراعيه بالوصيد پس خداوند عز و جل خواب را بر ایشان کما قال الله تعالی فصر بنا على اذانهم پس سیصد و نه سال بروایتی در آن غار خفته ماندند بالای غار کشوده تاباد فرود آمده بایشان میوزید برابر بنات النعش بود که آفتاب نتافتی و بروایت ابن عباس هر سال ملکی بامر الهی يك دفعه ایشان را از پهلوی بپهلوی دیگر میگردانید قال لا ياكل الارض لحومهم و كان قلبهم يوم عاشورا و چنان چشمهای ایشان گشوده گویا که مینگرید و نفس میزند و تحسبهم ايقاظا و هم رقود و بدانکه در این مدت طوبله نه جامه کهنه و نه بدن ایشان متغیر و زبون و نه کزنده گرد ایشان کما قال الله تعالی و ليشوا في كهفهم ثلثمائة عام و از داد و اتسا چون دقیانوس ایشانرا اطلبید گفتند که ایشان دین دیگر اختیار کردند و از تو گریختند بغضب آمده بادو هزار سوار بطلب ایشان رفت چون بدر غار رسیدند ایشانرا بدان صفت ژولیده و خفته یافتند خداوند اعلا مالا که چند فرستاد که مانع بودند از اینکه کسی برود نزدیک ایشان و رعبی برایشان غلبه کرده که قدرت و جرأت دخول غار نداشتند پس دقیانوس امر کرد تا در غار را بسنگ و آجر و گچ محکم کردند گفت که بهمین حال بماند تا ببینیم خدای ایشان که در آسمانست چگونه ایشان را نجات می دهد پس روزگاری گذشت دقیانوس بمرد مملکت به دیگری منتقل شد تا آنکه عیسی علیه السلام مبعوث شد و مسلمانی ظاهر گردید سیصد و نه سال در آن غار بودند نقل شد که در آن وقت اهل شهر سه فرقه بودند بعضی منکر بعث و بعضی مقرر لکن بعث ارواح را مقرر بودند نه اجساد را و بعضی هر دو بعث را قائل بودند و پادشاه ایشان نیز مسلمان بود و از این اختلاف مضطرب القلب بود و بصحرا بیرون رفته سر برهنه برخاک نشست و دعا کرد که بعث را الهی بر این قوم ظاهر نما که اختلاف از میان این قوم برخیزد که حق تعالی اصحاب کهف را زنده کرده چون ایشانرا دیدند اختلاف از میان ایشان برخاست .

بدانکه وارد شده که چون حق تعالی خواست که ایشانرا زنده کند امر نمود اسرافیل را

روح ایشان را دیدید بیدار شدند خوشحال نشسته سلام بیک دیگر نمودند گویا که همان ساعت از خواب بیدار شدند دیدند که آفتاب بر آمده گفتند شب خفته ایم یا بعضی از روز کماقال تعالی قالوا البشایوماً او بعضی یوم چون بیرون آمدند که طهارت کنند آب چشمه و درختان را خشکیدہ دیدند متعجب شدند که چگونه در یکشب این درختان و چشمهای آب خشک شده است گرسنه شدند گفتند که یکی برود از شهر طعام بگیرد و بیاورد تملیخا گفت من بروم طعام پاک که به روغن خوک چرب نکرده باشند و بغصب نگرفته باشند بیاورم و گفتند کسی ترا نبیند و اگر مطلع شوند ما را رحم ننمایند کما قال تعالی انهم ان ینظروا علیکم یرجموکم تملیخا جامه کهنه شبان را پوشیده بشهر در آمد مواضع چند دید که هرگز ندیده بود و به دروازه شهر دید که علم سبزی منصوب و بر آن منقوش است لا اله الا الله عیسی روح الله نظر بآن علم میکرد و دست بچشمهای خود میکشید و میگفت که گویا خواب میبینم این حالت را آن شخص علم دار دید گفت که تمسخر میکنی و حال آنکه بیداری گفت که کار بر من سخت عجیب است آنگاه بشهر آمده به دکان خیازی رفت درهمی داد تا نان بگیرد خباز نگاه کرد از سنگینی آن درهم و سکه آن که نام دقیانوس داشت تعجب نمود باو در آویخت و گفت مرا از این گنج که یافته نصیبی ده والا ترا رسوا کنم تملیخا گفت که من گنج نیافته ام این قیمت خرمایست که سه روز پیش از این در شهر فروختم و از شهر بیرون رفتم و مردم دقیانوس را می پرسیدند خباز گفت که این چه سخن است که می گویی از زمان دقیانوس تا بحال سیصد سال گذشته حصه مرا از گنج بده والا نزد حاکم ببرم چون مناقشه میان ایشان طول کشید خلق مطلع شدند غوغا در گرفت اورا نزد پادشاه آوردند چون پادشاه مسلمان بود و عادل گفت مترس ایمرد خمس گنج را بده و باقی بر تو حلالست تملیخا گفت من گنج نیافته ام قصه خود را گفت ملک تعجب ماند گفت که از این شهر نام کسی را می دانی قریب بهزار نفر را اسم برد گفت اینها زنده نیستند و اینها اسم های این زمانه نیست ملک گفت که ترا در این شهر خانه هست گفت بلی من پسر فلان بن فلان از مقربان دقیانوس هستم در فلان موضع خانه من است ای پادشاه سوار شو تا من خانه خود را بتو بنمایم پس جماعت بسیار با پادشاه سوار شدند تا به در خانه رفیقی رسیدند تملیخا گفت این خانه منست چون درق الباب نمودند مرد پیری در آمد که ابرو هایش بر دیده های او افتاده بود گفت چه جرم دارم که پادشاه با حشم بدر خانه من آمده گفتند جر می نکرده لکن این جوان می گوید این خانه منست گفت این خانه من از پدران میراث دارم تملیخا گفت دامن لکن درابتداء از من بوده اکنون نام تو و پدران تو کیست گفت نام خود بگو گفت تملیخا کیست گفت منم کسلمینا کیست گفت این فلان تاشش نفر تمام گفت الان در غارند پیر بوسه بردست و پای تملیخا زد گفت که این جد منست ملک از اسب فرو د آمده تملیخا را در بر گرفت و بواخت در آن شهر پادشاهی بود مسلمان و پادشاهی یهودی جماعت بسیار از کافر و

مسلم همه سوار شدند چون به درغار رسیدند تملیخا گفت که گاه هست ایشان چون صدای سم ستوران شنوند توهم نمایند که دقianos است بطلب ایشان آمده شما توقف نمایند تا من بروم ایشان را آگاه نمایم ایشان ساکن شدند تملیخا داخل غار شد ایشان استقبال نمودند گفتند که دیر آمدی ما در اندیشه بودیم که مباد بدست دقianos گرفتار شده باشی گفت ابرادران احوال تغییر کلی بهم رسانیده آن مردم و دقianos نمانده ملك مسلمانى در این شهر است و کیفیت راهمه نقل نموده که این هابیدین شما آمده اند گفتند ای تملیخا ما را بفتنه افکندى دست به دعا برداشته گفتند الهی ما را بحال اول برگردان اجابت شده عزرائیل بامر الهی قبض روح ایشان نمود چون پادشاه و خلق به درغار ماندند دیدند که تملیخا از غار بیرون نیامد آنچه طلب کردند درغار نیافتند دانستند که این آیتی بود از خداوند که بایشان نمود آنگاه هر يك از پادشاه مسلم و یهود گفتند که اینها بدین ما بودند خواستند که مسجدى بنا کنند که آیتی بود مسلمانان غالب آمدند آنجا مسجدى بنا کردند کما قال الله تعالى و كذلك اعثرنا عليهم ليعلموا ان وعد الله حق الی قوله لنتخذن عليهم مسجدا - قول دیگر این که تملیخا بایشان گفت که پادشاه مسلمانان به دیدن شما آمده اند دیدن روی مسلمانان مبارك بود چون بیرون آمد پادشاه ایشان را بعزت تمام بشهر برد تاهفت روز مهمان داشت بعد از آن همه مردند ملك ایشان را با عز از تمام و تابوت های سیمین در مقبره عالیه دفن کردند چون سه شب گذشت ملك خواب دید که از آسمان آتش میبارد منادی ندا میکند خواهی ترا بسوزانم پادشاه گفت چه جرم دارم گفت اگر خواهی سوخته نشوی آن دوستان خدا را در تابوت های چوبین کن که تابوت های سیمین ایشان را نشاید بهمان غار بنه پس ملك بهمین قسم معول داشت و از غار رجوع نمود غار نا پدید گشت بعد از آن غار را کسی ندید در آنجا هستند تا قیامت بعد از این امت به بهشت در آیند بدانکه پیش از این احوال ایشان بطریق دیگر مذکور شد لکن تفاوت بسیار بود از این جهت ثانیاً نیز مذکور گردید تا زیاده بصیرت از برای ناظرین حاصل شود .

بدانکه فتی و جوانمردی لقبی است که باو انبیاء را ملقب ساخته است خداوند عالم و اوصیاء را لقب نهاده چنانکه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام فرموده امام ارباب الفتوة و در شأن یوسف علیه السلام فرموده ترا و در فیه ما عن نفسه و در شأن حضرت ابرهیم علیه السلام قالوا اسمعنا فتی بذکرهم ینال له ابرهیم و در شأن علی بن ابیطالب علیه السلام فرموده لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که فتی و جوانمرد کسی است که راستگو باشد و وفادار و امانت گذار و رحیم دل و قهر ازانیکو دار و بسیار عطا و مهمات نواز و محسن و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که جوانمرد کسی است که در عطا شاکر و در بلا صابر و در وقت قدرت بر دشمن غافرو و بوعده صادق باشد .

باب بیست و پنجم در بیان قصه و احوال اصحاب انطاکیه است

بدانکه حقتعالی امر میکند پیغمبر خود را که مثل زند اهل مکه را باصحاب انطاکیه که در
 رسوخ کفر و عناد و عدم اطاعت و انقیاد بآن با وجود معجزه ظاهره و آیات واضحه چنانکه حقتعالی
 در کلام مجید خود در سورة یس فرموده و گفته که یا محمد و اضرب لهم مثلا اصحاب القرية
 اذ جاءها المرسلون یعنی بزن تو یا محمد و بیان کن اهل مکه را باصحاب و یاران انطاکیه وقتی
 آمد ایشان را رسولان عیسی علیه السلام دو کس را از حواریون که ایشان را صادق و صدوق گفتندی یا یوحنا
 و یونس یا یحیی و توماس یا روص و ماروص با انطاکیه فرستاد تا خلق را بخدا دعوت کنند ایشان بنزد
 شهر آمدند پیری دیدند که گوسفند میچرانید و بر او سلام کردند پرسید که بکجا میرود گفتند ما
 رسولان عیسی پیغمبریم آمده ایم تا شمارا باسلام دعوت نمائیم و از پرستش اصنام بازداریم گفت شما
 را بر صدق دعوی آیتی هست و دلیلی دارید گفتند بیماران را شفا دهیم و کوران را بینا
 و پیس را بحالت صحت رسانیم پیر گفت چندین سالست که فرزند من بیمار است و جمیع
 طبیبان از علاج عاجز اند اگر او به شود به دست شما مذهب عیسی علیه السلام را قبول کنم و مسلمان شوم ایشان
 بر سر بالین وی آمدند و دعا کردند فی الحال صحت یافت و از جمیع امراض خلاص گردید پیر ایمان
 آورد و او حبیب نهار است که شصت سال قبل از زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بدو گرویده و یکی
 از سابقانست و در روایت صحیح آمده که او در خفیه مؤمن بود و در غار عبادت مشغول بود چون رسولان
 آمدند اظهار نمود القصة این خبر در شهر انطاکیه فاش شد و بیمار بسیار از برکت ایشان شفا یافت پادشاه
 آن شهر که مطفحش رومی میگفتندی و بت پرستید از حال ایشان خبر یافت ایشان را طلبید و گفت شما
 چه کسید گفتند رسولان عیسی پیغمبریم و خلق را از بادیه ضلالت بسرحد هدایت رسانیم گفت آیت
 شما چیست گفتند کور مادر زاد را پیس را شفا میدهیم و جمیع بیماران را خوب مینمائیم گفت باز گردید تا
 در کار شما اندیشه کنم ایشان باز گشتند و بر روایت ذهب بن منیه ایشان مدتی در این شهر بودند و نمیکذاشتند
 که نزدیک پادشاه روند و در بازار پادشاه را دیدند تکبیر کردند و اظهار ذکر خود نمودند پادشاه در غضب
 شد بفرمود تا ایشان را بزندان محبوس کردند خبر بعیسی علیه السلام رسید شمعون الصفا که راس الحواریین
 بود و خلیفه او بود اورا بیاری ایشان فرستاد و بشهر آمد با خواص ملک آشنائی آغاز نمود و بسبب
 دانش و حکمت مقرب پادشاه شد و چون عیسی علیه السلام بفرموده خدا رسولان فرستاده از آنجهت حقتعالی
 فرمود اذارسلنا الیهم انهم فکذبوهما فعزنا باثبات یعنی چون فرستادیم بسوی انطاکیه دو کس را پس
 تکذیب کردند اهل آن دیه آن هر دو را بزندان محبوس ساختند پس ما غالب گردانیدیم و قوت دادیم
 آن هر دو را بفرستادن ثالث یعنی شمعون الصفا و آمد پادشاه اختلاط کرد و مقرب در گاه او شد

آورده اند که باملك به بتخانه آمدی و خدا را سجد کردی و مردم می بنداشتند که او پرستش بت میکند ملك بروی اعتماد کردیم شورت او در هیچ امری اقدام نمینمود و روزی از پادشاه پرسید که ای ملك شنیده ام دومی در اجس کرده بجهت اینكه دعوی دین دیگر میکنند و مردم را از دین منع میکنند گفت آری شمعون از روی تعجب گفت ای ملك بفرماتایشان را حاضر سازند كه گفتار ایشان عجیبست ملك امر كرد بحضور ایشان چون ایشان شمعون را نزد ملك دیدند خوشحال شدند و دلیر و وار بنشستند شمعون از ایشان پرسید كه چه كسید گفتند رسولان رسول خدا ایم شمعون گفت بچه كه آمده اید گفتند آمده ایم تا ملك را باقوم او از عبادت بتان بازداریم و عبادت كسی كه آفرید كار زمین و آسمانست ترغیب كنیم گفت برای اینكه میگوئید حجتی و دلیلی دارید گفتند بلی ابرص و ابكم یعنی پیس و لال مادر زاد را و جمیع بیماران را بفرمان خدا خوب میسازیم ملك بفرمود تا كور مادر زاد را حاضر كردند و كود كی جای چشم وی مساوی روی او بود حاضر ساختند ملك فرمود خدای خود را بگوئید تا این را بینا سازد دعا كردند حقه گشت و ینا شد ملك متعجب شد شمعون گفت ای ملك ما نیز از خدایان درخواست تاهمین كار كنند ملك آهسته گفت ای شمعون تو نمیدانی كه اینها نمی بینند و نمیشنوند و هیچ چیز قدرت ندارد شمعون دیگر باره گفت ای جوانان خدای شما دیگر چه تواند كرد گفتند مرده را زنده گردانند شمعون گفت اگر خدای شما این كار كند ماهمه بوی میگر ویم گفتند خدای ما بر همه چیز قادر است ملك گفت پسر دهقان من هفت روز است كه وفات کرده و اورا دفن نكرده اند بجهت آنكه انتظار پدرش را میکشند تا بیاید و اورا دفن كنند و برآ زنده كنید و گفته اند كه پسر ملك بود القصه او را حاضر كردند و از حال خود تغییر كرده بود و متعفن شده بود شمعون در خفیه دعا كرد و آن دو رسول دیگر نیز به تبعیت شمعون از خدا در خواستند فی الحال زنده شد و بر پای خاست و گفت ای قوم از خدا بترسید و باو ایمان آورید كه در این هفت روز مرا بهفت طبقه آتش برده اند و عذاب كرده اند امروز در آسمان بگشودند جوانی نيكو صورت دیدم كه از برای این هر سه شفاعت میكرد و اوعیسی علیه السلام بود

عیاشی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام نقل كرده كه آن مرده پسر پادشاه انطاکیه بود بعد از آن كه اورا دفن كرده بودند بدعای این هر دو رسول زنده شد بر خاست و خاك از سرش میریخت و میدوید ملك در عقب او بدوید چون بدو رسید گفت ای فرزند چیست حال تو گفت من در حال موت دوم را دیدم كه در سجده افتاده اند و زدن كی مرا از خدا درخواست ملك گفت اگر آن هر دورا به ینی میستانی گفت آری پس امر كرد تاهمه مردم به حرا آیند و تعیین كرد كه یكی از رسولان بیشتر بیاید و بعد از آنكه خلق بسیار آمده باشد یكی دیگر بیاید تا بداند كه پسرش علم بمعرفت ایشان دارد یا نه و چون رسول آمد پسر گفت یكی اینست و بعد از آن دیگری بر طریق مذکور رسید گفت یكی

دیگر اینست اینسخن در ملک اثر کرد و نزد اینحال شمعون با آن دو رسول زبان بدعوت گشودند و گفتند بدرستی که ما بسوی شما فرستاده شده گانیم از نزد عیسی علیه السلام بقصد هدایت شما اینجا آمده ایم چنانکه حق تعالی میفرماید **قَالُوا اِنَّا اِلَيْكُمْ مَرْسَلُونَ** پس ملک در اینوقت با قوم خود ایمان آوردند و غیر ایشان از مردم شهر بایشان نگریدند و در مقام خصوصت برآمدند و گفتند نیستید شما مگر بشر مانند مادر مورت و اکثر صفات پس بچه مزیت شما را رسالت دادند و فرستاده است خدا چیزی از رسالت و نیستید شما مگر اینکه دروغ میگوئید در دعوی رسالت چنانکه میفرماید **(قَالُوا اَنْتُمْ الْاَشْرَءُ مَثَلًا وَاَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ وَاَنْتُمْ اِلَّا تَكْذِبُونَ)** و چون رسولان اینسخن را از ایشان شنیدند گفتند پروردگار ما میداند که بتحقیق که ما فرستاده شد گانیم بسوی شما و بروق آن چنین معجزه نمایان مینمایم و نیست بر ما مگر رسالت آشکارا چنانکه میفرماید **قَالُوا رَبَّنَا بَعَلَّمْ اِنَّا اِلَيْكُمْ لَمَرْسَلُونَ وَاَمَّا عَلَيْنَا اِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ** پس رسولان گفتند اگر شما بجهت لجاج و عناد قبول نکنید مستوجب نزول عذاب شوید بعد از آن قوم گفتند بدرستی که ما فال بد گرفتیم بآمدن شما زیرا که تا شما باین شهر آمده اید باران نباریده و همه مزارع و اشجار ما خشک شده اگر باز نه ایستد از دعوی خودتان هر آینه شمارا سنگسار کنیم و البته بر شما از هادئ در دنیا نخواهد رسید چنانکه حق تعالی فرماید **قَالُوا اِنَّا نَطْمِئِنُّ اِلَيْكُمْ لَنْ نَمُوتَ وَاَنْتُمْ جَمْعُكُمْ وَاَلَيْسَ لَكُمْ مَعَاذُ الْعَذَابِ اَلَيْمِ** پس گفتند رسولان فال بد با شما است چنانکه حق تعالی میفرماید **(قَالُوا طَائِفٌ مِّنْكُمْ مَّكْرُمٌ)** زیرا که بدی اعتقاد بدی کردار از شماست که موجب قطع رحمت خداست و الادعوت بسوی خدا موجب نزول خیر و برکت است آیا بنده داده میشوید آنرا بقال بد و میگوئید و بقتل میرسانید بلکه شما گروهی هستید از حد در گذشتگان از عصیان و طغیان چنانکه حق تعالی فرموده **(اِنَّ ذَكَرْتُمْ بَلْ اَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ)**

محمد بن اسحق گفته که ملک و قوم او نگریدند و همه متفق الکلمه شده قصد کشتن ایشان کردند پس آمد در این حال از دورترین جامی آنشهر یعنی از دروازه که نهایت آنشهر بود مردی یعنی حبیب نجار بسرعت تار رسید نزد اینجماعت از روی شفقت و مرحمت گفت ای قوم من تبعیت کنید این فرستادگان را و پیروی کنید کسانی که نمیخواهند از شما مزدی بر تبلیغ رسالت و ادای دعوت و ایشان راه یافتگانند بطریقی که خیر دنیا بر آن باز بسته است او را گفتند که آیا دین ما را میگذاری و تبعیت ایشان میکنی در جواب ایشان گفت که چیست مرا که از روی اعتقاد نپرستم آنکس را که آفریده است مرا و از عدم بوجود آورده و بسوی حکم و جزای او باز گردانیده خواهد شد پس از او بترسید چنانکه حق تعالی میفرماید **وَجَاءَ مِنْ اَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَّسْمٰى اِسْمٰى قَالَ يَاقَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اتَّبِعُوا مَن لَّا يَسْئَلُكُمْ اَجْرًا وَاَنْتُمْ مَّهْتَدُونَ وَاَمَّا اِلَّا عَبْدَ الَّذِي فَطَرْنِي وَاَلَيْهِ تَرْجِعُونَ** بعد از آن حبیب نجار گفت یا فراعیرم بجز از خدای بحق خدایان دیگر که بتان اند اگر اراده کند مرا بضری کفایت

نمیکنند و رفع نمی‌نماید خدای مر اشفاعت و درخواست این بتان و خلاص نکنند و نه هانند این بتان مرا از مضرت بنصرت پس اگر من آنرا که قدرت ندارد بر نفع و ضرر پرستش نمایم و عبادت آنکه قادر است بر ساندن نفع و رهاییدن ضرر درست بدارم بدرستی که من در آن ساعت در گمراهی آشکارا و هویدا باشم چنانکه حقتعالی میفرماید **اِنَّ اتَّخَذْتُمْ دُوْنَهُ اِلٰهَةً اِنِیْ رُوْنُ الرَّحْمٰنِ بَصُرٌ لَا تُغْنِیْ عَنْ شِفَائِهِمْ شِیْئًا لَا یَنْقُذُوْنَ اِنِّیْ اِذَا فِیْ ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ** پس وقتی که آن قوم اینغیر بشنیدند بقصد کشتن او برخاستند و او توجه کرد گفت (انی امت بر بکم فاسمعون) یعنی بدرستی که من ایمان آوردم بآفریدگار شما پس بشنوید ایمان مرا که فردا از برای من گواهی دهید و گویند که این خطاب بقوم کرد و گفت پیروردگار شما و آفریدگار شما ایمان آوردم پس سخن مرا بسمع قبول استماع کنید و ایشان او را سنگ میزدند و او میگفت بار خدا یا قوم مرا هدایت بفرما و قتاده گفته که سنگ سارش کردند و در بازار انطاکیه دفنش کردند و قولی آنست که او را کشتند و خدا او را زنده گردانید و بی‌بشت برد و این مسعودی آنست که او را لگد کوب کردند تا در زیر قدم ایشان هلاک شد پس گفته شد مر او را از جانب خدا که داخل جنت شو چنانکه حقتعالی فرموده **(قُلْ ادْخُلِ الْجَنَّةَ)** پس چون حبیب نجار بی‌بشت در آمد **قَالَ یَا لَیْتَ قَوْمِیْ یَعْلَمُوْنَ بِمَا غَفَر لِّیْ رَبِّیْ وَ جَعَلَنِیْ مِنَ الْمُکْرَمِیْنَ** یعنی حبیب نجار گفت ای کاشکی قوم من دانا بودند بآنچه آمرزیدم را پیروردگار من یعنی بآن چیز که سبب آمرزیدن من شد از ایمان آوردن و با ایشان بجاده کردن و گردانیدم را بسبب آن از بزرگان اهل بهشت در بلندی مرتبه و بزرگی درجه یعنی کاشکی ایشان عالم می بودند باین نواب عظیم تا ایمان آوردند و مطیع من میشدند و بسبب این بمرتبه عظیم میرسیدند از حضرت رسالت **وَاللّٰهُ یَعْلَمُ** نقلست که سابقان امت من سه اندوهر گز بمقدار چشم زدن در راه خدا کافر نشدند و آن علی بن ابیطالب **ع** و صاحب پس که حبیب نجار است و مؤمن آل فرعون که حزقیل است و ابن هر سه صدیقان اند و علی بن ابیطالب **ع** افضل ایشانست پس بعد از قتل حبیب نجار غضب خدا نازل شده و آن قوم را بصریحه هلاک گردانید چنانکه حقتعالی از هلاک و استیصال آن قوم خبر میدهد که **وَمَا اَنْزَلْنٰ عَلَیْ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جَنْدٍ مِّنَ السَّمَآءِ وَ مَا کُنَّا مِّنْ اَیْنٍ اَنْ کَانَ الْاَصْحٰیةُ وَ اَحَدٌ فَاِذَا هُمْ خَامِدُوْنَ** یعنی نفرستادیم مابر گروه حبیب نجار بعد از قتل او هیچ لشکری از آسمان برای هلاکت ایشان و نیستیم مافر و فرستنده لشکر برای هلاک کافران یعنی در حکمت و مصلحت مانیست که از برای هلاک کفر و شرک لشکر فرستیم چه کفار از آن خوادر و بیمقدارترند که لشکر از برای هلاک ایشان باید فرستاد و انزال لشکر بر کفار در بدر و حنین برای تعظیم پیغمبر مایود نه آنکه لشکر کفار در حسابی بوده باشد پس نبود عقوبت ایشان مگر بک صیحه و یک فریاد کردنی که آن آسانترین وجهیست از وجوه عذاب و آن آنچنان بود که جبرئیل آمد و هر دو طرف در آن نگرست و بانگ عظیم کرد پس ناگاه ایشان همه مردند و هلاک شدند یک نمره زدن مثل آتش که بیکبار فرو میبرد پس واضح و مبرهن است که تأسف و ندامت و پشیمانی در روز قیامت بر بندگانیست که جمیع اوقات را صرف کفر و معصیت کردند و باوجود اینحال

نمیآمد بایشان هیچ پیغمبری مگر بودند استهزا کنندگان چنانکه حق تعالی میفرماید یا حمرۃ علی العباد ما یا تبههم من رسول الاکانوا به یستهزؤن پس چون حق تعالی قصه اصحاب شهر انطاکیه را بیان فرمودند بعد از آن مشرکان و کافران اهل مکه را تهدید و تخویف میفرماید که الهم بربواکم اهلکننا قبلهم من القرون انهم الیهیم لایرجعون وان کل لما جمیع لدینا محضرون یعنی ندیدند و ندانستند اهل مکه که بسیاری از ایشان را هلاک کردیم پیش از ایشان از اهل قرنهای روزگارها و مشاهده این نکردند آنکه ایشان یعنی هلاک شدگان بسوی ایشان باز نمیگردند یعنی بدنیا رجوع نمیکنند پس چرا عبرت نمیگیرند بایشان و حال ایشان قیاس بنفس خود نمیدهند و نمیترسند از آنکه عذاب و عقوبتی بسبب عناد بر این امت نازلشد برایشان نیز واقع شود و نیستند همه ایشان مگر فراهم آورده شدگان نزدیک محاضر شدهگان برای کردگار یعنی امم سابقه که هلاک شدهاند اما این مخالفان که در عقب ایشان بودند همه در عرصه گاه محشر حاضر خواهند شد و مناسب کردار و گفتار خود بجزا و سزای خواهند رسید و بعقاب الیم گرفتار خواهند شد هر چند نشانی خود را که دلالت تمام دارند بر وحدت ما و قدرت ما بر بعثت ایشان بایشان نمودیم اصلا بآن التفات نکردند و بنظر اعتبار در آن نگاه نکردند و بدان نگریدند چون زمین مرده و خشک شده بی گیاه مانده ما بسبب باران زنده کردیم او را بیرون آوردیم از وی دانه و رویدنیها پس از آن دانه میخوردند و متلذذ میشدند هم چنانکه فرموده و آیه الهم الارض المیتة احیینها و اخر جناتمنها حیأ فمهنة یا کلون وجعلنا فیها جنات من نخیل و اعناب الایه

و در آثار البلاد آورده است که در میانه حاب و انطاکیه از دهای عظیم الجثه پیدا شد که برابر مناری بود و آتش از دهانش بیرون میآمد و بهر موضعی که رسیدی آنچه در آنجا بودی بسوختی یکبار گذارش بر ترا کمة آن دیار افتاد از آدمی و مواشی اثری نگذاشت و اهالی آن حوالی استغاثه بدرگاه الهی کرده و بمقتضای (امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء) سهام اجابت بر هدف مرام آمده ابری ظاهر شد و او را از روی زمین برداشت و بهوا برد و همه ساکنان آن دیار آنرا دیدند و مشاهده کردند از آن پیدانشد و دیگر کسی او را نه دید.

باب بیستم و ششم در ذکر قصه بلعم باعورا

هم چنانکه حق تعالی در کلام مجید خود فرموده و ائل علیهم نبأ الذی آتینا آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین و او شئنا لرفعنا ه بها و لکنه اخلد الی الارض و اتبعه هو یه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلثم او تترکه یلثم یعنی بخوان ای محمد بر بنی اسرائیل خبر آنکس که دادیم او را علم بآیتهای ما یعنی کتب منزل و او آنکس

بعضی از مفسرین گفته اند که امیته بن صلت تقفی بود از عرب که کتب سماوی مطالعه کرده بود که در آن زمان رسول مبعوث خواهد شد و داعیه داشت که آرسول وی باشد چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مبعوث شد امیه از روی حسد بروی کافر شد و آن آیتها که خوانده بود قطع نظر کرد و از گوشه خواطرا و محوساخته پس بیرون آمد از آن آیات بواسطه کفر و عناد چنانچه مار از پوست بیرون رود یعنی کافر شد و اعراض کرد از آن پس لاحق او شد و باو پیوست شیطان او را به پیروی خود فرمود پس گشت آن داندۀ آیات از گمراهان و بقول اکثر مفسرین و هم چنانکه مشهور است این کس بلعم بن باعور است از کنعانیان و جباران که صحف ابرهیم خوانده و اسم اعظم می دانست و از محمد بن علی الباقر علیه السلام روایتست که حق تعالی مثل زد برای کفار به بلعم بن باعور که هوای نفس خود را بر زهد و صلاح اختیار کرد و او از شهر بلقا بود ابن عباس روایت کرده که چون موسی علیه السلام قصد کارزار جباران کرد بالشکر عظیم بزمین کنعان فرود آمد مردمان نزد بلعم آمده گفتند تومی دانی که موسی مرد با حدتست و لشکر بسیار دارد و بکارزار ما آمده که مارا بکشد و زنان مارا اسیر کند و شهر مارا بتصرف خود در آورد مارا قوت و استطاعت آن نیست که باوی مقاتله کنیم و تو مردی مستجاب الدعوتی بیرون آی و دعا کن برای ما تا حق تعالی او را از ما دفع کند و بلعم زاهد زمانۀ خود بود بمرتبه بود که اگر بیالانگه کردی تا بعرض می دید و اگر پیاپی مینگریستی تحت الثری در نظرش نمودی او گفت وای بر شما او پیغمبر خدا است و باور او باین صواب آمده چگونه بروی دعا کنیم پس بر طریقی که او را بود و بآن مشورت نمودی عمل کردی جواب نیامد ایشان گفتند اگر خدا کراهیت از آن داشتی نهی کردی چون اثر نهی از او بتو نیامد معلوم میشود که راضی است بلعم بآن گفتار باطل فریفته شد و رویست که در خواب وی را گفتند که بر بنی اسرائیل دعای بد ممکن وی التفات باو نکرد برخاست و بردارز گوش نشست تا بر بالای کوه آمده تا آنکه بالشکر موسی علیه السلام مطلع گردیده باشد در انشای راه دراز گوش او بویخت وی دراز گوش را بسیار بزد تا برخاست و براو بنشست و این صورت نامه بارو افشید بارسیم چون او را بزد بسخن آمد که و یحک یا بلعم کجا میروی و مرا چرا میزنی نمیبینی که فرشتگان بروی من میزنند و نمی گذارند که بروم این چه خیالست که کرده و بسوسه شیطان عازم شده که بر پیغمبر خدا دعای بد کنی از این نیز متنبه نشد حق تعالی بجهت آن

و فرو گذاشت تا که بر بالای کوه برآمد و قوم موسی را دعای بد کند زبان او گردیده بر قوم خود دعای بد کرد باین نوع که گفت بار خدا یا بنی اسرائیل را مدتی در تیه سرگردان بدار و مسلط گردان قوم موسی را بر قوم عادیان وی را گفتند ای بلعم چرا چنین کردی گفت مقصود من برعکس این بود ولیکن بر زبانم خلاف آن جاری شد پس فی الحال زبانش از دهن بیرون آمده بر سینه ات افتاد

گفت: من شمارا گفتم که بجهت این دین و دنیا از دست من بیرون رود چون اکنون چنین شد و از دولت آخرت محروم شدم مدعا آنستکه دنیا بفعل آرم پس گفت چاره این امر آنستکه زنان خود را بیارایید و امتعه خود را بدایشان دهید تا ببینان خرید و فروخت بمیان لشکرگاه موسی در آیند و خویشان را برایشان عرض نمایند اگر يك كس از ایشان زنا کند ایشان را بر شما نصرت نباشد ایشان بفرموده او زنان را آراستند و با امتعه بلشکرگاه موسی عليه السلام فرستادند در میان ایشان زنی بود در نهایت حسن و جمال رسیده مردی از اکابر بنی اسرائیل که نام او رمزن سلوم بود و پیشوای سبط شمعون بن یعقوب بود و چون آن زن را دید شیفته جمال او شد با خودش دعوت کرد زن وی را اجابت کرد رمزی دست او را گرفته نزد موسی آورد گفت این زن چنین با جمال بر ما حرامست موسی عليه السلام گفت آری حرامست دیدن او چه جای مباشرت دست از او به دار گفت و الله فرمان تو نبرم و او را نگذارم تا مقصود خود را از او حاصل نکنم هر چند موسی عليه السلام در این باب مبالغه کرد فایده نداد پس دست آن زن را گرفته بخیمه خودش برد و باوی خلوت کرد چون مردمان دیگر این صورت را بدیدند مرتکب این امر قبیح شدند حق تعالی طاعون را برایشان فرستاد و در یک ساعت آن روز هفتاد هزار مرد از ایشان بمرد مردی از لشکریان موسی که او را فتاحص گفتندی از فرزندان هرون بود که قوی تر از او کسی نبود و او سپه سالار لشکر موسی عليه السلام بود و در این وقت غایب بود چون باز آمد و آن حال را مشاهده کرد بر صورت واقعه اطلاع یافت حربۀ برداشت و بخیمه رمزی درآمد و او را با آن زن خفته دید آن تجربه را فرود آورد هردو را با هم دوخت و سر هردو را پنبزه کرد و در میان لشکر موسی عليه السلام می گردانید و می گفت بار خدایا این جزای کسیست که در حق تو عصیان ورزد و حق تعالی طاعون را از ایشان برداشت و از اینجاستکه بنی اسرائیل را عادت آنستکه هر ذبیحه که کشند نصیبی از آن بفرزندان فتاحص دهند.

و نیز از اوصاف قبیحه بلعم آنستکه حق تعالی بیان فرموده و تشبیه کرده است او را بسک و گفته ولوشنا رفعناه بها و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هویه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلثم او تترکه یلثم ذلك مثل القوم الذین کذبوا باياتنا یعنی داگر میخواستیم هراینه بر می داشتیم آن کسی را که عالم بود بآیات ما که بلعم باشد بسبب آن آیات که صفح یا کلمات اسم اعظم باشد ولیکن او بواسطه دنائت همت میل کرد بسوی زمین یعنی بعضیض ردالت مایل شده دنیا را بر آخرت برگزید و پیروی کرد آرزوی خود را در اختیار دنیا و رضای قوم و اعراض نمود از مقتضی آیات و رضای ما پس صفت او در خست و دنائت مرتبه مانند صفت سگ است در خسیس ترین حالات او اینست که اگر حمله کنی بر او زبان از دهن بیرون افکند یا اگر بگذاری او را و نرانی همان زبان از دهان بیرون افکند یعنی هم چنانکه راندن سگ و نازاندن آن یکسانست و در هیچ حال

صفت قبیح خود را ترك نمیکند بلعم سك صفت نیز همین حال داشت که بیچ وجه از دنائت و خساست خود بر نکشت چه اول او را در خواب نمودند که بنی اسرائیل را دعای بدمکن منزجر نشد و در وقتیکه متوجه لشکر موسی بود تا ایشان را دعای بد کند دراز گوش روی باوی بسخن آمده که از این رای باز گردد و از این عمل درگذرد متنبه نکشت و بنی امیه هر چند آیات واضحه را در باره رسول خدا ﷺ میخواند بآن متنبه نمیگشت و دیدن و نادیدن آن نزد او علی السوی بود و هم چنانکه سك در حالت سیری و کرسنگی و رنج و راحت مساویست در زبان پیرون کردن بعد از آن حق تعالی در کلام مجید خود میفرماید **كُلُّ مَثَلٍ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بآيَاتِنَا** یعنی این مثل که گفته شد مثل آن گروه است که از راه وجود و استکیار تکذیب کردند آیتهای ما را که قرآن باشد و این گروه کفار مکه اند و گویند که تکذیب آیات توبه میکردند در کتمان نعت حضرت رسالت ﷺ پس خدای تعالی میفرماید که **فَاقْصِصْ الْقِصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ** یعنی پس بخوان برایشان این قصهارا که مذکور شد از جمله قصه این کس است که منسلخ شد از آیات چه قصه انسلخ او از آیات ما مناسبی دارد با تکذیب ایشان مرایات ما را تا شاید که ایشان متفکر شوند و فکر ایشان منادی شود که پند پذیر شوند پس حق تعالی میفرماید که **سَاءَ مَثَلًا الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بآيَاتِنَا وَ انْفُسَهُم كَانُوا يَظْلَمُونَ مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ وَ فَاُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ** یعنی بد است مثل گروهی که تکذیب کردند آیات ما را بعد از علم ایشان بدان و قیام حجت برایشان و بر نفس های خود بودند که ستم کردند هر که راه راست نماید خدا بوسیله لطف و توفیق خود پس او را یافته است به راه حق که دین اسلام است و هر که راه در ضلالت انداخت یعنی فرو گذارد خدا او را در گمراهی و تخلیه کند بجهت فرط جعود و عناد او پس ایشان اند پس ترا از آنانکه تمکین و توفیق داده باشند پس آن گروه گمراهانند و ایشانند زبان کاران در هر دوسرای و یا هر که را که خدا حکم بر ضلالت او کند و از خاسران باشد و در قصص مذکور است که چون نقیابا یعنی نقیاب بنی اسرائیل را مردم جباران که طایفه عمالقه باشد دیدند و برایشان خبر دادند که موسی بگرفتن مملکت ایشان آمده ایشان را ملکی بود نام وی حیات بن ارحیاب بود برخاست و نزد بلعم آمد و گفت موسی روی بشهر ما آورده دعا کن تا حق تعالی او را و قوم او را هلاک کند بلعم گفت که او پیغمبر خداست من این را نتوانم روز دیگر ز سرخ برداشته نزدن بلعم آورد و او را فریب داده که از بلعم التماس بکن زن او بغایت جمیله بود و بلعم او را بسیار دوست می داشت او الحاج بسیار کرد بلعم را بر آن داشت تا دعا کرد چنانکه گذشت و بسبب نافرمانی که بنی اسرائیل کردند حق تعالی آن تیه را بر قوم موسی ﷺ زندان گردانید هر روز بامداد برخاستند و تاشب راه رفتند و همان برجای خود در گذشتند بنی اسرائیل بنالیدند که این چه حالتیست موسی مناجات کرد ندا رسید که ای موسی چون بلعم بنی اسرائیل را دعا کرد

ایشان را در تیره سرگردان کردم موسی علیه السلام گفت بار خدا اورا مقام ولایت است و مرا مقام نبوت بار خدا یا جزای وی برسان حق تعالی به دعای موسی علیه السلام جمله کرامات از او برداشت تا از ایمان بیرون آمد چون ماز که از پوست بیرون آید بدانکه از نهشتهای ظاهره که حق تعالی فرموده و اسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه یکی از آنها دعوتست ببهشت او چنانکه حق تعالی فرمود که واللّٰه یدعوا الی دار السلام و از نعمتهای باطنه هدایتی است که حق تعالی فرموده یدعی من یشاء الی صراط مستقیم پس بلام ملعون بآن مرتبه که اول داشت بسبب نافرمانی و ضلالت خود را ازین دونعت عظیمه ظاهره و باطنه محروم گردانیده و باسفل درک جهنم رسانید.

باب بیست و هفتم در بیان قصه شهر سبات

چنانچه خدای تعالی در کلام مجید خود فرموده یعنی بحیب خود از راه اخبار (و لقد کان لسیاء فی مسکنهم آیه جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلدة طيبة و رب غفور) یعنی بتحقیق که بود هر اولاد سیاه بن یسحب بن یعرب بن قحطان را در مسکن های ایشان علامتی و دلالتی بر وجود صانع و قدرت کامله او که آن دوتا باغ بوده باشد از یمین و یسار منازل ایشان که مشتمل بر درختان میوه دار بود و این مسکن ایشان مارب بود از ولایت یمن که در میان صنعاء و یمن بود که در میان دو کوه و اقصیه و از اعلا تا اسفل آن ولایت هیجده فرسخ بوده و بعضی سه فرسخ گفته و مشرب و رودخانه ایشان در اعلا ی وادی بود در پائین کوهی که فاضل آب از ولایت سبجرب آب ایشان ضم شدی و خرابی کردی از بقیسی که والیه و سلطان ایشان بود درخواست کردند تاسدی در بستان در دهنة دو کوه که آب اصلی و زاید آنجا جمع شدی و سه نقبه بر آن سد ترتیب کرد تا اول نقبه اعلا بکشاند و بمزارع خود برند و چون آب کمتر شود اسفل را پس هر طرف بسیار بوده لکن از جهة نزدیک ییک دیگر همه بمشالی يك باغ هینمود و کثرت میوه های ایشان بمرتبه بود که کسی که ذنبیل بر سر نهادی و در زیر درختان ایشان گذشتی ظرف پر از میوه شدی بی آنکه به دست بچیند و در معالما از وهب روایت شده که سیزده قریه بود در طرف یمن مبعوث گردانید خدای تعالی بر ایشان سیزده پیغمبر پس بر ایشان گفتند از راه نصیحت کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلدة طيبة و رب غفور یعنی بخورید از رزق پروردگار خود و شکر کنید اورا این بلد است طیب و پاکیزه که طلب شکر گوئی کرده است از شما پروردگار بخشنده است و آن بلدی بود هوای سالم و آب شیرین و خاک پاک داشت که پشه و کیک و کژدم در آن نبود و شپش در جامها نیفتادی و غریبی که در آنجا رسیدی شپشها در جامه او بمردی فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم پس ایشان اعراض نمودند از پیغمبران خود و ایشان را تکذیب کردند و پیغمبر آخرین در زمان پادشاهی ذی

العاربن جیشان بود بعد از رفع حضرت عیسی علیه السلام برایشان آمد و او را بسیار برنجانیدند پس حق تعالی موش ها در زیر بند آب آنها پدید آورد و بفرمود تا بند و سد آنها را سوراخ کردند و نیمه شب که همه در خواب بودند سد شکسته شد سیل در آمده منازل و حدایق معموره ایشان مطمور گشت و بسیاری از مردم و چهارپای ایشان هلاک شد و معنی عرم بعضی گفته اند که سیل تند و صعب است و بعضی گفته که عرم سد آب است یا نام آن واد است که آب از آن می آید یا اسم موشی است که آنسدر را سوراخ نمود پس بعد از خراب شدن باغ های ایشان بدل نمود و عوض فرمود بجای باغ های ایشان دو باغ صاحب میوه های تلخ که شوره گز و چیزی اندک از درختان کنار که سدر باشد تا یاد کنند آن میوه های فوت شده و بدانند که چنین موضع را جنت گفتن از راه مشاکله و اینست **قوله تعالی** و بدلناهم **بجنتهم** جنتین ذواتی اکل خبط و اثل و شنی من سدر قلیل و این عذاب را پاداش دادم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت و رزیدند و برسل و پیغمبران کافر شدند آیا پاداش می دهیم و عقاب میکنیم ما مگر کفران را و کفران نعمت کنندگان را و اینست **قوله تعالی** **ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور** پس مجازات در این جا معاقبه است که خاص کفار است که کافر بالله باشد یا کافر بر نعمت و آورده اند که بقایای قوم سبازد پیغمبر خود آمدند و گفتند که بشناختیم پروردگار خود را و بعد از این اگر ما را نعمت ارزانی فرماید ناسپاسی نکنیم و سپاس بجای آوریم که هیچ قومی نکرده باشند پس حق تعالی دیگر باره درهای نعمت و فراوانی بر ایشان گشوده فرمود اینست **قوله تعالی** و جعلنا بینهم و بین اقری الثی بار کنا فیها قری ظاهرة و قدرنا فیها السیر سیروا فیها ایالی و ایاماً امنین یعنی و گردانیدیم میان اهل سبا و میان آندها که برکت دادیم در آن دهها که ولایت شام و فلسطین باشد و ولایت اردن و اریحا و ایلیا باشد و قریبهای ظاهرة و آشکارا که همه معمور باشد و متصل بیک دیگر بطوری که صبح در قریه بودند و شام در قریه دیگر که صبح و شام قریه بقریه میرفتند و در صحرا نمی ماندند و مقدر کردیم برای ایشان در آن سیر کردن ایشان را و گفتیم که سیر کنید برای کسب و تجارت شبها و روزها که امان یافتگان باشند از دشمن و سبأ بجهت کثرت خلق یادارمن باشند از جوع و عطش بسبب آبادانی مواضع پس بقیه سبا آغاز تجارت کرده از شام بیمن و از یمن بشام میرفتند چاشت در دهی بودند و شام در دهی و در عین المعانی آورده از مارب اهل که منزل اهل سبا بود تا شام چهار هزار و هفتصد دینه پدید آمد پس مقدر کردیم در آن دهها مردم را یا مقادیر مراحل را بیان کردیم و گفتیم که بروید در آنها امنین پس توانگران را به درویشان حسد آمد که میان او و ایشان هیچ فرقی نیست پیاده مفلس این راه را هم چنان می رود که سواره و توانگران می روند پس گفتند اغنیای ایشان ای پروردگار ما دوری افکن میان منازل سفرهای ما یعنی بیابانها پدید کن تا مردم فقیری را دو راحله سفر نتوانند کرد و باین

دعا بر نفس خودشان ظلم کردند تا آن دهها را خراب کردیم گردانیدیم اهل سیارا احادیث یعنی ضرب المثل پس میگفتند (تفرقوا بیدی سبا) یعنی متفرق شدند متفرق شدن نعمت اهل سبا پس پراکنده ساختیم پراکنده ساختنی تا یکی از ایشان در مارب نماند پس قبیله عنان از ایشان بشام رفت و قضاعه بمکه واسد ببحرین و انمار بیشرب و جزام بتهامه و ادربان پس بدرستیکه در این آیتها نشانهاست مهربان صبر کننده بر محنتها و سپاس گوینده بر نعمتها پس اهل سیار در فراغی و خوشحالی و فراوانی میگذاشتند پس بسبب بی صبری بر عافیت و ناشکری بر نعمت بدیشان رسید آنچه رسید و اینست قوله تعالی ربنا بعد بین اسفارنا و ظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل ممزق ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور پس بعد از گرفتاری اهل سبا بر این بالای عظمی پس بدرستیکه درست یافت ابلیس گمان خود را که به اهل سبا کرده بود که ایشان را از راه راست اغوا خواهد کرد بسبب شهوت و غضب و ناشکری ایشان بود بلکه گمان او صحیح و راست شد در حق جمیع کافران و مشرکان پس تابع او شدند کفار و مشرکین در کفر خودشان مکر فریقی قلیل از مؤمنین و اینست قوله تعالی (و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه فانبعوه الا فریقا من المؤمنین)

و علی بن ابراهیم در تفسیر خود نقل میکند از امام جعفر صادق علیه السلام که چون امر الهی در رسید بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که امیر المؤمنین علیه السلام را با مات نشانند چنانکه فرمود که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و آنحضرت او را نصب کرده و فرموده من کنتم مولا فلهذا علی مولا شیاطین تمام بنزد ابلیس رفتند و خاک بر سر ریزان ابلیس گفت شما را چه میشود گفتند که امر و زمارا عده ایست محکم که آنرا نتوانند گشود تا قیام قیامت ابلیس گفت نه چنین است که جمعی در این حوالی وعده کرده مرا و در آن خلاف نخواهد بود یعنی ابوبکر و عمر وعده مخالف بر این آیه داده اند پس این آیه نازل شد که ابلیس ظن و گمان خود را که در حق ایشان کرده بود راست کرد پس تبعیت شیطان کردند مگر طایفه قلیلی از مؤمنین که سلمان و ابوذر و مقداد و غیر اینها باشند و نیست شیطان را بر ایشان تسلطی

باب بیست و هشتم در بیان امور متعلقه باحوال حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین (ص)

و در آن هشت مقاله است

مقاله اول در ذکر آفریدن خدایتعالی نور حضرت محمد المصطفی (ص) است

روایت کند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از پدران خود از علی ابن ابیطالب علیه السلام که خدای جل جلاله و عظم شأنه و لا اله غیره نور محمد صلی علیه و آله را بیافرید پیش از آفریدن آدم و نوح و ابرهیم و اسماعیل علیهم السلام و غیرهم و باوی دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت حجاب منیت حجاب سعادت حجاب رحمت حجاب کرامت حجاب منزلت حجاب هدایت حجاب رفعت حجاب نبوت حجاب میمنت حجاب شفاعت پس نور محمد صلی الله علیه و آله در حجاب قدرت باز داشت هفت هزار سال و میگفت

(سبعان الله من هو غنی لا یفتقر) و در حجاب منزلت شش هزار سال بود و در او میگفت (سبعان العلی الکبیر) و در حجاب هدایت پنجهزار سال میگفت (سبعان ذی العرش العظیم) و در حجاب رفعت چهار هزار سال بود و میگفت (سبعان ربک رب الغرة عما یصفون) و در حجاب نبوت سه هزار سال بود و میگفت (سبعان ذی الملک القدیم) و در حجاب هیبت دو هزار سال بود و میگفت (سبعان ربی العظیم و بحمدہ) پس بر لوح ظاهر گردانید آن نور بر لوح بود چهار هزار سال پس بر عرش پیدا کرد و بر ساق عرش بود هفت هزار سال تا آنکه در صلب آدم و از صلب آدم بنوح و هم چنین از صلبی بصلبی تا آنکه آنرا بصلب عبدالمطلب نهاد و از صلب عبدالمطلب بصلب عبدالله رسانید و آنرا بشش لباس کرامت در پوشانید پیراهن رضای و ردای تنهیت و سر او بیل معرفت و بند آن سراو بیل از معصیت بود و نعلین خوف و عصای منزلت بدو داد پس او را گفت نزدیک بمردمان رو و بگو برایشان (لا اله الا الله) و اصل آن پیراهن از شش چیز بود قاشمش از باقوت و هر دو آستینش از مر و اید و بند او از بلور زرد و خشک او از مرجان و دامن او از زمر دسبز و گریبان او از نور و خدایتعالی توبه آدم را بحرمة آن پیراهن قبول کرد و خاتم سلیمان را بسبب او بدو رسانید و یوسف را بیعقوب بچہ آن رسانید و یونس را از شکم ماهی بدان نجات داد و هم چنین پیغمبران را از بلاها بدان رهانید و آن پیراهن بیغمه بر بود و از جابر بن عبدالله انصاری در ویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حقتعالی نور مرا و نور علی را پیش از عالم و آدم بیافزید به پانصد هزار سال و به تسبیح حقتعالی مشغول بودیم در وقتی که هیچ مسبحی نبود و چون حقتعالی آدم را بیافزید و نور ما در صلب او نهاد و در بهشت بود مادر صلب او بودیم و نوح در کشتی بود مادر صلب او بودیم و ابرهیم را در آتش انداختند مادر صلب او بودیم و هم چنین حق تعالی ما را از صلیبهای پاک نقل میکرد تا بصلب عبدالمطلب رسانید آن نور را بدو نیم کرد نور ما در صلب عبدالله نهاد و نور علی را در ابوطالب و ما را نبوت داد و علی را امامت و نام ما را از نامهای خود اشتقاق کرد نام حقتعالی محمود است و نام محمد و نام علی را نیز از نامهای خود اشتقاق کرد حقتعالی علی الاعلاست و نام او علی است و در کتاب مجالس المتقین شهید ثالث حاجی ملا محمد تقی برغانی رحمت الله علیه مرقوم است که در شب معراج خطاب از مصدر جلال الهی رسید بجبرئیل که محمد ﷺ را بزیر هفتاد هزار پرده عزت متواری گردانیده ام در این شب یک پرده از آن پرده ها از جمال محمدی بردار تا نظاره گیان عالم اعلا حسن و جمال سیدان نبیا را نظاره نمایند آنگاه جبرئیل عليه السلام يك پرده از جمال محمدی برداشت و نوری پدید آمد که از پرتو آن نه عرش را نوری و نه کرسی را نوری و نه آفتاب و ماه و ستارگان را بعد از آن خطاب آمد که یا محمد ﷺ تا چند غم امت را میخوری امشب يك پرده از هفتاد هزار پرده تو برداشتم نور عرش و کرسی و لوح قلم و آفتاب و ماه و ستاره ها ناچیز و مضمحل شد فردای قیامت که تمامی این پرده ها را برداریم عجب مدار که همه معاصی امت را در جنب آن ناچیز گرد و در دو رویست که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بدلیل

آیه کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فَلَک اِمامت یعنی علی علیه السلام را بمنصب خلافت مفتخر و گردن فراز فرمود یا علی انا کالمس و انت کالقمر وانت وصیی و خلیفتی من بعدی آن کسانی که در دلهای ایشان شک و ریب بود در اضطراب آمده حقد و حسدشان بالا گرفت تا بمرتبه که عم رسول صلی الله علیه و آله عباس نیز آمد و گفت یا رسول الله من و تواز بکشجره ایم و نه من و تواز یک گوهریم رسول صلی الله علیه و آله فرمود بلی یا عباس گفت پس چرا علی را بر پسران هاشم تفضیل دادی مگر دختری را که زهرانام نهاده جفت وی گردانیده رسول صلی الله علیه و آله فرمود ایعم اندیشه باطل و خیال فاسد بخود راه مده و چاره صواب را بگذاشته قدم در طریق خطا نهاده ایعم ندانی که فضل و مهتری بعلم و ادب است و امامت و ولایت عطای یزدانست نه باختیار خلقان یا عم اگر خورد عالم را بر جاهل فضل نبود موسی چهل روزه دست بر محاسن فرعون چهار صد ساله نزدی و عیسی یک روزه در مهد دعوی و جعلنی نبیا و جعلنی مبارک انگر دی ایعم ندانی اگر چه مادر عالم خاک آخریم اما در عالم باک سابقیم ایعم حق نور ما را پیش از عالم و آدم آفرید و بانصده از سال بتسییح و تقدیس حق تعالی مشغول بودیم در وقتی که هیچ مسیحی و مقدسی نبود و چون اراده حق تعالی بایجاد عالم تعلق گرفت اول نور ما را بشکافت و از او عرش و کرسی را بیافرید بحق حق که من از عرش و کرسی بهتر و نور برادرم علی را بشکافت و از او لوح و قلم را بیافرید بحق حق که علی بهتر است از لوح و قلم و نور فرزندانم حسن را بشکافت و از او هفت آسمان و جمله فرشتگان را بیافرید بحق حق که فرزندانم از هفت آسمان و جمله فرشتگان بهتر است و نور روشنائی چشم من حسین را بشکافت و از او بهشت و حوریان را آفرید بحق حق که فرزندانم حسین از هشت بهشت و حوریان بهتر است آنکه ظلمت را بیافرید و فرمان داد تا هفت آسمان را سایه افکند تا ربک گردانید و فرشتگان آواز تسییح و تهلیل بر آوردند و ما را شفیع آوردند تا حق کشف آن ظلمت کرد و پادشاه عالم کلمه فرمود و از آن نوری بیافرید بهیئت قندیلی در نزد عرش بداشت این هفت آسمان و زمین از نوروی روشن گشت و آن نور فرزندانم فاطمه بود و آن نور را زهرا خوانند و از اینست که فاطمه را زهرا ملقب نمودند ایعم پس علی را دوست دار که دوستی علی علیه السلام ایمان است و بغض وی کفر و نفاقست چون عباس این کلمات را شنید گفت یا رسول الله تسلیم کردم و راضی شدم خواهی عالم فرمود که حق تعالی از تو راضی شد و فرشتگان از تو خشنود گردیدند و احادیث در خلقت آنحضرت بسیار است و قریب بسی و چهار حدیث در کتاب صواعق النواصب ذکر کرده ام در صاعقه اول و دوم در بیان آنکه نور آنحضرت علت وجود جمیع موجوداتست و نور او اول مخلوقات و پیش از همه موجودات و در این باب بآنجا رجوع نمایند که آنجا محل بسط و تفصیل بود بیان گردید فالحمد لله والشکر له و بدانکه جمیع نورها از نور آن حضرت آفریده شده و بلکه جمیع موجودات از نور رسول الله صلی الله علیه و آله مخلوق شده و نور همه اشیاء

پرتوی و شعاعی از نور آنجناب است چنانکه اخبار باینمضمون بسیار است و شهید برقانی نیز بر این مدعی در کتاب خود تصریح نموده است پس جمال یوسف پرتوی از انوار محمدیه است بلکه نور عرش و نور شمس و نور قمر و نور کواکب قطره و ذره ایست از انوار محمدیه صلوات الله علیه چنانکه گذشت .

مقاله دوم در ذکر سبب تزویج نمودن عبدالله

پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمنه خاتون بنت وهب مادر آنحضرت را

مردیستکه یهود از رهبان خود شنیده بودند که محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر آخر الزمانست و دین او ناسخ ادیانست و از اولاد بنی هاشم خواهد بود و پدرش عبدالله نام شخصی باشد از قریش بوجاهت و مهابت مالا کلام که از ناصیه همایونش نور رسالت پیدا و از بشره همایونش حلیه نبوت ظاهر و هویدا باشد و در مکه معظمه او را مسکن باشد و این در گران هایه از خزانه او سمت ظهور پذیرد بنابراین جمعی از یهود در حوالی بطحی نزول نموده بودند غرض ایشان آنکه اگر میسر شود عبدالله را بقتل آورند تا دین ایشان منسوخ نگردد روزی عبدالله بن عبدالمطلب بر اسب تازی باد پای رعد آسای سوار شده بعزم شکار بجانب کوه سار بیرون رفته چون نگاه یهودان بر جمال آنحضرت افتاد دانستند که این پدر محمد است زیرا که علاماتی که رهبانان ایشان نشان داده بودند در او موجود بود آن ماعونان قصد قتل عبدالله نمودند و ایشان هشتاد نفر بودند با شمشیرهای بران و نیزه های بیچان اراده کردند که با نفاس خود شان اطفاء آن نور شمع شهبستان جلالت نمایند اتفاقاً همان وقت که والد ما جد امه خاتون نیز در شکار بود و ملاحظه این مناظره نمود عرق حمیتش در حرکه در آمده متوجه بجانب عبدالله شد دید که ملامکه با سلاح گردا گرد عبدالله را گرفته اند یهود مردود را از او دفع می کردند و حق تعالی در آن وقت رفع حجاب از نظر وهب کرده ملامکه را معاینه می دید که از روی ادب رعایت جانب عبدالله می کنند از این امر بغایت متعجب شد خود را بخدمت عبدالمطلب رسانید و از او التماس نمود که دختر من آمنه را بعقد عبدالله در آور عبدالمطلب قبول عقد فرمود باعث بر تزویج آمنه مادر محمد صلی الله علیه و آله این بود تا وقتی که آن اختر برج سعادت از کتم عدم بعرضه ظهور در آمد شعر

مه خجسته رخ و اختر مبارك فال
چنانکه تازه شود برك گل ز باد شمال

طلوع کرد بتایید حق ز اوج کمال
از آن نهال شرف تازه گشت گلشن دین

مقاله سیم در ذکر احوال حمل جناب رسالت مآب

محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و آثار و عجایب واقعه در زمان آن سرور که در بطن

مادر مطهره خود بود

مروست که از دلایل حمل حضرت رسول صلی الله علیه و اله آن بود که همه حیوانات که در قریش بودند بسخن آمدند و گفتند مادر محمد بوی حامله شده و او امین اهل زمین و امان اهل جهان خواهد بود و هیچ قبیله از عرب نبود مگر آنکه بر حمل آن حضرت واقف شدند و تختهای ملوک جابراه سرنگون شد و در مشرق و مغرب از وحوش و طیور بیک دیگر بشارت می دادند و حیوانات دریا نیز بر این سبیل شادی مینمودند و میگفتند وقت آن در آمد که دنیا بنور وجود حضرت ابی القاسم منور گردد و نه ماه تمام در شکم بود و در آن مدت از آن حمل هیچ نوعی ضعیفی و المی بمادرش نرسید و رنج و تعب نکشید و در شعب ابیطالب نزدیک جمره الوسطی آمنه بوی حامله شد و نیز از علامات آن حضرت آن بود که شبی آمنه بآن حضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمان های هفت گانه که بشارت بادشمارا که در شاهوار نطفه خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمین ها و دریاها این مژده مسرت نمر را ندا کردند و در زمین هیچ رونده و پرنده نماند که بر ولادت شریف آن حضرت مطلع نگردد و در شب ولادت آن حضرت هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تربنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت دادند و ندا کردند که شاد شو و بر خود ببال که پیغمبر محبوب تو متولد گردید پس بهشت خندید و تاقیامت خندانست و از شاذان بن جبرئیل در کتاب فضایل منقولست که چون یک ماه از ابتداء حمل حضرت رسول صلی الله علیه و اله گذشت کوهها و درختها و آسمانها و زمین ها یک دیگر را بشارت دادند برای حمل سید پیغمبران پس عبدالمطلب با عبدالله روانه مدینه شدند و پانزده روز گذشت عبدالله برحمت الهی واصل شد و سقف خانه شکافته شد و هاتفی آواز داد که مردان که در صلب او بود خاتم پیغمبران و کیست که نخواست مرد پس دوماه از انقاد شریفه آن حضرت گذشت حق تعالی امر کرد ملکی را که ندا کرد در آسمان ها و زمین که صلوات فرستید بر محمد و آل او و استغفار کنید برای امت او و چون سه ماه گذشت ابو قحافه از شام بر می گشت چون بمکه رسید ناقه او سرش را بر زمین نهاد و سجد کرد پس ابو قحافه چوب بر سر او زد چون سر بر نداشت گفت مثل تو ناقه نه دیده ام ناگاه هاتفی ندا کرد که ای ابو قحافه مزین حیوانی را که اطاعت تونمی کند مگر نمی بینی که کوهها و دریاها و درختها و هر مخلوقی بغیر از آدمیان سجد کرده اند برای پروردگار خود بشکر آنکه سه ماه گذشته بر پیغمبر امی که در شکم مادر است بزودی او را خواهی دید وای برت

پرستان از شمشیر او و شمشیر اصحاب او و اما احوال ماه چهارم و پنجم تا به ماه نهم در ذکر فضایل آنحضرت مذکور خواهد شد در مقابل هفتم و آئینه خوانون در زمان حمل میگفت که من هیچ بار گران و ثقل در خود نمیابم چنانکه زنان حامله در خود مییابند و گفت شبی در خواب دیدم که شخصی میگوید تو آبتنی گفتم نمی دانم گفت بلی تو آبتنی بسید کاینات و این در شب دوشنبه بود که دیده بودم و الهام رسید بمن که این فرزند را احمد بنخوان و در روایت آمده که گفت در خواب دیدم که هر گاه متولد شود او را محمد نام کن که اسم شریف او در توریة حامداست و در انجیل احمدا و این تعویذ در گردن او بیاریز گفت من در این اثنا بیدار شدم دیدم که در بالین من صفحه از طلا افتاده و بر آنجا این تعویذ نوشته که اعیز بالوالدین من شر کل حاسد و کل خلق ما رد یا خذ باهر اصدفی طرق المواردهن قائم و قاعد و علامت آتیش که باوی نوری بیرون آید که قصور شهر بصری از شام درمکه نموده شود از جمله فضل و شرف و کرم و برکت آنحضرت آنستکه در زمان حمل آنحضرت حق تعالی اصحاب فیل را هلاک کرد که ایشان قصد خانه کعبه داشتند .

مقاله چهارم در ذکر ولادت با سعادت آنحضرت است

روایت می کند ابوعلی طبرسی فضل بن حسن که آنحضرت در مکه معظمه شرفی الله تعالی متولد شد در روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ماه ربیع الاول در عام الفیل بآنکه مدت سی و چهار سال و شش ماه گذشته بود از سلطنت کسری انوشیروان بن قباد و هشت سال و هشت ماه از پادشاهی عمرو بن هند که پادشاه عرب بود و آنحضرت پنجاه و سه سال در مکه مقام داشت در چهل سالگی وحی بوی آمد و بعد از سیزده سال از زمان وحی گذشته بود هجرت فرمود بمدینه طیبه و بدانکه از زمان آدم تا خاتم الانبیاء ﷺ علمارا اختلاف است و اقدی گوید که چهار هزار و ششصد سال و دیگری گوید که شش هزار و سیصد و سالست ابن عباس آورده که پنج هزار و پانصد و سه سال و بعضی از مفسرین گفته که از آدم تا نوح هزار سال بوده و قول دیگر آنستکه دوهزار سال و از نوح تا ابرهیم دوهزار و ششصد و چهل سال و از ابرهیم تا موسی هزار سال و از موسی تا عیسی ششصد سال بود و از پیغمبر فرستاد و از ابن عباس نقل است که میان پیغمبرها و عیسی ششصد سال بوده بعد از عیسی در مدت صد و سی و چهار سال چهار پیغمبر مبعوث شدند سه از بنی اسرائیل بودند و یکی از عرب که خالد بن سنان بود و در بعضی از کتب علمای امامیه چنین ذکر نموده اند که از اقدی منقولست که میان ابوالبشر و نوح ده قرن بود هر قرن صد سال و در مجمع المعارف آورده که عمر ابوالبشر نهصد و سی سال بود و از ابن عباس منقولست که از عمر نوح چهارصد و هشتاد و سه سال بگذشت و وحی بر او نازل شد و سی و بیست سال دعوت کرد هشتاد کس باو ایمان آورده و بقولی کمتر نیز گفته اند چون جفای قوم او

از حد گذشت بخدای تعالی شکایت کرد طوفان شد چنانکه گذشت و بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر بزیست پس از آدم تا طوفان نوح دوهزار و پانصد و سی سال و از طوفان نوح سیصد و پنجاه و از نوح تا ابرهیم خلیل الله دوست و چهل و شش و از ابرهیم تا بموسی کلیم هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از عیسی تا بعث محمد ﷺ ششصد و بیست سال پس از ابتدای خلقت آدم تا زمان بعث خاتم الانبیاء ﷺ باین قول هشت هزار و نه سال بوده باشد روایت از آئینه خاتون که چون وضع فرزندم محمد ﷺ نزدیک شد آوازی و خروشی شنیدم که از جنس آواز آدمیان نبود علم سفیدی دیدم از یاقوت در میان آسمان و زمین و نوری از سر علم تا با آسمان تنق بسته بود گرد گرد مرغان دیدم که بالها گسترانیده و جماعتی را دیدم در هوا ابرقها بر دست گرفته تشنگی بر من غلبه کرده مرا شربتی دادند بغایت سفید گفتم مگر شراب شیرین تر از عسل بود و حجاب از پیش نظر من بر داشتند از مشرق تا مغرب هر چه بود دیدم و سه علم دیگر دیدم یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی در بام خانه کعبه آنکه محمد ﷺ در وجود آمد چون بر زمین رسید بسجده در افتاد و انگشت سبابه بر آورده هیئت متضرعان و در روایت دیگر آنکه دستها بر زمین گذاشت و سر با آسمان بلند کرد و باطراف آسمان نظر کرد پس از انوری ساطع شد که همه چیز را روشن ساخت و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم پس دیدم که سه کس فرود آمدند بردست یکی ابرق سیمین بود و بویی از او بمشام میرسد مانند بوی مشک و در دست دیگری طشت از زمرد و در دست دیگری حریر سفید از نور آن را باز کرد و مهر بیرون آورد و محمد ﷺ را بست و آن مهر را در میان دو کتف او نهاد و او را در حریر پیچید و رشته از مشک از فرود او بست و گفت بستان بستر را که بهترین و عزیزترین اهل جهان است و نیز روایت است که شب مولود حضرت رسالت مآب ص ستارگان چنان بمانند بیک شدند که گفتیم بر سر ما خواهند افتاد عبدالمطلب مینگریست و می گفت چه گرامی بنده و چه بزرگ دوستی است خدا را جل جلاله که حق تعالی هر پیغمبری را معجزه داد بعد از آن که بار نبوت کشیده بود و تحمل ادای رسالت کرده محمد ﷺ هنوز دعوت ناکرده و زحمت ناکشیده جمله کاینات را فرمودند که تا سر بر خط فرمان او نهادند زیرا که محمد ﷺ مقصود و دیگران قاصد و محمد ﷺ را مراد و دیگران را مرید و این شهر آشوب و صاحب کتاب انوار گفتند که از امانه منقول است که گفت در روز جمعه مرا وضع حمل شد آوازی با هیبت و عظمت شنیدم ترسان گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفیدی بر شکم من مالیده شد و آن ترس از من زایل شد چون نگاه کردم قدحی شربت سفید دیدم تصور کردم که شیر است و من تشنه بودم آشامیدم هزار بار از عسل شیرین تر و از بخی خنک تر و نور عظیم از من بیرون آمد و جماعتی از زنان دیدم در از بالا که در حوالی من نشسته بودند و من تعجب

می کردم که ایشان از کجا اند و آنحال بر من سنگین نمود و در هر ساعتی از زبان طفل آواز غریب میشنیدم ناگاه دیبای سفید طولانی آوردند و ندا رسید که اورا از چشم خلایق دور گردانید و نگاه دارید و جماعتی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای ایشان ابریهای نقره بود و عرق از او میچکید و از آن بوی مشک می دمید و عبدالمطلب غایب بود می گفتم ای دروغ چه بودی اگر حاضر بودی و مجموع دنیا را چون قطعه نوردیدی و جمعی مرغان را دیدم که آمدند و منقارهای ایشان از زمرد بود و بالهای آن هایا قوت و حق تعالی رفع حجاب کرد تا غرب و شرق عالم به دیدم و بر پشت علمها از نور دیدم که افراشته و در زمان وضع حمل تکیه بر آن زنان کردم و در خانه آواز بسیار میشنیدم اما کسی را نمی دیدم و چون حضرت محمد ﷺ بوجود آمد بسجده رفت و چون کسی که تضرع کند دست بر آسمان بلند کرد و علم نیاز مندی و دعا بر افراشت ابر باره سفید دیدم که فرود آمد و اورا برداشت و از چشم من غایب شدند ندا رسید که اورا درموالید انبیاء باز دارید تا برکت یابد و در آنجا تربیت پذیرد و تشریف کرامت بوی بوشانید و برابر هم عرض کنید و بمشرق و مغرب و زمین و دریاها برید تا اورا شناسند و نام وی در آنجا ماحی است تا مجموع کفر بوی زایل شود پس اورا باز یافتیم در صوف پیچیده و در زیر او حریر سبزی گسترانیده و مفاتیح عالم در دست وی نهاده و شخصی می گفت این محمد است که مفاتیح نصرت در دست وی بود ابر باره دیگر فرود آمد که آواز اسب و جناح طایر از وی میشنیدم و اورا از نظر من غایب کردند و چون دراز کشید که در شرق و غرب ندا کردند که اورا بر و حانیان جن و انس عرض کنید و اورا پیغمبری آدم و قوت نوح و خلت ابرهیم و طریقت اسحق و لسان اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی و معجزه موسی به دهید و در بحر اخلاق جمیع پیغمبران فرو برید و اورا باز یافتیم در حریر باره سفید پیچیده و ماء معین از او میچکید و شخصی می گفت محمد مجموع دنیا را بقبض آورده و هیچ نماند مگر که مطیع و منقادوی گردیدند پس سه نفر دیدم که مروی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب میتافت و یکی ابریق نقره در دست داشت و دیگری طشتی از زمرد سبز و آن را چاهار گوشه بود و بهر گوشه در ی تابان مرکوز بود گفتند این گوشهای عالم است هر جا که خواهی فرا گیر حضرت رسول ﷺ دست در میان طشت نهاد ندا رسید که او کعبه را فرا گرفته و آن را قبله و مسکن او ساختیم پس صاحب طشت اورا برداشت و بر طشت نشانید و از آن ابریق آب به روی می ریختند تا او را هفت مرتبه شستند و سرو پای اورا بوسه دادند و حریر دار که رضوان بود دیگر بار اورا در حریر پیچیده و بمشک از فر مطیب گردانید و لحظه اورا در زیر بال خود گرفت چون بیرون آورد بر وی تمویذ خواند و بر وی دست مالید و گفت یا محمد بشارت باد ترا که علوم پیغمبران در دل مبارک تو نهادند و اعلم و اشجع و ایقن ایشان و مفاتیح بهشت در

دست تست و شخصی دیگر دیدم که دهان دردهان وی نهاد و او را چیزی می داد چون مرغ که بچه خود را دانه دهد و طلب زیادتى می کرد و روغن بر سر وی میمالید و موی او را شانه می کرد و سر مه در چشم وی کشید و از من غایب شد و من متعجب بودم و یکی از قوم خود میخواستم و من میافتم دیگر باره از پیش من ربودند و آوردند چون ماه می تابید و بوی عنبر و مشک از وی میآمد گفتند او را در جمیع بقاع زمین گردانیدیم و بر آدم عرض کردیم او را در بر گرفت و دعای برکت بروی خواند گفت بشارت باد تو را ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان من خواهی بود پس او را باز بمن سپرد و میرفت و باز می گردید و می گفت هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد سعادت دنیا و آخرت باید پس عبد المطلب در آمد او را از این حالات خبر دادم گفت امشب در کعبه بودم و نیازی داشتم ناگاه کعبه را دیدم که بسجده در آمد بر مقام ابرهیم و باز بحال خود رفت و تکیه عجیب میشنیدم که می گفت الله اکبر خدای محمد این زمان پلیدی مرا از اسنانم پاک گردانید و هبل را دیدم که در حجره افتاده بود ندا رسید که آمنه را پسری در وجود آمد و سبحان رحمت بروی نازل شد و ندا از حضرت جلیل رسید که محمد آمد که خلق را از ظلمت کفر و جهالت برهاند و بشریت و هدایت رساند ای ملام که گواه باشید که او را مفتاح خزاین دادیم

عبد المطلب گفت این سخن شنیدم متعجب شدم و تصور کردم که خواب میبینم دست بر چشم خود مالیدم بیدار بودم پس متوجه باب بنی شیبه گردیدم و بیطحا رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و منعقد می گشت و مرده مضطرب بود و اکنون چون بخانه آمدم تو را چنین دیدم و هیچ اثر نفاس در تو نیست عبد المطلب گفت کجاست تا او را زیارت کنم گفت در اندرون خانه است و گفته اند که او را تا سه روز بهیچ آفریده نباید نمود عبد المطلب گفت من تاب ندارم و باندرون رفت شخصی گفت یا عبد المطلب آدمی را به دیدن محمد راه نیست تا آن زمان که ملام که جمله زیارت وی کنند عبد المطلب بیرون رفت تا خبر بقوم دهد زبان وی گرفته شد تا هفت روز عباس روایت کند که حضرت رسالت مآب ﷺ خسته کرده و ناف بریده بود بوجود آمد و عبد المطلب از آن تعجب مینمود و گفت این فرزند را شأن عظیم است حسان بن ثابت گفت هفت ساله بودم شبی بر سر تلی رفتم در آنجا یهودی دیدم که آتش برافروخته بود و آوازی داد که ای جماعت یهود حاضر شوید چون حاضر شدند گفت ستاره احمد امشب طالع شده و آنکوب خاتم الانبیاء است و او امشب بوجود آمده است خلائق تعجب کردند و آن یهودی زنده ماند تا حضرت رسالت ﷺ پیغمبر گشت و یهودی بشرف اسلام رسید و در مدینه زاهدی بود او را یوقیس می گفتند از او پرسیدند که این سخن یهودی راستست گفت بلی و من منتظر ظهور اویم تا ایمان آرم چون حضرت رسول ﷺ بوجود آمد عبد المطلب شتران را ذبح و خلائق را طعام داد و

گفتند که نام او چیست گفت محمد ﷺ گفتند نام غریبست و هیچ يك از پدران تو این نام را نداشته اند گفت میخوام که اهل زمین و آسمان مدح وی کنند و محمد را معنی آنست که مردمان متواتر را مدح گویند و تعظیم و تکریم وی نمایند مخزمه گوید که من و حضرت رسول هر دو در سال فیل بوجود آمدم چون آنحضرت بوجود آمد ایوان کسری بلرزد و شکسته شد چهارده شرفه از آن افتاد و آتشکده فارس فرو نشست که هزار سال خوابش نشده بود و دریاچه ساوه روی بغشکی نهاد و خشک شد که کافران آن رامپیر ستیدند و همانست که نمک شده است نزدیک کاشان وادی سماوه که سالها بود که آب در آن دیده نشده بود آب در آن جاری شد و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد و نوری در آتش از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شد و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان بر طرف شد و سحر ساحران باطل گردید و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها بومی گفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شد و ایشان را آل الله می گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و هیچ کوهی نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا بالا الله بالا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابوقیس برای کرامه محمد ﷺ و نور حضرت آدم علیه السلام را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف گردید و در آنوقت تلخی مرک از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یا قوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را بزنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند و تنها همه نگون شدند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که چون آنحضرت متولد شد بتهاکه بر کعبه گذاشته بودند در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است که پادشاه عالم پیش از وجود آدم علیه السلام با ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت فرموده که مرا بنده ای خواهد بود که مقصود من از آفرینش کاینات وجود او است ملائکه متهای مدبدا انتظار وجود با وجود حضرت محمد ﷺ ننشسته بودند چون ذات مقدس احمدی از حیز عدم قدم بعرضه عالم نهاد منتظران فریاد بر آوردند که خداوند دیر گاهست که مادر انتظار جمال محمدی ننشسته ایم و دیده بدیدن مبارکش باز بسته ایم پادشاه ما مشاهده جمال محمد میرابر مانصیب بگردان حضرت رب العالمین جبرئیل را فرمان داد تا خاتم النبیین را بچهار سالگی از پیش دایه او حلیمه در ربود و بعالم ملکوت برده بر ملائکه عرضه داد تا مقربان حضرت اءلا بمشاهده او بدنها روشن گردانید حلیمه چون محمد ﷺ را در کنار خود ندید فریاد بر آورد

گریان ودوان نزدیک عبدالمطلب شد و عرض کرد محمدا نمى یابم عبدالمطلب در جستجو افتاده
شب را در طلب حضرت محمد ﷺ در مکه گردش کرد چون وقت سحر رسید و مقصود کائنات را ندید
بنی هاشم را جمع کرد و سوگند خورد که چون صبح بر آید اگر محمد نیاید هر که بدشمنی او متمم
باشد سرش باین تیغ بردارم چون صبح صادق سرازیر بپای بدر آورد ستاره اذ قطب آسمان جدا شد
بغایت روشن و در ساعت بزمین نزدیک تر میشد تا بدر خانه کعبه فرود آمد چون آنجا شدند محمدا
دیدند چون ماه شب چهارده پس بر دوست و دشمن قدر آن خورشید فلک رسالت و منزلت آن ماه آسمان
جلالت ظاهر شد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون جناب محمد مصطفی ﷺ
بقدم مبارک میمون فضای عالم را مزین و منور نمود بغایت جلالت و نهایت عظمت قریش بر عالم ظاهر
گردید ابلیس ملعون از صعود بر آسمانها ممنوع گردید زیرا که قبل از ولادت حضرت عیسی علیه السلام سیر
سموات سبعة را میکرد چون حضرت عیسی علیه السلام بظهور آمد از سه آسمان ممنوع شد و بعد از مولود
سعادت مشهود و سرور انبیا راه بدان چهار دیگر نیافت و ظهور آنحضرت وقت طلوع فجر هفدهم
ربیع الاول بود عبدالمطلب آن در تیریم را بعارضت بن عبدالعزیز بکفالت داد و حلیه خاتون بنت ابی تهرب
که حلیه حارث بود بشیرة جان آنفجوة گلستان را شیر میداد چون سن آن گویا یگانه بهشت سال
رسید والده آنحضرت آمنه خوانون بنت وهب از دارالغزو بدر السورور رحلت نمود و شاذان
رحمه الله روایت کرد که چون از عمر شریف حضرت رسول ﷺ چهار ماه گذشت آمنه مادر آنحضرت
برحمت الهی پیوست و آنسرور بی بدر و مادر ماند و از شدت مصیبت مادر سه روز چیز نخورد و پیوسته
میکریست و اما وفات بدر آنحضرت چون ماه هفتم از حملش داخل شد عبدالمطلب عبدالله را طلبد
و گفت ای فرزند ولادت آمنه نزدیک شده و در دست مانیت آنچه لایق ولیمه و عقیقه باشد باید که
بجانب مدینه روی بخری برای ولیمه او آنچه مناسب است پس عبدالله متوجه مدینه شد چون بمدینه
رسید برحمت الهی واصل گردید و چون خبر بمکه رسید جمیع اهل مکه در مصیبت او گریستند و در
هشت سالگی یا چهار سالگی مادرش وفات نمود در همین سال عبدالمطلب نیز بهجوار رحمت ایزدی
پیوست و آن در گران مایه را ابو طالب که عمش بود کفیل شد

در ذکر اسامی آنحضرت تست

بدانکه حضرت بهترین کائنات را هزارویکنام است نود و نه نام از او مشهور و معروفست و اکثر
آنها در قرآن مجید آمده النبى الامى والمزمل والمدرثر و عبدو عبدالله بشیر و نذیر احمد و محمد و
رحمة للعالمین و مصطفی و رؤف و رحیم و رسول و نور و کتاب و مبین و نعمت و شاهد و مبشر و سراج و
منیر و داعی و صدیق و بعضی از علماء او را چهار صد نام از قرآن مجید بیرون آورده اند مرویست که
چون حق سبحانه و تعالی فرمود که یا محمد ترا دوست میدارم حضرت عرض کرد بار خدایا اگر من و

خلق عالم خواهیم که ترا شناکنیم عاجزانیم فرمان آمد که یا محمد من ثنای ترا دوست دارم و هر چه بیا فریدم بدوستی تو آفریدم اگر تو بدوستی من نبودی من خدای خود را آشکار نمیکردم و بعزت و جلال خود سوگند ای محمد صلی الله علیه و آله هر که ترا دوست دارد و دوست دارنده ترا دوست دارد اگر چه به بزرگی آسمان گناه او باشد همه را عفو کنم و هر که ترا دشمن دارد اگر برابر آسمان و زمین طاعت داشته باشد آنکس را عذابی کنم که از آن سخت تر نباشد تا عالمیان بدانند که ترا و اهل بیت ترا نزد من چندین گرامتست پس سید عالمیان شاد شد و حق تعالی ثنا گفت اگر محمد ص میگفت یا حبیب حق تعالی نیز خطاب کرد که یا حبیب هر ثنا که سید عالم میگفت حق تعالی جواب اومی فرمود و سید رسل شادمان میشد حق تعالی فرمود که یا محمد اگر خلق هجده هزار عالم مرا ثنا گویند بدان تو نیز سزاداری و اگر مرا هزار و یک نام بخوانند من نیز تو را به هزار و یک نام میخوانم و اگر مرا به نود و نه نام بخوانند من نیز تو را به نود و نه نام بعزت و جلال خودم که هر آن بنده از بندگان من و امتی از امتان تو که توفیق یابد تو را بنود و نه نام بخواند بدهم اورا ثواب نود و نه پیغمبر بنود و نه هزار شهید که در راه خدا شهید شده باشد و بدهم اورا نود و نه کوشک که فراخی هر کوشکی یکساله راه بود و هر که این نود و نه نام با خود دارد از مکر شیطان ایمن باشد و هر روز چهار فرشته بیایند بنگاه داشتن آن یکی بردست راست و یکی بردست چپ و یکی از پس سر و یکی از پیش روی و این فرشته ها مونس وی باشند و از مکر دشمنان ایمن باشد و هر که نام رسول معزز مکر را با خود دارد هر روز عزیز تر گردد و هر روز دولت او زیاده گردد و در قیامت دستگیر او باشد و در بعضی از احادیث معتبره وارد شده که ابو جعفر علیه السلام فرمود که شیطان هر گاه شنید که کسی ندای میکند یا محمد یا علی گداخته میشود مانند ارزیز که گداخته میشود و نیز مرویست که چون روز قیامت شود حق تعالی فرشته را امر کند که ندا کند بر مؤمنی که نام او محمد است برخیزد و به حساب بیهشت رود بجهت شرف و بزرگواری محمد صلی الله علیه و آله و از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام روایتست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون فرزند را نام محمد نهید اورا تعظیم کنید و چون بمعاس در آید اورا جای دهید و روی بوی ترش نکنید و هیچ گروهی نباشد که بایکدیگر مشورت کنند و در میان ایشان کسی باشد که نامش محمد باشد یا احمد مگر که ایشان را در آن مشورت خیر رسد و هیچ سرایی نباشد که در آنجا خوانی نهند و بر آن خوان کسی باشد که او را نام احمد یا محمود باشد مگر هر روز صبح و شام برکت در آن خانه نازل شود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که او را حق تعالی چهار پسر گرامت فرماید که یکی از آنها نام من نباشد بر من جفا کرده باشد و از ابو الحسن علیه السلام منقولست که در هیچ خانه درویشی داخل نشود که در آن شخصی نباشد که نام او محمد یا محمود یا احمد یا علی یا حسن یا حسین یا جعفر یا طالب یا عبدالله یا فاطمه باشد که برکت در آن خانه پدید آید و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که اسم حضرت رسالت محمد است و محمود و احمد و محمود از محمد بلیغ تر است و احمد از هر دو بلیغ تر لهذا حق تعالی او را بنام احمد و محمد در قرآن یاد فرموده و اسم آنحضرت از

اسم حقتعالی ماخوذ است چنانکه در حدیث قدسی وارد شده است که انالله المحمود وانت محمد و نیز فرموده که شفقت اسمک من اسمی و اما نود اسمهای آنحضرت اینست یا محمد یا احمد یا حامد یا قاسم یا عاقب یا خاتم یا ماحی یا داعی یا سراج یا منیر یا بشیر یا نذیر یا رسول یا هادی یا مهدی یا حبیب یا کلیم یا مصطفی یا مجتبی یا مختار یا ناصری یا قائم یا حجة یا برهان یا بیان یا کافی یا وافی یا حافظ یا شهید یا عالم یا حکیم یا نور یا امین یا مطیع یا مذکر یا مبین یا واعظ یا صاحب یا ناطق یا صدیق یا مکی یا مدنی یا ابطحی یا عربی یا هاشمی یا جواد یا عزیز یا قرشی یا نصیری یا حریمی یا رؤف یا رحیم یا عادل یا فتاح یا علیم یا طیب یا خطیب یا فصیح یا رشید یا طاهر یا مظهر یا امام یا امی یا قتی یا بار یا شفاء یا متوسط یا سامی یا مقتصد یا حق یا متین یا اول یا آخر یا باطن یا رحمة یا شافع یا شفیع یا محلل یا محرم یا امیر یا ناهی یا حلیم یا قریب یا شکور یا رقیب یا منیب یا ولی و حسبنا الله و نعم الوکیل

وابن بابویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صحف ابرهیم ماحی و در تورات حادو و در انجیل احمد و در قرآن محمد صلی الله علیه و آله پرسید که تأویل ماحی چیست فرمود یعنی محو کننده بها و قمازها و صورتها و هر معبود باطلی و اما حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه و اما محمد یعنی خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش می گویند او را و درود میفرستند او را و مشهور آنست که نام آنحضرت در تورات مؤذم و داست و یا ماد ماد در آورده اند و صدوق بسند معتبر از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در تورات مرا احید نامید زیرا که بتوحید و یگانه پرستی خدا بودم و مرا در قیامت حاشر مینامند زیرا که زمان امت من بعشر متصل است و مرا عوف نامید زیرا که من مردم را نزد خدا بحساب می دارم و مرا عاقب نامید زیرا که من در عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست و در انجیل طاب طاب و در زبور فار قلیط بعضی گفته اند که در انجیل فار قلیط یعنی جدا کننده حق از باطل و معنی ماد ماد یعنی طیب .

مقاله پنجم در ذکر اسامی آباء و اجداد

آنحضرت است از آدم تا عبدالله صلی الله علیه و آله

روایت است از سعید انصاری که چون حقتعالی خواست که آدم صفی را بیافریند بعد از آنکه نور محمدی را خلق کرده بود بدو هزار سال قبل از آن و بعضی بیشتر گفته اند که اول ما

خلق الله نوری جبرئیل را فرستاد تا ملائکه بسیار بعرضه غبرا و امر فرمود تا قبضه خاك پاك سفید که از موضعی که اکنون مرقد منور است برداشتند و باب تسنیم بسرشتند و بآنها رجعت فرو بردند و آن نور را برای آمیزش دادند و آن بمثابة دری شد بیضا و آن نور در او بود پیدا و آن رادر خاك آدم بودیعت نهادند تا حق تعالی آدم را موجود گردانید و رقم بشریت بر او کشید آن نور در پیشانی او می درخشید و او از خفی از آن نور میشنید گفت بار خدایا این چه انوار است فرمود این نور حضرت خاتم انبیاء است که مشغول بتسبیح و تهلیل حضرت معبود است ای آدم آن خاتم از فرزندان تو خواهد بود و در آخر الزمان پس حق تعالی و پیمان از آدم گرفت که نه نهند این امانت را مگر در اصلاف و ارحام تو از بابا کن مردان و زنان و آن نور در جبین آدم می درخشید چون آفتاب درخشان و ماه تابان تا آن زمان که موصلت با حوا اتفاق افتاد بعد از قتل هابیل بهجل سال تا شیت نبی که پدر همه انبیاء بود بوجود آمد آن نور بوی انتقال یافت و در پیشانی وی می تافت و آورده اند که در زمان حمل حوا علیها السلام بشیت این نور در بشره حوا تابان بود و روز بروز حسن بر حسن میافزود و دو فرشته نزد حوا آمد و درود و تحنیت حضرت عزت او رسانیدند و آب چشمه تسنیم تا حوا آشامیدی و هر زمان فرح و شادی در او بوجود آمدی تا شیت نبی بوجود آمد و پیش از آن هر بار که حوا باردار شدی دو بچه آوردی یکی نرویکی ماده بغیر از این بار که شیت فرید و وحید آمد و در عیون اخبار الرضا مذکور است که حوا از آدم علیه السلام پانصد شکم حامله شد باین کیفیت و این شیت راهبه الله می گفتند چه بدل از و هابیل بود و چون شیت بوجود آمد حق تعالی در میان او و ابلیس حجابی ساخت که غلط او پانصد سال راه بود بسبب آن نور بر چهره او مینمود و با او بود تا آدم را اجل نزدیک شد شیت علیه السلام را گفت همچنانکه حق تعالی پیمان از من گرفت که این نور را بپاك ترین موضع بودیعت بنهم اکنون من ترا وصیت می کنم و از تو عهد میستانم که بفرموده عمل کنی و او فرموده او را قبول نمود آدم عرض کرد یا الهی فرموده و از شیت عهد گرفتم التماس دارم که فرشته چند بفرستی تا بر این گواه باشد آدم علیه السلام هنوز سخن تمام نکرده بود که جبرئیل نازل شد با هفتاد هزار فرشته و حریری سفید با قلمی از قلمهای بهشت آورد و گفت السلام علیک ای آدم علیه السلام حق تعالی ترا سلام می رساند و میفرماید که بنویس ای آدم بر این حریر این عهد نامه را به گواهی این فرشتگان هفت آسمان نوشت آدم بر آن و پیچید و مهر کرد بخاتم جبرئیل و دو حله بهشت آوردند و در شیت پوشانیدند که از اطراف آن نور میپاشید و بر تو آن بهمه میرسید و حق تعالی پیش از نزول فرشتگان محوالة بیضا بزنی بوی داده و او را مثل حوا در حسن جلوه مینمود و این عقد بخطبه جبرئیل علیه السلام بود با شهادت فرشتگان در آنوقت قبه از زمرد زرد زدند و محوالة را در آنجا بشیت سپرد و چون حامله شد از هر موضعی آوازی میشنید که خنك باد ترا

ای بیضا و بشارت باد ترا ای نور خاتم النبیین که در تو ودیعت نهاده اند آنگاه حجابی از نور در پیش او گذاشتند تا خلق او را نبینند و از کید ابلیس ایمن باشد چون انوش بوجود آمد نور حضرت رسول ﷺ در میان مهر و دوا بروی می دیدند و شیت علیه السلام او را وصیت کرد عهد گرفت که زن نخواستی مگر باکترین زنان چنانکه پدر من بر من وصیت کرده و عهد گرفته و انوش وصیت شیت را قبول کرد و انوش وصیت کرد بر او وجه بغینان و عنینان به ملائیل و مهلائیل بر دوا و زنی خواست بره نام او حامله شد با خون و از ادبش بیغمبر است چون ادبش بوجود آمد فی الحال بسجود رفت و پدرش وصیت فرمود بر او وجه و متوشلخ از او بوجود آمد و از متوشلخ ملک و از ملک نوح علیه السلام و از نوح سام متولد شد و چون نوح نور حضرت رسول ﷺ را در بشره او دید تابوت آدم را که بوی رسیده بود باورسانید و آن در بیضا بود که دود داشت و بر زنجیری از طلا آویخته بودند و گوش های آن از زمرد بود و عهد و موافق انبیاء تمام در آن تابوت مستور بود و او زنی خواست از زنان ملوک جهان که در تمام عالم نظیر نداشت ارفخشذ بوجود آمد و از برای ارفخشذ زنی خواست مرجانه نام و غایره از او بوجود آمد و او هود نبی علیه السلام بود و از او فانع بوجود آمد و از فانع شالخ و ارغوی و از ارغوی شروع نافور و از ما خور و از تارخ و از تارخ ابرهیم علیه السلام بوجود آمد و نور محمدی ﷺ در پیشانی وی بظهور آمد و از او اسمعیل علیه السلام بوجود آمد از هاجر که زن حضرت ابرهیم علیه السلام بود و از ساره اسحق بوجود آمد و چون ابرهیم علیه السلام را وفات نزدیک شد فرزندان را جمع کرد و ایشان شش نفر بودند و تابوت آدم علیه السلام را آورد و سر آنرا کشود و هر چه در آنجا بایشان نمود و از آنجمله در آن خانه بود بعد انبیاء اولین و آخرین و در آخرین خانه آنخانه بود از یاقوت سرخ که نامزد سید المرسلین بود مشاهده کردند دیدند که آنحضرت در آنجا مشغول نماز است و امیر المؤمنین علیه السلام پیش وی ایستاده و شمشیر کشیده برگردن نهاده و بر پیشانی وی نوشته که برادر رسول الله است و بسر و داما و بست و برگرد ایشان جماعتی دیدند گفتند که اینها اصحاب رسول و ائمه هدی علیهم السلام اند ابرهیم خلیل گفت نظر کنید ای فرزندان من و ببینید که انبیاء چگونه قتل می کنند بصلب الانور محمدی ﷺ که نقل میفرماید بصلب اسماعیل علیه السلام آنکه نظر کرد ابرهیم علیه السلام در روی اسماعیل و آن نور را دید بر پیشانی وی فرمود که بشارت ترا ای پسر که حق تعالی خاص گردانید تو را بنور محمد ﷺ و از او عهد و پیمان گرفت مثل دیگران پس آن نور بر جبین اسمعیل تابان بود تا آنکه قید از او بوجود آمد و اسمعیل علیه السلام تابوت را بوی تسلیم کرد بعد از آن قیدار باخود اندیشید که اطهر زنان عالم از ولد اسحق خواهد بود از ایشان بعقد خود در آورد و از جوانی بینظیر و پادشاه بود و تیر انداز بود و در سواری بی بدل و دو بست زن از ایشان گرفت هیچک از ایشان حامله نشدند تا روزی از صید بازگشته بود و بسیاری از وحوش و

طیور و سباع با او بود و راه از آن میان آوازی شنید که ای قیدار عمرت تمام شد آیا وقت نیامد که نور محمدی را به دیگری سپازی قیدار بغانه آمده غمناک و سوگند یاد کرد که طعمای و شرابی نخورد تا آنچه از میان وحوش و طیور و مردمان شنیده بعمل نیارد تا در یکشب در صحرا نشسته بود حقه‌عالی ملکی بصورت مردی فرستاد آمده بقیدار سلام داد گفت ای قیدار این نور که بتو منتقل شده لابدست ترا از فرزندی تا بوی انتقال کند امانت از نسل اسحق اگر تو نداری بکنی راز او در خواهی شاید بیرکت آن در بسته گشاده شود قیدار چون این سخن بشنید آمد بسر راه هفتصد کوچ قربان کرد و هر یک از آن قربانها را آتش می‌آمد بی‌دود او را میر بود و قیدار آنچنان کرد تا آنگاه ندا آمد که ای قیدار بس است دعای تو مستجاب است و قربانی تو قبول اکنون برو نزد فلان درخت بخواب و آنچه در خواب بینی بدان عمل کن قیدار زیر آن درخت بغفت در خواب دید که گفتند بدانکه محل آن نور نیست مگر پاک با ادب که هست او از قبایل عرب که نام وی عاضره باشد پس قیدار شاد شده رسول فرستاد بطلب او و او را بعقد در آورده و نور از قیدار منتقل باو شده حامله شد و از او حمد موجود شد در نور محمد ﷺ در پیشانی وی تابان بود و نت از او بوجود آمد و ارز بوجود آمد و از سلامان همیسع و از او الیسع و از او درد وجود آمد و از او عدنان بوجود آمد و از او نزار بوجود آمد و از او مضر و از او الیاس و از او مدر و از او خزیمه و از او کنانه و از او نصر و از او مالک و از او فهر و از او غالب و از او لوی و از او مره و از او کلاب و از او قصی و از او عبد مناف و از او هاشم و از او عبدالمطلب و از او عبدالله و از او محمد ﷺ بوجود و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که فرمود والله عبادت نکرد پدرم و نه جدم عبدالمطلب و نه جدم هاشم و نه عبد مناف بترا بلکه همه نماز می‌کردند و رو بکعبه بردین ابرهیم و متمسک بدین آنحضرت بودند و بدانکه اسم شریف اجداد طاهره اینکست محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن فضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن درد بن الیسع بن سلافا بن بنت بن حمد بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن طاروح بن سرو بن ارغوب بن نافع بن عامر بن شالخ بن ارفحشد بن شام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن مهلیل بن فینان بن غینان بن انوش بن شیت بن آدم علیه السلام و در نسب شریف آنحضرت اقوال دیگر هست و اشهر آنستکه عبدالمطلب شبیه الحمد بود و اسم هاشم عمرو بود و اسم عبدمناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز می‌گفتند و اسم قریش نصر و هر یک بسبی بآن اسباب مسمی گردیدند و اعر او اسم هود است و بعضی گفته‌اند که عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادیس است و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبدمناف پسر زهره پسر کلاب بود .

مقال ششم

بدانکه نضر را قریش میخواندند و هر که از فرزندان نضر باشد پس او قریشی است و چون آن نور منتقل بهاشم شد حقیقتاً او را برگزید بر قریش و مردمان در روی او نوری دیدند همچو شمع مستیز و بر هیچ چیز گذر نکردی الاسجدۃ وی کردند هیج آدمی وی را ندیدی الا اینکه حیران ماندی و قبایل عرب بسوی وی آمدند و از خان احسان او فایده گرفتندی و دختران زیبا صورت پیش او آوردندی پسندیدی تا قیصر روم بوی فرستاد و دختر خود را که در روی زمین مثل نداشت بوی عرض کرد مقبول نیفتاد و همه را غرض از آن نور رسول الله ﷺ بود که در انجیل یافته بودند تا در خواب بوی نمودند که ثلثه دختر عمرو بن لید بن خدش بن عدیر را بمقد در آورد او مثل خدیجه بود در مال و جمال و خدم و حشم و مالیک بیشمار و او بعد المطلب حامله شد که نام او شبیه بود و چون هاشم را وفات نزدیک شد عبدالمطلب را گفت همه بنی نضر را حاضر گردان از عبد شمس و مخزوم و فهرولوی و غالب و عبدالمطلب در آنوقت بیست و پنج ساله بود و در قوت و مردانگی از جمله قریش زیاده و همیشه بوی مشک و عیبر از وی دمیدی و قطرات نور از وی چکیدنی و جبین مبینش چون کوکب می درخشیدی هاشم گفت ای قریش شما از اولاد امجد اسمعیل علیه السلام هستید و خدا شمارا برگزید و ساکنان حرم گردانید و من امروز رئیس و سید شما ام و این لوی نزار و کمان اسمعیل و سقابه حاج و کلید خانه همه را تسلیم پسر خود عبدالمطلب می کنم شما مطیع و فرمانبردار باشید قریش برخاستند و سر عبدالمطلب را بوسه دادند و زرو سیم بروی نثار کردند و گفتند سمعنا و اطعنا و هر که را عبدالمطلب امان دادی هیچکس بفارت نرفتی و تمام ملوک عالم بفضل و بزرگی وی معترف بودند و در موسم حج هدیه ها و تحفا که لایق ملوک باشد برای او آوردند و بخدمت وی آمدندی مگر کسری بن هرزم ملک مداین که از معاندین عبدالمطلب بود و هر وقت که در دیار حجاز قحطی و تنگی بود عبدالمطلب را در پیش داشتندی و بکوه بئیر رفتندی و دعا کردندی خدای تعالی بوسیله عبدالمطلب و برکت نور محمدی صلی الله علیه و آله که بر جبین او تابان بود باران فرستادی و در بلاد مطعومات وافر گشتی و عجایب و غرایب بیشمار در آنوقت از وی بظهور می رسید از آن جمله قصه اصحاب فیل بود و بعد از این قضیه عبدالمطلب چون بمکه مراجعت نمود هاله نام که دختر حارث نامی بود بزنی خواست از او بولهب بوجود آمد و او را نام عبد الغری بود و او کافر بود و هاله نیز وفات کرد بعد از آن سعدیه دختر غیاث نامی را عقد کرد و عباس از او متولد شد و بعد از او صیعه را خواست و دیگر حمیده و حمزه سیدالشهدا از او بوجود آمد و او را در خواب گفتند که فاطمه نام دختر عمر بن عامر بن عمران بن مخزوم را بزنی خواست بمهر

صدناقه سرخ موی و صد رطل زر سرخ ابوطالب و امینه بوجود آمد بعد از آن فاطمه بعد از آن حامله شد چون او بوجود آمد بغایت شاد شد و او کوچکترین فرزندان عبدالمطلب بود و هیچکس در زمین شام باقی نماند مگر که آگاه شد از ولادت عبدالله زیرا که نزد ایشان جبه بود از پشم سفید که در خون یحیی بن زکریا آغشته بود ایشان در کتب یافته بودند که این جبه را چون ببینید که سفید شده و با وجود سفیدی خون از او میچکد به دانید که عبدالله بن عبدالمطلب بوجود آمده پس باین علامات ولادت او را معلوم کردند و ماه وصال را معلوم نمودند تا عبدالله بعد بلوغ رسید اخبار شام بمکه آمد بقصد قتل وی حق تعالی شرایشان را از او دفع کرد و ایشان منکوب و مخدول بشام برگشتند و هیچکس از اهل حرم بشام نرسیدی که اخبار شام تفحص حال عبدالله از او نمودندی و ایشان گفتندی که همانوری از او مشاهده می کنیم چون حرم و آن محمدیست که ظاهر گردد و بتان را بشکند و بداند که عبدالله جوانی بود پاکیزه و خوب که جمله زنان قریش شیفته جمال او بودند و آرزومند جمال وی مثل زنان مصر که فریفته جمال یوسف علیهما السلام بودند آنگاه عبدالله آهسته بآهسته و هب بن عبد مناف را خواست و حضرت رسول ﷺ از او عالم را بنور جمال خود منور ساخت .

تمیمه بدانکه عدنان را دو پسر بود عد و معد نور محمد ﷺ بعد انتقال نمود و ابو قضاة کنیه داشت چنانکه در روضه الاخبار مسطور است و صاحب السیر نیز از آن نقل کرده است و ابو قضاة راهشت پسر بود از آنجمله یکی نزار بود که حامل نور سید ابرار شد و کنیه نزار ابو ربیعہ است و بعضی ابوار او نیز گفته اند بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی خثعم از نسل ربیعہ بن نزار بودند و نزار پنج پسر داشت اما مضر که یکی از اولاد او بود بشف نور خیر البشر از دیگر برادران ممتاز بود و او باتفاق فریقین بنی قیس و غیلان از نجم مضرانند و نور آن سرور پسرش الیاس منتقل شد و او بالانفاق مؤمن و موحد بود و بر وایت کتاب مذکور آنست که الیاس که آواز تلبیة حضرت خیر البشر در وقت ادای حج از صلب خود میشنید بنی خزاعه ریاح از نسل الیاس اند و نور خیر الناس پسرش مدر که مسمی بعامر یا عمر و انتقال نمود و او را از اینجهت گویند که نوبتی از عقب خرگوش دوید و او را بگرفت بنی هزل از نسل مدر که اند و از مدر که نور خیر البشر منتقل شد بهزیمه و بنی اسد از خزیمه اند و آن نور از خزیمه پسرش کنانه کرد که در مکنی بابو النصر بود منتقل شد بنی قعقاع و بنی لیث از ذریات کنانه اند و نور حضرت مصطفوی از کنانه پسرش نضر که قریش عبادت از او است رسید و عیسی بن الفتح اربلی در کشف الغمہ آورده که قریش اسمست از دواب بحر و در روضه اخبار و حبیب السیر آورده که چون آن دابه بزرگترین دواب بحر است و نضر و اولاد او نیز بزرگترین قبایل عرب بودند باین لقب ملقب گردیدند بعضی گفته اند که قریش ماخوذ

است از قرش که بمعنی کسب است و چون متعلقان خود را بجهة اکتساب اموال بتجارت میفرستاد بقریش امتیاز یافت و بعد از او اولادش را نیز قریش گفتند انقضه نور محمدی وآلله از نصر بمالک انتقال شد و از او پسرش لوی که بنی فهر منسوب اند انتقال یافت و نسب ابو عبیده جراح بتوسط فهر بنسب سرور عرب ملحق میشود و نور نبوی از فهر بغالب و از او پسرش لوی و از او پسرش کعب رسید و از کعب بمرة رسید بنی عدی و بنی حنظل از نسل کعب ظاهر گشتند و کعب را فرزندان متعدد بود اما مرة بجهة آنکه بنور محمدی حامل شد از سایر برادران ممتاز شد و بعضی گفته اند که بسبب بنی تمیم دینی مخزوم به مره میپیوندد و ابو بکر بن ابوقحافه و طلحة بن عبدالله و خالد بن ولید و ابو جهل بن هشام بواسطه مره در نسب بار رسول الله مشارکت دادند و نور آقاجان از مره بولدش کلاب که مرجع و مآب قریش بود انتقال نمود و نور حضرت رسالت مآب وآلله از کلاب پسرش قصی که موسوم برید بود انتقال نمود و در روضه الاخبار و حبیب السیر مسطور است که زید را بجهت آن قصی گویند که از مکه بیرون رفت در قبیله قضاعه که قاضی یعنی از مکه منزل گزیده و قصی را بسبب آنکه قریش را بعد از پراکندگی جمع آورد مجتمع نیز میگویند دار الندوة که قریش مهمات کلیه را آنجا قرار می دادند از بناهای قصی بودند و ندوه بلغت عرب جای سخن کردن را گویند و ایضاً قصی واضح سقاییه و منصب حجابیه خانه کعبه است خدیجه بنت خویلد و زیر بن العوام بواسطه قصی در نسب بار رسول الله شریکند و قصی سه پسر داشت عبدمناف عبدالدار عبدالغری لکن حامل نور محمدی وآلله عبدمناف شد که موسوم بمغیره است و مکنی بابی عبدالشمس و عبدمناف را از اغایات حسن و جمال قمر نیز می گفتند و او را چهار پسر بود حامل نور محمدی وآلله گردید که پدر عبدالمطلب است و عبدالشمس که جد بنی امیه است و نوفل که حربن مطعم است و مطلب که جد اعلائی محمد است و از جمله آن چهار پسر هاشم و عبد الشمس و ثویمان متولد شدند در حین ولادت پیشانی ایشان بهم اتصال داشت پس آن دو برادر را بشمشیر از یک دیگر جدا کردند و از عقلاً چون قصه را شنید گفت که همیشه در میان اولاد این دو پسر شمشیر کنی خواه شد هاشم عمرو نام داشت و بنابر علوم مرتبه آن را عمرو العالی می گفتند و عمرو العالی در سال قحط خوان ضیافت گسترده نان در کاسه می گشت و ترید به مردم می داد بنابر آن ملقب بهاشم گردید و او اول کسی است که عرب را باین نوع مهمانی کرد و هاشم در جمال و حسن بی شبه و بی مثال بود و اشعه نور احمد مختار در غایت کمال از جبین مبین او می درخشید و هاشم را وهاب بی منت چهار پسر داده بود اسد که بدر و مادر امیر المؤمنین وآلله و فضله و ابو ضیفی و شبیه العمد که جد بدری یغمیری وآلله و علی وآلله است و در روضه الصفا و حبیب السیر مسطور است که نسل هاشم در اولاد امجد عبدالمطلب است و از سایر پسران او فرزند نمانده و نور محمدی وآلله

از هاشم بعدالمطلب رسید اما عبدالمطلب در روضه الصفا مسطور است که عبدالمطلب را مویهای سفید بود بنابراین تشبیه موسوم شد و بعد از آنکه بسن شهاب رسید و بکثرت محامد موصوف شد شبیه الحمدش گفتند و کنیه شبیه الحمد ابو الحارث بود و حارث اسن اولاد عبدالمطلب بود و عبدالمطلب را ده فرزند بود و از جمله آنها عبدالله پدر پیغمبر و ابوطالب پدر امیر المؤمنین علیه السلام و عباس و حرث و ابوالهب و بعضی از اعظم در مؤلفات خود آورده اند که هاشم را نوبتی گذر بمدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن ولید نجار را در حباله خود در آورد پس از تولد شبیه الحمد بجانب شام شتافت و در آن دیار وفات نمود و بعد از وفات هاشم بچند گاه مطلب بن عبدمناف از پریشانی احوال برادر زاده خویش خبر یافته بمدینه شتافت و شبیه الحمد را بر شتری ردیف خود گردانیده بجانب مکه باز گشت و چون ولد هاشم جامه های نامناسب در برداشت در آئینای طریق هر کس از مطلب می پرسید که من هذا جواب میداد که عیبی بنابراین اسم عبدالمطلب بر شبیه الحمد اطلاق یافت و در این نیز وجوه دیگر گفته اند که در ذکر آنها فایده معتد بها نیست القصه چون مطلب بن عبدمناف از عالم فناء عالم بقاء انتقال یافت ریاست قریش بر عبدالمطلب قرار گرفت و کلید خانه کعبه تفویض به او شد و بمنصب حجاب متعمد گردید و اهالی مسجد الحرام در تعظیم و احترام او باقصی الغایه می کوشیدند و هر گاه ایشانرا حادثه پیش می آمد در ملازمت عبدالمطلب بجهل می رفتند و او را وسیله می ساختند و او دعا میکرد و برکت نورسید المرسلین که از جبین منیرش میدرخشید آنهم بکفایت مقرون میشد و از جمله آثار عبدالمطلب حفر چاه زمزم است و بدانکه اصل اسم شبیه الحمد عامر بود و عبدالمطلب و شبیه الحمد لقب و کنیه او بود و ایضاً از القاب او سید بطمی و ساقی الحج و ساقی الغيث و غيث الوری فی عام الحذب و ابو التمازة العشر و حافر بئر زمزم و شبیه الحمد و غیر عبدالمطلب و بالجمله عبدالمطلب را یازده اسم است که بآنها معروفست نه از آنها مذکور است در اینجا و باین اسماء و القاب نزد عرب و ملوک قیصره و ملوک حبشه معروفست و عبدالمطلب وفات نمود در حالتیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در سن هشت سالگی بود و بدانکه هاشم چون وفات نمود پسرش عامر نام که شبیه الحمد و عبدالمطلب لقب داشت صغیر بود مادرش او را گرفته بمیان قبیله خود برده و او را تربیت میداد چون در میان آنها نشو و نما نمود و بمطلب بن عبدمناف که عم عامر بود گفتند که اگر تربیت میدهی پسر برادر ترا که عامر باشد تربیت بده پس مطلب رفته او را گرفته بستر خود ردیف کرده بمکه در آورده و هر کس که از او می پرسید که این کیست می گفت عیبی پس عامر بعدالمطلب از آنجهت مسمی گردید چنانکه پیش گذشت و بدانکه در مجمع البحرین گفته که در نقل آخرین است که بنی امیه از قریش نیست بلکه از غلام عبد الشمس است که ابن عبد منافست که از غلام رومی بود امیه نام بعد از آن بعد شمس نسبت داده شد و گفته امیه بن عبد شمس پس باینجهت بنی امیه را بقریش نسبت دادند و الاصل

ایشان رومی بود و این در نزد عرب جایز بود که کسی طفلی را بفروزدی می گرفت چنانکه پیغمبر ﷺ زید را بفروزدی گرفته بود پس بدانکه اقربا و خویشان جناب پیغمبر ﷺ بدترین دشمنان بودند نسبت با آنحضرت و اما ییگانگان که آنحضرت را ندیده بودند و با او قرابتی نداشته فدوی آن حضرت بودند و بسبب محبت و رزی با آنحضرت بنهایت قرب و منزلت رسیدند در نزد خداوند عالم چنانکه در کتب اخبار مذکور است و اما بعضی از آن کسانی که آنحضرت را دیدند و بوی ایمان نیاوردند مثل عمرو غیره و بعضی ایمان آوردند و صاحب منزلت گردیدند و از ایشان عجایب و غرایب ظاهر شد یکی مثل سعد بن جبیره (ره) است که از اصحاب کبار حضرت امیر المومنین ع است

حکایت سعد بن جبیره (ره)

اما حکایت او روایتست که روزی سعد بن جبیره در صحرا میکشت ملازمان حجاج بن یوسف ثقفی با بر خورده او را گرفتند و خواستند که به پیش حجاج ببرند آنگاه گذر ایشان در کوه بدیر دیرانی افتاد دیرانی ملازمان حجاج را بدیر داخل نموده و بسعد گفت اینجا جای شیر است در بیرون نمیتوان ماندن تو نیز داخل دیر شو سعد گفت که من داخل جائی نمیشوم که در آنجا دشمن خدا بوده باشد ملازمان گفتند که شب شیرها ترا هلاک میکنند داخل دیر بشو سعد در جواب ایشان گفت که خدا حافظ بندگان خود است من بخدا پناه میبرم پس سعد بیرون دیر مانده ملازمان حجاج باز اهاب دیرانی در را بسته ببالای دیر رفتند چون پاسی از شب گذشت دیدند که شیر ماده پیدا شد آمد تا بنزد سعد رسید و چون آن حیوان بنزدیک سعد در آمد سرش را بقدام سعد نهاد و باو تواضع و انکسار بسیار بظهور آورد و سرش را ببالای دستهایش گذاشته در پیش سعد نشسته متوجه تماشای آنعالی مقام گردید چون ملازمان حجاج این را از سعد دیدند بسیار متعجب شدند و بمقام او عارف شدند که این مرد بسیار مرد بزرگی است پس در اینحال دیدند که شیر دیگر از صحرا هویدا شد و آن نره شیر بود همه جا آمد که تا بنزد سعد آن نیز بطرز شیر سابق کمال انکسار و نهایت عجز بطور خودشان نسبت بسعد بظهور آورد دیرانی و ملازمان حجاج همه در امر او متحیر و حیران ماندند و چون صبح شد آن شیرها از نگهبانی سعد و مستحفظی آن عزیز خدا مرخص شده در صحرا نهادند و رفتند پس دیرانی در دیر را گشوده بخدمت سعد در آمده و دست و پای سعد را بوسه داده گفت ایمر د خدا خدا ترا از این بلایجات داد و ترا شیرها مستحفظ و نگهبان شدند پس بمن بگو که بچه چیز بدین داخل میتوان شد بمن تعلیم کن آنچه که دین تست تا من نیز بدین تو مشرف شوم پس سعد ره دین اسلام را بدیرانی تعلیم کرده مسلمان شد و اسلام را بسیار خوب داشت پس ملازمان بسعد گفتند که ای سعد باید ما ترا بحضور حجاج ببریم و جایزه ازاو بگیریم پس سعد را بنزد حجاج آوردند حجاج گفت که ای سعد من ترا خواهم کشت و لکن بهر طوری که خودت خواهی من ترا بآن طور

بکشم سعد گفت بهر طور که خودت میخواهی بکش حجاج گفت یعنی چه سعد گفت فردای قیامت منم ترا خواهم کشت بآن نوعی که تو مرا در دنیا کشته پس حجاج امر نمود آن مرد خدا را بنوع عذابی کشتند که تقریری نیست پس سعد گفت مرا بگذارید تا دور کعت نماز بگذارم نکذاشتند پس حجاج امر نمود که روی او را بقبله نصاری کنند سعد گفت فاینما **اولوا فیم وجه الله** بعد از آن گفت که او را برویش بھا اندازید پس او را بروی بھا انداختند سعد گفت **منھا خلقنا کم و فیھا نعید کم و منھا انخر حکم** تارة اخرى پس بعد از آن حجاج امر نمود که گردش بزیند پس گردش رازدند و چون سر آن مظلوم بزین افتاد یکمرتبه بصراحت و قوت الله اکبر گفت و دو مرتبه دیگر بصف و شکستگی گفت که بدقت توانستی شنید رحمة الله علیه و لعنة الله علی قاتله و ظالمیه کماله **قاتل الحسین علیہ السلام**

حکایت زن شیعه که شوهر او ناصبی بود

و نیز از آن جمله حکایت زنیست که محب خاندان عصمت و طهارت اهل بیت طهارت علیهم السلام بود نقل شده که مرد ناصبی ملعونی که دشمن آن خاندان بود او را زنی بود شیعه و آن زن را نیز مادری بود شیعه و آن مرد از بسیاری عداوت با اهل بیت را بسیار اذیت مینمود حتی آنکه کار را چنان با ایشان تنگ میکرد که نان را زیاد از قوتشان نمیداد و روزی درویشی بدر در آمده و آواز داد که بمحبت علی مرا طعام دهید آن زن و مادرش هر دو طعامهای خود را بقیر دادند خودشان گرسنه ماندند پس از گرسنگی حصه شوهر را خوردند چون آن مرد ملعون بخانه درآمد نان طلبید گفتند نان نیست مرد گفت نان بسیار بود پس چه شد گفتند که فقری در آمد و گفت بمحبت علی مرا طعام دهید پس نان خود بوی دادیم بسبب محبتی که ما داریم بعد از آن بجهت گرسنگی حصه ترا خوردیم آن مرد گفت که شما علی را بسیار دوست دارید گفتند بلی پس آن ملعون بزین خود گفت که اگر تو محبت علی داری بده دست را براه علی ببرم پس آن زن دست عقیده دستش را پیش آورده آن ملعون دست آن بیچاره را برید و از خانه زنی با مادرش بیرون کرده براه انداخت و آن زن را حسن و جمال بغایت بود بعد از مدتی پادشاه آن ولایت روزی بشکل میرفت آن زن را دید بجمال وی شیفته گردید پس او را بعقد خود در آورد پس شب عروسی آب از او طلبید آن زن آبر را بدست چپش خدمت پادشاه آورد و پادشاه بوی میگفت که تو جمال داری و لکن کمال نداری که آبر را بدست چپ می آوری پس آن زن خجل گردید برگشت و ماجرا بمادرش نقل نمود پس مادرش در خانه خود بسیار گریست و با خداوند خود راز و نیاز بسیار نمود بعد از آن بخواب رفت جناب پیغمبر و علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا صلوات الله علیهم را در خواب دید در آن حال جناب پیغمبر علی بن ابیطالب را فرمود یا علی دختر این زن دستش را بمحبت توداده تو چگونه راضی میشوی بخال وی نزد شوهر پس آن جناب بفاطمه زهرا علیها السلام فرمود که یا فاطمه دست

این زن را بجایش بگذار که خوب و درست شود پس جناب فاطمه زهرا، علیها السلام دست آن زن را بجایش گذاشت و از آب دهن خود بوی مالیده دست آن زن خوب و درست گردید و چون مادر آن زن بیدار شد از دخترش پرسید که ای دختر من چنین درواقه دیدم دختر چون این را شنید گفت بلی راستست که چون مرا خواب گرفت در خواب جناب فاطمه زهرا، مرا بخدمت خود طلبید و دست مرا بجای خود نهاد و آب دهن مبارک را بر آن مالید دستم صحیح و درست خوب شد و مرا از خجالت شوهر خلاص نمود الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله الطاهرين ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین

حکایت مباحله

و از جمله حکایات غریبه حکایت مباحله است روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصاری نجران بخدمت حضرت رسول ﷺ آمدند و سر کرده ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب اختیار و صاحب رأی ایشان بود و دیگر عبدالعسیس که در جمیع مشکلات باو پناه میبردند و سیم ابوحادئه که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیسای ساخته بودند و هدایا و تحفهها برای او میفرستادند بسبب وفور علم او چون ایشان متوجه خدمت پیغمبر ﷺ شدند ابو حادئه بر استری سوار بود و کرزن علقمه برادری در پهلوی میراند ناگاه استر ابو حادئه بسر در آمد پس کرزن سزای چند بخدمت حضرت رسول ﷺ گفت ابو حادئه گفت بر تو باد آنچه گفتی کرزن گفت چرا ای برادر ابو حادئه گفت بخدا سوگند که این همان پیغمبر است که انتظار او میکشیم کرزن گفت پس چرا متابعت او نمیکنید گفت مگر نمیدانی که این گروه نصاری با ما چه کرده اند ما را بزرگ کردند و صاحب مال و دولت کرده اند و راضی نمیشوند بمتابعت و ما اگر متابعت او کنیم همه چیزها را از ما باز میگیرند کرزن این سخن بشنید در دلش گفت که اگر من بخدمت آنحضرت برسم ایمان آورم و چون در آمد مسلمان شد و چون همه بزرگان خدمت آنحضرت آمدند آنروز بسیار مسئلهها پرسیدند جواب همه را شنیدند پس عالم ایشان گفت که در باب مسیح چه میفرمائی یا محمد حضرت فرمود او بنده و رسول خدا بود گفتند هرگز ندیده که فرزند بی پدر متولد شود پس این آیه نازل شد ان مثل عیسی عند الله که مثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و چون لجاجت در خصوصت کردند حق تعالی فرمود که فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل لها لو ادع ابنا لنا و ابناکم و نسا لنا و نساکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین بدانکه فخر رازی گفته که شیعه از این آیه استدلال کند که علی بن ابیطالب علیه السلام از جمیع پیغمبران غیر از پیغمبر آخر الزمان افضلست زیرا که خدا تعالی انفسنا گفته و مراد از انفسنا شریف علی است زیرا که اگر حسین علیه السلام بوده باشد با بناننا داخلست و اگر نسا نمانا مراد باشد بنفس نسا نمانا داخلست و اگر خود نفس شریف محمد ﷺ باشد

صحیح نباشد زیرا که دعوت اقتضای مغایرت میکند زیرا که آدمی خود را نمیخواند پس باید مراد دیگری باشد و آنهم منحصر است بعلی علیه السلام پس معلوم شد که مراد علی علیه السلام است و چون علی نفس پیغمبر شد و پیغمبر خودش از همه افضلاست پس کسیکه نفس پیغمبر شد او نیز از همه افضل باشد چه پیغمبر و چه غیر پیغمبر باشد پس علی علیه السلام با پیغمبر در جمیع کمالات متساوی باشد الا پیغمبری و از جمله کمالات افضلیت پیغمبر است از همه پیغمبران پس علی بن ابیطالب علیه السلام نیز افضل باشد از همه پیغمبران از آدم تا خاتم چه مرسل و چه غیر مرسل باشد و دلیل افضلیت پیغمبر بر همه انبیاء و رسل قوله تعالی لولاک لما خلقت الافلاك و قوله تعالی ایضاً فی الحدیث القدسی مخاطباً لادم لولا عبد بن اربدان اخلاقهما فی آخر الزمان لما خلقتک و قوله صلی الله علیه و آله انی کنت نبیا و آدم بین الماء والطين

مقاله هفتم در ذکر معجزات شریف آنحضرت

و ذکر بعضی از فضایل و کرامات واقعه در ایام حمل و حین وضع و بعد از وضع حمل است اما معجزه سر آنحضرت یکی آن بود که همیشه نور از جبین مبارکش ساطع و مثل ماه و شمشه جبینش بر در و دیوار می تابید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در شب تار یک میدیدند از روی مبارکش ساطع بود مانند ماه و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که آنحضرت در هر مجلسی که می نشستند نور از جانب راست و از جانب چپ آنحضرت ساطع بود که مردم می دیدند و یکی آنکه پیوسته ابری چون سپر بر سر آن حضرت سایه میگسترده اما معجزه محاسن آن حضرت کثیر المحاسن آن حضرت که یکی از اصحاب کبار و تارمواز محاسن شریف او برداشته و در خانه گذاشته بود ناگاه صدای تلاوت قرآن به بهترین الحان شنید و هر چه تفحص نمود قاری پیدا نبود پس این قصه را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض نمود در جواب فرمودند که مالا که هفت آسمان در جای که موی عنبرین سید المرسلین بینند جمعیت نموده شروع در تلاوت کلام ملک علام میکنند اما معجزه دهن مبارکش آنکه دلوی آب نزد آنحضرت آوردند کف آب در دهن مضغه نمود و در دلو ریخت آن آب از مشک خوشبو تر بود و عروقه بن السعد چون در عمر حدیبیه از جانب قریش بخدمت آن حضرت آمد دید که هر گاه حضرت وضو میساخت تادست میشت مبادرت میکردند در گرفتن از آب بمرتبه که نزدیک بود که یکدیگر بکشند و هر مرتبه که آب دهان یا آب بینی میانداخت بدستهای خود آنرا میربودند و برای تیمم و تبرک بر رو و بدن خود میمالیدند و هر مو که از آن حضرت جدا میشد مساعت میکردند و آنرا می ربودند و اما معجزه چشم آن حضرت آنکه از پی سر میدید چنانکه از پیش رو میدید و اما معجزه دندان گوش آنحضرت آنکه در خواب می شنید چنانکه در بیداری و از دور میشنید و اما معجزه دندان

مبارکش آنکه در شبی از شبهای ظلمانی یکی از ازواج طاهره در حجره اوسوزنی گم کرده بود بسیار جستجو کرد نیافت آنحضرت لب مبارکش گشوده متبسم گردید از برق لمعان دندان باهر آن مستوره ظاهر گردید و اما در کتاب عین الحیوة مرقومست که گفتند آنحضرت چون بحجره شد از نور روی آنحضرت آن سوزن را یافتند و اما معجزه زبان مبارکش اینکه هر وقت بابتات و حیوانات و احجار و اشجار خطاب نمودی که من انافی الحال انت رسول الله حقا و نبیه حقا و صدقا جواب میشنید و اما آب دهنش را در هر چاهی که میافکند برکت مییافت و بر آب میشد و بهر صاحب دردی که میمالید شفا می یافت و اما معجزه دماغ مبارکش آنکه استشمام و آنچه ملائکه مینمود چنانکه پیش از نزول رابعه روح الامین استشمام میکرد منتظر آن میشد بعد از آن علامت وحی آشکار میشد و نیز یکی آنکه هرگز بوی بد بمشام مبارکش نمیرسید و اما معجزه سینه مبارکش آنکه شبی از شبهای ظلمانی از منزل دهقانی تشریف ارزانی میداشتند ابن مسعود و سایر اصحاب از کثرت جنود و ظلمت ایل سیاه اندود در تعب شدند آنحضرت قمیص اطهر از صدر انور دور نمود سینه مبارکش چون بدر عنبر میدرخشید و آنجمع کثیر از تعب ظلمت فارغ شدند اما قلب مبارکش آنکه چنانکه فرموده بنام عینی ولاینام قلبی یعنی چشم میخواهد و اما قلبم نمیخواهد و اما معجزه کف مبارکش اینکه بر کف مبارکش مهر نبوت بود و بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله ظاهر بود و در بعضی اخبار آمده که چون مهر نبوت را میکشود نورش بر نور آفتاب زیادتی میکرد و اما معجزه انگشتان مبارکش یکی آنکه شق القمر کردند که از معجزه متواتره است و جای انکار نیست و یکی آنکه هرگاه دست مبارکش بلند میکرد انگشتان مبارکش مانند شمع روشنائی میداد و یکی آنکه آب زلال از انگشتان آنحضرت در سفر غزوه تبوک بیرون آمد که سی هزار سواری اسب و شتر و استر سیراب شدند و اما معجزه ناخن مبارکش آنکه خدیجه کبری سلام الله علیها روایت کرده که روزی آنحضرت تقلم اظهار میکردن من قلامه او را برداشتم در طاقچه خانه گذاشتم بشغل دیگر مشغول شدم از مراجعت از آنکار دیدم که هریک از آن اظهار لؤلؤ شاهوار شده اند و اما معجزه کف آنحضرت آنکه سنک ریزه در کف مبارکش تسبیح گویان بود بنحویکه حضار از صفار و کبار استماع نمودند و اما معجزه شکم آنحضرت آنکه زمین مأمور بود به بلع نمودن فضلاتی ساقط از مغزین میکردید و از آن زمین بوی خوش دمیدی و یکی آنکه بوی مشک از آنجا میآمد و نیز از معجزات بدن شریف آنحضرت آنکه عرق آنحضرت را جمع میکردند و بهترین عطرها بود و داخل عطرها دیگر میکردند و در عین الحیوة حدیث را باین زیادتی نقل کرده که چون داخل بویهای خوش میکردند هیچ شامه تاب شنیدن آن بو نداشت و چنانکه ام سلمه نقل میکند که آنحضرت چون عرق جبین مبین را بدست خود پاک مینمودند و من عرق را جمع میکردم و در شیشه میگرفتم و هر وقت که

جامه از آن تعطیر میکردم بهتر از تعطیر عیر میکردید و دیگر از معجزات آنحضرت آنستکه بوی خوش داشت چنانکه اگر راهی میرفت تاب دو روز یا بیشتر هر که از آن راه میگذشت میدانست که حضرت از آن راه رفته است و بهیچ درختی و سنگی نمیگذشت مگر آنکه آنحضرت را بسجده تعظیم میکرد و دیگر آنکه آنحضرت با هر کس که راه میرفت هر چند که او بلند تر مینمود و دیگر آنکه مرغ از بالای سر مبارکش پرواز نمیکرد و دیگر آنکه جانوری مانند مگس و پشه و غیر او بر آنحضرت بیشتر نمیشست و دیگر آنکه هرگز محتمل نشده و خواب شیطانی ندید و دیگر آنکه در وقت ولادت از پا بزیر آمد نه سر چون بزیر آمد بوی بهتر از مشک از او لایح بود و جهان را معطر ساخت و دیگر آنکه ماه را بدو نیم کرد نیمی بر پشت کعبه افتاد و نیمی بر کوه ابوقیس و امام معجزه پای آنحضرت آنکه جابر را در میان خانه چاهی بود که آب تلخ داشت روزی از کثرت تلخی نزد آنحضرت شکایت کرد آنحضرت طشتی طلبید و پا های مبارک را در آن بشست فرمود که آن آبرو در آن چاه ریختند بعد از آن آب آنچاه بشیرینی مشهور شد.

و بدانکه معجزات آنحضرت بسیار است و سی و پنج معجزه از معجزه های آنحضرت غیر از این معجزه ها در باب سی و پنجم در ذکر معجزات امام موسی علیه السلام ذکر کرده ایم که همه آنها را حضرت موسی علیه السلام خودش بیان فرموده در ایام طفولیت و نیز از حلیمه هرویست که گفت روزی آنحضرت را در دامن داشتم اول مرتبه خواستم او را شیر دهم چشمهای خود را گشود که بسوی من نظر کند نوری از دیده های انورش ساطع شد که خانه را روشن و نیز از خواص و معجزات آنحضرت نوم ناقص وضوی او نبوده چنانکه شهید ثانی علیه الرحمه باین حکم در مسالك تصریح فرموده و این معجزه را از خواص هشتم آنحضرت شمرده همچنانکه گفته الثامن من خواص النبی صلی الله علیه و اله انه تنام عینه ولا ینام قلبه بمعنی بقاء التحفظ والاحساس و علی هذا فلا ینتقض وضوّه بالنوم فیحصل باعتبار خاصه اخری له وقد عدت من خواصیه ایضاً انتهى و حاصل معنی آنستکه مذکور شد.

جوهره و از فضائل آنحضرت یکی آنکه حق تعالی مقام محمود را باو عطا فرموده که ان مقام شفاعت است و بعضی از مفسرین در تفسیر آیه شریفه عسی ان ینعث ربک مقاماً محموداً گفته یعنی شاید که بدارد تو را پروردگار تو در مقام پسندیده یعنی مقامی که ستوده باشد بستایش همه ستایش کنندگان و ان مقام شفاعتست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در ان مقام خلق اولین و آخرین ستایش کنند و او بر همه مشرف باشد بروجی که جمیع بندگان بینند در دارالمیر آورده که حق تعالی ویرادر روز قیامت بر عرش نشاند و عبد الله بن عباس گفته که روز قیامت کرسی بیاورند و در پیش عرش بنهند و خاتم الانبیاء در انجا نشیند و او را اذن شفاعت دهند و بشفاعت او هر که گوینده لا اله الا الله باشد و در دل او ایمان باشد حق تعالی او را از دوزخ خلاصی دهد.

درة و از فضائل آنحضرت آنکه صدوق قمی (ره) بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که خدا بتمالی پیغمبر خود را صد و بیست مرتبه بمعراج برد و در هر مرتبه تأکید در باب امامت و وصایت امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام زیاده از واجبات دیگر فرمود و از فضائل آنحضرت بر چهار پائی که سوار میشد هرگز آن پیر نمیشد تا مردن و بر هر درختی که میگذاشت با آنحضرت سلام میکرد و رعب آنحضرت یکماه راه در دلها تأثیر میکرد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که هرگز آنحضرت نان نکندم تناول نفرمودند و از نان جو هرگز سه مرتبه متوالی سیر نخورد و چون از دنیا رفت زرهش نزد بودی بچهار درهم مرهون بود و هیچ طلا و نقره از او نماند با آنکه عالم مسخر او بود و غنیمت های کفایت بدست او آمده بود و روزی میبود که سیصد هزار درهم و چهار درهم قسمت میفرمود و شب سائل میآمد و سؤال میکرد میفرمود و الله نزد آل محمد امشب یکصاع گندم و یکدزهم و یکدینار نیست و منقولست که بر الاغ بی پالان سوار میشد و نعلین خود را بدست خود پنبه میکرد و بر اطراف سلام میکرد و بر روی زمین چیز تناول میفرمود و میگفت که بروش بندگان می نشینم و بروش بندگان طعام میخورم و کدام بنده از من سزاوارتر است بتواضع و بندگی خدا و اگر غلامی و کنیزی آنحضرت را بکاری میخواند اجابت میفرمودند و عیادت بیمارانش فقرای میکردند و مشایعت جنازه ها میفرمودند .

جوهره و از فضائل آنحضرت یکی آنکه با سائید معتبره منقولست که ملکی از جانب خداوند عالم بنزد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله آمد و گفت خدا سلامت میرساند که اگر خواهی صحرای مکه را تمام طلا کنم سر بسوی آسمان کرد و عرض کرد خداوند ا می خواهم یکروز سیر باشم و ترا حمد کنم و یکروز دیگر گرسنه و از تو طلب نمایم و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که چون جبرئیل بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله میآمد در نزد آنحضرت مانند بندگان می نشست و تارخصت نمیفرمود داخل نمیشد بسند معتبر و روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا علی حق تعالی مرا از جمیع مردان عالم برگزید و بعد از من ترا از جمیع مردان عالم اختیار کرد .

نور و نیز در حدیث طویل از احادیث معراج وارد است که آنحضرت فرمود و همچنین از آسمان بآسمانی میرفتم چون بسدره المنتهی رسیدم در زیر آن درخت چهار چشمه بیرون آمد از آب و می و وانگین و شیر بر شاخ آن نگاه کردم دانستم که سدره المنتهی است نوری از نور الهی در آن درخت میدرخشید که بوصف نیاید و آن را هزار هزار شاخ بزرگ بود و بر هر شاخی هزار هزار شاخ کوچک و بر هر یک ازان هزار فرشته چون از سدره المنتهی گذشتم بجای رسیدم که انرا حجاب ذمت گویند جبرئیل علیه السلام حجاب بجنبانید صاحب حجاب گفت کیستی جبرئیل گفت منم و محمد صلی الله علیه و آله

با منست جبرئیل ایستاد و مرا گفت پیش رو که مقام من از این در نمیگذرد پس مرا بفرشته حجاب دخت سپرد و خود بایستاد و گفت اگر بمقدار آنکشتی بر تر روم سوخته کردم پس انفرشته مرا بحجاب دیگر سپرد و همچنین از حجابی بحجابی میرسانیدند تا از هفتاد حجاب بگذرانیدند سطیری هر آسمان و هر حجاب پانصد سال راه بود پس رفرف سبز فرو گذاشتند که نور او افتاب را غلبه میکرد در آنجا براق از رفتن باز ماند مرا برفرف سوار کردند و بعرض رسانیدند چون عرش را دیدم هر چه پیش ازان دیده بودم در نظر من حقیر گشته حق تعالی مرا برمسند عرش رسانید هزار نوبت از حضرت عزت شنیدم که فرمود نزدیکتر آی و هر نوبت از این خطاب مرا ترقی دیگر دست داد تا قدم بر سریر دنی فتدلی نهادم و بغلوت خاص مکان قاب قوسین او ادنی در آمدم پس از عرش قطره بچکید و بزبان من آمد بطعمی که چشندگان خوشتر از او نچشیده باشند پس حق تعالی از اخبار اولین و آخرین مرا خبر داد و زبان بکشود تا از این گفتم **الْحَيَاتِ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ الطَّيِّبَاتُ الظَّاهِرَاتُ** حق تعالی فرمود **السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته** من گفتم **السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين** اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وبعد ازان حق تعالی فرمود **امن الرسول بما انزل اليه من ربه** پس من گفتم که مرا این شربت کرامت بی مؤمنان کووار نیست حق تعالی فرمود **والمؤمنون كل امن بالله و ملائكته و كتبه و رسله لا تفرق بين احد من رسله** بعد از آن از من پرسید که امت تو در قبول احکام من چه میگویند **قالوا اسمعنا و اطعنا** غفرانك ربنا و اليك المصير جواب آمد چون ایشان مطیع امر دنی اند لا یكلف الله نفساً الا و سعهها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت بعد ازان خطاب آمد که بخواه تاجه میخواهی گفتم ربنا و لا تحمل علینا اصرار كما حملته علی الذین من قبلنا فرمود که اعمال شاقه از ایشان باز داشتم دیگر چه میطلبی گفتم ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا فرمود که این بتو و امت تو کرامت داشتم بعد ازان گفتم و اعف عنامن الخسف و اغفر لنا من القذف و ارحمنا من المسخ انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین حضرت رسول ﷺ فرمود که من این دعا میگردم و فرشتگان آمین میگردند حق تعالی فرمود که این مژگانه و امت ترا بعد ازان گفتم **بارخدا یا پیغمبران که پیش از من بودند کرامتهای کردی ابرهیم علیهما السلام را خلیل خود گرفتی و با موسی سخن گفتی ادیس را درجه بلند دادی و سلیمان را ملک عظیم بخشیدی و داود را زبور دادی بار خدایا بمن چه کرامت عطا کردی فرمود که ترا حبیب خود گردانیدم چنانکه ابرهیه را خلیل گرفتم بودم با موسی سخن گفتم در کوه طور و باتو سخن گفتم در زیر عرش و داود را زبور دادم و تورا فاتحه الکتاب و آخر سورة البقره دادم که از گنجهای عرش است و بعد از تو پیغمبری نفرستم و تمام روی زمین را مسجد تو و امت تو کردم و خاک زمین را پاک گردانیدم و امت تورا غنیمت کفار حلال کردم و ترس ترا بر دل اعداء انداختم که**

یکماه راه از تو ترسند و نصرت ترا باشد و قرآنرا که سید کتابهاست بتو فرستادم و شرح صدر تو کردم و امتان تورا بهترین امتان گردانیدم پس بر اینهاشکر کن و بعد از آن بامن چیزها گفت و نهی کرد که نکویم و پنج چیز بمن عطا نمود و پنج چیز بعلی علیه السلام و مرا جوامع کلم و علی را جوامع علم مرا نبی گردانید و علی را وصی من گردانید مرا کوثر داد و علی را سلسبیل مرا وحی داد و علی را الهام و در اینست که مرا بآسمان بردند ملکوت آسمان را بمن نمودند و بر آسمانها بگردانیدند و حجاب از پیش من برداشتند تا عجایب آسمان و زمین را دیدم و درهای آسمان بگشادند علی را قوت بصر زیاد گردانیدند و حجاب از پیش او برداشتند تا علی دید آنچه من دیدم و در اینحال من نظر بعلی می کردم و علی نظر بمن میکرد خداوند عالم فرمود که یا محمد علی را سه تشریف کردم اول آنکه امام متقیانست دوم آنکه امیر مؤمنانست سیم آنکه سید سفید رویان و سفید دست و بایانست و در امامی شیخ طوسی (ره) نقل کرده که از ابن عباس مرویست که آنحضرت فرمود که چون بمقام قاب و قوسین او ادنی رسیدم حق تعالی فرمود که ای محمد در پائین خود نگر من نظر کردم دیدم که حجابها برداشته اند و درهای آسمان گشاده شده و علی علیه السلام سر برداشته بمن مینگرد پس حق تعالی فرمود که یا محمد علی را وصی تو گردانیدم وزیر و خلیفه تست پس تو او را غلام کن که سخن تورا میشنود من علی را صدا کردم و این بشارت بوی دادم و علی در خانه خود پس گفت یا رسول الله قبول امر الهی کردم و فرمان بردارم پس حق تعالی امر کرد بملا اعلی تا بر علی سلام کردند و علی جواب سلام بایشان میداد و فرشتگان را دیدم که بشارت بیکدیگر میدادند بوضایت و خلافت علی علیه السلام و بر هیچ گروهی از فرشتگان نگذشتم الا که مرا تهنیت کردند و میگفتند ای محمد بحق آنخدا نیکی که تورا بخلق فرستاده که ما را سرور و خوشحالی دست داده بآنکه حق تعالی ابن عم تو علی بن ابیطالب را وصی و خلیفه تو گردانید و حاملان عرش را دیدم که همه سرهای خود را پائین انداخته بر زمین نگاه میکردند پرسیدم که سبب چیست که همه بر زمین مینگردند جواب دادند که از حق تعالی اذن طلبیده اند که نظر بر روی مبارک علی کنند و اکنون همه متوجه علی اند و روی نورانی او را می بینند و چون از آسمان بزمین آمدم در صد آن شدم که قصه معراج را آنچه دیده بودم و شنیده بودم با علی بگویم علی بر من سبقت گرفته همه را بمن گفت و خبر داد و من دانستم که هر جا قدم زده ام و هر چه دیده و شنیده ام حق تعالی آنرا بعلی علیه السلام نموده

شفیع الوری خواجه بعث و نشر	امام الهدی صدر دیوان حشر
کلیمی که جرخ نهم طور اوست	همه نوره ها پرتو نور اوست
شبی بر نشست از فلک در گذشت	بتمکین جاه از فلک در گذشت
چنان کرم در تیه قربت بر اند	که در سدره جبرئیل از او باز ماند

و نیز از فضایل آنحضرت آنکه شاذان بن جبرئیل در کتاب فضایل ذکر کرده که چون از ایام حمل حضرت رسول ﷺ چهارماه گذشت زاهدی بود در راه طایف که او را حیب میگفتند از صومعه خود روانه مکه شده که یکی از دوستان خود را به بیند در آنجا راه بطفلی رسید که بسجده افتاده بود و هر چند او را برداشتند باز بسجده میافتاد پس حیب او را برداشت و صدای هانفی را شنید که دست از او بردار که سجده شکر پروردگار میکند که بر پیغمبر چهارماه گذشت و چون پنجماه گذشت و حیب بصومعه خود برگشت صومعه خود را دید که در حرکت است و قرار نمیگیرد و بر محراب او جمیع محارِب صوامع نوشته بود که ای اهل بیع و صوامع ایمان آورید بخدا و رسول او محمد ﷺ که نزدیکش بیرون آمدن او پس خوشا حال کسیکه باو ایمان آورد و ای بر کسیکه باو کافر شود پس حیب گفت که قبول کردم و ایمان آوردم و انکار نمیکنم و چون ششماه گذشت اهل یمن و مدینه رفتند بسوی عیدگاه خود و رسم ایشان این بود که در هر سال هر چند مرتبه میرفتند نزد درخت عظیمی که آنرا ذات انواط میگفتند و میخوردند و میآشامیدند و شادی میکردند و آن درخت را امیر سیدند پس چون نزد آن درخت رسیدند شنیدند که اهل یمن و ای اهل تمامه بت پرستان جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا ای گروه اهل باطل رسید بشما وقت هلاک و تلف پس بترسیدند و بسرعت بهانهای خود برگردیدند و چون هفتماه گذشت سواد بن قارب بخدمت عبدالمطلب آمد و گفت دیشب میان خواب بیداری دیدم که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه فرود آمدند بسوی زمین و گفتند زینت کن زمین را که نزدیکش بیرون آمدن پسر زاده عبدالمطلب رسول خدا ﷺ بسوی کافه خلق صاحب شمشیر قاطع و تیر نافذ پس من گفتم که کیست این گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف عبدالمطلب گفت این خوانرا نهران کن پس چون هشت ماه گذشت در دریای اعظم ماهی هست که آنرا طنبوسا میگویند راست و بر دم خود ایستاد و دریا بموج در آورد پس ملکی او را صدا زد که قرار گیر ای ماهی که دریاها بشور آوردی آن ماهی بسخن آمد و گفت پروردگار من روزی که مرا خلق کرد گفت هر گاه که محمد بن عبدالله را خلق کنم برای او و امت او دعا کن و اکنون شنیدم که بعضی را بشارت میدادند پس باین سبب بحرکت در آمدم پس ملك او را ندا کرد که قرار گیر و دعا کن چون نه ماه گذشت حق تعالی بملائکه هر آسمان وحی نمود که فرو روید بزمین پس ده هزار ملك نازل شدند و بدست هر ملکی قندیلی از نور بود که روشنی میداد بیروغن و بهر قندیلی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بر در مکه معظمه ایستادند و میگفتند این نور محمد است و در همه این احوال عبدالمطلب میشد و امر بکتمان مینمود و در تمام آنماه کواکب آسمان در اضطراب بودند و شب از هوا میریخت و چون نه ماه تمام شد آئینه بامادر خود بره گشت ایمادر میخواست به حجره شوم و بر مصیبت شوهر خود قدری بگریم و آب بر آتش جانسوز خود بریزم

میخواهم کسی نزد من نیاید بره گمت ایدختر بر چنین شوهری گریستن رواست و منع کردن از نوحه در چنین مصیبتی عین جفاست .

در بیان تولد خاتم الانبیاء (ص)

و بدانکه احوال آنحضرت در ایام حملش در ماه اول و دوم و سیم چون پیش ذکر شده بود چنانکه در مقال سیم گذشت پس از اینجهت اینجا احوال ماه چهارم بیان گردید که موجب تکرار و سبب تطویل نکردد و بالجمله پس آینه داخل حجره شد و شمع می افروخت و بشعلهای آه جانگاہ سقف خانه را سوخت ناگاه دید که سقف خانه شکافته شد و چهار اجوریه فرود آمدند که حجره از نور روی ایشان روشن شد و به آینه گفتند مترس بر تو باکی نیست ما آمده ایم که ترا خدمت کنیم و از تنهایی دلگیر م باش و آنحوریان یکی در جانب راست و یکی در جانب چپ و سیم در پیش و چهارم در پشت سر پس آینه مدهوش شد و چون بهوش آمد دید که حضرت رسول ﷺ در زیر دامش بسجده در آمده و پیشانی نورانی بر زمین نهاده و انگشتهای شهادت را برداشته لا اله الا الله می گوید و این ولادت باسعادت در شب جمعه بود نزد طلوع صبح در هفدهم ماه ربیع الاول و در آنوقت هزار و نهصد سال و چهار ماه هفت روز از وفات آدم علیه السلام گذشته بود و بر روایتی نه هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت روز آینه مشاهده کرد آنحضرت طاهر و مطهر و سر مه کشیده یافت و نوری از روی مبارکش ساطع شد و سقف را شکافت و در آن نور آینه هر منظر رفیع و هر قصر منبع که در حرم بود دید و برقی ساطع گردید و بآن طرف هر خانه که خدا میدانست که اهل آن ایمان خواهند آورد روشن گردید و هر بت که در مشرق و مغرب عالم بود برو در افتادند چون ابلیس این وقایع غریبه را در جهان مشاهده نمود اولاد خود را جمع کرد و خاک بر سر ریخت و گفت تا مخلوق شده ام به چنین روز گرفتار نشده ام و در این شب فرزندی متولد شد که آنرا محمد بن عبدالله میگویند باطل خواهد کرد عبادت بتها را و مردم را بیکانگی خدا دعوت خواهد کرد پس اولاد او نیز خاک مذلت بر سر ریختند و همه بدریای چهارم گریختند و چهل روز گریستند پس آنحوریان حضرت رسول ﷺ را در جامه های بهشت پیچیدند و بسوی بهشت برگشتند و ملائکه را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس جبرئیل و میکائیل علیهما السلام از آسمان فرود آمدند و بصورت دوجوان داخل حجره آینه شدند و جبرئیل طشتی از طلا و میکائیل ابریقی از عقیق در دست داشتند و جبرئیل حضرت رسول ﷺ را در دست گرفت و میکائیل آب ریخت تا آنحضرت را غسل دادند پس جبرئیل گفت ای آینه ما او را برای تطهیر غسل نمیدهم او طاهر و مطهر است بلکه برای زیادتى نور و صفا او را غسل دادیم پس آنحضرت را بمطرهای بهشت مطهر گردانیدند ناگاه صدای بسیار و اصوات مختلفه از در حجره مطهره مقدسه بلند شد و جبرئیل گفت که ملائکه هفت آسمان آمده اند که پیغمبر آخر الزمان را سلام برسانند پس آنحضرت

بقدرت حق تعالی وسیع شد و فوج از ملک که داخل میشدند و میگفتند السلام عليك يا محمد السلام عليك يا محمد و فوج از فوج از ملک که داخل میشدند و میگفتند السلام عليك يا محمد السلام عليك يا احمد السلام عليك يا حامد پس چون ثلث شب گذشت حق تعالی امر فرمود که چهار علم از بهشت بزمین آوردند و علم سبزی بر کوه قاف نصب کردند و بر آن علم دوسطر نوشته بود بسفیدی که لا اله الا الله محمد رسول الله و علم دوم را بر کوه بوقیس نصب کردند و آن علم دوشقه داشت و بر یکشقه نوشته بود لا اله الا الله و بر شقه دوم نوشته بودند که لادین الادین محمد بن عبدالله و علم سیم بر بام کعبه زدند و بر آن بود که طوبی لمن آمن بالله و بمحمد (ص) و الویل لمن کفر به و در علیهِ حرفامایاتی من عند ربّه و علم چهارم را به بیت المقدس زدند و بر آن نوشته بود لا غالب الا الله و النصر لله و لمحمد (ص) و ملکی بر بوقیس ندا کرد که ای اهل مکه ایمان آورید بخدا و به پیغمبر او و ایمان آورید بنوری که فرستاد ما و حق تعالی ابری فرستاد بر بالای کعبه زعفران و مشک و عنبر نثار کرد و بتها از کعبه بیرون رفتند حجر بر روی در افتادند و جبرئیل قندیل سرخی آورد و در کعبه آویخت که پیروغن روشنی بخشید و از جبین انور حضرت رسول ﷺ برقی ساطع شد و در هوا بلند شد و تا بآسمان رسید و هیچ منظر و خانه از اهل ایمان نماند مگر آنکه آن نور در آن داخل شد و در آن نشب در هر توریّه و انجیل و زبور که در عالم بود در زیر نام شریف آنحضرت که در آن کتابها بود قطره خونی ظاهر شد زیرا که آن پیغمبر شمشیر است و در هر دیر و صومعه که بود در آن نشب در محرابش نوشته شده بود که بدانید که پیغمبر امانی متولد شد پس در را گشود و بیرون آمد و غرابی که مشاهده نموده بود برای پدر و مادر نقل کرد و چون بعد المطلب بشارت دادند بنزد آنحضرت آمد و دید که بزبان فصیح تسبیح و تقدیس خدا مینماید پس حق تعالی خیمه اذیبای سفید بهشت فرستاد که بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا و تا چهل روز ماند پس شخصی دست چرب بر آن مالید و باین سبب بالافت و اگر چنین نمیکردند تاقیامت میمانند و در کتاب حیات القلوب است که در روز دوم ولادت آنحضرت عبدالمطلب حضرت رسول را برداشت و بسوی کعبه آورد و چون داخل شد گفت بسم الله و بالله پس کعبه بقدرت الهی بسخن آمد السلام عليك يا محمد و رحمة الله و بر گاته و صدای هانفی آمد که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و در روز سیم عبدالمطلب کهوازه خرید از خیزران سیاه که مشک کرده بودند از عاج و مرصع ساخته بودند از طلای سرخ و جواهر گران بهاء و پرده اذیبای سفید معطرز بطالا بر روی آن افکندند و عقدی از مروارید و الوان جواهر بر کهوازه آویخت بعد از مقرر که اطفال بازی میکنند هر گاه که آنحضرت از خواب بیدار میشد بآن دانهای تسبیح ذکر خدا میگفت و در روز چهارم سواد بن قارب بنزد عبدالمطلب آمد در وقتیکه نزدیک کعبه معظمه نشسته بود و اکابر

قریش و بنی هاشم بردور او احاطه کرده بودند و گفت که شنیده‌ام پسری برای عبدالله متولد شده و عجایب بسیار از او ظاهر گردیده می‌خواهم بسوی او نظر کنم و سواد بوفور علم در میان عرب مشهور بود و بر سخن او اعتقاد عظیم داشتند پس با عبدالطلب به خانه آمنه آمد و از احوال آنحضرت پرسید گفتند در مهد استراحت خوابیده است چون داخل شد و پرده را از روی گهواره کشودند برقی از روی مبارکش ساطع شد که سقف را شکافت پس عبدالطلب و سواد از وفور نور آستین‌ها را بر دیده گذاشتند پس سواد پی تابانه بر پای آنشفیع روز معاد افتاد و بعدالطلب گفت که ترا بر خود گواه میگیرم که ایمان آوردم بآنچه این پسر خواهد آورد از جانب خالق بشر پس روی مبارک آنحضرت را بوسید و بیرون آمد پس چون یکماه از ولادت آنحضرت گذشت هر که آنحضرت را میدید گمان طفل یکساله میکرد و از گهوازش بی‌بوسته صدای تسبیح و تقدیس و تحمید و ستایش حق تعالی میشنیدند و چون دو ماه گذشت پدر آمنه وفات کرد و نیز ابن بابویه و غیر او روایت کرده‌اند که در شب ولادت حضرت رسول ﷺ ایوان کسری بلرزید و چهارده کنگره او ریخت و سید بن طاوس روایت کرده که کسری پادشاه عجم سدی بردجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده بود و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنانداخته بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج مینهاد و بر تخت مینشست و سیصد و شصت نفر از سحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی از منجمان عرب که او را صایب میگفتند و باز آن حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطاکم میکرد و هر اهری که پادشاه رایش می‌آمد کاهنان و سحران و منجمان خود را میطلبید و چاره‌ا را از او سؤال مینمود چون حضرت رسول ﷺ متولد شد صبحی برخاست و دید که طاق ملکش از میان شکسته است و در دجله ریخته شده است و بر قصرش آن خرابی را دیده گفت پادشاهی من درهم شکست و بسیار محزون شد و منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را بایشان نقل کرد و گفت که فکر کنید و سبب حادثه را برای من بیان کنید و صایب نیز در میان آنها بود چون بیرون آمدند از هر راه که فکر کردند چیزی برایشان ظاهر نشد و راه‌های دانش خود را از راه کفایت و نجوم مسدود یافتند و دیدند که سحر سحران و کفایت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است و صایب در آنشب بر روی تلی نشسته بود در آن حال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد نظر کرد بر پیرای خود ناگاه باغ سیزی بنظرش آمد گفت مقتضای آنچه می‌بینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او بمشرق و مغرب برسد و زمین بسبب او آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاه چون کاهنان و منجمان بایکدیگر نشستند گفتند که باطل شد سحرها و کفایت‌های ما و مسدود شد راه‌های علم ما نیست مگر برای حدوث امر آسمانی و میباید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده یا خواهد شد و پادشاهی اینملوک بسبب او

بر طرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوئیم ما را خواهد کشت باید که این را از او مخفی بداریم تا از جهت دیگر شایع شود پس آمدند بنزدیک کسری و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر ترا بر آن گذاشته اند ساعتی نحس بوده است و غلط کردند در حساب و باین سبب خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا نهاد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و مال بی حساب صرف کردند و در آن ساعت سد دجله بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و چون فارغ شدند و ساعتی اختیار نمودند و بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترانید و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت و چون درست نشست اساس قصرش بر هم شکست و آب فرو رفت و وقتی او را از آب بیرون آوردند اندک رمقی از او مانده بود پس آن هنجمان و کاهنان قریب بصد نفر ایشان را گردن زد و گفت من بشما مال فراوان میدهم شما بامن بازی میکنید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنان که پیش از ما خطا کرده بودند اکنون حساب دیگر میکنیم پس هشت ماه دیگر مال بی حساب خرج کرده قصر را تمام کرد و جرات نکرد که در اقرار گیرد پس سواره داخل شد و باز قصر درهم شکست و آب نشست و کسری غرق شد و اندک رمقی از او مانده که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت همه شمارا میکشم اگر از سر این واقعه راست نکوئید گفتند ایها الملک در این مرتبه راست گوئیم که ماهر دفعه نظر کردیم در کار خود ابواب علم خود را مسدود یافتیم پس دانستیم که بسبب حادثه آسمانی این امور غریبه روداده است و میباید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن بتواضع این امر نتوانستیم نمود و گفت وای بر شما بایست اول بگوئید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای سد برداشت

نور و از فضایل و کرامات حضرت رسول (ص) آنست که چون عبدالله پدر رسول خدا آمده بت و هب را تزویج نمود و هدتی از مر او جت ایشان گذشت و نزدیک شد که صبح نبوت آن حضرت طلوع کند حقه تعالی امر نمود بجبرئیل که ندا کرد در جنة المأوی که تمام شد اسباب ظهور پیغمبر بشیر نذیر و سراج منیر که امر خواهد کرد بنیکبها و نهی خواهد کرد از بدبها و مردم را براه حق خواهد خواند و او است صاحب امانت و صیانت و رحمت منست بر عباد و ظاهر خواهد شد نور او در بلاد هر که او را دوست دارد بشارت یافته است بشرف و عطا و هر که او را دشمن دارد برای او است بدترین عذابها و او است که پیش از خلق آدم طینت پاکیزه او را بر شما عرض کردم و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد (ص) و در بهشت ابوالقاسم است پس ملائکه صدای تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر بلند کردند و درهای بهشت را گشودند و درهای جهنم را بستند و حوریان از غرفهای بهشت مشرف شدند و مرغان بر درختان جهان بانواع نعمات صدای تسبیح خالق زمین و آسمان بلند

کردند و چون جبرئیل از بشارت اهل سموات فارغ شد با هزار ملک بر زمین فرود آمده با طراف جهان ندای بشارت انقصاد نطفه بر گزیده خداوند رحمن در داد و اهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات زمین را از این مژده مسرور گردانید تا اینکه این مژده باهل زمین هفتم رسانید و هر که محبت او اختیار کرد محل رحمت حق تعالی گردید و هر که عداوت او کردید از الطاف خدا محروم گردید و شیطان را زنجیر کشیدند و از استراق سمع در آسمانها منع نمودند و به تیرهای شهاب ایشان را از هر باب راندند و چون پسین روز جمعه که عرفة بود عبدالله باید بر و برادران دریابان عرفات میگردیدند پس منادی ندا کرد که ای عبدالله از این نهر بیاشام چون تناول کرد از برف سردتر و از غسل شیرین تر بود و از مشک خوشبو تر و چون فارغ شد از آن نهر اثری ندید پس عبدالله دانست که آن نهر آسمانی برای انقصاد نطفه آن برگزیده یزدانی بر زمین ظاهر گردیده است پس بزودی بهیمه مراجعت نمود و آمنه را گفت که برخیز و غسل کن و جامهای پاکیزه بپوش و خود را معطر گردان که نزدیک شده است که آن معذن نور ربانی شوی پس در آن وقت بسید رسل حامله شد و نورا از صلب عبدالله بر حرم ظاهر او منتقل شد و آمنه گفت که چون عبدالله در آن هنگام باهن مقاربت نمود نوری از اوساطع گردید که آسمانها و زمین را روشن گردانید پس آن شعاع از جبین آمنه مانند عکس آفتاب در آینه نمایان و لامع گردید

جوهره و از فضایل و کرامات آن حضرت آنست که از کتاب حقایق الاخبار مرویست که جناب اقدس الهی خلق کرد در بهشت شجره که چهار هزار شاخ داشت و نامید او را شجرة البقین پس خلق کرد نور محمد ﷺ را از دره سفید مثل او مثل طائوس که اقسام رنگهای مختلفه نیکو داشت و آن را بر این شجره گذاشت تا هفتاد هزار سال تسبیح خدا کرد آبگینه حیا مقابل او گذاشته چون طائوس نظر نمود بآینه و صورت خود را در نهایت زینت و حسن و جمال دید حیانه نمود از خداوند که اینهمه حسن باو داده پس پنج مرتبه بسجده در افتاد بسبب این سجده بر او واجب شد و نمازهای پنجگانه بر محمد ﷺ و امت او واجب شد پس خداوند نظر نمود باین نور پس از شدت حیا جمیع اعضای این نور عرق نمود پس از عرق سر او ملامکه خلق شده از عرق روی او عرش و کرسی و لوح و شمس و قمر و حجاب کواکب و آنچه در آسمانها است از عرق سینه او پیغمبران و علماء و صلحاء و شهدا خلق شدند و از عرق ظاهر او بیت المعمور خلق شد و کعبه و بیت المقدس و مواضع سجده های دنیا خلق شدند و از عرق دو ابروی او خلق شد امت او از مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات و از عرق دو گوش او خلق شد ارواح پره و نصاری و مجوس و اشباه ایشان و از عرق دو پای او خلق شد زمین از مشرق تا مغرب و آنچه در آنست پس تسبیح نمود هزار سال آنگاه خلق انبیاء را از نور محمد ﷺ نمود پس نظر کرد باین نور پس خلق کرد ارواح ایشان را پس گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله آنگاه خلق کرد

قندیلی از عقیق سرخ که دیده میشد باطن آن از ظاهر آن آنگاه خلق کرد صورت محمد ص را مثل صورتی که در دنیا داشت و قرار داد او را در آن قندیل ایستاده مثل ایستادن در نماز بعد از ارواح انبیاء طواف می کردند در آن نور محمدی ص و تسبیح و تهلیل مینمودند تا هزار سال آنگاه امر فرمود خدایتعالی که همه نظر کنند بسوی آن نور مقدس و صورت محمد ص (پس جمیع انوار بآن نور محمدی ص) نظر نمودند پس بعضی رؤیت کردند سر او را آنکس میانه خلق در دنیا خلیفه و سلطان شد و بعضی رؤیت نمودند پیشانی او را پس امیر عادل شدند و بعضی دیدند چشمهای او را پس حافظ کلام الله شدند و بعضی دوا بر وی او را دیدند مستمع شدند و بعضی دوخند او را دیدند نیکو و عاقل و مدبر شدند و بعضی بینی او را دیدند حکیم و طیب و عطر شدند و بعضی دلب او را دیدند وزیر شدند و بعضی دهان او را دیدند صائم شدند و بعضی دندان او را دیدند نیکو رو شدند از مرد وزن و بعضی زبان او را دیدند میانه سلاطین رسول شدند و بعضی خلق او را دیدند واعظ و مؤذن شدند و ناصح گردیدند و بعضی صورت و ریش مبارک او را دیدند مجاهد فی سبیل الله شدند و بعضی دوازوی او را دیدند ملاح شدند و رماح و سیاف گردیدند و آنکه عضد راست وی دید حجام شد و آنکه بازوی چپ وی دید جاهل شد و آن که کتف چپ او را دید دراز شد و آن که بدن او را دید سخی و زکی گردید و آنکه پشت دست ایمن او دید صباغ شد آن که ظاهر کف او را دید بخیل و لثیم شد و آنکه ظاهر اصابع راست او دید خیاط شد و آنکه اصابع چپ او را دید حداد شد و آنکه انامل کف او را دید کاتب شد و آن که صدر او دید عالم و مجتهد شد و آنکه ظاهر او دید متواضع گردید و مطیع امر شرع شد و بعضی دوی او را دیدند جهاد کننده شدند در غزوات با کفار و آن که بطن او را دید زاهد شد و بعضی دوساق او را دیدند صیاد شدند و بعضی تحت قدم او را دیدند پیاده رو شدند و آنکه سایه او را دید مغنی و صاحب طنبور شد و آنکه نظر نمود و چیزی را مشاهده نکرد از اعضای او کافر و یهود و نصرانی و مجوس شدند و بعضی که هیچ با نظر نظر نکردند مدعی ربوبیت گردیدند چون فرعون و غیره بدان که خدا امر کرد خلق را بنمازها و بصورت احمد قیام الف است و رکوع مثل حاست و سجود مثل میم و قعود مثل دال و خلق نکرد مخلوقات را مگر بصور اسم محمد و سرمد و راست چون میم و دودست چون حاء و بطن چون میم و دو پا چون دال و اهل کفر مبدل میشود صورت ایشان چون خزیر انتهی حدیث دقایق الاخبار شجرة الیقین دهی شجرة النبوة و جمیع المخلوقات اوراق منها و من شعبة عنها کامر و عرفت تفصیلاً جوهره و از فضایل و کرامات آن حضرت آنست که ابن شهر آشوب روایت کرده است که زنی بود او را فاطمه بنت مره میگفتند و کتب انبیاء و علماء گذشته بسیار خوانده روزی حضرت عبدالله بر و گذشت پرسید که تو می که پدرت صد شتر فدای تو کرد گفت بلی فاطمه گفت چه شود اگر مرا عقد کنی و یکمتر تبه نام: مقاربت کن و صد شتر به بدهم به عبدالله ملتفت نشد و رفت و بعد از آن که نطفه طیبه حضرت

رسالت پناه (ص) در رحم آمنه قرار گرفت روزی بر آن زن گذشت و از آن خواهش سابق را ندید از سبب آن سؤال نمود گفت برای امری ترا می خواستم که اکنون بتقدیرات الهی نصیب دیگری شده است و آن نور سبحانی را دیگری متصرف گردیده است و روایت کرده است که چون تزویج آمنه شد و بیست زن از حسرت عبدالله هلاک شد و چون نزدیک شد که آن نور از عبدالله منتقل گردد بمرتبه ساطع و مشتعل گردید که هیچکس را تاب آن نبود که درست بروی آن خورشید انور نظر کند و بهر سنگ و درخت میگذشت بر او سجده میکردند و بر او سلام میکردند و گفته است که چون عبدالله بسوی جنان رحلت نمود و دوماه از عمر شریف حضرت رسول (ص) گذشته بود و پروایتی هفتماه و پروایتی هنوز آن حضرت متولد نشده بود که در مدینه وفات نمود و حضرت آمنه چون بعالم بقا رحلت نمود از عمر شریف آن حضرت چهار سال گذشته بود و پروایتی شش سال گذشته بود و پروایتی دوسال و چهارماه و وفات او در ابواشده که منزلی است میان مکه و مدینه و چون حضرت عبدالمطلب وفات یافت عمر شریف آن حضرت بهشت سال و دوماه و ده روز رسیده بود

حیوة و در روایات خاصه و عامه وارد شده که شبی حضرت رسول (ص) بنزد قبر عبدالله پدر خود آمده و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر نشسته بود و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انك نبی الله و رسوله آن حضرت پرسید که ولی کیست ای پدر پرسید که ولی کیست ای فرزند گفت اینك علی ولی تو است گفت شهادت میدهم که علی ولی منست فرمود بر گرد بسوی باغستان خود که در آن بودی پس بنزد قبر مادر خود آمد و باز چنان کرد و قبر شکافته شد و آمنه در قبر نشسته می گفت اشهد ان لا اله الا الله و انك نبی الله و رسوله فرمود که ولی تو کیست ای مادر پرسید که ولی کیست ای فرزند گفت که اینك علی بن ابیطالب ولی تو است آمنه گفت شهادت می دهم که علی ولی منست فرمود که بر گرد بسوی باغستان خود که در آن بودی .

نور در حیوة القلوب در جلد دوم در باب یازدهم بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که حضرت رسول ﷺ که هر آزاری که بهم میرسانید حجامت میکرد ابو ظبیه گفت که من روزی آنحضرت را حجامت کردم و يك اشرفی بمن داد و از من پرسید که خون راجه کردی گفتم خوردم برای برکت فرمود که دیگر چنین مکن و این خوردن ترا امان داد از دردها و بلاها و پریشانی و آتش جهنم ترا امن نخواهد کرد .

در بیان تأویلات ثم دنی و فتدی

بركة بسند معتبر مرویست که ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسید که آیا خدا وصف کرده میشود از مکان و او را جایی و مکانی میباشد حضرت فرمود که خدا از آن بلند تر و پاکیزه تر است که مکان داشته باشد ابو حمزه گفت پس چرا پیغمبر خود محمد (ص)

بآسمان برد حضرت فرمود که برای آن اورا بآسمان برد که باو بنماید ملکوت آسمانها را و آنچه در آنها است از عجایب صنع و بدایع خلق او ابو حمزه گفت پس چه معنی دارد (ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین اودانی) حضرت فرمود یعنی رسول خدا نزدیک بهجباب های نور حق تعالی شد پس دید ملکوت آسمانها را پس آویخته شد و نظر کرد بسوی زمین و ملکوت زمین را همه از آنجا مشاهده نمود چنانکه گمان کرد که زمین آنقدر باو نزدیکست مانند دوسر گمان با نزدیکتر بسند معتبر دیگر روایتست که حبیب سجستانی از امام محمد باقر علیه السلام از تفسیر این آیه پرسید (ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین اودانی) حضرت فرمود که ای حبیب یعنی نزدیک بهجانب حق تعالی بقرب معنوی پس بسیار نزدیک شد پس بود بقدر دو نیم گمان یا نزدیکتر پس خدا وحی فرستاد به او در آن مکان رفیع آنچه خواست و بسند های صحیح روایت کرده است که یونس از حضرت امام موسی علیه السلام سؤال کرد که حق تعالی بچه سبب پیغمبر خود را بآسمان بالا برد و از آنجا بسدره المنتهی رفت و از آنجا بهجباب های نور برد و با اورا زها گفت و خطاب ها کرد و حال آنکه خدا را مکانی نمیباشد حضرت فرمود که خدا را جا نمیباشد و نسبت بهمه مکانها یکبر است و بر او زمان جاری نمیشود ولیکن حق تعالی خواست که مشرف گرداند بآنحضرت ملائکه و ساکنان آسمانها و گرامی دارد آنها را بمشاهده جمال عظیم المثل آن اختر برج رفعت و جلال و خواست که بآنحضرت بنماید از عجایب عظمت خود امری چند که بعد از فرود آمدن مردم را خبر دهد بآنها تا ایمان ایشان زیاده گردد و نه چنان بود که بالا بردن آن حضرت بآسمان برای آن باشد که خدا در آسمان بود چنانکه مشبهان می گویند خدا منزله است از آنچه آنها نسبت باو می دهند و نیز آیه ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین اودانی را معنی دیگر هست یعنی جبرئیل در حالتی که در افق اعلا ی آسمان بود پس نزدیک شد بآن حضرت پس آویخت خود را با بآن حضرت راز گوید پس میان جبرئیل و آن حضرت بقدر فاصله دو نیمه گمان بود بلکه نزدیک تر چنانکه فاضل مجلسی رحمه الله در ذکر معراج آن حضرت ذکر کرده که در تفسیر و ما یبیطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی ذومرة فاستوی وهو بالافق الاعلی ثم دنی فتدلی یعنی سخن نمی گوید از هوا و خواهش نفس خود نیست آنچه می گوید مگر وحی که فرستاده شده است به او تعلیم کرده او را ملکی که قوت های سخت داشت و در قوت ظاهر و باطن کامل بود که صاحب عقل و قوت و متانت و با صورت نیکو بود پس درست ایستاد بر صورت اصلی که خدا او را بر آن صورت اصلی که خدا آفریده بود بانهایت جلال و شوکت و جبرئیل در افق اعلا ی آسمان بود در هنگامی که آن حضرت او را بصورت خود دید پس نزدیک حضرت آویخت خود را تا بآن حضرت راز گوید پس میان آن حضرت و جبرئیل فاصله بقدر دو نیمه گمان بود بلکه نزدیک تر و بعد از آن فاضل مذکور گفته که بعضی گفته اند یعنی محمد (ص) در مرتبه قرب معنوی

بجانب مقدس احدیت یا قرب صوری و معنوی بجانب احدیت یا قرب صوری بعرض و مکانی که
اعلای مراتب ممکناتست نزدیک شد پس حقیقتی بقرب ملاطفت و رحمت به او نزدیک آمد و او
را مورد عنایات و الطاف فائزه خود گردانید مانند دو کس که یک گمان دارد و مرتبه قرب معنوی و
در مراتب قرب صوری بیک دیگر نزدیک باشند بلکه نزدیک تر انتهی و نیز بسند معتبر از امام
محمد باقر علیه السلام مرویستکه یعنی میان آنجا که وحی الهی صادر میشد و گوش آنحضرت بقدر فاصله
دو گمان بود از چوب گمان فاو وحی الی عبده ما اوحی پس فرستاد خدا وحی بسوی بنده خود
آنچه وحی کرد و نیز از حلیمه دایه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که غریب احوال
آنحضرت آن بود که طفل رعایت حرمت اومی کرد تا آنحضرت شیر تناول نمینمود او پستان قبول
نمی کرد و در شبها که بیدار میشد نوری می دیدم که از آنحضرت ساطع بود بسوی آسمان و مردی
سبز پوش نزد سر آنحضرت نشسته بود و او را میبوسید و نوازش مینمود چون بشوهرم نقل میکردم
میگفت که غریب احوال او را مخفی دار که کار او عجیب است و تا او متولد شده است جمیع
رهبانان و کاهنان در اضطراب و حیرتند و خواب و عیش بر تو حرامست و چون آنحضرت را از مکه
بیرون بردم بر هر چه میگذاشتم مرا بشارت می دادند و بهر زمین که آنحضرت را میگذاشتم آن زمین
سبز و خرم میشد و درختان آن زمین بر میوه میشدند و هرگز جامه و بدن او را نجس ندیدم گویا
دیگری او را پاکیزه میکرد و هر وقت که میخواستم بدن مبارکش را برهنه کنم فریاد و اضطراب
میکرد و نمیگذاشت که عورتش گشوده شود و شبها که بیدار میشدم می شنیدم که ذکر خدا میکرد
و میگفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا و قد نامت الیهون و الرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم
و روزی در دامن نشسته بود و کله گوسفندی از ما میگذاشت ناگاه گوسفندی از کله جدا شد
و نزد او آمد و سجده کرد و سر آنحضرت را بوسید و بگوسفندان دیگر ملحق شد و هر روز یک
مرتبه نوری از نور آفتاب روشن تر از آسمان فرود می آمد و او را فرو میگرفت و بعد از ساعتی منجملی
میشد و پیوسته ابر او را از آفتاب سایه میانداخت و در باران تند قطره باو نمیرسید و تا با من بود از
سرما و گرما متأثر نشدم و پیوسته از خیمه من تا آسمان نوری هویدا بود و هر گاه که میخواستم
سرش را بشویم می دیدم که دیگری شسته است هر گاه که میخواستم جامه اش را تغییر دهم می دیدم
که تغییر یافته است و جامه نوبوشیده است و هر گاه که پستان به دهانش گذاردم صدای ذکر از
او میشنیدم و بعد از شیر گشودن شروع بخوردن یا آشامیدن میکرد و میگفت بسم الله رب محمد
و چون فارغ میشد میگفت الحمد رب محمد

و نیز در کتاب دلائل النبوة از عباس روایت کرده است که روزی با آنحضرت عرض کرد یا
رسول الله باعت داخل شدن من در دین تو آن بود که تو را می دیدم در آن هنگامیکه در کپواره بودی

باماه سخن میگفتی و بانگشت خود اشاره بآن میکردی و بهر طرف که اشاره میکردی ماه بآنطرف میل میکرد پس آنحضرت فرمود که باماه سخن میگفتم و آن بامن سخن میگفت و مرا از گریه مشغول میکرد و دومین صدای آنرا در هنگامیکه در زیر کرسی سجده میکرد غره در بیان نقش خاتم آنحضرت است که لا اله الا الله محمد رسول الله و مدت عمر آنحضرت شصت و سه سال و سبب وفات آنحضرت زهر دادن درسنه خیبر و با زهر دادن دو زن یهودیه است و ملک وقت و فاش هر قل الروم و ملک زمان و ولادتش کیقباد که انوشیروان عادل باشد از ترمذی منقولست که چون نبی ﷺ سلام نماز را داد روی بسوی آسمان کرد خواست بنالد جبرئیل آمد و گفت مشغول بنماز شو چون بنماز ایستاد ابو جهل لعین آمد پای بر کتف رسول ﷺ نهاد جبرئیل علیه السلام گفت چه خواهی کرد گفت میثالم گفت خاموش باشی الله می بیند و این آیه نازل شد **الر معناه انا الله اری من العرش الی اشری فهل احد منکم رای** مثل ما یری گویند ابو جهل با وجود اینکه بت پرست بود نازل شد گفت ای مظلومان از ظالمان منالید که خدایم بینداید و مانند گان فریاد نکنید که خدایم بیند بعد از آنکه پیغمبر بنزد خدیجه آیه را بیان نمود خدیجه خود را پای پیغمبر انداخت آنحضرت گفت چه میخواهی گفت میخواهم که خدا به بیند مرا با توجبرئیل آمد که خدا سلام میرساند بتو و بخدیجه بگو که خداوند بتو سلام میرساند من بعد هر وقت که آمدی نزد رسول گفت خداوند میفرماید یا محمد سلام مرا بخدیجه برسان پس ای برادر آنخدائی که یکدفعه خدیجه را پای نبی بیند همیشه باو سلام میرساند پس مؤمنی که همیشه صد سال و پنجاه سال با خداوند بوده باشد و عبادت او کند و خضوع و خشوع نماید چگونه التفات باو ننماید و او را نه بخشد و او را بفردوس جای ندهد پس ای برادر رحمت و فضل خدا را بین و کرم و احسان او را تماشا کن که لایقست فرمان برداری خدای چنین و اجتناب از نافرمانی پروردگار بیچون

مقال هشتم

در ذکر بعضی از معجزات حضرت خاتم النبیین ص

معجزه اول روایتست که روزی ابو جهل لعین بمسجد الحرام وارد شد آن پیشوای مرسلین یعنی محمد امین بعبادت رب العین جبین مبین بر زمین نهاده بود نظر آنرودود بر آن خلاصه کلمات افتاد سنگی برداشت و خواست که آنرا بر سر آنسرورزند آنسنگ بر کف انگبین چسبید خواست که جدا کند ممکن نشد و بهر استعانت بآن کان و فواف مکان حیا علاج ندیده تضرع و زاری نمود از آنحضرت خلاصی در خواست و چون آنکوهر شریف بصفه انک لعلی خلق عظیم موصوف بودجه اخلاص آنسنگ را از آنملعون جدا کرد و اینمعجزه بغایت مشهور گشت

معجزه دوم امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در غزه بود و آب بآخر رسیده بود و فرمود بمن که ایعلی برخیز و نزد آنکوه شو و بگو که من فرستاده رسول خدایم اینکوه گشاده باش آب بهکم رب الارباب و چون پیغام بدان کوه رسید از آنکوه مانند پستان شتران چندان آب روان شد که اصحاب همه سیراب شدند و آب دادند و ما نیز آب خوردیم

معجزه سیم از ام سلمه روایتست که روزی سرور کاینات محمد صلی الله علیه و آله از دشتی میگذشت ناگاه منادی ندا کرد و آنحضرت متوجه شده که ماده آهومی را صیاد صید کرده دست و پای او را بسته در صحرا گذاشته و آهوی آنحضرت استغاثه میکرد حضرت فرمود که حاجت تو چیست تا بر آورم آهو گفت یا رسول الله دو بچه دارم استدعا دارم که از این قید مرا رها فرمائی تا بچهای خود را شیر دهم و بعد از قید بیایم آنحضرت دست و پای او را بگشاد و آن آهو رو بصحرا نهاد بعد از اندک زمانی بمکان خود مراجعت نمود حضرت باز او را مقید ساخت راوی گوید که صیاد از یهود بود چون بر اینتقصه اطلاع یافت بخدمت آنحضرت آمد و ایمان آورد

معجزه چهارم روایتست که چند مرتبه سید کاینات علیه السلام مکاتیب بملک روم فرستاد و او جوابها نوشت و آخر آنحضرت لشکر مهیا ساخته بیست و پنج هزار سوار نامدار غیر از اصحاب پس آنسرور ابرار آمده در تبوک نزول کرد مراسلات کثیره از جانبین واقع شده بنا بر این این مدت مکث بطول انجامید و زاد ایشان بآخر رسید جمعی شکایت جوع و کرسنگی عرضه داشتند فرمود که هر قدری از هر چیز بیاورید تقی از خرما و اندک سوبق حاضر کردند آنحضرت ردای معجز نما را بگشاد و آنها را بآن نهاد بعد از آن اهل حاجت را آواز داد منادی ندا کرد که هر که را توشه بآخر رسیده بیاید و مقدار کفایت بردارد جمعی رو بقبله حاجات آوردند و آنچه احتیاج داشتند برداشتند و خرما و سوبق بحال خود بود بعد از اظهار این معجزه کار بصلح انجامید پس متوجه مدینه شدند در حین مراجعت چند معجزه دیگر روی نمود

و از جمله وقت صبح برودخانه فرود آمدند از کثرت لشکر و قلت آب آن رودخانه خشک شده ریگها از شدت گرما تفتیده گردیده اصحاب از بسیاری عطش و کمی آب شکایت کردند آنحضرت تیری از جعبه خود بیرون آورد یکی از اصحاب را فرمود که در میان رودخانه نصب فرمود دوازده چشمه از اطراف آن مکان جاری شده و در آن وادی ظاهر شد و آنجماعت بتمامی از آن سیراب شدند و چهار پایان خود را آب دادند و مملو کردند مشکها و همچنان رودخانه مالامال بود

معجزه پنجم روایتست از حسین بن علی علیه السلام در تفسیر آیه (ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فبی کالمجاره و اذ غدقوه و ان من الحجارة لمانیفجر منه الانهار و ان منها لما یشتق فیخرج منه الماء و ان منها لما

یہبط من خشية الله) چون این آیہ را از آنحضرت شنیدند گفتند یا محمد تو گمان داری کہ سنگ از دلہای ما نرم تر است این کوهہا کہ می بینی بشہادت طلب کن اگر تصدیق تو کنند ما دانیم کہ تو برحق پس بیرون رفتند بجانب کوه حضرت فرمود کہ ایکوہ بشأن محمد وآل طیبینش کہ باہم سامی ایشان عرش را بردوش حامل عرش سبک ساخت برتوسو گند میدہم کہ حرکت و ادای شہادت نمائی پس آنکوہ بحرکت آمدہ چشمہ ہای آب از آن جاریشد و فریاد کرد کہ گواہی میدہم کہ تو رسول رب العالمین و پیشوای اہل یقینی و دلہای اینجماعت از سنگ سخت تر است ہم چنانکہ گفتی یہود گفتند ای محمد تو با حیلہ می کنی اصحاب خود را در پس کوه گذاشتہ این سخنها بہ گوینداگر تو بردعوی خود صادقی باید کہ در صحرا روی و کوه را بسوی خود خواہی و بفرمائی کہ کوه بدو نصف شود زیرینش بالا و نصف اعلایش با سفل میل کند و بجای دیگر قرار گیرد پس آنحضرت اشارہ فرمود کہ سنگ از کوه در گردید پس فرمود یکرا کہ عنادش بیشتر بود تا نزدیک رود و گوش بدارد چون یہودی نزدیک رفت سنگ بہمان طریق ادای شہادت نمود بعد از آن خواجہ کاینات متوجہ شدہ اشارہ بدان کوه کرد گفت ایکوہ بحق محمد وآل محمد برتوسو گند بر کنند شو باذن الله و بیا بجانب من آنکوہ بجانب آنحضرت روانشد و گفت یا رسول الله من مطیعم بہرچہ فرمائی آنحضرت فرمود کہ امر میکنم ترا کہ دو نصف شوی نصف اسفل را اعلا و اعلا را اسفل کنی پس کوه در نظر آنکرودہ بفرمودہ آنحضرت عمل نمودہ و بزبان فصیح گفت ای محمد یہودان این غیر معجزات موسی است کہ شما بدو ایمان آوردہ اید شخصی از یہود گفت این محمد ہر دیست کہ از او عجایب بسیار بوجود آید باز آنکوہ ندا کرد اید شہمان خدا و رسول اعتقاد شما اگر نسبت بموسی درست میبود باینہا ایمان میآوردید گفتند از محمد این عجایب دور نیست و ایمان نیاوردند و حجت بر ایشان تمام شد

معجزہ ششم از امام حسن علیہ السلام مرویست کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم نشستہ بود اباذر غفاری رہ آمد و گفت یا رسول الله گوسفند چندی دارم و میخواہم کہ ایشان را بہ بیابان برم از حضرت تو مفارقت نمیتوانم و نمیتوانم کہ بشبان بدم کہ مباد ایشان را ستم کند حضرت فرمود کہ خود برو و ایشان را بصحرا ببر اباذر بفرمودہ عمل نمودہ روز ہفتم آمد حضرت پرسید کہ چہ کردی گوسفندان را گفت یا رسول الله ایشان را حکایت غریبت وقتی کہ در نماز بودم گرگی در گوسفندان گذشت در خواطر گردانیدم کہ نماز را قطع نمیتوان کرد و گرگ بر گوسفندان تشویش خواہد رسانید دیدم کہ گرگ گوسفند را ربود و قصد صحرا کرد کہ ناگاہ شیری در رسید از او گوسفند را بگرفت و برہ آورد و گفت یا اباذر خواطر را جمع دار کہ خدا مرا راعی گوسفندان تو کردہ چون نماز را تمام کردم آن شیر نزد من آمد و گفت یا اباذر چون بخدمت حضرت رسول روی عرض کن کہ خدا یتعالی صحابہ تورا کرامی گردانیدہ ہم چنانکہ او محافظت شریعت تو مینماید حق تعالی شیر را موکل کند کہ محافظت

گوسفندان او نماید آنحضرت خوشحال گردید اهل مجلس از آن متعجب شدند منافقان گفتند این موطن نیست که محمد ﷺ بای ذکر کرده میخواید که ما را بفریبید نیست نفر از ایشان اتفاق کردند گفتند بگله ای ذمیرویم که چون او بنماز ایستد ما مینگریم که چگونه نکهبانی کند ایشان برفتند با دوز را دیدند بنماز ایستاده و شیری گرد گوسفندان طواف مینماید که اگر گوسفندان از گله بیرون میروند شیر ویرا بمیان گله میآورد چون ابوذر از نماز فارغ شد شیر آنجماعت را آواز داد که ای منافقان کسی که پیروی محمد و آل محمد را کرد این کرامات از او عجب نیست

معجزه هفتم روایتست که در وقتیکه حضرت رسول ﷺ متوجه تبوک بود نزد کوهی گذر کرد که از بالای آنکوه آبی ترشح میکرد و برور برد امان میرسید بعضی از اصحاب تعجب مینمودند از آن ترشح حضرت فرمود که این گریه میکند از این سخن تعجب اصحاب زیاده شد گفتند یا رسول الله کوه چرا گریه میکند فرمود که دوست میدارید که از اینکوه سؤال کنم تا سبب گریه اش معلوم گردد گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود ای کوه سبب گریه توجیست جواب داد بزبان عربی فصیح چنانکه همه اصحاب شنیدند گفت السلام علیک یا رسول الله روزی عیسی بن مریم از اینجا گذشت و میخواند (اتقوا الناس و اتقوا الله الناس و الحجارة) حضرت فرمود که آنسنگ کبریت خواهد بود راوی گوید در ساعت آن ترشح خشک شد در آنکوه ترشح کسی ندید

معجزه هشتم از عقل ره روایتست که گفت از سید کائنات حضرت محمد ﷺ در سه فرسخی راه سه معجزه مشاهده کردم و برای العین دیدم وقتیکه آنحضرت را قضای حاجت افتاد جائی نبود که پنهان شود از دور و درخت در سر کوهی بود مرا گفت برو با ندرخت بگو که پیغمبر خدا شمارا میطلبد پیغام رسانیدم دیدم که درختان هر دوروی بهم آوردند و زمین را میشکافتند آمدند حضرت رسول در میان آن درخت بقضای حاجت مشغول شد و چون فارغ شد فرمود اید درختان بجای خود روید بهمان طریق که آمده بودند بجای خود قرار گرفتند دوم آن بود که بدهی رسیدیم مردم شتری را در حایطی کرده سنگ و چوب میزدند قصد آن داشتند و هر که را مییافت میدرد حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که بروید پرسید این چه غوغاست رفتم پرسیدم گفتند که شتری دیوانه شده است هر که را می بیند میکشد اکنون میخواهیم که او را بکشیم چون رسول خدا اینرا شنید گفت دست از وی بردارید مرا گفت برو شتر را طلب کن رفتم ایشتر پیغمبر خدا ترا میطلبد شتر بسکون و آرام تمام در پی من افتاد تا بنزدیک رسول ﷺ بزاون در آمد و دروی بخاک میمالید رسول گفت این قوم چه میخوانند از این شتر گفتند دیوانه شده است حضرت فرمود ایشتر چرا این شتر را میرنجانی گفت یا رسول الله من دیوانه نیستم و بایشان کینه ندارم ولیکن ایشان نماز خفتن نمیکذارند و من میترسم که خدا یتعالی بر ایشان عذاب فرستد و من بشومی ایشان هلاک شوم چون

ایشان بخوانند من بیا این ایشانشان روم و ایشان را پیدا می کنم شاید که نماز بگذارند حضرت روی بدان قوم کرده گفت دست از وی بردارید که او دیوانه نیست و میگوید که از ترس عذاب خدا میرنجانم که نماز خفتن بگذارند از ایشان توبه کردند و از بالای شتر خلاص شدند و شتر از ایشان دست در کشید سیم آن بود که در راه میرفتیم تشنه شدم گفتیم یا رسول الله از تشنگی طاقتم نمانده فرمود که بنزد کوه برو بگو که پیغمبر خدا میفرماید که مرا آب بده برفتم پیغام رسانیدم جواب آمد که پیغمبر از آن روز که خدا بابتعالی صفت دوزخ کرده است که (و قودها الناس والحیجاره) چندان گریسته ام که قطره آبی در من نمانده است از ترس عذاب الهی چنانچه در من هیچ گیاه نمیرود چون این بگفتم حضرت فرمود که نه آن سنگ کیریت خواهد بود آب از آن روان شد و سبزه بر آورد

معجزه نهم روایتست که ابی امامه مردی بود از قریش دو کانه نام بروز و شوکت او کسی نبود و گوسفند بیشمار داشت و مشرك بود و خانه او در وادی بود شبی رسول خدا ﷺ از خانه بیرون آمده بجانب انوادی شد و دو کانه بوی دو چار شد و گفت ای محمد تویی که خدایان مرا دشنام میدهی و مردمان را بخدای عزیز بحکم خود دعوت میکنی اگر حق قرابت نبودی با توسخن نمیگفتم و تو را هلاک میکرده می لیکن تو خدای عزیز خود را بخوان و من لات و عزی را با هم کشتی میگیریم اگر مرا بزمین زدی ده گوسفند بتو دهم و اگر من ترا بیفکنم دیگر مردم را بخدای خود معخوان رسول خدا از حق تعالی نصرت طلبید کشتی گرفتند حضرت رسول بانگشت مه شکاف آن کافر کذاب را بر زمین زد و بر سینه او نشست دو کانه گفت برخیز تو مرا اینداختی خدای عزیز حکیم مرا اینداخت و لات و عزام را فرو گذاشتند هیچکس پشت مرا بر زمین ننهاده بیابار دیگر کشتی بگیریم اگر مرا بینداختی ده گوسفند دیگر بتو دهم پس دیگر باره هر يك خدای خود را بخواند و کشتی گرفتند حضرت رسول ﷺ و مرا اینداخت و بر سینه وی نشست دو کانه گفت که این خدای تو کرد بار دیگر بهمین طریق واقع شد دو کانه گفت برخیز و گوسفندان اختیار کن حضرت فرمود که مرا بگوسفندان تو احتیاج نیست اما ترا باسلام دعوت میکنم در پیغمباید که توبه دوزخ روی دو کانه گفت که اسلام نیاورم مگر معجزه بنمائی فرمود بر گواه هست که اگر آیتی بنمایم مرا اجابت کنی گفت بلی حضرت رسول ﷺ نگاه کرد درختی بدید شاخ و برگ بسیار داشت گفت هر میوه ای که آرزو داری بخواه تا من دعا کنم حق تعالی از این درخت بدهد دو کانه میوه ای طلب کرد که در آن زمان یافت نمیشود حضرت دعا فرمود عجیب الدعوات هر میوه که او طلب کرده بود از آن درخت بوی داد رسول ﷺ فرمود که ایدو کانه اجابت کن و ایمان آور دو کانه گفت معجزه عظیم بود لکن کراحت میدارم که مردم گویند دو کانه ترسیده ایمان آورد تو گوسفندان بگیر حضرت فرمود مرا بگوسفندان تو احتیاج نیست چون مسلمان نمیشوی این بگفت و از آنجا باز گردید و قصه با صاحب گفت همه متعجب شدند

معجزه دهم مرویستکه اعرابی سوسماری صید کرده و در آستین خود نهان کرده بود و بمجلس سعادت حضرت رسالت آورد پرسید که این کیست و نامش چیست گفتند این سرور انبیاء است محمد ﷺ گفت باصنام خود بلات و عزی قسم میخورم که باهیچکس ازاله زمین انمقدار عداوت ندارم که بتو دارم اگر نه مردمان عیب میکردند هر آینه برقتل تو تعجیل می کردم ان حضرت از روی ملایمت و تلطف فرمود که تراچه چیز باعث برگشتن این بود نکال وضالت را بگذارو ایمان اورا اعرابی سوسمار از آستین بیرون اورد گفت این نصیحت بمن فایده ندارد مگر وقتیکه این سوسمار بتو ایمان آورد حضرت رسول ص با مرالهی بآن سوسمار خطاب کرد که یا ضب انسوسمار بزبان عربی فصیح جواب داد چنان که حضار مجلس تمام شنیدند که گفت لیك وسعديك بازین اهل القیمة انحضرت فرمود که ایضب که را میپرستی گفت انکس را که عرش او در اسمانست و حکم او نافذ و در زمین سلطان سلاطین عبادت کند او را پس انحضرت فرمود که ای سوسمار من کیستم گفت رسول رب العالمین و خاتم انبیاء مرسلین نجاح و فلاح جهة مصدقان تو آمده و ملائکه عذاب و عقاب جهت مکذبان تو فرستاده خوشا حال آنکه تصدیق تو نماید و وای برانکه تکذیب تو نماید اعرابی از سوسمار این سخنان شنید از مهالك خذلان بجز ایمان اوردن تخلیصی ندید گفت یا رسول الله تا امروز ترا از من دشمن تر در زمین نبود و امروز از تو دوست تر نزد من کسی نیست پدر و مادرم فدای تو باد پس ان اعرابی از روی صدق ایمان عرضه کرد و ان اعرابی از قبيلة بنی سلیم بود چون بقیله خود مراجعت نمود انقوم را از این قصه عجبیه خبر داد قریب بهزار کس ازاله شقاوت بسرحد سعادت رسیدند .

معجزه یازدهم امیر المؤمنین علیه السلام فرماید که رسول خدا ﷺ بغزای حنین میفرمود رودخانه پیش آمده که چهارده قامت مرد عمق داشت اصحاب گفتند یا رسول الله دشمن در پس رودخانه در پیش چنانکه بر قوم موسی علیه السلام واقمشد و ایشان میگفتند (انا لمدركون) آنحضرت فرود آمد و گفت اللهم انك جعلت لكل مرسل دلالة فارنی قدرتك بعد از آن آنحضرت سوار شد و از رودخانه بگذشت و از عقب او تمام بگذشتند چنانکه كف پای هیچ شتر تر نشد و فتح کرده از آن غراباز گشتیم **معجزه دوازدهم** امیر المؤمنین علیه السلام فرماید که طعن نیزه به چشم عبدالله بن انس رسیده بهجروح شد چنانکه نمیدید حضرت رسول ﷺ دست مبارك بر آن کشید درست شد و از آن چشم دیگر بهتر میدید **معجزه سیزدهم** معویه بن عمار روایت کند از حضرت صادق علیه السلام که در روز احد جراحت بسیار بر امیر المؤمنین علیه السلام بود دست مبارك بر آن جراحتها کشید ببرکت دست رسول ﷺ کسی اثری از آن جراحتها ندید .

معجزه چهاردهم از امیر المؤمنین علیه السلام مرویستکه مردی از جبهینه بخدمت حضرت رسول

آنکه آمد که بعثت جذام گرفتار بود از آن شکایت کرد آنحضرت آب دهان مبارک را بر وی انداخت و فرمود که بر تن خود بمال مالیدم جزام برطرف شد و هیچ اثری از آن نماند .

معجزه پانزدهم نیز از آنحضرت مرویست که قتاده ربعی مردی بود پاکیزه در احد زخمی خورد که حدقه اش بیرون آمد آنرا برداشته بخدمت رسول ﷺ آورد حضرت آن حدقه را از وی گرفته بجای خود نهاد و آب دهان مبارک بر آن مالید درست شد چنانکه از دیگر چشم نشناختند و نورش زیاده شده .

معجزه شانزدهم از عبدالله بن بریده او از پدر خود روایت کند که او گفت رسول ﷺ پای بریده عمرو بن معاذ را بآب دهان مبارک خود پیوند کرد درست شد .

معجزه هفدهم جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که حضرت رسول ﷺ چون خطبه فرمودی تکیه کردی بر ستون مسجد که از چوب خرما بود بعد از چند گاه فرمود که سه پایه منبری ساختند و تکیه که بر بالای آن رفت ستون بناله آمد چنانکه اهل مسجد آنرا شنیدند پس آنحضرت آمد و او را مسح کرد و تسلی داد تا ساکن شد که اگر آنحضرت مسح آن نمیکرد تا قیامت ناله خواستی و آنرا حنا نه می گفتند .

معجزه هجدهم از فاطمه بنت اسد مرویست که گفت در صحن خانه مادری بود که سالها خشک شده بود پس روزی حضرت رسول ﷺ نزد آن درخت آمد دست مبارک بر آن مالید در ساعت آن درخت سبز شد و رطب از آن بهم رسید و گفت من هر روز برای آنحضرت رطب جمع میکردم و نگاه میداشتم و چون میآمد میدادم و بیرون میبرد و بر اطفال بنی هاشم قسمت میکرد روزی آن حضرت آمد و من عذر خواستم که امروز درخت رطب نیاورده بود که من برای شما جمع کنم فاطمه گفت بحق نور رویش سوگند میخورم که چون اینسخن را از من شنید برگشت بسوی درخت خرما و بسخن چند تکلم نمود ناگاه دیدم که یکی از درختان خم شد آنقدر که دست مبارکش بسردخت میرسید و آنچه میخواست از رطب چید و باز درخت بلند شد پس من در آنروز بدرگاه خدا تضرع کردم که ای پروردگار آسمان مرا فرزندی روزی کن برادر و شبه او باشد پس در آنشب نطفه امیر المؤمنین علیه السلام منعقد شد و ببرکت آنحضرت هرگز پیرامون بت نگردید و غیر خدا را نپرستید

و اما معجزات صادره از بدن آنحضرت در مقال هفتم بتفصیل مذکور گردید و نیز بدانکه سی و پنج معجزه از معجزات حضرت رسول در باب سی و پنجم در ذکر معجزات امام هفتم امام موسی کاظم علیه السلام مذکور خواهد شد که از آنحضرت سؤال کرده اند از معجزات جناب پیغمبر ﷺ بتفصیل شمرد و هر کسی شوق شنیدن آنها داشته باشد بآنها رجوع نماید .

معجزه نوزدهم مهر کردن آنحضرت تست سنک را که اسم سلمه (رض) در بیان علامت امام از آن

حضرت پرسید و بیان آن بتفصیل در ذکر معجزات حضرت سیدالشهداء علیه السلام خواهد آمد .

باب بیست و نهم

در ذکر فضایل و معجزات حضرت امیر المؤمنین و وصی رسول

رب العالمین علیه السلام است

بدانکه فضایل و معجزات آن حضرت بسیار است و بیرون از حد و شمار است لکن قطره از بحر فضایل و معجزاتش در کتاب طوابع الانوار که مخصوص است بفضایل و معجزات آن سرور بربی ذکر کرده ام هر که را شوق معجزات عجیبه و فضایل غریبه خوارق از طوق بشر آن حضرت خواهش نماید بدانجا رجوع نماید و در اینجا نیز بعضی را بجهت مرقوم و تائید راقم مذکور میسازم که نگاه کننده را سروری حاصل شود و آنها سی و نه معجزه است :

معجزه اول روایت کند سلمان از عمش سحره بن عطیه از سلمان فارسی ره که گفت زنی بود از انصار که او را ام فروه میگفتند و در خانهای اصحاب میرفت و مردم را بنقض بیعت ای بکر ترغیب و بر متابعت امیر المؤمنین علیه السلام تحریص مینمود چون سخنان ام فروه بای بکر رسید او را طلبیده گفت شنیدم که تو بعضی سخنان در مجالس میگویی که نقض بیعت من میشود از این توبه کن گفت ای ابابکر از سخن راست توبه میفرمائی خود از مخالفت خدا و رسول و اضلال خلائق یاد نمیکنی ابوبکر بغایت بر آشفت گفت ای دشمن خدا میخواهی که جماعتیکه بر امامت من اجماع کرده اند متفرق سازی مگر تو امامت من اعتقاد نداری گفت ای ابابکر تو امام من نیستی امام آن کسانی که تو را اختیار کرده اند و از برای دنیا روی بتو آورده اند باندك آزادی از جمیع از رأی تو بر گردند امام مخصوص بامامت آنستکه هیچ بر سیل تحکم نکوید و از فرمان الهی سر نهی پیچد و از جمیع اسرار باخبر باشد و او را در آفتاب سایه نباشد و جایز نباشد امامت آن کس را که عبادت بت کرده باشد و ای پسر ای بحافه بین که تو کدام از اینهایی ابوبکر گفت من از این جماعتم که خدا ایشانرا بجهت مصالح بندگان اختیار کرده و اطاعت ایشانرا برضا واجب گردانیده - ام فروه گفت والله که دروغ گفتی و برخدا افترا کردی اگر از انجماعت میبودی خدا در قرآن یاد مینمودی آنچنانکه در حق ایشان گفته و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا لصابر واکانوا بایاتنا یوقنون اگر تو از ایشان و عالم با سرار امامتی بگو که نام آسمانها چیست و هر یک را بچه نام میخوانند ابوبکر متفکر شد بعد از آن گفت که آن خدایکه ایشانرا آفریده بهتر میداند ام فروه گفت اگر زنانرا تعلیم مردان جایز بودی من تو را تعلیم میدادم ابوبکر گفت اگر اسم آنها را ذکر کنی نجات یابی و الا ترا بقتل میرسانم ام فروه گفت مرا از کشتن میترسانی بخدا که باک ندارم از آنکه در دست تو کشته شوم و اما نام آسمانها

اول ایلول دوم ربیعون سیم سحقوم چهارم دیلول پنجم مابین ششم ماجیر هفتم ابوشا ابوبکر و توابع
 او اینسخنان شنیده متعیر شدند گفتند چه میگوئی در حق علی بن ابیطالب علیه السلام گفت چه توانم گفت
 در امامت آنکسی که او وارث نبوت و وصی رسول و زوج بتول و والدائمه هدی و آنکسی که بنور او روشن
 است آسمانها و زمینها و آنکه بی معرفت او ایمان تمام نیست و غیر از او بعد از رسول امام نیست وای
 بر تو ای سرابی قحافه که ایمان را فروخته و چشم بر این دنیای دنی دوخته چون ابی بکر اینسخنان را
 بشنید آتش غضبش شعله ور شده گفت این زن بر امام زمان بیرون آمده و از دین بری شده بعد از
 آن گفت تا آن سالحه را بقتل آوردند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مزرعه بود بعد از سه روز از این
 واقعه بمدینه توجه نمود سلمان فارسی (ره) قصه ام فروه را بحضرت عرض کرد آنحضرت متوجه خانه ام
 فروه شد پس بر سر قبر ام فروه آمد دیدیم که در اطراف قبرش چهار مرغ سفید که متقارشان سرخ
 بود هر کدام یکدانه انار داشتند در قبر او فرو میرفتند و بیرون میآمدند چون آنحضرت را دیدند
 بالها باز کردند و بانفاق آواز برداشتند و بآنحضرت چیزی عرض کردند آن حضرت مثل کلام ایشان
 آواز داد بعد از آن فرمود انشاء الله - در برابر قبر ام فروه ایستاده و دست بدعا برداشت و فرمود:
 یا محیی النفوس بعد الموت یا منشی العظام الدارسات احیی لنا ام فروه و اجعلها عبرة لمن
 عاصاك ناگاه هانفی آواز داد و گفت یا امیر المؤمنین بآنچه خواطرت خواهد چنان کن حضرت بقبر
 اشارت کرد قبر شق شد ام فروه از قبر بیرون آمد جامه سبز از سندس بهشت در بر و گفت یا مولای پسر
 ابی قحافه خواست که اطفا نورتو کند خدایتعالی قدرت تو را ظاهر گردانید و دشمنان شما ملول و
 متعیر شدند، حضرت ام فروه را بخوانه شوهرش فرستاد و دو پسر دیگر از او متولد شد و بعد از شهادت
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ششماه دیگر زنده بود.

معجزه دوم از سلمان فارسی ره مرویست که شخصی پیش امیر المؤمنین علیه السلام شکایت کرد که
 عمر هر جا که از شیعیان تویی بیند زبان طعن و سفاهت میکشاید و در مقام ایذاء و اهانت ایشان میشود
 امیر المؤمنین علیه السلام در راهی بجانب بساطین مدینه بود کمائی در دست داشت ناگاه عمر از پیش راه
 پیدا شد گفت یا عمر شنیده ام که نسبت بشیعیان من اهانت میکنی گفت کسی را بر من منع نباشد
 حضرت فرمود که در همین مکان بتو نمایم امیر المؤمنین علیه السلام کمائرا بر زمین انداخت و آنکمان در
 ساعت از دهائی شد از شتر بزرگتر دهان باز کرده متوجه عمر شد تا فرو برد عمر فریاد بر آورد که یا
 ابا الحسن الامان الامان باز گشتم دیگر آزاد شیعیان تو نکم و روی تضرع بر زمین میمالید و زار مینالید
 آنحضرت دست مبارک دراز کرده کمان بهمان صوت اول شد.

معجزه سوم در کتاب منهج التحقيق و کتاب زبدة التصانیف مسطور است از سلمان فارسی ره
 مرویست که گفت در منزل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودیم من و امام حسن و امام حسین

علیهما السلام و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود در وقتیکه بعمر بن الخطاب بیعت کرده بودند امام حسن علیه السلام عرض کرد بیدر خود که یا امیر المؤمنین بدرستی که سلیمان بن داود سؤال کرد از پروردگار خود که عطا کند او را مملکتی که سزاوار کسی دیگر نباشد پس حق تعالی باو ارزانی نمود آیا تو مالک آنچنان مملکت هستی یا نه و حال آنکه تو وصی بهترین پیغمبرانی حضرت فرمود بحق شکافنده دانه و آفریننده ارواح که سلیمان بن داود آنچه سؤال کرد حق تعالی باو کرامت فرمود بدرستی که پدر تو مالک چیزیست که نیست مالک او کسی غیر از جد بزرگوار تو رسول خدا و مالک نخواهد شد بعد از او احدی پس امام حسن علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار اراده دارم که به ینیم آنچه عطا کرده است بتو پروردگار تو از کرامات و مقامات پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود انشاء الله مینمایم شمارا پس برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و دست بدعا برداشته دعائی نمود که نفهمیدم پس بدست مبارک ایما و بجانب مغرب نمود فی الحال ابری پدید آمد و پرورد خانۀ امیر المؤمنین علیه السلام ایستاد و بر جانب او ابری دیگر پدید آمده همانجا توقف نمود پس حضرت فرمود که ای ابر فرود آی باذن الله تعالی پس ابر فرود آمد و بصاحت تمام گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک خلیفته و وصیه من شک فیک فقد هلك و من تمسک بک فقد سلك سبیل النجاة پس فرود آمد بزمین افتاد مثل فرش پس حضرت فرمود که براین نشینید پس ماهریک در موضع خود نشستیم پس حضرت اشاره کرد بآن ابر دیگر و انیز بهمان طریق فرود آمده بهمان طریق بآن کلمات گویا گردید و حضرت چون قرص قمر قرار گرفت و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی سخر لنا هذا و اشاره کرد بابر که بجانب مغرب روانه شود در ایننگام بادی وزید و ابر را برداشته خرامان خرامان در هوا میرفت راوی گوید که بجانب آنسرور نگاه کردم دیدم که آن حضرت بر کرسی نشسته و نواز روی آن حضرت میبارید بطریقی که چشم خیره میگشت پس حضرت ابی محمد الحسن علیه السلام فرمود که ای پدر بزرگوار بدرستی که سلیمان بن داود علیه السلام را ابر و باد مطیع بودند و وحش و طيور و مار و مور فرمان بردار بختامی که در دست داشت شمارا بچه چیز مطیع آمد آنحضرت فرمود که من نور حق تعالی ام آنچنان نوریکه پنهان نمیشود و من در علم خدایم که مردم از آن در داخل میشوند و من حجت خدایم بر بندگان اوبعد از آن فرمود که میخواهید بنمایم انگشتر سلیمانرا گفتن بلی پس دست مبارک در گریبان کرده و خاتمی بیرون آورده از طلا و ننگین او از یاقوت سرخ و نقش ننگین محمد و علی سلمان گوید ما از این تعجب نمودیم مولای مؤمنان فرمود که از چه تعجب میکنید این نوع چیزها از من تعجب نیست امروز بنمایم شمارا چیزی که هرگز ندیده و نشنیده اید پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار میخواهم بنمایی بمایاجوج و ماجوج و سدی که در میان ما و ایشان بسته شده پس بادی در

زیر بر آمد و آوازی از او شنیدیم مثل آواز رعد وابر را بالا گرفت و ابریکه حضرت بران نشسته بود پیش میرفت و ما از عقب تارسیدیم بکوهی در غایت بلندی و در آن کوه درختی دیدیم خشک شده حضرت فرمود که از او سؤال کنید تا حال خود را گوید حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای درخت چه شده است ترا که چنین پژمرده شده بگو بمن درخت جواب نداد حضرت فرمود ای درخت بحق من که جواب ده مرا راوی گوید که واللہ شنیدم از آن درخت که گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفته بلا فصل بعد از آن گفت که ای ابا محمد بدرستی که پدر بزرگوار تو امیر المؤمنین علیه السلام هر شب وقت سحر میآمد و دور کعبه نماز در پای من می کرد و تسبیح بسیار میفرمود چون فارغ میشد ابرسفتی میآمد و کرسی بر آن نهاده حضرت سوار میشد و سیر میفرمود و زندگانی من ببرکت او بود حالا چهل روز است که مرا از دیدار خود محروم کرده اینست پژمردگی من پس حضرت بر خاست و دور کعبه نماز گذارد و دست مبارک بر آن درخت کشید فی الفور درخت سبز شده شاخ و برگ کشید پس امر فرمود بیاد تا ابرها را بر داشته سیر می کردیم تا رسیدیم بملکی که یک دست او در مغرب و یکی در مشرق و چون نظر آن فرشته بر امیر المؤمنین علیه السلام افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره الکافرون و اشهد انک وصیه و خلیفته حقا و صدقا پس ما گفتیم یا امیر المؤمنین این کیست فرمود این آن فرشته است که حق تعالی موکل گردانیده بتاریکی شب و روشنایی روز هر گز از جای خود زایل نمیکردد تا روز قیامت و بدرستی که حق تعالی گردانیده است امر دنیا را بسوی من و اعمال خلائق را بمن عرض می کنند و بعد از آن با سمان میبرند پس سیر می کردیم بسد یا جوج و مأجوج پس امیر المؤمنین علیه السلام بیاد امر فرمود که فرود آی و ما را فرود اورا آنحضرت اشاره نمود بدست مبارک خود بکوهی در غایت بلندی و در نهایت سبزی چون نظر کردیم سدا ملاحظه نمودیم آن مقدار بلند بود که چشم کار نمیکرد و این سد بود پس حضرت فرمود با امام حسن علیه السلام که ای ابا محمد من صاحب این امر اختیار کرده بندگان سلمان گوید سه قسم طایفه دیدم یک قسم طول ایشان صد و بیست گز بود قسم دیگر درازی ایشان هفتاد زرع قسم دیگر یک گوش خود را فرش کرده و گوش دیگر بر خود پوشیده پس حضرت فرمود بیاد که تاسیر کرد تا کوه قاف و آن کوهی بود از زمرد سبز فرشته بود بر صورت انسان چون نظرا بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام افتاد گفت السلام علیک یا وصی رسول الله و خلیفته ای اذن میدهی مرا که بجانب تو سخن عرض کنم پس جواب سلام او باز داد فرمود اگر میخواهی بگو اگر نه من خبر دهم تو را که میخواهی چه سؤال کنی آن فرشته گفت که بفرما یا امیر المؤمنین علیه السلام حضرت فرمود که رخصت دادم ترا آن فرشته چون مأذون گردید گفت بسم الله الرحمن الرحیم روانشد پس ما بر آن

کوه سیر میگردیم که آن ملک باز گردیده بمکان خود بعد از آن که زیارت حضرت کرده بود سلمان گوید که گفتم یا امیر المؤمنین این فرشته را دیدم که زیارت حضرت نکرد بی اذن شما حضرت فرمود بحق آن خدائی که برادر ندهد آسمانست بیستون که اگر یکی از فرشتگان خواهند که از مکان خود جدا شوند بقدر نفس زدنی نتوانند تا آنکه من اذن ندهم و هم چنین حال ولدان من حسن و حسین علیه السلام و نه دیگر از ولد حسین علیه السلام که بهم ایشان قائم ایشان باشد سلمان گوید گفتم اسم ملکی که موکل بود بکوه قاف چه بود فرمود تر حامل پس گفتم یا امیر المؤمنین علیه السلام چه گونه هر شب این موضع را سیر میفرمائی فرمود همچنان که باشما آدمم بحق آن کسیکه میشکافد دانه را و آزاد میکند بنده را بدرستی که من مالک ملکوت آسمان و زمین بدرستی که اسم اعظم حق تعالی هفتاد و دو حرفست و نزد آصف بن برخیا يك حرف بود که تکلم نمود بآن حق تعالی زمین را در هم فشرد تا تحت بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان آورد و نزد ما والله هفتاد و يك حرفست و يك حرف نزد حق تعالی است که سر علم غیب با اوست از اوست شناخت هر که ما را شناخت و منکر شد هر که ما را منکر شد پس حضرت فرمود برخیزید چون برخاستیم رسیدیم بجوانی که در میان دو قبر نماز میگذارد پس گفتم یا امیر المؤمنین کیست این جوان فرمود که صالح پیغمبر است و این دو قبر از درو مادر اوست و او همیشه در میان این دو نماز بگذارد چون صالح را نظر بر ما افتاد مالک نفس خود نتوانست شد تا که بگریه در افتاد بدست خود اشاره بامیر المؤمنین علیه السلام کرد دست بر سینه نهاد و بهای های بگریست پس امیر المؤمنین علیه السلام توقف نمود تا او از نماز فارغ شد پس از او سؤال کردیم که سبب گریه چیست گفت بدرستی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر صبح نزد من میآمد و من بجمال با کمال او نظر می کردم عبادت من زیاده میشد و حال ده روز است که آنحضرت را ندیده ام بدین سبب اضطراب واقعه شد و بی اختیار گریان شدم پس تعجب ما زیاده شد آن حضرت فرمود که بیخواهید بنمایم شما را سلیمان بن داود را گفتم بلی یا امیر المؤمنین علیه السلام پس آن حضرت برخاست ما نیز متابعت کرده داخل بستانی شدیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم در آن بود جمیع میوه ها نهرها در آن جاری بود و مرغان بر شاخهای آن نشسته بغمهای دلربا میسرودند سیرکنان تا میانستان رسیدیم تختی دیدیم نهاده و جوانی بر آن در پشت خوابیده و دستهای خود را بر سینه نهاده میر المؤمنین علیه السلام انگشتی از گریبان خود در آورده در دست او کرد آنجوان بجهنمید و برخاست گفت السلام عليك یا امیر المؤمنین و وصی رسول رب العالمین والله که تو صدیق اکبری فاروق اعظمی بتحقیق که رستگار شد آنکه تمسک جست و خایب و خاسر شد آنکه تخلف ورزید ز تو بدرستی که من از حق تعالی درخواستم که مرا از اهلیت شما گرداند پس عطا کرد مرا این ملک راوی گوید که چون شنیدم این کلام را از سلیمان بن داود علیه السلام و نگاه توانستم داشت نفس

خود را و من در بای آن حضرت افتادم و پای مبارک آن حضرت را بوسیدم و حمد و ثنا کردم پس سؤال کردم از عقب کوه قاف فرمود که آن چیز است که علم شما بدان نمیرسد گفتم شما می دانید گفت همچنانکه اینجا را می دانم آنجا را نیز می دانم نزد من عیانست و من نگاه دارنده اینهایم بعد از رسول خدا ﷺ بدرستی که عارفم براه آسمانها و همچنین اوصیانی من از فرزندان من بعد از من و من آگاه تر از راه زمینها بحق اسم مکنون مخزون و بحق آسمانها و هستی خود که هرگاه کسی سؤال کند از حق تعالی بآن اسماء اجابت می کند و ما آن نامها را که نوشته شده است بر عرش و رایانه بلند است قد رمن و بیافرید حق تعالی برای ما آسمانها و زمینها و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفتند ملائکه تسبیح و تهلیل و تکبیر و کلمه چندی که تلقین کردند آدم را و بآن کلمه قبولش تو بداد پس فرمود که آیا میخواهید بنمایم شما چیزی عجیبی گفتیم بلی گفت پیوشید چشمهای خود را پس فرمود بکشاید باز کردیم شهری دیدیم که اهل آن هر يك بقدر غلی گفتیم یا علی کیستند اینها فرمود که بقیه قوم عائدند و ایمان بخدا نیاورده اند و دوست داشتیم که ببینید ایشان را و شهر ایشان را و میخواهم هلاک کنم ایشان را و حال آنکه ایشان ندانند گفتیم یا علی ایشان را بی حجتی هلاک خواهی کرد فرمود نه بلکه بعجت ایشان را هلاک می کنم پس حضرت با ایشان نزدیک شد بمرتبه که ایشان حضرت را دیدند و قصد حضرت کردند پس حضرت از ایشان دور شد و نزدیک ما آمد دست خود را بسیمای ما کشید و تکلم نمود بچیزی که ما نفهمیدیم و رفت بجانب ایشان و نعره بر ایشان زد ما را گمان آنشد که آسمانها و زمینها درهم نوردیدند و بشکافت و يك دیگر افتاد و صاعقه اژدهن آن حضرت بیرون آمد فی الفور آن جماعت و آن شهر همه ناپدید شدند گفتیم یا نه حضرت که آن جماعت چه شدند فرمود که خدای تعالی همه را هلاک کرد و بآتش دوزخ رسانید گفتیم که این معجزه بود که هرگز ندیده و نشنیده بودیم حضرت فرمود که میخواهید که عجیب تر از این شما بنمایم گفتیم یا امیر المؤمنین از این زیاده طاقت نداریم پس آن کس که تولا بتوان کند و اقرار بفضل تو ننماید و تورا نشناسد بر او باد لعنت خدا تا روز قیامت پس گفتیم یا علی میخواهیم بوطن خود رویم فرمود که بکنم انشاء الله پس اشاره کرد بآنها که نزدیک ما آمدند و هر يك بر جای خود قرار گرفتیم امر کرد بباد که ما را برداشته بجانب آسمان برد تا بمرتبه که زمین در نظر ما مثل دره می نمود و دريك چشم دزدن در خانه امیر المؤمنین ﷺ فروز آمدیم در وقتی که مؤذن اذان ظهر می گفت وقتی که رفتیم آفتاب بلند شده بود پس سؤال کردیم از اینجا تا کوه قاف چه مقدار مسافت است فرمود پنجهزار سال راه است پس حضرت فرمود اگر اراده کنم بگردم دنیا را تمام و هفت آسمان را گردم يك چشم زدن بحق آن چه نزد منست از اسم اعظم پس گفتیم که والله یا امیر المؤمنین تو علامت بزرگی بعد از رسول خدا ﷺ و معجزه روشنی .

معجزه چهارم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که روزی ابابکر در ایام خلافت خود در راه بنی نجار ملاقات با امیر المؤمنین علیه السلام کرد بعد از سلام گفت یا ابا الحسن آیا مکرره بیعت من هستی والله که این باراده من نبود و من در این جرأت و رغبت ننمودم الا آنکه مسلمانان اجماع کردند بر خلافت من و مرا مکان مخالفت مسلمانان نبود زیرا که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود که جمع نمیشود امت من بر ضلالت و گمراهی چون آنحضرت این سخنان را شنید فرمود امت آن کسانند که اطاعت کنند او را بعد از او فرا گیرنده راه او را و وفا کنند بر عهدی که بسته باشند با خدای تعالی و تغییر ندهند آن عهد را ابوبکر گفت بخدا قسم ای علی نزد این ساعت کسی که اعتماد بر قول او باشد باین که توسل او اتری با هر خلافت و امامت حق تست هراینه مسلم دارم و راضی شوم باین و دشمن شوم کسی را که نخواهد این را پس حضرت علی علیه السلام گفت که ای ابابکر کسی از رسول خدا معتبر تر می دانی و آنحضرت خلافت مرا در چهار موضع بیعت گرفت و از جماعتی که با تونیز بودند در این مواضع عمر و عثمان بودند یکی در خانه رسول صلی الله علیه و آله و یکی در بیعت رضوان و در زیر شجره و یکی در خانه ام سلمه و یکی در روز غدیر بعد از آنکه از حجة الوداع مراجعت نموده بودند پس همه گفتند سمعنا و اطعنا و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا و رسول بر شما گواه باد پس گفت شما راست که باید گواهی بدهید بعضی از شما بعضی را و برسانید بآن جماعتی که غایب اند و شما گفتید بلی یا رسول الله برخاسته متفق اللفظ گفتید مبارک باد ترا ایسر ابوطالب و عمر نزدیک من آمد و دست بر کتف من زد در حضور شما گفت یا بنی ایطالب مبارک باد ترا یا بنی ایطالب مولای منی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بودی نه ابوبکر گفت یا ابا الحسن مرا یاد آوردی چیزی را که اگر رسول حاضر میبود و می دیدم من او را و میشنیدم از او این ماجرا را هراینه اطاعت میکردم امیر المؤمنین علیه السلام گفت ای ابابکر خدا و رسول را بر خود گواه گیر اگر ببینی رسول الله را زنده و سلامت و بگوید ترا که ظالمی در فرا گرفتن حق من و خدا و رسول مرا بخلافت نصب کرده اند نه ترا نه مسلمان دیگر را مسلم می داری ابوبکر گفت یا علی این میشود و تواند شد و همکنست که من ببینم رسول را زنده بعد از موت او و این کلمات را از او بشنوم حضرت فرمود بلی گفت بمن بنما اگر راست میگوئی حضرت فرمود خدا و رسول بر تو گواه که وفا کنی بگفته خود و ابا نمائی ابوبکر گفت بلی صادق در قول و عهد خود و بر نمیگردم حضرت دست مبارک بر هم زد و فرمود با من بمسجد قایمیا تا حضرت رسول را بتو بنمایم چون بدر مسجد رسیدند امیر المؤمنین علیه السلام بیشتر بمسجد رسیدند و ابوبکر از عقب آنحضرت بدرون مسجد آمد دید که رسول صلی الله علیه و آله در قبله مسجد نشسته ابوبکر بیتاب شده غش کرد بر روی افتاد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سر بردارای گمراه فتنه انگیز پس ابوبکر سر برداشته گفت لیلیک یا رسول الله آباحیوة یافته بعد از ممات حضرت فرمود که وای بر توای

ابابکر من حیوة دهندهام مرا مواتی را بدرستی خدای تعالی قادر است بر همه چیز پس ابوبکر ساکت شده و حیران ماند آن حضرت خطاب کرد که وای بر تو ای ابابکر فراموش کردی عهدی را که با خدا و رسول او بسته بودی در مواضع متعدده برای خلافت علی علیه السلام گفت فراموش نکردهام یا رسول الله پس حضرت فرمود که چه شده بود تو را امروز باعلی گفتی که فراموش کردهام آنچه در میان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ابوبکر گذشته من اوله الی اخره بی زیاده و نقصان بیان نمود پس ابوبکر گفت یا رسول الله اگر توبه کنم بدرگاه الهی آبادر میگذرد از گناه من و چون این امر خلافت را که بغير حق غصب کردهام بعلی علیه السلام رد کنم و او را مسلم دارم حق تعالی ازمین بخشود میگردد حضرت فرمود که اگر چنین کنی من ضامن میشوم ترا بیبشت اگر بقول خود عمل نموده و وفا کنی و چون رسول الله صلی الله علیه و آله این حجت را بر او لازم کرد از نظر ابی بکر غایب شد پس ابوبکر دامان امیرالمؤمنین علیه السلام گرفته تضرع و زاری مینمود که مرا ببخش بیما تا پای منبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله که من بالای منبر برآمده آنچه دیده و شنیده بمردمان بازگویم از امر رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق خود و آنچه فرموده در حق تو بجا آورم از امر خلافت و مسلم دارم ترا حضرت فرمود که من با تو میآیم ولیکن شیطان تو را نمیکذارد و ابوبکر گفت اگر او مرا نکذارد من او را بگذارم و عصیان او نموده راه نجات پیش گیرم و من بعد سرخوش گیرم حضرت فرمود نمیکنی اگر اطاعت کنند و عصیان نکنند و من می دانم ولیکن برای تأکید حجت تو بر تو لازم میآورم و از مسجد قبا بیرون آمده بجانب مسجد رسول صلی الله علیه و آله روان شدند و ابوبکر از بی خودی میافتاد و مردم نظاره او میکردند و نمیدانستند که حال او چیست تا اینکه عمر بابشان رسید گفت ای خلیفه رسول خدا چه حالتست ترا و از چیست بیخودی تو ابوبکر گفت بگذار مرا ای عمر والله که نمیشنوم قول ترا و اطاعت نمیکنم فعل ترا پس عمر گفت بکجا میروی و در چه کاری بخودای ای خلیفه رسول الله و بیو ضوء بمسجد رسول الله صلی الله علیه و آله هر و وضو بساز ابوبکر گفت باعلی برو بجانب منبر رسول تا من بیرون آییم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تبسم نموده فرمود ای ابابکر نکتم که شیطان ترا نمیکذارد حضرت متوجه مسجد شدند در بهلولی منبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله جا گرفت و ابوبکر بخانه خود رفت و عمر هم پیش او رفت و گفت چرا نمیکوئی تو را چه واقعه شده و چه چیز روی نموده ابوبکر گفت وای بر تو ای عمر رسول خدا را زنده ملاقات کردم چنین و چنان فرمود و قصه را من اوله الی آخره بیان کرد عمر گفت ای ابابکر فراموش کردی شرب خود را که ماه رمضان آیه نازل شده بود و حذیفه یمانی بجهت ذنبی که نزد تو داشت با سهل بن حنیف و نعمان ازدی و حذیفه بن ثابت در روز جمعه ماه مبارک رمضان بخانه تو آمدند چون بنزدیک خانه تو رسیدند آواز تو را شنیدند و ابوبکر زوجه تو را خبر کرد که آفتاب گرم شد بر خیز و بر خانه آی مبادا که آواز ترا بعضی صحابه رسول شنوند و نزد رسول بمستی تو گواهی دهند و خون تو هدر

شود که رسول خدا حلال میداند خون کسی را که روزه رمضان را بدون مرض و سفر بخورد و حال آنکه توشراب خورده بودی و تو میگفتی بیار طعامی را که در شب خوردیم و جرعه از شراب بر کن و ایشان شنیدند پس زن تو طعام شب را آورد کاسه بزرگ مملو از شراب کرده طعام خوردی و شراب آشامیدی و میگفتی بگذار مرا تا صباح شراب خورم و سخنان بیپوده میگفتی پس چون حذیفه و جمعی که با او بودند شنیدند و در خانه تو آمدند و شراب را در دست تو گرفتند و گفتند ای دشمن خدا و رسول خلاف امر خدا و رسول میکنی تو را برداشته بآن هیئت بدر مسجد رسول آوردند و قصه تو را باز گفتند من خود را بتورسانیدم و گفتم بگو که در شب شراب خورده ام مراست لایعقل گردانیده شاید از تو حد در گذرد و از کشتن رهاند چون تو چنین گفتی حضرت رسول فرمود که وای بر شما نمیدانید که خمر زایل میکند عقل را پس محمد گفت مهلت دهید تا بخود آید و آنحضرا از نو در گذرانیدم پس امر و تو را چه شده که ایمان به محمد میآوری و حال آنکه محمد ساحر و کذاب است در نزد ما ابو بکر گفت وای بر تو ای عمر هیچ شک نیست نزد من بر آنچه گفته شد بمن پس بیرون رو و علی را از من بر گردان و رخصت ده تا برود پس عمر بمسجد رفت و امیر المؤمنین علیه السلام را دید در پای منبر نشسته گفت یا علی فکر کرده برای خلافت هیئات هیئات نخواهی یافت آنچه اراده کرده پس حضرت تبسم فرمود گفت وای بر تو ای عمر پس حضرت از مسجد بیرون آمده متوجه خانه شد این خبر در افوا افتاد شایع گشت

معجزه پنجم بسندهای معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بمسجد آوردند از برای بیعت ابی بکر حضرت رو بقربر رسول الله صلی الله علیه و آله کرده گفت یا ابن ابی القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی یعنی ای برادر این گروه را ضعیف کردند و نزدیک شد که بکشند مرا پس دستی از قبر بیرون آمد و بلند شد بجانب ابی بکر که شناختند دست آن حضرتست و صدائی از قبر برآمد که شناختند صدای آن حضرتست این آیه را شنیدند که اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواد رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خدایی که ترا از خاک آفرید پس از نطفه آفرید پس بعد رجولیت رسانید و مرد کرد و در حدیث دیگر وارد شده که چون دست ظاهر شد این آیه شریفه بر آن دست نوشته شده بود که اکفرت بالذی الایة

معجزه ششم معجزه ایست که در وقت ولادت آن حضرت واقع شده چنان که از عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست که گفت با جمعی از قریش پیران خانه کعبه شرفاء الله نشسته بودیم که فاعلمه بنت اسد خود را در جادر عصمت پیچیده در طواف آمده و حامله بود بعلی بن ابیطالب علیه السلام و چون در عقب خانه رسیدند حمل بر او ظاهر شد برابر خانه ایستاده دست پناه بدرگاه بینیا باز برداشته گفت الهی بحرمت جدم ابراهیم خلیل علیه السلام که این خانه بنا کرده اوست و بحق آن مولود که در شکم من است که بار حمل بر من آسان گردان عباس گفت که دیدم دیوار خانه کعبه باز شد و فاطمه بنت اسد

باندرون خانه رفت و دیوار بهم آمد چون این ملاحظه نمودم برخاسته متوجه در شدیم و هر چند خواستیم قفل در را بکشائیم نتوانستیم دانستیم که محرم نیستیم بیرون آمدیم فاطمه بنت اسد بعد از چهار روز بیرون آمد و حضرت علی علیه السلام را بر روی دست آورد و میگفت که مرا تنها فضل نهادند بزنانی که پیش از من بوده اند مریم مادر عیسی علیه السلام چون وضع حمل اورسید از بیت المقدس بیرون کردند که این خانه عبادتست نه جای ولادت و من چون محل وضع رسید اشاره کردند که ای فاطمه بدرود خانه آی که این فرزند پاک و پاکیزه بوجود آید تا انقراض عالم باین مثل خواهند زد چون بدرود خانه شدم شمامه از جنت بدستم دادند چون بوئیدم از آن قوت یافتم و در این چهار روز آب سلسیل میآشامیدم و از میوه های بهشت میخوردم و هاتفی آواز داد که ای فاطمه ویرا علی نام کن من علی الاعلام نام اورا از نامهای خود گردانیدم فاطمه بنت اسد گفت که چون امیر المؤمنین علیه السلام بوجود آمد کلمه شهادتین گفت هاتفی آواز داد که ای فاطمه این مولود محض لطف الهی است که بوجود آمده و حوریان بهشت بخدمت حاضر شدند تا من تنها نباشم و نیز فرمود که چون بمنزل آمدیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بی آن که من او را خبر دهم فرمود نام او علی است مشتق از اعلی که اسمی است از اسماء خدا و معجزه های دیگر در ایام ولادت آن حضرت واقع شده مثل خواندن آن حضرت صحف ابراهیم و توریة موسی و انجیل عیسی علیه السلام و قرآن را همه اینها را در کتاب صواعق النواصب ذکر نموده ام بدانجا رجوع نمایند

معجزه هفتم سید مرتضی (ره) در کتاب عیون المعجزات و نیز در خراج از سعد خفاف روایت کرده که گفت من از زازان پرسیدم که توقیر آن را خوب میخوانی نزد که خوانده گفت امیر مؤمنان علیه السلام بر من گذشت و من شعر میخواندم و از من خوشش آمد آن حضرت فرمود که ای زازان چرا قرآن نمیخوانی گفتم یا امیر المؤمنین علیه السلام بخدا سوگند که قرآن را قدری میدانم که نماز بآن میکنم پس مرا نزدیک خود طلبید و سخنی در گوش من گفت که نفهمیدم و آب دهان مبارک در دهان من انداخت و بخدا قسم که از آن جا حرکت نکرده بودند که جمع قرآن را حفظ کردم سعد گوید حکایات زازان را بخدمت حضرت باقر علیه السلام عرض کردم فرمود راست گفته زازان

معجزه هشتم در کتاب مناقب ابرار شهر آشوب از ابن عباس از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

مروست که فرمود فاطمه بنت اسد گفت که من علی علیه السلام را در قنذاق می بستم و قنذاق را از من میدردید پس قنذاق را دو بارچه و سه بارچه کردم که بعضی حریر و بعضی پوست بود تمام را از من درید بدید آن گفت ای مادر دستهای مرا ببنده که میخواهم حرکت دهم انگشتان خود را از برای خدا

معجزه نهم در کتاب مذکور روایت کرده که حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام اسب را در هنگام

دویدن نگاه میداشت و بر میگرددانید سنک را از سر کوه بیکدست بر میداشت میآورد و یک کس و دو کس و سه کس آن را حرکت نمیتوانستند بدهند و آن حضرت دست کسیرا نمیگرفت مگر آنکه

نفس اورا می گرفت و نفس نمیتوانست کشید

معجزه دهم در کتاب خراج از مؤلفات قطب راوندی روایت کرده که ابو طالب روایت کرده در وقتیکه علی علیه السلام طفل بود فاطمه بنت اسد گفت دیدم که علی بتها را می شکست پس ترسیدم که بزرگان قریش این را ببینند فاطمه بنت اسد گفت من عجب تر از این برای تو نقل کنم من روزی می گذشتم در جائی که ایشان بتها را نصب کرده بودند و علی در شکم من بود بارادر اندرون شکم من سخت می زد و نمی گذاشت که من بطرف بتها بروم و نزدیک اینها شوم با وجود آنکه قصد من طواف خانه بود از برای خدانه نزدیک شدن به بتها **معجزه یازدهم** مرویست که در هنگام مبارزت عمرو بن عبدود چهل زراع پیش جست و بیست زراع از پشت جست و در روایتی مذکور است که یک ضربت دو پای اورا با جامها و سلاحهایی که پوشیده بود قطع کرد و روایت کرده اند که در روز خیبر ضربتی بر سر مرحب زد که عامه و خود و سر و گردن با زره و جوشنی که پوشیده بود درید تا آنکه دو حصه کرد اورا و بعد از آن حمله کرد بر هفتاد هزار سوار همگی را از هم پاشید و متفرق کرد چنان که عسکر از هر دو طرف تعجب کردند

(غره) در بیان وصف ذوالفقار علی ابن ابیطالب علیه السلام است

در روایتی از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود در وسط آن خطی بود در طول یعنی مهرهای بقار پشت و اصمعی گفته که در آن هفده فقره بود و در روایتی طول هفت شبر و عرض آن یک شبر بود در وسطش مثل فقره بود و بعضی گفته اند که ذوالفقار از صعب خرمابود رسول خدا صلی الله علیه و آله دعانمود و آن شمشیر شد و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که از او پرسیدند که ذوالفقار از کجا آمده فرمود که جبرئیل آن را از آسمان فرود آورد و حلیه آن نقره بود و آن نزد منست و بعضی گفته اند که هدایای بلقیس بود که از جهت سلیمان علیه السلام آورده بود و بعضی گفته اند که در جنگ بنی المصطلق آن حضرت منبه بن حجاج را بقتل رسانید و شمشیر آن بود و بعضی گفته اند که در روز بدر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و او بعلی مرتضی و او بحسن داد و او بحسین و هکذا و الحال نزد قائم آل محمد علیه السلام است و بعضی گفته اند که جبرئیل حضرت امیر علیه السلام را امر کرد که از آهن بتی که در یمن بود آن را بر عمل آورد که جناب علی علیه السلام آن بت را بشکست و دو شمشیر از آن بعمل آورد یکی مجرم و یکی ذوالفقار و محمد بن شهر آشوب مازندرانی در کتاب مناقب گفته که سدی از ابن عباس روایت کرده که آیه کریمه وانزلنا الحديد یعنی فرستادیم آهن را درباره ذوالفقار علی علیه السلام نازل شده که چون حضرت آدم علیه السلام از بهشت فرود آمد ذوالفقار با او بود و آن را حق تعالی از ورق آس بهشت خلق کرده و در بیان او فرموده (فیه بأس شدید) یعنی در آنست بأس شدید چون باز آدم علیه السلام محاربه میکرد با اعداء خود از جن و انس و شیاطین و بر آن نوشته بود که همیشه پیغمبران من بالین محاربه خواهند کرد پیغمبری بعد از پیغمبری و صدیقی بعد از صدیقی تا بارت بر د محمد آن را نذر امیر

المؤمنین **علیه السلام** و محاربه خواهد کرد بآن از جانب نبی امی (و منافع للناس) یعنی در آن منافعت از برای محمد و علی (ان الله قوی عزیز) یعنی خدا منبع است و انتقام کشنده است از کفار بعلی ابن ابیطالب **علیه السلام** و روایت کرده اند جمیع اصحاب مالینکه مراد باین آیه ذوالفقار است که از آسمان نازل شده بر پیغمبر آخر الزمان **علیه السلام** و آن حضرت بعلی بن ابیطالب **علیه السلام** دادند و در کتاب علل و معانی الاخبار و عیون اخبار الرضا و بصائر الدرجات روایت کرده اند که ذوالفقار را جبرئیل از آسمان آورد و در کتاب علل و وجه تسمیه ذوالفقار را از حضرت باقر **علیه السلام** چنین روایت کرده که آن حضرت او را بر احدی نزدی مگراینکه او را فقیر کردی در دنیا از اهل و فرزند و در آخرت از بهشت

معجزه ۵۰ و از دهم فی الاختصاص للمفیدره مرویست که سلمان فارسی (ره) بخدمت علی مرتضی ۴ عرض کرد که میخوام چیزی از معجزات ترا مشاهده نمایم آن حضرت داخل خانه شد و بیرون آمد اسب سیاهی سوار باقی و کلاه سفید و صدا بقنبر زد و اسب سیاهی آورد پس فرمود که سوار شو چون شدم دیدم بر پهلوی آن دو بال دارد آن جناب چون صدا بر آن زد در هوا بلند شد بمرتبه که صدای بال ملک و نسیم بایشان را میشنیدم که در زیر عرش میگردند از آن جا گذشته بکنار دریائی رسیدیم که امواجش بر یکدیگر میخورد و علی **علیه السلام** بنظر تندى نگاه کرده آن دریا ساکن گردید پس عرض کردم ای آقای من دریا از نگاه کردن تو ساکن گردید آن حضرت فرمود که امری درباره او بکنم بعد از آن دست مرا گرفت و بر روی آب راه رفتیم و اسبان از بی مامی آمدند که نهاهای ما و نه دستهای آن ها تر شد و از آن دریا گذشتیم و به جزیره رسیدیم پر درخت و پر میوه و مرغان و نهرها ناگاه بدرخت عظیمی رسیدیم آنحضرت آنرا بچوب دست خود حرکت داد پس بشکافت و از آن ناقه ای بیرون آمد که طول آن هشتاد ذرع و عرضش هشتاد ذرع بود و در عقب آن بچه بود فرمود که نزدیک برو و از شیر آن بخور سلمان رضی الله میگوید که بیش رفتم و از شیر آن تناول نمودم تا سیراب شدم شیرین تر از عسل و نرم تر از مسکه بود آنحضرت فرمود که میخواهی بهتر از این را بتو بنمایم گفتم بلی یا امیر المؤمنین پس ندا کرد مولای من که بیرون آی ای حسنا پس بیرون آمد ناقه که طول آن صد و بیست ذرع بود و عرض آن شصت ذرع و سرش از یاقوت سرخ و سینه اش از عنبر اشهب و چهار دست و پایش از زبرجد و مهارش از یاقوت زرد و پهلوی راستش از طلا و چپ از نقره و عرض آن از هر دو اید تر بود پس فرمود که از شیر آن بخور سلمان گوید که بستان آنرا بدهان گرفتم عسل خالص از آن بیرون آمد عرض کردم ایسید من این از کیست گفت که این از تو و سایر شیعیان و دوستان منست بعد از آن بآن ناقه فرمود که برگرد همان ساعت برگشت پس مرا برد میان آن جزیره تا رسیدیم بدرخت عظیمی و طعمای بر آن بود که بوی مشک از آن میآمد و مرغی بصورت کرکسی عظیم بر آن بود برجست و بر آنحضرت سلام کرد عرض کردم که این چه مایده است فرمود این را در این مکان از برای شیعیان

ودوستان من مهیا کرده اند تا قیامت عرض کردم که این چه مرغ بود فرمود که مالکیست که موکل بر اینست تا روز قیامت عرض کردم که تنها در اینجا می باشد فرمود که هر روز یک مرتبه خضر بر او میگذرد پس دست مرا گرفت و از دریای دیگر گذشتیم ناگاه جزیره عظیمی بنظر درآمد که قصری در آن بود خشتی از طلا بود و خشتی از نقره سفید و کنکرها های آن عقیق زرد بود و بر هر رکنی از قصر هفتاد صدف از طلا که ایستاده بودند آمدند و بر آن حضرت سلام کردند و مرخص شدند و بجا های خود رجوع کردند پس امیر مؤمنان علیه السلام داخل آن قصر شد پس پیداشد درختان و میوه ها و نهرها و مرغان و انواع سبزه ها پس رفتیم و بر کرسی از طلای سرخ که در آنجا بود نشست و مشرف شدیم از قصر بر دریا بردریای سیاهی که موج میزد بمثل آن حضرت تند بر آن نگاه کرد ساکت شد پس فرمود که ای سلمان می دانی که این چه دریاست عرض کردم که نمی دانم فرمود که این دریاست که فرعون در آن غرق شد عرض کردم که یا امیر المؤمنین آیا دو فرسخ راه آمده ایم فرمود که ای سلمان میدانی که پنجاه هزار فرسخ راه رفته و گردیده دوردنیا را ده مرتبه ذوالقرنین بشرق و غرب عالم و بسیداً جوج و مأجوج رسید آیا بر من مشکست و حال آنکه امیر مؤمنان و خلیفه پروردگار عالمیان ای سلمان آیا نخوانده این آیه را که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احد الا من ارضی من رسول گفتیم بلی یا امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من آن مرتضی و برگزیده از رسولم که حق تعالی مرا از غیب خود مطلع گردانیده منم عالم ربانی منم آنکه خدا آسان گردانیده است بر او سختیها پس در هم پیچید از برای من راه دور را سلمان گوید که صدای از آسمان شنیدم و کسی را ندیدم که گفت راست گفتی راست گفتی تو راستگو که تصدیق کرده شده و رحمت الهی بر تو باد بعد از آن آنحضرت سوار شد و من سوار شدم و ما بلند شدیم و بر در کوفه پائین آمدیم اینها همه واقعه شد و حال آنکه شب سه ساعت گذشته بود بعد از آن فرمود ای سلمان و ای هر کسی که حق ما را شناسد و انکار ولایت ما را کند کدام یک افضلند محمد یا سلیمان گفتیم بلکه محمد صلی الله علیه و آله پس فرمود اینک اصف که قادر بود بر اینکه تخت بلقیس را بیک طرفه العین حاضر سازد و نزد او علم بعضی از کتاب بود چگونه من نتوانم کرد و حال آنکه نزد منست صد و بیست و چهار کتاب که حق تعالی فرو فرستاده بر شیت پنجاه صحیفه و برادر یس سی صحیفه و برابر همین بیست صحیفه و توریة و انجیل و زبور و فرقان گفتیم راست گفتی یا امیر المؤمنین بعد از آن فرمود که شك در امور و علوم ما مثل شك در معرفت و حقوق ما است و حال آنکه حق تعالی آنرا واجب گردانیده در کتاب خود در بسیار جایها و بیان کرده آنچه بآن عمل واجبست و با وجود این نزد مردم واضح نیست .

معجزه سیزدهم از علامه حلی (ره) در کتاب اجازه بزرگش روایت کرده از شخصی از اهل موصل که گفت من عازم حج بیت الله الحرام شدم و بغانه مقلد بن مسیب که حاکم بود رفتم که وداع

او کنم مرا بعلوت طلبد و مصحفی حاضر کرد و مرا قسم داد بآن که پیغام مرا برسان و بهیچ کس اظهار ممکن که اگر اظهار کنی تو را بقتل رسانم بعد از آن گفت چون وارد مدینه شوی نزد قبر حضرت رسول بر دنگو ایامحمد گمتی و هر چه خواستی کردی و بر مردمان تبلیس کردی در حیات خود چرا امر کردی ایشان را که زیارت کنند تو را بعد از فوت و مثل این سخنان گفت من چون بمدینه رسیدم از رسانیدن پیغام ترسیدم و چون قسم بخوابم آمد نزد قبر ایستادم و گفتم یا رسول الله حکایت کننده کفر کافرین است مقلدین مسیب چنین و چنان گفت و بمنزل خود آمد من چون شب بنصف رسید در خواب رسول خدا ﷺ و امیر مؤمنان علیه السلام را دیدم که شمشیری در دست داشت و مردی خوابیده بود و پارچه سفیدنازکی بر روی او افتاده بود رسول خدا ﷺ بمن فرمود روی این را باز کن چون باز کردم فرمود میشناسی گفتم مقلدین مسیب است فرمود باغلی ذبح کن این را حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر را برگردان او گذاشت و آن را ذبح کرد شمشیر را بآن پارچه سفید مالید دو خط خون در آن بهم رسید من بانهایت خوف بیدار شدم و مردی از اصحاب خود را خبر دادم و مقدمه خواب و تاریخ آن را نوشتیم و ثالثی را بر آن مطلع نکردیم چون بموصل آمدم معلوم شد که او را مذبح یافته بودند برقیق گفتم میباید ملاحظه آن پارچه سفید کنیم مشخص کردیم که غسل او را که داده و نزد اورفتیم آن پارچه را بهمان نحو یافتیم که در خواب دیده بودم.

معجزه چهاردهم شیخ طوسی (ره) درامالی روایت کرده که زیاد بن ابیه مشایخ و بزرگان اهل کوفه را در مسجد رحبه جمع کرد که ناسزا بامیر المؤمنین علیه السلام بگویند و بیزاری از او بگویند شخصی از آن جماعت میگوید من در خواب رفتم چیزی بلند گردنی لبایم بر گشته و مژه بسیاری داشت در خواب دیدم گفتم کیستی گفت مرا نقاد ذوالرقیه میگویند میخواهم طاعونی بر صاحب قصر در آورم که از روی زمین او را بر دارم زیرا که کاری میخواهد بکند که سزاوار او نیست من خوفناک بیدار شدم و از حاضران سؤال کردم که من چنین خوابی دیدم شما نیز دیدید و نفر گفتند ما بهمین طریق خواب دیدیم و مابقی ندیده بودند اندک وقتی که گذشت شخصی از خانه زیاده بیرون آمد و گفت امیر شغلی دارد و چون مشخص کردیم مطعون شده بود در همان وقت و هنوز متفرق نشده بودیم که صد او شیون از خانه او بیرون آمد.

معجزه پانزدهم در کتاب فضایل و روضه روایت کرده اند که مردی در کوفه بود که او را ابو جعفر میگویند هر کس از علویان که از او چیزی میخواست باومی داد و بغلامش میگفت بنویس این آن چیز بسته که علی ابن ابیطالب علیه السلام باتوجه کرد آن مرد بسیار مغمو شده داخل خانه شد و چون در شب بخواب رفت رسول خدا را در خواب دید که امام حسن مجتبی علیه السلام و امام حسین شهید کربلا علیه السلام در پیش روی آنحضرت راه می رفتند آن حضرت بابشان فرمود که پدر شما کجا است

علی علیه السلام بشت سر آن حضرت بود گفت من اینجا میام یا رسول الله فرمود چرا حق این مرد را نمیدی حضرت امیر علیه السلام فرمود یا رسول الله این حق او است آورده ام حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود باو بده پس آن حضرت کیسه پشم سفیدی باو داد فرمود این حق تست بگیر و بعد از این منع میکنم از فرزندان من آنچه از تو خواهند که بعد از این فقره بی چیزی نخواهی دید آن مرد میگوید که من بیدار شدم و کیسه در دست من بود زوجه خود را صدا زدم و گفتم این را بگیر و کیسه را باو دادم چون ملاحظه کرد هزار اشرفی در آن بود آن زن بمن گفت ای مرد از خدا بترس و فقرت برابر این ندارد که مال مردم را بناحق تصرف کنی و اگر بعضی از تجار را فریب داده باشی باز رد کن من از برای او خواب را نقل کردم گفت اگر راست میگوئی حساب علی بن ابیطالب علیه السلام را بمن بنما تا مشخص شود که موافق است با این یانه چون دفتر را آورد آنچه در تحت اسم علی علیه السلام نوشته بود تمام بر طرف شده بود و در کتاب صفوة الاخبار از جابر بن عبدالله انصاری مثل این را روایت کرده .

معجزه شانزدهم در تاریخ بغدادی مذکور است که ابوالدینار خلافت ابوبکر متولد شد و او گفت من باید پدرم بخدمت امیر مؤمنان میآمدم چون بنزد یک کوفه رسیدیم تشنگی بر ما زیادتی کرد پدرم گفتم بنشین تا بروم شاید تحصیل آبی بکنم و چون از او جدا شدم چشمه آبی دیدم غسل کردم و از او آشامیدم و گفتم برخیز که اینک چشمه آبی در این نزدیکی هست و آمدم آن را نیافتم پدرم اضطراب کرد تا مردن او را دفن کردم و بخدمت آنحضرت آمدم و او متوجه صفین بود و استراوا را حاضر کرده بودند من رکاب را گرفتم آنحضرت متوجه من شد من برای او افتادم و میبوسیدم رکاب بصورت من خورد و خراشی بهم رسید آنحضرت احوال مرا گرفت من گذشته را عرض کردم فرمود آن چشمه ای است که هر که از آن میآشامد عمر زیاد می کند بشاد تباد ترا که عمر بسیار خواهی کرد خطیب میگوید که من ابوالدینار در سنه سیصد هجرت دیدم و جمعی با او بودند و می گفتند او عمر بسیاری دارد و بمن رسید که او در سنه سیصد و بیست و هفت وفات کرد و شیخ دراهمائی نیز عمر او را نزدیک آنچه از این خبر مفهوم میشود نقل کرده .

معجزه هفدهم ابن شهر آشوب در کتاب مناقب گفته که از جمله خارق عادت آن حضرت کندن درختی است احمد حنبل روایت کرده که بعد از آنی که آنحضرت آن در را انداخت هفتاد نفر خواستیم که آن را برگردانیم و نتوانستیم و موافق روایت حافظ چنانست که آن در را چهل ذرع بیشت سر انداخت و بعد از آن چهل نفر خواستند که آن را حرکت دهند نتوانستند و موافق روایت محفوظ آن جناب بعد از کشتن مرحب بر عسکر حمله کرد و ایشان قلعه متحصن شدند و آنحضرت آمد و حلقه در قلعه را که در وزن چهل من بود جنبانید که آن قلعه تمام بلرزه درآمد که اهل قلعه گمان کردند که زلزله شد پس مرتبه دیگر حرکت داد و از جا کند و مقدار چهل ذرع

آن را دور انداخت و ابو سعید خدری (رض) روایت کرده که در قلعه را چنان حرکت داد که صفیه میگفت من گمان کردم که زلزله شده است احوال گرفتم گفتند که علی علیه السلام در قلعه را حرکت می دهد و در حدیث زراره از حضرت باقر علیه السلام مرویست که در راه سپهر خود کرد و بر پشت گذاشت و داخل در قلعه شد و در روایتی چنین است که در راه نگاه داشت تا مسلمانان از بالای آن داخل قلعه شدند و بعد از آن چهل مرد و بر وایتی پنجاه مرد و موافق روایت احمد هفتاد نفر نتوانستند که آن را بردارند و موافق روایت طبری آن را به دست چپ برداشت و آن در چهار زراع در پنج شیر بود و نخن و حجم آن چهار انگشت بود و انگشتان آن حضرت در آن جا کرده بود و بی آن که آن را دستگیری بوده باشد سپهر خود کرد و جنگ میکرد با آن تا برایشان غالب شد بعد از آن مقدار چهل زراع پشت سر انداخت و موافق روایتی طول آن هجده زراع بود و عرض خندق بیست زراع بود و یک طرف آن در راه بر خندق گذاشت و طرفی را در دست گرفت تا لشکر عبور کردند و ایشان هشت هزار و هفتصد مرد بودند و در روایتی چنین است که عمر با آن حضرت گفت که سنگینی در آزار بتو رسانید فرمود که نقل آن مثل سنگینی سپهر من بود که در دست دارم و در روایتی چنین است که آن در راه بیست نفر پیش میکردند و موافق روایتی چهل نفر باز نمیتوانستند کرد و موافق روایتی چون سپهر آن حضرت افتاد دری از درهای آن قلاع را سپهر کرد و چون از جنگ فارغ شد جمع کبیری خواستند آن در را حرکت دهند نتوانستند حرکت داد و موافق روایت دیگر بعضی از صحابه به خدمت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله عرض کردند که یا رسول الله تعجب است از برداشتن علی علیه السلام در راه و انداختن و سپهر کردن و صبر نمودن آن حضرت فرمود که تودست او را دیده پایهای او را ملاحظه کن آن مرد میگویی چون نظری پای مبارک او کردم دیدم که آویخته و بر روی هواست گفتم این عجب تراست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود پایهای او بر هوا نیست بلکه بر دو بال جبرئیلست .

غرة در کتاب اعلام الوری به دوستند روایت کرده که از آن حضرت پرسیدند از سبب پوشیدن لباس زمستان در تابستان و لباس تابستان در زمستان فرمود که سبب آن دعای حضرت نبویست در خیر که فرمود با خدا یا اورا نگاه دار از سرما و گرما .

معجزه هجدهم در کتاب مناقب ابن شهر آشوب بطریق متعدده از خالدين وليد روایت کرده که گفت چون من با عسکر خود از جنگ اهل دره برگشتم علی بن ابی طالب علیه السلام در مزرعه از مزارع خود بود نزد من آمد و فرمود وای بر تو آیا میکردی آنچه ابوبکر بتو گفت گفتن بلی چشمهای او سرخ شده و گفت ای بولد الزنا آیا مثل تویی جرأت دارد بر من یا قدرت آن دارد که اسم مرا ببرد خالده میگوید که بعد مرا از اسب پیائین کشید و ممکن نبود مرا که امتناع از او کنم پس مرا میکشید تا با سیاهی که در آن نزدیکی بود و میل آسیا را برداشته و برگردن من پیچید چنانکه پوست را

می بینند و لشکر من بصورتی شده بودند از ترس که گویا نظر بملك الموت کرده اند و من او را قسم بحق خدا و رسول خدا دادم مرا سر داد و دست برداشت پس ابو بکر آهنگران را طلب کرد که آن آهن را از گردن من بردارند گفتند ما نمیتوانیم بدون آنکه در آتش ببریم و چند روز خالد چنین بود و هر که او را می دید میخندید تا بایی بکر گفتند که علی علیه السلام از سفر تشریف آورده ابو بکر خالد را برداشته بخدمت آنحضرت آورد و شفاعت کرد که آن را باز کند آن حضرت فرمود که چون لشکر بسیار با او بود بخوابش رسید که مرا پست کند من چنین کردم و این آهن را شاید در این وقت نتوان باز کردن همگی صحابه برخاستند و قسم بآنحضرت دادند آنجناب سر آهن را گرفت و میتابید اندک اندک و میانداخت و این معجزه قرینه معجزه ایست که خداوند بداد علیه السلام داده بود که (الذالہ الحدید) یعنی نرم کردیم برای او آهن را و در بسیاری از روایات چنین است که ابو بکر گفت (لایفعل خالد ما امرت به) یعنی آنچه را که امر کرده بودیم بعمل نیاورده .

معجزه نوزدهم در همان کتاب از جابر جمع می روایت کرده که دایه آنحضرت زنی بود از بنی هلال و آن حضرت را روزی با برادر رضاعی او که بزرگتر از او بود يك سال در خیمه گذارده بود و نزد يك آنخیمه چاهی بود آن طفل نزد چاه رفت و سر خود را در چاه آویخت و نزدیک شد که در چاه افتد حیدر کرار بدید آن رایك دست او را به دست و بدست دیگری پای آن را گرفته که مادر در رسید چون طفل را بآن حالت دید فریاد زد که ای اهل قبیله بیایید و این فرزند مبارك را مشاهده کنید که فرزند مرا نگاه داشته و همگی از قوت و زیرکی آنجناب تعجب کردند و دایه اش آنجناب را بعد از آن میمون و مبارك مینامید .

معجزه بیستم در کتاب کنز العرفان از اصبح بن نباته روایت کرده که جناب مقدس مرتضوی پای بر زمین زد و زمین بلرزید در آمد و فرمود ساکن شو بعد از آن فرمود بخدا سوگند منم آن انسانی که زمین اخبار خود را بمن میگوید و مردی از فرزندان من نیز شريك است با من در این و در کتاب طریف باندك تفاوتی نقل کرده .

معجزه بیست و یکم در کتاب مناقب روایت کرده که جمعی از خالد بن ولید روایت کرده اند که او گفت من علی بن ابیطالب را دیدم که حلقهای زره خود را نرم می کرد و بهم پیوسته می کرد به دست خود اصلاح آن مینمود گفت که این کار داود علیه السلام بود آنحضرت فرمود که حق تعالی آهن را از برای داود نرم کرد و برکت ما و توسل ب ما ما خود چون نتوانیم کرد .

معجزه بیست و دوم در کتاب کشف الیقین که از مؤلفات سید مرتضی رحمه الله است روایت کرده که روزی علی بن ابیطالب علیه السلام داخل خانه فاطمه زهراء سلام الله علیها شده طعامی طلبید فاطمه علیها السلام عرض کرد که دوزخ است چیزی در خانه نیست آنجناب عبائی که در خانه بود

برداشت و بخانه یهودی برد و پیش او گذاشت و یک صاع جو گرفت و در آستین خود گذاشت و چون چند گامی راه رفت یهودی صدا زد و گفت قسم می دهم ترا ای امیر مؤمنان که اندک صبر کنی که من بخدمت تو برسم آن جناب نشستند یهودی رسید و عرض کرد ابن عم تو که اعتقادش اینست که او حبیب خدا و مخصوص بارو برگزیده او است و او اشرف مرسلین است نزد پروردگار عالمیان پس چرا سؤال نکرد از خدا که شمارا از این فاقه برهاند آن حضرت اندکی صبر کرده فرمود ای یهودی بخدا سوگند که خدا را بندگان می باشد که اگر قسم بدهند که این دیوار را طلا کنند می کند فی الحال آن دیوار طلا شد آنحضرت بدیوار فرمود من نخواستم که چنین شوی بلکه برسیل فرض سخنی گفتم آن یهودی چون چنین معجزه را مشاهده کرد بشرف اسلام مشرف گردید *

معجزه بیست و سیم در کتاب اختصاص که از مؤلفات شیخ مفید (ره) است از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون امیر مؤمنان از جنگ صفین فارغ شد در کنار فرات ایستاده و فرمود من کیستم فرات مضطرب شد و موجهایش از یک دیگر شکافته گردید و در حضور مردمان صداها از فرات مسموع شد که اشهد ان محمداً رسول الله وان علیاً ولی الله امیر المؤمنین حجة الله علی خلقه *

معجزه بیست و چهارم در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده که چون یهود مناظره کردند با رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب نبوت آنحضرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای شتران شهادت بدهید از برای محمد و وصی او پس شتران و جامه های یهود همگی باعجاز آنحضرت بسخن آمدند و گفتند راست گفتی ای علی بدرستی که محمد رسو خدا است و تو وصی اوئی پس بعضی ایمان آوردند و برخی از شقاوت محروم ماندند پس این آیه نازل شد که **الهم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدی للمتقین** و مراد از کتاب در این آیه امیر مؤمنانست و از متقیان شیعیان *

معجزه بیست و پنجم در کتاب خرائج از مؤلفات قطب راوندی است از ابن عباس روایت کرده که شخصی در زمان خلافت عمر نزد او آمد و گفت شتر دارم در سمت اذربایجان و معاش من از آنها است و بر من یاغی شده دست نمی دهند چاره از برای من در این باب بکن عمر گفت برو و استغاثه بجناب احدیت کن او گفت من بسیار بخدا استغاثه کرده ام هر چند که پیش رفتن حمله بر من کردند عمر رقه از برای او نوشت باین مضمون که نوشته ایست از عمر امیر المؤمنین علیه السلام بسوی متعبدین جن و شیاطین که نرم کنند این شتران را از برای او آنمرد رقه را برداشت و رفت ابن عباس گوید که بسیار غمگین شدم پس بخدمت علی علیه السلام رفتم قصه را نقل کردم فرمود بخدا سوگند که عنقریب بر میگردد بانا امیدی و نرسیدن براد قدری غم من فرو نشست و منتظر آنمرد شدم که ناگاه دیدم شکستگی در پشانی داشت که دست در پشانی او فرو میرفت گفتم چونشد گفت چون رقه را نزد

آنها انداختم بعضی از آنها بر من حمله کردند و یکی لگدی بر من زد و مرا باین صورت کرد گفت برو نزد عمر و او را بگذشته اعلام کن او نزد عمر رفت و نزد او جمعی بودند گذشته را گفت عمر نظر تندی باو کرد و بانك بر آورد و گفت دروغ میگوئی رقهه مرا نبرده آمد مرد قسم یاد کرد که بدم او باور نکرد و او را بیرون کرد ابن عباس گوید که من او را بخدمت علی علیه السلام بردم آنجناب متبسم شده فرمود نگفتم بعد از آن متوجه آمد رد شد فرمود که چون بآن موضع میروی این دعا را بخوان اللهم انی اتوجه بنبیك نبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم علی العالمین اللهم ذلّل لی صعوبتها و اکتفی شرها فانك الکافی المعافی و الغالب القاهر آن مرد رفت و سال دیگر قدری مال از قیمت آنها بار کرده بخدمت امیر مؤمنان آورد آنحضرت فرمود که تو خبر می دهی مرا یامن ترا خبر دهم گفت یا امیر المؤمنین علیه السلام تو خبر ده آنحضرت گذشته را نقل کرد آن مرد گفت چنین بود گویا بامن بودید و التماس کرد که آن مال را قبول فرمائید و آنجناب قبول نفرمود و این خبر بر عمر رسید بسیار مغموم شد پس علی علیه السلام فرمود که هر که راه مشکلی بوده باشد در هر امری یا از مال یا از ولد یا امر دیگر پس باید که تضرع کند بسوی خدا بخواندن این دعا که کفایه امور او میشود انشاء الله تعالی و این شهر آشوب در مناقب نیز این را ذکر کرده .

معجزه بیست و ششم در کتاب امالی صدوق از سلمان فارسی (رض) روایت کرده که مادر خدمت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که جناب مرتضوی علیه السلام تشریف آورده آنحضرت سنگ ریزه بدست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داده آن سنگ ریزه با واز در آمد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله رضیت بالله رباً و به حمد نبیاً و بهلی بن ایطالب و لیا بعد از آن حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود هر که صبح کند از شما و راضی باشد بخدا و من و ولایت علی بن ایطالب علیه السلام از عذاب خدا ایمن باشد .

معجزه بیست و هفتم در کتاب خراج از انس روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله کفی از سنگ ریزه برداشت و آنها تسیح کردند در دست آنحضرت بعد از آن در دست علی علیه السلام ریخت در دست او نیز تسیح کردند چنانچه همه کس تسیح آنها را شنیدند بعد از آن در دست ما ریخت تسیح نکردند .

معجزه بیست و هشتم در کتاب فرحة الغری از علی بن طحال روایت کرده که شخص خوش روی با جامهای پاکیزه آمد و دو اشرفی بمن داد گفت مرا در قبه مقدس علی بن ایطالب علیه السلام بگذار و در را بر روی من به بند من زردا گرفتم و او را داخل قبه کردم و خواب رفتم در خواب امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم میفرمود برخیز و او را از پیش من بیرون کن که او نصرانی است من بر خواستم و ریشه من در گردن او انداختم و گفتم بیرون رو میخواهی مرا بدو دنیا فریب دهی و حال آنکه

بر دین نصرانی هستی او گفت من نصرانی نیستم من گفتم که امیر المؤمنین علیه السلام مرا در خواب خبر داد بنصرانیت تو و فرمود او را بیرون کن آن نصرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله وان علياً ولي الله بخدا قسم که هیچکس مطلع نشد به دین من از اهل شام و کسی از اهل عراق مرا نیشناسد و اسامش نیکو شد

معجزه بیست و نهم مرویست که چون صفیه دختر حنی بن اخطب را که از جمله اسراء خیر بود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند خراشی بر روی او بود حضرت سبب آنرا پرسید گفت که چون علی علیه السلام در قلعه راحرکت داد تمام قلعه بلرزه درآمد و نظاره گیان که بر قلعه مشرف شده بودند همگی افتادند و من از تخت خود افتادم و رویم بر پایه تخت خورد و شکست آنحضرت فرمود که ای صفیه مرتبه علی بن ابیطالب علیه السلام نزد خدا عظیم است و علی چون در را حرکت داد قلعه بلرزید و آسمانها و زمینها و عرش اعلا از برای غضب او بلرزه آمدند و چون حضرت امیر علیه السلام مرحب را بدو نیم کرد جبرئیل علیه السلام متعجب نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد آنحضرت فرمود از چه تعجب میکنی گفت مالانکه در صوامع ملکوت ندا میکنند که لا فتی الا علی لاسیف الا ذو الفقار و تعجب من آنست که چون مامور شدم که قوم لوط را هلاک کنم هفت شهر ایشانرا از طبقه هفتم زمین برکندم بیک بر بال خود گذاشتم و بلند کردم تا بجای رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغان و گریه اطفال ایشان میشنیدند و تا صبح نگاه داشتم و منتظر امر حق تعالی بودم و سنگینی آنها بر بال خود نمیافتم و امر و ز چون علی بن ابیطالب علیه السلام الله کبر گفت و از روی غضب این ضربت هاشمی را بر مرحب زد و از جانب خدا مامور شدم که زیادتی قوت ضربت او را بگیرم که زمین را با گاو ماهی بدو نیم نکند و آن ضربت بر بال من گران تر از آن هفت شهر نمود با آنکه میکائیل و اسرافیل در هوا بازوی او را گرفته بودند و در کتاب امالی صدوق روایتست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که شخصی بخدمت علی علیه السلام عرض کرد که چرا اسب عربی نمیخوری فرمود که مرا احتیاجی بآن نیست چه اگر کسی برهنه حمله کند نیم گریزم و کسی که بگریزد تعاقب نمیکند مرا

معجزه سی ام در همان کتاب از امام حسن مجتبی علیه السلام روایت کرده که علی عالی علیه الصلوة والسلام با جماعتی مقاتله نکرد مگر آنکه حق تعالی رایت ایشانرا نگونسار کرد و با مذلت و خواری هرگز بر نگشت و ذو الفقار را بر کسی نزد که نجات یابد و در هنگام قتال آنحضرت جبرئیل از طرف چپ و ملک الموت پیش روی آنحضرت بودند

معجزه سی و یکم در کتاب مناقب ابن شهر آشوب روایتست که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جناب علی بن ابیطالب علیه السلام را بشهر عمان فرستاد و پادشاه آن جلندین کر کرد و در مابین ایشان حرب عظیمی واقع شد جلندی غلامی داشت کندی نام او را طلید و گفت اگر اینمرد که

عمامة سیاه در سر دارد و براستر سحابی سوار است دستگیر کنی یا بقتل آوری دختر خود را که ملوک اطراف خواستگاری کرده اند و بایشان نداده ایم بتو میدهم کنیدی بر فیل سفیدی سوار شد و بیست و نه فیل دیگر با خود برداشت و درو بهسگر گذاشت چون علی عالی علیه الصلوٰه والسلام او را دید از استر بزیر آمد و در مبارک را گشود تمام آن صحرا روشن شده بعد از آن سوار شدن نزدیک فیلها آمد و سخنی بایشان گفت بیست و نه فیل برگشتند و به لشکر جلندی رو کردند و آنسگر را میزدند تا بدر و از عمان رسیدند پس برگشتند و سخنی گفتند که همه کس فهمیدند گفتند ماهمه محمد را میشناسیم و ایمان به پروردگار محمد داریم مگر این فیل سفید که او محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله را نمیشناسد آنحضرت صیحه بر آن زد که در وقت غضب مینمود پس فیل سفید بلرزه در آمد و ایستاد آنحضرت سر آنرا بذا و القار بینداخت و مثل کوه عظیمی بر زمین افتاد و کندیرا از پشت آن برداشت و جبرئیل اینخبر را بر رسول خدا ﷺ رسانید حضرت در بالای دیوار مدینه رفت و صدا زد که ای ابوالحسن آنرا بمن ببخش حضرت امیر علیه السلام او را رها کرد فرمود که نگاه کن چون متوجه شد حقه مالی از برای او کشف حجاب کرد تا پیغمبر را دید که در سر او مدینه باصحاب ایستاده گفت این کیست سید ما رسول خدا ﷺ است گفت میان ما و ایشان چند روز فاصله است فرمود چهل روز پس گفت یا ابوالحسن خداوند شما عظیم الشانست و پیغمبر شما پیغمبر گرامی است و بشرف اسلام مشرف شد و علی مرتضی علیه السلام جلندی را بقتل رسانید و بعضی عسکر او را در دریا غرق کرد برخی را بتیغ بیدریغ بجهنم فرستاد و بقیه السیف بشرف اسلام رسیدند و آنحضرت قلعه را بکندی داد و دختر جلندیرا در حباله او در آورد و جمعی از مسلمانان را نزد ایشان گذاشت که و اجابت را تعلیم ایشان نمایند

معجزه سی و دوم روایت کرده اند از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود در روز بدر از زخم داران مشرکین چون سؤال میکردند که کی زخم بر تو زده میگفت علی بن ابیطالب علیه السلام و جان بمالك نیران می سپردند لعنهم الله و عذبتهم الله عذابا شديدا في الدنيا والاخره

معجزه سی و سیم روایتست که روزی در مسجد رسول خدا ﷺ سائلی بحضرت رسول عرض کرد که مرا وای است که از آنم خلاصی ده حضرت رو کرد باهالی مجلس و فرمود کیست که کفایت امر این شخص کند از هیچکس آوازی بر نخواست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن شخص را برداشته از شهر بیرون رفتند حضرت بآن شخص فرمود چشم بر هم نه بر هم نهاد حضرت فرمود بگشا بگشاد شهری در نظر او آمد عرض کرد یا امیر المؤمنین این چه شهر است حضرت فرمود این را شهر بربر گویند باید آنچه من میگویم بشنوی پادشاه این شهر با تمام اهل آن با من دشمنند باید مرا پیش آن پادشاه بری و بگویی که این غلام را میفروشم و بهای صد غلام میستانم اگر پرسند که نام او چه وجه هنر دارد بگو نام او را قشمشم و هنر او هر چه بخوای بانجام رساند اگر صد هزار دشمن داشته باشی همه را هلاک کند

آن شخص عرض کرد فدای تو بشوم چگونه من این کار کنم که نام ترا غلام گذارم همه عالم اگر زرشود بهای یکموی تو نکرد حضرت فرمود باکی نیست در این سر نیست که تو نمیدانی پس آن شخص با حضرت آمدند تا نزد وزیر پادشاه آن شخص کیفیت را بوزیر گفت وزیر پادشاه رسانید پادشاه آنها را خواست چون آمدند نزد پادشاه گفت ایمر چه میگوئی گفت غلامی دارم و بهای صد غلام از آن میخواهم چون وام دارم والا همه عالم بهای یکموی او نیست گفت او را چه نام وجه هنر دارد گفت او را نام قشمشم و هر مومی که باشد کفایت کند پادشاه با امیر المؤمنین علیه السلام گفت چنین است که این خواجه میگوید حضرت فرمود بلی گفت مراسم مهم است هر يك را که قبول کرده کفایت کنی من بهای صد غلام بتو دهم و آنها یکی اینست که رودیست در اینولا چون در بهار باران آید سیلی از آن برخیزد که ممالک مرا خراب کند و صد نفر غلام زرخید هر ساله ما مور میدارم که سدی محکم برای آن می بندند چون سیل میاید آنها را خراب کرده خرابی بسیار بمن میرسد دیگر آنکه ازدهائی در اینولایت بهم رسیده راه آمد و شد بر مردم بسته هر که بجانب او میرود هلاک میشود دیگر آنکه دشمنی دارم در مدینه او را علی بن ابیطالب گویند کدام یکر اختیار میکنی حضرت فرمود هر سه را در امروز تمام میکنم پادشاه گفت ای قشمشم سخن تو سخن دیوانه گان مینماید حضرت فرمود دیوانه نیستم همه را امروز کفایت میکنم پادشاه گفت سالهاست که هر سال صد غلام من با چندین هزار رعیت در بستن آن بندرنه میشود و آنرا نمیتوانند بست و چندین بار است که بالشکر کران رو باژدها آوردم و آنرا چاره نتوانستم و از اینجا تا مدینه هزار فرسنگ راه است تو میگوئی همه را امروز کفایت میکنم همانا دیوانه حضرت فرمود همه را امروز تمام میکنم پس پادشاه بهای صد غلام با آورد داد او روانه شد و حضرت رو به بند آورد چون بدانجا رسید غلامان را همگی آزاد کرد از بندگی پس حضرت کوهی دید در بالای آن بند بر فراز آن کوه شد ملاحظه بند و کوه را کرده ذوالفقار بر کشید بر کوه زد با نذازه آن بند که با من آمده بند را با کوه مساوی کرد حضرت دست مبارک بر آن مالید کوه چون موم گداخته جمیع منافذ را سد و ساخت شاه ولایت بر گردیده بنزد شاه برز آمده فرمود بند را بستم اینک بچاره ازدها میگویم پادشاه با عیان و لشکر بسوی بند شدند آنرا با کوه مساوی دیده انگشت حیرت بدهان و از بیم شاه ولایت لرزان شده بر گردیدند شاه ولایت چون ازدها را دیده و ازدها شاه ولایت هر دو را آهنگ یکدیگر کردند حضرت نعره بر کشید که کوه و دشت بهم لرزیده بر جسته بای بر زمین زده بلند شد و بر سر ازدها پای را فرود آورده که سر ازدها با خاک یکسان گردید دواب ازدها را گرفته از هم دریده و حصار کرد کاکل آنها بردست پیچیده کشان کشان آنها داخل شهر کرد در بارگاه پادشاه بر زمین انداخت که غلغله در شهر افتاد پادشاه اضطراب زیاده از حد پیمان و لرزان گردیده شاه گفت ای قشمشم دو کار را بانجام رسانیدی اکنون علی را دست بسته چگونه حاضر کنی

فرمود اینک حاضر کنم پس دست را بر روی دست گذارد فرمود بگو تادستهای مرا محکم بسته دارند که من علی بن ابیطالبم پس پادشاه حکم کرد تا کمندافکنان از اطراف کمندانداخته دستهای آنحضرت را بازنجیر محکم بستند پس حضرت فرمود اینک علی علیه السلام را حاضر کردم پس اندکی دستها را حرکت داده زنجیرها را یکدیگر پاشیده و حضرت دست بقبضه تیغ آبدار کرده فرمود یا اسلام عرضه دارید یا تیغ بر شما خواهم گذارد و همه را بخاک هلاک خواهم انداخت پادشاه حکم کرد حضرت را بچنگ اندر آورد جنک در پیوست حضرت تیغ برایشان نهاد برخی راهلاک کرد و بعضی را گریزانید که صدای الامان الامان از پادشاه و لشکر برخاست حضرت ایشان را امان داده باسلام در آورد نثارهای گوناگون کردند حضرت علی علیه السلام ایشان را وا گذارد و برگردید چون بمدینه رسیدند اندکی از روز گذشته بود

معجزه سی و چهارم فرات بن ابراهیم از محمد بن علی حضرت باقر علیه السلام از اباء طاهرینش علیهم السلام روایت کرده که جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و گفت یا محمد از ملائکه آسمانهای چهارم بچادله کردند در حیرت تا جدال ایشان بطول انجامید و ایشان از جن از قوم ابلیس اند و حق تعالی بسوی ایشان وحی کرد که جدال شما بسیار شد راضی شوید بشخصی از بنی آدم که در میان شما حکم کند گفتند راضی شدیم بهاگمی از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم باز وحی شد بایشان که کی را راضی شوید و که را میخواستید گفتند علی بن ابیطالب را پس فرود فرستاد حق تعالی ملکی از ملائکه آسمان اول را ابساطی و دو بالش و رسول خدا علی را بر بساطی نشاند و تکیه فرمود بر دو بالش و آب دهان مبارک بر دهان او انداخت پس فرمود خدا ثابت میدارد دل ترا و حجت ترا در پیش چشم تو واضح میسازد و او را با آسمان بردند و چون فرود آمد گفت یا محمد حق سلام بتو میرساند و میگوید بلند میکنم درجه هر که را خواهم و بالای هر صاحب علمی دانای هست

معجزه سی و پنجم مرویست که شخصی را غلامی بود شبیه خود روزی غلام را کاری فرمود غلام گفت تو غلامی من آقای تود در میان ایشان گفتگو سخت شد منازعه را خدمت علی مرتضی علیه السلام بردند و هر يك دعوی خود گفتند حضرت فرمود ای قنبر شمشیر مرا حاضر ساز حاضر ساخت حضرت فرمود ای قنبر دیوار را دو سوراخ بقدر سر آدمی کن قنبر دیوار را دو سوراخ کرد حضرت فرمود سرهای این دو نفر را از سوراخ بیرون کن قنبر سرهای آنها را از سوراخ بیرون کرد حضرت فرمود ای قنبر بزن کردن غلام را غلام سر را از سوراخ بیرون کرد حضرت فرمود اینست غلام

معجزه سی و ششم مرویست که دختر را عارضه اتفاق افتاد و شکم او بزرگ شد به حیثیتی که اقارب او گفتند حامله است در صدد اذیت او برآمدند ابن ماجرا با میرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود دختر را حاضر کردند امر فرمود قباله باطش آوردند فرمودند آیا در این حوالی برفهم میرسد گفتند نه

حضرت دست معجزه نما را دراز کردند از کوهی که مسافت بعیده داشت برف گرفته در کف مبارک چنانکه همه کس آنرا دید بقبایله داد و فرمودند در مکان خلوت بر فرادر پشت گذار و دختر را بر روی برف بکشاند قابله آنچنان کرد کرمی از دختر رفع شد و شکم دختر کوچک شد حضرت فرمود این دختر بریست از عمل ناشایست روزی در وقت کوچکی در آبی نشست کرم ضعیفی در رحم او رخنه کرد تا این شد که می بینید دختر از نهمت رست آ و از احسن احسن از اهل مجلس بلند شد .

معجزه سی و هفتم شیخ مفید در کتاب (ره) اختصاص از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر حضرت علی علیه السلام صحیفه املا میفرمود آنحضرت مینوشت چون بنهف آن رسید سر مبارک را بدامن علی علیه السلام گذاشت علی علیه السلام مینوشت تا صحیفه تمام شد چون حضرت سر برداشت فرمود یا علی که املا بر تو میگرد فرمود شما آنحضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام املا میگرد

معجزه سی و هشتم و نیز در آن کتاب از ابن مسعود روایت کرد گفت که بخد مت فاطمه علیها السلام رفتم و گفتم شوهر تو کجاست فرمود جبرئیل او را با آسمان برد گفتم از برای چه فرمود تشاجرو نزاعی در میان جمعی از ملائکه شد از حقه عالی سؤال کردند که حاکمی از آدمیان در میان ایشان حکم کند و حی رسید هر که را خواهد اختیار کنی ایشان علی بن ابیطالب علیه السلام را اختیار کردند

معجزه سی و نهم در کتاب خرائج و بصائر از بریده اسلمی روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی آیا با من نبودی در هفت جا و چهارم را ندیدی فرمود که شب جمعه بود که ملائکوت آسمانها و زمینها را بمن نمودند و مرا بالا بردند تا آنها را دیدم و مشتاق و توشدند و از خدا خواستم و تو حاضر شدی و ندیدم چیزی مگر آنکه تودیدی

معجزه چهارم در کتاب بصائر از ابی رافع روایت کرده که در روز خیبر چون رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را طلبید و آب دهان مبارک در چشمهای او انداخت فرمود که چون قلعہ می کنی قدری در میان مردمان بایست که حقه عالی مرا باین امر فرمود و بعد از آن آنحضرت مدتی ایستاد و مردم گفتند که خدا با علی راز میگوید من بخد مت آنحضرت رفته اینها را عرض کردم فرمود که بلی ای ابی رافع حقه عالی با و را از گفت در روز طایف و روز عقبه تبوک و در روز حنین با خیبر

باب سی ام در بیان بعضی از معجزات امام ثانی اعنی

حضرت امام حسن (ع) و آنها سیزده معجزه است

معجزه اول در کتاب مستطاب اصول کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام میروست که روزی حضرت امام حسن علیه السلام با یکی از اولاد زبیر که محب آنحضرت بود در زیر یکی از درختان خرما قرار گرفته و آن زیری در زیر نخله دیگر در برابر آنحضرت بعد از ساعتی زبیری گفت که چه بودی که این

نخله رطب داشتی از آن میخوردم حضرت امام حسن علیه السلام گفت ترا برطب میل است گفت بلی یابن رسول الله آنحضرت دست بدعا برداشته مناجات کرد در ساعت آن نخله خشک سبز شده شاخ و برگ برآورد و رطب ظاهر گردید شتر بانی همراه بود گفت (والله هذا سحر) حضرت فرمود ای بر تو این سحر نیست بلکه معجزه است که بردست رسول خدا ظاهر شد و دعائی است که خدا بتعالی از اولاد رسول خود قبول نمود و جمعی کثیر از آن بهره مند گردیدند

معجزه دوم مرویست که روزی آنحضرت از مدینه بیرون رفتند بعزم مکه و عمره بجای آورد و در وقت بیرون رفتن مردم بسیار در عقب بمشایعت بیرون رفتند و دست و پای او را میبوسیدند و زیارت میکردند و صلوات بر محمد و آل او میفرستادند و بواسطه هجوم مردم تازیانه از دست مبارکش افتاد سیاهی از سر اعتقاد برداشته بدست آنحضرت داد آنحضرت دعا فرمود در حق وی هنوز دعا تمام نکرده که سیاه سفید شد و این آوازه در مدینه افتاد و مردم همه متعجب و حیران ماندند

معجزه سیم از جابر جعفی مرویست که حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام فرمود که قومی نزد حضرت امام حسن علیه السلام گفتند یابن رسول الله از عجایب چیزی بمانما چنانکه پدر بزرگوار تو بما مینمود فرمود که مگر شما بآن اعتقاد ندارید گفتند بلی ما باو ایمان داریم آنحضرت دعا کرد فی الفور مرده را زنده کرد بفرمان خدای عز و جل گفتند که ما جمله گواهی میدهیم که تو پسر آنیکه مثل این معجزات بمان بسیار مینمود یعنی امیر المؤمنین علیه السلام

معجزه چهارم علی بن زیات گوید که از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود شخصی نزد امام حسن علیه السلام آمد و گفت چرا موسی عاجز شد از آنکه خضر از او پرسید فرمود که آن سؤال از برای سری بود موسی نبی از آن سرواقف نبود گفت یابن رسول الله مثل این سر را بر من ظاهر گردان پس دست مبارک بردوش وی زد و پای مبارک بر زمین نهاد شکافته شد و گفت بوی که نظر کن او نظر کرد دو شخص را دید بر سنگی نشسته و آنسنگ از حرارت سرخ گشته و بخاری بدو از آن بر میخیزد و هر یک زنجیری در گردن دارند و بر هر یک زنجیری شیطانی موکلت و ایشان میگفتند یا محمد یا محمد یا محمد آخر نه صحابه بودیم بد کردیم باوصی تو امیر المؤمنین علیه السلام حق او را غصب کردیم و بجور و ظلم فر گرفتیم یا محمد این عقوبت سزای آنست که میکشیم گفتند چرا قول خدای تعالی و سخن رسول او را نشنیدید این زمان بشیمانی سودی ندارد و شما دروغ میگوئید که صحابه رسولید صحابه رسول سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند یکان یکان اسماء صحابه که مؤمن بودند یاد کردند که خلاف قول رسول نکردند و شما خلاف آن کردید و بر امیر المؤمنین تقدم جستید و ایشان فریاد میکردند و ایشان دومین اول بودند آنگاه آنحضرت اشاره نمود که ای زمین فراهم شو تا وقت معلوم که در آنوقت تقدیم و تأخیر در آن نبود و آن روزی باشد که حجة الله علی الخلق صاحب الزمان عجل الله فرجه ظاهر میشود و مسوخ را

زنده گرداند تا اعتراف کنند بافعال شنیعه خود که به اهلیت بظهور آوردند و آن حضرت برای عبرت بفرماید که ایشان را برادرار کنند میان صفا و مروه تا بر ناصبیان ظاهر شود که تا بدان کیان بودند

معجزه پنجم جابر جعفی گوید که چون حضرت امام حسن علیه السلام بامعویه لعین صلح کردند زیرا که لشکرش موافقت نمیکردند و یاری نمینمودند و جماعتی که موافق بودند این امر برایشان عظیم و سخت بود جابر گوید که یکی از منکران صلح بودم رفتم بخدمت وی و زبان بملامت گشودم فرمود که ای جابر مرا هلاکت مکن و رسول خدا را صادق بدان که فرمود این پسر من صادق است و خدای تعالی بسبب او میان دو گروه را باصلاح آورد جابر گوید که دل من از این قرار نیافت گفتم شاید که سخن حضرت رسول صلی الله علیه و آله معنی دیگر باشد آنحضرت دست مبارک بر سینه من نهاد و فرمود ای جابر بشک افتادی در اندرون خود چنین اندیشیدی میخواستی که حضرت رسول را بگوای طلبم تا از او بشنوی من از قول وی تعجب کردم پس حرکتی و آوازی داد چنانکه زمین از زیر پای من شکافته شد حضرت رسول و امیر المؤمنین و حمزه و جعفر علیه السلام را دیدم بمعاینه که از آنجا بیرون آمدند من جستم ترسان و لرزان امام علیه السلام فرمود یا رسول الله جابر مرا هلاکت میکند بر آنچه کردم آنحضرت فرمود که ای جابر تو مؤمن نباشی اگر هر چه امام بفرماید باور نداشته باشی و بر امام اعتراض کنی قبول کن آنچه پسر من کرده است که آن حق است که دفع هلاک از بر گزیدگان خدا و مؤمنان کرد بآن صلحی که نمود و آن فرمان خدا و رسول او بود گفتم یا رسول الله مسلم داشتم پس دیدم که رسول الله حمزه و جعفر علیه السلام بر روی هوا رفتند من بدیشان مینگریستم دیدم که در های آسمان گشوده شد و همچنین میرفتند تا آسمان هفتم حضرت رسول در پیش و ایشان در عقب

معجزه ششم مرویست که از جماعت ثقات که مردی از شام شوم بازن خود بخدمت امام حسن علیه السلام آمد و سخنان چند نالایق بر روی آنحضرت گفت و گفت ای پسر ابوتراب شما خود را بزرگ میدانید و صادق اگر دعوی شما راست است دعا کن من زن شوم و زن من مرد گردد و این را بطریق استهزاء میگفت خشم بر آنحضرت غلبه کرد و در زیر لب دعائی فرمود چنانکه کسی نفهمید پس نظر برایشان انداخت فی الحال زن مرد شد و مرد زن مرد شامی چون آنحال دید از خجالت سر در پیش انداخت و هر دو برخاستند و رفتند زن بشوهر گفت که ای مرد من مرد شدم و شوهر بازن گفت من زن شدم مرد شامی برفت و از شرمساری در میان مردمان نمیآمد در آن مدت فرزند چند زاید بعد از آن باخود اندیشید که ایشان اهلیت نبوت اند و این نوع معجزه از ایشان غریب نیست برخاست و بخدمت آنحضرت آمد تضرع و زاری بسیار نمود و گفت بد کردم که بر روی مبارک تو سخت گفتم از آن پشیمانم و اکنون از آن پشیمانم و اکنون تولا بخاندان شما آورده ام و تبر از دشمنان شما جسته ام آن حضرت دستهای مبارک را بآسمان برداشت و گفت بار خدا یا اگر توبه او راستست ایشان را بحال اول

بر گردان در حال بهال اول برگشتند و بردوستی اهل بیت از ایشان عالم رفتند

معجزه هفتم روایت کند امام محمد باقر از امام زین العابدین علیه السلام و آنحضرت از حذیفه بن یمان که او گفت روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر کوهی نشسته بود باجمعی از مهاجر و انصار ناگاه امام حسن علیه السلام ازدور پیدا شد که میآمد باسکینه و دقار و بانیکوئی رفتار چنانچه مهاجر و انصار از راه و رفتار وی حیران ماندند بلال گفت یا رسول الله می بینی که امام حسن علیه السلام چگونه راه می رود باین خوش رفتاری بخدمت تو می آید آنحضرت فرمود که ای بلال جبرئیل دلیل و یست و میکائیل رفیق راهی و او پسر و مونس منست چون آمد حضرت او را نوازشها فرمود و چشم از او بر نمیداشت و میفرمود که او هدیه ایست از خدا تعالی و آثار و سنت مرا زنده گرداند و رحمت بر کسی که او را بشناسد و باوی نیکوئی کند از برای خاطر من در این اثناء اعرابی در رسید و جوب بر زمین میکشید چون حضرت را نظر بر وی افتاد فرمود که ای قوم این آمده تا باشما سخنی چند درشت بگوید که از آن بلرزه در آید و سؤالی چند کند اعرابی سلام ناکرده گفت محمد شما کیست و کدام است گفتند چه کار داری گفت سخن چند دارم آنحضرت فرمود که چه سخن داری بگو گفت من محمد را دشمن دارم و هر چند بر می آید زیاده میشود آنحضرت تبسمی فرمود اصحاب میخواستند ویرا بر نجانند آنحضرت مانع شد اعرابی گفت توئی که دعوی پیغمبری میکنی فرمود بلی گفت چرا دروغ میگوئی و تهمت مینهی بر پیغمبران سابق و تو را معجزه نیست مانند آنکه ایشان را بود حضرت فرمود که ای اعرابی چون دانسته که من را معجزه نیست مانند آنکه ایشان را بود اعرابی گفت اگر راست میگوئی که تو پیغمبری مرا خبر ده که چگونه از خانه بیرون آمدم و در میان قوم چگونه بودی و اگر خواهی ای اعرابی از اعضای من ترا خبر دهم که برهان و تأکید دران زیاده است اعرابی گفت عضو تو چگونه سخن گوید حضرت اشاره فرمود با امام حسن علیه السلام فرمود که ای اعرابی زبان دراز کرده و هر چه میخواهی میگوئی پبروی نفس بگذار و زمانی گوش دار که با ایمان از اینجا خواهی رفت انشاء الله حضرت رسول صلی الله علیه و آله تبسمی فرمود و فرمود ای حسن بگو فرمود که ای اعرابی تو در مجلسی نشسته بودی با قوم خود و از روی جهل و سرسبکی با هم گفت و شنودی میکردید تو گفتی که محمد مثل صنوبر است یعنی او را فرزند نرینه نیست و جمله عرب دشمن و بند اگر او را بقتل آرند کسی طلب خون وی نکند و تو این دعوی کردی که من او را بقتل بیاورم و غم و غصه عرب را از او کفایت کنم و نفس خود را بران داشتی و نیزه برگرفتی و بیرون آمدمی بقصد کشتن وی راه بر تو بوشیده شد و هوا بغایت تاریک گشت و تیرگی شب نیز بود و باد تند و وزیدن گرفت و برق جهیدن پیدا کرد و رعد غریدن آغاز کرد و باران در گرفت و تو در آن بیابان حیران و سرگردان شدی نه راه پیش داشتی و نه

راه بس و طمع از خود بریدی تا این زمان که باینجا رسیدی و او روشن گشته و خوف و بیم از تو بر طرف شد گفت ای کودک بخدا که هر چه گفתי راست گفתי گویا تو بامن بودی یا خود علم غیب میدانی اکنون یقین شد که جد تو بر حقست و پیغمبر خدا است بر من کلمه عرض کن فرمود الله اکبر بگو ای اعرابی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسوله و حضرت رسول ﷺ بدان شادان شد و مسلمانان بدان مباحات کردند و قبیله اعرابی ببرکت امام حسن علیه السلام همه آمدند و مسلمان شدند

معجزه هشتم روایت کند ابو هاشم بن داود بن قاسم جعفری از ابی جعفر امام محمد بن علی النقی علیه السلام که او فرمود روزی امیر المؤمنین و امام حسن صلوات الله علیهما در مسجد نشسته بودند و امیر المؤمنین علیه السلام بر سلمان تکیه کرده بود که مردی در آمد بر هیئت نیکو جامه زیبا و بر امام علیه السلام سلام کرد او جواب فرمود و آن مرد نشست و گفت یا امیر المؤمنین مسئله دارم از تو میپرسم اگر جواب گفתי دانم که قوم ستم بر تو کرده اند و حق تورا غصب گرفته اند و الا نه تو هم مثل ایشان فرمود پیرس از هر چه میخواهی آن مرد گفت شخص چون خواب کرد روح او یکجا می رود و دیگر مردم چیزها که یاد دارند چگونه فراموش میکنند و دیگر فرزند مردمان چگونه است که گاه بعمویان و خوئیان میمانند آن حضرت روی مبارک با امام حسن علیه السلام کرده فرمود که جواب مسائل را بگو امام حسن علیه السلام متوجه آن شخص شد و فرمود که مرد چون خواب کرد روح عقل او تعلق میگیرد بباد و باد بهوا تا آنوقت که میخواهد بیدار شود اگر حق تعالی میخواهد که آن روح را دیگر باره بقبال وی فرستد دستوری میدهد روح با دادر می کشد و باد هوا را و او می رود ساکن میشود چنانچه بود اگر نه باشد هم چنان تا وقت بعثت و آنچه مرد یاد دارد و فراموش میکند آنست که دل آدمی بر حقه ایست و بر سر آن طبقی است اگر آن شخص صلوات بر رسول و آل او فرستد آنطبق از سر آن برخیزد و دل او روشن گردد و آنچه فراموش کرده یادش می آید و اگر صلوات نفرستد یا در آن نقصانی کرد طبق بر آن نرفته و آنچه یاد داشت فراموش میکند و شباهت فرزند با عم و اخوال آنست که اگر مرد بعروق ساکن و فراغ بال مواجهه کرد نطفه بی اضطراب در رحم قرار میگیرد و فرزند که بیرون آمد به پدر و مادر ماند و اگر نطفه مضطرب الحالست در وقت مجامعت در عروق اعماق افتاد بعمویان ماند و اگر در عروق اخوال واقع شد بخالویان ماند آن شخص گفت گواهم و گواهی میدهم که خدا بتعالی یکست و محمد رسول او است و تو که امیر المؤمنینی و وصی و نایب ادومی و پسر ت حسن و وصی تو است و حسین علیه السلام قائم مقام حسن و تابقام آل محمد علیهم السلام یکیک را بدین طریق شمرد و گفت که صاحب الامر قائم و خاتم همه ایشانست که برگرداند جهان را از داد و عدل بعد از آنکه بر شود از جور و ستم سلام خدا بر تو باد یا امیر المؤمنین و بر فرزندان طاهرين تو و رحمة الله و بر کانه آنکه برخواست و

سروروی آنحضرت و امام حسن علیه السلام را ببوسید و بیرون رفت آنحضرت فرمود که ای حسن از دنبال وی بیرون رو بین که بکجا میرود امام حسن علیه السلام بر اثر وی رفت و فی الحال باز آمد عرض کرد که چون از مسجد بیرون رفت اثر او را ندیدم آنحضرت فرمود که یا ابا محمد دانستی که چه مرد بود این گفت که خدا و رسول و وصی رسول بهتر میدانند فرمود که ای فرزند او خضر علیه السلام بود همین کافیست که خضر ع شهادت داد بامامت ائمه اثنی عشر علیه السلام

معجزه نهم آورده اند که روزی امیر المؤمنین علیه السلام در رجه نشسته بود مردی برخاست و گفت یا امیر المؤمنین من از رعیت و اهل بلاد توام آنحضرت فرمود تو از رعیت و بلاد من نیستی اما ابن اصغر مسائل چند از معاویه پرسیده و آن امین ندانسته ترافرستاده تا از من بررسی سائل گفت راست فرمودی اما معاویه غاریه بمن گفت چنانکه کسی ندانست و تو یا امیر المؤمنین علیه السلام آن را ظاهر کردی آنحضرت فرمود که از این پرس هر کدام که میخواهی پرس نزد امام حسن علیه السلام شد و گفت میان حق و باطل چند است و میان آسمان و زمین چند مسافت است و میان مشرق و مغرب چه مقدار است و قوس و قزح چیست و خنثی کدام است و کدام ده است که بعضی از بعضی سخت تر است و کدام چشمه است که ارواح مؤمنان آنجا رود و از کافران کدام امام حسن علیه السلام در جواب فرمود که مسافت حق و باطل چهار انگشت است آنچه به چشم دیدی حقیقت و آنچه بگوش شنیدی باطل بودن آن ممکنست و میان زمین و آسمان صد نظر است و دعای مظلوم و میان مشرق و مغرب چندان که آفتاب بروزی آن را قطع کند و قوس و قزح نام شیطانست و خنثی که او را نداند مرد است یا زن صبر کند تا ظاهر شود اگر او مرد است محتلم خواهد شد و اگر زنست حیض خواهد دید و اگر بفراواند تا بول کند بردیوار اگر بولش بدیوار رسید مرد است و اگر نه زنست که بپاهایش فرو چکد مثل شتر و آن ده چیز که بعضی از بعضی سختتر است آنچه خدایتعالی آفریده است سنک و آهن است و آهن از سنک سختتر است و آب از آتش زیرا که آتش را آب توان فرو نشاند و آب را از آتش سختتر است که او را جذب مینماید و باد از بار سخت تر که او را میراند و ملک از باد سخت تر که او را باز میگردد و ملک الموت از ملک سخت تر که ملک را میمیراند و موت از ملک الموت سخت تر که او را فانی میگرداند و امر خدایتعالی از هر گ سخت تر که رفع موت میکند و آنکه گفتی کدام چشمه است که ارواح مؤمنان آنجا رود و از کافران و مشرکان بکجا رود ارواح مؤمنان به چشمه سلمی رود و از مشرکان به چشمه برهوت شامی گفت من گواهی میدهم که تو پسر رسول خدائی بحق و میراث علم از پدر داری امیر المؤمنین علیه السلام بر حقیقت و معاویه بر باطل آنگاه شامی این جوابها را نوشت نزد معاویه کلب هاویه برد و معاویه آن را پیاد شاه روم فرستاد قیصر نوشت بمعویه که بسخن دیگری جواب من میدهی و زبان دیگری بامن سخن میگوئی بحق مسیح که اینها سخن تو نیست بلکه سخنان کسی است که از معدن نبوت و موضع رسالت و این

علم مکنون و کتاب مخزونست تو بر آن واقف نیستی و ندانم بر چیستی

معجزه دهم از جابر مرویست که گفت روزی حضرت امام حسن علیه السلام بر بالای مدینه نشسته بود که ناگاه مرغی بیامد و بجانب وی بانگ کرده پیرید و باز آمد با مرغی دیگر که باری بود و بانگ کردند پس من متعجب فرو ماندم و سبب آن را از آنحضرت پرسیدم فرمود ای جابر آن مرغ که اول بانگ کرد نراست و مدت سه روز است از جفت خود دور مانده پنداشته که مگر جفت او خیانتی کرده شکایت پیش من آورد گفتم جفت خود را حاضر کن چون حاضر کرد جفت او قسم خورد بولایت ما که خیانت نکرده ام چون دانست که جفت او قسم بحق یاد کرد صلیح نموده باز گشتند.

معجزه یازدهم بسند مخالفین از ابن عباس و غیر او روایت کرده که گفتند ما روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که جبرئیل علیه السلام نازل شد و جامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک و عنبر و گفت السلام علیک یا رسول الله حقت سلام میرساند و تو را باین جام تعیت فرموده و امر می کند تو را که باین جام تعیت کنی علی و دو فرزندان او را چون جام در کف حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد بقدرت حق سبحانه و تعالی بسخن در آمد و سه مرتبه لا اله الا الله و سه مرتبه الله اکبر پس بزبان روان گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن تشقی پس بوئید آن را حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس برسم تعیت به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داد چون بدست امیر المؤمنین رسید بسخن در آمد و گفت (بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون) پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن را بوئید برسم تعیت به حضرت امام حسن علیه السلام تسلیم نمود چون بکف آنحضرت رسید باز بسخن در آمد و گفت (عم یتساءلون عن النباه العظیم الذی هم فیه مختلفون) پس امام حسن علیه السلام آن را بوئید و بر وجه تعیت به حضرت امام حسین علیه السلام داد چون بکف حضرت امام حسین علیه السلام در آمد بزبان گویا گفت بسم الله قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی پس به حضرت رسالت بنه صلی الله علیه و آله باز پس داد و باز بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات تا آخر آیه پس آنجام در کف آنحضرت نا پیدا شد و ندانستم که با سمان بالا رفت و یا زمین فرو رفت.

معجزه دوازدهم مهر کردن آن حضرتست سنگ را که حبابه و البیه آورده بود بجهة امتحان نمودن امامت او چنانکه در ذکر معجزات جناب امام حسین علیه السلام بتفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

معجزه سیزدهم مهر نمودن آنحضرت سنگی را که ام سلمه آورده بود برای امتحان کردن او چنانکه بعد از این در ذکر معجزات حضرت امام حسین علیه السلام بتفصیل خواهد آمد

باب سی و یکم در بیان بعضی از فضایل و

معجزات حضرت امام حسین ع است

در کنز الغرایب آورده که اعرابی نزد حضرت رسول ﷺ آمد و آهو بچه صید کرده برای جناب رسول (ص) بهدیه آورده ناگاه حضرت امام حسن ع بمسجد درآمد و بدان میل کرد حضرت رسول (ص) آن را با امام حسن ع داد در این اثنا حضرت امام حسین ع پیدا شد و آن آهو بره را در دست برادر خود دید میلش بدان کشید نزد حضرت رسول (ص) دوید و گفت یا جدا برادرم را آهو بره داده من نیز میخواهم و این سخن را اعاده می کرد و رسول خدا او را تسلی میداد امام حسین ع خواستکه بگریه در آید ناگاه آهو می را دیدند که بچه خود را پیش انداخته پهلوی بر او میزند و میدواند تا پیش رسول خدا (ص) آورده و بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفته پیش تو آورد الحال ندانم رسید که بچه خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم رسان که جگر گوشه رسول بچه میخواهد که گریان شود و ملائکه بنظر از صواع طاعت سربدر کرده اند اگر او گریه کند همه بگریه و فریاد می آیند بشتاب پیش از آن که اشک بر رخسار مبارک او فرود ریزد یا رسول الله گویا که زمین را در نور دیدند تا من زود رسیدم بحمد الله که هنوز اشک چشم او بر روی او نیامده است خروش از اصحاب بر آمد و بانگ صلوات بر اوج سموات بلند شد و رسول (ص) آن آهو بره را با امام حسن ع داد و آهو را دعای خیر داد پس حضرت امام حسین ع بابرادر بجزیه طاهره در آمده صورت واقعه را بحضرت فاطمه ع گفتند و در کتاب اعلام لوری از ابن عباس مرویستکه گفت ما نزد رسول خدا (ص) بودیم که فاطمه ع گریان نزد رسول آمد حضرت فرمود ای فاطمه چه چیز تو را گریان دارد گفت یا رسول الله حسن و حسین ع از خانه بیرون رفته اند و پدر ایشان حاضر نیست که بطلب ایشان رود نمیدانم که بکجا رفته اند تا اینوقت باز نیامده اند حضرت فرمود ای فاطمه آن که ایشان را آفریده از تو مهربان تراست پس حضرت دست بدعا برداشته و گفت بار خدایا اگر در بیابانها اند نگاهدار ایشان را از شر اشرار و کفار و اگر در دریا اند سلامت بدار و بکنار آرفی الحال جبرئیل ع در آمد و گفت یا احمد هیچ غم مخور که ایشان ایمنند از مکر و هات الحال در حظیره نبی النجارند و حقتعالی دو فرشته بدیشان موکل ساخته تا نگهبانی ایشان کنند و آن حضرت برخاسته با او بودیم تا حظیره بنی النجار رسیدیم حسنین ع را دیدیم دست در گردن یک دیگر کرده در خواب اند و دو فرشته هریک یک بکمال فرش کرده و بال دیگر بدیشان پوشیده پس رسول (ص) امام حسن ع را برداشت و فرشته امام حسین ع را و در نظر مردمان چنان مینمود که هر دو را حضرت برداشته پس ابو ایوب انصاری پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی را بمن ده فرمود که بگذار

من اولی ام بایشان و ایشان بزرگانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بزرگوار تر است از ایشان پس فرمود ایها الناس خبردم شمارا بهترین خلایق از جانب جد و جدّه و پدر و مادر و خال و خاله و عم و عمه بدانید که حسن و حسین علیه السلام اند که جد ایشان رسول الله است و جدّه ایشان خدیجه بنت خویلد و پدر ایشان علی بن ابیطالب علیه السلام و مادر ایشان فاطمه بنت محمد و خالوی ایشان قاسم بن محمد و خاله ایشان زینب بنت محمد و عم ایشان جعفر بن ابی طالب و عمه ایشان ام هانی بنت ابیطالب محمد بن سنان روایت کند که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام پرسیدم که امام حسین علیه السلام تشنه شهید شد یا نه گفت خاموش باش از کجا میگوئی و اگر نشنیده اکنون بشنو حقتعالی چهار ملک از کبار ملائکه نزدی فرستاد و گفتند خدا و رسول تو را سلام میرسانند و میفرمایند که اگر میخواهی دنیا و هر چه در او است همه را بتو ارزانی داریم و تو را نصرت دهیم بر اعداء این میخواهی یا رفعت و جوار ما آنحضرت فرمود که صلوات و سلام خدا بر رسول باد من جوار جدم رسول الله را میخواهم که ارفع از آن چیزی نمیدانم و شربت آب بوی دادند تا اشامید ملائکه گفتند که بعد از این هرگز تشنه نگردی و ایشان رفتند و دیگر آن که نبذی از سخاوت و کرم آنحضرت اینست چنانکه هر ویست در شهر موصل طیبی بود مروانی که در زمان خلافت امام حسین علیه السلام ویزید بن معاویه را امام می دانست و در خدمت او بسر میبرد و در همسایگی او شخصی از شیعه امام حسین علیه السلام بود روزی آنشیه را قوت ایمان غلبه نمود و خواست ارشاد نماید بآن طیب گفت اعتقاد بیزید ممکن که او پدرش معاویه و جدش ابوسفیان همگی فاسق و ظالم بودند و امام زمان سبط رسول الله امام حسین علیه السلام است که همه صفات حمیده آراسته است و مال او وقف محتاجان است چه یتیم چه بیوه طیب در دل گرفته که امتحان این سخن کند که اگر صدق باشد او هم شیعه بوده باشد در همسایگی آن طیب زن بیوه بود و یک بسر یتیمی داشت آن زن بیمار شد بسر خود را برای مداوا نزد آنطیب فرستاد طیب گفت ای پسر مادر تو را جگر اسب نافع است پسر گفت که من اسب را از کجا آورم گفت برو و نزد حسین بن علی علیه السلام از او طلب نما مقصود طیب آن بود که ببیند کرم و رحم آنجناب را نسبت به یتیمان که لوازم امامت است آن یتیم پدر خانه جناب امام حسین علیه السلام آمد و مرض مادرش و معالجه حکیم بجگر اسب عرض نمود آنجناب فرمود که یک اسب از طولیه بیرون آورید پس آنرا بکشند و جگرش به یتیم دادند آن یتیم جگر را نزد طیب آورد پرسید که اسب بچه رنگ بود یتیم گفت بفلان رنگ طیب گفت که این رنگ اسب جگرش علاج وی نیست باید که فلان رنگ باشد نوبت دیگر آن طفل یتیم بنزد آنحضرت آمد حکایت طیب را عرض نمود آنحضرت فرمود که اسب دیگر بکشند و جگرش را بوی دادند آنرا نیز بنزد طیب آورد طیب گفت این رنگ خوب نیست رنگ دیگر باید آن طفل باز به خدمت آنحضرت آمد سخن طیب را عرض کرد و مطالبه جگر اسب کرد تا پنج نوبت و هر دفعه

آنحضرت اسب علیحده می گشت و بطفل یتیم میداد طیب چون ابن احوال را ازان بر گزیده ذوالجلال دیدند بدار الاماره انجناب مستطاب درآمد و از ملازمان انجناب درخواستکه مرا بطویله انحضرت ببرید چون داخلشد دید که ان پنج اسب را سر بریده اند گفتند جهة خواطر طفلی که مادر اورا طیب معالجه مینمود بجگر اسب پس آنطیب بدر خانه نشست تا انحضرت بیرون آمد بیای مبارک انجناب در افتاد و بوسه داد و عذرخواهی نمود و از اخص شیعیان انحضرت گردید ان حضرت فرمود که سبب اخلاص تو چه شد حکایت طفل یتیم و امتحان من و کرم و سخای شمارا آنجناب دست بدعا برداشت و عرض کرد الهی بجهت رضای تو این اسبها را زنده کن هنوز دعای آنجناب تمام نشده بود که هر پنج اسب زنده شدند مؤلف گوید که چون قلب مؤمن عرش خداوند جبار است و فرموده است **انا عند القلوب المنکسرة** و نیز فرموده **لا یسعی ارضی و لا سمانی بل یسعی قلب عبدي المؤمن** پس از اینجهت است که آنحضرت دل یتیم را نشکست و هر دفعه اسبی بکشت چه جای آنکه دلش را بر نجانده و بناله در آورد زیرا که ناله یتیمان عرش را بلرزه در آورد بآن عظمت که برای عرش است چنانکه در احوال عرش گذشت و دو چیز دیگر باعث لرزه عرش است انسان باید ازانها احتراز نماید چنانکه گذشت در بیان عرش نظر نماید اگر خواهد دیگر آنکه روایت کند محمد بن سنان از امام رضا **علیه السلام** که فرمود ملک نزد امام حسین **علیه السلام** آمد در وقتی که اصحاب آنحضرت شکایت از تشنگی می کردند آن ملک گفت یا حسین خدایت سلام میرساند و می فرماید هر حاجتی که داری بخواه تا اجابت کنم آنحضرت عرض کرد بار خدا یا تو عالم الاسرار ی ترا معلومست که اصحاب من شکایت می کنند از بی آبی و تو بدان دانائی حق تعالی وحی فرمود بفرشته که حسین را بگو تا خطی کشد در پس پشت تو تا آب از برای ایشان رسد تا سیراب شود آنحضرت بانگشت سبابه خطی کشید در حال نهری ظاهر شد سفید تراز شیر و شیرین تراز غسل و اصحابش ازان آشامیدند فرشته گفت یا حسین ان اب خاص از شما است در آخرت و ابن رحیق مختموم که ختامش مشک از فراست و این دو حدیث از کتاب نزله الکرام و بستان العوام نقل شد و دیگری آنکه روایت از ثقات که روزی امام حسن و امام حسین **علیهما السلام** خطی نوشتند و بخدمت جد بزرگوار خود آوردند و گفتند بار رسول الله از این دو خط کدام بهتر است فرمود که نزد پدر خود برید تا او بگوید کدام بهتر است آوردند بخدمت پدر بزرگوار و پرسیدند که کدام بهتر است فرمود که پیش مادر خود برید تا او بگوید آوردند بخدمت مادرشان و گفتند این دو کدام بهتر است فرمود که بنزد جد و پدر برید گفتند بردیم و چیزی نگفتند فرمود که چون ایشان چیزی نگفتند من چه بگویم همانجا برخاسته و بخدمت جد بزرگوار رفتند جبرئیل حاضر شد رجوع بوی کردند او گفت آنچه حق تعالی فرماید حق تعالی وحی فرستاد که جبرئیل بفاطمه **علیها السلام** بگوید که دانه های گردن بند خود را که نه دانه بود

باشد و ایشان بر چند نفر کدّام که بیشتر بر چیدن خط او نیکو تر است فاطمه علیها السلام آنها را بموجب فرموده باشید هر يك چهار دانه برداشت امر كرد گار رسید بعبرئیل که یکی را دو نیم کن که هر کدّام نیمی بر دارند که مبادا خاطر یکی بر نهد حق تعالی نگذاشت که خاطر ایشان بر نهد اما امت پیغمبر را نیکو که چقدر شقاوت پیشه بودند که یکی را بزهر هلاک و یکی را بخنجر زهرناک شهید کردند و شرم از خدا و رسول نکردند و روزی فی الخبر عن السید البشر انه کان يقول للحسن والحسين انتما شفاعرا عرش الرحمن انتما اللؤلؤ والمرجان فقيل له يا رسول الله كيف ذلك وكيف يكونان شفعي عرش الرحمن فقال النبي صلى الله عليه واله اذا كان يوم القيمة تزين عرش الرحمن بكل زينة ثم يؤتي بمنبرين من نور كل منبر طولاه مائة ميل فيوضع احدهما عن يمين العرش والاخر عن يسار العرش ثم ياتي الحسن والحسين فيقف الحسن ع على احدهما والحسين ع على الاخرين رب تعالی عرشه کما تزين المرأة قراطها ثم قال ويوضع يوم القيمة منابر تحت العرش لشفعتي ولشيعه اهل بيتي المخلصين في فيقول الله تعالی هلموا يا عباى الى لا نشر عليكم كرامتي فقد اوديتهم في دار الدنيا و باسانيد معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولستکه چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیا فرزند ملکی را میفرستد که شربت ابی از زیر عرش بر میدارد و بیدر او میرساند که او میآشامد و نطفه امام علیه السلام از او منقذ میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهل روز هر چه گویند میشود و چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد و در میان دودیده او مینویسد پس این آیه را و تمت کلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته و هو السميع العليم و بر وایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر بازی او مینویسد و چون بمنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهر نوری از برای او میگرداند که هر کدر آن شهر کاری کند در آن نور مشاهده کند و در روایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولستکه امام مربع نشسته از مادر متولد میشود و سرش بر زمین نمیآید و چون بر زمین میرسد رو بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه می کند و بعد از عطسه حمد خدا می کند و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیشد و دندانهای پیش همه روئیده میباشد و در تمام آن روز و شب از رو و دستهای او نور زردی ساطع میباشد و در عیون المعجزات منقولستکه امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فاطمه زهراء سلام الله علیها از ران چپ زائیده و مریم حضرت عیسی علیه السلام را از ران راست زائیده و باسانید معتبره منقولستکه حضرت صادق علیه السلام فرمود که در باب امام علیه السلام سخن نگویید که عقابهای شمایان نمیرسد در وقتیکه در شکم مادر است سخن مردم را نمیشنود و چون از رحم بر میآید دست بر زمین میگذارد و صد اشهاد تین بلند میکند و ملکی در میان دودیده او مینویسد این آیه را و تمت کلمة ربك الخ و چون بمرتبه امامت فایز گردد حق تعالی برای او در هر شهر ملکی موکل

میگرداند که احوال انشهر را با عرض نماید و نیز در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین یکی از ایشان حامله میشود در تمام آن روز او را سستی و فتوری حاصل میشود مانند غشی پس مرد پدر او خواب میبیند که او را بشارت میدهد بفرزند دانا ی بردار و چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدای میشود و گوینده را نه میبیند و میگوید که حامله شدی بهترین اهل زمین و باز گشت تو بخیر و سعادتست و بشارت باد بفرزند بردار دانا پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمییابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدا های بسیار از ملک که از خانه میشود و چون ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده نماید که دیگران نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس امام مربع نشسته از مادر متولد میشود الحدیث و تمامش پیش گذشت و نیز در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق فرماید هفت برگ از بهشت برای پدر آن امام میفرستد و چون تناول مینماید نطفه امام منعقد میشود و چون آن نطفه مبارک بر رحم مادر منعقد میگردد صدای مردم میشود و چون بزمین میآید حق تعالی عمودی از نور برای او میان زمین و آسمان باند کند و ملکی بر بازوی راست او این آیه را مینویسد که (و تمت کلمة ربك الخ) و نیز در همان کتاب مستطاب بسند صحیح از آن جناب سعادت مآب مرویست که چون حق تعالی خواهد امامی را خلق کند قطره آبی از زیر عرش بزمین میفرستد و آن قطره بر میوه یا گیاهی قرار میگیرد پس پدر آن امام آن گیاه یا آن میوه را تناول مینماید از آن قطره آب عرش نطفه منعقد میگردد و چون منتقل بر رحم مادر او میشود بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را میشنود و چون چهار ماه بر او میگذرد بر بازوی راستش این را مینویسد که (و تمت کلمة ربك الایة) و چون بر زمین فرود میاید حق تعالی کنوز حکمت باو عطا فرماید و او را بحلیه علم و وقار زینت میبخشد و خلعت مهابت باو میپوشاند و چراغی از نور در دل او میافروزد که آنچه در دلهای مردم است میداند و بآن نور اعمال عباد را می بیند و بر کرده های ایشان مطلع میگردد و نیز بسند معتبر از صدوق قمی ره مرویست که محمد بن زیاد روایت کرده که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام که در روزیکه حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد فرمود که فرزند من ختنه کرده و با کیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن هائینی بر ختنه ایشان میگردانیم و نیز از ابن عباس مرویست که چون ولادت امام حسین علیه السلام نزدیک شد حق تعالی رضوان را که خازن بود فرمود که بهشت را بیارند که امشب فرزند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بوجود خواهد آمد و مالک را فرمود که آتش را فرو نهند و در بهشت حوری است که او را العیانام از جمله حوریان بهشت است و او را هفتاد هزار کنیز است گفت که بیش فاطمه علیها السلام شو و انیس وی باش و تولای کار وی کن

غرة در ذکر بعضی از معجزات جناب امام ثالث امام حسین علیه السلام است و آن بازده است

معجزه اول عبدالله بن عباس گفت: نزد امام حسین علیه السلام بودم اعرابی آمد و گفت که دوش در فلان موضع بودم شتری گم کردم و غیر آن ندارم و تو پسر رسول خدائی و پدرت گم شده را بصاحبش میرساند و دلالت میگرد بر آن امام حسین علیه السلام فرمود برو بفلان موضع شتر خود را می بینی در برابر وی گره سیاهی ایستاده باشد عبدالله بن عباس گوید که آن اعرابی بتعجیل رفت بدان موضع که امام علیه السلام نشان داده بود بدانجا رسید شتر را دید چنانکه امام علیه السلام فرموده بود و گری در برابر وی پس اعرابی پیش امام آمد و گفت یا بن رسول الله چنان بود که فرموده بودی

معجزه دوم در کتاب اصول کافی بسند خود از حبابه الوالیة مرویست که گفت امیر المؤمنین علیه السلام در شرطه الخلیس دیدم یعنی در قلب لشکر یا اسم جائست و در دست آنحضرت دره بود که آنرا دوشقه بود میزد بان فروشدگان جری و مارهای را که از اقسام ماهی است که گوشت آن حرامست و میفرمود که ای یایعان مسوخ بنی اسرائیل و جند بنی مروان پس به پیش او رفت فرات ابن احنف و گفت یا امیر المؤمنین چه چیز است جند بنی مروان پس آنحضرت فرمود که ایشان انکسانی اند که ریشهای خود را میتراشیدند و سبیلهای خود را میکذاشتند پس خدای تعالی ایشان را مسخ کرد حبابه گوید پس ندیدم ناطقی بهتر از آن یعنی امیر المؤمنین علیه السلام پس در ققای وی رفتم و میبودم در پس وی تا اینکه در فضای مسجد نشست پس گفتم یا امیر المؤمنین علامه امام چه چیز است خدا بر تو رحمت کند حبابه گوید که آنحضرت فرمود بیادر این سنک را و اشاره نمود بسنگی که افتاده بود پس آنرا پیش وی آوردم پس مهر مبارک خود را بر آن سنک زده در آن نقش گرفت پس فرمود بمن که با حبابه وقتیکه مدعی ادعای امامت کرد پس قادر شد بمهر کردن این سنک چنانکه دیدی پس آن امام مفترض الطاعه و امام مخفی نباشد بر او هر چه که اراده داشته باشد حبابه گوید که من بعد از آن برگشتم تا وقتیکه امیر المؤمنین علیه السلام از اردن دنیا بعالم بقارحلت فرمود پس آمدم پیش امام حسن علیه السلام و او در جای امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بود و مردم از او سؤال میکردند پس آنحضرت فرمود بیادر آنچه یا حبابه گفتم بلی ای مولای من پس آنحضرت فرمود با تو هست پس حبابه گوید که آن سنک را باو دادم پس آنرا مهر نمود هم چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام مهر کرده بود حبابه گوید بعد از آنحضرت آنرا پیش امام حسین علیه السلام بردم و او در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود پس مرا پیش خواست و مرا حبابه فرمود بعد از آن فرمود بدرستی که دلالت دلیلت بر آنچه تو اراده کرده آیم خواهی دلیل امامت را گفتم بلی ای سید من فرمود بیادر آنچه با تو است پس آن سنک را باو دادم مهر نمود حبابه گوید آوردم آنرا بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام و بتحقیق که من پیر شده بودم بحیثیتی که اعضای من رعه بهم رسانیده بود و در این وقت بسن صد و سیزده ساله بودم پس آنحضرت را دیدم که گاه در رکوع و گاه در سجود بعبادت مشغولست پس از دلالت امامت مأیوس شدم پس آنحضرت اشاره نمود بسوی من بانگشت سبابه پس همان ساعت عود کرد بمن جوانی پس بسن جوان شدم حبابه

گوید که عرض کردم ای مولای من چه قدر گذشته از دنیا و چقدر مانده پس آنحضرت فرمود اما آنچه گذشته بلی یعنی بیان میکنم و اما آنچه مانده نه حبابه گوید بعد از آن فرمود بیار آنچه با تو است پس دادم باو آنسنگ را پس مهر فرمود بعد از آن آنرا پیش امام محمد باقر آوردم آنحضرت نیز مهر کرد آنرا پس آوردم آنرا پیش امام جعفر صادق علیه السلام مهر کرد آوردم پیش حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مهر کرد آنرا پس آوردم پیش امام رضا علیه السلام مهر کرد پس زن گانی کرد بعد از آن نه ماه چنانکه روایت کرده محمد بن هشام مؤلف گوید که شرطه الخمیس که در حدیث مذکور گردید الشرط کضر را اول نظایفه گویند از لشکر که بر دعوی حاضر شود و خمیس گویند بجهت آنکه لشکر به پنج قسم متقسم میشود یکی مقدمه و یکی ساق و یکی میمنه و یکی میسر و یکی قلب و مقصود در اینجا قلب لشکر است یا جای دیگر است و یا کوهی است چنانکه در قاموس گفته بدانکه در کتاب مستطاب اصول کافی مسطور است که از اولاد حبابه مهج بن الصلب بن عقیة بن غانم بن ام غانم همان اعرابه الیمانیه است که سنک را با میر المؤمنین علیه السلام داد و مهر کرد و اولاد او تا بجناب امام رضا علیه السلام مهر کردند سنک را بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام آورد آنحضرت نیز آنسنگ را مهر کرد و نقش گردید و داود بن قاسم جعفری گوید که من نکاه کردم دبدبم نقش خاتم آنحضرت را در همان ساعت و آن نقش را خواندم که الحسن بن علی النقی علیهما السلام بعد از آن مهج از مجلس برخاست و میگفت (رحمة الله وبرکاته علیه السلام) اهل البيت ذریه بعضها من بعض اشهد بالله ان حقك واجب کوجوب حق امیر المؤمنین و الاثمع من بعده صلوات الله علیهم اجمعین (یعنی رحمة خدا وبرکتهای او بر شما اهل بیت پیغمبر باد که شما ذریه اوئید بعضی از بعضی و شهادت میدهم بخدا بدرستی که حق تو واجب است مثل وجوب حق امیر المؤمنین و امامانی که بعد از آن بوده اند صلوات خدا بر همه ایشان باد و بدانکه بعضی نقل کرده اند که حبابه و البیه بخدمت امام زین العابدین علیه السلام رسید و آنحضرت را در نماز یافت چون بجانب حبابه اشاره فرمود همان ساعت حیض دید و در سن چهارده ساله گردید و در کتاب مذکور حکایت حیض دیدنش را نوشته و در کتاب دیگر نیز بنظر نرسیده و آنچه در کتاب مذکور است همین عود جوانی است بعد از پری چنانچه گذشت العده علی الراوی و لیکن بدیهی است که او چون جوان گردید عادت جوانی حیض دیدن است اما وقوع آن در مجلس همایونش مذکور نیست و اگر بوده باشد بماتر رسیده

معجزه سیم نظیر همین معجزه است در همان کتاب مستطاب اصول کافی روایت کرده جعفر بن زید بن موسی علیه السلام از پدرش از پدرانش علیه السلام یعنی پسر امام موسی علیه السلام که زید است روایت کرده است از پدر خود موسی ع و آنحضرت از پدرانش که ام اسلام بخدمت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و وقتی که آنحضرت در خانام سلمه بود پس از او پرسید که جناب پیغمبر در کجا است ام سلمه گفت که بجهت حاجتی رفت و حال میآید ام اسلام گوید که من منتظر شدم تا آنحضرت تشریف آوردند عرض کردم

بدر و مادرم فدای تو باد بدرستی که من خوانده ام کتب را و دانستم هر پیغمبری را و وصی را پس موسی از برای او وصی بود در حال حیوة او و وصی دیگر بود در حال وفات او و هم چنین عیسی ع پس وصی تو کیست یا رسول الله پس آنحضرت فرمود یا امام اسلم وصی من در حیوة من و بعد از ممات من یکیست بعد فرمود یا امام اسلم هر که این عمل مرا بکند پس او وصی منست پس آنحضرت دست مبارک را بسنگی زده از زمین برداشت و آنرا نرم کرد مثل آرد گردید بعد از آن آنرا خمیر کرد بعد از آن مهر خود را بر آن زد تا نقش گردید بعد از آن فرمود هر که بکند آنرا مثل فعل مرا که این باشد آن وصی منست در حیات من و بعد از وفات من پس از پیش وی بیرون شدم بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع عرض کردم فدای تو باد پدر و مادرم توئی وصی رسول الله فرمود بلی یا امام اسلم و دست مبارک را زد بسنگی و آنرا نرم کرده مثل آرد خمیر کرد و بهر خود مهور فرمود پس فرمود هر که مثل این کار کند او وصی منست پس آمدم بخدمت حضرت امام حسن ع و او جوان بوسه من کردم ایسید من تو وصی بدت هستی فرمود بلی یا امام اسلم دست زد و سنگی مانند پدر و جد نرم کرد و مهر بر آن زد بعد از آن بخدمت امام حسین آمدم و بدرستی که من او را صغیر می شمرم بدت حسن او پس گفتم بدر و مادرم فدای تو باد تو وصی برادرت هستی فرمود بلی یا امام اسلم بیار مرا سنگی پس کردم همچنان که ایشان کرده بودند پس عمر او و فانونه و تا بحجاب امام زین العابدین ع رسید بعد از شهادت حضرت امام حسین ع در وقت بازگشتن از شام پس از آن بزرگوار پرسید که تو وصی بدت هستی گفت بلی پس آنجناب نیز مهر کردند و همه چنانکه ایشان کرده بودند صلوات علیهم اجمعین

تکمیل در بیان نسب شریف و عدد اولاد جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و جناب علی بن ابیطالب و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین ع اما نسب جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بتفصیل در مقام پنجم مذکور گردید و اما نسب جناب امیر المؤمنین از جهت اجداد با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یکیست زیرا که علی ع پسر ابیطالب که پسر عبدالمطلب است و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله پسر عبدالله که او نیز پسر عبدالمطلب است پس پدر جناب پیغمبر و پدر علی بن ابیطالب هر دو پسر عبدالمطلب اند پس پیغمبر و علی ع پسر عم میباشند و بعد از عبدالمطلب هاشم و بعد عبدالمنف که اجداد طاهرین این دو نورند تا بآدم اعاود اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله قاسم و ابرهیم و طیب و طاهر و فاطمه و رقیه و ام کلثوم و زینب اند و قاسم در اسلام متولد شده و همه اینها از خدیجه متولد شده اند سوای ابرهیم و گویند اول زینب متولد شده و بعد از او قاسم و بعد از او ام کلثوم پس فاطمه پس رقیه پس عبدالله پس ابرهیم و گویند همه پیش از اسلام متولد شده اند سوای ابرهیم و گویند که قاسم پیش از برادران هفت روز بزیست و بعضی گویند دو سال و بعضی گویند یکسال و بعضی گویند بعدی رسید که بر شتر سوار شدی و ابرهیم در مدینه متولد شد از ماریه قبطیه و دو ماه ده روز بزیست بعضی گویند هفت ماه و بعضی گویند یکسال و بعضی شش ماه و طیب نام او عبدالله است و طاهر گویند همان عبدالله است و فاطمه ع در سال چهل و یکم از سال قبل متولد شده و بعضی گویند چهل و پنج و بعضی گویند نوزده سال و اما عداود از دواج

آنحضرت نه است عایشه دختر ابی بکر حفصه دختر عمر بن الخطاب خدیجه ام حبیبه زینب صفیه میمونه ام سلمه سوده بعضی نوزده گفته اند و اما اولاد جناب علی بن ابیطالب علیه السلام بیست و هشت است سیزده ذکور امام حسن و امام حسین علیهما السلام محمد بن حنفیه عمر بن علی عباس جعفر بن علی عثمان بن علی محمد اصغر که اورا ابو بکر گویند عبدالله یحیی عون محسن و یازده انثا زینب کبری زینب صغری رقیه ام الحسن رمله نقیه رقیه صغری ام هانی ام الکرام و جمانه و امامه ام جعفر ام سلمه میمونه خدیجه فاطمه و بعضی گفته اند که سی و شش فرزند بوده یعنی پسر هجده و دختر هجده و دار الخلافه اش کوفه و عمر شریفش شصت و سه شهادتش در نوزدهم ماه رمضان سنه اربعین من الهجرة و فاتش شب جمعه بیست و یکم ماه مزبور و اما نسب امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام پس آن ظاهر است و اما اولاد امام حسن علیه السلام پانزده است نه ذکور زید حسن قاسم عبدالله عبدالرحمن حسین اشرف مطلقه اسحق و بعضی شانزده گفته اند که دیگر یعقوب نام است و مدت امامتش هشت سال و چهار ماه و شانزده روز و ولادتش در مدینه روز سه شنبه پانزدهم رمضان المبارک سنه دوم از هجرت و مشهد شریفش در قبرستان بقیع در مدینه طیبه و شهادتش در روز پنجشنبه هفدهم صفر سنه تسع و اربعین بر بزة الماس بسوده جده بگفته معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنه و نقش خاتم الله العزة و العزلة روایت دیگر و الحمد لله و بعضی گفته اند عدد اولادش بیست و پنج و عدد ازواجش شصت و چهار و سوی کنیز و مملک وقت ولادتش یزدجرد و مملک وقت وفاتش معاویه و اما اولاد جناب امام حسین علیه السلام و اولاد امجادش هفت نفر بود پنج پسر امام زین العابدین علیه السلام علی اکبر علی اصغر جعفر عبدالله و دو دختر سرسکینه و فاطمه و بر روایت دیگر شش پسر که یکی محمد نام است و در بعضی از کتب تواریخ بجای عمر محمد نقل کرده اند و لقب مبارکش رشید و شهید و سید و کنیه مبارکش ابو عبدالله و ولادت شریفش در مدینه طیبه آخر شهر ربیع الاول و میان ولادت جناب امام حسن و حمل جناب امام حسین علیه السلام پنجاه روز بوده و بقولی یکماه و مدت امامتش یازده سال و یازده ماه و سه روز بوده است و اما نسب شریف امام زین العابدین علیه السلام معلوم است و عدد اولاد امجادش پانزده بودند یازده پسر امام محمد باقر علیه السلام زید عمر الاشرف عبدالله باهر حسن و حسین الاصغر عبدالله سلیمان علی محمد الاصفغر و چهار دختر خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم و قولی آنست که آنحضرت تراهیجده فرزند بود نه پسر و نه دختر و عمر شریفش پنجاه و هفت سال شهادتش بزهر و لید لعین بگفته عبدالملک مروان علیهما النار و النیران و اما مادر او شهر بانوبت یزدجرد شهر یارین پرویز بن هرم بن انوشیروان عادل و بعضی گفته اند که مادرش دختر یکی از پادشاهان عجم است و ولادت باسعادتش روز یکشنبه پنجم شعبان المعظم است سنه ثمان و ثلاثین و بقولی سنه ثلاثین در مدینه طیبه و مدت امامتش سی و چهار سال و در روز و اما بیان نسب شریفه و ایام ولادت و عدد اولاد سایر ائمه باقیه علیهم السلام پس هر یک را در ابواب آینده

خودشان بعد از ذکر معجزات هریکی از ایشان سلام الله علیهم ذکر خواهیم نمود انشاء الله تعالی و بعضی گفته اند که عمر شریف آنحضرت پنجاه و نه سال بود و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را شهید کردند وی دو ساله بود و چون پدرش امام حسین علیه السلام را شهید کردند وی بیست و پنج ساله بود و بعد از پدر بزرگوارش سی و چهار سال بزیست .

معجزه چهارم از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود چون حضرت امام حسین علیه السلام خواست که به عراق رود ام سلمه رضی الله عنها کسیرا فرستاد که نزد چه او آنحضرت را تربیت داده بود و او را از همه کس دوست تر داشت و شفقت و رأفت او از دیگران بیشتر بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خاک قتل موضع امام حسین علیه السلام را بوی داده بود و او مانع بود که نرود تا روزی ام سلمه گفت سوگند میدهم ترا ای فرزند که به عراق نروی فرمود ای مادر برای چه نروم گفت بجهت آنکه من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که حسین مرا در عراق شهید کنند و خاک موضع قتل تو نزد منست و در شیشه نگاه داشته ام فرمود ای مادر مرا بقتل آورند و من از آن نمی ترسم زیرا که شهادت درجه بلند است و مرتبه ارجمند هیچ نبی را از آن نخواهد بود که مرا خواهد بود با نچاهات جد من بمن کنند ام سلمه گفت و اعجابا پس چگونه میری که کار بقتل میکشد فرمود که اهل عراق نامها بمن نوشته اند اگر نروم ایشانرا بر من حجت باشد ای ام سلمه من آنروز و آنموضع را میدانم و بوی نمود از روی معجزه و خاک بوی داد ام سلمه آنرا بخاک آمیخته کرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوی داده بود آنحضرت فرمود که ای ام سلمه روزیکه به بینی این خاک خون شده بدانکه در آنروز مرا شهید کرده اند و آنروز دهم محرم خواهد بود ام سلمه بسیار گریست و نوحه کرد .

معجزه پنجم از ابی خالد کابلی مرویست که گفت من از حضرت امام زین العابدین علیه السلام شنیدم نضرة از دیه بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام رفت آنحضرت فرمود یا نضرة چند روز است که ترا ندیده ام مانع چه بود عرض کرد یابن رسول الله چیزی در پیشانی من پدید آمده و از این عظیم غمناکم و خوف بسیار دارم حضرت فرمود که بنزدیک من بیا و چون نزدیک وی شدم انگشت مبارک بر آن نهاد بیاض از آن ربوده شد پس فرمود که آینه آوردند چون نظر در آن آینه کردم اثری از آن ندیدم **معجزه ششم** دفع کردن آنحضرت برص را از پیشانی زنی که او را حیاة الوالیة گفتند حیاة گوید که چند روزی بجهت برصی که در پیشانی من ظاهر شده بود از خدمت حسین بن علی علیه السلام محروم شدم چون چند روز بر آن بگذشت آنحضرت حال مرا پرسید گفتند که بدان سبب از خانه بیرون نمیرود آنحضرت فرمود که ای اصحاب برخیزید تا برویم حیاة را برش کنیم حیاة گوید که ایشان آمدند بخانه من و من در موضع مصلی نشسته بودم آنحضرت فرمود که ای حیاة چرا پالز ما کشیده گفتم یابن رسول الله مانع رسیدن خدمت تو این برص است کراحت داشتم باین حال خدمت آمدن

ترا حضرت نظر مبارک بر آنجا انداخت و قدری از آب دهان مبارک بر آن مالید بعد از آن فرمود ایعبابه سر بردار و در آینه نظر کن پس من سر برداشتم و در آینه نظر کردم اثر از آن ندیدم شکر و سپاس آفرید کار را به تقدیم رسانیدم و این حدیث در کتاب بصائر مستور است .

معجزه هفتم از یحیی بن ابی الطویل مرویست که گفت ما نزد امام حسین علیه السلام بودیم جوانی را دیدیم که در آمد و میگرفت آنحضرت فرمود که گریه تراز برای چیست گفت که والدۀ من از دنیا رفته آمدم در خدمت آنحضرت تا بانخانه چادر شبی بر روی مرده کشیده بودند آنحضرت ایستاد رو بقبله و دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا اینرا زنده فرما تا وصیت کند بر آنچه میخواهد خدایتعالی او را زنده فرمود باز نشست و شهادت گفت و نظر کرد بجاناب امام علیه السلام و گفت یا مولای چه میفرمائی فرمود که وصیت کن خدا بر تو رحمت کند گفت یا بن رسول الله مالهای من در فلان موضع است ثلث از آن توست و دو ثلث از آن بسرم اگر میدانی که از دوستان تو دوست دوستان توست و اگر میدانی که از مخالفان تست جمله را بردار مخالفان تو در مال من نصیبی نیست پس آنحضرت برخاست تانماز گذارد و همسازي شد بعد از آن وفات یافت چنانچه اول بود و روایت کرده است این حدیث را قطب راوندی .

معجزه هشتم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که روزی امام حسین علیه السلام بعضی از غلامان خود را بمرزعه میفرستاد فرمود که فلان روز از آنجا بیرون میآید بلکه روز پنجشنبه بیرون آید و اگر خلاف آن کنید دزدان بر شما زنند شمارا بکشند و مالها بر نداشتان خلاف آن کرده براه جبل آمدند جمله را کشتند و مالها را بردند در حال والی مدینه شنید پیش امام علیه السلام کس فرستاد و گفت شنیده ام که غلامان ترا کشته اند و مالهای آنها را برده اند خدایتعالی ترا مزد دهد و آنحضرت فرمود که من ترا راه نمایم بقاتلان ایشان والی گفت پس ندیده باشد گفت ایشانرا بگیر و محکم نگاه دار که تو ایشانرا میشناسی فرمود بلی همچنانکه ترا میشناسم ایشانرا نیز میشناسم فرمود که این یکی از ایشانست و اشاره کرد بشخصی که پیش والی ایستاده بود مرد گفت ایسر رسول خدا چگونه دانستی که من یکی از ایشانم آنحضرت فرمود که اگر من تو را خبر دهم راست میگوئی گفت بلی والله که راست گویم فرمود که فلان و فلان باتو بودند و نام جمله را برد و فرمود که چهار ایشان غلام سیاه بودند از حبشه و یکی از مدینه والی گفت بخدا و رسول او اگر راست نگوئی گوشت شما را بتازیانه از هم جدا سازم مرد گفت بخدا سوگند که امام حسین علیه السلام راست فرمود گویا که با ما بود راوی گوید والی ایشانرا حاضر کرد و بفرمود که مالها را رد کردند و فرمود تا گردنهایشانرا زدند

معجزه نهم از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که حضرت امام حسین علیه السلام عزم جزم کرد که بعراق رود نزد اورفتم و گفتم یا بن رسول الله مصلحت چنان میبینم که باین طاعی معویه

معاهده کنی چنانکه برادرت نموده بود و این مناسب مینماید حضرت فرمود که ایجا بر برادرم آنچه کرد
 بفرمان خدا و رسول کردم نیز آنچه میکنم بفرمان خدا و رسول میکنم و اگر میخواهی حضرت رسول و پد
 و برادرم را بگوای آوردم در این ساعت گفتم ای مولای من ایشان را چه گونه حاضر می کنی و حال آنکه رحلت
 فرموده اند و در بهشت عدن آرمیده اند و فرمود که این از امام معصوم عجب نیست پس فرمود اکنون نظر
 کن چون نظر کردم در آن حال آن حضرت سرسوی آسمان کرد و دو دست مبارک بدعا برداشت
 در حال دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول الله و امیر المؤمنین و حمزه و جعفر طیار و عقیل
 صلوات الله علیهم اجمعین فرود آمدند و بنزد امام حسین ع نشستند من چون آنها را دیدم ترسان
 و لرزان گشتم حضرت رسول ﷺ فرمود که ایجا بر من بتو گفته بودم حال امام حسن ع رایش
 از احوال امام حسین ع ایجا بر تو وقتی مؤمن باشی که هر چه امامان کنند مسلم داری و برایشان
 اعتراض نکنی ایجا بر میخواهی که مقام مسوخ نلثه و معویه و اتباع او و یزید را بتوبنمایم و میخواهی که
 منزل و جای امام حسن و امام حسین را مشاهده کنی گفتم بلی یا رسول الله آنحضرت پای مبارک بر زمین
 زد شکافته شد و در بای پدید آمد و از هم باز رفت باز زمینی پیدا شد و شکافته گشت تا بهتم زمین
 رسید و هفت دریا از هم باز شد در زیر آن آتشی عظیم دیدم و در میان آن آتش مسوخ نلثه و معویه و
 یزید پلید و ولید بن مغیره و ابوجهل و فلان و فلان در زنجیرهای آتشین کشیده و بعضی از مرده شیاطین
 بالیشان همنشین بودند و عذاب ایشان سخت تر بود از عذاب دیگران از اهل دوزخ و چون مقام
 آنملاین را دیدم شکر خدای بجا آوردم که ایشان را در آن عذاب دیدم بر آنظلم که ایشان را اهل
 بیت علیهم السلام کردند و یقین من زیاد تر شد که آنرا بعین الیقین دیدم پس آنحضرت فرمود که
 ایجا بر احوال منافقان و مرتدان را مشاهده کردی گفتم بلی یا رسول الله پس فرمود مرا که سر بردار
 بسوی آسمان چون نظر کردم تمام درهای آسمان را گشوده دیدم و بهشت را بر بالای آن مشاهده کردم
 پس آنحضرت فرمود که ایجا بر بهشت را مشاهده کردی گفتم بلی فرمود که فلان موضع و فلان موضع
 مقام و مأوی من و اهلیت من است آنگاه امام حسین ع باشارت حضرت رسول ﷺ دست بر
 روی من فرومالید تا آنهمه را دیدم زیرا که پیش از آن نمیدیدم بعد از آن آنحضرت با آنجماعت در
 هوا بالا رفتند و حضرت رسول ﷺ آواز داد و گفت ای حسن بیا و ای حسین تو نیز از عقب او بیا و ایشان
 هم چنان رفتند تا در بهشت اعلا منزل ساختند بعد از آن دیدم که دست حضرت امام حسین ع را
 در دست داشت و فرمود که ایجا بر این فرزند منست و بامنست در اینجا او را فرمان بر و افعال او را
 مسلم دار و در آن بشک مباح تا مؤمن باشی پس جابر گوید چشمهای من کور باد اگر آنچه گفتم
 ندیده باشم یا دروغ گفته باشم و این حدیث در مناقب السعده نیز بعضی مذکور است .

مجموعه دهم روایت کرده جابر جعفری از امام زین العابدین ع که روزی اعرابی بقصد ملازمت

حضرت امام حسین علیه السلام بمدینه میآمد در راه بازو جبه خود مباشرت کرده بود و قبل از غسل کردن بخدمت آنحضرت حاضر شد و در این آمدن غرضش امتحان بود در امانت او پس چون نظر حضرت امام حسین علیه السلام بر اعرابی افتاد فرمود یا خال العرب شرم نمیداری که اینحال نزد امام خود آمده گفت حال چیست آنحضرت فرمود که در راه بازو جبهات در فلان جا مباشرت کردی و الحال بر جنابتی اعرابی گفت یا بن رسول الله غرض معلوم شد و مدعیام حاصل گردید **اشهد انك ابن رسول الله و وصيه** پس از مجلس بیرون رفت و بعد از غسل مراجعت کرد و جواب مسئله مشکله خود بسمع و رضا شنید .

معجزه یازدهم در کتاب مجالس المتقین مذکور است از ابن و کیده که چون سر مبارک جناب امام حسین علیه السلام را دیدم که تلاوت سوره کف میفرمود متحیر ماندم از این امر و با خود گفتم که سر بریده چگونه تکلم مینماید ناگاه شنیدم از آنسر مبارک که بمن فرمود یا بن و کیده اما علمت انا معاشر الائمة احياء عند ربنا تزرق چون این بشنیدم تعجبم زیاده شد قصد سرت سر از آنکافران نمودم آنگاه شنیدم فرمود یا بن و کیده **ليس لك الى هذه سبيل سفكهم دمي اعظم من يسيرهم اياي يعني في الاسواق والسكك** و بدان که آنسر مبارک روحی و نفسی و عیالی و اهلی و اسرتی کلم فداه در چند جا تکلم نموده از آنجمله و قتیکه سکینه خاتون را در آغوش خود کشیده بود در قتلگاه از حلقوم شریفش شنیده که فرمود **شيعتي ما ان شربتم ماء عذب فاذكروني الخ** از آنجمله و قتیکه جمال ملمون دستهای مبارک آنجناب را قطع نمود ارواح عالیه جناب پیغمبر و علی و فاطمه و خدیجه کبری بدین آنحضرت آمدند و ایشان از آنحضرت سؤال نمودند و آنحضرت بایشان جواب میداد و تکلم مینمود و از آن جمله تکلم سر مبارکش بنصرانی و سبب اسلام وی گردیدن و از آنجمله حکایت اسلام راهب به تکلم سر مبارکش با وی و از آن جمله سهل بن مسیب گوید که چون اسیران کربلا بباب حریمه رسیدند در آنجا ساعت طولبی ایشانرا نگاه داشتند سر انحضرت را بر نیزه بلندی کرده بودند آنسر مبارک در بالای نیزه که بالاتر از عرش برین بود مشغول تلاوت سوره کف تا باین ایه رسید که **۱۴ حسب ان اصحاب الكهف والرقیم كانوا من اياتنا عجا** گفتم قسم بخدا که این امریست بسیار عجیب و عظیم الهی تو بر هر چیز قادری از شدت تحیر نتوانستم بایستم بزمن افتادم مدهوش افتادم چون بهوش آمدم دیدم آنسر مبارک سوره کف را با تمام رسانیده و بروایت ارشاد و مفید آنسر مبارک بالای نیزه در بازار و محلات و قبایل کوفه میگردانیدند نیز تلاوت اینسوره میفرمود از آنجمله زید بن ارقم گوید که من در غرفه خانه خود نشسته بودم چون سر آنجناب بمعاضی غرفه من رسید شنیدم این آیه را از سوره کف تلاوت میفرمود **۱۴ حسب ان اصحاب الكهف والرقیم كانوا من اياتنا عجا** گفتم یا بن رسول الله بخدا قسم سر ترا

بر بالای نیزه عجب تراست از قصه اصحاب کف و رقیم و از آن جمله روایتست که شبی که سرمبارک را در بازار صرغان کوفه او ریختند انسرمبارک سخنی کرد و شروع نمود بقرائت سوره کف تا رسید باین آیه که انهم فتنه آمنوا برهم و زدنایم هدی و از آن جمله اینکه چون آن سرمبارک را بدرختی آویختند این آیه را تلاوت فرمود و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون .

و از آن جمله روایت سلمه ابن كهیل است که آن سرمبارک در بالای نیزه این را تلاوت فرمود فسيكفيكم الله وهو السميع العليم پس معلوم شد که اخبار خواندن سرمبارک آیات قرآنی را از حد استفاده گذشته بدانکه حیات و ممات ایشان متساویست و فرق نیست و تعهلتش نسبت بقلوب ضیقه گرانست و نسبت بقلوب نیره که از شعاع انوار ایشانست آسانست و بلی آسان تر است .

باب سی و دوم در ذکر بعضی از معجزات

امام چهارم امام زین العابدین حضرت سید الساجدین ع و آنها هجده معجزه است

معجزه اول مرویستکه روزی عبدالملک مروان طواف می کرد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام در طواف بود و در اشواط طواف ملتفت بکسی نبود و از روی خضوع و خشوع توجه او با خدایتعالی بود عبدالملک از طواف خارج شد گفت آن جوان هاشمی را طلب کنند و کسی را بخدمتش فرستاد بصحبت خودش ترغیب نمود و آنحضرت بنا بر ضرورت متوجه او شد چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت یابن الحسین من بر کشتن پدرت سعی نکردم و از قاتلان او نیستم چه چیز تو را مانع است از آمدن نزد ما آنحضرت فرمود که قاتل پدرم بآن فعل شنیع دنیا و آخرت را بر خود فاسد کرد اگر خواهی که مثل او باشی و در عذاب نیران قرین او گردی چنان باش که او بود گفت لا والله راضی نیستم که مثل ایشان باشم لیکن ما را مکتب دنیا دست داده مال و منال او روی بما آورده اگر گاهی بصحبت ما آئی فیض دنیای ما بشما برسد و نفع آخرت شما بما وصل گردد و بهتر خواهد بود چون آنحضرت این سخنان بشنید ردای مبارک بکسترانید و کفی از سنگریزه های مسجد بر آنجا ریخت و دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر آورده گفت بار خدایا حرمت دوستان خود را بایشان بنما تا بدانند قدر ایشانرا و جمیع سنگها را در نما چون نگاه کردند پس سنگریزه ها در شاهوار و جواهر ابدار گردید و شعاع آنها دیده را خیره میساخت پس آنحضرت فرمود یابن مروان هر که را بدرگاه الهی قدر و منزلت باشد او را بدنای شما احتیاج نباشد بعد از آن از مجلس برخاست و گوشه ردای مبارکش را گرفته آن جواهر را بر زمین ریخت و فرمود بار خدایا بگردان اینها را بحالت اول که ما مستغنی از آنیم و باینها احتیاجی نداریم عبدالملک از سخنان خود بغایت منفعل شده و در بعضی از کتب شیعه اواخر حدیث را چنین ذکر کرده اند که

ردایی که داشت بگسترانید و دعا فرمود فی الحال بر از زرشد بغایت درخشندگی آنگاه فرمود که هر کرا این حرمت و منزلت باشد نزد خدایتعالی احتیاج بمعاش دادن تو نداشته باشد و حاجت آن به که برقاضی الحاجات بری و اشارت فرمود آن زر ناپدید شد .

معجزه دوم از ابی خالد کابلی مرویست که روزی محمد بن حنفیه مرا طلب نمود و گفت یا اباخالد ترا نزد علی بن الحسین علیه السلام بمدینه میفرستم مصلحت چون بینی گفتم یا بن امیر المؤمنین بهره امر کنی بنده ام و من نیز بسیار وقت است که شوق ملاقات آنحضرت را دارم پس محمد بن حنفیه گفت یا اباخالد سلام من برسان و بگو که من بعد از حسین بن علی علیه السلام اکبر اولاد امیر المؤمنین علیه السلام و احق و اولی بامر امامت هستم باید که این امر را بمن باز گذاری و اگر اینسخن را قبول نداری کسیرا در این دعوی حاکم ساز تا میان ما محاکمه نماید تا این مناقشه بقطع رسد پس بنابر امر محمد متوجه مدینه شدم بعد از شرف حضور آنحضرت فرمود یا اباخالد بعمم بگو که امامت بمعجود طلب و سعی نمودن میسر نگردد و این اراده جز بتأیید الهی حاصل نشود پدرم این امر را بامر الهی و خیر حضرت رسالت پناهی بمن رجوع داشته اگر اینسخن را قبول نداری بانی تا بمکه آئیم و بایکدیگر پیش حجر الاسود رویم و اورا حاکم خود سازیم بحقیقت هر کدام از ما که شهادت دهد امر امامت باو مفوض باشد ابو خالد گوید بمکه آمدم و ادای رسالت کردم اندک مدتی گذشت آنحضرت بجهت طواف بمکه آمد و هر دو بایکدیگر نزد حجر الاسود آمدند و من در ملازمت ایشان بودم پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت ایعم تو اول سؤال کن که توانسی پس محمد بن علی علیه السلام پیش آمده و دو رکعت نماز کرده و دست بدعا برداشت فرمود ای آنسنگی که خدایتعالی گواه گردانیده ترا بر آنکسی که بطواف حرم محترم او آید اگر من صاحب امر امامتم و مقترض اطاعه و بر جمیع خلائق اطاعت و اجبست اعلام کن و شهادت ده بآنکه عمم را در این حق نیست راوی گوید که بامر الهی حجر الاسود بسخن در آمده بزبان فصیح عربی گفت یا محمد بن علی این امر امامت مفوض بعلی بن الحسین علیه السلام است براو واگذار که خدایتعالی اطاعت او را و امر و نواهی بر تو و بر جمیع بندگان خود فرض عین گردانید محمد بن حنفیه این شهادت را از حجر الاسود شنید دست و پای آنحضرت را بوسیده گفت یا بن رسول الله امر امامت بحکم الهی بتو مفوض و مرجوعست و غیر از تو هر که باشد از آن ممنوعست روایتست که محمد بن حنفیه این دعوی را بجهة اطمینان قلب خود کرد نه از روی عناد و شاهد طلبیدن باعث وضوح حال بود نه اظهار عناد و این حدیث در بسیاری از کتب اخبار مسطور است و در کتاب اصول کافی نیز از امام محمد باقر علیه السلام مرویست .

معجزه سیم از ایام حزمه مرویست که گفت روزی در خدمت امام زین العابدین علیه السلام بودم گفتم یا بن رسول الله مرا سؤال است که بجواب آن چشمه روشن گردد گفت بپرس آنچه خواهی گفتم

یابن رسول الله چه گوئی در حق اول و ثانی فرمود برایشان انواع عذاب الهی و اصناف نعمتهای نا منهای بخدا سوگند که هر دو رفتند از دنیا در حالتی که کافر و مشرک بودند بخدا گفتم یابن رسول الله آیا ائمه دین مرده زنده کنند و چشم نا بینا را بینا کنند و میروص را شفا دهند و بر روی آب میروند فرمود یا اباحمره آنچه خدای تعالی بجمیع انبیاء کرام خود داده و آنچه حضرت باری بسرور کائنات داده از معجزات و کرامات و خوارق عادات تفویض فرموده آنحضرت بامیر المؤمنین علیه السلام و آنحضرت عطا کرد بامام حسن و هرامامی بامام دیگر که بعد از او باشد تسلیم کنند تا روز قیامت پس برخواست و با حضار مجلس توجه بصحرا کرده من نیز در خدمت او بودم چون بصحرا رسیدیم آهوئی چند دیدیم که چرا می کردند آنحضرت آهوئی را آواز داد آهو در ساعت پیش آمد حضرت فرمود تا آن آهو را ذبح کردند و بریان کردند پس حضار ازان بریان خوردند سیر شدند پس آن حضرت استخوانها را جمع نموده در پوستش نهاد و دعا کرد آهو حیات یافت و راه صحرا پیش گرفت و با آن آهوان بنیاد چریدن کردند .

معجزه چهارم ثابت دینار روایت کند از ثور بن زید بن علقه که او گفت محمد بن حنفیه يك روزی نزد امام زین العابدین علیه السلام رفت و گفت توئی که دعوی امامت کنی و سخنان درشت گفت امام علیه السلام گفت ایعم از خدا بترس و دعوی چیزی ممکن که حق تو نیست محمد گفت که حق منست ان حضرت فرمود برخیز تا بگورستان رویم تا بر تو ظاهر شود که حق منست یا حق تو گفت گورستان چه دانند فرمود هر که مرده زنده کند حق اوست بعد ازان رفتند تا بقبری رسیدند که تازه مرده بود صاحب انقبر امام علیه السلام فرمود که ایعم تو بر و او را زنده گردان و سؤال کن که امامت حق کیست گفت توانم امام علیه السلام پیش آمد و بر سر قبرستان ایستاد و بدعالب گشود و آنچه خواست گفت و فرمود که ایفلان برخیز باذن خالق منان او برخواست از قبر بیرون آمد و خاک از خود میافشاند و میگفت که امامت حق امام زین العابدین علیه السلام است که حجة خدا است و باز بجای خود رفت محمد حنفیه چون این بدید سر و روی او را بوسید و گفت امامت حق تست برای من استغفار کن از آنچه با تو کردم و گفتم .

معجزه پنجم زهری روایت کند که مرا دوستی بود بغایت صالح و عابد و او در جهاد روم کشته شدن برای وی خرم شدم که الحمد لله والمنه درجه شهادت یافت و من با خود گفتم که کاشکی من نیز با وی میبودم با او درجه شهادت مییافتم در همان شب او را در خواب دیدم و گفتم خدای تعالی باتو چه کرد گفت بواسطه دوستی ال محمد صلی الله علیه و آله و غزائی که کرده بودم مرا آمرزید و صدهزار سال راه بهشت بر من ارزانی فرمود که مقام من شد گفتم من نیز این تمنا می کنم که کاشکی با تو کشته میشدم تا این درجه مییافتم که تو یافتی گمت جای تو در بهشت از من بیشتر است بمقدار هزار ساله

راه گفتم بچه جهت گفت برای آنکه تو هر جمعه بخدمت امام زین العابدین علیه السلام میروی و چون او را میبینی بر محمد و آل محمد صلوات میفرستی و احادیث از وی روایت میکنی با وجود زمان بنی امیه و خدای تعالی ترا از شر ایشان نگاه میدارد بیرکت امام زین العابدین علیه السلام و باقی امامه علیه السلام چون بیدار شدم گفتم شاید که خوابهای شوریده بی اعتبار باشد بار دوم که خواب کردم هم او را دیدم گفت چرا شك کردی ممكن كه شك كفر است و این خواب بکسی مگو که علی بن الحسین علیه السلام تو را از خوابت خبر خواهد داد زهری گوید که چون بیدار شدم و نماز گذاردم امام زین العابدین علیه السلام کسی را بطلب من فرستاد رفتم و سلام کردم جواب فرمود و مرا احترام کرد چون نشستم فرمود که ای زهری دوشینه چنین و چنین خوابی دیدی و هر چه من دیده بودم بازگفت بی زیاده و نقصان.

معجزه ششم از ابی خالد کابلی مرویست که چون امام حسین علیه السلام شهید شد و امام زین العابدین در خانه منزوی شد شیعه متعجب شدند و تردد می کردند نزد حسن بن حسن علیه السلام و من نیز نزد وی متردد بودم و شیعیان از وی مسائل میپرسیدند و او از جواب عاجز میشد ابو خالد گوید که من متعجب شدم و نمیدانستم که امام کدامست روزی بوی گفتم یا حسن آیا صلاح نزد تو هست بر من خشم گرفت و گفت این چیست که از من میپرسی من دلتنگ شدم و از نزد وی بیرون رفتم نمیدانستم که بیکجا روم ناگاه در گذر بدر خانه امام زین العابدین علیه السلام رسیدم و آنوقت نماز پیشین بود دیدم که آنحضرت در دره لیلز خانه ایستاده نظر مبارک بمن انداخت و فرمود که یا کنکر گفتم لبیک نفس من فدای تو باد و باین نام که حضرت مرا خواند بغیر از من و مادرم دیگری بر آن اطلاع نداشت فرمود که تو نزد حسن بن حسن بودی گفتم بلی یاه ولای فرمود اگر میخواهی من اخبار کنم بآنچه میان تو و او گذشت و اگر نه تو خود بگو گفتم از لفظ مبارک توشنیدن بهتر فرمود که از وی سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدی و بر تو خشم گرفت و گفت این چه پرسیدنست گفتم جانم فدای تو باد اینچنین بود که فرمودی بجاریه امر کرد که برو فلان زنیل را بیار رفت و آورد بروی مهربی بود برداشت و سر آن را بکشد و فرمود که این درع رسول الله صلی الله علیه و آله است بیرون آورد و پوشید تا نیمه ساق وی بود فرمود تمام شو چنان شد که بر زمین رسید باز فرمود که بحال خود شو چنان شد که اول بود و نزد رسول الله صلی الله علیه و آله چنین بود هر گاه خواستی دراز شود دراز شدی من نیز این شیوه بکار بردم.

معجزه هفتم روایتست که مرد مؤمنی از اکابر بلاد بلخ که در اکثر سالها زائر بیت الله الحرام و زائر قبر نبی خیر الانام میبود و میآمد نزد علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام و او را زیارت می کرد و برای آنحضرت هدایا و تحفه میآورد و از آنحضرت مصالح دین خود را میآموخت و بولایت و شهر خود باز میگشت پس زن آنشخص باو گفت که من تو را میبینم که هدیهها و تحفههای بسیار برای او میری و او هیچ چیزی عوض نمیدهد پس آنمرد صالح گفت که این شخص که تحفه و هدیهها

برای او میرم آن پادشاه دنیا و آخرت و جمیع آنچه در دست مردم است تحت ملک او است بهجت آنکه او خلیفه الله است در روی زمین و حجة الله است بر بندگان و او پسر رسول خدا است و او امام است و پسر امام و آقای ما است و مقتدای ما پس وقتی که زن این را شنید ساکت گشته و از ملامت شوهرش دست برداشت بعد از آن انمرد در سال آینده تهیه و تدارک خود دیده اراده حج بیت الله نمود و قصد خانه علی بن الحسین علیه السلام نمود بعد از طی مراحل بخانه آنحضرت آمده و طلب اذن داخل شدن نمود آنحضرت اذن داده داخل خانه شد و بر حضرت سلام داده و دست آنحضرت را بوسیده و پیش آنحضرت طعام بود پس او را طلبیده و پیش خود نشانیده و امر نموده بخوردن طعام پس آنشخص بقدر کفایت خود از طعام خورده پس حضرت طشت و ابسریق طلبیده پس آنشخص بیجا ایستاده و ابرق را گرفته و آب را بدست امام ریخت پس آنحضرت فرمود که یا شیخ تو هممان مائی توجه طور آب را میریزی بدست ما آنشخص عرض کرد که دوست میدارم این را پس حضرت فرمود که تو این را دوست می داری بخدا سوگند که من هر اینه می نمایم بتو آنچیزی که دوست داری و بآن راضی هستی و چشمهای تو بآن روشن میشود پس آنشخص آب را میریخت بدست آنحضرت تا ثلث آن طشت مملو شد پس آنحضرت بآنشخص فرمود که ببین این چه چیز است آنشخص گفت که آبست حضرت فرمود بلکه آن یاقوت احمر است پس آنشخص نگاه کرد دید که آن یاقوت احمر گردیده است بآذن الله بعد از آن حضرت فرمود که اب را بریز آنشخص آب را ریخته تا دو ثلث طشت پر شد پس حضرت باز فرمود که این چه چیز است گفت اب است حضرت فرمود بلکه آن زمرد اخضر است پس انمرد نگاه کرد دید زمرد اخضر است بعد از آن امام علیه السلام فرمود بآنشخص که آب را بریزد انمرد آب را ریخت تا انطشت پر شد پس حضرت فرمود که این چه چیز است آنشخص گفت آب است حضرت فرمود بلکه آن در ابیض است پس آن مرد نگاه کرد دید که در ابیض است بآذن الله و طشت پر شد از سه لون از یاقوت و زمرد و از درپس انمرد تعجب نموده و در غایت تعجب مانده پس انمرد خود را بیای امام علیه السلام انداخته و باهای امام را میبوسید پس امام فرمود یا شیخ نیست چیزی پیش ما که عوض هدایای تو باشد پس بکبر این جواهر را و عذر مارا بخواه از زن خود بجهة اینکه او تو را عتاب می کرد برای ما راوی گوید که انشخص سر خود را بزیر انداخته خجل شد و گفت ای سید و آقای من که خبر داد بکلام زن من پس بلا شك زلاشه تراز اهلیمت نبوت هستی پس انشخص امام را وداع کرده و جواهر را برگرفته ببیش زن خود آمده و قصه را بزن خود نقل کرده پس زن گفت کی اعلام نمود آنچه را ما گفتیم مرد گفت من بتو نگفتم که اواز اهلیمت علم و از آیات باهرات است پس زن بسجده شکر افتاد و شوهر خود را قسم داده که او را با خود بزیارت امام علیه السلام برد که انحضرت را نظر کرده و زیارت کند پس انمرد در سال قابل تهیای اسباب خود را دیده

زن خود را همراه برده پس زن در راه مریض شده قریب بمدینه برحمت الهی پیوست پس آن شخص بخدمت آنحضرت آمده و گریه می کرد و بحضرت خبر موت زنت را نقل نموده و گفت که زن من قاصد زیارت جناب مستطاب شما و زیارت جد شما بوده پس برخاست امام علیه السلام و دور کعت نماز گذارد و دعا نمود بدعائی که از بارگاه ایزدی محبوب نباشد بعد از آن ملافت آن مرد شده فرمود که برخیز و برو بجانب زوجة خود بدرستی که خدا بیتالائی او را زنده کرده است بقدرت خود او است معجبی العظام و هی رمیعنی زنده کننده استخوانها است و حال آنکه پوسیده است پس آن مرد برخاسته و بسرعت تمام آمده گاهی مسرور و گاهی مغوف گاهی مصدق و گاهی مکذب پس داخل خیمه خود شده دید که زن در خیمه نشسته در حالت صحت پس سرورش زیاد شد و قلبش معتقد گردیده و گفت بزنت چه طور خدا ترا احیا کرد زن گفت والله ملك الموت آمد روح مرا قبض کرد و اراده نمود که ببرد بآسمان ناگاه شخصی برخورد که صفقتش چنان و چنان شروع کرد بتعداد اوصاف شریفه آنحضرت و شوهرش گفت بلی راست گفتمی جمیع این صفته اوصاف آقای من و مولای من علی بن الحسین علیه السلام است زن گفت و قتی که ملك الموت او را دید خود را بدم مبارک او انداخت و بوسید و گفت السلام عليك یا حجة الله فی ارضه و سمائه السلام عليك یا زین العابدین پس جواب سلام او را رد کرده فرمود یا ملك الموت عودده روح این زن را بجسد او بدرستی که او ما را قصد کرده و من خواستم از پروردگار خود بگذارد او را سی سال بعد از این بجهت آمدن او بزبانت ما بدرستی که زیارت کننده ما را حق و واجبست بر ما پس گفت ملك الموت سمعاً و طاعة لله و لولک یا ولی الله پس عود کرد در روح من بجسد من نگاه می کردم بر ملك الموت که ببوسید دستهای شریف او را و بیرون رفت از من پس آن مرد دست زن خود را گرفته بمجلس آنحضرت آورد و آنحضرت میان اصحاب خود بود خود را بپای آنحضرت انداخته و پاهای مبارک او را میبوسید و میگفت اینست والله سید من و آقای من اینست آنکسی که بیرکت این خدا بیتالائی مرا زنده نمود و بودند زن و مرد هر دو پیش آنحضرت معجود در مدینه طیبه بقیه عمر شان را در خدمت آنحضرت گذرانیدند تا وفات نمودند رحمة الله علیهما و این حدیث شریف را ذکر کرد ابن طریح در کتاب خود منتخب المرامی بلفظ عربیه و ما نقل کرده ایم آنرا بلفظ فارسیه بجهت اینکه وضع این کتاب بلفظ فارسیه شده که جمیع ناس از عوام و خواص منتفع گردند و بشنیدن معجزات ائمه خودشان مسرور و ایمان شان متزاید گردد و این تحقیر کثیر التقصیر را به طلب مغفرت از خدا یاد نمایند

معجزه هشتم از عبدالصمد بن علی مرویست که شخصی نزد علی بن الحسین علیه السلام رفت حضرت از او پرسید که تو کیستی گفت من منجم فرمود میخواهی ترا خبر دهم بیک کسی که از آنوقت که تو آمده نزد ما تا حال چهارده عالم را سیر کرده است که هر عالمی سه برابر این دنیا است و از جای خود حرکت نکرده است آن شخص گفت این مرد کیست فرمود که آن منم و اگر خواهی ترا خبر دهم بآنچه

خورده و در خانه پنهان کرده و این حدیث در کتاب عین الحیوة نیز مسطور است

معجزة فهم از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام با جمعی نشست بود ماده آهومی از صحرادر آمده و در پیش حضرت ایستاده تضرع بسیار و اضطراب بیشمار مینمود بعضی از حضار گفتند یابن رسول الله این آهورا چه حالتست که باتو اظهار مؤانست میکند فرمود صیادی بره او را صید کرده و از دیروز تا حال بره خود را ندیده و شیر نداده آرزو دارد که من از صیاد بره این آهورا آنقدر زمان بستانم که آنرا شیر دهد پس آنحضرت با حضار صیاد فرمود چون آمد فرمود ای صیاد بچه آهورا آنقدر زمان به او بده که او را شیر دهد بعد از آن بتو بدهد صیاد حسب الامر امام علیه السلام بره را حاضر کرد و آن آهو بره اش شیر میداد و اشک از چشم آهو میرفت امام زین العابدین علیه السلام را بر او ترحم آمد گفت ای صیاد بمن این آهو بره را از من بگیر و به مادرش باز گذار صیاد گفت یابن رسول الله من آنرا بشما هبه کردم پس حضرت آن بره را همراه مادر کرده پس بایکدیگر متوجه صحرا شدند و بزبان عربی فصیح چنانکه حضار شنیدند گفت **اشهد انك من اهل بيت الرحمة وان بني امية من اهل اللعنة**

معجزة دهم بسند معتبر مرویست که در زمان حضرت امام زین العابدین علیه السلام فقری بود بغایت محتاج و پریشان که از فقر و فاقه بجهان آمده بود و از تنگی نفقه بفغان روزی غنی ای از دشمنان آنحضرت بر او زبان طعن دراز کرده و بسرزنش کردن آغاز نمود که چرا نزد مولایت نمیروی تا آنرا از این مصیبت خلاص نماید دعوی میکند که او بر جمیع عاوم ظاهره و باطنه واقف و از اسرار ضمائر مخبر است گوید که زمین و آسمان و ما بینهما را خدایتعالی از برای ما و دوستان ما خلق کرده پس آن درویش دلریش از سرزنش آن بدکبش بغایت پریشان خاطر گردید بعدی که از دلتنگی خود را فراموش کرده گریان نزد امام زمان آمده صورت حال را بر عرض رسانید آنحضرت دو نان جوین بمسکین داد و فرمود که این دو تورا پایان نیست و در عمر تو کافیت آنمرد آن نانها را گرفته و بمنزل آورد و در راه بفکرش افتاد که کلام آن زینت عباد مبنی بر صدق و حقست حاشا که از او کذب بظهور آید این چه نوع خواهد بود در انتفاء این خیال نظرش بر ماهی افتاد که بغایت کهنه شده بود و کسی میل بغریدن آن نمیکرد پیش رفته یکی از آن دونان را با صاحب ماهی داد و انماهی را گرفته و یکی را بمنگ داد و انماهی و نمک را با خانه آورد نزد عیال خود بر زمین نهاد بغایت شادمان شدند و به پختن ماهی اقدام نمودند و در آن اثنا مرد ماهی فروش و صاحب نمک در رسیدند و نانها را بانمرد داده گفتند این ماهی و نمک را مابتو بخشیدیم و از تو عوض نمیکشیم آنمرد نانها را گرفته چون ماهی را بشکافت که او را پاکیزه کند در زمین از شکم آنماهی بیرون آمد که چشم از آن خیره میشد پس زن مرد را خبر داد بغایت شاد گردید و بر محمد و آل محمد صلوات فرستاد و تصدیق قول مولای هر دو سرا و آدم آل

عبا نمود و در این وقت شخصی در رسید و پیغام امام علیه السلام رسانید که حضرت میفرماید که مرا دتو از آن دور قرص حاصل شد آنهارا بمارد نما که در خور خوردن تو نیست آن درویش سعادتمند نانها را بر داشته نزد امام علیه السلام رسانید و بدست و پای آن حضرت افتاده عذر خیال فاسد خود نمود

معجزه یازدهم منقولست که حجاج بن یوسف مکتوبی بعبد الملك مروان نوشت مضمونش اینکه اگر خواهی ملک تونبات یابد و انتظام مملکت تو برقرار باشد باید علی بن الحسین را بقتل آوری تا امارت تو از خلل مصون ماند چون این مکتوب بعبد الملك رسید در جواب حجاج نوشت که ره راجعت ثبات مملکت ترغیب بقتل اولاد ابیطالب مینمائی و بر یختن خون اهل بیت رسول تعریض میکنی و از آن غافلگی که آرایبی سفیان که قصد معانله و محاربه ایشان نمودند بتمامی معدوم گشتند و در قیامت نیز معلومست که حال ایشان چون خواهد بود و نامه را مهر کرده بجهة حجاج ارسال داشت مقارن اینحال از حضرت امام زین العابدین علیه السلام رقعۀ بعبد الملك رسید که آنچه در حق اولاد رسول در جواب نامه حجاج در فلان تاریخ نوشته بودی که حق تعالی اجر ترا ضایع نمکند احویات و مملکت ترا برکت دهد و چون عبد الملك مکتوب آن حضرت را بتاریخ کتابت حجاج موافق یافت دانست که این معجزه آن حضرت است بغایت خوشحال گردیده هزار درهم بطریق هدیه بخدمت آن حضرت فرستاد چون آن مبلغ را خدمت امام زین العابدین آوردند بموالی و محبان خود تقسیم کرد

نور - در بیان احوال مادر آنحضرت است قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزد جرد شهریار عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد و چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روی هر مز که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت که این گبر زاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت فرمود که تو سخنی را نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشد حضرت فرمود دختر پادشاهان را فروختن جایز نیست هر چند کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که بکی از مسلمانان را خودش اختیار کند و او را به او تزویج کن و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کن قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیز گفت جهان شاه حضرت فرمود که بلکه شهر بانویه ترا کردم گفت این نام خواهر منست حضرت فرمود که راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که این با سعادتمند را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزند از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیاء و ذریه طیبه منست پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید

روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهر بانو در خواب دید که حضرت رسول ﷺ اورا برای آنحضرت خواستگاری نمود و باو تزویج کرد شهر بانو گفت که چون صبح شدم محبت آنخو رشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه علیها السلام را در خواب دیدم که بنزد من آمد و اسلام را بر من عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و ترالسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین ع خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دستی بتو برساند تا آنکه بفرزندان من برسی و حق تعالی مرا محافظت کرد و هیچکس دستی بمن نرساند تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون امام حسین ع را دیدم دانستم که همان است که در خواب باحضرت رسول ﷺ بنزد من آمده بود و حضرت رسول مرا بعقاد او آورده بود و باین سبب اورا اختیار کردم و در روایت دیگر از صدوق ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد و دختران یزد جرد پادشاه عجم را گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکبار باحضرت امام حسن ع و یکی را باحضرت امام حسین ع داد و آنرا که حضرت امام حسین ع گرفت حضرت امام زین العابدین ع از او بهم رسید چون آنحضرت از او متولد شد او برحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین علیه السلام آنحضرت را تربیب کرد و حضرت او را مادر می گفت و چون حضرت امام حسین ع شهید شد حضرت امام زین العابدین ع او را یکی از شیعیان خود تزویج نمود و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین ع مادر خود را تزویج نمود و روایت دیگر از شیخ مفید منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع حرث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزد جرد را فرستاد برای حضرت و حضرت یکبار که شاه زنان نام داشت به حضرت امام حسین ع داد و حضرت امام زین العابدین ع از او بهم رسید و دیگر را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق ع از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین ع خاله زاده بودند و اشهر روایت اولست .

معجزه دوازدهم ابن شهر آشوب روایت کرده است از زهری که عبدالملک مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم کرد که امام زین العابدین ع را زنجیر کنند و بشام برند و جماعت بسیار را بر آن حضرت موکل کرده بود من رفتم و سعی بسیار کردم از ایشان مرخص شدم که آنحضرت را سالم کنم و چون بخدمت آنحضرت رسیدم که پاهای مبارک آنحضرت را بزنجیر ها بسته اند و غل در گردن آنحضرت گذاشته اند از مشاهده آنحال بسیار گریستم و گفتم کاش من بجای تو بودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود گمان میکنی اینها بر من گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از خود دفع کردن ولیکن

میخواهم که باشد عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دستها و پاهای خود را از زنجیرها بیرون آورد فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد و باز دستها و پاهای خود را درغل و زنجیر داخل کرد و فرمود سه منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفتن بعد از چهار روز دیدم که موکلان آن حضرت برگشته اند و در مدینه تفحص آن حضرت میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند کار این مرد بسیار غریبست مادر تمام شب بیدار بودیم و حراست اومی نمودیم چون صبح شد و در محل او نظر کردیم بغیر غل و زنجیر چیزی در محل او ندیدیم زهری گفت که من بعد از آن رفتم بنزد عبدالملک و از من سؤال کرد حال آن حضرت را من این واقعه را نقل کردم عبدالملک گفت در همان روزی که با سبانیان او را نیافتند بنزد من آمد و گفت مرا با توجه کار است پس خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بدی نسبت با او اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش تا ترا گرامی دارم گفت نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم من گفتم علی بن الحسین علیه السلام چنین نیست که تو گمان کرده او اراده در خواطر ندارد و پیوسته مشغول خود است عبدالملک گفت که نیکو شغلی است شغل او خوشحال او و خوشا شغل او

معجزه سیزدهم از ابن شهر آشوب روایتست که از سعید بن المسیب منقولست که چون یزید مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند آن لامعین اسبهای خود را بر ستون مسجد رسول صلی الله علیه و آله بسته و آنها را دور هر قد منور آنحضرت بازداشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند هر روز امام زین العابدین علیه السلام مرا برمیداشت و میآمد بنزد قبر آن حضرت و دعای میخواند که من نمیفهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان میشد که ما آنها را میدیدیم و آنها را نمیدیدند و مردی که بر اسب اشبهی سوار و جامهای سبز پوشیده بود و در به در دست داشت هر روز میآمد و بر در خانه آنحضرت میایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود در به را بجانب او حرکت میداد و میافتاد و میمرد چون دست از غارت برداشتند حضرت امام زین العابدین علیه السلام بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامهای ایشان را و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد برای آن سوار بیرون آورد او گفت یا بن رسول الله من ملکی از ملائکه ام و از شیعیان تو و پدر تو ام چون ایشان بر مدینه غالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم که بر زمین آیم و شمار انصرت کنم و بآنچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت دارم

معجزه چهاردهم آنکه شیخ کشی بسند معتبر از علی بن زید روایت کرده که در یکی از سالها در خدمت علی بن الحسن علیه السلام به حج رفتم و هزار نفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند چون بمنزل سقیا فرود آمدم و دور کعبه نماز کردم و بعد از نماز سجده رفتم و تسبیحی در سجود خواندم پس هر درخت و سنک و کلوخ که بر در آنحضرت بود بتسبیح آنحضرت کردند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجده برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یا بن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در تسبیح موافقت کردند

واسم اعظم حقتعالی در این تسبیح هست .

نور در بیان وجه تسمیه جناب امام زین العابدین علیه السلام و ملقب بودن آنحضرت بلقب سجاد و بلقب ذوالنفات بدانکه صدوق قمی (ره) بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده می کرد و هرگاه حقتعالی از او بدی را دفع می کرد که از آن در بیم بود یا مگر کننده را از او میگردانید البته سجده می کرد و هرگاه از نماز واجب فارغ البته سجده می کرد و هرگاه توفیق مییافت آنعالیشان که در میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده می کرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آنحضرت بود پس باین سبب آنحضرت را سجاد می گفتند و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که که از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم پنهانم میرسید و در سالی دو مرتبه آنها را میبردند و باین سبب آنحضرت را ذوالنفات می گفتند .

نور در بیان وجه ملقب شدن آنحضرت بزین العابدین در کتاب کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود و بابرورد کار خود مناجات مینمود که شیطان بصورت ازدهائی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت مشغول کند و حضرت با ولتفت نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را گرفت در دهان و گزید و باز متوجه او نگردید تا از نماز فارغ شد دانست که آن شیطانست پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتقی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آن حضرت ملقب شد باین لقب و نیز روایت شده که آنحضرت در روز و شب هزار رکعت نماز میگذارد پس از اینجهت زینت عبادت کنندگان گردید و مسمی شد بزین العابدین و نیز از صدوق قمی (ره) روایت شده که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام نقل میکرد می گفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عتبه از او پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آن که شنیدم از سعد بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجا است زین العابدین پس گویا می بینم فرزندان علی بن الحسین علیه السلام بیاید و صفهارا بشکافند تا پیش عرش الهی برسد .

معجزه پانزدهم ثابت بن النبیانی گفته که سالی بحج رفته بودیم با جماعتی عباد از اهل بصره چون ایوب سجستانی و صالح المردی و حبیب فارسی و مالک دینار چون در مکه شدید آب تنک بود و تشنگی بر مردم غالب شد و باران اندک بود اهل مکه و حاجیان پناه بر ما بردند و درخواست کردند که از برای ایشان دعا کنیم و باران خواهیم از خدا پس ما بمکه شدید و طواف کردیم و بخضوع و

خشوع باران خواستیم مارا اجابت نیآمد جوانی را دیدیم که میآمدوی گفتکه یا مالک دینار و یا ثابت البنانی و یا صالح المروئی و یا حبیب الفارسی همه را بخواند و گفت در میان ایشان هیچ کس نیست که خدای تعالی وی را دوستدارد گفتیم بر ما است دعا و بروی اجابت گفت دور شوید از کعبه اگر در میان شما کسی بودی که خدا وی را دوست داشتی دعای وی را اجابت کردی آن که بکعبه شد و سجده کرد و شنیدیم که در سجده گفت سیدی بحق تو که ایشان را باران فرستی سخن را تمام نکرده بود که باران باریدن گرفت چنانکه آب از سر مشک ها بیرون آمد ثابت گوید که گفتن ای جوان از کجادانستی که وی تو را دوست میدارد گفت اگر مرا دوست نداشتی از من زیارت کردن نخواستی و چون از من زیارت کردن خواست دانستم که مرا دوست میدارد پس از اهل مکه پرسیدم که این جوان کیست گفتند که این علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام است.

معجزه شانزدهم طائوس یمانی گوید سالی بحج شدم چون خواستم که سعی کنم بر صفا شدم و جوانی را دیدم لاغر و دو جامه کهنه پوشیده چون بر درجهای صفا شدم چشمش بر کعبه افتاد با سمان نکریست و گفت اناعریان کماتری انا جاییع کماتری یا من یری ولایری از گفتار وی تتم بلرزه درآمد و بغداد که بیش از آن نشد که ساعتی سردر پیش افکند تا که دوطبق از هوا فرود آمد و دو برد بر روی آنها پییش وی نهاده شد چون من آن را دیدم بترسیدم پس وی بمن نکریست و گفت یا طائوس گفتن لبیک با سیدی و تعجبم زیاده شد از آن که وی مرا بشناخت آن که گفت تو را در اینجا هیچ حاجتی نیست گفتن نه آنکه جامها از سر طبق داشت میوهها دیدم که مثل آنها ندیده بودم گفتن با سیدی بجهنم احتیاجم نیست اما از آنچه در طبق است آری پس وی از آن مثنی برگرفت و بمن داد دست وی را بوسه دادم و آن را بر طرفی از جامه احرام بستم وی از آن دو جامه یکی را آزاد کرد و آن که آنجامه که داشت بصدقه داد و آن که روی بمرده نهاده و میگفت رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک افتالاعز الاکرم از پس وی شدم انبوهی خلق میان وی و من حایل شد پس از یکی از صلحا پرسیدم و وی را حکایت کردم گفت و یلک یا طائوس که تو وی را نمیشناختی او راهب عرب است او آدم دوم است او مولانا زین العابدین علیه السلام است پس من در فرقی وی میگریستم و حسرت میبردم تا که باورسیدم و صحبت وی دریافتم و از وی نفع بسیار گرفتم بحمد الله تعالی.

معجزه هفدهم مهر نمودن آنحضرت سنگ را که حبابه و البیه آورده بود چنانکه تفصیلا در معجزات جناب امام حسین علیه السلام مذکور گردیده بدانجا رجوع نمایند و این معجزه معجزه ایست با هر که خصم را در آن شکی و شبهه نیست.

معجزه هیجدهم مهر کردن آنحضرت سنگی را که ام اسلم آورده بود برای امتحان آنحضرت چنانکه در معجزات امام حسین علیه السلام مذکور گردید.

غره نقش خاتم آنحضرت حسبی الله لكل غم ویا لكل حسبی الله ویا الحمد لله العلی الوفی خزی و شقی قاتل حسین بن علی علیه السلام و مدت عمرش پنجاه و هفت یا پنجاه و هشت و یا پنجاه و نه و ملک زمان ولادتش جدش امیر المؤمنین علیه السلام و سبب وفاتش سم دادن هشام بن عبدالملک لعنهما الله و ملک وقت وفاتش ولید بن عبدالملک و اولاد آنحضرت یازده است .

باب سی و سیم در ذکر بعضی از معجزات

امام پنجم امام محمد باقر ع و آن مشتمل بر سی و یک معجزه است

معجزه اول از ابی بصیر مرویست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کرد از مردی که در آنوقت از افریقه آمده بود گفت راشد چطور است گفت راشد را زنده و سلامت گذاشتم ترا سلام میرساند آنحضرت فرمود خدا او را رحمت کند آن شخص گفت مگر راشد را موت در یافته فرمود بلی بعد از آمدن تو از آنحدود بعد از دور و زد بگر فوت شد آن مرد گفت والله من او را صحیح و سالم گذاشتم آنحضرت فرمود که مردن بی علت و بیمار میباشد راوی گوید گفتم یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله چون کسی بود راشد آنحضرت فرمود مردی بود از مجبان و موالیان ما آیا شما نمیدانید که ما مبینیم از نزدیک و دور در غیبت و حضور بر حالات شما مطلعیم و آواز مناجات و حکایات شمارا میشنویم بد حالتی است شمارا که ما را باین حال نمیدانید بخدا که مخفی نیست بر ما هیچ چیز از افعال و اعمال شما پس باید که شما ما را حاضر دانید و نفسهای خود را بخیر عادت دهید و از اهل خیر باشید بلی امام مفترض الطاعة چنین باید .

معجزه دوم مرویست که در حدیث طولانی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بجابر بن عبد الله گفت که یا جابر چون فرزندانم محمد باقر علیه السلام را در یابی از من سلام برسان جابر گوید عمر یافتم تا آنحضرت را دریافتم چون بخدعت وی رسیدم آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمن گفته بود آنحضرت همه را باز گفت گفتم یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله جانم فدای تو باد مگر آنوقت پیش ما حاضر بودی فرمود یا جابر اگر امام این را نداند میان او و خلقان چه تفاوت باشد علم اولین و آخرین پیش ما روشن است .

معجزه سیم از عبد الله بن معویة الجعفری مرویست که گفت شخصی از بنی مروان در مدینه والی بود روزی مرا بخلوت خود طلبیده گفت مرا بتو اعتماد تمام است و میدانم آنچه بتو بگویم بمعهد بن علی و زید بن الحسین بگوئی که مگر راز شما بمارسیده که مردمان را بمتابعت و مبايعت خود تحریص می کنید اگر بعد از این بدینمنوال گذرد اثر افعال شما بشما خواهد رسید عبد الله گوید از این سخن بسیار آزرده خاطر شدم از مجلس بیرون آمدم و قصد خدمت اییجعفر مرویست که باقر علیه السلام نمودم

ودر راه بملاقات شریفش فایز شدم که متوجه مسجد بود چون نظر مبارکش بمن افتاد تبسم نمود گفت این طائفی ترا طلبیده اگر خواهی بتوبه گویم که چه گفت گفتم یا بن رسول الله متفکر بودم که اگر سخنان او را بسمع شریف برسانم خاطر مبارکت متغیر شود و اگر بعرض نرسانم ادای رسالت نکرده ام آنحضرت فرمود که من تمامی قصه را بگویم ترا بغلوت طلبید و این با تو گفتم و آنچه گذشته بود بلا زیاده و نقصان بیان نمود گفتم بلی یا بن رسول الله راست فرمودی پس فرمود یا عبدالله بشارت باد تو را که بسبب این بی ادبی که از او نسبت باولاد رسول واقع شد خدای تعالی او را مرعول گردانید از مدینه و اثر این خبر بعد از دو روز دیگر ظاهر گرد چون روز سیم شد خبر عز لش رسید و دیگری بمدینه والی شد گفتم صدق الله و صدق رسوله .

معجزه چهارم روایت کند محمد بن مسلم از ابی عنین از ابی عتبّه که گفت نزد امام محمد باقر علیه السلام بودم که مرد شامی بخدمت آنحضرت آمد گفت یا بن رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد حقتعالی بمن محبت خاندان شمارا منت نهاده و از جمیع مخالفین شما تبرا کرده ام و بمواقفین این استان پیوسته ام و مرا بدری بود که محبت بنی امیه داشت که در آنجا بوستانی بانواع اشجار و اثمار آراسته و پیراسته و اموال خود را در محلی که میدانست دفن نموده بنا بر محبتی که مرا با اهلیت علیه السلام بود از روی عداوت وصیت نکرد و آن مال را از من مخفی داشت حضرت فرمود که دوست میداری پدر تو را بتوبه نمایم که از او سؤال کنی و بر آن اطلاع یابی آن جوان شامی گفت بسیار فقیر و محتاجم آرزو دارم که حاجتم را بر آوری پس آنحضرت مکتوبی نوشت و مهر کرد بآن جوان شامی داد و فرمود که مکتوب را بقیع ببر و در میان مقابر بایست و بآواز بلند بگو یا در جان شخصی حاضر شود مکتوب را باو بده بگو من فرستاده محمد بن علی بن الحسینم و آنچه مراد تو است از آن شخص طلب کن پس آن جوان شامی مکتوب را گرفته متوجه بقیع شد راوی گوید که روز دیگر صبحی بخدمت آنحضرت شتافتم تا حقیقت حال آن جوان را معلوم کنم دیدم که آن شامی پیش از من بآستان آنحضرت مشرف شده و انتظار اذن دخول میرد چون اندک ساعتی گذشت خادم بیرون آمد و اذن داد پس بآن جوان در آمدم شامی گفت یا بن رسول الله اشب بقیع رفته آنچه امر جهان مطاع بود بعمل آوردم شخصی حاضر شد گفت در همین موضع باش تا باز آییم بعد از زمانی باز آمد مردی سیاه در کمال کراحت جمال با او بود گفت این پدر تو است آنچه خواهی از وی سؤال کن گفتم پدر من مردی بود سفید و قوی هیکل این سیاه وضعیف است گفت بلی بخار دوزخ و دود او را متغیر گردانیده و بدین هیئت ساخته پس من پیش رفتم و از آن سیاه گبر مضطرب رسیدم که تو پدر منی گفت بلی گفتم این چه حالتست گفت ای فرزند بنی امیه را دوست میداشتم و از اهلیت علیه السلام اجتناب مینمودم خدای تعالی بدین سبب بانواع هذاب گرفتارم کرده ام و از آن اعتقاد بد بسیار نادم و بشیعیانم ای فرزند بجانب آن بوستان برو و در تحت

فلان درخت تختی است و اموال من در آنجا مدفونست از آنجمله پنجاه هزار دینار نزد امام زمان محمد بن علی علیه السلام ببر که نذر آنحضرت است آنحضرت شامی را رخصت داده شامی متوجه دیار خود شد ابو عتبّه گوید چون از این قصه مدتی گذشت روزی بخدعت آنحضرت آمدم گفتم یا بن رسول الله ندانستم که حال شامی چو نشد حضرت فرمود پنجاه هزار دینار آورد بعضی از آن مبلغ را درآده دینی که در دمه داشتم صرف کردم باقی را در حوائج دوستان خود خرج کردم گفتم یا بن رسول الحمد لله که ما را امام و پیشوا چون شما اهل بیت روزی شده که از برکت شما راه مستقیم یافته ایم نه طریق عذاب الیم و این حدیث در دو کتاب از کتب معتبره شیعه بنظر رسیده .

معجزه پنجم مفضل بن عمرو روایت کند که حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام از مکه بمدینه مراجعت میفرمود رسید شخصی که درازگوشی داشت مرده و رختها تیکه باری بود افتاده و بر سر آن میگریست چون آنحضرت را دید گفت یا بن رسول الله دراز گوشم مرده و رختم بر زمین مانده و من در این صحرا فرو مانده ام بفریاد من برس آنحضرت دعا فرمود فی الحال دراز گوش زنده شد و آن مرد از آن محنت خلاص شده شادی نمود .

معجزه ششم مفضل گوید که از شیخ خود ابی جعفر محمد بن ابی الحسن سوهانی شنیدم در خانه بمشهد مقدس رضا علیه السلام که مردی بود از شام که بسیار نزد امام محمد باقر علیه السلام تردد کردی روزی گفت که والله من ملازمت نه برای آن می کنم که ترا دوست میدارم بلکه بجهت فصاحت پیش تو می آیم آنحضرت تبسمی فرمود هیچ نگفت بعد از آن چند روز گذشت و او نیامد و آنحضرت را ندید از حال وی پرسید گفتند بیمار است در این حال شخصی آمد که یا بن رسول الله آنشامی وفات یافت و وصیت کرده که تو بروی نماز گذاری فرمود که چون او را غسل دهند کفن ناکرده مرا خبر دهید پس آنحضرت برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز کرده و سجده طویلی بعمل آورده بعد از آن ملین پوشید و ردای رسول الله در دوش افکند و بیغانه شامی رفت دید که او را شسته اند و بر تخت گذاشته اند بی کفن آنحضرت آواز داد که ای فلانی شامی گفت لیلیک و سر برداشت و درست نشست آنحضرت شربتی از پشت و بوی داد آشامید از وی پرسید که حال تو چیست گفت قبض روح من کردند چون روح را تسلیم کردم آوازی شنیدم که از آن خوش تر نشنیده بودم که روح را بوی رد کنید که محمد بن علی الباقر علیه السلام از ما درخواست نمود که روح را بوی رد کنید اکنون من بیشتر تأسف دارم و من دوستی شمار در میان جان جای دادم از حق تعالی درخواه تا مرا بمقام خود باز برگرداند تا روز قیامت در زمره محبان شما باشم یافت آنچه خواست .

معجزه هفتم از عبد الرحمن بن کثیر از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود پدر بزرگوار بوادی فرود آمد و فرمود تا خیمه زدند پس بیرون رفت تا بنخل خشک شده رسید پس حمد و ثنای

الهی را بجا آورد و چیزی خواند که مثل آن نشنیده بودم پس فرمود ای نخل مارا بده از آنچه خدای تعالی در تو گذاشته فی الحال رطب بار آورد و فرو ریخت سرخ و زرد خود خورد و مانیز خوردیم و ابوامیه انصاری باما بود پدرم فرمود یا ابامیه این معجزه مریم است چون او نخل خشک شده بجنبانید رطب فرو ریخت .

معجزه هشتم جابر بن یزید جعفی روایت کند که از امام محمد باقر ع پرسیدم از معنی قول الہی و کذاک نری ابرہیم ملکوت السموات والارض ولیکون من المؤمنین چگونه ملکوت آسمان و زمین را بعضرت ابرہیم نمود او نظر در زمین داشت دست مبارک بالا کرد باشارت پس سقف خانه شکافته شد و حجابها برخواستہ نور عظیم رخفنده دیدم کہ چشم من خیره شد او را نتوانستم دیدن فرمود کہ ملکوت سموات را چنین دید پس فرمود مرا کہ سر در پیش افکن سر در پیش افکنم دیگر فرمود کہ سر بردار برداشتم سقف را بحال خود دیدم پس دست مرا گرفته و بخانه دیگر بردند و جامهایی کہ پوشیده بودند کردند و جامهای دیگر پوشیده و فرمودند چشم برهم گذار و باز ممکن بعد از ساعتی فرمودند کہ میدانی در کجائی گفتم نہ فدای توشم فرمودند کہ الحال در ظلماتی کہ ذوالقرنین با آنجا رسیده بود گفتم فدای تو کردم رخصت میدہی کہ دیدہ بکشایم فرمود کہ بگشا اما چیزی نخواہی دید چون گشودم چشم را از ظلمت جای پای خود را ندیدم باز اندکی راه رفتم در فرمود می دانی در کجائی گفتم نہ فرمود کہ در کنار آب زندگانی ایستادہ کہ خضر از این آب خورده است پس از زمین و از این عالم بیرون رفتیم و بعالم دیگر در آمدیم چون پاره راه رفتیم مثل این عالم خانہا و بناہا و مردمان دیدیم و از آن بدر رفتیم بعالم سیم شدیم شبیہ بآن دو عالم تا بر پنج عالم گذشتیم آنکہا کہ فرمود این ملکوت زمین بود و ابرہیم ع همه اینها را ندیدہ بود ہمین ملکوت آسمان را دیدہ بود و ملکوت زمین دوازده عالمست ہر عالمی مثل آن عالم اول ہر امامی از ما کہ از دنیا میرود در یکی از این عالمها ساکن میشود تا امام آخر کہ صاحب الامر ع است در عالم اول ساکن میشود آنکہا کہ فرمود کہ چشم برہم گذار پس چشم برہم گذاشتم دست مرا گرفتند ناگاہ خود را در همان خانہ دیدم کہ بیرون رفته بودیم پس آنجا ما را کردند و جامهای اول را پوشیدند و بجای خود نشستند پرسیدم کہ فدای تو کردم چند ساعت از روز گذشته است فرمود سہ ساعت مؤلف گوید کہ این حدیث را در سہ کتاب دیدہ ام .

معجزه نهم از داد رقی مروستکہ روزی بخدمت امام محمد باقر ع رفتم و در آنوقت عبداللہ بن علی بن عبداللہ بن الحسین بن علی علیہما السلام دعوی امامت میکرد و هفتاد و دو کس از اہل خراسان آمدند و بابایشان مال و جواہر بسیار بود گفتند کہ میخواہیم معلوم کنیم کہ امام کیست شخصی ایشانرا پیش عبداللہ بن علی برد کہ او امام است چون رفتند از وی پرسیدند کہ دلالت امامت

چيست گفت درع رسول الله و انكشتری و عصادردای وی گفت ای غلام سندوق را بیاور چون آورد سر سندوق را بکشود وزرهی بیرون آورد و بیش خود بنهاد آنگاه برداشت و در پوشید و دست بر سر نهاد و تکیه بر عصاره کرد و خطبه بخواند چون ایشان از نشانه‌ها دیدند بهم نگاه کردند گفتند فردا بخدمت آئیم انشاء الله داود رقی گوید آنحضرت مرا گفت بدرخانه عبدالله بن علی رودر گوشه بایست و چون اهل خراسان از آنجا بیرون آیند هریک از ایشانرا برخوان بنام خود و پدرشان گفت بفرموده آن حضرت رفتم و بگوشه ایستادم چون بیرون آمدند آواز دادم بنام خود و پدرشان عجب ماندند گفتم بیایند تا شما را بیش صاحب برم گفتند صاحب تو کیست گفتم محمد بن علی الباقر علیه السلام و من ایشانرا بخدمت آنحضرت بردم فرمود که ای اهل خراسان بکجا میروید که اوصیای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گرامی تر از آنند که موالی خود را ندانند نظر کرد بامام جعفر علیه السلام و فرمود که ای سرمن انكشتر مرا بیاور و آن انكشتر عقیق آورد و نزد پدر بزرگوار بنهاد آنحضرت در زیر لب چیزی گفت و انكشتر برگرفت و حرکت داد درع رسول الله و عمامه و عصای از انكشتری افتاد درع در پوشید و عمامه بر سر نهاد و عصا در دست گرفت پس درع را بیفشاند يك ارش از او کم شد دیگر بار بیفشاند يك ارش دراز شد آنگاه عمامه از سر برداشت و درع بر کند و لب مبارك بجنبانید درع و عمامه و عصا باز بآنكشتری در رفتند و ناپدید شدند آنگاه نظر باهل خراسان کرد و فرمود که اگر اینها که نزد سر عم در صندوق بود نزد ما نیز در صندوق باشد پس ما را برایشان تفضلی نباشد ای اهل خراسان هیچ امامی نبود مگر آنکه گنج قادون بفرمان او باشد اما آنچه آورده اند از برای دوستی و اخلاص شما قبول میکنم مال را تسلیم کردند و امامت آنحضرت را معترف شدند و رفتند.

معجزه دهم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود زید بن حسن خصومت میکرد با پدر بزرگوارم از برای میراث رسول الله صلی الله علیه و آله که من بمیراث سزاوارترم که فرزند بزرگترم و من پسر حسن بن علی هستم و تو پسر علی بن الحسین علیه السلام نسبت من از تو اقریبت بر رسول الله صلی الله علیه و آله پس بمن ده میراث رسول را و پدرم دفع میکرد سخنان او را و مرا بقاضی برد و عمم زید بن علی بن الحسین علیه السلام چون این سخنان از زید بن الحسین شنید بغایت خشمناك شده گفت جواب برادرم محمد بن علی بامنست بآنچه دعوی نمائی پس زید بن الحسن را بقاضی زمان برد و عمم باوی بود روزی در میان خصومت زید بن الحسن بزید بن علی بن الحسین گفت خواهوش باش یا بن السندیة زید بن علی گفت زشتی باد خصومتی که در آن نام مادر برند بخدا که هرگز بانوسخن نگویم تا آنوقت که بمیرم و نزد امام محمد باقر علیه السلام آمد و این ماجرا را تقریر کرد آن حضرت فرمود که این سوگند تو منقذ نیست او را از آن خصومت دفع کن زید بن حسن را از اینسخن خوش آمد گفت بعد از این خصومت من با محمد بن علی باشد چه او را عیبها کم و ایذا نمایم و اموال را فدای مستحق خود کند زید بن حسن

غلبه کرده به پدرم گفت بقاضی رویم پدرم فرمود که ای زید باتو کاردی هست پنهانی و در روایتی سبیکه هست پنهانی و او گواهی دهد که من سزاوارترم از تو از آن دعوی که توداری یعنی امامت چون آن بشنوی من بعد بامن خصومت نکنی زید گفت من قبول دارم و سوگند خورد که خلاف آن نکنم امام علیه السلام فرمود ای سبیکه شهادت کن بفرمان خدا با آواز بلند سبیکه از دست زید بن الحسن بزمن افتاد و گفت یازید تو ظلم میکنی بر محمد بن علی علیهما السلام و او بدان امر از تو سزاوارتر است اگر تو خصومت باوی کنی من ترا بقتل آورم زید بیفتاد و بیهوش شد آنحضرت دست وی گرفته راست بداشت دیگر بار فرمود که اینست که ما بر آن ایستاده ایم اگر با آواز آید قبول کنی گفت بلی آنجانب سنک که زید باوی بود بلرزه در آمد چنانچه نزدیک بود که شکافته شود و از جانب امام نجیبید و با آواز آمد که یازید تو ظالمی و محمد بن علی علیهما السلام از تو سزاوارتر است بمیراث نبی صلی الله علیه و آله دیگر باره بیهوش شد باز دستش گرفت و بر خیزانید دیگر باره فرمود که ای زید اگر ایندرخت بگوید قبول کنی گفت بلی آنحضرت درخت را طلبید زمین را بشکافت و آمد تانزد ایشان سایه افکند گفت ای زید تو ظلم میکنی بر محمد بن علی علیهما السلام که او از تو اولی است دست از او بردار و اگر نه ترا ناچیز سازم زید دیگر باره از خود برفت و آن حضرت دستش را گرفت و باز نشاند و درخت بموضع خود رفت و قرار گرفت زید سوگند خورد که بعد از این تعرض نرساند و باوی خصومت نکند و در بعضی از کتب احادیث این حدیث را زیادتیه است و آن ایست که امام محمد باقر علیه السلام فرمود یازید بن حسن ترا دختر بیست شش ماهه که تا این هنگام ولادتش را از من پنهان کرده اگر بسخن در آید و شهادت نماید که من اولی و احقم از تو آیا ترک دعوی کنی قسم یاد کرد که اگر سبکینه بسخن در آید و شهادت بحقیقت و اولویت تودهد من بعد از این هیچ دعوی نمیکنم پس پدرم بمحض اینکه فرمود ای سبکینه بفرمان الهی بسخن آی و با آنچه خواست ادای شهادت نما سبکینه برخواست و متوجه زید شد و گفت ای پدر تو ظالمی و محمد بن علی علیهما السلام مظلوم و اواحق و اولیست از تو با آنچه از او مطالبه داری اگر شر خود از او کفایت نکنی و ترک نعمای زود باشد که تیغ اجل رشته حیات تو منقطع کند و پس زید بغایت منفعل شده از سخن سبکینه درهم پیچیده گفت ترک دعوی نمودم پس زید در ساعت قصد شام کرد و رفت پیش عبدالملک مروان گفت از کجای آمی گفت از نزد ساحر کذابی میآیم قصه را از او تا آخر باوی گفت و گفت اگر او را میگذاری همه عالم میفرید آنگاه عبدالملک ملعون نامه نوشت بوالی مدینه که محمد بن علی علیه السلام را بند کرده پیش من بفرست آنگاه بزید بن حسن گفت اگر امر کنم تو او را میکشی گفت بلی چون نامه عبدالملک بوالی رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت جوابی نوشت که نه آنست که من خلاف بر تو میخواهم اما این را نوشتنم از برای نصیحت و شفقت و مرحمت و استقامت و ثبات ملک تو و آنکه تو او را از من

طلب کرده امروز در روی زمین بعصمت و طهارت وزهد و ورع مثل او کسی نیست و شب و روز در خانه خود بتلاوت قرآن و عبادت ملك منان مشغولست و از قرائت وی وحوش و طیور و سباع مدهوش اند و قرائت خوش و صوت دلکش وی بقرائت آل داود ماند و عالم ترین خلقی است و در اجتهاد و عبادت وی نظیر ندارد و از برای دولتخواهی تو نمیخواهم بوی تعرض رسانم که (ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغروا ما بانفسهم) چون نامه والی بعدالملك رسید خرم شد و دانست که این محض نصیحت است و ثبات ملك او را میخواهد و این معجزه در دو کتاب از کتب احباب بنظر رسیده و بلکه سه کتاب و قطب را و ندی نیز ذکر کرده است اینجندیشرا از حضرت صادق علیه السلام

معجزه یازدهم جابر بن یزید جعفی گوید که من با امام محمد باقر علیه السلام در راه حج ردیف بودم مرغی بیامد و بر چوب عماری نشست و تر نمی آغاز نمود من قصد آن کردم که آنرا بگیرم آن حضرت بانگ بر من زد که مکن ای جابر بجوار ما آمده است و شکایت دارد پرسیدم که چه میگوید فرمود میگوید سه سالست در این کوه بچه میکنم و ماری میآید و بچه مرا میخورد و از من در میخواهد تا دعا کنم که خدا تعالی او را هلاک کند پس رفتیم تا وقت سحر آنگاه فرود آمدم آنحضرت از چپ و راست میرفت و میفرمود که بار خدایا مارا آبی ده سنگی دیدم سفید که در میان ربك ظاهر شد آنرا بر کند چشمه آب صاف ظاهر شد و از آن خوردیم و وضو ساختیم و بعد از آن روان شدیم بنخلستان بنی جنید رسیدیم آنحضرت نزد نخله خشکی رفت و فرمود که ای نخل خشک مارا رطوبه نخلرا دیدم که فرو کشید چنانچه دست بشوره وی میرسید و ما میچیدیم و میخوردیم و شنیدیم که اعرابی گوید که این سحر است آنحضرت فرمود که اعرابی این نه سحر است ما اهل نبوتیم چون دعا کنیم حق تعالی دعای ما را مستجاب گرداند.

معجزه دوازدهم بسند معتبر از صدیر صیفی مرویست که روزی مرا حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام برای حاجتی بمدينه فرستاد پس برون آمدم و رسیدم بروحا که آن جائیست بین الحرمین در سه فرسخی ناگاه بانسانی دچار شدم پس رفتم بسوی او گمان کردم که او تشنه و عطشانست پس دادم باو مظهره را گفت که من باین احتیاج ندارم پس داد بمن کتابتی که مهرش هنوز تر بود وقتی بخاتم نگاه کردم دیدم که خاتم ابی جعفر محمد باقر علیه السلام است گفتم چه قدر زمانست که از صاحب کتابت جدا شده گفت در این سئادت از او جدا شدم بعد از آن با کتابت بعضی چیزها بمن امر نمود پس برگشتم و نگاه کردم کسی را در پیش خود ندیدم بعد از آن حضرت تشریف آوردند بخدمت ایشان رفتم و ملاقات نمودم عرض کردم فدای تو شوم شخصی کتابت ترا بمن رسانید که طین خاتمش تر بود و خشک نشده بود آن حضرت فرمود که یاسدیر بدرستی که هست ما را خدمتکاران از جن چون اراده سرعت نمائیم ایشان را بر انگیزیم و بفرستیم.

معجزه سیزدهم بسند صحیح از ابی بصیر مرویست که گفت روزی بغدادت امام محمد باقر رفتن و حضرت صادق علیه السلام نیز حاضر بود گفتیم نه هر دو شما و اوست پیغمبر آخر الزمانید حضرت باقر علیه السلام فرمود بلی گفتیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اوست جمیع پیغمبران بود و آنچه ایشان میدانستند او نیز میدانست فرمود بلی گفتیم شما میتوانید مرده را زنده کنید و کور و پیر را شفا دهید فرمود باذن الله تعالی آنکه فرمود که نزدیک من بیایس دست بر چشم و روی من مالید من آفتاب وزمین و آسمان و آنچه در آن خانه بود همه را دیدم فرمود میخواهی که روشن باشی و عقاب و نوابت مانند دیگران باشد یا بحال اول برگردی و بهشت از برای تو واجب باشد گفتیم حال اول را میخواهم بآردیگر دست بر چشم من مالید بحال اول برگشتم .

معجزه چهاردهم از ابی بصیر مرویست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بمن فرمود میدانی که مردمان مرا می بینند یا نه گفتیم یابن رسول الله تواند بود که کسی مواجهه بتورسد و ترا نه بیند آن حضرت فرمود ای ابی بصیر بهر کس که میرسی پیرس پس بحسب امر آن حضرت بهر کس که رسیدم پرسیدم محمد بن علی را امروز جانی دیده گفت نه و حال آن که آن حضرت حاضر بود و هم چنین مردمان میکششتند تا وقتی که ابو هرون مکفوف در آمد آن حضرت اشاره فرمود که از او نیز سؤال کن پس نزدیک او آمدم و گفتم باباهرون امام محمد باقر علیه السلام را امروز دیده گفت اینست که حاضر است گفتم چه دانستی که او است ابو هرون گفت آنحضرت را ندانم که او نوریست لامع و مهریست ساطع و بدریست طالع

معجزه پانزدهم سید بن طاوس ره بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک بحج آمد و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس من در مکه روزی در جمیع مردم بودم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد صلی الله علیه و آله را بر اوستی به پیغمبری فرستاده و ما را بآن حضرت گرامی گردانید پس ما ئیم بر گزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفهای خدا در زمین پس سعادت مند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام اینخبر را باو رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد و چون آن ملعون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت نمودیم یکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم و مرا بدمشق فرستند چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را باد نداد روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود ننشسته بود و لشکر خود را ماکمل و مسلح دوصف در برابر خود باز داشته بود و آماج خانه در برابر خود ترتیب داده و بزرگان قومش در حضور او تیر میانداختند چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون بنزدیک آن لعین رسیدیم

با پدرم گفت که باز رگان قوم تیر بیندازد پدرم فرمود که من پیر شده‌ام و اکنون از من تیر اندازی نمی‌آید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که بحق آن خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف نمی‌گردانم پس بیکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که تیر و کمان خود را باو بده تا بیندازد پس پدرم کمان را از او گرفته و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و برفاق تیر اول زد که آنرا تا یکسان بدونیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت پس تیرسیم را گرفت و برفاق تیر دوم زد که آن را نیز بدونیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آن که نه تیر پیاپی افکند که هر تیر برفاق تیر سابق آمد و آن را بدونیم کرد و هر تیر که آن حضرت می‌افکند بر جگر هشام میشست و رنگ شومش متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت نیک انداختی ای اباجعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر اندازی چرا می‌گفتی بر آن قادر نیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدرم گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و چون پدرم بسیار خشمناک میشد نظری بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبین او ظاهر میگردد چون هشام لعین آنحالت را بر پدرم مشاهده کرد از غضب آنحضرت ترسید و او را بالای تخت خود خواند و من از عقب او رفتم چون بنزدیک او رسیدیم برخواست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس دست در گردن من در آورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید پس رو بسوی پدرم گردانیده و گفت پیوسته باید که قبیله قریش بر عجم و عرب فخر کنند که مثل تویی در میان ایشان هست مرا خبر ده که این تیر اندازی را که تعلیم تو کرده و در چند مدت آموخته پدرم فرمود که میدانی در میان اهل مدینه این صنع شایع است و من در حدانت سن چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترك آن کرده‌ام و چون شما مبالغه کرده و سوگند یاد کردید ما روز کمان بدست گرفتم بعد از آنحضرت فرمود ما هلیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه **اِیُّوْمَ اكْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا** فرموده بماعطا کرده است از یکدیگر میراث بریم و هر گز زمین خالی نمیباشد از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران قاصرند چون این سخن از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحس او سیاه شد و دبدۀ رامتش کج شد و اینها علامت غضب او بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و به پدرم گفت که آیا نیست ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سر خود و خالص علم خود با آنچه دیگری را مخصوص نکرده است هشام گفت آیا چنین نیست که حق تعالی محمد **وآلِهِ** را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث را مخصوص شما گردانیده است و حال آن که حضرت رسول ص

بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن فرموده ولله میراث السموات والارض پس بجه سبب میراث علم مخصوص شما باشد و حال آنکه بعد از محمد ﷺ کسی به پیغمبری مبعوث نگردیده و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود از آنجا خدا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی میفرستاد که لا تحرك به لسانك لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود باین سبب حضرت رسالت پناه ﷺ که برادر خود علی بن ابیطالب علیه السلام را مخصوص گردانید برای چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد که و تعیها اذن و اعیة یعنی حفظ میکند آنها را گوش ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول ﷺ فرمود که یا علی من از خدا سؤال کردم که آنها را گوش تو گرداند و باین جهت علی بن ابیطالب علیه السلام میگفت که حضرت رسول ﷺ هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشد چنانکه شمار از خود را بمخصوصان خود میکشید و از دیگران پنهان میدادید هم چنان علی بن ابی طالب علیه السلام کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود بآن رازها مخصوص گردانید و باین طریق از علوم و اسرار او بمارسیده هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در غیب خود احدی را شریک نگردانیده است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم گفت که حقیقتا علی بر حضرت رسول ﷺ کتاب فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانکه فرموده و نز لنا علیک الكتاب تبیاناً لکشی و هدی و موعظة للمتقین و باز فرموده است و کشیء احصیناه فی امام مبین و فرموده که ما فرطنا فی الكتاب من شئی پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سر که بسوی او فرستاده البته مطلع گرداند و حضرت رسول ﷺ امر کرد علی را بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند و باصحاب خود گفت که حرامست بر اصحاب و اهل من که نظر کند بسوی عورت مگر برادر من علی که او از منست و من از اویم و از او است مال و بر او لازم است آنچه بر من لازم است و او است ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعده های من پس باصحاب خود فرمود که علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از من قتال خواهد کرد با منافقین بر تاویل قرآن چنانکه من قتال کردم با کافرین بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه چیزی تاویل قرآن مگر نزد علی علیه السلام و باین سبب حضرت رسول ﷺ فرمود که دانائترین بعلم قضاء علی بن ابی طالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن الخطاب مکرر میگفت اگر علی نمیبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکردند پس هشام ساعتی طویل سر بریزر انداخت پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوفند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت بدهی گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کردیم و بیرون آمدم چون بمیدان بیرون

خانهٔ او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته‌اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان و رهبانان اند از نصاری و در اینکوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست و هر سال یکمرتبه بنزد او میآیند و مسائل خود را از او سؤال میکنند و امروز برای او جمع شده‌اند پس پدرم بنزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجماعهٔ پیچیده که او را شناسند و با آن گروه نصاری بآن کوه بالا رفت و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشانیدند و او بسیار معمر شده و حواریان اصحاب عیسی را بعضی دریافته بود از پیری ابروهای او بر دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را بر حیر زردی بر سر بسته و دیده‌های خود را مانند دیده بهرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که آنحضرت بدیر نصاری رفت کسی از مخصوصان خود فرستاد که آنچه میان ایشان و حضرت میگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت توا زمانی یا از اقامت مرحومه حضرت فرمود بلکه از اقامت مرحومه پرسید که از علماء ایشان یا از جهال فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب گردید و گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال کنی فرمود تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری غریبست که مردی از امت محمد ﷺ بمن میگوید که از من سؤال کن سزاوار است که مسئلهٔ چند از او پرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم فرمود مابین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب گفت پس از کدام ساعت است پدرم فرمود که از ساعتی که بهشت است و در این ساعت بیماران ما بهوش میآید و در درها ساکن میشود و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت و رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته و برای انکار کنندگان و متکبران که عمل برای آخرت نمی‌کنند حجتی گردانیده نصرانی گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی می‌کنید که اهل بهشت می‌خورند و می‌آشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر آن هست حضرت فرمود بلی چنین که در شکم مادر می‌خورد از او جدا نمیشود نصرانی گفت تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من نگفتم که از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت خبر ده مرا از آنچه دعوی می‌کنید که میوه‌های بهشت بر طرف نمیشود و هر چند از آن تناول مینمایند باز بحال خود هستند آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود بلی نظیر آن چراغست که اگر صد هزار سال بی‌فروزند کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت مرا خبر ده از مردیکه با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آندو فرزند عزیز و عزیز بودند

که مادر ایشان بایشان در یکساعت حامله شد و در یکساعت متولد شدند و سی سال بایکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یکساعت فوت شدند پس نصرانی برخاست و گفت از من دانائی را آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است من باشما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او سؤال کنید و روایت دیگر چون شب شد آن عالم بنزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرده مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و باو گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردید آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را بمحسب فرستاد بآن ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده پس بزودی حضرت را روانه مدینه کرد و پیش از مایک مسرعی فرستاد که در شهر ها که در سر راه اند ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که ایشان را چیزی بفروشد یا بایشان سلام یا با ایشان مصافحه کند خونی هدر است چون بیک شهر مدین رسید بعد از او ما وارد آن شهر شدیم و اهل آن شهر درها بروی ما بستند و ناسزا بعلی بن ابی طالب علیه السلام و آل او گفتند و هر چند ما از همان مبالغه می کردند در نمی کشودند و آذوقه بمانند دادند چون ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان مدارا سخن گفت و فرمود که از خساب ترسید که ما چنان نیستیم که بشما گفته اند و اگر چنان باشیم شما بایهود و نصاری معامله میکنید چرا از مباحثه ما امتناع میکنید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند شما جزیه نمیدهدید هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سود نه بخشید و گفتند در نمی کشایم بر روی شما تا شما و چهار پایان شما هلاک شوید حضرت چون اسرار آن اشرار را مشاهده نمود پیاده شد و فرمود که ای جعفر توا از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت بر آن رفت و بجانب شهر رو کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق سبحانه و تعالی در قصه شعیب علیه السلام فرستاده است و مشتمل است بر همه بشارت گردیدن شعیب و اهل مدین و معذب گردیدن ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی میفرماید بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود که ما یم بخدا سوگند بقیة خدا در زمین پس حق تعالی بادسیاه تیره برانگیخت که آن صدرا بگوش مردوزن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشتی عظیم عارض شد و بر باهما آمدند و بجانب آنحضرت نگاه می کردند پس مردیری از اهل مدین پدرم را بر آن حالت مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی که حضرت بوشع قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده

بود بخدا سوگند که اگر در بر روی ایشان نگشایید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما در روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدینه ابن قضیه را بهشام نوشت آن ملعون خواست که آمر دپیرا بقتل رساند و بروایت دیگر آمر دپیرا طلیید و پیش از رسیدن بهشام بر حمت الهی پیوست پس هشام لعین بوالی مدینه نوشت که پدر مرا هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید بدرک اسفل جحیم و اصل گردید نور بدانکه مادر امام محمد باقر علیه السلام فاطمه بنت حضرت امام حسن علیه السلام بود که کنیه او ام عبدالله بود و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش به امام حسن و امام حسین علیه السلام هر دو میرسید و اول علوی و ازدو علوی بهم رسید آنحضرت بود لقب شریفش باقر و همایون و کنیتش ابوجعفر و ولادتش روز شنبه سیم ماه صفر المظفر سنه ثمان و خمسين در مدینه طیبه امامتش پانزده سال و دو ماه و بیست و پنج روز و اولاد طاهرینش هفت نفر هیبوندند چهار پسر امام جعفر صادق علیه السلام و ابرهیم و علی و عبدالله و سه دختر زینب و ام سلمه و یکی دیگرش معلوم نیست و امام مرشرف آنحضرت پنجاه و هفت سال و اما شهادتش بزره منصور لعین بفرموده ابرهیم بن ولید بلید در روز دوشنبه هفتم ذی الحجه الحرام سنه اربع عشر بعد المائة من الهجرة و مشهد منور و مرقد مطهرش در قبرستان بقیع و بعضی گفته اند ولادتش روز آدینه غره رجب سنه سبعم و خمسين پیش از قتل امام حسین علیه السلام بچهار سال

معجزه شانزدهم از عذاب دین کثیر المصری مرویست که از حضرت باقر علیه السلام پرسیدم که حق مؤمن بر خدا ایتعالی چیست وی روی بگردانید پس سه بار پرسیدم گفت حق مؤمن بر خدا آنست که این دو درخت را بگوید بیایید عباد گوید من بآن درخت خرمانگو یستم که در آنجا بود جنبیدن گرفت و در رفتن آمد پس آنحضرت بدرخت اشارت فرمود که قرار بگیر من ترانخواستم پس آن درخت قرار گرفت در جای خود

معجزه هفدهم از ابی بصیر مرویست که گفت در کوفه زنی را قرآن میآموختم باوی مزاح کردم پس چون نزدیک ابی جعفر علیه السلام شدم بمن عتاب فرمود و گفت من ارتکب الذنوب فی الخلاء لا یعباء الله به یعنی هر که در حال خلوت مرتکب گناه شود خدای تعالی بدو باک ندارد چه گفتی آن زن را پس من شرم کرده روی پوشیدم و گفتم توبه کردم پس ابوجعفر علیه السلام فرمود که دیگر مثل آن مکن من قبول کردم

معجزه هیجدهم لیث بن سعد گوید که بر کوه ابوقیس بودم و دعا می کردم جوان را دیدم که میگفت خدایا انگور میخوام در حال میغی دیدم که سایه افکند و بوی نزدیک آمد وی دست بدان عنیم دراز کرد و از آن سله فرا گرفت از انگور و پیش خود نهاد و بار دوم دست برداشت و گفت خدایا برهنه ام مرا بپوش پس عنیم دیگر دیدم که باز آمد و نزدیک او شد دست دراز کرد و چیزی از آن میغ بر گرفت پس من نزدیک وی شدم و دست بسله دراز کردم دانه چند گرفتم آنحضرت بمن نگر یست و گفت چه میکنی گفتم من شریک توام در این انگور گفت از کجا گفتم از آنکه تو دعا

میکردی من آمین میگفتم و دعاکننده و آمین گوینده شریک میباشد فرمود بنشین و بخور پس از آن انگور باوی خوردیم چون بخوردیم سله بهوارفت پس وی برخاست و مرا گفت از آن دو جامه یکرا بگیر گفتم مرا بجامه احتیاج نیست گفت پس روی بگردان تا من جامه را ببوشم من روی گردانیدم وی یکی از آن دو جامه را ازار ساخت و دیگر را ردا و آنچه پوشیده داشت در دست گرفت و از کوزه ابو قیس فرود آمد و چون نزد صفار رسید شخصی پیش وی آمد جامه را بوی داد پس من از یکی پرسیدم که این کیست گفت این سر رسول الله صلی الله علیه و آله ایجعفر امام محمد باقر علیه السلام است

معجزه نوزدهم ازانی بصیر مرویست که گفت بابی جعفر علیه السلام گفتم که من مولای تو و شیعه تو هستم ضعیف و نایبنا شدهام بهشت را برای من ضمانت کن فرمود نشان امامت را بتو بنمایم گفتم چه باشد اگر هر دورا برای من جمع کنی گفت آن را دوست میداری گفتم چگونه دوست ندارم پس آنحضرت دست بر چشم کشید هر چه در آن کشتی بود دیدم پس گفت یا ابا محمد بنگر تا چه می بینی گفتم بخدا بجز سگ و خوک و گربه نمی بینم این خلق همه مسوخ جسم اند گفت این سواد عظیم است که می بینی اگر برای مردمان پرده بردارند شیعیان ما مخالفان خود را جز در اینصورت نمی بینند آنکه گفت یا ابا محمد اگر خواهی همچنین در حال بگذارم و اگر خواهی از برای تو بهشت را ضامن شوم و تورا بر حال خود برگردانم گفتم مرا هیچ حاجت نیست نگرستن در این منکوس مراد کن بحال اول که بهشت را عوض نیست پس آنحضرت دست بر چشم مالید همچنان شد که بودم

معجزه بیستم مهر نمودن آنحضرت سنک را که حبابه و البیه آورده بود بخدمت آنحضرت برای استعلام و استخبار و امتحان نمودن آنحضرت را چنانکه تفصیلا در ذکر معجزات جناب امام حسین علیه السلام مذکور گردید

غره - و نقش خاتم امام محمد باقر علیه السلام (الغزوة لله جمیعاً) و در روایت دیگر زنی بالله حسن و بالنبی المؤمن و بالوصی ذوالنمن و بالحسن و بالحسین علیه السلام و ملک وقت و ولادتش معاویه و سبب وفاتش بزره هاشم بن عبد الملك و حاجب آنحضرت جابر جعفی معجزه بیست و یکم در کتاب خراج الخراج راوندی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود بیرون آمدم با پدر خود بجانب صحرا پس استقبال نمود پدرم را شخص عظیم الشانی پس پدرم پائین آمد و بر او سلام نمود و مامی شنیدیم که باو میگفت پدرم فدای تو باد پس گفتگوی بسیاری نمودند بعد از آن پدرم او را وداع نمود پس آنحضرت برگردید و من نگاه میکردم بر او تا آنکه غایب شد پس عرض کردم پیدر خود که این شخص که بود که او را تعظیم میکردی در سؤال خود فرمود این جد تو امام حسین علیه السلام و این معجزه از معجزه های امام زین العابدین و امام حسین علیه السلام نیز هست لکن ذکرش اینجا بجهة این واقع شده که امام حی بعد از امام سابق گذشته و وفات نموده او را هر وقت می بیند و میشناسد و هیچ يك از یکی پنهان

و مخفی و غایب نیست چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه و آله را بهابی بکر ظاهر گردانید در مسجد قبا و هم چنین امام حسین علیه السلام ظاهر گردانید بجابر چنانکه بتفصیل بیان گردید

معجزه بیست و دوم در کتاب عین الحیوة بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند عالمیان را وصف نمیتوان نمود و حال آنکه در قرآن فرموده (و ما قدر و الله حق قدره) و بدرستی که پیغمبر را هم وصف نمیتوان نمود و حال آنکه برد اورا بقاب قوسین و طاعت اورا در زمین مثل طاعت خود گردانید تا آنکه امور دین را با و مفوض فرمود و ما اهل بیت را وصف نمیتوان نمود که فعل ما فعل او است و قول ما قول او است و علم ما محیط بکل شیئی پس ای فافل و هوشیار ای بصیر دین دار از این بزرگتر معجزه نیست ایشان را که هم چنان که خدا را وصف و بیان نمیتوان کرد دهم چنین ایشان را پس همه کس عاجز است از وصف و بیان او و اوصاف و احوال ایشان و نیز بدانکه از این بزرگتر معجزه نیست که ایشان بهمة اشیاء محیط اند چه آسمان باشد چه زمین و چه عرش باشد و چه کرسی و چه مشرق باشد و چه مغرب و چه دریابا شد و چه صحرا و از این جا است که فرموده اند که همه دنیا در نزد امام علیه السلام مثل بره گرد کانت.

معجزه بیست و سوم از حبابه و الیه مرویست که در نزد ابی جعفر علیه السلام رفت آنحضرت فرمود که یا حبابه چه مانع بود که دیر است بنزد ما نمی آئی گفت که سفیدی بر فرق سرم پیدا شده و از آن بسیار می ترسم آنحضرت دست مبارک بر فرق سرم نهاد بعد فرمود که بآینه نگاه کن پس نگاه کردم فرق سرم سیاه شده بود من شاد شدم آنحضرت نیز بسبب شادی من شاد شد.

معجزه بیست و چهارم از عیسی بن عبدالرحمن از پدرش نقل میکند که گفت ابن عکاشه محض الاسدی نزد امام محمد باقر ع در آمد و پسر آنحضرت امام جعفر صادق ع خدمت آنحضرت ایستاده بود گفت چرا اباعبدالله را زن نمیدهی و بدان رسیده است که وقت تزویج است در پیش آنحضرت صرّه بود مهر بر او نهاده گفت بدرستی که زود باشد که نهجاشی آید از اهل بر و در دار میمون فرود آید و ما از برای وی بدین صرّه کنیز کی بخریم بعد از آن روزی بخدمت آنحضرت رفتم گفت که شما خبر دهم از نهجاشی که ذکر وی را از برای شما کردم بر و بدو بدین صرّه کنیز کی بخرید گوید که ما نزد نهجاشی رفتم گفت هر چه داشتم بفروختم الا کنیز که بیماری وی یکی از ایشان ضعیف تر است گفتیم ایشان را حاضر کن تا به بینم پس بیرون آورد ایشان را گفتیم این ضعیف را بچند می فروشی گفت هفتاد دینار از آن هیچ کم نکنم گفتیم ما ویرا بدین صرّه میخریم هر چه باشد و ما نمیدانیم که در آنجا چند است و نزد وی مردی بود سرو و محاسنش سفید بود گفت که صرّه را بکشاید اگر هفتاد دینار حبه کم باشد نفر و شیم شیخ گفت نزدیک آید نزدیک آمدیم و مهر از صرّه برگرفتیم و شمر دیم نه کم بود و نه زیاد آنکه کنیز کرا نزد ابی جعفر حجه الله بر دیم و پسرش ابی عبدالله نزد آنحضرت ایستاده بود وی را بحال او خبر دادیم و او خدای را حمد و ثنا گفت بعد از آن کنیز کرا گفت نامت چیست گفت حمیده آنحضرت فرمود که حمدة فی الدنيا والاخرة و

مرا بگو که بکری یا نیب گفت بکرم گفت چگونه است که چیزی در دست نخاسان بیفتد که آن را تباہ نکنند گفت هروقتیکه او نزد من می‌آمد و قصد من می‌کرد خدای تعالی مردی سفید موی و سفید محاسن بر وی مسلط می‌کرد تا وی را طبا نچه میزد و از من دور می‌کرد و بارها قصد من کرد و آن مرد با وی همان می‌کرد آنکه ابو عبدالله علیه السلام فرمود با جعفر این کنیز را بگیری که مر تراست پس از آن کنیز را بهم رسید بهترین اهل زمین موسی بن جعفر (ع)

معجزه بیست و پنجم از ابی بصیر مرویست که گفت از ابی جعفر امام باقر ع شنیدم که فرمود مردی از اهل خراسان بخدمت آنحضرت وارد شد آنحضرت فرمود که پدرت چونست گفت نیک است آنحضرت فرمود که پدرت هلاک شد بعد از آنکه تو بیرون آمدی گفت برادرت چونست گفت او را بسلامت گذاشتم آنحضرت فرمود که همسایه او اورا بکشت فلان روز در فلان ساعت آنمرد بگریست و گفت انا لله و انا الیه راجعون چه مصیبت است که مرا رسید ابو جعفر (ع) فرمود که خاموش باش ایشان بی‌بشت رسیدند و بهشت ایشان را بهتر است از آنچه در آن بودند آنمرد گفت فدای تو شوم پس پرسی آنجا گذاشتم بسیار رنجور بود مرا از او نه پرسیدی فرمود که او بهتر شد و عمش دختر خود را باو داد و چون تو آنجا برسی اورا پسری بوده باشد علی نام و او شیعه ما باشد اما پسر از شیعه ما نباشد و دشمن باشد و تو عبادت و خضوع و خشوع او مغرور نباش پس آنمرد از نزد وی برخاست پس من وی را گفتم که جانم فدای تو باد این کیست فرمود مردیست از اهل خراسان و از شیعه ما است .

معجزه بیست و ششم آنکه جمیع علماء و حکماء و متکلمان و منجمان در نزد جناب امام محمد باقر (ع) بدرستی که عتبه بن عینیه با جلال در میان قوم خود در پیش وی هم چون کودکی بود در پیش معلمی و جابر بن جعفری چون از وی روایتی میکرد گفتی حدیث کرد مرا وصی اوصیاء و وارث علم انبیاء که اورا جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله باقر نام نهاد چنانکه در حدیث طویل که با جابر بن عبدالله انصاری گفت که انه یقر العلم بقرافاذا ادرکه فافقر آه منی السلام و او در علم اولین و آخرین تصرف کند و یا جابر چون اورا دریابی سلام مرا باو برسان که او یگانه عالم خود بود در علوم ظاهر و باطن بدانکه وجه تسمیه آنحضرت بباقر از این جهت است که آنحضرت علوم اولین و آخرین را مثل زراعت شخم کرده بود چنانکه در حدیث مذکور گردید.

معجزه بیست و هفتم از محمد بن ابی مسلم مرویست که بیرون رفتیم با ابی جعفر امام محمد باقر (ع) برای رفتن بجایی که اراده داشتیم پس گرگی را دیدیم که از کوه بزر آمد و بیامد و دستهایش را بلند کرد و بقر بوس زین اسب حضرت نهاد و گردش دراز کرد پس با آنحضرت مکالمه نمود امام (ع) فرمود که برگرد بتحقیق که کردم پس آن گرگ برگشت پس عرض کردم که ایسید و آقای من چه بودشان این آنحضرت فرمود که گفت جفت من بعسرو شدت میزاید و زائیدن براو

گراست دعا کن تا خدا یتعالی آنرا فرجی عطا فرماید و خدا یتعالی ولدی عطا فرماید که شیعیان ترا آزار نکنند پس آنحضرت فرمود من گفتم برو که کردم راوی گوید بعد از آن رفتم تابصره ای بی آبی رسید که از حرارت سوخته بود و در آنجا عصفو و گنجشکها دیدیم که بر درواستر آنحضرت آمدند و استر را از رفتن منع کردند آنحضرت فرمود که بر شما کراهه و چیزی نیست راوی گوید که بعد از آن بر رفتم بر طرف مقصد خود پس فرمود که رجوع کرده و بر گردیم و بر آنصحر را بر آمدیم ناگاه از عصفور ها گرد استر آنحضرت را گرفتند پس شنیدیم که آنحضرت فرمود بیاشامید و سیراب بشوید راوی گوید که نظر کردیم دیدیم که در آنصحر آبهای عظیم است عرض کردم ای سید من دیروز اینها را منع میفرمودی امروز سیراب میفرمائی آنحضرت فرمود قنابر مخلوط شده اند اگر قنابر نبودند ایشانرا سیراب نمیگردیم پس گفتم ایسید من فرق میان قنابر و عصافیر چیست آنحضرت فرمود و یحک آنها موالی و دوستان عمرند و اما قنابر بر پس ایشان موالی و شیعیان ما اهل بیت اند و ایشان میگویند در عصافیر خودشان بر رکت باد بر اهل بیت و بر رکت باد بر شیعه ایشان و خدا لعنت کند دشمنان ایشان را بعد از آن فرمود که دشمن میدارد از هر چیز چیزی راحتی از طیور فاخته و اردوزها چهار شنبه

معجزه بیست و هشتم از میسر منقولست که من رفتم و بر در دربار سعادت آثار جناب امام محمد باقر علیه السلام ایستادم پس بیرون آمد جاریه جالاسیه بگذاشتم دست خود را بر سر او پس ندا کرد مرا آنحضرت از اندرون خانه که داخل شولا باس علیک که برای تو باکی نیست و مانع نیست دیوارها اگر حاجب میباشد از دیدن ما شمارا هر آینه میباشیم ما و شما مساوی

معجزه بیست و نهم از ابی بصیر مرویست که گفتم فرمود مولای من ابو جعفر امام محمد باقر علیه السلام که چون بکوفه برگشتی برای تو فرزندی خواهد شد پس بگذار نام او را عیسی و فرزندی دیگر برای تو متولد خواهد شد بگذار نام او را محمد و هر دواز ایشان شیعیان ما خواهند بود و نامهای ایشان در صبیحه ما است و فرزندان نباشد ایشان را تا قیامت پس عرض کردم که شیعه شما با شما است فرمود بلی اگر از خدا بترسند و تقوی و رزند و اطاعت نمایند

معجزه سی ام منقولست که آنحضرت روزی داخل مسجد شدند پس جوانی را دیدند که میخندد در مسجد پس آنحضرت بدو گفت که در مسجد میخندی و حال آنکه تو بعد از سه روز وفات خواهی کرد و از اهل قبور خواهی شد پس آنشخص در اول روز سیم وفات کرد و در آخر آن روز دفن گردید

معجزه سی و یکم از محمد بن مسلم مرویست که من نزد ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام بودم که ناگاه بخدمت آنحضرت دو طایر ویشان آمدند پس بجانب آنها دست دراز کردم پس پریدند عرض کردم که این چه چیز است آنحضرت فرمود که این طایر گمان بد بر جفت خود نمود پس جفت

او قسم یاد نمود آن جفت گفت که من راضی نمیباشم مگر اینکه بولایت من قسم بخوری که محمد بن علی است پس جفت او آمد قسم برای او یاد کرد ببولایت ماکه خیانت با او نکرده پس آن را تصدیق کرده شود الا انسان که خلاف همین است یعنی بسیار قسم خورنده و خوار کننده است و بدان که کبوتر صحرا نیست پس از این حدیث مذمت انسان از دو وجه معلوم گردید یکی آنکه انسان را بولایت ایشان اعتنائی نیست هم چنان که طیور و حیوانات را هست پس عار باشد مرا نکسی را که سادات و موالی و پیشوای خود را بقدر معرفت طیور و وحوش و حیوانات نرسانیده باشد و جهت دوم آنکه انسان باید که خدا را بعبث یاد نکند و بکذب قسم نخورد تا خود را تحت آیه خلاف همین و بمضمون این خبر وحشت اثر داخل رسد و از اینجا است که حق سبحانه و تعالی انسان را از این مرتبه نهی فرموده و در کلام مجید خود فرموده و لا تجعلوا لله عرضة لایمانکم

باب سی و چهارم در ذکر بعضی از معجزات امام ششم امام جعفر صادق علیه السلام
و آن مشتملست بر چهل و پنج معجزه

معجزه اول روایتست از هرون زیات که گفت مرا برادری بود که اقرار بولایت علی بن ابیطالب و اهلیت او علیه السلام ننمود روزی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمدم فرمود باین زیات برادرت چه حال دارد گفتم باین رسول الله خوشحال است و او را تشویشی نیست مگر اینکه محبت شما را ندارد و از پیروی شما ابا مینماید آن حضرت فرمود چه چیز است او را از متابعت مانع است گفتم باین رسول الله او بخود اعتقاد صلاح بسیار دارد و میگوید که مرا ورع نمیگذارد که اگر حال شخصی ظاهر گردد من مانع او نکردم گفت آن شب که در نهر بلخ فسادی کرد ورع او را مانع نبود امروز چونست که از متابعت اولاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله ورع مانع است پس چون بخواه آمدم برادرم گفتم مادر تو بموت تو بگریه در خدمت فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم از من احوال تو پرسید گفتم احوال او خوبست و او اوقات را بطریقی میگذراند که هیچکس را مکر و هوی از او در خاطر نیست سایر خلق او را حمیده خصال و پسندیده احوال و افعال میدانند چیزی که از او در نظر من نامرئیت است آنست که چنانکه اعتقاد باید بشما اهلیت رسالت داشته باشند ندارد آنحضرت پرسید که چه چیز او را از محبت و متابعت ما مانع است گفتم باین رسول الله بخود گمان ورع دارد فرمود که شب نهر بلخ ورع او کجا بود که مرا تکب آنچنان امر شرعی شد برادرم گفت ای عبدالله ترا از شب نهر بلخ خبر داد گفتم بلی برادرم گفت اشهد انه حجة رب العالمین علی الخلق اجمعین گفتم خبرده مرا از شب بلخ ای برادر که چگونه بوده است و در آن شب از تو چه صادر شده که مخالفت ورع مینمود گفت با شخصی همراه بودم که کنیز جمیله با خود داشت از کثرت برودت هوا و شدت سرما احتیاج بآتش شد صاحب کنیز گفت اگر تو

محافظت اسباب کنی من بطلب هیزم میروم و ترتیب آتش کنم پس صاحب کنیز بجهت تحصیل هیزم روی بصحرا نهاد و چون از نظر غایب شد من بنزد کنیز آمدم شیطان مرا بمتابعت نفس داشت و امر شمع از من بفل آمد و الله که هیچ کس از این واقف نشده بود و باحدی اظهار ننموده بودم و بجز از حق تعالی کسی بر آن مطلع نشد و یقین که ابا عبدالله را بنور ولایت این امر معلوم شده بعد از این سخنان خوف بیفایت و ترس بی نهایت برادرم استیلا یافت بسیار متغیر الاحوال گردید چون از این مدت یکسال بگذشت بمرافقت برادرم بشرف حضور و افراسرور آنحضرت رسیدیم و آثار خجالت و انفعال بر ناصیه برادر دیدیم و برادر از مجلس برخاست تادرم قلبش را بآتش سخن آن کعبه اخبار و مهر آن قبله ابرار سکه دار ساخت.

معجزه دوم در کتاب خراج از داود مرویست که روزی در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام بودم آنحضرت بمن فرمود یاد او دخال تو چونست که رنگ تو تغییر یافته گفتم: یا بن رسول الله قرض بسیار دارم و شب و روز در فکر آن در آزارم مرا قصد اینست که تاجری شهرسند را اختیار کنم و بکشتی که عنقریب متوجه آنحدود میشود در آیم برادر مرا از آن دیاری بیرون آورم با او در خدمت حضرت تو بگذرانم فرمود که چون این قصد داری برو از محنت مسافرت ملول مشو گفتم یا بن رسول الله از حالات کشتی بسیار مترسم و از موج دریا خوفناکم آنحضرت فرمود که آنکس که در بر حافظ تست در بحر نیز معین و ناظر او است ای داود مگر ندانسته اگر ما نباشیم انهار جریان ننماید و انمار بدید نگردد و اشجار سبز نشود داود گوید که از سخنان آنحضرت دلم قوی گردید و بکشتی در آمدم و مدت صد و بیست روز در کشتی بودیم روزی پیش از زوال بیرون آمدم که روز جمعه بود ناگاه از آسمان نوری درخشیده بروی زمین رسید و از آن نور آوازی شنیدم که گفت ای داود این زمان دادن دین تست سربالاکن من سلام دادم و رو بسوی آسمان کردم و آوازی شنیدم که ای داود در پس آن پشتهای سرخ رو و مشاهده صنع الهی کن چون بدان موضع رسیدم تنگهای طلا دیدم بر او نوشته هذا عطاؤنا داود گوید که آنها را برداشتم چون حساب کردم قیمت آنها زیاده بود از آنچه من میطلبیدم پس بهیچ وجه متوجه تجارت نشدم تا بزودی بمدینه رسیدم و مجموع آنمال را بخدمت مولای خود ابی عبدالله بردم آنحضرت فرمود که یا داود آنچه ما بتو عطا کردیم نورسطاع بود که ترا بآن مقام راه نمود و آنچه بتو واصل شد از لوح های عطای پروردگار کریم رحیم است حق ترا برکت دهاد اینمال را قبض کن و در ما محتاج خود صرف نما من آنمال را بخانه آوردم روزی معین را که خادم آنحضرت بود گفتم که امام مرا هدایت کرد بسفر بهر در آنسفر مرا بسوی فتوحات روی نمود معین گفت ای داود در این وقت که در سفر در بودی وقتی من در خدمت حضرت ایستاده بودم و بعضی از اصحاب مثل حمران و عبدالملی و غیرهما حاضر بودند جمیع حالات و واقعات ترا آنحضرت

خبر داد بطریقی که تو حکایت کردی بلا زیاده و نقصان داود گوید بهر يك از اصحاب رسیدم مطابق قول معین خادم آنجناب از ایشان شنیدم .

معجزه سیم از علی بن حمزه مرویست که گفت با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وقتی بحج رفته بودم در راه در تحت نخل خشک شده منزل کردیم آنحضرت لب مبارک جنبانید و چیزی گفت که نفهمیدم بعد از آن گفت یا نخله اطعمنا مما جعله الله فیک من رزق عباده پس نظر کردیم دیدم که آن نخل خشک شده سبز شده بر کها بر او ظاهر گردید و رطب بار آورد و شاخهایش مایل بجانب آنحضرت گردید پس آنحضرت فرمود پیش ای و بسم الله بگو و آنچه خواهی و میل داری بخور پیش آدمم رطبها دیدم در کمال لطافت و حلاوت که هرگز بدان خوبی رطب نخورده بودم اتفاقاً اعرابی در آن موضع حاضر بود گفت در عمر خود عظیم تر سحر ندیده بودم آنحضرت فرمود ما وارث نبوتیم سحر بما نسبت ندارد و حق تعالی دعای ما را اجابت میکند اگر خواهی دعا کنیم تا خدا ترا مسخ گرداند و سگ شوی اعرابی از کمال چهل گفت بکن آنحضرت دعا کرد چون نظر کردم دیدم آن اعرابی بصورت سگ مسخ شد ساعتی بعضرت نگاه میکرد بعد از آن راه خانه خود گرفت آن حضرت فرمود از عقبش برو تا ببینی چه واقع گردد از پیش آن حضرت رفتم دیدم بغانه در آمد و باهل خود ملاقات کرد اهانش بستاد چوب او را از خانه بیرون کردند و بخدمت آنحضرت آمد و کیفیت حال آن اعرابی را عرض کردم در این اثنا دیدم که آنسک حاضر شد و اشک برورش میدوید و باضطراب تمام بخاک میغلطید و فریاد میکرد چون آنحضرت مشاهده احوال او را کرد از کمال ترحم دعا کرد اعرابی بحال خود باز آمد پس حضرت فرمود ای اعرابی دیدی اهل بیت رسالت ساحر نیستند بلکه هادیان راه حق اند اعرابی گفت یا بن رسول الله ایمان آوردم .

معجزه چهارم روایت کنند داود بن کثیر رقی که روزی در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام بودیم که ناگاه امام موسی کاظم علیه السلام بمجلس آمد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از او پرسید که ایسر امروز حال تو چیست فرمود که در کنف حفظ الهی محفوظ ای پدر امروز مرا میل انار و انگور است من گفتم سبحان الله زمستانست در این وقت انگور از کجا تحصیل توان کرد امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که یا داود حق تعالی بر همه اشیاء قادر است در این بستان درای و از برای فرزندم انار و انگور بیار من بجهت امتثال امر آنحضرت ببستان در آمدیم دیدم که بدرختی خوشه انگوری نمایانست و از درخت دیگر انار بزرگ و لطیف عیان گردیده گفتم بالاربع و لاشک اینجمعات اولیای الهی و اولاد حضرت رسالت پناهی صلوات الله علیه اند پس انگور و انار را از درخت چیدم و بخدمت آنحضرت آوردم پس موسی بن جعفر علیه السلام نشسته از آن انگور تناول مینمود و شکر الهی می کرد .

معجزه پنجم از عبدالرحمن بن العجاج مرویست که در ملازمت امام حضرت صادق ع بودم

از مکه بمدینه میرفتم آنحضرت بر شتری سوار بود ومن بر الاغی نشسته بودم ثالثی با ما نبود گفتم یاسیدی علامت امام چیست فرمود آنکه اگر این کوه را طلب نماید بخدمتش بیاید بخدا سو کند که دیدم آن کوه بجانب ماروان شد پس آنحضرت نظر بسوی من کرد بعد از آن بآنکوه فرمود من ترا نطلبیدم بجای خود باش فی الحال آنکوه بجای خود قرار گرفت .

معجزه ششم از جمیل بن دراج مروستکه زنی نزد حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت پدرم وفات یافت آنحضرت فرمود که مرده باشد اما تو بر خیز و بخانه رو و غسل کن و در رکعت نماز بگذار و بعد از آن بگو یا من وهبت لی ولهم یک شیئا جدد لی هبة پس او را بجنبان و باکس مگو زن بخانه رفت و بفرویده آنحضرت عمل کرد در حال مرده باز نشست بفرمان الهی .

معجزه هفتم ابو هاشم حمیری گوید که بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم یا بن رسول الله شنیدم که تو میگوئی که سید حمیری مذهب فاسد دارد و بر حق نیست ومن عمر خود را دره محبت شما صرف کرده ام آنحضرت فرمود که تو میگوئی محمد حنفیه بکوه رضوی نشسته است و بر دست راست او شیری ایستاده و بردست چپ او پلنگ و با مداد و شبانگاه برای وی طعام میآورند و او نمرده و حال آن که رسول الله و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بجوار رحمت حق رسیدند و سکران مرگ چشیده اند و تو ای سید مرگ بمحمد حنفیه روا نمیداری مذهبی از این فاسد تر میباشد سید حمیری گفت هیچ دلیلی داری بر موت وی آنحضرت فرمود بلی پدر من مرا خبر داد که من برا نماز کردم و او را دفن کردم و با این آیتی نیز بتو بنمایم دست سید حمیری را گرفته و ببرد تا بقبر محمد حنفیه و آنحضرت دست بر قبر وی نهاد و دعا فرمود قبر شکافته شد مرد پیر سفید موئی بیرون آمد و خاك از خود میافشاند و گفت یا با هاشم مرا میشناسی گفتم نه گفت منم محمد حنفیه گفت یاسید امام بعد از حسین بن علی بن علی بن الحسین علیهم السلام و بعد از وی محمد بن علی الباقر علیه السلام و بعد از وی این صادق و یاسید قول صادق علیه السلام را قبول کن و بعد از آن بقبر شد و قبر فراهم آمد چون این معجزه ببرهان از آن حضرت بدید توبه کرد و مذهب کیسانیه را گذاشت و طریق اثنی عشری بر داشت .

معجزه هشتم روایت کند علی بن محمد النقی و او از جد بزرگوارش موسی بن جعفر الصادق علیه السلام که فرمود ملك هند کنیز کی بغایت جمال با تحفها و هدیههای بسیار از مال فرستاد باقومی از معتقدان خود و نامه نوشت بحضرت صادق علیه السلام که بسم الله الرحمن الرحیم از ملك هند به پیشوای عالمیان و امام مؤمنان ساله رسول صلی الله علیه و آله و یاد کار بتول اعنی الامام جعفر محمد الصادق علیه السلام اما بعد بعضی از عمال من کنیز کی بمن فرستادند که من بجمال صورت و کمال سیرت او ندیده بودم بغایت ستوده و پسندیده گفتم این کنیزك لایق منستکه مرا فرزندی از وی بوجود آید که مادر فرزند من باشد و بعد

از من ملک اورا باشد چون نظر کردم بوی عجب ماندم يك شبانه روز بیش من بود و من اندیشه می کردم در جلالت و صفت او و کسی نیافتم که سزاوار باشد اورا بغیر از حضرت تو و من بسیاری را از مهربان و خاصان و امینان خود جمع کردم امین تر از میراب بن حیان نیافتم و او مردیست با کمال دیانت و امانت اورا با کنیزك که محلی است بعلی و حلل و زیور و بانجف و هدایای بیعد بغدمت فرستادم اینها را از وی طلب فرمایید و اورا روانه گردانید چون بمدینه رسید از قدوم او خبر رسانید رخصت نداد که میراب بغدمت وی می رود کنیزك را با تحفهها بگذرانند بعد از چند روز و در بعضی از کتب اخبار بعد از يك سال بوسائل و شفاعت بسیاری بارداد اورا بغدمت خود چون آمد فرمود که با کنیزك و تحفهها ای خاین که این لایق بمن نیست که تو خیانت کردی و شرط امانت رعایت نکردی اوسو گند ها خورد که من خیانت نکردم و با امانت آورده ام و این مقاله چند بار تکرار یافت و او در مقابل سوگندهای بسیار خورد و آن حضرت هر بار می فرمود که سو گند بدروغ تا به او آخر فرمود که اگر پوستین تو گواهی دهد قبول می کنی گفت بلی و فرستاد پوستین خود را آورد و آنچنانها د و آن حضرت برخاست و دور کعت نماز گذارد و سر بسجده نهاد و بعد از زمانی سر برداشت نوری از وی درخشان گشت آنکاه فرمود که ای پوستین با مررب العالمین گویاشو و بگو آنچه میان تو و میراب و کنیزك گذشته پوستین با آواز آمد و گفت در فلان صحرا کنیزك از قبه بیرون آمد برای امری و اینم را در او دیده فریفته حسن و جمال او شد و آن روز آنچرا خلوت یافت شهوت بروی غالب شد مرا انداخت و بر بالای من با وی صحبت داشت و این خیانت نکرد و مرا پلید ساخت چون من معذور بودم در خواه از حضرت اله که بشومی ایشان مرا عذاب نفرماید پس آن حضرت بگریست امام موسی علیه السلام فرموده که من حاضر بودم پیش پدر بزرگوارم من نیز گریستم میراب این را دیده بترسید و بر خود بلرزید و در مقام درخواست آمد و معترف شد بر آن و پوستین را برداشت و در پوشید فی الحال حلقه شد و در حلق وی پیچید تا رویش سیاه شد آن حضرت فرمود که بگذار اورا که عقوبت این خواهد کشید او را گذاشت و او باز گشت و با آنها میرفت و ملک چون این حال را معلوم کرد اورا بعقوبت هر چه تمام تر کشت و در بعضی از کتب اخبار مسطور است که بعد از مدتی ملک هند بغدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و اسلام آورد و اسلامش نیکو بود و این حدیث در سه کتاب بنظر رسیده .

معجزه نهم روایت کنند حفظ تمار که در آن ایام که معلی بن خنیس را بدار کشیدند بغدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم آن حضرت فرمود که من معلی را با امری فرمودم مخالفت من کرد و خود را بکشتن داد بدرستی که من روزی با و نظر کردم اورا مغموم یافتم ای معلی اهل و عیال خود را بخواب آورده و از مفارقت ایشان محزونی گفت بلی گفتم نزدیک بیا پس دست بر چشم و روی او کشیدم و از او پرسیدم که اکنون کجایی گفت خود را در خانه خود می بینم و اینک زن منست و اینها

فرزندان من اند من از خانه بیرون آمدم تا ایشان را سیر دیده و بازن خود مقاربت کرده بعد از آن او را طلبیدم و دست بر روی او مالیدم و پرسیدم که خود را در کجا میبینی گفت باشما در مدینه و اینک منزل شما است گفتم ای معلى اسرار ما را نقل مکنید که خود را اسیر مردم کنید ای معلى که هر که احادیث صعب ما را کتمان کند خدا نوری در میان دو چشم او ساطع میگرداند و او را عزیزی کند در میان مردم و هر که افشا کند نمیرد مگر آن که اله حربه و باسلاح باو برسد و با در زنجیر و بند بمیرد معلى تو کشته خواهی شد مستعد باش در قتل و در روایتی مذکور است که محمد بن سنان از حماد بن عثمان از معلى بن خنیس که گفت نزد حضرت صادق علیه السلام بودم مرا گفت چون است که تورا اندوهناک میبینم گفتم شنیدم که در عراق و با است از عیال خود اندیشه دارم آن حضرت فرمود مرا که میخواهی ایشان را ببینی گفتم آری فرمود رو بگردان گردانیدم آن که فرمود که رو فراکن باز نگرستم صورت سرای خود دیدم در پیش خود آن که مرا فرمود که سرای خود برو رفتم هیچ کس از خورد و بزرگ کم نیافتم و هر چه در سرای من بود دیدم آن که بیرون آمدم فرمود روی بگردان گردانیدم و نگرستم هیچ چیز ندیدم .

معجزه دهم از داود بن کثیر مرویست که شخصی از اصحاب ما بهیج رفت چون به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد زنی داشتم فوت شد و تنها ماندم حضرت فرمود که بسیار دوست میداشتی گفتم بلی فدای تو شوم فرمود چون بخانه روی خواهی دید که چیزی میخورد راوی گوید که چون بخانه باز گشتم او را چنان دیدم که نشسته و چیزی تناول می نمود .

معجزه یازدهم در کتاب عین الحیوة مذکور است که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که روزی ردیف پدرم بودم و بجانب عریض میرفت و در آننای راه مردی بیداشت موی سر و ریش او سفید شده پدرم فرود آمد و میان دو چشم و دستش را بوسید و میگفت فدای تو گردم آن مرد را موعظه و نصیحت فرمود و چون آن پیر برفت پدرم سوار شد گفتم که آنچه با این مرد کردی از شکستی و احترام نسبت بهیج کس نکردی فرمود که پدرم امام محمد باقر علیه السلام بود .

معجزه دوازدهم در همان کتاب از اخبار مستفیضه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود شخصی از ما نماز خفتن را در مدینه کرد و بشهر جابلقا و جابلسا که قوم موسی علیه السلام در آنجا ساکنند رفت و منازعه در میان ایشان بود فیصل داد و در همان شب برگشت و نماز صبح را در مدینه کرد حضرت خود را میفرمود و نظیر این معجزه در همان کتاب از جابر جعفی روایت کرده که روزی در خدمت امام محمد باقر علیه السلام نشسته بودم فرمود ای جابر الاغی داری که در یکشب از مشرق بمغرب برود گفتم نه فدای تو شوم فرمود که من شخصی را میشناسم که در مدینه الاغی دارد سوار میشود

و يك شب از مشرق بمغرب ميرود و آن حضرت خود را می فرمود و این معجزه معجزه امام محمد باقر علیه السلام است لکن بمناسبت اینجامد کور شد .

معجزه سیزدهم در همان کتاب از ابان بن تغلب روایت کرده که شخصی از اهل یمن به خدمت جعفر بن محمد علیهما السلام رسید حضرت پرسیدند که علمای یمن علم ایشان در چه مرتبه است گفت از علم نجوم بردو ماهه راه حکم میکنند در یکشب حضرت فرمود که عالم مدینه اعلم است از علمای شما که در یکساعت بقدر آنچه که در یکسال آفتاب طی کند قطع مینماید و سیر میکند دوازده هزار عالم را که هر يك از آن عالمها مثل اینعالم است که ایشان نمیدانند که آدم و شیطان خلق شده اند پرسید که اهل آن عالمها شمارا میشناسند فرمود بلی خدا واجب نکر دانیده است برایشان مگر ولایت ما و بیزاری از دشمنان ما

معجزه چهاردهم در کتاب مسطور است بسند معتبر از ابی بصیر روایتست که روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم آنحضرت بار بار زمین زد دریائی بیداشت و کشتیها از نقره بر کنار آن دریا ایستاده بیکي از آن کشتیها سوار شدند و مرا سوار کردند و رفتیم تا بحلی رسیدیم که در آنجا خیمهها از نقره زده بودند حضرت داخل هر يك از آن خیمهها شدند و بیرون آمدند فرمود که آنخیمه که اول داخل شدیم خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و دوم از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سیم از حضرت فاطمه علیها السلام و چهارم از خدیجه و پنجم از امام حسن علیه السلام و ششم از حضرت امام حسین علیه السلام و هفتم از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام و هشتم از پدرم و نهم بمن تعلق دارد و هر يك از ما که از دنیا برود خیمه دارد که در آنجا ساکن میشود .

معجزه پانزدهم در کتاب مذکور از عبدالله بن سنان مرویست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که ما را حوضیست از ما این بصری تا صنعای یمن میخواهی به بینی گفتم بلی فدای توشوم و در بعضی از کتب اخبار چنین مسطور است که عبدالله گوید که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم از حوض کوثر فرمود آری حوضی است از بصری تا صنعای یمن دوست میداری آنرا به بینی پس دست مرا گرفت و مرا بیرون مدینه آورد و با بر زمین زند نگاه کردم نهی دیدم که ساحلش بیدانست مگر آنجا که ما بر آن ایستاده بودیم که ما نند جزیره ایست در میان این نهی پس در این جزیره نهی دیدم که در یکطرفش آب جاریست که از برف سفید تر و در میانش شرابی جاریست از باقوت رنگین تر و هیچ يك بدیگری ممزوج نمیشود و آنسرخي که در میان سفیدی خوش نما است که هرگز چنین چیزی ندیده بودم گفتم فدای توشوم این نهی را از کجا بیرون میآید فرمود این چشمها نیست که خدا در قرآن وصف نموده در بهشت شه کنار درختان دیدم حوریان بر آن درختها نشسته مویهای ایشان بحسنی بود که هرگز ندیده ر آن ظرفها دیدم که شباهت بظرفهای دنیا نداشت پس حضرت نزد يك ایشان رفتند و اشاره

فرمودند که آب بده دیدم که خم شد و درخت نیز خم شد تاظر فرا پر کرد و به حضرت داد و باز درخت خم شده راست شد پس حضرت بمن عطا فرمودند و من خوردم و هرگز بآن لذت و لطافت چیزی نخورده بودم و بویش بمشابه بوی مشک بود و چون در کاسه نظر کردم سه لون شربت در آن میبود عرض کردم که فدای تو شوم هرگز چنین حالی مشاهده نکرده بودم و نمیدانستم که این غریب در عالم میباشد حضرت فرمود که این کمتر چیز است که خدا از برای شیعیان مامیها کرده است و چون مؤمن از دنیا می رود روحش را در اینجا میآورند و در باغها سیر می کند و از آن شرابها میخوردند و دشمن ما که می رود روحش را بادی برهوت میبرند که صحرائست در حوالی یمن و همیشه در عذاب میباشد و از زقوم و حمیم میخورند پس پناه گیرید بخدا از شر آنوادی

معجزه شانزدهم صفار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که شهری هست در پشت مغرب که آنرا جابلقا میگویند و در آن شهر هفتاد هزار امت هستند و هرامتی از ایشان مثل امت اند و هرگز معصیت خدا نکرده اند و هیچ کاری نمیکند و هیچ چیزی نمیکویند مگر لعنت بر دو نفر از این امت و بیزاری از ایشان

معجزه هفدهم هشام بن سالم روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا را شهری هست در پشت دریا که وسعت آن بقدر سیر چهل روز آفتابست و در آن شهر جمعی هستند که هرگز معصیت نکرده اند و شیطانرا نمیشناسند و نمیدانند که شیطان کیست خلق شده و در هر چندگاه ما ایشانرا می بینیم و آنچه احتیاج دارند از ما سؤال کنند کیفیت دعا را ما تعلیم ایشان مینمائیم و میپرسند که قائم آل محمد علیه السلام کی ظهور میکند و در عبادت و بندگی سعی بسیار میکنند و شهر ایشان دروازه های بسیار دارد و از هر دروازه تادروازه صدف سرخ مسافت است و ایشانرا تقدیس و تنزیه و عبادت بسیار هست که اگر ایشانرا بهینید عبادت خود را سهل میدانید و در میان ایشان کسی هست که یکماه سر از سجود برنمیدارد و خوراک ایشان تسبیح الهی است و پوشش ایشان برك درختانست و روهای ایشان از نور روشن است و چون یکی از ایشان ما را می بیند برگردد او می آیند و از خاک قدمش بر میگیرند برای برکت و چون وقت نماز میشود صداهای ایشان بلند میشود ما تند باد تند و در میان ایشان جمعی هستند که هرگز حربه از خود نینداخته اند برای انتظار قدم قائم آل محمد علیه السلام و از خدا میطلبند که در خدمت او مشرف شوند و عمر هر يك از ایشان هزار سالست اگر ایشانرا بهینی آثار خشوع و شکستگی و فروتنی از ایشان ظاهر است و پیوسته طلب میکنند امری را که موجب قرب خدا باشد و پیوسته منظر آنوقت هستند که ملاقات ما و ایشانست و هرگز از عبادت سست نمیشوند و بتنگ نمی آیند و بنحوی که ماقر آنرا تعلیم ایشان کرده ایم تلاوت مینمایند و در میان قرآن شوق و اشتیاق هست که از برای مردم اگر بخوانیم کافر میشوند و اگر چیزی از قرائت برایشان مشکل شود از ده می شود

و چون بیان میکنیم سینه‌های ایشان گشاده و منور میشود و از خدا می‌طلبند که ما را از برای ایشان باقی دارد و میدانند که خدا بوجود ما برایشان نعمتها داده و قدر ما را میشناسند و ایشان باقیم آل محمد و آل علی خروج خواهند کرد و جنگی-ان ایشان بر دیگران سبقت خواهند گرفت و همیشه از خدا همین را می‌طلبند و در میان ایشان پیران و جوانان هستند و چون جوانی از ایشان پیروی می‌بیند نزد او بمثابه بندگان میشیند تا رخصت نفرماید بر نخیزد ایشان بهتر از جمیع خلق اطاعت امام میکنند و بهرامی که امام ایشان را به آن داشت ترك نمیکنند تا امر دیگر نفرماید و اگر ایشان را بر خلق مابین مشرق و مغرب بگمارند در یکساعت همرا فانی میگردانند و حربه برایشان کار نمیکند و خود و شمشیرها از آهن دارند غیر از این آهن که اگر بر کوه بزنند درهم میشکند و امام علیه السلام باین لشکر باهند و روم و ترك و دیلم و بربر و هر که در مابین جابلقا و جابلسا است جنگ خواهند کرد و جابلقا و جابلسا دوشهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب و بر هر یک از اهل ادیان که وارد شود اول ایشان را بغدا و رسول و دین اسلام بخوانند و هر که مسلمان نشود او را بکشند تا آنکه در میان مشرق و مغرب کسی نماند که مسلمان نشود و این حدیث در کتاب عین الحیوة نیز مذکور است .

معجزه هیجدهم از فضل بن عمر مرویست که بابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام براهی میرفتیم نگاه گذار ما نجانپ پیره زنی بادختری افتاد که در میان راه ایستاده بودند و گاو مرده آنجا افتاده و آن پیره زن بر مورت گاو گریه بسیار و ناله بیشمار مینمود آنحضرت فرمود که شما را چه حالتست که چنین کریان هستید پیره زن گفت من و اطفال من معیشت از این گاو که الحال مرده است میگذرانیدیم که حال ما بعد از مردن این گاو نمیدانیم چون خواهد شد آنحضرت فرمود دوست میداری گاو تنده گردد زن گفت مصیبت من کافی نیست که بر من تمسخر میکنید آنحضرت فرمود حاشا که من بر سیل سخریه این سخن گفته باشم پس آنحضرت دست بدعا بلند کرد و چیزی گفت که من نفهمیدم پس سر بابر آن گاو زد گاو بر خاست صحیح و سالم و راه پیش گرفت پیره زن او را شناخت و چون استخبار نمود گفتند او امام است و حجة خلافت است .

معجزه نوزدهم ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوائی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آنحضرت را بقتل رساند و فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطمی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود و با او مشغول سخن شوم و دست بردست زنم او را بقتل آور ربیع گفت که چون حاضر ترا آوردم و نظر منصور بروی افتاد گفت مر حبا خوش آمدی ای ابا عبدالله ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را بر آوریم و عذر خواهی بسیار کرد و آنحضرت ارادۀ مدینه کرد چون ربیع بیرون آمد بدخمت رفت رسید و گفت یا بن رسول الله دیدی آن شمشیر و نطع را که برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی

که از سر او محفوظ ماندی فرمود که ابتدا دعا را خواندم و دعا را تعلیم او نمود و بر روایت دیگر ربیع برگشت و بمنصور گفت که ایضا غلبه چه چیز خشم عظیم ترا بخشودی مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد از دهای عظیم دیدم که بنزدیک من آمد و دندان بر من میخامد و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی بامام زمان برسانی گوشتهای ترا از استخوانها جدا میکنم و من از بیم آن چنان کردم .

نور - در بیان وجه تسمیه آنحضرت بصادق علیه السلام که لقب آنحضرتست زیرا که اسم آنحضرت جعفر است و صادق لقب آنحضرت و وجه لقب بودن آنحضرت باین این که قطب راوندی و صدوق قمی ده روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست فرمود محمد باقر علیه السلام عام مرا میشکافد شکافتنی پرسیدند که امام بعد از او کیست فرمود جعفر که نام او نزد اهل آسمان صادق است گفتند چرا بخصوص او را صادق مینامند و حال آنکه همه شما صادق و راستگوئید فرمود که پدرم را خبر داد از پدرش از رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود چون متولد شد فرزندانم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام او را صادق نامید زیرا که پنجم از فرزندان او ابو جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد بدروغ و از روی افترا بخدا و نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده برخداست پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تقصص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الامر علیه و علی ابائمه صلوات الله و سلامه ابدی فی الدهر و السرمه و الزمان

معجزه بیستم سید بن طاووس ده روایت کرده است که ربیع حاجب گفت روزی منصور مرا طلبید و گفت می بینی چرا از جعفر بن محمد نقل میکنند بخدا سوگند که نسلش را بر میاندازم پس یکی از امراء خود را طلبید و گفت با هزار نفر برو بمدینه و بی خبر بخانه امام جعفر برو و سراو و سرش موسی را برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناله آوردند و برد خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرده و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر بالشکر خود بدر خانه ما آمدند و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناله را بر بیدند و برگشتند چون بنزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی بعمل آورد و کیسه را نزد منصور گذاشت منصور سر کیسه را کشود سرهای ناله را دید پرسید که اینها چیست گفت ایها الامیر چون داخل امام جعفر علیه السلام شدم سرم گردید و خانه در نظرم تار شد و دو شخص دیدم در نظرم چنان نمود که جعفر و سراو است حکم کردم سر ایشان را جدا کردند و آوردم منصور گفت زینهار آنچه دیدی بکسی نقل مکن واحدی را بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نکردم

معجزه بیست و یکم ایضاً روایت کرده است سید (ره) از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت من از جمله ندیمان ابو جعفر دوانقی بودم و محرم اسرار او و روزی بنزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه میکشید گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه علیها السلام را هلاک کردم و سید و بزرگوار ایشان مانده است و در باب او چاره نمیتوانم کرد گفتم که کیست گفت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیاری عبادت او را کاهیده و اشتغال او بقرب محبت خدا او را از طلب ملک و خلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانم ولیکن ملک عظیم است و من سوگند یاد کرده‌ام که پیش از آنکه شام این روز در آید خود را ازانده اوفارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن را شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلاد را طلبید و گفت چون من اباعبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم او را گردن بزن و این علامتی است میان من و تو و در همان ساعت فرستاد و آنحضرت را طلبید چون آنحضرت داخل قصر آنلعلین شد دیدم که قصر بحر کت آمد مانند کشتی که در میان دریای موج مضطرب باشد و دیدم که منصور بر جست و سرو پای برهنه با استقبال او دوید و بندهای بندش میلرزید و دندانهایش برهم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و آنحضرت را با عاز و اکرام بسیار آورد بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند و گفت یابن رسول الله بچه سبب در اینوقت تشریف آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان برداری تو آمدم گفت من شمارانه طلبیدم و رسول اشتباه کرده است و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا بی ضرورت طلب نمائی گفت چنین باشد و حضرت برخاست و بیرون آمد و من خدا را بسیار حمد کردم که آسیمی از آنلعلین بان امام مبین نرسید و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید که من بر بالین او نشسته‌ام گفت نرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه را برای تو نقل نمایم چون از نماز فارغ شد گفت چرخ حضرت صادق را بقصد کشتن طلبیدم چون داخل قصر من شد دیدم که ازدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشوده و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پائین خود را در زیر قصر من گذاشت و دم خود را بر دور قصر و خانه من حلقه گردانید و بزبان عربی فصیح بمن گفت اگر بدی اراده میکنی با آنحضرت ترا و خانه ترا فرو میریم و باین سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه در آمد بعد یکی که دندانهای من بهم میخورد راوی گوید که من گفتم اینها از او عجیب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاها هست که اگر بر شب بخواند آنرا روز میگرداند و اگر بر روز بخواند شب میگرداند و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن میگرداند بعد از چند روز رخصت طلبیدم از او که زیارت آنحضرت

بروم مرادستوری دادو بانکرد چون بخدمت آنحضرت رفتم و از آنحضرت التماس کردم که آن دعا که خواندید در وقت دخول مجلس منصور تعلیم من بنمایید اجابت التماس نمود الحمد لله

معجزه بیست و دوم ایضاً سید بن طاووس (ره) روایت کرده که چون منصور در سالی بحج آمد بر بنده رسید روزی بر حضرت صادق ع درخشم شد بابرهم بن جبله گفت که برو و جامهای جعفر بن محمد را در گردن او بینداز و بیاور ابرهم گوید چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد ابی ذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او بود به برم و بآستین او چسبیدم و گفتم که بیا خلیفه ترا میخواند حضرت فرمود که **اِنَّ اِلَٰهَنا اِلَٰهٌ وَ اَنا اِلَٰهٌ رَاجِعُونَ** مرا بگذار تا دو رکعت نماز بگذارم پس دو رکعت نماز کرد بعد دعائی خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن فرمود که بپر روش که ترا امر کرده مرا ببر گفتم بخدا قسم که اگر کشته شوم ترا آنطور نخواهم برد دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم کردم که حکم بقتل او خواهد کرد چون نزدیک پرده مجلس آنلین رسید دعائی خواند و داخل شد چون نظر آنلین بر آن سید امین افتاد شروع بعتاب نمود و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده و زود مفارقت خواهد شد چون آنملعون اینسخن بشنید حضرت را مرخص کرد و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد که پسر که مفارقت من از او بوفوت او چون از حضرت پرسید فرمود که بموت من پس برگشت و بمنصور نقل کرد و آنلین از اینخبر شاد شد لعنه الله تعالی

معجزه بیست و سوم ایضاً سید (ره) بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده که مردی از اهلب مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابرهم پسرهای عبدالله بن حسن بن زید منصور دوانقی رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبدالله نیز با عانت او اینکار ها کرد آنملعون بسیار درخشم شده و فرمان بدادد که عم خود و والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام ع را نزد او فرستد و او نامه منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت فردا باید روانه شویم بجانب عراق و برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول ع شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا برداشت و دعا خواند و روز دیگر شتران برای آنحضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد و چون بشهر منصور رسید در خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل شد و آنملعون اول آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت که شنیدم که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود معاذ الله این بر من افترا است منصور گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد گفت از من قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگند های بدعت یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار دانی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه ما تمیم معدن علم و حکمت منصور گفت الحال جمع میکنم تو و آنکه اینهارا برای تو گفته است تا برابر تو

بگوید پس آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است و آنچه در حق او گفته ام صحیح است حضرت باو فرمود که سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت **والله الذی لا اله الا هو الطالب الحی القیوم** حضرت فرمود که سوگندت تعجیل مکن و بهر نحو که من میگویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حقه مالی صاحب حیوا کریم است و کسی که او را مدح کند بصفات کمالیه و برحمت و کرم او را معاجل بعقوبت نمیکند پس فرمود که بگو بیزارشوم از حول و قوت خدا و داخل در حول و قوت خود شوم اگر چنین نباشد چون این سوگند یاد کرد در ساعت افتاد و مرد و جان بمالک دوزخ سپرد منصور از مشاهده این حال برخود لرزید و خائف گردید و گفت دیگر سخن کسیرا در حق تو قبول نخواهم کرد .

معجزه یست و چهارم ایضاً روایت کرده است سید بن طاوسره که روزی منصور ملعون در قصر غیر میمون خود نشست آن روز را روز ذبح میگفتند زیرا که نمی نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبیده و گفت قرب منزات خود را نزد من میدانی و آنقدر ترا محرم خود گردانیده ام که بسیار است تو را بر از چند مطلع میکردم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من نیز دولت خواهی مانند خود کسیرا گمان ندارم گفت چنین است من میخواهم در این ساعت بروی و جعفر بن محمد را بهر حالتی که یابای بیابری و نگذاری که هیئت و حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت که بیرون آمدم و گفتم **ان الله وانا لیه راجعون** هلاک شدم زیرا که او را در این وقت بنزد این لعین بیاورم باین شدت غضبی که او را هست البته او را هلاک میکند و آخرت از دست من میرود و اگر مدافعه میکنم و نمیآورم مرا میکشد و نسل مرا قطع میکند و مالهای مرا میگیرد پس متردد شدم میان دنیا و آخرت و نفسم مایل شد دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد صالح پسر ربیع گوید که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه پسر های او جریر تر و سنگین دل تر بودم پس گفت بمن برو بنزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه ابلاً رووی خبر بر سر او داخل شو و بر هر حال که او را یابای بیاور پس آخر شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نزد بانی گذاشتم و بخانه او بی خبر در آمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم که بیا که خلیفه ترا میطلبد گفت بگذار بروم که دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار بروم و غسلی بکنم و مهیای مرگ کردم گفتم مرخص نیستم و نمیگذارم پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود بابک پیراهن سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم چون پاره راه آمد ضعیف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او

و او را بر اشتر خود سوار کردم و چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم بآدم می‌گفت وای بر تو ای ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد او را باین حالت مشاهده نمود گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار با آنحضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو جانب مایل داری اینقدر مهلت بده که دو رکعت نماز بگذارم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه می‌خواهی بکن و بنزد آن‌لعین بر گشت و او مبالغه می‌کرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دور که نماز کرد و زمان طولی با دانای راز عرض نیاز کرد و چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعا خواند و چون امام عصر را باندرون قصر برد و نظر آن‌لعین بر روی آنحضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترك نمی‌کنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی می‌کنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی‌بخشد حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها که می‌گوئی هیچ‌یک را نکرده‌ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ماوشما با آن آزارها که از ایشان بما و اهل بیت ما رسید این ارادات نکردم و از من بایشان بدی نرسید با شما چرا این آزارها کنم با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما پس منصور ساعتی سردر زیر افکند و در آنوقت بر روی تکیه نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و دست در زیر مسند کرد و ناهای بسیار بیرون آورد و بنزد آنحضرت انداخت و گفت این نامه‌ای تست که باهل خراسان نوشته که بیعت را بشکنند و بتو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها بر من افترا است و من اینها را ننوشته‌ام و چنین اراده نکرده‌ام و من در جوانی این عزما نکرده‌ام اکنون که ضعیف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا بک زدی بکشده و هر چند آن امام مظلوم اینسخنان معذرت آمیز می‌گفت طیش آن‌لعین زیاد می‌شد و شمشیر را بقدر یکشیر کشید از غلاف ربیع گفت چون دیدم که آن‌لعین دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که می‌خواهی در این سن فتنه بر با کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود که بخدا سوگند که نامه‌ها را من ننوشته‌ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده‌اند پس باز آن‌لعین شمشیر را بقدر يك زراع از غلاف بیرون آورد در این مرتبه عزم کردم که اگر امر کند مرا بقتل آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر خودش بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آن حضرت اراده کرده بودم پس آن‌لعین باز آتش کینش مشتعل تر گردید و شمشیر را تان از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم نزد آن بد بخت شوم ایستاده بود و متر صد شهادت بود و عذر می‌فرمود و آنسنگ دل قبول نمینمود پس ساعتی سر برافکند و سر برداشته و گفت راست می‌گوئی و بمن خطاب کرد یا ربیع حقه غالیه مرا بیاور و چون آوردم امام علیه السلام را نزد خود طلید و بر مسند خود نشانید و از

غالبه محاسن مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را سوار کن و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا بمنزل او و آنحضرت را مخیر گردان در آنکه میان ما باشد و بنهایت حرمت بوده باشد و میان بر گشتن بمدینه جدبزرگوارش ربیع گوید که من شاد شدم و بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول درباره او اراده داشت و آنچه در آخر بعمل آورد و چون بصبح قصر رسیدم گفتم یابن رسول الله متعجبم از آنچه او اول برای تو در خاطر داشت و آنچه آخر در حق تو بعمل آورد و میدانم که اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر بود که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود بلی دعای اول دعای کرب و شداید بود که حضرت رسول ﷺ در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را بتو میدادم ولیکن مزرعه که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درم بمن دادی و من بتو نفر و ختم آنرا بتو بخشیدم پس گفتم یا ابن رسول الله من آن دعا را از شما میخوام و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهلیت رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم پس نمیگیریم و آن دعا ها را نیز بتو تعلیم میکنیم چون در خدمت آنحضرت بخانه رفتیم دعا را خواند و من نوشتم و تمسکی برای مزرعه نوشتم و بمن داد گفتم یابن رسول الله در وقتیکه شما را بنزد آنلین آوردند و شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون اظهار طیش میکرد و تأکید در احضار شما میکرد هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود کسی که جلالت و عظمت خداوند ذوالجلال در دل او جلوه کرد ابهت و شوکت مخلوق در نظر او نمیآید و کسیکه از خدا میترسد از بنده گان پروا ندارد ربیع گفت چون بنزد خلیفه برگشتم گفتم ایها الامیر دیشب از شما حالتی ای غریب مشاهده کردم در اول حال با آن شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و بمرتبه ترا در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را بقدر یکشبر از غلاف کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیم نمودی و از غالبه مخصوص خود که فرزندان خود را با آن خوشبو نمیکنی خوشبو کردی و اکرامهای دیگر نمودی و مرا مأمور بمشایمت او نمودی سبب اینها چه بود منصور گفت ایربیع من رازی از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که این سر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد پس است ما را از آنچه از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور و درالسنه مردم مذکور است پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن چون خانه را خلوت کردم و بنزد او برگشتم گفتم بغیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم از کسی بشنوم ترا و فرزندان ترا بقتل میرسانم و اموال ترا میگیریم پس گفت ای ربیع در وقتیکه او را طلبیدم مصر بودم بر قتل او و بر آنکه عذری قبول کنم و بودن او بر من هر چند خروج بشمشیر نکند گران تر است از عبد الله بن حسن و آنها که خروج میکنند زیرا که میدانم که او و پدران او را مردم امام میدانند و ایشان را

واجب اطاعت می شمارند و از همه عالمتر و زاهد تر و خوش اخلاق تر و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یکشبر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برای من متمثل شد و میان من و او حایل گردید و دستها گشوده بود و آستینهای خود را بر زده و روتش کرده و از روی خشم بر من نظر می کرد و من بآن سبب شمشیر را از غلاف برگردانیدم چون در مرتبه دوم اراده کردم شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من متمثل شد و بیکتر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر می کردم او قصد قتل من می کرد و باین سبب شمشیر را باز در غلاف بردم و در مرتبه سیم جرأت کردم و گفتم اینها از افعال جن می باید باشد و پروا نمی باید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این دم دیدم که آن حضرت نزد من متمثل شد اما من بر زده و آستینها را بالا بسته و برافروخته گردیده و چنان نزدیک من آمدم که نزدیکش دست او بمن برسد و باین جهت از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه علیها السلام اند و جاهل نمی باشد بحق ایشان مگر کسی که بهره از آن شریعت نداشته باشد زینهار مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت که پدرم این قصه را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین

معجزه بیست و پنجم در کتاب خرائج از حضرت صادق علیه السلام منقولست که شخصی از مردم چین بخدات آن حضرت آمدند آن حضرت فرمود ما را می شناسید گفت گلی نزد ما بهم میرسد که هر روز در مرتبه از رنگی برنگی می گردد در اول روز نوشته می یابیم لا اله الا الله محمد رسول الله و در آخر روز بر آن می یابیم لا اله الا الله علی خلیفه الله

غرة در بیان نسب شریف امام جعفر صادق علیه السلام و عدد اولاد امجاد آن حضرتست و الله ما جدش امام محمد باقر علیه السلام و والده ماجده اش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر و لقب شریفش صادق و کنیه مبارکش ابو عبدالله و ولادتش در روز دوشنبه هفتم ماه ربیع اول سنه ثلاث و ثمانین در مدینه و مدت امامتش سی و سه سال و دوماه تقریباً و اولاد طاهره اش ده نفرند هفت ذکور امام موسی کاظم علیه السلام اسحق محمد اسماعیل عبدالله عباس علی و سه اناث ام فروه فاطمه اسماء سن شریفش شصت و پنج سال و شهادتش بزهر رشید بفرموده ابی جعفر دوانقی لعنه الله در ماه شوال سنه اربعین بعد الامة مشهد مطهرش در ربیع مقدس علی مشرفها الاف تحیه و ثناء و نقش خاتمش الله خالق کل شیء و بعضی گفته اند مدت عمرش چهل و هشت سال یا پنجاه سال و یا شصت و پنج و یا شصت و هفت و بعضی گفته اند شهادتش بزهر هشام بن عبدالملک و بعضی گفته اند که وفاتش سیم ماه شوال سنه مائه و ثمانیه و اربعین من الهجرة

معجزه بیست و ششم از فضل بن عمر مروست که گفت نزد مولای خود ابی عبدالله جعفر صادق ع

شدم و نشستم آن حضرت برای کاری بصحن سرا آمد من نگرستم و آن حضرت در آفتاب ایستاده بود و ویرا سایه نبود پس متفکر می کردم با خود پس آن حضرت مرا آواز داد که ای مفضل مانوریم ما را سایه نباشد هر که تسلیم کند ما را با ما باشد در بهشت پس درست تأمل کن در این معجزه دوم معجزه ظاهر و هویدا است یکی سایه نبودن و یکی از قلیش خبر دادن و این حدیث در دو کتاب بنظر رسیده معجزه بیست و هفتم از ابی بصیر مرویست که گفت با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بحج شدیم چون در طواف بودیم ویرا گفتم یا بن رسول الله خدا این خلق را بیا مرزد گفت یا ابی بصیر بدرستی که بیشتری که تو می بینی کلبانند و خوکانند گفتم ایشان را بمن بنمایس آن حضرت سخنی فرمود دست بر چشم من کشید پس ایشان را چنان که فرموده بود دیدم گفتم دیگر بار چشم من بمن زد کن پس رد کرد ایشان را دیدم مثل نوبت اول بعد از آن فرمود انتم فی الجنة تجرون و بین اطباق النار تطبلون فلا توحدون یعنی شادمان باشید و شمارا در طبقهای دوزخ میطلبند نمیایند بخدا که در آن جا نیابند سه کس و نه دو کس و نه یک کس

معجزه بیست و هشتم از محمد بن سلیمان از داود رقی مرویست که گفت نزد ابی عبدالله علیه السلام نشسته بودم مرد پیری پیش وی آمد و گفت یا بن رسول الله مرا خبر ده که علم شما بکجا رسیده فرمود سؤال شما بچه رسیده است او گفت خبر ده مرا از این دریا که در آن چیست فرمود شنیدن بگوش دوست داری یا چشم گفت دیدن پس آن حضرت قضیایی در دست داشت برخاست و دست مرا بگرفت تا بکنار دریا رسیدیم آن حضرت قضیبر را بدریا زده آن که گفت ای دریای موج زننده و طاعت دارنده مر پروردگار خود را ظاهر کن از برای ما آن چه در دست پس دریا شکافته شد و دریای دیگر پیدا شد سفید تر از برف و نرم تر از مسکه و شیرین تر از عسل گفتم جانم فدای تو باد این آب کراست گفت قائم علیه السلام را و اصحاب ویرا بدرستی که قائم علیه السلام غایب گرداند این آب را که بر روی زمین است تا از آن هیچ نیابند آن که بخدا تضرع کنند پس برای ایشان ظاهر گرداند این آب را تا از آن بیاشامند آنکه با سمان نگرستم دیدم اسبان با زین و اجام و بالها دارند گفتم فدای توشوم آیا این اسبان کراست گفت قائم آل محمد علیه السلام را و اصحابش را گفتم هیچیک از اینها را من نیز بر نشینم آن حضرت فرمود که اگر از باران او باشی بر نشینی گفتم آیا از آن بیاشامم فرمود اگر شیعه ای باشی بیاشامی آنکه دگر باره قضیبر را بزد بردریا بر حال خود برگردید و این حدیث در دو کتاب بنظر رسیده است معجزه بیست و نهم از عبدالرحمن بن الحجاج مرویست که یکی از اصحاب ما روایت کرده که مالی پیش حضرت صادق علیه السلام بردم و آن را بسیار شمردم آن حضرت غلام را بخواند و طشتی خواست آن که سخنی گفت و اشاره کرد به آن طشت دینارها دیدم که از آن طشت بر میآید تا حالبش میان وی و غلام آنکه بمن نگرستم و فرمود پنداری که ما محتاج دینار چندیم که در دست شماست آن

را از برای آن میستانیم از شما تا شمارا پاک گردانیم

معجزه سی ام از ربیع حاجب منصور منقولست که منصور دوانقی چند کس فرستاد و هفتاد مرد از اهل بابل را خواست و گفت که شما سحر را میراث یافته اید از پدران خود از عهد موسی ع و ابوعبدالله جعفر بن محمد ساحر است و کاهن مثل شما پس شما سحری بکنید که شما را عطاهای بزرگ میبخشم پس ایشان برخاستند و در مجلس منصور هفتاد صورت ساختند از صورتهای سباع و هریکی از آن بر صاحب خود نشستند و منصور در تخت ملک خود نشسته و تاج بر سر نهاده پس حاجب خود را گفت که کسی بنزد ابی عبدالله بفرست و در این ساعت او را حاضر کن پس چون صادق علیه السلام در آمد بدان صاحبان سحر نگریست و آنچه ساخته بودند از برای وی درخشم شد و فرمود وای بر شما مرا میشناسید منم آن هجرت خدا که سحر پدران شما را باطل گردانید در عهد موسی بن عمران ندا در داد با آواز بلند که ای صورتهای شیر هریکی از شما صاحبان خود را بگیرید بفرمان خدا هر شیری صاحب خود را گرفت و بخورد منصور بیهوش شد از تخت بیفتاد و چون بپوش آمد گفت اللهم یا اباعبدالله بر من ترحم کن و مرا عفو کن توبه کردم که هرگز مثل آن نکنم حضرت صادق علیه السلام فرمود که عفو کردم گفت یاسیدی و مولای سباع را بفرما تا آن مردان را رد کنند فرمود هیات اگر عصای موسی سحره فرعون را رد کنند سباع نیز این ساحران را رد کنند

معجزه سی و یکم از ابی بصیر مرویست که حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام مرا فرمود یا ابامحمد ابو حمزه چه میکردی گفت فدای توشوم ویران در دست دیدم گفت بنزد وی رفتی سلام من بروی برسان و او را اعلام کن که در فلان روز در فلان ماه وفات خواهد کرد ابو بصیر گفت که او از شیعه شما است حضرت فرمود راست گفتی یا ابامحمد گفتم رحمت خدا بر تو باد آ یا شیعه شما باشما باشد فرمود آری چون از خدا بترسند و احترام کنند از گناه بپا باشند و در درجات ما ابو بصیر گوید چون باز گردیدم هیچ درنگ نریامد تا ابو حمزه وفات یافت و در آن روز در آن ساعت که آن حضرت خبر داده بود

معجزه سی و دوم مهر نمودن آن حضرتست سنگی را که حبابه و البیة اعرابه آورده بود بجهة امتحان نمودن امامت آن حضرت چنان که تفصیلا در ذکر معجزات امام حسین علیه السلام مذکور گردید بدانجا رجوع نمایند که احتیاج باعاده نیست

معجزه سی و سوم در کتاب بحار الانوار و کتاب الغیبة للمفیدره از داود بن کثیر مرویست که گفت داخلشدم بخدمت جناب امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه پس آن حضرت فرمود که چه چیز دیر کرد ترا از آمدن بخدمت ما عرض کردم که حاجتی عارض گردید در کوفه سبب آن شد بدیر آمدن پس آن حضرت فرمود که کراوا گذاشتی در کوفه گفت فدای توشوم و اگر گذاشتم در کوفه عم توزید

را که دیدم او بر اسیب نشسته و شمشیری بر کمر بسته با آواز بلند ندا می کرد که سلو نی قبل ان تقعدونی یعنی پیرسید از من پیش از آنکه مرا گم کنید که در اطراف من دل هر آینه علمهای بسیار هست بتحقیق که من میدانم ناسخ قرآن را از منسوخش و میدانم سبع المثانی و قرآن عظیم را بدرستی که منم علم و نشانه هدایت مابین شما و خدا پس آن حضرت فرمود بتحقیق که برفت بسبب تو غمها بعد از آن سماعة بن مهران را ندا فرمود و گفت بیار سله رطب را پس بیاورد سله را که در آن رطب خرما بود پس رطبی از آن تناول فرمود بعد از آن هسته آنرا از دهنش بیرون آورد پس آن را در زمین بکارد پس آن هسته منشق شده بروید و شکوفه کرد و بر سید خرما گردیده و بسر شده پس دست مبارکش را یکی از آن بسر هازده پس آن را منشق گردانید پس بیرون آورد و ورق سفیدی از نقره پس داد آن ورق را بمن و فرمود بخوان پس خواندم ناگاه دیدم در آن دو سطر نوشته سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله و سطر دومش ان عدة الشهور عند الله اثني عشر شهرا في كتاب الله يوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلك الدين القيم امير المؤمنين علي بن ابي طالب الحسن بن علي الحسين بن علي بن الحسين محمد بن علي جعفر بن محمد موسی بن جعفر علی بن موسی محمد بن علی بن محمد الحسن بن علی بن محمد الخلف الحجة بعد از آن فرمود یا داود آیا میدانی چه وقت نوشته شده است این نوشته در این داود گفت گفتم خدا و رسول و شما میدانید آن حضرت فرمود که پیش از آنکه خدا تعالی خلق کند آدم ﷺ را بدو هزار سال

معجزه سی و چهارم در کتاب مجالس روایت کرده است شیخ از ابی سدید صرفی که من دیدم رسول خدا ﷺ را در خواب یکبار و پیش آن حضرت طبقی بود پوشیده پس نزدیک شدم بآن حضرت و سلام دادم بر او پس طبق را بگشود ناگاه در آن رطب بود پس گفتم یا رسول الله بمن بده رطبی پس خواستم باز داد تا هشت رطب بمن داد پس باز طلب کردم آن حضرت فرمود بس است ترا سدید گوید که من بیدار شدم و فردا خدمت جناب امام جعفر صادق ﷺ داخل شدم ناگاه طبقی پوشیده دیدم که نزد آن حضرتست هم چنانکه در خواب دیده بودم پس آن حضرت آن را بگشود و سرپوش را برداشت در آن رطب بود پس عرض کردم فدای تو شوم رطبی بمن عطا فرما عطا فرمود خوردم آن را دیگری خواستم داد تا هشت رطب پس باز خواستم فرمود که بس است ترا اگر جدم زیاده می کردم نیز تورا زیاده می کردم

معجزه سی و پنجم روایت کرده است محمد بن اسحق بن موسی بن جعفر از پدر خویش موسی ﷺ که آن حضرت پسران خود را فرمود برادرش امام علی الرضا ﷺ آل محمد است از او به برسد هر مشکلی که شما را بود چه گوید شما را نگاه دارید که پدرم امام جعفر ﷺ بارها مرا گفته است که عالم آل محمد ﷺ در صلب تو است کاشکی او را دریافتمی که او هم نام امیر المؤمنین ﷺ است پس

از این بالاتر معجزه هست که امام جعفر صادق علیه السلام خبر داده است به پسر خود امام موسی علیه السلام که از صلب او امام رضا علیه السلام که اسم او علی است بوجود خواهد آمد که عالم آل محمد علیهم است
معجزه سی و ششم از ابان بن تغلب مرویست که گفت با تعداد از منزل خود بیرون آمدم در مدینه طیبه خواستم که بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام بروم چون بدرسرای آنحضرت رسیدم قومی را دیدم که از خدمت آنحضرت بیرون آمدند که هرگز نیکوتر و خوبتر از ایشان ندیده بودم باوقار و سکون تمام و غایب شدند گویی که زمین ایشانرا فرورد در چون بخدمت جناب امام جعفر صادق علیه السلام مشرف شدم ویرا بدان خبر دادم فرمود ایشان زایران من اند از فرشتگان و بدرستی که ایشان بزیارت جناب امام حسین علیه السلام مشرف شدند .

معجزه سی و هفتم از داذ بن کنیر مرویست که گفت نزد ابی عبدالله علیه السلام بودم من و ابوالخطاب و فضل بن عمرو و ابوعبدالله بلخی که کثیر النوا در داخل شد و گفت اصلح الله بدرستی که ابن ابی الخطاب دو کس را دشنام میدهد و از ایشان تبرا میکند پس ابوعبدالله ع نگریست و گفت که کثیر چه میگوید گفت بغداد که از من نشنیده کثیر گفت که راست میگوید از وی نشنیدم ولیکن خبر داد مرا آنکسی که ویرا بدروغ متهم نمیدانم پس ابوعبدالله علیه السلام فرمود که اگر ابوالخطاب گفته باشد آنچه که تو گفتی بدرستی که وی از کار ایشان چنین دانسته و دانسته است آنچه که غیر از او نمیداند بلخی مبهوت شد ابوعبدالله علیه السلام فرمود که بابلخی گویی که تو برهیز کاری نمودی از آنچه از من شنیدی بلخی گفت بلی چنین بود آنحضرت فرمود که چرا ورع نبود آنشب که کنار جوی بلخ بودی بلخی گفت که آنجا چه بود آنحضرت فرمود که فلان مرد کثیر خود را داد تا بفروشی چون برنهر عبور کردی در زیر درخت با کثیر جمع شدی بلخی گفت بغداد که از آنوقت چهل سال گذشته است و من از آن توبه کرده ام آنحضرت فرمود چون آن بود بر من پوشیده نبود و خدا تعالی توبه ترا قبول کند آنکه فرمود که یا معنب خرم را زین بنه پس وی بر پشت خرسوار شد و هائیز باری بودیم چون بصحرا آمد خربانک زد وی مفرعه برداشت و بر سرش زد و روی مبارک بمار کرد و گفت که آواز ایشان بالای آواز دوزخیان باشد چنانکه آواز این خربالای آواز ما باشد آنکه برفت پس مقامی رسید که آنجا چاهی بود خود را نزدیک چاه آورد بلخی را گفت که ما را از این چاه آب باید بلخی بچاه نگاه کرد گفت که این چاه قعر ندارد و در آن آب نمی بینم پس ابوعبدالله علیه السلام بر سر چاه آمد و فرمود یاها الحیج الزاخر السامع المطیع لربنا اسقنا بما جعل الله فیک باذن الله داود گوید که دیدم آب جوشید و بر بالا آمد تا آنکه بروی زمین جاری شد ما همه از آن آب بیاشامیدیم و چون امام جعفر صادق علیه السلام فراتر میشد آب نیز فراتر و پست تر میکشت تا اینکه هم چنان شد که اول بود فضل گفت فدای تو باد پدر و مادرم بدرستی که سنتی است در میان شما چون سنت موسی علیه السلام امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که خدای تعالی

بر تو رحمت کند آنکه بگذشت بد درخت خرمائی رسید نزد آن درخت بایستاد و فرمود ایها النخلة السامعة المطیعة اربها اطعمنا بما جعل الله فیک پس خرمای تو تازه از درخت افتاد و مالز آن به خوردیم پس بفضل گفت که سنتی است میان شما چون مریم ع آنحضرت فرمود خدا بر تو رحمت کند آنکه بگذشت آهویی پیش آمد که بانگ میکرد آنحضرت ویرا فرمود که باز گرد من آن کنم باز گردید یکی از ما گفت که تعجب بود و این آهو چه میخواست آنحضرت فرمود که او پناه بما آورد و خبر داد مرا که صیاد جفت مرا شکار کرد و او را دو بچه است و هنوز بچرا نیامده اند از من درخواست که از آن صیاد بخواهم تا او را رها کند تا بچه گانش را شرب دهد من آنرا ضمانت کردم بفضل گفت فدای تو باد پدر و مادرم این سنتی است در میان شما چون سنت سلیمان علیه السلام بعد از اندکی برفت و روی بقبله کرده دستها برداشت و فرمود الحمد لله كما هو اهله آنکه این آیه را بخواندم یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابرهیم الکتاب والحكمة و آتیناهم ملکاً عظیماً بعد از آن فرمود بخدا ما تئیم آن مردمان که بر ما حسد میبرند راوی گوید چون باز گردیدیم آنحضرت بر درسرای خود بایستاد و ما را فرمود که باز گردید خدا یتعالی شما را رحمت کند بدانکه نقل بلخی با جاریه در معجزه اول بتفصیل بیان گردید بدانجا رجوع نما چون تفاوتی در نقل بود در اینجا نیز مرقوم گردید .

معجزه سی و هشتم از سعد اسکان مرویست که گفت روزی بنزد امام جعفر صادق علیه السلام رفتم مردی از کوهسار بخدمت آنحضرت آمد تحفه ها و هدیه ها آورد و از آنجمله انبانی آورده بود که در آن پاره قدید بسته بود آنحضرت آنرا پیش خود فرو ریخت و گفت این قدید را بر گیر و بسکان ده آن مرد گفت که من آنرا از مسلمان خریدم آنحضرت فرمود که آن کشتاری نیست ابو عبدالله علیه السلام آنرا بانبان ریخت و سخنی گفت که ما آنرا فهم نکردیم و آن مرد را گفت برخیز و آنرا در آن خانه ببر و در گوشه خانه بنه و بنگر که چه میشنوی آن مرد چنان کرد از قدید آواز برآمد که میگفت یا ابا عبدالله مثل مرا فرزند پیغمبران نمیخورند و من مذکی و کشتاریم پس آن مرد انبان برگرفت و بنزد امام علیه السلام آورد آنحضرت فرمود که ترا چه گفت آن مرد گفت آنچه تو خبر دادی که آن کشتار و مذبوح نیست پس آنحضرت فرمود ای هر من ندانسته که ما میدانیم آنچه را مردم نمیدانند گفت بلی فدای تو باد پدر و مادر من و بیرون رفت و آنرا پیش سگ انداخت .

معجزه سی و نهم از حسین بن زید مرویست که گفت ابا عبدالله علیه السلام را دیدم و گفتم که خبر ده مرا از آنچه خدا یتعالی ابراهیم علیه السلام را گفت اولم تقومن قال بلی ولكن لیطمئن قلبی گفت میخواهی ترا بنمایم گفت آری فرمود که ای بازای و طاس ای غراب ای حمامه این مرغار را دیدم که در پیش وی ایستادند پس آنحضرت کارد برگرفت و آنها را ذبح نموده تا خون بانگشتنش روان شد

و آنرا چهار جزه گردانید آنکه بهم آمیخت آنکه گفت یا باز یا غراب یا طلاس یا حمامه دیدم که بعضی از آن بنزدیک بعضی میشدند تا چون هیئت پیشی شدند بعد از آن فرمود که دیدی مثل آنکه ابراهیم ع کرد گفتم آری یا بن رسول الله ﷺ.

معجزه چهارم از ابراهیم بن سعبه مرویست که گفت امام جعفر صادق ع را دیدم که ماهی از بازار پیش وی آوردند و آنحضرت دست بر آن سود ماهی زنده شده رو برافه رفتن نهاد بعد از آن کشتیها در دریا بمانمود بعد از آن مطلع و مغرب آفتاب را بمانمود زودتر از آنکه کسی بشکورد.

معجزه چهارم و یکم روایت کند صفوان بن یحیی از جابر که گفت نزد امام جعفر صادق ع بودم پس باری بیرون آمدم مردی را دیدم که بزغاله را خوابانیده بود که بکشد آن بزغاله بانگ کرد آنحضرت فرمود که بهای این بزغاله چند است آن مرد گفت چهار درهم حضرت چهار درهم را داده و او را رها کرد بعد از آن بر جزع گذر کردیم که بر دراج نشسته بود صادق ع بجزع اشاره کرد پس از دراج دست برداشت پس من گفتم فدای تو گردم عجیبی دیدم فرمود آری چون آن مرد بزغاله را خوابانیده بود و او ما را دید گفت که امان میخواهم بخدا و بشما که اهل بیتید از آنچه بمن میخواهد بکند و هم چنین دراج گفت و اگر شیعه ما مستقیم بودندی سخن مرغان را ایشان بشنیدندی.

معجزه چهارم و دوم روایتست از علی بن شاذان قزوینی که محمد بن عمر از محمد بن جریر از عبدالله روایت کرده که گفتم بحضرت امام جعفر صادق ع که آیا توانی آفتاب را بدست خود امانت بکنی و باز داری آنحضرت فرمود که اگر خواهی آنرا از تو محجوب کنم گفتم بکن پس ویرا دیدم که آفتاب را بکشید چنانکه چهار پایا را به عنان میکشند و آفتاب سیاه گشته و گرفته شد و آن بچشم اهل مدینه بود تا که آنرا گردانید.

معجزه چهارم و سوم از حسین بن مختار از اسمعیل بن جابر روایت است که گفت من در سرای ابی عبدالله ع بودم درمکه و او طعام میخورد و غلام خود را بزرم فرستاد تا از برای وی آب آورد غلام دیر آمد و آب نیاورد آنحضرت از آنحال پرسید غلام گفت که صاحب زرم گفت تو غلام کیستی گفتم غلام جعفر بن محمد علیهما السلام گفت خدا اهل عراق را آب ندهاد حضرت صادق ع روی خود را بقبله گردانید و دست برداشت و دعائی کرد و بغلام فرمود بشکر تاچه می بینی غلام برفت و باز آمد و گفت ویرا مرده یافته و مردمان او را بیرون آوردند گفتند هم چنانکه هم پرای ایستاده بود بمرد **معجزه چهارم و چهارم** روایتست از داود رقی که گفت دو برادر از اهل کوفه بزیرات رفتند چون شش فرسخ از کوفه بیرون شدند یکی از ایشان تشنه شد و از تشنگی وفات یافت و برادر دیگر بسیار غمناک شده برخاست و دور کعبه نماز گذارد و خدا را بخواند و محمد و علی و امامان را تا امام

جعفر صادق علیه السلام را بخواند و پناه بوی دادناگاه مرد برآید که ایستاده و برآفتاب غصه توجیست گفت اینک برادرم از تشنگی مرده و اینجادهی نیست و کسی نه که مرا یاری دهد پس آن مرد پاره عود خوشبوئی بوی داد و گفت این را در میان دلب او بنه چون او چنان کردناگاه وی چشم باز کرده و راست بنشست و بهتر شد پس برادرش گفت که آیتش نه هستی گفت نه پس او بکوفه شد و آن مرد که دعا کرد بمدینه رفت پیش جعفر بن محمد صادق علیه السلام از او پرسید که حال برادر تو چیست و کو آن پاره عود گفت یاسیدی چون برادرم را آن نعلباده افتاد من بسیار غمناک شدم و چون خدا یتعالی جان برادرم را باز گردانید من از شادی آن عود را فراموش کردم امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که آن شب برادرم خضر علیه السلام پیش من آمد من او را پیش تو فرستادم با پاره عود از ساق عرش آنکه بخازن خود بنگریست و فرمود که آن سقط را بنزد من بیاور پس بنزد او آورد آن پاره عود را از آنجا بر گرفت و بوی نمود بحمد الله و متته معجزه چهل و پنجم از هرون بن قاسم بن عیسی الهاشمی از عیسی بن همران روایت شده که گفت مردی بود از اهل خراسان از ماوراءالنهر نعمت بسیار داشت و دوستدار اهل بیت علیهم السلام بود و معترف بفضل ایشان بود هر سال بحج رفتی و بر خود وظیفه کرده بود که هر سال هزار دینار از برای امام جعفر صادق علیه السلام میآورد پس سالی زنش باو گفت که امسال مرا بخود بحج ببر که حج کنم و فرزندان رسول را دریابم و از مال خود تحفه و هدیه ببرم مرد اجابت کرد پس آن زن از برای دختران و عیال حضرت صادق علیه السلام جامهای فاخر میپانمود با جواهر بسیار اما شوهرش نیز آن هزار دینار که هر سال برای حضرت صادق ع بردی آنرا در کیسه کرده در درج آن زن نهاد که در آنجا زینه بود و قفل بر آن زد و چون بمدینه رسیدند آن مرد درج را خواست که هزار دینار امام را بخدمت او ببرد آن مرد درج را بر گرفت و بقفل و مهر او نگاه کرد برقرار بود چون قفل را بگشود دید که آن هزار دینار نیست زن را گفت چگونه شده است زن گفت نمیدانم و با ما هم کسی نیست که متهم باشد مرد زربه زن را نزد هم شهری خود برده هزار دینار قرض نمود پیش امام ع برد آنحضرت فرمود که آن هزار دینار که در درج بود ما بردیم و ما را احتیاج شد کسیرا فرستادیم آنرا نزد ما آوردند آن مرد را بصیرت زیاده شده و زربنه زن را که گرو گذارده بود باز گرفت بعد از آن بجهت کاری از سر آمد و چون باز گردید دید که زنش در حال نزعت پرسید که او را چه شد گفتند که دردی بدلت در آمد و چنین شد مرد بر بالین وی نشست تا وفات کرد پس چشمش را فرو خوابانید و هانش را بست و جامه بر او پیچید و تپیه حنوط و گور کنند نمود و پیش امام ع رفت و از وی در خواست تا بفضل کند و بر آن نماز گذارد پس امام ع دور کعبت نماز گذارده و دست بدعا برداشت و فرمود برو بمنزل خود که اهلت زنده گردید آن مرد بمنزل خود رفت هم چنان یافت که امام ع فرموده بود پس حمد و شکر نمود و رفتند بحج پس در طواف بودند که نظر آن زن بامام ع افتاد شوهرش را گفت که این مرد کیست

گفت اینست مولای ما ابو عبدالله علیه السلام آن زن گفت بخدا قسم که دیدم او را دست بر ساق عرش زده بود و گفت برگردانید روح او را روح مرا بر گردانیدند

باب سی و پنجم در ذکر برخی از معجزات

امام هفتم امام موسی کاظم (۴) و آن مشتمل است بر بیست معجزه

معجزه اول در کتاب خراج از فضل بن عمر مرویست که وقتی که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از این جهان فانی رحلت نمود و امام موسی کاظم علیه السلام را وصی خود نمود چون اندک زمانی گذشت عبدالله افطح که پسر بزرگ آن حضرت بود دعوی امامه نمود چون این خبر به موسی بن جعفر رسید امر کرد تا در میان سرای آنحضرت هیزم بسیار جمع کردند و جمیع دوستان و اصحاب خود را طلب نمود و با حضار عبدالله افطح نیز اشاره کرد پس محبان و معتقدان اهل بیت نشستند و از هر جانب حدیثی در پیوستند موسی بن جعفر علیه السلام خادم را با فروختن هیزم امر فرمود چون آتش شعله ور شد حضرت برخاست و با جامه و عمامه در میان آتش قرار گرفت و ساعتی با اهل مجلس صحبت داشت و از ابناء کرام و اجداد عظام خود احادیث نقل می کرد بعد از میان آتش برخاست و بیرون آمد پس متوجه عبدالله افطح شد و فرمود ای برادر بخود گمان امامت داری و میخواهی که بعد از بدر تو امام باشی این امر بسیعی من و تو نیست اگر راست میگوئی برخیز زمانی در میان آتش چنان که من نشسته بودم بنشین تا حقیقت دعوی امامت بر تو ظاهر گردد و صدق این سخن بر تو روشن شود مفضل گوید عبدالله افطح را دیدم رنگش متغیر گردیده از مجلس بیرون رفت

معجزه دوم مغیره بن عبدالله روایت کند که امام موسی علیه السلام در منی بزنی گذشت که کودکانش چند بر گردوی بودند وزن با کودکانش میگریستند آنحضرت پیش رفت و پسر رسید که از برای چه گریه میکنی زن گفت ای بنده خدا این یتیمان من اند و ماده گاوی داشتم که معیشت من و یتیمان از آن میگذشت این زمان اینجا افتاد و مرد من و یتیمان عاجز و بی برک مانده ایم آنحضرت پیش آمد و فرمود میخواهی برای تو زنده کنم گاوارا گفت بلی حضرت دور کعت نماز کرد در زیر آب چیزی فرمود و نزد گاو رفته سرانگشت مبارکش بر آن نهاد پس پای مبارک بروی زد گاو برخواست و وزن فریاد کرد که اینست عیسی بن مریم علیه السلام آنحضرت رفت و نا پدید شد و مثل این معجزه نیز از حضرت امام محمد تقی علیه السلام واقع شده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد.

معجزه سیم یعقوب سراج گوید که در خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم دیدم که امام موسی در کوهواره است آنحضرت بر سر روی ایستاده راز میگوید و آن دراز کشید من نشستم تا آنحضرت فارغ شد برخاستم فرمود مرا که پیش مولای خود برو و بروی سلام کن من پیش رفتم و بر روی

سلام کردم بآواز فصیح جواب مرا باز داد فرمود برو و تغییر ده نام دختر ترا که دیروز بروی نام نهاده که حق تعالی آن نام را دشمن میدارد و مرا روز گذشته دختری شده بود و نامی بروی گذاشته بودم حضرت صادق علیه السلام فرمود که آنچه میکوبد بشنو تا فایده یابی .

معجزه چهارم روایت کند عثمان بن سعید از علی بن راشد که گفت چون شیعیان در نیشابور جمع شدند در زمان حضرت صادق علیه السلام گفتند ما انتظار فرج میکشیم و هر سال آنچه بر ما واجبست از برای مولای خود میفرستیم و چون دروغگویان بسیار شده اند و هر کس دعوی امامت میکند پس طریق آنستکه ما امینی را اختیار کنیم و بفرستیم تا تفحص این احوال کند شخصی را اختیار کردند نام وی محمد بن ابرهیم نیشابوری و مالی که در آنوقت برایشان واجب شده بود سی هزار دینار طلا و پنجاه هزار درهم نقره و دو خروار جامه بود جمله را بوی تسلیم کردند پیره زنی صالحه از زنان شیعه بیآمد و یک درهم آورد جامه خام که خود رشته بود و قیمت آن چهار دینار بود و گفت حق امام در مال من بیش از این نیست این را به مولای من برسان محمد بن ابرهیم گفت ای پیره زن من شرم میدارم که درمی و جامه خام سطبری پیش امام برم پیره زن گفت شرم میکنی خدای تعالی از حق شرم ندارد و غرض اینستکه این را با خود ببری چون من بقیامت آیم امام را از حق اندک و بسیار من چیزی نباشد و نام آن پیره زن شیطانه بود محمد بن ابرهیم درهم آن پیره زن را در میان آن دراهم انداخت و کرباس او را در میان کرباس هابست و در آنجا دو برادر بودند از اهل بلخ از پسران نوح بن اسماعیل و از شیعه بودند و هفتاد ورق کاغذ آوردند و سؤالی چند نوشته برای جواب بیاض گذاشته تا امام علیه السلام بنویسد و هر ده ورق را بجائی بسته بودند و مهر بر آن نهاده گفتند اینها را با ما میدهی و یک روزی میکذاری و روز دیگر میروی و میستانی اگر مهر بحال خود مانده است مهر برادر و جواب آن را بخوان اگر بی شکستن مهر جواب نوشته باشد بدانکه او امام است مالد را بوی تسلیم میکنی و اگر مهر شکسته باشد و جواب نوشته مال ها را باز آر که او امام نیست محمد گوید که از نیشابور آمدم بکوفه و رفتم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را زیارت کنم چون بدر مسجد رسیدم پیری دیدم که ابروی او بچشمش افتاده و گرها در رویش بدید آمد از پیری و بردیمانی بر میان بسته و یکی بر خود گرفته و خلقی در گردوی در آمده از مسائل حلال و حرام از وی میپرسیدند و او به مذهب اهل بیت علیهم السلام جواب میگفت برای ایشان از شخصی پرسیدم که این پیر کیست گفت ابو حمزه ثمالی پیش وی رفتم و سلام کردم و بنشستم از حال من پرسید احوال گفتم خرم شد و مرا دربر گرفت و پیشانی مرا بوسه داد و با من بسخن آمد آنگاه نظر انداخت بخلق و گفت آيا شما ميبينيد آنچه من ميبينم بر ناقه سواری نظر کردیم دیدیم که آمد و شتر خود را خوابانید و بر ما سلام کرد و بنشست پیر گفت از کجا میآی گفت از شرب پرسید که حال آنجا چیست

گفت امام جعفر بن محمد الصادق (ع) بجوار رحمت حق پیوست از استماع اینغیر پشت من ازم کسست گفتم چه چاره کنم و کجایم ابو حمزه گفت کرا وصی خود گردانید گفت سه کس را وصیت کرد ابو منصور پسرش عبدالله و پسر دیگرش موسی (ع) ابو حمزه بخندید و نظر کرد بمن و گفت غم مخور که امام را شناختم گفتم چگونه شناختی گفت امام (ع) برای آن وصیت کرده بای منصور تاحال امام را پیوشاند و دیگر وصیت پسر بزرگتر تا عیب بزرگتر ظاهر گردد که او امامت را نشاید والا وصیت را به کوچکتر نمیکرد و چون وصیت کرد به کوچکتر معلوم شد که او امام است پس تو نزدی رو محمد بن ابرهیم گوید ابو حمزه نمالی را وداع کردم و بمدينه رفتم و بزیارت حضرت رسول ﷺ مشرف شدم چون از زیارت فارغ شدم پرسیدم که امام جعفر علیه السلام بکه وصیت کرد گفتند بعد عبدالله افطح رفته بدرخانه وی غلامان چند دیدم نه بطریق ائمه دستوری خواستم غلامی بیرون آمد و پرسید که از کجائی با خود گفت که این امام نیست باندرون رفته او را دیدم برهسند نشسته و غلامان در خدمت وی ایستاده آن را نیز بر آن طریق دیدم سلام کردم مرا پیش خود نشانید و بسیاری پرسش نمود و نوازش کرد و پرسید که بچه کار آمده گفت که آمده ام که مسئله چند پرسم و بهیچ روم گفت پسر از هر چه میخواهی گفتم در دو یست درم چند درم زکوة واجبست گفت پنج درم و نیم گفتم چه میفرمائی در حق مردی که بزن خود گوید که ترا طلاق دادم بعد دستارگان آسمان گفت سه کفایت باشد با خود گفتم چیزی نمیداند دستوری خواستم و گفتم بخدمت میرسم و بیرون آمدم و بروضة رسول رفتم و زیارت کردم و حاجت خواستم که وسیله شود که من راه یابم بر امام علیه السلام در آن حال غلام سیاهی آمد و گفت ای محمد بن ابرهیم نیشابوری مولای من موسی بن جعفر علیه السلام می - فرماید که نزد ما بیا و آنچه برای آنکار آمده بودم از مسائل و درم و کرباس آن زن همه را گفت محمد بن ابرهیم گوید هوش از من رفت از شنیدن این سخنان آمدم و آنها را برداشتم و بخدمت امام موسی علیه السلام رفتم و بدرخانه وی کسی نبود مگر این غلام مرا پیش آن حضرت برد سلام کردم و نشستم فرمود ای محمد بن ابرهیم من حجت ولی خدایم و در جامع کوفه ابو حمزه نمالی ترا باین اخبار کرده بود گفت مرا یقین شد که وی امام است پس کیسه زر طلییده بردم گشود و دست مبارک کرد و درم شطیطیه بیرون کرد و جامه او نیز بیرون آورد و فرمود ای محمد او را از جانب من احوال پیرس و بگو من جامه ترا برای کفن خود نگاه داشتم و جامه شسته بمن داد که این را بوی ده و بگو این پنبه ده حضرت فاطمه علیه السلام است که آن ده را ضریا میگفتند و آن کفن من بود آن را برای تو فرستادم تا تو آن را کفن خود سازی و تخم این پنبه را حضرت فاطمه علیه السلام بدست خود کاشته از برای فرزندان خود پس فرمود بکنیزك که درهم نفقه ما را بیا چون آورد چهل درم از آن برداشت و در میان کیسه نهاده بوی داد و فرمود که این دراهم را باسلام من بوی برسان و بگو که شانزدهم از این نفقه خود

کند و ای محمد چون تو به نیشابور برسی شیطیه نوزده شب دیگر زنده خواهد بود و بیست و چهار درهم دیگر وی را صرف وی کنی که از ضروریات تجهیز و آنچه بماند بصدقه دهید و بگو بوی که من حاضر خواهم بود بر تو نماز خواهم گذارد و ای محمد چون مرا بینی که بروی نماز گذارم پنهان دار و بعد از آن فرمود که کاغذ های مسائل را بگشا و بین که همه را جواب نوشته ام بی آنکه مهربکشام چون محمد آن را گشود چنین بود محمد بن ابرهیم گوید چون این نوع معجزه ها را دیدم بغایت خرم شدم و شکر حق بجا آوردم و چیزی چند از امام علیه السلام سؤال کردم مؤلف گوید که چندی از آنها که سؤال کرده شده بود در کاغذ و جواب آنها را یاد کنیم اولاً نوشته بود چه میفرماید امام در حق شخصی که او را چند بنده باشد و او گوید که من از برای خدایتعالی بندگان خود را آزاد کردم کدام آزاد شوند نوشته بودند که هر بنده شش ماه و بیشتر در ملک او بوده باشد آزاد است و دلیل بر این قول الهی است که حتی عاد کالر جون القديم و میان عرجون قدیم که شاخست از نخل که خرما بر او است و میان نوازش می باشد و دیگر نوشته بودند که چه میفرماید در حق کسی که او نذر کرده باشد و یا سوگند خورده باشد که مال بسیار بصدقه دهد جواب نوشته شده بود که اگر اوصاحب درهم است هشتاد و چهار درهم بصدقه بدهد و اگر صاحب دنانیر است گو سفند یا شتر این چنین هشتاد و چهار از آن جنس بصدقه دهد بدلیل قول خدای تعالی که می فرماید لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره و یوم حنین و غزوات هشتاد و چهار بود پیش از حنین و دیگر نوشته بودند که چه میفرماید در حق شخصی که سرقه باز کند و سر مرده را ببرد و کفن وی بردارد جواب نوشته بودند که از برای دزدیدن کفن چون از حر دزدیده دستش را ببرند که السارق و السارقه فاقطعو ایدیهما و بجهت سر بریدن مرده صد دینار دیه از او بگیرند زیرا که او بمنزل بچه است که در شکم باشد پیش از حلول روح و آن بر این وجه است که دیه نطفه بیست دینار است و از علقه بیست و از مضغه بیست و از لحم بیست و از برای تمام شدن خلقت بیست و هر گاه و وح در بدن در آید دیت وی هزار دینار و آنچه از دیت بستانند برای مرده صدقه کنند و وارث را از آن هیچ نرسد و اگر چه سئوالات بسیار است بدین قدر اختصاص رفت و محمد بن ابرهیم آنها را گذارده بحج رفت و از آنجا مراجعت کرد بخرا - ان و تمام آنچه دیده بود باز گفت و فرموده امام علیه السلام عمل کرد و شیطیه بدین مرده خرمی ها کرد و بعد از آن نوزده روز که آن حضرت فرموده وفات یافت و آن حضرت بر حسب وعده بمنامزوی حاضر شد و بعد از آن فرمود به محمد بن ابرهیم که سلام ما بشیعیان برسان و بگو که در وقت وفات امام بجنازه شیعیان حاضر میشود و باید که از خدا بترسید و عمل صالح کنید تا نجات یابید چه بدوستی ما و عمل صالح نجات و نعمیم مقیم میتوان یافت و بر ناقه سوار شده راه بیابان گرفت و رفت آنگاه من ایشان را اعلام کردم و پیغام رسانیدم نزدیک بود که ایشان از تأسف هلاک شوند .

معجزه پنجم ابوبصیر روایت کند که روزی هرون الرشید علیه اللعنه والذاب الشدید خلعت فاخر از خز و دراعه بعلی بن یقطین انعام کرد و او آن خلعها را باخمس مال خود باهام موسی علیه السلام فرستاد آن حضرت مال را قبول فرموده خلعتها را واپس فرستاد و نوشت بوی که اینها را نیک ضبط کن که روزی در آید که ترا بکار آید و آن را بغالیه خوشبو کرد و صندوقی گذاشت اتفاقاً یکی از ملازمان علی بن یقطین را خشم گرفت و رفت پیش هرون گفت که علی بن یقطین رافضی است و او آن خلعهای فاخر که بوی دادی باخمس مال خود برای موسی بن جعفر فرستاد هرون را خشم گرفت و فرستاد علی بن یقطین را حاضر کرد و گفت آن خلعهای فاخر که بتو داده بودم کجا است گفت بغالیه معطر کرده ام و در صندوقست گفت آدمی بفرست و بیاورد فرستاد آوردند چون از صندوق بیرون آورد بوی آن بمشام هرون رسید بخندید که جامهای خود بدان احترام دید گفت تا آنغلام را هزار تازیانه زنند و چون پانصد تازیانه زدند جان سپرد .

معجزه ششم هشام بن سالم روایت کند که چون حضرت صادق علیه السلام بجوار رحمت حق پیوست شیعه مختلف شدند بعضی میل بعبده الله بن جعفر کردند و بعضی دیگر به محمد بن جعفر و ما معلوم که آن هر دو امام نیستند و از اینجهت شیعیان غمناک بودند گفت بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتیم و دو رکعت نماز گذاریم و دستها بدعا برداشتیم با چشمهای گریان و دل بریان و غمناک متحیر مانده میگفتم بار خدایا بکجا رویم به جریان تردد کنیم یا بخوارج یا بمعزله یا به معجزه در این اثنا غلام مولای ما حضرت صادق علیه السلام آمد و ما را نزد امام موسی علیه السلام آورد چون بخدمت وی رسیدیم سلام کردیم جواب شنیدیم چون نظر مبارک بماند اذیت پیش از آنکه ما سخن بگوئیم فرمود نه بهمرجیه و نه بخوارج و نه بهمعجزه آنکه معلوم شد که او امام بحق است که از ضمیر ما خبر داد

معجزه هفتم از ابی الصلت هروی مرویست که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود که روزی در خدمت پدر خود موسی بن جعفر علیه السلام بودم آن حضرت به علی بن حمزه فرمود که یابن ابی حمزه مردی از اهل مغرب پیش تو آید و خصوصیات احوال مرا از تو پرسد بگو او است امام بقول پدرش جعفر بن محمد علیه السلام و آنچه از حلال و حرام از تو پرسید بگو علی بن حمزه گفت یابن رسول الله علامت آن شخص چیست فرمود مردی باشد جسم بلند قامت نام او یعقوب بن یزید و او رئیس قوم خود باشد اگر اراده صحبت من کند او را نزد من آرا از علی بن حمزه گوید در طواف بودم ناگاه شخصی جسم بلند قامت نزد من آمد و گفت میخواهم احوال صاحب تورا از تو پرسم گفتم از کدام صاحب گفت از موسی بن جعفر علیه السلام گفتم نام تو چیست گفت یعقوب بن یزید از بلاد مغرب گفتم از کجا میشناسی گفت دوش در خواب دیدم کسی بمن گفت علی بن حمزه را ملاقات کن و آنچه مراد تو است از او است سوال کن من از مردم پرسیدم ترا نشان دادند گفتم در همین موضع بنشین تا از طواف

فارغ شوم چون طواف تمام کردم بنزد اورفتم و زمانی با او مصاحبت کردم اورا بغایت پسندیده دیدم ازمن التماس کرد و گفت آرزودارم که بخدمت امام علیه السلام برسم پس اورا بخدمت امام رسانیدم چون آن حضرت را نظر بر او افتاد فرمودای یعقوب بن یزید درروز دروقت آمدن میان تو و برادرت خصوصتی واقع شد درفازان موضع و بسرحد رسید دشتنام برادر مؤمن در دین ما جایز نیست و ما رضا ندهیم احدی را از دوستان و شیعیان خود باین نوع امر و یقین بدان که بسبب این خصوصت و نفرین که میان تو و برادرت شده که خدای تعالی بتفاوت میان شما امر کرد و برادرت در این سفریش از از آنکه باهل خود درسد و وفات خواهد کرد تواز آنچه نسبت باو کرده نادم و پشیمان خواهی شد یعقوب گفت یا بن رسول الله اجل من کی باشد فرمود که اجل تو رسیده بود لیکن صله رحم بجا آوردی و درفازان موضع عمه خود را دریافتی و هدیه اورا از خود خشنود ساختی خدای تعالی بیست و دو سال دیگر در اجل تو تاخیر کرد علی بن حمزه گوید سال دیگر در حج یعقوب بن یزید را دیدم و بنزد او رفتم و احوال از او پرسیدم گفت یابن ابی حمزه در همان سفر که مولای من فرمود برادر من فوت شد قبل از آنکه بوطن خود درسد

معجزه هشتم از علی بن حمزه مرویست که روزی موسی بن جعفر علیه السلام دست مرا گرفته از مدینه بجانب صحرا بیرون برد نگاه در میان راه مرد مغربی دیدم افتاده و روی نیاز بدرگاه بی نیاز بر زمین نهاده و سیلاب اشک از دیده گشاده و بربك جانب راه خری را اجل رسیده و اسباب صاحب الاغ بریشان گردیده چون آن حضرت را نظر بر آن مرد افتاد پرسید که چه حال داری و بدین درد چرائی چرا میگری و میزاری گفت قصد حج داشتم و محنت سفر سهل پنداشتم الحال راحله من جان بداد و بمرود دور از رفقا و صاحبان افتادم نه یاری که حال خویش با او گویم و نه غم خواری که از او علاج ریش جویم و نه راحله دارم که تحمل بارم کند و نه کسی که فکر درکارم کند حضرت فرمود شاید که راحلهات را بدیگر حیات یابد و دولت از این فکر نجات یابد گفت عجب از تو که بر پیچا چرگی من ترجمه نمیکنی و مع هذا تمسخر و استهزاء می فرمائی راوی گوید که آن حضرت لب بـا کفایت بدرگاه الهی بدعا بگشاد بکلامی که مانعی فهمیدیم بعد از آن چوبی در ره گذر افتاده برداشت و بر آن الاغ زد آن الاغ بفرمان الهی و معجزات فرزند رسالت پناهی برخاست و متوجه راه گردید آن حضرت توجه بصاحب الاغ فرمود گفت ای مغربی در این سخن هیچ استهزاء بود مغربی از این بغایت مسرور گردید دست و پای آن حضرت را بوسه داد بار بر حمار نهاده از عقب رفیقانش شتافت پس آن حضرت از آنجا در گذشته و مرا در همان سال طواف بیت الله نصیب شد روزی بر در مسجد الحرام گرد خانه طواف مینمودم چون بمحاذات چاه زمزم رسیدم آمر در را دیدم از کمال خوشحالی و شفقت پیش دوید و دست من بوسید احوال راحله اش پرسیدم گفت بسلامت است و آن را

از سابق روز و قوف بیشتر است میخوام مرا خبر دهی از آن مرد که بیرکت او خدا تعالی راحله ام را بار دیگر جان داد گفتم تو بمقصود رسیدی از آن مرد چه سؤال داری او است امام مؤمنان و پیشوای متقیان و این معجزه در دو کتاب بنظر رسیده .

معجزه نهم از معلى بن محمد از بعضی از اصحاب از بکار قمی ره منقولست که گفت چهل حج کرده بودم و در آخر مرا مسکنت و فقر روی داد و نهایت عسرت و احتیاج روی نمود در مکّه معظمه چندان اقامت نمودم که سایر حاجیان متوجه بلاد خود شدند بعد از آن با خود گفتم که بمدینه روم و زیارت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله کنم و شرف صحبت ابی الحسن موسی الکاظم علیه السلام دریابم و باقی اوقات کار کل و مزدوری کنم شاید که مکنّتی یابم که بقوت آن بکوفه روم و باهل و عیال خود برسم پس متوجه مدینه شدم و بسعادت زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرف شدم و روز دیگر بر سر بازار حاضر شدم و در آن موضع که مزدوران جمع میشدند در میان ایشان ایستادم تا شخصی مرا خدمتی فرماید ناگاه مردی آمد و فعله را مجموع بیرد من نیز با ایشان از عقب آن شخص رفتم و باو گفتم یا عبدالله مردی غریبم و کسیرا نمیشناسم اگر مصلحت دانی با این جماعت همراه باشم و هر چه اشاره نمائی عمل نمایم گفت ظاهراً تو از مردم کوفه گفتم بلی گفت با این جماعت برو برای بزرگی خواهی رسید در آن موضع از هر کاری که خواهی عمل کن پس در آن سرا رفتم و چند روز کار گل کردم و قاعده چنان بود که کارکنان را روز پنجشنبه اجرت تمام هفته میدادند و چون در بعضی اوقات میدیدم که کارکنان در کار کردن تکامل میکنند ایشانرا در کار کردن ترغیب و تعریض میکردم معمار مرا بدین سبب تحسین کرد و با من گفت که کار تو آنست که این جماعت را بکار داری روزی نبرد بان آمده بودم چون بزرنگاه کردم حضرت ابی الحسن بن جعفر علیهما السلام را دیدم که بدان سرای در آمد و باطراف خانهای آن سرا بر آمد بعد از آن سرمبارک بالا کرد و فرمود یا بکار بجانب من آمده فرود آی من از نردبان فرود آمدم و دست آنحضرت بوسیدم از من پرسید که در این موضع بچه کار مشغولی گفتم یابن رسول الله پدر مادرم فدای تو باد بغایت بی بضاعت شدم و قوت مراجعت نشد مرا بمدینه آمدم و شوق لقای شما بسیار داشتم گفتم مزدوری کنم و استطاعت سفر کوفه بهم رسانم و در انهای این بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شده و در میان مزدوران باین منزل آمده و با ایشان کار میکنم پس آنحضرت متوجه بیرون شد و من بکار خود مشغول گردیدم روز دیگر مزدوران را اجرت میدادند من به پیش وکیل آنحضرت که سر کار عمارت بود آمدم بمن اشارت کرد که یکساعت بنشین تا از این جماعت فارغ شوم چون عمله را اجرت داد متوجه من شد و گفت نزدیکتر آی چون پیش آمدم صرّه بمن داد که در آن یازده دینار طلای احمر بود و گفت که این ما بحتاج راه تست فردا نزد امام برو و بعد از زیارت آنحضرت متوجه کوفه شو

که مصالحت تو در آنست گفتم سمعا و طاعة چون روز دیگر شد بخدمت آنحضرت رفتم آنحضرت فرمود که همین ساعت بیرون رو سعی کن که زودتر به قید رسی و قید موضعیست از قرای مدینه بعد از آن آنحضرت مکتوبی بمن داد و فرمود که در کوفه اینمکتوب را بعلی بن حمزه تسلیم نما پس در همان ساعت وداع کرده متوجه راه شدم چون بقید رسیدم جماعتی مستعد سفر کوفه بودند شتری خریدم و با آنجماعت رفیق شدم وقتی بکوفه رسیدم قریب بنصف شب بود پس شب نزد اهل و عیال خود رفتم و تحقیق حالات خانه مینمودم مرا خبر دادند که قبل از آمدن تو چندین روز دزدان بخانه و دکان تو در آمده بودند چون صبح طالع شد با خود گفتم که نماز بامداد کنم و بعد از آن بخانه علی بن حمزه روم پس نماز کردم و او را دیدم که ناگاه شخصی در را کوید بتمجیل بیرون آمدیم علی بن حمزه را دیدم که بر در ایستاده باو سلام کردم گفت یا بکار کتابت مولای مرا بیاور مکتوب را تسلیم وی نمودم سرباز کرد چون چشمش بر خط مبارک آنحضرت افتاد ناله و گریه کرد گفتم یا بن حمزه چه چیز ترا میگرداند گفت از غلبه شوق ملاقات مولای خود موسی بن جعفر و نهایت آرزو مندی بملاقات آنسرور میگردم پس گفت ای بکار بخانهات دزد آمده گفتم بلی گفت غم مخور که خدا ایتعالی آنچه از خانه و دکان تو برده اند بتعوض داد بدانکه مولای من و تو و جمیع مؤمنان امر کرده که چهل دینار طلای احمر بتو دهم پس دست کرد و صره بیرون آورد که در آن چهل دینار طلای احمر بود بمن تسلیم نمود و کتابت آنحضرت را بمن خواند در آنمکتوب نوشته بود که علی بن حمزه قیمت اسباب بکار را به او تسلیم نما و بهای آنچه برده اند چهل دینار است بکار گوید چون حساب نمود قیمت آن بالا زیاده و نقصان چهل دینار بود .

معجزه دهم حمیری در کتاب قرب الاسناد بسند عالی از معمر روایت کرده که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که پدرم موسی بن جعفر علیه السلام مرا خبر داد که روزی نزد پدرم جعفر بن محمد بودم و من طفل خماسی بودم یعنی قائمه پنج شبر بود یابنچساله بودم که جماعتی از یهود بخدمت پدرم آمدند و گفتند که تو فرزند محمدی که پیغمبر این امت است و حجت بر اهل زمین است فرمود که یکی از ایشان گفتند که ما در توبه خوانده ایم که خدا حضرت ابراهیم را و فرزندان او را کتاب و حکمت و نبوت کرامت کرده و برای ایشان پادشاهی و امامت مقرر فرموده همیشه چنین یافته ایم اولاد پیغمبر را که خلافت پیغمبری و وصیت از ایشان تجاوز نمی کند و بغیر ایشان نمیرسد پس چرا از شما که نسل پیغمبرید بدر رفته و بدیگران قرار گرفته شما را ضعیف و مغلوب می بینیم و حرمت پیغمبر شما را مرعی ندارند و شما را چنانچه باید اکرام ننمایند چشمان حضرت صادق علیه السلام گریان شد و فرمود که بلی همیشه پیغمبران و اوصیاء و امینان خدا مظلوم و مقهور بوده اند و بناحق کشته شده اند همیشه ظالمان غالب بوده اند و اندکی از بندگان خدا شاکر و مطیع او میباشند گفتند که انبیاء و

اولاد ایشان بی تعلیم خلق علوم الهی رامی دانند و بتلقین خدا عالم بعلوم او میباشند و ائمه و پیشوایان خلق و خلیفها و اوصیای ایشان چنین می باید باشند آیا علوم الهی بشما چنین رسیده حضرت بمن فرمود که پیش بیا ای موسی پس من نزدیک رفتم دست بر سینه من مالید و فرمود که خداوند اتوار را تقویت فرما و تأیید کن بنصرت و باری خود بحق محمد و آل محمد و بآن گروه بود گفت که آنچه میخواهید از او سؤال نمائید ایشان گفتند که ما چگونه از او سؤال کنیم از طفلی که هنوز چیزی نیافته و بمرتبه علم نرسیده من گفتم بایشان که سؤال نمائید از روی تفقه و فهمیدگی و لجاج و عناد را بگذارید گفتند که ما را خبرده از نه آیتی که خدا معجزه موسی گردانیده بود من گفتم عصا بود که از دها میشد و دست خود را از گریبان بیرون می آورد و جهان را از نور روشن میساخت و ملخ و شپش و وزغ و خون را بر اصحاب فرعون گماشت و طور را بالای سرهای اسرائیل آورد و من و سلوی را برای ایشان آورد و من و سلوی هر دو یک آیتست و دریا را برای ایشان شکافت گفتند راست گفتی بگو پیغمبر شما چه آیت آورد که بآن شك ازل امتش زایل شد و باو گردیدند گفتم آیات و معجزات بسیار است من بآیه بشمارم گوش بدارید و بفهمید و حفظ نمائید اما اول شما میدانید که جن و شیاطین پیش از بعثت آنحضرت بآسمان بالا میرفتند و گوش میدادند و خبرها بزمین می آوردند و بکاهنان میگفتند و بعد از رسالت او ایشانرا بتیرشهاب و ریختن ستاره ها راندند و منع نمودند و کاهنان و ساحران باطل شدند و خبرهای ایشان منقطع گردید دویم سخن گفتن و گواهی دادن کرک بر پیغمبری آنحضرت چنانکه در قصه ابوذر مدکور است سیم آنکه اتفاق داشتند دوست و دشمن بر راستی لهجه و امانت و دیانت و دانائی او در ایام طفولیت و در هنگام شباب و جوانی و در سن کهولت و پیری او و همه معترف بودند که مانند او در علوم و کمالات نیست چهارم آنکه چون یوسف ذی بن پادشاه حبشه شد گروه قریش با عبدالمطلب بنزد او رفتند از احوال آنحضرت از ایشان سؤال نمود و اوصاف آن حضرت را برای ایشان گفت که پیغمبری باین صفت در میان شما بهم خواهد رسید جمیع قریش اقرار کردند که این اوصاف محمد است که قومی شمارا می گفت زمان بعثت او نزدیک شده است و مستقر او در مدینه خواهد بود و در آنجا مدفون خواهد شد پنجم آنکه چون ابرهه بن یکسوم که پادشاه یمن بود فیالتر آورد که کعبه را خراب کند قبل از بعثت آنحضرت عبدالمطلب گفت این خانه صاحبی دارد که نمی گذارد آنرا خراب کنند و اهل مکه را جمع کرد و دعا کرد و این بعد از خبر یوسف ذی بن بود و برکت آنحضرت ابابیل را بر ایشان فرستاد و ایشانرا هلاک کرد و مکه و اهل مکه را نجات داد ششم آنکه ابو جهل سنگی بر گرفت و بطلب آنحضرت بیرون آمد دید که در پشت دیواری خوابیده خواست که آنسنگ گران را بر آنحضرت بیندازد دستش چسبید و چندانکه تلاش نمود نتوانست انداخت هفتم آنکه ابو جهل شتری از اعرابی خریده بود و ورزش را نمیداد اعرابی بنزد قریش آمد

و شکایت کرد ایشان از باب تمسخر آنحضرت را نشان اعرابی دادند و حضرت در نزد کعبه نماز میگذارد گفتند اورا بگو که حق ترا از ابی جهل بگیرد چون اعرابی نزد حضرت آمد و طلب نصرت نمود آنحضرت اورا با خود بدرخانه ابی جهل آورد و در آنوقت ابوجهل متغیر الاحوال بیرون آمد و گفت چکار داری فرمود که حق اعرابی را بده گفت می‌دهم و در ساعت حق اعرابی را تسلیم کرد اعرابی بنزد قریش آمد و گفت خدا شمارا جزای خیر دهد که آنشخص حق مرا از او گرفت قریش بابی جهل گفتند که حق اعرابی را بفرومده محمد دادی گفت بلی گفتند ما استیزا با اعرابی می‌کردیم و میخواستیم ترا با زار محمد واداریم ابوجهل گفت چون در را کشودم گفت حق اعرابی را بده نظر کردم جانور میبوی از بابت شیر دیدم که دهن باز کرده و رو بمن آورده می‌گوید بده و اگر می‌گفتم نه سرم را می‌کند از ترس دادم (هشتم) آنکه قریش نضرب الحرت را و عقبه بن ابی معیط را بنزد یهودان مدینه فرستادند که احوال آنحضرت را از ایشان پیرسند که او پیغمبر است یا نه و پادشاهی او نبات خواهد داشت چون پیامدند یهود گفتند که اوصاف اورا برای ما نقل کنید چون ذکر کردند پیرسیدند که از شما چه جماعت تابع اوشده بودند گفتند مردم پست و فقیر تابع او گردیده‌اند یکی از علمای ایشان فریاد بر آورد که همین پیغمبر است که ما اوصاف اورا در توریة خوانده‌ایم که قوم او زیاده از دیگران بادی دشمنی خواهند کرد (نهم) آنکه چون حضرت هجرت فرمود قریش سراقه بن چشم را بطلب آنحضرت فرستادند چون حضرت اورا دید فرمود خداوند ا دفع شر را از ما بکن در حال باهای اسبش بر زمین فرورفت فریاد بر آورد که ای محمد مرا رها کن که من عهدی کنم که همیشه خیر خواه تو باشم و بادشمن تو مصالحه نکنم حضرت فرمود خداوند ا اگر راست می‌گوید اسبش را رها کن پس رها شد و برگشت و از آن عهد برنگشت (دهم) آنکه عامر بن طفیل و ازید بن قیس هر دو بنزد آنحضرت آمدند و عامر بازید گفت که چون بنزد او می‌رویم من اورا مشغول سخن می‌سازم تو بشمشیر کار اورا بساز چون پیامدند چند آنکه عامر با حضرت سخن گفت ازید کاری نکرد چون بیرون آمدند عامر ازید را زیاده ملامت کرد که ترسیدی او گفت هرگاه اراده می‌کردم که بزخم بغیر تو دیگری نمی‌دیدم و اگر می‌زدم بر تو می‌زدم (یازدهم) آنکه ازید بن قیس و نضرب الحرت بایکدی بکر متفق شدند که غیب از آنحضرت پیرسند چون بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت متوجه ازید شد و فرمود که بیاد داری روزیکه با عامر آمدی و قصد کشتن من داشتی و خدا نگذاشت و تمام قصه را نقل فرمود ازید گفت والله که بغیر از من و عامر کسی از این قصه خبر نداشت و کسی ترا باخبر نکرده مگر ملک آسمان شهادت گفت و مسلمان شد (دوازدهم) آنکه گروهی از یهود آمدند نزد جدم علی بن ابی طالب ع و گفتند که رخصت بگیر که ما بر سر عمت در آئیم که سؤال چند از او داریم چون حضرت طلید حضرت رسول ﷺ فرمود که از من چه میخواهند من بنده از بندگان خدایم آنچه بمن تعلیم مینماید میدانم پس رخصت

فرمود چون داخل شدند فرمود که میخواهید خود سؤال کنید یا من مطلب شما را بیان نمایم ایشان گفتند تو بیان نما فرمود که آمده از احوال ذوالقرنین سؤال نمائید گفتند بلی فرمود که طفلی بود از اهل روم و پادشاه شد و بمشرق و مغرب عالم رفت و در آخر سد را بنا کرد گفتند گواهی میدهم که چنین است (سیزدهم) آنکه وابصه معبد اسدی بخدمت حضرت آمده در خواطر گذرانید که هر گناه و نوایر اسؤال خواهم کرد حضرت فرمود که آمده که سؤال از نیکی و گناه بکنی پس دست بر سینه اوزد فرمود که برو نیکی آنچه زیست که نفس تو بآن مطمئن شود و دلت گواهی بدهد که آن حقست و در سینهات حقیقت آن مستقر گردد و گناه آنست که در سینهات گردد و در دلت جولان کند و دلت بر حقیقت آن گواهی ندهد هر چند ترا فتوی دهند که خوبست بکن (چهاردهم) آنکه گروهی باعبدالله نقیس بخدمت آنحضرت آمدند چون مطلب ایشان بعمل آمد حضرت فرمود که خرماي بلاد خود که همراه دارد بیاورید هریک از ایشان نوعی از خرما آوردند حضرت نام آنخرماها را همه فرمود ایشان گفتند که تو خرماي بلاد ما را از ما بهتر میشناسی پس حضرت خصوصیات زمینها و خانهای ایشانرا بیان فرمود گفتند که تو مگر بلاد و خانهای ما را دیده حضرت فرمود که حجاب از پیش برداشتن من از اینجا دیدم پس یکی از ایشان برخاست و گفت خالوثی دارم دیوانه شده است حضرت او را طلبد و ردایش را گرفته و سه مرتبه فرمود بیرون رو اید شمن خدا هماغساعت عاقلشد و گوسفند پیری باخود داشت حضرت گوش آنرا در میان دوانگشت خود گرفت و فشرد بشکل داغ علامتی در آن پیدا شد و فرمود که بگیری اینرا که اینعلامت در گوش فرزندان این گوسفند خواهد بود تا روز قیامت و هنوز در گوش اولادان اینعلامت هست و عمر و فست (پانزدهم) آنکه در سفری حضرت بر شتری گذشت که وامانده بود و حرکت نمی کرد آبی طلبد و مضمضه نمود و در ظرفی کرد و در گاو شتر ریخت و فرمود که خداوند چنین کن که خلاد و عامر و رفیق ایشانرا بر گیر پس ایشان هر سه سوار شدند و برجست در پیش شتران دیگر میدوید (شانزدهم) آنکه در سفری ناقه یکی از صحابه گمشد او گفت اگر بیغمبر است می داند که شتر من در کجا است حضرت او را طلبد فرمود ناقه تو در فلان موضع مهارش بدرختی بند شده است رفت و برگشت (هفدهم) آنکه حضرت بر شتری گذشت آنشتر سردر پیش آورد و سخنی گفت حضرت فرمود که شکایت از صاحبش میکند حضرت صاحبش را طلبد و فرمود که این شتر را بدیگری بفروش و براه افتاد آنشتر برجست و از بی حضرت روان شد و فریاد می کرد و استغاثه مینمود حضرت فرمود میگوید که از برای من صاحب نیکویی بهم رسان پس حضرت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اینرا خریداری نما حضرت آنرا خرید و داشت تا جنگ صفین (هجدهم) آنکه روزی شتری در مسجد درآمد و همه جا دوید تا بنزد آنحضرت آمد و سر در دامن آن حضرت گذاشت و استغاثه نمود حضرت فرمود میگوید که صاحب من امروز میخواهد مرا بجهت

ولیمه فرزندش بکشد و از من استغاثه مینماید که نگذارم آنرا بکشد شخصی از صحابه گفت بلی شتر فلان شخص است و امروز برای ولیمه پسرش میخواهد که آنرا بکشد حضرت فرستاد و شفاعت نمود از کشتنش گذشت (نوزدهم) آنکه حضرت نفرین فرمود بر قبیله مضر که خدا قحط را بر ایشان مستولی سازد ایشان مبتلا بقحط شدند بخد مت حضرت فرستادند و اضطرار خود را عرض کردند و تضرع نمودند که از تقصیر ایشان بگذرد حضرت عرض کردند خداوند نفرین هر ابرایشان مستجاب فرمودی اکنون التماس مینمایم که بر ایشان باران نافی زود بفرستی و چنین کنی که ضرر بایشان نرسد هنوز حضرت در دعا بود که بارانی بارید که عالم را فرا گرفت و بیک هفته برایشان بارید و اهل مدینه آمدند و گفتند یا رسول الله راههای ما بند شد و بازارهای ما بسته شد حضرت اشاره فرمود بابر که حوالی بیاز و بر ما مبارکبار از مدینه دور شد تا یک ماه در حوالی مدینه میبارید. بیستم آنکه حضرت رسول ﷺ را قبل از بعثت در طفولیت ابو طالب بسفر شام برد در راه در حوالی دیر بحیرای راهب فرود آمدند و بحیرا علوم کتب آسمان میدانست و کتب بسیار خوانده بود و در توره و کتب دیگر خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان در این اوقات بر این مکان عبور خواهد کرد چون آن قافله را دید فرمود طعامی میبار کردند و اهل قافله را بضيافت طلبید در میان ایشان چندانکه تخصص نمود کسیرا نیافت که موافق اوصافی باشد که در کتب خوانده بود گفت آیا بر سر بارهای شما دیگر کسی از قوم شما مانده است که حاضر نشده باشد گفتند بلی طفل یتیمی هست با ما که نیامده است بحیرا نظر کرد دید که حضرت خوابیده و ابر بر سر حضرت سایه افکنده بحیرا گفت آن یتیم را بطلبید که او در یتیم است و مطلب من آن پیغمبر واجب التعظیم است چون حضرت متوجه شدند بحیرا دید که ابر با آن فلک آفتاب نبوت حرکت می کند و سایه می افکند پیامد و شرایط بندگی بتقدیم رسانید و بقریش گفت که این پیغمبر آخر الزمان است و از جانب خدا مبعوث خواهد شد و از احوال آنحضرت بسیار گفت بعد از آنغیر قریش از آنحضرت مهابت بسیار داشت و تعظیم میکردند چون بمکه آمدند سایر قریش را خبر دادند و باین نسبت خدیجه بنت خویلد بتزویج آنحضرت رغبت نمود و او از بزرگ زنان قریش بود و صدانید و اکابر قریش همه خواستگاری او نمودند با کرد و بشرف مزاجت آنحضرت مشرف شدند (بیست و یکم) آنکه قبل از هجرت علی بن ابیطالب را فرمود که خدیجه را بگو که طعامی مهیا کند و فرمود که خوبشان مارا از فرزندان عبدالمطلب طلب کن حضرت چهل نفر از خویشان را طلب نمود چون بیامدند فرمود که یا علی طعام بیاور حضرت آنقدر طعام بیاوردند که چند نفر سیر توانستند بایشان فرمود بخورید و بسم الله بگوئید ایشان بسم الله گفتند حضرت خود بسم الله فرمود ایشان بخوردند و همگی سیر شدند ابو جهل گفت محمد خوب سحر برای شما کرد طعام سه نفر چهل نفر را سیر کرد از این سحر بالاتر چیزی نمی باشد حضرت امیر فرمود که بعد از چند روز دیگر ایشان را طلبیدم و از هماغه قدر طعام ایشان را سیر گردانید (بیست و دوم) آنکه حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که من بیازار رفتم و گوشتی

خریدم بیكدرهم و قدری ذره گرفتم بیكدرهم بنزد فاطمه آوردم فاطمه ذره را نان کرد و گوشت را شور با و فرمود که اگر پدرم حضرت رسول را می طلبیدی با یکدیگر میخوردیم چون بخدمت آنحضرت آمدم بر پهلوی خوابیده بود و می فرمود که خداوند پناه میبرم بتواز کرسنگی من عرض نمودم که یا رسول الله طعامی نزد ما حاضر شده اگر میل میفرمائی بر خاستند و از ضعف بر من تکیه کردند چون بنزد حضرت فاطمه آمدند فرمودند که ایفاطمه طعام بیاور حضرت فاطمه دیگر ابا کرده های نان حاضر گردانید حضرت جامه بر روی نان پوشیده و فرمود خداوند ابرکت ده طعام ما را پس فرمود که نه کاسه و نه کرده نان برای زنان خود یکیک جدا کردند و فرستاد پس فرمود که از برای فرزندان و شوهر خود حصه بگذار پس فرمود که خود تناول نما و برای همسایگان همه حصه بفرست بعد از اینها همه تا چند روز آن برکت نزد ما بود و از آن میخوردیم (بیست و سیم) آنکه زن عبد الله مسلم گوسفندی برای آنحضرت آورد که بزهر آلوده بریان کرده بود و در آنوقت بشر بن البراء بن غارب در خدمت آنحضرت بود تناول فرمود فرمود این گوسفند می گوید که مرا بزهر آلوده کرده اند بعد از زمانی بشر بمرد حضرت آن زن را طلبید و فرمود که چرا چنین کردی گفت شوهر من و اشراف قوم مرا کشته بودی گفتم اگر پادشاه است کشته خواهد شد و اگر پیغمبر است خدا او را مطلع خواهد کرد که نخورد (بیست و چهارم) آنکه جابر بن عبد الله انصاری گفت که مردم را در روز خندق دیدم که مشغول حفر خندقند و همگی کرسنه اند پیغمبر را مشاهده نمودم که مشغول کند نیست و از کرسنگی شکمش بر پشت چسبیده آمدم بخانه و حال را با زن خود گفتم زن گفت که در خانه مایک گوسفند هست و پاره ذره گوسفند را کشتم و گفتم ذره را نان کرد و نصف گوسفند را بریان نمود و نصفی را هرق نمود و بخدمت حضرت آمدم عرض کردم که طعامی مهیا کرده ام میخوام که تشریف بیاوری و هر کسیرا خواهی با خود بیاوری حضرت جمیع صحابه را ندا فرمود که جابر شما را بسوی طعام خود دعوت مینماید جابر ترسان و با خجالت تمام بخانه آمد و بزنی خود گفت عجب که فضااحتی شد جمیع صبحانه با حضرت آمدند زن پرسید از جابر که تو ایشان را خواندی یا حضرت جابر گفت که حضرت طلبید ایشان را زن گفت پس بآن نیست او بهتر میداند از تو جابر گفت که چون حضرت تشریف آوردند فرمودند که نعمت پاهن کردیم در میان شارع و فرمود که کاسها و ظرفها بهم رسانیدیم پرسید که چه مقدار طعام داری آنچه که بود من عرض کردم فرمود که یکجامه بر روی آنظرفی که مرغ پخته و بر روی تنور پیوشانید و از زیر جامه بدر آورید و کاسها را پر کنید و بمردم ببرید ما چنین کردیم چندانکه مایرون آوردیم کم نشد تا آنکه سه هزار نفر از صحابه که با حضرت بودند سیر شدند و هدیه برای همسایه فرستادند و چند روز دیگر طعام در خانه داشتیم (بیست و پنجم) آنکه سعد بن عبادہ انصاری پسینی بخدمت حضرت آمد و حضرت صائم بودند آنحضرت را با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دعوت فرمود چون تشریف

بردند و طعام تناول فرمودند حضرت رسول ﷺ فرمود که پیغمبر و وصی او در خانه و افطار نمودند ای سعد امام ترا برادر و نیکان خوردند و نزد تو روزی در آن افطار کردند و ملشکه بر شما ملوات فرستادند چون برخاستند سعد الاغی برای آنحضرت حاضر گردانیدند قتیفه بر روی آن انداخته و از حضرت التماس کرد که سوار شوند و آن الاغ بسیار گمراه بود چون حضرت سوار شدند ببرکت قدم آنحضرت آن الاغ چنان رهوار و خوش راه شده بود که هیچ اسبی بآن نمیرسید (بیست و ششم) آنکه آنحضرت از حدیبیه مراجعت میفرمود و در راه آبی رسیدند بسیار ضعیف بقدر آنکه یکسوار یا دوسوار سیراب شود حضرت فرمود که هر کس پیش ما آب برسد آب نکشد چون حضرت بر سر آب رسیدند قدحی طلبیدند و مضمضه فرمود در آن قدح و آب مضمضه را بچاه ریختند آب آنچاه بجای بلند شد که همگی سیراب شدند و مشکها و مطهرهای خود را پر کردند و وضو ساختند (بیست و هفتم) خبرهایی که از امورا آئیده فرمودند همه موافق فرموده آنحضرت واقع شد (بیست و هشتم) آنکه در صبح شب معراج قصه شب را نقل میفرمودند جمعی از منافقین تکذیب آنحضرت نمودند فرمود که بقافله بگذشتم که آذوقه میآوردند و هیئت ایشان چنین بود و در فلان روز و هنگام طلوع آفتاب از عقبه بالا خواهند آمد و در پیش قافله شتر گندم کونی خواهد بود چون روز شد همگی دیدند که حقیقت حال را معلوم نمایند چون آفتاب طلوع کرد آنچه فرموده بود بظهور آمد (بیست و نهم) از جنگ تبوک مراجعت میفرمودند در منزلی تشنگی بر صحابه غالب شد و همگی بخدمت آنحضرت آمدند گفتند الماء الماء یا رسول الله حضرت بآبی هریره فرمود که هیچ آب با خود داری گفت بقدر قدحی در مطهره من مانده است فرمود که بیاور و در میان قدحی ریخت و دعا فرمود و در روایت دیگر دست در میان قدح گذاشت آب از میان انگشتان مبارکش جاری شد و فرمود که هر که آب می خواهد بیاید و آنقدر آب جاری شد که جمیع سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند چون همه سیراب شدند خود تناول فرمود و بآبی هریره آب داد (سی و ام) آنکه حضرت خواهری را روحه انصار بر او دیدند در ایام کندن خندق که چیزی با خود دارد پرسیدند که بکجا میروی گفت اینخراها را برای برادر من عبدالله میبرم حضرت فرمود نزد من آور و از وی گرفتند و نطه اطلیلیدند و این خراها را بر روی نطهها پهن کردند و جامه بر روی آنها پوشیدند و متوجه نماز شدند چون فارغ شدند نطهها را بر خراها شده بود صحابه را طلبیدند هر يك آنچه میخواستند خوردند و توشه برگرفتند آنچه ماند بآزن عطا فرمود (سی و یکم) آنکه در سفری بودند و صحابه بسیار گرسنه شدند فرمود که هر که توشه با خود دارد بر ایما بیاور و چند نفر آوردند مجموع بقدر يك صاع شد پس نطهها را اطلیلیدند و این یکصاع خراها را بر روی جامها ریختند و به جامها مستور کردند تا فرمودند خدا آنقدر زیادتى و برکت کرامت فرمود که تا مدینه همگی توشه داشتند سی و دویم آنکه از بعضی سفرها مراجعت میفرمودند جمع بر سر راه آمدند و گفتند یا رسول الله چاهی داریم که در هنگام وفور

آب بر سر آنجه اجتماع مینمائیم و آبش که کم میشود بر آبهای دیگر که حوالی ماست متفرق میشود آب کمشده و جمعی از دشمنان مانع ماشده اند از رفتن بر سر آن آبها دعا کن که آب زیاده شود حضرت آب دهان مبارک درجاء ایشان انداخت چندان آب ایشان زیاد شد که عمق آن را نمی دانستند چون این خبر بمسیلمه کذاب رسید آب دهان در چاهی انداخت که آبش زیاده شود بنحوسه او آنجه خشک شد (سی و سیم) آنکه چون حضرت دعا فرمود زمین اسب سراقه بن جعثم را رها کرد تیری از جمعه بیرون آورد و بنشانه آنحضرت داد و التماس کرد که چون بر اعیان من برسید این تیر را بایشان بدهید و آنچه احتیاج باشد از مطعومات از مال من بگیری چون حضرت بایشان رسیدند بزی هدیه آوردند که آبستن نبود و شیر نداشت حضرت دست بابرکت بر بستان بز مالیدند فی الحال حامله شد و شیر از بستان آن روان شد چندانکه ظرفها پر کردند (سی و پنجم) آنکه مهمان زنی شدند که او را ام شریک می گفتند مشک می نزد آنحضرت آورد که اندکی روغن در آن بود حضرت با صحابه تناول فرمودند دعا فرمودند برای آن زن ببرکت آنحضرت تا آن زن زنده بود روغن از آن مشک بیرون می آمد و تمام نمی شد (سی و ششم) آنکه چون سوره تبت نازل شد در مذمت ابی لهب وزن اوام جمیل سنگی بر گرفت و بطلب حضرت آمد چون از دور پیداشد ابو بکر بحضرت رسول ﷺ گفت یا رسول الله ام جمیل می آید خشمناک و سنگی در کف دارد میخواهد بر تو زند حضرت فرمود که مرا انخواهد دید چون نزدیک شد از ابی بکر احوال آنحضرت را پرسید که کجا است ابو بکر گفت هر جا که خدا خواهد نمی دانم او گفت اگر نزدیک او می شدم و او را می دیدم این سنگ را بر آن می انداختم او مرا هجو کرده است بحق لات و عزی که من نیز شاعرم و او را میتوانم هجو کرد چون او برفت ابو بکر گفت چون بود که شما حاضر بودید و شما را ندید حضرت فرمود که خدامیان من و او حجابی مقرر ساخت که دیده او بر من نیفتاد پس فرمود که از جمله معجزات کتابیست که گواه بر حقیقت خود و جمیع کتابهای گذشته است و عقلهای متفکران در که ل آن حیران است با معجزات دیگر که اگر ذکر کنیم بطول می انجامد آن یهودان گفتند که ما چه دانیم که آنچه از معجزات بیان کردن راستست حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که ما چه دانیم که آنچه شما از معجزات حضرت موسی ذکر میکنید حق است ایشان گفتند که به نقل نیکان و راستگویان علم بهمرسانید ما هم حضرت فرمود که پس در اینجا نیز بدانید حقیقت اینها را بخبر دادن طفلی که از خلقی باز نگرفته و بعلم الهی آنها را دانسته و اصل خبر دادن او گواه حسیست ایشان همه گفتند که گواهی میدهم که خدایکی است و محمد ﷺ فرستاده اوست و شما پیشوایان و امامان و حجتیهای خدایتد بر خلق آنکه حضرت صادق علیه السلام برجست و پیشانی حضرت امام موسی را بوسید و فرمود که توئی امام و حجت الهی بعد از من پس جمیع آن گروه را خلعت داد و نوازش نمود و زرها عطا نمود و باسلام کامل برگشتند پس بدانکه سی و پنجم معجزه از معجزات پیغمبر از این حدیث صراحه مذکور و معلوم گردید

معجزه یازدهم صفار و محمد بن یعقوب کلینی بسندهای معتبر از ابی بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی علیه السلام متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام بسفر حج رفتم چون بمنزل ابواسیدم حضرت بر ایماچاشت بسیار خوب آوردند و در انئی طعام خوردن پیکمی از جانب حمیده بغداد آمد و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود ترا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخاست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی مآودت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود بر زده بود گفتیم خدا همیشه دهان ترا خندان و دل ترا شادمان بدارد حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود که حق تعالی ببری بمن عطا فرمود که بهترین خلق خداست و حمیده مرا باهری خبر داد که از او من مطلع تر بودم بآن ابو بصیر گفت فدای تو شوم چه چیز خبر داد ترا فرمود که حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد باو گفتم من که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هرامامی که بعد از او هست ابو بصیر گفت که اینچه علامت است از برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جدمن منعقد میشد مالکی بنزد پدر جد من آمد در وقتی که او در خواب بود و شربتی از آسمان از برای او آورد از آب صافتر و از شیر سفیدتر و از غسل شیرین تر و از برف خنک تر که آشامید و امر کرد او را بمجامعت پس در آن ساعت شاد و خوشحال برخاست و مقاربت نمود با مادر جدمن و نطفه جدمن از آن شربت منعقد شد و همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک بنزد جدمن آمد و آن شربت را برای او آورد و در هنگام انعقاد نطفه من آن ملک بنزد پدر من آمد و آن شربت را آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد میشد آن ملک نزد من آمد و آن شربت را برای من آورد من آشامیدم و با حمیده مقاربت نمودم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس بشناسید او را بدانید که اوست امام بعد از من و نطفه هرامامی از آن شربت آسمانی میآید که ترا خبر دادم و چون این نطفه مبارک چهار ماه در رحم او قرار گرفت پس بشناسید او را و بدانید که اوست امام بعد از من حق تعالی روح مقدس ایشان را ببدن متعلق میگرداند و ملکی نازل میشود که او را حیوان مینامند و این آیها بر روی راست او مینویسند که (و تمت کلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته و هو السميع العليم) و چون از رحم بزمیر میآید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلندی کند و گوش می دهد صدای منادی را که از جانب رب العزة از افق اعلا و نزد عرش حق تعالی سه مرتبه ندا می کند او را بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام تو می برگزیده من بر خلق من و محل اسرار من و صندوق علوم من و امین من بر وجهی من و خلیفه من در زمین و برای تو و موالیان تو واجب گردانیده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشتیهای

خود را و شما را در جوار رحمت خود جای می‌دهم و بعزت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که دشمنان ترا بدترین عذاب‌ها معذب گردانم و هر چند در دنیا روزی را بر ایشان فراخ گردانم چون صوت منادی تمام میشود و در جواب می‌گوید بر همان هیئتی که هست شاهد الله انه لا اله الا هو الملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم این سخن را تمام می‌کند حق تعالی علوم اولین و آخرین را باو عطا می‌فرماید و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابوبصیر گفت که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی بزرگتر از ملائکه چنانکه حق تعالی فرموده که تنزل الملائكة والروح روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است

معجزه دوازدهم در کتب معتبره از فضل بن ربیع منقولست که گفت من حاجب هرون - الرشید بودم روزی داخل شدم و او را در نهایت خشم دیدم و شمیر در دست داشت و حرکت میداد و چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد می‌کنم که اگر بسرعم مرا در اینوقت نزد من حاضر نسازی سر ترا بر میدارم گفتم کدام بسرعم تو گفت آنجهازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن - جعفر فضل گفت چون اینحال ترا دیدم و خشم و غضب او را مشاهده نمودم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر کنم و باز شیطان مرا وسوسه کرد و از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم بگذرم و عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر گردان دو تازیانه و دو جلا را فضل گفت که من اینها را حاضر کردم و از بی آنحضرت رفتم چون خبر گرفتم مرا در خرابه نشان دادند و در آن خرابه خانه از جرید های نخل ساخته بودند و در آن خرابه غلام سیاهی را دیدم گفتم از مولای خود در خصلت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو که مولا مرا حاجبی و در بانی نیست چون بخدمت آنحضرت رفتم دیدم غلام سیاهی مراض در دست دارد و گوشتها و پوستهای که از بسیاری سجود از پشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده مراض میکند گفتم السلام علیک یا بن رسول الله رشید ترا می‌طالبید حضرت فرمود که مرا بارشید چه کار است آیا وفور نعمت او را از حال من مشغول نمی‌گرداند پس بسرعت برخاست و فرمود که اگر نه این بود که از جدم رسول الله ﷺ بمن روایت رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه واجب است هر انچه نمی‌آدم پس در راه من عرض کردم باو که ای ابی ابرهیم مستعد عقوبت باشی که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرت است او نخواهد گذاشت که آسیبی بمن برساند انشاء الله پس دعائی خواند و سه مرتبه دست بر رو سر خود کشید چون بنزد هرون رفتم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرادید گفت آوردی بسرعم مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خائف گردانیده باشی که من براو

خشمناکم گفت نه زیرا که آنچه میگفتم اراده نداشتیم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنحضرت داخل شد و نظره رو بر آنحضرت افتاد از جای خود برخاست و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای سرعم من و برادر من و وارث حق حقیقی خلافت من پس آن حضرت را در دامن خود نشانید و گفت بچه سبب کم ندیدن ما میآئی حضرت فرمود که گشادگی ملک تو و محبت دنیای تو مانعست مرا از دیدن تو پس حقه غایبه طلبد و ریش مبارک حضرت را خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای آنحضرت آورند بادوبدره زر چون آوردند حضرت فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم عزیزان فرزندان اعیان را ترویج نمایم که نسل ایشان تاقیامت منقطع نگردد هراینه این مال را قبول نمی کردم پس حضرت بیرون آمد و فرمود که الحمد لله رب العالمین چون آنحضرت بیرون رفت من بهرون گفتم میخواستی او را سیاست بکنی و چون حیاش شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت چون از بی اورفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بغانه من و حربهها در دست داشتند و از همه جانب حربهها بزیر قصر من فرو بردند و گفتند که اگر ایذائی برساند بفرزند رسول خدا خانه اش را بزمین فرو میبریم و اگر نسبت باو احسان نماید دست از او بر میداریم .

معجزه سیزدهم از عمر بن واقد منقولست که آنحضرت یعنی امام موسی علیه السلام سه روز قبل از وفات خود مسیب بن زهیر را که بر او موکل کرده بودند طلبد و فرمود که ای مسیب گفت لیک ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله میروم که فرزندان خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت را باو بسپارم چنانکه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یابن رسول الله چگونه درها و قفلها را بکشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزگرگی ما مگر نمی دانی که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده است قادر است که مرا از اینجا بمدینه ببرد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یابن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد و فرمود که اللهم ثبته پس فرمود که میخوانم در این وقت خدا را بآن اسمی که اصف بن برخیا خدایا بآن نام یاد کرد و تخت بلقیس را از دوماه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا آنکه جمع گرداند و در این ساعت میانه من و پسر من علی در مدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول دعا شد و چون نظر کردم او را در مصلائی خود ندیدم و حیران در میان خانه ایستادم و متفکر و متعجب بودم بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلائی خود پیدا شد و زنجیرها را در پا گذاشت پس بسجده در آدم و شکر کردم خدایا بر آنکه مرا بقدر و منزلت آن حضرت عارف گردانید حضرت فرمود که ای مسیب سر بردار و بدان که سه روز دیگر من از دنیا رحلت

بینمایم چون اینخبر وحشت انگیز را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من علی فرزندی من امام و مولای تست پس دست درد امان ولایت و بزنی که تا با او باشی دست از متابعت او بر نداری تا هرگز گمراه نشوی گفتیم الحمد لله چون روز سیم شد مولایم مرا طلبید و فرمود که چنانکه ترا خبر دادم امر در جناح سفر آخرتم چون شربت آبی از تو بطلبم و بیاشامم و شکم مبارک من از زهر قهر نفع کند و اعضايم ورم کند و چهره گلگون بن بزرگی مایل گردد و بعد از آن سر خشود و سبز شود و برنگهای مختلف در آید زنهار که با من سخن نگویی و احدی را قبل از وفات بر احوال من اطلاع ندهی مسیب گوید که من وعده وی را انتظار بردم و غمگین ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش فرمود و گفت این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد برد که او مرتکب غسل من و کفن منست هیبت هیبت این بر گز نخواهد شد زیرا که انبیای عالیشان و اوصیای ایشان را بجز نبی و وصی غسل نمیتواند داد چون لحظه بر آمد نظر کردم جوان خوش روی را دیدم که نور سیاده و ولایت از جبین او ساطع گردیده و سیمای نجابت و امامت از چهره او ظاهر شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی علیه السلام رجعت آنحضرت نشسته خواستم که از آن امام عالی مقام نام آن جوان را سؤال کنم حضرت بانگ رهن زد که نگفتم با من سخن نگوی پس خاموش گردیدم و چون لحظه بر آمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبنده خود را وداع کرده گوش نفس مطمئنش ندای ارجعی الی ربک را شنیده اجابت نموده بعالم وصال ارتحال فرموده و حضرت امام رضا علیه السلام از نظرم غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت را به هر رون الرشید عایه اللغه رسید سندی بن شاهک ملعون را بجهیز آنحضرت امر نمود و خروش از شهر بغداد بر آمده اهالی و اعیان حاضر شدند و ناله و فغان بلند شد و زمین و آسمان بگریه و زاری در آمده بر مفارقت و مظلومیت آنکوه صدف امامت زار زار گریستند آنگاه سندی بن شاهک ملعون با جمعی متوجه غسل آنحضرت شدند مسیب گوید که چنانکه آن امام مظلوم مرا خبر داده بود ایشان گمان میکردند که غسل آنحضرت را می دهند و الله که دست خبیث ایشان بسدن مطهرش نمی رسید و آنالاعین را عقیده آن بود که آنسرور را کفن و حنوط می کنند و بخدا سوگند که ز ایشان هیچ گونه امری نسبت بآنجناب واقع نمیشد بلکه حضرت امام رضا علیه السلام متکفل آن امور بود و ایشان آنحضرت را نمی دیدند و چون آنجناب از تکفین بدر بزرگوار فارغ گردید روی بمن کرده و فرمود که ای مسیب باید که در امامت من شك نیاوری و دست از دامان متابعت من باز نداری بدرستی که من و او مقتدای توایم و حجت خدائیم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام مظلوم مسموم در مقبره قریش که اکنون مرقده مطهر آنحضرتست مدفون ساختند مؤلف گوید در هر عاقل هوشیار ظاهر و هویدا است که چند معجزه از حضرت امام رضا علیه السلام نیز در ضمن این معجزه

مذکوره معلوم گردید و نیز بدانکه امام موسی علیه السلام راحیمی بر مکی ملعون بامر هارون زهر داد چنانکه بیفاد آمده سندن شاهک ملعون را طلبد و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند و رطبی چند را بزهرا لوده کرده باین شاهک لعین داد که نزد آنحضرت بر دو مبالغه نماید در خوردن آنها و دست از آنحضرت برندارد تا تناول نماید و چون این شاهک آن رطبا را با بنزدیک آن امام غریب مظلوم آورد بضرورت تناول فرمود و بروایت دیگر مدت زیاد از ده سال بعد از آنکه آفتاب یکنیزه بلند میشد بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع میبود تا زوال شمس و در اینوقت در مجلس فضل بن ربیع در بغداد محبوس بود بامر هرون الرشید و هرون دانستکه فضل بن ربیع بقتل آن حضرت اقدام نمی نماید آنحضرت را از خانه او بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی بر مکی محبوس گردانید و فضل هر شب خوانی برایش حضرت کردی و نمیکذاشت که از جای دیگر طعام برای او بیاورند در شب چهارم که خوان را نزد حضرت حاضر کرد آن امام مظلوم سربجانب آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوند تو میدانی که پیش از این روز طعامی تناول مینمودم هراینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم در امشب از خوردن این طعام مجبورم و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید و از آن مرض برحمت الهی واصل گردید .

معجزه چهاردهم در کشف الغمه مذکور است که روزی هرون الرشید طبقی سرکین شبیه بخرمای یکی از معتمدان خود داده برای نوباوه آل هاشم امام موسی کاظم علیه السلام فرستاد و غرض آنشقی استنزا و استخفاف آنحضرت بود چون خادم آن را آورده پوشش آن را بر گرفت تمام انجیر شده بود آنجناب از آن تناول فرمود و بخادمی که آورده بودند خوراند و بعضی راجحه هرون فرستاد چون نزد او آوردند از آن برداشته در دهن نهاد در دهن وی سرکین گردید .

غره در بیان نسبت شریف امام موسی بن جعفر علیه السلام و بیان ولادت آنجناب و بیان عدد اولاد آنحضرت است بدانکه والده ما جدده اش حمیده بر بریه و لقب شریفش کاظم و کنیه لطیفش ابوالحسن و ابوابرهم و ولادت با سعادتش در روز دوشنبه هفتم صفر المظفر سنه ثمانیه و عشرين دالماء در ابوان میانه مکه و مدینه است و عدد اولاد امجادش سی و هشت نفر است و یکنفر پسر علی الرضا زید ابرهم عقیل هرون حسن حسین عبدالله اسمعیل عبدالله محمد احمد جعفر یحیی اسحق عباس ابوالقاسم حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر و هفده نفر دختر خدیجه ام فروه اسمعیل فاطمه الصغری کلثوم ام کلثوم آمنه زینب ام عبدالله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه میمون و اسماء الکبری و بقولی اولاد آنحضرت شصت نفر بوده و بیست و سه پسر و سی و هشت دختر اما مدت امامتش بیست و هشت سال و نه ماه کسری در ایام امامت او بود بقیه ملک منصور بعد از او پسرش

مهدی مالک شده ده سال و یکماه بعد از او پسرش هرون الرشید مالک شد بعد از باززده سال از ملک وی امام موسی علیه السلام را شهید نمودند در بغداد در زندان هرون الرشید بزهردادن و موضع وفاتش در مجلس بغداد در مجلس سندبن شاهک لعنه الله و مدفن مقدسش در محله انبارین از بغداد در مقابر قریش و نقش خانمش کن من الله علی حذر و یاکل من الله علی حذر و عمر عزیزش پنجاه و پنج سال و شهادتش بدست سندبن شاهک علیه اللعنه بفرموده هرون الرشید پلید سرب در حلق مبارکش ریخت اثر نکرد میخ زهر بفرق مبارکش کویید و بآن شربت شهادت چشید در بیست و چهارم ماه رجب المرجب سنه احدی و ثمانین بعد المائة در بغداد فضیلت در بیان سبب ملقب شدن آنحضرت بلقب کاظم بدانکه کاظم می نامیدند بجهت آنکه آنحضرت خشم خود فرو میخورد و تحمل ظلم ظالمان می کرد آورده اند که مردی از فرزندان عمر بن الخطاب که هرگاه امام موسی علیه السلام را می دید دشنام می داد پس موالیان موسی بن جعفر علیه السلام گفتند که ما را اجازت ده تا آن ملعون را بکشیم گفت شما صبر کنید و بنگریز تا من باوچه خواهم کرد روزی پرسید که او کجاست گفتند بی بضاعت شده است حضرت امام موسی کاظم علیه السلام سیصد دینار گرفت و پیش وی رفت و بروی سلام کرد و سره زر را از آستین بیرون آورد و گفت بستان این سیصد دینار را و مرا و پدر مرا ببخش و ایشانش را دشنام مده و لغت مکن وی دست و پای امام را بوسید و گفت زهی کریمی و حلیمی تو گواهی میدهم که تو از اهل بیت نبوتی و معدن علم و حلمی و بعد از آن هرگاه که ویرا میدید توقیر و تعظیم می کرد پس از اینجا است که آنحضرت را ملقب بکاظم کردند زیرا که کاظم غیظ بودند و در مدح این صفت است که خدای تعالی فرموده و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و بدانکه همه ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین کاظمین الغیظ بوده اند و متصف باین صفت هستند و ترا مشتبه نباشد که هر یکی از آنها که متصف بصفتی شدند و یا ملقب بلقبی گردیدند آن دیگری متصف باین صفت نبوده باشد زیرا که همه ائمه اثناعشر سلام الله علیهم در همه کمالات مساویند و همه از یک نورند لکن بسبب مقتضای زمان هر یک را از ایشان خدای تعالی تکلیفی و امری قرارداد نموده بود که هیچ یکی از آن تکلیف بیرون نمی توانست رفت مثلاً جناب امام حسین علیه السلام را امر جهاد تکلیف دعوی کرده بودند از اینجهت با کفار جهاد کرد و ضرب شمشیر بر آورد از اینجهت بشجاعت مشهور گردید و شجاعة الحسینیه میخواندند و هم چنین سید سجاده مأمور بعبادت بود از کثرت عبادتش بزمین العابدین ملقب شد و بعبادة السجاده اش نسبت می دادند و هکذا پس سبب نسبت هر صفتی و لقبی نسبت به هر یکی از ایشان بسبب بروز و ظهور آن صفت است در آن نه بسبب آنکه این صفت در این بوده و در آن دیگری نبوده باشد این درست نیست زیرا که اگر شجاعتی که در جناب امام حسین علیه السلام بود در جناب امیر المؤمنین یادر جناب پیغمبر نبوده باشد لازم می آید که جناب امام حسین از امیر المؤمنین و جناب پیغمبر افضل بوده باشد از اینجهت و این فاسد

است و باطل زیرا که جناب پیغمبر و امیر المؤمنین ع از جناب امام حسن و امام حسین افضلند بتصریح نصوص صحیح و دیگر آنکه همه صفات کمالات در همه حضرات ائمه اثنی عشر از جناب پیغمبر است از آن جناب منتقل شده بجناب امام حسن و از جناب امام حسن بجناب امام حسین و هکذا تا آخر ائمه اثنی عشر پس ایشان سلام الله علیهم از یکنواری در علم و شجاعت و سخاوت و سایر کمالات مساویند چنانکه کلینی اینرا یکباب شمرده در اصول کافی و گفته باب فی ان الائمة صلوات الله علیهم فی العلم و الشجاعة والطاعة سواء یعنی این بابست در اینکه ائمه صلوات الله علیهم در علم و شجاعت و طاعت و عبادت مساویند و بعد از آن اخباری چند در این باب ذکر کرده یکی آنکه جناب علی علیه السلام فرموده نحن فی العلم والشجاعة سواء و فی العطایا علی قدر ماتو مر یعنی ما امامان در علم و شجاعت مساویم و در عطا و بخشش بقدر آنچه که ما مورد شده ایم بعطا و دادن .

معجزه پانزدهم از حمید طوسی مرویست که گفت رشید ما را فرستاد تا موسی بن جعفر را بکشیم من در زندان شدم وقت نماز پیشین بود آنحضرت نماز میگذارد و شیری دیدم بردست راست وی و یکی بردست چپ وی من ترسیدم و باز گشتم و رشید را خبر کردم مرا زجر کرد و باور نکرد چند کس را از متمدان با من فرستاد تا من نزدیک موسی بن جعفر شدم همچنان شیرانرا دیدیم که آنجا ایستاده بودند و قصد ما کردند ما باز گشتم و رشید را خبر دادیم سوگند خورد که اگر شما کسیرا برای نبحکایت خبر کنید شمارا سیاست کنم در حال حیوة وی زهره نداشتیم که کسیرا خبر دهیم و این حدیث در دو کتاب بنظر رسیده است .

معجزه شانزدهم شیخ محمد بن علی بن شاذان القزوینی با سند متصل از علی بن المسیب روایت کرده که گفت مرا بنده صالح موسی بن جعفر علیه السلام را از مدینه بیغداد آوردند و ویرا محبوس کردند و آنحضرت را مدت حبس دراز کشید و من اهل و عیال خود را یاد می کردم پس امام بدانست آنچه در دل من بود مرا گفت یا بن المسیب همانا که مشتاق شدی بر مخلق خود بر مدینه من کراحت داشتم که از وی پنهان کنم گفتم بلی یا بن رسول الله مرا گفت که در این پوشش زود غسل کن پس برخواست و دو رکعت نماز میگذارد و من بر اثر روی نماز کردم آنکه گفت بسم الله که و دست بمن دهو چشم بغوا بان که می بینم آنچه که تو نمی بینی من دست بوی دادم گفت که زمین مرا برداشت آنکه گفت چشم باز کن چشم باز کردم بسرای امیر المؤمنین بودم گفت این تربت جدم امیر المؤمنین است پس دو رکعت نماز کرد و من در عقب وی نماز کردم آنکه گفت که کف دست بمن ده دست بوی دادم و چشم بر هم نهادم پس فرمود چشم باز کن باز کردم بر سر تراب امام حسن علیه السلام بودم مرا گفت این تربت جدم حسن است پس دو رکعت نماز کرد و من در عقب وی نماز کردم آنکه دست من گرفت و من چشم بر هم نهادم آنکه فرمود چشم باز کن باز کردم بر سر تربت رسول الله ﷺ بودم فرمود

اینست تربت جدم رسول الله ﷺ و اینست سرای توبس درسرای خود شدم وعهد برایشان تازه کردم و بتعمیل نزد وی شدم مرا فرمود دست بمن ده دست بوی دادم و چشم برهم نهادم پس باز کردم دیدم خود را بر سر کوه سبزی دیدم که آب از آسمان بر آن کوه ریخته میشود پس آنحضرت بدان آب وضو ساخت و من نیز وضو ساختم آنحضرت بآنکه نماز گفت من چهل مرد را دیدم که در عقب وی نماز کردند و او امامت کرد ایشانرا بدور رکعت نماز آنکه مرا گفت یا بن المسیب اینست کوه قاف و اینان اولیاء و اصفیایند که همیشه بخدا تضرع مینمایند که جمع کند میان من و ایشان آنکه قوما و داع نمود و مرا گفت دست بمن ده و چشم برهم نه چنان کردم پس فرمود باز کن باز کردم و در آن نزدان بودم که آنحضرت در آن محبوس بود اینحدیثرا در دو کتاب دیده ام .

معجزه هفدهم از شقیق بن ابرهیم بلخی مر دیست که گفت من بحج رفته بودم بقادسیه فرود آمدم و من بر مردمان نظاره می کردم در زینتی که داشتند جوانی را دیدم گندم کون جامه از صوف پوشیده و گلیمی بر خود گرفته و تنها نشسته با خود گفتم که این از صوفیان است میخواهد که بار خود را بر مردم نهد بخدا که پیش وی روم و ویرا ملامت کنم پس نزد وی رفتم چون مرا دید فرمود که یاشقیق اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم یعنی اجتناب کنید از بسیاری ظنون بدرستی که بعضی از ظنهای گناه است آنکه برفت من با خود گفتم آنچه در دل من بود گفت این نیست الا بنده صالح و از چشم من غایب شد چون واقعه فرود آمدم و برادر دیدم که نمازمی کرد و اعضای وی مضطرب بود و اشک بر روی وی روان میشد گفتم پیش او شوم و از او حلیت طلبم پس صبر کردم تا بنشست روی بوی نهادم وی گفت یاشقیق بخوان وانی لغفار لمن تاب یعنی بدرستی که من هر آینه آمرزنده ام برای کسی که توبه کند و در نوبت بمن گفت آنچه در دل من بود چون بزباله فرود آمدم آن جوان را دیدم که بر سر چاهی ایستاده رکوه در دست دارد میخواهد که آب بردارد رکوه از دستش بر چاه افتاد و برا دیدم که با آسمان نگر نیست و شنیدم که میگفت توئی سیراب و منم تشنه از آب توئی قوه دهنده منم طعام خواه می دانی جز آن ندارم در چاه مگذار شقیق گوید بخدا که در چاه می نگریمش آبش بالا آمد و آنحضرت دست فرا کرد و رکوه را بر گرفت و بر آب کرد وضو ساخت و چند رکعت نماز کرد و آنکه نزدیک بشته ریگ بر آمد و دست پر کرد و در رکوه ریخت و آنرا بجنبانید و می آشامید پس نزدیک وی شدم و بروی سلام کردم گفت یاشقیق دایم نعمت خدا بر ما بود آشکارا و نهان پس ظن نیکو بر بر پروردگار خود آنکه رکوه بمن داد از آن یاشامیدم درست و معاینه شکر بود بخدا که هر گز از آن خوشتر نیاشامیده بودم پس از طعام و شراب سیر شدم روزها مارا اشتهای طعام نبود آنکه ویرا ندیدم تا بمکه رسیدم ویرا دیدم در پهلوی قبه النبی در نیمه شب نماز میکرد و مشغول ناله و گریستن بود تا که شب در گذشت چون صبح بر آمد برخاست و نماز با خدا را ادا کرد آنکه گرد خانه هفت بار بگشت و بر رفت من از

پی وی روانشدم ویرا خدم ومولا دیدم برخلاف آنحالت بود که در راه دیدم ومردمان گرد ویرا گرفته بودند وبروی سلام می کردند از یکی ایشان پرسیدم که بوی نزدیک بود که اینجوان کیست گفت موسی بن جعفر علیه السلام گفتم دانستم که این عجایب نباشد الا مثل این سید را پس ای عزیز بدان که این معجزه مشتمل بر چند معجزه های بزرگست که از آنعالیجناب بظهور پیوسته بگوش هوش در آنها تأمل نما که علم و کرامات آنها را درست بفهمی تا در حق ایشان عارف بوده و جاهل نباشی و این حدیث در دو کتاب بنظر رسیده.

معجزه نوزدهم مهر کردن آنحضرت است سنکرا که حبابه والیه بخدمت آن حضرت آورده بود بجهت امتحان نمودن امامت آنحضرت چنانکه در ذکر معجزات جناب امام حسین علیه السلام بتفصیل مذکور گردید احتیاج باعاده نیست.

معجزه بیستم در کتاب خراج از اسحق بن عمار مرویست که گفت مردی از اهل خراسان بخدمت جناب ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام آمد پس گفتگو نمود بکلامی که شبیه کلام مرغ بود پس جواب داد آنحضرت باومثل کلام آنمرد پس چون آنمرد بیرون آمد اسحق گوید که عرض کردم که ایسید من نشنیده بودم مثل اینکلام را فرمود اینکلام قوم چین است ونیست کلام چین همه اش چنین بعد از آن فرمود که آیا تعجب می کنی از این گفتم بلی یابن رسول الله آنحضرت فرمود که زود باشد بنمایم بتو عجب ترا این بدرستی که امام می داند زبان مرغان را و زبان جمیع ذیروح را و لایغنی علی الامام شئی یعنی ومخفی نیماند بر امام چیزی.

معجزه بیست و یکم در حدیث طویلی از جناب امام موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که آن حضرت فرمود برای شاید که تو تعجب می کنی از تکلم نمودن من با ایشان بکلام حبشیه و بزبان ایشان راوی گوید که گفتم بلی والله آنحضرت فرمود که تعجب مکن پس آنچه که مخفی است بر تو از امر من عجب تراست از تکلم نمودن من با ایشان و آنچه که شنیدی از من مثل مرغیست که بمنقارش از دریا قطره بردارد و آیا می بینی که این مرغ ببرداشتن این قطره از دریا چیزی کم میباشد و چیزی از آن ناقص میکند و امام بمنزله بحر است که کوتاه و تمام نمی شود آنچه در نزد اوست وعجایب امام اعظم است از عجایب بحر.

معجزه بیست و دوم در کتاب قرب الاسناد منقولست که مردی از اهل خراسان بخدمت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام داخل شد و با آنحضرت بعربی تکلم کرد آنحضرت بفارسی جواب داد خراسانی گفت اصحابك الله تو تکلم میکنی بزبان فارسی ومن گمان میکردم که تو زبان فارسی نمیدانی آنحضرت فرمود سبحان الله وقتی که من جواب تراندانم پس چه زیادتی مرا بر تو بعد از آن فرمود که ان الامام لایغنی علیه کلام احد من الناس ولا طیر ولا بهیمه ولا روح وبهذا يعرف الامام

فان لم یکن فیہ هذا الخصال فلیس هو الامام یعنی بدرستی که امام مخفی نباشد براو کلام احدی و سخن احدی از مردم و نه از مرغها و نه از حیوانات و نه روح و باین شناخته میشود امام پس اگر نباشد در او این خصالتها پس آن امام نیست.

معجزه بیست و سیم روایت کرده است محمد بن اسمعیل از محمد بن فضل که روایت مختلف میان اصحاب مازخصوص مسح پایها در وضو که ابتدا بانگشتان باید کرد تا بکعبین تا برانگشتان پس علی بن یقطین نامه نوشت بابی الحسن موسی علیه السلام که فدای تو شوم اصحاب ما خلاف کرده اند در خصوص مسح پایها اگر صواب میبینی بخط خود بنویس بمن آنچه بدان عملکنم پس حضرت موسی علیه السلام در جواب نوشت که آنچه من بتو میفرمایم بدان عملکن سه بار آب در دهان بکن و سه بار در بینی و سه بار روی را بشوی و محاسن را خلال کن و هر دو دست را سه بار بشوی از سرانگشتان تا بمرق و همه سر را مسح کن سه بار دباطن و ظاهر گوشها را مسح کن و پایها را بشو تا کعبین سه بار و اینها که گفتم خلاف مکن و بغیر از این عمل مکن چون بعلی بن یقطین رسید تعجب کرد زیرا که همه طایفه شیعه برخلاف آن بودند آنکه گفت مولای من بهتر میداند و من امروز بر ااعتمال کنم پس وضو را بنوجه میکرد امتثالاً لامر الامام پس از علی بن یقطین در پیش رشید بدگویی از آن کرده بودند که او را فضا است و مخالف تست رشید گفت که امتحان میکنم او را در وضو بنحویکه او نداند پس در وقتی که علی بن یقطین در سرای خود در حجره خود وضو میساخت رشید از پس دیوار حجره که علی را میدید و علی او را نمی دید نگاه می کرد که علی سه بار وضو میساخت و سه بار استنشاق و سه بار روی خود را شسته و محاسن را خلال کرده و دستها را از سرانگشتان تا بمرق شسته سه بار سر و گوشها را مسح کرد و پایها را بشت و رشید بروی نظاره می کرد چون ویرا چنین دید مالک نفس خود گردید و گفت دروغ گفت هر که باعلی بن یقطین دعوی کرد که او را فضا نیست و حالش نزد رشید نیکو شد و وی از او خاطر جمع گردید بعد از آن حضرت امام موسی علیه السلام نامه بدو نوشت که اکنون وضو بطریق ماکن که اول روی خود را بشوی یکبار و دیگر بار بجهة اسباب و اتمام پس هر دو دست خود را بشوی از مرق تا سرانگشتان و مسح کن پیش سر خود را و پشت پای خود را با بقیه تری که از وضو است بدرستی که زایل گردید از تو آنچه میرسیدی والسلام علی من اتبع الهدی .

تتمیم بدانکه اسم شریف ما در حضرت موسی علیه السلام حمیده بر بریه است چنانکه در غره مذکور گردید و اما بیان و تفصیل احوال حمیده بر آنوجه است که در معجزات امام محمد باقر علیه السلام در معجزه بیست و چهارم بتفصیل مذکور گردید بدانجا رجوع نما .

باب سی و هشتم در ذکر معجزات امام هشتم امام علی بن

موسی الرضاعلیه صلوات الله خالق القدر و القضا است و آن مشتملست بر سی و دو معجزه

معجزه اول مرویست از ابی القاسم الجعفی از ابرهیم بن موسی الفراد که گفت امام رضا علیه السلام روزی بصحرا بیرون شد و من بالای بودم در زیر درختی فرو آمد و با او هیچکس نبود و من ویرا گفتم فدای تو کردم عید نزدیک آمد بخدا که یکدینار ندارم پس امام ع باتا زیانه خود زمین را بکاوید پس سبکه از زیر بیرون آمد گفت اینرا بر گیر و آنچه دیدی بوشیده دار که خدا بتعالی ترا برکت بسیار خواهد داد ابرهیم گوید که از سبکه چندان برکت یافتیم که مال و مملکت من بهفتاد هزار دینار رسید پس خدا بتعالی را سپاس و ستایش کردم و بر محمد و آل محمد صلوات فرستادم و مثل این حدیث از علی بن اسباط نیز روایت شده

معجزه دوم حسن بن علی بن فضال روایت کند از ابی عبدالله بن مغیره گفت که من آنحضرت را نمی شناختم و بعد از رحلت امام موسی علیه السلام بحج رفتم و چون بمکه رسیدم و حج کردم و بحلقه خانه در آویختم و گفتم بار خدا یا تو قصد و غرض مرا میدانی مرا راهی نما بهتر دینی و چون باز گردیدم از مکه بمدینه رفتم و مرا با امام رضا علیه السلام نشان دادند بدرخانه وی رفتم غلامی را دیدم که بر در ایستاده گفتم مولای خود را بگو که یکی از موالیان بر در است از اندرون خانه آواز داد که ای عبدالله بن مغیره خدا بتعالی دعای ترا مستجاب کرد و راه نمودن را بدین حق آنکاه مرا باندرون طلبید رفتیم و سلام کردم و گفتم که تو امام و حجت خدایی

معجزه سوم علی بن ابرهیم روایت کند که ریان بن صلت گفت چون عزم عراق جزم کردم با خود گفتم که بروم و داع آنحضرت کنم و از او جامه بخواهم از برای کفن خود و درهمی چند از برای دختران انگشتی بسازم چون خدمت وی رفتم و سلام کردم و زمانی توقف واقع شد آنگاه وداع نمود و از جهت مفارقت و غم فراموش کردم که آن التماس را بگویم چون بیرون آمدم آواز داد و مرا طلبید فرمود آنچه اندیشه کرده بودی نمیخواهی آنکاه پیراهن مبارک خود را بمن دادا کفن خود کنم و در همی چند دادا انگشتی بسازم گفتم یا مولای در خواطر من بود اما از مفارقت تو از خاطر من محو شد و آنرا بر گرفتم و دیگر بار ویرا وداع کردم و بیرون آمدم و از آنحال یقینم زیاده تر شد

معجزه چهارم از معمر بن خالد مرویست که ریان بن صلت هر وی بمن گفت میخواهم که دستوری خواهی تا بر امام رضا علیه السلام سلام کنم و در خواست جامه کنم از جامهای آنحضرت و چیزی از دراهم که بنام وی دزدان بمن بدهند بخدایت آنحضرت رفتم پیش از آنکه چیزی گویم آنحضرت فرمود بریان بن صلت که میخواهی که بر من سلام کنی و از جامهای من و دراهم چیزی بستانی پس او را دو جامه داد و سی دینار طلا امام رادعا کرد و آنرا برداشته شادان بیرون رفت

معجزه پنجم از حسن بن یسار مروست که گفت در خدمت امام رضا علیه السلام بودم فرمود که عبدالله بن محمد را بکشد گفتم یا مولای عبدالله بن هرون را محمد بن هرون را بکشد فرمود بلی چنین باشد عبدالله که در خراسانست محمد بن زبیده را بکشد که در بغداد است و هم چنان بود که آن حضرت فرموده بود

معجزه ششم از یحیی بن محمد بن جعفر مروست که پدرم رنجور بود و امام رضا علیه السلام پیرش وی آمد و چون بیماری صعب داشت عم من اسحق پیش وی نشست بود و میگریست حضرت روی مبارک بمن کرد و گفت عمت بر ایچه میگرید گفتم برای پدرم آنحضرت تبسمی فرمود که ثنایای وی پیدا شد و فرمود غم مخور که عمت اسحق پیش از پدرت بمیرد پدرم صحت یافت و عمم مرد و سخن امام راست شده.

معجزه هفتم روایت کند احمد بن علی بن حسن ثعلبی از ابی احمد بن عبدالرحمن معروف بصفوانی که قافله از خراسان بکمران میرفت حرا همین راه ایشان را گرفتند و در میان ایشان مردی بود که همتهم بسیاری مال بود او را گرفته و دهان او را پر برف کردند و نگاه داشتند تا گویائی او بر طرف شد و قادر بر گویائی نبود باز گشت به خراسان و شنیده بود خبر امام رضا علیه السلام را و آنحضرت در آنوقت در نیشابور بود مرد ملول در خواب دید که به خدمت آنحضرت رسید و خبر کرد آنحضرت را از علت خود فرمود که بکیر زبیره کرمانی و سعترو نمک و بکوب در دهان کن دو باری سه بار که از این علت خلاص شوی آنمرد بیدار شد و آنخواه را نادیده انگاشت تا آمد بنیشابور گفتند که آنحضرت روانشد از نیشابور و در رباط سعد است از آنجا رفت به خدمت آنحضرت و گفت یا بن رسول الله حال من اینست فرمود که آیا تعلیم نکردم بر آن و عمل کن آنچه نموده بودم بتو در خواب گفت یا بن رسول الله اگر دیگرا داده کنی دور نباشد فرمود که بکیر زبیره کرمانی و سعترو نمک و بکوب در دهان کن دو باری سه بار مرد گفت چنان کردم صحت یافتم

معجزه هشتم از علی بن احمد بن وشاء کوفی مروست که من از کوفه بطرف خراسان رفتم و دختر من بمن حله داد که در آنجا بفروشم و از برای وی فیروزه بخرم من آنرا در میان بار بستم و متوجه شدم چون بمر و رسیدم بعضی از غلامان امام رضا علیه السلام آمدند و گفتند حله میخواستیم که کفن بعضی از غلامان کنیم گفتم نزد من چیزی از حله نیست رفتم و دیگر باز گشتند و گفتند مولایمان بتو سلام رسانید و میفرماید که با تو حله هست در میان فلان متاع است که دخترت داده بود که از برای او فیروزه بخری و این من آنم از آنرا بیرون آوردم و بایشان دادم و مسئله چند و ششم و صباح رفتم بدر خانه آنحضرت از حجه از دحام مردم خود را بوی نتوانستم رسانیدن زمانی نشستم ناگاه خادمی از آنجا بیرون آمد بسوی من و گفت ایعلی ابن محمد اینجوابهای مسائل تو پس گرفتم تمام جواب مسائل من بود بعینها

معجزه نهم از ابی سعید بن محمد بن زیاد و او از علی بن محمد زیات و او از حضرت امام

حسن عسکری علیه السلام که چون مأمون امام رضا علیه السلام را ولیمه خود گردانید در آن اوقات باران نمی آمد جمعی از دشمنان و حسودان گفتند بجهت آنکه مأمون آنحضرت را ولیمه خود گردانید باران منقطع شد اینرا بمأمون گفتند ویراسته آمد و فرستاد بخدمت آنحضرت که باران کم شده اگر دعا فرمائی تا خدایتعالی برکت آن باران فرستد دور نباشد این پیغام در روز آدینه بود آنحضرت قبول فرمود و روز دوشنبه بصحرا بیرون رفت با خلقی بسیار و دعا فرمود فی الحال ابر بر آسمان پیدا شد و ردغریدن گرفت و برق جستن آغاز کرد مردم خواستند که پیش از آنکه ترشوند بخانه ها روند آنحضرت فرمود که اضطراب نکنید که این ابر نه از برای شما است این بفلان موضع می رود تا ده ابر آمد و گذشت و هر یکی را فرمود که بکجا می رود تا ابر یازدهم پیدا شد فرمود که این زمان بخانه ها روید که این ابر شما است چون بخانه رسیدند باران در گرفت و چنان بارید که تلافی گذشته کرد و دشت و صحرا پر شد.

معجزه دهم از احمد بن محمد بن ابی بصیر بن بز نطی گفت من بشك بودم در امامت امام رضا علیه السلام نامه نوشتم بآنحضرت و دستوری خواستم که بخدمت وی روم در دل خود گفتم که چون نزد وی روم سه مسئله از وی پرسم و آنها را در دل خود نقش کردم و نامه فرستادم من که حقتعالی ترا و ما را عافیت دهد در دستوری خواستن که بیش مایایی در اینوقت برای قوم که ملازم من است صعب است در اینوقت موقوف دار که بعد از این انشاء الله میسر خواهد شد و جواب آن سه مسئله که در دل خود نقش کرده بودم و با کس نگفته بودم نوشت و از برای من فرستاد یقینم شد که او امام برحق است و حجت حضرت باریتعالی است که از ضمیر من خبر داده است

معجزه یازدهم معجزه واقعه در ایامی که در شکم مادر خود بوده از علی بن ابرهیم مرویست که گفت سکنه مادر امام رضاع گفت چون حامله شدم بیسر خود نقل حمل نیافتم و از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل و تکبیر شنیدم و مرا از آن هول و ترس بدید آمد و حضرت امام موسی علیه السلام مرا تسکین می داد و چون وضع حمل من شدوی بر زمین آمد و دست مبارک بر زمین نهاد و سربسوی آسمان برداشت و ایها مبارک جنبانید و سخنی میگفت که من نفهمیدم پدرش حضرت امام موسی ع نزد من آمد و گفت گوارا باد ترا بآنچه کرامت کرد پروردگار تو بدین فرزند ارجمند پس پسر را از من گرفت و در خرقه سفید پیچید و بانگ نماز بگوش راستش گفت و اقامه در گوش چپ و از آب فرات کلمش را تر کرد آنکه بمن داد و گفت بگیر که این حجت خداست بر زمین و رهنمای خلقانست و این حدیث در عیون اخبار الرضا علیه السلام نیز مذکور است

معجزه دوازدهم از حبیب نتاجی مرویست که گفت روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که بنتاج آمده و در مسجدی فرود آمده که جماعت حجاج در آن فرود آمدند و چنان دیدم

که پیش آنحضرت شدم و سلام کردم در پیش او طبقی از خرما بود برگرفت و بمن دادش مردم هیچده دانه خرما بودند من با خویش تأمل نمودم و گفتم بعدد هر خرمائی سالی خواهم زیست بعد از بیست روز در زمینی که از خود داشتم و عمارت می کردم مرا خبر دادند که حضرت امام رضا علیه السلام باینجا رسیدند و در مسجد جامع فرود آمده مردمان میشتافتند و پیش وی میرفتند من نیز رفتم دیدم که آنحضرت آنجا بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیده بودم و در پیش وی طبقی خرما بود بروی سلام کردم آنحضرت جواب سلام داده قبضه از خرما بمن داد شمردم هجده دانه بود گفتم یا بن رسول الله مرا زیاده از این بده فرمود اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله زیاده از این میداد من نیز میدادم صلوات الله علیهما و علی الهما الطاهرین **معجزه سیزدهم** از ابی جعفر محمد بن عبدالرحمن همدانی مرویست که گفت وقتی مرا قرض بسیار بهم رسیده بود و احتیاج بسیار روی نمود و مرا از این محنت هیچ بخلص نبود با خود گفتم که این درد را علاج بجز التفات مولای من نتواند بود همان بهتر که حال خود را باو بگویم و دواى خود را از او بگویم پس بخدمت آنحضرت رفتم چون نظرش بر من افتاد قبل از آنکه اظهار حال خود کنم گفت یا ابا جعفر بدرستی که خداى تعالی حاجت ترا بر آورد و اداء دین تو کرد تنگدل و محزون مباش آنروز نزد آنحضرت اقامت نمودم فرمود اگر ترا میل بطعام باشد احضار فرمایم گفتم یا بن رسول الله روزی دارم و مرا آرزو آنست که با حضرت توافطار کنم پس با آنحضرت نماز مغرب گذاردم و در میان سرای نشست طعام آوردند و با آنسرور افطار کردم چون طعام از مجلس برخاست فرمود یا ابا جعفر امشب نزد ما می باشی یا الحال تحصیل حاجت تو کند تا بروی گفتم یا بن رسول الله میروم پس دست مبارك بسوی زمین برد و یکقبضه خاك برداشت و فرمود آستین خود بکشا چون در آستینم ریخت همه دینارهای طلای خالص شده بود پس از نزد آنحضرت بمنزل خود رفتم و نزدیک چراغ نشستم تا از روی عجب تمام و خوشحالی مالا کلام دینارها تعداد کنم در میان دیناری دیدم بر آن نوشته بود که باز نصد دینار است نصف او وجهه دین تست و نصف دیگر وجهه فقّه مایحتاج اهل بیت تو چون اینعامت دیدم دینارها را نشمردم و در زیر بستر خواب نهادم و آنشب با فراغ بال و رفاهیت احوال خواب کردم و علی الصبح قریب بده نوبت ملاحظه کردم آن دینار که آن نوشته بود ندیدم پس ملاحظه قدر آنها را کردم باز نصد دینار بود بلا زیاده و کم

معجزه چهاردهم از سلیمان جعفری مرویست که گفت با حضرت امام رضا علیه السلام بجانب بوستان آنحضرت شدیم و با آنحضرت سخن میگفتم ناگاه عصفوری پیش آمد و فریاد بسیار می کرد و اضطراب بی نهایت می نمود پس آنحضرت فرمود یا سلیمان میدانی این مرغ چه میگوید گفتم خدا و رسول و اولاد او بر اسرار عالم تراست فرمود ما عظیمی قصد آن نمود که فرزندان او را بخورد و میگوید من ضعیفم و او را دفع نمی توانم بکنم یا سلیمان چو بر ابردار در اینخانه رو و اولاد عصفور را از آنما خلاص کن

پس بآنخانه در آمد ماری بزرگ و سیاه در آن بود قصد آن داشت که بچه‌ای گنجشک را بخورد چوبی بضر بر آن مار زد و اولاد عمو را از آن رها نمودیم

معجزه پانزدهم از علی بن ابرهیم با سند خود نقل کرده که ابو سعید معکزی واقفی روزی نزد حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام آمد و از روی عناد انکار گفت مرتبه تو بآن رسیده که دعوی امامت میکنی و خود را در مرتبه پدر خود می دانی آنحضرت فرمود که خدا بتعالی نور ترا بنشانند و ترا بفقرو فقه مبتلا گردانند چه میشود ترا که دیده بصیرت تو احوال گشته و بکج بینی در من نگاه می کنی نمیدانی که حقه مالی و حق فرستاد بمرآن پیغمبر که من پسر براتو ارزانی خواهم کرد که اکمه و ابرص راحت دهد بعد از آن با وادامریم را و عیسی را بمریم کرامت فرمود پس عیسی از مریم باشد و مریم از عیسی یعنی هر دو در یک درجه باشند و در میان ایشان فرقی نباشد و من هم از پدرم و پدرم از منست و هر دو در یک مرتبه و میان مادری نیست ابو سعید گفت از تو مسئله میپرسم فرمود پیرس اگر چه قبول نخواهی کرد گفت چه گوئی در حق مردیکه گوید هر بنده قدیمی مراست آزاد است قریبه الی الله فرمود هر مملو کی که در مدت شش ماه در ملک او در آمده باشد گفت از کجا می گوئی فرمود از آنجا که حقه تعالی فرمود و القمّر قدر ناه منازل حتی عاد کالمرجون القدیم یعنی ماه را تقدیر کردیم و سایر اوزام را قدر نمودیم از منزلهای بیست و هشت گانه از دوازده برج تا وقتی که گردید در آخر منازل خود که قریب با خفا است مانند چوب خوشه خرما که کهنه باشد یعنی در باریکی دزدی و کجی و مانند شاخ خرما میشود که بشکل هلال و شاخ خرما در عرض ششماه بشکل هلال میرسد ابو سعید انکار این نمود و چون از نزد آنحضرت بیرون آمد نایبناشد و بفقرو فقه گرفتار گشت و بدر خانها می گشت و گدائی میکرد تا بدو زخ رفت

معجزه شانزدهم از محمد بن فضل هاشمی مرویست که گفت آن هنگام که حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام بر حمت ملک اکبر واصل گردیده بود در مدینه بمجلس شریف حضرت علی بن موسی الرضا علیه الاف التحية والثناء در آمدم و گفتم یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله مخالفت اهل زمان را می دانی امروز والد ماجد تو بر حمت ایزدی واصل گردید و هر کس نسبت بیکی از برادران تو مظنه امامت می کند و من متوجه بصره می شوم و یقین میدانم که جماعتی از شیعیان بدرت نزد من جهة تحقیق این امر خواهند آمد و از من علامات و دلالات امامت مطالبه خواهند کرد پس اگر علاماتی بمن نمای ما بعد از اظهار آن ایشان را اطمینان قلب حاصل شود بغایت خوب و نهایت مرغوب خواهد بود آنحضرت این سخن از من بشنید فرمود یا محمد بدانکه خدای تعالی از جمله علامات امامت یکی اسلحه و زره و مرکب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را گردانیده و اینها غیر اهرام زمان را میسر نمی شود کار فرمودن چنانچه کسی را قدرت بیرون کشیدن شمشیر از غلاف

یا پوشیدن زره یا سوار شدن مرکب آن سرور نیست و جمیع آنها را خدای تعالی بمن داده و اختیار آنها را در قبضه اقتدار من نهاده پس يك يك آنها را بمن نمود و فرمود من دوستان پدر خود را عنقریب میبینم گفتم یا بن رسول الله این سعادت ایشان را کی میسر خواهد شد فرمود بعد از ورود و وصول تو ببصره سه روز دیگر بگذرد من در آن مقام حاضر خواهم شد محمد بن فضل گوید چون ببصره رسیدم شیعیان آن حدود مثل محمد بن الحسن و حسین بن محمد و غیره مانند من آمدند و احوال موسی بن جعفر را پرسیدند گفتم قبل از فوت او يك روز بخدمت وی رسیدم گفتم یا محمد بن فضل یقین بدان که بدرگاه رحمت الهی واصل میشوم چون مرا مدفون بینی باید که مطلقاً مکث نکنی و ودایع مرا بفرزند من علی بن موسی الرضا برسانی که وصی من اوست و بعد از من امامت باو رجوع است پس بعد از فوت آنحضرت بنا بر امثال امروى متوجه مدینه مشرفه شدم و ودایع را بعلی بن موسی الرضا تسلیم نمودم و آنحضرت وعده داد که بعد از این سه روز دیگر وارد این دیار خواهد شد هر چند شمارا مسائل مشکله باشد از او سؤال کنید شخصی که نام وی عمر بن هفاد بود در آن ایام ناصبی شده بود و قاتل باهات زید بن موسی گشته گفتم یا محمد بن الحسن مردی از افاضل اهل البیت با ورع و زهدات تمام و علم و حلم مالا کلام آیا مثل علی بن موسی نیست میتواند بود که من يك مسئله از او سؤال کنم از جواب عاجز باشد حسن بن محمد چون اینسخن بشنید بغایت بر خود پیچید و گفت یا عمر و سخنان نامرضی در حق علی بن موسی الرضا علیه السلام نتوان گفت زیرا که آنچه را تعریف و توصیف کنند زیاده است و این محمد بن فضل که حاضر است میگوید که علی بن موسی الرضا سه روز دیگر باین دیار میآید چون بیآید بر تو حسن مقال و کیفیت احوال او ظاهر شود پس آن جماعت متفرق شدند محمد بن فضل گوید چون روز سیم شد ناگاه نظر کردم حضرت علی بن موسی علیه السلام در بصره حاضر شده بود در منزل حسن بن محمد نزول اجلال فرموده گفتم یا محمد آن جماعت که آن روز نزد تو آمده بودند بمجلس حاضر گردان و شیعیان مرا حاضر گردان و از علمای یهود و نصرانی و غیرهم هر کس در این دیار باشد احضار نمای تا آنچه ایشان را در هر دین و آیین مشکلی باشد جواب از من بشنوند محمد بن الحسن جمیع ایشان را با قوم زبیده و معتزله حاضر گردانید و ایشان نمیدانستند که ایشان را بچه مصلحت طلبید چون اجتماع نمودند محمد بن الحسن کرسی در مجلس نهاد و حضرت علی بن موسی الرضا بر آن کرسی برآمد و گفت السلام علیکم ورحمة الله و برکاته پس فرمود ای قوم هیچ میدانید که ابتدا چرا کردم بر شما سلام گفتند نه فرمود تا دلها مطمئن گردد و باعث رفع حجاب شما شود و از هر چیزی که شمارا مشکل باشد از من سؤال کنید ایشان گفتند تو چه کسی فرمود منم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام و فرزند رسول قرشی امروز نماز صبح باوالی مدینه نماز گذارده ام در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و بعد از نماز امور را والی

مدینه با من مشورت نمود وعده کرده ام که بعد از عصر امروز نزد والی حاضر شوم انشاء الله ولا حول ولا قوة الا بالله پس آنجماعت گفتند یا بن رسول الله ما باین سخن از تو دلیل نمیخواهیم و آنحضرت نزد ما صادق القولست و گفتند که از مجلس برخاسته بیرون روند پس آنحضرت فرمود ای قوم زود بیرون میروید وزمانی از من آیات الهی واحادیث حضرت رسالت پناهی وَالْفَتْحَةُ بشنوید من آمده ام که هر کدام از شماها را مسئله مشکلی باشد جواب گویم و گردشک ازدل هاشما بشویم اول کسی که در معرض سؤال وجواب درآمد عمرو بن هذاب بود گفت محمد بن فضل هاشمی چیزی چند از غرایب احوال تو نقل میکند که عقل ما آنرا قبول نمینماید حضرت امام رضا ع فرمود که آن چیست عمرو گفت محمد بن فضل میگوید که هر کتاب که از آسمان نازل شده و هر زبان و هر لغت که کسی بآن تکلم نماید می دانی و بلغت مختلفه مکالمه میتوانی کرد آنحضرت فرمود بلی راست گفته من او را باین خبر دار کرده ام در هر چه شمارا دغدغه باشد سؤال کنی و تا شمارا از لغات مختلفه خبر دهم پس احضار جمعی از ترک و فارس و هند کردند و سؤال کردند آنحضرت بلغت هریک از ایشان تکلم نمود و بر امور خیرات و صوم و صلوة ترغیب نمود و جمیع ایشان اقرار کردند که اینحضرت بلغت ماهریک اعرف و افصح است پس آنحضرت نظر باین هذاب کرد و گفت زود باشد که مبتلا گردی بخون ذی رحم خویش و گفت بعد از وقوع این امر اعتقاد نکنم که کسی علم غیب داند آنحضرت فرمود که این آیة را بخوانده که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احداً الا من ارتضى من رسول فانه یسلک من بین یدیه و من خلفه رسدا یعنی خداوند عالم داننده غیب است پس ظاهر نمی کند و مطلع نمیکرداند بر غیب که مخصوص اوست احدی را مگر آنکس را که پسندیده و برگزیده او باشد از رسول خود بر بعضی از آن اطلاع دهد بتوسط ملک بحسب مصلحت و حکمت تا معجزه وی باشد پس بدرستی که میآورد خدای تعالی از پیش روی رسول و از پس او نگهبانان که وی را محافظت میکنند از شیاطین انس و جن و رسول خدا از نزد خدای تعالی مرتضی و برگزیده شده است و غیب را اظهار نموده است و ما دارن آن رسولیم که خدای تعالی او را اطلاع داده بود بر آنچه میخواست از علم غیب و ما دانسته ایم آنچه بود و آنچه باشد تا روز قیامت و از آنجمله خبر دهم تو را که کشتن قربت تو تا پنج روز دیگر وقوع یابد و اگر در این مدت که خبر دادم واقع نشود من دروغگو و افترا کننده باشم و اگر راست باشد یقین بدانکه از راه حق بغایت دوری و از طریق مصطفی بهزار مرحله نفور و دیگر خبر دهم تو را بعد از اندک مدتی بهر دو چشم نابینا خواهی شد ایضاً سوگند بخدا و رسول خدا با خواهی نمود و بعد از آن خدای تعالی ترا مبتلای برص خواهد ساخت محمد بن فضل گوید بخدا سوگند که آنچه آنحضرت فرموده بود باین هذاب واقع شد و مردم بعد از وقایع باو میگفتند که ایاعلی بن موسی ع صادقست یا کاذب میگفت من در آن روز که از علی بن موسی این

سخنان شنیدم یقین دانستم که واقع خواهد شد لیکن تقلید و تعصب میورزیدم راوی گوید که بعد از آنکه آنحضرت اینسخنان را باین هدا پرمود ملتفت بجانب جاثلیق شد که اواز علمای نصاری بود گفت آیا انجیل دالت بر نبوت محمد ﷺ میکند جاثلیق گفت این اسمیست از اسماء الهی که مادر اظهار آن مرخص نیستیم پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که تقریر کنم آنرا بتو که آنچه در آن سکنه است محمد است و عیسی اقرار کرده باور بنی اسرائیل را بقدم او بشارتی داده اگر اقرار بدین محمد کنی و منکر نشوی من آن را بیان واضح میکنم بتو جاثلیق گفت اگر چنین کنی اقرار کنم نبوت محمد ﷺ زیرا که ما انکار انجیل نمیکنیم و از صدق آن بر نمیگردم بعد از آن فرمود که ای جاثلیق بگو که کیست این نبی که موصوفست در انجیل جاثلیق گفت این صفتیست که موصوفش بر مظاهر نیست حضرت فرمود که ای جاثلیق من محمداً بتوصف نمیکنم الا بآن چیزی که در انجیل وارد شده است اوست صاحب ناقه و کسا اوست حامل ردا و عصا اوست نبی امی هاشمی اوست که امر معروف و نهی از منکر می کند و مشرکان را بعد از سخت و غلغلهای آتشین خبر میدهد اوست هدایت کننده براه افضل و اعظم او است دلیل منهج عادل ای جاثلیق ترا سوگوید می دهم عیسی روح الله که نبی باین صفات در انجیل دیده جاثلیق سردر پیش افکند و دانست که اگر انکار کند انجیل را باعتقاد خودشان کافراست بعد از آن گفت بای و عیسی از آن نبی خبر داده و درست است آنچه تقریر کردی از صفت محمد دیگر آنکه آنحضرت فرمود ای جاثلیق اول سفر ثانی را ببار که در آن اسم محمد و ذکر وصی و دختر او فاطمه و ذکر حسن و حسین علیهما السلام را بتو بنمایم چون جاثلیق و رأس الجالوت این سخنان از آنحضرت شنیدند دانستند که حضرت امام رضا علیه السلام بجهت آنچه در توریة و انجیل است عالم است گفتند بخدا سوگوید که آنچه تظاهر کردی مارا قدرت رد و رفع آن نیست مگر آنکه انکار کنیم توریة و انجیل را و زبور رسول شده همین محمد شما ایست یانه و تا بر ما معین نشود جایز نیست اقرار کردن که این از محمد موصوفست پس آنحضرت فرمود شما دلیل بیاورید که از زمان آدم علیهم السلام تا امروز هیچ پیغمبری محمد نام شنیده اید و در هیچ کتابی دیده اید غیر از محمد ما ایشان از جواب عاجز ماندند گفتند اگر ما اقرار کنیم که این همان محمد است یهراینه ما را جبراً و قهراً ترغیب دین خود میکنید و ما را در اسلام داخل میکنید آنحضرت فرمود که ای جاثلیق ترا اما نیست از جانب خدا و رسول و آن اسلام اگر تو راست گویی ما بتو تکلیف اسلام اجبار آنکنیم مگر آنکه بطوع و رغبت خود قبول اسلام کنی جاثلیق گفت چون سوگوید دادی بحقیقتی که میدانم که غیر از این محمد نیست این پیغمبر که در انجیل موصوف است و عیسی بآدمین او بشارت داده و از وصی مذکور که اسم سامی او علی است و نام دختر با احترام او فاطمه است و آن پسران که اسمای ایشان حسن و حسین است اینجماعه همه در توریة و انجیل و زبور مذکورند پس آنحضرت

فرمود ای جانلیق که دعوی من حق و صدق بود یا افترا و کذب جانلیق گفت لا والله سخن تو صدق است و سخن خدا در این کتابها مؤید سخن تست چون آنحضرت از جانلیق اقرار گرفت متوجه براس الجالوت که از علمای امت داود (ع) بود گردید و فرمود بشنو آنچه در شان پیغمبر در زبور در سفر ثانی از آنکتاب واقع شده پس آنحضرت آن آیات را تلاوت فرمود تا منتهی ذکر سید مختار و حیدر کرار و اولاد اخیار ایشان بعد از آن فرمودای رأس الجالوت بحق آن خدائی که ارسال زبور بدادود عليه السلام نمود بر من بامان دادن تو بر تو باقرار کردن آنچه حق و صدقست بعینه اسامی سامیه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است که در زبور مذکور شده است پس آنحضرت بار دیگر او را سوگند داد بدادود آیه کریمه که بر موسی بن عمران حق تعالی نازل کرده که محمد و وصی او و اولاد او در توریة و در زبور منصوص بعدل و فضل هستند گفت بلی موصوفند بفضایل و عدالت این جماعت مذکور که در توریة و زبور و انجیلند هر کس انکار نماید چیزی را که در کتابهای الهی واقع شده باشد کافر میشود بعد از آن آنحضرت فرمود برأس الجالوت ملاحظه نما سفر فلان را از توریة و بین بهمین نوع است که من میخوانم و میدانم و این سفر را تلاوت فرمود تا به ذکر محمد ص رسید رأس الجالوت گفت بلی این ذکر محمد و علی است و ذکر فاطمه و حسن و حسین است در آنوقت که آنحضرت تلاوت توریة می کرد رأس الجالوت بغایت متعجب شد و گفت ای پسر محمد اگر ریاست و بزرگی یهود مرا مانع نمیشد هرابنه بمحمد ایمان میآوردم و متابِع اهر و فرمان تو میشدم سوگند بآنخدائی که توریة و انجیل و زبور را نازل نمود که من قاریان کتب مثل تو ندیده‌ام و مفسری از مفسران کتب سم‌اوی مانند تو نشیده‌ام پس آنحضرت در آن مجلس تا وقت زوال مکث فرمود و احکام الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی ص را بیان میفرمود و بعد از آن بحضار مجلس فرمود من وعده کرده‌ام، والی مدینه که وقت عصر پیش او حاضر شوم الحال باشما نماز ظهر میگذارم و بعد از آن بمدینه بسبب وعده خود میروم و فردا صباح انشاءالله تعالی در همین موضع حاضر میشوم پس عبدالله ابن سلیمان اذان و اقامت گفت آنحضرت در پیش رفته نماز ظهر بجای آورد و متوجه مدینه شد و از نظر غایب گردید و در روز دیگر در همان موضع تشریف حضور و فوراً السور از ص فرمود شخصی کنیز نصرانی در آن روز نذری برای آنحضرت آورده و آنحضرت بلغت نصرانی با آن مکالمه نمود جانلیق زبان نصرانی میفهمید از تکلم آنحضرت بآن لغت متعجب بود و کنیز اسلام قبول نمود پس آنحضرت بآنکه یز فرمود عیسی را دوست میداری یا محمد ص را کنیز گفت محمد را تا امروز عیسی را دوست میداشتم و امروز حضرت محمد نزد من از جمیع خلایق محبوبتر است جانلیق چون این سخن بشنید متوجه او گردیده گفت این زمان بدین محمد ص در آمدی آیا بعیسی عداوت میکنی کنیز گفت معاذالله بلکه عیسی را دوست دارم و حضرت محمد را از او بیشتر دوست

می دارم پس آنحضرت جاثلیق را فرمود آنچه کنیز بزبان نصرانی میگوید باین جماعت بیان کن جاثلیق حسب الامر بآن قیام نمود و حضرات تعجب بسیار نمودند و بعد از آن جاثلیق گفت یا بن رسول الله در این دیار مردیست سندی نام و دین نصاری دارد و خود را از علمای ایشان میداند آنحضرت فرمود تا او را حاضر کردند زمانی میان او و حضرت مباحثه واقع شد سندی بعد از بحث بسیار کلمه طیبه لاله الا الله محمد رسول الله بر زبان راند و اقرار بامامت و ولایت آنحضرت نمود و گفت

ای بصورت گوهر درج علی المرتضی	وی بمعنی قره العین کرام المرسلین
ایملک را بر درت روح مقدس بر فتوح	وی فلک را در درت روی تو واضح بر زمین
ای تر از اقیض عزت پای سر مدد در رکاب	وی ترا از بد و فطرت رخش عزت زیر زمین

پس آنحضرت زنا را او را قطع نموده و محمد بن فضل را با بعضی از حضار فرمود تا سندی را بحمام بردند و تطهیر او کردند و سندی را با متعلقاتش بمدینه متبر که ارسال نمودند و الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله الطاهیرین .

معجزه هفدهم صدوق قمی این بابویه را پسند معتبر از هر ثمة بن عین روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام بدرخانه مأمون شدم و صبح را که یکی از موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای هر ثمة تو میدانی که من امین مأمونم و محل اعتماد آنملعون گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا باسی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار بودند بعد از آنکه نلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بروی داخل شدیم دیدیم که آنسیاه دل از کثرت شموع و مشاعل مجلس خود را بمثانه روز روشن ساخته و تیغهای برهنه زهر آلود در پیش خود گذاشته پس هر يك از ما را بنزد خود طلبیده عهد و پیمان گرفت که با آنچه فرماید عمل کنیم و را از او پنهان داریم و هر یک را تیغ زهر آلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجره حضرت امام رضا علیه السلام و در هر حالت که او را بیابید باو سخن نگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده خواه در بیداری و خواه در خواب و این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و گوشت و پوست و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزاء او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آرایش خون پاک و بنزد من آئید و اگر با آنچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید و هر یک را دوازده بدره زربدهم باضیاء و عقازنیکو و تازنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفته و متوجه حجره مقدسه آن حضرت شدیم چون بحجره او در آمدیم دیدیم که آنجناب در پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و بسختی تکلم مینمود که ما نمیفهمیدیم من بر یکطرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم و ترسان و هراسان نظر میکردم آن غلامان بیجا بجانب آن امام اصفیا شتافتند و شمشیرهای خود را بکنوبت بر جسد مطهر آن سرور

فرو دادند و آنحضرت زهری و جامه نبوشیده بود تا مانع تأثیر شمشیرها باشد پس آن امام مظلوم غریب را بر بساط خود پیچیده و بسوی مأمون ملعون برگشتند برسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مأمون سرخویشرا برهنه کرده و بندهای جامه خود را گشوده و بر هیأت ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس خود نشست و بشرایط تعزیه آنحضرت قیام نمود و بعد از ساعتی برخاست و پابرنه متوجه حجره آن حضرت شد چون بدر حجره رسید آواز همهمه از حجره استماع نمود بترسید و گفت ای صبیح بجمعه داخل شو و مرا از حقیقت این صدا باخبر ده صبح گفت که چون بجمعه رفتم آنحضرت را دیدم در محراب نشسته و عبادت رب الارباب مشغول است چون مأمون ملعون را از این خبر دادم مضطرب گردید و اعضای شومش بلرزید و گفت لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون تو آنسرور را میشناسی بنزدیک محراب رو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزدیک عتبه علیه رسیدم آن امام معصوم آواز داد که با صبیح گفتم لیلیک ایملوی من و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم فرمود که بر خیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را خواند بریدون لیطفوا نورالله بافواهم والله متم نوره ولو کره الکافرون صبح گفت چون بنزد مأمون آمدم از بسیاری غضب صورتش مانند شب تار گردیده بود گفتم والله که در حجره خود نشسته مشغول عبادتست و اثر زخمی بر بدنش ظاهر نیست فرمود که امر او اعیان را که بجهت تعزیت امام رضا (ع) حاضر گشته اند بگوئید که آن حضرت را غشی عارض شده بحمدالله زایل شد و بصحت مبدل گردید هر ثمه گفت که چون این قصه را از صبیح استماع نمودم شکر حق تعالی را ادا کردم و بخدمت امام رضا (ع) رفتم آن حضرت فرمود که والله که از کید و مکر این گروه هیچ ضرری بمانمیرسد تا اجل موعود نرسد.

معجزه هیجدهم آنکه در حدیث طویل مذکور است که چون امام رضا (ع) بر حمت ایزدی پیوست و امام محمد تقی (ع) بطی الارض بغراسان تشریف آورد و بدر برزگوار خود را غسل داده و کفن نمود و آن حضرت را در تابوت گذاشت و دور کمت نماز بجا آورد هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حق تعالی از زمین جدا شده و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردیده از نظر غایب شد و چون از نماز فارغ گردید گفتم باین رسول الله اگر مأمون بیاید و آن حضرت را از من طلب نماید در جواب چه بگویم حضرت فرمود خاموش باش که بزودی مراجعت خواهد فرمود ای ابالصلت اگر بیغمیری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق تعالی اجساد مطهر و ارواح ایشان را در اعلا علین بایکدیگر جمع نماید و حضرت در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت محفوف بر حمت خدا فرو آمد و آن حضرت پدر رفیع القدر خویشرا از تابوت برگرفت و در فراش بنحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده و کفن نکرده اند.

معجزه نوزدهم از ابی الصلت علی بن صالح الهروی مرویست که امام رضا علیه السلام از نیشابور بیرون آمد تا نزد مأمون رود نزدیک قریه سرخ رسید ویرا گفتند یا بن رسول آفتاب گردید نماز بگذاریم آنحضرت فرود آمد و فرمود که آب بیاورید گفتند ما را آب نیست پس آن حضرت بدست مبارک خود از زمین خاک را باز کرد چشمه آب ظاهر شد ووی با آنجماعت وضو ساختند و هنوز آن چشمه باقیست و آن چشمه را چشمه رضا گویند و یکی آنچشمه را بکنند تا آن آب روان شد که بآن مزرعه سازد آب بایستاد و مدتی منقطع شد آنکه خاک را بدانجا ریخت آب پدید آمد و آن موضع معروفست.

معجزه بیستم روایت شده که روزی علی بن موسی الرضا علیه السلام پیش مأمون شد و نزد وی بود و زینب کذابه دعوی میکرد که دختر علی بن ابی طالب است و امیر المؤمنین علیه السلام ویرا دعا کرده است که او باقی ماند تا روز قیامت پس مأمون حضرت علی الرضا را گفت پس خواهرت را سلام بگو گفت بخدا که او خواهر من نیست و او را ولادت از علی بن ابی طالب نیست گفت تصدیق قول تو چیست فرمود که ما اهل بیتیم که گوشتهای ما حرام است بر سیاح پس اگر وی راست گو باشد سیاح گوشت او را نخورد پس زینب گفت ابتدا بشیخ کن مأمون گفت انصاف دادی و حق گفتی پس در را باز کردند که سیاح بیرون آیند و در بعضی از کتب آنست که شیران چند در آنجا بودند که شیران بیرون آیند جناب امام رضا بدانجا تشریف آورد سیاح و یاشیران آنحضرت را دیدند دما میچنانیدند و سجود میکردند و امام رضا علیه السلام در میان ایشان شد و دور کمت نماز کرد و از آنجا بیرون آمد پس مأمون مأمون زینب را گفت تا فرو شود بشیب زمین که شیران در آنجا بودند زینب کذابه فرو نمی آمد پس ویرا در پیش سیاح انداختند پس او را خورد کرده خوردند از آننسب مأمون از علی بن موسی الرضا علیه السلام حسد برد و در روایت دیگر چنین است که حدیث زینب کذابه بحضرت امام علی النقی علیه السلام اتفاق افتاد در عهد متوکل و بمکن که آن زینب دیگر بوده باشد مؤلف گوید که این حدیث و حدیث سابق در کتب اخبار در دو کتاب بنظر رسیده.

غره در بیان نسب شریف جناب امام علی بن موسی الرضا علیه السلام است و بیان عدد اولادش بدانکه والده ماجده اش بویه و در کتاب اصول کافی ام البنین نوشته اند و بعضی اخمه نوشته اند و تکتم فیز گفته اند و بعضی سکینه نوشته اند و بعضی ام النبیین و ام ولد بوده و ولادتش در مدینه روز پنج شنبه یازدهم ماه ذی القعدة الحرام و بقولی ربیع الاخر سنه ثمانیه و اربعین بعد المائه لقب شریفش رضا کنیتش ابو الحسن مدت امامتش بیست و یکسال و پنجاه روز و کسری و عدد اولاد امجادش شش نفر ذکور امام محمد تقی الجواد ابو جعفر ابو محمد الحسن جعفر ابراهیم حسین و سن مبارکش پنجاه و یکسال و کسری و شهادتش در دست مأمون الرشید ملهون بانگور زهر آلوده در هفتم ماه صفر سنه ثلاث و

ماتین و مشهد مقدس و مرقد مطهرش در سناباد طوس و بعضی سن مبارکش را پنجاه و پنج نوشته اند و امامتش در بقیه ملک رشید بعد از رشید محمد بن زبیده پادشاه شد که معروف باین بود و مدت سلطنت اوسه سال و بیست و پنج روز آنکه این را عزل کردند و عمش ابراهیم را بنشانند چهارده روز آنکه زبیده را از حبس بیرون کردند و بار دوم او را بیعت کردند پس او سلطنت بنشست يك سال و شش ماه و بیست روز آنکه مأمون پادشاه شد بیست سال در ایام ملک آن مأمون امام رضا علیه السلام را شهید کردند و نقش خاتمش اناولی الله و بالاحول و لا قوة الا بالله و یا هاشم الله لا قوة الا بالله و یا حسی الله و حاجبش عمر بن الفراق بود رحمه الله

معجزه بیست و یکم مهر نمودن آنحضرت سنک حبابه و البیه اعرابه را که بجهت امتحان کردن امامت امام رضا علیه السلام آورد چنانکه تفصیلاً در ذکر معجزات امام حسین علیه السلام مذکور گردید احتیاج باعاده نیست .

معجزه بیست و دویم سهل بن زیاد از علی بن محمد القاسانی روایت کرده که گفت خیر داد مرا یکی از اصحاب ما که گفت مال خطیری پیش امام رضا علیه السلام بردم و ویرا بدان شاد نیافتم از آنحال غمناک شدم و با خود گفتم که چندین مالی پیش وی آوردم وی شاد نشد پس وی غلام را گفت که طشت و آب بیاور پس بر کرسی نشست و بدست مبارک غلام را اشاره فرمود و فرمود که آب بردستم بریز پس راوی گوید که ناگاه دیدم که از دست مبارک آنحضرت در خالمر بر آتشت میریخت آنکه بمن نگر بست و فرمود که کسیکه چنین باشد پس بدانچه که تو آورده بدان مبالات کند .

معجزه بیست و سیم در کتاب اصول کافی از احمد بن عبدالله غفاری روایت شده که گفت مردی از فرزندان ابی رافع طیس نام را حقی بسیار از او و الحاح نمود تا در در مسجد ایستاد و فریاد میکرد که غفاری مال مرا میخورد پس مردمان بر من جمعه شدند و روز دیگر نماز بامداد کرده رو بسوی امام رضا علیه السلام نهادم و آنحضرت آنروز بعرض رفته بود چون بنزدیک سرا رسیدم وی میآمد و بردارز کوشی نشسته بود بروی سلام کردم و آنماه رمضان بود گفتم خدا مرا فدای تو گرداند مولای تو طیس را بر من حقی است بخدا که وی مرا مشهور گردانید و من با خود گفتم او بطیس میفرماید و طیس نیز ترك میکند و من هیچ نگفتم که حق او چند است پس آنحضرت فرمود بنشین که تا من باز آیم من بنشستم تا که نماز بگذارد و روزه نیز بودم پس دلتنگ شدم خواستم که باز گردم وی بر سید و مردان گرداگرد وی و سائلان نیز در اطراف او بودند و آنحضرت ایشان را صدقه میداد تا در خانه شد آنکبر بیرون آمد و مرا بخواند باوی رفتم و نشستم و من او را حدیث از این سبب نقل میکردم که او امیر مدینه بود چون از سخن فارغ شدم فرمود هنوز روزه نگشاده گفتم نه آنحضرت فرمود تا از برای ما طعام آورند چون فارغ شدیم مرا فرمود که این بالش را بردار و آنچه در زیر او است بردار

چون بالش را برداشتم دیدم که دینارها در زیر آنست پس آنها را در آستین ریختم پس آن حضرت چهار کس از بندگان خود را امر فرمود تا با من باشند و مرا بغانه خود رسانند من گفتم فدای تو شوم پسر مسیب میکرد و من کراحت می دارم که مرا با غلامان تو بیند آنحضرت فرمود که راست گفتی خدا مرا براستی بدادر و فرمود که ایشان باز گردیدند پس چون من ایشان را باز گردانیدم و بسرای خود رسیدم چراغ خواستم و در آن نظر کردم دیدم که چهل و هشت دینار است و آنچه باقیست بر تراست در میان آن یکدینار بود بغایت روشن و مرانی کوی آن بشکفت آورد آنرا برداشتم و نزدیک چراغ گرفتم بنقش روشن در آنجا نوشته بود که حق آنمرد بیست و هشت دینار است و آنچه باقیست مر ترا است و بخدا هرگز من نگفته بودم که حق آنمرد بر کردن من چه قدر است پس گفتم حمد انخداد و ندیرا که ولی خود را عزیز گردانید بدان که نظیر این معجزه در معجزه سیزدهم از شخصی دیگر بطور دیگر مذکور گردید .

معجزه بیست و چهارم از حسین بن محمد نوفلی مرویست که گفت چون امام رضا علیه السلام بطوس آمد پس بسیار مشتاق به پسر خود ابو جعفر محمد تقی علیه السلام بود پس پیش مأمون رفت و فرمود که میخواهم دار و خورم و بچشمه گرم آب روم و میخواهم که هفت روز مرا معاف داری و رسولان تو پیش من نیابند مأمون گفت علی عینی و راسی چنان کنم اگر چه مرا از تو صبر نباشد پس امام رضا علیه السلام با خیمه و بنه و حشم خود بطرف چشمه روان شد و چون امام رضا علیه السلام آنجا فرود آمد خواص خود را فرمود که هیچ کس بیرون نشود و کرد چشمه نکردند هفت موالی خود را فرمود که بر در خیمه ملازم باشند و هیچ کس را در آنجا نگذارند آنکه آنحضرت بمدینه تشریف برد و والی مدینه و ارسید و در منزل وی مقیم شد آنکه از آنجا بمکه رفت آنکه بطوس آمد و مأمون روز می شمرد چون روز هفتم بر گشت نزد وی آمد هر دو بلسکر گاه خود آمدند آنگاه نامه عبدالله بن عبدالله الهاشمی رسید که علی بن موسی علیه السلام بنزد ما آمد و آنگاه رو بمکه نهاد و من خواستم که امیر المؤمنین را اعلام کنم و داود عامل مکه نامه نوشت که علی بن موسی علیه السلام در مکه مقیم است و انساعت که باینجا رسید من خبر او را رسانیدم چون مأمون آن نامه را بدید آنشب نخفت و در کاروی تفکر مینمود و تعجب میکرد و چون بامداد شد آن نامه را بنزد امام رضا علیه السلام فرستاد پس آنحضرت بنما نظر کرد پس مأمون برخواست و بنزد امام آمد و امام برخواست و بر پالیستاد مأمون گفت لا والله که در نیایم تا تونشینی پس حضرت بنشست آنکه وی آمد و باحضرت در مصالای حضرت بنشست آنکه مأمون بما نگریست و گفت یا نوفل سبک آید ترا که ساعتی دور شوی پس من بیرون شدم و هر که حاضر بود بیرون شدند و مأمون دایم حدیث میکرد و گفتگو مینمود و ما او را زخنده مأمون را میشنیدیم آنکه مأمون بیرون آمد و امام رضا علیه السلام کسیرا بما فرستاد پس نزد آنحضرت رفتیم پس مرا فرمود یا حسن

گفتم لیك فرمود تعجب نمیکنی از دوست خود ابو محمد حفظه الله گفتنم چگونگی فدای تو شوم فرمود که مأمون گفت که تو بمن گفتی که بچشمه خواهم رفت و دارو خواهم خورد مرا هفت روز معاف دار آنکه بمکه و مدینه شدی بدرستی که خدایتعالی ترا علم عظیمی داده و من برادر و برسرع توام و بخدا میرسم بولایت تو و بولایت پدرت پس چاره نیست الا اینکه مرا بیاموزی انحرافی که بدان نفع گیرم گفتم که این حیلها است که عاملان تهاجم و حجاز ساخته اند و اگر نه من خضر بودم بر آن تادر نبودم فکیف که یکی امر از رعیت تو پس وی بقیقه بخندید و گفت بخدا که آنرا کردی و رفتی و آهدی و توحجت خدائی و ولی این امتی .

معجزه یست و پنجم از ابی الصلت عبدالسلم بن عبدالصالح الهروری مرویست که گفت ندیدم عالمتر از علی بن موسی الرضا علیه السلام که مأمون جمع کرد در یک مجلس جمله عالمان عهد خود را از گبر و ترسا و جهود و مسلمان و متکلمان و مناظران پس آنحضرت همه ایشان را غلبه کرد و زیاده آمد و همه اقارب فضل او کردند و بقصور علم خودشان معترف شدند .

معجزه یست و ششم در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام از عبدالله بن محمد الهاشمی مرویست که گفت داخل شدم بخدمت مأمون و مرایشانند و بیرون کرد هر که پیش او بود بعد از آن طعام طلبید و بعد از آن بگریست و مرا فرمود که یا عبدالله ملامت میکنند اهل من و اهل بیت تو در اینکه من امام رضا علیه السلام را خلیفه خود نمودم پس بخدا قسم که هر آینه نقل میکنم بتوحیدش که تعجب نمیکنی از آن پس مأمون گفت که آدمم بخدمت حضرت رضا علیه السلام و گفتم جعلت فداک بدرستی که پدر تو موسی و جعفر و محمد و علی بن الحسین علیهما السلام میبود در پیش ایشان علم ماکان و ماهو کاین الیوم القیمة یعنی در پیش ایشانست علم آنچه شده است و آنچه میشود تا روز قیامت و توحیدی قوم و وارث ایشان و در پیش تست علم ایشان و بتحقیق که واقع شده است برای من حاجتی یعنی مرا بشما حاجتی افتاده است آنحضرت بمن گفت که بیار و بگو حاجت خود را پس من عرض کردم که این زاهریه جاریه من احدیرا بر او مقدم ندارم از جاریهای دیگر و بتحقیق که این زاهریه مکرر حامله شده است و سقط کرده است و او الان نیز حامله است پس دلالت کن مرا و بنما مرا چیزی که بآن معالجه کنم تا سلامت باشد پس آنحضرت فرمود که مترس از سقط کردن او بدرستی که او سالم مییابد و سقط نمیکند و یکپسری میزاید که شبه مردم می باشد بمادرش و می باشد برای او خنصری یعنی انگشت کوچک زایدی که آن انگشت کوچک زاید خفی و کم گوشت نمی باشد مأمون گوید پس من گفتم اشهدان الله علی کل شیئی قدیر بعد از آن زاهریه بزائید و پسریرا که شبه ناس بود بمادرش و در دست راستش انگشت کوچکی داشت که مخفی و کم گوشت نبود و در پای چپش انگشت زاید غیر خفی بود که کم گوشت نبود بر آن وصفی که امام رضا علیه السلام فرموده بود پس کیست که

مرا در خلیفه بودن آن ملامت نماید و در نصب نمودن آن مذمت کند.

معجزه بیست و هفتم مرویست که چون امام رضا علیه السلام از خراسان بازگشت پس شیعه متوجه آنحضرت شدند از اطراف و جوانب بزیارت آنحضرت میآمدند و علی بن سابط نیز با هدایا و تحفها بجانب آنحضرت متوجه گردید پس در راه قافله حرامی او را گرفته اموال او را نیز از دست او گرفتند و بردهاش زدند که دندانهای نواجذ او بیفتاد پس علی بن سابط برگشته پیامد بقریه که در آنجا بود و در آنجا ماند پس بخواب رفته در خواب امام رضا علیه السلام را دید که آنحضرت فرمود که معجزون مباش بدرستی که هدایا و تحفهای تو به مال تو بما رسید و ما غم خوردن توبه نثایا و دندانهای خود پس بگیری از سعدمسحوق یعنی ستر کوبیده و بریز بر دندانهای خود علی بن سابط گوید که از خواب بیدار شدم و از ستر گرفته در دهنم ریختم پس خدا تعالی دندان مرا بمن رد گردانید و چون بخدمت باسعادت آنحضرت آمدم آنحضرت فرمود که بتحقیق یافتی آنچه یکبار در باره ستر گفته بودیم حق و درست بعد از آن فرمود داخل شود در خزانه و نگاه کن پس چون علی بن سابط داخل خزانه شد دید که همه مالها و هدیهها در خزانه علیحده نهاده شده و بدانکه این معجزات با تفاوت بسیار در معجزه هفتم از عبدالله بن عبدالرحمن معروف بصفوانی نیز مذکور شد.

معجزه بیست و هشتم مرویست که مردی از واقفیه مسائلی چند مشکله در طوماری نوشته و جمع نمود و در پیش خود گفت که اگر امام رضا علیه السلام اینها را دانست پس آن ولی امر است و چون بدرسرای آنحضرت در آمدم توقف نمودم که مردم از مجلس بدر روند تا که مجلس از مردم تخفیف یافته باشد پس در این حال خادمی بسوی وی بیرون آمد و در دستش رقعۀ گرفته جواب مسائل آن مرد واقفیه همه در آن نوشته بود بخط شریف آنحضرت پس خادم گفت که طومار کجا است طومار را بیرون آورد پس خادم گفت ولی الله فرمود آنجواب مسائل است که در این نوشته پس آن مرد انرا گرفته برفت.

معجزه بیست و نهم مرویست که روزی امام رضا علیه السلام در مجلس خود فرمود که لا اله الا الله مات فلان یعنی فلان کس مرد و بعد از آن اندکی صبر نمود فرمود لا اله الا الله بقرش نهادند و از او سؤال نمودند از پروردگار او و بعد از آن از پیغمبر او سؤال کردند پس اقرار نمود پس از امام او سؤال نمودند جواب داد از عترت و ذریه او و بشمر بعد از آن درمن توقف نمود پس سؤال کردند که چه چیز است شأن او که توقف نمود و دومرتبه این سخن بفرمود و آن شخص واقفی مذهب بود

معجزه سی ام روایت کرده است راوندی در کتاب خود از اسمعیل که من در خدمۀ حضرت امام رضا علیه السلام بودم پس آنحضرت دست مبارک خود را بر زمین سوده پس سکه از نقره پیدا شد بعد از آن دست مبارک خود را بر زمین سوده آنسکه غایب شد پس عرض کردم که یکی از آن بمن عطا

کن آنحضرت فرمود که الان وقت نشده است .

معجزه سی و یکم منقول است که ابونواس آنحضرت را مدح کرده بود بایانی چند پس آن حضرت رقبه بیرون آورد همه آن آیات نوشته بود پس ابونواس متحیر گردیده و گفت یا ولی الله نگفته است اینرا احدی غیر از من و نشنیده است احدی غیر از تو پس آنحضرت فرمود که راست گفתי ولیکن در پیش من است جعفر و جامعه و در آنست که بدرستی تو مرا بآنمدح خواهی کرد .

باب سی و هفتم در ذکر بعضی از معجزات امام نهم امام محمد تقی الجواد (ع)

و آن مشتمل است بر بیست و هفت معجزه

معجزه اول از اسماعیل بن عباس الهاشمی مرویست که گفت روزی در خدمت ابی جعفر امام محمد تقی علیه السلام رفتم و از تنگی معاش شکایت کردم و دست در زیر مصلائی خود برد کف خاکی برداشت بمن داد چون نگاه کردم سبکه طلا شده بود بیازار بردم شانزده مثقال بود وجه معاش خود کردم بعد از آن روی فقر ندیدم و در بعضی از کتب معتبره چنین است که دست بر زمین برد و سبکه بیرون آورد .

معجزه دوم از محمد بن ابی القاسم مرویست که من از پدر خود شنیدم که او گفته از عمر بن الفرج شنیدم که او گفت روزی در مدینه طعامی آوردند پیش آنحضرت فرمود که در آن زهر است نخورید گفتم که غیب بشما آمده فرمود که خباز را بیاورید آوردند فرمود که تو را گفت که مرا زهر دهی گفت نفس من فدای تو باد فلانکس پس بفرمود تا طعام برداشتند و طعام دیگر آوردند .

معجزه سیم حسن بن ابی عثمان الهمدانی گوید که جماعتی از اصحاب مال از اهل بیت وی بخدمة امام محمد تقی علیه السلام رفتند و زیدی با ایشان بود و کسی او را نمیشناخت از آنحضرت مسئله چند پرسید حضرت غلام را فرمود بیا و این زیدی را از خانه بیرون بر زیدی گفت گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد بنده و رسول او است و تو امام و حجت خدائی .

معجزه چهارم صالح بن عطیه روایت کند که چون به حج میرفتم در راه بشرف خدمت آن حضرت مشرف شدم و از تنهایی شکایت کردم فرمود که از حرم بیرون نروی تا کنیزی بگری و خدای تعالی ترا پسری دهد از وی من بعد از آن بیش نحاس رفتم و کنیزی کی خریدم و پسر محمد از او بوجود آمد هم چنانکه امام فرموده بود .

معجزه پنجم ابن ارومیه گوید که معتصم عباسی بمقربان خود فرمود که خطهای چند بنام امام علیه السلام بنویسید بدروغ که او داعیه دارد که خروج کند بر من ایشان آنرا نوشته آنحضرت را حاضر

کردند و ایشان خطها بیرون آورده گفتند که خطها را از غلامان تو فرا گرفته ایم آنحضرت دستها بعدا برداشت و گفت بار خدایا تو میدانی که حال چیست ایشان را بر این دروغ بگیر فی الحال غرفه بلرزه در آمد بمرتبه که بیم هلاک بود ایشان بفرمان آمدند و گفتند یا ابا جعفر دعا فرما تا این ساکن شود فرمود که از دروغ توبه کنی تا ساکن شود گفتند الان توبه کردیم دیگر دعا کرد غرفه ساکن شد آنحضرت برخاست و از آنجا بیرون آمد آنکاه معصم گفت دیدید که جواد چه معجزه نمود اگر لحظه دیگر دعا نمیکرد بیم هلاک بود اندیشه میباید کرد در قتل او مؤلف گوید که این حدیث در دو کتاب از کتب اخبار بنظر رسید .

معجزه ششم محمد بن مغبون روایت کند که من در مکه بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم پیش از آنکه بخراسان بروند گفتم می خواهم بمدینه روم اگر چیزی بپسرت ابو جعفر مینویسی من با خود بمدینه بر او میرسانم آنحضرت تبسمی فرمود نامه نوشت و بمن داد او گوید که من نامه بستم روانه شدم و در آن راه بجهت رمد چشمهای من پوشیده شد و چون بمدینه رسیدم رفتم بدولت خانه امام رضا علیه السلام خدمتکاری که مملوک بود دیدم و اجازت خواستم و باندرون رفتم و امام محمد تقی علیه السلام در گهواره بود سلام کردم بروی حضرت جواب سلام داد خادم آنحضرت را از مهد بیرون آورد و نامه از من بستد و بموقف خادم داد و گفت سر نامه را بگشا چون بگشود پیش وی بداشت و از سر پای آن نظر کرد آنکاه فرمود ای محمد چشم تو را چه رسید گفتم یابن رسول الله چشمم درد میکند و روشنائی وی زایل شده فی الحال مرا پیش طلبید و انکشت مبارک را بر چشم من کشید بینا گشتم آنکاه پای وی بوسیدم و بیرون امدم با چشم بینا بمعجزه آنحضرت که در کودکی نمود در آنحال نامه پدربزرگوار را مطالعه میفرمود و آن محل تعجب من شده در یقینم افزود و نظیر این معجزه از محمد بن سنان نیز وارد شده .

معجزه هفتم روایتست از یوسف بن زیاد از حسن بن علی که او گفت نزد امام محمد تقی رفتم و گفتم یابن رسول الله پدرم وفات یافته و او را دوهزار دینار طلا بود نمیدانم که کجا نهاده و فرمادگی و عیال مندی دارم و از موالی شما ام فرمود چون نماز خفتن گذاردی صدبار صلوات بر رسول و آتش بفرست که بدرت ترا خبردار کند که مال کجاست آن مرد بعد از نماز خفتن صدبار صلوات بر مصطفی و آتش فرستاد چون خواب کرد پدرش را در خواب دید که مال در فلان موضع نهاده بر بردار رفتم برداشتم دیگر در واقعه پسر گفت که اگر چه آنحضرت میدانست که مال کجا است لیکن ترا این عمل فرمود تا تو کمال تصرف او را بدانی و یقین تو زیاده گردد پس بخدمت حضرت آمده احوال را بازگفت و گفت ستایش مر خدا را که ترا برگزید و پیشوای خلق گردانید دیده های آن کور باد که ایمان بخاندان شما نداشته باشد

معجزه هشتم از زبان شیب مرویست که او گفت ابو جعفر علیه السلام در بغداد بود میخواست که بمدینه رود باحلیله خود که آن ام الفضل بود دختر مأمون چون بشارع کوفه رسید و خلق بسیار باوی بودند که بمشابت آنحضرت بیرون رفته بودند نزدیک بسرای شیب آفتاب فرو رفت و آمد و در مسجد رفت و در میان درخت کناری بود که بار آور نبود کوزه ابی طلید و در بینخ درخت ریخت و بنماز مشغول شد و مردم در عقب وی نماز گذاردند در رکعت اول الحمد و اذاجاء نصر الله خواند و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله خواند و پیش از رکوع قنوت خواند و نماز را تمام کرد و سلام باز داد و زمانی توقف نمود پس برخاست و چهار رکعت نماز نافله گذارد و دعا و تعقیب خواند و سجده شکر بجا آورد انگاه برخاست و پیش درخت کنار رفت دیدند که بارور شده و کنار بسیار آورده تعجب ماندند و از آن خوردند کنار بغایت شیرین و بالذت که استخوان نداشت آنگاه خلق را وداع فرمود و ایشان دست و پای آنحضرت را بوسه دادند روانه شدند .

معجزه نهم از علی بن خالد مرویست که گفت من بسر من رای رفته بودم شنیدم که می گفتند در آنجا شخصی محبوس است او را از شام آورده اند و جماعتی میگفتند که او دعوی نبوت میکند بدر زبده رفتن و چیزی بزندانان داد و ببیش وی رفتم و صحبت داشتم او را مرد بزرگ و عاقل یافتم گفتم چه حال است گفت مردی از اهل شام عبادت میکردم در موضعی که سر امام را در آنجا نهاده بودند شبی در محراب نشسته بودم و بذکر حق تعالی اشتغال داشتم شخص را دیدم که پیش من ایستاده و مرا میکوبید که برخیز و بامن بیا برخاستم و باوی رفتم ساعتی بگذشت خود را در مسجد دیدم و آن مسجد کوفه بود گفتند میدانی که این چه موضع است گفتم جامع کوفه ایستاد و نماز گذارد و من نیز باوی نماز گذاردم پس بیرون آمدم و گاهی چند رفتیم خود را در محله دیدیم بعد از آن گاهی چند برداشتیم من خود را در موضع خود دیدم در شام و آنحضرت از من غایب شد من متحیر ماندم سال دیگر همین شخص را دیدم در شام گفتم بدان خدائی که تو را این قدر و منزلت داده بگو که تو کیستی گفت محمد بن علی بن موسی الکاظم علیهما السلام و این خبر بمحمد بن عبدالملک زیاد رسید مرا بگرفت و غل بکردن نهاد بعراق فرستاد و مرا باینجا آوردند و آوازه انداخته اند که او دعوی نبوت کرده گفتم من قضیه بنویسم از برای توبه محمد بن عبدالملک فرمود که بنویس من آنقضیه را نوشتم بمحمد بن عبدالملک و از حال او اعلام کردم او بر پشت کاتب من نوشت که او را بگو که با نکس بگوید که ویرا از شام بکوفه برد و از کوفه بمدینه و از محله بشام آورد در یکشب تانرا از این حبس بیرون آورد من غمناک و دل تنگ شدم بنزد وی رفتم و روز دیگر رفتم تا حال او معلوم کنم چون بدر حبس رسیدم مردم بسیار دیدم آنجا از سواران و موکلان که با صاحب زندان گفت و شنید داشتند گفتم چه بوده است شما را گفتند آن شخص که دعوی نبوت میکرد گریخته و بندها گذاشته کسی

نمی داند که بکجا رفت و چون رفت علی بن خالد گوید که من زبیدی بودم چون اینحال را دیدم دانستم که این معجزه ابو جعفر علیه السلام است اورا از بند بیرون کرده و من بدین جهت امامی شدم و این حدیث در کتاب عین الحیوة نیز مذکور است لکن راوی حدیث را علی بن احسان نوشته است و در کتاب دیگر چنین مذکور است که روایت کرده است محمد بن علی بن شاذان القزوینی با سند متصل از محمد بن احسان از علی بن خالد که گفت بعسکر بودم شنیدم که آنجا مردی محبوس است که اورا از ناحیه شام آورده اند الحدیث و این حدیث در سه کتاب از کتب اخبار بنظر رسیده است بتفاوت اندکی بلکه در چهار کتاب

معجزه دهم محمد بن علا از عیسی بن اکثم روایت کند که بعد از آنکه جهد تمام کردم و چند بار با ابو جعفر علیه السلام مناظره کردم و هدیه چند بوی فرستادم و دایم از علوم آل محمد و آل الهی از وی پرسیدم میفرمود که من جواب این مسائل تو میگویم بشرط آنکه پوشیده داری تا زنده باشم و بعد از فوت من خود میدانی گوید روزی در مدینه در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم تا زیارت روضه کنم ابو جعفر را دیدم که طواف قبر آنحضرت مینماید مسئله چند از وی پرسیدم و جواب شنیدم گفتم مسئله میخواهم از تو پرسم و شرم دارم فرمود ترا از آن خبر دهم پیش از آنکه تو سؤال کنی میخواهی بررسی که امام کیست گفتم بخدا که این میخواهم از تو پرسم شرم دارم فرمود که من امامم گفتم بچه علامت عصائی در دست مبارک داشت عصا بآواز آمد و گفت مولا بمن اینست که امام زمان است و حجت حضرت منان

معجزه یازدهم از احمد حضرمی مرویست که گفت چون ابو جعفر محمد بن علی الثقی بحج میرفت بزباله فرود آمد ضعیف دید که بیش گاو مرده نشسته و میگردد آنحضرت فرمود که این سبب گریه چیست گفت من ضعیف بی نوابم و بیجز این گاو چیزی نداشتم از مال دنیا اکنون افتاده و مرده و من عاجز گشته ام و فرو مانده فرمود که من دعا کنم تا خدایتعالی این گاو را برای تو زنده نماید گفت من نیز شکر حق تعالی بجا آورم و تا زنده باشم بتو دعا کنم آنحضرت دور که تنمناز بگذازد و دعا کرد و پای مبارک بر گاو زد و فرمود که برخیز بفرمان خدایتعالی گاو بر خاست زن بانگ برداشت و گفت تو می عیسی پسر مریم که مرده را زنده میکنی آنحضرت فرمود که این مگوی ما بندگان شایسته حقیم و اولاد برگزیده رسولیم و این از اعجاب مدار و نظایر این معجزه نیز از امام موسی کاظم علیه السلام نیز وارد شده چنانکه گذشت

معجزه دوازدهم از حسین مکاری مرویست که گفت روزی در بغداد در مجلس شریفابی جعفر محمد الجواد علیه السلام در آمدیم و کمال توقیر و تعظیم خلیفه که نسبت با آنحضرت واقع بوده معلوم شد با خود گفتم که این شخص هرگز بموطن خود مراجعت نمیکند زیرا که در این دیار بسیار بنعمت میگذرانند

چون این بخاطرم گذشت دیدم که رنگ آنحضرت متغیر گردید و صاعتی سردر پیش افکند و بعد از آن سر برداشت و فرمود ای حسین بخدا سوگند که نان جوین با نمک سوده خوردن و بر سر روضه متبر که جد خود بسر بردن نزد من از اینصورت که مشاهده میکنی بهتر است بلکه اینحال نزد من مکروه ترین احوال است

معجزه سیزدهم از احمد بن محمد از ابی الحسن معمر بن خلا که گفت روزی حجت زمانی ابو جعفر ثانی در مدینه مرا گفت ای معمر سوار شو تا با تو بجانب صحرا برویم حسب الامر آنحضرت سوار شدم و بایکدیگر میرفتیم تا بوادی رسیدیم که در آن بیشه بود آنحضرت فرمود ای معمر زمانی همین موضع باش تا من حاضر شوم بعد از آن در آن بیشه رفت و از نظر من غایب شد بعد از آنکه زمانی پیداشد گفتم یا بن رسول الله روح من فدایتو باد کجا رفته بودی که چنین از گرد راه غبار آلودی فرمود پدرم علی بن موسی الرضا علیه السلام در خراسان وفات یافته بود بتجهیز و تکفین وی رفته بودم و الحال از دفن او میام صلوات الله و سلامه علیهما

معجزه چهاردهم از ابی الصلت منقولست که چون مرا مأمون ملعون محبوس نمود بسبب تعلیم نمودن مأمون را آن دعائی که امام رضا بمن تعلیم فرموده پس مرا آن ملعون یکسال در حبس نگاه داشت و چون یکسال در حبس او ماندم بسی دل تنگ شدم شبی بیدار شدم و احیا کردم و عبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد علیهم السلام را شفیع گردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا از زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی علیه السلام در زندان در نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابوالصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی و الله فرمود برخیز پس دست زدن جبرها از پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آن حضرت یاری سخن گفتن نداشتند و چون از خانه بیرون آورد فرمود که برو در امان خدا که هرگز تو مأمون را نخواهی دید او تو را نخواهد دید و چنانشد که فرمود

معجزه پانزدهم آنکه چون امام جواد امام محمد تقی علیه السلام سن شریف آن حضرت در وقت وفات پدرش امام رضا علیه السلام نه ساله بود و بعضی هفت سال نیز گفته اند و در هنگام شهادت و الدبزر گوارش آنحضرت در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آنحضرت تأملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و امانیل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک بخدمت آنحضرت رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار با امامت آن منبع سعادت نمودند و زنك شك و شبهه از آینه خاطر های خود زدودند حتی اینکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس با در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از معدن علوم و فضایل

سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیدند

معجزه شانزدهم آنکه چون مأمون ملعون را بعد از شهادت امام رضا علیه السلام مردم زبان طعن گشودند و ملامت‌ها بر آن نمودند و آن ملعون خواست که خود را ازطن مردم بیرون کند چون ازسفر خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت امام محمد تقی علیه السلام نوشت و آنحضرت را ببغداد طلبید روزی کودکان در میان کودکان در میان کوچه بیازی مشغول بودند و آنحضرت نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کو کبهٔ او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نکرد و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا اینکه مأمون بنزدیک آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت ملاحظه آثار متانت و مهابت آنحضرت متعجب شد عنان کشید و در آنوقت من شریف آن حضرت یازده ساله بود پس پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت نه نمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که راه را بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و که آن ندارم که بیجرم تو کسیرا در معرض عقوبت در آوری از استماع این سخنان تعجب مأمون زیاد گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام چون نسب شریفش شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده آنشقی محروم بود منفعل گردیده و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رفت نظرش بر دراجی افتاد بازی از بی آن رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیات دران بود و از مشاهده آن حال در شگفت شده و آن ماهی را در کف گرفته معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد چیست این که من در دست دارم حضرت بالا هم ملک علام فرمود که حق تعالی دریای چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با آب بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را در کف می گیرند و برگزیدگان سلاله نبوت را با آنها امتحان مینمایند مأمون از مشاهده آن تعجبش افزون شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزندان آن امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست

معجزه هفدهم آنکه صاحب کشف الغمه و سید ابن طاووس ره روایت کرده اند که حکیمه دختر حضرت امام رضا علیه السلام گفت که پس از فوت برادرم روزی بدیدن زوجهٔ او ام الفضل رفتم بعد از آنکه بسیار از صفات مرضیه او مذکور ساخت گفت ایعمه اگر خواهی بنقلی عجیب از اوترا خبر دار گردانم که مثل او نشینده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانهٔ خود نشسته بودم که زنی خوش

صورت و خوش محاوره بدیدن من آمد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمرو بن یاسر
وزن ابو جعفر محمد بن علی و من در حضور او خود را ضبط کردم و چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را
میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغصه تمام روز را بشب رسانیدم و چون نصف
شب رفت گریبان خود چاک و نالان بخدمت پدرم مأمون رفتم و گفتم با من چنین کرد و زنان بر سر
من میخواستند و چون حرف میزنند مرا و ترا و عباس را دشنام میدهند و مأمون در آن حال چنان مست
شراب بود که خبر از خود نداشت از استماع این سخنان در خشم شد و بر خاست و شمشیر را برداشت
و خادمان همراهش رفتند و چون بیالین ابو جعفر رسید او را در خواب دید شمشیر کشید و بگمان حاضران
او را پاره پاره کرد و بر گشت و من از کردار و گفتار خود پشیمان شدم و طایفه بسیاری بر سر و روی خود
زد و در گوشه بغواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم باو گفت که امشب عجب چیزی از تو صادر شد
مأمون گفت چه چیز یاسر گفت که دخترت آمد چنین و چنان گفت و تو بر سر آورفته شمشیر بسیاری
بر روی زدی و اعضای ویراجدا کردی مأمون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که
بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاید یاسر گوید که چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که کنار آب
نشسته مساواک مینماید من سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که باوی حرف بزنم بنماز مشغول شد و من
دوان دوان بخدمت مأمون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که اباجعفر علیه السلام را باکی نیست و بنماز مشغول
است پس سجده شکر کرد و هزار دینار انعام بمن داد و گفت بیست هزار دینار بجهت ابی جعفر علیه السلام ببر
و سلام مرا باو برسان من چون آمدم و خواستم که بدن مبارکش را ببینم که آن زخمها را دارد یا نه
گفتم یا بن رسول الله یا بن پیراهن که در زبرداری مرا مبالغه نمیکنی که بجهت کفن خود نکند پیراهن
را بر آورده بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلقا
خبر ندارد و شرمند و پشیمانست و نگاه ببدن مبارکش کردم اثری ندیدم نزد مأمون آمدم و ماجرا را
نقل کردم مأمون اسبی و شمشیری را که شب در دست داشته بود بجهت او فرستاد ام الفضل گفت که
پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرفی شکوه ناک از آنحضرت از تو بشنوم جز بکشتن راضی
نخواهم شد و خود بخدمت آنحضرت آمد و او را در بر گرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب
خمر کند و در دست آنحضرت تائب شد و آنجناب باو دعائی تعلیم نمود که چون شب آیند با من بود
ضرری از آن زخمها بمن نرسید و آن دعا در هیچ الدعوات مذکور است و آن حرز جواد است و تا
مأمون زنده بود ببرکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیار از برای او مفتوح گردید
معجزه هجدهم ابن شهر آشوب بسند معتبر از حکیمه خواتون صبیحه محترمه حضرت امام
موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم حضرت امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود که
ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد می شود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی من در خدمت

آنحضرت مانندم چون شب درآمد مرا با خیزران وزنان قابله در حجره در آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زانیدن گرفت و او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد و ما از خاموشی چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آنغورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آنحضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور یقین را برگرفته در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام به حجره درآمد بعد از آنکه او را در جامه مطهر پیچیده بودم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در کپواره عزت و کرامت گذاشت و آنمهد عزت را بمن سپرد و فرمود که از این کپواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنحضرت شد دیده حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله چون این محال غریب را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده کنی زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی .

غره در بیان نسب شریف امام محمد تقی الجواد علیه السلام از اعلی الرضا است و والده ما جدّه اش خیزران و در کتاب کافی سببکه نویه حبشیه وام ولد روایت شده که او از اهلیت ماریه مادر ابرهیم بن رسول الله صلی الله علیه و آله و لقبش جواد و تقی و قانیه و کنیتش ابو جعفر الثانی و ولادتش در مدینه طیبه در یازدهم ماه رمضان و بقولی یازدهم رجب سنه خمس و تسعین و مائة و مدت امامتش هیجده سال و اولاد امجدش چهار نفر دوبر امام علی نقی و موسی علیه السلام و دو دختر فاطمه و امامه و سن مبارکش بیست و پنج سال و دو ماه و یازده روز و شهادتش بفرموده معتصم که ام الفضل دختر مأمون نامیمون در محلی دستمال بالماس تر کرده باو داد آلت مردی آنحضرت مدتی در زحمت بود تا شربت شهادت چشید در روز سه شنبه آخر ذی القعدة الحرام سنه عشرين و مائین در بغداد و مرقد منورش در مقابر قریش در جنب جدش امام موسی کاظم علیه السلام و در بعضی از کتب اخبار مادر جواد را سکنیه و صفیه نوشته اند و امام رضا علیه السلام او را خیزران نام نهاد و روایت شده که چون امام حسن علیه السلام عمل ناشایسته ام الفضل را دریافت بروی نفرین کرد گفت خدا ترا مبتلا گرداند بدردی که او را دوا نباشد پس خوره در فرجش افتاد و بلبنت خدا واصل شد و در بعضی از کتب اخبار نوشته که عمر شریف جواد بیست و پنج سال بود بقیه ملک مأمون بعد از آن متعصم ملک شد هشت ماه و سال بعد از آن هرون الوانی پادشاه شد پنج سال و نه ماه در اول ملک و انانی از سم جواد محمد تقی علیه السلام شهید شد و مشهور

نقل ام الفضل بفرموده متصم و نقش خاتم آنحضرت المہیمن عضدی و یافتن القادر اللہ و حاجبش عمر بن الفرات .

معجزه نوزدهم روایت کرده است عبد اللہ بن محمد کہ گفت محمد بن علی علیہ السلام را دیدم کہ کاسہ چینی بیش وی نہادہ بود پس مرا گفت یا عمار از این عجزہ میخواہی کہ عجیب بینی گفتم آری پس وی دسترا بکاسہ کردہ کاسہ گذاختہ شدہ تا آب گردید بعد از آن آن را جمع کردہ قدحی ساخت همچنانکہ اول میبود .

معجزہ بیستم از عمار بن زید مروستکہ ابراہیم بن سعید گفتکہ امام محمد تقی بن علی بن موسی علیہ السلام را دیدم کہ نشست بر برک زیتون کودہ و آنرا فرا گرفت پس دیدم کہ ہمہ ورق ہا سیم شد پس بسیاری از آن سیم ہا بستادم و در بازار ہا خرج کردم و هیچ عیب در این ہا نبود و از حال خود برنکردید .

معجزہ بیست و یکم از محمد بن فقیہ مروستکہ مؤدبی کہ ابا جعفر را بود گفتکہ روزی آنحضرت در پیش من بود در لوح چیزی میخواند ناگاہ لوح را بینداخت و ترسان از جای خود بر خاست و میگفت اناللہ وانا الیہ راجعون و گفت بخدا کہ پدرم در گذشت یا میگردد مؤدب گوید کہ گفتم از کجا میگوئی گفت از بزرگی و عظمت خدا چیزی در دل من آمد کہ آنرا ندیدہ بودم گفتم پس بگذشت گفت دست از این بردار و مرا دستوری دہ تا در خانہ شوم و بنزد توایم و از من بخواہ ہر جاکہ از قرآن میخواہی تا ترا بحفظ آن وفا کنم گفتم اعراف را بخوان گفت اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم بسم اللہ الرحمن الرحیم و اذنتقنا الجبل فوقہم کانہ ظلہ و ظلوا انہ واقع بہم من گفتم المص فرمود این اول سورہ است پس فرمود کہ این ناسخ است و آن منسوخ این محکم است و آن متشابہ و آن خاص و این عام و این حال در مدینہ بود و پدرش در طوس صلوات اللہ علیہا

معجزہ بیست و دوم از ابی الصلت ہروی مروستکہ گفت در مجلس امام محمد تقی علیہ السلام بودم و نزد وی بودند جمعی از شیعیہ و غیر ایشان مردی بر خواست و گفت ای سید من فدای تو بباد پدر و مادرم آنحضرت فرمود تقصیر نکنند بنشین آنکہ دیگری بر خواست و گفت یا مولای فدای تو باد پدر و مادرم آنحضرت فرمود اگر کسی نیابد در آب اندازد کہ آن بدو میرسد پس آن مرد نیز بنشست چون اہل مجلس باز گردیدند من گفتم کہ سیدی چیزی عجیب دیدم فرمود از این دومرد خواہی پرسید گفتم آری فرمود مرد اول بر خواست و از ملاح پرسید کہ در کشتی تقصیری بکند گفتم نہ زیرا کہ کشتی بمنزلہ خانہ اوست و او از آنجا بیرون نشدہ است و آن دیگری خواستکہ پرسد زکوٰۃ کہ اگر کسی را نیابد از شیعیہ ہا تا آن را بدهد گفتم کہ در آب اندازد کہ آن باہلش میرسد .

معجزه بیست و سوم از محمد بن علی الهاشمی مرویست که گفت نزد ابو جعفر میبودم در بامداد آنشب که ام الفضل بنت مأمون را بخانه خود برد و من آنشب طعام خورده بودم چون نزد وی بنشستم مرا تشنگی غلبه نمود و کراحت داشتم که آب بخواهم ابو جعفر علیه السلام بمن نظر کرد و فرمود ترا تشنه میبینم گفتم اری غلام را فرمود که مارا اب ده من با خود گفتم که اگر این ساعت آبی بیارد که در آن زهر باشد پس از این غمناک شدم بعد از آن غلام آب بیارود ابو جعفر علیه السلام در روی من تبسمی کرد آنکه غلام را فرمود که آب را بمن بده پس آنحضرت آب را گرفت و آشامید بعد از آن بمن داد پس نزد وی بودم تا دیگر باره تشنه شدم وی آب طلبید و همچنین اول خودش میآشامید و بعد از آن بمن داد محمد بن حمزه گوید که محمد بن علی الهاشمی گفت بخدا قسم که من گمان بردم که ابو جعفر میدانند آنچه در دلها است چنانکه رافضیان میگویند

غره بدانکه نص صریح بامامت محمد تقی علیه السلام نص و تصریح اوست حضرت امام رضا بامامت پسر خود امام محمد تقی علیه السلام چنانکه از صفوان روایت شده که گفت حضرت امام رضا علیه السلام فرمود عرض کردم که ما از تو میپرسیم پیش از آنکه خدا ترا پسر میدهد اکنون خدای عز و جل پسری بشما کرامت فرمود و چشمها روشن گردید و خدا ننماید روزی را که تو نباشی اکنون اگر واقعه شود بکی التجا بریم آنحضرت اشاره فرمود بابی جعفر علیه السلام که در پیش وی ایستاده بود گفتم فدای تو شوم اوسه ساله است فرمود وی را از آن چه زبان عیسی علیه السلام که حجت اقامه نمود او کم از سه سال بود پس از این حدیث صراحة معلوم شد که انبیاء و اوصیاء در عالم طفولیت نیز پیغمبر و وصی بوده و حجت خدا اند بلکه در بطن مادر و بلکه در عالم ارواح نیز چنین اند چنانکه در کتاب عوالم الارواح و کتاب صواعق بتفصیل بیان کرده ایم .

معجزه بیست و چهارم مرویست که چون جناب امام محمد تقی الجواد علیه السلام را بعد از پدرش وفات امام رضا علیه السلام بمسجد آوردند و آن طفل بود پس بمنبر در آمده فرمود که منم محمد بن علی الرضا و منم جواد و منم عالم بانساب مردم در اصلا ب ایشان و منم دانایر بر قلوب شما و بر ظواهر شما و عالم بر هر چه که شما میل کنید و این علمی است که عطا کرده شده ایم ما پیش از آفریدن همه خلق و بعد از فانی شدن سموات و ارضین و اگر اهل باطل نمیبود و دولت اهل ضلال نمیشد و اهل شك نمیبود هر اینه می گفتم قولیکه اولین و آخرین همه از آن متعجب میشدند پس بعد از آن دست مبارک خود را بدهنش گذاشت و فرمود ای محمد ساکت باش هم چنانکه پدران تو ساکت شدند پیش از تو .

معجزه بیست و پنجم از ابی جعفر هاشمی مرویست که گفت من در خدمت ابی جعفر ثانی یعنی امام محمد تقی علیه السلام بودم در بغداد پس داخل شد بخدمت آنحضرت یا سر خادم و گفت ای سید ما

بدرستی که سیده ما ام جعفر رخصت میطلبید و استیذان میجوید که شما بخانه ام الفضل تشریف بیاورید پس آنحضرت بغداد فرمود که تو برگرد بدرستی که من از بی تو میآیم بعد از آن حضرت استرخود را سوار شده بیآمد تا بدرخانه وارد گردید خادم گوید پس خواهر مأمون بیرون آمد و بر آنحضرت سلام داد و از او سؤال نمود که بخانه ام الفضل دختر مأمون تشریف ببرد و خواهر مأمون گفت ای سید من دوست دارم اینکه بینم ترا با دختر من یعنی ام الفضل در یکجا نشسته تا اینکه چشمهای من روشن گردد خادم گوید که آنحضرت داخل خانه ام الفضل گردید که پردها برداشته شده پس مکث نکرد و بود که از خانه بیرون آمد و میفرمود که فلانم را اینه اکبر نه خادم گوید که بعد از آن آنحضرت بنشست پس ام جعفر خواهر مأمون بیرون آمد و دامن جامه خود میافشاند و با آنحضرت عرض کرد که ای سید من بیا انعام نمودی و تمام نکردی یعنی استدعای ما را اجابت کردی و زحمت کشیدی و بخانه ما تشریف آوردی و چرا مکث نکردی و زود تشریف بردی آنحضرت فرمود بام - جعفر که اتی امر الله فلا تستعجلوه یعنی امر خدا آمد پس تعجیل مکنید پس بدرستی که چیزی واقع شد که اعاده آن خوب نیست پس تو برگرد بنزد ام الفضل و از او پرس و او تو را خبر میدهد پس ام جعفر پیش ام الفضل رفته و آنچه حضرت فرموده بود اعاده نمود و گفت که حضرت چنین بمن فرمود پس ام الفضل باو فرمود که یا عمه چه چیز اعلام کرد او را آنچه پیش من بود بعد از آن گفت که چگونه دعا نکنم بر پدر خودم که بحقیقتی تزویج کرده مرا بر ساحر یا عمه بدرستی که چون جمال آنحضرت بر من طالع شد پس حادث شد بر من آنچه که بر زنها حادث میشود یعنی حایض شدم پس دست خود را بلباسهای خود زده و گرفتم پس ام جعفر از این سخن بیهوش شد و غمگین از خانه بیرون شد و بر حضرت عرض کرد که برام الفضل چه چیز حادث گردید آنحضرت فرمود که آن از اسرار زنهاست پس ام جعفر عرض کرد که ای سید من تو غیب میدانی آنحضرت فرمود نه گفت که بر تو وحی نازل شد گفت نه پس ام جعفر گفت که تو از کجا دانستی و از کجاست علم آنچه نمیداند کس مگر خدا پس آنحضرت فرمود که من میدانم آن را از عام خدا که خدا تعلیم کرده است خادم گوید که چون ام جعفر برگردید پس بخدمت عرض کردم که ای سید من چه چیز است اسرار زنها آنحضرت فرمود آنچه که برام الفضل حاصل شد پس دانستم که آن حیض است .

معجزه بیست و ششم در حدیث طویل از ابی الصلت مرویست که در وفات امام رضا علیه السلام من در هارا بسته و در صحن خانه گریه گنان و حزین ایستاده بودم که ناگاه داخل شد بر من جوان حسن الوجوه که اشبه ناس بود بر امام رضا علیه السلام پس من سبقت کردم و گفتم که از کجا داخل شدی و حال آنکه در بسته بود پس آنحضرت فرمود که آنکسی که مرا از مدینه در این وقت آورد آنکس مرا داخل گردانید در حالی که در بسته است ابو الصلت گوید که گفتم تو کیستی گفت که من حجة الله ام یا ابا

الصلوات من محمد بن علی بعد از آن بجانب پدرش روان شد پس داخل خانه شد و مرا امر کرد که داخل خانه شو پس وقتی که امام رضا علیه السلام نظرش براو افتاد برپا ایستاد که او را معانقه کند بعد از آن او را بر فراش خود کشید و امام محمد تقی علیه السلام بروی او افتاد پس او را میبوسید پس براو سری میگفت که من نفهمیدم و من دیدم بر لب های امام رضا علیه السلام سفیدی که از برف سفید تر بود و دیدم که ابو جعفر محمد تقی علیه السلام آن را با زبانش میلبسید بعد از آن داخل نمود امام محمد تقی علیه السلام دست خود را میان سینۀ مبارک و میان ثوب امام رضا علیه السلام پس بیرون آورد از آن چیزی که شبیه عصفور بود پس او را بلع نمود پس بعد از آن امام رضا علیه السلام برحمت الهی و اصلش روحی له الفداء و جسمی له الفداء پس بعد از آن امام محمد تقی علیه السلام فرمایش کرد که ای ابا الصلت بیار مرا تابوت را و آب را از خزانه ابو الصلت گوید عرض کردم در خزانه آب و تابوت نیست پس آنحضرت فرمود که فرمانبردار باش بهره که من امر میکنم پس داخل خزانه شدم ناگاه دیدم تابوتی و آبی پس بیاردم و دامن برچیدم که او را معاونت کنم پس فرمود که دور شو که برای من معین هست بعد از آن فرمود که داخل خزانه شو بیرون آور سیدی که در آن کفن و حنوط هست ناگاه دیدم سیدی که در آن ندیده بودم پیش از این بیرون آوردم پس او را کفن نمود و نماز گذارد بعد از آن فرمود که تابوت را بیار گفتم بروم نجاریا آورم آنحضرت فرمود که تابوت در خزانه هست پس تابوت را دیدم که مثل آن راهرگز ندیده بودم پس او را در تابوت گذاشت پس از او دور گردید و دور رکعت نماز بجا آورد پس ناگاه تابوت مرتفع شده و سقف خانه منشق شده و تابوت غایب شد الحدیث و تمام حدیث در معجزه امام رضا در معجزه هجدهم مذکور شد بدانجا رجوع نماید.

معجزه بیست و هفتم مرویست که روزی ام الفضل بمأمون ملعون گفت که ای برادر مرادادی بمرد فقیری که سبب تنگ ماشده مأمون اینسخن را سبب خجالت خود دیده بسیار منفعل شد و اینسخن را نقل کرده تا آنکه بجواد علیه السلام رسید پس آنحضرت بمأمون گفت میخواهی من ترا از خجالت و تنگ بیرون آورم گفت بلی فرمود امر کن که ندا کنند مردم را تا مسجد جمع شوند بمسجدی که چهل ستون داشت همه بر شد جواد علیه السلام بمنبر در آمد و خطبۀ بلیغی انشا فرمود و فرمود که خلیفه اخرویشی خاندان رسول ننگ دارد بسبب فقر ایشان و مردم باطن میکنند و من میخواهم که این ننگ را از او بردارم و همه بدانند که ما خاندان عصمت و بدینا و زخارف او محتاج نیستیم ما خود آن را قبول نمیکنیم والا هر چه میخواهیم برای ما میسر است و ما میخواهیم که امروز بفقر احسانی بکنیم که کسی مثلش نکرده باشد پس آنحضرت دست مبارکش را بلند کرده از آستین مبارکش بهمۀ فقرا هر یکی شده مرواریدی هزار دانه بقیمت پانصد دینار یا زیاده آویزان شده بدامن ایشان در افتاد چون اغنیا اینرا دیدند بطمع افتادند بعد از آن چون آنحضرت خواست

ایشان را بر آورد و سوال ایشان را نیز اجابت فرمود فرمود که منتظر بشوید برسیدن ابن احسان بشما نیز پس آنحضرت قدری از خطبه اش ادا فرمود بعد از آن دست مبارکش را نیز بلند کرده فرمود هذا احساننا علی الاغنیاء پس از آستین مبارکش بهمه اغنیا بطور اول بدامن ایشان در افتاد - از آن جماعت قضاة بطمع آمده سؤال نمودند همچنین بطریق گذشته قدری از خطبه اش ادا فرمود و بایشان هریکی نیز یکشده مرورابد هزار دانه اعطا واحسان فرمود بقیمت مذکوره خلاصه بهمه اهل مجلس عطا فرمودند تا آنکه مأمون نیز بطمع افتاد باو نیز مثل دیگران یکشده بدامن وی در آویخت احدی از آن انعام فرو نماند و اینست قوله تعالی هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغیر حساب پس همه حمد و ثنای آنحضرت را بی اختیار بزبان جاری نمودند و در کار او و اعجاز او متحیر شدند و جلالت شأن و قرب آنحضرت نزد خداوند برایشان معلوم گردید و ملقب بجواد گردید و جواد نامیدند پس جود جوادین که جود حاتم از آن قطره بود .

باب سی و هشتم در ذکر بعضی از معجزات امام هاشم

حضرت ابی الحسن علی النقی الهادی علیه سلام الله الملك الباری

معجزه اول از ابی هاشم مرویست که روزی چند مرا مانع از خدمت باسعادت حضرت ابی الحسن علی النقی الهادی علیه السلام واقع شد بغایت شوقمند بخدمت آن حضرت شدم بعد از عهدهد بعید شرفیاب حضور وافر السرور آنحضرت شدم گفتم یا بن رسول الله از بغداد تا سامره مسافت بسیار نیست اما چون پیر شده ام و قوی در کمال ضعف شده و ارزوی ملازمت حضور مرا غلبه میکند بنا بر ضرورت بودن مرا لازم است در آنحدود اگر دعائی فرمائی که خدایتعالی ببرکت دعای تو مرا قوتی دهد و دابه سریع السیری کرامت فرماید از لطف شامل و کرم کامل تو دور نخواهد بود آنحضرت فرمود خدای تعالی تو را قوت دهد و دابه تو را ببرکت تو سریع السیر گرداند ابو هاشم گوید که بعد از دعای آنحضرت نماز صبح را در بغداد میکردم و با همان استر در وقت زوال بسامره میرسیدم و اگر اراده نمودم شبانگاه ببغداد مراجعت کردم با همان استر و این شهر دلالات و اظهر معجزات آنحضرت بود در آن زمان .

معجزه دوم از ابی هاشم جعفری مرویست که گفت قومیرا دیدم که از مدینه بسامره میآمدند و امام علی النقی علیه السلام باستقبال ایشان بیرون فرموده بود چون آنحضرت بایشان رسید از برای آنحضرت غاشیه زرین گسترانید و آنحضرت برانجا نشست و از ایشان احوال میپرسید و من نیز فرود آمدم و در پیش آنحضرت بنشستم تا من نیز سخن آغاز کردم از دست تنگی و محنت روزگار و نامساعدی زمانه شکایت کردم فرمود مرا که غم مخور که من اینرنجه را از تو زایل گردانم دست مبارک در میان ربک و

سنگ کرد و مشتی از آن بمن داد فرمود که تو را اینقدر کفایت کند گفتم یاسمولای من سنگریزه بکجا برم و مرا بچه کار آید فرمود که یا اباهاشم اینرا پنهان کن که آن نه سنگریزه است من آنرا نگاه داشتم بعد از زمانی نظر کردم دیدم که زر سرخست و چون آتش میدرخشید پیش زرگری بردم و آنرا بگداز آورد گفتم من از این بهتر زری بگداز نیاورده‌ام و آن مدت مدید کفایت بود مرا

معجزه سیم از ابی یعقوب مرویست که امام علی نقی علیه السلام را دیدم که با محمد بن خضیب می‌رفت سواره آنحضرت آهسته میراند ابن خضیب گفت که نفس من فدای تو باد اسب را بران فرمود که تو مقدمی بر بند و زندان بعد از چهار روز بند بر پای او نهادند و بعد از چند روز کشتند .

معجزه چهارم محمد بن احمد از ابراهیم بن بلطون و اواز پدرش روایت کند که مدتی بود من حاجب متوکل بودم و غلامانی چند که برای وی فرستاده بودند مرا فرمود که محافظت ایشان کنم و امور ضروریۀ ایشانرا ایستادگی نمایم روزی من پیش وی ایستاده بودم که امام علی نقی علیه السلام بنزد وی آمد و چون آنحضرت بنشست متوکل فرمود که غلامان را بیرون آر آوردم چون نظر غلامان بر آنحضرت افتاد سجده تعظیم وی کردند و دست و پای ویرا بوسیدند آنحضرت ایشانرا باشارت بناخت متوکل را حرکت برخواستن نماند بعد از مشاهده انصورت آنحضرت زمانی بنشست و بعد از آن بیرون فرمود متوکل گفت یابن بلطون این چه بود که این غلامان کردند گفتم والله نمیدانم از ایشان پیرس از ایشان پرسید که چرا چنین کردید غلامان گفتند که این مردیست که هر سال بدیار می‌آید و ما را علم دین می‌آموزد و او وصی پیغمبر آخر الزمان است و ما از وی بسیار معجزه دیده‌ایم و او از بزرگان دین است چون کلام غلامان باآخر رسید بمن امر کرد که ایشانرا بکش و من کشتم ایشانرا و دفن کردم چون شب در آمد گفتم که بخدمت امام علیه السلام بروم برخواستم و بخدمت وی شتافتم تا آنحال را بوی عرض کنم خادمی بر در خانه ایستاده بود گفت یابن بلطون امام علیه السلام ترا میطلبد باخادم باندرون رفتم آنحضرت نشسته بود فرمود یابن بلطون حال غلامان چیست گفتم همه را کشتیم فرمود که همه را کشتی گفتم بلی والله فرمود می‌خواهی که ایشان را ببینی گفتم بلی لیکن من ایشانرا کشته‌ام و دفن کرده‌ام آنحضرت اشاره فرمود مرا که باندرون و تا حال ایشانرا بدانای باندرون رفتم دیدم که همه نشسته‌اند و می‌خورند مؤلف گوید که این حدیث در دو کتاب اخبار بنظر رسیده بلکه در سه کتاب والله الموفق .

معجزه پنجم از ابی هاشم مرویست که گفت سالی بحج میرفتم چون بمدینه رسیدم رفتم بخدمت آنحضرت باستقبال بقا میفرمود بروی سلام کردم و جواب شنیدم فرمود اگر می‌خواهی بامن بیا پس رفتیم در خدمت آنحضرت تا بصحرائی رسیدیم نظر کرد بغلامی که همراه بود و فرمود که برو و احوال بقا معلوم کن که نزدیکست یانه غلام رفت پس فرمود مرا که فرود آی فرود آمدیم و اندیشه

من چنان بود که از آنحضرت چیزی بغواهم و شرم میداشتم و در آن فکر بودم که آنحضرت بمن نگاه کرد و تبسمی فرمود و فرمود یا اباهاشم فکر آن میکنی که از من چیزی بغواهی و شرم میکنی گفتم بعدا که چنین است که دست تنگم و شرم مانع میشود تا زیانه که در دست داشت در زمین کشید و نقش انگشتر سلیمان بر آن زمین نقش کرد در اول نوشته بود که بستان و در آخر آنکه پنهان دار پس بتا زیانه از زمین برداشت و بمن داد و آنسبکه بود که بقیمت چهار صد دینار نقره صافی بود گفتم الله اعلم حیث یجعل رسالتہ .

معجزه هشتم از حسن بن محمد جمهور مرویست که گفت مرا دوستی بود که او معلم پسر یافا بود روزیکه از سرای او باز گردیده بود گفتم که امام علیه السلام را حبس کردند و او را با کراه بدست من دادند فرمود که من نزد خدای تعالی گرامی تر باشم از نافه صالح و این آیه را خواند که تمتعو افی دارکم ثلثه ایام ذلک و عد غیر مکذوب سخن آهسته فرمود و آیه نیز آهسته گفتم این چه معنی دارد فرمود که حق تعالی وعده فرمود بعد از سه روز بنگر که چه خواهد شد روز دیگر او را هلاک کردند و روز سیم جماعت او را گشتند و پسرش مستنصر با عارت نشست .

معجزه هفتم از حبیب بن هرثمه مرویست که من در خدمت ابی الحسن امام علی النقی علیه السلام از مدینه بسامره میرفتم در زمان متوکل در راه تشنگی سخت بر ما غالب شد گفتم یا بن رسول الله تشنگی بر ما غالب شده فرمود این زمان باب شیرین هیرسیم اندکی رفتیم درختی دیدیم در زیروی چشمه آب سرد خوش گوار جاری بود آنجا فرود آمدیم و سیراب گردیدیم و دواب را آب دادیم و مشکها پر کردیم و روان شدیم و من شمشیری بر شاخ درخت آویخته بودم فراموش کردم چون پاره راه رفتن بیاد من آمد که شمشیر را در سرچشمه فراموش کرده ام بغلام گفتم که باز کرد و شمشیر مرا که در فلان درخت آویخته بودم بیا و غلام تاخته بدان جانب رفت و شمشیر برگرفت آمد بسی ترسان و لرزان گفتم ترا چه شده گفت من آنجا رسیدم نه چشمه دیدم نه درخت شمشیر را در هوا دیدم معلق ایستاده من این حال را بحضرت عرض کردم مرا سو گند داد که این را بدیگری نگویم مگر شیعه موافق .

معجزه هشتم سعد بن هلولی بصری معروف بملاح گوید که یکبار از حاکمان بنی عباس عروسی بود و آنحضرت را بدانجا طلبیده بودند آنحضرت آنجا حاضر شد و حاضران مجلس از مهابت و جلالت آنحضرت خاموش شدند اما جوانی بود در میان ایشان که آنحضرت را عظمی نهینهاد و بازی می کرد و میخندید بهره آنحضرت روی بوی کرد و فرمود که بهمه دهان میخندی و از ذکر خدا بی تعالی غافل می و حال آنکه تو بعد از دو روز دیگر از اهل گورستانی سعد گفت طعام خوردیم و از آنجا بیرون آمدیم روز دیگر جوان رجور شده و در بامداد روز سیم مرد و پسینش دفن کردند مؤلف گوید که این حدیث

در دو کتاب اخبار بنظر رسیده است .

معجزه نهم ایضاً از سعد مرویست که امام علیه السلام را یکروز بطعامی طلبیدند و من نیز در خدمه وی بودم چون حاضر شدیم مردی از حاضرین تعظیم آن حضرت نمیکرد و او را تمکین و وقاری نمینهاد آنحضرت فرمود که او از این طعام نخورد و خبر بعضی از اهل وی بوی رسد که عیش در مذاق او تلخ شود و چون طعام آوردند مرد گفت بعد از این خبری نخواهد بود و سخن وی راست نخواهد شد دست شست و خواست که دست بطعامی دراز کند غلامش آمد و میکگریست گفت چرا میکگری گفت بشتاب که مادر از بام افتاد و بحال مردنست و او از طعام دست برداشت و هیچ نخورد و سراسیمه برخواست و بیرون رفت جعفر گوید که من در امامت آنحضرت شک داشتم چون اینرا دیدم مرا یقین شد که او امام بحق است .

دهم از محمد بن القاسم از یوسف بن زیاد از امام حسن العسکری بن علی النقی علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که شخصی نزد امام علی نقی علیه السلام آمد و میلرزید و میکریست آنحضرت فرمود که سبب لرزیدن و گریه چیست گفت یابن رسول الله بواسطه دوستی تووالی پسر مرا بدست فلان حاجب داده که او را ببرد و از فلان کوه اندازد و هم در آنجا خاک کند من چه چاره کنم آن حضرت فرمود که چه میخواهی گفت آنچه بدرمهربان بفرزند پسندد فرمود برو که فردا نماز شام فرزندت بیاید خندان و شادان و عجایی که دیده بشو باز گوید او تسلی یافته در روز دیگر چون شام شد پدر دید که پسر میآید شادان و تازان گفت مرا خبر ده از حال خود پسر گفت فلان حاجب مرا برد که از فلان کوه بیندازد چون با آنجا رسیدیم خواسته که آنجا خواب کند روز دیگر مرا بیندازد و قبری از برای من کنده بودند و من میکریستم و دو کس موکل بودند که مرا نگاه میداشتند ناگاه ده تن را دیدم که آمدند با صورتهای نیکو و جامهای پاکیزه و موهای خوش مو کلان ایشان را نمیدیدند گفتند ترا چیست و این چه گریه و بی قرار است حال خود را بگویم از کوه انداختن و دفن کردن ایشان گفتند تو غم مخور که ما حاجب را بجای تو از کوه میرانیم بشرط آنکه بروی بخدمت روضه رسول مشغول شوی من قبول کردم فی الحال حاجب را گرفته کشان کشان بیالای کوه بردند و او فریاد میکرد و مو کلان نمی شنیدند تا بیالای کوه رسیدند ایشان حاجب را از کوه انداختند و پیش از آنکه بزمین رسد پاره پاره شدند و او را دیدند فریاد کنان از صدمه آن گریختند و آن ده تن مرا برداشته به پیش تو رسانیدند و اکنون ایستاده و انتظار دارند که مرا با خود ببرند و بمیدینه حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسانند برای خدمت تربت آنحضرت و او با ایشان رفت پدر روز دیگر بخدمت امام علیه السلام آمد و احوال پسر را عرض کرد در حال خبر افتاد که حاجب را از کوه انداختند و پیش از آنکه پسر گریخت و آنحضرت از آن خبر تبسم مینمود و میفرمود بیدر سر که آنچه ایشان نمیدانند ما میدانیم چه هر که توبه بدین

خاندان کند هرگز اورا مکروهی نرسد نه در دنیا و نه در آخرت مؤلف گوید که این حدیث در دو کتاب از کتب اخبار بنظر رسیده بلکه در سه کتاب .

معجزه یازدهم مرویست که بمتوکل رسانیده بودند که امام علی نقی علیه السلام میفرماید که فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه زهرا را شیران درنده ضرر نرسانند علی بن جهم گفت بمتوکل که اگر او را بیازمائی در این امر دور نباشد گفت تاسه روز گوشت بشیران ندهند تا نیک گرسنه شوند بعد از آنکه آنانرا سه روز گرسنه نگاه داشتند و آوردند و در میان قصر بازداشتند و متوکل در غره نشست و در بر روی خود بست و کس فرستاد و امام علیه السلام را حاضر کرد آنحضرت که میان قصر رسید از چهار جانب شیران گرسنه را دید و متوکل از غره مینگریست تا آنان با آنحضرت چه کنند علی بن یحیی و ابن حمدون گویند که ما آنجا بودیم که آنحضرت تشریف آورد و پیش از آمدن آنحضرت شیران میگریه و چنانکه نزدیک بود گوشها از گردن ایشان کر شود چون آنحضرت را دیدند سرها در پیش انداختند و از گردن خواموش شدند و امام علیه السلام که نزدیک شد یکیک میآمدند و سر در قدمش میمالیدند و آنحضرت دست مبارک بر سر ایشان میکشید و متوکل از غره مینگریست و بعد از آن گفتند تا در غره گشودند و آنحضرت بالانشریف فرما شود و متوکل از سر مساری برخواست و بخانه دیگر رفت و ساعتی بنشست بعد از آن آنحضرت برخواست و بزیر آمد شیران بر مثال اول فروتنی کردند تا آنحضرت از ایشان گذشت و بخانه خود تشریف برد بعد از آن متوکل مال بسیار از عقب آنحضرت فرستاد آنکه متوکل بعلی بن جهم گفت که اینرا بکسی نکو که هر که از این گفت و شنیدی کند من گردن ویرا خواهم زد علی بن جهم گفت من با کسی نگفتم تا متوکل را کشتند و آنچه مستحق او بود باورسید و فتنه اوتسکین یافت بعد از آن بشعیان و موالیان گفتم و این خبر منتشر شد .

معجزه دوازدهم از مستنصر بن متوکل مرویست که گفت پدرم در باغی که داشت مورد کاشته بود چون آن برآمد و بلند شد و شاخها بر آورد در آن موضع فرشی انداختند و پدرم نشست و من پیش وی ایستاده بودم بمن گفت که برو پیش آنرا فاضی یعنی امام علی نقی علیه السلام و از وی بپرس که سبب چیست که بعضی از شاخهای این مورد زرد شده است چه او میگوید که من غیب میدانم من گفتم که اود عوی این میکند که من غیب می دانم لیکن اگر تو خواهی او را امتحان کن روز دیگر مستنصر آمد بخدمت آنحضرت و حال را عرض کرد فرمود که برو نزد آن پته که زرد شده از مورد کله بوسیده آدمی در زیر آن خواهی یافت و انمورد از آزار آنکله زرد شده رفتم و آنرا کندم کله بوسیده یافتم چنانچه آنحضرت فرموده بود بعد از آن پدرم گفت بمن که اینسخنرا بکسی مگو مؤلف گوید که این حدیث نیز در دو کتاب بلکه در سه کتاب بنظر رسیده .

معجزه سیزدهم از حسن بن جمهور مرویست که گفت از سعید حاجب شنیدم که گفت من پیش

علی بن صالح رفتیم گفتیم یا اباعثمان من نیز از اصحاب توشده‌ام یعنی امامی مذهب گفت هیبت گفتیم والله گفت منشاء چه بود گفتیم مرا متوکل فرستاد که بروم واحوال محمدالنقی ع معلوم نمایم چون رفتیم در نماز بود ایستادم تا از نماز فارغ شد آنگاه روی مبارک بمن فرمود و فرمود که ای سعید متوکل دست از من برنمیدارد تا او را پاره پاره کنند مرا بدست مبارک اشارت فرمود که برو من ترسان و لرزان بیرون امدم مهابت وی چنان بر من کار کرده بود که شرح نتوان کرد چون آمدم بنزد متوکل روم فغان نوحه و گریه بگوش من رسید پرسیدم که چه حال است گفتند متوکل را کشتند آن زمان مرا یقین شد که او امام است از آن جهت امامی شدم و ترك مذهب باطل کردم.

معجزه چهاردهم از عبدالله بن ظاهر مرویست که گفت متوکل مرا طلب کرد برای کاری و من در سامره بودم عزم کردم بغداد را و بامام علیه السلام نوشتم و دستوری خواستم جواب نوشته که بعد از سه روز دیگر محتاج تواند و دو چیز پیدا شود جواب نامه آنحضرت را فراموش کرده من بصید رفتیم و براه مسراه برگردیدیم و اندکی که رفتیم فرود آمدم و خاصان من بامن فرود آمدند ناگاه نگاه کردم دیدم صد سوار آمدند و گفتند مستنصر ترا می طلبد گفتند متوکل را کشتند و بر مستنصر بیعت کردند و احمد بن حنبل را وزارت دادند

معجزه پانزدهم از ابی هاشم مرویست که گوید در خدمت آنحضرت نشسته بودم بامن سخن کرد بزبان هندی نتوانستم که جواب وی دهم و نیز ندانستم که چه فرمود و فرمود مرا که یا هاشم خواهی که ترا زبانها بیاموزانم گفتیم که چگونه بیاموزم رکوع پیش وی نهاده بود پرازنسک ریزه سنگی ازان برگرفت و لحظه در دهان نهاد آنگاه بیرون آورد و بمن داد و فرمود در دهان نه ان را در دهان نهادم و ازانجا بیرون امدم و گویا گشتم بهفتاد و دو زبان و اول زبان هندی نمیدانستم شیعیان از من میپرسیدند که این زبانها از کجا یاد گرفتی گفتیم از معجزه امام علی نقی علیه السلام رفتیم بمدینه فرمود که خبر داری از واتی گفتیم جانم فدای تو باد که بیرون امدم او بسلامت بود و ده روز است که از وی جدا شده‌ام فرمود که مردم میگویند که او مرده و مرا معلوم شد که از خو دمیکویند پس فرمود که حال جعفر چیست گفتیم محبوس است بر حال بد فرمود که اینساغت ازان وی است یعنی زمان حکومت وی دیگر پرسید که این زیاد چه میکند گفتیم بر سر مردم حاکمست فرمود که او شوم است بزودی آنگاه خاموش شد پس فرمود که واتی مرد و جعفر متوکل بامارت نشست و این زیاد را کشتند گفتیم چه وقت بود فرمود که بشش روز بعد از آنکه تو بیرون امدی چون باز گردیدیم حال انچنان بود که آنحضرت فرموده بود یقین من زیاده شد و آن حال را بشیعیان گفتیم

معجزه شانزدهم در کتاب اصول کافی از ابی یعقوب مرویست که محمد بن فرج را بسامره

..... از امام علی بن ابی طالب علیه السلام در آنحضرت را دیده در او نیز نظر میکرد این یعقوب گوید که بمن

گفته که نزدیک وفات ویست روز دیگر محمد بن فرج رنجور شده و من بیعت وی رفتم گفته که ابوالحسن علی نقی علیه السلام جامه پیچیده بمن فرستاد و بمن نموده که وقت وفات تست و جامه را در زیر سر خود داشت و در آن چند روز وفات یافت و آنجامه را کفن وی کردند

معجزه هفدهم از ابی هاشم مروست که گفت در آن وقت که بفامده بعدینه برای طالب امام فرمود بمن بیات برون رویم و این ترک را ببینیم چون بیرون رفتیم ترکی بر ما بگذشت و آن حضرت بزبان ترکی چیزی فرمود آن ترک گفت این مرد پیغمبر است گفته نه لیکن از فرزند آن پیغمبر اواخر الزمان است و از دوستان خدای منان و وارث علوم پیغمبر آن ترک گفت من چیز عجیب از او شنیدم و از او تعجب کردم و امر عجیب آنست که مرا در کودکی نام کرده بودند که در دیار ترکستان کسی بران اطلاعی نداشت مگر آنکه کسی که مرا در کودکی بآن نام میخواندند پس معلوم شد که او از خواص است

معجزه هیجدهم از صالح بن سعید روایت کرده که حضرت امام علی نقی علیه السلام را در کاروان سرای صعلیک فرود آورده بودند و آن مکانی بود که مفلوج و فقرا در آنجا جا میدادند بخدمت آن حضرت رفتم گفتم ایشان چندان سعی در ترضیع و هتک حرمت تو کردند تا ترا در چنین جای ساکن کردند آن حضرت فرمود باین سعید تو هنوز در این مرتبه از معرفت ما اطلاع نداری بدان حضرت دست از جانی حرکت دادند چون نظر کردم باغهای سبز و حوریان خوش روی و خوشبوی و غلامان با کیزه مانند مروارید و طیفهای رطب و انواع میوه ها مشاهده نمودم که دیده ام حیران شد آن حضرت فرمود که ما هر جا هستیم اینها از برای ما میآید در کتاب عین الحیوة نیز مذکور است و در کتاب زبده نیز مرقوم لیکن با تفاوت جزئی و عبارت اولست مؤلف گوید که این حدیث در دو کتاب از کتب اخبار بلکه سه کتاب دیده شده.

معجزه نوزدهم در کتاب کشف الغمه آورده اند که مشعبد هندی نزد متوکل امد حق بازی میکرد و در آن فن مهارت تام داشت انملعون اراده کرد که بامام علی نقی علیه السلام لعبتی باز و آن مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد گفت اگر این کار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم مشعبد گفت تا نان چند تنگ که نقلی نداشته باشد پخته و مهیا سازند و چون خوان گسترند آن نانها را آورند و مراد پهلوی امام جای دهند بعد از تمهید مقدمات چون آن حضرت شرف حضور بهم رسانید جهة او بالشی که بران صورت شیرینی نقش بود گذاردند آن بازی گر آمده و در پهلوی بالش نشسته چون آن حضرت دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاک لعبتی باخته آن را پرواز داد و همچنین سه مرتبه آن کار کرد اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر ذوالجلال دست بدان صورت شیر زده فرمود بگیر او را آن صورت شیر شده از بالش برجست و آن بدبخت را درهم شکسته فرو برد و بحال خود معاودت نمود آن قوم بی سعادت از دیدن آن هرق عادت حیران شدند آن حضرت از مجلس

بر خاسته متوکل زبان سؤال گشوده گفت می خواهم بنشینم و انمرد را بازواری انجناب فرمود بخدا قسم که انمرد بعد از این دیده نخواهد شد ایا سگ مسلط می سازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این گفته از نزد او بیرون رفت و ان بازیگر را بعد از آن کسی ندید

غره در بیان نسب شریف امام علی النقی علیه السلام الهادی بن محمد الجواد علیه السلام است در کتاب اصول کافی مذکور است که مادرش سمانه بود وام ولد بوده و بعضی عاتکه گفته اند و لقبش نقی کنیه ابوالحسن الثالث و ولادت با سعادتش در یازدهم ذی الحجة الحرام و بقولی سیزدهم رجب سنه اثنی عشر و مائین در مدینه طیبه و مدت اقامتش سی و سه سال و شش ماه و بیست و هفت روز و اولاد عظامش چهار نفر سه پسر و یک دختر امام حسن عسکری علیه السلام و حسین و جعفر کذاب و روایت شده که این جعفر صد و بیست و یک روز داشت و اما مدت عمر شریف امام علی النقی علیه السلام قریب به چهل سال و شهادتش بزهرا متوکل به فرموده معتمد عباسی در روز دوشنبه سیم رجب و بقولی ماه جمادی الثانی سنه اربع و اربعین و مائین در سرمن رأی و مرقد شریفش در سرای وی در همان جا یعنی در سرمن رأی که سامره گویند و در بعضی از کتب اخبار است که امام علی النقی علیه السلام را چهار پسر بود امام حسن عسکری علیه السلام و حسین و محمد و جعفر که جعفر کذاب گویند و یک دختر که نام ان عالیّه بود و بعضی گفته اند که مدت عمر امام علی النقی علیه السلام چهل و یک سال بود و ایام امامتش بقیه ملک و ائتی بالله بعد از آن متوکل پادشاه شد بعد از ان مستنصر بن متوکل پادشاه شد در آخر ملک او علی النقی (ع) شهید شد و نقش خاتمش حفظ العهود من اخلاق المعبود

معجزه بیستم هر ویست که از اهل اصفهان مردی بود عبد الرحمن نام که با امامت امام علی النقی الهادی علیه السلام قائل بود و از وی سبب آن را پرسیدند گفت من مردی بودم درویش و بی چیز و زبان دلیر نداشتم پس از اصفهان سالی مرا با قومی دیگر بدرگاه متوکل فرستادند بتظلم روزی بدرگاه او بودیم پس کسی بیرون آمد که علی بن محمد را حاضر کنید فرستاد یکی از حاضران گفت که این چه کس است که او را می خواند گفت مرد علویست که را فضیلت با امامت وی می گویند و چنان پنداریم که متوکل وی را از برای کشتن می خواهد گفتیم از این جا فراتر نروم تا که این مرد را ببینم که چگونه مردیست پس دادم که وی می آید برآسی نشسته و مردمان دو صف ایستاده اند از راست و چپ راه و بر او مینگریستند من وی را بدیدم دوستی وی بردلم افتاد با خود وی را دعا کردم تا خدا شرم متوکل را از او دفع کند پس وی اسب در میان مردمان میراند و نظر بر گردن اسب می کرد و از راست و چپ نگاه می کرد و من او را دعا می کردم در دل خود پس چون بمن رسید بمن نگاه کرد و فرمود که خدا دعای تو را قبول کند و عمر تو را دراز گرداند و مال و فرزندان را بسیار گرداند پس ارزه بر من افتاد و میان اصحاب خود بایستادم پس مرا دیدند لرزان از من پرسیدند که ترا چه شد گفتم چیزیست

وایشان را از آن خبر دادم پس بعد از این باصفهان رفتم و خدای تعالی از چند جهة در برکت و رحال من بگشاد تا بعدیکه امروز سرای مرا قیمت هزار هزار درهم است سوای مالیکه مرا هست و ده فرزند بمن کرامت فرمود و من با مامت این مرد برگردیدم زیرا که بدانستکه آنچه در دل من مضمر بود و خدای تعالی دعای وی را در حق من اجابت فرمود

معجزه بیست و یکم روایت شده که خلیفه لشکر را فرمود و ایشان نود هزار مرد بودند از ترکان که در سر من رأی ساکن بودند تا هر يك از ایشان توبه اسبی از گل سرخ برگیرند و صحرانی تعیین کرد که آنجا بریزند پس ایشان چنان کردند چون کوه عظیم شد و وی بر بالای آن رفت و ابوالحسن علی النقی (ع) را بخواند و با خود بدانجا برد و گفت ترا از برای آن آوردم تا بر سواران من نظاره کنی و ایشان را فرموده بود که سلاح های تمام بوشیدند نیکوترین زینتی و عظیمترین هیأتی عرض داشت و غرض خلیفه آن بود که شکست دهد کسی را که بروی خروج کند و خوف اواز ابی الحسن (ع) بود آن حضرت فرمود که من نیز لشکر خود را بر تو عرض کنم گفت اری پس دعا کرد و از خدای تعالی درخواست که لشکر او را باو نماید پس ناگاه میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب فرشتگان دیدند در هوا با تمام سلاح و عمود پس متوکل بیهوش شد چون آمد امام علی (ع) النقی (ع) گفت من باشما مناقشه نمیکنم در دنیا کردار و بشما گذاشته ام و بکار آخرت مشغول شده بر تو هیچ باکی نیست بدانچه گمان میبری

معجزه بیست و دوم در دو کتاب از اصول از ابرهیم بن محمد الظاهری که گفت متوکل بیدار شد از جرحی که وی را بر آمد و مشرف بر هلاک شد مادر نذر کرد که اگر خدای تعالی وی را عافیت دهد مال بسیار از مال خود بابی الحسن علی بن محمد (ع) فرستد و فتح بن خالد متوکل را گفت که اگر کسی بدین مرد بفرستی و از وی درخواستی خالی نباشد که نزد وی چیزی باشد که بدان فرجی باشد پس کسی پیش او فرستاد و علت و ناخوشی خود را با آنحضرت اعلام نمود پس رسول خلیفه باز آمد که کسب گو سفند بگللاب حل کنند و بر آنجا نهند چون رسول سخن امام (ع) را بغلیفه گفت ایشان سخن او را استهزا کردند پس فتح گفت که او داناتر بود بدانچه گفت و کسب حاضر کردند و چنان کردند که حضرت فرموده بود و بر جرح نهادند پس خواب بر او غلبه کرده و ساکت شد بعد از آن جراحت گشاده شد و آنچه در آنجا بود بیرون آمد و مادرش را بشارت دادند بعافیت وی ده هزار دینار مهر کرده و بنزد امام علی النقی (ع) فرستاد و متوکل بهتر شد بطحای علوی پیش خلیفه غمازی امام علی النقی (ع) کرده گفت که مال و سلاح نزدی میبرند پس متوکل حاجب خود را گفت که بشب غفلة در سروی برو و هر چه نزد وی یابی از مال ها و سلاح ها نزد من بیاور ابرهیم بن محمد گوید که حاجب مرا گفت که چون بسرای امام (ع) در آمدم بانردبانی بیام در آمدم و چون تار يك بود

در بعضی از گوشها فرود آمدم ندانستم که در سرای وی چگونه روم امام (ع) مرا آواز داد که یا سعید ساکت باش تا شمع می‌بیش تو بیآورد پس رفتم دیدم که آنحضرت جبه صوفی پوشیده و کلاهی از صوف بر سر نهاده و سجاده از حصیر گسترده و هیچ شک نکردم که وی نماز شب کرده پس مرا فرمود که بر خانه‌ها برو پس رفتم و هیچ چیز ندیدم بدره آنجا یافتیم که امام (ع) نشسته بود مهر بر آن نهاده بمهر مادر متوکل پس امام (ع) مرا فرمود که مصلی را بردار چون برداشتم شمشیری یافتیم در نیام پس آنرا برداشته پیش متوکل آوردم چون مهر مادر دیدم هر بدره آنرا بنزد وی فرستاد و مادرش نزد او آمده و را خبر داد که من در علت تو نذر کرده بودم چون از تو نمیدشدم نذر کردم که اگر خدا ترا عاقبت بدهد ده هزار دینار برای امام بفرستم و آن اینست که فرستاده ام و کیسه را گشودند در آنجا چهار صد دینار بود پس بدره دیگر بران ضم کرده و مرا نمود تا بنزد امام (ع) بردم و شمشیر و کیسه را پیش او نهادم وی را گفتم یاسیدی بر من بسیار دشوار بود در سرای تویی اذن و بی‌دستوری لکن من مأمور بودم آنحضرت فرمود وسیعلم الذین ظلموا ای متقلبین بقلبون یعنی زود باشد که میدانند ظالمان مکان رجوع و جایگاه بازگشت خودشان را

معجزه بیست و سیم از یعقوب بن سکب مر و بسته که گفت متوکل مرا فرمود تا مسئله چند راست کنم که بدان از ابوالحسن علی نقی (ع) سؤال کنم چنانکه جواب آن دشوار باشد غرض وی آن بود که آنحضرت را شکستی باشد و میان خاص و عام خجل گردد پس مردمان را جمع کرد و هر يك در جای خود بنشستند من از آخر صف برخاستم و گفتم یا ابوالحسن دستوری هست بر سؤال آن حضرت بدانست که مرا برای بدان فرموده اند فرمود سؤال کن اگر خواهی گفتم مرا خبر ده که چر موسی (ع) مخصوص گردید بصا و یدو بیضا و عیسی (ع) به به کردن اکمه و ابرص و مرده زنده کردن و الت طب و محمد ﷺ بیان فصاحت آنحضرت فرمود که خدای تعالی موسی را در روزگاری فرستاد که غالب اهل آن روزگار ساحر بودند پس عصا و یدو بیضا را عطا فرمود که در مقابل آن چیزی از سحر که موسی (ع) سحرایشان را باطل کرد و حجت را بر ایشان لازم نمود و عیسی (ع) را در عهدی فرستاد که غالب آن عهد طیب و عالم بر بیماری و علت و استسقا بود و عیسی (ع) را عطا فرمود آنچه که غالب بر همه غالبین بوده باشد که به کردن اکمه و ابرص و زنده کردن مرده بوده باشد که علم او از ایشان زیاده بوده باشد و بر ایشان غالب بوده باشد و حجت را بر ایشان لازم کرده باشد و محمد ﷺ در زمانی فرستاد که اهل آن زمان شاعر و فصیح و بلیغ بودند و خطبه و کلام و جدل و خصومت کار ایشان بود چنانکه حق تعالی در حق ایشان فرموده بل هم قوم خصمون پس قرآن عظیم را بایشان فرستاد که در اوست قصص و اخبار گذشتگان و شرح حال متاخران و بیان همه چیز و موعظا که اگر چه ذکر دندی خود را بر نهان ندی تا سوره مثل آن بیاورند

توانستند پس بدان حجت بر ایشان ثابت شد و لازم گردید یعقوب گوید که بخدا قسم که مثل این سخن را نشنیده بودم اکنون حجت بر خلق خدا چیست آنحضرت فرمود که عقل که با او بشناسند او را که بر خدا راست گوید که تا ویرا تصدیق کنند و آنرا که دروغ گوید بر خدا او را تکذیب کنند و بیان و بصارت با او حاصل میباشد و از برای آن فرموده خدا تعالی که بل الانسان علی نفسه بصیره و نیز فرموده لا یؤاخذکم الله باللقوف ای ايمانکم و لکن بواخذکم بما کسبت قلوبکم گفتم بخدا که جوابی نیست بهتر از این

معجزه بیست و چهارم از محمد بن داود قمی و محمد بن الطالمی منقولست که ما مال بسیار از خمس و نذرها با وجواهر جمع نمودیم در قم و شهرهای قم و بیرون آمدیم و اراده نمودیم که آنها را بخد مت امام علی النقی علیه السلام ببریم پس بیامدها رسول آنحضرت در انماراه که برگردید که این وقت وصول وقت رسیدن نیست بمایس باقم برگشتیم و آنچه پیش ما بود نگاه داشتیم تا اینکه برآمد بافرمان آنحضرت بعد از ایامیکه بتحقیق که ما فرستادیم بر شما شتر خاکی رنگ پس بار کنید بر او آنچه که پیش شما و راهش را و اکید راوی گوید که ما آنچهها بر آنشتر بار کرده و او را بخدا سپردیم پس وقتی که سال آینده شد بخد مت آنحضرت مشرف شدیم آنحضرت فرمود که نگاه کنید بر آنچه که فرستادید بمایس نگاه کردیم ناگاه دیدیم که متاع همان طور است که بود

معجزه بیست و پنجم در کتاب اصول کافی باسناد خود از خیران اسباطی منقولست که من بخد مت علی بن الحسن امام علی النقی علیه السلام در مدینه وارد شدم پس آنحضرت پرسید که چه چیز است خبر و ائق بیش تو پس من عرض کردم که فدای توشوم من او را بخیر گذاشتم و بسلامت دیدم و من اقرب ناس هستم با و نظر بقرب و عهد که مدت جدائی من از او ده روز است بعد از آن آنحضرت فرمود که بدرستی که اهل مدینه میگویند که او مرده است خیران گوید که چون آنحضرت اهل مدینه فرمود دانستم که مراد خود آنحضرت است بعد از آن پرسید که جعفر چه میگوید عرض کردم که من او را گذاشتم بنهایت بد حالی از همه مردم در حبس و زندان پس آنحضرت فرمود که خلیفه و صاحب سلطنت اوست بعد از آن پرسید که ابن زیات چه میکند عرض کردم فدای توشوم حکومت مردم با او است و امر آنرا او است آنحضرت فرمود که آن شوم است خیران گوید که آنحضرت قدری ساکت شد و بعد از آن فرمود لابد است از اینکه حکم خدا جاری شود و مقدرات خدا جا بجا باشد ای خیران بتحقیق که و ائق وفات نموده و بتحقیق که جعفر متوکل جای او نشست و ابن زیات را بکشت عرض کردم که این کی شد فدای توشوم آنحضرت فرمود که بعد از خروج و بیرون آمدن تو بیش روز

معجزه بیست و ششم در کتاب مسطور باسناد خود از اسحق حلاب منقولست که گوید من برای ابی الحسن امام علی النقی علیه السلام گوسفند بسیار گرفته بودم پس آنحضرت مرا طلب کرده و مرا داخل طویله و سیعی گردانید که آنرا نمیشناختم پس ما آن گوسفند را جدا میکردیم برای هر کسی که امر

میفرمود پس مرا قرتستاد بسوی ابی الحسن امام علی نقی و والدهاش و غیر آنها از هر کسیکه امر فرموده بود بعد از آن من از آنحضرت استیذان نمودم که مرا مرخص کند که در وقت مراجعت ببغداد روم برای آمدن پدرم و آن روز روز ترویه بود پس آنحضرت فرمود که فردایش ماباش بعد از آن برگرد و بر اسحق گوید برخاستم و برپاشدم که فردا که روز عرفه بود پیش آنحضرت ماندم و شب عید قربانی در روان آنحضرت خوابیدم پس چون وقت سحر شد آنحضرت فرمود که ای اسحق برخیز اسحق گوید برخاستم و برپا شدم و چشمهایم را گشودم ناگاه خود را در خانه خود در بغداد دیدم پس داخل خدمت پدرم شدم و بنزد من میامدند رفقای من و بیرون آمدم بطرف بغداد برای عیدگاه معجزه بیست و هفتم در کتاب مذکور از علی بن محمد نوفلی منقول است که خبر داد بمن محمد بن الفرج که ابوالحسن امام علی نقی علیه السلام باو نوشت که امر خود را جمع کن و تدارک خود را ببین محمد گوید که من در جمع کردن امر خود و در تدارک خویش بودم ولیکن من نفهمیدم آنکه حضرت بمن نوشته بود تا اینکه آدم خلیفه آمد و مرا از مصر برداشت و بزنجیر زده و جمیع اموال مرا ضبط کرده و من در حبس مدت شش ماه بودم بعد از آن کتابی از آنحضرت وارد شد که ای محمد نازل مشو در ناحیه مصر پس من در کتاب نگاه کردم پس گفتم که بمن اینرا نوشته است و حال آنکه من در زندانم این هر آینه عجیب است پس آنقدری نگذشته بود که مرا از حبس بیرون آوردند الله الحمد لله پس محمد بن فرج بخدمت آنحضرت عریضه نوشت و از او سؤال نمود از اموالش پس آنحضرت نوشت که زود باشد که اموال تو بتو رد شود لکن ضرر نمیرساند بگو اینک در نشود پس وقتی محمد بن فرج را بر عسکر سر کرده کردند پس خلیفه بنوشت او را در اموالک نمایند و پیش از رد نمودن اموالک او خلیفه یعنی واثق وفات یافت بعد از آن احمد بن الحاضب بمحمد بن فرج نوشت و از او درخواست کرد که بر سر لشکر و سپاه رود پس محمد بن فرج بخدمت امام علی نقی (ع) عریضه نوشت و باو مشورت نمود پس آنحضرت فرمود که برو که در آنست فرج توانش الله تعالی محمد بن فرج بیرون رفت پس آنقدر نگذشت تا اینکه محمد بن فرج نیز وفات نمود مؤلف گوید در حدیثی که حضرت فرمود که اموال تو بتو میرسد و لکن ضرر نمیرساند رد نشدن مال تو بتو اشاره بود بمردن محمد پیش از دمال او باو پس از این حدیث صراحه معلوم گردید که عالم حضرت سلام الله علیه بغیوب هست

باب نهم در ذکر برخی از معجزات امام

یازدهم امام حسن عسکری (ع) است و آن مشتمل بر بیست و چهار معجزه است
معجزه اول - از حمزه بن محمد بن زیاد الضمیری مرویست که گفت روزی بدیدن ابی احمد بن عبدالله رفته بودم مکتوب امام حسن عسکری (ع) نزد او دیدم بود که کمال ظلم و تعدی ابن طغانی باقی یعنی مستعین بالله نزد من ظاهر شد بخدای تعالی شکایت کردم که تاسه و زرشه حیوة او را منقطع

گردان چون سه روز اذاین بگذشت مستعین واصل جهنم شد

معجزه دوم روایتست از محمد بن احمد اقرع که گفت کتابی یابی محمد امام حسن العسکری ع نوشتیم و از آن حضرت سؤال نمودم که امام آیا محتلم میشود یا نه مکتوب را ارسال کردم بخاطر رسید که ظاهر امام (ع) محتلم نشود زیرا که اینحال از وسوسه شیطان باشد و حق تعالی اولیای خود را از وسوسه شیطان محفوظ دارد جواب آمد که ائمه هدایت راه یقین را در حال خواب متغیر نشود و خدای تعالی ایشان را از وسوسه شیطان حفظ داشته همچنانکه بعد از ارسال مکتوب بخاطر گذرانیدی و با خود قرارداد ای همان نوع است شیطان را بر خلفای رب العالمین و اوصیاء سید المرسلین تصرف تسلط نباشد . معجزه سوم مرویست که حجاج بن یوسف عبدی گفت در وقتی که در بصره بودم بعد از تمشیت مهمات متوجه بلده طیبه سرمن رأی که آن سامره است شدم و بنا بر تجمیلی که داشتم پسر خود را در بصره گذاشتم و چون بمقصد رسیدم مکتوبی بخمد ابی محمد امام حسن عسکری (ع) نوشتم و دعای شفا از جهة پسر خود از آن حضرت مسئله نمودم و جواب مکتوب رسید که خدا بر پسر تو رحمت کند که مؤمن بود در این روز بجوار رحمت الهی پیوست بعد از چند روز کتابی از بصره برفوت پسر رسید همان روز که آن حضرت فرموده بود آن پسر را اجل یافته بود گفتم صدق الله یاولی الله . معجزه چهارم روایتست از علی بن حسین بن یزید بن علی که گفت روزی ابو محمد حسن عسکری را دیدم متوجه سرای خود بود با آن حضرت همراه شدم چون بمنزل آن سرور رسیدم قصد مراجعت کردم فرمود که اندک زمانی توقف کن و خود باندرون رفت بعد از آن خادم آمد مرا بدرون سرای طلبید بخدمت آنحضرت مشرف شدم و آن حضرت فرمود که پیش آی و این صد دینار بر گیر و جهة خود کنیزی بگیر که این زمان فلانه کنیز تو وفات یافت اخذ مبلغ کرده از حضور آن حضرت بیرون آمدم و غلام خود را دیدم که مضطرب می آید گفتم حال تو چیست گفت ای سید فلانه کنیز وفات یافته به محمد عسکری گفتم او را چه رسید گفت آب میاشامید در حلقش گرفت و مرد

معجزه پنجم از ابی هاشم مرویست که روزی بخاطر گذرانیدم که از حضرت ابی محمد حسن عسکری (ع) سؤال کنم که قرآن مخلوق است یا غیر مخلوق آن حضرت متوجه من شده فرمود که مگر نشنیده که روایت کرده شده از ابی عبدالله (ع) که گفت خدای تعالی قل هو الله احد را آفرید چهار هزار سال داشت و بهر آسمانی که میرسید ملائکه خشوع تمام و توقیر مالا کلام نسبت بآسوره کریمه بجای آوردند تبارک الله و تعالی شانه

معجزه ششم از ابی هاشم جعفری مرویست که محمد بن صالح گفت از قول خدای عز و جل که الله الامر من قبل این را فرمود پیش از آنکه فرماید چنانکه خواهد من در دل خود گفتم این تأویل خدای عز و جل است که الاله المخلوق والامر تبارک الله رب العالمین بعد از این او گفت گواهی می دهم که

توحجت خدای و پدران شما حجج الهی اند بر خلق

معجزه هفتم از ابی هاشم مرویست که بعد از امام حسن عسکری (ع) رفتن تا از او اندک نقره بستانم که انگشتی بسازم از خواطرم محو شد چون بیرون آمدم در حال وداع انگشتی بسوی من انداخت و فرمود که خواستی از من نقره بگیری برای انگشتی من آن را بتو دادم تا از نگیان و اجرت فارغ باشی ابو هاشم گفت گواهی میدهم که تو امامی و طاعت تو فرض است بر ثقلین فرمود که خدای تعالی ترا بیمارزد یا ابا هاشم با جمله موالیان

معجزه هشتم از ابی هاشم مرویست که محمد بن صالح از ابی محمد الحسن العسکری علیه السلام پرسید از قول الهی که یمحو الله ما يشاء و ثبت آن حضرت فرمود که محو کند الا آنکه موجود باشد و اثبات کند الا آنکه معدوم بود من با خود گفتم این خلاف مذهب هشام است او گوید آنوقت داند که موجود باشد آن حضرت نظر فرمود بجانب من و گفت خدای عز و جل عالمست بپیشیهام پیش از وجود آنها خالق بود و حال آنکه مخلوق هنوز نبود و رب بود و مر بوب نبود و قادر ابلوف پیش از وجود مقدور گفتم گواهی میدهم که توحجت و ولی او بر من حاج امیر المومنین (ع)

معجزه نهم از حسین بن ظریف مرویست که دو مسئله در خواطرا داشتم که از ابی محمد العسکری ع پرسیم نامه نوشتم بآن حضرت چون قائم ظاهر شود بچه حکم کند و مجلس وی کجا باشد که در آنجا حکم کند و خواستم بنویسم از جهة تبریع و علاج او آن را فراموش کردم جواب نامه آمد که سؤال کرده بودی که قائم بچه حکم کند مثل داود نبی علیه السلام که طلب بینه نکند و خواستی که از تب ربع به نویسی و فراموش کردی این آیت را بنویس که یا نار کو منی بر دأوسا لامعلی ابرهیم بر کردن صاحب ربع بیاویز تا تب او زایل شود من چنین کردم تب مفارقت کرد

معجزه دهم ابوالقاسم بن ابراهیم المعروف بحزبی روایت کند که پدرم از مدینه بیرون رفت ندانستم که بکدام راه رفته گفتم که امام علیه السلام داند بکجا است بسامره رفتن چون بدر خانه وی رسیدم در بسته بود آنجا بنشستم تا کسی بیرون آید یا باندرون رود آوازی شنیدم که کنیزی از پس در گفت یا ابالقاسم مولای من سلام میرساند و می فرماید که این بیست دینار را نفقه راه کن و آن از ان تست تا بیدر برسی او در کوهستان است آن را بستم و قصد کوهستان کردم و بطبرستان پردم رسیدم دیناری از آن بیست دینار مانده بود پردم دادم و قصه بوی گفتم پدر گفت ایسر ایشان از خانواده عصمت و طهارت اند حق تعالی ایشان را بر علوم غیبیه اطلاع داده

معجزه یازدهم ابو هاشم جعفری روایت کند که چیزی نوشتم بامام حسن عسکری (ع) و شکایت کردم از محنت زندان و بندگران جواب نوشت که تو امروز نماز پیشین را در خانه خود خواهی گذارد و چون پیشین در آمد آمدند و مرا از زندان بیرون آوردند و نماز پیشین در خانه خود گذارد و سخن امام (ع)

راست شد .

معجزه دوازدهم از اسمعیل بن محمد بن ابی علی بن اسمعیل بن علی بن عبدالله بن عباس مرویست که یکروزی بر سر راهی نشسته بود ناگاه امام حسن عسکری ع بر من بگذشت گفتم یاسیدی والله که چیزی ندارم فرمود که چرا سوگند بدروغ میخوری و حال آنکه دوست دینار در خانه دفن کرده و این از برای ان میگویم که دیگر سوگند بدروغ نخوری و غلام را امر فرمود تا صد دینار بمن داد و فرمود که ای اسمعیل تو از ان دوست دینار که دفن کرده محروم خواهی ماند در وقتی که بآن بسیار محتاج باشی او گوید که انچنان شد که آن حضرت فرموده بود زیرا که چون ان صد دینار امام ع را نفقه کردم و چیزی نماند گوید و روزی بر من بسته شد بواسطه سوگند دروغ و بسی احتیاج پیدا شد خواستم که ان دوست دینار را از زمین بیرون اورم و نفقه کنم ندانستم که در کجانه دام و بسیاری جستم و نیافتم و بیاد من نیامد تا معلوم شد که یکی از پسران من میدانسته و آنرا برداشته بود و گریخته و حبه از آن بمن نرسید مؤلف گوید که این حدیث در دو کتاب از کتب اخبار بنظر رسیده معجزه سیزدهم احمد بن اسحق روایت کند که در خدمت امام رفتیم و گفتم من غمگینم از برای چیزی که می خواستم که از پدر بزرگوار تو برسم اتفاق نیفتاد فرمود که چه میخواستی بررسی گفتم بمن رسید از پدران عالیشان تو که انبیا بهیشت باز بخسبند و مؤمنان بردست راست و منافقان بردست چپ و شیطان بر رو فرمود که این چنین است گفتم یا مولای من حمد میکنم که بردست راست بخسبم لیکن نمیتوانم خوابم نمیرد ساعتی آنحضرت خوااموش شد پس فرمود که بنزدیک من بیا بنزدیک وی رفتیم فرمود که دست زیر جامه بردم آنحضرت دست مبارک خود را در زیر جامه من زد و دست راست بر جانب چپ مالید و دست چپ بر جانب راست من کشید تا سه نوبت از آنوقت نمیتوانم که بر جانب چپ بخسبم هیچ وجه .

معجزه چهاردهم علی بن حسین بن شاپور روایت کند که بواسطه خشک سالی در سامره قحط شد در زمان امام حسن عسکری ع خلیفه حجاب واهل مملکت را گفت بیرون روید برای دعای باران سه روز پی در پی رفتند باران نیامد روز چهارم جاثلیق باره بانان و نصاری بصره را رفتند و دعا کردند باران آمد و روز دوم بیشتر آمد خلق بشک افتادند و میل بکیش نصاری کردند خلیفه کس فرستاد بخدمت امام ع و گفت امت جدت را دریاب که هلاک شدند آنحضرت در آنوقت محبوس بود او را از حبس بیرون آوردند فرمود انشاء الله فردا بیرون روم و شک را از ایشان بردارم روز سیم امام ع با اصحاب خود بیرون رفت جاثلیق و ره بانان نیز بیرون رفتند چون راهب ایشان دست بدعا برداشت آن حضرت یکی از اصحاب خود گفت برو و دست راست او را بگیر و آنچه در میان انگشتان دارد او را بیرون کن و او فرموده آنحضرت رفت و دست راست وی گرفت و استخوان

سیاه شده از میان انگشتان او بیرون کرد و آورد آنحضرت فرمود که این زمان دعا کن دستپا داشت و دعا کرد ابرها رفتند و آفتاب پیدا شد خلیفه گفت یا بابا محمد این استخوان چیست ابو محمد فرمود که این را ابرها بر مردیست از فرزندان یکی از انبیا و این استخوان پیغمبر است و هرگاه استخوان پیغمبری را ظاهر گردانند در حال باران بیاید راهب بعد از آن هر چند دعا کرد باران نیامد خوار و خجل شد باز گشت آن نگاه التماس کردند از آنحضرت تا دعا فرماید برای آمدن باران دعا فرمود سه شبانه روز باران بارید تا همه بر کها پر آب شد و کشتها تازه گشت و صحراها سبز شد و خلیفه حیران ماند از قرب وی بحق تعالی و شیعیان را یقین زیاده شد و خرم شدند و شکر باری کردند.

معجزه شانزدهم روایت کند ابراهیم از ابی الفرات که او گفت من بسیار مشتاق بودم که حق تعالی مرا فرزندی کرامت فرماید اتفاقاً دیدم که امام حسن عسکری علیه السلام سواره میآمد سلام کردم و جواب شنیدم گفتم بامولای آبا باشد که حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی پسر کرامت فرماید پسر اشاره کرد که نه آنگاه حق تعالی مرا دختری داد چنانچه امام ع فرمود.

معجزه شانزدهم سعد بن عبدالله بن خلف قمی روایت کند که من بسر من رای رفتم با احمد بن اسحق بزیارت ابی محمد الامام حسن العسکری ع و مشکلی چند بود مرا خواستم که بپرسم چون بدانجا رسیدم بدرخانه حضرت رفتم و رخصت طلبیدیم ما را باندرون بردند و احمد بن اسحق انبانی بردوش داشت و صد و شصت کیسه از زر و نقره باوی بود که بر هر صاحب از آن مهر زده بود سعد گوید دیدم که نوری از روی ابی محمد مانند ماه بدر تابان بود و بران وی کودکی نشسته بود مانند مشتری درخشان و پیش آنکودک گوی زرینی مرصع بجواهر نهاده بود که بعضی از رؤسای بصره برای آن حضرت فرستاده بودند و آنرا پیش آن حضرت میگردانیدند تا آنحضرت بدان مشغولی مینمود و ابو محمد چیزی مینوشت ما رفتیم و سلام کردیم و جواب شنیدیم و اکرام ما کرد و فرمود که بشنیدم چون آنحضرت از کتاب فارغ شد احمد بن اسحق آن انبانی را بیرون آورد و پیش آنحضرت نهاد امام ع روی بکودک آورد و فرمود که مهر این کیسه را بردار که شیعه توفیر ستاده اند فرمود که ای پدر بزرگوار روا نباشد که من دست پاک را بمالهای پلید ناپاک دراز کنم ایشان حلال ما را با حرام آمیخته اند ابو محمد فرمود که ای پسر اسحق بیرون آور هر چه در این است تا صاحب الامر جدا کند حلال را از حرام اول کیسه احمد بن اسحق بیرون آورد صاحب الامر فرمود که این زر از فلان بن فلانست که در فلان محله باشد و شصت و دو دینار از قیمت حجره ایست که بوی میراث رسیده و چهار دینار از بهای هشت جامه و از آن است و سه دینار از اجرت فلان دکان امام حسن عسکری ع فرمود که ای پسر من آنچه که گفتی برایشان ظاهر کن دست مبارک دراز کرد و دیناری برداشت و بیرون آورد و بر او سکه ری متقش بود و بعضی از آن محو شده بود و قرصه املی دیگر بیرون آورد بوزن یکدانگ و نیم و فرمود که علت تحریم

اینها آنستکه صاحب این زیرکمن ریسمان بجولاه داد که از برای وی جامه کند و از او چند بیافت
 اتفاقاً بی تقصیری انرا دزد برد جولاه آنرا اعلام کرد بصاحب ریسمان اوقبول نکرده اورا حواله
 که یکمن ونیم ریسمان از او بستد و جامها از این بیافت و جامه را از ان فروخت بدین زرو بعد از
 ان از انجا خطی بیرون آورد بدین مضمون که قائم فرموده بود پس از ان کیسه دیگر بیرون آورد
 قائم فرمود که این از فلان بن فلانست که در فلان محل میباشد که مانشاید دست بر آن نهیم ابو محمد
 فرمود که از برای انکه این از قیمت فلان گندم است که صاحبش بر بزرگ حیف و جور کرده بود که
 گندم خود را بکیله بزرگ پیموده بود و از او را بکیله ناقص آنحضرت فرمود که راست گفتی ای پسر
 من پس آنرا با حمد داد که بصاحبش برساند فرمود که این زر لایق حال مانست و احمد بن اسحق
 جامه آورده بود و در منزل فراموش کرده آنحضرت طلب کرد انرا تایا آورد و چون رفت سعد بن
 عبدالله گوید که امام حسن عسکری ع روی بمن آورد فرمود که تو برای چه آمده گفتم احمد بن اسحق
 مرا مشتاق مولای خود گردانیده بود بخدمت امدم فرمود که ای سعد مسئله چند که میخواهی بررسی
 بجه رسید گفتم بحال خود باقیست فرمود که از قرۃ العین من پیرس پرسیدم و جواب شنیدم بعد از
 ان آنحضرت با قائم برخواستند و بجرم رفتند و بعد گوید که من بیرون آمدم دیدم که احمد بن اسحق
 گریان میآید گفتم ای احمد سبب گریه چیست گفت جامه که آورده بودیم نمی بایم که امام ع از من
 طلب نموده بود گفتم باکی نیست برو و با آنحضرت عرض کن رفت و بعد از زمانی باز امد خندان و
 شادان و صلوات بر رسول و آلش میفرستاد گفتم حال چیست گفت جامه خود را دیدم که در زیر پای
 مبارک امام حسن عسکری ع بود و بر روی آن نماز میگذارد از ان خوشحال شدم سعد گوید که
 شکر باری بتقدیم رسانیدیم و هر روزه نزد آنحضرت تردد مینمودم امام قائم ع را نمیدیدم چون روز
 وداع شد من و احمد بن اسحق و دو مرد دیگر از بزرگان شهر بخدمت امام ع رفتیم احمد گفت با
 مولای رفتن مانزد یکشده ولیکن مفارقت از خدمت تو صعب است و ما شب و روز از حق تعالی در
 خواهیم و توسل میجوئیم بخدمه محمد مصطفی ﷺ و بیدرت علی مرتضی و بمادرت فاطمه زهرا
 و ببهترین جوانان بهشت و بفرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین تا ترا از شردنمان نگاه دارد
 و همه آنها را کور و نگونسار گرداند و این اخر عهد ما است میبادا که دیگر بدیدار مسرت آثار تو
 نرسیم احمد که این بگفت آنحضرت آغاز گریستن کرد و قطره قطره اشک از چشم مبارکش میچکید
 فرمود که از دعا و نیاز خود را خالی مساز که در باز گشتن در راه بجوار رحمت حق خواهی پیوست
 احمد بیخود بیفتاد چون با خود آمد گفت بعزت و عظمت حق جل و علا و بحرمت جدت رسول خدا
 ﷺ که مرا مشرف گردانی بجامه که کفن من باشد حضرت دست مبارک در زیر بساط کرد و سیزده
 دینار بیرون آورد و بمن داد و فرمود که اینرا نفقه خود کن و بغیر از این چیز دیگر نفقه مکن و آنچه

خواستی از کفن بتو میرسد و خدایتعالی مزد نیکوکار را ضایع نخواهد کرد بعد گوید که وداع کردیم و بیرون آمدم چون بسه فرسخی جلولا رسیدیم احمد بن اسحق را بیماری سخت روی داد و طمع از خود برید و مادر پیش وی بودیم در یکشب گفت از پیش من بروید و مرا زمانی با خود گذارید ماهر یک رفتیم بجای خود سعد گوید که چون نزدیک صبح شد یکی آمد و مرا بیدار کرد چون بیدار شدم کافور را دیدم که غلام آنحضرت بود گفت برخیز که خدایتعالی ترا مزد دهد در مصیبت احمد بن اسحق که از غسل و تکفین وی فارغ شدیم برخیزید تا ویرا دفن کنیم که محل او پیش مولا یما ازمه بیشتر بود برخواستیم و رفتیم دیدیم که غسل و تکفین وی کرده اند امام حاضر شده و نماز براو گذارده اورا دفن کردیم و تلقین نمودیم (ره) بدانکه این معجزه هم از آنحضرتست و هم از معجزه های صاحب الامر است.

معجزه هفدهم از ابی حمزه از نصیر خادم مرویست که گفت حضرت امام حسن عسکری ع را دیدم که با مردم هندی زبان هندی و باترکان بترکی و با فارسین بفارسی سخن میکرد و با هر غریبی بلغت آن تکلم مینمود من از مشاهده این امر بغایت متعجب بودم زیرا که میدانستم آنحضرت غیر از مردم عرب با کسی آشنائی نکرده و غیر از لغت ایشان نشنیده بود بر سر راهی نشسته بودم و در این امر تفکر مینمودم ناگاه آن سرور بر من بگذشت و متوجه من شد و گفت خدایتعالی حجت خود را مبین و کرامات اولیای خود را بر ایشان میگرداند و اولاد رسول خود را معرفت هر چیزی از حوادث زمان و دانستن هر زبان داده و علم آنچه بود و آنچه خواهد بود در دل ایشان نهاده تا فرق میان امام و رعیت باشد.

معجزه هجدهم روایتست از حلیمه خاتون رضی الله عنها که گفت روزی به مجلس شریف و محفل منیف حضرت ابی محمد حسن العسکری ع در آمدم و زمانی از کلام گوهر بار در نثار آنحضرت و آنسرور اختیار مستفیض شدم و بعد از آن قصد بیرون آمدن کردم آنحضرت فرمود ایعنه امشب نزد ما باش که خلف آل محمد علیهم السلام امشب متولد میشود گفتم یا بن رسول الله از کدام یک از ازواج طاهره فرمود از نرجس گفتم علامت حمل بر او ظاهر نیست فرمود ایعنه مثل ام موسی کلیم الله است که براو اثر حمل ظاهر نبود تا وقت ولادتش پس انشب با آنحضرت در آنسرار بودم قریب بنصف شب برخاستم و نماز شب بجای آوردم و چنان گمان بردم که عنقریب صبح طالع خواهد شد و آن بدر منیر که موعده طلوعش در انشب بود رخ نمود ناگاه او از امام حسن عسکری ع از حجره اشهر شنیدم که گفت ایعنه تعجیل نمما و ساعتی صبر کن من از خیال خود منفعل گردیدم و متوجه خانه شدم که نرجس خاتون در آنجا بود چون بدر خانه رسیدم نرجس استقبال من کرده نزدیک بمن آمد و در آنوقت رعه شه بردن نرجس افتاد و بغایت مضطرب بود اورا در بر گرفتم و بسینه خود ضم کردم و بدرون خانه اش

در اوردم و قل هو الله احد وانا انزلناه وایة الکرسی میخواندم و بر او میدیدم ناگاه شنیدم که حضرت مهدی علیه السلام از درون شکم نرجس خواتون بامن در خواندن موافقت مینمود چون نرجس خواتون بر زمین نشست دیدم که خانه روشن شد و آن در گرمی از صدف شریف انعفیقه در صحرای وجود قدم مسعود نهاد و زمین را از روی منبر خود منور فرمود.

معجزه نوزدهم مرویست که ابو محمد خورد بود بچاه آب افتاد در وقتیکه ابو الحسن (ع) مشغول نماز بودند و زنان فریاد بر آوردند چون آن حضرت سلام دادند فرمودند که بآه نیست بر وی پس رفتند دیدند که ابو محمد بر روی آب بازی میکرد و آب بر سر چاه آمده

معجزه بیستم از علی بن زید بن علی بن حسین بن زید مرویست که گفت روزی بخدمت ابو محمد رفتم و در خدمت آنحضرت نشسته بودم ناگاه پیام آمد که پنجاه دینار در آستین خود بسته بودم دیدم افتاده است پس بدان پریشانی دردم پدید آمد پس ابو محمد فرمود که باکی نیست که آن بابرادرم بن تست از تو بیفتاد آنکه برخاستی وی آن را برگرفت و آن محفوظ است انشاء الله پس بخانه رفتم برادرم آن را بمن داد

معجزه بیست و یکم از محمد بن علی بن موسی مرویست که گفت کار ما بسیار تنگ شد پدرم مرا گفت تا بنزد این مرد رویم یعنی ابا محمد که وصف سخای او کرده اند گفتم تو او را میشناسی گفت من وی را میشناسم و هر گز وی را ندیده ام پس بیشتر در راه مرا گفت که او اگر ما را پانصد درهم عطا فرماید دوست از برای کسوت و دوست از برای آرد و صد درهم از برای نفقه تا بجبل شوم و من گفتم کاشکی مرا سیصد درهم عطا فرماید تا بصد درهم دراز گوش خرم و بصد درهم کسوتی و صد درهم از برای نفقه و بجبل شوم پس چون بدر سرا رسیدیم غلامی بیرون آمد و گفت در امید چون رفتیم و سلام کردیم پدرم گفت تو چرا تا در این وقت پیش من نیامده گفت یا سیدی من شرم داشتم که با این صورت و با این حال خدمه تو برسم و چون از نزد وی خواستیم که برویم پس صره پدرم داد در آنجا پانصد درهم بود فرمود که دوست درهم برای کسوت و دوست درهم برای نفقه است پس صره دیگر بمن داد و فرمود که این سیصد درهمست صد درهم در بهای دراز گوش و صد درهم برای کسوت و صد درهم برای نفقه و بجبل سو بسورایس بسوراشدم و زنی بخواستم و دخلم امر روز دوازدهمست بحمد الله الکریم معجزه بیست و دوم از مفید علیه الرحمة مرویست که محمد بن یحیی گفت که احمد بن عبدالله

بن خاقان متولی ضیاع و خراج قم روزی در مجلس وی ذکر علویان شد و او را عداوت و انحراف از اهلیت بغایت رسیده بود روزی گفت که من ندیده ام بسر من رأی مردی از علویان مثل حسن بن محمد بن علی الرضا (ع) در سیرت و سکون و بزرگی و گفت که من روزی بر سر پدرم ایستاده بودم حاجبان او در آمدند و گفتند که ابو محمد بن الرضا (ع) آمد پس وی با و از بلند گفت که او را دستوری دهید

ومن تعجب کردم از کنیت باد کردن حاجبان آن حضرت را در حضور پدرم زیرا که بکنیت باد نمیگردند در نزد او مگر خلیفه را یا ولی عهد را یا کسیکه سلطان بکنیت او فرموده باشد پس مردی را دیدم در آمد گندم گون نیکو و نیکو چشم نیکو خال پس چون بدو نگریدم برخواست و گاهی چند پیش وی آمد و من ندیده بودم که پدرم بهیچ کس این رفتار کرده باشد و دست برگردنش افکند و سینه وی را بوسه داد و دستش را گرفته بمصلی خود نشاناد و در پیش او بنشست و با وی سخن میگفت و خود را فدای وی میکرد و من تعجب میکردم پس شب از پدرم حال آن شخص را پرسیدم و گفتم که این مرد که بود که چندین اکرام و تعجیل نمودی و نفس خود و پدر و مادر خود را فدای او مینمودی گفت که او امام را فضیانت حسن بن علی معروف بابن الرضا (ع) آنکه خاموش شد و گفت ای سر بزرگوار است اگر خلافت و امامت از خلفای بنی عباس زایل شود هیچ کس مستحق این نباشد مگر او بسبب فضل و عقاب و اخلاق و نیکوئی

غرة واضحة در بیان نسب شریف و عدد اولاد امام یازدهم امام حسن عسکری (ع) است والد ما جدش امام علی النقی (ع) و والد ماجده اش چنانکه در کتاب مستطاب اصول کافی و غیره نوشته اند حدیث بوده و اسم مبارکش حسن و لقب مبارکش عسکری و کنیت شریفش ابو محمد و ولادتش روز دوشنبه چهارم ربیع الاخر فی سنه اثین و ثلثین و مأتین من الهجرة و مدت امامتش پنج سال و هشتماه و کسری و ولد خلفش جناب قائم آل محمد و آل الفضل صاحب الامر علیه السلام است و سن مبارک آنجناب بیست و هفت سال و دوماه و بیست روز و در کتاب مذکور مدت عمرش اریست و هشت سال نوشته است و ولادتش در ماه رمضان و شهادتش در روز جمعه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مأتین در سر من رأی در دارالاماره خودش مدفون گردید در همان خانه که پدر بزرگوارش مدفونست که امام علی النقی (ع) باشد و در کتاب فصول الهمه اسم والده ماجده اش جناب امام حسن عسکری (ع) را سوسن نوشته است و ام ولد بود چنانکه نوشته کافی است که کینی باشد و در بعضی از کتب اخبار نام مادرش را حبیبه نوشته است و بعضی گفته اند که او را فرزند بغیر از صاحب الامر (ع) نبود و بعضی گفته اند که اولاد او موسی و جعفر و ابرهیم و عایشه و فاطمه بوده اند و شیخ مفید (ره) گفته که ما او را بجز خلف صالح فرزندی دیگر نمیدانیم و نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات و الارض و یا ان الله شهید و ملک زمان و ولادتش و اتق بن معتصم و بعضی گفته اند که نام مادرم حضرت امام حسن عسکری (ع) حدیبیه و یا حدیث و یا سوسن و بعضی سلیل و یا سنبل نوشته اند و سبب شهادتش زهر دادن معتصم عباسی شد لعنه الله و حاجب سلام الله علیه عثمان بن سعید و پسر آنجناب محمد بن الحسن (ع)

معجزه بیست و سوم مرویست که در دری طیب نصرائی بود عبد انام صد سال عمر داشت گفته که من شاگرد بختیشوع و طیب متوکل بودم پس روزی ابو محمد حسن العسکری (ع) بنزد متوکل

آدم فرستاد که از خواص خود کسی بفرستد که از او فصد کند پس متوکل مرا اختیار نمود و گفت ابو محمد قصد فصد دارد و اسامی متر است از هر که زیر آسمانست و حذر کن که از او فصد نگیری بخدمت انحضرت رفته بمن فرمود که در حجره باش تا من ترا بطلبم و آن وقتیکه من وارد شدم ساعتی خوب بود پس او مرا در وقتی طلب نمود که از برای فصد خوب نبود و طشت عظیمی حاضر کرد و از رك اكلش فصد کردم و خون بیرون میشد تا طشت پر شد آنکه فرمود که ببند پس بستم پس دستش را شست و مرا بجره فرستاد و طعام بسیار آوردند و ما ندیم تا وقت نماز دیگر آنکه مرا خواست و طشت خواست و فرمود که دیگر فصد کن پس بند را گشودم خون بیرون آمد تا طشت پر شد آنکه بستم پس رخت جامه و بنجاه دینار بمن داد و گفت که معذورم دار گفت ای سید من خدمت فرما فرمود اری صحبت نیکو کن با کسیکه با تو صحبت دارد در دیر عاقول پس بنزد بختیشوع رفتم و قصه را باو گفتم گفت حکما اتفاق کرده اند که بیشتر خونی که در تن آدم است هفت من است و آنچه تو حکایت کردی اگر از چشمه بیرون شدی عجیب بودی و از آن عجیب تر نقل شیر است که بیرون آمده از او پس ساعتی تفکر کرد آنکه گفت سه شبانه روز کتاب های خود را میخواندیم تا از این رك زدن ذکر ییابیم نیافتیم آنکه گفت که در دین تر ساهیه کس عالم تر بطب از راهبی که بدیر فلان عاقول است نیست پس با نامه نوشتم و در آن ماجرا را نوشت پس من بدیر رفتم و آواز دادم راهب برآم آمد و گفت تو کیستی گفتم صاحب بختیشوع گفت نامه آورده گفتم آری پس زنبیلی فرو گذاشت نامه را در آن گذاشتم پس برداشت و نامه را خواند در ساعت فرود آمد و گفت تو خودت آن مرد را رك زده گفتم اری پس او بر استری نشست و بسر من رأی آمدم گفتم کدام دوست داری یا سراسری من یا سراسری استاد راهب گفت سراسری آن مرد پس بسراسری آن مرد شدیم یعنی اباهجمد (ع) پس بیش از آنکه در راه بگشایند خادمی سیاه آمد و گفت کدام است از شما راهب دیر عاقول گفتم منم فدای تو گفتم فرودای و خادم مرا گفت که استرها را تو نگاه دار پس خادم دست او را گرفت و هر دو رفتند و من بایستادم تا روز آمد راهب بیرون آمد و جامه سفید پوشیده مرا گفت اکنون مرا بسراسری استادت بر پس ما بسراسری بختیشوع آمدم راهب را دیده پیش وی شتافت و گفت چه چیز ترا از دین برگردانید راهب گفت که مسیح روح الله را یافتی یا اینکه نظیر و مثل مسیح را یافتی راهب گفت که اینم نظیر مسیح است در ایات و برهانش پس بعد از آن باز گشته بخدمت باسعادت انحضرت در آمد و ملازم خدمت انحضرت روحی فداه میبود تا بر حمت الهی واصل گردید

معجزه بیست و چهارم از علی بن عاصم کوفی منقولست که من بخدمت ابی محمد حسن - العسکری (ع) داخل شدم پس بمن فرمود که ای علی بن عاصم نگاه کن بزیر پای خودت بدرستی که تو در بالای بساطی که بتحقیق که نشسته است در آن بساط و بسیاری از پیغمبران و رسولان و امامان پس این عاصم گویند که عرض کردم که من تابع تو هستم ما دام که در دنیا هستم از حقه اکر ایا من بساط پس آن

حضرت فرمود یا علی این نعل در پای تو نجس است و ملعونست لا تقربه بیتنا علی گوید که منم در قلب خود گفتم که کاش من این بساط را میدیدم پس آن حضرت ضمیر من دانست پس فرمود که نزدیک من بیای پس نزدیک آن حضرت رفتم پس دست مبارک خود را بر روی من کشید پس من بصیر و بینا شدم پس علی گوید که من دیدم در بساط قدمها و صورتها پس حضرت فرمود که این قدم ادم است و موضع جلوس او است و این اثر هابیل و این اثر شیت و این اثر نوح و این اثر قیدار و این اثر لوط و این اثر ایل و این اثر یارد و این اثر اخوخ و این اثر ادریس و این اثر هتوشلج و این اثر ثام و این اثر درفحشد و این اثر هود و این اثر صالح و این اثر لقمان و این اثر ابرهیم و این اثر لوط و این اثر اسماعیل و این اثر الیاس و این اثر اسحق و این اثر یعقوب و این اثر یوسف و این اثر شعیب و این اثر موسی و این اثر یوشع و این اثر نون و این اثر طالوت و این اثر داود و این اثر سلیمان و این اثر خضر و این اثر دانیال و این اثر الیسع و این اثر ذوالقرنین و این اثر شاپور بن اردشیر و این اثر لوی و این اثر کلاب و این اثر قصى و این اثر عدنان و این اثر عبدالمطلب و این اثر عبدالله و این اثر عبدالمناف و این اثر سیدنا رسول الله ﷺ و این اثر امیرالمؤمنین ع و این اثر اوصیاء و از او تا مهدی بجهت این که او در روی وی نشسته است و قدم نهاده است بعد از آن فرمود که نگاه کن بر آثار و بدان که آنها آثار دین اند و بدرستی که شک کننده در اینها شک کننده است در خدا و مثل آنست که خدا را انکار کرده بعد از آن فرمود که چشم پوش یا علی پس برگشتم همچنانکه اول بودم

باب چهارم در ذکر نبی از معجزات امام

دوازدهم حضرت صاحب العصر و الزمان سلام الله الملك المنان و عجل فرجه است و آن مشتمل بر بیست و دو معجزه است

معجزه اول در حدیث طولانی روایتست از حلیمه خواتون عمه امام حسن عسکری (ع) که در شب تولد حضرت صاحب الامر (ع) در آنوقتیکه رعشه بر اندام نرجس خواتون افتاده بود و بغایه مضطرب بود او را گرفته بسینه خود ضم کردم و بدرون خانه خود آوردم قل هو الله احد و انا لانه وایه الکرسی میخواندم و بر او میدیدم ناگاه شنیدم که حضرت مهدی امم صاحب الامر از درون شکم نرجس خواتون بامن در خواندن موافقت مینمود چون نرجس خواتون بزمین نشست دیدم که خانه روشن شد و آن در گرامی از صدف پاک بیرون آمد و فضای خانه منور گردید و آن حضرت رو به جانب قبله متولد شد در حال روی بر زمین نهاد و بدرگاه خالق العباد سجده کرد و بدن اطهرش از آلودگی خون و دنس پاک بود و ختنه کرده تولد نمود و بر بازوی راستش نوشته بود قل جاء الحق و هزق الباطل ان الباطل كان زهوقا چنانکه در بیان تولد آنحضرت مذکور خواهد شد

معجزه دومی از نصرت بن ادم مرویست که گفت روزی بخانه که حضرت صاحب الامر (ع) در آنخانه بود

در آمدم و آنحضرت درمهد آرמידه بود چون نظرش بر من افتاد گفت ای نصیر آیا میشناسی مرا گفتم بلی فرزند رسول و مبعوه باغ بقول و مولای منی و فرزند مولای من پس فرمود که سئوال من از تو این نبود گفتم باین رسول الله بیان فرما مضمون سئوال خود را فرمود منم خاتم اوصیاء و خلیفه ارض و سما و حجت خدا بسبب من از روی زمین بالا منمذفع سازد و اهل اورا فرج دهد

معجزه سیم از صاحب کشف الغمه علی بن عیسی اربلی روایتست که من در اکثر اوقات قصه غریبه اسماعیل هرقلی را که در این نزدیکی واقع شده بود بنا بر غایت تعجب نقل میکردم فضا را یکی از حضار گفت که من شمس الدین ابن محمد پسر اسماعیل مرا از آن حسن اتفاق خوش آمده از او سئوال کردم که بدر خود را در وقت مرض دیده بودی گفت نه در آن وقت خورد بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی از آن رسته بود شرح این قصه اینکه اسماعیل هرقلی را ریشی و جراحی در ران راست پیدا شده بود که بهیچ دوا به نمیشد آخر در خود را بجانب سید رضی الدین بن طائوس (رض) گفته سید جراحان جمله را طلب کرده از ایشان علاج پرسید ایشان باتفاق گفتند که علاج این منحصراست در قطع آن و قطع آن ممکن نیست زیرا که این قرحه در حوالی رك اكحل واقع شده که در قطع این منقطع آن رك هست و انقطاع آن مستلزم هلاکت چون سید آن وقت متوجه بغداد بود و او را همراه برد و بجراحان آنجا نیز نموده همان جواب گفتند اسماعیل گوید چون قطع نظر از علاج کردم باس تمام دست داده پس متوجه مشاهده مشرفه سر من رأی گشتم و از روی عجز و شکستگی روی طاعت بقبله دعا آوردم شبها احیاء نمودم و اربواطن ائمه هدی علیهم السلام استعانت میجستم تا روزی بواسطه تطهیر بکنار درجله رفته و غسل کردم و پوشیدم جامه پاک در وقت مراجعت چهار سوار دیدم همه شمشیرها در میان بسته یکی فرجی پوشیده بود و یکی نیزه در دست بمن رسیدند پس آن فرجی دار بمن گفت پیش ای تا زخم ترا بکنم چون پیش رفتم دست دراز کرده آنرا بیفشرد چنانکه درد بسیار بمن رسید و آن نیزه دار گفت افلحت یا اسماعیل گفتم افلحنا و افلحتم انشاء الله تعالی او گفت بمن این صاحب الزمان علیه السلام است و من بی تاب شده رکابش را بوسه دادم و در رکابش دویدم آنحضرت فرمود که برگرد صلاح در اینست پس بضرورت توقف نمودم چون آنحضرت رو بعبق کرد و فرمود چون بغداد برسی منتصرا تا طلاییده چیزی خواهد داد زمانی مرا حیرت روی نمود و ایشان از نظر من غایب شدند بعد از آن متوجه مشاهده او علیه السلام شدم از مردم کیفیت سواران پرسیدم گفتند تواند بود که اشراف اینجا باشند گفتم نه حضرت امام علیه السلام بود گفتند چرا زخم خود را باز ننمودی گفتم آری نمودم پس ران راست را ملاحظه کرده اثری از زخم نیافتم مرا از کمال وحشت گمان شد آنقرحه بر ران چپ بوده باشد لاجرم آنرا نیز گشاده اثری ظاهر نبود بنابر این مردم هجوم نموده لباس مرا بواسطه تیرك وصله وصله میکردند بدین مرتبه رسید که در زیر پای مردم هلاک شوم پس خدا مرا از میان مردم بیرون آورده صباح متوجه بغداد شدم چون مردم شهر از

آن اطلاع یافتند خلق بسیار بر سر من جمع شدند نزدیک بود که خفه شوم سید رضی الدین خبردار شده خود را بمن رسانید و از میان آنهمه که بیرون آورد و مرا نزد وزیر که مستنصر قمی خود من آن قصه را بیان کردم وزیر تمامی حکماء را جمع کرده از ایشان پرسید که بر تقیر آنکه ماده را قطع کنند و آنکس نمیرد چندگاه بشود همه گفتند لا اقل دو ماه اما در آن موضع هفک سفیدی پیدا شود و من از آنجا زود رفتند چند وقت است که ریش این را دیده اید گفتند ده روز است پس باشا روی وزیر را برهنه کردند یکی از حکماء فریاد برآورد که هذا عمل المسیح سید نعره زد و بیهوش شد بعد از استماع آن حال هزار دینار انعام بمن داد من بنا بر امر صاحب الامر قبول نکردم

معجزه چهارم از حلیمه خواتون در حدیث طولانی مرویست که حضرت صاحب الامر علیه السلام روی بجانب قبله متولد شد و در آن حال روی بر زمین نهاده بدرگاه خالق سجده کردم اندر یگانه را برداشته در بر گرفتم پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام او را گرفته بران راست خود نشاند و زبان معجز بیان خود را در دهان او نهاد تا مکید بعد از آن گفت سخن گوی بفرمان خدای عز و جل ای خالف صالح اول کلامی که بدان تکلم نمود استعاذه باین عبارت اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم و نريد ان نمن على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثين ونمكن لهم في الارض و نرى فرعون وهامان وجنودهما منهم ما كانوا يحذرون و صلى الله على محمد المصطفى و على المرتضى و فاطمة الزهراء و الحسن و الحسين و محمد بن علي و جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و علي بن موسى و محمد بن علي و علي بن محمد و الحسن بن علي ابی مؤلف گوید که نکته در خواندن آنحضرت این آیه را در تولد خود اینست که شیعیان آنحضرت در زمان غیبت او مثل بنی اسرائیل در غایب شدن و نهایت زحمت اند و دشمنان ایشان مثل فرعونیان که همیشه در تعدی و ظلم و ازار شیعیان آنجناب اند پس حق تعالی عز شأنه منت نهاد ببندگان خود و شیعیان آنحضرت بوجود شریف و تولد منیف آنجناب که ظلم و عدوان را از شیعیان و دوستان خودشان و بلکه از جمیع روی زمین بر طرف و مضمحل سازد و ایشان را از دست دشمنان که بمنزله فرعونیان اند بر هاند چنانکه حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام فرموده که بحق آنکه محمد را بخلق فرستاده که نیکو کاران ما که اهلبیتیم و شیعیان ایشانند دشمن و اتباع ایشان بمنابر فرعون و از ائمه هدی علیهم السلام مرویست که مراد از آیه و نريد ان نمن مهدی آل محمد علیهم السلام است که خدای تعالی روی زمین را از مشرق تا مغرب بتصرف او در آورده و جمیع کثر را مغلوب و مقهور گردانند تا اینکه در دنیا غیر از مؤمن و موحد نماند و این نهایت منت و غایت نعمت او سبحانه است

معجزه پنجم روایتست از نسیم و ماریه که خادم و خادمه حضرت امام حسن عسکری (ع) بودند که گفت در آن زمان که حضرت صاحب الامر (ع) از شکم مادر خود بر روی زمین رسید روی قبله آورده

بدوزان و بنشست و عطسه زده گفت الحمد لله غیر مستنکف و لامستحسر بعد از آن گفت و زعمت ظلمه ان حجة الله احضة في الارض ولو اذن لي في الكلام لارفع الشك يعني حمد مر خدا را که نیست پناه جوینده و ظالم نیست و گمان کرده اند اهل ظلم و طغیان که حجت خدا از روی زمین مفقود خواهد شد و اگر ماذون باشم در کلام و اظهار سرائر و ضمایر هر اینه شک و ارباب قلوب اهل خلاف من دفع گردانم بحول الله و قوته و بروایت دیگر فرمود الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین زعم ان فی الله زعما و اجراً صاغراً غیر مستنکف و لامستکبر و لامستخسر و چون این روز را فرمود باز بگوید کی باز گشت .

معجزه هشتم روایتست از احمد بن راشد که او از بعضی از برادران خود که از اهل مسلمان بودند روایت کرد و گفت که من و رفیق دیگر به حج رفته بودیم در توقف عرفات جوانی دیدیم نشسته و احرام پوشیده بود که ما آن را صد و پنجاه دینار طلا قیمت کردیم و نعلین زرین در پاداش که مطلقاً غبار بر او ننشسته و اصلاً اثر سفر بر او ننشسته بود پس دیدیم که سائلی نزد آن جوان رفت از او چیزی طلب نمود و آن حضرت از زمین چیزی برداشت و با او داد و این سائل دعای بسیار کرد بعد از آن آن جوان از آن موضع برخاست و ما نزدیک سائل آمدیم پرسیدیم که آن جوان بخواهد داد گفت باریچه طلائی پس از جیب خود بیرون آورده بمانمود بهیئت سنگی مقدار بیست مثقال طلا بود و باریق گفتم یقین که این جوان صاحب الزمان (ع) بود ما او را نشناختیم از بعضی مردم پرسیدیم که جوانی چنین در موضعی نشسته بود بلکه شما او را بشناسید گفتند بخصوص نمیدانیم اما اینقدر معلوم شده که جوانیست علوی همه سال به حج میآید .

معجزه هفتم ابو عقیل بن عیسی بن نصر گوید که علی بن زیاد صیمری چیزی نوشت به حضرت قائم ع و طالب کفن از وی کرد جواب نوشت که در سال هشتادم بدان محتاج خواهی شد چون بدان سال رسید آن حضرت برای او کفن فرستاد و در آنوقت وفات نمود که آنحضرت فرموده بود

معجزه هشتم از احمد بن روح مرویست که زنی از اهل دینوره کس فرستاد و مرا طلب کرد نزد وی رفتم گفت ای پسر روح امانت و ورع تو بیش از آنست که در نواحی ما است میخواهم که امانتی بتوبهم و آن در گردن تو باشد تا بمجلس برسانی گفتم چنین کنم انشاء الله تعالی گفت این دراهم که در این کیسه است و مهر بر روی نهاده ام مهر بر نگیری و نگشایی تا آنوقت که بدان کنس برسانی که ترا خبر دهد که در این کیسه چیست و این گوشواره من است که بده دینار زر از دوسه دانه اول و در آنست که بهای آن نازل و ده دینار است و مرا حاجتی هست بولی امر میخواهم که مرا خبر دهد پیش از آنکه سؤال کنی گفتم حاجه تو چیست گفت مادر من در عروسی ده دینار قرض کرده بود و من نمیدانم که از که قرض کرده تا قرض او را ادا کنم اگر خبر دهد ترا این را بآن کنس بده این روح گوید که من بدان بودم که جعفر بن علی النقیع

امام است گفتم این امتحان نیست میان من و جعفر آن را بر گرفتیم و ببغداد رفتم پیش حاجز بن یزید و تنوا سلام کردم و نشستیم گفت حاجه داری گفتم این مال را بمن داده اند که بتو دهم بعد از آنکه بسکوئی چیست و چند است گفت مرا نفرموده اند که بستانم و این رقعہ که بمن رسیده برای تو نوشته و رقعہ را داد تا من خواندم و نوشته بود که مال از احمد بن روح بستان و ادرا پیش ما فرست بسامره من گفتم لاله الا الله این بزرگتر چیز است از آنکه من طلب میکنم بسامره رفتم و گفتم ای تدابیدشان کنم اگر میسر شود و اگر نه پیش جعفر بن علی نقی (ع) روم چون بآنجا رفتم بدرخا نهایی محمد رفتم خادمی بیرون آمد گفت توئی ابی محمد بن روح گفتم بلی رقعہ بمن داد گفت بخوان در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم ای احمد بن روح عاتکه دختر دیرانی کیسه بتو داده بزعم آنکه هزار درهم است اما آن نه چنانست که او زعم کرده است و تو امانت نگاه داشتی و مهر آن را نکشودی و در آن هزار درهم و پنجاه دینار است و دو گوشواره بانگینی که آن را قیمت ده دینار است و سه دانه لؤلؤ که بده دینار خریده و آن از آن زباده یارزدابن را بفلان کبیرک بده بدو بخشیده و بغداد رو و مال را بهاجز بن یزید بده و آنچه بتو دهد از نفقه راه بستان و آنچه گفتم که مادر من ده دینار قرض کرده در عروسی وی نمیداند و که صاحب آن کیست او یقین دارد که از کثوم دختر احمد قرض کرده اما از برای آنکه ناصیه است نمیخواهد که بدو دهد و میخواهد که بخواران مثل خود دهد در مذهب رخصت داده که تفرقه کند بر ضعف و مگو بعد از این که جعفر بن علی نقی (ع) امام است و او را دوست بدار و چون بخانه خود روی دشمن تو بمیرد و از اهل و مال او بمیراث رسد گفت که ببغداد آدم و کیسه زر بهاجز دادم هزار درهم و پنجاه دینار بود چنانکه آنحضرت فرموده و د سی دینار بمن داد که نفقه خود کن که مولی این قدر فرموده که بتو دهم برای نفقه گفت آن را بستم و بمنزل خود باز گشتم که رخت من آنجا بود در حال پیکری رسید که پدر زن تو مرده و زن میگوید که باز گرد بخانه چون باز گشتم و بخانه رفتم سه هزار درهم بمن رسید از وی .

معجزه نهم از ابی عبدالله صفوانی مرویست که قاسم بن علار از صد و شانزده سال عمر بود بخدمت امام حسن عسکری (ع) آمد و بعد از هشتاد سالگی چشمهای او پوشیده بود و پیش از مرگ وی به نه روز چشمهای وی روشن شد و آنچنان بود که او در شهری از شهرهای آذربایجان بود پیوسته توقیعات قائم (ع) بردست ابی جعفر عمری بوی میآید و بعد از او بمصحب ابو القاسم بن روح بوی میرسد و قریب بدوماه آنمکانات منقطع شد و او از این حال بی قرار بود روزی پیش وی بودم دربان در آمد و گفت فتح عراق شد قاسم سجده کرد بعد از آن مردی آمد کوتاه قد که اثر سفر بزی ظاهر بود و جبهه مصری پوشیده نعلین محابلی در پای و کیسه بردوش قاسم برخواست و او را در کنار گرفت او کیسه بنهاد و طشت و آفتابه طلبید و دستها بشت و قاسم بن علار او را در پهلوی خود بنشانید طعام آوردند و خوردند

دستها شستند آن مرد برخواست و نامه بیرون آورد زرگتر از نامد درج بود بقاسم داد قاسم برخواست و آنرا بوسه داد و بای عبدالله ابی سلمه داد تا او برخواند و آغاز گریه کرد قاسم گفت یا ابا عبدالله مگر ناخوشی بتور رسیده که گریه میکنی گفت نه گفت پس سبب گریه چیست گفت خبری رسیده بموت شیخ از آن حضرت بعد از رسیدن نامه به چهل روز که روزه فتم از وصول نامه بیمار شد و خدای تعالی بعد از آن چشمهای وی را روشن گرداند و هفت جامه فرستاده است قاسم بن علا گفت دین من سلامت باشد گفت بلی قاسم تبسمی کرد و گفت بعد از این عمر را چکنم و آن مرد که نامه آورده بود سه روز و حیره یمانی و دستری و دو جامه و میرزی از کیسه بیرون آورده و پیش قاسم بر زمین نهاد قاسم آنرا بست و بجائی ضبط کرد و زد قاسم خاعتی بود که امام عالی قی (ع) بویداد بود پوشیده و را دوستی بود از برای مهمات و بغایت ناصبی بود او را عبدالله بن محمد سپری گفتندی پیش قاسم آمد قاسم نامه را داد که برای وی بخواند آن مرد بقاسم که از خدا بترس تو در این جازمی و حق تعالی می فرماید و ماتدیری نفس پای ارض تموت و همچنین می فرماید که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارضی من رسول و بی واسطه و وصی بواسطه اینان از حق تعالی میداند بواسطه رسول الله قاسم گفت دانستم که تو این سخن خواهی گفت اکنون آزمایش کن و تاریخی بنویس اگر من بیش از آن روز یا بعد از آن روز وفات کنم بدانکه من نه بر امارتم و اگر با تو عده وفات کنم تو طلب سلامتی نفس خود کن از هلاک یعنی انئی عشری شو عبدالرحمن آن تاریخ را نوشت و قوم متفرق شدند و روز هفتم از رسیدن نامه قاسم و بیماری طازی شد و هر روز زیاده میشد تنه روز ماید وفات وی و ماهمه پیش وی نشستند و دستها بچشم خود مسانند گوشت ابی از آن بیرون آمد آنکه چشم گشود و گفت یا حسن یا فلان پیش من بیائید نظر کردیم حدقه ای او درست شده و آن خبر در شهر فاش شد خلق عامه میآمدند و او را میدیدند قاضی الفضة بغداد ابو الغنایب عتبه بن عبدالله مسعودی بود آمد بدیدن وی گفت یا با محمد آن راستست که میگویند و انگشتی فرا پیش داشت که این چه چیز است قاسم گفت انگشتی نقره است و نگینش فیروزه و سه سطر نوشته لیکن من نمیتوانم بخواند و گفت چون بسرا بدی میان سرا ایستاده گفت خدا با او را الهام طاعت بخش و از معصیت تو او را نگاه دار سه بار این کلام را گفت آنگاه وصیت نامه نوشت در کتاب امارک صاحب الامر (ع) که در دست وی بود که پدرش بر او وقف کرده بود پسر داد و از جمله وصایای که بپسر کرده بود آن بود که اگر ترا اهلیت و کالت باشد معش از نصف مزرعه آنست که آن را فرخنده خوانند و از آن منست و باقی امارک تمام از صاحب الامر (ع) است چون صبح روز چهارم شد قاسم وفات یافت (ره) پس عبدالرحمن بیامد سرو پای برهنه و بازار میدوید و فریاد میکرد و میگفت یا سیداه خلق از آن بازیگفتند و او را ملامت میکردند و او میگفت خاموش باشید که من چیزی ندیده ام که شما ندیده اید و امامی مذهب شد و ترك نصب و تسنن کرد بعد از آن چند توقیع صاحب الامر (ع)

بعین پس فراسم رسید که خدای تعالی ترا الهام طاعت دهد و از معصیت نگاه دارد و این آن دعا است که پدر از برای تو کرد و مستجاب شد مؤلف گوید که این بندی بود از معجزات و کرامات آن حضرت که در حال کودکی واقع شد و الا در وقت ظهور آن حضرت آنچه از صد و بیست و چهار هزار و بیست و یک نفر آمده از او خواهد آمد و معجزه چندی از او ظاهر خواهد شد که هیچ نبی را مثل آن نبوده باشد و دعوات او به جمیع خلق رسد و خلق عالم دعوت او را قبول کنند و همه یک دین و یک مذهب گیرند و اختلاف از میان علمای خیزد و هفتاد و سه گروه یکی شوند و کارسادات و علمای شیعه با وج کمال رسد و نواب خوار و مقهور و بد حال گردند

معجزه دهم از نسیم خالد مرویست که روزی بحجره آمد که مهد مبارک حضرت صاحب الامر در آن حجره بود و آن حضرت در آن وقت ده روز بود عطسه کردم آن حضرت فرمودید حمک الله چون کلام معجز نظام آن نور حدقه انام را شنیدیم بغایت مسرور گردیدیم فرمودای نسیم بشارت باد که عطسه امانست از موت تا سه روز .

معجزه یازدهم از سعید بن احمد متقواست که در سال با صد و چهل و سه در مدینه مشرفه و وزیر که عون بن یحیی میگفتند با جمعی از اصحاب نشسته و از هر جا سخنی در پیوسته حرف مذاهب در میان آمد و هر مذهب را تعریفی و هر ملت را توصیفی میکردند تا آنکه عون گفت که از رافضی کمتر کسی در جهان نیست هم بحسب عدد و هم از رهگذر دین و ملت پس نصرانی در آن میان بود گفت یاعون مرا در باب رافضی سخنی است که با هیچ کس نگفته ام رحال آنکه بعین یقین دیده ام و وزیر گفت بگو آنچه دانی اگر راست و درست است نصرانی در آن میان بود گفت یاعون مرا در باب رافضی سخنی است بعد از قسمهای مغلظه گفت که نوزده سال پیش از این تجارت حدودی رفته بودیم ما رسیدیم بشهریکه آنرا براهمه گویند شهر است که هیچ کس نواحی معموره آنرا بدو ماه نتواند گردید و مردم آنهمه نصرانی اند چون بدان شهر رسیدیم جمعی از فرنگ و روم و شام از حجاز فراهم آمده و رای دریای محیط پیش گرفته قریب بیست سال در آنند و ما ندیدیم آخر بجزیره رسیدیم چون کشتی را بدانجا راندیم شری عظیم پیدا شد و با آن شهر نهاده چون داخل شهر شدیم شهری بود در کمال عظمت و آنرا مبارک می نامیدند و حاکم آن امام زاده طاهر بن محمد مهدی قائم آل محمد علیه السلام بود احوال قصر و بارگاه او را استفسار نموده گفتند او خود در شهر ظاهر نشسته و جانشین در این شهر مقرر فرموده در آن شهر مبارک که غیر شیعه کسی نیست و ندیدیم و مذهبی غیر از مذهب اثنی عشری بر رسیدیم که جانشین را منزل در کجاست تا خدمت او رفته ز کوه و جزیره که در میان مردم قافله باشد تسلیم نمائیم بعد از آن تحسین بدر سرای جانشین رفته احوال ملازمان او پرسیدیم گفتند او را ملازم و خادم نمیشاد در دست عبادت حقه الهی مشغول شده نه او را بکسی کاریست و نه کسیر او در دل از او یاری هر چه صاحب الامر تعیین نموده مردم در و مقرب او تسلیم میکنند و او با صاحب الامر است بهره که باید داد و هر جا باید صرف کرد میکند القصد ما نزدیک آن حاکم

رفته بعد از شرایط سلام و توقیر و احترام پرسید که شما همه مؤمن و مسلمانید بانه گفتیم گروهی مسلمان و جمعی ترساییم فرمود ترسایان جزیه خود بدهند و مسلمانان دین خود را بیان کنند چون بیان کردند حاکم جواب داد که این شیوه ایست از مسلمانانی بر روی عادیند و آن طریق مذهب ائمه معصومین علیهم السلام خارجند و مال بشما باهر امام علیه السلام بر مؤمنان مباح است مردم از این سخن ترسیدند و گفتند ما را پیش امام زمان فرست تا او با ما هر چه خواهد بکند رخصت گرفته روی بشهر ظاهره نهادیم و از راه دریا بدوشبانه روز بآنجا رسیدیم شهری رسیدیم در غایت صفا و پاکیزه گی دیدیم سرحد آن در یایویک حدیبیان و از هر طرف جوهای آب در آن و سبزهای فراوان در غایت عمارت و زراعات و آبادانی و مردم آن همه متقی و پرهیز کار و مؤمن دین دار

فرد همه همچون برادران باهم یکدل آن قوم و یک زبان باهم و از عدالت امام زاده کرک و کوفسند از یک چشمه باهم آب می خوردند و سباع و جانوران وحشی با چهار پایان انس گرفته بایکدیگر بی چوپان و گله بان در کنار مزرعها می چریدند و اصلادهن بزرع و کشت نمیرسانیدند القصه چون در آن شهر داخل شدیم بمنزل طاهر آنحضرت در قبه نورانی بعبادت ربانی مشغول بود و مردم باو اقتدا کرده چون فارغ شد از نماز پیش رفته شرط تحیت و تعظیم بجای آوردیم پس امام زاده فرمود که شما همه مسلمانید و شرط ایمان و تسلیم میدانید یا نه آنچه میدانید بگوئید یکی گفت من شافعی مذهبیم بابعضی از این یاران و جمعی مالکی مذهبند و بعضی حنبلی و بعضی حنفی مذهبند حضرت امام زاده تبسم فرمود فرمود بآن شافعی مذهب که عمل باجماع که در حق ابی بکر و عمر و عثمان واقع شد میکشی و آن اجماع راحق میدانی و قیاس را زیرا که قیاس در مذهب شافعی رواست گفت بلی فرمود بحق خدا بگو که قرآن خوانده یا نه گفت خوانده ام فرمود که آیه مباحله در شأن کیست و مراد بنفس رسول صلی الله علیه و آله چه کس است آن مرد سردر پیش افکند و از خجالت نه توانست که سر بر آورد و باز فرمود که بگو آیه انما ولیکم الله از برای که ناز شده و که بود که در رکوع انگشتی بسائل داد باز آن مرد جواب نداد امام زاده فرمود که ای مردمان آیات در این باب بسیار ناز شده و بعد از مصطفی امام و پیشوا و مقتدا و ره نما و وصی نبی صلی الله علیه و آله ولی خدا علی بن ابی طالب علیه السلام است و یازده فرزند او ایشان حجة الله اند هر که با ایشان باشد در ربه مؤمنان است در دنیا و آخرت رستگار و دلیل چند فرمود که آن مرد شافعی بگریه در آمد در دست و پای آن شاهزاده افتاد و طریق اثنی عشری پیش گرفت و از مذهب خود برگشت و راه مستقیم پیش گرفتند و حضرت سلطان دو روز در منزل خود نگاه داشت ما را بعد از آن مردم شهر رخصت گرفته ما را مهمان کردند تا یکسال در این مدت کسی را ندیدیم که با کسی بلند حرف زند یا کلمه فحش بگوید یا دروغ از او سرزند یا غیبت کسی کنند بعد از آن عزم شهر های دیگر کردیم که او را بته نام بود با توابع او دوماه راه بود و حاکم آن

قاسم بن مهدی است و شهر دیگر سیر کردیم که حاکم آن عبدالرحمن بن صاحب الزمانست و شهر دیگر دیدیم که عیاطش نام داشت و از همه شهرها عظیمتر و آبادان تر بود و شهر دیگر که ماجد نام داشت و آن چهار ماهه راه بود همه آبادان و معمور حاکم آن امام زاده هاشم است قریب بیست سال راه میبودیم تا این شهر را دیدیم خلاص این شش شهر که مذکور شد همه ببکدین و یکملت و همه از یکدیگر بهتر و این شهر هارا صاحب الامر بنا کرده و عمارت فرموده و بهر چند وقت یکمرتبه خود را بمردم آندبار مینماید و اولاد امجاد او و نیره کان او از جد و حصر گذشته پس سه کس از ما یکبار هیان و یکبار احمد و یکبار احسان گفتندی در آنجا ماندند و ساکن شدند با دیدن آنکه دیدار صاحب الامر را ببینند و بمالازمت آنحضرت مشرف گردند و مامتوجه دیار خود شدیم و الحال نوزده سال است که از ایشان خبری پیدا نشده چون آنوزیر این سخن را از آن نصرانی بشنید گفت زهار که این سخن را جامی نکومی که را فضیان باین خبر قوی میشوند و دیگر کسی قول ما را اعتبار نخواهد کرد تا آنوزیر زنده بود کسیرا جرأت گفتن این خبر نبود چون او بدرک اسفل جهنم رسید این خبر فاش شد

تقریب در بیان ولادت جناب صاحب الامر است و میان معجزهائی که در آنوقت ظاهر گردیده است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و غیر ایشان بسند های معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون که روزی امام حسن عسکری علیه السلام بخانه من تشریف آورده نگاه تندی بنرجس خاتون کرد پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او است بخدمت شما می فرستم فرمود که ایامه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی از فرزندان بزرگوار بیرون خواهد آورد که عالم را ز عدالت پر خواهد نمود بعد از آنکه بر از جور و ستم شده باشد گفتم که پس بفرستم او را بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در اینباب حکیمه گوید که جامهای خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی رفتم و چون سلام کردم و نشستیم بی آنکه سخن بگویم حضرت از باب اعجاز فرمود ای حکیمه نرجس خاتون را بنرست برای فرزندانم گفتم ایسید من برای همین آمده بودم که در این امر رخصت بگیرم حضرت فرمود که این بزرگوار صاحب برکت خدای خواست ترا در این ثواب گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری گرداند حلیمه گفت که بزودی بخانه خود برگشتم و زفاف آنمعدن فتوت و عفاف را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بفاغروب نمود و ماه برج خلافت یعنی امام حسن عسکری ع با مامت جانشین او گردید و من پیوسته بعبادت مقرر زمان پذیر بخدمت آن امام البشر میرسیدم پس نرجس خاتون آمده و گفت ای خاتون من بابت دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم تو می خاتون و صاحب من و هرگز نگذارم که کفش از پای من بکشی مرا خدمه کنی بلکه من ترا خدمه می کنم و منت بر

دیدۀ خود مینهم چون حضرت امام حسن عسکری ع این سخن را از من شنید فرمود که خدا تو را جزای خیر دهد ای عمه پس در خدمت آنحضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامهای مرا تا بروم فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش که در اینشب متولد میشود فرزند گرامی نزد خدا که حق تعالی باور زنده گرداند زمین را با علم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ایسید من و من در نرجس اثر حمل نمی بینم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس بر جستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچ گونه اثری در او نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و فرمود چون صبح نزدیک میشود اثر حمل او ظاهر میگردد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردد زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طالب حضرت موسی ع و حال این فرزند نیز شبیه است بحال موسی ع و در روایت دیگر اینست که حضرت فرمود که حمل ما و صیاه پیغمبران در شکم نمیباشد بلکه در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمی آیم بلکه از ران مادران بیرون می آیم زیرا که مادرهای حق تعالی ایم و شرک و کثافت و نجاست را از مادر گردانیده است حکیمه گفت بنزد نرجس خاتون رفتم و این احوال را بر او گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود نمی بینم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر می گرفتم و او بحال خود خوابیده بود و در هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در این شب پیش از شبهای دیگر برای تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم و چون بنماز تر رسیدم نرجس از خواب برخاست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکمی بهم رسد از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه امام حسن عسکری ع از حجره آواز داد که شکم کن و قتش رسیده است در اینحال نرجس خاتون را نظر مشاهده کردم پس او را در برگرفتم و نام الهی بر او خواندم حضرت آواز داد که سو را با انزلناه بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد اثر آنچه مولا یه فرمود پس چون من شروع کردم بخواندن انا انزلناه شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من موافقت میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرۀ الهی که حق تعالی خوردان و کوچکان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین پس چون کلام حضرت امام ع تمام شد نرجس زدیده من غایب شد گویا برده میان من و او حایل شد پس من دیدم بسوی امام حسن عسکری ع فریاد کنان حضرت فرمود که برگرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم برده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده ام را خیره کرد حضرت صاحب الامر را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بزانو ها و انگشتان سیاه به خود را با آسمان بلند کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد

انجرازی وعدی وانعم لی امری وثبت وطایب واملاء الارض عدلا و قسطا یعنی خداوند او وعده که بمن فرموده وفاکن و امر خلافت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا ثابت گردان از دشمنان و برگردان زمین را بسبب از عدل و داد و در روایت دیگر چنانست که چون صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع شد و بافت آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزمین می آمدند و بالهای خود را بر رو و سر و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرا آواز داد که ایعمه فرزند مرا در بر گیر و بسوی من بیا و پس چون برگرفتم بزراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا حکیمه گوید که چون آنفرزند سعادتمند را بنزد پدر بزرگوار او بردم همینکه نظرش بر پدر بزرگوار افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و در دهان در هر دو گوشش زبان گردانید و برگفت دست چپ او را نشانید و دست مطهر بر سر آنسرور مالید و گفت ایفرزند بکوبه قدره الهی پس حضرت صاحب الامر علیه السلام گفت بسم الله الرحمن الرحیم و یزید ان نعم علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنود هامانهم ما کانوا یحذرون و این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شأن آنحضرت نازل شده و ترجمه اش و زیاده آنچه که آنحضرت بعد از خواندن این آیه فرموده در معجزه چهارم سابقا مذکور گردید پس ظاهراً بین الحدیث تفاوت و زبانی و نقصان واقع است و اما جمیع آن ممکن است باینکه شاید خواندن این آیه را دومر تبدر و دو جا واقع شده باشد در یکی آنچه سابقاً مذکور شد آن صادر بوده باشد و در دیگری آنچه که اینجا ذکر گردید این صادر بوده باشد و باینکه اینجا آنچه که ساقط شده از او واقع شده باشد یا از کناات واقع شده باشد پس حضرت صاحب الامر ع بر حضرت رسالت پناه (ص) و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان صلوات الله علیهم اجمعین صلوات فرستاد تا پدر بزرگوار خود رسید پس در این حال مرغان بسیار دیدم نزدیک سرمبارک آنحضرت پیدا شدند پس یکی از آنمرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت کن و هر چهل روز یکبار تبه بنزد ما بیا و مرغ آنحضرت را گرفت و بسوی آسمان برد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز نمودند پس حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که استودعک الذی استودعتهم موسی سپردم ترا بآنکسیکه سپردم او را موسی را پس نرجس خوانون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که شیر غیر از یستان تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو برگردانند چنانکه موسی را بامادرش برگردانند چنانکه حقه تعالی فرموده است که پس برگردانید موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش باورش برگردانند حکیمه از حضرت پرسید که این چه مرغ بود که صاحب را باوسپردی فرمود که این روح القدس است که موکل است بر ائمه علیهم السلام و ایشان را موفقی می گرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعام زینت میدهد حکیمه گفت که چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفل در میان خانه راه میرود گفتم ایسید من این طفل مگر دوساله است حضرت تبسم نمود فرمود

که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان را هر گاه امام باشند برخلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان را مانند یک سال دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پرورگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان حضرت امام حسن عسکری (ع) تا اینکه چند روز قبل از وفات آن حضرت او را ملاقات نمودم بصورت مردی کامل و او را نشناختم بفرزند برادر خود گفتم که این مرد کیست که مرا میفرمائی در پهلوی او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم باید که سخن او را قبول کنی و او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روزی حضرت امام حسن عسکری (ع) بعالم بقا رحلت نمود اکنون من صاحب الامر (ع) را هر صبح و شام ملازمت مینمایم و از هر چه سؤال مینمایم مرا خبر میدهد و گاه است که می خواهم که سؤال بکنم هنوز سؤال النکر کرده جواب می فرماید .

نور و در روایت دیگر وارد شده است که حکیمه گفت بعد از سه روز از ولادت صاحب الامر علیه السلام مشتاق لقای آن حضرت شدم و رفتم بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام و پرسیدم که مولای من کجا است فرمود که بمردم آن آب آلودگی که از آن و احوال و اولی بود چون روز هفتم شود بنزد مایا چون روز هفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دیدم مولای خود را دیدم چون نماز شب چهارده و بر روی من میخندید و تبسم می فرمود پس حضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آن حضرت پردم زبان در دهانش میگردانید و می فرمود که سخن بگوای فرزند حضرت صاحب الامر علیه السلام شهادتین را فرمود و صلوات بر حضرت رسالت بنه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت فرمود پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق تعالی بر پیغمبرانش نازل کرده است پس ابتدا کرد و صحف آدم را بر زبان سریان خواند و کتاب ادب و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و قرآن جدم محمد مصطفی و آیه علیه و آله و سلم اجمعین همه را خواند پس قصهای پیغمبران را زیاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود و ملک فرستاد که او را بسرا بردهای عرش رحمانی بردند پس حق تعالی باو خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و توثیق هدایت یافته از بنده گان من قسم بذات مقدس خود میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنده فرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را میارزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم اید و ملک برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب من او را اسلام برسانید و بگوئید که او در پناه و حفظ و حمایت منست او را از دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا هنگامی او را ظاهر گردانم

حق را باور بادارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق را برای من خالص باشد بالحمد والشکر تمام شد پس بر هر عاقل و هوشیار لازم است که اعتقاد بهم این کرامات و فضایل داشته باشد و اگر اینها بتو گران آید همه این احادیث را فاضل مجلسی (ره) نیز در بسیاری از مؤلفات خود ذکر کرده است مثل حیات القلوب و جلاء العیون که بزبان فارسی نوشته که همه مردم نظر کرده اعتقاد بفضایل ایشان کرده باشد و منکر کرامات ایشان نبوده باشد ابو جعفر روايت کند که چون قائم آل محمد علیه السلام از مادر متولد شد ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام فرمود تاده هزار طل نان و ده هزار گوشت خریده بمسکینان تصدق فرمود که اورا عقیقه نمودند در روز هفتم .

نور در بیان احوال مادر جناب صاحب الامر علیه السلام و بیان بعضی عجایب و کرامات و معجزاتی که از امام علی نقی علیه السلام در آن صادر و واقع است بدانکه شیخ طوسی و صدوق قمی (ره) و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشر بن سایمان برده فروش که از فرزندان ابویوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی نقی و امام حسن عسکری علیه السلام بود همسایه ایشان بود در سرمن رأی گفت روزی کافور نام خادم حضرت امام علی نقی علیه السلام نزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود تو از فرزندان انصاری و ولایت و محب ما اهل بیت در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار می کنم و می گردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر راز پنهان مطلع می گردانم و بخربیدن کنیزی می فرستم پس نامه با کبره نوشتند بخط فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زری بیرون آورد که در آن دو بیست و بیست اشرفی بود فرمودند که بگیری این نامه و زرا و متوجه بغداد شود و در چاشت فلان روز بر سر حبر حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از کیلان از مشتریان بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن برده فروشی که عمر بن یزید نام دارد در تمام روز تاهنگامیکه برای مشتریان ظاهر سازد بینی و کنیزی را که فلانه نام و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود که در جامعه حریر کپنه پوشیده است در میان آنها است که امتناع دارد از نظر کردن مشتریان بر او خواهی شنید که از پس برده از اوصدائی ظاهر خواهد شد پس بدانکه بزبان رومی میگوید وای پرده عفت دریده شد یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز و عفت او مرا در خریدن راغب گردانید پس آنکنیز بزبان عربی بآشخص خواهد گفت که اگر بدی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیایی که من بتو رغبت نخواهم کرد ما خود را ضایع میکن و بقیمت من مده پس برده فروش گوید که برای تو چه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره نیست پس آنکنیز گوید که چه تعجیل میکنی البته باید که هشتی بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتماد بروفا و دیانت

اوداشنه باشم پس در اینوقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف و بزرگان از روی ملاحظه نوشته است بلفت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند و بصاحب این نامه راضی شود و من وکیل از جانب این بزرگوار که این کنیز را برای او خریداری نمایم بشر بن سلیمان گفت آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمر بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوغندهای عظیم بده کرد و گفت که اگر مرا نفروشی با خود را هلاک میکنم پس با ازداد باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه به آن قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز خندان و شاد شد و با من آمده بحیره که در بغداد گرفته بودم تا بحیره رسیدیم نامه امام علیه السلام را بیرون آورد و میبوسید و بر دید، میمالید و بر روی خود میگذاشت و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم که میبوسی نامه را که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت که ای عاجز کم معرفت بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران گوش خود را بمن بسیار دلدرا برای شنیدن فارغ دار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر پشوعای فرزندان قیصر روم و مادرم از فرزندان شمعون جمون الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است ترا خبر دهم با هر عیب بدانی که جدم قیصر خواست مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامیکه من ده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از حوارین عیسی علیه السلام از علماء نصاری و رهبانان ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد نفر و از امراء لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و فرمود که نجوم نظر کردند که دو پادشاهی خود با انواع جواهر مرصع ساخته بودند و آن تخت را بر روی چهار پایه تعییب کردند و چلیپاهای خود را بر بلندیا قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس چون کشیشان انجیلها بردست گرفتند که بخوانند بته و چلیپاها همه سرنگون بر زمین افتادند پایهای تخت خراب شد بر زمین افتاد پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضاء ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امریکه بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند بر اینکه دین مسیحی بروی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و فرمود بکشیشان و علما که این تخت را بار دیگر برپا کنید و صلیبها را بجای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این بر گشته روزگار بد بخت را که این دختر را با تو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر رفع نحوست این برادر کند پس چون چنین کردند و آن برادر را بالای تخت بردند همینکه شروع بخواندن انجیل کردند همان حالت اول رویداد و نحوست این برادر زیاده از نحوست آن برادر بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت و درست نه از نحوست و در آن روز همه متفق قشند و خدمت غنائک

بهرمسرا بازگشت و بردهای خجالت در آویخت پس چون شب شد و بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریین در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بلندی مینمود و در همان موضع تمیبه کردند که جدم تخت خود را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه علیه السلام باوصی و داماد اعلی مرتضی و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان صلوات الله علیهم قصرا بنور قدم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی اجلال باستقبال حضرت رسالت علیه السلام شتافتند و دست در گردن آنحضرت در آوردند پس حضرت رسالت پناه علیه السلام فرمود که یا روح الله آمده ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرموده بماء برج امامت و خلافت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آنکسیکه تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت عیسی علیه السلام نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفتکه شرف دوجاهانی بتو روی آورده پیوند رحم خود را برحم آل محمد علیه السلام شمعون گفتکه کردم پس همگی بر آنمنبر بر آمدند و حضرت رسول علیه السلام خطبه انشاء فرمود و با حضرت مسیح مرا با امام حسن عسکری علیه السلام عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت علیه السلام با حواریین گواه شدند پس چون از آن خواب سعادت بیدار شدم از بیم گذشته شدن آن خواب را برای پدر و مادر خود نقل نکردم و این گنج یگانه را در کانون سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن نیر فلک امامت روز بروز در مجمر سینه ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بر باد فنا میداد تا بعدیکه خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره ام کاهی میشد و بدنم میکاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر گردید پس در شهرهای طبیعی نمائد مسگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر گردانید و از دوی دردمن سؤال نمود هیچ سودی نمیداد پس چون از علاج درد مأیوس شد روزی بمن گفت اینور چشم من آیا در خاطر آرزوی دنیائی هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد درهای فرج را بر روی خود بسته مبینم و اگر شکنجه و آزار از اسیر مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیری ایشان را بکشائی و ایشان را آزاد نکنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیتی بخشند پس چون چنین کردند قایلی صحت از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شادان شدم و دیگر اسیر مسلمانان را عزیز و گرامی داشتم پس بعد از چاره شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالم فاطمه زهرا علیه السلام بدیدن من آمد و حضرت مریم علیه السلام با هزار کنیز از حواریان بهشت در خدمت آنحضرت حاضر شدند پس مریم علیه السلام گفت بمن که ایختاون بهترین زنان مادر شوهر تست امام حسن عسکری (ع) پس بدامن مبارکش در آویختم و گریستم و شکایت کردم گفت من که حضرت امام حسن علیه السلام بمن جفامیکند و از دیدن من اباء مینماید پس آنحضرت فرمود که فرزند من چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرك میآوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم یزادی میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که

حق تعالی و حضرت مسیح و مریم از تو خشنود باشند و حضرت امام حسن بدیدن تو آید بگواشد پادشاه لاله الا الله و اشهدان محمد رسول الله ﷺ پس چون باین دو کلمه طیبه تکلم نمودم حضرت سیده - النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداداری داد و فرمود اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه بر زبان میراندم و انتظار ملاقات فرزند گرامی آن حضرت میبردم چون شب آینده در آمد بخواب رفتم خورشید جمال آن حضرت طالع گردید گفتم ایدوست من بعد از آنکه دلم را اسیر خود گردانیدی چرا دیر آمدی و از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرك بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم آمد تا آنکه حق تعالی ما و تو را بیکدیگر رساند و این هجران را بوصول مبدل بگرداند پس از آنشب تا حال نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشر بن سلیمان گفت که گفتم چگونه میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد امام حسن عسکری (ع) در شبی از شب ها که فلان روز جدت لشکری بچنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان خدمتکاران و کنیزان بینداز بپیشانی که ترا شناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه روم و مرد پیریکه در غیبت بمحضه او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست بشر گوید گفتم این عجب است که تو از اهل فرنگی عربی را نیک میدانی گفت بلی از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت و میخواست که مرا بر یاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی میدانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام میآمد لغت عربی بمن میگفت تا اینکه زبانم باین لغت جاریشد بشر گوید که چون او را بسر من رای بردم و بخدمت امام علی نقی (ع) رسانیدم حضرت بکنیزك خطاب فرمود که چگونه حق تعالی بتو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگی محمد و اهل بیت او را گفت چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا ﷺ چیزی را که تو بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود میخواهی ترا گرامی دارم کدام يك بهتر است نزد تو اینکه ترا ده هزار اشرفی دهم یا ترا بشارتی دهم بشر ابدی گفت بلکه بشارت شرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود بشارت باد ترا بفرزندیکه پادشاه مشرق و مغرب باشد و زمین را پراز عدل و داد کند بعد از آنکه پراز ظلم و جور شده باشد گفت آن فرزند از که بعمل خواهد آمد فرمود آنکسیکه حضرت رسول ﷺ ترا برای او خواستگاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بمقد که در آورند گفت بعد فرزند تو امام حسن (ع) حضرت فرمود که او را میشناسی گفت مگر از آن شبی بدست بهترین زنان عالم مسلمان نشده ام مگر شبی گذشته که او بدیدن من نیاید

پس حضرت کافور را که خادم آنحضرت بود علید بود فرمود که برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود این کنیز است که گفتم حکیمه خاتون او را در برگرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر پسر رسول خدا بپروا را بخانه خود و واجبی ها و سنتیها را براو بیاموز که اوزن امام حسن علیه السلام و مادر صاحب الزمان است صلوات الله علیه و علی آباه اجمعین .

تتمیم بدانکه بعد از مدتی نرجس خاتون را در خانه حکیمه خاتون عمه جناب امام حسن عسکری ع سپردند چنانکه در بیان ولادت صاحب الامر علیه السلام گذشت .

غرة در بیان نسب شریف جناب امام دوازدهم حضرت صاحب الامر است و عدد اولادش و الدما جوش جناب امام حسن عسکری علیه السلام است و والده ماجده اش نرجس خاتون چنانکه احوالش بتفصیل بیان گردید و سنه ولادتش مائتان و خمسة و خمسين و حدیثا ظهور آنحضرت و بیان باشد در وقت رسیدن تاریخ هجرت بهزار و دوست و پنجاه و شش میتوان که شاید هزار سال تمام مدت غیبت آنحضرت بوده باشد و دوست و پنجاه و پنج بعد از هجرت که وقت ولادت آنحضرت و قتیکه تمام گردیده است و او هزار سال دیگر گذشت نزدیک ظهور است و نه اینکه وقت معین است زیرا که فرموده اند کذب الوقاتون یعنی دروغ گفته اند آنکسانیکه وقت معین قرار داده اند ظهور او را و نقش خانم جناب قائم علیه السلام انا حجة الله فی ارضه بوده و عدد ازواج او را خدا میداند و ملک وقت ولادتش معتمدین متوکل و سنه و فاتش را خدا میداند و موضع و فاتش کوفه و مدفن او را نیز خدا میداند و ظاهر اینست که او نیز در کوفه باشد چنانکه از حدیث رجعت معلوم و مفهوم میگردد و سبب و فاتش را گفته اند که غاریست که از سنگ ساخته اند سعیده نامی از سرباهی سنگی بر سر آن حضرت انداخته او را شهید خواهد کرد و آن ملعونه را برایش طویلی باشد و ملک وقت و فاتش جناب امام حسین علیه السلام میباشد و بدانکه ابن حجر که از علمای اهل سنت است شافعی مذهب منکر وجود صاحب العصر علیه السلام است چنانکه بهر بی نظم کرده و بسبب انکارش کافر شده است :

جعلتموه بزعمکم انسانا

نلستموا العنقا والقبلانا

قدحان للسردابان بلد الذی

و علی عقولکم العقلانکم

و اما اسم شریف آنحضرت اسم شریف جناب پیغمبر است که باجد خودش سمی و همنام است و در زمان غیبت نام او را بردن علما جایز نمی دانند و او را بلقب میخوانند بلکه اگر اسم شریفش را خواهند بگویند بحر وفات مقطعه ادامینمایند باین طریق م ح م د و لقب شریفش مهدی و صاحب الامر است و قائم آل محمد علیه السلام نیز میگویند و صاحب الوقت و صاحب الزمان هم میگویند و کنیه مبارکش ابو القاسم است و وقت ولادتش چنانکه در کتاب مستطاب اصول کافی نوشته نیمه شعبان سنه ۲۵۵ در

شب جمعه درس من رأی و مدت عمر شریفش و مدت امامتش و خلافتش را خدا میداند و خدای تعالی او را و ابا و اجداد او را علم و امامت و حکومت در کودکی عطا فرموده است چنانکه در ذکر معجزات ایشان بیان گردید و چنانکه به حضرت عیسی علیه السلام کرامت فرموده بود چنانکه در بیان احوالش بیان گردید و بدانکه جناب صاحب الامر علیه السلام را دو غیبت بوده یکی صغری و یکی کبری و همین زمان مازمان غیبت کبری است و هنوز زنده و قائم است عجل الله فرجه و نور قلوبنا و عیوننا بنور قدمه الشریف و ملک وقت غیبتش معتضد بوده حجاب و نواب آنحضرت عثمان بن سعید بوده و اولاد آن جناب بسیار است چنانکه در ذکر معجزاتش بیان گردید در ضمن معجزه یازدهم

غره و روایت شده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود که عصای موسی علیه السلام آدم را بود پس بشمیب رسید و از شعیب بموسی علیه السلام رسید و آن عصا نزد ما است و این ساعت آن را دیدم سبز همچنانکه آن ساعت از درختش باز کردند و بدرستی که آن عصا سخن گوید چون از وی سخن پرسند و آن را ساختند از برای قائم ما و بآن کنند هر چه که موسی کرد و او میکند هر آنچه وی را می فرماید و هر جا که وی را می افکند در هر جا که جانوری یا دروغی یافته باشد فرود

تیسره از زید کوفی روایت شده که او از امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که سال چند ما است که ت دوازده بعدد فرزندان یعقوب و دیگر بر رسید که آسمان چندانست گفت دوازده گفت بحقیقت دانستم که امام دوازده است که امام آخرین را نام چیست گفت همنام جدم و همنام پدر من محمد باقر ع گفت کنیه وی چه باشد گفت ابوالقاسم و مهدی و قائم و حجت آل محمد و روان بود که وی را بنام بغوا نشند تا کند خروج و وی را دو غیبت باشد یکی که بین که کسی باشد که او را ببیند و دوم مهین که هیچکس او را نبیند تا وقت قیام وی

نور بصر در بیان فضیلت آن حضرت از بیغمبران باشد یکی عیسی بن مریم علیه السلام دوم ادریس بیغمبر سوم خضر نبی چهارم الیاس گفت دیگر از کجا باشند گفت چهارتن از فرزندان امام حسن باشند و دوازده تن از فرزندان امام حسین علیه السلام گفت دیگران از کجا باشند حضرت صادق علیه السلام فرمود وقت نماز است بنماز باید مشغول شد باعداد بیا تا ترا از آن خبر دهم محمد بن ابی یزید گوید که دیگر روز باعداد دوات در آستین و کاغذی بر گرفتم و پیش صادق (ع) شدم آن حضرت فرمود بنویس آنکسانیکه با فرزندان یمن و سه تن از آذربایجان و سه تن از برصه و سه تن از بنی غروه و چهارتن از بنی تمیم و دو تن از بنی اسد و چهارتن از عقیل و هفت تن از بغداد و چهارتن از واسط و هفت تن از بصره و شش تن از نواحی

بصره و چهارتن از خوزستان و دوازده تن از کوهستان و هفت تن از دیلان و هفت تن از جیلان و دوازده تن از طالقان و شعیب بن صالح از طالقان سپهسالار لشکر قائم باشد و چهارتن از جرجان و هفت تن از هازندران و چهارتن ازری و دوازده تن از قم و سیزده تن از نواحی قم و یکتن از اصفهان و چهار تن از کرمان و یکتن از مکران و سه تن از مرو و پنج تن از هندوستان و سه تن از غزنی و دوتن از ماوراءالنهر و سه تن از حبش و دوازده تن از کوفه و چهارتن از سامره و چهارتن از نیشابور و دوازده تن از سبزوار و هفت تن از طوس و نواحی طوس و سه تن از دامغان و چهار تن از خوارزمی و پنج تن از کوه پایه ری و چهارتن از مصر و هفت تن از شیراز و دوتن از طبرستان و سه تن از حاب و چهارتن از کوس این جمله سیصد و سیزده مرد باشند که ظاهر و باطن ایشان یکی باشد و مال و تن فدای یکدیگر میکنند و محمد بن زید پرسید که خروج از کجا باشد گفت از خانه خدا جامه سفید پوشیده باشد و دو انگشتی یکی انگشت ارام حسن علیه السلام در آن گشت روی نوشته باشد انی وارد بر حمتک و دیگری انگشت ارام حسین علیه السلام در آن جا نوشته شده انی مستجیر بک یا امام الخائفین محمد بن زید پرسید که کدام روز خروج کند گفت روز پنجشنبه پدید آید در روز جمعه وقت نماز پیشین خروج کند الحدیث بتمامه در ذکر خروج آن حضرت در بحث چهارم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

معجزه دوازدهم روایتست از ابی الادیان که گفت من امام حسن عسکری علیه السلام را خدمت کنم و نامه های وی بشهرها میبردیم پس در نزد بیماری وی رفتم که وفاتش در آن واقع شد نامه ها بنوشت و مرا فرمود این نامه را ببر و بدرستی که یازده روز غایب باشی و در روز یازدهم در سر من رأی بیایی و در سرای من فریاد میشنوی و مرا نیایی گفتم سیدی چون چنان شود ملجأ ما که باشد گفت آنکه جواب نامه از تو طالب کند او بود قائم مقام من گفتم زیاده کن آنکه مرا گفت آنکه همین طلب کند پس من رفتم و نامه بمداین بردم و جواب های آن گرفتم بسر من رأی آمدم روز یازدهم چنان که آن حضرت فرموده بود فریاد شنیدم از سرای وی و برادرش جعفر بن علی برادر سرای وی ایستاده و شیعه گرد وی تعزیت میگفتند پس من با خود گفتم اگر امام اینست امامت او باطل باشد زیرا که او را میشناختم نبیذ میاشامید و در کوشک قمار میکرد و طنبور میزد من نیز پیش شدم و وی را تعزیت گفتم وی مرا هیچ نپرسید دانستم که او امام نیست و وصی نیست پس یکی بیرون آمد گفت ای سیدی برادر ترا کفن کردند برخیز و برو نماز کن جعفر بن علی رفت تا با امام حسن عسکری علیه السلام نماز کند که کودکی بیرون آمد گندم گون کشاده دندان وردای جعفر بن علی گرفت گفت باز آی ای عمکه من اولی ترم بنماز کردن بر پدرم پس جعفر باز پس آمد در نکش هم چون خاک شده بود پس آنکودک پیش رفت و نماز کرد و چون وی را دفن کردند آنکودک مرا گفت بیار جواب های که با تو است نامه باو دادم و با خود گفتم یکی از آن دوشانه ظاهر شد همین مانده آنکه پیش جعفر بن علی شدم و وی را

از کودك پرسیدیم گفت بخدا که هرگز وی را ندیده بودم پس مانسته بودیم قومی از قم رسیدند و از امام حسن عسکری (ع) پرسیدند ایشان را بوفات خبر دادند گفتند پس از وی کیست امام مردمان اشاره بجعفر کردند ایشان بر او سلام کردند و تعزیه و تهنیت گفتند و گفتند باما نامها است و مالی چند اکنون تو بگو که آن نامها از کیست و مال چند است پس جعفر بن علی نقی (ع) بر خواست و جامه افشاند و گفت میخواهند ما دعوی علم غیب کنیم پس خادمی بیرون آمد و گفت با شما است نامه فلان و فلان و همیای نیست که در آن بیست هزار دینار است ده هزاران طلا است و در بعضی از روایات مذکور است که آن خادم گفت همیانی هست که در آن هزار اشرفی است و در میان آن ده اشرفی است که طلا را روکش کرده اند پس نامها و مال بویادند و گفتند که آنکسکه ترا فرستاده است او امام و حجت خدا است که گفت آنچه باما بود و جعفر بن علی نقی (ع) پیش معتمد خلیفه شد و حال بوی گفت معتمد امام فرستاد و مادر کودك را مطالبه کرد انکار کرد ایشان در این گفتگو بودند که خبر بدیشان رسید که یحیی بن خاقان وزیر خلیفه بمرك مفاجات بمرد و صاحب زنج بصره خرو جکرده ایشان بدین سبب مشغول شدند و ترك مادر کودك کردند فالحمد لله علی ذلك و در بعضی از احادیث مذکور است که آدم خلیفه کنیزك جناب امام حسن عسکری (ع) را که صیقل نام داشت گرفته و گفتند که آن طفل را بمانشاده و او انکار کرده و از برای رفع مظنه ایشان گفت که من حملی از آن حضرت دارم باین سبب او را باین ابی الشوذاب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود او را بکشند بناگاه عبدالله بن یحیی وزیر خلیفه مرد و صاحب زنج در بصره خروج کرده و ایشان محل خود درماندند و کنیزك از خانه قاضی بخانه خود بازگشت و بدان که در این معجزه چند معجزه از معجزه های امام حسن عسکری (ع) نیز ظاهر و هویدا گردید

معجزه سیزدهم در بیان مشرف شدن علی بن مهزیار بخدمت جناب صاحب الامر (ع) و دیدن او آن حضرت را در مکه معظمه و بردن آن حضرت او را بولایت شریف خود روایت کرده است صدوق قمی ابو جعفر (رض) باسناد خود از حبیب بن محمد بن یونس بن شاذان الصنعانی که گفت نزد علی بن ابرهیم بن مهزیار شدم او پرسید از آل ابی محمد علیه السلام گفت ایبرادر بدرستی که پرسیدی از کلا عظیمی که من بیست بار بجهز رفتم و در آن بارها طلب میکردم که امام (ع) را ببینم و هیچ راهی نیافتم پس شی در خواب گاه خود خفته بودم یکی را دیدم که میگفت یا علی بن مهزیار بدرستی که خدای تعالی ترا دستوری داد در حج پس آن شب را زنده داشتم و نفختم تا وقت صبح و در کار خود متفکر بودم و شب و روز موسرا منتظر بودم چون وقت موسم شد کار و بار خود ساختم و روی بمدینه نهادم و چون بیشرب رسیدم از آل ابی محمد علیه السلام پرسیدم او را هیچ انری نیافتم و هیچ خبری نشنیدم و در کار خود متفکر میبودم که از مدینه بیرون آمدم بسوی مکه شدم و چون مکه رسیدم

روزها آنجا بودم شبی در طواف بودم جوانی نیکو روی را دیدم که میخرا میدو گرد خانه طواف میکرد مرا از او چیزی در دل آمد بر خواستم و نزدیک او شدم و سلام کردم گفت از کجائی گفتم از اهل عراق گفتم از اهواز گفت آنجا شخصی هست او را میشناسی گفتم رحمه الله او را بخواند و او اجابت کرد یعنی بجو ارحق شد خدا او را رحمت کند چه دراز بودی شب او یعنی در عبادت و گریستن بعد از آن گفت علی بن مهزیار را میشناسی گفتم منم علی بن ابرهیم بن مهزیار گفت خدا تنهت کناد یا با الحسن چه کردی بآن نشانی که میان تو و میان ابی محمد امام حسن بن علی بود گفتم با من است گفت پیرون آر من دست در جیب کردم و آنرا پیرون آوردم آنرا بدیداشک از چشمش روان شد و با و از بگریست آنکه گفت دستوری دادند یا بن مهزیار بار حل خود شو و کار بار خود ساخته دار تا چو نشب در آید و تاریک شود بشعب ابن عامر بیا که تو آنجا مرا بینی چون آنوقت نزدیک آمدم و بار بر احله نهادم و براندم تا به شب آمدم آنجا مرا دیدم ایستاده ندانم داد که نزدیک من بیا چون نزدی رسیدم سلام ابتدا کرد و گفت بران یا برادر و ایم با من سخن میگفت و من با وی سخن میگفتم تا که از جبال عرفات بگذشتیم و بجبال منی رسیدم فجر اول بسر آمد و ما در میان کوههای طایف بودیم پس مرا گفت فردای و نماز شب بگذار و نماز گذاردم و مرا امر بو تر فرمود و بگذارد و آن فایده بود از آنکه مرا بسجود و روی برخاک نمودن فرمود آنکه از نماز فارغ شدیم و بر شتر نشستیم و براندم تا بااعلای طایف رسیدیم مرا گفت هیچ بینی گفتم توده رنگ میبینم و بر او خیمه از ابریشم و نور آنخیمه میافزود و چون آنرا دیدم دلم خوش شد پس مرا گفت اینجا است امل و رجا آنچه خواهی پیرس و امید میدار آنکه گفت فردا آی که اینجا دلیل شود هر صعبی و خاضع شود هر جاری آنکه گفت دست از مهار بردار گفتم ناچه رازها کنم گفت اینمکان قائم است در او نیاید جز مؤمن و از او پیرون نشود جز مؤمن پس دست از مهار برداشتم شتر رازها کردم و او برفت و من با او رفتم تا که نزدیک درخیمه رسیدیم پیش از من داخل شد و مرا گفت که بایست ایستادم تا که وی پیرون آمد آنکه مرا گفت که در آی که اینجا است سلامت داخل شدم و برادیدم نشسته بر دی میثاق کرده و دیگری آزار کرده و طرف آن بردوش افکنده همه چه اقحوان و ازغوان که قطرها بر او نشسته باشد و یا چون قفص نه دراز و نه کوتاه سر او مدور و پیشانی هموار که آن ابرو و تندبینی بر رخ راستش خالی همچون مشک یا عنبر چون ویرا دیدم سلام گفتم جواب داد بر نیکوترین وجبی و روی بمن کرد و از اهل عراق پرسید گفتم سیدی لباس خاری و مذات برایشان پوشیده اند و ایشان در میان قوم دلیل اند فرمود یا بن المهزیار بدرستی که شما بایشان ملك شوید چنانکه بر شما ملك شوند و ایشان آنروز دلیل و خوار شوند گفتم با سیدی آنچه حاجت ما است از ما دور است و راه مطلب دراز پس فرمود یا بن المهزیار بدرستی که بدر ای محمد مرا فرموده است که مجاورت نکنم با قومیکه خدایتعالی برایشان خشم گرفته است و ایشان را لعنت کرده و ایشانرا حظی نیست در دنیا و آخرت و ایشانراست عذاب الیم و مرا فرموده است که ساکن باشم در کوهها الاجابی که درشت شود و بلاها دور بود و از زمینها جز خانهاییکه خالی بود و خدا مولای

شما است تقیه را ظاهر کرد و آنرا بر من مسلط گردانید پس من در تقیه ام تا آنروز که مرا دستوری دهد که خروج کنم گفتم سیدی کی بود این کار فرمود چون جدا کنند میان شما و میان راه کعبه و در فلان سال دایه الارض بیرون آید از میان صفا و مرو بهس روزی چند نزد وی مقیم بودم پس مرا دستوری داد در رفتن از مکه بکوفه شدم و غلامی با من بود که مرا خدمت میکرد و جز خیر ندیدم از وی

معجزه چهاردهم از ابی سعید خراسانی مرویست که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در آنوقت که حضرت صاحب الزمان علیه السلام از مکه که خروج کند بهر دیار که متوجه باشد منادی ندا کند که هیچکس از عسکر سعادت اثر آنحضرت طعام از برای خود و علیق از برای دو اب بردارد و ظرف همراه خود نیاورد و در هر منزل که نزول جلال ارزانی فرماید آنسنگ که از جمله معجزات موسی علیه السلام در صفت او نیز فرموده فافجرت منه اثنتی عشرة عینا بر موضعی مرتفع نصب نمایند پس هر کسی که گرسنه باشد یا تشنه باشد از آب محنت گرسنگی و تشنگی از او من دفع شود و باین طریق میانند تادر حوالی نجف اشرف در ظاهر کوفه نزول نمایند و او سنگ را در مکانی نهاده و از او دوازده چشمه بیرون آید از بعضی از آن آب و از بعضی شیر جاری گردد تا مآبدین نوع مردم از آن منتفع شوند و هر که آشامد هرگز گرسنه و تشنه نباشد

معجزه پانزدهم سعد بن عبدالله قمی روایت کرده که من بسر من رای رفتم با احمد بن اسحق بزیارت امام حسن عسکری علیه السلام و احمد بن اسحق صدویست کیسه بخد مت امام حسن عسکری علیه السلام آورده بود که جناب مهدی علیه السلام هر يك حلال و حرامش را بیان فرمود چنانکه تفضیل دارد ذکر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور گردید که معجزه شانزدهم

معجزه شانزدهم از معجزات آنحضرت عصای حضرت موسی علیه السلام است که خدا بتهالی آنرا برای حضرت قائم علیه السلام خلق کرده چنانکه پیش از این در غره مذکور شد

معجزه هفدهم از معجزه های آنحضرت سنگیست که برای حضرت موسی علیه السلام بود در کتاب مستطاب کافی از حضرت امام محمد باقر مرویست که بدرستی که وقتی که قائم در مکه قیام نماید و ظهور کند و اراده کند که بکوفه متوجه شود منادی ندا کند که خبر دار باشید و آگاه باشید که بر ندارد از شما احدی طعامی و شرابی و بر میدارند سنگ موسی بنی عمر انرا و آن را بیکشتر است و نزول نمیکند در جائی مگر آنکه از آن چشمه جاری می باشد پس هر کس که گرسنه باشد از آشامیدن آن سیر میشود و هرگز تشنه نگردد و سیراب میشود و آنرا دو توشه ایشانست تا اینکه بنجف اشرف نزول فرمایند که پشت کوفه است

معجزه هجدهم علی بن ابرهیم فدکی گوید که من در طواف بودم شش طواف کرده بودم طواف هفته خواستم بکنم حلقه دیدم از راست کعبه و جوانی نیکو روی نیکو خوی خشبو و باشکوه و هیبت سخن

میگفت که از آن نیکوتر ندیده بودم و از او خوش زبان تر بس برقم تابا اوسخن گویم مردمان مرا زجر کردند از یکی از ایشان پرسیدم که این کیست گفتند پسر رسول خداست هر سال از برای خاصان خود ظاهر شود و با ایشان سخن گوید پس من گفتم بطلب ارشاد و ره راست بتو آمدم مرا راهنمای وی سنک باره بمن دادم من روی بگردانیدم یکی از خدمتکاران وی مرا گفت که فرزند رسول خدا ﷺ بتوجه داد گفتم سنگپاره پس دست باز کردم سبکه بود از زر و او را دیدم که بمن رسید و گفت که حجت خدا بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و کوری و ضلالت از تو زایل شد مرا میشناسی گفتم نه گفت انا لله و انا الیه انا القائم الزمان و انا الذی املاه خدا کما ملئت جورا و ظلما

معجزه نوزدهم از احمد بن اسحق سعد الاشعری مرویست که گفت در نزد ابی الحسن العسکری بودم و خواستم از او پرسم از خلف پس او مرا گفت که پیش از آنکه از او پرسم یا احمد بن اسحق حقتعالی خالی نگذاشت زمین را از آن روز که آدم را بیافرید و خالی نمیگذارد تا روز قیامت از حجتی که خدا را بود بر خلق که تا او رفیع بالا کند از اهل زمین و با او باران بفرستد و با او بار کاست از زمین آورد گفتم یا بن رسول الله پس خلیفه و امام بعد از تو کیست وی بشتاب برخاست و داخل خانه شد و پسر را بر دوش گرفت بیرون آمد که گویا روی او چو نماه شب چهارده بود در قدسه سالکی بود گفت یا احمد بن اسحق اگر نه آن بودی که تو گرامی تر نزد خدا و حجتان او بودی پس عرض نمیکردم این پسر خود را بر تو و او همنام رسول خداست و هم کنیت او و همه روی زمین را بر از عدل و داد گردانند چنانکه بر از ظلم و جور شده باشد یا احمد بن اسحق مثل او در این امت مثل خضر است و ذوالقرنین و الله که غایب شود در غیبتی که در آن غیبت از اهل کناجی نبود مگر کسی که خدا یتعالی ویرا پابست گرداند بر قول امامت او او را در توفیق دهد در تعجیل فرج او پس گفتم ای مولای من هیچ علامتی هست که دل من بان آرام گیرد گفت پس آن پسر بسخن آمد بزبان عربی فصیح گفت که منم بقیه خدا در زمین او منتقم از دشمنان او اثری مجوی پس از عین یا احمد بن اسحق پس بیرون آمدم شادمان و خوشحال

معجزه بیستم از حسن بن حمالان از حکیمه بنت محمد بن علی الهادی ع روایت کنند که چون جناب قائم ع در شب نیمه شعبان سنه ۲۵۵ متولد شده از مادر خود نرجس خواتون بنت ملک روم پس چون مادرش او را وضع حمل نمود پس بسجده در افتاد و در بازوی او نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس او را پیش پدرش حضرت امام حسن عسکری آورد پس دست مبارک خود را بر روی او کشید و فرمود که تکلم کن با حجة الله بقیة الانبیاء و خاتم الاوصیاء و صاحب الکرة الیضاء و اله مصباح من النهر العمیق الشدید الیضاء تکلم کن با خلیفة الانبیاء و نور الاصفیاء پس حضرت قائم ع گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسوله و اشهد ان علیا ولی الله بعد از آن اوصیاء را شمرد بعد از آن امام حسن عسکری فرمود که بخوان آنچه بر این بیان نازل شده پس ابتدا بصحف ابرهیم نمود پس بخواند او را بزبان سریانی بعد از آن

کتاب نوح را بخواند و کتاب ادریس و کتاب صالح و توریة موسی و انجیل عیسی و فرقان محمد ﷺ را بخواند بعد از آن قصص انبیاء را بزبان خود بیان کرد

معجزه بیست و یکم از ابی علی حسن ایی مرویست که من از کتیز کئی شنیدم که او گفت مرا بهدیه بخدمت حضرت امام حسن عسکری آورده بودند و من حاضر بودم در آنوقت که حضرت صاحب الزمان حجة الرحمن بظهور آمد نوری دیدم که از جمال او روشن شده بافق آسمان پیوست و مرغان سفید دیدم از آسمان بزمی آمدند و پرهای خود را بر سر روی او و تمام اعضای مبارک نورانی او میمالیدند و بعد از آن با آسمان عروج میگردند این احوال را بخدمت امام حسن عسکری عرض کردم آنحضرت تبسم فرموده گفت که آنمرغان فرشتگان بودند که از برای تهنیت و مبارکباد فرزند ارجمند فرود آمده بودند و ایشان انصار او باشند در آخر الزمان

غره - و از فضایل و کرامات آنحضرت صلوات الله علیه آنست که عبدالرحمن بن کثیر هاشمی از چاکران امام محمد باقر ع از امام جعفر صادق ع روایت کرده که آنحضرت فرمود که امیر المؤمنین ع بجانب صفین روانه شد چون از فرات بگذشت بنزدیک کوهی وقت نماز شام در آمد آنحضرت وضو ساخت و نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد با عجا از آنحضرت کوه شکافته شد پیر مرد محاسن سفیدی نورانی پدید آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله وبرکاته خوش آمدی ابوصی خاتم الانبیاء و بسیاری از منقاب علی بن ابی طالب ع بشمر دو آنحضرت فرمود علیک السلام ایبرادر شمعون بن حمون الصفا وصی عیسی ﷺ حال تو چگونه است گفت خوش حال و خورسندم بدیدار مبارک تو و من در این مکان انتظار میکشم عیسی روح الله را تا از آسمان فرود آید بسبب فرزند تو حجت خدامهدی بن الحسن ﷺ که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و از فردت او دنیا بر عدل و داد خواهد شد ای جان شین بیغمبر خدا هیچکس را ندیدم در دنیا که بالای اوسخت تر باشد از تو و ثواب او در روز قیامت بیشتر و مرتبت و نزالت او بلندتر باشد از تو ایبرادر صبر کن بدان ستمها که ابوبکر و عمر و عثمان و تابعان ایشان با تو کردند و با تو قدم جستند و همه آن منافقان همراه این طافی که معویه غایب است که الحال بانو در مقام معاربه و مجادله است مستوجب عقوبت و عذاب ابدی خواهند گشت و در آخر الزمان مهدی صاحب الزمان ع و قتی که ظاهر شود انتقام از این دو نان خواهد کشید چه حقه عالی از جهت معجزه آن راه نما همه انبیاء را زنده گرداند و تا افعال شوم ایشان بر خلق جهان ظاهر گردد و من که شمعون هستم با عیسی روح الله در حضور حضرت رسول الله اقامت شهادت خواهیم کرد و بر افعال ناشایسته ایشان گواهی خواهیم داد و جمله ائمه هدی نیز اقامه شهادت خواهند کرد بر آنست می که بر تو کرده اند و بر آن منافقان تشنیع خواهند کرد و این دو نان مستوجب لعنت بی بابان گشته اند و من انتظار میکشم که صاحب الامر ع ظهور کند یا امیر المؤمنین بر این مختلها و سختیا صبر کن تا بحیب خود محمد مصطفی ﷺ برسی و اگر آن منافقان میدانستند

که خداوند جهان از برای ایشان چه عذاب ذخیره کرده گوشت بدن خود را با مقراض میبردند شمعون چون کلام را با بنجار سازید گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته پس آنکوه شکافته شده بهم آمد و شمعون از نظر غایب شد بعد از آن حضرت شاه مردان متوجه قتل و کارزار اهل صفین شد ابن عباس و عمار یاسر با مالک اشتر با یاران دیگر آن سرور یعنی امیر المؤمنین حیدر صلوات الله علیه بر سیدند که ابن شخص که بود حضرت فرمود که شمعون بن حمون بود که وصی حضرت عیسی علیه السلام بود مجموع اصحاب از این قضیه فرحناک شدند

نور عین و نیز از کرامات و فضایل آنحضرت آنست که چون جناب صاحب الامر علیه السلام از مادر متولد شد جناب امام حسن عسکری علیه السلام او را بروح القدس داده تا او را تا با سمان بردند و مادرش اضطراب کرده بگریست آنحضرت فرمود که بی طاقتی میکنی آرام بگیر که او را بتو باز میاورند او را سپردم بروح القدس که موکل است بر همه امامان که ایشان را علوم و آداب میاموزاند و بعد از چهل روز حضرت صاحب الزمان (ص) را آوردند

ثمره قواد و از عجایب آنحضرت اینست که حکیمه روایت کند که به خدا قسم هر چه مردم از من میبردند صاحب الامر از آن خبر می دادی تا من باز میگفتم و گاه بودی که بیشتر از آنکه از او چیزی ببرسم خود ابتدا کردی و بعد الله مهور فرمود که آمدن مرا بنزد صاحب الامر خبر داد

باب چهل و یکم در صفت بهشت و اهل آنست

بدانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در وصیت خود با امیر المؤمنین ع فرمود که یا علی خلق کرده است حقیقتی بهشت را خشتی از طلا و خشتی از نقره دیوارهای آن از یاقوتست و سقفهای آن از زبرجد و سنگریزه اش از لؤلؤ و خاکش از زعفران و مشک از فراست چون آفرید فرمود بهشت که حرف بزن گفت لا اله الا الله الحی القيوم فقد سعدید خلنی پس حقیقتی فرمود بهشت و جلال خودم که در نمی آورم در تو شراب خوار و سخن چین و دیوث و مغنث و شرطی و نباتی را و کسیکه قطع رحم کند و حقیقتی در کلام شریف خود وصف جنت فرموده و جنة عرضها کمرض السماء در تفسیر کبیر در بیان این آیه کریمه آورده که اگر آسمانها و زمینها را حقیقتی طبق سازد بهیشتی که هر یکی از این طبقات مانند پوست نیاز شود با وجود آنکه ضخامت هر آسمان با نصد ساله راه است و همه طبقات یکدیگر چسبند عرض بهشت باشد و تخصیص اهل بهشت آنست که طول آن در فهم بشریت ننگجد در خبر است که جبرئیل ع اراده نمود که طول بهشت را بداند سی هزار سال پرید ضعیف شد از حقیقتی مدد خواست و دیگری سی هزار سال پرید با اینکه هر پریدنی از شرق تا مغرب میبرد پس مناجات کرد که خداوند اندیشتر بهشت را طی کرده ام با گذشتام حوری در قصر آواز داد که یا روح الله چرا زحمت میکشی و خود را میرنجانی بخدا که در این مدت که طیران

میکنی هنوز از ملک من بیرون نرفته جبرئیل گفت تو کیستی گفت من حوریم از حوریان بهشت که مخلوق شده ام از برای مؤمنی از مؤمنان و فرموده که مثل الجنة التي وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر اسن وانهار من لبن لم يتغير طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین یعنی مثل و قصه بهشت که وعده کرده شده اند پرهیز کاران در آنست نهرها از آب غیر متغیر اللون و طعم یعنی رنگ و بو و طعم آن متغیر نشده و نهرها از شیر آب که لذیذ و خوشگوار و از کراهیت بوی و نهرها از شراب که از مستی و خمار و صداع مر است و انهار من عسل مصفی یعنی وجو بها از شهد صاف کرده شده از موم و سایر فضلات برخلاف عسل دنیا و لهم فیها من كل الثمرات یطوف علیهم ولدان مخلصون یعنی و مرایشان را است در آن بهشت از هر میوه که بخواهند و گردا گرد ایشان در آیند کودکان جاوید مانند گان برای خدمت ایشان چه خدمت کودکان زیبا تر است از خدمت بزرگان با کواب و باریق و کلس من معین یعنی با کوزه های بیدسته و ابرقهای بادسته و لوله و جامهای پراز شراب جاری در بهشت صاف و پاک و زلال که از زیر عرش جاری شود لایصدعون عنها ولا یبزن فون یعنی در دسر نکشند از آن شراب یعنی آن را خمار و بیبوشی و بی عقلی نشود و فاکهة معایت خیر و ولحم طیر مما یشتبهون یعنی و میوه ها از آنچه که اختیار کنند و برگزینند و گوشت مرغ که بهترین گوشتها است از آنچه بخواهند یعنی بروجهای که بریان کرده شده باشد یا نوع دیگر که بخواهند مرویست که هر گاه اهل بهشت میل گوشت مرغ کنند حق تعالی مرغی را که خاطر خواه ایشان باشد فی الحال نزد ایشان توجه دهد که آرزوی ایشان باشد حاضر کنند و نیز روایت شده که چون مرغی بر بالای سر ایشان پرواز کند و ایشان آرزوی گوشت آن کرده گویند سبحانک اللهم فی الحال پر ها از آن مرغ جدا شده بریان شده پیش دست ایشان افتاده چون آن را تناول نمایند گویند الحمد لله رب العالمین در حال استخوانهای مرغ گوشت پیدا کرده پرواز کند همچنانکه اول بار بوده و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است مثل جمیع البیان از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمود بهشت نرود مگر کسیکه اهلیت را شناسد و محبت ایشان را رد و بدو زخ نرود مگر کسیکه مرتبه ایشان را نشناسد و منکر امامت و ولایت ایشان باشد از حضرت امیر المؤمنین و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقولست که غرفه های بهشت از غرفه تا غرفه چندان باشد که میان صنعا و شام و نور آن غرفه بروجهی درخشانده باشد که میان مشرق و مغرب از آن پر شود و بر هر غرفه هفتاد در باشد از طلا و بر هر دری پرده از طلا آویخته و در هر غرفه هفتاد خیمه و در هر خیمه هفتاد خشت از طلا پایهای آن از زبرجد موصل بزمرد و بر هر تختی هفتاد بستر بر هر بستری چهل گز باشد که بر هر یک از آن حوری از حورالعین نشسته که زوجه او باشد و هر یکی را هفتاد کنیز که باشد و هفتاد هزار غلام و باروهای چون ماه و تاجهای زر و لؤلؤ و بر گردنهای مندیلهای فرو گذاشته و بردوش افکنده و کوزه ها و ابرقهای شراب در دست گرفته و این که امتها برای مجاهدان در راه خدا باشد و در بعضی از تفاسیر معتبره مرویست که حق تعالی با اهل

بهشت خطاب کند که ای اصحاب بهشت از من راضی شدید گویند بارخدا یا بهتر از این نعم بهشت چه خواهد بود گوید خوشنودی من بروجهی استکه هرگز خشم نگیرم بشما و در آنرا آمده که در بهشت چند چیز بهتر است از بهشت بکی رضای خدا و مملو در نعم بهشت سوم همسایگی محمد و آل محمد علیهم السلام و از حضرت رسالت ﷺ مرویست که کوشکی است در بهشت از لؤلؤ و در آن هفتاد سرائست از یاقوت سرخ و در هر سرائی هفتاد خانه از زمرد و در هر خانه هفتاد سریر و بر سر بری هفتاد هزار بستر از الوان متنوع و در هر بستری جفتی از حورالعین نشسته و در هر خانه هفتاد خان نهاده و در هر خان هفتاد لون طعام نهاده و حق تعالی بنده مؤمن را چندان قوت طعام و جماع دهد که يك بامداد از همه طعامها و حوریهها محظوظ شود و این کوشک بدین صفت در بهشتهای عدن باشد و در آن بانخوش از زیر عرض میوزد و بر بهشتهای مشک سفید میگذرد و بوی آن را در کوشکها میاورد و آن وی با نصد سال راه می رود و در بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر قوله تعالی و بهدی من یشاء الی صراط مستقیم المذین احسنوا الحسنی و زیاده معنی زیاده بعضی افرونی از باداش که بطریق تفضل و کرامت فرماید و معنی حسنی مثبت نیکو که آن دارالسلام است و یا حسنی مغفرت است و در روایتی واقع شده که زیاده ابری باشد که بر سر اهل بهشت گذار کند و هر چه خواهند بر ایشان بیارد و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که زیاده غرفه ایست در بهشت که از يك دانه مروارید مخلوق شده و آن را چهار دراست و ابوسعید خدری از رسول خدا ﷺ روایت کند که در بهشت مرغان پرند که هر یکی را هفتاد هزار پر باشد و هر وقت که مؤمن میل طعام کند یکی از آن مرغها آید در خوان او افتد برها بیفشاند و از هر براو طعامی بیرون آید از مشک خوشبو تر که بهیچ لون دیگر نماند بعد از آن پرواز کند و بر درختان نشیند و حورعین کامل الملوأ المکنون یعنی هست در بهشت حوران سفید اندام گشاده چشمان برای خدمتگاری که سفیدی چشمشان در نهایت سفیدی و سیاهی چشمشان در نهایت سیاهی و در نهایت لطافت مانند مروارید پوشیده شده در صدف که غبار ننشسته باشد و دست اغیار بدان نرسیده باشد و ابوامامه از رسول خدا ﷺ روایت کرده که در بهشت مؤمنی نباشد مگر که او را هفتاد و دو کنیز بوده باشد از حورالعین و از عبد الله عباس روایتست که از رسول ﷺ شنیدم که فرمود نوری در بهشت پدید آید اهل جنت گویند که این نور چه نور است گویند روشنی دندانهای حوریست که بر روی شوهر خود خندید جزاء بما كانوا يعملون یعنی اینهمه کرامت ها برایشان جزا و پاداش آنچه در دنیا کرده اند از اعمال صالحه از حضرت رسول ﷺ مرویست که هیچ میوه از درخت جنت نهچنیند که از موضع آن رزمیده نشود و فرش رفوعة یعنی فرشها و گسترانیدنها برای استراحت تا بعد بیکه ارتفاع آن سیصد گز باشد تا بران بنشینند تا توب نکشند انا انشانها ن انشاء یعنی بدرستی که آفریدم زنان را بی سبب ولادت آفرید نی بی آنکه از پدر و مادر بوجود آید بمحض قدرت خود

ایشان را آفریده ایم فجعلناهم ابکارا پس گردانیدم ایشان را دختران دوشیزه یعنی هرگاه که ازواج بنزد آنها روند عرباً آنها را با دوستان و عاشقان شوهر خود و همه سی ساله و شوهران نیز بهمین سن لاصحاب الیمین و اصحاب یمین آنانند که مرتکب کبایر نشده اند در دنیا و در حدیث آمده که اهل بهشت سفیداندام و مجمدموی و چشمهای سرمه کرده سی ساله و در بعضی تفاسیر آمده که زنان شان زده ساله و مردان سی ساله و در تبیان آمده که بچه از شکم افتاده را باین سن رسانند و تزوج سازند و بشوهر دهند و عجزه را باین سن رسانند پس اگر در دنیا شوهرشان از اهل بهشت میباشد بیکی از بهشتیان دهند و اگر زیاده از یک شوهر داشته باشد بشوهر آخرین دهند بطوف علمیم غلمان اهل کانهم لؤلؤ مکنون یعنی طواف کنند برگرد ایشان با کاس های برآز خمر برای خدمت و گویا ایشان در حسن و لطافت چون مروارید پوشیده در صدف که دست هیچکس نرسیده باشد بردارن ایشان مرویست که کسی از حضرت رسول ﷺ پرسید که خادم چنین است مخدوم چگونه باشد فرمود فضل خادم بر مخدوم چونما شب چهارده باشد بر جمیع ستارگان و بدانکه اهل بهشت مشغول کاری باشند قوله تعالی ان اصحاب الجنة اليوم فی شغل فاکهون یعنی بدرستی که یاران بهشت آن روز در شغل و کار باشند نازان و شادان یعنی مشغول نعمت بهشت باشند و مستغرق لذت آن و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مشغولی ایشان بدختران بکر باشد و شنیدن لهوها و از ابن عباس روایت شده که هر چه در بهشت در خاطر خود راه دهد از اطعمه و اشربه بی آنکه بزبان آورد پیش خود حاضرینند مرویست که عبدالله انصاری نقل کرده که حضرت رسول فرموده که اهل بهشت در نعم خود مستغرق شوند که ناگاه نوری بر ایشان درخشان شود چونسر بالا کنند از آن نور آوازی آید که السلام - علیکم یا اهل الجنة و هرگاه که اهل آنکه زیارت ایشان آیند بر ایشان سلام کنند باین عبارت که السلام علیکم من ربکم و رحمة و بدانکه نام درهای بهشت اول توبه است و دوم زکوة است و سوم صلوة است و چهارم امر و نهی است پنجم حجت ششم ورع هفتم جهاد است و هشتم صبر است.

غرة بدانکه فوق همه حورالین لعلیا است که قابله جناب امام حسین علیه السلام است و آن در حسن و کمال و جمال و جلال در میان حوریان بهشت بمرتبه است که اهل بهشت هر وقت میخواهند بصورت نیکو نگاه کنند بلعلیا نگاه کنند و از برای او است هفتاد هزار کینز و هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار معمور و هفتاد هزار غرفه که مکلند بجواهرات فریده و مرجان و قصر لعلیا اعلاست از همه قصرها وقتی که لعلیا در بالای قصر خود مشرف و نزدیک شود ببهشت از لمعان روی او تمامی جنت روشن میشود بعد بیکه اهل بهشت جمیع آنچه در بهشت است میبینند از عبدالله مسعود روایتست که گفت رسول خدا ﷺ شبی که مرا بمعراج بردند امر شد که بهشت و دوزخ بر من عرض کردند پس دیدم صفت بهشت را با انواع نعمت را و دوزخ را دیدم با انواع عذاب پس چون از دیدن آنها برداختم و برگشتم پس جبرئیل

بمن رسید گفتم یا رسول الله آیا خواندی آنچه نوشته بود بر درهای دوزخ پس گفتم نه جبرئیل گفت
 بدرستی که بهشت را هشت در است و در هر دری از درها چهار کلمه نوشته است که هر کلمه از آن
 بهتر است از دنیا و هر چه در آنست بر کسی که نشناسد آنها را و بعمل آورد پس گفتم یا جبرئیل بر گرد
 تا بخوانم آنها را پس برگشته جبرئیل با من پس ابتدا کردم بدرهای بهشت پس چون بسد اول
 بهشت رسیدم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ علی ولی الله لكل شئ حيلة حيلة طيب
 العیش اربع خصال القناعة وترك الحقد والحسد ومجالسة اهل الخیر یعنی نیست خدای سزاوار
 پرستش الا خدای بحق و محمد فرستاده خداست و علی ولی خداست و هر چیزی را چاره هست و
 چاره خوشی چهار خصلت است قناعت و افکندن کینه اذل و حسد بیرون کردن و مجالست و
 مصاحبت اهل خیر و بر در دوم از درهای بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ علی
 ولی الله لكل شئ حيلة والسرور فی الآخرة اربع خصال مسح رأس الیتامی والتالف علی الارامل والسعی
 فی حاجة المسلمین وتفقد الفقراء والمساکین یعنی چاره خوشحالی در آخرت چهار چیز است دست
 از سر ترحم و مهر بانی بر سر یتیمان مالیدن و مهر بانی بیوه زنان نمودن و سعی نمودن در حاجت مؤمن
 و فقراء و مساکین و بر در سوم از درهای بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ علی ولی الله
 لكل شئ حيلة وحيلة الصحة فی الدنيا اربع خصال قلة الطعام وقلة النوم وقلة المشی وقلة الکلام
 و بر در چهارم نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ علی ولی الله من کان يؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم جاره ومن
 کان يؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه ومن کان يؤمن بالله والیوم الآخر فلیبر بالدیة ومن کان يؤمن بالله
 والیوم الآخر فلیقل خیرا ویسکت و بر در پنجم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ علی ولی الله
 من اراد ان لا یذل ولا یتذلل احدا ومن اراد ان لا یشتم فلا یشتم احدا ومن اراد ان لا یظلم فلا یظلم احدا
 من اراد ان یتمسک بالعروة الوثقی فی الدنيا والآخرة فلیتمسک بقول لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ علی
 ولی الله و بر در ششم از درهای بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ علی ولی الله
 من احب ان یکون قبره واسعا فلینظر فی المساجد ومن احب ان لا یاکله دود فی الارض فلیانس
 المساجد یعنی هر کس که دوست داشته باشد که قبر او وسیع و فراخ باشد پس باید که با کیزه گرداند
 مساجد را و هر کس که بخواد که نخورد بدن او را کرم زمین پس باید که انس گیرد با مسجد ها و
 من احب ان لا یظلم لحده فلینور المساجد ومن احب ان لا یبلی جسده فی التراب فلیقرش المساجد این دو
 فقره آخر چون سقط شده بود از نسخه نقل بمضمون شدند لفظ حدیث یعنی هر که دوست دارد که
 تاریک نباشد قبر او پس روشن گرداند مساجد را و هر که دوست دارد بدن خود را که پوسیده
 نشود در زیر زمین پس باید که فرش کند مسجد ها را و بر در هفتم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله
 علی ولی الله بیاض القلب فی اربع خصال فی عیادة المریض و انباع الجنائز و شوری اکفان الموتی و

رفع القرض و بر در هشتم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من اراد الد خول من هذه الابواب الثمانية فليتمسك باربع خصال بصدقة وسخاء وحسن الاخلاق وكف الاذى عن عباد الله در ذکر وصف جنة الفردوس خداوند در کتاب خود فرموده ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا در تین آن آورده که حق تعالی فردوس بید قدرت خود آفرید و بمقدار هزار روز از روزهای دنیا پنجاه نوبت بر او نظر کند و می فرماید که افزون ساز حسن و جمال و تازگی و پاکیزگی خود را برای دوستان فرمود تا تنبیه باشد بر اینکه ایشان را عطاها باشد که نعیم فردوس در برابر آن محروم باشد و هر ویستکه بلندترین درجها است از درجهای بهشت و در حدیث آمده که هر گاه از خدا طلب چیزی کنی از وی طلب فردوس کنی و عبادة بن صامت از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که بهشت صد درجه است میان هر دو درجه چندان باشد که از آسمان تا زمین بلندترین آن ها فردوس است و جوی های بهشت از آنجا باشد و بالای آن عرش خدا باشد و بهشت های فردوس چهار است دوازده و هر چه در آنست از آلات و ادوات همه نقره است و دوازده و هر چه در آنست و از کعب الاحبار روایتست که از فردوس بلندتر جایی نیست حق تعالی آمران بمعروف و ناهیان از منکر را در آن در آورد و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که در تفسیر این آیه شریفه یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و اتبعوا الیه الوسیلة از اصبح بن نباته روایت کرده از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بهشت دو خانه لؤلؤ است که مفران بهشت است و سقف آن تابستان عرش یکی سفید و دیگری زرد و بر هر یکی هفتاد غرفه است آنکه سفید است و وسیله محمد است و آنکه زرد است وسیله ابرهیم علیه السلام است بن مالک روایت کرده که رسول ﷺ فرمود که وسیله حجابست میان بنده و خدای تعالی و آن علی بن ابیطالب است چون بنده بآن توسل کند حق تعالی وی را بآن درجه رساند و بدانکه نامهای بهشت اول بهشت عدن است دوم بهشت وسیله است سوم فردوس چهارم خلد است پنجم نعیم است ششم جنة المأوی است هفتم دار السلام است هشتم دار اقرار است از حضرت رسول ﷺ روایتست که فرموده که از آدم تا من بکنه است و از من تا قیامت یک کنه تمام نشود الا بآن شبانان که در بیابانها شتر میچرانند و میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ علی ولی الله و از اینجا معلوم میشود که هیچکس از امت محمد ﷺ که اقرار باینها داشته باشد در دروزخ نخواهد رفت و اهل بهشت صد و بیست صف خواهند شد هشتاد صف از امت محمد ﷺ خواهد بود ابن مسعود روایت کند که شبی بخدمت رسول ﷺ بودم آن حضرت موعظه نمود چون آن مجلس تمام شد برخواستیم و هر یک بخانه خود رفتیم روز دیگر فرمود که دوش بیغمبران دیگر که گذشته بود اتباع ایشان را بر من عرض کردند بعضی از انبیاء را دیدم که امت بسیار داشتند و برخی دیگر کمتر و برخی دیگر بیش از ده کس نداشتند و بعضی دیگر را زیاده از یکی نبود و گریه می نمود و پیغمبر دیگر بود که امت بیش از همه بود پرسیدم که این چه پیغمبر است

خطاب آمد که این برادر توموسی بن عمران گفتیم بار خدایا امت من کجایند فرمود که بدست راست نگاه کن نظر کردم صحرای مکه را دیدم که چندان چشم کار میکرد مردمان بودند گفتیم بار خدایا اینها کیستند فرمود اینها نیز امت تواند راضی شدی یانه گفتیم بلی فرمود بجانب چپ خود نگاه کن نگاه کردم از کثرت ایشان افق آسمان پوشیده شد گفتیم ایشان کیستند فرمود اینها نیز امت تواند خوشنود شدی گفتیم آری بعد از آن فرمود که در میان امة توهفتاد هزار کس بی حساب داخل بهشت شوند عبدالله بن مسعود گفت گفتیم یا رسول الله کمان ما آنستکه ایشان آنانند که بر اسلام زانند و بآن ایستادند فرمود نه چنین است بلکه آنانند که روی بدیگری نکنند و بخدا توکل کنند مرویستکه چون اهل بهشت ببهشت متوجه شوند کفار روی بایشان کرده همراه افتند خطاب عزت در رسد که دور شوید و جدا گردید ای کافران و در تفسیر ملا فتح الله مذکور است که با حدیث صحیحه ثابت شده که طوبی درختی است در بهشت تعدن که بیخ آن در منزل حضرت رسالت است و هیچ غرغه و قصری نباشد که از آن شاخی نباشد و چشمه سلسیل و کافور از زیر آن روان باشد و هیچ شکوفه و میوه نباشد مگر آنکه در آن نباشد و ابوسعید خدری نیز روایت کرده که هر دی از رسول ﷺ پرسید که طوبی چیست فرمود نام درختی است در بهشت که سایه آن صد سال راه باشد جام های اهل بهشت از شکوفه آن بیرون آید و در همان تفسیر از مقاتل منقولست که هر برگی از آن خلائق را سایه افکند و فرشته بر آن موکل است که خدا را تسبیح میکنند با انواع لغتها و هب بن منبه گفت در بهشت درختی است که آن را طوبی گویند اگر سواری نیک رود و بیست سال در سایه وی رود از آن درنگدزد و زمینش از باقوت است و گل او از مشک از بیخ آنجوی شیرومی و انگبین بیرون میآید و آموض اهل بهشت است ایشان در مجلس خود نشسته باشند که فرشتگان بایشان آیند با جنبتهای از نور بازمامهای زر بر پشتهای ایشان زینها باشد که الواح آن از باقوت بود و روی آن از زر و جامهای آن از سندس و استبرق بر آن ناقها نشینند در برابر یکدیگر روند تا بمقر خود رسند و در آنجا نعمت ها بینند که دروهم و خاطر ایشان نگذشته باشد و بدل ایشان خطور نکرده باشد تعالی در تفسیر خود نقل کرده که درخت طوبی در سرای علی بن ابیطالب علیه السلام است و در سرای هر مؤمنی از آن شاخی باشد .

باب چهل و دویم

در صفت دوزخ است و اهل آن بدانکه آنچه آنانکه حق تعالی بهشت را از رحمت خود خلق کرده دوزخ را از خشم و غضب خود آفریده و آن را هفت دراست هر دری از گروهی از گمراهانست که قسمت کرده شده و آن را هفت طبقه است طبقه اول جهنم است و آن جهنم لموعدهم اجمعین این آیه در باب پیروان شیطان و منافقانست و این طبقه طبقه اول است و جای گناه کاران از اهل توحید

است مرویست که رسول ﷺ در مسجد نماز میکرد وزن اعرابیه میکردند اقتدا با آنحضرت کرد چون رسول ص باین آیه رسید که لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم آن زن نعره زد و بیبوش شد و رسول ﷺ بعد از نماز فرمود تا آب بروی او زدند چون باخود آمد گفت وایلا هر عضوی را از من منقسم خواهند کرد از برای دری از درهای دوزخ حضرت فرمودند نه چنانست بلکه مراد آنست که همه فرقه مکلفان بر هر دری از درهای دوزخ عذاب کنند گفت یا رسول الله مرا هفت بنده است که بعیر از این چیز دیگر ندارم ترا گواه گرفته و همه را آزاد کردم هر یکی را برای خلاصی دری از درهای دوزخ جبرئیل علیه السلام نازل شد گفت یا رسول الله بشارت باد باین ضعیفه که حق تعالی همه درهای دوزخ را بر او حرام گردانید و درهای بهشت را برای او گشاده کرد طبقه دویم را الظی گویند نزاعه للشوی یعنی که آتش دوزخ را زبانه ایست خالص که هیچ چیز با او نیست تا موجب کثرة مشقت و ممرارت او شود آن زبانه خالص در حالتیکه نزع کنند است گوشت و پوست دست و پای کافران را مرویست که هر گاه گوشت و پوست روید فی الحال آتش آنرا بگدازد و این طبقه ثانیه جای ترسایانست و بقولی جای جهودان طبقه سیم را حطمه گویند کلا لینیذن فی الحطمة و ما ادبرک ما الحطمة این درباره اخیش بن قسی بن فضلی آمده یا ربی خلف و اخبس که بجمع مال و غیبت رسول ذوالجلال مشغول بود و او را عقیده آنکه او را همیشه درد دنیا مغلذ خواهد ساخت و بشومی کثرت مال دنیا کمر عداوت با حضرت رسول بسته و بعد از استکبار میافزود و معنی آیه شریفه یعنی نچنین است آنچه پندارد او در تخلید مال او را درد دنیا حقا هر اینه انداخته شود در حطمه یعنی در آتش نار الله الموقده التي تطلع علی الافئدة یعنی آتش خدائست که برافروخته شده چنانکه بر آید و غالب شود بر دلها یعنی بر همه اعضا و اطراف در گذرد و میان دل در آید بد رستی که آن آتش بر کافران فرو بسته شده و این طبقه ثالثه جای فرعونیان است یعنی جمع کنندگان مال بحرام و بقولی جای جهودان طبقه چهارم را سقر خوانند که ساصلیه سقر و ما ادبرک ما سقر این آیه در باب ولید بن مغیره نازل شده که در افکند ولید را بسقر این طبقه اربعه جای گبرانست و در بعضی از تفاسیر این را طبقه پنجم شمرده اند طبقه پنجم را سعیر خوانند اما من اوتی کتابه و راه ظهوره فسوف یدعوا ثورا و یصلی سعیرا یعنی آنانکه داده شود نامه گردار او از پس پشت او بدست چپ او و آنچنان بود که دست او را بر گردن او بندند و دست چپ او را از پس سر او بیرون آورند و از آن طرف نامه بردست وی نهند و گویند بخوان گوید چگونه از پس پشت خود بخوانم پس گردن او را باز پس شکنند تا نامه خود را بخواند تاریک و سیاه عاجز و متعیر شود از خواندن آن پس زود باشد که بخواند یعنی تمنای هلاکت خود کند و در آمد بآتش افروخته و این طبقه خامسه جای صابیان است و ناصیبان طبقه ششم را جحیم گویند ثم ان مرجمهم لالی الجحیم یعنی بدرستی که باز گشت مشرکان بسوی دوزخ سوزان است که محل مشرکان است طبقه

هفتم هاویه است که اورادرك الاسفل گویند فامه هاویه و این جای کسی است که اعمال حسنه نداشته باشد یا سیئات او بر حسنات غالب باشد قوله تعالی و امان خفت موازینه فامه هاویه و هاویه آن است که گرمی و سوزش او بغایت رسیده مرویست که عمق هاویه بروجهی است که چون اهل دوزخ را بر آن اندازند خریف بقر آن نرسد و بلا شك هاویه مأوای یزید بن معویه است و در روایت آمده که حق تعالی در دوزخ ماران آفریده هر يك بقدر شتری که بختی باشد که هر که از خمی بزنند هفتاد سال بماند و حق تعالی فرشتگان را موکل آن گردانید که اگر یکی انگشت بر آسمان و زمین زنند پاره پاره گردد و بعضی عمودها دارند که بر سر دوزخیان زنند و در آیة شریفه فرموده خذوه فقلوه ثم الجحیم صلوه در خبر است که چون حق تعالی میفرماید که بگیرید او را و درهم بندید صد هزار زبانه ببینند و در او بزنند و دست و پای ایشان را پاره پاره کنند و هر ذره در دست زبانه ماند پس حق تعالی او را بار دیگر زنده گرداند و ایشان را گوید که برفی و نرمی او را بگیرید و غل کنید پس آنکه در درنجیری از آتش که هفتاد گز است در کشند یعنی محکم در جسد او بپسند تا هیچ حرکت نتواند کرد نوق بن کمال از حضرت بیغمیر رضی الله عنه نقل کرده که مراد از ذراع ذراع فرشتگان است و هر ذراع هفتاد باع است و هر باعی بقدر مسافتی که در میان کوفه و مکه است و از کعب الاحبار مرویست که اگر همه آهنی که در دنیا است جمع کنند بوزن يك حلقه او نشود و اگر حلقه از آن حلقه ها را بر کوه های عالم نهند چون ارزیز بگدازد و از سویده روایتست که همه اهل دوزخ در آن سلسله باشد و در روایت آمده که بر هر دری از دریای دوزخ سی هزار شهر است از آتش و در هر شهری هفتاد هزار سر آمده است از آتش و در هر سر آمده هفتاد هزار گنبد و در هر گنبدی هفتاد هزار حجره و در هر حجره هفتاد هزار کژدم و هر کژدمی را هفتاد هزار دم و هر دم هفتاد هزار بند است و در هر بندی هفتاد هزار سب و بر از زهر و بر هر دری هفتاد هزار فرشته است که آتش میافروزند و درنجوی موسی آورده که حق تعالی خطاب کرد که ای موسی بدانکه دوزخ را هفت طبقه آفریدم هر طبقه را هزار وادیست از آتش و در هر وادی هفتاد هزار شهر است و در هر شهری هفتاد هزار کوشک و در هر کوشکی هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار تابوت است از آتش و در آرای هر تابوت و پهنای آن هفت بار چندین دنیا و در هر تابوتی هفتاد هزار کژدم است و هفتاد هزار مار و هر کژدمی و ماری بزرگی کوه طور است ای موسی مشرکان و منافقان و غافلان و بخیلان و ریاکاران و خوردن گان خمر و ربا و سغن چینان را جمع کنند و در آن در آورند و مسلط گردانند بر ایشان ماران و کژدمان را تا بدانند که کتاب های من و پیغمبران بر حق بودند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که در دوزخ وادیست بدان گرمی که هر روز هفتاد هزار بار اهل دوزخ از گرمی آن بفریاد آیند و در آن وادی خانه است و در آن خانه چاه است و در آن چاه تابوتیست و در آن ماری است از آتش که او هزار سردارد و در هر سری هزار دهان و در هر

دهانی هزار دندان و در هر دندانی هزار گز است صحابه پرسیدند که آنجا یکاه کدام طایفه است فرمود جای خمرخوار و حق تعالی میفرماید وفی سموم و حمیم یعنی در بسادی که نهایت گرمی و در آب گرم که در حرارت منتہائی نباشد وظل من یحموم یعنی باشد در سایه دودی که در غایت سیاهی باشد در تبیان آورده که چون حرارت سموم در اکباد و اجساد دوزخیان اثر کند پناه برند بحمیم همچنانکه گرمزدگان در دنیا آب میطلبند و ایتست که حمیم آیتست که از آن روز که حق تعالی دوزخ را آفریده میجووشانند بعد از آنکه دوزخیان بیاشامند هر چه در اندرون ایشان باشد پاره پاره گردد و از حرارت آن بیشتر متأذی شوند پناه برند بسایه آند و دوزخ را میگویند بحموم کوهیست در میان آتش که دوزخیان بسایه آن پناه می‌برند و در بعضی از تفاسیر معتبره مرویست که حضرت رسول ﷺ فرمود که اگر قطره از زقوم دوزخ بر زمین چکیدند گانی بر اهل دنیا نسلخ شود پس چگونه بود حال آن شخص که همه طعام او در آخرت این باشد و در بعضی از اخبار وارد شده که طبقات جهنم هفت است طبقه اولی جحیم است که نگاه داشته میشود این طبقه در برده‌های آتش تا اینکه می‌جوشد مخ سرهای ایشان مثل غرقانچه و طبقه دوم لظى است و این مقام آنکس نیست که از حق نکول کند و تابع هوای نفس خود شوند و جمع کنند دنیا را و خزاین را و حقوق خدا را بیرون نکنند از آنها و طبقه سیم سقر است چنانکه حق تعالی میفرماید و طبقه چهارم حطمة است چنان که حق تعالی میفرماید کلا ینبذن فی الحطمة و ما ادريک ما الحطمة نار الله الموقدة التي تطلع علی الافئدة و طبقه پنجم هاویه است چنانچه فرموده و اما من خفت موازینہ فامه هاویه و اما ادريک ما هی نار حامیه و این زاویه است از زاویهای جهنم و این ادنای زاویه است و طبقه ششم سعیر است و در آن سبب سر پرده از آتش و در آن خانه‌ها زنجیرها و غلها است از آتش که میپاشد شده است برای اهل این طبقه و طبقه هفتم جهنم است و در آنست فلق چنانکه خدای عز و جل فرموده قل اعوذ برب الفلق و آن چاه نیست در جهنم و قتی که در آنرا بگشایند مشتعل میگردد جهنم و این طبقه اخس و ادنی از سایر طبقات است و صعود کوهیست در جهنم که واقع شده است در وسط جهنم و نام نهریست از آتش در جهنم که میگردد در اطراف این کوه و بدرستی که این موضع اخس و ادنی مواضع است از طبقات جهنم و نیز فرموده بدرستی که در سقر هارینه وادیست که آنرا سقر میگویند که هرگز نفس نکشیده است از آنوقت که خلق شده و اگر نفس بکشد بقدر سوراخ سوزنی هارینه میسوزد جمیع آنچه در روی زمینست بدرستی که اهل جهنم پناه میبرند از حرارت این وادی از تعفن آن و کثافت آن و در این کوه شعب و درها است که پناه میبرند بخدا از حرارت آن شعب و درها از کثافت و حرارت آنها و در این شعب چاهها است که اهل آن شعب پناه میبرند بخدا از حرارت آنها چاهها و کثافات آنها و در آنچاه هاریست که اهل آنچاه پناه میبرند بخدا از این هار و در شکم این هار هفت صندوقست و در آن

صندوقها جای پنج نفر از پیشینیان و دو نفر از پسینیان قایل و نمرود و فرعون و یهودا که یهودی ساخت یهودانرا دیونس که نصاری ساخت نصارا را نصاری کرده و آندو نفر عربیست که ایمان نیاوردند بخدا و رسول او که شبویه و سینویه باشند و گفته اند که یحوم آتش سیاه است لا بار و لا کریم که نه خنک باشد آسایه که بآن استراحت بینند مانند سایه‌های دیگر و نه راحت رساند که بآن ملتجی شوند انهم کانوا قبل ذلك مترفين بدرستی که ایشان بودند پیش از این در دنیا بنزاز و نعمت پرورده شدگان و کانوا یصرون علی الخنث العظیم یعنی بودند که اصرار میکردند در قیام نمودن بر سر گناه بزرگ و از آن تائب و نادم نبودند و کانوا یقولون ائذنا ربنا و کننا ربنا و اعظما ربنا لم یبعون و بودند که میگفتند بروجه انکار و قتی که بمیریم و گردیم خاک و استخوانهای گوشت و پوست آبا میبخت شدگانیم در قبرها و زنده شده گانیم او باؤنا الاولون یعنی یابرانگیخته شود پدران پیشین ما که خاک گشته اند قبل الاولین و الاخرین لم یجمعون الی میقات يوم معلوم و رویت که عذاب جوع بر دوزخیان گمارند تا شکمهای خود را پر از زقوم سازند بعد از آن تشنگی برایشان غلبه سازد حمیم برایشان عرض کنند فشار بون علیه من الحمیم پس آشامید از بالای میوه‌های آن درخت از آبی که در نهایت گرمیست فشار بون شرب الهمیم پس میاشامند مانند آشامیدن شتران بسیار تشنه زده و آب نیافته و هیاضم هاء در دیست شبیه باستسقا که شتر را عارض میشود که هر چند آب می‌خورد سیر نمیشود و نیز از آبهای جهنم طینت خبال است که می‌اشامند از آن خبال چرکها است که بیرون می‌آید از فرج زنا کاران و در روایت دیگر فرموده که بیرون می‌آید از فرجهای مومسان یعنی زنا کارها از مردان و بدانکه قبل از این گذشت که جبرئیل در شب معراج بعصرت رسول خبر داده که بر هر دری از درهای بهشت چهار کلمه نوشته است باز خبر داد که بر هر دری از درهای جهنم سه کلمه نوشته و هر يك از آن بهتر است از دنیا و مافیها آنچه در درهای بهشت نوشته مذکور شد اما آنچه در دوزخ نوشته شده پس بر در اول نوشته شده لعن الله الکاذبین و بر در دوم نوشته من رجا الله سعد و من خاف الله امن الالهک المغرب و من رجا الله و خاف غیره و بر در سیم نوشته من اراد ان لا یكون عذابنا فی القیمة فلیلس العبد العاریة فی الدنیا و من اراد ان یکون جاعا فی القیمة فلیطعم البطون الجامعة فی الدنیا و من اراد ان لا یکون عذابنا فی القیمة فلیسق العطشان فی الدنیا یعنی هر که خواهد برهنه نباشد در قیامت پس باید که بیوشاند پوستهای عربان را در دنیا و هر که خواهد گرسنه نشود در قیامت پس باید که سیر گرداند شکمهای گرسنه را در دنیا و هر که خواهد که نشنه نباشد در قیامت پس باید که سیراب کند تشنگانرا در دنیا و بر در چهارم نوشته من اذل الله من اهان الاسلام و المسلمین اذل الله من اهان عتره رسول الله من اذل الله من اعان الظالمین علی ظلم المخلوقین یعنی خدا ذلیل گرداند آنکس را که اهانت رساند اسلام را و مسلمانان را و ذلیل کند خدا را یعنی آنکس را که اهانت کند ذریه پیغمبر را و ذلیل گرداند خدا آنکس که اعانت و یاری کرده ظالمین را بر ظلم کردن خلائق و در پنجم نوشته لا تتبع الهوی فان الهوی یجانب الایمان و لا تنطق فیما

لا ینفعک فیسقط من فطر ربک ولا تکن عوناً للظالمین فان الجنة لم یخلق للظالمین یعنی متابعت هوای نفس ممکن بدرستی که هوای نفس ایمان را دور گرداند و حرف مزین در آن چیزی بیکه بتواند نفع ندهد پس یقینی از نظر پروردگار خود و مباحث توهمین و یاری کننده ظالمان مگر اینکه جنت آفریده نشده برای ظالمین و بر در ششم نوشته شده انا حرام من المتبهجین و انا حرام من الصائمین و انا حرام من المتصدقین یعنی من حرامم بر تهجد کنندگان یعنی نماز شب گذاران و من حرامم بر وزه داران و من حرامم بر تصدق کنندگان و راست گویندگان و بر در هفتم نوشته که حساب و اقبل ان تعاسبوا و از جرا و انفسکم قبل ان تراجروا و ادعوا الله عزوجل قبل ان تردوا علیه و لا تقدر و اعلى ذلك یعنی محاسبه نفسهای خود کنید پیش از آنکه حساب کشند از شما و زجر و منع کنید نفسهای خود را قبل از آنکه زجر کنند شما را و بخوانید پروردگار خود را قبل از آنکه وارد شوید بر او و قادر نباشید بر خواندن سبحانه

باب چهل و هفتم

در صفت صور و نفخه آن بدانکه صور بمثابة شاخ است که بردارنده آن اسرافیل است و در بعضی از تفسیر معتبره مذکور است که صور مانند شاخ است که یکسر آن در دهن اسرافیل است و سر دیگر در زیر عرش و او را چهل هزار سر است در اقطار و جوارب عرش رفته حضرت رسول ﷺ فرمود که در شب معراج اسرافیل را دیدم یکبای پیش نهاده و یکبای پس و چشم در زیر عرش گماشته منتظر اینک نادار درسد که دردم و چون آنصور دردم همه مردمان از قبور برخیزند و به محشر حاضر شوند و در قول حق تعالی که هیفرماید كذلك نخرج الموتی لعلکم تذكرون از ابن عباس نقل است که چون همه مردمان در نفخه اول بمیرند حق تعالی چهل روز باران بر ایشان بباراند که مانند آب مردان باشد و آن از زیر عرش ریزان شود و آن را ماء الحیوان گویند پس ایشان در قبور روئیده شوند و چنانکه در رحم مادران چون اجساد ایشان تمام خلقت شود حق تعالی روح را در ایشان دمده و بعد از آن خواب بر ایشان افکند و در نفخه دوم ایشان را بیدار کند که از خواب بیدار شده اند پس گویند یا ویلنا من بعثنا من مرقنا یعنی ایولای بر ما که ما را از خوابگاه بیدار ساخت و علی بن ابرهیم بسند معتبر از تور بن ابی فاضله روایت کرده که از علی بن الحسین علیه السلام سؤال کردند از کیفیت نفخ فرمود که اما نفخه اولی پس امر میفرماید اسرافیل را که بر زمین آید و صور را با خود دارد و صور او دوشعبه و دو طرف دارد و روی هر طرفی بطرف دیگر مثل مابین آسمان است بر زمین پس چون ملائکه ببینند که اسرافیل بر زمین میآید با صور میگویند که فرمان الهی شده است بهلاک اهل زمین آسمان و زمین همه بمیرند پس فرو میآید اسرافیل در حظیره بیت المقدس و رو بکعبه کند چون اهل زمین او را ببینند گویند که خدایخصت فرموده است بهلاک اهل زمین پس یکمرتبه میدمد صدا از طرفی که بجانب اهل زمین است بیرون میاید و هیچ صاحب روحی در زمین نیست مگر اینکه بمیرد و صدا که بجانب اهل

آسمان است بیرون میرود پس هر ذی حیاتی که در آسمانها است میمیرند پس خداوند عالم با اسرافیل میفرماید که بمیرانیز میمیرد و بر اینحال میماند آنقدر که خواهد پس امر میفرماید آسمانها را که مضطرب شوند و از یکدیگر بپاشند و امر کند کوهها را که روا نشوند و ریزه ریزه شوند و بر هوا روند مانند غبار و زمین را بدل میکنند بر زمین دیگر که بر روی آن گیاه نشده باشد و گشاده باشد و کوهی و عمارتی بر روی آن نباشد چنانکه در روز اول پهن کرده بود و عرش را بر روی آب قرار می دهد چنانکه اول کرده بود بی حایلی بقدرت خود آن را نگاه دارد پس صدای لمن الملك پیاید و هیچکس نباشد که جواب دهد پس خود می فرماید لله الواحد القهار پس خداوند عالمیان بقدرت خود چنان کند که صدا بیرون می آید از صور که اهل آسمانها زنده میشوند و میکائیل می دمد که همه اهل زمین زنده میشوند و حاملان عرش را بر میدارند و ملائکه بهشت و دوزخ را حاضر میگردانند و خلایق را برای حساب معشور کنند این را چون آنحضرت فرمود پس مشغول گریه شد و آن حق است بظهور خواهد آمد قوله تعالی یوم نفتح فی الصور ففزع من فی السموات والارض الاما شاء الله وکل اتوة داخرین پس بترسدا زهول آن ملائکه و جن و انس و حیوانات مگر آنکسی که خدا خواهد مگر خزنه بهشت و دوزخ با اسرافیل و با چهار ملک مقرب که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل باشند و همه ببینند بر عرصه گاه در حالتی که خوار شدگان باشند و از آبی در دا روا بست که رسول الله ﷺ فرمود که خدای تعالی چون از خلق آسمان و زمین برداخت صوری بیافرید و با اسرافیل دادوی آنرا در دهن گرفته و چشم در زیر عرش گذاشته تا کی فرمان الهی در رسد که صور در دهن گنیم یا رسول الله صور چه باشد فرمود شاخی است بزرگ دوری مقابل زمین و آسمان و اسرافیل سه بار در دهن یکی نفخه فزع باشد و آن این است که در آیه مذکور شد دویم نفخه صعق سویم نفخه احیاء و اسرافیل را فرمان آید که دم در صور دمد هر چه در آسمانها و زمین باشد و کوهها بجنبش در آید و چون گرد بر هوا روند و زمین از جای خود بجنبد بر وجهیکه اصلا قرار نگیرد مانند کشتی که بر روی آب باشد یا قندیل آویخته که باد سخت بر او خورد و در آن روز مادران از هول فرزندان شیر خوا را را فرو گذارند و زنان آبستن بچه بیندازند و کودکان از ترس آن پیر شوند و شیاطین از فزع بر مهند و باقصای زمین بروند و فرشتگان تازیانه بر رویهای ایشان زنند تا بجای خود روند و همه مردمان مدهوش و متحیر شوند و زمین شکافته شود و شقی شقی گردد و چون در آسمانها بنگرند چون زیت گذاخته بینند پس شکافته گردد و ستارگان فروریزند و آفتاب و ماه گرفته شوند پس اسرافیل را فرمان در رسد که بادی بگردد و در دهن و این نفخه را صعقه خوانند هر که در آسمان و زمین باشد بمیرد مگر جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و حاملان عرش آنگاه خطاب بجبرئیل و میکائیل در رسد که بمیرید فسی الحال بمیرند و حاملان عرش را نیز ندا کند که موتوا همه بمیرند پس اسرافیل را گویند که صور بر عرش ده و تو

هم بمیر صور را بعرض سپارد و جان دهد آنکاه ملك الموت را گوید دیگر کسی مانده است گوید بار خدایا تو عالمی که غیر از من کسی نمانده خطاب آید که مت کما ماتوا یعنی تو نیز بمیر چونانکه ایشان مردند پس او نیز بمیرد پس ملك تعالى ندا در دهد که لمن الملك الیوم الله الواحد القهار بعد از آن بادی وزد که دنیا را هموار سازد بحیثیتی که اگر بیضه در مشرق نهاده باشد در مغرب اورا توان دید آنکاه حق تعالى بقدرت کامله خود چهل شبانه روز بارانی بباراند بمثابه نطفه مردان تا از بالای زمین آب دوازده گز بر آید همچنانکه نباتات روئیده میشوند خلقان از آن آفریده شوند و حاملان عرش را زنده کند و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را بیافریند باز اسرافیل را فرمان آید که صور را بر دارد و دردمد اسرافیل صور دردمد حق تعالى فرماید که روح در بدنها در آید و بر روایت اصح زمین شکافته شود همه خاک از بر خیزند چون نباتات که سر از خاک بردارند در فصل بهار سر برهنه و پا برهنه و این نفعه احیا است و اول کسیکه زنده گردد حاملان عرش باشند از فرشتگان بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل مرویست که جانهای ملایک در شاخ اول صور باشد و جانهای پیغمبران در شاخ دوم و جانهای صدیقان و شهیدان در شاخ سیم و جانهای مؤمنان در شاخ چهارم و جانهای پریان در شاخ پنجم و جانهای دیوان در شاخ ششم و جانهای منافقان و کافران در شاخ هفتم و آنکاه فرماید با اسرافیل تا صور دردمد یکبار جمله اشیا بیرون آیند و روی بقبالهای خود نهند و جانهای مؤمنان چون شمع افروخته باشند و جانهای کافران چون ابر سیاه و این جانهای کفره العین بقبالهای خود دروند که هیچ يك غلط نشوند.

باب چهل و چهارم

در وصف روز قیامت و احوال آنست بدانکه روز قیامت روزی است که در آن زمان طبل يوم ینفخ فی الصور فرو کویند و آفتاب و ماهتاب رادر یکموضع جمع کنند چنانکه فرموده و جمع الشمس والقمر و اینست معلقی را که بیستون بر بار کرده از یکدیگر جدا کند و اذا السماء انفطرت و بریک دیگر نور دارند که يوم نظوی السماء کطی السجل للکتاب باد قهر در عالم وزیدن گیرد چنانکه در یک طرفه العین از مشرق تا مغرب را هموار کند و آنکه خلایق را به جمع قیامت حاضر کنند بساط عدل گسترده و ترازوی اعمال آویخته اقارب و عشایر از یکدیگر منزه گردند که يوم ینقر المرء من اخیه و امه و ایه و صاحبته و ینه یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم يوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکری و ما هم بسکری و لکن عذاب الله شدید و از ابی سعید خدری مرویست که این دو آیه در شب نازل شد در شب غزوه بنی المصطلق و چون این آیه نازل شد مردم در رفتن بودند رسول الله ﷺ فرمود تا توقف کردند و بآواز بلند بایشان خوانده همه بگریه در

افتادند و هیچ وقت آنقدر گریه نکرده بودند چون روز شده چکس زین از پشت اسب فرو نگرفت و خیمه نزد طعام نخورد و بعضی گریه می کردند یعنی حزین و غمگین سر بران نهاده بخود فرو رفته بودند حضرت فرموده میدانید این چه روزی خواهد بود آن روزی است که خدای تعالی آدم را فرماید که برخیز و بعضی از فرزندان خود را بدوزخ فرست و گوید که چند کس را بدوزخ فرستم گویند که هزار و نهصد و نود و نه را بدوزخ فرست یکی را بهشت اصحاب چون بشنیدند صدای الله اکبر از ایشان برخاست و های های بگریستند و گفتند یا رسول الله ﷺ آن روز نجات یابنده که خواهد بود فرمود که مژده بادشمارا که از جنس شما خلقی است که ایشان را با جوج و ماجوج گویند و از غایت کثرت از حد متجاوز است نهایت ایشان را جز خدا کسی نداند همه ایشان اهل دوزخ باشند با کافران دیگر و عدد شما در جنب عدد کفار مانند یکموی سفید است در گاو سیاه امید دارم که ربع اهل بهشت شما باشید ایشان خوش حال شدند بعد از آن گفت امید دارم نلک اهل جنت شما باشید و ایشان زبانشکر بحمد گشودند پس فرمود که امیدوارم که شما دو نلک اهل جنت باشید و ایشان زبانشکر گشودند و گفت بدانید که اهل بهشت صد و بیست صف باشند هشتاد از آن صفات من باشند از آن قبیل که بی حساب بهشت روند و عکاشه بن معص برخواست و گفت یا رسول الله دعا کن که من از جمله ایشان باشم فرمود بار خدایا او را از ایشان گردان مگردی از انصار برخاست و همچنین گفت فرمود که عکاشه باین بر تو سبقت گرفت و از ابن عباس مرویست که آن انصاری منافق بود و بجهت این برای او دعا فرمود و بدانکه روز قیامت روزی است که هر طایفه بعبادی گرفتار است و پادشاهی آن روز خدای راست که الملك يومئذ الحق للرحمن و کان بومألی الکافین عسیر آن روز بکافران دشوار تر اما بر اهل ایمان آسان تر خواهد بود و نهایت کلفت و مشقت مؤمنان مقدار ادای نماز ایشان خواهد بود در دنیا و یوم بعض الظالم علی بدیه و یقول بالیتمنی اتخذت مع الرسول سبیلا یعنی یاد کن ای محمد روزی که بخواید ستمکار بدر روز گاردستهای خود را یعنی دستهای خود را بدانند گیرد چنانکه متحیران کنند از بسیاری حسرت و ندامت گوید آن ظالم از روی بشیمانی یکشکلی فرامیگرد فتم مابا پیغمبر خدا را می که نجات و راه حق بود از ابن عباس مروی است که این آیه در حق عقبه بن ابی معیطه و ابی بن خلف نازل شد که بیکدیگر دوستی کردند در تفسیر اهل بیت و واقع شده که آنرا درباره یکی از ایشان دشمنان اهل بیت رسول ﷺ نازل شده در روز قیامت هیچکس بکسی ترحم نکند ببرد داشتن بار گناه دیگری را قوله تعالی و لا تزر وازرة وزر اخری و ان تدع الی حملها لا یحمل منه شیء و لو کان ذا قریبی یعنی بر ندارند هیچ نفس گناه کننده دیگری را ببرد داشتن بار بعضی گناهان وی برداشته نشود از گناه چیزی اگر چه صاحب قرب و نزدیک باشد بر او مثل پدر و مادر و خواهر و برادر یعنی اگر چه نزدیک خویشان خود خواند که چیزی از خطیئات او بردارند اجابت نکنند زیرا که همه بخود در مانده باشند از فضل روایت است که فردای قیامت مادر و فرزند را در عرصات حاضر کنند که هر دو گران بار

باشد بیار گناه خود مادر فرزند را گوید که حق ولایت و تربیت و رضاع من بجای آوریک گناه ازم من بردار گوید ای مادر دورشواز من که بخود درم آمده ام و از ابن عباس مروی است که هر یک از پدر و مادر پسر خود گویند که باز دار ازم من گناه مرا گوید حسبی ماعلی سلمان فارسی از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت کرده که حق تعالی را صد جزو رحمت است یکجزو از آن در دنیا منتشر است و همه نعمتهای دنیا از آن یکجزو است و نود و نه جزو درخزانه کرم خود نهاده تا روز قیامت این یکجزو بانود و نه جزو ضم کند و همه بر سر گناه کاران بیارد و ایشانرا بیامزد از کعب الاحبار روایت است که اول چیزیکه حق تعالی نوشت بر زبرجد و باقوت و لؤلؤبی و اسطه قلم و مداد و آن این آیه بود که لا اله الا الله انا ناجفت و در روایتی از بعضی از مفسرین این آیه شریفه و یوم نسیر العبال و تری الارض هامة گفته اند یعنی یاد کن روزی را که برانیم کوهها را با هر خدا و زمین را بیاد از یخ بر کنیم و پراکنده سازیم و بینی زمین را ظاهر شده از زیر کوهها و مردگان همه بر روی زمین اندازد در خبر است که روز قیامت چون اسرافیل در صور دردمد کوهها با هر خدا برفتن آیند و بادی در آید و کوهها را در هوا پراکنده سازد چون نسیم وزد و در کتاب عین العمیة بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حق تعالی خلایق را برای حساب جمع کند نوح را طلبید و پرسد که تبلیغ رسالت ما کردی گوید بلی گویند برای تو که گواهی میدهد گوید که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله گواه من است پس نوح آید بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و آنحضرت بر بلندی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایستاده باشد و گوید که یا محمد خداوند عالمیان ازم من گواه خواسته در تبلیغ رسالت حضرت گوید خداوند تبلیغ رسالت کرد پس در آنروز جعفر و حمزه گواه پیغمبران خواهند بود در آوی عرض کرد فدای تو شوم علی در کجا است که ایشان گواهی می دهند فرمود که رتبه او اعظم است که تکلیف این شهادت باو کنند.

تمیم بدانکه رحمت الهی واسع و بسیار است از غضبش باید که از رحمت او حق سبحانه و تعالی امید نبود زیرا که رحمت و مغفرت او بر حال همه موحدین شامل خواهد بود چنانکه مروی است که روز قیامت چون همه پندگانش را در موقف حساب بدارند و حساب همه را بکشند و اهل دوزخ را بدوزخ روانه سازند و جماعتی را بسبب شفاعت فرشتگان از دوزخ بیرون آورند و گروهی دیگر بشفاعت پیغمبران از آتش دوزخ خلاصی یابند و جمعی دیگر بشفاعت مؤمنین و فرقه دیگر بشفاعت شهیدان بعد از آن رحمت الهی بشفاعت بر خیزد و گوید بار خدا یا مرا نیز شفاعت میرسد حق تعالی فرماید که شفاعت کن در حق مؤمنین و مؤمنات که مرا یاد کرده باشند در موضعی که خواسته باشند معصیتی کنند ازم من ترسیده باشند ترك آن نموده باشند یا از روی امیدواری مرا یاد نموده باشند و در همه عمر یکبار از روی خوف یا رجا خوانده باشند پس بشفاعت او هر مؤمن و مؤمنه که بوده باشند از دوزخ بیرون آیند و بهشت دروند و در دوزخ نمانند مگر کسیکه خدای تعالی را بدو میلی نباشد بجهة کفر و شرک آنگاه بفرماید

تادریهای دوزخ را بر روی ایشان در بندند .

غره بسند صحیح از حضرت امام موسی علیه السلام مروی است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت جماعتی را خدای تعالی امر نماید که بهمین بر ندپس خطاب فرماید بمالک که بگو با تش که قدمهای ایشانرا نسوزاند که ایشان بیای خود بمساجدمیرفتند و روی ایشانرا نسوزاند که وضو را تمام و کامل می ساختند و دستهای ایشانرا نسوزاند که بدعا بدرگاه من بر میداشتند و زبان ایشانرا نسوزاند که بسیار قرآن میخواندند پس خازن جهنم بایشان گوید که ای اشقیا چه کرده اید که بآن اعمال مستحق جهنم شده اید ایشان گویند ما کارهای خود را از برای غیر خدا می کردیم در این روز بما گفتند که مز دخود را از کسی بگیری که کار برای او می کردید .

باب چهل و پنجم

در تراوی اعمال و پیرانشدن نامها است بدانکه تراوی اعمال حق است و خواهد بود چنانکه حق تعالی فرموده و نضع الموازین القسط لیوم القيمة فلا تظلم نفس شیئا وان كان مثقال حبه من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین فمن ثقلت موازینه فاولئك هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئك الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون و فرموده در صفت آنها که خفیف المیزان اند تلافی وجوههم النار و هم فیها کالحوح یعنی بسوزاند روهای ایشانرا آتش جهنم و ایشان در آن آتش زشت رویان باشند از شدت سوختن و کوح بهم چسبیدن لبها است از دندان چنانکه منقولست از عبدالله بن مسعود که آتش دوزخ لبهای ایشان را از دندانهای ایشان جدا کند و بهم جهاند بحیثیتی که دندانها نمایان شود مانند سر گوسفند بریان کرده از مالک دینار مرویست که عتبه غلامی از فساقان و فجاران زمان بود روزی در بازار می گشت دید که سر گوسفندی بریان کرده از تنور بیرون میاورند که لبهای آن از او جدا گشته بود و دندانهای او ظاهر گشته در فکرش افتاد که روهای اهل دوزخ باین مشابه باشند نعره بزد و سه شبانه روز بیهوش بیفتاد و بعد از آنکه بیهوش آمد توبه کرد و از رفتار معروف و مشهور برگشت و ابوسعید خدری از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله در تفسیر این آیه روایت میکند که آتش دوزخ بریان می سازد روی کافرانرا پس بر جهنم بالای او تا میان سرش و فوواف کند لب زیرینش تا برسد بر ناف او مرویست از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود در شب معراج تراوئی دیدم آویخته فراخی هر کفه میان مشرق و مغرب گفتم بار خدایا این ترازو و بچه پر شود خطاب آمد که بعزت و جلال من حسنه که مقدار آن نیم خرما باشد سردر آورد و پر شود اگر بنده او را با خلاص کرده باشد و در تنبیه از ابن عباس نقل کرده که درازی عمر در میزان پنجاه هزار ساله راه است و در هر کفه او یکی از نور یکی از ظلمت حسنت را در پله و نرنهند و سیئات را در پله ظلمت و در خبر آمده که داود علیه السلام از حق تعالی درخواست

که میزان اعمال را باو نماید چون باو نمود غش نمود چون بخود آمد گفت الهی که تواند گفته آنرا از حسنات
 پرسازد خطاب آمد که ای داود اگر از بنده خوشنود باشم این کفدر را بیک خرما بر سازم و مروی است که
 ترازوی اعمال در قیامت بدست میکائیل باشد و دویله باشد یکی از نور و یکی از ظلمت آن پله که از
 نور باشد عملهای نیک را بآن سنجند و آنکه از ظلمت باشد بدیها را بدان کشند و این ترازو را عمودی
 هست از مشرق تا مغرب یکان یکانرا بیآورند و در پیش ترازو بدارند نیکی و بدی و وی را وزن کنند
 اگر اطاعت بر معصیت بیفزاید منادی ندا کند که این بنده نیک بخت شد که هرگز بدبخت نشود و
 اگر العیاذ بالله معصیت بر طاعت زیادت می کند منادی ندا کند که این بنده بد بخت شد که هرگز نیک بخت
 نشود و دیگر از حضرت رسول ﷺ مروی است که فرموده که هر یک از خلائق بحال خود مشغول باشند
 و بحال دیگری نپردازند بنوعیکه مادر بسوی فرزند ننکند و دیگر رسول خدا ﷺ می فرماید
 که بنده باشد که در آن ساعت بیآورند و پیش ترازوی اعمال بدارند و کوه کوه از معصیت بیآورند در
 کفه ظلمت نهند و هیچ عمل نباشد که در کفه نور نهند آن بنده آن عملها را بیند از عمل خویش نومید
 شود پس بمقدار سرناختی کاغذی بیند که از او بیرون بیاید و در کفه نور نشیند و از همه معصیتها گرانتر
 آید فرمان آید از حق تعالی که این بنده را ببشت برید جمله خلائق متحیر فرم مانند از آن کاغذ بدان خورد و
 و بدان وزن چون معلوم شود بر آن کاغذ نوشته باشد که اشهد ان لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی
 الله پس ندا آید از حق تعالی که هر که مرا بخداوندی شناخته باشد و بیگانگی اقرار داشته باشد و رسول
 مرا رسول من و وصی او را ولی من و جانشین او من که خداوند من او را به هیچ عذابی معذب نکنم پس معلوم
 شد که معذب نبودن نمیشود الا باقر ابوحدانیت خدا و رسالت محمد ﷺ و ولایت علی بن ابی -
 طالب علیه السلام و هر که بدین هیئت که مقرر بر اینها هرگز مصر بر معاصی و گناهان نمیشود و حقوق الهیه را
 درست بجا آورد و در بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر این آیه شریفه **اُولَئِكَ الَّذِینَ كَفَرُوا بِالْآیَاتِ**
رَبِّهِمْ وَلِقَاءَهُ فَحَبُطَتِ اَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقَیِّمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیَمَةِ وِزْرًا یعنی آن کس که در ذکر کرده شدند
 آنانند که کافر شدند با آیتهای پروردگار خود که آیات قرآن و دلائل توحید و نبوت و رسیدن بجزای
 او یعنی بخت و نشر و حشر که در آن جزای اعمال باشد پس تباه شد کار نیکوی ایشان بسبب کفر و
 جزای خیر نخواهند دید پس نخواهیم اقامت کرد برای عملهای ایشان در روز قیامت ترازوی که بوی
 بسنجند آن عملها را چه همه نابود گشته باشد یا در ترازوی وزن و قیمتی نباشد نقل نموده اند که از ابی
 سعید خدری مروی است که در روز قیامت جمعی باشند که اعمال ایشان از کوههای ناهمه بزرگتر باشد
 چون ترازو نهند او را وزنی نباشد و نیز روایت شده که شخصی را بنزد ترازو آورند که در نامه اعمال
 وی کلمه شهادتین نوشته باشد همه سیئات او را در کفه دیگر نهند این کفه بر آن بچربد **اللهم قل**
 میزان اعمال حسنا تا بمحمد و اله الطیبین الطاهرین

باب چهل و ششم در صفت خلقت و

آفرینش پل صراط و گذشتن از آن

بدانکه صراط بلی است در روی دوزخ کشیده و آنچنانکه حق تعالی دوزخ را در زمین هفتم آفریده از گرمی آن فرشتگان آسمان و زمین بخروش آمدند پس حق تعالی بقدرت کامله خود بیافرید ماری را نام آن غاشیه و بزرگی آن را کسی نداند مگر خدای تعالی پس آنمارا فرمان داد تا دوزخ را بگلفرو برده سه هزار سال لب بلب نهاد و نفس را نکشید آنگاه بیطاقت شد پس مناجات کرد که الهی مرا دستوری ده که نفس بکشم حق تعالی باو خطاب فرمود تاملک وی را ادب کند و مالک را تازیانه بود خواست که بروی زند آنمارا سر بر آورد و چشمش بر ساق عرش و نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و فرزندان او نوشته دانست که ایشان عزیزترین خلقاند گفت الهی بحرمة ایشان که از سرگناه من در گذر حق تعالی گناه او را عفو فرمود و دستوری داد که در سالی دوم رتبه نفس زند یکی گرم و یکی سرد گرمای تابستان و سرمای زمستان از اثر نفس او است و چون روز قیامت شود حساب کنند خلائق را غاشیه را فرمان رسد تا دهن بکشد و دوزخ را بصحرای قیامت آورد آنوقت امر الهی در رسد که یک سیل غاشیه را صراط کنند بر سر دوزخ بکستراشد تا خلائق بر آن بگذرند و بر صراط عقبهاست **قوله تعالی فلا اقتحم العقبة وما ادريك عاقبة الذين هم في آفة عذاب** است هزار سال بالا باید رفت و هزار سال سرازیر رفت و باریکتر از مویهاست و تیزتر از شمشیرها و فرشتگان ایستاده اند و قلابها در دست دارند دوزخیان را بر بایند در دوزخ می افکنند و حضرت سید کاین عليه السلام ایستاده و امتی گوید و فرشتگان رحمت سلم سلم گویند و هر کس بقدر طاعت و عمل گذرد گروهی چون برق چنده و گروهی چون اسب دونده و طایفه چون باد تیزرو و گروهی چون مرغ سبک بر گروهی چون مرد پیاده گروهی افتان و خیزان و فرقه را دست و پا بلرزد و بدوزخ افتند و ابیتی است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بنده باشد که بر صراط باشد و نداند بگذرد و نداند که چگونه گذشت چون بدوزخ نکر د گوید سبحان الذی عفانی منك ما رایت یعنی بار خدایا توئی که مرا از دوزخ گذرانیدی و ندیدم من بار خدایا روی مرا از دوزخ بگردان که نسوزد بیش از این از تو نمیخواهم فرمان آید که شرط کن که از من چیزی دیگر نخواهی تا روی ترا برگردانم پس عهد کند چون روی او را بگرداند از دوزخ درختی سبز و خرمند گوید بار خدایا لحظه مرا در سایه این درخت جای ده فرمان آید که ای بنده تو عهد کردی که چیز دیگر نخواهی عهد کند فرمان آید که در زیر آن درخت بنشیند بهشت در نظرش آید و هیچ سخن نتواند گفت پس خطاب آید که ای بنده چرا خاموش نشستی گوید خداوند چند از تو عهد شکستم شرم دارم که دیگر نقض عهد کنم فرمان آید که ای بنده صبر کن تا چیزی بشود هم و چندان

از بهشت بوی دهد و طعامهای بوی ارزانی دارند و لباسهای فاخر رنگارنگ در او پوشانند و کمر زرین در میان بندگان و تاج مرصع و مکمل بزرباقوت بر سرش نهند و بر براقش سوار کنند و بیشت رسانند و از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که حق تعالی بر پل صراط عقبه ها آفریده هر عقبه موافق فرض یا امر و نهی است هر گاه کسی بآن عقبه رسد مثل عقبه صلوٰه اگر تقصیر کرده باشد در نماز او را باز دارند و مطالبه حق خدا کنند از او اگر نماز را کما بینگی بجا آورده باشد یا عمل صالح که تلافی آن کند کرده باشد یا رحمتی از خدا بابتعالی او را در بابد از آن عقبه خلاص شود تابعه دیگر برسد و همچنین از عقبه تا عقبه دیگر می رود و از آن هم می پرسند و از جهت تقصیرات در آن معاقب و محبوس میشود اگر بعنایت خدا از مجموع خلاصی یابد قرارگاه او را در البقاء بهشت باشد جوار عنایت الهی با انبیاء و اولیاء و صلحاء و شهداء اگر نعوذ بالله من غضب الله در عقبه که از آنها او را مطالبه نمایند تقصیر کرده باشد هیچ عمل صالح تلافی آن و رحمت الهی او را در نیابد هر اینه از آن عقبه بای او بلغزد و در دوزخ افتد و آتش دوزخ او را چون گرگ گرسنه در یابد تا آن زمان که خواست خدا باشد و اسم عقبه اول از عقبه ها ولایت است که در آن عقبه از ولایت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کنند هر که از آن باسانی گذشت دیگر عقبه با بر وی دشوار نگردد و هر که در آن عقبه گرفتار شود در هر عقبه عقوبت او زیاد گردد و آخرین عقبه امر صادق است قوله تعالی ان ربك بالمرصاد و در این عقبه از امانت می پرسند و عدد ایشان را سؤال کنند پس هر که اقرار بیکمی از دوازه نکرد در این عقبه مایخود گردد در خبر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل علیه السلام را گفت که چگونه بر صراط بگذرند جبرئیل آسمان شده باز آمد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که تو بر صراط بنور من بگذری و علی علیه السلام بنور تو بگذرد و امت تو بنور علی علیه السلام گذرند تو ارامت تو از علی علیه السلام است و نور علی علیه السلام از نور تو و نور تو از نور من و بیشت در آیند و هر چه آرزو کنند در آن بایشان دهم

باب چهل و نهم در ذکر بعضی از اخبار

غریبه است و قصص عجیبه

و حکایات لطیفه که هر يك از آنها زنگ زدای دل غافلان و گوهر صدف گوش و هوش صاحب دلان و تقویت دهند دل ضعیفان و آرام بخش قلوب مؤمنان و شکننده شجره برومندان ظلم ظالمان و انیس دلهای شکسته دلان پس از گلدسته گلهای رنگارنگ این گلستان بسته که باستمشام آنها مشام عقاید و ایمان تقویت یافته باغواي شیطان لعین گمراه نشوند و نفس شوم را از تعدی و تبعیت خواهش نفس اماره دست برداشته تارخت سلاح و فلاح بسر منزل راه هدایت و درستکاری رسانند و از شنیدن احوال و افعال گذشتگان از کوچکان و بزرگان از اشیاء و سعیدان و توسن نفس اماره سرکش را از دست نیاده

بمقاد آیه وافى هدايه فاعتبروا يا اولی الابصار دیده بصیرت گشوده از گردار و اطوار حسنه و قبیحه ایشان عبرت گرفته تا خود را بدست خود بهلاکت نیندازد و در کتب سیر و تواریخ نوشته اند که روزی نوشیروان در مسند فرمان دهی نشسته داد مظلومان میداد حکیمی از او پرسید که میخوام مرا معلوم گردد که چه چیز ترا بر این افعال رضیه و احوال مرضیه راه نمون شده که نوشیروان فرمود و قتیکه در غنفوان جوانی بشکار رفته بودیم در انسانی تردد دیدم که پیاده سنگی انداخت بیای سسکی و پای سک بشکست و چون گامی چند رفت سوارى بر آن بگذشت اسب او لگدی بز دو پای پیاده بشکست و چون گامی چند رفت آن سوار اسب او را پای در سوراخی رفت و بشکست آورده اند که شیخ عبدالله مبارک را غلامی بود باخواجه خود قرار داده که هر روز یکدرم بخواجه دهد و شب هر چه خواهد بکند عبدالله روزی پیش دوستان این تعریف میکرد آن دوست گفت مگر این غلام نباشی میکند و این درهم می دهد خواجه بغایت غمناک شد گفت بشکرم که این غلام بکجا میرود و چه عمل میکند چون غلام رخصت داده برفت عبدالله نیز بر اثر او میرفت تا از شهر بیرون رفت و در میان کورستانی رفت و از گوری خاک بیرون آورده بدرون قبر در آمده عبدالله راشک ازل بر طرفش باخود گفت راست گفت آن دوست من پس زمانی صبر کرده و بعد از آن پیش رفت دید که گودی فراخ کنده و در پیش آن محرابی ساخته و غلام پلاس سیاهی پوشیده و غلی در گردن نهاده و بر روی خاک میمالید و با خدا مناجات میکرد چون عبدالله آن را دید گریان شد و بر سر قبر تا صبح بنشست غلام همه شب در نماز بود و روی بر خاک میمالید و با خدا مناجات میکرد و از دیده آب میریخت چون صبح شد غلام سر بسوی آسمان کرد گفت بار خدایا تو عالم تری که خواجه مجازی از من درهم میبخواد مایه مفلسان توئی درهمی بده چون مناجات او تمام شد نوری از هوا پدید آمد و یکدرهمی در میان او بود تا بکف دست او آمد عبدالله چون او را بدید طاقتش طاقش فرو رفت و غلام را در بر گرفت و سر و روی او را ببوسید غلام! ندوه ناک شد گفت بار خدایا پرده من دریده شد از من آشکار شد بجزت قسم جان من بر گیر همان لحظه در کنار عبدالله جان بداد عبدالله چون این بدید متحیر ماند و دوستان را خبر نمود خود غلام را غسل داد خود بر او نماز گذارد او را در آن پلاس پوشیده پیچیده در آن قبر دفن کرد پس ای عزیز بندگان و قتیکه چنین حال داشته باشند و بر ازو نیاز چنین مشغول بوده و خود را بدین مرتبه رسانند چه انصاف است که آزاره ان اقلا چون غلامان رفتار نکنند شهر (بسا تلخ عیشان سختی کشان- که آیند در خلد امان کشان- چه مردان بگوش تکاهل مکن- بهش باش و در ره تغافل مکن) ممالک دینار گوید که وقتی قصد حج کردم چون بمیان بادیه رسیدم بازی دیدم که میبرد و کرده نانی در منقار دارد گفتم سبحان الله در بادیه بازو کرده نان در این سری هست راه بگردانیدم و در اثر آن باز رفتم چون میلی راه طی کردم باز بر سر چاهی آمدم اندرون وی رفت پس منم بر سر چاه آمدم نگاه کردم دیدم مردی در میان چاه دست و پا بسته و بر پشت

افزاده باز بر سینه او نشسته و ناچار بمقدار پاره پاره میکند و در دهان آن مرد می گذارد چون نیمه نان بدین منوال بخورد باز پدید آید و زمانی باز گشت و آب آورد و منقارش در دهان آن مرد می کرد چون این حال را مشاهده کردم پیش رفتم و سلام کردم و گفتم ای درجه کسی و از کجایی و این چه حال است گفت مردی ام از خراسان بهج میرفتم چون باینجا رسیدم دزدان مرا گرفتند و اسباب مرا گرفتند و مرا بدین حال بچاه انداختند دوری از این بگذشت از کرسنگی و تشنگی طاقتم نماند سر بر داشتم و گفتم بار خدایا بفریاد من برس خدایتعالی این مرغ را بر من گماشت هر روز دوزخ می آید و مرا آب و نان میدهد مالک گوید که دست و پای او را کشودم و از چاهش بیرون آوردم و آزاد آمد که ای مالک چنانکه تو او را از چاه دنیا خلاص کردی من نیز تو را از چاه و پل خلاص کردیم دست او را گرفته و همراهش بمکه رفتم ای عزیز تو هم در هر حال دستگیری هر بیچاره و مسکین کن تا در ته چاه دوزخ ترا دستگیری نمایند منقولست که لقمان حکیم در ابتداء غلامی بود زشت صورت و نیکو سبوت بسیار خردمند و دانا و زیرک و دهقانی او را بخیرید و به خانه برد چون شب در آمد بایستاد در گوشه و بنماز مشغول شد چون پاره از شب در گذشت ببالین خواجه خویش آمده گفت ای خواجه کاروان در گذشت برخیز که بهشت بیارایند و دوزخ را میتابند هر که بهشت امیدوار و از دوزخ ترسانست چندین خفتن او را نباید خواجه گفت ای غلام برو بخواب که خدای ما کریمست لقمان برفت و بنماز مشغول شد چون ساعتی بر آمد گفت ای خواجه کاروان در گذشت هر که رفتنی بود رفت و تونیز رفتنی هستی برخیز و قدم در راه عبادت نه و ببندگی مشغول شو خواجه گفت آری خدای ما کریم است لقمان باز گشت و بنماز مشغول گشت چون صبح بدمید باز آمد و گفت ای خواجه مرغان پریدن گرفتند و خدا را تسبیح میکنند :

(شعر)

بذکرش هر چه بینی در خروش است چمن از بانگ قمری در سروش است
نه بلبل در چمن تسبیح خوانست که هر خاری بشیبهش زبانت

و تو خفته اگر وی را میبستی برخیز خواجه گفت ای غلام بگذار تا ساعتی بخوابیم که خدای ما کریمست و رحیم چون روز شد خواجه غلام را بنواخت و یک قعیر جو بلقمان داد و گفت در فلان زمین بکار لقمان جو بستاند و به خانه همسایه بر دو بکار و رس معاوضه کرد و در آن زمین افشاند روزی خواجه و لقمان در آن زمین میگردیدند گفت ای غلام این آن زمین نیست که ترا جو دادم که بکاری چونست که کاورس سبز شده گفت ای خواجه هر چه بکاری میدروی هر چند خدای ما کریم است چون مگر راز تو شنیدم که احتیاج او بطاعت ما نیست و او کریمست من خواستم ببینم که آنچه بکاری بهتر از آن خواهی دروید یا نه چون ملاحظه کردم دیدم که هر چه میکاری میدروی پس ای عزیز تو هم بدرگاه الهی رجوع کن و تخم عبادت و بندگی در مزرعه دنیا بکار تا خوشه سعادت در آخرت برداری همچنانکه

فرموده اند الدنيا مزرعة الآخرة :

همه برك بردن همی ساختند
اگر شیر روزی و گرییل تن
زحقی باطل شدم
زحقی بازماندم و غافل شدم

و از اکثر کتب تواریخ چنان مستفاد میشود که لقمان پیغمبر بوده است اما چون پیوسته بملازمت داود علیه السلام اشتغال مینمود و آثار غریبه از او بصدر پیوست اورا مخیر گردانیده میان نبوت و حکمت نقل است از شیخ ابوسعید ابوالخیر که وی گفت روزی ذوالنون مصری گفت که از خانه بیرون رفتم بگوشه رود نیل نگاه کردم کز دمی بتعجیل هر چه تمام میرفت چون بکنار در یارسید از آب کاسه پستی بیرون آمد بکنار آب ایستاد و آن کزدم بر پشت او سوار شده از آب بگذشت با خود گفتم همانا در این سر نیست بر آن بجانب آب رفتم از اثر آنعقرب میرفتم تا بدرختی رسیدم جوانی مست در زیر درخت خفته مادی در سینه او حلقه زده قصد وی کرده خواست که زهر در دهان وی ریزد عقرب نیشی بروی زدمار کشته شد و باز گردید من گفتم سبحان الله اینمرد نیست الا اولیاء الله پیش وی رفتم دیدم مست بود تعجب زیاد شد آوازی شنیدم که ای ذوالنون اگر چه اومست است اما چون بنده ما است اگر چه او خفته است خداوند او بیدار است چون این ی شنیدم گریاننده زار زار بگریستم و بر بالین او نشستم تا بیدار شود و او را از فضل پروردگار خود خبر دهم چون روز بآخر رسید گرما ساکن شد باد خنک وزید بیدار شد و بهوش آمد چشمش بمن افتاد خجل شده عذر طلبید گفت ای جوان در اینمار نظر کن و حال و قصه را با او گفتم گریان و نالان شده گفت شرم دارم از خود کسی که چنین خدای کریم داشته باشد چرا او را عصبان کند و خدا را بیازارد و خدای که بر ییگانگان چنین سلوک کند با آشنایان چگونه لطف و احسان خواهد فرمود گفتم و قتیکه باین معصیت میل کردی و قصد این فعل شنیع نمودی چه عمل نیکو کردی گفت عملی که او را اعتباری باشد نکرده ام گفتم از جزمی و کلی گفت در وقتیکه مر تکب شرب خمر میشدم مادر من گفت جهة من آب وضو بیاور بی توقف بیاوردم و روی بمیخانه نهادم در میان راه عالمی را دیدم سوار میشد گفت رکاب من بگیر گرفتم و سه قدم در پیش وی رفتم چون از او گذشتم زرب شراب فروش میدادم سائلی از من سؤال کرد دیناری بوی دادم شیخ گفت بیشک بدان عمل این قرب و منزلت یافتی چون برخواست گریان و خروشان روی بصحرا نهاد و برفت آورده اند که کار او بجای رسید که بیمارده ساله را شفا میداد نقل است که یکی از بزرگان گفت و قتیکه بیا ازار برده فروشان رفتم که کمیزی بخرم تا مرا خدمت کند شخصی را دیدم که کمیزی را بدست گرفته ندا می کرد که کی میخرد این کمیز با عید را بده دینار پیش وی رفتم گفتم ایکنیز بخرم ترا جواب نداد گفتم سخن گوی در روی من بخندید و بانگی کرد با خود گفتم مگر دیوانه است گفت لا والله دیوانه نیستم

متحیر بماندم باخود گفتم سبحان الله که آگاه کرد این کنیز را گفت عالم الغیب وداننده لاریب مرا خبردار کرده اورا بیع کردم و بخانه آوردم گفت ایخوا چه هیچ قرآن خوانی گفتم آری گفت بخوان که قرآن ربیع مؤمنان است و مونس دل اندوه ناکان و شفای بیماران من آغاز کردم و گفتم بسم الله الرحمن الرحیم گفت ایخوا چه حلاوت نام و استماع کلام وی چنین است در دنیا پس بنکر که لذت و رحمت وی چگونگی باشد در عقبی چه رؤیت دیدار من گفتم رؤیت نزد جل جلاله محالست چون شب در آمد گفتم ایکنیز بر خیز جامه خواب بپا و رتا بخسبیم گفت توشبها می خسبی گفتم بلی آدمی را از خواب ناچار است گفت ترا خداوند هست گفتم بلی گفت او هیچ می خسبد گفتم لاناخذہ سنۃ ولانوم خواب در او جایز نیست گفت ترا شرم نیاید که خداوند تو نخسبد و تو بحضرت او پای دراز کنی و مضمون این ادا فرمود عجباً للمحب کیف نیام کل نوم علی المحب حرام عجب از عاشقی که خواب کند خواب بردوستان حرام کند خواجه نیز از دولت کنیزك از مردان درگاه الهی گردید پس ای عزیز تو هم کمتر از کنیز میباش و ترک خواب کن و زمانی از غفلت هشیار باش و بیدار شو که راه دور است و منزل هولناک بس چشمه بخواب آورده مکن که راه ناهموار است شاید در آن غفلت و بیخبری نقلست که مردی شیخ عبدالله از خراسان زمین بود پارسا و عابد و پرهیز کار و مؤمن و همیشه در پی قوت حلال سعی میکرد از خراسان بجانب شام رفت بزرگان شام گفتند ای نیک نام اگر قوت حلال خواهی بجانب بصره رو بنزد شیخ حسن بصری چون بانجا رسید و نزد حسن بصری رفت گفت ای شیخ پیش تو حاجتی دارم گفت چیست گفت قوت حلال میخواهم شیخ گفت ای جوان نزد هاقوت حلال نیست لکن اگر خواهی بفان ده رو پیش آن ده جوانی زراعت میکند قوت حلال از او سؤال کن شیخ عبدالله رفت آنجا که نشان داده جوان را دید که جفت گاودر پیش دارد زراعت میکند از یکجانب آب نهاده و از یکطرف علف چون بآب رسید گاوان را آب دادی و چون بعلف رسیدی علف دادی بطریق چوب در دست گرفته عبدالله گفت رفتم سلام کردم گفتم ای مرد خدایک شکم قوت حلال میخواهم که در آن شبهه نباشد آن جوان چون این بشنید آهی سرد ازل بدر آورده گفت ای جوان اگر پیش از این میآمدی قوت حلال حاصل میشد اما اکنون در شبهه گشته بسبب اینکه روزی این گاوان گشاده باهم در جنگ افتادند و زمین همسایه را آب داده بودند بآنجا رفتند پای ایشان گل آورده شد بزمین من آمده شبهه واقشد معدوم دار که قوت ماشیه دار گشته نقلست که سلطان ابراهیم ادهم چون پادشاهی باخ را بگذاشت و درویشی را که موجب پادشاهی جاودان نیست اختیار کرده باخود گفت که در خراسان قوت حلال بدست میتوانم آورد چاره آنست که به عراق روم بروم خواست به عراق رفت آنجا نیز آنچه اورا میبایست میسر شد از عراق آهنگ طوس کرد بطوس رسید آنجا را اختیار کرد بنگهبانی باغی مشغول شد و روزی خداوند باغ باغلام چند بباغ آمد و گفت ای باغبان از برای ما نار شیرین بیاور ابراهیم رفت و اناری چند بیاورد و

پیش ایشان بنهاد و ایشان دست دراز کرده از انار میخوردند همه ترش بود گفتند ای مرد چرا انار شیرین نمیآوری گفت معذورم بدادید که نمیدانم شیرین کدام است و ترش کدام هر کدام که سرخ تر و بزرگتر است میآورم صاحب باغ گفت ایبعوان چند وقتست که در این باغی از این انار نخورده نمیدانی که شیرین کدام است و ترش کدام گفت لا اله الا الله مرا بجهة نگاه داشتن و محافظت باغ آورده اند نواز برای خوردن و آزهائش ایشان تعجب نموده گفتند چنین باریکی مگر ابراهیم ادهمی در برهیز کلاهی چون اینسخن بشنید کلید باغ بدست ایشان سپرد و گفت بیش از این کار نمیکنم هر چند الحاح نمودند قبول نکرد گفتند چون ترا امانت و دیانت هست مزد ترا زیاده کنیم گفت والله که این کار را نکنم زیرا که تا امروز مزد کار میدادی بعد از این مزد دینم میدید من دین خود را بدینا نفروشم این بگفت و روبه بیابان نهاد و جانب شام رفت شیخ شفیق بلخی گفت که ابراهیم ادهم را دیدم گفتم ایبرادر حال تو چگونه است گفت چنانکه می بینی از آنکوه بآن کوه و از این شهر بآن شهر از برای طلب قوت حلال چرا که این درگاه را بنماز و روزه نگشایند تا حلال خوردن را پیشه نکنی نقاست که ابراهیم ادهم گفت ملکی بود از ملکان روم و او را پسری بود پارسا عابد پنهان از پدر مسلمان شده بود چون روزگار چند بر این برآمد ملک خبر داشت قصد کشتن وی نمود خواست که او را بگیرد پسر خردار شده گریخته بدار اسلام آمده و کمر خدمتکاری مشایخ و بزرگان دین در میان بسته کارش بجای رسید که اشراف صلحاء بصحبت او رغبت مینمودند بعد از مدتی آنجوان بیمار شده بیعادت رفت دیدم بر خاک خفته و خشتی بزرگ بر سر نهاده خونابه حسرت از دیده میریخت گریاننده گفتم سبحان الله ملک زاده چنین تنها و بیکی افتاده گفتم ایبعوان دلت چه آرزو دارد گفت انار شیرین برخواسته و از همسایه رسانی و تبری خواستم و بصحرا شتافته پشته همه جمع کرده بشهر در آوردم و بفروختم و بیبهای آن انار شیرین گرفته نزد جوان رفتم گفت از کجا آوردی حال باز گفتم گفت برخیز و تفحص کن که صاحب رسن و تبریکانه اند یا آشنا صالحند یا طالح برفتم احوال پرسیدم از دین بیگانه بودند چون آن جوان را آگاه کردم آهی کشید انار را ببنداخت و نقلست از شیخ اسمعیل خفرانی که گفت مرا ابراهیم ادهم که تنها شبی در بیت المقدس بماندم و چون پاره از شب در گذشت شنیدم که دو فرشته یکی مردیگری را گفت در مسجد بنی آدم هستند آن دیگری گفت بلی ابراهیم ادهم است چندان رنج کشیده وجد و جهد کرده که خود را تا درجه مردان رسانده آن دیگری گفت روزی در بصره خرما خریده بود دانه خرما دید بر زمین افتاده پنداشت که از او است برداشته و حال آنکه از خرما فروش بود در دهان نهاده خود را از درجه مردان انداخت چون اینسخن بشنیدم بغر و شیدم و بر سر خود میزد و زار میگريستم و نالان و زاری کنان به بصره رفتم و بدکان خرما فروش رفتم و خرما خریدم و گفتم ای جوان سال گذشته از تو خرما خریدم یک خرما بر زمین افتاده پنداشتم که از من است آنرا برداشتم و خوردم

اکنون سه دانه خرما بعوض آن بگير و مرا بعل کن چون مرا بعل کرد باز به بیت المقدس شدم همان دو فرشته فرود آمدند یکی مردی گریه را گفت که بوی آدمی میشنوم گفت بلی ابراهیم است که از درجه مردم افتاده بود بسبب یکدانه خرما چون تلافی آن نمود حق تعالی او را بدرجه اول که بود رسانید پس ای عزیز چونست وجه حالست که ما شتر را با بار فرمیدیم و هیچ اندیشه به خاطر نمیکنیم و بر حال ما هیچ تغییر نمیشود بلکه تمنای مستجاب الدعوه بودن را داریم پس معلوم است که شقاوت ما نهایت رسید و ما را سر خود کرده اند چه اینکه خود ما را از استعداد و قابلیت عز حضور انداخته ایم زیرا که بسیار وقت از لقمه حرام اجتناب نکرده بسبب آن قلب را از نور انداخته و چراغ دل را افسرده کرده ایم چنانکه از اهل بیت عصمت علیهم السلام مرویست که خدای تعالی فرموده ای بنده از تو دعا کردن و از من اجابت پس هیچ دعائی را در نمیکنم مگر دعای خورنده حرام و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایتست که ترك لقمه حرام نزد خدای تعالی بهتر است از هزار رکعت نماز سنتی و رد یکدانه مال حرام برابر هفتاد حج است و لقمه حرام داری سیاه میکند و لقمه حلال داری جلا و ضیاء میدهد و وزنک معصیت از او میزداید چون صیقلی که از آهن زنک میبرد و نیز از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که هر که دوست دارد که دعای او مستجاب شود باید که طعام و کسب او پاکیزه باشد و حلال و مغشوش و مشته بهرام یا حرام محض نباشد و عبدالله بن عباس روایت کرده از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود چون روز قیامت شود بنده را بیاورند که مال از حرام جمع کرده و بهرام صرف کرده و در معصیت و غفلت گذرانیده خطاب عزت در رسد که او را بدوزخ ببرند بی حساب و بنده دیگر بیاورند که مال از حلال جمع کرده و در معصیت صرف و نفقه کرده از حق تعالی خطاب آید که او را نیز بدوزخ ببرند بی حساب و دیگر بیاورند که مال از مهر حلال بهم رسانیده در مهر حلال صرف کرده از نفقه اهل و عیال و فقراء و مساکین و بریشان احوال حضرت ذوالجلال فرماید که سؤال کنید از بنده من که هر درهمی را از کجا فراهم آورده و بچه و جه و نفقه کرده پس او را در موقف حساب بدارند تا از عهده آن حساب بیرون آید از اینجا است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب و روایت شده که اگر بنده چندان نماز گذارد که بسبب آن ضعیف و نحیف گردد و چهره کلندی زرد و قامت چون سرور از کثرت رکوع و سجود چون کمان کرده اند بجلال ذوالجلال که تاحلال خوردن را پیشه نکند طاعت او قبول و تیر دعای او بهدف اجابت بر نیاید و روایت شده که رسول صلی الله علیه و آله فرموده العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی طلب الحلال یعنی عبادت ده جزء است نه جزء در طلب حلالست ای عزیز و فق الله فی طاعته سر در این حدیث اینست طاعتی که از بنده صادر میشود اذول و بدن و سایر جوارح و اعضاء در میشود و آنها همه تابع قلب اند و چون لقمه حلال بهوصله میرسد دل را قوت میدهد و قتیکه دل قوت یافت طرف نفس و حیوانی ضعیف گردد پس اعضا و جوارح بر عبادت مایل گردد و بر معصیت ضعیف و از آن روگردان

شود و اگر لقمه حرام به وصله رسد دل را ضعیف میگرداند و هوی نفس زیاده میشود و جوارح را قوی و مایل بر معصیت گرداند و از طاعت و بنده گی وامیکنند و اگر حرام خورد همه معصیت از چشم یاسایر اعضا صادر میشود بسبب قلب است پس همه در بند لقمه است اگر شخصی حلال میخورد همه تن او میل بطاعت میکند و اگر حرام خورد همه تن میل بر معصیت میکند و از اینجا است که حق تعالی میفرماید بخورید از حلال طیب و عمل کنید عمل نیکو پس ناچار اول حلال خوردن باید آنگاه طاعت زیرا که اگر در زمین شیرین زراعت کنند و آن زراعت را آب شور دهند و همیشه آب شور سیراب شده باشد آنمزدروع را میسوزاند و ضایع میکند بلکه آن زمین را نیز ضایع و از قابلیت زراعت میاندازد و اما اگر بر زمین شوره زار مدتی آب شیرین رسد شور را بر طرف میگرداند آنکه زراعت میکند باز میدهد از اینجا است که مردان خدا در تحصیل لقمه حلال زحمتهای کشیده و مشقتها قبول نموده اند و از حرام بچه مرتبه احتراز نموده اند چنانکه برخی از آنها مذکور گردید از اخبار و قصص یا از آیه و حدیث پس مرترا است احتراز از حرام هم چنانکه صاحبان بصیرت کرده اند بلکه اجتناب از شبهات بقدر امکان از وهاب بن منبه روایتست که حضرت رسول ﷺ اصحاب خود را خبر داد که در بنی اسرائیل عابدی بود شمعون نام هزار بار سلاح پوشیده در راه خدا بتعالی جهاد کرده است اصحاب متعجب شده گفتند ما بدین عمر کوتاه با عملهای قاصر بچنین دولت چگونه توانیم رسید حق تعالی اینسوره را فرستاد که اَنَا اَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا اَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ شب قدر بهتر است از هزار ماه که غازی بنی اسرائیل یعنی شمعون در آن جهاد کرده هر کسیکه آنرا دریابد و بطاعت و عبادت بروز آورد و هر و بسته که شمعون مردی بود قوی هیکل و شجاع و کفاز از کثرت معاربه او عاجز بودند و چاره نداشتند آخر بنزد زن او آمده بمال دنیا او را فریب داده گفتند چون او بخوابد و برا به بند و ما را خبر کن که ویرا هلاک کنیم زن ویرا بر بسمان قوی بیست چون بیدار شد ریسمان بکسیخت و زن گفت چرا چنین کردی گفت خواستم که ترا بیازمایم که زور تو در چه مرتبه است اکنون بگو که ترا بچه توان بست که عاجز شوی گفت بموی سر من شب دیگر او را بموی سر او بیست بیدار شد عاجز گشت و زن کفار را خبر کرد بیامدند او را گرفته در بند کرده چشمهایش را برکنندند و گوش و بینیش را بریدند پس شمعون رو بدرگاه الهی بنالید چشمها و اعضایش را خداوند باز داده از بندش خلاص کرد و ملک ایشانرا قصری بود که بر بالای ستونهای محکم بنا کرده بودند و بدانجا نشسته شمعون بیامد و آنستونها را بجنایند ملک از قصر افتاده هلاک شد و لشکر او را بقتل آورد باینطریق با کفار هزار ماه کارزار مینمود حق تعالی بحیب خود خطاب کرد که من ترا شبی دادم که هرگاه تو دامت تو در آنشب بطاعت روز کنی بهتر باشد از آن هزار ماه که شمعون با کفار جهاد کرد از سلمان رواق روایتست که ملک سلیمان هزار ماه و ملک ذوالقرنین هزار ماه بود حقتعالی میفرماید

که هر آن بنده مؤمن که این شب را در یابد اورا از ملک سلیمان و از ملک ذوالقرنین بهتر باشد.

غره در بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر این آیه شریفه و یسئلونک عن ذی القرنین گفتند که بطرف مشرق و مغرب طواف کرد و در زمان اود و قرن از مردمان گذشتند پاناج اردو شاخ داشت یابدست و رکاب حرب می کرد و با کریم الطوفین بود یعنی از جانب پدر و مادر اوصیل بوده و با علم ظاهر و باطن را جمع کرده بود باد و کیسوی بافته داشت از دو جانب رو مرویست که اود در خواب دید که کیسوهای او آفتاب را احاطه کرده بود بعد همین تاویل آن باین کرده اند که پادشاه غرب و شرق گردد و در نبوت او خلاف کردند در کتاب علل الشرایع ابن کوا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که ذوالقرنین پادشاه بود یا پیغمبر فرمود که بنده صالح بود محب حق تعالی و اوستی بمانه و محبا و امر الهی را امتثال کرد و حق تعالی نیز مصالح دنیوی و اخروی او را میساخت گفت قرنهای او از زربود یا از نقره فرمود از هیچ کدام نبود دعوت کرد قوم خود را بتوحید خدا یک جانب سرش را مجروح کردند و از آنجا جلا وطن کرد و بعد از مدتی بیامد و دعوت کرد جانب دیگر سرش را بشمشیر جراح رسانیدند و بجهت این ویرا ذوالقرنین گفتند و فرمود و فیکم مثله یعنی و در میان شما نیز مثل او هست مراد نفس نفیس خودش است و بروایت مجاهد پیغمبر بود و هم پادشاه.

غره و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که در تفسیر قوله تعالی که فرمود (لا تأخذنه سنة ولا نوم) یعنی فرانگیرد او را مقدمه خواب و نه خواب که باطل کننده حواس است مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بناه صلی الله علیه و آله فرمود که قوم موسی علیه السلام او را گفتند که خدای ترا خواب باشد موسی علیه السلام گفت بار خدایا بگفتار این معاد عالمی خطاب آمد که ای موسی من ترا باین تنبیه کنم یک شبانه روز خواب ممکن موسی علیه السلام امر الهی را بتقدیم رسانید بعد از آن فرشته را فرستاد باد و شیشه تنگ و گفت خدای تعالی میفرماید که امشب این دوشیشه را در دست نگاه دار تا روز شود موسی بحکم الهی آن شیشه را در دست نگاه داشت و خود را مضطرب می کرد تا خوابش نبرد عاقبت خواب بر او غلبه کرد دستهایش بهم باز آمد و شیشه را بیکدیگر خورد و شکست فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی میفرماید که تو در خواب دوشیشه را آنکه نمیتوانی داشت اگر من بخسم آسمان و زمین را کی نگاه میدارد و در کتاب مناقب میرسید علی الهمدانی آورده که چون آدم علیه السلام و حوا از بهشت بدینا آمدند ابلیس لعین یکی از فرزندان خود که او را خناس گویند نزد حوا آورد در حالتیکه ابوالبشر علیه السلام غایب بود و التماس از حوا نمود که اینفرزند مرا محافظت نما و خود بر رفت چون آدم علیه السلام در آمد پرسید که این کیست حوا گفت فرزند ابلیس است گفت چرا نگاه داشتی که او دشمن ماست پس آدم خناس را چهار باره نموده و بر قلعه چهار کوه بنهاد و چون آدم علیه السلام غایب شد ابلیس حاضر شد و از حال خناس پرسید حوا صورت حال بناو گفت ابلیس آواز داد که یا خناس فی الحال بیامد بهمان هیات که اول

بود و ابلیس برفت آدم بیامد و آنحال را مشاهده نمود پرسید این چه حالت حوا باز گفت احوال را آدم خناس را بسوخت و خاکسترش را در آب روان ریخت و باز بهمی برفت ابلیس باز آمده حال خناس پرسید حوا آنچه دیده باز گفت ابلیس آواز داد یا خناس فی الفور حاضر شد و ابلیس غایب شد و آدم باز آمد و پرسید که این چه امر عجیب است و غریب لاجرم حوا آنحال غریب را بیان نمود آدم **ع** غرتش زیاده شد و غضب بر او مستولی شد خناس را بکشت و بخورد چون غایب شد ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید حوا احوال را بیان نمود ابلیس آواز داد که یا خناس ازدل آدم جواب آمد که لیلیک ای پدر ابلیس گفت در کجائی گفت در دل آدم در محل خود ابلیس گفت ایفرزند مکن شریف یافتی باید که هر گز از آنجا انتقال نکنی که مقصود نبود از این مگر همین لاجرم خناس دیویست که دایم در دل فرزند آدم باشد و دفع نشود و سوسه او الا بذکر و استعاذه و چون در نه ازدل بسوسه خناس لعین متوجه بغیر میشود پس باید که دفع آن کنند بمشغول ساختن دل بمعانی قرائت و اذکار زیرا که چون زبان مشغول قرائت شود و دل مایل بمعانی پس آنملعون را مبعال و سوسه نماند و اگر کسی بمعانی قرآن و اذکار نتواند رسید پس باید که در حال متوجه شدن قرائت دل را بمغسارح حروف مشغول کند تا از سوسه ایمن باشد و اگر از این نیز متعذر باشد بافعال و آداب صلوة مشغول باشد مثلاً اینکه در حال قرائت نظر بر جای سجده کند و در حال رکوع نظر بر میان قدمین نماید و امثال اینها

غیره و در آثار آمده که روزی حضرت موسی کلیم **ع** بکوه طور رفته ابلیس لعین از زمین سر بر آورد و گفت یا موسی آمده ام که ترا هزار سه پند بیاموزم موسی **ع** فرمود ایملعون توجه میدانی که من نمیدانم جبرئیل **ع** آمده گفت که هزار پند فریب است اما سه پند بشنو و بعمل آر موسی **ع** فرمود ایملعون سه پند را بگو گفت اول آنکه اگر چیزی در خواطر گذرانی در دادن آن تعجیل کن والا ترا بشیمان میکنم دوم آنکه بازن بیگانه در جای خلوت نه نشین و الا ترا بزنا میاندازم سیم آنکه چون غضب مستولی شد بر تو جای خود را تغییر ده و الا ترا بقتله میاندازم پس گفت که چون ترا سه پند غرا دادم ای موسی از خدای تعالی در خواه که گناه مرا ببخشد و طوق لعنت را از گردن من بردارد و مرا عفو بفرماید موسی دعا کرد خطاب آمد که ای موسی گناه او را آنوقت میآرمزم که قبر آدم را سجده کند ابلیس لعین گفت من بزنده او سجده نکردم بر مرده او سجده چگونه خواهم کرد نقلت که در شهری از شهرهای خراسان مردی عبدالطاهر نام صالح و بار سا مال بسیار داشت به بیت الحرام آمد بعد از آنکه حج کردند در مکه معظمه متوطن شد و مالش را صرف درویشان میکرد و همیشه طواف مینمود و قرآن میخواند تا چند سال از این بگذشت و در موسم حج مالدار میامد و زری بامانت سپرد و او در کنج خانه دفن کرد و بفرزندان خود نگفت قضا را اجلس رسیده بعد از دفن و کفن او آنصاحب مال آمده خبر پرسید گفتند فوت شده پس نزد فرزندانش او آمده طلب

مال نمود ایشان گفتند که ما خبر نداریم آن مرد مضطرب شده حال خود را با علماء گفت گفتند ورته راقم
 بده گفت گمان بدو طمع بایشان ندارم علماء گفتند که مادر کتب چنین دیدیم که هر که از مؤمنان
 بمیرد و نیک بهشت باشد و از اهل بهشت بوده باشد خدا بتعالی بفرماید تا هر شب جمعه با حلقهای گرامی
 در چاه زمزم کنند زیرا که اصل آن از بهشت است و آن شب تا روز آنجا باشند و روز پنجشنبه روزه
 بدار و چون پاسی از شب گذرد و مردم بغواب روند دور کمت نماز بگذارد و بر سر چاه رو و آواز
 کن که یا عبدالطاهر شاید که خدا او را بنطق در آورد و جواب تو بگوید که امانت تو را کجا گذاشته
 آن مرد چنانکه گفته بودند کرد آوازی چند کرد جواب نشنید چون روز شد پیش علماء آمده و ایشان را
 خبر داد ایشان گریان شدند که ما او را از اهل بهشت میدانستیم گویا که روح او را بدوزخ برده باشند
 گفتند برود روایات یمن دهی هست که آنرا برهوت گویند و در آنجا چاهی است که آنرا حضرموت
 گویند روح اهل دوزخ را در شب یکشنبه بدانجا برند روز شنبه روزه بدار و شب یکشنبه بر سر آن
 چاه رو باشد که مرادیابی آن مرد چنان کرد چون آواز داد که عبدالطاهر جواب شنید که لیک آن مرد
 ترسان و لرزان شده گفت این چه حالت است ما ترا از اهل بهشت میدانستیم چندان رنج که تو بردی و
 چندان نیکی و طاعت که تو کردی گفت بلی چنین است اما مرا بسه چیز اهل دوزخ کردند اول آنکه
 در شهر خود خویشی داشتم گفتند چرا در مکه مجاور شدی و از خویش خود بریدی دوم عالمی که
 در همسایگی من بود گاهی با او مسجد میرفتیم من قدم چند پیش او میرفتم گفتند چرا حرمت
 عالم نگاه نداشتی و بی ادبی کردی سیم آنکه یکدینار مال خدا را بغیر مستحق داده بودم گفتند که
 مانیز از رحمت خود بریدیم و از فضل خویش محروم گردیدی آن مرد گفت پرسیدم که امانت من چه
 شد گفت در فلان موضع مدفونست چون آنرا برداری در حق من نیکویی کن گفتم آن چیست گفت
 که با فرزندان من بگو که سهدینار بهوض این یکدینار بمستحق رسانند و چون بشهر من برسی آن عالم
 را بگو که از تقصیرات من در گذر و از خویشان من حلالی بطلب و آنها را راضی گردان که حق تعالی
 مرا به بخشد آن مرد گوید اول بخراسان رفتم آن عالم و خویش او را راضی کردم بعد از آنکه بمکه شدم
 و فرزندان او را گفتم که سهدینار بمستحق رسانند و مال خود را در آنجا که نشان داده بودی بایتم و
 برداشتم و روز پنجشنبه روزه داشتم بر سر چاه زمزم آمدم و گفتم یا عبدالطاهر جوابم باز داد و گفت
 که خدا بتعالی از تو راضی باد چنانکه مرا نجات دادی پس بر هر عاقل و هوشیار واجب و لازم است
 که قطع رحم نکند و خویشی را نبرد و بر علماء احترام نماید و مالش را در نافرمانی خدا صرف
 ننماید و از جاده شریعت مطهره پایرون ننهد تا بدینگونه بلاهای مهلکه خود را نه اندازد (هر که از
 خویشان خود او قطع کرد در رحمت خود را خدا از او قطع کرد) بارحم بیوند و قدر علم دانست که یابی زاتش
 دوزخ امانت هر که از مال خدا چیزی نداد در آخر من طاعات خود بر باد داد بی ادب تنها نه خود را داشت

بد بلکه آتش در همه آفاق زد)

قدرت الهی اهل تفسیر گفته اند که بعضی افاعیرا هزار سال عمر باشد و چشم خود را در بادیان میمالد بعد از آن کور گردد و از بادیه معموری آمده سه روز در زیر درخت بادیان می باشد و چشم خود را بادیان میمالد و بعد از سه روز چشم او روشن میشود باز روی بیادیه مینهد.

تنبيه - در تبیان آورده که چون حق تعالی ابلیس را از رحمت خود دور گردانید از پهلوی چپ او و زوجه او که او نام دارد بیافرید و او را بشمار ریگهای بیابان فرزندانند و از اولاد او یکی مره است و دیگری لاقیس و سوسه دهه طهارتست و در لیلان و سوسه کننده در نماز و بعضی برعکس گفته اند و احمد غزالی در اربعین خود آورده که شیطان مانع در نماز است در بندر که یکی از اولاد او است صاحب اسواق است که بدروغ و کم فروشی و سوسه میکند و ابو رساح صاحب مصایب که بزوجه و دریدن جامه و طیانچه بر روی زدن و روی و سینه خراشیدن و مسوط اراجیف در میان مردمان میاندازد و اسمر با خورنده طعام می باشد که بسم الله نگوید در خوردن طعام با او شریک می باشد و مد هشت موکلست بر علماء و ایشانرا بر هواهای مختلفه میدارد و اسمر مانع مردمانست که در سرای روند و سلام کنند غرض هیچ کس نیست که شیطانی موکل او نباشد پس بر هر عاقل و هو شیار لازمست که خود را از سوسه شیطان نگاه دارد تارستگار دنیا و آخرت گردد.

نصیحت - شیخ ذوالنون مصری گفت که وقتی در شهر مصر رفتم کوشکی بغایت بلند دیدم قرار گرفتم بنزدیک آن کوشک حوض آبی بود طهارت کردم چون فارغ شدم چشمم بر بام کوشک افتاد بر کنگره آن کنیزی دیدم با جمال تمام خواستم بدانم که از آن کیست گفتم ایکنیزک بکه تعلق داری گفت ای ذوالنون از دور که شدی پنداشتم که دیوانه چرا که پریشان می آمدی چون بنزدیک آب رسیدی طهارت کردی گفتم مگر عالمی چون از طهارت فارغ شدی استغفار کردی گمان کردم مگر عارفی اکنون دانستم که نه دیوانه و نه عالمی و نه عارفی گفتم چون گفت اگر دیوانه بودی طهارت نکردی و اگر عالم بودی بنام محرم نگاه نکردی و اگر عارف بودی بغیر از حق کسی دیگر نمیدانستی اینکلمات را بگفت و ناپدید شد.

تنبيه - منقولست که ذوالنون مصری بیمار بود یکی بمیادت او رفت گفت که الم دردت خوش بود ذوالنون بسیار متغیر شد گفت اگر او را میدانستی بدین آسانی نام او را نبردی منقولست که چون در نماز خواستی گفتمی بار خدایا بکدام قدم آیم بدرگاه تو و بکدام دیده نگرم بقبله تو و بکدام لفت نام تو بر زبان رانم و نیز نقلست که گفت در سفر بودم بصحرای پربرف رسیدم گبری را دیدم دامن جو وارزن می باشد گفتم ای گبر چه دانه میباشی گفت مرغان امروز دانه نیابند دانه میباشم تا برچینند شاید که خدا تعالی مرا رحمت کند گفتم دانه که بیگانه باشد بار ندهد اگر قبول نکند باری آنچه من

میکنم می بیند گفتم بلی مرا این بس باشد گوید در حج آن کبر را دیدم عاشق آسا در طواف مرادید گفت ای ذوالنون دیدی که مرا بدید و قبول کرد و آن تخم بارداد و مرا بخانه خود آورد و آشنائی داد و آگاهی بخشید و براه خود آورد ذوالنون از آنسخن در شور شد گفت خداوند ا بهشتی بهشت اوزن بگبر چهل ساله ارزان می فروشی هاتنی آواز داد که حق تعالی هر که را خواندنه بعلمت خواند تو ای ذوالنون فارغ باش که باقیاس محل تورا ست نیاید .

تنبيه - نقلست که سفیان ثوری در ابتدای حال يك روز بسپهویای چپ در مسجد نهاد آوازی شنید که ثوری ثوری پس ثوری از آنسب گفتندش چون آن آواز شنید بیهوش شد چون بیهوش آمد همه حاسن خود را گرفته بر روی خود میزد و میگفت پای بادب در مسجد نهادی از جریده انسانی محو کردند پس ای عزیز ای احوال آنکسانیکه بمسجد بیوضو داخل شده و سخن دنیا در آن زده و وای و باز وای بر حال کسیکه در خانه خدا بغیبت مردم مشغول بوده و باین و آن فحش داده .

انتباه - نقلست که خلیفه وقتیکه معتقد بر سفیان ثوری بود پس سفیان را بیماری طاری شد خلیفه طیب ترسائی داشت بسیار حاذق و استاد بود پیش سفیان فرستاد تا معالجه کند چون قاروره او بدید گفت اینم دریست که از خوف خدا جگر او باره باره گردیده پس طیب ترسا گفت در دینی که چنین مردی بوده باشد آن دین باطل نباشد پس آن ترسا در حال مسلمان شد خبر بخلیفه رسید گفت پنداشتم که طیب بیالین بیمار میفرستم خود بیمار رانزد طیب فرستادم .

نکته - شفیق بلخی گوید که هزار و هفتصد استاد را شاگردی و نقل می کند که در باخ قحطی عظیم پیدا شد چنانکه مردم یکدیگر را می خوردند و غلامی دیدم در بازار شادان و فرحان گفتم ای غلام چه جای خرمیست نه بینی که خلق از گرسنگی چونند غلام گفت مرا چه باک که من بنده کسی ام که ویرا دهی است خاصه و چندان غله دارد و مرا گرسنه نگذارد پس شفیق از آنسخن حال روی داد و گفت الهی این بغواچه مجاری خود میارزد که انبار غله دارد و چنین شادمانست و گوید او مرا گرسنه نگذارد پرورد گارا که تو که مالک الملکی روزی دهنده مائی پس چرا اندوه خوریم و اندیشه روزی کشیم در حال اوشغل دنیا رجوع کرده و توبه نصوح آورد و روی براه حق نهاد و بعد کمال رسید و همیشه میگفت که من شاگرد آن غلامم .

اجتناب - نقل کرده اند که بشر حافی مردی بود بزرگ و صاحب کرامت چنانکه خضر علی نبینا و آله و علیه السلام بدیدن او آمدی و جوان دیگری بود که باشیخ بشر صحبت داشتی و مرد بزرگ و پارسا بود روزی بشر آن جوان را گفت میخواهی خواجه خضر علیه السلام را به بینی گفت بلی هر دو برخواستند و روی در میان نهادند و در میان صحرا قبه دیدند سبز و پیر مردی با جامه های سبز در آن قبه نشسته شیخ بشردر آن قبه رفته و آن جوان را باثر خود برده بر او سلام کردند و نشستند خواجه پرسید که این جوان کیست شیخ

گفت مردی صالح و بارسا است در خدمت درویشان میباید خواه برسد که تو بالشکریان پادشاه هیچ صحبت داشته آنجهوان گفت نه گفت جد تو مصاحبت کرده گفت بلی خواهه گفت ظالم بوده و میراث او را تصرف نموده چگونه بارسا باشد و لیاقت صحبت درویشان داشته باشد فی الحال آنقبه و خواهه ناپدید شدند پس ای عزیز من کسیکه جدا و مصاحبت بالشکریان کند انبیاء و درویشان از او نفرت کنند ماها چگونه اهل آن شویم که با آنها آشنائی بکنیم و بایشان تقریبی وانسی داشته باشیم و از فیوضات ایشان مستفیض باشیم و حال آنکه هر روز با ظلام و اهل جور آمد و شد میکنیم و می نشینیم و طعام ایشانرا میخوریم و لباس ایشانرا میپوشیم پس از مسلمانی و تقوی و ورع کی بهره داریم پس از اینست که حضرات اولیاء و ابدال به امیل و رغبت نمیکند و از ما میگریزند.

اسرار - محمد بن عبدالحرحمن بن سلیمان بن ربیع قیسی که در بلاد اندلس بود کتابی تألیف نموده در سال بانصد و دهم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و در آن کتاب آورده که مولد من در آخر زمین مغرب بود و در جزیره که آنرا اندلس گویند و در آنجزیره چهل شهر است و من از شهری ام که آنرا غرناطه گویند و در اندلس شهری هست که دیوان بنا کرده اند از مس بفرموده سلیمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و دور آن شهر چهل فرسخت و ارتفاع باروش بانصد گز و آن معروف و مشهور است و آن شهر راهیج در نیست و اساس استوار دارد و موسی بن نصر بالشکر بسیار آنجا رفت و در جنب آن شهر بنای عظیم نهاد چنانکه باروش از آن بلندتر شد و نردبانی از چوب ساختند و مال بسیار شخصی دادند که آن مرد توانا بود و تن آور تا از آن نردبان بالا رفت تا بر سر بنارسید تا نظر کند و خبر دهد آنچه در آن شهر است چون مرد با آنجا بالا رفت و نظر کرد در آنجا خندید و خود را در آن شهر انداخت و از اندرون آن شهر آوازه های ترسناک و سهمناک شنیدند و بعد از آن شخص دیگر را طلبیدند و مالی چند بوی داد و از او عهد و پیمان گرفت که خود را نیندازد و باندرون آن شهر و از آنها خبر دهد تا حال آن شهر را بایشان ظاهر گرداند و چون آن شخص بر بالای آن بنا برآمد چون نظرش بر آن شهر افتاد او نیز خندید و خود را در آنجا انداخت پس همان آواز مهیب از آن شهر شنیدند و ساعتی صبر کردند تا آوازه ها ساکن شد بعد از آن مرد دیگر را طلبیدند که او از مبارزان دلاور و از بهلوانان سر آمد بوده و مال بسیار بوی داد و گفت تا ریسمان قوی بر میان او بستند چون بر بالای آن بنا شد نظر در آن شهر انداخت او نیز بخندید و خود را انداخت در آن شهر لیکن خلقی بسیار آن ریسمان را میکشیدند تا قوت بسیار از جانین شدید دیدند که دو نیمه شد نصفی بر آنجانب ماند از اینجا معلوم شد که آن شهر مسکن جیانیست و آورده اند که بغیر از صاحب الزمان علیه السلام هیچکس بر آن اطلاع نیابد و بر او مظفر نگردد و این شهر را سلیمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بنا کرد و در آن کتاب گوید که ده لوح بزرگ بردیوار آن شهر نصب کرده و در آنجا مواظب و وصایای ذکر انبیاء و ملوک و مرقومست و بر یک لوح ذکر پیغمبر آخر الزمان و ائمه اثنا عشر علیهم السلام و کرامات

و منزلت نزد حق تعالی آنچه ذخیره کرده برای ایشان در روز میعاد نوشته و طلسمی در پیش باروی آن تعبیه کرده بشکل و هیئت غریب و صورت عجیب از سنک و لوحی از مس در دست دارد و بر آنجا نوشته اند که از پس من راهی نیست یعنی شاید رفتن و از پیش او بیابانی بغایت عظیم و سهمگین واقعست قومی از لشکر موسی بن نصر در آن بیابان رفتند و شکل مور بسیار در آن بیابان دیدند هر يك مانند شتری و قصداً ایشان کردند بعضی را خوردند و بعضی دیگر گریخته خود را ببلشکر رسانیدند و آنان قصد آنلشکر کرده از عقب ایشان آمدند و عدد ایشان را خدای تعالی میداند و چون نزدیک آنصورت رسیدند بایستادند و نتوانستند که فرابیش روند لشکریان را معلوم شد که آن طلسم مورانست که سلیمان بن داود علیه السلام ساخته که اگر نه آن طلسم بود آنموران حیوان آن د یار را جمله هلاک کردند و بخوردند و یکن که وادی النمل که حق تعالی فرموده است حتی اذا انواعی و ادا النمل قالت نملة بالایها النمل ادخلوا مساکنکم آن بوده باشد و آنوادی از پس این طلسم است و دیگر آنکه در لوح دیگر ذکر انبیاء و مواعظ و وصایای بسیار و ذکر سلاطین روی زمین نوشته و بر بالای آن خط دیگر ذکر سید المرسلین و ائمه معصومین علیهم السلام و ذکر ائمه آنحضرت نوشته شده و دیگر آنکه این شهر را که سلیمان پیغمبر علیه السلام دروادی اندلس بنا کرده که در مغرب زمین است که امر کرد جنیان و عفاریت را که از برای وی مسخر کرد همه جای زمین رسید مگر اندلس که رفتن بآنجا را چاره ندید باوجود اینکه یکسال تمام یراق آنراه را تمام کرد و جماعتی کثیر را برای استیصال و استثمار آنجا بآنراه فرستاد باز آمدند و اسکندر را خبر دادند که موانع بسیار دارد و بآنجا رسیدن متعذر مینماید و دیگر کسی که بآنجا رسیده عامل مغرب زمین موسی بن نصر عبدیست .

باب چهل و هشتم در فضیلت عدالت و خوبی این خصلت در نزد خدا

و رسول و امر کرد خدای تعالی بساخذ نمودن این

خصلت و متصف بودن بر این صفت و مذمت ظلم و تعدی و در آن دو فصل است

فصل اول

در بیان صفت عدالت و بیان فضیلت آنست

بدانکه صفت عدالت و بیان فضیلت آن آنست که نزد خدای تعالی مرضی و پسندیده است چنانکه در کلام معجید خود باین صفت امر فرموده و فرموده که اعداوا هو اقرب للتعوی یعنی عدالت بکنید در جمیع امور که آنعدالت نزدیکتر است ب تقوی یعنی خدا را بیگانگی پرسیدن بدانکه

عدالت مساوات را مرعی داشتن است در جمیع امور و این صفت ملکه است در انسانان
 انسانرا نکه میدارد از میل نمودن بر معصیت چه صغیره و چه کبیره و این سه همیشه
 را از حیف و میل نمودن در مباحات نیز چه جای که بر همه
 این خصلت را و متصف بر این صفت را عاقل
 خصال نامتناسبه متصف نباشد
 میلی و حیفی ندارد
 و این سه در جمیع افعال و اعمال خود تساویرا ملاحظه نموده بیکطرف
 رفته باشد پس در اینوقت انسان کامل و مرد عادل باید که در میان دیگری و نفس خود
 میان اهل دیگران و اهل خود و عیال دیگران و عیال خود تفاوت نداشته باشد و در هر چه که
 برایشان یعنی بر اهل و عیال خود خوشنودی داشته باشد بی زیاده و نقصان و هر چه بر اهل و عیال خود
 راضی نباشد و نیز هر آنچه بیکی از اهل و عیال خود روا داشته باشد باید که باندیگری هم آنچیز
 را روا بیند اگر چه از آن رنجیدگی داشته باشد پس تفاوت گذاشتن میان اهل و عیال دیگران در
 امور مشترک فیما بینهم موجب عدم عدالت و سبب فسق آن شخص خواهد شد پس متصف بودن بصف
 عدالت امریست بسی مشکل که احدی را رستن از راه زنان اینراه راه نیست پس انسان عادل و مرد
 کامل عاقل باید همیشه در فکر خلاصی نفس خود بوده که بلکه دمی وانی خود را از دست طرازان
 هوا و هوس رها نموده رخت صلاح خود را بساحل نجات کشیده دقیقه به دقیقه بپندگی خدا ایستاده باشد
 پس اعظم صفات کمال صفت عدالت و بهترین خصال خصلت هر و تست چنانکه بیغیر عنه فرموده
 که بهترین اعمال انصاف دادن مردمانست از نفس خود و روا نیست که اعرابی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 درخواست که یا رسول الله بیاموز مرا چیزی که داخل سازد مرا در بهشت فرمود آنچه دوست داری
 که مردم با تو کنند بکن با مردم و آنچه را که مکر و هاشی که با تو بکنند مکن و هر و تست از حضرت
 صادق علیه السلام که فرمود بهر هیزد از خدا بیامالی و عدل و راستی کنید پس بدرستی که شما عیب میکنید
 جمعی را که عدل و راستی کنند و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که رسول صلی الله علیه و آله فرمو
 خوشا حال آن کسی که انصاف دهد مردم را از نفس خود و عدل و راستی سلوک نماید پس عدالت لازمست
 بر همه مکلفین خصوصاً بر ملوک و سلاطین و خواقین چنانکه طریقه پادشاهان عادل و سلوک سلاطین
 کامل بوده زیرا که هر که نیکی میکند نیکی مییابد و هر که بدی میکند بدی مییابد هر که او را نیک
 میکند باید نیک و بد هر چه میکند باید و از اینجهت است که شاه عادل ظل الله در زمین باید که صف
 عدالت پیشه خود نماید شاه عادل بود بملک اندر نایب کردگار و بیغیر آوردند که تر کی از سپاه
 محمود غزنوی شبی بخانه درویشی شتافته بعنف و تعدی آن بیچاره را از خانمان آواره کرد و او
 بیعتش بخت تصرف خود در آورده و آن درویش دلریش سراسیمه شده بر سیل دادخواهی بدر
 سلطان شتافت و او را چون بخت مقیلان بیداریافت و شمه از قصه بر غصه خود تقریر نمود سلطان

استماع اینحکایت بر شکایت بغایت متأثر گردید و آن جفا رسیده را بافاضة عدالت و اشارهٔ رافت مستظهر و امیدوار گردانید و گفت چون آن نابکار دیگر بر آفتابحت اصرار نماید مرا خبردار کن القصه بعد از سه شب با ازان تیره بخت بخانهٔ او در آمده آندرویش سلطانرا خبردار کرده پس سلطان محمود با چند نفر از مخصوصان خود بخانهٔ او در آمد و آنظالم ستمکار را آنجا یافت بخواوش ساختن چراغ امر نمود بعد از آن شعلهٔ حیات آنشریر را بدم تیغ آبدار فرو نهند

گر نبود سطوت سلطان روا خانهٔ درویش بگیرد عوان

بعد از آن چراغ طلبیده روی مقتول را بدید بعد از بدیدن مسرتی تمام روی داد سجدهٔ شکر بجای آورد و از آندرویش پرسید که از جنس خوردنی هیچداری درویش نان جو و سرکه پیش آورد سلطان از روی رغبت تمام بدان میل نمود بعد از دفع خوان آندرویش را عذر خواهی نموده اراده رفتن نمود دوویش زبان بدعای سلطان گشاده از روی تضرع و ابتهال سؤال کرد که موجب فرو نشاندن چراغ چه بود و سبب سجده و اکل نان و سرکه چه بود سلطان فرمود از آنوقت که این قصه را از توشنیدم در دل نقش بسته بودم که بغیر از اولاد من دیگر را جرأت آن نخواهد که چنین امر شنیعی اقدام نماید حکم بافسردن چراغ کردم تا مبادا چون روی او را به بینم عرق ابوت و مهر پدیری در حرکت آید و مرا مانع سیاست او گردد و اینمعنی خلاف عدالت باشد چون معلوم شد که میگاهانه است بشکرانهٔ آن سجده کردم از آنوقت تا حال از غمهٔ اینمقال چیزی نخورده بودم لاجرم طعام از تو طلب کردم و بدان تسکین جوع نمودم و نیز آورده اند که چنگیز خان گفتند که صیادی زنبور را تعلیم داده است که کلنگ میگیرد خان با حاضار صیاد فرمان و حکم کرد تا کلنگ آوردند آنجا را گردید چون کلنگ عزم پرواز کرده صیاد بندی بیرون آورده زنبور را بی کلنگ پرواز کرده هر دو چشم او را نیش زد و کلنگ کور شده معلق بزمین افتاد حاضران تعجب نمودند و بر صیاد آفرین کردند چنگیز حکم نمود که آن زنبور را بکشند و دست آن صیاد را بربند گفت هر خوردی که به بزرگتری دلیری کند سزای او قتل است و هر که دست آنخورد قوی دارد دستش را بر بدنی است آورده اند که روزی میرشکار خسرو پریز شاهینی را نزد او آورد و عرض کرد که شاهین بدین خوردی عقاب بدین بزرگپرا صید کرد خسرو فرمود که سر شاهین را کنند و گفت این سزای خوردی است که بزرگی مستولی گردد.

غره - بدان که از عدالت توسعهٔ معاش اهل و عیال است بر آنکسیکه ممکن و مقدور است توسعه دادن اوایشان را پس کسیکه قدرت داشته باشد بر توسعهٔ اهل و عیال و اوامساک داشته باشد از وسعت دادن برایشان پس او ظالم است بر اسیران خود و هر ظالم فاسق است زیرا که اهل و عیال مرد اسیر است بر آنمرد چنانکه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرموده بر مسموده که گفت مرا امام موسی علیه السلام بدرستی که عیال مرد اسیر اویند پس هر گاه بدهد حق تعالی بکسی نعمتی پس باید که

وسعت دهد نفقه را بر اسیران خود پس اگر نکنند چنین حق تعالی زایل میگرداند از او ان نعمت را و بدانکه از عدالت خدای تعالی اینست که اگر کسی بظلم و ستم دستی بر کسی زند یا حیوان شاخ داری بر حیوان بی شاخ کله زند البته خدایتعالی انتقام آن بکشد.

تتمیم- و بدانکه چون دانستی که عدل صفتی است مأمور به بر هر مکلف بحیثیتی که بر هر مکلف لازمست متصف بودن باین صفت مرضیه چنانکه در کلام مجید خود فرموده اعداوا هو اقرب للتقوی چنانکه پیش مذکور شد پس بدانکه لازمست متصف بودن ذات اقدس سبحانی جل شانہ باین صفت مرضیه و لهذا ضروری مذهب و از اصول ماطایفه انئی عشریه است که خدایتعالی عادلست و میگویند که بعد از توحید و نبوت و امامت عدلست یعنی خدایتعالی عادلست و ظالم نیست یعنی هر چه میکند بروفق مصلحت و مطابق حکمت میکند و هر کس را بمقتضای علم خود جزا میدهد محسن را جزای حسن و خوب میدهد و مستی را جزای سوء و بد چنانکه در کلام مجید خود فرمود که لیجزی الذین ساؤا بماءملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنی و در جای دیگر فرموده و توفی کل نفس بما کسبت و هم لایظلمون و در جای دیگر فرموده و جزاء سیئة سیئة مثلاً و در جای دیگر از کتاب کریم خود فرموده و لایظلم ربک احدا و در جای دیگر فرموده و ما ربک بظلام للعبید و در جای دیگر فرموده که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسيئة فلا یجزی الا مثلاً و در جای دیگر فرموده من جاء بالحسنة فله خیر منها و من جاء بالسيئة فلا یجزی الذین عملوا السيئات الا ما كانوا یعملون و در حدیث وارد شده که الناس مجزون باعمالهم ان خیرا فخیرون و ان شرا فشریعنی مردم جزا داده خواهند شد در قیامت بسبب اعمال خودشان پس اگر اعمال ایشان خیر باشد جزای ایشان نیز خیر باشد و اگر عمل ایشان شر باشد جزای ایشان نیز شر باشد پس بمضمون آیات و افی هدایات و مفهوم خبر صدق اثر معلوم و مبرهن گردید که خدایتعالی در جزای مردم چه در ثواب و چه در عقاب در نهایت انصاف و عدلست چه در دنیا و چه در عقبی و بحکم عقل سلیم نیز مقطوع و متیقن است که ذات اقدس سبحانی که امر است بندگان خود را باین صفت مرضیه خودش نیز متصف است باین صفت مرضیه زیرا که اگر ذات اقدس سبحانه عادل نباشد که ضد آن ظالم است متصف بان بوده باشد و نسبت ظلم بخدای تعالی فاسد و باطلست زیرا که ظالم آنست که اشیا را بجای خود جای بجای نگذارد و محل هر چیزی که محل حقیقی این چیز است نداند و این صفت خداوندی و خلافی نیست بلکه صفت بشر و صفت مخلوقست و خدای تعالی منزّه است از صفات مخلوق پس هر چه در مخلوقست در خدا نیست و اینست خلاصه مضمون امام جعفر صادق علیه السلام که در مصباح الشریعه مذکور است که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة فما فقد فی العبودیة و جذا فی الربوبیة و ما خفی فی الربوبیة أصیب فی العبودیة یعنی عبودیت و بندگی جوهریست که کنه این جوهر ربوبیت است و بیان تفصیل این حدیث هر چند مقام وسعت نیست و لکن اجمالاً آنکه مراد از

عبودیت عباد است هر چند بلفظ مصدر فرموده اند پس مقصود اینست که عبد و بنده و مخلوق بکج و هر گرامی است که اگر علم بر کنه این بهم رسانی رب و پروردگار خود را میشناسی باین طور که چون میدانی که عبد حادث است مسبوق بعدم پس میدانی که خدایتعالی نیست چنین و میدانی که این عبد ممکنست میدانی که خدای تعالی ممکن نیست بلکه واجبست و میدانی که بنده جسم است و عرض و جوهر است پس میدانی که خدایتعالی جسم و عرض و جوهر نیست و میدانی که عبد و بنده فقیر و عاجز و محتاج محض است پس میدانی که خدای تعالی غنی مطلق و قادر و مقتدر بالکمالات بهیچ وجهی و اورا عاجزی و احتیاجی نیست و میدانی که بنده علم دارد و حیات و قدرت دارد پس میدانی که خدایتعالی نیز علم دارد و حیات دارد لکن همه آنها در خدای تعالی عین ذاتست و در بنده زاید بر ذاتست و خدایتعالی همه اینها را به بنده کرامت فرموده و نیز میدانی که در بنده ازلیت و ابدیت و واجب الوجود بودن و غنی و قدیم لایزال بودن نیست پس میدانی که خدای تعالی همه اینها هست و نیز وقتیکه علم و حیوة و قدرت دارد و خود دانستی میدانی که در خدایتعالی علم و قدرت هست پس آنچه که در خدا مخفی بود از صفات کمال چون آنرا خدای تعالی بتو کرامت فرمود و آنرا در خود دیدی میدانی که خدایتعالی نیز متصف باین صفات کمالست زیرا که معطی شیء فاقد شیء نمیشد پس در مضمون حدیث تأمل باید نمود که بسیار دقیق است بلکه بسیاری از ذهنها از فهم آن قاصر است بلکه از آن ابا و امتناع دارند پس چون معنی عدل را بتفصیل دانستی بدانکه بعضی از علماء عدل را باین نحو معنی کرده اند که عدل آنست که اعتقاد کنی که حق تعالی منزله است از همه صفات مخلوقات و اورا بهیچ چیزی شباهتی نباشد پس او سبحانه جسم و عرض و جوهر نیست و بدانکه این معنی لازم عدلست خود معنی لازم عدل نیست چنانکه سابقاً مذکور شد و اما معنی جسم آنست که آن چیز را ابعاد ثلثه یعنی طول و عرض و عمق بوده باشد و عرض اون و رنگ و فریبی و لاغری و مانند آنها هر چه که بذات طاری شود باشد و جوهر چیز را گویند که اورا دیگری باز مجزی نتوان کرد از غایت خوردی صغرواندکی طولاً و عرضاً و عمقاً پس هر چه قابل تجزیه نشد اورا جوهر میگویند و بدانکه جسم لازم ترکیب است و حرکت و یاسکون و همه اینها تغییر جسم است و هر چه متغیر است حادث است پس از اینجا است که خدایتعالی جسم و عرض و جوهر نیست بلکه همه اینها صفت مخلوقست و خدای منزله است از همه اینها .

فصل دوم

در بیان اجتناب نمودن از ظلم و آزار خلق خدا است و پرهیز نمودن از اهانت ایشان

و بر کنار بودن از ایذاء مسلمانان

بدانکه این صفتی است مغضوب خدا و رسول ﷺ و صاحب اینصفت دشمن خدا و رسول است چنانکه حق تعالی در بسیار جایها از کلام مجید خود فرموده و الله لایحب الظالمین و در جای دیگر میفرماید و لا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون یعنی که خدای تعالی دوست نمیدارد ستمکاران را و گمان نکنید که خدا غافلست از آنچه میکنند ستمکاران و بدانکه سبب ظلم ظالم خشم و غیظ و غضب است و سبب غیظ و خشم آنکه هر کس را عنصری ناری او غالبست غیظ و خشم بر او غالب پس کسیکه جنبه ناری او و طرف او بسیار است غضب و خشم او بسیار است و بر این شخص حلم و بردباری لازم و ضرور است که نگذارد که این جزو بر او مستولی گردد و بر خشم و غضب او را وادارد و او را بر مهالك اندازد بلکه حلم را ملکه خود نموده در وقت استیلاء غضب خود دار بر اسر مشق خود کرده بآب صبر و تحمل و کظم غیظ آتش خشم و غضب را فرو نشاند خود را از ورطه مهالك نجات دهد تا مسلمانان از ظلم و ستم او آسوده باشد و بدانکه قوت و زور و بازو این نیست که آدمی کسیر ایندازد بلکه فی الحقیقه قوت و زور بازو آنستکه آدمی خشم و غضب خود را فرو خورد و خود را نگاه داشته آزار او بخلق خدا نرسد و خود را بشرو و نیفکند زیرا که اینصفت کلید همه شرور است و مفتاح جمیع مفاسد چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که غضب کلید همه شرها است پس هر عاقل و ذی شعور را واجبست که این صفت ضمیمه را از خود برداشته و خود را بزینت حلم و بردباری آرایش نماید از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که غضب فاسد میگرداند ایمان را هم چنانکه فاسد میکند سرکه عسل را و مرویست که کفر را چهار رکن است غضب و شهوت و حرص و طمع و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بدترین مردم کسیست که غضب بر او مستولی شود و حلم بر او غالب نسازد و نیز مرویست که حلم زینت مردانست و سرنادانی غضب است و غضب دشمن عقلست و بدانکه معلوم و مبرهن گردید که غضب صفتی است مذموم و مبغوض بدانکه اثر او که ظلم و تعدی است بر مردم آنهم صفتی است قبیح و در نهایت شنیع و نامرضی و موجب هلاکت روز باز پسین چنانکه مرویست که اگر شخصی را ثواب هفتاد پیغمبر باشد و او را خصمی باشد به نیم حبه در روز قیامت او را بیبهشت داخل نکنند و در گرامی قیامت باز دارند تا خصم خود را خشنود کند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که روزی که مظلوم داد خود را از ظالم ستاند بدتر است از روزی که ظالم بر مظلوم ظلم کرده باشد و منقولست که

رسول خدا ﷺ گذشت بدو شخص که یکی دیگری را دشنام داد و آند دیگری ساکت شد حضرت رسول ﷺ فرمود که ملکی بر این که ساکت است رحمت میریزد و شیطان با آن یکیست چون آنهم در جواب آمده حضرت روانه شد فرمود که فرشته رفت و شیطان آمد و مرویست که هر که آزار دهد مؤمنین را بغیر حق چنان باشد که مکه را خراب کرده باشد ده بار و خراب کرده باشد بیت المعمور را بیست بار و کشته باشد هزار هزار فرشته مقرب را و نیز از آن حضرت مرویست که هر که آزار کند مؤمنین را پس بدرستی که آزار کرده مرا و هر که مرا آزار کند پس بتحقیق که آزار کرده خدا را و هر که خدای آزار کرد مانند کرده شده باشد در توبه و انجیل و زبور و فرقان خداوند میفرماید که ای بنده من اگر ظلم کنی از رحمت من محروم میمانی و بدانکه از جمله آزار و اذیت مؤمنین دزدی و سرقت مال ایشان است چه در ظاهر و چه در باطن چه در میزان و کشیدن و چه در کیل ظلم خفی است و این از جمله خیانات است و خروج از امانت و دیانت و دین داریست کسی که امانت و دیانت داشته باشد هرگز پیرامون این عمل های قبیح نگردد پس بدانکه خیانت در میزان و کیل و سرقت در آن تسلط شیطان بتو و موجب مسخ است چنان که در باب پنجاه و هفتم مذکور خواهد شد پس هر که ایمان بخدا و رسول دارد باید جمیع این عمل ها را بکند معلوم است که ایمان بخدا و گفته او ندارد و چون چنین شد معلوم است که او کافر است پس بدانکه اشد اجتناب و خوف در این اعمال و افعال است که موجب مسخ صورت انسانی و موجب مسخ صورت ایمانست و حال آنکه همه مردم باین درد خیانت خصوصاً اصناف ترازو داران پس از اینجهت است که در حدیث است که شیطان در شاهین ترازو ایستاده و در آنجا جایی دارد پس بر شما باد احتراز از ظلم بهر قسمی که باشد هر چند دعای ظالم بوده باشد که آن نیز نهی شده و نیز آن حضرت فرموده که کسی که ظالم را دعا کند ببقای عمر او دوست داشته باشد که عاصی شود بخدا و فساد رسد بر زمین و نیز آن حضرت فرموده که ظالمان را برانگیزانند روز قیامت بر صورت خرس و بیشتر اهل دوزخ ظالمان و متکبران باشند و منقول است که هیچ چیز نزد خدای تعالی دشمن تر از این نیست که عالمی بزیارت ظالمی رود و مرویست که چون روز قیامت شود منادی از قبل رب العزة ندا کند که کجا پند ظالمان و یاوران ایشان همه را جمع کنند حتی کسی که بردوات ایشان لایقه گذاشته باشد یا قلم تراشیده باشد پس همه را در تابوتی نهند از آتش جهنم و در قعر دوزخ اندازند و منقول است که هر که قلمی برای ظالم بترشد یا سیاهی بردوات ایشان ریزد یا کاغذی بایشان دهد تا در او چیزی که موجب ظلم است بنویسد در آن ظلم بایشان شریک است از حضرت رسول ﷺ مرویست که هر که سلام کند بر ظالمی از روی اختیار نه از ترس آزار پس برود ایمان او تا چهل روز باز نیاید و نسل ظالم زود منقطع شود از ظلم شده معویه را نسل منقطع و زعدل مانند نام علی زنده تاجهان و از سفیان ثوری پرسیدند که اگر در بادیه ظالمی نشسته باشد و بهلاکت نزدیک شده باشد آب باو تواند داد

یا نه گفت نه گفتند اگر آبش ندهند بمیرد گفت بگذارید بمیرد آورده اند که ضعیفه بود در شهر بلخ
 پسریر ادا داشت بغایت وی را دوست داشت و آن پسر بغایت ظالم و بدکار و مردم آزار بود هر چند مادرش
 وی را نصیحت میکرد نمیشد قضا را اجل او تمام شده از روی زمین برفت مادرش بتمام نشست بعد از
 مدتی گفت خداوند اصبر و قارم نمائنده از تو میخواهم که او را در خواب ببینم شبانه فرزند خود را
 در خواب دید که غل آتشین در گردن نهاده و زنجیر آتشین در دست و پای وی بغر و شید و از خواب
 بیدار شد و فریاد و زاری بر گرفت و شب و روز میگریست تا چون شمع گداخته شد گفتند آخر ترا
 چه شد که چنین ضعیف شدی گفت ای مسلمانان نمیتوانم گفت آنچه دیده ام باری شما بیدار باشید
 بسبب شهوات و لذات در سه روزه خود را سزاوار دوزخ نکنید آورده اند که وزیر از وزیران
 عراق در عقب امامی نماز میکرد امام آیه «و لا تکرهوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار» تلاوت
 نمود آن وزیر نعره بزد و بیفتاد و بیبوش شد و چون بهوش آمدند پرسیدند گفت این آیه درباره کیست
 که میل اندک بظلم کند پس حال ظالم چگونه باشد پس از آیه معلوم گردید که میل بظلام نمودن نیز
 ممدوح نیست بلکه مذموم است چنانچه صراحت از حدیث سابق ظاهر شد و بلکه سبب مس ناراست
 بر میل کننده بظلام و بدانکه خدا لعنت کرده است آن کسانی را که ظالمند چنان که فرموده
 «و لعنة الله علی القوم الظالمین» و اول ظالمین آن کسانی اند که در حق علی بن ابیطالب علیه السلام ظلم کردند
 و حق او را غصب کردند و بعد از آن غصب باغ فدک کرده از دست حضرت فاطمه علیها السلام جگر گوشه
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله را رنجانیدند و در خانه اش را سوزانیدند و پهلوی مبارکش شکستند و طفل
 محسن نامش را سقط نمودند و سر مبارک سیدالشهداء علیه السلام را بریدند و هکذا بر ایشان باد لعنت خدا
 و رسول و لعنت جمیع اهل آسمان و زمین و بدانکه ظلم برد و قسم است یکی آنکه بر غیر ظلم کنی
 و آزار بمسلمان رسانی چنانکه گذشت و دیگری آنکه ظلم بر نفس خود نمایی و ظالم نفس خود باشی
 و یکی از آنها آن است که از جاده شریعت مطهره بایرون گذاشته خلاف امر و نهی الهی کند و این ظام
 نفس خود است چنانکه حق تعالی فرموده «من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه» یعنی هر که تعدی
 کند از حدود خدا بتحقیق که ظلم کرده است بر نفس خود و یکی دیگر آنکه از اعمال ناشایسته و
 کردار غیر مرضیه خود گناهان گذشته و آینده خویش توبه و بازگشت ننماید چنانکه خدای تعالی
 فرموده «من لم یتب فاولئك هم الظالمون» از جمله ظلم نمودن بر نفس خود عقوبت والدین است
 و ایشان را از خود ناراضی کردن و برایشان نیکی نمودن چنانکه در باب هفتم و نهم مذکور خواهد
 شد انشاء الله .

تتمیم بدانکه جمیع اعمال چه حسنه و چه سیئه در روز قیامت مجسم خواهد شد چنانکه مذهب
 ما اثنی عشریه است که بتجسم اعمال قائلند و قائلیم پس صفت و عمل عدالت و صفت و عمل ظلم هر دو

مجسم میشوند و هر یکی را تأثیر و خاصیتی است پس عدل که عمل حسن است مصور بصورت حسنی میشود و عمل ظلم مصور بصورت قبیح میشود و مجسم بجمجم حیوانات موزبه میشود مثل عقرب و مار و ع. دل مجسم بجمجم درخت و باغ و حوری و غلمان میگردد و موجب راحت و ضایع نشدن بدل عادل میشود و در قبر موجب دوری از آتش چنانچه نقل شده که انوشیروان عادل و حاتم میان بهشت و جهنم میباشند باهل بهشت نگاه میکنند حسرتشان زیاده میشود که چرا ایمان نیاوردیم تا ببیشت رویم و باهل جهنم نگاه میکنند شکر مینمایند که بجهنم نرفتیم و نیز نقل شده که روزی مأمون ملعون در ایوان مداین میگشت یکی از علماء گفتند که حضرت رسول ﷺ فرمود که جسد پادشاه عادل نمیبوسد مأمون امر کرد که قبر انوشیروان را گشودند دیدند که مثل کسی خفته بآبدن تر و تازه و در انگشت وی انگشتها است و در نگیں هر يك بندى نوشته است و در یکی نوشته بود که با دوست و دشمن مدارا و در دیگری در کارها مشورت تا مقصود حاصل آید و در دیگری قناعت کن تا عیش باقی ماند و روزگار خوش آید و زیر گفت که این انگشتها در زیر خاک ضایع گردد باید برگرفت مأمون در خشم شد و اشاره نمود که خلاف حرمت ملوکست و خاک که جماد است حرمت پادشاه عادل گرفته او را بنوسانیده و پادشاه حقیقی بجهة صفت عدلش او را ضایع نکرده و گفته اند که انوشیروان هجده سال پادشاهی کرد و نیز منقول است که در شب معراج بهشت و جهنم را بحضرت پیغمبر ﷺ نمودند آنجناب فرمود که در جهنم دو تخت دیدم و بر هر يك شخصی نشسته چیزی بمثال بادزن بدست گرفته کاهی که شعله آتش بسوی ایشان روی نهادهی بآدن بآدن آتش از ایشان دور شدی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این دو شخص کیستند گفت که یکی انوشیروان است و دیگری حاتم هر چندی است که فردر آتش آمدند اما خداوند اعلاء عدل و سخاوت ایشان را دودمروحه ساخته در دست ایشان که موجب تخفیف عذاب شده پس از اینها معلوم شد که صفات حسنه و اخلاق مرضیه در کفار نیز تأثیر دارد و اگر در مؤمن موحد باشد بین که چه تأثیر دارد پس از اینها است که امر نموده اند تخلق باخلاق الله را که در همه عوالم بکار بندد اید و موجب نجات وی گردد و در ادین و از اینها است که نهی کرده اند از کفر و ظلم و بفر و از ظلم بنفس خویش بسبب عدم توبه و انابه و بازگشت بسوی خدا از گناهان خویش چنانکه در آیه شریفه گذشت که ومن لم یب فالولک هم الظالمون.

باب چهل و نهم در عبادت و تضرع و

خوف از خدای تعالی است

بدانکه در عبادت باید چنان عبادت کرد که گویا تو او را دیده و در پیش چشم حاضر است همچنانکه تو در پیش او حاضری چنانکه با سائید معتبره از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که با

علی‌خداى خود را دیده فرمود که من عبادت نکرده و نکتم خدائی را که ندیده باشم سائل برسید که خدا را بچه طریق دیده فرمود که خطا کردی بچشم ظاهر او را نتوان دید ولیکن دل او بحقیقت ایمان و یقین دیده است پس بدانکه رویت راد و معنی است یکی آن که بردیدن بچشم اطلاق کنند دوم بر نهایت ظهور و انکشاف نیز اطلاق کنند پس روایات و اخبار که وارد شده مراد معنی دوم است مثل قول علی علیه السلام که فرمود لم اعبد و بالهم اربه یعنی عبادت نکرده‌ام خدائی را که ندیده‌ام مراد از این رویت بچشم نیست چنانکه خدای تعالی می‌فرماید فسیری عملکم و رسول الله صلی الله علیه و آله المؤمنون زیرا که خدا را جارحه نیست و او بچشم ظاهر بیند و او را بچشم دیدن باطل و اعتقاد باین نمودن کفر و زندقه است و بدانکه عبادت عبارت از نهایت تضرع و خضوع و فروتنی و شکستگی است پیش پروردگار خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ بنده نیست که برگناه خود بگرید چندانکه از چشم او آب بیرون آید که البته خدای تعالی بروی حرام گرداند آتش دوزخ را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که نیست مؤمنی که بیرون آید آب از چشم او از ترس خدا اگر چه بقدر سرپشته باشد الا که حرام گرداند خدای تعالی بر او آتش دوزخ را و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که فضل بن بسیار از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ چشمی از خوف خدا گریان نشود مگر که حق تعالی بدن او را بر آتش جهنم حرام گرداند و اگر از خوف او سببانه آب چشم از رخساره او روان شود آن روی را تیرگی و خواری نرسد و با نظارت و طراوت باشد و در عیون اخبار الرضا علیه السلام مذکور است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود بدرستی که مرد هر آینه میشود میان او و میان بهشت بیشتر از آنچه میان ثرکست تا بعش بجهت بسیاری گناهان او پس نمیباشد او مگر این که از خشیب و خوف خدا میگیرد از راه بشیمانی تا اینکه میگردد میان او و بهشت نزدیکتر از مژه‌های او بچشم او و روایت شده که در وقت وفات جناب فاطمه زهرا علیه السلام آن حضرت بعلی بن ابیطالب علیه السلام وصیت کرد که یا علی چون مرا بقری گذاری این قاروره و این حقاره در لحد من گذار پس هر دو را حاضر نمود آن جناب پرسید یا فاطمه چیست این قاروره آیا آب زمزم است گفت نه ولیکن آب چشم من است که از خوف الهی هر وقت که گریه کردم جمع کرده‌ام بجهت ذخیره قبر خودم و حشر خودم بدرستی که من شنیده‌ام از پدر خود فرمود که اشک چشم خشم و غضب خدا را فرو مینشانند و قبر باغی از باغهای بهشت مگر این که بنده از خوف خدا بگیرد و خدا میداند که من بگریسته‌ام از خوف خدا در سحرها و از خوف آتش جهنم آنگاه جناب علی بن ابیطالب علیه السلام از این سخن بگریه درآمد پس جناب فاطمه علیه السلام اشک چشمهای حضرت علی صلوات الله علیه را می‌گرفت بادستش بروی مبارک خود میمالید و می‌فرمودا گر معزونی در خصوص کنیزی بگیرد هر آینه خدای تعالی بر آن کنیز رحم خواهد کرد و بدرستی که ای ابن عم تو هر آینه معزونی در فراق من و اشک چشم معزونی چون فرو ریزد برای

کنیزی خدای تعالی مخصوص میگردد آن کنیز را برحمت خود و من کنیزی از خداوند هستم و دختر رسول الله ﷺ پس شروع بگریه نمود و حسنین علیه السلام نیز گریه کردند و دیگر فرموده که هرگاه بلرزد دل مؤمنی از ترس خدای تعالی بریزد گناه او چنانکه برک از درخت ریزد و سؤال کرد عتبه بن عامر که چیست راه نجات حضرت فرمود که نگاه دار زبان خود را و بترس از خدا پرسیدند از آن حضرت که چه طایفه داخل بهشت میشود از امت تو بی حساب گفت آنکس که گناه خود را یاد آورد و بگرید و بکعب الاخبار فرمود بحق آن کسی که نفس من در قبضه قدرت او است که هرگاه کسی گریه کند از خوف خدا چنانکه آب چشم او بر روی او فرود آید دوست راست نزد خدای تعالی از آنکه خروار ز سرخ در راه خدا تصدق کند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده فرمود که هر چشم در روز قیامت گریانست مگر سه چشم چشمی که درد نیارینشده باشد از ترس خدای تعالی و چشمی که باو آسبی رسیده در راه خدای تعالی و چشمی که پوشانیده باشد از نامحرم روایتست از ابی درداه که گفت شبی در صحرا بودم آوازی شنیدم که اگر عمر من در نافرمانی تو دراز شده جز آ مرزش نو نمیخواهم و جز شربت عفو نمیوشم و بجز رحمت تو رحمت امید ندارم رفتم که بنگرم که کیست نگریستم حضرت علی علیه السلام را دیدم پس خود را از وی پنهان داشتم دیدم نمازی کرد هر چند رکعت که نمازی کرد گریه وزاری آغاز می کرد و می گفت آه آه اگر در صحیفه اعمال ننگرم سینه که بخود او را فراموش کرده باشم و توان را عالمتری و دانسته باشی آنکه فرمائی که وی را بگیر آه از آن گرفته تو آه از آتش زبانه زنده چون این مناجات گفت اندک اضطراب کرد ساکت شد پس با خود گفتم که حضرت در خواب شد بروم بنمنازوی را بیدار کنم بر فتم دیدم بر زمین افتاده و یارب بجنابیدم دیدم که حضرت از دنیا رفته است پس بدرخانه حضرت خیر النساء سلام الله علیها شدم و احوال باو گفتم گفت ای ابادردا بیهوشی او از ترس خداست دیگر باره نزد او آمدم و قدری آب بر روی زدم چشم باز کرد مرادید که می گریستم فرمود ای ابادرداه چون بودی اگر مرا ببایکاه بردندی و فرشتگان غلاظ و شداد در آویختند و دوستان مرا فرو گذاشته ای عزیز بنگرمولا و آقامی که بهشت و دوزخ در فرمان او باشد بحکم خدا و خودش کل انام و رهبر جمیع ناس و همیشه در طاعة و عبادت و خودش معصوم از صغایر و کبایر در طفولیت و بزرگی که چگونه در خوف و خشیت برورد کار خود عمر فانی نمود پس وای بر ما که همیشه در غفلت و بیخبری بلکه در معصیت و نافرمانی گذران نمودیم و علاوه بر این دعوی دوستی و یگانگی او میکنیم و طمع جنت و رضوان مینمائیم بلی چه این است که از حقیقت جلال و بزرگی او بیخبریم و از راه عبودیت و طریق بنده گی دوریم بلی طریق عبودیت را چنین پویندگان پویند چنانکه از منصور عمار متقول است که گفت شبی ارخانه بیرون آمدم و بیکوچه میرفتم از اندرون خانه آوازی شنیدم حزن که با خدای خود رازی گفت که خداوند این معصیتها که کرده ام بآنغلاف تو نخواستم و لیکن هوای نفس مرا بر این داشته و ابلیس پرتلبیس مرا

از راه برده نادر دریای معصیت غرق شدم اکنون مرا بر حمت خود دستگیر و بمغفرت خود بیامرز پس می گفت و می گریست من سر بشکاف خانه نهادم و این آیه را خواندم که یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم ناراً أو قودها الناس و الحجاره یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده اید بخدا نکمیدارید نفسهای خود را و اهل و عیال خود را از آتشی که آتش افروز آن مردمان باشند و سنک کبریت چون این آیه را خواندم بغر و شید و طپیدن گرفت زمانی بر آمد ساکت شد

خنگ آندل که خوفش بر کمال است غمش جاوید خوفش لایزال است
پس روز دیگر در آمدم جنازه بر در خانه نهاده و پیره زنی درون میرفت و بیرون میآمد و از ارامی گریست گفتم این جنازه کیست گفت پسر من است همیشه از ترس عذاب خدا میگریست و امشب در میان ناله و زاری کسی براه گذشت و آیه از آیات عذاب خدا بر او خواند از صلابت آن آتش در نهادش افتاد زمانی اضطراب کرد و جان بحق تسلیم نمود منصور گفت دانستم که آن جوان کشته من است گفتم ای پیره زن اگر رخصت فرمائی من او را بشویم گفت روا باشد نزدیک وی رفتم دیدم پلاس سیاه پوشیده و غلی در گردن نهاده آنها را از تن او بیرون کردم تا غسل دهم در سینه او بیض سبزی نوشته بود که این میت را بآب توبه شسته اند حاجت بغسل نیست با خود گفتم در شرح این روانیست وی را شسته خواستم که در آن پلاس پیچم بر کنار تخت کنی دیدم دوخته هر چند نگاه کردم بآثار او معلوم گردد نشد وی را در آن پیچیدم و دفن کردم .

ایغوشا چشمی که او گریان اوست وی همایون دل که او بریان اوست
آخر هر گریه خنده ای است مرد آخرین مبارک بنده ای است

نفل است که شیخ ابو سلمان دارائی گوید که شبی بر خواستم و در معراب عبادت ایستادم و بر عادت خویش نماز می کردم خواب بر من غلبه کرد بنشستم چشمم بغواب شد حوری دیدم که از در خانه درآمد هرگز از آن نیکوتر صورتی ندیده بودم از رخساره وی نور میدرخشید چنانکه چشم خیره میشد مرا گفت یا سلمان شرم نداری که میخسبی چون منی را از برای تو بیار ایند ابو سلمان گفت گفتم که بغود عهد کردم که دیگر نغوابم چون این سخن بشنید بغندید و از خنده وی نوری به جست و خانه روشن شد با خویش گفتم این عجب که سر تا پا همه نور است آنحور گفت دانی که روی من از کجا گفتم نه گفت یاد داری که فلان شب در سرمای سخت بر خواستی و طهارت کردی و بر پا ایستادی و قرآن خواندی و از ترس خدای عز و جل آب از چشم تو روان شد گفتم یاد آدم گفت فرمان آمد تا از فردوس اعلا یک قطره آب از چشم تو برگرفتم و بر روی خود مالیدم نور روی من از آب چشم تست پس ای عزیز از بندگی مگریز چندانکه توانی قطرات آب چشم بریز که افسردن آتش دوزخ بآن است

بیا که توشه این راه ناله و آه است بنال بردر او کویناله آگاه است
اگر چه غرق گناهی از او مشو نومید بیا بیا که هنوزت بسوی او راهست

از حضرت رسول ﷺ منقولست که خدای تعالی دوست دارد هر دلی را که ترسند و اندوه ناک و مهربان باشد و مردم را بغیر تعلیم کند و دعوت بسوی خدا کند و دشمن دارد هر دلی را که غافل باشد و اوقات بیازپچه گذراند و همه شب در خواب باشد و ذکر خدا نکند و مریسته که در ایام مالک دینار مردی که جمیع عمر خود را بعمیصیت بسر برده و هرگز روی با قامت چیزی نیاورده و اندیشه خدا پرستی در دل راه نداده صلحای روزگار از او حذر کردند ناگاه موکل قضادست مطالبه بدامن عمرش زد چون دریافت که وقت رحلت است نظر بر جراید اعمال خود کرده خطی که رقم خیری در رجائی داشته باشد دید آهی از میان جان برکشید و گفت یا من لک الدنیا و الاخرة ارحم من لیس له الدنیا و الاخرة و جان بداد و اهل شهر از مردن او شاد شدند او را در مزبله انداختند و خسی و خاشاک بر او ریختند و خاک پر کردند شبانه مالک دینار را نمودند که فلان در گذشت در میان مزبله گذاشته اند بر خیز او را بیرون آور و غسل بده و دره قبره صالحان دفن کن گفت خداوند او در میان خلق بیدکاری مشغول و مشهور بود چه چیز او بدرگاه کبریائی آورده که سزای او چنین کرامتی شده آوازی آمد که چون بحال نزع رسید جراید اعمال خود را مطالعه کرد همه را خط خطا دید مفلس و اربدر گاه ما نالید و عاجز و ارببار گاه ما نظر کرد دست در فضل و کرم مازد بادر مدندی رحم کردیم و گناهان او را آمرزیدیم کدام دردمند بدرگاه ما بنالید که ما او را شفاعت دادیم و کدام غمگین از ما خلاصی طلبید که خلعت شادکامی در او نپوشانیدیم ابو سلیمان دارانی یگانه وقت بود از غایت لطف او را ریحان القلوب گفتندی نقل است که روزی گفت که مرا خواب بر دوردمن فوت شد حوری در خواب دیدم که مرا گفت چه خسبی که پانصد سال است مرا برای تو میآرایند و گفت شبی حوری را دیدم که بخندید و روشنی روی او بعدی بود که در وصف نیاید گفتم سبحان الله این چه روشنی جمال است گفت هر شب قطره چندان دیده باریدی و از آن آب روی مرا شستند این همان از آن است که آب چشم شما گل گونی روی حوریانست.

باب پنجاهم در غفت و پرهیز گاری و تقوی

است و معنی تقوی عبارتست از امتثال با و امر الهی و اجتناب از نواهی او

همچنانکه حق تعالی در کلام معجز نظام خود فرموده اَلَمْ ذٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيْهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِيْنَ الَّذِيْنَ يُؤْمِنُوْنَ بِالْغَيْبِ وَ يَقِيْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُوْنَ یعنی این کتاب که قرآن است هیچ شک و شبهه نیست در آن کتاب و دلالت کننده است و راه راست نماینده است هر پرهیز کارانرا یعنی ثابت دارنده است ایشان را بر راه راست چه اصل ایشان حاصل است یا معنی آن

است که راه نماینده بهشت ایشان را و همچنین حق تعالی امر کرده است جمیع بندگان را به تقوی در کلام معیّد خود بقول خودش و نزودا ان خیر الزاد التقوی یا اولی الالباب و از کتب الاخبار معنی تقوی را بر رسیدند گفت در راهی که بر از خاک و خار باشد چگونه روید گفتند امان خود را از آن رداریم تا خاری دامن گیر ما نشود و در اعضای ما نخلد گفت تقوی از این قبیل است یعنی در راه دین از معاصی چنین اجتناب باید کرد حکما گفته اند که نفس بهیمی و حیوانی مطیع نفس ملکی و روحانی و از تعبد هوا و هوس فارغ باشد و عفت اصل اخلاق حسنه است و اخلاق حمیده از سفاخیا و فحشاء و صبر و وقار و همه اینها در تحت عفت مندرج و همه مفاسد در تحت بی عفتی و بی پرهیزی است چنانکه معلوم می گردد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که متقی آن است که اگر جمله اعمال او را بر طبقی نهند و سر بوش از روی آن بردارند و بر جهانیان عرض کنند بر آن جایی نباشد که او را از آشرم باید داشت و حق تعالی میفرماید که قل للمؤمنین یغضوا عن ابصارهم و یحفظوا فروجهم و قل للمؤمنات یغضضن عن ابصارهن و یحفظن فروجهن یعنی بگوایم محمد مرؤمین را که پوشانند دیده های خود را از نظر کردن بنامحرم و نگه دارند فرج های خود را و بگو مرؤمین را که آنها نیز نظر بنامحرم نکنند و نیست این امر و نهی بر مؤمین و مؤمنات مگر اشد راه تقوی و پرهیز گاری و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که نظر کردن در معاصن زنان تیری است زهر آلود از تیرهای شیطان هر که چشم خود را نگه دارد از ایشان بجهت امر الهی حق تعالی توفیق دهد او را بر عبادتی که بشوایب آن مسرور و شاد شود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مردی در نماز باشد و زنی نزدی بگذرد و ازو چشم از پی زن دارد خوف آن داشته باشد که نور از باصره او برود و اعمی گردد و در عده الداعی مذکور است که در زمان قبیله بنی اسرائیل را پادشاهی بود که آوازه معدلت و شهر یاری او در کاف و اطراف سائر بود روزی او را بجهت انجاء مارب و مطالبی با رسال عالم معتمدی و عاقلی ضرورت افتاد بقاضی مشورت کرده قاضی گفت من بکسی و قوف ندارم که این نوع مهم را شاید مگر برادر خود پادشاه بقول قاضی عمل کرد برادر را طلب کرد مهم مذکور را باو تفویض نمود و او بعد از قبول قاضی را وکیل خود و کفیل مهمات عیال خود ساخت و روانه شد و برادر او را زنی بود جمیله که بحسن و صورت فتنه دوران و بلطف و سیرت قوت جانان و با کمال حسن عفت و با رسانی را جمع کرده و رخسار فتنه انگیزی را با حال تقوی و پرهیز گاری آراسته بود قاضی چون جمال آن ضعیفه را دید مرغ دلش بدام او مقید شد آنکه حلقه وصال جنبانید و در وصال گشاده نشد هر چند افسون و افسانه دمید مفید نیفتاد بعد از آن ناامیدی چنانکه سیرت بد نفسانست گفت اگر سربوفای من فرود آوری فيها و الا بملك عرض کنم که این زن زنا کار است و ترا رجم کنم مستوره گفت هر چه خواهی بکن قاضی چون دید که کار بجائی نرسید بموقف عرض ملک رسانید که نزد من ثابت و محقق شد که زن برادر من زنا کرده ملک بسخن

قاضی برجم او امر کرد قاضی نام مسلمان مستوره بیجرم را از خانه بیرون آورد در حفره کرده سنگبارش نمود بعد از چرم آن مستوره را هنوز زرمقی بود چون شب شد خود را از حفره بیرون آورده راه بیابان پیش گرفت چون باره راه طی گردید بر عابدی رسیده بر در دیر ساکن شد صبح چون عابد در دیر گشود زنی دید مجروح از او تفحص احوال نمود مستوره عقیقه کیفیت حال را بیان نمود عابد را بر او رحم آمده بدرون در آورد و بعد او ای او مشغول شد و بعد از اندک زمانی جراحت او به شدت دایگی طفل خود را به او داد و عابد را و کیلی بود که مهمات عابد را متکفل بود بر جمیله عاشق شده و مکرر بنزدیک وی افسون طلب وصال نمود بجائی نرسید و در حق او مکرر اندیشید و بدو گفت اگر با من یاری نشوی در قتل توسعی نمایم مستوره صالحه گفت هر چه خواهی بکن و کیل عابد در شب طفل او را کشت و صبح بعابد گفت توفاجره را آورده و طفل خود را به او سپردی لاجرم پسر ترا بقتل رسانید عابد از او پرسید قضیه چنانکه بود باز گفت

هر دم زمانه داغ غم بر جگر نهاد يك داغ نيك ناشده داغ دیگر نهاد

عابد گفت راست می گویی اما بودن تو در این جا مصلحت نیست بیست دینار باو داده و شب او را از دیر بیرون کرد زن روان شد بدهی رسید مردی را دید که بر دار بسته بودند پرسش احوال نمود گفتند بیست دینار قرض دارد و رسم این مردان است که هر که دینی داشته باشد او را ببندها گردانند و خلاص است و الا دارم میا است او را عقیقه آن بیست دیناری که داشت داد او را خلاص کردند مرد چون حال بدین منوال دید بعقیقه گفت چون مرا از قتل نجات دادی تا من زنده ام ترا بندهام و از خدمت تو جدا نمیشوم و بموافقت یکدیگر بروی براه آورند تا بکنار دربار رسیدند جمعی از تجار دید که دو کشتی بجهة عبور مهیا کرده اند ضعیفه را آن مرد گفت تو این جافر را گیر تا من بروم بجهة توطعام بیآورم نزد تجار رسید گفت در کشتیهای شما چه چیز است گفتند جواهر و امتعه گفت با من چیزی هست که بهتر از مجموعه اینها است گفتند چه چیز است گفت کنیز کی است که مثل او بحسن و صورت نیست گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی از شما بمشاهده او بروید و با او حدیث بیع و شرانکنید که او نداند بعد از آنکه من از نظر شما دور شدم او را اعلام کنید و تصرف نمائید قرار باین داد بعد از مشاهده پسندید و بدو هزار دینار خرید من را تصرف نموده از نظر ایشان غایب شد تاجران بجمیله گفتند که ترا از خواجه خریدیم برخیز و در کشتی نشین عقیقه بیچاره بضرورت در کشتی نشست چون بعضی از تاجران ببعضی بدگمان بودند او را در کشتی امتعه نشانند و خود در کشتی دیگر برقرار شدند اتفاقاً باد شدیدی وزید و کشتی تاجران غرق شد و کشتی ضعیفه و امتعه سالم به جزیره رسید صالحه زمام کشتی را بر درختی بسته و از کشتی بیرون آمد در آن جزیره مسکن ساخت حق تعالی پیغمبری که در بنی اسرائیل بود وحی کرد که نزد پادشاه رو و بگو در فلان جزیره شخصی هست و حق تعالی میفرماید که در حق زن

برادر قاضی تقصیر کرده تو و قاضی و هر که در مملکت تست بنزد او روید و گناه عرض کرده و مغفرت طلب کنید که مغفرت او مقرون بمغفرت من است ملک با اهل مملکت متوجه جزیره شدند عورتی را دیدند برقع انداخته اول ملک پیش رفته گفت این قاضی نزد من آمد و گفت زن برادر من زنا کرد قبل از آن که ببینم پیش من واضح شود حکم برجم کردم اکنون از آن خاتم که مبادا حکم بغیر حق کرده باشم و التماس مغفرت دارم زن گفت غفر الله لك پس نزد او بنشست بعد از آن شوهر او پیش رفت گفت من زنی داشتم صالحه بحکم ملک از پیش او رفتم و بعد از مراجعت برادر من گفت بسبب زنا او را رجم کردم و از این خاتم که مبادا در حق او تقصیر کرده و طالب مغفرت من زن گفت غفر الله لك او نیز آنجا بنشست قاضی پیش آمد و گفت آنچه گذشته بود و در پیش برادر من ملک بکذب و افترای خود معترف شد و مغفرت طلبید عقیقه گفت غفر الله لك بعد از آن عابد پیش آمد گفت من آن را از دیر بیرون کردم میت رسم او را سببی هلاک کرده باشد گفت غفر الله لك پس از آن وکیل عابد آمد و احوال گفت و طلب مغفرت کرد و او نیز دعا نمود بعد از آن مردم مصلوب پیش آمد و احوال گفت طالب مغفرت کرد صالحه گفت هرگز نیامرزد ترا خدای تعالی پس بشوهر گفت منم زن تو آنچه شنیدی قصه بقصه قصه من است آنچه من از مردم دیدم دیگر در میان خلایق نمایم پس آنچه در جزیره بود بشوهر داد و در آن جزیره مشغول عبادت شد و ببرکت تقوی و برهیز کاری از آن شداید عظیم نجات یافت و رضا و مغفرت او مقرون برضا و مغفرت حق تعالی گشت و رویت که در زمان بیشین زنی بود مخلصه در کمال حسن و نهایت تقوی شها ناروز نماز کردی و روز تاشب قرآن خواندی و دایم الصوم بودی وقتی خبر آمد که مادر در حال نزاع است و آرزوی تورا دارد بحکم ضرورت از منزل خود بیرون آمد در راه او باش و جاهلی بر او بر خورد و چشمش با نصالحه افتاد فی الحال آن جوان بعشق او مبتلی شد و آن زن چون باد صرصر از او گذشت جوان بزاری در عقب او افتاد و آتزن چون دید که مردی در عقب او افتاده میآید راه بگردانید چون باز پس نگریست دید از عقب او میآید باز راه بگردانید بار سیم بناچار باز گشته بخانه رفت جوان پنداشت که فاحشه است که بمنزل خودش دلالت می کند شادمان در عقب او دوید صالحه چون بخانه رسید خود را بدرون انداخت در برابرست و در پس در بایستاد ترسان و لرزان جوان در بزد گفت کیستی و چه مطلبی جوان گفت بتو عاشق شده ام و طاقتم طاقتشده گفت بکجای من عاشق شده گفت بچشم تو صالحه چون این بشنید چشمهای خود را برکنده بر طبقی نهاد و دستمالی بر او پوشیده و بدختر خود داده که نزد او ببر و بگو که چشمی است که تو عاشق آنشده من بدان قرآن میخواندم چشمی که نامحرم آن را ببیند قرآن خواندن را نشاید چون جوان دستمال از طبق برداشت و چشمش بر آن چشمها افتاد آهی از نهاد بر آورد چون نیم بسمل بزمین غلطید و بیهوش شد چون بیهوش آمد در را بکوفت دختر گفت چه میخواهی گفت مادرت را بگو که من توبه کردم از جمیع گناهان و نیز مرا

حلال کند بیکساعت که توبه کردم دعای من مستجاب میشود باشد که خدای تعالی بر من ببخشاید زن گفت اگر راست میگوئی دعا کن تا چشم من برگردد گفت من فاسق ده ساله ام صالحه بلی اگر توبه باخلاص کرده میشود چشمهای خود بسته و در جای خود گذاشت جوان دست بدرگاه بی نیاز برداشته دعا کرد گفت ای کار ساز بنده نواز ای چاره ساز بی نیاز بر ضمیر من واقعی اگر این توبه که کرده ام جهة رضای تو کرده ام و از سر اخلاص است چشمهای این ضعیفه را درست گردان چنانکه اول بود هنوز دست فرو نیآورده بود که چشمهای آنصالحه درست و بینا شد و آن درد و جراحت بر او نماند پس ای عزیز تو هم از روی اخلاص توبه کن و غفلت و پرهیز کاری را شعار نما بناه محرم نظر نیفکن تا تو هم دستکار شوی بدانکه تقوی صفتی است که از آن بالاتر متصور نیست و در روایت آمده که مردی بود عابد و پرهیز کار از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام که او را حمام گفتندی روزی گفت یا امیر المؤمنین وصف کن مرا که متقیان چه طایفه اند فرمود ای حمام بترس از خدا و نیکو میرا شعار خود کن بدرستی که حق تعالی با پرهیز کارانست پس باینقدر راضی نشده مبالغه کرد پس حضرت برخواست و بر منبر رفته خطبه ادا فرمود که بسیار مبسوط و مشتمل بر حمد خدا و صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و در او آخر خطبه فرمود که از علامت متقیان آنست که تو او را به بینی صاحب قوت در دین و فروخورنده خشم و بهموار و یقین داند ایمان خود را و حریص باشد در طلب علم و عالم او با حلم باشد و خاشع باشد در عبادت و تحمل داشته باشد در فقر و فاقه و صابر باشد در شدتها و بلاها و طلب کننده حلال باشد و چون هدایتی یابد خوشحال شود و گرداگرد طمع نگردد و شاکر باشد چون صبح شود و یاد حق کنند چون شب شود و چون نفس او طلب کند چیزی را که مکروه باشد اطاعت نکند و اجل خود را نزدیک داند و امل خود را اندک ذلیل و خاشع باشد و قانع باشد نفس او و نگاه دارد دین خود را و از خیر او امیدوار باشد و از شر او بیم دور باشد از فحش از زبان او بیرون نیاید و گفتن او با هستکی و نرمی باشد و خیرات او مقبول باشد و کسیرا بقلب بدی نخواند و ضرر به مسایگان نرساند و چون مصیبتی شود شماتت نکند و از کلمه حق نکند و بیاطل نگردد و اگر خواهوش باشد نتواند فهمید خواهوشی او را و اگر خند بلند نشود او از مردمان نه بتکبر و بزرگی و بمردمان نزدیک باشد نه بمکر و فریب و در بعضی از فقرات خطبه فرمود که متقیان اهل فضايلند که حرف ایشان مبنی بر ثواب باشد و لباس ایشان میانه حال بود و راه رفتن ایشان بتواضع و فروتنی نه تکبر و گردن کشی پوشانند چشمهای خود را از آنچه حرام کرده است خدا بتهالی و گوش بر علمی دارند که نافع باشد برای ایشان هر بلا که بایشان رسد راضی باشند اگر نمی بود اجل معین برای ایشان از ترس خدای تعالی اراده میکند ایشان را دنیا و اراده نمیکند ایشان دنیا را امدار شب بر خیزند و بنماز و قرائت قرآن مشغول باشند و در حال قرائت بشارت میدهند دوی دردهای خود را چون بآیه تقوی میرسند مطلع سازند نفوس خود را به آن شوق رسند میشوند آنرا بگوش دل چون نظر کنند مردمان

بایشان گمان برند که بیمار اند و حال آنکه بیمار نباشد و همیشه ملامت کنند نفس خود را و چون تعریف کنند کسی ایشان را ترسان شوند از این تعریف و گویند ما عالم تریم نفس خود را از دیگری و پروردگار عالم ترست از ما بنفوس ما بار خدا یا میگیر ما را با آنچه میگویند و بگردان ما را بهتر آنچه که میگویند و گمان میبرند و بیمار زمار از آنچه که ایشان نمیدانند راوی گوید که در این وقت حمام فریاد برآورد که نفس او با و از بر آمد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود وای بر تو که هر اجارا وقت معین است نه پیش میرسد نه پس و عتاده این صامت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمودش چیز را شما ضمانت کنید تا بهشت را من برای شما ضمانت کنم اول آنکه چون سخن کنید راست گوئید دوم آنکه چون وعده کنید بآن وفا کنید سیم آنکه چون امانتی بشما دهند ادا کنید و خیانت نکنید چهارم آنکه فرجهای خود را نگاه دارید پنجم آنکه چشمهای خود را محفوظ دارید ششم آنکه دست خود را از لقمه حرام بکشید ابو سعید خدری از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود که از نرم دلان امت من طلب کنید که حق رحمت در دلهای ایشان وضع کرده از ابن عباس مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هرگاه بلسرزد پوست بنده مؤمنی از ترس خدای تعالی ریزان شود از او گناه چون برک درختان خشک

باب پنجم در توکلست

بدانکه توکل از صفات صدیقین است و آن تفویض امر است بخلق و ناامیدی از مخلوق من جمیع الوجوه و بدانکه توکل مبدء و اصل سایر اوصافست از صبر و قناعت و رضا و زهد و اینها همه فرع توکلند و هر آنکس که توکل دارد احتیاج بچیز دیگر نیست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده و من یتوکل علی الله فهو حسبه و توکل چون توکل خلیل باید در وقتیکه او را در آتش انداختند منقولست که بداود علی نبینا و آله و صلی الله علیه و آله وحی آمد که ایداود هیچ بنده نیست که در میان همه دست بر من زند که اگر همه خلق آسمان و زمین بکشد و مکر او برخیزند من او را از آن فرج دهم که توکل ترا بود بخدا آن توکل که قنایتست ترا در بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر آیه **فَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ** ان الله یحب المتوکلین یعنی پس توکل بر خدا یعنی کار گذاردن تکیه بر مشورت مکن و در آن توکل بر حضرت عزت کن تا کار ترا بروجی که مراد است بسازد بدرستی که خدا بآیتعالی دوست میدارد توکل کنندگان را پس باری ایشان میکند و بروجه صلاح هدایت ایشان میکند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که اگر توکل کنی چنانکه حق توکلست روزی داده شویدی بطریقی که مرغان روزی داده میشوند چه در وقت صبح گرسنه از آشیانهای خود بیرون میروند و در شبانگاه سیر مراجعت مینمایند ابراهیم ادهم گوید از عابدی پرسیدم که تو همیشه در عبادتی قوت تواضع کجا است دست بردندان نهاد گفت آنکه این آسیا میدهد باو میرساند روایتست که امیری بنوع بن ابراهیم رسید بسبب آنکه مردم

بخدمت شیخ میآمدند باخود اندیشه کرده که اگر اینها هجوم آور شوند مراقدرت مقاومت نباشد باین واهمه شیخ را از شهر بیرون کردند شیخ سر بر کوه نهاد بالای کوه رفت و در چشمه وضو ساخته دور کت نماز کرد و روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده دست بدعا برداشت و گفت ای خدای کریم اگر چه مردود خلقم امامیدوارم که مقبول حقم و توکل بر کرم تو دارم به آواز بلند قرآن میخواند چون روز بآخر رسید آفتاب فرو شد رهبانی در آن نزدیکی صومعه داشت و در از خلق بر خود بسته و بر گوشه عزالت نشسته چون آواز شیخ را شنید سر از حجره بیرون آورد مردی دید بنزدی آمد گفت ایبعوان تو کیستی که اندر اینکوه میگردی شیخ گفت مرد غریبم رهبان گفت اینجا جای غریبانست اینجا شیرانست اکنون شیران در آیند و ترا هلاک کنند برخیز در منزل من امشب قرا گیر تا ز شر شیران برهی شیخ گفت تو از دین بیگانه ای هرگز در خانه بیگانه آرام نگر فنام و نخواهم گرفت ترسا هر چند الحاح نمود شیخ قبول نکرد ترساراه صومعه گرفت چون شب درآمد جهان تاریک شد از چپ و راست بانگ شیران برخواست چون نیم شب گذشت آن مرد راهب سر از صومعه بیرون کرد شیخ را دید در نماز ایستاده و شیران گردوی حلقه زده اند چون شیخ سلام داد روی بشیران کرده گفت ای مخلقان خدا اگر شما را فرمان داده و بکاری مأمورید بیاثید و فرمان خدا را پیش گیرید و اگر نه باز کردید دل مرا مشغول نکنید شیران که این شنیدند دهمبا جنبانیدند خویش را در خاک مالیدند و بر رفتند ترسا چون آن بدید متحیر بماند و از صومعه بیرون آمده در پای شیخ افتاد گفت بحق کرد گارت بگو که چه مردی و چه دین داری گفت من کمترین بسبب زبونی مرا از شهر بیرون کردند و از میان برانند ترسا گریان شده گفت ایبعوان اگر بدترین قوم توئی گزیده ترین چکونه است مسلمانی چیست بر من عرضه کن شیخ مسلمان را بر او عرضه کرد ترسا مسلمان شد تا بدانی که هر که توکل بر خدا کند و از خدا بترسد همه موجودات از او ترسند روایتست که شیخ عامر در نماز بود ماری سیاهی در غایت بزرگی از در مسجد در آمد مردم ترسیدند و هر اکنده شدند ماری بآمد تا سر سجاده شیخ رسید در زیر پیرهن وی رفته سر از گریبان او بیرون آورد و شیخ اصلا بر خود نجنبید بعد از ساعتی مار برفت شیخ از نماز فارغ شد او را گفتند عظیم دلی داری ای شیخ که از مار چنین نترسیدی و از جای خود نجنبیدی گفت هر کس از خدا ترسد و بر او توکل کند شرمش باد که از غیبت ترسد آورده اند که در شهر اندلس دهقانی بود حریص بخیل که در مزدوری هزار دینار جمع کرده بود و بدان مسرور میبود و چیزی از آن در معیشت عیال و فرزند صرف نمیکرد تا روزی بر کنار غدری کیسه زر را بر زمین نهاد و بطهارت مشغول شد زر را بغفلت فراموش کرده برفت و در عقب آن شبانی رسید و کیسه زر را برداشت و بفرح باز گشت و در مکانی خالی کرده زر را شمرده عدد صحیح بود و باخود گفت هر چه از آن خرج کنم عدد ناقص شود اولی آنست که آنرا حفظ کرده تا در پیری بمشقت فقر و فاقه مبتلانشوم روزی لشکر بهوالی او

رسیده راعی کیسه را از خوف در چاه انداخت بعد از چند روز رجعت کرده که زorra برادر داری از آن نبود متألم گردید اما دهقان چون از کیسه زوراری ندید مجزون و مغموم برگردیده صورت حال بیعالت خود گفت منکوحه اش او را ملامت کرد که ای مسکین بی بصیرت در حفظ زر مبالغه میکردی لاجرم بر نخوردی دهقان ز نرا تصدیق کرد که من بعد هر چه بدست آوردم انفاق کند و بامستوره مصلحت آن دید که بتوکل توسل نماید و رواطلب دنیا بر تابد و از قضا روزی دهقان براهی میرفت و باد عظیمی وزید دستار از سر او در بر بوده بچاهی انداخت دهقان بطلب دستار بچاه فرو شد کیسه زر بدست برگرفت و بیرون آورد بوفای نذر اقامت نمود بنای بذل و صدقه نهاد تانلشی از آن خرج کرده شبان بسبب حاجتی متوجه شهر شده گذار او بدرخانه دهقان افتاد دهقان شبانرا ضیافت کرده اورا غناك دید و از او احوال پرسید گفت در مدت عمر هر از دینار بدست آورده بودم روزی از بیم در چاهی انداختم و اثر از آن نیافتم دهقان برخواست و مجرم رفت بامنکوحه گفت آنمال که حلال پنداشتم و باصراف صرف میکردیم حق این مهمانست مصلحت آنست که آنچه مانده بطریق هبه تسلیم او کنم تا از وبال خلاص شویم مستوره گفت صوابست حق او را باز بایدداد دست بدامن توکل بایدزد زorra بشبانرد کرده برداشت و برفت میان دوک خود را مجوف کرده بقیه زorra در آن نهاد و همیشه اندوك با خود داشت روزی در کنار آب ایستاده بود در سمان دوک کسسته در آب افتاد و گذار آب برادر شهر بود از قضا دهقان در آن آب غسل میکرد دوک بنزد او آمده او را بگرفت و بخانه آورد مستوره طبعی میساخت دوک را بشکست دامنش پراز زرشد سجده شکر بجای آورده و ببرکت توکل از فقر و فاقه نجات یافت و حق درمرکز خود قرار گرفت روایت کند از ای جعفر حداد که گفت روزی براه مکه معظمه میرفتم زمانی نشستم که استراحت کنم ناگاه دیدم که بر یکجانب گنجشکی نشسته و ندنیتوانست که از جای خود حرکت کند چون نیک نگریستم دیدم مکسی آمد مکرر خود را بمنقار او میمالید و آوازی کرد تا آن گنجشك دهن باز کرد و مکس در دهان او رفت و همچنین مکس دیگر آمد و همین عمل کرد تا چند مکس آمده بدهان او رفتند حیران بماندم چون پیش رفتم آن گنجشك را گرفته دیدم که کور بود و بال آن شکسته و آن مکسها روزی آن بودند که میرسید تابدانی هر که بر توکل نشیند روزی او بی طالب عاید او میگردد

باب پنجاه و دوم در اخلاص و خلوص نیت است

بدانکه اخلاص خالص کردن اعمال و اقوالست از شوا ب عقل و اغراض و مخصوص ساختن نیت بقربت باری تعالی چنانکه غرض آخر از حب جاه و نیک نامی و طمع بهشت و آخرت و نجات از عذاب دوزخ و امثال اینها بآن مخلوط نباشد چنانکه حق تعالی فرموده فمن كان یز جو ا لقا به فلیعمل

عالم صالح و لا یشرک بعبادته (۱) احد و حضرت رسول ﷺ خبر داده که انما الاعمال بالنیات و نیز فرموده که اکثر شهداء امت من اذاهل فراشند یعنی بسامو منی که بر فرش راحت خوابیده باشد و قصد آن کند باعتقاد درست که کاشکی من در راه خدا جهاد می‌کردم و کشته میشدم پس از برای او ثواب شهداء بنویسند چون بمیرد او را بدرجۀ شهداء برسانند و در روایت آمده که اعمال حسنۀ بنده را بآسمان برند حق تعالی فرماید که بخوانید اعمال بنده مرا چون بخوانند حق تعالی فرماید که فلان و فلان را بخوانند بنویسید که بنده این اعمال را کرده ملائکه گویند بار خدایا چگونه است این فرماید نیت کرده و در دل گذرانیده خوشحال آنمونی که هنوز کاری نکرده و زحمتی نکشیده باشد مزد یابد حضرت رسول ﷺ فرمود که فردای قیامت سه کس را بحساب گاه آورند یکی عالم را حق تعالی خطاب کند باو که چه عمل کرده بآن علمی که بهم رسانیده گوید بار خدایا در شب دراز نماز کردم پس حق تعالی گوید که دروغ می‌گویی و ملائکه گویند دروغ گوید مراد او اطاعت نبود بلکه مقصود او آن بود که مردم گویند این عالم است پس این نوع طاعتی را بدر گاه ما اجری نیست و مردی دیگر منعم باشد حق تعالی از او سؤال کند که چه عمل کرده بآن نعمتی که بتو داده‌ام چه کردی گوید بار خدایا صدق می‌کردم در شب و روز حق تعالی فرماید دروغی گویی اراده توان نبود بلکه آن بود که تعریف ترا کنند و گویند فلانی کریم است و مردی دیگر شهید است پس حق تعالی فرماید که چه عمل کرده گوید خداوندان جهاد کردم در راه تو شهید شدم فرمان آید که دروغ می‌گویی و ملائکه گویند دروغ می‌گویند مراد از این عمل آن بود که گویند فلان مرد شجاع است پس حضرت رسول ﷺ فرمود که این طایفه اول جماعتی باشند که بآتش دوزخ داخل شود تا بدانند که تا عمل خالص نکردند او را اجری نباشد پس ای عزیز وای بر ما و اعمال ما زیرا که جمیع اعمال ما از این قبیل است که اگر انصاف داری عمل با خلاص بسی مشکل جهة آنکه آفتش بسیار است و خفی علم بهم رسانیدن بآن درغایت صعوبت چنانکه در باب‌ریا بیان خواهد شد انشاء الله تعالی از اینجا است که حضرت رسول ﷺ فرمود که در رکعت نماز که عالم بکند بهتر است از عبادت یکساله جاهل پس باید آنچه که نهایت سعی است بجا آری و فریب شیطان نخوری تا بارۀ نماز تو صادق آید صلوة فریضة خیر من عشرين حجة آورده اند که در بنی اسرائیل عابدی بود که از فارسان میدان عبادت قصب السبق برده و گوی سعادتمند بر بود او را گفتند در فلان وادی درختی است که قومی ویرا می‌پرستند عابد تبر برداشته و قصد آن درخت کرد که آنرا از بیخ کند ابلیس بصورت پیر مردی پیش آمد گفت باین درخت چه خواهی کرد عابد احوال را گفت ابلیس گفت اگر خدا این درخت را بریده خواستی پیغمبر را بدین فرستادی ترا باین چه کار عابد نشنید ابلیس باو در آویخت بعد از مجادله بسیار ابلیس را بر زمین زد و فرومالید ابلیس زهار خواست و گفت مرا زهاکن که با تو یک سخن بگویم که ترا بهتر از آن بکار آید هم در دنیا و هم در آخرت عابد را گفت من هر روز

دودینار زر بتورسانم که باتو بعضی از آن بصدقه دهی و بعضی را خود خرج کنی تا تارا فایده دراین حاصل شود دست آزار از این درخت بردار که وقتی که فرمان الهی رسد و معلوم شود که این صوابست یا خطا عابد چون این بشنید گفت صلاح من و درویشان در اینست که قبول باید کرد باز گشت و به خانه رفت روز دیگر دودینار در زیر بالین خود دید خرم شد و او را صرف فقرا کرد روز دیگر زر طلب کرد نیافت تبر بردوش گرفته پای درخت آمد ابلیس لعین بهمان صورت حاضر شد گفت چه میکنی گفت درخت را از پای در آورم گفت ترا قوت بر کندن نیست بهره تشویش میان خود راه مده باز میان ایشان مجادله افتاد چون بهم در آویختند ابلیس عابد را بر زمین زد عابد تعجب کرد گفت یا شیخ واقعه را چرا منعکس شده و قوت من کجاست ابلیس گفت هر که کاری جهت خدا کند و محض رضای او در آن باشد هیچکس با او بر نیاید و هر عمل که بنا بر غرض دنیوی باشد بر هیچکس بر نیاید آورده اند که دو کس از امت محمد صلی الله علیه و آله در قریات حاضر نمایند که ایشان مستحق دوزخ باشند یکی خطاب رسد که بدوزخ رو پس رو بدوزخ آورده دویدن گیرد باو گویند ای بنده هیچ میدانی که ترا بکجا میبرند گوید میدانم اما بسبب نافرمانی مستحق دوزخ شدم اگر امروز نیز نافرمانی کنم عذاب بیشتر شود خطاب عزت رسد که ویرا باز گردانید و بهشت ببرید که درسخن خود صادقست پس یکی دیگر فرمان رسد که بدوزخ رود او در رفتن درنگ کند گویند چرا نمیروی گوید خداوند اهر چند گناه کارم و بد کردار اما ظن بتو این نبود امید برحمت تو می داشتم حق تعالی فرماید که راست میگوید بنده من که او ظن نیکو بمن برده ویرا باز گردانید و برحمت من بهشت ببرید در خبر است که اگر کسی در صحبت با زن خود قصد کند که مرا خدا بختعالی پسری کرامت فرماید مهیا گردانم او را تاشهید شود اگر فرزند بشود یا نشود ویرا مزد پسری نویسند که در راه خدا شهید شده باشد و بدانکه از تأثیر خلوص نیت و صافی و راستی اعتقاد و درستی عقیده آنکه متقواست که روزی واعظی در سر منبر وعظ میکرد این حدیث را بیان مینمود که هر که بسم الله الرحمن الرحیم بگوید اگر بر روی آب رود پای او تر نشود جوانی در مجلس او حاضر بود که خانم در بیرون شهر داشت و بسبب رودخانه عظیم که میان او و شهر بود قدردی راه بایست تا او بشهر در آید چون این سخن از او اعظشید برخواست بکنار رودخانه آمد بسم الله الرحمن الرحیم گفت باسانی از آن عبور کرد و هر روز مکرر از آن رودخانه عبور میکرد روزی بغوا طرش رسید که من از دولت آنواعظ این سماعت یافته ام او را خدمتی باید کرد نزد آنواعظ آمده گفتم میخواهم ساعتی در خدمت شما باشم واعظ قبول نمود با اتفاق بکنار آب آمدند چون بسم الله الرحمن الرحیم گفته باز قدم در آب نهاد و از آب گذشت واعظ در جای خود متحیر بماند جوان گفت ایشیخ تونه مردم را فرمودی هر که بسم الله گوید اگر بر دریا قدم نهد قدمش تر نشود از آن روز که این را از تو شنیده ام هر روز مکرر تردد میکنم واعظ گفت راستست اما آن اعتقاد که باتو هست

باهن نیست

باب پنجاه و نهم در صبر و فضیلت آنست

بدانکه صبر منع نفس و زجر اوست و عدم جزع و اضطراب در وقت وقوع مکاره و بلیات بلکه صبر جمیل را پیشه خود کنند و صبر جمیل آنست که صاحب مصیبت را از دیگران نتوان شناخت از جامه دیدن و نوحه کردن و دست بر سر زدن چه اینها همه از افعال جهالت از صبر و شکیبایی بیرون رفتن و خلاف قول و رسولست که فرموده الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انالله وانا الیه راجعون و فرموده که یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر و الصلوة ان الله مع الصابرين حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از اباء و اجداد کرام خود علیهم السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که به چهار چیز عمل کند البته از اهل بهشت شود اول تکلم بکلمه لا اله الا الله دوم چون نعمتی باورسد بگوید الحمد لله سیم چون گناهی کند بگوید استغفر الله چهارم چون مصیبتی باورسد بگوید انالله وانا الیه راجعون انس بن مالک روایت کند که مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله پسرش فوت شد و او بسیار گریست حضرت فرمود که ای مرد بدانکه بهشت راحت دراست و دوزخ رهاقت راضی نیستی که بهردری از بهشت داخل شوی و پسر ترا بینی آنجا ایستاده گوید ای پدر من بی تو بهشت نمیروم آنمرد خوشحال شد صحابه گفتند یا رسول الله این کرامت مخصوص او است یا هر کس که مصیبت رسیده باشد در این حکم داخل است فرمود که این کرامت شامل همه اهل ایمانست که صبر کنند و قائل بکلمه انالله وانا الیه راجعون باشند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الصبر نصف الايمان یعنی صبر کردن در بلا نصف ایمانست و اما دو نصف بودن ایمان چنانکه حضرت فرموده اند که لا ایمان رکنان احدهما الیقین و آخرهما الصبر و روایتست از ابن مسعود که ایمان دو نصف است نصفی صبر بر طاعت و نصفی شکر بر نعمت و در حدیث واقعه شده که مؤمن هر گاه یکشب تیری یکشده کفاره یکسال گناه او است اگر اظهار نکند که امشب عجب تیری کشیدم مگر آن گفتن به از برای شکر باشد یا علاج و داود علیه السلام سؤال کرد از پروردگار عالم که یارب چیست جزای کسیکه در مصیبت صبر کند حق تعالی فرمود که جزای او آنست که بیوشانم او را لباس ایمان که هرگز از او نکنم و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که اعلم ان النصر مع الصبر و ان الفرج مع الكرب و ان العسر مع اليسر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که به حضرت امام حسین علیه السلام در بعضی از فقرات وصیتش که بآن حضرت فرمود که ای پسر من سر دانش همواری و زمین است و آفت علم ناهمواری و درشتی و از گنجهای ایمانست صبر بر مصیبت از حضرت امام حسن علیه السلام مرویست که فرمود از جذب بزرگوام شنیدم که میفرمود ای پسر من بدرستی در بهشت درختی است که آنرا شجرة البلوی گویند و آنرا نامزد اهل بلا کرده اند و نصب نکنند از برای ایشان ترا زوی اعمال را

و نشر نکنند مرا ایشان را دیوان اعمال بلکه مزد صبر را بی حساب بایشان میدهند و میزان نکنند انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و نیز از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایتست که فردای قیامت نصب ترازی اعمال از برای اهل نماز و صدقه و حج کنند پس جزای تمامی اعمال ایشان را بالتمام و الکمال بایشان دهند و از برای بلاکشان صابر هیچ میزان نصب نکنند و دیوان وضع ننمایند بلکه مزدهای ایشان را بی حساب دهند و کار ایشان بدرجه رسد که اهل عافیت که در دنیا بلیتی و المی و اذیتی نبوده باشد تمنا کنند که کاشکی بدنهای ایشان را در دنیا بمقراض باره باره میکردند تا هر روز بدرجه اهل کمال میرسیدندی و در خبر است که در روز قیامت غازیانی که در دنیا شربت شهادت چشیده باشند ایشان را بهشت امر فرمایند چون بدر بهشت رسند جماعتی را ببینند که بر صدر نشسته اند گویند خداوند ما فرزندان را یتیم کردیم و زنان را بیوه گذاشتیم و جان خود را فدا کردیم چرا اینها پیش از ما بهشت رسیده اند خطاب آید که ایشان درویشان و فقیران امت محمد صلی الله علیه و آله اند شما در عمر خود یکمرتبه در تیغ کفار شهادت یافتید ایشان در روزی صدار تیغ ابتلا و تیر امتحان کشته میشدند و صبر میکردند مرتبه شهادت شما بر تبه شهادت ایشان نمیرسد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که حق تعالی میفرماید که هر گاه مبتلا سازم بنده را از بندگان خود بیلامی و او در آن صبر کند و شکایت نکند و راضی باشد بآن بدل کنم گوشت او را بهترین گوشتها یعنی گوشت حرام که در بدن او است بگوشت حلال بدل کنم یا بدل کنم گوشت او را که پرورش یافته بحرام و آلوده است بکرده های معصیت او را پاک و پاکیزه گردانم و بدل کنم خون او را به بهترین خونها و بدل کنم گناه او را بشواب و رحمت و در روایت وارد شده که کمال صبر آنست که مصیبت و فقر خود را از مردم پوشیده دارند و از گنجهای نیکو است پوشیدن مصیبت و پنهان دادن صدقه و صابر بودن و عبدالله بن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که روز قیامت منادی از جانب رب العزة ندا کند که کجا بنده درویشان به لبیک جواب دهند حق تعالی بایشان در پرده در آورده که غیر از مقربان در آن نروند پس بایشان خطاب کند که ای بنده گان من دنیا را از شما باز گرفتم از برای کرامت شما بود در این روزنه از برای خاری شما بروید هر کس که شما را لقمه یا شربتی آب داده یا خود بهشت در آورید روایتست که روزی درویشان و فقر اجمع شدند و رسولی بر در خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستادند که یا رسول الله ققرا میگویند که تو انکارنا را خدایتعالی مال بسیار داده و بدان حج میکنند و بجهاد میروند و صدقه میدهند و بنده آزادمیکنند و ما را دسترسی نیست دنیا را ایشان دارند و آخر تراهم ایشان بدست میآورند حضرت فرمود که ای فقیر پیش ایشان رو و بگو که پیغمبر خدا شما را سلام میرساند و میگوید دل فارغ دارید که هر که بدرویشی صبر کند و شاکر باشد خدایتعالی ایشان را چندان ثواب دهد که بشرح راست نیاید بعد دستار گان و ربک بیابان و برگ درختان و موی چهار پایان ثواب در نامه اعمال او ثبت کنند و هر که بدرویشی صبر کند خدایتعالی او را سه چیز کرامت فرماید اول آنکه

خدایتعالی در بهشت کوشکهای پافریده از یاقوت سرخ در هوا معلق آویخته درخشان تراز آفتاب و اهل بهشت آنرا بمثابة بینند که اهل دنیا ستارگان را و به آنکوشکها نرود الا پیغمبران و شهیدان و مؤمنان و درویشان صابر دوم آنکه در درویشان پیش از توانگران بهشت رننده نیم روز که آن بیست و پنجم از سال دنیا باشد سیم آنکه هر طاعتی که در درویشان صابر کنند و هم آن طاعت را توانگران کنند هرگز این عمل توانگر بعمل درویش نرسد اگر چه هزار درهم حلال بآن طاعت بصدقه بدهد پس آن مردنزد درویشان دلریش آمد و گفت رسول خدا چنین میفرماید چون ایشان این بشارت شنیدند گفتند ما راضی شدیم بدرویشی و از شوق این سخن برخواستند و در وجود و حال آمدند و رست که چون فرزندان بنده مؤمن بمیرد حق تعالی بهلاصکه گوید که چون قبض روح فرزند بنده مؤمن و میوه دل او گردید چه گفت گویند حمد کرد و استرجاع بتو نمود و خطاب اید که خانه در بهشت برای او بنا کنید و اورایت الحمد نام نهید بدانکه استرجاع عبارتست از گفتن انالله وانا الیه راجعون و بدانکه حق تعالی امر فرمود باستعانت بصبر بقول خود که فرمود یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر و الصلوة یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اید یاری جوئید بقیام نمودن بصبر و شکیبائی در بلیه که سبب نجات است و بنماز که اصل عبادت است و نزد بعضی مراد از صبر در اینجاروزه است که صبر بر تشنگی و گرسنگی است و نزد بعضی جهاد است با کفار که مستلزم تعب و مشقت کلیست و دلیل اینقول حق تعالی است که در عقب آن فرموده است و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احياء ولكن لا یشرعون از ابن عباس مرویست که شهیدان زنده اند نزد خدا به ارواح و اجساد و بامداد و شبانگاه روزی بایشان میرسد و ایشان خرم و شاد مانند بآنچه خدا بایشان میدهد و رسول ﷺ فرمود که حق تعالی شهید را شش خصالت کرامت فرماید یکی آنکه هر قطره خون که از بدن ایشان میرود بر زمین جمله گناهان او را عفو میفرماید دوم آنکه در بهشت منزل عالی جهت او نامزد کند سیم هفتاد حورالعین در خدمت او تعیین فرماید چهارم او را از فرع اکبر و عذاب قبر ایمن گردانند پنجم تاج بزرگواری از یاقوت سرخ که بهتر از همه دنیا باشد و آنچه در دنیا است بر سر او نهد ششم شفاعت او را در حق هفتاد کس که اقر بای او باشند قبول فرماید از حضرت رسالت بنام ﷺ روایت کرده که چون مؤمنی به تهیه جهاد مشغول شود حق تعالی برات آزادی از جهنم برای او بنویسد و هفتاد هزار فرشته بالاها بگسترانند و او را به بهشت بشارت دهند و چون آواز ایشان بگوش رسد هر ضربتی که با او واقع شود او را خوشتر آید از آنکه آب سردی در هوای گرم بیاشامد و چون از پشت اسب بگردد هنوز بر زمین نرسیده حورالعین از بهشت بیایند و او را بنعمتهای بهشت مژده دهند و سر او را بردارند و هفتاد غره از غره های بهشت فردوس باو دهند از غره تا غره چندان باشد که میان صفا و مکه و نور آن غره بر وجهی درخشنده باشد که از میان مغرب تا مشرق از بر تو آن نور روشن شده باشد و در هر غره هفتاد نفر و باهای آن از بر جد و زمر د پرده آویخته و در هر غره هفتاد خیمه و در هر خیمه هفتاد تخت از طلا باشد و باهای آن از بر جد و زمر د

و بر هر تختی هفتاد بستر و بر هر بستر چهل گز و بر هر گزی حورالعینی که زوجۀ او باشد هر یک را هفتاد کنیز و هفتاد غلام باشد باروهای چونماه و تاجهای زر و لؤلؤ و برگردنها قندیلها فرو گذاشته و بردوش افکنده و کوزه‌ها و ابریه‌های شراب در دست گرفته جبهه‌شیدان و نیز جناب رب‌العهزۀ بشارت داده است بصباران بکلام بلاغت نظام که آیه بشر الصابرين است رحمت و جنت خود را از جمله صابران در بلیه و محنت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روحی و روح العالمین فداه است چنانکه روایتست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که بشر الصابرين در حق امیر المؤمنین علیه السلام است که چون خبر برادرش جعفر به او رسید کلمۀ انالله وانا الیه راجعون بزبان جاری شد و هیچکس پیش از آن حضرت اینکلمات نگفته بود و حق تعالی فرمود که من این کلمه را سنت گردانیدم تا بعد از او هر مصیبت زدۀ که افتد، بوی کند من صلوات و رحمت نامتناهی و او کرامت کنم از وهب بن منبه مرویست که گفت از کتاب بعضی حواریان خوانده‌ام که ایفرزند چون حق تعالی بر تو در بلا بگشاید شادمان شو که این راه اولیاء و انبیاء است و چون راه نعمت و آسانی و آسایش بر تو گشوده شد غمگین شو که با تو خلاف آن کرده در خبر آمده که عیسی علیه السلام و زبیری داشت که در جمیع حال بار و مدد کار او بود اتفاقاً روزی در صحرایش او را بدرید عیسی علیه السلام مناجات کرد که بار خدایا و زبیر و یاری دهنده من بود در رسانیدن احکام شریعت در این چه حکمتست که شیر را تمکن دادی بر هلاک او خطاب آمد که ای عیسی من خواستم که او را منزلت باشد در درگاه من و عمل او بمثابۀ نبود که ویرا باین مرتبه رساند پس او را بدین بلیه مبتلا کردم تا بان در چه رسد.

باب پنجم در بیان رضا بقضادادنت و فضیلت آن

بدانکه رضا بقضا آنست که در هر حالی از احوال خلاف حال را اراده نکنی بلکه در حالی متصف بصفت خوشحالی باشی و اراده خود را تابع اراده خدا گردانی مثلاً اگر خدا تعالی ارادۀش متعلق بمرض تست مرض دوست داری و اگر متعلق بصحت تست صحت را دوست داری و اگر متعلق بقرتست فقر را دوست داری و بالعکس در وسعت احوال و باتنگی او از او خوشنود باشی در تنگی مثلاً حالیکه در وسعت داشته باشی و گره شکوه در جبین بالای یکدیگر زنی چنانکه مرویست که جابر بن عبد الله انصاری در آخر عمر به بیماری وضعف مبتلا شد حضرت امام محمد باقر علیه السلام بیادت او رفت و از او تفحص احوال نمود جابر گفت حالتی دارم مرض را از صحت دوست دارم و پیری را از جوانی و مرگ را از زنده گانی حضرت چون دید در مقام بود و حقیقت رضا را آنهادید آنست فرمود بگو که اراده من تابع اراده خدا است اگر خدا مریض می‌خواهد مرض را دوست دارم و اگر صحیح صحت را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود قال الله عزوجل من استسلم بقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی کتبه و بعثه یوم القیمه

مع الصدیقین یعنی هر که حکم مرا گردن نهد و بقضاء من راضی شود و بر بالای من صبر کند و نعمت مرا شکر گوید بنویسم او را و مبعوث کنم او را در روز قیامت با صدیقان و راستگویان و در حدیث قدسی است که حق تعالی فرموده من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشر علی نعمائی فلیطاب سوائی و لیخرج من ارضی و سمائى یعنی هر که راضی نشود بقضاء من و صبر نکند ببلای من و شکر نکند بر نعمتهای من پس باید طلب کند پروردگار غیر از من و بیرون رود از زمین و آسمان من یکی از انبیاء کرام در مناجات خویش گفت الهی راه نما مرا بعملی که سبب خشنودی تو باشد خطاب رسید که خشنودی من موقوف بخشنودی تست از قضای من خشنودی من هم از تو خشنود باشم و رویست که یکی از زهاد را بیماری عارض شد درویشی و فقری عبادت او رفت او را فرحناك و شادمان دید و زبانش مترنم بشکر و ثنادریش گفت میخواهی که خدای تعالی ترا شفا دهد گفت نه گفت میخواهی که در بیماری بمانی گفت نه گفت پس مطلب تو چیست گفت آنچه خدا خواهد و در کتب سیر مسطور است که در زمان داود علیه السلام زنی اوقات خود را بعشرت میگذرانید و بقضای حق راضی بود و شب بشکر گذاری مشغول بود روزی باره ریسمان رشته و بر کهنه پیچیده تا که مرغی از هوا در رسید و آنرا ربوده و برد و عقیقه به پیش داود علیه السلام آمد و گفت یا داود من زنی هستم عاجز مضطر بمشقت بسیار اندك ریسمانی بهم رسانیده بودم که معیشت خود کنم ناگاه مرغی آمد و ببرد داود علیه السلام در سخن بود که جمعی بمجلس در آمدند و زری آوردند که یابنی الله این زرا نذر کرده ایم بهر که صلاح بینی بدھیم داود علیه السلام فرمود که سبب نذر چه بود گفتند یابنی الله مادر کشتی بودیم و نزدك بود که کشتی ماتباه شود محتاج به ریسمان شدیم نذر کردیم که هر گاه خدایتعالی ما را نجات دهد این مبلغ را برای رضای او بقیه رھیم عاجز و مضطر مانده بودیم بدرگاه ایزد متعال بنالیدیم تیر دعای ما بهدف اجابت رسید ناگاه مرغی از هوا دیدیم در رسید و قدری ریسمان کهنه پیچیده در کشتی انداخت بر گرفته خلاصی یافته آنکاه داود علیه السلام زنی گفت که خدایتعالی بجهة تو در تجارتست تو غافل از او پس فرمود زرا تسلیم زن کردند و آن زن شکر گویان و خوشحال بمنزل خود مراجعت نمود این واقعه بسبب آن بود که رضا بقضاداده بود یکی از عباد بنی اسرائیل مدت مدید بعبادت و طاعت ملک علام مشغول بود شبی در خواب دید که او را گفتند رفیق تو در بهشت فلان زن خواهد بود عابد زرا طلبیده پرسید از عبادت او تا کیفیت عبادت او را معلوم کند و آن مستوره بغیر از ادای فرایض چیزی ننمودی بعد از الاحاح و مبالغه بسیار گفت مرا صفت آنست که اگر بیمار باشم صحت نخواهم اگر بمحنت افتم راحت نطلبم شرم دارم که آنچه حق تعالی بمن داده باشد غیر او طلبم هر چه پیش آید به پسندم و خلاف از او نخواهم تا وقتیکه خود کفایت کند عابد گفت اصل عبادت اینست و این کار کار مردان خدا است هر که راضی شد از قضای خدا بهره مییابد پس ای عزیز چشم بصیرت بینا کن و گوش هوش شنوا تا به بینی که صابران در بلبله و محنت بجهه کرامتهای دنیوی و چه مراتب

اخروی رسیده‌اند و خود را بفیوضات الهیه رسانیدند، همچنانکه آورده‌اند که موسی علیه السلام بیکه طور هیرفت برهنه دید که نماز می‌کرد گفت ابوموسی از خدا در خواه که مرا چندان کهنه دهد که عورت خود را بیوشم موسی پیغام برهنه را بحضرت خدای کریم و پروردگار حق قدیم رسانید خطاب ملک علیم در رسید که ببرهنه بگو که گفته‌است ندهم و نخواهم داد روزی و نصیب تو را دوستی خود کرده‌ام اگر کهنه می‌خواهی دست از دوستی ما بدار تا کهنه‌ات بدهم و اگر دوستی ما را می‌خواهی دست از کهنه بدار تا در دوستی ماصداق باشی و بادوستی موافق و بخلعت رضا و قضای مالایق باشی چون حضرت پیغام رسانید آن برهنه صادق الاخلاص روی در خاک نهاد و گفت الهی اگر تن مرا بمقراض ذره ذره کنش چیزی نخواهم الا دوستی تو آورده‌اند که مردی از ابا ریحان روایت کند که سالی عزم کعبه معظمه کردم و همیانی سه هزار دینار زر و جواهر دروی بود در میان بسته بودم در منزلی از منازل برای قضای حاجت نشستم همیان از میان گشاده افتاد وقتی بیام آمد که مقداری راه رفته بودم که مراجعت ممکن نبود من او را و دیعه شمردم نزد خدای تعالی و رضا بقضادادم و شکر کردم که در راه بیت الله رفته و حق تعالی او را در وقت اضطرار عوض دهد و فوت او در دل من چندان اثر نکرد و اکثر مال بحالم هیچ ملال نرسید و چون برگشتیم روزگار بعادت خود بیوفائی کرد همه مال از دستم رفت و عزتم بذلت مبدل گردید و از خجالت خلق و شماتت ایشان جلا و وطن شده زخم را برداشته رفتیم بدهی رسیدیم زن هم حامله بود آمدیم در کاروانسرای منزل کردیم بجهت اینکه بازان سخت می‌بارید و شب تاریکی بود از قضا زن هم آنجا وضع حمل نمود زن گفت ای مرد برو چیزی طلب کن که قوت من باشد و اگر نه جانم بیرون رود من در آنشب افغان و خیزان بدکان بقالی رسیدم و من دنک و نیم نقره داشتم بسیار نضرع و زاری کردم تا در دکان بگشود بآن نقره قدری دوشاب و روغن زیت جوشانیده گرفتم آوردم چون نزدیک کاروانسرا رسیدم بایم بلغزید بیفتادم و ظرف هم شکست از غایت اندوه و غم بنضرع و زاری خدا را شکر می‌کردم و بقضای او دل نهاده بودم و در آن نزدیکی سرایی عالی مردی از در پیچه سر بیرون کرده احوال پرسید قصه خود را باو گفتم گفت این همه گریه و زاری از برای دنک و نیم نقره است پس محنت من بسبب شماتت این مرد بیشتر شد لیکن صبر کردم پس گفتم ای مرد خدادانا است که مال پیشم قریب نداشت اما خود وزن و فرزند از گرسنگی خواهیم مرد سو گندیاد کردم بهج میرفتم همیانی زرو جواهر چند از من فوت شد اصلا مرا خواطر مشوش نشد و رضایه الهی دادم امر و از برای دنک و نیم نقره چنین زاری می‌کنم از خدا بترس و مرا سرزنش مکن باینچنین بلا مبتلانشوی آن مرد چون این سخن بشنید گفت چگونه همیانی بود که از تو گم شده من و یگر باره بگریه در آمدم که در چنین حالتی که من دارم سغریه و استهزاء می‌کنی چه فایده در بیان صفت همیان چندین سالست که گذشته برفته آن مرد از سرای خود بیرون آمده آواز داد و باز گفتم گفت باید مرا از شرح همیان مطلع سازی و

اگر نه از دست من خلاص نباشی پس چاره نیافتم بجز بیان کردن و شرح نمودن پس کماینمبی بیان کردم
بعد از آن گفت ای درویش غم مخور

وین ناوڪ دلسوز نخواهد ماندن

این ناله دلسوز نخواهد ماندن

پس در پیش اقتصاده مرا بسرای خود آورد و غلام خود را فرستاد تا اطفال مرا آورد و بجرم
فرستاد و پیراهن و ازار و زیر جامه از بردیمانی آورده در برم پوشانید و گفت روزی چند اینجابهش
تازن تور و بصحت آورد مدت ده روز در آنجا بودم و هر روز دینار بیشتر تلف نمودی بعد از آن گفت
چه کار توانی کرد و چه پیشه داری گفتم مرد بازرگانی ام در خرید و فروش بصارتی دارم گفت ترا سرمایه
دهم تابشراکت من مشغول خرید و فروخت شده چون قبول کردم دو دست دینار بیاورد بمن داد من بتجارت
مشغول شدم بعد از مدتی آنچه حاصل شده بود بیاوردم و پیش او نهادم چون حال من بر او معلوم شد
در خانه رفته و همیانی آورده پیش من نهاد و من نیک نگاه کردم همان همیان بود که از من فوت شده بود
از غایت شادی نداستم چه کنم گفتم تو مگر فرشته گفت چندین سالست که برنج تمام اینرا نگاه
داشته ام در شب اول میخواستم بدهم از هلاک تو ترسیدم پس او را دعای خیر داده و شکر کردم و حال
من بسبب آن بهتر از اول شد پس ای عزیز هر کس را که اندک تاملی و بصیرتی دارد در راه سلوک خود را
بمرتبه رسانیده هم در دنیا و هم در عقبی پس ای نفس شقی تو هم از انبیاء و اولیاء و گذشتگان باری يك
عبرت و هوشیاری اخذ کرده بمفاد فاعتبروا یا اولی الابصار عمل نمای که بلکه بسر منزل سعادت
توانی رسید.

باب پنجاه و پنجم در بیان شکر حمد و فضیلت ذکر خدا تعالی

بدانکه شکر در لغت الشاء علی المحسن بما اولی به من المعروف یعنی شکر عبارتست از تعریف
و مدح بر صاحب احسان بسبب آنچه که آورده است بر مآدح از عطیه و احسان خود و بدانکه شکر
منعم واجب است و شاکر را نجات از عذاب چنانکه حق تعالی فرموده ما یفعل الله بهذا بکم ان شکرتم
و آمتم یعنی خدا تعالی عذاب نمیکند هر گاه شکر او نمائید و ایمان آورید با او اما شکر حقیقی
عبارتست از صرف نمودن بنده جمیع آنچه های که خدا تعالی باو کرامت فرموده در آنچه بیکه از
برای او داده مثلاً حق سبحانه و تعالی چشم عطا کرده برای آنچه که بر مصنوعات الهیه نگاه کرده از اوبی
بصانعش برده و ادراشناسی چنانکه میفرماید ان فی خلق السموات و الارض لایات لا ولی الابصار
یعنی بدرستی که هست در خلقت سموات و ارضین نشانها و علامتها برای شناختن من بر آنکسانی که
صاحب بصیرند و دیده بصیرتشان بیناست و نیز فرموده الم ترالی الابل کیف خلقت والی السماء کیف
رفعت والی الارض کیف سطحت یعنی آیا نگاه نمیکنی بر زمین که چه طور مقاماتی از برای تو پهن

کرده ایم و نه اینکه العیاذ بالله چشم که مرأت معرفت باربست شاهد بازی نموده پی زنان نامحرم انداخته یا بر روی ایشان نگاه کرده لایق آتش دوزخ گردانی و آینه دل را از بصیرت بیندازی و همچنین سایر اعضا و جوارح را از دست و پا و غیر آن و بدانکه شکر از اعلائی کمالات است و موجب زیادتى نعمت است چنان که می فرماید و لئن شکرتم لازیدنکم چنان که کفرانش موجب عذاب و نعمت و بازگشتن نعمت چنان که فرمود و لئن کفرتم ان عذابى لشدید یعنی اگر شکر نعمت نمودید بر نعمتهای من هراینه زیاده گردانم بر شما نعمتهای شما را و اگر کفران نعمت کردید بدرستی که عذاب من سخت است از اینها است که حق تعالی شکر را قرین ذکر خود کرده فرموده ذکر و نی اذکر کم و اشکر و ائی ولا تکفرون یعنی یاد کنید مرا تا یاد شما کنم و شکر کنید پس وقتی که دانستی معنی شکر را بدانکه حمد نیز از افراد شکر است و یکی از معانی او است و عاقل و هو شیاریا سزاواران که شکر را پیشینه کند که شکر کمال مر دانست و سبب نعمت جاویدان چنان که حضرت رسول ﷺ فرمود که در روز قیامت ندا کنند که ای معادون برخیزید پس برخیزند معادون و داخل بهشت شوند پس رسیدند که یا رسول الله معادون چه طایفه اند فرمود آنانند که شکر خدای تعالی کنند در هر حال خواه در سختی و خواه در آسانی و نیز مروی است از آن حضرت که الطاعم الشاکر بمنزلة الصائم الصابر یعنی طعام خورنده شاکر بمنزله روزه دار صابر است مرویست که نوح علیه السلام چون طعام میخورد می گفت الحمد لله و چون آب نوشیدی گفتی الحمد لله و چون بر کعب نشستی گفتی الحمد لله نام او را در زمره شاکران نوشته که آن عبد اشکورا یعنی بدرستی که نوح هست بنده بسیار شکر کننده نقل است از کعب الاخبار که وقتی بشام میرفتم در راه گریه می نمودم و غلبه کرد چنانکه از کثرت حرارت مرا حرکت متعذر شد خواستم در موضعی ساعتی استراحت کنم تا گریه کم شود و بر آن رفتم در آنجا مردی دیدم که هر دو پاودست و چشم نبود و با خدا مناجات کردی و می گفت الحمد لله علی نعمائه مرا عجب آمد بنزدیک رفتم و سلام کردم گفتم ای جوان خدا را بر تو چه نعمت است که تو شکر او میکنی چون از من این سخن بشنید بانگ بر من زد گفت ای شیطان از من دور شو کدام نعمت بزرگتر از این است که خدا تعالی بمن کرامت کرده که آفتهای معصیت از من گرفته و آلات معرفت بمن وا گذاشته چشم باز گرفته تا بنامحرم ننگرم و دستم گرفته تا ناگرفتنی نگیرم و پام نداده تا بجائی که نباید بروم نروم و دلم داده است تا او را دانم و او را بشناسم زبانم داده تا او را بفخوام بشکر گذاری پس از او رد گذشته دانستم که حقیقت شکر گذاری و طریقه سپاس و حمد گوئی این است و در آنجا آمده که روزی عیسی علیه السلام در مناجات گفت خداوند ا دوستی از دوستان خود بمن بنما در ساعت جواب آمده که ای عیسی در فلان بیابان رو که آنجا ما را دوستی است او را دریاب چون عیسی علیه السلام این ندا شنید و بیابان نهاد رفت زیر اید که نه چشم داشت و نه دست و نه پا افتاده و در آنجا رسید و جمع آمده

و آن زن و مرد زبانش الحمد لله علی نعماتك والشكر علی الاثك بود عیسی علیه السلام گوید چون آن زن را بدان طریق بدیدم و این کلمات از وی شنیدم متعجب شدم پیش رفتم و بدان زن سلام کردم گفتم علیک السلام یا روح الله گفتم ای زن تو هرگز مران دیده چه دانستی که من عیسی ام زن گفت آن دوست که تو را بمن راه نمود مرا معلوم کرد روح الله گفت گفتم ای زن ترا نه چشم نه دست و نه پا اندام تو نباه شده کدام نعمت را شکر میکنی گفت الحمد لله دلی دارم ذاکروزبانی دارم شاگردی دارم صابر و خدا را به یگانگی یاد میکنم که هر چه آلات معصیت بود از من حق تعالی برداشت و اگر چشم داشتم بنی نامحرم نگاه کردم و اگر دست داشتم لقمه حرام خوردم و اگر پا داشتم از بی لذات و شهوات میرفتم این نعمت که حق تعالی بمن داده بهیچکس نداده عیسی علیه السلام گفت گفتم در این بیابان ترا که غمخواری می کند گفت آنکس که هفت آسمان و زمین را معلق میدارد گفتم ترا چه آرزوست گفت يك آرزوست دختری دارم بهد زن رسیده است دلم گاهی بوی نگران میشود از حق تعالی میخواهم که این غم از دل من بردارد تا دل من بحق خالص گردد عیسی علیه السلام گوید چون پاره راه رفتم دیدم که دختری افتاده و راشیر دریده گفتم سبحان الله آن پیره زن برادر رسید پس ای عزیز انصاف دار که از زن کمتر نتوان بودن باری طریق بندگی و سلوک را از ضعیفه یاد گیر که این قدر غفلت و بیبوشی مردان را شاید پس باید هر نوع بلیتی و معصیبتی که با او روی میدهد صبر و شکیبایی را شعار خود نماید و عنان نفس سرکش را به بسی صبری از دست ندهد که مستوجب سخط الهی گردد و خسر الدنیا و الاخرة باشد بدانکه حمد و موردش یکی است و اما شکر موردش متعدد بدل و زبان و سایر اعضا میباشد و شکر دل آن است که صانع و منعم حقیقی خود را بشناسد و داند که جمیع نعمتها از او است و شکر زبان آن است که در هر حال الحمد لله بسیار بگوید و شکر سایر اعضا آن است که آن نعمت را در طاعت الهی صرف نماید و هر عضوی را بطاعت مخصوص خود دارد و از معصیت نگاه دارد

تتمیم در بیان فضیلت ذکر خدای تعالی است مرویست از اهل بیت عصمت که هر کس ذکر خدای تعالی بسیار کند از نفاق و آتش دوزخ ایمن گردد چون دل از ذکر غافل شود نه مؤمن باشد و نه کافر و مرویست که خدای تعالی فرموده است ای بنی آدم تودرد ل خود مرا یاد کن تا من ترا در دل خود کنم و تودرمعجالس مرا یاد کن تا من در معجالس ملائکه تو را یاد کنم و مرویست که شیاطین بهر دلی آویخته اند و چون ذکر خدا کند از او دور شوند و چون ترك ذکر کنند گمراهش گردانند و مرویست که ترك ذکر قساوت دل آورد هر کس خدای تعالی را در دل یاد کند ثواب آن را بغیر از خدا کسی نداند و مرویست که هر که در میان غافلان و مشغولان دنیا یاد خدا کند هزار حسنه برای او نویسند و در روز قیامت آمرزیده شود و چنان است که در هر که که همه گریخته باشند او ثابت قدم ایستاده با اعدای خدا مقاتله نماید و بهشت او را واجب شود و مرویست که موسی علیه السلام سؤال نموده گفت بار خدا یا آیا نزدیکی که با تو

مناجات کن یا دوری که آواز کنم فرموده من شینم با کسی که ذکر من کند و هم آن حضرت سؤال کرد که روزی که هیچکس را نباشد در پناه رحمت تو که باشد فرمود آنکس که ذکر مرا کند من او را ذکر کنم که برای من با کسی محبت کند و ایشانند که اگر خواهم بر اهل زمین عذاب فرستم چون ایشان را بیاد آورد عذاب برگیرم بدانکه افضل از ذکر بقلب است که نیت نیز شعبه ایست از آن ذکر بقلب بمنزل روح است و ذکر بزبان و از کان بمنزل بدن است پس از این جا است که عمل بی نیت رضای خدا مقبول نیست و بانیت عمل خیر اگر متعذر نباشد باز همان اجر مییابد چنانکه مرویست که وقتی در مدینه قطعی شد کسی روزی بصحرا بر سر تلی گذر کرد گفت کاشکی اینمه گندم بود تا بمردم دادمی اینخبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید فرمود همان ثواب یابد پس از اینجا است که فرمود نیت المؤمن خیر من عمله و از اینجا است که هر قدر از نماز که به آگاهی قلب شده بالا برند و هر چه بی آن باشد بر هم پیچیده بر روی صاحبش زنند که ذکر و آگاهی روح عبادت است چنانکه گذشت و بدانکه ذکر همین نیست که در زبان ذکر الحمد لله یا سبحان الله جاری شود بلکه اصل ذکر آنست که در افعال و اعمال هر چه رود خدا را یاد کند اگر رضای خدا باشد بکند و اگر نه اجتناب نماید و بدانکه افضل از کار آنست که ذکر قلب در زبان و از کان همه با هم جمع شوند یعنی که اقوال و افعال خدا را منظور داشته باشد و بارضای او رفتار کند مرویست که هیچ روز بر بنی آدم وارد نشود مگر این که گوید ای آدمیزاد من روز تازه ام و شاهد اعمال تو ام پس تا من با تو ام هر چه گوئی و هر چه کنی خیر کن تا روز قیامت شاهد تو باشم و چون از تو جدا شوم دیگر ترا بمن دسترسی نباشد و مرویست که شیطان هر روز از طلوع صبح تا آفتاب و از غروب آفتاب تا ذهاب شفق مغرب جنوب و اتباع خود را در زمین منتشر سازد برای اضلال مردمان پس در این وقت ذکر خدا بسیار کنید و خود و کودکان خود را بخدا پناه دهید و استغاثه نمایید تا از کید شیطان محفوظ مانید.

باب پنجاه و ششم در بیان حیا و شرم

بدانکه حیا قانونی است که شمع دل را از تند باد معاصی و مکروهات محفوظ و افسرده نگرداند و چشمه ایست که ریحانه دل همیشه بسبب او در طراوت و شادابی و نظارت است چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که من قل حیا نه مات قلبه و من مات قلبه دخل النار یعنی هر که کم است حیا او مرده است دل او و هر که مرده است دل او داخل آتش میشود و نیز فرموده که حیا شاخی است از ایمان و حیا شرائط نظام عالمست که اگر صفت حیا نبودی در میان مردم هیچکس را شرم نبودی و نظام عالم بر هم میخوردی و مصالح ناس فساد شدی و جمیع تناسل بر یکدیگر مغشوش بودی و آورده اند که از محاسن نظام الملك و مکالم او آن بود که هر که تحفه بزند او آوردی حاضران مجلس

را از آن نصیبی دادی روزی باغبانی سه دانه خیار بر سرم نوبز آورده بود هر سه را خودش خورد و هیچ کس قسمتی از آن نداد و او را صد دینار زر و خجالت فاخر داد چون باغبان از مجلس بیرون رفت یکی از محرمان خاص که بسمت محرمیه موصوف بود پرسید که سبب حرمان از نوبر چه بود گفت خیار را اول را چونچشیدم تلخ بود و دوم و سوم نیز همان حالت بوده باخود گفتم که اگر بکسی دهم شاید تحمل نکرده مرا در آن را اظهار کند و باغبان بیچاره خجل و منفعل شود و ناامید بر گردد و مرا شرم می آید که کسی نزد من تحفه آورد و گرد خجالت بر روی او نشیند ناچار بر تلخی خیار صبر کردم تا عیش آن بیچاره تلخ و شرمنده نشود و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ثلث ایمان سغای است و ثلث آن حیا و ثلث دیگرش تقوی شعر

ثلث ایمان حیا است ثلث سغای ثلث دیگر عبادت تقوی

نقل است که جماعتی از پیران در موضعی نشسته بودند و کودکان در پیش ایشان بازی می کردند پیری بانگ برایشان زد که شرم ندارید که در پیش پیران بازی می کنید و ادب نگاه ندارید یکی از کودکان گفت اگر این پیران از خدا شرم می داشتند ما را اهلیت و صلاحیت ایشان از این بی ادبی منع کردی بدانکه یکی از حیا شرم گناه کار است از گناه خود چنانکه آدم صلی الله علیه و آله چون گندم خورد در لباسی که داشت فرو ریخت آدم علیه السلام بچپ و راست میگریخت در پس درختها پنهان میشد خطاب رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت بار خدایا از تو چگونه گریزم که همه جا حاضری اما از خطای خود شرم دارم و در حدیث آمده که حضرت حق تعالی بصف حیا و شرم موصوف است چون یکی از بنده گان هر دو دست خود را بدعا بدرگاه او بردارد او شرم دارد که دستهای او تهی باز گرداند و در اخبار آمده که انوشیروان در وقتی که گل نسرین بودی باز نان خود مباشرت نکردی و گفتمی که چشم نر کس بچشم نگرنده مینماید و حال آنکه انوشیروان آتش پرست بود پس ای عزیز انصاف دار که این چه بی حسابیست که در پیش خالق لایزال بیمثل بی نظیر حاضر و ناظر در همه جا و همه حال از رضای او بیرون رفته خلاف امرش را م-رتکب میشوی و در حضور وی مرتکب امر شنیع میباشی پس معلوم شد که حیا چیزی است پسندیده بحسب عقل و شرع .

باب پنجاه و هفتم در امانت و دیانت است

بدانکه صفتی است پسندیده نزد خدا و رسول صلی الله علیه و آله چنانکه در کلام مجید خود فرموده ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتن بین الناس ان تحکموا بالعدل ان الله نعمای یعظکم به ان الله کان سمیعاً بصیراً یعنی بدرستی که حق تعالی امر کرده است شما را به آنکه ادا کنید امانت ها را به اهل امانت و دیگر امر می کند شما را که چون خواهید حکم کنید میان مردمان

حکم کنید بعدل یعنی بر استی و درستی و انصاف که بر نهج شریعت باشد خالص از شایبه انحراف و میل بوده باشد بدرستی که خدای تعالی نیکو چیزی پندمیدهد شمارا بآن که آن ادای امانت است و عدل در حکم است بدرستی که هست خدای تعالی شنوا و بصیر و بینا بآنچه می کنند از رد امانت و عدل در حکم و در بعضی از کتب تفاسیر معتبره مذکور شده که مرویست چون حضرت رسول ﷺ فتح مکه کرد عثمان بن طلحه که کلید دارخانه مکه بود در خانه را بیست و بر بالای بام کعبه بر آمد ازدادن کلید بحضرت امتناع نمود و گفت اگر میدانستم که محمد ﷺ رسول خدا است کلید را باو میدادم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده آنحضرت بیام کعبه بر آمد دست او را به پیچید و کلید را از او بگرفت و به باین آمده در را بگشود و حضرت در اندرون آمده دور کعبت نماز بگذارد و چون بیرون آمد عباس التماس نمود که کلید خانه را باو عطا فرماید تا سقایی زمزم و سدایه خانه کعبه هر دو باو متعلق باشد این آیه نازل شد حضرت رسول ﷺ فرمود امر کرد بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام که کلید را بعثمان بن طلحه رد کن امیر المؤمنین علیه السلام نزد او رفته زبان باعتذار گشود و در راستمال او کوشید و کلید را باورد کرد عثمان بن طلحه گفت یا علی کلید را اول بعنف از من گرفتی و مرا از نجانیدی و اکنون ملائمت منیمائی و حضرت فرمود که حق تعالی آیتی در شأن تو فرستاد پس آیه را باو خواند عثمان بن طلحه مسرور شد گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله و اشهدان علیا ولی الله فسی الحال جبرئیل فرود آمده که امر حق تعالی چنان است که سدایه کعبه در اولاد عثمان بن طلحه باشد پس عثمان ملازم حضرت اختیار نموده کلید را برادر خود شبیه داد تا امروز کلید آن خانه در دست آن قوم است و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما و زید بن اسلم و مکحول و زید بن حوشب از حضرت رسالت پناه علیه السلام روایت کرده اند که مراد از این آیه ائمه علیهم السلام اند و مراد از امانت امامت است یعنی حق تعالی امر کرده است ائمه اثنی عشر علیهم السلام را تا امامت را بر سبیل امانت تسلیم کنند تا صاحب امر علیه السلام و نیز از آن جناب مرویست که هر که سه خصلت در او باشد منافق است اگر چه نماز کند - گذارد و روزه دارد یکی آنکه چون سخن گوید دروغ گوید دوم آنکه چون وعده دهد خلاف کند سیم آنکه چون امانت باو دهند خیانت کند مرویست که یکی از اصحاب در روز خیبر بمرد گفتند یا رسول الله براو نماز کن فرمود شما براو نماز گذارید گفتند یا رسول الله چه گناه دارد فرمود خیانت کرده متاع او را جستند مهره از غنیمت خیبر دزدیده بود که بدو درم نمای زید پس معلوم شد که صفت امانت صفتی است پسندیده و صفت خیانت صفتی است مذموم و پیش همه صاحبان عقول حسن آن صفت و قبح این صفت ظاهر و هویدا است بلکه خیانت نزدیک است بکفر از سواد چشم بسفیدی آن چنانکه ضد آن که امانت است همچنین است بایمان چنانکه فرموده اند که لا ایمان لمن لا امانة له یعنی نیست ایمان برای کسی که امانت نیست برای او و اما نزدیک بودن خیانت بکفر زیرا که حق تعالی هر چه ببندد داده

امانت است خیانت بر او روانیست اول امانتی که خدا ببندد خود داده معرفت ذات مقدسه او است که آن را در ذات هر مولودی نهاده و وی را مجبور کرده بآن چنانکه از اهل بیت عصمت علیهم السلام مرویست که کل مولود یولد علی الفطرة الا انما ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه پس وقتی که آن معرفت جبلی را بموارض تغییر داد و بغناه دل بیگانه راراه داد و دست از معرفت خدا برداشت پس در این وقت بر میگردد او هم یکی از کفار میشود بسبب خیانت او بر امانت که در دل او نهاده بودند و اما امانت ثانیه که ببندده داده اند ضیاء چشم و نور بصراست که حق تعالی این قوه کامله را در جزء ضعیف مردم که نهاده که جمیع سموات و ارضین و کوه و اشجار و بحار عظیمه در آن میکنند و هیچ کوچکی آن بزرگ و بزرگی آن کوچک نمیشود که صنع صانع و قدرت کامله او را مشاهده کرده بی بوحدانیت ذات و صفات او ببرد و از او گمراه نیفتد و معتقد باشد باینکه خدای تعالی واحد الذات و احدیت الصفات است که در ذات او و افعال او کسی را شریک و نظیر نمیباشد و اما امانت ثالثه که بعد خودش داده گوش شنونده است که آن را ببندد خود کرامت فرموده که استماع سخنان حق نموده و حق یاد گرفته و یاد کند تا بضایات نیفتد و اما وقتی که بآن خیانت کرد بنظر کردن بنام حرام و زنان بیگانه گان و شنیدن غیبت و بهتان دیگران پس میگردد در این وقت از فاسقان و منافقان ملاءین و همچنین است امانت سایر اعضا و جوارح و در صحیفه الرضا مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که نیست از ما کسی که خیانت کند مسلمانی را یا ضرر رساند او را یا مکر و حیله کند با او و بدانکه خیانت اقسامی چند است یکی از آن ها فریب دادن برادر مؤمن است و مال این فریب دهنده بخود او راجع است چنان که خدای تعالی فرموده و من یفل یات بما غل یوم القيمة یعنی هر که فریب دهد کسی را در دنیا بغیر شرعی می آید در روز قیامت بآنچه فریب داده یعنی بدی او بخود عاید گردد و یکی از آن ها گفتن دروغ است برادر مؤمن و خیانت کردن است با او بسبب دروغ گفتن چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که دروغ دری است از درهای دوزخ و راست گفتن دری است از درهای بهشت و نیز حضرت فرموده که دروغ گفتن کم می کند روزی را مرویست که مردی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کرد که یا رسول الله آیا تواند بود که مؤمن زنا کند فرمود شاید بکند گفت آیا مؤمن دروغ گوید فرمود نه بعد از آن این آیه را خواند که انما یفتی کذب الذین لا یؤمنون و علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود که عظیمترین گناهان نزد حق تعالی دروغست و بدترین حسرتها حسرت روز قیامت است

حکایت اعرابی

مرویست که روزی اعرابی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد گفت یا محمد میخواهم بتو ایمان آورم اما من مردی ام از شراب خوران آن را ترک نمی توانم کرد و از زنا نمی توانم گذشت و دروغ گفتن و دزدی کردن شیوه من است و من شنیده ام که تو همه اینها را حرام کرده و هر کس که اینها را

بکند عقوبت می فرمائی و من از همه نمیتوانم گذشت و اگر از من بترکی یکی از این هادسی می شوی و از باقی منع نمی فرمائی من بتو ایمان آوردم پس حضرت التماس او را قبول او را از کذب توبه داد آن اعرابی ایمان آورده و از مجلس شریف آن حضرت بیرون آمده اتفاقاً بر او شرب عرض کردند ابا کرد زیرا که تأمل نمود که اگر شراب خورم حضرت از من سؤال کند اگر گویم نه خورده ام دروغ باشد و اگر گویم آری مرا حد خواهد زد پس مرتکب خمر خوردن نشد خمر را ترک نمود پس زنارا بساو عرض کردند همان معنی در خواطرش آمد خود را از زنا نیز بازداشت در حالت از دزدی نیز بهمین صورت او را مانع شد پس بخدمت آن حضرت آمد و گفت ای رسول خدا چه نیکو فرمودی در حق من زیرا که منع تو از کذب مرا سبب آن شد که از جمیع گناهان ممنوع گشتم و رستگار شدم و شیخ طائوس الحرمین گوید وقتی در مکه معظمه بودم و در مسجد الحرام ایستاده اعرابی را دیدم که میآمد و بر شتر نشسته چون بدر مسجد رسید فرود آمد شتر را بخوابانید و هر دو زانویش بسته آن که سر بسوی آسمان کرده گفت بار خدایا این شتر و آنچه بر او است بتو سپردم و در مسجد داخل شد و طواف کرده و نماز گذارده چون از مسجد بیرون آمده شتر را دزد برده بود و بسوی آسمان بر آورد و گفت الهی در شرع مطهر چنان است که مال از آن کس طلبند که امانت باو سپرده اند اکنون شتر بتو سپرده ام تو بمن باز رسان و در بعضی از کتب احادیث بدین وجه نوشته است که آن مرد گفت بار خدایا آن امانت که بمن باز سپرده بودی باز پس دادم و خیانت نکردم خدایا امانت مرا باز پس ده چون این را بگفت دیدم که در پس کوه بوقییس کسی میآمد و مهار شتر بدست چپ و دست راستش بریده و در گردنش آویخته نزدیک اعرابی آمد گفت ای جوان بگیر شتر خود را گفتم تو کیستی و این چه حالتست گفت که من مردی بودم در مانده و از ضرورت چنین کردم چون در عقب کوه بوقییس رفتم سواری دیدم که میآمد و بر اسب تازی سوار بانگ بر من زد و گفت دست ییابور دست راست پیش داشتم پس دست مرا برید و بر گردن من آویخت و گفت ببر این شتر را و بصاحبش باز رسان پس ای عزیز گوش بدار و هوش بیدار دار که هر که بخدا خیانت کند و پای در غرق معمرات او نهد سزایش این است

حکایت دیگر

آورده اند که بزرگی به زیمت حمام سحرگاه از خیمه بیرون آمد در راه دوستی را ملاقات کرده گفت باما در حمام آمدن موافقت کن آن دوست گفت تا در حمام بسا تو موافقت کنم پیاده راه رفتند در در راه رسیدند دوست بی آنکه خواهجها خبر کند براه دیگر رفت اتفاقاً شب دزدی در عقب خواهجه میآمد چون بدر حمام رسیدند خواهجه باز پس نگرست شب رو را دید پنداشت که دوست است و با خواهجه کیسه بود که دوهزار دینار در آن بود بیرون آورده باو داد گفت ایبر ادا این امانت را نگه دار که چون من از حمام بیرون آیم بمن ده شب و کیسه را بر گرفته در همانجا مقام ساخت خواهجه

از حجام بیرون آمد روشن شده بود خواست که برود شب و رو گفت من مرد شپروم بسبب امانت تراز شغل خود بازمانده ام خواجه گفت تو کیستی گفت من مرد شپرو و طراوم و کیسه برپس کیسه را بخواجه داده خواجه گفت زمر اچرا نبردی گفت که چون امانت بمن سپرده بودی در امانت خیانت کردن رواندا نستم و از هر موت دور و از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود سه چیز است که نمیکردند خدای تعالی احدی را در اینها رخصت یعنی تفاوت نیست میان خلائق یکی امانت است بسوی صاحبش خواه آن صاحب نیکوکار باشد و خواه بدکار و کافر و یکی دیگر وفا کردن به عهد است خواه با مؤمن خواه با فاجر و یکی دیگر نیکوئی باید و مادر کردن است خواه نیکوکار و خواه بدکار و نیز از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که بمن اگر خنجر می که سر بدم امام حسین علیه السلام را بریده اند بسیارند خیانت نمی کنم و بصاحبش ردمی کنم و اگر کافر بمن امانت سپارد بآن خیانت نمی کنم و در بعضی از تفاسیر معتبره منقولست که از جابر که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده که هر مؤمن که سه نماز بکند بهشت میرود از هر دری که بخواهند و حورالعین را جفت او کنند یکی این که دینی که در دمه شخصی باشد بوی بخشد دوم آنکه قاتل خود را عفو کند سیم آنکه بعد از هر فریضه ده بار قل هو الله احد بخواند یکی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله اگر کسی از این سه چیز یکی را بجا آورد باین سعادت تواند رسید فرمود آری وی نیز باین سعادت تواند رسید و نیز ابودردا از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که هیچ مسلمانی نباشد که براو خیانتی کنند و او خیانت کننده را عفو کند مگر آن که خدای تعالی درجه او را بلند و رفیع گرداند و گناهش را بیامرزد و نیز مرویست که لقمان بنده بود سیاه و غلیظ لب و فراخ قدم که بر چرانیدن گوسفندان مشغول بود و بعد از عهده بعد و زمان طویل شخصی که در او ان شبانی رفیق وی بود دید که جمع کنیری در مجلس لقمان جمعه شده و بر مواظ و استماع مسائل از وی بهره ور شده و منتفع میگردند و آن رفیق از وی پرسید که تو آن نیستی که در چرانیدن گوسفندان با من شریک بودی گفت بلی گفت خصلت تو چنین بلند شدی جواب گفت که بصدق حدیث و ادای امانت و احترام از اسبخن که بکار نمیآید و در گفتن وی سودی نداشتم و نیز روایتست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی لشکر را ملاحظه مینمود پدری و پسری دید که بسیار شبیه یکدیگر بودند حضرت فرمود الله اکبر پسری ندیدم که چنین شبیه پیدرش باشد آن مرد گفت یا امیر المؤمنین علیه السلام مرا قصه عجیبی هست فرمود چونست گفت وقتی بسفری رفتم با رسول خدا صلی الله علیه و آله برای غزا و جنگ و مادر این پسر حامله بود رفتم گفتم خداوند این فرزند را که در شکم این زنست بتو سپردم امانت تا من باز آیم او را بسلامت بمن بده چون از غزا برگشتم آن زن رحلت نموده بود فرزند را بگور باخود برده بود مدتی او برآمد که من میگریستم شبی در خواب دیدم که نوری از قبر وی بیرون میآید بسوی آسمان بلند میشد از آن در تعجب ماندم و بعضی از رفقا و آشنایان گفتند که آیا

این چه حالتست و چه کیفیت چون بر سر قبر وی رفتم صدای گریهٔ کودکی شنیدم سرگور را کشودم مادر کودک دیدم که شکمش پاشیده و کودک در پستان مادر آویخته شیر میخورد فرزند را گرفته بیرون آوردم گفتم خداوند! چه بودی که مادر این فرزند را زنده بمن میدادی آوازی شنیدم که ای مرد آنچه بمن سپرده بودی بتو می سپردم اگر مادر او را نیز بمن سپرده بودی بتو می سپردم پس بدان ای عزیز که آثار امانت و دیانت را چیست و معاندت و عداوت برهم زدن خطا است و خلاف رضای الهیست پس باید امانت را حفظ کرد و بصاحب امانت رسانید هر چند که آن صاحب امانت عداوت کلی باتو داشته باشد که خیانت بر امانت نیست مگر راه شیطان و هر عاقلی را لازم و واجب است که راه شیطان را ترک کند و بدان که از جملهٔ امانت که بتو سپرده اند ولایت اهل بیت عصمت است که ولایت و امانت علی بن ابیطالب بایازده فرزندانش علیه السلام بوده باشد پس ترا لازم است حفظ این امانت تا روز قیامت که در قیامت این امانت در دست گرانمایه که قیمت آن را بغیر از خدا کسی نداند و خریدار آن در گرانمایه خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله اوست و صاحب این امانت علی و اولاد علی صلوات الله علیهم اجمعین است .

تتمیم بدان که از جملهٔ امانت و خیانت اینست که در میزان ترازو و کیل و تعداد و غیر آنها که سبب وزن و حدس است باید که درست رفتار کند همچنانکه مطابق واقعست زیرا که خلاف آن سرقت و دزدی است و این اعظم خیانات است و ایمان و دین را ضایع می کند چنانکه گذشت بلکه دنیا را نیز خراب می کند زیرا که خیانت و سرقت سبب افتضاح و رسوائی سارق است درد دنیا و سبب قطع اعضاء و دست او است چنانکه حق تعالی فرموده السارق و السارقة فاقطعوا ايديهما و بلکه سبب مسخ سارق است چنانکه در حدیث است که زنبور مسخ است كان يحاما يسرق في الاميزان یعنی زنبور مردی قصاب بود دزدی میکرد وقت کشیدن و کم میکرد در حق مردم و خیانت مینمود و لکن ظالم خفی است و از زمرهٔ ظالمان معسوب است و مذمت ظلم و جور نیز در او جاری است و مذمت ظلم در باب چهل و هشتم گذشت بدانجا رجوع نماید.

باب پنجاه و هشتم در بیان وفا کردن عهد

است و آنخصلتی است برگزیده و پسندیده و از صفات انبیاء و اولیاء بوده

چنانکه حق تعالی خلیل خود را بآن مدح نموده و فرموده (و ابرهیم الذی وفی) و در حق علی بن ابیطالب علیه السلام فرموده یوفون بالندرون نیز می فرماید در جائی اوفوا بعهدی اوفی بعهدکم و مرویست که ایمان ندارد و دین ندارد هر که بعهد خود وفا نکند آورده اند که حضرت اسمعیل علیه السلام روزی با دوستی همراه شد و آن دوست بدرخانه رسید و اسمعیل را علیه السلام گفت که تو در این موضع بنشین تا من

بخانه دوم و مهمی دارم و او را دیده بیایم اسماعیل علیه السلام همانجا نشست آن مرد چون بخانه آمد او را مهمی کلی اتفاق افتاده اسماعیل علیه السلام را فراموش کرده از راه دیگر بیرون رفت و بعد از سه روز بدان موضع رسید اسماعیل علیه السلام را بدید همانجا نشسته گفت ای نمرشجر خلت این جا چه نشسته گفت از آنوقت که باتو وعده کرده ام همین جا نشسته ام انتظار تومی کشم گفت چون نیامدم تو چرا رفتی گفت که ترا وعده کرده بودم روا نداشتم که خلف وعده کنم لاجرم خدای تعالی او را بدین صفت مدح فرموده که **اینه کان صادق الوعد** آورده اند که پادشاهی را مهمی پیش آمده عهد کرد که چون مرا خدای تعالی کفایت کند نقدی که در خزانه دارم بقراء و مساکین دهم حق تعالی مهم او را کفایت کرده پادشاه خازن را طلبیده که نقدی که در خزانه داری حساب کنند چون حساب کردند مبلغ کلی شد امر او را در کان دولت گفتند این مبلغ کلی را بقراء نمیتوان داد چرا که لشکر نیز فقیرند و علماء فتوی داده اند که عسکر نیز از جمله مستحقانند ملک در این قضیه متحیر شد یکی از مردان خدا در گذر آمد پادشاه فرمود که او را طلب کنید چون آمد پادشاه گفت با خدا عهد کرده ام برای مهمی و آن مهم حسب المذعی شده اکنون علماء و امر او خلاف عهد و شرط من حکم می کنند گفت ای پادشاه بآنکه عهد کرده و شرط بسته دیگر کاری داری یا نه اگر دیگر باو کاری نداری و محتاج باو نیستی هر چه خواهی بکن و اگر باو کاری داری وفا به عهد خود کن پادشاه بگریست و همه اموال را بقراء قسمت نمود و نیز نقل شده که خواجه بود صاحب غلام روزی خواجه بیمار شده و مرض شدید به او رو آورد عهد کرد که از بیماری شفا یابد غلام را آزاد کند حق تعالی او را شفا داد خواجه دل بر غلام بسته بجهت پادشاهی و خدا نرسی او پس او را آزاد نکرد و دیگر باره بیمار شد غلام را گفت برو طبیب را بیاور غلام زاهد بیرون رفته و باز آمد گفت ای خواجه طبیب میگوید اگر توصفت وفا داشتی پیش ما نیز شربت دوا فرستیم خواجه غلام را آزاد کرد فی الفور شفا یافت از امام محمد تقی علیه السلام مرویست که سه چیز است که در آن هارخصت ندادده اند یعنی تفاوتی نیست میان خلائق یکی ادای امانت باید کرد خواه صاحب آن نیکو کار باشد و مسلمان و خواه بدکار و کافر و یکی دیگر وفا کردن به پادشاهت خواه بدکار و خواه نیکو کار و نیز فرموده تقیه دین منست و دین آباء من و ایمان نیست کسیرا که تقیه نکند

باب پنجم در مواخات بین المؤمنین یعنی برادری نمودن

وصیغه اخوت میان دو مؤمن واقع نمودن و بیان فضیلت آن

بدانکه این امریست شرع و مشهور و معروفست میان خاصه و عامه چنانکه انس بن مالک و غیره روایت کرده اند که روز غدیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله مواخات نمود میان مهاجر و انصار و دست

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته بالای منبر برد فرمود که اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر که پیدا کند برادری در راه دین پیدا کرده خانه در بهشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده بدرستی که دو مؤمن که برادری گرفته باشند برای خدا و باشد در بهشت یکی از این دو مؤمن بالاتر از دیگری بدرجه پس گوید آنکه بالاتر باشد ای پروردگار من بدرستی که او برادر و همراه منست که تحقیق امر میکرد مرا در دنیا بطاعت و فرمان برداری تو و باز میداشت مرا از معصیت تو و ترغیب میکرد مرا آنچه در نزد تست از نواب پس جمع کند خدا بتعالی میان ایشان و دو منافق که با هم مصاحب باشند و یکی از آنها در درک پائین تر جهنم باشد از آن دیگری گوید ای پروردگار فلان امر میکرد مرا بر معصیت تو و باز میداشت مرا از اطاعت تو پس جمع کن میان من و او در این درک پس جمع کند خدا بتعالی میان ایشان پس حضرت ابن آیه را تلاوت فرمود الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدوا الا المتقین یعنی دوستان دنیا در روز قیامت همه دشمن یکدیگر خواهند شد مگر متقیان که دوستی ایشان برای خدا نه از برای دنیا و هروست که در شب غار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر فراش رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت و جان خود را نثار آنحضرت کرد حقتعالی بجبرئیل وحی فرمود که من برادری دادم میان شما و عمر یکبیرا در از تر گردانیدم پس کدام یک درازی عمر را به برادر دیگر می بخشد گفتند الهی مادر ازای عمر را بدیگری ندهیم پس خدا بتعالی فرمود که مثل علی بن ابیطالب علیه السلام باشید که برادری دادم میان او و حضرت محمد صلی الله علیه و آله پس جان خود را فدای او کرده در فراش او خوابید پس بروید بسوی زمین و نگه دارید او را از شر دشمن پس جبرئیل و میکائیل علیه السلام نزد پای آنحضرت ایستادند و جبرئیل علیه السلام میگفت مثل تو ای سر ابطالب که مباهات میکنند بتو پروردگار تو بامالش که پس حق تعالی این آیه را در شان علی بن ابیطالب علیه السلام و من الناس من بشری نفسه ابتغاء مرضات الله پس از این اخبار نیز ظاهر شد که مواخاة امریست شرعی و صحیح بلکه مجموع علیه اصحاب و علماء است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که مؤمن برادر مؤمن است و چشم او است و آینه او است و دلیل و راهنمای او است و مؤمن خیانت نمیکند با مؤمن فریب نمیدهد او را ستم نمیکند و بر او دروغ نمیکوید و غیبت او نمیکند و هروست که نبیند هیچ مردی از برادر مؤمن عیبی را پس بپوشد آن عیب را که داخل شود در بهشت و هر که نصیحت کند برادر خود را بگرداند حق تعالی از او آتش و دوزخ هفت خندق در روز قیامت که از خندقی تا خندقی دیگر چندان مسافت باشد که از زمین تا آسمان و خدای تعالی دیربازی او باشد چندانکه او دیربازی برادر خود باشد و دیگر از حقهای برادری ایست که پیوسته با سبزا در خود ملاقات کند تا مانعی رونموده و مفارقت و مهاجرت نکند و هروست از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که کسی که قادر نباشد بزیارت من آید پس باید که زیارت کند برادر مؤمن صالح خود را که نوشته میشود برای او نواب مواصالت با ما چون دو مؤمن با هم ملاقات کنند باید که مصافحه کنند و

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که هر گاه دو مؤمن در وقت ملاقات با هم مصافحه کنند داخل سازد خدایتعالی دست خود را در میان دستهای ایشان پس مصافحه کند خدایتعالی با کسیکه دوستش باشد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که هر کس که زیارت کند برادر مؤمن را از برای رضای خدا نه از برای غیر بلکه از برای نوابی که وعده کرده خدایتعالی در زیارت مؤمن موکل سازد هفتاد هزار فرشته که او را بشارت دهند بخوشی و خوشحالی در بهشت و هم آنحضرت فرموده که چنانکه کسی قدر حق تعالی را نداند همچنین قدر مؤمنین را نداند بدرستی که هر گاه کسی برسد بپیرادر خود و او را ملاقات کند حق تعالی باو نظر رحمت میکند و گناهان او را فروریزد تا از یکدیگر مفارقت کند چنانکه بپادسخت میریزد بر گهارا از درخت و نیز از آنحضرت مرویست که هر گاه دو مؤمن با هم مصافحه کنند بخش کرده میشود در میان صد جزور رحمت نود و نه جزو از آنکس باشد که سبقت گرفته باشد در دوستی و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که هر گاه ملاقات کنید بسلام و دست بوسی ملاقات کنید چون جدا شوید باستغفار جدا شوید یعنی از برای یکدیگر آمرزش خواهید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که از جمله حق مؤمن بر مؤمن آنست که چون نام او را برداسم کسی که دوست ترین اسمها باشد نزد او نیز از حقوق اخوت آنست که از یکدیگر پنهان نشوید مرویست از ابی عبدالله علیه السلام که چون مؤمنی از مؤمنی حجاب شود و خود را از او بی مانع شرعی پنهان دارد حق تعالی بین او و بهشت هزار بار و پیداکند که ضخامت هر بار و ده سال راه باشد محمد بن سنان روایت کند که روزی بنزد حضرت امام رضا علیه السلام بودم حضرت فرمود که ای محمد در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند که دوستی با یکدیگر میکردند پس یکی از آن چهار نفر بدیدن برادر وی آمد و حال آنکه آن برادران دیگر در منزل او مجتمع بودند و با یکدیگر صحبت میداشتند بیخبر از آنکه برادران خانه آمد بقصد آنکه صاحب منزل را به بیند پس غلام بیرون آمده گفت خواجه در منزل نیست پس غلام بدرون رفت خواجه پرسید که چه کس بود که در میزد گفت فلان دوست شما بود و گفتم که کسی در منزل نیست پس ایشان ساکت شدند و غلام را منع نکردند و بر این نشدند که او را بطلبند و بصحبت مشغول شوند پس روز دیگر صبح همان روز دوست آمد نزد ایشان در وقتیکه آن دو مؤمن بیرون بیامدند پس سلام کرد و بعد از عمل دیروز که از آن غلام صادر شده بود بازخواستند و حال آنکه آن مرد بیخبر بود و محتاج چون بایشان پاره راه رفت ابری پیداشد و بر ایشان سایه افکند پنداشتند که باران خواهد بارید روان شدند ناگاه منادی اذ درون ابر ندا کرد که ای آتش بگیر اینهارا جبرئیل فوراً از آتش بیرون آمد و آن سه تن را بگیرفت و این یکیرا و اکذاشت این مرد متعجب از این نقل شده و سبب اینرا نمیدانست نزد یوشع بن نور علیه السلام آمد و او را از این معنی خبر داد یوشع گفت بدانکه حق تعالی ایشانرا عذاب فرستاد و حال آنکه از ایشان راضی بود این مرد گفت چرا و سبب چیست یوشع احوال باز گفت

از اجتماع ایشان و غلام را منع نکردن از آن مرد بی‌بوش گفت ایشان را حلال کردم و عفو نمودم و بوش گفت اگر پیش از نزول عذاب بود نفع میرسانید اما این زمان که عذاب نازل شده نفع نخواهد بخشید و دیگر از حقوق اخوت آنستکه تعظیم و اکرام کنند برادر مؤمن را حضرت رسول ﷺ فرمود که هر که اکرام کند برادر مؤمن را پس اکرام نکرده مگر خدا را و هر کس که حقیر و کوچک شما رد مؤمن درویش را و سبک گیرد او را جهه تنگدستی خدا حقیر کند و خوار و بی‌مقدار شمارد او را در روز قیامت در میان همه خلایق و بدانکه دوستی کردن با مؤمن درد دنیا و آخرت برای او نفع کلی و فایده کثیر دارد چنانکه از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که گفت روزی رسول ﷺ فرمود که چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند بعضی از ایشان گوید بار خدا یا حال دوست من چیست خطاب میرسد که وی در دوزخ گرفتار است بجزای گناه خود این مؤمن زبان بشفاعت گشوده گوید بار خدا یا اگر بکرم عمیم خود او را بمن ببخشی چه شود حق تعالی فرماید که او را بتو ببخشیدم پس ملائکه را امر نماید تا بیرون آورند او را از دوزخ برای دوست او و بهشت ببرند و از ابی جعفر علیه السلام مرویست که بدرستی که کمترین اهل ایمان شفاعت سی کس تواند کرد بدانکه حقوق برادری بسیار است از آن جمله آنستکه یکدیگر را دوست دارند و دشمن ندارند و از زیارت یکدیگر رغبت نکنند که دوستی برادر مؤمن در کمال ایمان و شیفه‌تکی دخل دارد چنانکه از اهل بیت عصمت علیهم السلام مرویست که گفت شیعیان ما آنکسانند که دوستی کنند با یکدیگر و بذل و بخشش نمایند بر یکدیگر در محبت ما و حضرت امیر المومنین علیه السلام از حضرت پیغمبر ﷺ روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمودند فرشته ملاقات کرد با مردی که بر در خانه ایستاده بود که صاحب خانه غایب بود فرشته گفت که چه چیز تو را آورده است بدر اینخانه گفت مرا برادر یست خواستم که او را به بینم و زیارت کنم ملک گفت از جهت خویشی که میان تو و او هست یا جهت حاجتی که تو را با او است گفت نیست میان من و او هیچ حاجتی و خویشی و قرابتی که نزدیکتر باشد از اسلام و لیکن قصد زیارت او برای خدا است پس ملک گفت بشارت باد ترا که من فرستاده خدایم بجانب تو خدا بر تو سلام میرساند و میگوید که چون مرا ازاده کرده و رضای مرا خواسته از زیارت برادر مؤمن خود پس بتحقق که واجب گردانیدم از برای تو بهشت و عافیت دادم ترا از غضب و خشم خود و امان دادم ترا از آتش دوزخ و مرویست که حضرت رسول ﷺ فرمود که فردای قیامت منادی ندا کند که این جبران الله یعنی کجایند همسایگان خدا جماعتی بر خیزند بی حساب بهشت روند فرشتگان از ایشان میپرسند که شما کیستید ایشان گویند همسایگان خدائیم گویند شما چه کرده‌اید که با بنمر تبه رسیده‌اید گویند که در دنیا دوستی با یکدیگر کرده‌ایم از برای خدا فرشتگان گویند که گوارا باد شما را بهشت و نعم او و بدانکه مؤمنین برادر یکدیگرند و اگر نزاعی در میان ایشان واقع شود صلح و اصلاح باید نمود چنانکه حق تعالی فرموده انما المؤمنون اخوة فاصالحوا بین اخیکم یعنی اینست و جز این نیست که مؤمنان برادر یکدیگرند

در دین پس باید که نزاع نباشد با ایشان و اگر نزاع واقع شود پس بصلاح بازدارید میان برادران خود و نیز کعب الاخبار از سید ابراهیم علیه السلام روایت کرده که نزد کسی که در میان برادران دینی اصلاح کند همچون مردیست که کارزار کند با کفار

باب شصتم در فضیلت و ثواب قضای حاجت مؤمن است

روایتست از حضرت امیر المومنین علیه السلام که کسی هر گاه حاجت برادر مؤمن را بر آورد ثواب او نزد خدایتعالی چندان باشد که هزار سال حق تعالی را عبادت کرده باشد که روزها و شبها را تا صباح عبادت کرده باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که بر آورد حاجت برادر مؤمن خود را خدایتعالی هفتاد حاجت او را بر آورد و نیز فرموده که یاری دهنده درمانده کفار را گناهان عظیمست و مقبولست از حضرت صادق علیه السلام که قضای حاجت مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و هزار اسب پر بار که در راه خدا صرف کرده باشد و نیز آنحضرت فرموده که هر که بزودی رود از برای حاجت برادر مؤمن سعی کند تا آنکه بر آورد حاجت او را بنویسد خدایتعالی باین رفتن او مثل ثواب حج و عمره مقبوله و ثواب روزه دوماه از ماههای حرام و بدهد مثل ثواب اعتکاف مسجد الحرام اگر که بروند از برای قضای حاجت مؤمن و بر نیاید حاجت مؤمن بنویسد خدایتعالی برای او بسبب آن حجتی و نیز مرویست از حضرت صادق علیه السلام که هر مؤمنی که از برادر مؤمن حاجتی خواهد و اوقادر باشد در بر آوردن آن و آنرا روان کند و نا امید و مأیوس سازد خدایتعالی مسلط سازد با او ما بر او در قیام که بگذرد انگشتان او را تا قیامت و اسمعیل بن عمار روایت کند که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که مؤمن رحمتست گفت بلی هر مؤمنی که بیاید نزد برادر مؤمن خود برای حاجتی و قرضی او رحمتست که خدایتعالی برای او فرستاده و او را سبب خود ساخته پس اگر بر آورد حاجت او را پس بتحقیق که قبول کرده رحمت خدا را و اگر رد کرده و حال آنکه قادر بوده بر آن پس رد نکرده از خود مگر رحمتی را که خدا بسوی او فرستاده و سبب ساخته از برای او پس ذخیره کند خدایتعالی آن رحمت را برای آن کسی که بر آورده باشد حاجت مؤمن را و هر که قدم در بر آوردن حاجت مؤمن نهد بداند چه کمال جد و جهد باشد بجا آورد و تقصیر کند خیانت کرده باشد با خدایتعالی و رسول او و هر مردی از شیعه ما که بیاید او را مردی از برادران مؤمن و یاری طلبد از او در حاجت خود و یاری نکند و حال آنکه قادر باشد بر آن مبتلا سازد خدایتعالی او را بر آوردن حاجتهای دشمنان ما تا لعذاب کند او را بسبب آن و نیز از آنحضرت مرویست که مؤمن هر گاه عالم بحاجت برادر مؤمن و قدرت بر قضای حاجت آن نداشته باشد و غمگین شود دل او پس داخل گرداند خدایتعالی بسبب آن غم و الم او را در جنت و مرویست از اهل بیت علیهم السلام که هر که راه رود بجهة بر آوردن حاجت مؤمن پس او را باشد ثواب جهاد کننده در راه

خدا و هر برادر که از برادر مؤمن اندوهی از اندوههای دنیا بردارد خدایتعالی از لوازه روز قیامت را و مرویست که از رسول خدا ﷺ سؤال کردند که کدام عمل افضلست فرمود اینکه داخل نماید شادی در دل برادر مؤمن خود و بدانکه قضای حاجت مؤمن را اقسای چنداست که شماره آن ممکن نیست ولیکن یکی از آنها نیز یک جرعه آب دادنست در وقت تشنگی او و احتیاج وی بآن و از اینجا است که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که هر که آب دهد بنده خدا را در جامی که آب باشد هم چنانست که بنده در راه خدا آزاد کرده باشد و هر که آب دهد شخصی را که یافت نشود آب چنانست که زنده کرده باشد نفسی را و هر که نفسی زنده کند چنانست که زنده کرده باشد مردمان راهمکی و از جمله حاجتهای برادر مؤمن پل ساختن است و آب انبار ساختن برای رفع حوائج مؤمنین چنانکه روایت شده که هر که پلی بنا کند بر راهی که مسلمانان بگذرند خدایتعالی گذشتن از پل صراط را بر او آسان کند و نیز از جمله بر آوردن حاجت مؤمنین قرض دادنست بقرض الحسنه و ثوابش بعد از این مذکور خواهد شد.

باب شصت و یکم در فضیلت تصدق نمودن و ثواب پوشانیدن برهنه

مؤمنی و سیر کردن مگر سینه ایست

مرویست که هر که بپوشاند برادر مؤمن برهنه را پس بپوشاند خدایتعالی او را از جامهای بهشت که سندس و استبرق خوانند و چندان که از آن لباس رشته باقی باشد او در رحمت خدایتعالی باشد و هر که سیر کند برادر مؤمنی را از کرسنگی انعام کند خدایتعالی او را از میوههای بهشت و مرویست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت یکی از اولیاء الله بساو خبر داد که پسرش در شب عروسی وفات خواهد کرد چون شب عروسی شد آن پسر پیر عاجزی را دید بر او رحم کرد و طعماش داد پیر گفت مرا زنده کردی خدا ترا زنده گرداند پس کسی بآن مرد گفت که خدای تعالی بسبب آن تصدق مرا که از پسرش رفتم نمود و نیز مرویست که هیچ کس صدقه را در دنیا بکسی خوب نکند مگر که خدای تعالی بعد از او کفایت اولادش را خوب کند و مرویست که در روز قیامت خدای تعالی می فرماید که آیا من بشما انعام و احسان نفرمودم مال و فرزند ندادم چشم و گوش عطا نکردم گویند بلی پس فرماید که برای امروز چه میا کرده اید بیاورید و ظاهر کنید پس هر چند باطراف نظر کنند چیزی نمیابند که آتش را از خودشان رفع کنند و زمین در این وقت همه آتش مییابد و سایه نمیباشد مگر سایه مومن که صدقه اش برای او سایه افکند و آتش را منع میکند و کسیکه صدقه برای محتاجی برد ثوابش مثل ثواب کسی باشد که آن صدقه را خودش داده باشد و مرویست که صدقه شب هله غضب الهی را فرو می نشاند و گناه عظیم را محو کند و حساب قیامت را آسان کند و صدقه روز سال و غیره را

زیاد کند و خطاهای عظیم را دفع میکند و میگذارد و مرویست که کسی که چیزی را برای صدقه جدا کرده باشد بعد بمال برگرداند مثل کسی است که چیزی را قی کند و آنرا بخورد و مرویست که هر که مؤمنرا طعام دهد بهتر از آنست که ده بنده آزاد کرده باشد و ده حج کرده باشد و نیز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود هر گاه يك حج بگذارم دوستدارم از آنکه هفتاد بنده آزاد کنم و اهل بیکخانه را عیال خود کنم که گرسنه ایشانرا سیر کنم و برهنه ایشانرا بیوشانم و ایشانرا از حاجت مردم برهانم دوستدارم از آنکه هفتاد حج کنم و هر کس مؤمنرا در معیشت و اعانت کند یا برهنگی او را بیوشاند خدایتعالی هفت هزار ملك را موکل او گرداند تا وقت صور همه برای گناهان او استغفار کنند و در روایت دیگر هفتاد هزار ملك آمده و مرویست که هر که مؤمنرا راجعه بیوشاند خدایتعالی او را از جامهای بهشت بیوشاند و سكرات موت را بر او آسان گرداند و قبرش را وسیع گرداند و چون از قبر بیرون آید ملائکه استقبالش کنند و بشارت میدهند در تقسیر امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که امام حسن بن علی علیه السلام فرمود که مردی عیال او گرسنه بود بجهت نفقه ایشان بیرون آمد يك درهم تحصیل نمود و نان و خورش برای عیال خود گرفت آنگاه مرور کرد بمردی و زنی از قربات محمد و علی صلوات الله علیه و اللهما که در کمال جوع بودند پس گفت اینها سزاوارترند بر اعانت پس نان و خورش را بآنها داد و خودش از خجالت عیالش بخانه اش نمیتوانست رفت پس در کوچها متحیر میگذاشت ناگاه قاصدی از مصر رسید و مکتوبی باو داد بپانصد باجاقلو چون سرمکتوب را بگشود دید که تاجری نوشته که پسر عمت در مصر مرده و ارث او توهستی از مال او پانصد اشرفی فرستادم و هزار باجاقلو هم از مکه و مدینه طلب دارد و بقیه مخلفات از قریه و مزارع و داکین که در مصر است بیاضبط کن پس تدارک عیال خود را دید و ایشانرا وسعت داد پس شب در خواب دید که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله باو فرمود که چگونه ترا غنی کردیم بجهت اینکه خویشان مرا بخویش و عیال خود مقدم داشتی و در همان شب محمد و علی علیه السلام بهم آمدند و فرمودند فردا طلب فلانرا بقلانی برسان که و ارث است و الا شمارا هلاک کنیم صبح همه مردم هزار اشرفی را نیز آوردند و مدیونین شهر مصر نیز همین واقعه را دیدند پس ایشان نیز اموال را بسرعت از شهر مصر آوردند تا صد هزار باجاقلو شد پس ایشان بوی گفتند که هرگاه اهرمیکنی قریه و عقار و غلات که در مصر است اعانت حاکم بفروشیم آن مرد گفت که بفروشد پس در آن شب جناب نبوی صلی الله علیه و آله بخواب حاکم مصر آمده فرمود که بتمجیل این املاک را بفروش و بقلان مرد بفروست نقل کرده اند که سیصد هزار باجاقلو شد پس آن مرد غنی ترین اهل مدینه شد آنجا جناب رسول و علی مرتضی بخواب آن مرد آمدند فرمودند ای بنده خدا این جزای تست در دنیا چون قربت مرا بقرابت خود مقدم داشتی و در آخرت هر آینه عطا کنیم بعوض هر چه که بقرابت ما دادی هزار قصر که کوچکتر آنها بزرگتر باشد از همه دنیا پس ای عزیز من چون این حدیث را دانستی و معنی

آیه شریفه را فهمیدی که وما تقدموا لانفسکم من خیر تجددوه عندالله یعنی آنچهیزیکه مقدم داشتی برای جان خودت آنرا در نزد خدا مییابی .

غره در بیان نواب قرض دادن بقرض الحسنه است ومن یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه مرویست که هر که مؤمنی را قرض دهد بر عوض یکدرهم مثل کوه احد و طور سینا و رضوی کوهیست در مدینه نواب داده شود و اگر در مطالبه مدارا کند و ملائمت سازد بی حساب و بی عذاب چون برق خاطف از صراط بگذرد و مرویست که هر که قرض داری را که برایشان مهلت دهد یا چیزی از حق خود بر او بخشد در سایه رحمت خدا باشد روزیکه هیچ کس را سایه نباشد و از حرارت و خشم جهنم ایمن باشد و بدانکه قرض دادن ببردان مؤمن از افضل محبت و مهر بانی و مواساست و آنهم نوع تصدقی است و بلکه از تصدق کردن بیست و پنج درجه افضلست چنانکه شهید ثانی ره تصریح بآن کرده است و نیز از فضایل تصدق نمودن و برهنه را پوشانیدن و گرسنه را سیر کردن روایت زهریست از حضرت رسول ﷺ که فرمود مسلمانان برادر مسلمانانند باید که بایکدیگر رستم نکنند و هر که غمی از دل مسلمانی بردارد حق تعالی اندوه او را در روز قیامت بردارد و بدن او را بیوشاند و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که هر یکی از بنی آدم مشتاق بهشت است و بهشت مشتاق چهار طایفه است اول قاری قرآن دوم ذا کر رحمان سیم طعام دهنده بر گرسنگان چهارم نگاه دارنده زبان از دروغ گفتن و سخن چینی کردن و نیز از آنحضرت مرویست که حصار کنید دلهای خود را بدادن زکوة و دوا کنید بیماران خود را بدادن صدقه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که صدقه دادن مندوبه در پنهان دادن اما صدقه مقروضه آشکارا دادن افضل است تا تمتم نشود بندگان و مردمان نیز اقتدا باو کنند در افعال واجبه و نیز از آنحضرت مرویست که صدقه پنهان غضب خداوند رحمن را فرو نشاند و رفع گناهان میکند هم چنانکه آب آتش را فرو مینشاند و از حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرویست که فرمود اگر خواهی که تمام شما بمیرید و گناهان شما آمرزیده شود باید که نیکوئی کنید و صدقه دهید و صله رحم بجا آورید که این صفتها عمر را زیاده کند و درویشی را ببرد و هفتاد نوع مردن بد را از صاحبش رفع کند و از حضرت رسول ﷺ منقولست که هر که یتیمی را پیش خود گیرد و طعام و شراب دهد تا آنکه یتیم از او مستغنی گردد حق تعالی برای او هشت را واجب گرداند و نیز فرموده که بهترین خانهای شما خانه ایست که در او یتیم باشد که باو نیکوئی کنند و رعایت احوال او نمایند با انواع رحمت و شفقت یعنی اگر برهنه باشد به پوشاند و اگر گرسنه باشد سیر کند و نیز از آنحضرت مرویست که حضرت رسول ﷺ در دعا میفرمود که بار خدایا مرا با فقرا و مساکین هم نشین گردان در دنیا و آخرت یکی از زوجات طاهره عرض کرد که یا رسول الله این چه دعایست حضرت فرمود زیرا که ایشان پیش از توانگران بیست روز و بیست سال بعد از آن فرمود که زینهار مسکین را زجر مکنید و اگر چیزی

خواهد ردش مکنید اگرچه به نیم خرما باشد و با مساکین دوستی بکنید و با تصدق صلّه ایشانرا بنوازید تا حقتعالی شمارا بر حمت خود نزدیک بگرداند و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حق تعالی میفرماید که هیچ چیز نیست کسیرا مگر اینکه کسیرا موکل کرده ام که او را قبض نماید الا صدقه درویشان که من بید قدرت خود آنرا قبض کنم و کسیرا در قبض آن و کیل نمیکنم اگرچه نیم خرما باشد و پرورش میدهم چنانچه شتر بچه خود را پرورش دهد و چون روز قیامت شود من آن صدقه را بمقدار کوه احد رسانیده باشم پس آنرا بوی رسانم پس از اینجا است که بعضی از اکابر دین فرموده اند که در وقت زکوة و تصدق دادن میباید که دست مسئول زیر دست سائل باشد زیرا که آن اول بید قدرت حقتعالی میرسد و نیز مرویست که هر که غریبی را بنوازد حقتعالی مهمات دنیا و آخرت او را دو کند در قبر و نزد حساب و صراط و میزان غریب نباشد و در این مواضع جمعی با او باشند و از احوال آنها ایمن گردانند و بدانکه نوازش غریب اقسام چند دارد قبولیت و فعلی قولی آنست که تعارفات رسمیه را بعمل آورد و فعلی آنست که دراکل و شربش کوتاهی و مضایقه نکند و مراعات احوال را بکند در روزها و شبها بدادن رخت و غیره و بدانکه طعام دادن فقرا و مساکین و غربا و ایتام و لباس دادن برایشان فضیلت بسیار دارد چنانکه مرویست در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام فرمود کسیکه محافظت کند یتیمی را جناب اقدس الهی حفظ او نماید و کسیکه اکرام کند یتیمی را جناب اقدس الهی اکرام مینماید او را و هر کس که بر سر یتیمی دست کشد حق تعالی بعدد هر موئی که زیر دست او بر خورده قصری میدهد به آنکس که وسیع تر باشد از جمیع دنیا و آنچه در دنیا است و فیها ماتمتهیه الانفس و تلذ الاعین و هم فیها خالدون و نیز فرموده است جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر کس دست شفقت بر سر یتیمی کشد بهر موئی حسنه از برای او ثبت شود و سیئه محو شود و درجه بلند شود و ارد شده که آنجناب متکفل احوال یتیمی بود و همیشه باوی طعام میخورد پس آن یتیم مرد آنجناب آنشب طعام نخورد و تأسف میخورد و اصحاب عرض کردند یا رسول الله چرا اینقدر قلب خود را غمگین میکنی یتیم دیگر آوریم که متکفل حال بشوید فرمود این یتیم بدخوب بود من با او بسر بردم مرا اجری بود و از دیگری این فیض حاصل نشود فرمود آنحضرت هر گاه یتیمی بگرید عرش بلرزد و در آید حقتعالی شاهد میگردد ملائکه را هر کس یتیمی را خشنود کند من از او خشنود شوم چنانکه در تفصیر معتبره روایت که بعد از نزول آیه و من یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیره و الله یقبض و یسطو ایه ترجمه حضرت رسالت بنام صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی روز قیامت با بعضی بندگان گوید که ای بنده من از تو طعام خواستم ندادی و از تو آب طلبیدم ندادی بنده گوید یا خدا یا این کجا بود و چگونه بود گوید که فلان بنده گرسنه من از تو طعام خواست ندادی و فلان برهنه از تو لباس خواست ندادی و فلان تشنه آب خواست ندادی قسم بجان خود که امر و فضل خود را تو باز گیرم چنانکه تو از ایشان

باز گرفتند ای پس حق تعالی بدساتر اید خود گفته تا معلوم شود که هر چه بدرویشان دهند همچنانست که با وسبجان داده اند و نیز روایتست که حق تعالی خطاب کرد بدادود عليه السلام که ایداد اگر مرا بدرخانه خود بیایی چه بمن خواهی داد گفت بار خدایا مرا قدرت طاقت جواب تونیست حق تعالی فرمود که فقرا و درویشان نایب منند پس هر چه در حق من خواهی کرد درباره ایشان بجا آور و در حدیث صحیح آمده که حضرت امام زین العابدین عليه السلام دست خود را نزد صدقه دادن میبوسید اینحال را از او پرسیدند فرمود که دست صدقه دهنده بر میخورد بدست خدا پیش از آنکه در دست سائل واقع شود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر ویست که هر که چیزی بقرض برادر مؤمن دهد حق تعالی بوزن هر درهمی بوزن کوه احد و طور سینا در نامه اعمال او بنویسد و مرویست که چون آیه و من یقرض الله قرضاً حسناً نازل شد ابودحداح گفت یا رسول الله فدای تو باد پدر و مادر من حق تعالی از ما وام میخواد و وی غنی است فرمود آری میخواد تا بدان سبب شمارادر بهشت در آورد و گفت من اگر خدای خویش را و امدهم توا من بهشت شوی فرمود آری هر که ویرا صدقه دهد آن در بهشت باز دهد گفت زن من امدهم توا من بهشت شوی فرمود آری گفت دختر من دحداحه با من باشد فرمود آری گفت دست من فراده بدان که گوئی پیغمبر صلی الله علیه و آله دست بوی داد گفت مرا دو بوستانست یکی زیر شهر و یکی زیر شهر مرا جز این ملک نیست من وام دادم بخدای عز و جل پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یکیرا از برای خدا بده و یکیرا معیشت خود کن گفت گواه میگیرم ترا که رسول خدائی که بهترین این دو بوستان یکیرا اندر کار خدا کنم و آن حایطی بود که اندر وی ششصد حزمابن بود آن سرور فرمود خدا ترا بر آن جزا دهد بهشت را بعد از آن ابوالدحاح رفته پیش امدهم توا من بهشت را انشا نمود .

هَذَاكَ رَبِّي سَبِيلَ الرِّشَادِ	اَلِی سَبِيلِ الْغَیْرِ وَالسَّادِ
بَنِي مِنَ الْحَائِطِ بِالْوَدَادِ	فَقَدْ مَضَى قَرْضَا مِنَ التَّنَادِ
فَارْتَحَلَى بِالْفَسِّ وَالْاَوْلَادِ	لَا شَكَّ وَ الْبَرِّ فُغَيْرِ زَادِ

قدومه المرأة الى المعاد

امدهم توا من بهشت شوی تو و مبارک کناد خدا بر تو آنچه خریدی و بیع کردی پس دست فرا کرده هر خرمائی که اندر کودکان بود از دهن ایشان بیرون آورد و از آستین ایشان بیرون کرد تا آنکه که رفتند به آنحایط دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود و دار فیاح لای الداح الی الجنة یعنی بوستانهای خرما را گرانمایه و سراهای فراخ عرصه خدای تعالی دحداح دهد اندر بهشت بدین صدقه شعر

مال چون آب است تا باشد روان فیض میبایند از او اهل جهان

چند روزی چون کند بکجا درنگ کنده و بی حاصلست و تیره درنگ

و نیز از جمله شاد نمودن برادر مؤمن احسان نمودن است برایشان بعد از وفات ایشان و بعد از رحلت کردن ایشان از دادر دنیا که چشم انتظار در راه احسان این و آن است خواه خویش باشد و خواه بیگانه چنانکه از حضرت رسول ﷺ مرویست که چون اراده کند مؤمنی که چیزی برای مؤمنی صدقه دهد پیش از آنکه آن صدقه از دست دهنده آن جدا شود بآن میت خبر میرسد گفتند یا رسول الله که می رساند این خبر را فرمود که آن ملکی که موکل بودند در حیات بایشان پس چون شود آن هدیه از دست آن شخص منور گرداند قبر آن میت را و بر دارد و بر دارد از او عذاب را و فراخ کند قبر او را و برای هدیه دهنده است در بهشت چهل هزار سرای از طلای احمر و در هر سرای هزار هزار تخت و بر هر تختی هزار هزار فرش و بر هر فرش زوجۀ از حورالعین و در حدیث آمده که شادی و سرور بدل مؤمن رسانیدن برابر عمل آدمیان و پریانست .

باب شصت و دوم در فضیلت دعا کردن

ب. برادر مؤمن

از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه الی القیام مرویست که دعا کردن مؤمن را در حالتی که از او غایب باشد فرو می آورد رزق را و رفع می کند بدبیا را و برایشان ها را و از حضرت رسول ﷺ مرویست که هیچ مؤمن برای برادر مؤمن دعا نکند الا این که عوض دهد خدای تعالی با و مثل آنچه که دعا کرده از برای ایشان از هر مؤمن و مؤمنه که در دنیا بوده باشد و خواهند بود تا روز قیامت و روایتست از اهل بیت عصمت علیهم السلام که هر که دعا کند برادر مؤمن خود را در حالتی که از او غایب باشد ندا کند فرشته در آسمان اول که ای بنده خدا تراست صد هزار چندان که خواستی از برای برادر مؤمن و از آسمان دوم نداشت که تراست دویست هزار چندان که خواستی و از آسمان سیم و چهارم چهار صد هزار و از آسمان پنجم پانصد هزار و از آسمان ششم ششصد هزار و از آسمان هفتم هفتصد هزار چندان رسانند پس حق تعالی ندا کند که ای بنده مؤمن منم آن غنی که محتاج نمیشوم ترا هزار چندان که خواستی از برای برادر مؤمن خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که چهل مؤمن را دعای او مستجاب شود خاصه بعد از نماز شب که سجده کند و در سجده بگوید اللهم رب الفجر و لیال عشر و الشفع و التور و اللیل اذا یسرو بکل شیئی وصل علی محمد و آل محمد و افعل بی بفلان و فلان و دعوا را نام برد افعل بنا ما انت اهلہ و لا تفعل بنا ما نحن اهلہ انک اهل التقوی و اهل المغفره و منقولست که چهل برادر مؤمن در نماز و ترانام برد عایش مستجاب گردد و حضرت رسول ﷺ فرمود که چهار کسند که رد نمیشود

دعای ایشان اول امام عادل دوم بدر هر گاه دعا بانفرین کند بر ولد خود سیم مؤمن را در مؤمن غیبت او چهارم مظلوم هر گاه نفرین کند ظالم را زیرا که خدای تعالی فرموده که بعزت وجلال من که نصرت و یاری کنم مظلوم را اگر چه بعد از مدتی باشد

باب شصت و سیم در فضیلت سلام دادن

و سبقت بر سلام نمودن

بدانکه دادن سلام سنت است ردش واجب عینی اگر سلام داده شده منفرد باشد و با از کسی دیگر نباشد واجب کفائیست اگر متعدد باشند پس هر یک از ایشان در سلام کردن از آن دیگری ساقط باشد و دلیل بر وجوبش قول خدای تعالی آنست که فرموده **وَ اِذِ احْبَبْتُمْ بَهْجَةَ فَحِيتُوا بِاِحْسَنِ مِنْهَا** و ردوها است یعنی وقتی که تحیت داده شوند بسلام پس تحیت بگوئید و سلام با حسن و نیکوتر از آن مثلا اگر گوئید السلام علیک شما در جواب بگو السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا همان تحیت را باز گردانید بی زیاده کم بدرستی که هست خدای تعالی بر همه چیز حساب کننده پس شما را بر تحیت و جواب آن حساب خواهد کرد و بدانکه رد سلام بمثل واجبست و زیاده سنت یعنی زیادتی لفظ بر لفظ سلام دهنده سنت مرویست که از رسول خدا ﷺ که هر که بگوید سلام علیک ده حسنه برای او نوشته شود و اگر بگوید السلام علیک و رحمة الله و برکاته سی حسنه در نامه عمل او نوشته شود و از ابن عباس مرویست که هر که برده کس سلام کند چنان باشد که بنده آزاد کرده باشد حضرت رسول ﷺ فرمود که افشای سلام کنید بر هر کس تا سلامتی یابد از عبدالله بن مسعود مرویست که رسول خدا ﷺ فرمود که سلام نامی است از نامه های خدای تعالی پس فاش گردانید آن را در میان خود که مردم مسلمان چون به تو میگذرد و بر ایشان سلام کند و ایشان جواب سلام گویند بر ایشان مزیت درجه حاصل شود و اگر ایشان جواب ندهند آنانکه از ایشان بهتر و فاضل تر و پاکیزه ترند جواب دهند یعنی ملائکه مرویست که میان سلام کننده و جواب دهنده صد حسنه باشد و دونه آن را است که سلام میکند و یکی آن را است که جواب می دهد زیرا که اختیار این از آن نشده و فعل خوب تر از اول صادر شده انس بن مالک روایت کرده که من روزی آب بدست حضرت پیغمبر ﷺ میریختم مرا گفت ای انس ترا سه خصلت تعلیم کنم تا بآن نفع گیری گفتم بلی یا رسول الله گفت هر که راینی از امت من بوی سلام کن تا عمرت دراز شود و چون در خانه خود در آئی سلام کن باهل خانه خود تا خیر خانه ات بسیار شود نماز شب بکن که آن شعار صلحاء و ابرار است و ابن عباس گفته که اگر مسجد یا خانه خالیست بگوئید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و در بعضی تفاسیر معتبره مذکور است که در دینا بیع آورده اند که چون حضرت رسول ﷺ بمعرّاج رفت و بمنزل قرب رسید که مقام

قاب قوسین او ادنی است از حضرت عزت خطاب رسید که ای محمد بخواه آنچه میخواهی تا ترا بدم
عرض کرد التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ وَالصَّلَوَاتُ الطَّاهِرَاتُ الْمُبَارَكَاتُ اِزْجَانِبِ الْبَهْيَ جَوَابَ آمَدَکَ السَّلَامُ عَلَیکَ اَیْهَا
النَّبِیُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ و رسول ﷺ موافقت این کلام کرده گفت السَّلَامُ عَلَیْنا وَعَلِیْ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِینَ
اَشْهَدُ اَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ حَقَّ تَعَالٰی فَرَمُوْا آمَنَ الرَّسُوْلُ
بِمَا اَنْزَلَ اِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ سَیِّدَ عَالَمٍ مُنَاجَاةٍ کَرَّدَ بَايْنَهُ مَضْمُونُ کِهَ مَرَا اِیْنَ شَرِبْتَ بَیْ مَوْعِنَانِ کُوَارِ اَیْنَسْتَ
حَقَّ تَعَالٰی فَرَمُوْا وَ الْمُؤْمِنُوْنَ کُلٌّ اَمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِکَتِهِ وَ کُتِبَهِ وَ رَسَلَهُ بَعْدَ اَزْ اَنْ اُزْبِغَ بِرِیْضٍ بِرِیْضٍ بِرِیْضٍ
اَمْتُ تُوْدُ قَبُوْلُ احْکَامٍ مِنْ جِهَ مِیْکُوْنِیْدُ عَرْضَ کَرْدَ کِهَ قَالُوْا سَمِعْنَا وَ اطَعْنَا جَوَابَ آمَدَ کِهَ اِیْشَانِ مُنْقَادِ
جَمِیْعِ اَوَامِرِ وَ نَوَاهِیْ اَنْ لَا یُکَلِّفَ اللَّهُ نَفْسًا اَلَا وُسْعَهَا یَعْنِیْ تَکْلِیْفُ نَکُنْدُ خُدا وَ دَر رَنجِ نِیْفَ کُنْدُ هِیْجَ نَفْسِی
رَا مَکْرُ بِهَ قَدَارِ کَ تَرِ اِزْ طَاعَتِ وَ کُنْجَا یَشِ اَوْرَا وَ اَزْ حَضْرَتِ رَسُوْلِ ﷺ مَرُوْیَسْتِ کِهَ فَرَمُوْدَ کِهَ حَقَّ تَعَالٰی
سَلَامَ رَا بَر دَسْتُ مِنْ ظَاہِرِ وَ قَرَأْنَا رَا بَمِنْ فَرَسْتَادِ وَ دَر رَوَا یَتِ دِیْکَرِ مَنَّا کُوْرَا سَتْ کِهَ سَلَامَ بَعْدَ اَزْ هَرِ نِمَازِ
اَمَانَسْتُ یَعْنِیْ هَرِ کَسِ فَرَمَانِ خُدا وَ سُنْتُ پیغمبر بجا آورد امانست او را از بالای دنیا و عذاب آخرت
و بدانکه در سلام بعضی از منافع دیگر هم است که عاید است بر دنیا و دین سلام دهنده اول اینک که این
خیر است و سبقت بر خیر خیر دیگر است و در تحت قول خدای تعالی است که سَارِعُوا اِلَیْ مَغْفِرَةٍ وَ قَوْلِ
اَوْ کِهَ فَرَمُوْدَه فَاسْتَبِقُوا الْخَیْرَاتِ دُوْمَ اَیْنِکِهَ نَفْسِ مُسْتَمِعِ اَزْ سَلَامِ دِهَنْدِهَ خُوشْ حَالِ کَرْدُودِ وَ مَعْلُومِ اسْتِ
ثَوَابِ خُوشْ حَالِ وَ مَسْرُورِ کَرْدُنِ بَرَادِرِ مُؤْمِنِ کِهَ دَر جِهَ مَرْتَبِهَ اسْتِ سِیْمِ اَیْنِکِهَ دَر خْتِ مَحْنَتِ دَر دِلْهَا
مِیْنَشَانْدِ وَ عِنَادِ وَ عِدَاوَتِ سَابِقَهْدَا زَا یَلِ کَرْدَانْدِ چَهارمِ اَیْنِکِهَ مُوْجِبِ تَوَاضُعِ خَلْقِیَسْتُ وَ رَفْعِ کِبَرِ وَ
کَرْدَنِ کُشِیْ اسْتِ وَ مَعْلُومِ اسْتِ کِهَ تَوَاضُعِ خُصْلَتِیْ اسْتِ پَسَنْدِیْدِهَ وَ صَفْتِیْ اسْتِ بَرِ گَرِیْدِهَ پِیْشِ خُدا وَ
رَسُوْلِ وَ نَفْعِ دِهَنْدِهْدِ دَر دِیَا وَ اَخْرَجْتَنَا کِهَ اَوْرَدِهْ اَنْدَ کِهَ اِسْمَعِیْلُ قَاسَانِیْ پادشاه خراسان روزی عالمی
بِهَمِّیْ زَرْدِ وِیْ اَمَدِ پادشاه او را تعظیم بسیار نمود چون مراجعت میکرد هفت قدم از عقب او برسم
مشایعت برفت شبانه حضرت رسول ﷺ را در خواب دید که باو گفت که ای اسمعیل یکی از علمای امت
مرا عزیز داشتی پس از حق تعالی درخواست کردم که ترا در جهان عزیز دارد و تو هفت قدم از عقب وی
رفتی دعا کردم که تاهفت کس از اولاد تو پادشاهی کنند هر دو دعا درباره تو مستجاب شد

باب شصت و چهارم در مذمت شراب خوردنست و عقاب آن

بدانکه خمر حرامست در جمیع ادیان و ملل و مذاهب باجماع علماء و اخبار صحیحه و عمل
شیطانست چنانکه حق تعالی میفرماید اِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمِیْسِرُ وَ الْاِنْصَابُ وَ الْاَزْلَامُ رَجَسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ
فَاجْتَنِبُوْهُ وَ حَضْرَتِ رَسُوْلِ ﷺ فَرَمُوْدَه کِهَ حَقَّ تَعَالٰی لَعْنَتِ کَرْدِهْ اسْتِ خُمُرَ رَا وَ فِشَارَنْدِهْ اَوْرَا وَ خُورَنْدِهْ
وَ سَاقِیْ وَ فَرُوشَنْدِهْ وَ بَیْهَایْ اَن وَ بَر دَارَنْدِهْ اَن رَا وَ اَمَاعَلْتُ حَرَامِ بُوْدُنِ خُمَرِ دَر کَافِیْ اِزْ اَبِیْ الرِّیْعِ مَقْضُوْلِ

است که گفت من سؤال کردم از ابی عبدالله علیه السلام از اصل خمر که چگونه بود ابتداء حلال آن و حرام آن و کدام زمان اخذ شد خمر حضرت فرمود زمانی که آدم علیه السلام از جنت بزمین آمد خواهش نمود از میوه های جنت پس نازل کرد خدا بتهیای دو شاخ از شاخ انگور پس فرو گشت آنها را در زمین و قتی که برک و میوه دار شد ابلیس آمد و دیواری بر آن کشید پس آدم علیه السلام گفت ماحالك یا ملعون یعنی چه چیز است حال تو یا ملعون ابلیس گفت آنها از آن منست پس آدم علیه السلام فرمود که دروغ می گویی بعد از آن راضی شدند به ما که روح القدس پس آمدند پیش او آدم علیه السلام قصه را گفت پس روح القدس برگرفت مشتی از آتش بر میان آنها انداخت در آن حال انگور در شاخ های گرم بود آتش برگرفت بعد از آن گمان کرد آدم علیه السلام که چیزی از آن نماند و ابلیس نیز این گمان کرد پس بیفتاد آتش آنجا که افتاد پس بسوخت و رفت دولت از انگور باقی ماند يك ثلث از آن پس روح القدس گفت آنچه که رفت نصیب و قسمت ابلیس لعین بود و باقی برای تست یا آدم و نیز از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمود زمانی که آدم علیه السلام بزمین آمد امر کرد او را خدا بتهیای بزراعت کردن پس عطا فرمود بآدم علیه السلام نخل و انگور و زیتون و انار را پس آدم کشت آنها را و از میوه های آنها خورد پس ابلیس ملعون آمد گفت یا آدم چه چیز است اینها من اینها را نمیدانم و حال آنکه من بیش از تو بودم در زمین بعد از آن گفت اذن بده من اینها را بخورم پس ابا کرد آدم علیه السلام از خوردن بعد از آن در آخر عمر آدم پیش حوا آمد و گفت من گرسنه و تشنه ام حوا گفت چه میخواهی گفت میخواهم که از آن میوه ها بمن ببخشی پس حوا گفت که آدم علیه السلام بمن عهده داده که از اینها چیزی بتو ندهم برای اینکه اینها از جنت است و سزاوار نیست که تو از آن بخوری پس گفت بحوا که چیزی از آن بکف من افشر حوا ابا نمود بعد از آن گفت بگذار من او را میمکم اما نمیخورم پس برگرفت یک خوشه از انگور را داد بابلیس لعین پس مکید آنرا و نخورد پس بکشید خوشه را از دهن ابلیس پس وحی کرد خدا بآدم علیه السلام بدرستی که مکید دشمن من و دشمن توان انگور را پس من حرام کردم بر تو از نصیر او خمر را و آنچه زیست که مخالطت بر او نفس ابلیس پس حرام کردم خمر را بجهت آنکه عود خدا مکر کرد حوا را تا آنکه مکید انگور را و اگر میخورد حرام می کردم از اول تا آخر و جمیع میوه های او را و آنچه زیست که از او خارج میشود پس گفت ابلیس بحوا که اگر بمن بدهی از تمر و خرما که بمکم از آن چنانکه از انگور مکیدم پس داد حوا از آنها پس مکید آنرا نیز ابلیس همین بود و خرما خشبو تر از ممشک و شیرین تر از عسل پس و قتی که مکید او را دشمن خدا برفت رابعه و شیرینی آنها بعد از آن برفت ابلیس لعین بعد از فوت آدم علیه السلام و بول کرد به بیخ گرم و خرما پس جادیشد بول در درگهای آنها پس از اینجهت است که خمر میشود انگور و خرما و آدم را مست میکند پس حرام کرد خدا بتهیای بر ذریه آدم علیه السلام جمیع مسکرات را برای آنکه جادیشد آب ببول دشمن خدا در انگور و خرما و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که و قتی که نوح از

کشتی بیرون آمد پس نشاند در زمین درخت رزرا و آمد پیش اهلش پس بعد از آن ابلیس آمده آنرا بر کند پس عود کرد نوح برای غرس دید که از بیخ بر کنده شده و یافت ابلیس را نزد آن پس آمد جبرئیل و خبر داد که ابلیس بر کنده پس نوح علیه السلام بابلیس گفت چه چیز ترا واداشت ببر کندن این و من هیچ غرس نکردم که از این دوستر باشد نزد من و والله ترك نمیکنم من آنرا تا که غرس کنم آنرا پس ابلیس لعین گفت که والله ترك نمیکنم من آنرا از کنندن پس جبرئیل گفت بگردان از برای او نصیبی از این پس گردانید از برای او ثلث از آن پس با کرد ابلیس و راضی نشد پس گردانید از برای او نصف راضی نشد و نوح امتناع کرد از زیاده کردن پس جبرئیل علیه السلام گفت یا نوح احسان از تست احسان کردن پس فهمید نوح که او را تسلط هست بر نوح پس گردانید دو ثلث آنرا برای او پس فرمود امام محمد باقر علیه السلام زمانی که اخذ نمودی شیرۀ انگور را طبع کن تا برود ثلثین آن پس بخور و بیاشام بعد از این و احتراز کن از نصیب شیطان از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که روزی جمعی از شام نزد عبدالله عمر آمدند گفتند ما را خبر ده از آنچه در باب خمر شنیده گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود بخدائیکه مرا بغلق فرستاده که هر که بشکرت از شراب مسکر بخورد چهل روز نماز او را قبول نکنند مگر آنکه توبه کند و اگر سه شربت بخورد صد و بیست شبانه روز نمازش قبول نشود و واجب کرده خدای تعالی او را از بئر خبال و در روایتی از طینت الجبال که آن خون و چر کیست که از شکم دوزخیان بیرون آمده و شراب الخمر تشنه از دنیا می رود و در قیامت تشنه باشد تا روز قیامت و تشنه مبعوث میشود تا هزار سال العطش العطش میگوید بعد از هزار سال او را آبی دهند از زهرهای عقرب و مار جوشان چون نزدیک آورند روی او بخته شود و دندانها از دهانش افتد و چشمش بیرون آید و چون خورد هر چه در شکمش هست فرو ریزد و عفو تنی از او آید که اهل عرصات از او نفرت کنند پس ویرا بدین سیاست بدوزخ کشند و بشدت عذاب ویرا معذب سازند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که شراب الخمر در روز قیامت سیاه و رویت و زبانش را میخوابد و لعاب دهانش بسینه اش ریخته شود و حقیقت بر خدا که او را سیراب کند از طینت الجبال از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که شراب خمر عیادت کرده نمیشود و قتیکه مریض شد و بر جنازه اش حاضر نشوند و شهادتش را قبول نکنید و زنش مدهید اگر از شما خواستگاری کنند و امین نکنید او را بر امانتی روایت کرده است یونس بن ظبیان از ابی عبدالله علیه السلام بدرستی که هر کس بخورد از شراب جرعه لعنت خدایتعالی و ملئکه و رسول و مؤمنین او را پس اگر بخورد آنقدر که مست شود از او روح ایمان بیرون رود از جسد او و سوار کرده میشود بر او روح سخیفه و خبیثه ملعونه پس ترك میکند نماز را و قتیکه نماز را ترك کرد تعمیر و سرزنش او را ملئکه و گویند حق تعالی باو که کافر شدی و سرزنش کردند بر تو ملئکه پس بدحالی با دتر ای بنده من از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که هر که بیاشامد مسکر را قبول نشود نماز او تا چهل روز و اگر بمیرد در

ان شاء این چهل روز مرده است مثل مردگان اهل جاهلیت و اگر توبه کرد قبول کند توبه او را مرده یست که حضرت رسول ﷺ فرمود نمیرسد شفاعت من بآن کسی که استغفافی کند نماز را وارد نمیشود بمن درحوض کوثر و نمیرسد شفاعت بکسی که شرب کند مسکیرا و وارد نمیشود درحوض کوثر بمن از احد صادقین که امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام باشد و مرده یست که حق تعالی گردانیده برای معصیت خانه بعد از آن گردانیده براین خانه ردی برای این در قفلی و برای قفل کلیدی و کلید معصیت خمر است اینست که ابی عبدالله علیه السلام فرموده که شرب خمر مفتاح هر شر است از ابی عبدالله علیه السلام مرده یست که پیغمبر ﷺ فرمود که شراب خورنده ملاقات کند خدا را مثل کسی که برت ستمایش کند و احادیث از این قبیل بسیار است که شراب الخمر در حین ملاقات با خدای تعالی مثل بت پرست ملاقات کند و نیز فرموده که پیغمبر ﷺ فرموده که شراب خمر ملاقات میکند پروردگار خویش را کافر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرده یست که اگر یک قطره خمر در چاهی افتد و آن چاه انباشته شود و در آن موضع مناره بسازند من در بالای آن اذان نگویم و اگر در دریا افتد و بعد از آن دریا خشک شود و گیاهی از آن برآید و کوسفندی آن گیاه را بخورد من گوشت آن کوسفند را نخورم و نیز روایت شده که حضرت فرمود که اگر قطره خمر در چاهی افتد و آن انباشته شود و گیاه از آن روید و کوسفندی گیاه را بخورد و در میان گله کوسفند رود من گوشت کوسفندان آن گله را نخورم و نیز فرموده که اگر قطره خمر از شتری از مشرق تا مغرب باشد و بر شتر آخرین خمر بار باشد من مهارش را و این بدست نگیرم و روایتست از حضرت رسول ﷺ که هر که سلام کند بر خماره یا دست بوس کند یا دست در گردن او کند خدایتعالی عمل چهل ساله او را احبط کند و نیز فرموده که هر که حاجت او را بر آورد چنین باشد که یاری کرده باشد بر قتل مؤمنی مرده یست که از حضرت رسالت بنام ﷺ که در روز قیامت عقر بی از عقارب جهنم بصحرای قیامت آید که سر او در مغرب و دم او در مشرق باشد دهن باز کرده فریاد کند جبرئیل علیه السلام گوید که کرا میخوانی گوید شش طایفه را اول تارک الصلوة اگر چه بیکر کمت باشد دوم مانع از کوفه اگر چه حبه باشد سیم شارب الخمر اگر چه قطره باشد چهارم عاق والدین اگر چه حکم باشد پنجم غیبت کنند اگر چه بحر فی باشد ششم جمعیکه در مسجد باموردنیا مشغول باشند و سخن دنیا گویند بعد از آن شش طایفه را بدین فروچیند چنانکه کبوتر دانه را و نیز از آن حضرت که هر يك لقمه بنج بخورد انچه ناست که زنا کرده باشد بامادر خود هفتاد بار و هم که یکبار بامادر خود زنا کند چنانست که هفتاد بار خانه کعبه را خراب کرده باشد و هر که بنج بخورد و بر آن بمیرد فردای قیامت در چشمهای او نوشته شود که آیس من رحمة الله یعنی نوید از رحمت خدایتعالی بدانکه هر آنچه مسکراست در حکم شرابست و بدانکه حد شراب خوار هشتاد تا زیاده است در مرتبه اول و دوم و در مرتبه سیم قتل واجب میشود و بعضی در مرتبه چهارم واجب میدانند

باب شصت و پنجم در مذمت زنا گردنست و عقاب آن

بدانکه زنا امریست منہی عنه و کبیره موبقه یعنی گناهیست کبیره مهلکه چنانکه حق تعالی فرموده است ولا تقر بوالزنا نه کان فاحشه و مقتا و ساء سیلا یعنی نزدیک مشوید بزنا بد رستی که زنا فاحشه و راه بدیست و حضرت سبحانه فرموده الزانیة و الزانی فاجل و اکل واحد منهما مائة جلد یعنی زن زنا کننده و مرد زنا کار را بزنی در هر یک از آنها را صد تازیانه اگر عذاب باشند و اگر زن دارم حصن باشند سنگسار باید کرد و بدانکه واجبست تازیانه را بر پوست ایشان نه از بالای لباس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود هر که زنا کند بیرون رود از ایمان و مرویست از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که الزنا یورث الفقر یعنی زنا باعث فقر و محتاجیست و نیز فرموده که ای مردمان از زنا بپرهیزید که در او شش خصلت است سه درد دنیا و سه در آخرت اما آنسه که درد دنیا است ابرو را میبرد و روشنی از دیده کم شود و عمر را کم کند و آنسه در آخرت است آنست که موجب خشم خداست و مستلزم بدی حساب و جاوید بودن در آتش جهنم در گوروی مسلط سازند بر او مردمان و کژدمان تا روز قیامت در عذاب نگاه دارند و هر کلمه که در میان زانی و زانیه گفته شود هزار سال او را در دوزخ عذاب کنند مرویست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که بپرهیزید از زنا بد رستی که زنا میبرد و زرق را باطل میکند دین را و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده وقتی که زنا بسیار شد بعد از آن بسیار میشود موت فجأة و نیز از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که فرمود بگریزید از زنا بد رستی که برکت را میبرد و دین را هلاک میکند از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمود یعقوب پسر خود که ای پسر من زنا مکن پس مرغ اگر زنا کند میریزد پراو و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود سه طایفه است که حقتعالی بایشان تکلم نمیکند و ایشانرا تزکیه و پاک نکرده اند و مرایشانراست عذاب دردناک یکی از ایشان زنیست که زنا کند و حال آنکه شوهر داشته باشد و نیز از آنحضرت روایت شده که فرموده امیر المؤمنین علیه السلام باصحاب خود که آیا خبر دهم شما را بیزرگترین زناها گفتند بلی فرمود از زنی که زنا بکند در فراش شوهرش یعنی شوهر داشته باشد پس بیاورد و لدی غیر از شوهرش و لازم کند او را بشوهر خود پس از نیست که تکلم نمیکند با او حق تعالی و نظر نمیکند بسوی او در روز قیامت و برای او است عذاب دردناک و نیز از آنحضرت مرویست که اشد ناس از حیثیت عذاب در روز قیامت آن مردیست که قرار دهد نطفه خود را در رحمی که بر او حرامست یعنی زن بیگانه و بدانکه زنا عاملیست که انسان را از صورت ایمان بیرون کند و نیز از صورت انسانی بیرون میآورد چنانکه مرویست که امام رضا علیه السلام فرمود که طایوس مرد جمیلی بود باز مرد مؤمنی زنا کرد خدا تعالی هر دو را مسخ نمود پس طایوس ذکر و انشی است و گوشت او حرامست

باب شصت و ششم در مذمت لواطه است و اعقاب آن

بدانکه از گناهان کبیره است حرام شدن این از حرام بودن زنا باشد است چنانکه در کافی در آنکتاب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که حرمت دبر اعظم است از حرمت فرج بدرستی که حق تعالی هلاک کرده بعضی امت را بحرمة دبر و اما هلاک نکرده احدی را بجهت فرج و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر کسی که وطی کند پسر را می آید در روز قیامت جنب و پاک نمیکند او را آب دنیا و غضب میکند بر او خدا تعالی و لعنت میکند بر او و میاگرداند برای او جهنم را بعد از آن فرمود بدرستی که چون مردی جمع شود با مردی بلرزد عرش خدا تعالی بجهت این پس حبس کند خدا تعالی در بالای جسر جهنم تا اینکه فارغ شودند خلائق از حساب بعد از آن امر کرده شود او بهنجم پس معذب میشود در طبقات جهنم طبقه طبقه تا وارد شود بطبقه اسفل و بیرون نمیشود از آن مرویست از ابی عبدالله علیه السلام که فرمود هر که ببوسد پسر را بشهوت لجام میزند خدا تعالی بر دهن او از لجامهای آتش و روا نیست از علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که اگر میتوانست که شخصی را دو مرتبه بکشد هر آینه لواط کننده را سزاوار بود که دو مرتبه بکشد و در بعضی از روایات وارد شده که هفت کسی از قوم لوط بعمل لواط افتادند بسبب ایشان هفت شهر سرنگون گردید مرویست که یکی از صادقین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام باشند در قول حضرت لوط بقوم خودش انکم لتاتون الفاحشه ماسبقکم بهامن احدثن العالمین یعنی شما ها می آورید فاحشه و حال آنکه سبقت نکرده است کسی بر شما بسوی آن احدی از اهل عالم یعنی کسی پیش از شما هرگز نکرده است فرمودند که ابلیس آمد بر ایشان بصورت زنی صاحب حسن پس آمد پیش جوانان ایشان و امر که واقع بشوند بر او اگر میخواست که این واقع شود بر ایشان هر آینه امتناع میکردند ولیکن طلب کرد که بر او واقع شوند پس وقتی که بر او واقع شدند بر او لعنت یافتند بعد از آن رفت از پیش ایشان و از ایشان غایب شد و حواله کرد بعضی را بعضی در کتاب کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست فرمود قوم لوط بودند از افضل قومی که خدا خلق کرده است و بود از فضل ایشان و قتی که خارج میشدند برای عملی خارج میشدند بجهت عیشان و میماند زنا در پس ایشان و میبود ابلیس عادت کرده که هر وقت که ایشان بخارج میرفتند میآمد هر چه که ایشان ساخته بودند خراب میکرد پس گفتند ما مترصد و دیده بانی کنیم تا به بینیم که خراب میکند متاع ما را پس ناگهان دیدند که پسر خوبی صاحب جمالی پس گفتند با او که توئی که متاع ما را خراب میکنی مره بعد مره پس را ایشان قرار گرفت که او را بکشند پس قراردادند که شب پیش یکی ایشان بخوابد و قتی که شب شده شب می نایند و میزارید میزبان باو گفت چرا نمیخواهی گفت مرا پدرم هر شب در سینه می خوابانید آمد در چون در رنج بود او را در سینه خود خوابانید آن لعین او را سوسه کرده تا او را در کنار گرفت اول ابلیس او را وطی کرد تا باو

تعلیم کند بعد از آن او ابلیس را وطی کرد بعد از آن خارج شد و بگریخت از ایشان چون صبح شد آن مرد خبر داد آنچه که با پدر کرده بود و ایشان تعجب کردند و نمیدانستند این امر شنیع را پس نهادند دستهای خود را بر او تا اینکه کفایت کردند بعضی بیعضی از آن در سر راه مینشستند و منتظر بودند که با مرور کنندگان این عمل کنند حتی خلاقی بشهر ایشان روی نهادند بعد از آن زنهای خود را ترک کردند و اقبال پسران کردند پس وقتیکه ابلیس دید که امر در میان مردان محکم شد آمد بمیان زنان بصورت زنی و گفت که مردان بعضی بیعضی با مر شنیع مشغول شدند گفتند بلی می بینیم و حضرت لوط با ایشان وعظ مینمود حتی استغنا کردند زنان با زنان بمساحه و وقتی که حجت بر ایشان کامل شد مبعوث کرد حق تعالی بر ایشان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بزی و صورت پسر و قباها در بر پس گذشتند از لوط و او زراعت میکرد گفت بکجا اراده دارید گفتند که ما را فرستاده است آقای ما پیش صاحب این شهر حضرت لوط فرمود که آیا نشنیده است آقای تو آنچه که اهل بلد میکنند بد رستیکه ایشان میگردد مردمان را و با ایشان لواط میکنند حتی که خون از دبر ایشان میآید پس گفتند که امر کرده است ما را آقای ما که برویم در وسط ایشان پس حضرت لوط علیه السلام فرمود که مرا بشما حاجتی است گفتند چه چیز حاجت تو لوط گفت صبر کنید در اینجا تا ظلمت شب بمیان آید پس نشستند بعد از آن حضرت لوط علیه السلام گفت برخیزید تا برویم و لوط در زیر دیواری رفت و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل در وسط طریق میرفتند پس لوط گفت ای پسرهای من در اینجا راه بروید و ایشان گفتند که آقای ما امر کرده است که برویم در میان راه و لوط در تاریکی میرفت و بر فتابلیس و بگرفت طفلی را از آغوش زنی و بینداخت بچاه پس اهل شهر فریاد کنان بدر خانه لوط آمدند و وقتیکه غلمانان را دیدند گفتند بالوط تو هم داخل شدی در عمل مالوط گفت که اینها هم مانان منند رسوا کنید مرا در ضیف من گفتند اینها سه نفرند بکیرا تو بگیر نگاه دار و دوتای آنها را بماده لوط گفت که اگر مرا اهل بیت بود منع میکردند شمار از من پس مدافعه نمودند در در خانه تا آنکه در را شکستند و انداختند لوط را پس جبرئیل علیه السلام گفت بدرستیکه ما رسولهای پروردگار توایم ایشان بتو نمیرسند پس بگرفت جبرئیل مشتی خاك و بزد بر روی ایشان پس کور گشتند جمیع اهل شهر و لوط گفت ای رسول پروردگار من چه امر کرده است درباره ایشان را گفتند که امر کرده است ما را اینکه بگیریم ایشان را در وقت سحر لوط گفت که مرا حاجتی است بشما گفتند چه چیز گفت اینکه بگیرید ایشان را در این ساعت بدرستیکه من میترسم که بدارا قشود درباره ایشان پس گفتند بالوط موعدا ایشان صبح است آیا نیست صبح نزدیک پیش آنکه میخواست که بگیرد ایشان را پس بگیرد دختران خود را و برو ترک کن زن خود را و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که العاح و اصرار کند در وطی رجال نمیرد تا اینکه میخواست مردم را بر خودش یعنی خود کشی میکنند و حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود که هر که بمیرد و حال آنکه مصر باشد بر لواط نمیرد تا آنکه می اندازد بر او

حجری از احبار یعنی از سنگهای منضود مسومه که بر قوم لوط انداخته شد پس میباید مردن او در آن و هیچکس او را نبیند از ابی سعید خدری مرویست که آنانکه لواط میگردانند از قوم لوط از سی کمتر و از چهل بیشتر نبودند چندین هزار کس هلاک شدند جهت ترك امر بمعروف و نهی از منکر ابونصر گفته که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که زنان ایشان بگناه مردان مؤاخذه شدند فرمود چنانکه مردان بمردان مشغول بودند زنان نیز بزنان مشغول بودند و در روایت دیگر آمده که ابراهیم خلیل علیه السلام از ملئکه رخصت گرفته همراه رفت که عذاب قوم لوط را ملاحظه کند چون بنزدیک رسید در بالای کوهی قرار گرفت و عبادت مشغول شد چون آن شهرها سرنگون شد از صلابت آن بیهوش شد جبرئیل علیه السلام بیامد و بر خود را بر او مالید جبرئیل علیه السلام گفت ای ابراهیم من نگفتم تو طاقت دیدن عذاب ایشان نداری پرسید که ای جبرئیل این شهرها بکجا رفتند گفت که بقعر دوزخ رسیدند و محمد بن اسحق روایت کرده که طایفه لوط صاحب اشجار و فواکه بودند و غریبان از نواحی میآمدند و از ایشان طلب فواکه میکردند ایشان از این جهت در رنج بودند روزی ابلیس لعین بصورت مردی آمده ایشان را تعلیم داد گفت اگر میخواهید که از غریها خلاص شوید بای ایشان لواط کنید و طریق آنرا بایشان تعلیم نمود پس باین عمل مشغول شدند تا همه باین امر مواظبت نمودند

باب شصت و هفتم در مذمت فحش دادنست و عذاب آن

بدانکه فحاشی خصلتی است مذمومه پیش خدا و رسول و صفتی است قبیحه نزد ارباب عقول چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان الله یغض الفاحش یعنی بد رستیکه خدا دشمن دارد فحش گورا و در وصیت کردن آنحضرت بامیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا علی حرام گردانیده خدایتعالی بهشت را بر کسیکه فحش گوید و هر چه گوید باک ندارد و هر چه بشنود باک نداشته باشد و نیز فرمود که بهشت حرامست بر کسیکه فحش گوید و فرمود در دوزخ کسانی باشند که از دهان ایشان بلید میرود و از گند آنها اهل دوزخ بفریاد آیند گویند آن کیست گویند این آنستکه هر جا سخن فحش بودی دوست داشتی و مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی حرام گردانیده خدا دشنام دادن مؤمنه را که فسق است و کشتن مؤمن کفر است و حرمت مال او چون حرمت خونست و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود هر که خانه کعبه را خراب کند چنانکه سنک از سنک جدا گردد و همه را بسوزاند گناه آن کمتر است از آنکه ولی از اولیا خدا را بر نهاند و سبک و خوار گرداند گفتند یا رسول الله اولیا خدا چه طایفه اند فرمود که همه مؤمنان اولیا و بنده اند چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده الله ولی الذین امنوا و روات شده که فحش گو در قیامت بصورت سگ معشور خواهد شد پس ای عزیز هشیار باش زبانت را از فحش نگاهدار و توبه کرده تلافی مافات کن و خود را با آتش جهنم مسوزان و از بهشت عنبر سرشته محروم مساز و بدانکه نیز از فحش است کسیکه عملت

زشتی باشد چون بواسیر و برص و غیر آنها آنرا باسم او گویند پس چنین باید گفت که فلانی بیماری و ناخوشی دارد و خدایتعالی دوست دارد مزاج که فحش در آن نباشد و مزاج از حسن خلقی است و سبب سرور و ممانست و کثرت مزاج که متضمن کذب یا فحش یا استهزاء یا متضمن قبیح یا باطل باشد و قار و آبرو و نور ایمان را ببرد و مورت استخفاف و ذلت باشد و سبب بغض و کینه شود و گاه باشد که کلمه گوید که مردم را ببخنداند بقدر مابین آسمان و زمین او را از بهشت دور گرداند و در دوزخ افکند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که وای بر کسی که دروغ گوید یا مردم را ببخنداند بعد از آن سه مرتبه فرمود وای بر او کثرت ضحک دین را میبرد و آبرو را میبرد

باب شصت و هشتم در مذمت ناامید بودن از رحمت خدایتعالی است

بدانکه ناامیدی از رحمت خدا گناه کبیره است و حقیقتعالی بندگان را از آن نهی فرموده چنانکه در کلام مجید خود فرموده قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً نه هو الغفور الرحیم یعنی بگو یا محمد که ای بنده گان من آنانکه اسراف کردند بارتکاب گناهان کبیره بر نفسهای خود ناامید مشوید از رحمت خدایتعالی بپامرزد خدایتعالی گناهان را همه مگر شرک بدرستی که اوست آمرزنده مهر بان و نیز فرموده انه لا یأس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی بدرستی که ناامید نمیشود از رحمت خدا مگر گروهی که کفر ورزند در تفسیر و احسنوا ان الله یحب المحسنین بعضی گفته اند یعنی گمان نیک ببری به بخدایتعالی که خدا دوست دارد کسانی را که گمان نیک برند با و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ظن نیکو بخدایتعالی بهای بهشت است چون قیامت شود حق تعالی میفرماید که بنده را بدوزخ برند چون بکنار دوزخ رسد سر بردارد و گوید خدا و ندا گمان من این نبود بتو حق تعالی فرماید که گمان تو بمن چگونه بود گوید اینکه مرا بپامرزی و از گناهان من در گذری خطاب رسد که ترا عفو کردم و از گناهان تو در گذشتم پس ویران گردانیده بهشت برند مرویست که عبدالله بن مسعود روزی بمسجد درآمد دید که واعظی ذکر آتش دوزخ میکند و سلاسل و اغلال آنرا تفریر میکند بانک بر او زد که چرا مردمان را از رحمت باریتعالی ناامید میداری مگر آیه قل یا عباد الذین را نخوانده ای و در امالی صدوق ره مسطور است که روایت کرده اند که روزی کسی بنزد رسول صلی الله علیه و آله آمد گریان و زاری کنان و حضرت فرمود که چرا میگری فرمود که گریه میکنم که خدایتعالی آمرزنده است اگر چه گناه تو مثل هفت آسمان و هفت زمین باشد گفت یا رسول الله گناه من عظیم تر است از این حضرت فرمود چیست آن گناه که بالای مرتبه نومید شده از مغفرت خدا که ناامیدی از رحمت خدا کفر است گفت من نباشی بودم هفت سال گور میشکافتم و کفن میبردتم اتفاقاً دختری از انصار وفات یافته من گور او را بشکافم و کفن او را بیرون آوردم شهوت بر من غلبه کرد با او مقاربت کردم چون از آن عمل فارغ شدم آوازی آمد که ای بجان

وای بر تو که اذیوان بوم الدین اندیشه نکردی و مرا برهنه کردی و این رسوائی بسر من آوردی پیش خدا و رسول او چه خواهی کرد و چه خواهی گفت چون حضرت اینسخن بشنید فرمود که این فاسق را بیرون کنی که او را بدو زخ نزدیکتری نیست چون از آنجا بیرون آمد روی به بیابان نهاد و روز و شب تضرع میکرد روزی گفت خداوند ا بحق انبیاء مرسلین که توبه مرا قبول فرما و از گناهان من در گذر اگر توبه من قبولست رسول خود را بفرماتا آتش در من اندازد و بسوزم در حال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که من توبه آنجوان را قبول کردم و از گناهان او در گذشتم و او را باز طلب و آتش و عیدی که کرده در کانون سینه او افروخته بآب و عده خاموش ساز و مرهم مغفرت بر جراحت معصیت او بنه و آنحضرت او را طلبیده مژده آمرزش بدو رسانید

باب شصت و نهم در مذمت نماهی و سخن چینی است و غیبت

امام مذمت سخن چینی در آیات چنانکه حق تعالی فرموده هم از مشاء بنمیم یعنی بسیار غیبت کننده در عقب مردمان و بسیار روئنده بسخن چینی در میان ایشان از حسن منقولست که ولید درس مردمان هر دو کنج دهان خود را می پیچید و طعن و غمزایشان میکرد این آیه نازل شد و منقولست که حمالة الحطب زن ابی لهب بود که نمامه بود وزن لوط نیز نمامه بود که مردم را خبر داد از مهمانانی که باو آمده بود و آنان فرشتگان بودند چنانکه در قصه لوط گذشت وزن نوح نیز نمامه بود که مردم را خبر میداد که شوهر من دیوانه بود و در حدیث آمده که حضرت رسول ﷺ فرمود که داخل بهشت نمیشود سخن چین و از آنحضرت مرویست که هر که فاش سازد کلمه که مسلمانان گفته باشد بقصد آنکه او را رسوا سازد بسوزاند او را در آتش دوزخ و در آثار آمده که و قتیکه قحط شد در بنی اسرائیل چنانکه افغان خلایق از جوع بر فلک شد و هر چند موسی بن عمران علیه السلام دعا کرد اجابت نشد و مردمان بهلاکت نزدیک شدند موسی بدرگاه خدا تعالی بنالید که بار خدایا بنی اسرائیل رحم کن و ایشان را نگاهدار از قحط برهان حق تعالی خطاب کرد ای موسی در میان بنی اسرائیل نماهی هست تا او در میان مردمست و توبه نکردی دعای ایشان مستجاب نمیشد و از این خلاص نمیابند موسی علیه السلام گفت بار خدایا آن کدامست تا من او را بتوبه امر کنم خطاب آمد که ای موسی نهی میکنم از نماهی همدا را از سخن چینی توبه ده تا او هم در میان ایشان توبه کند آوده اند که مردی بیازار برده فروشان رفت تا غلامی بخرد غلامی باو نمودند گفتند که این غلام بانواع هنر آراسته اما يك عیب دارد که نمامست گفت این عیب سهل است غلام را بخريد و بهانه برد روزی چند بگذشت غلام نزد زن خواجه آمد گفت ای بی بی مدتیست که در این خانه ام و حقوق احسان و انعام تو در گردن من بسیار است رعایت حق آن بر من واجبست از آن جمله یکی آنست تورا بسری از اسرار خواجه مطلع کنم بدان شرط که مرا

در روی خواجه شرمسار نکستی خواجه بازن جمیلۀ طریق مغالطت و معاشقت انداخته و میخواست ترا طلاق دهد و او را عقد کند زن گفت تدبیر ایشان چیست غلام گفت من تدبیر نمیدانم جز آنکه در این شهر مردی هست بفسون و نیزنک و حیلۀ ما را از آسمان فرود میآورد و ما را از دریا بیرون میآورد و از موی حلقی سحر میبرد از ده که مرد را شیفته آن میسازد و اگر خواهی استره آورم که چون خواجه در خواب باشد موی از حلقی او بردار و بمن ده تا بدان ساحر دهم تا خواجه را از عشق تو بیقرار کند استره بزنی داد پیش خواجه آمد و گفت این اشفاق و اکرام که تو بمن میکنی هیچکس در حق فرزند صلیبی خود نمیکند و بر من واجب است که آنچه مرا معلوم شود بتو عرض کنم و حق نعمت تو بجا آورم بدانکه بی بی تبر عشق جوانی خورده و تدبیر دارد که ترا هلاک کند و استره چون قطره آب بجهت ایشانکار مهیا ساخته اگر میخواهی که این معنی بر تو ظاهر شود خود را بخواب انداز تا ترا این عمل ظاهر گردد خواجه بخانه رفت و بخفت و خود را بخواب زد زن استره برگرفت و بیالین خواجه آمد خواست که دست بمحاسن خواجه دراز کند شکی در دلش نماند برجست و استره ازدست زن گرفت و او را هلاک کرد خوشان زن خواجه را بگرفتند و بقصاص بکشتند و میان هر دو قبیلۀ محاربه و مقاتله شد و بشومی آن غلام تمام ملعون چندین کس هلاک شدند و اما مذمت غیبت چنانکه حق تعالی فرموده و لایق بتب بعضکم بعضاً باید غیبت نکنید بعضی بعضی و فرموده و لیل لکل همزة لمة یعنی دای مر هر غیبت کننده را خفیه و طعنه زنده را در مواجیه و بعضی معنی را بر عکس گفته اند و بیل چاهی است در دوزخ و بدانکه غیبت یکی از گناهان کبیره است و واجبست احتراز از آن باخبار و نصوص و اجماع علمای عظام زیرا که غیبت بمنزله میته است و میته را خوردن جایز نیست چنانکه حق تعالی درباره غیبت کننده فرموده ایحب احدکم ان يأكل لحم اخيه ميتا یعنی آیا دوست میدارد احدی از شما که بخورد گوشت مردۀ برادر خود را پس تشبیه کرده است خدا به تعالی غیبت مؤمن را بگوشت مردۀ برادر مؤمن و غیبت کننده را بخورنده آن میته و چنانکه از انس روایت شده که گفت روزی حضرت پیغمبر ﷺ مردمان را امر فرمود بروزه گرفتن و فرمود روزه را نگشایند از من اذن حاصل کنند پس مردمان روزه گرفتند چون شام شد مردمان میآمدند اذن حاصل نموده روزه میگشادند تا آنکه مردی آمد گفت یا رسول الله دو کنیز از اهل من روزه اند حیامانع است ایشان را که بیایند و اذن حاصل نمایند حضرت اعراض فرمود مرتبه دوم باز همین عرض نمود حضرت باز متحمل او نشد بارسیم حضرت فرمود که ایشان روزه نبودند چگونه روزه باشند که گوشت مردم را میخورند و برو بگو که قی کنند آن مرد درفت و باز آمد و گفت یا رسول الله بفرمودۀ تو عمل کردم ایشان هریک پاره خون بسته قی کردند حضرت فرمود بحق آن کسیکه جان محمد ﷺ در قبضۀ قدرت او است که اگر اینرا قی نمیکردند هر آینه آتش دوزخ ایشان را میخورد و ایشان روزه بودند از آنچه حق تعالی بایشان حلال کرده بود و میخوردند

آنچه که حقتعالی برایشان حرام نموده که آن گوشت برادر مرده است و نیز فرموده که رسول الله ﷺ کسرا رجم فرمود بجهت زنا بیکه از او صادر شده بود مردی با مردی دیگر گفت که میبهد خون او بر جستن سگ پس حضرت با ایشان رسیدند تنبیه فرمود ایشان را که این میت را بخورید گفتند یا رسول الله چون بخوریم مرده را حضرت فرمود که پیش از این خوردید گوشت برادر خود را که از این بدتر بود و مرگ و پست از ابی سعید خدری که حضرت رسول ﷺ فرمود که بر شما باد که غیبت نکنید که غیبت بدتر است از زنا زیرا که زنا بتوبه رفع میشود و حق تعالی توبه را نیز رفع قبول میکند و در غیبت توبه نیست و نمباد مرز خدا بتعالی غیبت کنند و راه مگر که حلال کند آن کسی را که غیبت او کرده باشد و از انس مرویست که گفت شنیدم از حضرت رسول ﷺ که فرمود شبی که مرا بمعرای بردند جمعی دیدم که بناخن روهای خود را میخراشیدند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که ایشان چه کرده اند گفت ایشان کسانی اند که غیبت کرده اند و حال بر کرده خودشان حسرت میخورند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود غیبت حرامست بدرستی که غیبت میخورند حسرت از چنانکه آتش میخورند همیشه را و از جابر مرویست که گفت روزی با رسول ﷺ بودم که بدو قبری رسیدیم که صاحب آن را عذاب میکرد حضرت فرمود یکی غیبت کرده و یکی از بول اجتناب نکرده و خود را نگاه نداشته بداند که زبان از غیبت نگاه داشتن بسی مشکل و بسیار دشوار است بلکه این صفت ذمیمه نقل مجالس باشد نمیتوان از آن رستن و مادر هر کلمه از کلمات خود در خطریم چنانکه مرویست که عیسی علیه السلام با حواریون بسک مرده گذشتند حواریون گفتند چه بدخواست این سگ عیسی علیه السلام فرمود که چه سفید است دندانهای او پس ابی زب تامل کن و دیده بصیرت بینادار و بین که مردان خدا چگونه راه رفته اند و خودشان را بمنزل رسانیده اند و بدانکه نکته در این سخن آنست که حضرت عیسی علیه السلام ایشان را باین طور از غیبت و بدگوئی سگ مرده تنبیه کرده که مرد خدا نباید تکلم کرد الا به نیگوئی او پس وای بر ما و بر گفتهای ما که اینها نیارود بر ما الا امره ندامت و پشیمانی در روز حساب و قتیکه بر جریده اعمال نظر کنیم پس به بینیم صفحه نامه را بر از و بال این و آن که در دار دنیا بدگوئی ایشان نموده و بغفلت گذرانیده تلافی مافات نکرده ایم و بهی حلیت ایشان نه افتاده ایم پس اینست که امروز انگشت ندامت بدندان حسرت گزیده و بدانکه فرقت میان غیبت و بهتان و تهمت غیبت آنست که ذکر عیبا کنی که در آن مرد بوده باشد و هرگاه بشنود آنرا از آن آزرده خاطر گردد و اگر نبوده باشد آن بهتانست و تهمت برادر مؤمن و بدانکه تصدیق غیبت کننده هم غیبت است بلکه اگر کسی ساکت باشد در مجلسی که غیبت کنند او هم شریکست در غیبت چنانکه مرویست از رسول ﷺ که فرمود که مستمع غیبت هم یکی از غیبت کنندگانست و بدانکه غیبت منحصر بزبان نیست بلکه تعریض و کنایه نیز مثل صریحست و فعل همیشه قول مثلا ایماه و اشاره کردن بچشم و یا انگشت و یا با کتابه فهمانیدن عیب یکرا و امثال اینها همه غیبت است آورده اند که یکی از پیغمبران

درواقعه دید که فردا بفلان صحرا رو و هر چه اول بیشت آید آنرا بخور و دومی را پنهان کن سیمی را نگاه دار و چهارمی را ناامید مگردان از پنجمی بگریز آن پیغمبر صبح چون رفت کوهی عظیم پیش او آمد متفکر شد که کوه را چون توان خورد چون قدری پیش رفت آن کوه چون لقمه شد چون در دهان نهاد شیرین تر از عسل و خوشبو تر از مشک بود و چون قدری راه رفت طشت زرینی دید که در راه افتاده او را در خاک پنهان کرد دیگر باره آشکارا شد و مکرر چنین کرده تا آخر او را بهزار رحمت پنهان کرده چون از آن در گذشت مرغی را دید که از بازی هراسان شده آمد گفت یانی الله مر آنگاه دار که دشمن در قفاست او در گریبان خود پنهان کرد فی الحال باز رسید و گفت یانی الله امروز دو روز است که در طلب این صید بودم و او پناه بتو آورده بغایت گرسنه ام مرا ناامید مگردان آن پیغمبر فی الحال از آن خود گوشت بریده در پیش باز انداخت چون پیش رفت مرداری دید از او بگریخت و در تفکر بود شب در واقعه باو نمودند که آن کوه که لقمه شد و او را خوردی خشم است که اول بزرگست و چون فرو خوردی يك لقمه بیشتر نباشد لذیذ دوم آن طشت زرین نیکی است که هر چند خواهی که پنهان کنی آشکارا شود سیم امانت است که باید او را نگاه داری چهارم حاجتست سعی کن تا بر آورده شود پنجم غیبت است که باید از او بگریزی

باب هفتم در مذمت ربا و عقاب آنست

بدانکه ربا حرامست و از گناهان کبیره است و خدا بتعالی از آن نهی فرموده که ولاتأکلوا الربی یعنی مخورید ربا را و ذرو ما بقی من الربا ان کنتم مؤمنین یعنی ترک کنید ربا را و باز ایستید از آن اگر هستید گرونده گان پس از مفهوم شرط مستفاد میشود که ربا خورنده را هومن نتوان گفت از اینجا است که حضرت رسول ﷺ فرموده که يك درهم ربا نزد خدا بتعالی عظیم تراست از هفتاد بار زنا که با مادر و خواهر خود کرده باشد و نیز مرویست که روز قیامت شکم ربا خورند گان را ز مار باشد و پوستشان ضعیف باشد که مار آنرا در اندرون توان دید و نیز مرویست که خورند گان ربا روز قیامت بشکل دیوانگان آقبور برخیزند و اهل محشر ایشانرا بدان میشناسند و منقولست که فرمودند کسب خود را حلال کنید تا دعای شما مستجاب شود که چون کسی يك لقمه حرام خورد چهل روز دعایش مستجاب نباشد و خدا بتعالی فرموده که دعای هیچکس از من معجوب نماند مگر کسیکه لقمه حرام خورد و واجبات نکنم دعای کسی را که مظلومه یکی از بندگان در پیش او باشد و تارد آن نکند داخل خانه من نشود و مادامیکه در نماز باشد او را لعنت کنم و منقولست که کسی از بنی اسرائیل سه سال دعا میکرد مستجاب نمیشد آخر الامر مناجات نمود گفت خدایا من از تو دورم که آوازم بتو نمیرسد یا نزدیک و اجابت نمیکنی خدای تعالی کسی را فرستاد باو گفت بازبان فحاشی دل آلوده و نیت مفشوش دعا میکنی

آنستجهان نمیشد و نیز که باتقوی و نیکی آنقدر کافیست دعا که نمک در تمام باشد
تفریع بدانکه مکلفین را واجبست احتراز نمودن از جمیع گناهان کبیره که خودشان را بسبب
ارتکاب بآنها مستحق جهنم و لایق عذاب نکردند و در عدد آنها خلافت بعضی گفته اند که هفت است
و بعضی گفته اند هفده است و بعضی بیست و هفت شمرده اند چنانکه شهید (ره) در قواعد ذکر کرده اند
الاول شرك بخدا تعالی الثاني قتل نفس بغیر حق الثالث زنا الرابع لواطه الخامس فریب مسلمانان دادن
السادس سحر کردن السابع ربا خوردن الثامن فحش گفتن التاسع مال مردم خوردن العاشر غیبت
کردن الحادی عشر دروغ گفتن الثاني عشر گواهی بدروغ دادن الثالث عشر شراب خوردن الرابع عشر
دزدی کردن الخامس عشر نقض عهدائمه **ص** نمودن السابع عشر ناامید بودن از رحمت الهی الثامن
عشر عاق و الدین التاسع عشر سخن چینی کردن العشرون ترك سنت رسول الله **ص** نمودن الاحدى
والعشرون قمار باختن الثانية والعشرون ساز نواختن الثالثة والعشرون برگناه صغیره مصر بودن
الرابع والعشرون خود را از بول ناشستن الخامس والعشرون باعث پدر و مادر شدن السادس والعشرون
خلل در وصیت کردن بدانکه بسیاری از آنها بایمان عذاب و عقاب مرتبه باینها سابقاً مذکور گردید
پس مرترا است اجتناب از همه آنها که باعث نجات و رستگاری در دنیا و آخرت باشد و امانقض عهد
ائمه علیهم السلام عبارتست از قبول نکردن یکی از ائمه را بر امامت و قائل نبودن بر امامت او چنانکه
خلفاء ثلثه نقض عهد حضرت علی بن ابیطالب **ص** کردند و اعتبار بر امامت آنحضرت نکردند خودشان
ادعای امامت کردند و پیشوای اهل نیران شدند و منشأ جمیع مفاسد دنیویه و اخرویّه شدند هنیئالهم
ما وعدهم الله تعالی یعنی گوازا باد آنچه خدا تعالی بر ایشان وعده داده

باب هفتمادویکم در ترك کردن حجست

بدانکه یکی از گناهان کبیره ترك حج گردنست چنانکه شهید ثانی ره در شرح لمعه گفته اند کبیره موبقه یعنی ترك حج گناه کبیره هلاک کننده است و مرویست از حضرت رسول ﷺ که فرمود چون کسیرا حج واجب شود بی مانع شرعی خود را از شرع بازدارد و حج ناکرده بمیرد او را غسل ندهید و کفن نکنید و در مقبره مسلمانان دفن نکنید که او بر ملت یهود و نصاری مرده و مرویست که هر که بر او حج واجب شود او حج نکند یا یهودی و نصرائی محشور شود و ترك حج از بزرگترین کبایر است و موجب شدت عقوبت ربانی و غضب سبحانیست و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که با زبان ترین مردمان در عمل آنها اند که حج اسلام را بتأخیر اندازند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود مراد از قول حق تعالی و نه حشر هم يوم القيمة اعمی کسانی اند که حج بر ایشان واجب شود و ادا نکنند حق تعالی ایشان را در قیامت کور محشور گرداند

و نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که حج درویشی گناه را زیاد گرداند همچنانکه کورهای آهنگران آهن را زایل میسازد فاسد الله ان برزقنا بفضلہ وجوده و کرمه العیم و نیز از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود يك حج بکنم دوستدارم از آنکه هفتاد بنده آزاد کنم

باب هفتاد و دوم

در بیان مذمت و عقاب تارك زكوة است بآیات و اخبار ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین و آیات و اخبار در این باب بسیار است و در اینجا نیز کثیر از آنها ذکر خواهد شد

بدانکه ترك نمودن زكوة نیز از گناهان بزرگست چنانکه علماء فرموده اند و از اینجا است که حق تعالی فرموده ولا تحسبن الذين یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیر لهم بل هو شر لهم سیطقون ما بخلوا به يوم القيمة یعنی چنان گمان نکنند آنانکه بخل می کنند و زكوة نمیدهند بآنچه که داده خدایتعالی بایشان از فضل و رحمت خود که آن بهتر است و خیر است برای ایشان بلکه شر است از برای ایشان و زود باشد که آنمال را مثل طوق کرده برگردن ایشان اندازد در روز قیامت و دیگر فرموده و الذین یکنزون الذب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنتم تکنزون و ن موف کـ و بد که در پیشانی و پشت و عقوبت سر و نکته آنستکه چون صاحب مال در دنیا گره بر پیشانی زده و پشت بسائل کرده و رواز او گردانیده و پهلوی او خالی کرده از اتفاق با و با مراد از پهلوی آنستکه همسایگان از اذیت یافتن و در جای دیگر فرموده که اقیموا الصلوة و آتوا زكوة پس از این مستفاد میشود که هر که بیادارد نماز را و نهد زكوة را نماز او قبول نمیشود آورده اند که نماز يك سالة بنده را در زیر عرش بدارند تا زكوة هائش در آید اگر زكوة بدهد نماز و زكوة ویرا بجهل قبول رسانند و اگر نه نماز ویرا در همانجا گذارند تا روز قیامت شود و مرویست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که زكوة مال خود را نهد روز قیامت آنمال را هار سیاهی گردانیده در گردن او اندازند چون طوقی و دهن مار کنداردن او را بگیرد و گوید که من آنمال پنهان و گنج توام که در دنیا زكوة آنرا ندادی و دیگر فرمود که قبول نمیکند حق تعالی نماز کسی را که زكوة مال خود نهد و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که پیغمبر صلی الله علیه و آله اصحاب را بر اتفاق و اعانت در تجهیز لشکر تبوک تحریر فرمود عبدالله بن عون چهار هزار درهم آورده و گفت یا رسول الله من هشت هزار درهم داشتم چهار هزار برای عیال گذاشتم و چهار هزار بصدقه دادم رسول صلی الله علیه و آله او را دعا نموده ببرکت و فرمود که بارك الله لك فیما عطیت و فیما امسکت خدایتعالی چندان مال باو داد که ثمن مال او سیصد و شصت هزار درهم بود هر زن را صد و هشتاد هزار درهم رسید زیرا که او را دوزن بود و دیگر فرمود که ایمان نیست کسی را

که زکوة نهد و روایتست از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که هر که دینار و درهم را زکوة نداده باشد روز قیامت او را بدان دینار و درهم داغ میکنند تا آنوقت که حق تعالی از حساب خلق فارغ شود و از ابی ذر و مرویس که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم که اگر صاحب شتر زکوة آن نداده باشد در روز قیامت او را بر روی افکنند و آشترا را بر روی او در آورند چون آخرین بگذرد اولین را باز بر سر او آورند بهمین طریق او را در زیر پای دارند تا حق تعالی از حساب خلق فارغ شود و هم چنین صاحب گوسفند او را بر روی در اندازند و آن گوسفندان او را لگد و شاخ زنند تا که مردمان از حساب در آیند نیز از آن حضرت مرویس که هر که گنجی بنهد و زکوة نداده باشد خدا تعالی از آن گنج ماری بیافریند که بر بالای چشم او سه نقطه سیاه باشد و هر جا که آن مرد رود آمار ملازم او باشد و از وی جدا نشود و او گوید و بیک کیستی و چه کسی او گوید من آن گنجم که تو در دنیا ذخیره نهاده بودی از تو جدا نشوم تا آنرا در شکم و فرورم پس او را در دهن بر دوش کنند و فرور برد و هم چنین بکبک اعضایش را بشکنند و فرور برد تا همه او را فرور برد باقی کند و درست شود باز همان عمل کند و مرویس که تلف نمیشود مال نه در بر و نه در پیر مگر بمنع زکوة از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویس که فرمود کم نمیشود مال بدادن زکوة و نیز فرمود که زکوة پل مسلمانست یعنی هر که زکوة مال خود نهد در شهر اسلام نیاید و داخل اسلام نباشد و در بعضی از تفاسیر معتبره از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویس که فرمود مردی که او را ثواب هفتاد بیغمیر بوده باشد و او را نیم حبه از مال غیر در دمه باشد بیبشت نزد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویس که سخت ترین حسرت در روز قیامت آنست که کسیرا مال باشد و اخراج حقوق آن نکند و بهیرد و آن مال منتقل بوارث او شود و آن وارث اخراج حقوق آن نکند در قیامت مال آن کس را در میزان عمل او نهند و او را امر کنند بدوزخ بسبب مال و وارث امر کنند بیبشت بسبب مال غیر و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که آن مال را که او بخیلی کرده باشد بصورت طوق آتشین در گردن او طوق کنند و در بعضی از کتب تفاسیر معتبره مذکور است که ثعلبه بن خطاب الانصاری مشهور بود بر ذهاب و عبادت روزی بملازم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد از فقر شکایت نمود و التماس نمود از آن حضرت که از حق تعالی در خواست تا او را توانگر گرداند و آن حضرت او را چندانکه پند داد که از این مدعا در گذر که عاقبت غنا در مظنه خطر است و بآنچه داری قناعت کن که بر اندک شکر کردن بهتر از بسیاری که شکر آنرا بجایآوری سودمند نیست و روزی چند برفت و باز آمد و همان استدعا نمود و گفت یا رسول الله من عهد کردم با خدا که حقوق آنرا باهل استحقاق رسانم و بآن صلوة رحم کنم و چون مبالغه او بعد اطلب رسید رسول خدا فرمود که بار خدایا ثعلبه را مال فراوان بده و بر وجه دلخواه او تیر دعای آن حضرت به هدف اجابت رسید حق تعالی ویرا باندک گوسفندی که بآن قناعت کردی برکت داد تا بحدی که در حوالی مدینه گوسفندان او را جای نماند روی بیادیه

آورد بجهت تمهید حال آنها از اقامت نماز پنج گانه بارسول خدا معزوم ماند و جز روز جمعه نتوانست که بمدینه در آید و نماز بگذارد آخر الامر از آن وادی نیز بالارفته از نماز جمعه باز ماند روزی حضرت رسول ﷺ از حال وی پرسید که چرا اصلا بنماز جمعه حاضر نمیشود گفتند بارسول الله چندان کوسفند دارد که در هیچ وادی نمی گنجند و بجهت این بفلان وادی رفته و مقام گرفته حضرت فرمود یاویح ثعلبه سه بار این را تکرار نمود چون آیه زکوة نازل شد آنرا بمرد جهنی داد و یکی از بنی سلیم را رفیق اوساخت و نزد ثعلبه فرستاد تا براو خواند و زکوة از او بگیرد و در این باب کتابتی که متضمن شروط زکوة بود مصحوب او بجانب افرستاد و بجهنی فرمود که چون از ثعلبه زکوة بگیرد نزد فلان مرد سلیمی بروید که شتران بسیار دارد و از او نیز زکوة بستانید پس هردو بیامند و آیه زکوة و نامه رسول خدا بشعلبه خواندند و از او زکوة خواستند محبت مال او را بر این داشت که از فرمان سر کشیده گفت اینکه محمد از ما میطلبد جزیه است پس زکوة نداد و گفت بجای دیگر روید تا من در این باب با خود اندیشه کنم ایشان بنزد آن مرد سلیمی رفتند و نامه را براو خواندند گفت سمعاً و اطاعة لامر الله و حکم رسول الله پس میان شتران رفت و آنچه رسول خدا نوشته بود بهترین شتران را از او جدا نمود گفت که اینرا بنزد رسول خدا ﷺ ببرد ایشان گفتند رسول ما فرموده که بهترین مال را بستانیم او گفت هاشا که من بجز بهترین مال خود را بدهم ایشان آنرا برگرفته باز نزد ثعلبه آمدند او همان مقاله که اول گفته که این مانند جزیه است باز گفت و زکوة را نداد گفت بروید يك جای دیگر تا من یکبار دیگر اندیشه کنم ایشان بخدمت رسول خدا آمدند و صورت حال عرض کردند رسول خدا ﷺ فرموده یاویح ثعلبه حق تعالی در حق ثعلبه اینرا فرستاد و منهم من عاهد الله لن اتینا من فضله لنصدقن و لنکونن من الصالحین فلما اتیهم من فضله بخلوا به و تولوا و هم معروضون فاعقبهم نفاقاً فی قلوبهم الی یوم یلقونه بما خلفوا لله ما وعدوه و بما کانوا یکذبون الم یعلمون ان الله یعلم سرهم و نجویم و ان الله علام الغیوب خلاصه معنی آنکه بعضی از اهل نفاق کسی است که با خدا عهد کرده که اگر بدهد خدا تعالی ما را از فضل خویش هر آینه صدقه میدهیم و اخراج زکوة آن میکنیم و هر آینه از صالحین میباشیم پس زمانی که خدا تعالی بایشان مال عطا نمود بغل کردند و حق خدا را ندادند و نقض عهد و پیمان کردند پس از آن اعراض کردند پس این بغل و منع ظاهر کرد و نفاق را که در دل ایشان بود و در عقب این بغل و منع باقی ماند این نفاق تا روزیکه عمل خود را به بیند یعنی تا بروزی که بسبب آنچیزیکه خلف وعده کرده اند و بسبب آنچه که دروغ گفتند آیا نمیدانند که خدا میدانند سر ایشان و راز پنهان ایشان را و اینکه خدا اعلام الغیوب است میدانند هر چه میگویند که زکوة را جزیه گفتند و عهد را شکستند و هر ویستکه وقتیکه این آیه نازل شد یکی از خویشان ثعلبه آنجا بود نزد ثعلبه رفت

و گفت و بجا یا نعلبه در حق توست آیه نازل شد که بر کفر و نفاق تو دلالت دارد پس برو نزد رسول خدا و تدبیر خود بکن پس نعلبه بنزد آنحضرت آمده و گفت که من صدقه بنزد تو حاضر کنم تا بدهی بهر که خواهی و بهر وجهی که مصالحت بینی صرف فرمائی رسول خدا فرمود که چون صدقه را جزیه گفته ای حقتعالی فرمود که صدقه نورا قبول نکنم او برخواست و خاک بر سر کرده و فریاد در گرفت رسول خدا ﷺ فرمود هر چه گفتیم که در فقر صابر باش و طلب غنا مکن قبول نکردی تا به این بلا مبتلا شدی پس ما یوس بمکان خود بازگشته و رسول خدا ﷺ در آن نزدیکی بجوار رحمت الهی پیوست در عهد ابی بکر آمد و درخواست نمود که صدقه او را قبول نماید گفت که صدقه ترا رسول خدا قبول نکرد من نیز قبول نکنم و هم عمر نیز قبول نکرد و در عهد عثمان از دنیا رفت

تتمیم بدانکه مستحقین زکوة هفت اند اول فقر او مساکین باید که ایشان مؤمن و معتصب از کبایر باشند و بر صغیره مصر نباشند و بسیاری از معتبدین عدالت را شرط نکرده اند دوم عاملون و آنها کسانی اند که صدقات را جمع نمایند باذن امام و باید که ایشان عادل باشندسیم مؤلفه القلوب و آنها کفاری اند که ایشان را استمالت داده باشد امام که از برای مسلمانان جنگ کنند و اجرت بایشان دهد از وجه زکوة چهارم فی الرقاب یعنی بندگانی که مکتب باشند یا غلامانی که در شدت و محنت باشند بستم خواجه پنجم غلامون یعنی قرض دارانیکه قرض ایشان بجهت معصیت نباشد ششم فی سبیل الله یعنی جهاد بعضی گفته اند بهج رفتن و بل و رباط ساختن و معاونت زائرین و بناء مساجد اینها همه داخل فی سبیل الله است هفتم ابن السبیل یعنی راه گدزی که طلب چیزی کند هر چند در جای خود غنی باشند و بدانکه در اعانت کردن بر این جماعت فضیلت بسیار هست چنانکه در سابق بعضی از احوال این هفت طایفه را بیان کردیم اما ثواب اعانت نمودن بر اهل رقاب و اهل جهاد و اهل قرض از حضرت رسول ﷺ روایت شده که هر که مکاتبی رایاری کند و یا غلامی را در عسرت او و یا مجاهدی را در جهاد او یاری کند حق تعالی او را در سایه عرش خود جای دهد در روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایه رحمت او و نیز مرویستکه اعرابی نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت یا رسول الله مرا عملی بیاموز تا مرا ببشست ببرد فرمود بنده آزاد کردن و بدانکه هر عاقل را لازمست و سزاوارست که هر عملی که از او صادر شود مخفی باشد چنانکه از حضرت رسول ﷺ مرویستکه فرمای قیامت هفت کس در سایه رحمت خدا باشند یکی آنکه صدقه بدست راست دهد چنانکه دست چپ وی خبردار نشود و از ابن عباس مرویست که صدقه سر افضل است از اعلا نیه بهقتاد مرتبه و صدقه فریضه اعلا نیه افضل است از سربه بیست و پنج درجه و از پیغمبر ص مرویستکه صدقه بنهان غضب ربانیرا فرو نهند و دفع گناهان کنند چنانکه آب فرو مینشانند آتش را و نیز مرویستکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت خضر بهم رسیدند امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت خضر فرمودند که سخنی از حکمت بگو که از تو یاد بگیریم گفت چه نیکو است شفقت و مرحمت تو انگران بدرویشان بجهت رغبت در ثواب خدا جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود دانی نیکوتر از آن چه باشد گفت بلی فرمود که نیکوتر از آن تکبیر درویشان است بر تو انگران بجهت اعتماد بر خدا و منت نکشیدن از ایشان و نیز آورده اند که حقتعالی کوهها را چون

آورد فرشته اسنك ندیده بودند گفتند بار خدا یا هیچ چیز باشد که بر سنك غالب باشد فرمود آه گفتند خدا یا بر آه چه غالب باشد فرمود آتش گفتند بر آتش چه غالب باشد فرمود آب گفتند بر آب چه غالب باشد فرمود خاك گفتند بر خاك چه غالب باشد فرمود باد گفتند بر باد چه غالب باشد فرمود صدقه که بنده بدست راست دهد که دست چپ او نداند یعنی بکسی نگوید و بر ستانده منت ننهد و مقصود خدا باشد نه بنده زیرا که منت احسان را باطل میکند چنانکه فرمود لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والادی و بدانکه منت نهادن چنانکه در نزد خدا خوب نیست در نزد عقل نیز خوب نیست پس عقلاً و نقلاً واجبست و لازم که بر فقیر منت نگذارند و از اینجا است که خدا بی تعالی فرموده والذین ینفقون اموالهم فی سبیل اللہ لای تبغون ما لنفقوا اموالاً الذی لهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون مرویست از حضرت رسول ص که هر که منت نهد بر صدقه حقه تعالی بنظر رحمت بر او تنگد و نیامرزد او را بدان که صدقه دادن نجات دنیا و خیر آخرتست چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل سالی قحطی بود زنی بصحرارفت و کودك خود را رها کرد و هیزم بره پیچد فقیری بر روی گذشت گفت یا امة الله بسیار گر سنه ام آزن لقمه نانی داشت باوداد در اثناء این حال از قضای ایزدی کرکی در رسید آن طفل را در برود زن فریاد کنان بدرگاه الهی بنالید پروردگار رحیم فرشته فرستاد تا کودک را گرفته بزناد گفت این لقمه بعوض آن لقمه که بفقیر دادی اجر هیچ کس نزد خدا بی تعالی ضایع نمیشود ان الله لایضیع اجر المحسنین و اما خیر آخرت چنانکه آورده اند که فردای قیامت چون بنده در تاریکی سختی قیامت درماند صورت زیبایی بیند که بیاید دوست او گیرد و او را از آن تاریکی و سختی برون آورد گوید تو کیستی که نیکو روی و خوشبوی و خوشخوئی گوید من آن صدقه ام که در دیاداده بودی از برای درماندگی امروز که اگر بیشتر میدادی بیشتر می یافتی مکافات آنرا و از اینجا است که حقه تعالی میفرماید و مثل میزند از احوال انفاق کنندگان در راه خدا که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل اللہ کمثل حبة انبت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبه و الله یضاعف لمن یشاء روایتست از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که صدقه بر پنج وجه است یکوجه اینکه يك درهم برابر است بده درهم دوم آنکه هفتاد درهم است و وجه دیگر آنکه درهمی به قصد درهم برابر است و وجه دیگر درهم به قصد هزار درهم برابر میکند وجه دیگر فاضل تر از صد هزار درهم است اما آن درهمی که برابر ده درهم است آنست که تصدق کند بر شخص صحیح الدین و دستپاها و واقعی باشد و اما آنچه برابر هفتاد درهمست آنست که تصدق کند بر فقیر بی چیز بیکه مستحق آن باشد و اما آنچه مقابل نهصد درهمست آنست که بدهد بخویشان مستحق و آنچه بهتر از هفتاد هزار درهم است اینا بر دو ماد ریغرضی و عوضی و آنچه برابر است بصد هزار آنست که تصدق کند بطالب علمی که مستحق آن باشد

باب هفتاد و چهارم در بیان عقاب تارك الصلوة است و بیان عذاب آن در آخرت

بدانکه یکی از گناهان کبیره ترک نماز است عمد آنکه اگر مصر باشد در ترک کردنش واجب القتل میباشد چنانکه مذکور میشود انشاء الله در آخرت به عذاب الیم گرفتار باشد چنانکه حقتعالی جل جلاله فرموده که يوم يتساءلون عن المجرمين ما ساء لكم في سقر قالوا لم نك من المصلين یعنی سؤال کنند در روز قیامت از گناهکاران که چه گناه کرده اید که شما را بدوزخ کشید گویند که ما نبودیم از نماز گذاران و نیز فرموده ومن اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا یعنی آنها که ضایع کردند نماز را و متابعت کردند شهوات نفس را زود باشد که ایشانرا در آورند دروادی گمراهی از ابن عباس مرویستکه غی وادیت در دوزخ بدان گرمی و هیبت که اگر خدا تعالی بفرماید که دوزخ را بگرمی خود بخورد و در آنوادی ماریست که شصت ساله راه درازی آنست و سی سال بهنای وی و از آنروز که خدا تعالی او را آفریده دهان او مریاست نگشاید مگر بکوشش بی نمازان و شرابخواران و در کافی از حضرت رسول ص مرویست که آنچه اول حساب کنند آدمیان را روز قیامت نماز است اگر قبول افتد سایر اعمال نیز قبولست و اگر رد کند هیچ عملی از اعمال او بدرجه قبول نیفتد ایضا در کافی مرویستکه از راه که امام محمد باقر علیه السلام فرمود که تهاون و سستی مکن در نماز خود بدرستی که پیغمبر ص در حال وفاتش فرمود که از من نیست آن کسی که استخفاف کند نماز خود را و هر که شراب خورد و ارد نمیشود بمن در حوض کوثر و نیز در آن کتاب از آن جناب روایتست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در آنهایی که در مسجد نشسته بود مردی داخل شد در مسجد و نماز گذارد و کوع و سجودی را تمام بعمل نیاورد و تبانی نکند از حضرت فرمود که این مرد مثل غراب متقارش را بر زمین زد چنانکه کلاغ متقارش را بر زمین زد بعد از آن فرمود که اگر بمیرد این چنین نماز هر آینه هرده است در غیر دین من و نیز در آن کتاب از امام موسی کاظم علیه السلام مرویستکه فرمود پدرم بمن فرمود که ای پسر ک من بدرستی که نمیرسد شفاعت ما بآن کسی که استخفاف کننده و سهل انکار است در نماز خود و نیز در آن کتاب از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود هر چیز را روی هست و روی دین شما نماز است پس قبیح و زشت میکند روی دین خود را و هر چه بینی است و بینی نماز تکبیر است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویستکه فرموده روزی برادرم جبریل علیه السلام رنگش متغیر شد از او سؤال کردم که ابرادر این چه آواز بود گفت که حق تعالی در دوزخ هفتم چاهی آفریده بود سنک سیاهی بر روی آن انداخته سیزده هزار سالست که آن سنک را بچاه انداخته اند امروز بقعر آن رسید برسیدم که آن جای کدام طایفه است گفت آنجا بگاه بی نماز است و نیز از آنحضرت مرویستکه بر بین نماز سلام مکنید و جواب سلام او مگوئید و واهش ندهید و چون بیمار شود بعیادتش مروید و چون بمیرد بر او نماز مگذارید و در مقبره

مسلمانانش دفن مكنند و نیز آنحضرت فرمود كه هر كه یاری دهد بینماز را یا يك لقمه چنان باشد كه هفتاد هزار پیغمبر را بقتل آورد و هزار مصحف را بسوزاند و هفتاد دختر بكر را بطریق زنا بكارت بردارد او برحمت و مغفرت خدایتعالی نزدیکتر است از بینماز در كتاب کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست كه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مثل نماز مثل عمود چادر خیمه است و قتیكه عمود ثابت و بر قرار است اطناب و اوتاد نفع میدهد و قتیكه عمود شكست نه طاب نفع میدهد و نه میخها و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده كه هر كه نماز را ترك كند و نگذارد حقتعالی او را به پانزده چیز مبتلا سازد شش در حیات و سه در نزدیک و فوات و سه در قبر و سه در قیامت اما آنشش كه در زندگی بود اول آنست كه نور از روی او بیردوم آنكه بركت از عمر او بیردسیم مال او زیاده نشود چهارم آنكه خدای تعالی هیچ خیرات او را قبول نكند پنجم آنكه دعای او مستجاب نشود ششم آنكه در دعای صالحان او را نصیبی نباشد اما آنسه كه در وفات باشد اول سخت گرداند بر او سكرات مرگ را دوم آنكه گرسنه وفات كند كه اگر طعامهای دنیا را در حلقی او ریزند سیر نشود سیم آنكه تشنه وفات كند اما آنسه كه در قبر باشد اول آنكه دایم باغم و اندوه باشد تا روز قیامت دوم آنكه قبر بروی تاریك باشد سیم آنكه در عذاب بود تا روز قیامت اما آنسه كه در روز قیامت باشد اول حساب بروی دشوار شود دوم آنكه خدایتعالی دشمن وی باشد و بر او نظر نكند و او را عذاب دردناك رسد سیم آنكه او را خدایتعالی برانگیزد از قبر مثل حیوانات چنانكه در عرصات همه بروی نگران باشند بعد از آن او را بدوزخ برند و نیز آنحضرت فرموده كه چون روز قیامت شود بیرون از دوزخ كزدمی كه سر آن با سمان هفتم باشد و دهان او از مشرق تا مغرب پس گویند او را كه چه میخواهی گوید پنج گروه را اول بینماز را دوم مانع زكوة را سیم خمر خوار را چهارم خورنده ربا را پنجم كسان را كه در مسجد سخن دنیا گفته اند پس بر چنین ایشان را از دستگاه عرصات چنانكه بر چند كبوتر دانه را و باز كشته بدوزخ رود و نیز حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود كه هر كه ترك نماز كند عمداً بتحقیق كه كافر است بدانكه كاهل نماز را يك مرتبه تعذیر میكنند و اگر مرتكب نماز شد و اطاعت كرد فیها و الامر تبه دیگر تعذیرش میكنند اگر ابا كرد در مرتبه سیم بعضی گفته اند در مرتبه چهارم لازم میشود كشتن او بر امام اما اگر كسی نمود با الله حلال داند ترك نماز را كافر است اول مرتبه واجب القتل میباشد اگر از پدر و مادر مسلمان باشد و اگر كافر بود اول و مسلمان شد پس مرتد گردید او را توبه باید داد و اگر قبول كرد بنماز رغب شد فیها والا كشتن او لازم میشود

باب هفتاد و پنجم در ذکر مذمت قطع رحم

چنانکه حق تعالی در کلام مجید فرموده و اتقوا الله الذی تسالون به والارحام ان الله کان علیکم رقیباً بدانکه والارحام معطوفست بر الله یعنی احتر از نمائید از قطع صلۀ ارحام و این تفسیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروست یعنی بترسید از مخالفت خدائیکه شما حاجت میطلبید از یکدیگر بوسیله سوگند خوردن با و بترسید از قطع ارحام خویش بدرستیکه خدا هست بر کردار شما نگاه بان و بدانکه این آیه بیان احوال و عادت عربست زیرا که هر کدام ایشان در وقت طلبیدن حاجت یکدیگر میگفتند که بحق خدا و سوگند که چنین و چنین کنیدی یعنی همچنانکه باقوال تعظیم او میکنند بطاعت نیز تعظیم او میکنند و نیز سوگند میدادند یکدیگر را بخویشان مراد آنستکه هر يك یکدیگر میگویند که بحق خدا و بحق خویشی که چنین و چنین کنیدی و این از عادت عرب بود که وقت طلب حاجت از یکدیگر میشدند بنام خدا و ذکر خویشان تا بوسیله آن سلسله مهربانی یکدیگر را در حرکت آورده حوائج خود را حاصل کند و نزد بعضی معنی اینست که بترسید از معصیت خدا و بترسید از بریدن خویشان بلکه طاعت خدا کنید و صلۀ رحم رعایت نمائید و این قول مروست از ابی جعفر علیه السلام و بنا بر این حق تعالی ذکر ارحام را مقارن اسم خود آورد و بجهت مزیت شأن صلۀ رحم و لزوم نگاهداشت حال اقربا در وجوب صلۀ رحم و مودت و دوستی نمودن بایشان از حضرت رسالت بنه صلوات الله علیه مروست که رحم آویخته بعرش الهی و میگوید هر که بمن پیوندد حق تعالی با و پیوسته باد زهر که از من ببرد حق تعالی از او ببرد و در حدیث قدسی وارد شده که حضرت عزت جل شأنه فرموده که من رحمانم رحم را آفریدم و اسم او را اسم خود گرفته ام پس هر که با و پیوندد من با و پیوندم و هر که از او ببرد من از او ببرم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که هر که غضب کند بر خویش خود آتش او را غضب کند پس شفقت و رزید در حق ایشان و در بعضی از تفاسیر معتبره از حضرت رسول صلوات الله علیه مروستکه فرمود بر والدین و صلۀ رحم آسان میگردد حساب را بعد از آنکه این آیه را خواند که والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل ویخشون ربهم ویخافون سوء الحساب یعنی آنانکه می پیوندند با آنچه که امر کرده است خدا با آنکه پیوندند با آن از صلۀ رحم و موالات مؤمنان و ایمان بجمیع انبیاء زکب و امثال آن از مراعات حقوق الله و حقوق الناس و میترسند از عذاب پروردگار خود عموماً و خوف دارند از سختی حساب و در توریة نوشته شده که ای فرزند آدم از خدا بترس و با پدر و مادر نیکوئی کن و با رحم به پیوند تا عمرت دراز شود و کار ترا آسان کنم و بالا را از تو بگردانم غره بدانکه از اعظم صلۀ رحم صلۀ نمودن رحم پیغمبر است و از اکبر قطع رحم قطع نمودن رحم پیغمبر است که در محبت نمودن ذریه پیغمبر صلوات الله علیه مؤدی نجات اخروی و سبب شفاعت مصطفوی

خواهد شد چنانکه از حضرت رسول ﷺ مرویست که آنحضرت فرمود بدرستی که من شفیعم چهار کس را در روز قیامت اگر چه گناه اهل دنیا با ایشان باشد اول مردی که یاری ذریه مرا بزبان دل کرده باشد دوم آنکه گرسنه از ذریه مرا سیر کرده باشد سیم آنکه برهنه از ذریه من پوشانیده باشد چهارم کسیکه سعی بلیغ در حوائج ذریه من و نیز مرویست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که ای گروه خلائق گوش کنید آواز محمد صلی الله علیه و آله که با شما تکلم میفرماید پس گوش کنید خلائق پس بر خیزد سرور کائنات و شافع موجودات و فرماید ای گروه خلائق آنکس که نزد من چیز نیست یا منتهی یا نیکی پس بر خیزد تاحق او را کفایت کنم پس مردمان گویند بدرود مادر ما فدای تو باد یا رسول الله ما را بر تو چه حقست و چه منت و چه نیکی بلکه اینها همه از جانب خدا و رسول در ذمه ما است پس رسول خدا فرماید بلی چنین است که شما میگوئید و اما هر که دوستی و نزدیکی جسته با اهل بیت و ذریه من یا نیکی با ایشان کرده یا گرسنه از ایشان سیر کرده باشد یا برهنه ایشان را پوشانیده پس باید بر خیزد تا مکافات کردار و گفتار خود را بیابد پس جمعی که در دنیا با سادات رفیع الدرجات بیغرض و عوض نیکی کرده باشند و خود را در آنعرصه گناه راست گردانند پس ندارند از جانب رب العزة که ای محمد و ای حبیب من بتحقیق که مکافات ایشان را با تو گذاشتم ایشانرا در بهشت بهر جا و هر چه که خواهی جای ده بهترین کائنات فرماید که ایشانرا در وسیله جای دهید که از من و اهل بیت من غایب نباشند و نیز بدانکه قطع رحم سبب اهل دوزخ بودند و صلوة رحم سبب اهل بهشت بودند و اگر کسی در حیات خود قطع رحم کند و بعد از مردن او اولادش از طرف آنمرده استرضای آنمرده نماید و بگوید پدر ما را شما حلال کنید و ایشان او را حلال کنند و از او رضی شوند باز صلوة رحم بعمل میآید و خدا تعالی او را بیامرزد چنانکه نقل کرده اند که مرد خراسانی از خراسان آمده و ترک وطن کرده در مکه معظمه متوطن گردیده بود و در آنجا بر حمت ایزدی پیوسته و بتمامه نقل او را در باب چهل و هفتم ذکر کردیم و هر که میل داشته باشد با آنجا رجوع نماید که ذکرش در اینجا موجب تطویل کلامست از حضرت صادق علیه السلام مرویست که چون اراده کنید یا خواهید که صلوة رحم بجا آورید باید که تعجیل کنید بدرستی که از جانب راست و چپ شما و شیطانست که میخواهد او را از آن بازدارند و نیز از آنحضرت مرویست که هر گاه قادر نباشد نیکی با ما کند باید که نیکی با الصالحان از دوستان ما که نوشته میشود ثواب آن نیکی که با ما کرده باشد از برای او

نور کلینی و صدوقی قمی ابن بابویه و برقی و دیگران رحمهم الله روایت کرده که چون هنگام وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید آنحضرت دیدهای خود را گشود و فرمود که خوبشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمی رسد بکسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا بشان او ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا به حسن افطس که پسر عم آنحضرت بود

بدهید و برای هر يك از اقارب خود وصیتی فرمود که بعمل یاورند سالمه آزاد کرده آنحضرت گفت که برای اطفال وصیت میکنی و او کارد بر روی تو کشید و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که میخواهی قطع رحم بکنم و از آنهاباشم که خدامدح کرده است ایشانرا بصله رحم و دوستان ایشان گفته والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل ویغشون ربهیم ویخافون سوء الحساب پس فرمود که بلی ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا که حقهعالی بهشت را آفرید و آنرا خشبو گردانید و بوی آن دوهزار سال راه می رود و بوی آنرا نمیشنود عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم

غره بدانکه مناسب در این باب ذکر مجملی از اطاعت و مهربانی نمودن بر والدین است و بر ایشان عاق نبودنست و مذمت عقوق والدین و ثواب اطاعت و نیکی نمودن برایشانست روایت شده که جناب پیغمبر ﷺ بر روی مبارک بجانب یمن گردانید و جامه را از سینه بی کینه خود دور کرد و فرمود که اجد نفس الرحمن من جانب الیمین و مرادش خواجه اویس بود و اویس در یمن شتر بانی میکرد و بمادر صالحه خود نفقه مینمود روزی از مادر اجازت خواست تا بزیارت حضرت رسول ﷺ رود و مادرش گفت برو و ایکن اگر پیغمبر در خانه خود نبود و هیچ توقف نکنی و زود بیائی و چون خواجه اویس قصد زیارت جناب پیغمبر نموده بعد مدت آنحضرت آمد در وقتیکه آنحضرت در خانه نبود از در سرای آنحضرت برگشت حضرت رسول ﷺ به خانه تشریف آورد نوری در خانه بدید که در هیچ وقتی ندیده بود پرسید که کسی در خانه آمده بود جواب دادند بلی از یمن شتر بانی اویس نام آمده بود تهیتی فرستاد و باز گردید حضرت فرمود آری این نور اویس است که در خانه هدیبه گذاشته است و خود رفته است پس ای عزیز ببین که نیکی نمودن بر پدر و مادر چه تأثیر دارد و بچه مرتبه میرساند آدمی را و ببین که صلحا در رعایت این بچه مرتبه اهتمام داشتند و در روایتست که اول ما کتب الله فی اللوح المحفوظ انی ان الله لا اله الا انا من رضی عنه والداه فاما علیه ساخط یعنی اول چیزیکه نوشت خدا در لوح محفوظ این بود که من آنخدایم که نیست خدائی جز من هر که پدر و مادر از او راضی باشند من از وی راضی باشم و هر که پدر و مادر او خشم گین است من از او راضی نیستم و بر او خشمناکم و در حدیث است که ابعاق والدین هر چه خواهی بکن که هرگز بهشت نغواهی رفت و در حدیث قدسی است که ابعاق والدین هر چه خواهی بکن که من ترا نیمآمرزم و ای نیکوئی کننده در حق پدر و مادر هر چه خواهی بکن که من ترا بیامرزم و حضرت رسول ﷺ فرمود که خبر داد مرا جبرئیل علیه السلام که حقهعالی میفرماید و عزتی و جلالی و ارتفاع مکانی لوائی العاق لوالدیه بعمل باعمال الانبیاء لم اقبلها منه یعنی بعزت و جلال خودم و ارتفاع مکانم که اگر عاق والدین بدرگاه من آید باعمل جمیع انبیاء از وی نپذیرم و رحمت بروی نفرستم و احادیث در این باب بسیار است اکثری از آنها را در کتاب مجامع الانوار بتفصیل ذکر نموده ام و هر که را شوق دیدن آنست بآنجا رجوع نماید و نیز بدانکه

از عقاب و عذاب قطع رحم کردن حکایت عبد الطاهر خراسانیست چنانکه در باب چهل و هفتم بتفصیل مذکور شد و بدانکه بدترین قطع رحم قطع رحم پیغمبر است و خوشترین صلۀ رحم صلۀ رحم پیغمبر است چنانکه گذشت زیرا که ابوبن حقیقی پیغمبر و علی اند چنانکه آنحضرت فرمود انانوات ابو اذهه الامة و در حدیث دیگر فرموده که حق من بر امت اعظم است از حق ابوبن ولادتی زیرا که ما ایشانرا نجات میدهیم از آتش و بیبهشت میبریم و حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر که رعایت ابوبن افضلین خود که محمد و علی است نماید ضرر نمیرساند با آنچه ضایع نموده از حق ابوبن تولدی و سایر بندگان برای اینکه ایشانرا راضی نمایند بسعی خود و جناب امام رضا علیه السلام فرمود که آیا مکرده میدارید که ابوبن تولدی نفی شما نمایند عرض کردند بلی و الله فرمود که پس جهد کنید که نفی نکنند شما را ابوبن افضلین محمد و علی صلوات الله علیهما و از حضرت امام حسین علیه السلام مرویست که کسیکه اختیار کند طاعت ابوبن حقیقی را یعنی محمد و علی را بر طاعت ابوبن تولدی خدا تعالی میفرماید که من هم اختیار کردم ترا چنانکه تو مرا اختیار کردی و از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که کسیکه رعایت کند حق خویشان و ارحام پدر و مادری خود را عطا کند او را خدا در بهشت هزار درجه که دوری میان هر دو درجه بقدر دیدن اسب بسیار نیکوی تندی صد سال و یکدرجه آن از نقره و دیگری از طلا و دیگری از لؤلؤ و دیگری از زبرجد و دیگری از مشک و دیگری از عنبر و دیگری از کافور و از این امتناست درجات دیگر و کسیکه رعایت کند حق مراتب ابوبن معنوی محمد و علی را عطا کند خدا تعالی باضعاف این درجات نسبت بزیادتی و فضلی که محمد و علی بابوبن تولدی او دارند و از جناب فاطمه زهرا علیها السلام روایتست که فرمود خوشحال کن ابوبن دینی خود را یعنی محمد و علی هر چند موجب سقط ابوبن نسبی تو بوده باشد زیرا که ابوبن دینی راضی میکنند ایشانرا بواب جزئی از هزاره از طاعت ایشان و اما بر عکس ابوبن نسبی نمیتواند که ایشانرا راضی نمایند که ثواب طاعت جمیع اهل دنیا و فانیکنند بغضب ایشان

باب هفتاد و ششم در بیان اسلام و ایمان و ثواب گفتن لا اله الا الله

بدانکه اسلام عبارت از اقرار بوحدانیت خداست بقول لا اله الا الله محمد رسول الله پس اقرار کننده بشهادتین مسلمانست اما مؤمن نیست و اما وقتی که ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام بر شهادتین افزود و اقرار کرد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله پس آنشخص مؤمنست و مسلم پس ایمان اخص است از اسلام زیرا که هر کجا که اسلامست ایمان هم هست بخلاف عکس نیست چنین که هر جا اسلام باشد ایمان هم باشد از اینجا است که حق تعالی فرموده الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً و بدانکه اسلام از نعمتهای ظاهره است که خدای تعالی در کلام مجید خود فرموده و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنه و روایت ضحاک از ابن عباس که نعم ظاهره و باطنه را از

پیغمبر ﷺ پرسیدند فرمودند یابن عباس نعم ظاهره اسلامست و بیاراستن قامت ترا بروجه اعتدال و افضال رزق بر تو و نعمت باطنه سیئه تو و عدم فضیحت بآن یابن عباس حق تعالی میفرماید چند چیز به بندگان عطا کردم ثالث مال را باودادیم تا آنرا براه من تصدق کند و من بجهت این آنرا کفاره گناهان او کنم پوشیدم عملهای بد او را و او را بآن رسوا نکردم و بهر دمان ننمودم آورده اند که کافری در بنی اسرائیل ششصد سال در کفر بود موسی علیه السلام روزی بکوه طور میرفت گفت ای موسی خدا را بگو که مرا از خدائی تونک میآید اگر روزی دهنده منی مرا روزی تونم بیاید موسی علیه السلام رفت و شرم کرد از این پیغام حق تعالی فرمود ای موسی چرا پیغام آن بنده نرسانی عرض کرد خداوند ا توهیدانی که وی چه گفت خدا بتعالی فرمود که ای موسی ویرا بگو که اگر ترا از خداوندی من تونک میآید مرا از بنده کی تونک نمایم و اگر تو روزی مرا نمیخواهی من روزی تو را بخواستم توهیدم موسی باز گشت و پیغام باورسانید آن کافر ساعتی سردرپیش افکند آنکه سر برداشت گفت ای موسی بزرگ پادشاهی که تراست کریم خداوندیست در یغا عمر ضایع کردم اسلام بر من عرضه کن اسلام عرض کرد کلمه شهادت بر زبان راند سجده کرد و جان بحق تسلیم کرد و روح ویرا بعلیین رساند بیک کلمه توحید و یک سجده کردن کفر ششصد سال او آمرزیده شد در مجالس صدوق در حدیث طویل فرموده که دیدم مردی از امت من که بردرهای بهشت میرفت بهر دری که میرسید بسته میشد پس آمد بسوی او شهادت ان لا اله الا الله صادقاً پس درها بر او باز شد و داخل جنت گردید و حضرت رسول الله ﷺ فرمود که لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی چنانکه در صحیفه الرضا علیه السلام مذکور است و نیز در آن کتاب از آن جناب مرویست که حق تعالی خلق کرده است ستونی از یاقوت سرخ که سر او در زیر عرش و پای او در پشت ماهی در زیر زمین هفتم چون بنده بگوید لا اله الا الله عرش خدا بارزه در آید ماهی هم بجنبش در آید حق تعالی فرماید که ساکن شو ای عرش گوید چگونه ساکن شوم که تو گوینده لا اله الا الله را بنام روزی پس کریم ذوالجلال و قدیم لا ینزال فرماید که گواه باشید ای ساکنان آسمان بتحقیق که آمرزیدم گوینده لا اله الا الله را و روایتست از جابر بن عبدالله انصاری که فرمود بردر بهشت نوشته اند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله اخو رسول الله پیش از آنکه بیافریند خدا بتعالی آسمان و زمین را بدو هزار سال و نیز از آن حضرت مرویست که فرمود تلقین کنید در وقت وفات مردمان را بقل لا اله الا الله که خدا بتعالی بیافریند مرغی را که بر آن دو بال سفید باشد و آن مرغ بانک کند و خاموش نشود حق تعالی فرماید که ای مرغ ساکت شو گوید صاحب مرا بپارمزا تساکت شوم حق تعالی فرماید که آمرزیدم و آن مرغ را هفتاد زبان بدهد که استغفار کند از برای صاحب خود تا روز قیامت و در قیامت دلیل راه او باشد تا بهشت رود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود هیچکس نیست که چون حاضر شود او را موت موکل گرداند نزد او شیطان از شیاطین خود باشد چون بر او موکل شد امر میکنند او را بکفر و

در شک میاندازد او را در دین خود تا آنکه بی ایمان از دنیا بیرون رود پس هرگاه اثر موت بر کسی ظاهر شود باید که تلقین کنند او را بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و ان علیاً ولی الله و باقی ائمه علیهم السلام را بیکدیگر نام برند تا وقتی که جان شیرین بجان آفرین تسلیم نماید آورده اند که حضرت رسول ﷺ انگشتر خود را بر سلمان داد که بپرده لاله الا الله بدان نقش نمایند سلمان فارسی بفرمود تا محمد رسول الله بآن ضم کنند چون انگشتر را پیش حضرت رسول ﷺ آوردند حضرت سه خط دید بر آن نوشته پرسید که این سه خط چیست سلمان عرض کرد یا رسول الله تو فرمودی که لاله الا الله بر آن نقش کنند من خواستم محمد رسول الله را بآن ضم کنم در حال جبرئیل آمد گفت یا رسول الله خواست تو لاله الا الله بود و خواست سلمان محمد رسول الله خواست ما این بود که علی ولی الله بآن ضم شود پس از این معلوم شد که بی ولایت علی علیه السلام کلمه شهادت مقبول نیست آورده اند که جوانی جهود گاهی بخدمت حضرت رسول ﷺ میآمد روزی خواجه عالم پرسید از حال او گفتند بیمار است از آنجا که خلق عظیم آنحضرت را بود بعبادت او رفته جوان در حالت نزع یافت گفت ای جوان بگو لاله الا الله تا ببیشت روی جوان خواست که بگوید پدرش حاضر بود بنگریست پدر گفت اگر خواهی قول رسول را اجابت کن چون کلمه شهادت بزبان راند جان تسلیم کرد چون کارش ساختند خواجه عالم بتشییع جنازه بیرون رفت و بسرا انگشت راه میرفت و میفرمود که از بسیاری فرشتگان آن تقدار خالی نمانده که پای بر زمین نهم برسیدند که یا رسول الله این منزلت از چه یافت گفت که آخر کلمه اولاله الا الله بود

دره بدانکه لاله الا الله دوازده حرفست و هر سالی دوازده ماه است حق تعالی میفرماید ای بنده مؤمن هر حرف که گفته بدرقه ماهیست از عمر تو هر گناه که در آن کرده باشی یکحرف از حروف شهادت مقابل آن باشد و آن گناه را محو کند که ان الحسنات یذهبن السیئات

غره بدانکه لاله الا الله دوازده حرفست و شبانه روز بیست و چهار ساعت است چون لاله الا الله محمد رسول الله بزبان رانی شب و روز در حمایت و عنایت اینحرف بگذرد و حرف کلمات علی ولی الله یازده حرفست چون بشهادتین ضم کنی سی و پنج حرف باشد بهر حرف هفتصد نیکوی در دیوان اعمال او ثبت شود کمثل حبه انبثت سبع سنابل فی کل سنبله مائه حبه والله یضاعف لمن یشاء

باب هفتاد و هفتم در بیان توبه کردنست و فضیلت آن

مروست که التائب من الذنب کمن لا ذنب له یعنی توبه کننده از گناه مثل آنکسی است که گناه از برای او گناه نیست از اینجاست که خدا ی تعالی فرمود ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین مروست از حضرت رسول ﷺ که در آخر خطبه فرمود که آنکس که توبه کند پیش از مردن یکسال حق تعالی توبه او را قبول کند بعد از آن فرمود که یکسال بسیار است هر که توبه کند پیش از وفات یکماه

توبهٔ او قبول میشود پس فرمود که یک ماه بسیار است کسی که توبه کند پیش از موت یک هفته خدایتعالی توبهٔ او را بعد از اجابت رساند تا آنکه فرمود یکساعت پیش از مردن توبه کند حقتعالی توبهٔ او را قبول میفرماید پس فرمود که یکساعت نیز بسیار است و شیطان فریب دهنده و نابکار است و دنیای دوزخ بی اعتبار هر که توبه کند بتحقیق که رسیده باشد نفس او با اینجا و دست مبارک بعلق نهاد یعنی جان بخلق آورسیده باشد خداوند کریم توبهٔ او پذیرفته باشد قلم عفو بر جرایم او کشد چنانکه در آن جوان یهودی دانستی ای عزیز هوشیار گوشه دار و از خواب غفلت بیدار باش و در عین المعانی آورده که چون تائب یک نفس پیش از مرگ توبه کند ماشکه بطریق احسان و خوشحالی گویند باو که زود آمدی و مسارت نمودی بدرگاه الهی و چون وقت رسیدن اجل معلوم نیست پس عاقل آنست که هر نفس را دم آخر تصور کند و از رجوع بحضرت او غافل نشود و نیز از حضرت رسول ﷺ مرویست که فرمود من اذنب قال استغفر الله - خواهی عالم فرمود که عصر نباشد بر گناه کسی که استغفار کند اگر چه روزی هفتاد بار بر سر گناهی رود و فرمود خوشحال بنده که فردای قیامت چون نامه اعمال خود باز کند در زیر هر گناهی استغفر الله نوشته شده باشد آورده اند که در زمان پیشین گناه کرده بنزد حضرت رسول ﷺ آمد گفت که گناه کردم از خدایتعالی درخواه که عفو فرماید پیغمبر ﷺ درخواست خدایتعالی عفو فرمود باز دیگر گناه از او صادر شد باز نزد پیغمبر آمد گفت از خدا درخواه تا گناه مرا عفو فرماید پیغمبر درخواست خدایتعالی گناه او را عفو فرمود باز بهمین منوال بار چهارم پیغمبر از او اعراض کرد گفت مرا شرم می آید که از حضرت عزت چند بار گناه ترا درخواستم عفو فرمود چون مرد این بشنید غمناک شد و از نزد پیغمبر ﷺ بیرون آمد و روی بصحرانهاد و روی بر خاک میمالید و گفت خداوند مرا نمی آید که گناه کنم اما هوای نفس و شیطان مرا بر این میدارد و طاقت ایشان ندارم خداوند مرا از شر شیطان و هوای نفس برهان و گناهان مرا بپارم و اگر نیامری من نیز گناه کنم حقتعالی فرشته فرستاد در مقابل او ایستاده گفت ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين آورده اند که چون آیه تحریم آمد که خمر مخورید روزی اتفاق افتاد که خواجه کونین بکوچه میرفت از سر کوچه مردی را دید که قرابه در دست داشت بر از خمر چون رسول خدا را دید ترسید گفت خداوند توبه کردم که دیگر خمر نخورم بر من پوشیده گردان چون نزدیک رسول الله رسید خواجه عالم فرمود که چیست در قرابه گفت سر که است حضرت رسول ﷺ دست مبارک پیش گرفت و فرمود قدری در دست من ریز چون ریخت سر که بود مرد گفت یا رسول الله بحق خدا که این سر که نبود خمر بود اما تو را دیدم ترسیدم و توبه کردم حق تعالی این خمر را سر که گردانید پس حضرت فرمود که چنین باشد باشد هر که توبه کند حقتعالی سیئات او را میماید بحسنات گرداند فاو لئک یبدل الله سیئاتهم حسنات آورده اند که در روز کار پیشین مردی بود ظالم و قاتل و دهنفت خون ناحق کرده بود در دلش افتاد که توبه کند بصومعه

زاهدی شد گفت نودونه خون کسردام اگر توبه کنم توبه من قبول میشود یانه زاهد گفت نه باخود گفت چون بدوزخ خواهم رفت این زاهدرا نیز بکشم اورا هم کشت و بدر صومعه دیگر شد و همان صورت واقشد پس بصومعه دیگر شد که نودونه خون کرده بود گفت اگر توبه کنم توبه من قبول خواهد بود یانه زاهد گفت کدام گناه که از رحمت خدا بیشتر باشد آمد گفت توبه کردم اما چه دانم که قبولشد یانه زاهد گفت در این راه که میروی دورا هست یکی از راه مسلمانان که آنرا راه نصرت خوانند یکی از آن راه کافران که آنرا راه کفرت خوانند میدانی که نصرت و کفرت کدامست گفت نمیدانم گفت برو یکی از آن دوراه اگر برده مسلمان برسی توبه تو قبولست و اگر برده کافران برسی نه آمد رفت تا بسر دوراه رسید ساعتی روی بدین دوراه آورد میگریست که بکدام راه رود ازضا چنان شد که ملک الموت آمد و جان اورا قبض کرد فرشتگان رحمت گفتند روح ویرا مامیبریم فرشتگان عذاب گفتند مامیبریم خطاب رحمانی رسید که ای فرشتگان به پیمائید که این بنده من بکدام نزدیکتر است چون پیمودند بده مسلمان نزدیکتر شده مقدار بندانگشتی پس فرشتگان رحمت بپششارت ربانی روح ویرا بعلمین رسانیدند و در کلام معجز نظام ملک اعلام حکایت از کلام یعقوب علیه السلام زمانیکه گفتند پسران او که یا بابا استغفر لنا ذنوبنا انا کننا خاطئين قال سوف استغفر لکم ربی ازین عباس هر ویست که سبب در توقف استغفار و تأخیر آن این بود که میخواست در شب جمعه وقت سحر برای ایشان استغفار کند چه دعا در این وقت باجابت اقربست و ازو هب منقولست که یعقوب علیه السلام زیاده از بیست سال هر شب جمعه برای فرزندان استغفار میکرد تا حقه تعالی از سر گناهان ایشان در گذشت و هر ویست که چون وقت سحر میرسد فرزندان را امر میکرد تا در پس اوصف میکشیدند و اودعا و استغفار میکرد برای ایشان و ایشان آمین میگفتند تا بعد از بیست سال توبه ایشان قبول شد و در بعضی از تفاسیر معتبره مسطور است که یکی از بزرگان صحابه از رسول صلی الله علیه و آله پرسید که بر ما چند فرشته مودود فرشته یکی بردارست و یکی بر چپ آنکه بردارست است بر آنکه بر چپ است امیر است چون بنده حسنه بکند فرشته دست راست بکیراده نویسد و چون سیئه بکند فرشته دست چپ گوید بنویسم گوید نه توقف کن شاید پشیمان شود و استغفار و توبه کند بروی چیزی ننویسد و اگر نه گوید بنویس خدا ما را از این برهاناد که بدهم نشینی است ما را نه ملاحظه خدامیکند و نه از ما شرم میدارد و ذلک قوله تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب و در بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر این آیه شریفه و الذین اذاعوا فاحشه او ظموا انفسهم ذکر و الله فاستغفروا الذنوبهم یعنی از متقیان کسانی اند که چون بکنند کارهای ناشایست مانند زنا و امثال آن باستم کنند بر نفسهای خود بگردن معاصی دیگر واضح آنست که مراد همه کبایر باشد از فاحشه و ظلم اصرار بر صغایر باشد یعنی کبیره یا صغیره بکنند یاد کنند عقوبت خدا را در ساعت پس آمرزش خواهند از خدا و آن گناهان خود یعنی توبه کنند از آن مسود نفاست که

جمعی از صحابه بایکدیگر گفتند که همانا بنی اسرائیل از ما گرامی ترند نزد حق تعالی چه گناهی که میکردند بر دسر ای ایشان نوشته میشدی که بر خود عقوبتی کنی چون گوش و بینی و غیر آن از انواع عقوبات تا این کفاره گناهان شود ایشان خود را عقوبت کردند و بجهت ترك این امر مرتکب معصیت دیگر نشدند و ما را چنین زجر فرموده تا از گناهان بازایستیم حق تعالی این آیه فرستاد که شما از ایشان گرامی ترید نزد من زیرا که از شما بتوبه و استغفار راضی شده ام و آنرا کفاره گناهان شما گردانیده ام و آن عقوبت که بنی اسرائیل را بآن امر میکردم از شما برداشته ام مرویست که هر گاه بر گناه اصرار نکرده باشد هر کس که استغفار کند او را بیمارزم اگر چه در روزی هفتاد بار بر سر آن گناه رود و بداند که چون حق تعالی باینده اراده خیر داشته باشد اگر گناه کرده باشد در عقب آن او را بعقوبتی و بلیه خبردار کند تا توبه و استغفار کند تا گناهانش را بیمارزد و اگر اراده غضب داشته باشد او را مستدرج بدارد یعنی بنوعهای بی دربی او را نوازش نماید تا درجه درجه و مرتبه مرتبه گناهانش زیاده شود مغرور گردد و استغفار و توبه را فراموش کند و مرویست که کسی بحضرت صادق علیه السلام عرض نمود که چند مرتبه از خدا تعالی مسألت نمودم و همیشه دعایم مستجاب شد میترسم که مستدرج باشم فرمود که والله اگر حمد و شکر کنی استدراج نباشد چون خدا تعالی باینده نظر رحمت نماید عقوبات گناهانش در دنیا یا در سکرات موت یا در قبر و عالم برزخ بحسب تفاوت مراتب گناهان کند تا روز قیامت از گناه پاک باشد حتی اینکه هم غم و کدورت و اندوهی او را رسد با خواهی بیند که از او غمگین شود گناهانش را بیمارزد.

باب هفتماد و هشتم رعایت حق ضیف و ثواب فضیلت آن

و بیان حسن تواضع کردن بر ضعیف و غیر آن

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که هر که گرامی دارد مهمان خود را او با من و ابراهیم خلیل علیه السلام در بهشت باشد و نیز از آنحضرت مرویست که مهمان هر گاه داخل خانه میشود رزق او با او همراه است و هر گاه بیرون میرود با خود میبرد گناهان اهل آنخانه را و نیز آنحضرت فرمود که خوششو و خندان بودن در روی مهمان بهتر است نزد حق تعالی از عبادت صدیق و نیز فرموده که هر که عزیز و گرامی ندارد مهمان خود را از امت من نیست و دیگر فرموده که گرامی دارید مهمان را اگر چه کافر باشد و نیز از آنحضرت منقولست که چون مهمان بخانه یکی از بزرادان مؤمن رود باوی هزار رحمت و هزار برکت در آنخانه داخل شود و حق تعالی گناهان اهل آنخانه را بیمارزد اگر چه گناه ایشان زیاده از کف دریا و برك درختان باشد و ثواب هزار شهید درد یوان اعمال میزبان بنویسند و بهر لقمه که مهمان از طعام ایشان تناول میکند ثواب حجی و عمره مقبول درد یوان اعمال او ثبت کنند

و در بهشت شهرستانی بنا کنند بنام او و هر که مهمانرا گرامی دارد چنان باشد که هفتاد پیغمبر گرامی داشته و نیز از آنحضرت منقولست که فرمود غریبانرا عزیز و گرامی دارید که من در بزرگی بغریبی افتادم و در روایت آمده که هر که ایمان دارد بخدایتعالی و بروز آخرت باید که مهمانرا گرامی و عزیز دارد منقولست که شیخ ابوالاشرف باهلی (ره) زنی داشت بسیار پارسا و خداترس نام او شریفه بود و صام الدهر و قائم اللیل هر سه روز یکبار طعام خوردی و مدت شانزده سال بود که او را هیچ فرزندی نشده بود روزی شیخ نشسته بود شخصی آواز داد که مهمان دوست میدارید شیخ گفت بیشترای پس آنمرد در آمد و سلام کرد شیخ او را در کنار گرفت و تعظیم نمود و بجای نیکو بنشاند و پرسید که از کدام فرقه گفت از اهل علم در این دیار غریبم شریفه از جهة او حاضری ترتیب داد و گفت محل خوردن من نیست دانستند که روزه است چون وقت نماز شام شد نماز گذارند شریفه طعام پیش آورد تناول نمود محلی از جهة آسایش او تعیین نمودند چون مهمان بدانجا رسید بنماز ایستاد چون پاسی از شب در گذشت شریفه گفت بنگرم که مهمان در خوابست یانه چون بنگریست دید بالای سر او قندیلی آویخته و نور آن تمام خانه را روشن ساخته شریفه دانست که او از بزرگانست گفت خداوند اگر این مرد بدرگاه تو قدری دارد مراد من بده و مرا فرزندی شایسته روزی کن بعد از اندک روزی اثر حمل بر او ظاهر شد شریفه نذر کرد که با سه کس دوستی کند اهل علم و اهل قرآن و غریبان چون مدت حمل گذشت پسری بیاورد و بعد از آن بی مهمان افطار نمینمود روزی وعده روزه گشودن و دو مهمان نمیآمد مردی را دید که بر در خانه ایستاده گفت ای مرد چه کسی و از کجائی گفت اهل علمم و از بادیه میآیم شیخ گفت اگر امشب مهمان باباشی از کرم دور نیست مرد قبول کرد گفت زمانی باش تمام مقام ترتیب دهم و بخانه در آمده شریفه تنور آفر و خته که بنان بختن مشغول شود مؤذن بانك نماز در داد شریفه با خود اندیشید که نماز یکگذارم و دل فارغ کنم بعد از آن بنان بردازم چون در نماز ایستاد پسر بغلطید و به تنور افتاد شریفه چون این قصه را دریافت اصلاحا خطرا را متردد نساخت و مضمون این بخاطرش آمد

فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور تو کیستی همچو خدا بنده پروری

بر من طاعت و اداء فریضه واجبست روی از فرمان الهی گردانیدن و بفروزد مشغول شدن طریق بنده گی نیست چون از نماز فارغ شد بر سر تنور روفت پسرش سوخته بود آه از نهاد شریفه بر آمد و او را برداشت و بکنج خوانه خوابانید و گفت نوحه و زاری فایده ندارد حالیا طعام مهمانرا مهیا ساخت گریان و فالان به بختن نان مشغول شد چون شیخ و مهمان بخانه در آمدند شریفه مهمانرا پرستش بسیار نمود و تلطف کرد و طعام پیش آورد و خود و پسر آنسوخته رفته گریان بنشست شیخ را از حال آن تعجب آمد شریفه بنیاد مناجات کرد گفت خدایاتوئی عالم السر و الخفیات برسیدن احوال این پسر را از دل شیخ فراموش گردان که چون واقف می گردد او و مهمان هر دو پریشان میشوند و من از ایشان

شرمسار میگردم خدا باقادی بر آن که این فرزند را زنده گردانی و مرا از افعال ایشان بیرون آوری و در مناجات بود و زار زار بگریست که ناکاه پسر بر خود بجنبید و آغاز گریه کرد چون پسر را برداشت یکم از بدن او نسوخته بود در کنارش گرفت و شکر کرد و شیخ پرسید که ای شریفه ترا امشب چه حالتست قصه باز گفت شیخ و مهمان هر دو شاد شدند شیخ گفت ای شریفه این از برکت آنست که حرمت مهمان میداری و رعایت ایشان مینمائی پس ای عزیز مهمان را عزیز داری و بر اهل علم بنظر حقارت ننگرید و غریبان را دوست داری تادل مرده شمارا بنور ایمان زنده گردانند و صحبت علمارا غنیمت دارید که سعادت دنیا و عقبی در آنست و محبت ایشانرا سبب دخول بهشت دانید دیگر بدانکه حق مهمان را رعایت نمودن و محبت او را لازم دانستن لازم مهمان داریست اگر چه مهمان دشمن مهمان دار باشد و بلکه سبب بلیات دنیوی و اخرویست و موجب عداوت و دشمنی است چنانکه بزرگان و اکابر زمان اینرا شعار و دثار خود ساخته اند هم چنانکه در کتب تواریخ مسطور است که در کرمان ملکی بغایت سخی و مهمان دوست و همیشه خوان مهمانی گشاده و سفره مهمانداری برخواس و عام گسترانیده بود و هر که بشهر او آمدی بر سر سفره گرم اوانان خوردی و بزرگ آن شهر بودی وقتی عضدالدوله لشکر کشیده قصد تسخیر ولایت او کرد ملک کرمان طاقت حرب او نداشت بمحاصره درآمد هر روزی بالشکری بدر حصار آمدندی و جنگ سخت کردندی و هر شب ملک کرمان آن مقدار طعام که لشکر عضدالدوله را کفایت کند بیرون فرستادی روزی عضدالدوله پیغام فرستادی که روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد جواب فرستاد که جنگ کردن اظهار مردیست و نان دادن نشانه جوانمردی لشکر اگر چه دشمن مانند اما غریب شهر و مهمان این ولایت اند از مروت دور است که ایشان در منزل من نزول کنند و نان نخورند عضدالدوله بگریست و گفت کسیرا که این چنین مروت باشد باوی حرب کردن غایت بی مروتیست و نهایت ناجوانمردی

بندۀ کو خدمت مهمان کند	خویش را شایسته رحمن کند
هر که مهمانرا گرامی میکند	کوششی در نیک نامی کند

دیگر بدانکه از حق مهمان آنست که اگر از او جریمه و گناهی صادر باشد از سر گناه او در گذرد و در مقابل جریمه او عفو کند چنانکه ملوک و پادشاهان گرام رفتار نموده اند و همیشه متصف باین صفت بوده اند چنانکه مسطور است که سید نفر اسیر از دشمنان بدرگاه ملکی آوردند خواست که سیاست ایشان حکم کند کودک در میان ایشان بود برخواست و گفت ای ملک ما را آبدۀ که ما تشنه ایم و ما را تشنه مکش ملک فرمود تا آب آوردند بدست او دادند گفت ای امیر این قوم همه تشنه اند از مروت نیست که قوم من همه تشنه باشند و من آب خورم البته سیاست خواهی کرد همه را آب بده ملک فرمود تا همه را آب دادند کودک برخواست و گفت ای امیر ما همه مهمان توشدیم و اکرام ضیف

واجبست و مهمان را کشتن رسم کریمان نیست ملک را از فصاحت او تمجیب آمده همه را آزاد نمود دیگر از حق مهمان داری و شرایط آن اینکه میزبان باید چون آفتاب باشد بر همه کس بتابد چه دنی وجه وضیع وجه شریف و مانند باران بر همه جاییکطرف بیارد چه اگر مهمان مردی بزرگ باشد حق بزرگی بجا آورده باشی و اگر فرومایه باشد احسان و اگر ام خود ظاهر کرده باشی و خدا را از خود راضی نموده باشی بلکه عاقل باید رضای خدا را بر رضای خاق مقدم دارد و بزرگی خدا را از بزرگی بنده بیشتر داند و اگر ام وضیع را از شریف بزرگ شمارد دیگر از حق مهمان اینکه صاحب خانه بر مهمان تواضع نماید و حرمت او را لازم دارد زیرا که باین صفت تواضع دل مهمان خنک میشود و خوشحال میشود زیرا که باء رضامندی مهمان میباشد از صاحب خانه و زیرا که صفت تواضع نزد خدا و نزد بنده پسندیده و مرضی است و زیرا که سبب رفعت شان متواضع میباشد چنانکه در کتاب روح الاحباب از ابن عباس مروست که بدرستی که خدایتعالی وحی نمود بموسی علیه السلام که صعود کن بر کوه برای مناجات من پس در آنجا کوهها بلند بود همه طمع نمودند و سرکشی کردند که این مقصود در ما حاصل شود مگر کوه کوچکی که خود را حقیر شمرده و گفت من اقلم از آنکه بر من صعود کند پیغمبر خدا پس خدایتعالی وحی نمود بموسی که صعود کن بر این کوه بدرستی که او ندید برای خود مکانی و مرتبه و نیز در آن کتاب از ابن عباس مروست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ما من امرء و فی راسه سلسلتان سلسلة الی السماء السابعة و سلسلة الی الارض السابعة فاذا تواضع رفعه الله الی السماء السابعة و اذا تکبر وضعه الله الی الارض السابعة یعنی نیست هیچ مردی مگر اینکه در سر او دو زنجیر است زنجیری تا آسمان هفتم و زنجیری تا زمین هفتم پس وقتی که تواضع کرد خدای تعالی او را بلند کند تا آسمان هفتم و وقتی که تکبر نمود پست کند او را تا زمین هفتم و نیز در کتاب صفات العارفين از مصنفات ابن فهد حلی ره مذکور است که خدایتعالی وحی فرمود بر موسی علیه السلام که من قبول میکنم نماز آنکس را که تواضع کند برای عظمت من و فروشد بر خلق من و تشخص نکند بر خلق من و نیز در وصیت نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله مذکور است که بابی ذر فرمود یا باذر چهار چیز است که نمیرسد بر آنها مگر مؤمن بکی صمت و سکوت که آن اول عبادت است و یکی تواضع نمودن برای خدایتعالی و یکی ذکر نمودن خدا در هر حال و یکی کمی مال و نیز در کتاب مصباح الشریعه از حضرت صادق علیه السلام مروست که فرمود برای اهل تواضع سیمائی است که میشناسند او را اهل آسمان از ملائکه و اهل زمین از عارفین و خدایتعالی فرموده و علی الاعراف رجال يعرفون کلا بسیمامهم و اهل تواضع از جلال خدا و از هیبت و عظمت خدام میترسند و نیست برای خدا عبادتی که آنرا قبول کند و بر آن راضی باشد و آنرا پسند کند مگر بسبب تواضع و نمیدانند آنچه در معنی تواضع است مگر مقرب بودن از بنده گان چنانکه زنده بود حدانیت او و حال آنکه بتحقق امر نمود حق تعالی بهترین خلق خود را و سید و بزرگ مخلوقات خود را که محمد صلی الله علیه و آله است بر صفت تواضع

برای ذات خدا و بجهت رضای خدا و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود مثل مؤمن مثل زمین است که منافع ایشان از آنست یعنی از زمین پس باید که مؤمن متواضع باشد مثل زمین که مردم از آن منتفع گردند.

افتادگی آموز اگر تشنه آبی محروم ز آبست زمینی که بلند است

مذکور است که سلمان فارسی ره در وقتیکه اسیر مداین بود یکی از محشمان شهر چیزی خریده بود کسیرا می جست که آنرا بر دارد و ببرد سلمان از آنجا میگذشت آنمرد پنداشت که او رستایی است و پیرا بگیرد و آن بار را بر پشت او نهاد سلمان بار را برگرفت و باوی میرفت مردمان چون سلمان را دیدند خدمت میکردند و میگفتند ای امیر بار را ما برداریم آنمرد داشت که او امیر شهر است از کار خود بشیمان شد و گفت آه امیر شهر را کار فرمودم پس بدست و پای او افتاد و عذر میخواست سلمان گفت که خدایت بیا هرزد و بار را بردار خانه او آورد و نیز در کتاب نهج البلاغه فرموده که اگر کسی رخصت داده شده بود از بندگان خدا در تکبر و گردن کشی هر آینه رخصت داده میشد بخصوص انبیاء و مرسلین خود و لکن حق سبحانه و تعالی مکروه داشته است کبر را برای ایشان و پسندیده است بر ایشان تواضع را پس ایشان می چسبانیند بر زمین و روهای خود را و میمالیدند بر خاک روهای خود را و حفظ جناح میکردند برای مؤمنین

خاک شو تا ز تو بر وید کل که به جز خاک نیست مظهر گل

و از اینجا است که حق تعالی در قرآن مجید خود اوصیای خود را بدین صفت پسندید و بدین صفت ایشانرا مدح نموده و فرمود اعزة علی الکافرين ائمة علی المؤمنین یعنی ایشان عزیزند بر کافران و ذلیلند بر مؤمنان و تواضع کننده اند بر ایشان بجهت ایمان ایشان و نیز از عارفی پرسیدند که بنده کی بمقام تواضع میرسد فرمود و قتی که از برای خود هیچ مقامی نه بیند و در جمیع مخلوقات از خود کمتر داند.

هر که را ذره وجود بود پیش هر ذره در سجود بود

و نیز در وصیت پیغمبر ﷺ بآبای ذر مذکور است که یا ابانذر میبوشم لباس درشت و می نشینم در روی زمین و سوار خرمیشوم و خرا را مرکب خود می سازم بدون سرچ و دیگر را بر خود ردیف میکنم پس هر کس که از سنت و طریقه من رو گرداند از من نیست نیز از پیغمبر ﷺ مرویست که آنحضرت فرمود خدایتعالی فرستاد پیش من ملکی از ملامکه و با او جبرئیل را پس آنملک گفت که خدایتعالی مرا مغیر گردانید میان اینکه ملک شوی و میان اینکه بنده باشی پس من بجبرئیل علیه السلام ملتفت شدم مثل شور کننده پس جبرئیل علیه السلام بدستش اشاره نمود که تواضع کن پس پیغمبر ﷺ گفت گفتم نه بلکه بنده پیغمبر میباشم پس بعد از آن نخورد طعامی که تکیه کننده باشد به چیزی و از این جا

است که بنده گی از ملك و ملك و نبوت و رسالت ارفع و برتر از همه مقامات است زیرا که بندگی عبارتست از نهایت تذلل و خضوع در همه حال بدرگاه ذوالجلال و عدم غفلت از بارگاه بیمثال و از این مقام بالاتر مقامی نیست و از اینجا است که خدایتعالی در کلام مجید خود فرموده که سبحانه الذی اسرى بعبدہ لیلامن المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بار کناحوله پس پیغمبر ﷺ خود را با وصف عبدیت نامید و با اسم بندگی یاد فرمود و نیز از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که فرمود اللهم احیننی مسکیناً و اهتنی مسکیناً و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی پروردگارا زنده گردان مرا مسکین و بمیران مسکین و محشور گردان مرا در زمرة مساکین و نیز آنحضرت فرمود هر که دوست دارد اینکه مردم در پیش او صف بایستند پس بیرون میآید از مقعد او آتش و هر ریاست بدون علم اذلست از نشستن در کنیسه و اشرف و اعز عزت و خیر ریاست ترك ریاست است و در حدیث است که اول کسیکه او را بدوزخ اندازند دنیا باشد بصورة عبوزة او را بر لب دوزخ آورده سرنگون بدوزخ اندازند و بعد دوستان او را .

باب هفتم در بیان بعضی از علامات و آثار ظهور صاحب الامر علیه السلام

و برخی از نشانههای خروج صاحب العصر است

بدانکه اعتقاد کردن خروج آنحضرت ضروری مذهب ما طایفه شیعه است و منکر او کافر و مرتد است و کثیری از مخالفین را نیز عقیده بر اینست و خبر متفق علیه فریقین اینست که حضرت رسول ﷺ فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هر آینه خدایتعالی آنروز دراز گرداند تا بیرون آید مردی که نام او نام منست و کنیه او کنیه من پسر سوز زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از ستم و جور و بدانکه ذکر این احوال در دو مقالت مقال اول در بیان احوال دجال بدسکال است از اول تولد او تا آخر خروج و نامشتمل است بر هفت فصل

فصل اول

بدانکه بروایات متعدده مذکور و اخبار متکثره مسطور است که تولد دجال بدمال در ایام نبوت پیغمبر آخر الزمان ﷺ بوده است نام پدرش صیادیهودی و بر وایتی صانه و اسم مادرش کسانه و یهودان او را قطامه میگفتند و در روایت امیر المؤمنین علیه السلام صاید بن الصید است مرویست که حضرت رسول ﷺ بمدینه طیبه تشریف میبردند فرمود که به جمع السؤل دیدند پس عنان کشیدند حضرت فرمود که تولد دجال در اندک زمانی در این مکان خواهد شد روز جمعه بمدینه نزول اجلال فرمودند و چهارشنبه همان هفته وقت اصفرا و وزدی آفتاب از مادر متولد در میان خون نفاس غلطان بیرون آمد چون

بزمین آمد در حال بنشست و آغاز سخن وری کرده دم بدم میباید و توصیف خود میکرد چون چشم راحت کور و چشم چپ از کاسه چشم بیرون آمده در نهایت کریه منظر بود مادرش دجال نام داشت و لقب پدرش مسیح و ابویوسف بود چون آنملعون از کتم عدم بدایره وجود قدم نهاد آنوقت عبدالله مسعود ابو محمد بن سلمه در آن سمت بکفایت مهمی رفته بودند چون بقرب قریه مجمع السؤل رسیدند مجمعی عظم دیدند و فتنه‌ها شنیدند از کیفیت جمعیت سؤل کردند گفتند اهرعجیب و کار غریب از کارخانه غیب ظهور نموده که الحال بسری متولد شدی الحال نشسته پشت بدیوار داده روی ب مردم نهادوز بان تعریف خود گشاد ایشان بنزد او آمده هیئت برهیت دیدند و بر پیشانی او هذا کافر بالله نوشته و بر وایتی لفظ کفر بهر و مقطعه مکتوب بود پس متفکر و غمگین بخد مت رسول الله ﷺ آمد وقت خفتن این خبر را عرض کردند صباح آنشب حضرت پیغمبر ص با جمعی از اصحاب که یکی از آنها عبدالله بن مسعود و یکی عمر بخانه آنملعون آمده در را کویید مادر دجال پشت در آمده چشم او بجمال شریف سید المرسلین افتاد باز گشت بدجال خبر تشریف آوردن آنحضرت را داده باشاره آنملعون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله بخانه در آمدند دیدند که آنملعون مرع نشسته ورقی در دست گرفته وصف خود را یاد و دمیده فریاده یکند و سعات بساعت بزرگ میشود و مینالد و ولحظه لحظه بر خود میباید و با حضار مکابر و مناظره میکند پس حضرت فرمود یاد دجال بگو و اشهدان لا اله الا الله محمد رسول الله دجال آغاز دجال کرده گفت یا جمعه در رسالت ترا بر من اولویت نیست باید که تو گواهی دهی که من رسول خدایم و بر وایتی گفت یا محمد گواهی بده که من خدایم حضرت فرمود و بحک یا ملعون بشهادتین اقرار کن باز همان جواب داد در مرتبه سیم حضرت فرمودند که بگو و اشهدان لا اله الا الله و ان محمد را رسول الله و ان علیا امیر المؤمنین ولی الله این مرتبه خشم آنملعون افزود و آنار غیظ ظاهر شد پس عمر شمشیر بر فرق دجال لعین زد شمشیر برگشته بر تارک عمر رسید چهار انگشت در سر او جا گیر شد خون از سر او فواره وار بزمین ریخته و صحابه از مشاهده آن متعجب و او بخود منفعل و خجل گردید حضرت رسول ص فرمود ای عمر بر جبین این لعین چنین نوشته شده که او هم داخل منظرین الی یوم الدین است بایلیس لعین هم قرین پس آنحضرت دست مبارک بر سر عمر گذاشت جراحات و فی الحال التیام یافت و چون در خدمت حضرت رسول عبدالله حاضر بود و بیش از دیدن دجال حضرت باو فرمود الحال بدیدن دجال میرسیم و از آن مافی الضمیر باید پرسید بعد از آنکه آنجناب از ایمان آوردن آن پلید نا امید گردید از او سؤل مافی الضمیر فرمودند دجال گفت الدخ الدخ یعنی حم دخان حضرت فرمود قاتلک الله ایملعون بخدا داد خواه از شر تو پناه پس آنحضرت بمدینه طیبه که مقر جلال بود مراجعت فرمود و در بسته که از عقب آنسروردین دجال لعین نعلین عداوت در پای و عصای عصیان در دست دغا گرفته بمدینه آمد چون خلائق خلقت کربه آن لایق را دیدند گروه انبوه بتماشای او دویدند دجال با کمال استعجال بر کوه دویده و از قله کوه سنک بر شکوه برکنده بر سر راه آن گروه

گذاردند مانند سدا سکند بسحر و حیل در نظر خلق جلوه گردانید آن مجوس تماشا کنندگان را در آنجا محبوس گردانید مؤمنان از مکر و حیل آن ملعون ترسان عمر بنزد پیغمبر آمدن ترس و هراس از روی اظاهر بود حضرت فرمود ای عمر چه حادث شده که اثر تغییر در جبین تو هویدا است گفت یا رسول الله دجال ظهور یافته جمعی از مؤمنین را در دامنه کوه انداخته و از صخره بغنون فکر مکر و سحر قرین سد ذوالقرنین ساخته آنگاه رسول الله ﷺ برخواسته با اتباع خویش بیرون آمده و دست بدعا برداشته گفت یا ک پروردگار اشرارین بلارا از امت من رفع گردان بآن اجل مسمی که خود بر آن دانائی پس سمیع الدعاء جل جلاله آن دعا را بعزت او اجابت فرموده مرغی قوی را امر فرمود فی الحال دجال را برداشته و بر هوا کشیده و در زیر آسمان فریاد و فغان میکرد و میگفت ای محمد مرا از چنگ عقاب رها کن حضرت آن مرغ را فرمود او را از میان بنی آدم دورتر برگویند آن طایر آن ملعون را از دریای طبرستان گذرانیده در افشای بلاد دور از آبادی رسانید و روایت دیگر آنست که چون حضرت رسول ﷺ او را دعوت فرمود چون اجابت ننمود در باره او دعا کرد اجابت گردید جبرئیل امین آمده در آن ناحیه دجال را که در میان یهودان اقوال بیپوده بیان میکرد بر گرفته بجانب آسمان میل کرده پدر و مادر از پی او میدویدند پس جبرئیل آن ملعون را از نظر خلق غایب کرده بجزیره انداخت و با غلال و اسلالم مقید ساخته و اکنون در آن هامون خواهد بود و در تغییر مکان خروج آن لعین روایات بسیار هست و مشهور آنست که از قریه یهودیه من اعمال اصفهان بیرون خواهد آمد چنانکه علی بن موسی بن بابویه القمی العقیه فرمود

فصل دوم

در بیان رفتن تمیم داری بجزیره دجال و دجال

در ذره الریاض و مصابیح مسطور است که روزی تمیم داری در خدمت حضرت رسول ﷺ عرض کرد که ما باسی نفر در کشتی نشسته بودیم بچهاروجه مبتلا گشته یکماه بر مار و زوب سیاه شد از طغیان طوفان حیران و سرگردان بودیم راه بساحل امان نیافتیم آخر الامر کشتی شکسته ما در روی تخته باره بکنار جزیره رسیدیم و در آن جزیره میگرددیم ناگاه دابه دیدیم بسیار عظیم چنانچه اگر کسی در پیش سر او بودی دنبالش را ندیدی سر آن چون سرشتر و پشت آن چون گاو و رویش مانند روی انسان و تمام بدن گل گل هر گل بقدر زری گفت سبحان الله هرگز باین هیئت و صورت دابه ندیده ایم ناگاه آن عجایب مخلوقات از کلمات ما آگاه شد با ما بسخن در آمد و گفت را کب من از من عجب تر من را کب دجال خبر دهند از ما فی البال هستم و خودش در این جزیره در قصری مشید و مقید است پس نشان گرفتیم و بانجا شتافتیم شخص را دیدیم که یک چشم او مسموح بود که در آن

روشنی نبود و چشم دیگرش خون آلود چون دانه انگور و عنب بر روی آب مینمود و دوش و سینه پر کینه در غایت فراخی بود و در میان دوشانه اش موها مثل زنان نیره روئیده و بریشانی نحس او نوشته کافر بالله و از کمب تا باز او بقیه بود نکال استوار چون برمانظر کرد بانگزد و هیاکل و اماس کرده پر بار شد تا آنکه جسدهش آنرا هن را گرفت چون ساعتی بر آمد باز بر ورتسکین یافته بهال اول آمد و روی بمن آورد گفت تمیم داری توئی گفتم آری گفت نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم گفت بحرطربه دیدی گفتم بلی گفت آن چونست گفتم بسیار است گفت شاید آشامیده شود و آنچه در میان او است خورده شود و حال آن محال گشته او زنان اسیر و اطفال مذبح و نهر ها از خون جاری شود پس از نخل بلسان سؤال نمود که میوه میدهد گفتم بلی گفت نزدیکست که میوه اش منقطع گردد پس از چشمه رسید که دروی آب هست گفتم بلی آبش بسیار است و محصولش بیشمار از ارغان فراوان دارد بعد از پرسیدن گفت ای تمیم محمد را ملاقات کرده گفتم کدام محمد گفت محمد نبی عربی هاشمی تهامی که در مکه متولد و بمدینه هجرت نموده است و دین او بهترین ادیان و کتاب او بهترین کتابهای آسمان و امت او بهترین اهل ایمانست و هو صاحب اللو، الواعوض و الشفاءه ای تمیم چون با او ملاقات کنی او را تصدیق کن و باو ایمان آور و این نصیحت را که بتو نمودم بهیچ فردی از افراد بشر نکر دم و بر وایتی و ارد است که از ما برسید که عرب با او مقاتله کرد گفتم آری گفت بر چه قرار گرفت گفتم اکثر ایشان باو مطیع شدند گفت خیر آن امت در اطاعت آنست پس گفت نزدیکست که مرا اذن خروج حاصل شود تمامی روی زمین را در چهل شبانه روز بر من میسر گردد و هیچ جانماند مگر آنکه فرود آیم غیر مکه و مدینه که داخل شدن این هر دو بر من حرامست و هر گاه قصد دخول حرمین کنم ملکی بمن شمشیر آخته مرا منع میکنند بعد از آن جساره یعنی خر خود را آواز داد خر حاضر شد و سر نیاز در برابر او بزمین نهاد دجال گفت این چند نفر را بر دار و در بلاد خودشان بر زمین بگذار پس ماتمami بردا به سوار شدیم در ساعت ما را بر اراضه مدینه طیبه رسانید و تمیم داری که در نصرا نیت اصرار داشت از او دست برداشت و مسلمان شد و در میان رسوخ عقیده اشتها داشت

فصل تمیم

در بیان اوصاف حمار دجال بدماست

مرویت مکه بلندی جبهه او یک فرسنگ و طولش سی فرسنگ و بدنش سرخ گل گل چهار دست و پای او تا بازو سیاه و از زانو تا بدم سفید و دو گوش بزرگ دارد که جمعی بسیار از گروه در آنجا سکنی کنند و بریشانی آنرا کب نوشته هذا حمار الدجال و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هر گاه آن بدلگام بیکدم بر میدارد بیک میل که ثلث فرسنگ است طی میکنند و گویند در زبانی که اکنون

میچرد و علف میخورد و چهل جزیره است هر جزیره فرسنگ در فرسنگی در یک شبانه روز علف آن میخورد از قدرت ذوالجلال بآبان منوال میرود و در آن جزیره هفتاد رود در آنست هر روز آن آبر میآشامد و هنوز سیراب نمیشود و در یستکه آن حمار از هفت دریاعبور می نماید و آب بز انوش نیاید

فصل چهارم

در بیان علامات خروج دجال است

بدانکه پیش از خروج دجال بدسکال مردم بقهطی سال گرفته رمیباشند در سال اول آسمان از باران نلثی امساك كند و زمین گیاه را نلثی در خاک نگهدارد و در سال دوم دو نلث از آسمان نیارد و دو نلث از زمین نریند و در سال سیم یک قطره از بالایك سنبل از زمین پیدا نشود الا ماشاء الله و تنگی و قلا اشتعال یافته مردم در زانو بزمخت و مجاعت معتكف گردند و از جوع چیزی نباشد و اکثر مردم از گرسنگی میمیرند و بهایم بهلاکت رسند در چنین حال دجال بدمال از مکان خود مرخص میشود و با جمعی از رجال ابطال بمیان مؤمنان اید همه راهش اطعمه و اشرفه و ان و آلات عیش و نشاط و اسباب لهو و لعب در اوبی بایان و از مردمان گرسنه چندان به اطاعت آن ملعون در آیند که بجز مالک منان کسی حصر و احصای آن نتواند نمود و نیز از علامات خروج آن ملعون چنانکه هر یست که روزی امیر المومنین علیه السلام خطبه بلیغی ادا فرمود پس از فراغ فرمود سلونی قبل ان تفقدونی پس صصع بن صوحان برخوایسته عرض کرد یا امیر المومنین ما از خروج دجال بعین مطلع ساز که آن ملعون از حصار اصفهان کی ظاهر و عیان خواهد شد حضرت فرمودند که آن علمی است از علوم غیبی و سر یست از اسرار مخفیة شاید که رخصت باظهار آن نباشد اما چندین نشان و علامت هست که بر آن حالت دلالت دارد از آنجمله فوت نمودن صلو و سهیل دانستن آن و حال اینکه صلو و افضل و اجیا است و بر طرف شدن امانت و دیانت و آن اشد تکلیفات است و رواج یافتن دروغ و افتراف و حلال دانستن رشوه و ارتشا که بدترین محرمات است و مشید و محکم ساختن خانه دنیا و سطح نمودن دیر بدنیاد تابع شدن هوا و هوس و رجوع نمودن در امور عظیمه بسفهاء و شور کردن باز نهادهای دانستن ریختن خون و فاسق گشتن امراء و فاجر شدن و زور و خیانت نمودن علماء و ضعیف شدن علماء و فضل و فخر نمودن بنظم و اعتبار یافتن شرعاً و بلند ساختن منارها در معابد و کنگروه های بنای مساجد و ظاهر شدن شهادت روز و علانیه کشتن فسق و فجور شیوع یافتن بهتان و تهمت و طغیان و تزویر کردن صحایف بحلی و حلول و میل کردن قراء بسق و عصیان ماموران صفهای نماز بسته اما دلها شکسته و از هم دور نشسته و سر رشته نفاق بسته نقض عهد در میان و خلف وعده را امان گیرندگان باشوهران در تجارت رفیق و شریك بوده از شدت حرص دنیا ننگ ننماید و آوازه نفاق از هر گوشه و کنار بلند و در میان هر جمعی با عزت باشند و خوار تر بن مردم رئیس و جلیل و وکیل ایشان باشد با نمشقت متقیان بتقیه گذرانند و از ترس ایشان حق بمن له الحق

نمیرسد خاین صادق و امین کاذب و آخرین این امت لعنت میکنند بر اولین چنانکه فرمودلن آخر هذه الامة اولها زنان بمردان و مردان بزنان مشابهت جویند مردان بمردان و زنان بزنان رغبت نمایند یعنی لواطه و سحق کنند و زنان مثل مردان بزین سوار شوند و در روی زمین بگردند و فتوی و حکم بدون علم دهند و شاهدان پیش از طلب اداء شهادت نمایند گواهی راست را قبول ننمایند و گواهی دروغ را قبول نمایند کاردنیارا بکار عقبی و دروغ را بر صدق ترجیح میدهند مردمان در ظاهر میش و در باطن کرک بس بر شما لازمست که در آن زمان خود را از میان کار بکنار کشید و بهترین مساکن آنوقت بیت المقدس آنرا اختیار نمایید .

فصل پنجم

در بیان سحرها و مکرها و حیلای آنملعون است که از آن بیدین سر خواهد زد

یکی آنکه اطلاع از مافی الضمیر دارد بنحویکه هر چه در خواطر دجال نقش بندد فی الحال اخبار نماید و وسیله اضلال گردد یکی آنکه از امور غیبی اعلام کند و عوام را باین طور اغوا نماید و یکی اینکه ساحراست در نهایت قوت بطوری که هر روز بمثال سالی و گاهی بمائند ماهی نماید و گاه باشد که روز فتنه را چون يك هفته بنظر در آید چنانکه حضرت رسول ﷺ در جواب سائلی که سؤال کرد یا رسول الله كم یثبت فی الارض فرمودند اربعین یوماً کسنة و حین کشر و جمعة کسایر ایامه کایامکم و یکی آنکه آنملعون در غایه سریع السیر است مانند ابریکه باداورا براند و در چهل شبانه روز ربع مسکون را بگردد جابلقا و جابلسا را احاطه کند از طایف بغتن در يك چشم زدن و يك گام برداشتن و یکی آنکه هر که باو ایمان آورد آنجا مهام او کند حتی اینکه آسمانرا بگوید که برای فالانی بیار و زمین را گوید از برای فالانی گیاه برویان برویاند هر دو فرمان او میرند و بهایم متابعان او همه خوش گذران و بهایم مؤمنان همه باقسطی و تنگی مبتلا و هلاک و یکی اینکه بهر خرابه که رسد تکلم کند و گوید ای ویرانه هر گنج که داری بیرون ریز بمجرد این سخن گنجهای زمین بیرون آید و بهر جا که رود همراه او روان گردد و یکی آنکه چندان کسانرا بقتل آورد باز زنده کند و یکی آنکه چنانکه حضرت رسول ﷺ فرمود که اعرابی پیش آن بد کیش در آید دجال لعین باو گوید میخواهی که شتران ترا که مرده و تلف شده اند زنده گردانم بشرط آنکه بر بویبت من اقرار کنی اعرابی گوید بلی فی الحال شتران او را زنده گرداند بصورت بزرگتر و شیردارتر از اول و یکی اینکه شخصی که پدر و مادر او فوت شود آنملعون باو گوید که مردگان ترا زنده کنم بمن ایمان آوری گوید بلی پس آنملعون در دیوار را بصورت پدر و مادر او مجسم کند آن مرد مستضعف فی الحال بدنبال او ایمان آورد و چون پدر و مادر خود مهربان گرداند مؤلف گوید که از

این حدیث معلوم شد که این احیا و اماتت که از آن ملعون میشود بمکر و حیله و سحر است که از شیاطین و اجنه متابعین او بصورت انسان مصورشوند و در نظر مردم جلوه گر کردند یا اینکه برای امتحان مردم و اتمام حجت بر کاینات بقدرت کامله خود احیاء اموات را در تحت قدرت آن ملعون قرار داده که مؤمن حقیقی از غیره و موحد واقعی از مستضعف و ایمان عاریه از ایمان ثابت تمیز یابد و هر یکی بنصب و حظ خود مستحق گردد زیرا که آنان که خدا را بحق معرفت رسانیده و دانسته و خدای خود را شناخته که حق تعالی جسم نیست و دیده نمیشود و در مکان و زمان در نمیآید و میفهمد که آن ملعون خدا نیست بلکه شیطان مجسم است که خدا آنرا برای امتحان مردم مسلط کرده و این اختیار داده پس بسبب این معرفت خود را از شر این لعین نگاه دارد و اما آنانکه خدا را بحق معرفت ندانسته و اعتقاد بقین بخدا ندارد و خدا را درست از اوصاف وی خبر دار نگشته از ایمان خود دست کشیده آنرا خدایمیداند باین سبب خودشان را لایق دوزخ سازند نمود بالله العزیز من غضب الله و امتحانه الشدید

فصل ششم در بیان احوال و گذارشات زمان خروج دجال

آورده اند که چون دجال بدسگال از کتب خفا بعرضه ظهور در آید در قلعه کوهی نشیند و نعره هایل فزند چنانکه آواز آن بهزار فرسخ رسد آنکاه بار دوم از او آید بود همه چون رد بخروشند و صدای او بکوش ابرار و اشرار رسد و صفار و کبار بسوی آن ملعون بشتابند آنقدر که حسنات آنها را جز خدا کسی نداند و در آن عمل بروایتی سه روز و نیم و بروایتی چهل روز مکث کند تا اسباب اضلال آماده و مهیا شود بعد از آن آن لعین از کوه با کمال تمکین پایین میآید و بحساسه سوار میشود و شروع بر رفتار کند مرویست که پس از سوار شدن بر مرکب خود کوهی بدست راست خود بگیرد و او را بسحر تزیین میکند بزینت تمام و آنرا بهشت نام نهد و مثل جنت در نظر جلوه می کند و کوهی بدست چپ میگیرد چون نیران شعله ور زبانه آتش نمایان و عقارب و مارها نمایان و عیان و بعنوان سحر از ملاعین شیاطین در او مملو ساخته و بروایت سنان این دو کوه همراه آن ملعون روان شوند بهر دیاری که عبور نمایند آنها نیز قرار نگرفته مرور نمایند و دجال لعین با آواز بلند رعد آیین بمردم تقریر نماید که بجلال خود قسم که هر که عبادت مرادین و آیین خود گرداند و بمن ایمان آورد او را امان داده در این بقعه امن که در بین منست مکان دهم و هر که با و امتناع نماید از فرمان من تجاوز کند بممود قهر ابد الدهر او را گرفتار کرده در این مطبه که در یسار منست منزل قرار نموده سقر مقرر او خواهد شد پس پناه میبریم بخدا از شر آن ملعون حق تعالی ما را بعمسة النجاء از شر آن لعین محافظت نماید آنگاه دجال بدمال فرشها و طعامها و شرابها و سایر اسباب بر پشت آنهمار استوار کرده عصائی که طولش یکفرسخ باشد بدست گیرد و در بین و یسار خلق بسیاری باشد و رایت کفرو زندقه را افراخته و نام

خود را بخط سیاه در آن نوشته و در مقدمه لشکر مردی باشد جهود نام با هفتاد هزار اشرار اسب و در ساقه شخصی باشد که اسم او صمان با هفتاد هزار اوباش و ملاعین و شیاطین در دور اود آمده نعمات آواز نموده نقاتر بعمل آرند او نیز از اصناف و اقسام سازاست پس ساز و نواز بلند کند بهر ملکی که گذر آن ملعون افتد زلزله در کوه و هامون افتد و مردمان چون صید بدام آن لعین میافتند و مر و بست که اول عبور آن ملعون بطبرستان بود پس رو به مشرق آورده از هفت دریا بگذرد و آب برانوی او نرسد و گویند دست بقدر دیا بزند و ماهیان را بیرون آورد و آنقدر که کفایه خرج ماهیانه و بلکه سالیانه متابعان او میکند پس از آنجا مراجعت نموده بولایت کوفه رود و در ویستکه در خطه خطیر صاحب الامر علیه السلام بادوا زده هزار مرد کامل الایمان رو با آن ملعون آورده فرماید که ای نجس خاك خطه ما را باو تقدیم میشود ملوث کردی آن ملعون از روی تکبر گوید که من دجال نیم بلکه ذوالجلالیم بر بوییت من اقرار بکنید حضرت باو خطاب فرماید که اکفرت بالذی خلقك من تراب دجال آغاز جدال کرده گوید یا بن الحسن دست از توکل من بردار و بمن اقرار کن آنحضرت بموجب جاهد الکفار و المنافقین اراده حرب و قتال آن نابکار نموده هفت هزار مؤمنه مخدیره دین دار که در آن دیار قرار گرفته بمدینه طیبه ارسال فرماید از قدرت شامله خدا تعالی آن راه دور و دراز بانشیب و فرار از بر آنضعفاء و عجز از بديك گرداند و هموار و در یکشب بمدینه طیبه مشرف میشوند آنگاه حضرت صاحب الامر علیه السلام بآن دوازده هزار مرد از کوفه بیرون آمده بادجال بنای حرب و جدال نماید از صبح تا رواح مقابله و مقاتله نماید فتح و ظفر نشود پس آنجناب بهلاکت مسلمانان بدست آن بی ایمان راضی نگشته رو بغیل خویش آورد میفرماید بیایید که کوفه را گذاشته راه مدینه را پیش گیریم و چون شفق غروب کند متوجه مدینه طیبه گشته پیش از طلوع فجر بمدینه منوره نزول اجلال فرماید چون دجال بدسکال از آن حالت آگاه شود انفعال نکرده باشتاب و اضطراب تعاقب ایشان نموده دور مدینه را فرو گیرد آنگاه ساکنان آن مکان در خدمت امام زمان بآن کافران بنای جدال و قتال نمایند از طلوع تا غروب و از هیچ طرف فتح و ظفر نمیشود اما خوف بسیار در دل کفار قرار میگیرد دجال ملعون بآن رجال بدمال گوید که بیایید عزیمت مکه کنیم و آنجا را بحیطة تصرف در آوریم تا فراغ بالی حاصل شود چون آن ملعون لشکر خود را برداشته بآن خطه پاک رسد ساکنان آن مکان با آن ملعون جدال و قتال نمایند نصرت و ظفر بجهة مؤمنان روزی گردد دجال لعین مغلوب شده راه طور سینا پیش گیرد و در آن مسکن میمون خیمه و خرگاه برافراشته بنابر قتل و غارت گذارد از اهل اسلام اجتماع بر حرب آن ملعون نمایند چون هیچیک از طرفین را نصرت و ظفر روی ندهد دجال از آنجا ارتحال نموده بجانب بیت المقدس عزم را جزم کرده چون بآن بقعه شریفه رسد و با اهل آنجا جدال کرده بیکدیگر دست نیابند دجال از آنجا مراجعت کرده در حوالی و آفاق اطراف میگردد و آن کلب کبیر در مدت چهل شبانه روز دور زمین را سیر کند

و ربع مسکون را بتمامه طی کند حتی جا بلقا و جا بسا که دو مملکت با وسعت اند یکی در مالک مشرق و یکی در مالک مغرب بحوزة تصرف در آورد پس بخواص خود گوید که چون ما را سلطنت تمامی روی داده آنست که عنان همت و اهتمام بر فتح آن چهار مقام که مکة معظمه و بیت المقدس و طور محترمه و مدینة طیبه گردانیده پس بالشکر گران اولاً بجانب بیت المقدس روان و بانمکان نزول نماید و مؤمنان آن مکان جمعیت نموده متوجه محراب مناجات گشته هلاکت آن ناپاک را مسئلت نمایند جناب حبیب الدعوات دعای ایشانرا قبول نموده از جانب آسمان قبه نورانی حضرت عیسی بن مریم را بجهة نصرت امام زمان خاتم امامت نزول نماید و ظلمت آباد عالم را بوجود نوراندود منور و جهان افسرده را بنسیم حیات بخش روح پرور معطر گرداند و در روایت دیگر است که دجال همه شهرها را مسخر گرداند مگر مکة و مدینه چون قصد آنها کند از آسمان فرشته بیاید و او را منع کند آنگاه زلزله پیدا شود و هیچ منافق در مدینه نباشد الا که بیرون آید و متابعت دجال اختیار نماید ام شریک گفت یا رسول الله آن روز مؤمنان کجا باشند فرمود که به بیت المقدس پناه برند و دجال میاید محاصره آن میکند و صاحب برایشان ظاهر شود در وقت نماز عصر و اذان و اقامت بگوید و بالیشان نماز گذارد و حضرت عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید در زمین نزدیک منارة بیضا بر بالای کوه که آنرا فبق خوانند و دو جامه مصری پوشیده باشد و در نماز بحضور صاحب الزمان علیه السلام اقتدا نماید پس در شهر را بکشایند با دجال هفت هزار جهود مسلح باشند چون عیسی علیه السلام از شهر بیرون آید دجال لعین بگریزد و آن ملعون را در حوالی مشرق بگیرند و لشکر او در حصارهای پنهان و خدا بتعالی آنحصارها را بسفخن در آورد تا بمؤمنین گویند و خبر دهند که دشمنان شما در پناه پنهان شده اند و در روایت دیگر وارد شده که در ولایت شام باورسند و در میان دو چشم آن ملعون نوشته شده آیس من رحمة الله یعنی این ملعون ناهید است از رحمت خدا و هر مؤمن که او را ببیند آب دهن خود را بر روی آن ملعون اندازد و بای سحر بسیار میباشد و بیشتر خلق متابعت کند مگر کسیکه خدا او را نگاه دارد و با آن ملعون بهشتی و دوزخی باشد چنانکه گذشت و هر مؤمنی که بدوزخ او گرفتار باشد باید فاتحة الکتاب را بخواند تا آتش دوزخ بروی اثر نکند و در روایت دیگر وارد شده که آفتاب با اوسیر میکند و نیست این مگر برای امتحان مردم و در روایت دیگر وارد شده که اکثر متابعان او یهود و طایفه زنان عرب و شترچرانند و مرویست که آن ملعون بهیچ آبی ننگذرد مگر که بزیم فرو میرود تا بروز قیامت و در روایتی وارد شده که آن ملعون را در شام میکشند در عقبه که مشهور بقبه افیق است سه ساعت از روز گذشته در روز جمعه در دست آنکسیکه مسیح در پشت سروی نماز گذارد یعنی قائم المهدی صلوات الله علیه و در روایت دیگر وارد شده که در پیش روی آن ملعون کوهی میباشد از دخان و در پس وی کوهی باشد سفید گمان میکنند مردم که آن طعام است بدانکه از اخبار ظاهر میشود که دجال ملعون یهودیست و سفیانی نصرانی و گفته اند که از اینجهت است

که دجال بسوی مغرب خواهد رفت و سفیانی بسوی مشرق و اما حجة الله پس آنحضرت مقیم است در مکه و مدینه طیبه اذهوالشجرة الطيبة المباركة لاشرقية ولاغربية یعنی نصرانیة و لایهودیة بل حنیف مسلم و ماکان من المشرکین بل هو ﷺ قاتلهم و مهلكهم و بدانکه در کتاب انوار نعمانیة سید نعمه الله جزایری مذکور است که ابو حمزه نمالی از اصحاب امام جعفر صادق ﷺ که امام محمد باقر ﷺ میفرمود بدرستی که خروج سفیانی از امر محتمم است در جواب فرمودند بلی و فرمود که اختلاف ولد عباس از حتمیات است و قتل نفس زکیه از حتمیات است و خروج قائم ﷺ از حتمیات است

فصل هفتم

در بیان نزول حضرت عیسی (ع) و نزول جبرئیل (ع) و یهت نمودن ایشانست
بجناب قائم علیه السلام

بدانکه روایتست که چون جو رو کفر و اضلال و استیصال دجال بکمال رسد قضای الهی چنان نفاذ باید که حضرت عیسی ﷺ اعانت خاتم الاوصیاء نماید آنکافر لعین را از روی زمین بردارد پس روح الله در حله رنگین در بر و بر وایتی یکبار پوشیده و دیگری را بر دوش انداخته دست راست بر جناح فرشته دیگر و دست چپ بر جناح فرشته دیگر گسترده و رخساره مبارکش غرق غرق گشته به مرتبه که چون سردر پیش افکند قطرات از رویش ریزان شود و نفس او بهر کافر که برسد بمیرد پس آنحضرت در هودجی از نور نزدیک مناره که در شرقی دمشق واقع شده است و همان منار است که از آنجا با فلاك صعود فرموده بود باز بر کز خاک هبوط نماید گویند چون هودج میمون از آسمان فرود میآید از نور آن میان زمین و آسمان منور گردد و از مغرب تا بمشرق همه خلاق مطلع و باخبر باشند و رویتست که چون بامداد نزول نماید وقت نماز بامداد باشد و بر وایت دیگر به بیت المقدس آید و مردم نماز مشغول باشند و حضرت صاحب الامر ﷺ از آمدن مصاحب و قوف باید حاضر گردد و باو تکلیف نماید که بیشتر فرما تا جماعت بشما اقتدا کنند حضرت عیسی ﷺ دست خاتم الاوصیاء را گرفته پیش در آورده گوید اولی با مامت امت و نایب خلیفه پیغمبر آخر الزمان و الهی تو می مرا این لقب را پس همه اقتداء نموده احیاء شریعت خاتم الانبیاء نمایند و تا هر کجا که چشم کار کند در نماز اقتداء بعضی صاحب الامر ﷺ کنند و نیز مرویتست که در دست روح الله از حرب کفره لثیم حرب به باشد که از یکدانه مر و اید آفریده باشد طول آن هفت زرع و عرض آن یک زرع باشد پس در طلب دجال آید در دهی از کوههای بیت المقدس او را تابد چون چشم انور او بر آن افتد بهمان حرب به بحر دجال اشتغال نماید و دجال چون بصورت حال بدین منوال مشاهده نماید خود را از پشت مرکب بیندازد و بگریزد حضرت ذوالجلال آن زمان زمین را بفرماید تا او را فرو گیرد و هر دو پائی او بر زمین استوار گردد چنانکه بهیچ وجه مجال حرکت

نباشد اورا آنگاه روح الله اورا بآن حربہ يك ضربت زند که جوی خون چون جیحون از بدن آن ملعون دون روان و خاک آن مرزوبوم از رنگ خون میشوم آن سرخ گردد و بر روایت دیگر آنست که عصای آهین در دست آنحضرت بود دجال را بآن بقتل رساند و بر روایت دیگر چون نظر آن سرور بر آن ملعون افتد ترکیب وجود شوم آن مانند موم گدازد و از هم بیاشد و فرو ریزد و آنچه در کتب موفقه فریقۀ ناجیه از اهل عصمت علیهم السلام چنین روایت شده که قاتل آن بیدین حضرت صاحب الامر علیه السلام باشد که در کوفه آن ملعون را بضرب صمصام بکشد و در روایت آنکه چون عیسی علیه السلام در آید دجال میگریزد چنانکه گذشت و اما نزول جبرئیل و بیعت نمودن از آنحضرت را از ابان بن تغلب مرویست که حضرت صادق علیه السلام فرمود بدرستی که اول کسی که قائم علیه السلام را بیعت کند جبرئیل علیه السلام باشد که فرود آید بصورت مرغی میبیند و ویرا بیعت کند آنکه يك بای بخانه کعبه نهد و يك بای به بیت المقدس و ندا در دهد بآواز فصیح چنانکه همه خلایق بشنود که انی امر الله فلا تستعجلوه

نکته لطیفه بدانکه علماء در سبب نزول حضرت عیسی علیه السلام از آسمان بزمین وجوه عدیده ذکر نموده اند از آنجمله یکی آنکه چون عیسی علیه السلام بنی آدم بوده از خاک آفریده شده پس بالضروره لازمست که بدنیا برگردد و در زمین مدفون شود و از آنجا مبعوث گردد که اقال الله تعالی منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارۀ اخری و نکته دیگر آنکه جهودان تکذیب حضرت عیسی علیه السلام نمودند و معجزات و آیات را بسحر نسبت دادند و عزیز باعزت رقم مذات در ناصیه احوال ایشان کشیده از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تا غایت در هیچ بقعه از بقاء احدی از ایشانرا سلطنت و امارت صورت نیست و چون دجال لعین خروج کند آن لعین را سبب دولت و موجب شوکت خود دانسته آن ملعون را بره سیح ترجیح داده سحر او را بمعجزات قرار دهند و در مقام انتقام از مسلمین و مسلمات در آیند پس منتقم حقیقی همان بنده برگزیده را بفرستد تا در وقتیکه ایشان فرصت را غنیمت دانسته باشند دمار از روزگار ایشان کشیده در دست همان شخص که ادعای هلاک اوداشتند هلاک شوند و موجب ازدیاد جنود جهود و اهل شرك و ضلالت نگشته باعث تزايد ایمان و ايقان مؤمنان و موجب ازدیاد شهرت سنت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله باشد که همچو عیسی علیه السلام پیغمبر اولوالعزم یکی از متابعان او بوده واقفا و اقتدا بملت بیضای او کرده بمضمون کتاب خدا و حدیث پیغمبر آخر الزمان و ائمه هدی سلام الله علیهم حکم و قضا نماید .

مقال دوم

در بیان ظهور صاحب الامر علیه السلام است و در آن چند مبحث است

مبحث اول

در بیان زمان ظهور است و بدانکه ظهور آنحضرت نیز از اعلامات آخر الزمان است بعضی از اعلامات آخر الزمان خروج دابة الارض است و مر و بست که از میان صفا و مروه بیرون آید و در روایتی از خانه کعبه بیرون آید و مؤمنان را از ایمان و کافر را از کفر خبر دهد و نیز در اینحال تکلیف بر طرف گردد و قبول توبه نشود و در توبه بسته گردد در بعضی از امامیه کتابة از خروج صاحب الامر علیه السلام که مهدی این امت است و تسمیه این بجهت آنست که دابه بمعنی مایذب علی الارض است یعنی چون بحکم الهی خروج او صادر شود از حکم غیبت بیرون آید و در زمین بسیر مسارت نماید و در اندک فرصتی روی زمین را احاطه نماید و عبدالله بن عباس روایت کرده که در شب مشعر که مردمان متوجه منی باشند بیرون آیند و اصبح بن نباته از جناب علی بن ابیطالب علیه السلام سؤال کرده بعد از آنکه آنحضرت از اعلام دجال خبر داده پرسید که دجال کیست حضرت فرمود که کسی است که تکذیب کنندهای اوسعید و متقی و تصدیق کنندهای او بگوید و شقی است چشم راست ندارد و چشم در پیشانی مانند ستاره سرخ رنگ در زیر آن چشم لفظ کافر نقش و بیرون میآید از اصفهان بر حمار بدرنگ سوار و بطی الارض باشد بهمه جا میرسد الا زمین حرمین و بهر چشمه که قدم شومش رسد آنچشمه غور نموده بر زمین فرورود و تا بمان او اولاد زنا و احفاد بغا و اصحاب طیلسان و ارباب یهودان باشند و آنملعون طعام خورد و در بازار گردد و بصدای هولناک انار بکم الاعلی گوید بقیة الله یعنی صاحب الامر علیه السلام در حوالی شام در عقبه که آنرا فقی خوانند در ساعت سیم روز جمعه او را بقتل رسانیده دود دوزخ را بمشام او میرسانند بعد از آن طامسه کبری است شخصی پرسید که آن کدامست فرمود بیرون آمدن دابة الارض است از میان صفا در انگشتش انگشتش سلیمان دارد و در دستش عصای موسی علیه السلام آن انگشتش سلیمان را بر پیشانی صاحب ایمان زند نقش هذا مؤمن حقا میافتد و اگر بر جبین کافر نهید نعوذ بالله نقش بندد مؤمن بکافر خطاب کند که وای بر تو و کافر با مؤمن تکلم کند که خوشحال تو کلش من مثل تو میشدم فافوز و فافوز عظیماً و چون دابة الارض سرخورد را بلند کند تمام خاقین بر بام مشرقین او را بیند و آفتاب از مغرب طلوع کند در توبه در آنوقت مسدود گردد و هیچ عمل بالا نرود و حضرت این آیه را تلاوت فرمود و لایبفع نفساً ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا بس کسیکه پیش از آنوقت ایمان نیاورده باشد در آنوقت ایمان آوردن او را نفعی ندهد پس حضرت فرمود که بعد از این نپرسید که رسول

خدا چنین فرموده که بغیر از عزت آنحضرت کسیرا بر مال آنوقت مطلع نسازم نزال بن سیره آنجا بود از مصعبه استفسار نمود که معنی این کلام چه بود که نزدیک با فهم نبود در جواب گفت که مراد از دابة الارض آنکسی است که عیسی علیه السلام در عقب او نماز کند و آن دوازدهم است از عزت رسول ثقلین و نهم است از اولاد امجاد امام حسین علیه السلام در مغرب طلوع کند اشاره بهمان عالمیجانبست که از میان صفا بیرون آمده و در مابین رکن و مقام ظهور کرده و مانند وقت ظهر قیام نماید و آن برگزیده رحمن از عدل و امان وضع میزان خواهد نمود و گناهی نخواهد کرد که احتیاج بتوبه باشد اینست که در توبه مسدود میشود و اعمال و افعال بیرکت و اقبال آن بالا جلال مقبول بود حاجت بیالا رفتن نیست تازی گردد و صاحب قبول هم رسد مؤلف گوید اینخبر فیض اثر را چندین نفر بدستور مزبور روایت نموده اند و تأویل باین روش از آن بزرگ منش مأنور و حقیقت از ماستور و در پیش خزان علوم معلوم و مکشوفست محمد بن کعب روایت کرده که حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود بخدا سوگند که او را دم نباشد یعنی دابة الارض را و محاسن داشته باشد و بدان که ابن مشعر است بر اینکه بشر خواهد بود و از ابن عباس متقولست که از بیشتر علامات سمای و طلوع شمس است از مغرب و از علامات ارضی خروج دابة الارض است که طول آن شصت گز است و چهار قائمه و میوه های زرد مانند میوه های بچه مرغ و دوبال داشته باشد و از تیز روی هیچ هارب از او فوت نشود و هیچ طالب او را دریابد و روی او مانند روی مردمان باشد مانند ماه در غایت روشنی و درخشندگی و از این زیر مر و بسته که سر او چون گاو است و در عین المعانی آورده که چشم او چون چشم خوک بود و گوش او چون گوش قوچ و دیش چون دنب یوز و قواینم او چون قوایم شیر و حجابین منفصل و مابین او دوازده گز بوده باشد و همه ألوان مختلفه در او باشد و مابین هر دو شاخ او یکفرسخ و بیرون آید در میان صفا و مرده و با کوه اجباد که در حوالی مکه است و تا وادی زوارة تهامه یا از شهر سدوم و در کتاب علامات الساعة مذکور است که از رکن خانه کعبه بیرون آید و روی بمشرق نهد و با او از بلند صیحه کند که اهل مشرق بشنوند و خاتم سلیمان در میان دو چشم مردم خالد مؤمنان سفید روی باشند و کافران سیاه روی و از ابی بصیر اصراری روایتست که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت این دابهرا سه نوبت خروج باشد یکبار در اقصای مدینه بیرون آید و خبر او در بادیه فاش میشود اما بیکه نرسد و بعد از زمان طویل قرب مکه میآید و بارسم مردمان در مکه بطواف مشغول باشند از جاییکه میان رکن حجر الاسود و باب بنی مخدوم باشد و مردمان از او بترسند و بگریزند و جمعی که بجز از خدا از کسی ترسند دلیرانه نزد او آیند و رویای روشن شود مانند ستاره درخشان و کسیکه دشمن خدا باشد از او بترسد و چنان خود را بوی نماید که نماز میگذارم از پشت وی در آید و گوید اکنون نماز میکنی پس داغی بر روی او نهد و در سفر و حضر با مردمان باشد و بایشان مشارکت کند و ایضاً یکی از علامات آنست که اکثر شهرها

خراب شود هر کدام بوسیله و سببی و سبب خرابی شهرها بشوی معصیت بندگان باشد که فسق و فجور کنند و فساد آشکارا سازند در میان مردمان امر بمعروف و نهی از منکر برطرف شود و خلاق از کلمه حق خاموش باشند اگر گویند امر و نهی کنند ایشان نشنوند پس حقه‌عالی شهر را ببلاهی کند مصر از زلزله خراب شود و عمان را در باخراب کند و بصره آتش از آسمان در آید خراب شود و دمشق را باد خراب کند و روم را صاعقه بسوزاند و زیر و رو کند و یمن را در دق و لنج بغداد را دجله فرو گیرد و دیرا ترکان خراب کنند و مدینه را بالله خراب کند و اصفهان را امیری عنبه نام بیاید و خراب کند و طبرستان را جمله کرم در دهن و بینی افتد و نیشابور را از آسمان بلا آید و طالقون را طاعون خراب کند القصه هر جا بنوعی از عذاب خراب شود اللهم احفظنا من هذه البلیات بمحمد و آله و ابضاً از علامات آخر الزمان دجالست و بتفصیل مذکور شد

بحث دوم

در فرستادن آنحضرت احمد را بجنک دجال و در روایتی آمده که حضرت صاحب الامر علیه السلام اول احمد بن عبدالله را بجنک دجال فرستد دجال گوید که ای احمد مگر دیوانه شده که بجنک خدا آمده احمد گوید که ای لعین دوزخی حق تعالی کور نباشد و بچیزی ننشیند که کسی او را ببیند دجال ملعون روی بالشکر خود آورده گوید که خواهید و برابر کشم و زنده گردانم گویند خواهیم پس آن ملعون تازیانه اشاره با احمد کند در حال بگریز و بر آفرانده گرداند تا سه نوبت بعد از آن احمد حرب بسیار کند و از لشکر دجال بکشد دجال عاجز شود و روی بمکه کند احمد نماز شام بگذارد و بالشکر خود روی بمکه آورد در راه فرشته را ببیند گوید که ای احمد زودتر بمکه روید و خود را بخدمت صاحب الامر علیه السلام رسانید که فرصت شمار است پس فرشته که موکل زمین است زمین را درهم کشد و احمد بخدمت صاحب الامر علیه السلام رسد و با دجال حرب کند لشکر دجال رو بگریز آورند بطور سینا روند حضرت صاحب الامر علیه السلام لشکر بطور سینا فرستد و از آنجا نیز بگریزد رو بمدینه آورد گرداگرد مدینه آیند و او را فرو گیرند و کار بر مردم مدینه تنگ شود پس بروضه مقدسه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روند و دعا کنند در حال مستجاب شود و حضرت صاحب الامر علیه السلام در رسد بالشکر عظیم چون دجال ایشان را به بیند روی از ایشان بگرداند حقه‌عالی زمین را فرمان دهد تا دجال را بگیرد و عیسی علیه السلام در رسد و حربی بر پشت او زند از سینه اش بیرون آید و چندان خون از دجال برود که دو میل راه از خون وی پر شود بعد از آن لشکر صاحب الامر علیه السلام لشکر دجال را چنان بکشند که زنده نمانند و بعد از آن کافری در عرض صف روزگار نماند و در سعد السعاده آورده که چون حجة الرحمن صاحب الزمان علیه السلام دجال را بکشد و انتقام مؤمنان از سر دفتر فاسقان میکشد حضرت حجة الله صلی الله علیه و آله و بارو حله تیغ کشند متوجه آنصاحب ضلال گردند و هر که از ایشان فرار و در هر زاویه قرار گیرند خدا تعالی آنموضع را بسخن در آورد و مؤمنان خبردار شده

همه را بگیرند و دمار از روزگار همه کفار در آورند چنانکه از ایشان در این عالم نشانی نماند و مؤمنین سجدات شکر رب العالمین بجای آورند

بحث سیم

از علاماتی که دلالت کند بر ظهور صاحب الامر علیه السلام و زمان قیام آن عالی مقام خروج سفیانی است و قتل حسنی و اختلاف بنی عباس در ملک و کسوف شمس در نصف شعبان و خسوف قمر در آخر ماه بخلاف عادت و فرو رفتن بعضی بر زمین در پید او ایستادن آفتاب از وقت زوال نزدیک عصر و قتل نفس زکیه که ظاهر گردد بکوفه با هفتاد کس از صالحان و کشته شدن مرد هاشمی میان رکن و مقام و ویران شدن دیوار مسجد کوفه و بدیدن ربابات سپاه از خراسان و خروج یمانی و ظهور مغربی بمصر و مالک گردیدن بر احشامات و فرود ترکان بجزیره و رومیان بزبده و ظاهر گشتن ستاره بمشرق که روشنی دهد مانند روشنی ماه آنگاه کج شود بمرتبه که نزدیک بود که هر دوشرش بهم آید و سرخی بدید آمدن در آفاق پراکنده شدن آتشی بدید آید در مشرق که سه روز در هوا بماند و گویند هفت روز و عرب بر ملک خویش بیرون آیند و بلاد خود را فرو گیرند و اهل مصر را بر خود را بکشند و شام خراب گردد و سه رایت مختلفه در آنجا بدید آید و رایت قیس و عرب را بمصر بر نند و رایات کشند بخراسان و خیلی از مغرب بیایند تا میان جزیره عرب و رایت های سیاه از مشرق ظاهر گردد و فرات گشاده شود تا آب بکوچه های کوفه در آید و شصت کذاب ظاهر گردند و دعوی نبوت کنند و دوازده تن از آل طالب علیهم السلام بیایند و دعوی امامت و مرد بزرگ قدریرا از شیعه بنی عباس بسوزانند در میان حلوه و خانقین و به بند جسر را بر پل کرخ بمدينه بغداد و باد سیاه بر آید در اول روز و زلزله پیدا شود که بسیار کس بر زمین فرو روند و خوف فتنه پیدا شود در میان اهل عراق و موت فاش گردد در میان ایشان و نقصانات واقع شود در مالها و میوه های ایشان و ملخ بدید آید در وقت و غیر وقت که زرعها و قلهای ایشان را بخورد و ریح و نفع اندک بود زمین را و دو گروه از عجم بایکدیگر خلاف کنند و خون بسیار در میان ایشان ریخته شود و بندگان از صاحب خود بیرون روند و صاحبان را بکشند و حقتعالی قومی را ازاله بدعت مسخ گرداند بصورت خوک و بوزینه و بندگان بر شهرها بزرگان غلبه کنند و آوازی بر آید که همه اهل زمین آنرا بشنوند و سخن نکنند هر لغتی بلغت ایشان چنانکه در تسمیم در ذکر علامات خروج آنحضرت مذکور خواهد شد و صورتی بدید آید در چشمه آفتاب چنانکه سینه و روی او ظاهر گردد بر مردمان و قومی از مردگان زنده گردند تا بدنیا آیند و یکدیگر را بازشناسند و یکدیگر را زیارت کنند و بعد از آن ختم شود این جمله بیست و یکروز باران پی در پی که از آسمان بیارد و زمین مرده را زنده گرداند و برکات ظاهر شود و همه آفتها و بلاها زایل شود از معتقدان حق و شیعه مهدی علیه السلام و مردمان بدانند که وی ظاهر گردید بمکه روی بوی نهند از برای نصرت وی و بعضی از این علامات محتتم اند که البته بشوند و بعضی

آنستکه مشروطند بشرط چنانکه در تميم بعد مذکور گردد ايضاً حضرت صادق عليه السلام فرموده که قائم ظهور نکند مگر در سال طاق و نيز فرموده اند که آواز دهند بنام صاحب الامر عليه السلام در بيست و سيم شهر رمضان المبارک که وی خروج کند در روز عاشورا گوئی که من در او ميگذرم که روز شنبه بود دهم محرم و گویند روز آيينه ووی بایستد در ميان رکن و مقام و جبرئيل عليه السلام بر راست وی باشد و آواز کند که به بيعت خدا بشتاييد و شيعه وی از اطراف روی زمین بدو آرند و زمین از برای ایشان در نور دیده شود تا بآن حضرت رسند و بيعت کنند و خدای تعالی بجهت اوزمین را بر اوز عدل گرداند چنانکه بر اظلام و جور بوده ابو جعفر محمد الباقر عليه السلام فرموده که امام مهدی عليه السلام بکوفه در آید و سر رايت بر کوفه بر افراخته شود و کوفه را صاف سازد از آلودگی و در آنجا بر منبر و شرف در آید و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا نماید چنانچه فغان از مردمان بر آید و چون روز آيينه در آید بفرماید تا بعضی خطی بکشند و آنجا نماز جمعه با مردمان بگذارد آنگاه بفرماید تا جوئی بکشند از مشهد امام حسين عليه السلام تا بغری برسانند و بر آنجا آسیاها بسازند و دهها بنا کنند و مینگرم که گویا پیره زنی بیاید و در زنبیلی گندم بر سر و در آن آسیا آرد کند بی کرایه و دیگر فرمود که گویا نظر میکنم بر نجف کوفه که از سکه متوجه شده قم ما با پنج هزار فرشته ملاء اعلا جبرئيل عليه السلام بردست راست وی بود و میکشیل عليه السلام بردست چپ وی و مؤمنان نیکو صورت و سیرت در پیش وی روند تکبیر گویان و لشکرها فرستند و نيز از آنحضرت مرویستکه چون قائم مابر سریر ملک متمکن گردد حق تعالی روز و شب را برای وی دراز گرداند تا سالی مقدار ده سال باشد از این سالها و آن هفت سال که آنحضرت در مملکت حکم راند مقدار هفتاد سال باشد از این سالها و در روایتی سیصد و نه سال و از معلى بن خنيس مرویستکه حضرت صادق عليه السلام فرمود که اول من بکفر فی الرجعة الحسين بن علی عليه السلام و يمکت فی الارض اربعين الف سنة حتى تسقط حاجته على عينيه و در حدیث دیگر پنجاه هزار سال مدت ملک او است و در منتخب بصائر مذکور است از جناب صادق عليه السلام فرمود که اول من تنشق عنه الارض و يرجع الى الدنيا الحسين بن علی عليه السلام و چون وقت ظهور وی شود در ماه جمادی الاخر و ده روز از رجب بارانی بیارد که خلایق مثل آن ندیده باشند و خداي تعالی بآن بازان گواهیهای مؤمنان را برونید و زنده گرداند ایشان را و گویا مینگرم و نظر میکنم که میآیند از جانب جهنم و خاک از روهای خود میافشانند

بحث چهارم

در ذکر احوالات و سزا شات زمان صاحب الامر (ع) است

که بعد از ظهور آنحضرت زمانه بجهت طور با من و عدل و صلاح گردش نماید از حضرت صادق عليه السلام مرویستکه چون قائم مظاهر گردد روی زمین بنور او روشن شود مردمان مستغنی گردند

از روشنی آفتاب عالم‌تاب و تاریکی روی باز نهد و کسی باشد در روز آنحضرت که چندان عمر بیاید که هزار پسر از او بوجود آید و هیچ دختر نرزد و بجهت جمعیت و رفاهیت و زمین تمام گنجهای خود را که در وی مدفونست ظاهر گرداند و مردمان چنان غنی و توانگر شوند که هر چند طلب کنند اسیر که زکوة صدقه بوی دهند نیابند بجهة یمن و برکت آنحضرت و حق تعالی رزق وافی و کافی بایشان عطا کند و دیگر از حضرت باقر علیه السلام مرویست که چون قائم علیه السلام ظهور کند و بکوفه آید چهار مسجد در آنجا خراب کنند و هیچ کنگره در مسجدها نگذارد و راه را گشاده گرداند و جمیع سنن را بر پای دارد و قسطنطنیه و رومات و چین و ماچین و دیلم را تسخیر کند و هفت سال که بمنزله هفتاد سال باشد بر سر خلائق حکم فرماید بر سیدند باین رسول الله صلی الله علیه و آله سالها چگونگی دراز شود فرمود که حق سبحانه و تعالی امر فرماید فلک آفتاب را تا حرکت دیرتر کند و آهسته تر گردد تا روزها و سالها دراز شود و روى گوید که من گفتم ایشان میگویند اگر فلک بحال خویش نکرده فاسد و تباه میگردد آنحضرت فرمود که این قول زندیقانست و اماد یقین و مسلمانان چنین نگویند و خدای تعالی ماه را شکافت از برای رسول الله صلی الله علیه و آله و آفتاب را باز گردانید از برای یوشع بن نون و خبر داد که روز قیامت روزی باشد مقابل بنجاه هزار سال و دیگر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که چون قائم ما خروج کند مردمان را بتازگی به اسلام خواند و دعوت کند و هدایت نماید ایشان را چه بیشتر گمراه شده باشند و ویرا مهدی از اینجهت گویند که مردمان را از ضلالت بهدایت خواند و گمراهان را بر اه حق آرد قائم از اینجهت او را گویند که اوقایم و اقدام کننده باشد بحق و نیز فرموده که چون حق تعالی امر فرماید بقائم علیه السلام که ظهور کند او بر منبر شرف بر آید و مردمان را بخود خواند و سوگند بایشان دهد بخدایتعالی و حق خود را بر ایشان عرضه کند و وعده دهد ایشان را که بسیرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمیان ایشان رود و بعمل حضرت رسول با ایشان عمل نماید و حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستد تا در حطیم مکه بنزد وی در آید و گوید بچه دعوت میکنی آنحضرت و بر او خبر دهد جبرئیل علیه السلام گوید (مصرع) اول کسیکه لاف محبت زند منم پس اول من بر دست تو بیعت کنم و بوی بیعت میکند و بعد از آن سیصد و سیزده تن که از بلاد متفرقه بخدمت وی آمده باشند بدایرة بیعت وی در آیند و اما بیان سیصد و سیزده تن در آخر باب چهارم رقم زد گردید و نیز فرمود که چون قائم علیه السلام خروج کند بانصد کس را گردن بز ندمن گفتم عدد ایشان باین مبلغ رسیده باشد فرمود بلی از ایشان و از موالیان ایشان و از ابی بصیر مرویست که امام محمد باقر علیه السلام فرمود که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله پادشاه شود سیصد و نه سال چنانکه درنگ گردند اصحاب کهف در کف و زمین را بر میگرداند از عدل چنانکه از ظلم بر شده باشد مردمان را که کافرند میکشند و مشرق و مغرب زمین را خدایتعالی گشاده گرداند و بجز دین محمد صلی الله علیه و آله دینی نباشد صورت بسیرت سلیمان بن داود علیه السلام باشد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت

شده که آن ایام ایام برهیز کار و نیکو کار باشد و بیرون آید اواز تهامه و او را گنجی بود در طالقان نه زر و نه نقره بلکه مردان شجاع و اسبان نیکو و محمد بن ابی زید از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روز پنجشنبه بدید آید و روز جمعه وقت نماز پیشین خروج کند و سیصد هزار مرد باوی نماز کند راوی برسد که لشکر گاه وی چند باشد گفت چهل در لشکر گاه وی طرار و مغنث و فاسق نباشد و چند هزار جایگاه قرآن خوانند و جمله نماز بجماعت کنند و جمله گنجهای زمین بدید آید و جمله روزی زمین عدل گیرد راوی برسد که بجه سلاح حرب کند گفت با ذوالفقار امیر المؤمنین علیه السلام و قضیب پیغمبر صلی الله علیه و آله و در عجمه و زره جعفر طیار و عمودوی چهل رطل باشد و هفتاد علم دارد و بر هر علمی آیتی از قرآن نوشته باشد و زبان وی خوش باشد و شیرین سخن باشد بایران و با جوانان و کودکان زندگانی نیکو کنند بحق محمد میباشند و بسخاوت علی میباشند و بزهد امام حسن علیه السلام میباشند و بشجاعت امام حسن ع میباشند و بورع امام زین العابدین علیه السلام برسد که عمرش چند باشد گفت شش صد و هفتاد سال باشد و آنحضرت فرمود که هر کس در عقب فرزند من نماز کند هر حاجت که از حق تعالی بخواهد اجابت کند و در این حدیث است ذکر سیصد و سیزده تن که در باب چهارم مذکور گردید و نیز از ابی سعید خراسانی مرویست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در آنوقت که جناب قائم علیه السلام از مکه خروج کند بهر دیار که متوجه باشد منادی ندا کند که هیچکس از عسکر با سعادت طعام از برای خود برندارد و ظرف همراه برندارد و هر منزل که نزول اجلال ارزانی فرماید آنسنگ که از جمله معجزات موسی علیه السلام بوده و خدا تعالی در صفت آن فرمود که فان فجرته منه انتا عشرة عینا و در موضعی مرتفع نصب نمایند پس هر کسی که گرسنه یا تشنه باشد از آنسنگ آب بیاشامد مغنث و گرسنگی و تشنگی از او مرتفع گردد و باین طریق میآیند تا در حوالی نجف اشرف در ظهر کوفه منزل نمایند و آنسنگ را در مکانی نهاده و از او آذوقه چشمه بیرون آید از بعضی آب و از بعضی شیر جاری گردد تا بمآبدین نوع مردم از آنسنگ منتفع گردند و هر که از آن آشامد هرگز تشنه و گرسنه نگردد رزق الله و ایاکم بمحمد و آل محمد دیگر حضرت باقر علیه السلام فرموده که چون قائم علیه السلام خروج نمایند جماعتی از کوفه بروی بیرون آیند زیاده از ده هزار مرد که ایشانرا ایران گویند با سلاحها و باونجک کنند و گویند باز گردو با تجارت و که آمده که از فرزندان فاطمه ما را در کار نیست منتظر فرماید من بفرمان بار تعالی آمده ام تا دین حق را بر شما ظاهر گردانم و بدعت را از میان برادرم و ایشان قبول نکنند شمشیر در میان ایشان نهد و همه را از تیغ بگذراند و آنگاه بکوفه در آید و همه منافق و جاحد که در آنجا باشند بکشد و کوشکهای اهل ضلالت را خراب کند و مقاتلان ایشانرا بهلاکت اندازد و ذر آن رضای خدا تعالی طلب نماید روایت کند علی بن عقبه از پدرش گفت چون حضرت قائم علیه السلام ظهور نماید حکم بعمل فرماید در میان مردمان بجهت

عدل راهبا یمن گردد و زمین تمام برکت خود را بیرون اندازد و تمام حقوق را باهل آن رساند و هیچکس نماند بر روی زمین مگر که دین اسلام را بوی رساند و مذهب و ملت یکی شود و همه با یمن درآیند و الا بقتل آیند چنانکه حقتعالی میفرماید که وله اسلم من فی السموات و الارض طوعا و کرهاً و الیه ترجعون و حکم فرماید در میان مردم مانند حکم داود نبی بدین محمد ﷺ آنکه زمین گنجهای خود را بیرون اندازد و برکت و جمعیت بدید آید که هیچ جای مستحق زکوة و صدقه نماند و دولت حقه غالب بهمه دولتها بود و این قول حق جل و علا است و العاقبة للمتقین و نیز حضرت باقر علیه السلام فرموده که چون قائم آل محمد علیه السلام ظهور کند بفرماید تا سرا برده برجای زنند و کسی را نصب فرماید تا مردمان را فر آن تعلیم کند بر آنچه که از جانب حق نازل گشته و بر هیچکس دشوارتر نباشد مگر بر حافظان قرآن چه این تألیف مخالف یاد گرفته اند و حضرت صادق علیه السلام فرموده آنانی که بخدمت قائم علیه السلام مشرف شوند و بر در کعبه کسانی باشند که حضرت باری جلت عظمته ایشانرا بدینا فرستد و ایشان بیست و هفت تن باشند باز دهن از قوم موسی علیه السلام باشند آنانکه حقتعالی خبر میدهد از ایشان و من قوم موسی امة بدون بالحق و به عدلون و هفت نفر اصحاب کف باشند و دیگر یوشع بن نون و سلیمان و ابود جانه انصاری و مقداد بن اسود و سلمان فارسی و مالک اشتر رضوان الله علیهم پیشوی باشند و از رسول خضر و الیاس و ادیرسر صلوات الله علیهم انصار و اعوان وی باشند و علماء و سادات و امانه و فضلا حکام و ولات شهرهای وی باشند و نیز حضرت باقر علیه السلام فرمود که قائم علیه السلام بحکم داود علیه السلام خبر دهد و بعلم خود عمل کند و هر کس آنچه در دل دارد او را از آن اخبار کند و دوست را از دشمن تمیز فرماید و همه اینها را بفراست و توسم در یابد که ان فی ذلک لایات للمتوسمین و مرویست که از ثقات و عدول که حضرت مهدی علیه السلام از دنیا پیش از قیامت بچهل روز برود آنکه شورش و علامات قیامت بدید آید و حضرت باقر علیه السلام فرمود که یکی از اصحاب از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید از نام مهدی از آنحضرت فرمود که حبیب من بمن فرمود که هیچکس را بنام وی خبر ندهم تا که وی ظاهر گردد و گفت خبر ده مرا از صفت او فرمود که جوانی باشد میان نه دراز و نه کوتاه نیکو روی و نیکو موی بود و موی وی بدوشش فرود آمده باشد و نور رویش بر سیاهی مویش غلبه کند و آنحضرت پنجساله بود که پدرش رحلت فرمود و اگر چه در صورت پنجساله بود اما در معنی مثل بیست و پنج ساله مینمود و در غیبت دو بیست و شصت بود از هجرت و محل غیبت وی در خانه در ساره در سردابه که آنجا است و لهذا بعضی در فضیلت زیارت آنحضرت آورده اند که من زار سرداب امن من العذاب روایت کند موسی بن محمد که چند کس از اهل بیت ایشان این چنین روایت کرده اند از محمد بن عثمان عمری او گوید که از ابی محمد امام حسن عسکری پرسیدم از خبریکه ابا عظام او روایت کرده اند که زمانه خالی نباشد از حجت خدا بتهالی بر خلق تا روز قیامت و هر که بمیرد و امام زمان خود را نداند

جاهل مرده باشد ابو محمد فرمود که آن حقیقت پرسیدند از آنحضرت که یابن رسول الله امام بعد از تو کیست فرمود که بعد از من محمد است امام و حجت خداست تعالی هر که بمیرد و نشناسد او را مرده باشد بر جاهلیت اما او را غیبتی باشد که متعجب شوند بر آن غیبت جاهلان و در شک گردند مبطلان و دروغ دانند مخالفان و گویا من مینگریم با او که آفتاب بر سر او میتابد بنجف کوفه چون بدلیل عقلی و نقلی معلوم است که حقیقتاً حکیم و داناست زمانه را که دارد تکلیف است خالی نمیکرداند از حجت خود و از وجود امام معصومی ناگزیر است که او معصوم بود و اکمل و افضل و اعلم و الباقی و اشجع اهل زمان باشد و این بقاعده هفتم است تا قیامت که زمان خالی نمیتواند بود از وجود این نوع شخصی منتهی پس بهر دوری ولیی قائمست آزمایش تا قیامت دائمست چه با وجود او مردمان روزگار بصلاح اقرب باشند از فساد بعد دیگر روایت کند جابر بن عبدالله انصاری که حضرت رسول ﷺ فرمود که مهدی علیه السلام از اولاد من همنام و هم کنیت من و شبیه ترین مردمان باشد بمن هم از خلق و خلق باشد غیبت او آنچنان غیبتی که حیرت افزاید که همراه کردند در آن بسیاری از مردمان بعد از آن طالع گردد از افق عالم همچو کوکب درخشان نور دهنده برگرداند زمین را از عدل و داد هم چنانکه پر بود از ظلم و جور

تتمیم روایت کند میمون لیان از حضرت ابی عبدالله حسین بن علی علیه السلام که آنحضرت فرمود که پیش از ظهور قائم پنج چیز ظاهر گردد خروج یمانی و سفیانی و منادی ندا کند از آسمان و جمعی فرو روند در بیابان و کشته شدن نفس زکیه در آن زمان و در کتاب بحر المعارف و الصراط المستقیم هر قومست که بعضی از علامات در روایات خروج سفیانی و قتل حسنی است از اختلاف بنی العباس و کسوف شمس در نصف شعبان و خسوف قمر در آخر آن و خسف زمین در مشرق و مغرب و طلوع شمس از مغرب و قتل نفس زکیه در ظهر کوفه و رجل هاشمی میان رکن و مقام و اقبال ربابات سیاه از خراسان و خروج یمانی و مغربی و نزول ترک بجزیره و روم و طلوع ستاره درخشنده مثل ماه در مشرق که بعد از آن گمان میگردد و آتشی در جانب مشرق پیدا شود و میماند و نیز روایت شده از پیغمبر ﷺ که خروج نمیکند قائم مگر اینکه بعد از خروج شصت کذاب که همگی ادعای پیغمبری میکنند و ندای میرسد از آسمان در اول بهار الحق مع علی و شیعه پس در اینوقت شك میکنند مبطلان و نیز روایت شده که پیش قائم موت احمر است که سیف و شمشیر است و موت ابیض است که طاعون باشد و در تاریخ هزار و دویست و پنجاه و یک و اقصه که قابل شرح و بیان نیست و در پس این و با نیز واقع شد و بعضی دیگر گویند که وقت ظهورش آنوقت خواهد بود که احتمال آن نداشته باشد که از اصلاط مردمان مؤمنان بوجود آیند و گویند تا خوف باقیست زمان غیبت است چه انبیاء از خوف اعداء غایب میبودند زیرا که حفظ نفس واجبست عقلا و شرعاً و چون در وقت غیبت اظهار امامت نکرد واجب بود بر حقه تعالی محافظت آن کردن مؤلف گوید بدانکه طول حیات اینقدر برای آنجناب روحی فدا مستبعد نیست زیرا که غیر از او نیز هم چنین صاحب

حیات هست بلکه اطول از آن چنانکه حضرت خضر و الیاس ع با تاق امت حیوة دارند و حق تعالی ایشان را بقدرت کامله خود نگاه داشته و نیز در بعضی از کتب شیعه مسطور است که عمر نوح از هزار سال زیاد بوده است و بوده است بعضی را که هزار و پانصد و چهار سال عمر کرده

تتمیم و نیز از اعلامی که دلالت کند بر نزدیکی ظهور صاحب الامر علیه السلام حدیث مروی در کتاب کافی از حضرت صادق علیه السلام است که جناب علی علیه السلام فرمود زمانی خواهد آمد که مردم را از فاجران خوش آید و نزدیک بخودشان میکنند و هرزه گو و لالایی را دوست دارند و صاحب انصاف ضعیف خواهد بود عرض کردند چه وقت خواهد بود این با امیر المؤمنین فرمود و قتیکه زنان بر مردان مسلط باشند و کنیزان بر صاحبان و پادشاهی و امارت بصیبان برسد وOLF گوید که در زمان که تاریخ از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله در هزار و دویست و چهل هشت بود همه اینها که آنحضرت فرموده بظهور پیوست و باز از اعلامات خروج آنحضرت ابو حمزه علیه السلام نمائی گفته که اباعبدالله را گفتم بدرستی که اباجعفر یعنی امام محمد باقر علیه السلام میکند که خروج سفیانی محتوم است که قطعاً خواهد بود و کشتن نفس زکیه که از محتوم است و ندا از آسمان در اول روز در رسد که هر قومی بلغت خود بشنوند که حق با علی است و باشیعیان و بعد از آن ابلیس لعین ندا کند در آخر روز از زمین که حق با عثمان است و باشیعه وی آنجا مبطلان در شکافتند و روایت کرده است فضل بن شاذان از احمد بن محمد بن ابی نصر که گفت ابوجعفر علیه السلام در نشان خواهد بود پیش از قائم که آن نبوده است از آنوقت که آدم بر زمین آمده است یکی آنکه آفتاب بگیرد در نیمه ماه رمضان و دوم ماه بگیرد پس شخصی گفت یا بن رسول الله آفتاب بگیرد در آخر ماه حضرت فرمود من عالم ترم از آنچه تو میگوئی ولیکن آن در نشان هرگز نشده و از اسماعیل بن مهران از عثمان بن ابی جبلة از ابی عبدالله علیه السلام روایت شده که آنحضرت فرمود که گویا بسفیانی مینگرم که رحل خود افکنده در درجه شهاب کوفه پس منادی ندائی کند که هر که سر مردی بیاورد از شیعه علی او را هزار درهم بدهم پس همسایه در همسایه جهد کند و گوید این از ایشانست و گردنش را بزند و هزار درهم بستاند بدرستی که غمازان شما آنروز نباشند الا فرزندان زنان بی سامان کار و گومی که مینگرم بر صاحب گفتم صاحب برفع که باشد گفت مردی از شما بقول شما میکوبد و برق پوشیده و شما را نمیشناسد یکبار از شما غمازی میکند بدرستی که وی نباشد الا پسر زنا کننده ابن ابی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله اعلامات خروج وی چه باشد گفت چون وقت خروج وی باشد تیغ وی از غلاف در آید و علمش گشاده و حق تعالی هر دورا بسغن در آورد تا کوبند خروج کن یا ولی الله که ترا اکنون نشستن روانیست و بکش دشمنان خدا را هر جا که یابی و اقامت حدود خدا کن پس جبرئیل و میکائیل علیه السلام فرود آیند جبرئیل بر راست وی و میکائیل بر چپ وی و شعیب و صالح علیه السلام بر مقدمه لشکر آنجناب جعلنا الله من اعوانه بمحمد و آله

باب هشتمادم در بیان افضلیت امت محمد صلی الله علیه و آله بر سایر ابرام

چنانکه در آیه شریفه فرموده کنتم خیرامة اخرجت للناس یعنی هستید شما ای امت محمد بهترین گروهی که از عالم غیب بیرون آورده شده اید از برای مردمان تا ایشانرا بر راه راست دعوت کنید خیریت این امت به این سه صفت است که بیان میکند بقول خودش اینکه فرموده تا مرون بالمعروف وتنهون عن المنکر و تؤمنون بالله یعنی امر میکند بهر چیزیکه شرع فرمایند آنست و نهی میکند از هر چه شریعت نهی کرده است و ایمان بیاورید بر خدا بروجه ثبات و رسوخ تأخیر این قسم از دو قسم اول با آنکه حق تقدیم اینقسم بر آنقسم بجهت دلالتست بر آنکه ایشان امر بمعروف میکنند و نهی از منکر بجهت ایمان آوردن بخدا و تصدیق بآن و اظهار دین او در تقاسیر اهل بیت علیهم السلام و روایتی که این آیه خاص در حق ائمه معصومین سلام الله علیهم و تابعان ایشان که شیعیان صالحانند چه خیریت موقوفست بر ملازمت تقوی و اطاعت هر چه حقه تعالی بر آن امر کرده و اجتناب از هر چه نهی کرده و شبهه نیست در آنکه ایشان متصف باین صفات اند نه غیر ایشان از انس روایت شده که اسقف از ترسیان نزد رسول خدا ﷺ آمده و گفت یا رسول الله می خواهم مسلمان شوم فرمود سبب چیست گفت در خواب دیدم که قیامت بر باشد و مردمان را در مقام سیاست بداشته اند و امتانرا بر خدا عرض میکنند گروهی دیدم دست و پا سفید بر صراط چون برق چنده گذشتند من گفتم اینها انبیاء اند فرشتگان گفتند اینان امت محمد اند مرا از جهت این رغبت شد که مسلمان شوم پس رسول ﷺ اسلام بروی عرضه کرد اسقف مسلمان شد و از حضرت رسالت ﷺ مرویست که فرمود اول تamen بهشت در نیام بهشت بر پیغمبران حرام باشد و تاوصی من در او داخل نشود بر اوصیای دیگر حرام باشد و تا امت من در او در نیاید بر امتان دیگر حرام باشد انس روایت کند که من با پیغمبر ﷺ بشعبی رسیدیم آوازی از آن بیرون آمد من در آن نگه کردم مردی را دیدم که در زیر درختی نماز می گذارد و این دعا می کرد که یا رب مرا از امت محمد ﷺ بگردان که برایشان رحمت کرده و گناهانشانرا آمرزیده و دعایشان در محل اجابت است و ضامن ثواب ایشان شده من بیامدم و رسول ﷺ را از این حال خبر دادم گفت برو و اورا بگو که رسول خدا ترا سلام میرساند و میگوید توجه کسی من بیامدم و اورا گفتم گفت رسول الله را از من سلام برسان که برادرتو خضر است از خدا درخواست میکند که او را از امت تو گرداند انس بن مالک باز آمد و بیغام حضرت خضر علیهم السلام بگذازید بیخی بن معاذ گفت که این آیه در حق امت محمد ﷺ است و خدا از کرم خود روا ندارد که قومی را که هدح کند ایشانرا بدوزخ برد و نیز در حدیث طویل از احادیث معراجست که خدا بتعالی به پیغمبر ﷺ فرمود که بعد از تو پیغمبری نفرستم روی زمین را بتو و امت تو مسجد گردانیدم و خاک زمین را پاک گردانیدم و غنیمت کنه را بر

امت تو حلال گردانیدم و ترس ترا بردل اعدا انداختم که یک ماهه راه از تو ترسند و نصرت ترا باشد و قرآن را که سید کتابهاست بتو فرستادم و شرح صدر تو کردم و امت تو را بهترین امتان کردم پس بر اینها شکر کن مرویست که رسول الله ﷺ جبرئیل را گفت چگونه بر صراط بگذرند جبرئیل متوجه آسمان شده باز آمده و گفت حق تعالی ترا اسلام میرساند و میفرماید که تو بر صراط بنور من بگذری و علی بنور تو بگذرد و امت تو بنور علی علیه السلام گذر کنند و نور امت تو از نور علی است و نور علی از نور تو و نور تو از نور من و بیست در آیند و هر چه آرزو کنند در آن بایشان ده و در کتاب عیون اخبار رضا از پیغمبر ﷺ مرویست که آنحضرت فرمود اللهم بارک لامتی فی بکورها فی يوم سبئها و خمیسها یعنی خداوند امانت مبارک گردان و برکت ده در امت من در صبح روز شنبه و پنجشنبه و در حدیث طویل از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که در عالم ارواح خداوند تعالی جناب پیغمبر ﷺ را ندانند در داد و فرمود که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین امتهاست و در کتاب حیات القلوب پسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که رسول خدا ﷺ فرمود که حضرت موسی علیه السلام گفت پروردگارا بگردان مرا از امت محمد ﷺ پس خدا باو وحی فرمود که تو باین نخواستی رسید و در حدیث طولانی از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که فرمود نوح هزار و پنجاه سال کم قوم خود را دعوت کرد و حق فرموده است که ایمان نیاوردند باو مگر اندکی در این سن قلیل و عمر اندک من تابع من شده اند آنقدر که مثل آن تابع نوح نشده اند بآن عمر دراز و زندگانی بسیار او و بد رستیکه در بیست صد و بیست هزار صف بود و امت من هشتاد هزار صف خواهند بود و همه امتهای دیگر چهار هزار صف خواهند بود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که خداوند تعالی از امت حضرت رسول ﷺ برداشت بارهای گران و تکلیفهای گران و دشواری که بر امتهای گذشته لازم کرده بود و باین سبب فضیلت آنحضرت را ظاهر گردانید و در حدیث طولانی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب یهودی فرمود که حق تعالی نمود بابراهیم صورت محمد ﷺ و امت او را ابراهیم علیه السلام گفت پروردگار اندیدم از امتان پیغمبران دیگر نورانی تر و روشن تر از این امت این کیست پس ندا در رسید که این محمد است حبیب من و حبیبی ندارم از خلق خود بغیر او جاری گردانیدم یا داود پیش از آنکه آسمانها و زمین را خلق نمایم او را نامیدم پیغمبر در وقتیکه پدر تو آدم از گل بود و روح در او جاری نکرده بودم در هنگامیکه فرزند آدم را از پشت او در آوردم و پهن کردم تو را با او همراه! و بداختم یهودی گفت مرا خبر ده از آنچه حق تعالی تفصیل داده است بآن امت آنحضرت را بر سایر امتها حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حق تعالی امت آنحضرت را بر امتهای دیگر بر چیزهای بسیار زیادتى داده من از آنها یاد میکنم اندکی از بسیاری اول آنکه حق تعالی فرموده کنتم خیرامة اخرجت للناس یعنی بودید شمایکوتر امتی که

بیرون آورده شده اند برای مردم دوم آنکه چون قیامت شود و خدا همه خلق را در یکجا جمع کند از پیغمبران سؤال کند که آیا رسانیدید رسالتهای مرا پس گویند بلی پس سؤال نماید از امتها پس گوید آیا نیا هد بسوی شما بشارت دهنده و ترساننده پس خدا بتعالی خطاب فرماید به پیغمبران و حال آنکه خود بهتر میداند که کیستند گواهان شما امروز گویند که محمد و امت آنحضرت پس شهادت برای ایشان دهند امت محمد والتشکک که تبلیغ رسالت کردند و محمد والتشکک تصدیق شهادت ایشان نماید و اینست معنی آنکه حقتعالی فرموده که شمارا امت وسط گردانیدم که بوده باشید گواهان بر مردم بوده باشد رسول بر شما گواه سیم آنکه این امت را پیش از امتها در قیامت حساب کند تا زودتر از همه داخل بهشت شوند چهارم آنکه خدا در شب و روز پنج نماز در پنج وقت واجب گردانید دو نماز در شب و سه نماز در روز و این پنج نماز در ثواب برابر پنج نماز گردانیده است و کفاره گناهان ایشان ساخته چنانکه فرموده ان الحسنات يذهبن السيئات یعنی نماز پنج گانه کفاره گناهانست اگر اجتناب کنند از گناهان کبیره پنجم آنکه حسنه را که قصد کنند و نکنند یکی برای ایشان نوشته میشود و اگر بکنند ده حسنه و زیاده نوشته میشود تا هفت صد برابر و زیاده ششم حقتعالی از این امت هفتاد هزار کس را بی حساب داخل بهشت خواهد کرد که روهای ایشان مانند ماه شب چهارده باشد و هم چنین بحسب اختلاف مرتبها و میان ایشان اختلاف و دشمنی نخواهد بود هفتم آنکه اگر یکی از ایشان دیگر را بکشد اولیای مقتول اگر بخوانند عفو میکنند و اگر میخوانند دیه میگیرند و اگر خواهند میکشند و بر اهل دین تو لازم شده است در توبه که البته بکشند و دیه نگیرند و عفو نکنند چنانکه خدا فرموده است که این تخفیفی از جانب پروردگار شما و رحمتی است از او هشتم حقتعالی سوره فاتحه را نصفی برای خود قراردادده است و نصفی را برای بنده خود و فرموده است که قسمت کردم این سوره را میان خود و میان بنده خود چون میگوید الحمد لله مرا حمد کرده است و چون میگوید رب العالمین مرا شناخته است که پروردگار عالمیان و چون میگوید الرحمن الرحیم مرا مدح کرده است که صاحب رحمت و مهربانم و چون مالك يوم الدين گوید پس شنا کرده است مرا و چون میگوید اياك نعبد و اياك نستعين حقتعالی میفرماید راست گفت بنده من در عبادت من و استعانت از من طلبید و باقی سوره از بنده است نهم آنکه حقتعالی جبرئیل را به پیغمبر فرستاد که بشارت ده امت خود را بزینت و روشنی و رفعت و کرامت و نصرت دهم آنکه خدا مباح گردانید از برای ایشان تصدقهای ایشان را که بغورند و بگذارند در شکمهای فقرای ایشان و تصدقهای پیشینیان چنین بود که میبایست بردارند و بمکان دوری ببرند تا آتش سوخته شود یازدهم آنکه خداوند شفاعت را برای ایشان قرارداد و بس و برامتهای گذشته نداد و حقتعالی میگذرد از گناه بزرگ ایشان بشفاعت پیغمبر ایشان دوازدهم آنستکه در روز قیامت خواهند گفت که پیش آیند حمد کنندگان پس امت محمد پیش از امتهای دیگر بیایند و در کتابهای گذشته نوشته است که امت

محمد حامد اند حمد میکنند خدارا بر هر منزلی و تکبیر میگویند برای او در هر باندی منادی ایشان باذان در شب ندا میکند و صدای ایشان در آسمان پیچیده است مانند صدای مگس عسل سیزدهم آنستکه خدا ایشانرا اگر سنگی نمیگشود و ایشانرا بر گمراهی جمع نمیکند و مسلط نمیکردند و طاعون را شهادت ایشان گردانیده است چهاردهم آنستکه مقرر گردانیده برای کسی که صلوات فرستد بر محمد و آل او که بنویسد اوراده حسنه و ده گناه از او محو کند و بر او بر گردانند صلواتی که بر آنحضرت فرستاده باز سیزدهم آنستکه حق تعالی ایشانرا سه صنف گردانیده است ظالم کننده بر خود و میانه رو و سبقت کننده بخیرات داخل بهشت میشود و به حساب و میانه رو را حساب میکنند آسان و ظلم کننده بر خود را اگر خواهد میامرزد شانزدهم آنکه حق تعالی توبه ایشانرا استغفار و ترك اصرار بر گناه گردانیده و بنی اسرائیل يك توبه ایشان این بود که یکدیگر را بکشند هفدهم آنستکه خدا به پیغمبرش وحی نمود که امت تو محل رحمتند عذاب ایشان درد دنیا زلزله و پریشان نیست هیچدهم آنستکه خداوند عالمیان برای بیمار و پیران این امت مینویسد از حسنات مثل آنچه در صحت و جوانی کرده است از اعمال خیر و خدا وحی میکند بسوی فرشتگان که بنویسید برای بنده من مثل آن حسنات که پیشتر کرده است نوزدهم آنستکه خدا کلمه تقوی را که توحید باشد با ولایت لازم امت محمد صلی الله علیه و آله گردانیده است درد دنیا و ظهور شفاعت را برای ایشان قرار داده است بیستم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج ملکی چند دید که پیوسته در قیام اند یا در رکوع و سجود و نماز و حضرت سؤال کرد و خدا بایشان عطا کرد پس امت محمد صلی الله علیه و آله اقتدا میکنند بملائکه که در آسمانند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یهودان حسد میبرند بر نماز و رکوع و سجود شما و نیز افضلیت امت محمد اینست که خدای تعالی بر هر بنده چهل پرده از رحمت پوشیده که کسی بر گناهان و عیوبش اطلاع نیابد و چون چهل کبیره کند پرده ها همه بر خواسته شود پس خدایتعالی ملائکه را فرماید که ببالهای خود او را بپوشند و اگر همان قبايح و معاصی را کرده باشد تا بعدیکه فعل قبیح کند او را احسن پندارد و توقع مدح داشته باشد خدایتعالی فرماید که ملائکه بالهای خود را از او بردارند پس بعد از آن شروع در بعض و عداوت اهل بیت علیهم السلام کنند

تقریر

در بیان فضیلت قرآن و آداب تلاوت و ثواب آنست از اهل بیت عصمت سلام الله علیهم مرویستکه چون روز قیامت شود خلائق همه صف صف ایستاده باشند تا اینکه قرآن با بهترین صورتی بمحضر درآید چون بر صف مسلمین گذرد و او را ببینند گویند این مرد را بصورت و صف می شناسیم و میدانیم که از جمله مسلمین است اما عبادت و طاعتش بیشتر بوده که این نور و جمال او را عطا شده

و ما را نصیب نکرشته پس بر صف شهدا میگذرد گویند این را می شناسیم که از جمله شهداست امام مصیبتش عظیم تر شده که باین نور و جمال و بها کرامت یافته و هم چنین بر صف انبیاء و مرسلین گذر کند و مثل این گفتگو کنند پس از همه صفوف گذشته بخد مت حضرت پیغمبر ﷺ آمده گویند که این کیست ما نمیدانیم آنحضرت فرماید که این حجت خدا است بر بندگان پس سلام و از آنجا گذشته بر صف ملائکه بر صورت ملکی مقرب گذرد با ملائکه نیز چنین گفتگو نماید پس از آنجا گذشته تا پیش عرش خدا رسیده بسجده در آید پس خدایتعالی گوید ای حجت من وای کلام صادق ناطق من سر بردار و هر چه خواهی سؤال کن و هر که را خواهی شفاعت کن که هر چه خواهی با جابت مقرونست پس سر بردارد و گوید خدایا بندگان تو بعضی مرا محافظت نمودند و بقدر طاعت خود حرمت من داشتند و حق من رعایت کردند پس خدایتعالی فرماید ب عزت و جلال خود سوگو کند که هر کس تو از اراضی باشی جزای رضای تو بسا و رسانم و او را از تو راضی گردانم و هر کس از اراضی نباشی انتقام تو از او بکشم پس بصورت جوانی که اهل محشر بشناسند به پیش شیعیان آید و گوید آنانکه بشغل تلاوت من شبها بجای خواب خود بیداری کشیدند و از دشمنان بمصیبتها رسیدند پس ایشان او را بهتر شناسند و گویند که خداوند ایشان در محافظت و رعایت من چها کشیدند پس امر میشود تا ایشان را بهشت برده حلهای بهشت برایشان پوشند و تاجهای کرامت بر سر ایشان نهند پس ایشان بقرآن نمایند و گویند از این اکرام که به اولیای تو کردیم راضی گشتی گوید خدایا مرا بایشان بیشتر توقع احسان است خدایتعالی فرماید ب عزت و جلال خود که احسان بایشان بسیار کنم و ترا از خود راضی گردانم پس هریک از ایشان دست راستش را مملو از امان و دست چپش را مملو از رحمت و خلود در جهان گردانیده و والدینش را از برای تعلیم قرآن که بفرزند خود کردند و حله از بهشت پوشانند منقولست که کسیکه گوش کند بتلاوت قرآن که دیگری میخواند ثلث ثواب خواننده داشته باشد و مرویستکه اگر در وقت خوابیدن قل هو الله و معوذتین هر یک را سه مرتبه بخواند ختم قرآن کرده باشد و بعد هریک از آیه قرآن ثواب پیغمبری یابد و از گناه پاک شود مثل روزیکه متولد شده و اگر در آنشب بمیرد شهید باشد مرویستکه عجمان قرآن را عجمی خواند و ملائکه آنرا عربی بالا برد مرویست که آیات قرآن خزائن جواهر معرفت و حکمتست هر خزینۀ را که بگشاید از جواهر آن غافل مشوید مرویستکه اگر کسی آیه یا سوره از قرآن بیاموزد و یاد گیرد باید مداومت بآن کند تا فراوش نشود آنسوره خود را در بهشت بصورت جلیل و حید و خوب و درجۀ رفیع با و نماید و بپروا سلام کند پس او گوید چه خوب نعمتی تو چیستی و از کیستی کاش از آن من بودی گویند من فلان سوره یا آیه ام اگر فراوش نمیکردی باین درجه میرسانیدم و نیز افضل اینست که از روی مصحف تلاوت نمایند که عذاب والد او تخفیف یابد اگر چه کافر باشد و نظر بر خط قرآن عبادتست و عبدالله بن مسعود از جناب پیغمبر ﷺ روایت کرده است

آنحضرت فرمود که قرآن مائده احسان خدا است و خواننده بر آن جمیع بندگان خود را پس کامل کنید شما نصیب خود را از آن و تمام کنید حظ خود را از آن و بگیریید فایده خود را از آن و آن حبل الله المتین است پس هر کس که بآن متمسک شود محروم نمیشد از رحمت و واسعۀ خدای تعالی و آن نور نیراست که گمراهان را بمقصود میرساند پس بخوانید آنرا بدرستی که نوشته شود بهر حرفی از آن ده حسنه و فرمود که من نمیگویم که اله ده حسنه است بلکه میگویم برای الفده حسنه است و در کتاب کافی از حضرت صادق علیه السلام مرویست که نمیزند مردی قرآن را مگر اینکه کافر میگردم متن حدیث اینست که ما ضرب رجل القرآن بعضه ببعض الا کفر و در فضیلت قرآن و ثواب خواندنش احادیث بسیار است و کثیری از آنها را در تفسیر موسوم بخلصة النصیر ذکر نموده ایم هر که را شوق تفصیل آن باشد با نجا رجوع نماید

باب هشتماد و یکم در بیان فضیلت صلوات فرستادن بر حضرت

رسول محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و عقاب ترک نمودن آنست

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد شما مذکور شود بسیار صلوات بفرستید بر آنحضرت که هر که صلوات بر آنحضرت بفرستد حقتعالی هزار صلوات بر او میفرستد در هزار صفا ملائکه و نماند چیزی از آفریدهای خدا مگر اینکه صلوات فرستد بر این بنده بسبب صلوات فرستادن خدا و ملائکه و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که من نزد او مذکور شوم و فراموش کند صلوات فرستادن بر من خدا او را از راه بهشت گردانیده و در حدیث معتبر منقولست عمار بن یاسر (ره) بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که میخواستم که تو در میان ما بقدر نوح زندگانی کنی حضرت فرمود که ای عمار حیات من برای شما خیر است و وفات من نیز بد نیست از برای شما اما حیات من زیرا که هر گناه که میکنید برای شما طالب آمرزش میکنم و اما بعد از وفات من پس از خدا برسید و نیکو صلوات بفرستید بر من و بر اهلیت من و بدرستی که عملهای شما بر من عرض میشود بنام شما و نام پدران شما نسبها و قبیلای شما اگر عمل خیر است خدا را حمد میکنم برای شما چنانکه حقتعالی فرموده است و قل اعلموا ان سیری الله عملکم و رسوله المؤمنون و فرمود که مؤمنان آل محمد اند صلوات الله علیهم و مرویست که هیچ مجلسی نیست که جمعی نشینند و ذکر خدا بتعالی و ذکر ما را اهلیت نکرده و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نفرستاده برخیزند مگر آنکه آن مجلس روز قیامت بر ایشان حسرت باشد و منقولست که ذکر ما ذکر خدا و ذکر اعدای ما ذکر شیطانست که دشمن خدا است و چون دو مؤمن با هم ملاقات کنند و ذکر خدا و ذکر ما کنند هر گوشت که در روی ابلیس است بگذازد تا آنکه روحش از شدت الم بناله آید و ملائکه آسمان و خزان جنان از آن مطلع گشته و همه ملائکه قریب

اورا لعنت کنند و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که هر که در مجلسی بنشیند که فضائل و اخبار او ذکر شود و ولایت و حق مادر آن مجلس زنده شود نمیرد دل او در روزی که دلهای همه مردم مرده باشد و حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که هر که در دل او محبت می باشد و با دست و بازو بانصرت ما کند با مادر غرقه ما باشد در بهشت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر کس بازبان اعانت ما کند خدای تعالی روز قیامت زبانش را به حجتش گویا کند و منقولست که صلوات بر آن حضرت گناهان را بیشتر محو کند از آنکه آب آتش را محو کند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که در وقت دعا مرا مثل کوزه مسافر نگرانید که چون همه اسباب باو کند بعد از همه اشیاء کوزه را در عقب بار آویزد که هر گاه تشنه شود بردارد بلکه مراد را دل و میان و آخر یاد کنید و منقولست که کسی به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفت که چون از خانه کعبه بیرون آمدم دعائی بخاطر نداشتم غیر از صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت فرمود که هیچکس بخوبی تو بیرون نیامده و مرویست که صلوات بر پیغمبر و آل او علیهم السلام درهای آسمان را گشوده گرداند و گناهان مثل برك از درخت میریزد و مثلثه هفتاد صلوات بر او بفرستد و در مجلس صدوق از عبدالله بن ثمره مرویست که گفت روزی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم آنحضرت فرمود که در بارحه یعنی دیشب عجایبی دیدم پس گفتم یا رسول الله چه چیز دیدید بمایمان فرمائید نفسهای مافدای تو باد آنحضرت فرمود که مردی دیدم از امت خود در بالای صراط که گاهی می نشیند و می لرزد و گاهی بر می خیزد و گاهی معلق باشد پس آمد صلوات فرستادن او بر من پس بر باد داشت او را پایهای او بگذاشت از صراط و در کتاب نواب الاعمال از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از پدر خود و او از پدران خود صلوات الله علیهم مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من در وقت میزان در روز قیامت میباشم پس هر کس که گناه او گران باشد بر نواب او پس بیاورم صلواتی که بر من فرستاده است پس با آن حسنات او را تقیل گردانم اللهم صل علی محمد و آل محمد

(تتمیم) نام در ذکر و کیفیت صلوات فرستادن بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و ثواب فضیلت آن

بدانکه طریق صلوات فرستادن بر آنجناب بردن نوعست یکی صلوات صغیر چنانکه معروف و مشهور آنست که کیفیت آن اینست اللهم صل علی محمد و آل محمد چنانکه از حضرت امی عبدالله علیه السلام مرویست که مردی دست بردر خانه کعبه زده و میگفت اللهم صل علی محمد آنحضرت فرمود که صلوات خدا را منقطع و دنبال بریده مساز و در حق ما ظلم مکن و بگو اللهم صل علی محمد و آل محمد و اما کیفیت صلوات کبیر اینکه اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید چنانکه مرویست که بعد از نزول آیه شریفه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه

وسلمو اتسلیما گفتند یا رسول الله ما نمیدانیم کیفیت صلوات و سلام را بنوعی که گوییم کیفیت آن را بیان فرما حضرت فرمود بگو میداللم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم تا آخر و در عدة الداعی از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که نام مرا نزد او براند و اوصلوات نفرستد حق تعالی او را از بهشت دور گرداند و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود خدایتعالی فرشته بر من موکل گردانیده تا هر جا که نام من شود و بر من صلوات فرستد آن فرشته گوید غفر الله لکم یعنی خدا شما را بیامرزد و فرشتگان آمین گویند و اگر نام مرا بشنوند و بر من صلوات نفرستند آن فرشته گوید لا غفر الله لکم یعنی خدا شما را نیامرزد و فرشتگان دیگر گویند آمین و روایت شده که در فردوس اعلا حق تعالی مرغی آفریده که آنرا مرغ صلوات نامند و بر او درختی است که آنرا درخت تمیات مینامند و شاخ و برگ آن درخت بهر خانه و قصری سر کشیده و در زیر آن درخت حوضی است که هر کس صلوات بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله فرستد آن مرغ از درخت بزر آید و در آن حوض غوطه خورد و چون بیرون آید پروبال خود میافشاند و از هر قطره آب که از او میچکد حق تعالی ملکی میآفریند که از برای گوینده صلوات آمرزش میخواهد تا روز قیامت و انس بن مالک از ابی طلحه روایت کرده که گفت روزی نزد رسول صلی الله علیه و آله بودم آنحضرت را بسیار شادان و فرحان یافتم گفتم یا رسول الله در هیچ روزی ترا باین مرتبه شاد ندیدم که امروز دیدم فرمود که چگونه شادان و خوشحال نباشم که اکنون جبرئیل علیه السلام نزد من آمد و گفت حق تعالی میفرماید هر که یکبار صلوات فرستد من بر او ده صلوات فرستم و ده سیئه از او محو کنم و ده حسنه برای او بنویسم و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که بنده از بندگان خدا تعالی در آتش دوزخ بهفتاد خریف معذب باشد و خریف هفتاد سالست و در این مدت استغاثه بخدا کند تا او را از عذاب دوزخ رها کند مژده راحتی در این مدت باو نرسد پس بگوید بحق محمد و اهل بیتی ارحمنی حق تعالی جبرئیل را فرماید که برو بسوی بنده من و او را از دوزخ بیرون آر جبرئیل علیه السلام گوید بار خدا یا این بنده در کدام موضع است نداد در رسد که در دوزخ چاهبست پس در آنچاه هبوط کند و او را ببندد که روی او را بدمش بسته اند باز نجر آتشین و بشدت عذاب گرفتار است از او پرسد که چند سالست که در آتش دوزخ گرفتاری گوید نمیدانم از غایت درازی مدت و شدت عذاب پس او را از آنجا بیرون آورد و حق تعالی باو ندا کند که ای بنده من چند بار بمن استغاثه کردی و سوگند دادی گوید بجهت کثرت عدد او را نمیدانم حق تعالی میفرماید بعزت و جلال خودم سوگند که اگر محمد و اهل بیت او را وسیله نجات خود نمیکردی من مدت مکث ترا در دوزخ دراز میگردانیدم لکن بر خود واجب گردانیدم که هیچ بنده مطلبی از من سؤال نکند بوسیله محمد و اهلیت او مگر که آنچه کرده او را بیامرزد پس امروز از تو گذشتم و قلم غفور کنهان تو کشیدم و نیز مرویست که من شم الورد الاحمر و لم یصل فقد جفانی یعنی هر که گل سرخ را ببوید و صلوات بر من

نفرستد پس بدرستی که بستم کرده را از حضرت رسول ﷺ مرویست که وقتی که بنده گوید اللهم صل علی محمد و آل محمد خلق کند خدا بتعالی از این کلمه ملک که او را دو جناح باشد جناحی در مشرق و جناحی در مغرب و دو پای او در قعر زمین و سرش در تحت عرش پس بفرماید خدا بتعالی بر او که صلوات بفرست بر بنده من هم چنانکه او صلوات فرستاد بر پیغمبر من پس آن ملک صلوات فرستد بر او تا بر روز قیامت و نیز محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که هیچ چیز در تراوی اعمال ثقیل تر از صلوات بر محمد و آل محمد نیست و نیز از هشام بن سالم از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که فرمود دعای داعی همیشه در پر حجابست یعنی مستجاب نمیشود تا اینکه بر محمد و آل محمد صلوات فرستد و نیز از آنحضرت منقولست که هر که را بخدا بتعالی حاجتی باشد که ابتدا بصلوات کند بر محمد و آل محمد و بعد از آن حاجت خود را از او بخواهد و ختم نماید صلوات بر محمد و آل محمد پس بتحقیق که خدا بتعالی از آن بزرگوار تر است و کریم تر است که هر دو طرف دعا را اجابت کند و میان آن را واگذارد و رد نماید چه صلوات بر محمد و آل در حجاب نهماند بلکه در معرض قبول بیافتد و نیز مرویست که روزی فقیری بنزد رسول ﷺ آمد و گفت بغایت پریشانم و صاحب عیال بفریادم برس که مرا از مال جهان هیچ چیز نیست و از هیچ ره گذرم خلاصی ندارم و از جور فقر و فاقه بتنم آمده ام آنحضرت فرمود اگر خواهی که خدا بتعالی تو را توانگر گرداند بر من و آل من صلوات بفرست تا حقتعالی ترا از آسمان روزی فرستد آن مرد صلوات بر محمد و آل محمد را در زبان ساخت و شب و روز بر آنحضرت صلوات میفرستاد چند روزی که بدین شیوه گذرانید روزی گذارش بویران^۱ افتاد و پایش بخشتی بر آمده خشت بر کنار افتاد پس سیوی پیدا شد چون سر آنرا گشود پراز زرسرخ خواست که بردارد بخود اندیشید که حضرت رسول ﷺ فرمود که روزی تو از هوا پیدا آید و آنحضرت صادقست نه کاذب آن سبورا بمحل خود گذاشته و بخانه خود آمد و با زن خود حکایت میکرد و آن مرد را در همسایگی جهودی بود در آن راه این مکالمه کنیزان جهود بر سر برام بود هم را شنیدند و بخواجه خود خبر دادند خواجه با آن کنیز باغرابه شده سبورا یافتند برداشته بخانه آوردند چون سر آن باز کردند پراز عرق بود گفت این مرد محمدیست و ما را با بنویسیله جادو کرده این سبورا بر سوراخ خانه او باید برد و سرنگون باید کرد تا آنچه بر ای ما کرده بخودش راجع شود پس آن سبورا آورده و برام آن فقیر آمده و بخانه او سرنگون کردند مرد فقیر دید که تمام زبر سر خست زبان بحمد خدا گشود صلوات بر محمد و آل محمد فرستاد آن جهود در تعجب مانده فریاد بر آورد که این چه سراسر است این سبو تاحال پراز عرق بود حالا زرا ز او میریزد آن مرد حال و قصه خود را باز گفت و گفت ای جهود بیا و از روی صدق مسلمان شو تا این زرا را با تو برادر قسمت کنیم آنچه جهود از سر اخلاص کلمه شهادت بر زبان راند و صلوات بر محمد و آل محمد فرستاد آن مرد زرا را با او قسمت نمود و از

حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که هر که قدرت نداشته باشد بر آنچه بیکه پیوسته بآن گناهان خود را پس باید که صلوات فرستد بر محمد و آل او پس بدرستی که خراب کند صلوات گناهان را خراب کردنی و نیز آنحضرت فرمود که صلوات فرستادن بر محمد و آل او بر ابراست نزد خدا باتسبیح و تهلیل و تکبیر و نیز از بعضی از اکابر دین مرویست که زنی پیسر خود تعشق بهم رسانید و هر قدر که خواست با او مقاربت کند نتوانست تا آنکه روزی قدری شراب داخل طعام وی کرده بوی داد پس آن پسر مست و میوهوش شد آن زن آمد و با پیسر خود مقاربت کرد و از پیسر خود حامله شده پس آن پسر اراده مکه نمود در این بین آن زن وضع حمل نموده دختری متولد شد پس آن زن دختر را برد بجائی انداخت شخصی او را برداشته تربیت داده تا بوقت آمدن پسر مادرش وفات نموده پسر پس از اطلاع فوت مادر بسیار متأسف گردید روزی بار فقای خود احوال مادر را میگفت که من بچنانزه وفوت مادر حاضر نشدم این امر در دلم بسیار گرانست آن رفیق بوی گفت ایهلانی اینقدر تأسف و زاری از برای مادر فاحشه از چیست آن مرد گفت که ای رفیق چرا بمادر من اینطور افترا میگوئی آن شخص گفت که من برهان برای تو در اینخصوص میآورم پس آن شخص آن مرد را بخاطر آورد که مادری اینعمل با وی کرده و زنی همان دختری بود که از وی بهم رسیده پس آن مرد گفت که من میروم مادر خود را از قبر بیرون میآورم و او را میسوزانم پس چون قبر او را گشوده بوی عطری بدماغش رسید چون سنگی از طرف سر برداشت و نگاه کرد ناگاه مادرش را دید که بر سر تختی نشسته و جایش بسیار باصفا و بسیار وسیع آن مرد از اینحال متحیر مانده از مادر پرسید که ای مادر بمن بگو که این عملی که بتونسبت میدهند که با من کرده آیا صحیح است یا نه مادرش گفت صحیح است گفت ای مادر پس این جلال و سلطنت چیست گفت ای پسر اینمرتبه را از برکت صلوات بر محمد و آل محمد و لعن اعداء ایشان یافته من همیشه این صلوات و لعن را میگفتم در هر شب پنجشنبه و جمعه بعد از نماز اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد کافضل ماصلیت و بارکت و ترحم علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید و لعنة الله علی اعداء آل محمد من الاولین و الاخرین الف مرة و نقل کرده است این صاحب غرائب الحکایات سید نعمه الله الجزایری

باب هشتاد و دوم در بیان تفسیر حروف مقطعات

در اوایل سوره ها (الم) ابی الجوا از ابی العباس نقل کرده که حروف مقطعه شاهای ربانی اند و هر حرفی اشاره است بصفی که خدایا نابدان گویند چنانکه الف از این کلمه کنایه است از الوهیت و لام از لطف و میم از ملک یا الف اشارت است ببسم الله و لام بنام جبرئیل و میم باسم محمد صلی الله علیه و آله یعنی بواسطه جبرئیل و حی فرستاد خدا بمحمد و اما بنابر اینکه این معروف مقسم به باشند معنی آنست که

سوگند باین حروف که مبادی اسماست و ایضاً گفته اند که حروف مقطعه مبادی سوره اند یا مفتاح اسماء اند و درالم گفته اند که الف اشارتست بانا و لام بلی و میم بمعنی یعنی انالله ولی جمیع صفات و معنی الغفران و الاحسان یعنی منم معبود بحق و مراست صفات و از منست آمرزش و عطا و اشراف آنست که بمعنی انالله یعنی منم آن خداست که دانانم جمیع چیزها را و ایضاً از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که کتاب خدا را خلاصه ایست و خلاصه قرآن حروف مقطعه است و درالم گفته اند که الف از اقصای خلق آید و آن اول مخارج است و لام از طرف اسان گفته میشود و آن اوسط مخارجست و میم ازشفه برمیخیزد و آن آخر مخارجست پس این اشاره است باینکه بنده باید که در مبادی و اواسط و اواخر اقوال و افعال خود بذکر حق تعالی ستایش باشد و اشراف احوال آن انالله اعلم است پس الف اشاره است بانا و لام بالله و میم با علم چنانکه مذکور شد ایضاً گفته اند که الم یا اسم سوره است یا اسم قرآن و مر ویست که حروف مقطعه از اسرار قرآنست و هر کس بر آن اطلاع ندارد مگر کسانی که مؤید من عند الله اند که حضرت رسالت و ائمه معصومین سلام الله علیهم و گفته اند که حروف مقطعه ازجه عاجز گردانیدن بندگانت تابند که کسیرا بحقیقت این کتاب را نه و عقل هیچکس از کنه معرفت آن آگاهانه و در بعضی تفاسیر آمده که سبب آنکه اوسبجانه بعضی سوره ها را بحرف مقطعه افتتاح کرده آنست که تابند اند چون رسول خدا قرآن خواندی مشرکان جمع شدند و بشعر خواندن و صفیر کشیدن و دست بردست زدن مشغول شدند تا مردمان استماع کلام الهی نکنند بدین اسلام رغبت حق تعالی این حروف عجیبه را فرستاد تا ایشان از استماع آن تعجب کرده خاموش شدند و استماع قرآن میکردند تا دیگر مثل این حروف را بشنوند و بسبب این بمعانی قرآن میرسیدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حجت را بر ایشان لازم میکرد تا ندید آورده اند که حق تعالی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را وعده داده بود بفرستادن کتابی که در صفة روزگار بماند و هرگز محو نگردد چون وقت فرود آمدن رسید حبیب خود را خبر داد که ذلك الكتاب لا ريب فيه یعنی آن کتابی که قبل از این بوعده اشاره شده بود و گویند که معنی آنست که در کتب متقدم چون توریة و انجیل و غیر آن با نزال آن وعده داده بود این کتابست که نازل شده بجناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله المص نزد علماء تفسیر این حروف مرکبه یا اسم سوره است یا اسم قرآن و یا حرفی از این اشارتست باسمى از اسماء الهی چون اله و لطیف و ملک و صبور و یا حرفی کتابیه است از صفتی چون اکرام و لطف و مجدد صدق و یا بمعنی انالله اعلم است و یا انالله المجید صادق الوعد یعنی منم خدای دانانتر بر هر چیز و منم خدای بزرگواری و راست کننده وعد (الر) بمذهب اکثر و اشر بمعنی انالله اری یعنی منم خدائی که می بینم طاعت مطیعان را و معصیت عاصیان را و هر کس را مناسب عمل جزا و خواهام داد پس اینکلمه مشتملست بر وعد و وعید و نزد بعضی بمعنی انالله اری منم خدائی که می بینم همه چیز را و میدانم همه جمیع و یا الف عبارتست از الله و را از رؤی و لام از لطیف و را بر رحمت یعنی قسم بانفراد

من بر بوبیت و لطف من با اهل معرفت و برحمت من بر کافه بریت تلك الكتاب یعنی این آیات یا این سوره اینها کتابیست که واضح است الر گویند که الف اشاره است باسم الله و لام باسم جبرئیل و راه باسم رسول یعنی این کلام از خدا بواسطه جبرئیل بر رسول رسید و بدانکه این تاویلات قرآنی که از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بمارسیده همان نعمتهای باطنست که خدا تعالی در کلام مجید خود بر آن اشاره فرموده که الم تروا ان الله سخر لکم مافی السموات و مافی الارض و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة از ضحاک منقولست که نعم ظاهره بتفسیر دیگر عبارتست از جناب پیغمبر ﷺ و آنچه آورده است از جانب خدا برای بندگانش که عبارت باشد از معرفت خدا و توحید آن و نعمه باطنه عبارتست از ولایت اهل بیت عصمت و مودت ایشان و تبر از اعداء ایشان و دشمنان ایشان و در تفسیر دیگر نعمت ظاهره عبارتست از امام ظاهر و نعمه باطنه عبارتست از امام غایب علیه السلام که بعض بدانکه این حروف از اخبار غیب است که مطلع کرده است بر آن بنده خود زکریا را بعد از آن حکایت کرده است خدای عز و جل آن اخبار را بحیب خود محمد صلی الله علیه و آله و بیان آن اخبار اینکه حضرت زکریا علیه السلام سؤال نمود از پروردگار خود که او را تعلیم نماید اسماء خمسة الذجاء را که جناب پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بوده باشند پس جبرئیل علیه السلام آمد و آنها را بحضرت زکریا علیه السلام تعلیم داد پس حضرت زکریا که نام محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام را ذکر مینمود هم و غم وی از اوزایل میشد و سر و رو خوشحالی رو میداد و هر وقت که حسین علیه السلام ذکر میکرد گریه و زاری برای او روی میداد پس يك روزی مناجات کرد که ای پروردگار من چه سر است که هر وقت چهار از آن نامهای مبارک را ذکر میکنم و یاد مینمایم دلم سرور و خوشحالی و تسلی میشود از برای من از غم او مصیبتها و لکن هر وقت که نام حسین علیه السلام را ذکر میکنم بی اختیار چشم من اشک میریزد و جگر من میسوزد پس جناب اقدس الهی از اینجهه او را اعلام و خبردار نمود و فرمود که بعض پس بکاف اشاره فرمود بکربلا و بها اشاره فرمود بهلاکت آنحضرت و هلاکت عترت و اولاد و اصحاب آنحضرت در میدان کربلا و بها اشاره فرمود بیزید پلید که قاتل و ظالم آنحضرتست و بعین اشاره نموده بعطش آنحضرت و عطش عیال و اولاد و اطفال آنحضرت و بصاد اشاره نموده بصبر نمودن آنها بنهایت ظلم ظالمان و تعدی ایشان بآن عزیز خدای دیان و چون زکریا علیه السلام این قصه را شنید سه روز از مسجد خودش جدا نشد و مردم را از آن منع نمود که احدی پیش آنحضرت تردد نکند پس در این سه روز شروع نمود بگریه کردن و ناله نمودن و زاری و فغان کردن برای جناب امام حسین علیه السلام و اطفال و عیال و در مرتبه خود میگفت که ای پروردگار من آیا بدرد میآوردی دل بهترین جمیع خلقت را که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله باشد بسبب کشته شدن پسرش که امام حسین علیه السلام بوده باشد و آیا بازل میکند این گونه مصیبت را بخانه آنحضرت و آبا میو شانی بجناب علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا سلام الله علیها چنین مصیبت را و ای خدای من آیا داخل میکنی

چنین مصیبت عظمی را بمنزل آنها و بعد از آن میگفت الهی روزی کن برای من پسری که بسبب آن روشن شود چشم من در پیری و بگردان او را وارث از برای من و او را مثل حسین علیه السلام بگردان ازم و چون روزی کردی بمن این پسر را پس محبت او را بقلب من بینداز بعد از آن او را از دست من بگیر و بدرد بیاوردل مرا هم چنانکه بدرد آورد و دل حبیب خود را بیسرش که حسین علیه السلام باشد پس باری دعای حضرت زکریا را مستجاب نمود و باو حضرت یحیی علیه السلام را کرامت فرمود که همیشه در صحراها میگردد و دل آنحضرت را بدرد میآورد تا آنکه سرمبارک آنحضرت را بجهة زن زانیه بریدند چنانکه قصه اش سابقاً مذکور گردید طه ما زلنا علیک القرآن لتشتقی بدانکه اسمی است از اسماء پیغمبر آخر الزمان و معنیش یعنی باطالب الحق باهادی الیه و بعضی گفته که اسم سوره است چنانکه روایت شده بدرستیکه خدا تعالی قرائت فرمودند طه و پس را پیش از خلق سموات و ارض بهزار سال و بنابراینکه اسم جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده باشد و بعضی گفته اند که معنایش اینست که یاطاهر یا مطهر هادی براه خدا و ناهی از اخبات و از جاس و یا اینکه معنی آنست که باطالب حق و هادی بهدایه و جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که برای هر کتاب منزل از آسمان صفوه هست و صفوه این کتاب یعنی قرآن حروف تهجی است پس معنی این آیه اینست که طاهر از از جاس ما نازل نکردیم برای تو قرآن را که خود را بمشقت بیندازی و بدانکه سبب نزول این آیه اینست که پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه و آله و وقتیکه نماز میخواند بسرا انگشتان پای مبارکش میبایستاد تا اینکه بدرد آمد و ورم کرد پای مبارکش پس از اینجهه این آیه نازل شد برای تسلی و دلدادگی آنحضرت که خود را بشدت و تعب و عسرت نیندازد بدانکه آیات قرآنرا تاویلات عیدیه هست که بعضی هفت و بعضی هفتاد گفته اند چنانکه در احادیث معتبره وارد شده است چنانکه در خلاصة التفاسیر تفصیلاً بیان کرده ایم و اینجا گنجایش آنها نیست و بدانکه همه این تاویلات پیش ائمه عصمت است که خاندان پیغمبر آخر الزمانند که عبارت اند از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین یعنی حضرت علی بن ابیطالب و امام حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و الحجة بن الحسن المسمی باسم جد محمد صلی الله علیه و آله و الطاهرین اجمعین پس بدانکه اسماء شریف دوازده امام زاهدین طریق و این تعویذ گرفت پس بعضی القاب مثل امام زین العابدین و امام رضا و حجة اکفانکنند بلکه هر یک را بنامشان باید بدانند و اگر بقیش هم بدانند عیب ندارد پس و القرآن الحکیم از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که پس اسمی است از اسماء سید المرسلین صلی الله علیه و آله و محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دوازده اسم است از آنجمله در قرآن پنج اسم واقع شده محمد و احمد و عبدالله و نون و یس و اینکه اهل بیت آنحضرت آل یس میگویند تا باید این قول می کنند و نزد بعضی از علماء پس از اسماء قرآنست و در حقایق گوید که اسمیست

از اسماء الهی و مؤید اینست که در حدیث وارد شده ان الله تعالی قرطه و یس قبل ان خلق السموات والارض بالف عام حقتعالی سورة طه و یس را قرائت فرموده است پیش از آنکه آسمانها و زمینها را بیافریند بهزار سال و یا معنی آن اینست بلغت طوطی یا آبتین بوده بجهت کثرت ندا اقتصار بر مزی از آن نموده اند چنانکه در ایمن الله ام الله میگویند یا آنکه اشاره است سین بکلمه سید و حدیث اناسید ولد آدم دلالت میکند بر این و از اینجا است که سید و راق روایت کرده که یاسین بمعنی یاسید اولین والاخرین است یعنی ای بهترین موجودات و درینابیع آورده که هر حرفی از حروف مقطعه سر یست از خزانه غیب که حضرت حق سبحانه و تعالی حبیب خود را بر آن اطلاع داده بعد از آن جبرئیل علیه السلام بدان نازل شده جز خدا بتعالی و رسول و وصی وی کسی بر آن وقوف ندارد و طبرسی از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که آن نامی از نامهای حضرت رسالت و اهل بیت او را آل یس میگویند و مؤید اینقولست لله ربکم آل یاسینا و در میان حروف سین راسویت و اعتدال هست که میان زبر و بینات او توافق و تساویست و هیچ حرفی دیگر این حال ندارد لاجرم مخصوص بحضرت ختمیت است که عدالت حقیقی خواه در طریق توحید خواه در احکام شرع بدو اختصاص دارد و گویند که کفار گفتند ای محمد که آیا تو فرستاده که خدای حق سبحانه و تعالی فرموده که ای سید بحق قرآن محکم یا حکم کننده بحق یا خداوند حکمت انک لمن المرسلین یعنی بدرستی که تو از مرسلین هستی (ص والقرآن ذی الذکر) از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ص اسمیست از اسماء الهی که حقتعالی با وسو کد فرموده و گویند اشاره است بهر اسمی از اسماء الهی که در اول آن صاد باشد چون صانع و صابر و صمد و صادق بال اشاره است بصدق خدا و یا محمد و یا ایماء است بر ضرورت صمدیه و در باب روایت ابن عباس نام در بانیست که عرش الهی بر بالای آنست و از امیر المؤمنین علیه السلام نقلست که ص نام در بانیست که خدای تعالی مردمان را بدان زنده گردانند عیان دو نفعه و نزد اهل حقیقت ص فعل ماضیست و تقدیر اینست که صادمحمد قلوب العارفين بالقرآن یعنی صید کرد حضرت رسول دلهای عارفان را بقرآن و نزد بعضی دیگر قسم است بصاد صمدیه و درازل و بصاد صبوریه و اتالبد و بصاد صانعیت او مابین الازل و الابد پس معنی آنست که سوگند میخورم بحقیقت صاد قشری آورده که قسم است بصفاى محبت دوستان و سلمی گفته که قسم است بصفاى دل عارفان و در تأویلات آورده که قسم است بصورة محمد و امیر المؤمنین و بعضی گفته اند که اسم سوره است و اما ص والقرآن ذی الذکر بل الذین کفروا فی عزة و شقاق یعنی قسم بصاد و قرآن صاحب شرف و عظمت و شهرت و یا مشتمل است بر ذکر ما يحتاج الیه و جواب قسم اینکه کار نه آنست که کفار بپندارند بلکه آنانکه کافرند از رؤسای قریش در سر کشی اند از قبول حق و در مخالفت خدایتعالی و عداوت رسول و اهل بیت او و همیشه در عناد و عداوت تابعان و ایمان آورندگان بآن نور مقدس که همه عالم را طویل وجود شریف او کرده چنانکه فرموده لولاک لما خلقت الافلاك صلوات الله علیه حم تنزيل الکتتاب در

تفسیر ملاف‌فتح الله گفته که علماداد این کلمه اختلاف بسیار است عکرمه از حضرت رسول ﷺ روایت کند که حم اسمی است از اسماء الهی و از مفاتیح خزائن او و ابن عباس گفته که حم بزرگترین نام خدا تعالی است و از عطای خراسانی نقلست که حم مفاتیح اسمائست که در اوایل آن حا و میم است چون حلیم و حامد و حمد و حی و حکیم و حفیظ و حافظ و حنان و ملک و مالک و معید و ماجد و مبد و معید و معز و میمن و منان و مؤیدانست که انس بن مالک روایت است که روزی اعرابی از رسول الله ﷺ پرسید که حم چه چیز است که در لغت مانست فرمود که مبادی اسماء و مفاتیح سوره‌ها است و کلبی گفته که معنی حوامیم اینست که حم و قضی ماهوگان یعنی مقدور و مقتضی گشته آنچه بوده و هست و خواهد بود و فوطی بر آنست که حم قسم است بحلم و ملک حق تعالی و در این تقدیر است که اقسام بحلمی و ملکی لا اذهب من عاذنی و قال لا اله الا الله مخلصاً من قلبه یعنی سو گند میخورم بجهة بردباری و بعز جلال پادشاهی خود که عذاب نکنم آنکس که پناه من آورد و بخلق صادق و اعتقاد بکلمه طیبه لا اله الا الله متذکر شود و گویند حا اشاره است بحکم حق که خط صنع ورد بر او نکشیده باشد و میم ایماء است بملك او که کرد فناء و زوال کرد سر اوقات او نرسد و یا حا اشاره است بحکمت و میم بعثت یعنی حق تعالی را بر مؤمنان منت است در تنزیل حکمت و گفته اند که چون حا و میم دو حرفست در وسط اسم حق و اسم محمد ﷺ پس اشاره است بسری که میان حق تعالی و حبیب او است و هیچ ملك قرب و نبی مرسل بدان پی نبرد یعنی حق تعالی قسم یاد کرده بسر حرفین در اسمین بر حقیقت نزول قرآن و تعلیمی آورده که حروف تهجی در لغت غزن برای تنبیه است مانند الا که موضوعست از برای آن پس حا و میم برای تنبیه و اعلام باشد تا سامع ترا از خواب غفلت برانگیزاند تا استماع کلام عظیم ملك قدیم کند و باقی وجوه حم در منهج الصادقین مذکور است و بعضی گفته اند که حروف مقطعه بقول بعضی از علماء مقسم به اند هر حرفی اشاره بکلمه ایست چنانکه در کلام عرب تعبیر میکنند ببعضی از تمام پس اینجا حا اشاره است بحکم حق چنانکه گذشت و جواب قسم فرو فرستادن قرآن از خدای تعالی است چنان خدائی که غالب و قادر است بر تنزیل و داناست بآنچه فرستاده بر هر کس در هر وقت بمقتضای آن و در کشف الاسرار فرموده که حا اشاره است بحیات بی زوال و ملک بی انتقال خود و بقرآن در قول خودش که فرموده حم و الکتاب المبین و در لطایف آورده که حا حکمت اولی است و میم ملك ابدی که بر این دو تا قسم خورده و بعضی گفته اند که حا اشاره بحکم الهی است و میم کنایه از محمد است و یا اشاره بحکم کامل و مجد شاملست و در تفسیر حم اقوال بسیار هست اینجا مجال ذکر نیست و در تفسیر خود که موسوم بخلاصه است بتفصیل مذکور است حم معنی در تفسیر ملاف‌فتح الله از قتاده روایت که عسق اسمی است از اسماء قرآن و لهذا در وجه تفصیل این سوره از حوامیم دیگر بعسق گفته که افتتاح جمیع سور حم بذکر کتابت الاین سوره پس در موضع کتاب عسق واقع شده تا بحسب معنی

دالات کند بر کتاب و از سعید بن جبیر منقولست که حا از رحمن است و میم از مجید و عین از عالم و سین از قدوس و قاف از قاهر و با اشارتست باسم حکیم و بامجد و علیم و سمیع و بصیر و قدیر و یالیم است بصفت حلم و مجد و علم و سنا و قدرت و گویند این حروف رمز بست بآن عطا باشد که حق تعالی بحضرت سیدانیماء ارزانی داشته حا حوض مورد است یعنی حوض کوثر که تشنه لبان امت از آن سیراب شوند و میم ملک او که از شرق تا غرب بتصرف امت عالی همت و اودر آید و آن در زمان صاحب الامر علیه السلام بود که اعزاشیاه است و سین سنای مشهور است که مرتبه هیچ احدی بر رفعت مرتبه آن نرسد و قاف مقام محمود و اودر شب هراج که آن درجه اودانی است و در روز قیامت که آنشفاعت کبری است و نزد عطا حالیماء است بحرف و میم تحویل ملک و درل و عین بعددمقه و و سین باستیصال کفار بسنن و غلا و قاف بقدره و غلبیت خدا بر ملوک دنیا و بکر بن عبدالله رضی الله عنه مکی گفته که حاحر بیست که میان قریش و اعداء ایشان واقع شد و میم ملک بنی امیه و عین علو عباسیان و سین سنای مهدی علیه السلام و قاف قوم عیسی که در وقتی که از آسمان فرود آید بر فاقت آنها ترسایان را بکشد و کلیسارا خراب کند و از طاه بن منذر گوید که مردی از عبدالله بن عباس پرسید که حمعسق چه باشد گفت که من ترا خبر دهم بآن بدانکه این آیه در شأن مردیست که نام او عبدالله باشد و ادر بعضی از جو بهاء مشرق فرود آید و بر کنار جوی دودینه بنا کند بر طریقی که جوی آب در میان آن هر دو شهر گذرد و چون خدا خواهد او اتباع او را زایل گرداند در شبی آتشی افرو فرستد و یکشهر را تمامه بسوزاند چنانکه از او اثری نماند و روز دیگر اهل آن مدینه دیگر جبارانی که در آنجا باشند بتماشای این شهر آیند حق تعالی ایشان را با آن دو شهر بزمن فروبرد و رجوی که از ایشان اثری نماند پس اینست قول خدا تعالی یعنی تقدیر کرده شد عزیمتی و سستی و قضائی از جانب خدا در جای این هر دو شهر یا عین اشازتست بعدل او سبحانه و سین بسکون و قاف بوقوف عذاب بر آن هر دو شهر یعنی مقدر و مقتضی گشت از روی عدل که زود باشد واقع شود عذاب آن بر این هر دو شهر و بروایت ابن عباس عین علامت عذاب و سین نشانه مسخ و قاف اثر قذف و نعلیمی نیز از ابن عباس نقل کرده که از امیر المؤمنین استفسار این کلمه نمودند فرمود که حاحر بست و میم مهلکه و عین عذاب و سین مسخ و قاف قذف و مؤید این قولست که بعد از نزول این آیه اثر اندوه بر جبین مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ظاهر گشت گفتند ای رسول چرا دلنگ شدی فرمود مرا خبر دادند بیلای که بامت من فرود آید و آنخلیف است و مسخ و قذف و امثال آن از خروج دجال و سایر وقایع که در زمان خروج مهدی و نزول عیسی پیدا شود پس مراد وحی ملک علام است بسیدانام بوقوع حوادث و حدود و وقایع و فن که بعد از آن ظاهر شود پس معنی قول خدا حمعسق كذلك یوحی الیک یعنی مثل آنچه در این سوره است از معانی پیوسته و وحی میکند سوی تو (و القرآن المجید) علم الهدی قدس سره الاعلی فرموده که ایراد حروف مقطعه در اوایل سوره بجهت امتیاز است از منظوم در اول کلام چه سامع بمجرد استماع

این حروف مقطعه استدلال میکند بر اینکه کلامیکه بعد از وی آید نثر است نه نظم در ایراد این حروف رد جماعتی باشد که قرآن را شعر میگفتند و در این حروف بعینه علمارا اختلاف است ابن عباس گفته که اسمیست از اسماء الهی و نزد بعضی دیگر مفتاح هر اسمی است از اسماء حسنی که در اول آن ق باشد چون قادر و قدیر و قهار و قابض و قوی و قریب و نزد جماعتی اشارتست بقرآن یا ایما، بکلمه قف یعنی بایست یا محمد بر عمل کردن بر آنچه مأمور میشوی یا اشارتست بالله قائماً بالقسط یا اسم کوهیست که حق تعالی بآن قسم فرموده و کوه محیط بر کره زمین که حق تعالی آنرا از مردم آفریده و کناره‌های آسمان بر آنست و سبزی آسمان از عکس آن و این قول از ضحاک منقولست و از وهب بن منبه روایت شده است که ذوالقرنین بکوه قاف رسید در پیرامون آن کوه‌های کوچک دید از موکلان پرسید که این چه کوه است گفتند کوه قاف گفت این کوه‌های خورد چیست گفتند رگهای زمین است و هیچ شهری و بقعه نیست الا که عروقی متصل است باین کوه چون اراده الهی تعلق گیرد بر تزلزل زمین هارا امر فرماید تا عروق آنرا بحر کت در آوریم ذوالقرنین گفت مرا از عظمت خدا چیزی نشان دهید گفتند کمترین چیزی که دالست بر عظمت و شأن او سبحانه آنست که در عقب ما زمینی است از برف که هر يك از طول و عرض آن پانصد سال راه و از شدت برودت آن برخی شکسته برخی دیگر میشود اگر آن نمیبود همه مردمان از گرمی آتش دوزخ هلاک میشدندی و گویند قاف سوگند بقدرت الهی یا بقرب حضرت پادشاه با جابت دعای بندگانست کما قال و اذا سئلت عبادی عنی فانی قریب و آیه کریمه و نحن اقرب الیه من جبل الوریذ مخبر این بقولست و یا ایما، است بقوت قلب محمد ﷺ یا اشارتست بکلمه قضی الله ما هو کائن یا لشاعر بقل یا محمد پس بنا بر آنکه قسم باشد معنی آنست که سوگند میخورم بحقیقت ق و بحقیقت قرآن مجید و علی بن ابرهیم روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمود که جمع سی عدد سال قاف مست صلوات الله علیهم

نور و القام پیش بعضی این حروف مفتاح اسم نور و یا ناضراست و اشاره بکلمه کن است و نزد بعضی اسم سوره است و نزد جمعی قسم است بنصرت حضرت عزت مرانبیارا و مؤمنان را و نزد مجاهد و سدی که نام ماهی است که عالم بر پشت کاو و گاو بر پشت ماهی است و ماهی بر آب و آب بر باد بقدرت خدا ایستاده جلالت قدرته و این ماهی را بیهوت نیز گویند روایتست که حضرت رسول ﷺ فرمود که اول چیزی که خدا تعالی بیافرید قلم بود پس بنظر هیبت در او نگاه کرد شکافته شد و بعد از آن نون را بیافرید و از آن دوات نوشت هر چیز را که تأقیامت حادث شود و در تفسیر مافتح الله بعد از نقل این اقوال گفته که اصح اقوال قلم است که جمیع کتب سماویه بآن نوشته شده و احکام شریعت مصطفویه بآن محفوظ گشته و معنی قول او سبحانه که و ما یسطرون فرموده آنست که یعنی دیگر سوگند بآن حفظه مینویسند از احکام و وحی یا آنچه بآن مأمور شوند و در معالم گوید که قسم بنصرت حضرت

محمد ﷺ در اول و محمد مهدی ﷺ در آخر و در بیان آورده که نون دهن است و قلم زبان و بعضی گفته اند که قلم همان قلم است که لوح محفوظ را نوشته و بصیغه جمع آورده که فرمود و مایسطورن و حال آنکه ضمیر بقلم راجع است بجهة تعظیم چنانکه متعارفست و بعضی گفته اند که حروف مقطعه دلالت بر اعداد دارد و بقا نون حساب و بدانکه اسناد فعل یسطورن بر قلم است و از هم غیر اولو العلم است لکن او را جاری مجری اولو العلم است زیرا که قایم مقام اولو العلم است

باب هشتم در بیان تفسیر سوره کوثر است

بسم الله الرحمن الرحيم انا اعطینک الکوثر در بعضی از تفاسیر است که کوثر لفظ فاعل است از کثرت یعنی عطا کردیم ترا خیر بسیار و عام و عمل بيشمار و در عین المعانی آورده که بمعنی بسیار است و گفته اند کثرت ذکر تود در آسمان و زمین یا کثرت معجزات یا کثرت دوستان و در تفاسیر اهل بیت ﷺ آمده که مراد بکوثر نسل است و ذریت بغایت ظاهر است و در تفسیر ما لفتح الله گفته و بدرستی که ما عطا کردیم خیر بسیار ترا که آن اولاد و اعقاب بيشمارند و کثرت نسل و ذریت اطهار از فاطمه زهراء صلوات الله علیها یعنی خاطر شریف را اندوه گین مگردان که ماترا کثرتی دهیم در عقب و نسل که در زمین هیچ بقعه و خطه نباشد که فرزندان تود را آنجا نباشند و ای قصه مشهور است که بعد از شهادت امام مظلوم حضرت ابی عبدالله الحسین ﷺ بغیر از امام زین العابدین ﷺ اذ کور اهل بیت او کسی نمانده بود حقه تعالی ایجاد و عده خود فرمود از نسل او همه عالم را برگردانید نقلست که یک روز رسول الله ﷺ با اصحاب نشست به ودناگاه اثر وحی بر او ظاهر شد بعد از زمانی بر بالای منبر رفت و فرمود ایها الناس بدانید که خدا تعالی سوره بمن فرستاد و در آنجا نوازش بسیار بمن کرد گفتند آن سوره کدامست حضرت این سوره را برایشان خواند فرمود که کوثر جوئیست در بهشت که از شیر سفید تر است و از مشک خوشبو تر و از غسل شیرین تر و از برف سرد تر و قدحهای مرارید و سایر جواهر در کنار او نهاده و منبم آن از سدره المنتهی است طول آن از مشرق تا مغرب هر که از وی آب خورد هرگز تشنه نگردد امت من در آن ازدحام نمایند و جمعی از ایشان را چون چهار پایان دور گردانند و ایشان در میان امت چون شتران کرکین باشند گوئیم اینها امتان مانند خطاب آید که تو میدانی که بعد از تو ایشان چه کردند و بسند معتبر دیگر از ابن عباس در حدیث طولانی منقولست که چهل مرد از جهودان بخدمت حضرت آمدند و بر آنحضرت احتجاجات نمودند در افضلیت پیغمبران بر او یکی آنکه ایشان گفتند که نوح از تو بهتر است زیرا که حقه تعالی او را بر کشتی سوار کرد و او را بر جودی قرار داد حضرت فرمود که خدای بمن بهتر از این داده است نهی بمن در آسمان داده است که از زیر عرش جاری میشود بر کنار آن هزار هزار قصر است که خشتی از آنها از طلا است و خشتی از نقره و

گیاه آنها از زعفرانست و سنگریزه آنها مروارید و یاقوت و زمین آنها از مشک سفید است و آن نهر کوثر است که حقیقه‌الی‌بمن وامت من عطا کرده چنانکه فرموده است انا اعطینک الکوثر گفتند راست گفتی ای محمد چنین است در توبه چنین نوشته شده است و این بهتر است از آن و در حدیث شراجه آمده که بالای آسمان هفتم جوی دیدم و لب آنجوی خیمه‌ها بود از یاقوت و لؤلؤ و مرجان و مرغان سبز بر لب آنجوی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چه جویست گفت این جوی کوثر است که حق سبحانه و تعالی بتو عطا فرموده و در معالم التنزیل همین روایت را نقل کرده و ساقی این آب کوثر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که دوستان خود را آب دهد بایازده فرزند برگزیده وی و دشمنان خود را تشنه بدوزخ فرستند و بر هر تقدیر میفرماید که چون خیر دنیا و آخرت را بتو کامل تر دادیم برو جوی که بکس دیگر نداده فصل لربک و انحر یعنی پس نماز بگذار برای پروردگار خود یعنی مداومت بر آن کن خالص از برای خدا و بجهت شکر گذاری کثرت نعمت بر تو چه نماز جامع اقسام شکر است و قربان کن شتر را که خیار اموال عربست و تصدق نما آنرا بر محتاجین برای رضای خدا و تقرب بر حمت او بخلاف مشرکان که اهل احتیاج را از آن منع میکنند و از ایشان باز میدارند و یا برای بتان شتران را قربان میکنند این سوره مقابل سوره مقدمه است یعنی نقیض ملوک اهل شرک و نفاق و عناد را اختیار کن - از عطیه مرویست که مراد صلوٰة فجر است در مزدلفه و نحر فدیة در منی و نزد قتاده و عطاء و عکرمه نماز عید است بقرینه نحر یعنی نماز عید را بگذار و ذبح هدی کن و گویند نماز یومیه است ادا کن و بنحر خود مستقبل قبله جمیل بن دراج فرموده که من از ابی عبدالله علیه السلام پرسیدم از معنی نحر آنحضرت هر دو دست خود را برابر روی خود آورد در افتتاح نماز و بعد از آن فرموده کذا یعنی نحر باینوجه است از مقاتل بن حیان مرویست که اصبح بن کنانه حدیث کرد بمن از امیر المؤمنین علیه السلام که چون این سوره نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام پرسید این نحر که حق تعالی بمن فرموده چه چیز است گفت آن نحر را نمیدانم ولیکن ترا امر کرده که از برای نماز چون تکبیر احرام گوئی بر داری دستها را و رکوع کنی و راست شوی و سجده کنی نمازها و نماز فرشتگان همین طریقتست و بدوستیکه هر چیز را زینتی است و زینت نماز دستها برداشتن است برای هر تکبیری و از عطا مرویست که معنی آیه آنست که نماز بگذار و سرازر رکوع و سجود او بردار چنانچه نحر یعنی سینه تو پیدا شود ان شاء الله هو الاثر یعنی بدوستیکه دشمن دارنده تو یعنی عاصم بن وائل او است دم بریده و منقطع از خیر و نسل و ذریه و چنان باشد که حق تعالی از آن خبر داد اما آثار اقتدار حضرت سید مختار سلام الله علیه و آله و آثار فضل بی شمار ایشان تاقیامت باقی ماند و در آخرت مزیه مرتبه و نهایت قربت ایشان نزد حضرت عزت چنان خواهد بود که در تحت و صف در نیاید و در سبب نزول این سوره آورده اند که عاصم بن وائل سهمی با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله باب بنی سهم ملاقات کرد و زمانی با هم سخن گفتند آنحضرت بیرون آمد

وعاصم بمسجد درآمد جمعی از صنادید قریش که در مسجد نشسته بودند از وی پرسیدند که با که سخن میگفتی گفت باین ابرنمود بالله عنها وعادت عرب آن بود که هر که را فرزندی نبود او را ابری گفتند یعنی از او در عقب نخواهد ماند و در آن ایام از حضرت سیدانام عبدالله نام که از خدیجه داشت در گذشته بود چون این خبر بآنحضرت رسید دل مبارکش اندوهناک شد حق سبحانه و تعالی برای تفریح دل آنحضرت و تسلی خاطر مبارکش این سوره را فرستاد و در بعضی از تفاسیر مذکور است که مراد از زکوتر اولاد امت اند تا روز قیامت

باب هشتم در بیان فضیلت متعه گردنست و ثواب آن و امثابوت

جواز آن بصریح فرموده خدای عز و جل ظاهر و هویدا است

چنانکه در کلام معجز نظام خود فرموده که فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة یعنی پس هر که بر خورداری و تمتع یافتید با او از زنان منکوحه پس بدهید ایشانرا مرزدهای ایشان چه در مقابل استمتاع و حلال کننده آنست و واجبست بر شما آنمهر و بدون استمتاع جایز نیست پس خدا بتعالی متعه را جایز نمود تا در زنان یافتند و لواطه نکنند هم چنانکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که اگر عمر نهی نمیکرد مردمانرا از متعه هیچکس بزنا نمیافتا مگر کسانی که در نهایت شقاوت و بدبختی بوده باشند و بدانکه بچند وجه مراد از این آیه نکاح متعه است اول باجماع اهل بیت علیهم السلام و اجماع اهل بیت حجت است هم چنانکه در علم اصول مقرر شده دوم نقل خاصه بر این است که ابن عباس فتوی بقصد متعه میداد و عمل بآن میکرد و مناظره او با بن زبیر در این باب مشهور است و قول ابن عباس حجة است نزد موافق و مخالف و اینکه ابن عباس و ابن جبیر و ابی بن کعب و ابن مسعود و جمعی کثیر قرائت کرده اند فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمى فاتوهن اجورهن این قرائت صریح است در متعه و ثوابی که یکی از اعظام اهل سنه است این را در تفسیر خود مذکور ساخته سیم روایت مشهوره از عمر بن خطاب که گفت دوم متعه در عهد رسول الله بودند هر دورا حرام گردانیدم و بر آن مردمانرا عقوبت میکنم یکی متعه زن است دوم متعه حج و طبری نیز در کتاب مستنیر از عمر نقل کرده که او گفت سه چیز در زمان پیغمبر بودند من آنسه چیز را حرام کردم یکی متعه حج دوم متعه زنان سیم حی علی خیر العمل را در اذان و معلوم است که عمر را رتبه آن نبود که چیز را حرام کند یا حلال چهارم نزاعی نیست که متعه مشروع بوده و اگر خصم گوید که بعد از آن منسوخ شد گوئیم که مشروعیت آن در آیه است و نسخ روایتست و ما طرح آیه نمیکنیم بر روایت غیر مشهوره پنج عقد منفعتست خالی از وجوه فتح و در آن ضرر دنیا و آخرت منفی است و هر چه اینچنین باشد مباحست پس متعه حلال باشد و اما ثواب و فضیلت آن بسیار است و ابن بابویه در کتاب من لایحضر الفقیه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

روایت کرده که آن حضرت فرمود ازمانباشد هر که حلال نداند عقد، تمهرا و نیز از آن حضرت روایت است که کسیکه زیرامتعه کند خالصاً لوجه الله تعالی و بقصد امثال شریعت و حصول ثواب آن و مخالفت آنکس که متعه را منع کرده هر کلمه را که بآزن بگوید حق تعالی برای وی حسنه بنویسد و چون دست خود بوی دراز کند خدا تعالی برای وی حسنه بنویسد و چون بآ وی جماع کند حق تعالی گناه ویرا بیامرزد و چون غسل کند حق تعالی بعدد هر مومنی که آب براو گذشته مغفرت و مرحمت بوی ارزانی دارد راوی گوید که من گفتم بعدد هر مومنی که آب براو گذشته حضرت فرمود آری بعدد هر مومنی که آب بر آن مرور کرده و مرویست که شخصی از امام محمد باقر علیه السلام پرسید که من سوگند خورده ام که متعه نکنم فرمود سوگند خورده که خدا را اطاعت نکنی بحق خدا نیکیه جز او خدا نیست که اگر خدا تعالی را اطاعت نکنی دشمن او باشی و نیز روایتست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که یکبار متعه کند نیمه او آزاد شود از آتش دوزخ و نیز فرموده که هر که دوبار متعه کند چهار دنك او آزاد شود از آتش دوزخ و نیز فرموده که هر که از دنیا بیرون رود و متعه نکند روز قیامت بدمنظر و بدیهیت باشد مثل کسیکه بینی بریده باشد و نیز در تفسیر ملافتح الله رحمته الله علیه مرویست که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه امام حسن مجتبی علیه السلام باشد و هر که دوبار متعه کند درجه امام حسین علیه السلام و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علی مرتضی علیه السلام و هر که چهار بار متعه کند درجه او چون درجه من باشد و نیز در آن کتاب از آن حضرت مرویست که هر که یکبار متعه کند ایمن شود از خشم خدای قهار و هر که دوبار متعه کند بانیکو کاران محشور شود و هر که سه بار متعه کند در روضه جان بامن باشد و از سلمان فارسی و مقداد کندی و عمار باسر رضوان الله علیهم مرویست که گفتند روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم آن حضرت برخاست و خطبه بلیغی خواند و بعد از آن فرمود که ای مردمان بدانید که برادر من جبرئیل تحفه از نزد پروردگار من آورد و آن متعه کردن زنان مؤمنه است و بیش از من این تحفه را هیچ پیغمبر دیگر ارزانی نداشته و من شمارا بآن میفرمایم چه آن سنت من است در زمان من و بعد از من هر که آنرا قبول کند و بآن عمل کند و بعد از من بر آن مداومت نماید از من باشد و من از وی و هر که مخالفت کند آنچه بدان امر کردم مخالفت کرده خدا را و بدانید که در این مجلس کسی باشد که مخالفت من کند و آنرا معطل کند بجهت بغض او بمن پس گواهی میدهم که او از اهل دوزخست لعنت خدا بر کسی باد که مخالفت من کند در این امر و هر که انکار او کند انکار نبوت من کرده و هر که مخالفت من کند مخالفت خدا کرده از اهل دوزخ باشد و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند از اهل بهشت باشد و هر گاه مرد بامتعه خود بنشیند فرشته برایشان نازل شود و ایشانرا پاسبانی کند تا آنکه از آن مجلس برخیزند و اگر باهم سخن کنند سخن ایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر را بدست گیرند هر گناهی که کرده باشند از آنکسان

ساقط شوند و چون یکدیگر را بوسه دهند حق تعالی بهر بوسه حجی و عمره برای ایشان بنویسد و چون خلوت کنند بهر لذت و شهوتی حسنائی بنویسند برای ایشان مانند کوهها، برافراشته و چون بر خیزند و غسل کنند و اعتقاد دارند که من پروردگار ایشانم حق تعالی بفرشتگان گوید نظر کنید باین دو بنده من که برخواسته اند و غسل کردن مشغولند گواه باشید که من ایشان را آمرزیدم و آب بر هیچ موی بدن ایشان نمی رسد مگر که حق تعالی بهر مویی ده حسنه برای او می نویسد و ده سیئه محو می کند و ده درجه مضاعف میگرداند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و گفت یا رسول الله چیست جزای کسی که در این باب سعی کند فرمود او را باشد در متمتع وزن متمتع و بعد از آن فرمود که یا علی چون متمتع و متمتع از غسل فارغ شوند بهر قطره آب که از بدن آنها ساقط شود حق تعالی فرشته بیافریند که تسبیح و تقدیس او سبحانه کند و ثواب او از غسل باشد تا روز قیامت یا علی هر که این سنت را سهل گیرد و آنرا احیاناً کند از امت من و شیعه تو نباشد و من از وی بیزار باشم و نیز از آنحضرت بروایت صحیحیه مرویست که روزی با اصحاب خود نشسته بود فرمود که اکنون جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد خدا ترا سلام میفرستد و میفرماید که امت خود را بمتعہ کردن امر کن که آن سنت صالحانست هر که روز قیامت نزد من آید و متعه نکرده باشد حسنات او بقدر متعه ناقص باشد ای محمد صلی الله علیه و آله در همی که مؤمن صرف متعه کند نزد خدا افضل از هزار درهم است ای محمد در بهشت جمعی از حواریین هستند که حق تعالی ایشان را از برای اهل متعه آفریده ای محمد چون مؤمنی مؤمنه را عقد متعه کند از جای خود بر خیزد تا حق سبحانه و تعالی او را بیامرزد و آن مؤمنه را مغفوره سازد و منادی از آسمان ندا کند که ای بنده خدا خدایتعالی میفرماید که ای بنده من متعه کرده بامید ثواب من ترا مسرور سازم با مرزیدن گناهان و افزونی حساب و هر زنی که مهر خود را بشوهر بخشد خواه در عهده متعه و خواه در عقد دائمی حق تعالی بهر در همی چهل هزار شهر از نور در بهشت باو بخشد و بهر در همی هفتاد هزار حاجت دنیا و آخرت او را روا گرداند و بهر در همی نوری در قبر او داخل گرداند و بهر در همی هفتاد حله بهشت بر او بوشاند و بهر در همی هفتاد هزار فرشته را امر فرماید تا رای او حسنات نویسند تا روز قیامت و مرویست که خدایتعالی غیر ترا بمردان داده و از اینجهت است که بر زن زیاده از یکمرد حرام شده و زنانرا غیرت نباشد بلکه غیرت ایشان حسد است و حسد بر اهل کفر است و از اینجهت است که زنان مؤمنه برای متعه و زنان غیر مؤمنه حسد میرند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود و قتی که مرا با آسمان بردند ملاحظ شد بمن جبرئیل و گشت با محمد بدستیکه حق تعالی میفرماید بتحقیق که من بخشیدم متعه کنندگان از امت تواز جماعه نساء و نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که از آنحضرت پرسیدند از ثواب آنحضرت فرمود بدستیکه من مکروه میدارم برای شخصی که از دنیا برون رود بماند در گردن او خلتی و خصلتی از خصلت ای

رسول خدا ﷺ که اورا بجانیاورده باشد و نیز از حضرت ابی عبدالله امام بعثت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست که آنحضرت فرمود بدرستی که الله تعالی حرام کرده است مسکرو شراب را بر شیعیان ما و بایشان داده است در عوض این منعمه نمودن را و نیز از آنجناب مرویست که آنحضرت فرمود نیست از ما آنکسی که ایمان نیاورد بکرت و رجعت ما و حلال نداند متعمه ما را و لعنة الله علی منکرها

باب هشتم در ذکر فضیلت مجامعت و معاقه و دست بازی و بوسه

نمودن با حلیه خود و ثواب آن و ثواب غسل کردن بعد از مجامعت و حق تعالی از راه لطف و مرحمت بر بندگان خود فرموده نساؤکم حرث لکم فانوا حرثکم انی شتتم و فرموده احل لکم لیلۃ الصیام الرقت الی نسا لکم هن لباس لکم و انتم لباس لهن یعنی زنان شما مزرعه شما اند پس یباید بر محل زراعت خودتان هر جا که بخواهید و حلال گردانیده شده برای شما شب روزه مجامعت با زنان خود

مرویست که در احوال اسلام مسلمانان را از شبهای ماه رمضان تا بوقت نماز خفتن زیاده اجازت اکل و شرب و مجامعت نبود از جمله عمر بن خطاب بعد از خفتن شهوت بر او غلبه کرد باذن خود مواقعه کرد و در آخر بشیمان شد صورت حال را بموقف عرض حضرت رسول ﷺ رسانید آنحضرت فرمود که معصیت کردی و جمع دیگر برخواستند و گفتند یا رسول الله ما را نیز این واقعه دست داده لیکن شرم داشتیم که بعرض رسانیم آیا در این رخصت میفرمائی و در تکلیف تخفیف مینمائی حضرت فرمود در دست من نیست حق تعالی به محض فضل خود این تکلیف را از ایشان برداشت و فرمود شما را حلالست مباشرت باذن خود در تمام شب بدان که غرض اصلی از مباشرت طلب بقای نفس باشد مجرد لذت شهوت و مشروعیت نکاح و ولد است و در بعضی از کتب تفاسیر معتبره از حضرت رسالت ﷺ روایتست که هر زنی که در خانه شوهر خود نوعی سلوک کند که موجب صلاح شوهر او باشد حق تعالی سیئات او را محو نماید و حسنات او را مضاعف گرداند و چون از شوهر خود حامله شود او را چندان مزد باشد که شخصی در تمام عمر خود قائم اللیل و صائم النهار باشد و هر یک بار که او را شیر دهد چنان باشد که بنده آزاد کرده باشد و چون کودک را از شیر باز گیرند نادی ندا کنند از آسمان که ای زن جمیع گناهان گذشته تو را آمرزیدم عایشه گفت این همه ثواب از زن نیست ثواب مردان چیست رسول الله تبسم نمود و گفت هر که دست زن خود را بگیرد بر طریق و میل مباشرت کند حق تعالی او را حسنات کرامت فرماید و اگر دست در گردن او کند ده حسنه بنویسد و اگر او را ببوسد بیست حسنه و اگر باوی نزدیکی کند چندان نوابش دهد که از همه دنیا بیشتر باشد و چون غسل کند بهرمومی که آب از او میگذرد سیئه از او محو کند و درجه بلند نماید و نوابی که بجهت غسل او را عطا فرماید بهتر باشد از دنیا با هر چه در او است حق تعالی بفرشتگان خطاب نماید که شما را گواه گرفتیم بآنکه او را آمرزیدم و در خیر است معاذ ابن جبل از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله حق زنان

بر مردان چیست فرمود که سخن زشت در روی زنان نگوید و ایشانرا نرنجاند و بملاطمت و ملاطفت با ایشان زندگانی کند و هر چه خورند ایشانرا از آن دهند و آنچه بیوشند و از ایشان دوری نکنند و مردانرا نیز بر زنان حقست قوله تعالی ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف و للرجال علیهن درجه یعنی مرزنان را بر مردان از حقوق مانند آنحقوق که مردان راست بر ایشان بخوبی معیشت و نیکوئی معاشرت باینوجه که زن فرمان شوهر برد و ناموس آنرا نگه دارد و قدم از طریق عفت و ستر و صلاح بیرون نهد و خود را تمکین شوهر کند در اجتماع امر او مگر گاهی که مانع شرعی باشد و مرد نیز ملاحظه حال زن کند در نفقه دادن و حسن خلق و آنچه در دین بکار آید تعلیم نماید و مردان راست بر زنان افزونی یعنی زیادتی بر حقوق واجبه چه مهر و نفقه و ترک آزار و مانند آن از امور واجبه بر مردانست یا مراد بدرجه فضیلت و شرفست چه مردان کارزار زنانه و نگهبان ایشان در حفظ ناموس و مخصوص اند بفضیلت رعایت و انفاق و ضعف میراث و مزیت عقل و روایتست از میمون و زوجه حضرت رسول ﷺ که آنحضرت فرمود که بهترین مردان از امت من آنها اند که به نیکوترین وجهی با زنان خود معاشرت کند و بهترین زنان امت من آنها اند که بخوبی و جوی باشوهر خود سلوک نماید و هر زنی که باشوهر خود این نوع زندگانی کند حق تعالی در هر شبانه روزی مزد شهادتی بوی دهد و او را بر حورالعین تفضیل نهد بمقدار تفضیل من بر کمترین کسی از امت من و نیز آنحضرت فرموده که هر زنی که مهر خود را بشوهر بخشد خواه در عقد منقطع که متعه باشد و خواه در عقد دائمی حق تعالی بهر درهمی چهل هزار شهر از نور در بهشت باو بخشد و بهر درهمی هفتاد هزار فرشته را امر کند تا برای او حسنات در نامه اعمال او بنویسند تا روز قیامت و مرویست از زینب عطا که به خدمت پیغمبر ﷺ رفته از زوج خود شکایت کرد آنحضرت فرمود که اگر فضایل مباشر ترا بداند تقصیر نخواهد کرد گفت کدامست از فضایل فرمود هر گاه متوجه توشود چنانست که در راه خدا شمشیر کشیده باشد و چون مجامعت کند گناهان از او فرو ریزد مثل برگ از درخت و چون غسل کند از گناه پاک گردد و مرویست که هر کدام خرقه جدا بردارند و هر دو یک خرقه استعمال نکنند که آب مرد وزن بر هم ریخته شود که این موجب عداوت ایشان میگردد و در وقت حیض موجب جماع موثر جذام یا برص میگردد در فرزندان و اگر محتلم شده باشد تا غسل نکند که سبب جنون در فرزند میباشد اما اگر بعد از مجامعت مرتبه دیگر خواهد مجامعت نماید وضو کافی بود و در اندک مجامعت حرف زدن موجب کنکی ولالی و گرفتگی زبان فرزند میباشد و نگاه کردن بفرج زن موجب کوری فرزند شود و شکم بر جماع کردن و بازن بر جماع کردن بول فراش فرزند باشد و در آفتاب جماع نکند که فرزند در تمام عمر پریشان باشد و در زیر درخت میوه باردار جماع نکند که فرزند جلا دوخ و نریز میشود و مجامعت در شب جمعه بعد از نماز باعث این میشود که فرزند از جمله اعظم و اکابر دین باشد و در جمعه عداوت

عصر فرزند از جمله مشاهیر علما گردد

باب هشتاد و ششم در فضیلت غسل جمعه و ثواب آن روز است

در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که عمران بن حصین روایت کرده است که هر که غسل جمعه کند گناه او مکفر شود و چون قدم در راه مسجد بهر گام که بردارد بیست ساله عمل صالح از برای او بنویسند و چون از نماز جمعه فارغ شود بیست ساله کردار نیکو در نامه عمل او ثبت کنند انس بن مالک از حضرت پیغمبر ﷺ روایت کند که فرمود شب جمعه مرا با آسمان بردند و هفتاد شهر در زیر عرش دیدم و سعت هر یک مثل دنیا مملو از فرشتگان که همه خدا را تسبیح میکردند و میگفتند خداوند! بیا مرز مرا آنرا که بنماز جمعه مشغول میشود و بیا مرز آنرا که غسل جمعه میکند و در صحیح بخاری از ابی هریره نقل کرده که حضرت پیغمبر ﷺ فرمود هر که روز جمعه غسل کند و جامعه پاکیزه بپوشد و بوی خوش بخود کند و روغن بر خود مالد حق تعالی او را بیمارزد و هر چه میان این جمعه و آینده کند و آنچه دیگر بعد از آن در جمعه ثانیه از او صادر شود و نیز سلمان تیممی از پیغمبر ﷺ روایت کرده که خداوند تعالی در هر روز جمعه شصدهزار بنده آزاد کند از آتش جهنم که همه مستوجب عذاب باشند و در روایت دیگر آمده که در هر ساعتی از جمعه سیصد هزار بنده آزاد کند که همه از اهل عقوبت باشند و نیز فرموده که هر که روز جمعه بمیرد حق تعالی اجر شهید در نامه اعمال او بنویسد و از فتنه ایمن باشد و نیز در کتاب من لایحضره الفقیه در حدیث آمده که چون روز جمعه شد ملائکه بابواب مساجد جمعه مسأرة کنند که در دستهای ایشان صحیفهای فضا و قلمهای طلا باشد و ثواب سبقت گیرندگان بمسجد را مینویسند تا مرد آخر در آید در مسجد و انس از پیغمبر ﷺ روایت کرده که آنحضرت فرمود که این روز نزد خدا بهترین روزهاست و اهل بهشت این روز را روز مزید خوانند گفتم یا رسول الله مزید چه باشد فرمود در بهشت وادی وسیع خالک او از مشک خوشبو تر و چون روز جمعه شود حق تعالی بفرماید تا کرسی در آنجا بنهند و پیغمبران بر آن کرسی نشینند و صدیقان و مؤمنان بر اطراف آن نشینند از جانب رب العزة خطاب رسد که ای بندگان هر حاجت که میخواهید بخواهید گویند یا خدا یا رضای تو میخواهیم فرماید رضای شدم از شماها باز ندا آید که حاجت خود عرضه کنید پس هر که بمقام خود باز رود تا جمعه دیگر در آید و در وادی مجوف که هیچ پیغمبر مرسل و هیچ فرشته مقرب آنرا ندیده باشد چون روز جمعه رسد خداوند تعالی باو خطاب کند که بسخن درای او گوید قد افلح المؤمنون من امة محمد معتكفون علی ذکر الله مؤدون فريضة د خدا فرشته نزد من فرستد و مرا بشارت دهد که خدا در روز جمعه سه بار نظر کند بامتان تو در هر نظری هزار گناه کار را بیمارزد و از عبد الله بن عباس روایتست که چون روز جمعه باشد

خدایتعالی بفرماید تا منبری در بیت المعمور بنهند و فرشتگان کرویین حاضر آیند جبرئیل بانگ نماز بگوید و میکائیل اقامت کند و فرشتگان در عقب وی نماز بگذارند چون فرغ شوند جبرئیل گوید نواب این اذانرا بامت محمد ﷺ بخشیدم میکائیل گوید نواب این امامت را بامام آل محمد دادم فرشتگان گویند نواب این نمازرا باهتان محمد ﷺ بخشیدیم حق تعالی گوید که شما سعی تر از من نیستید چه من اولی ترم بچود و کرم شمارا گواه گرفتم که گناه امت محمد را تمام بخشیدم پس منتشر شوند تا جمعه دیگر و مرویست از حضرت رسالت پناه ﷺ که بهترین روزی که آفتاب در آن طالع شود روز جمعه است و در این روز بود که خدایتعالی آدم را آفرید و هم در این روز او را بزمین فرستاد .

تتمیم در ذکر بعضی از فضایل روز جمعه است

روایت شده که شخصی در زمان عمر بن الخطاب طشتی بیازارد که بفروشد پس او را بکش درهم فروخته خواست که قبض نمیش نموده باشد پس صدای اذان مؤذن بگوش او رسید پس با بیع گفت بدلال که طشت را بنگه دار بدرستی که اخذ نمیکنم من را مگر بعد از نماز بجهت اینکه خدایتعالی حرام کرده است در این وقت بیع نمودن را چنانکه فرموده یا ایها الذین آمنوا اذنودی للصلاة من یوم الجمعة فاسعواالی ذکر الله و ذروالبیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون بعد اذان مشتری به بیع گفت که من هم بانو بنمازمیروم و قتی که از نماز فارغ شدیم میائیم بیازار طی مبیعه مینمائیم پس وقتیکه از نماز فارغ شدند متوجه بازار شدند که طشت طلا شده بود پس مشتری با بیع گفت که من از تو طشت مس گرفته ام نه از طلا پس اذان تست و مال تست و مراد ران حظی و نصیبی نیست پس رد گردان بمن دراهم مرا و بکبر طشت خود را با بیع گفت من طشت از مس بتو فروخته ام شاید که آن در دست تو زر گردیده پس آن از برای تست بعد اذان پیش عمر رفته مرافعه نمودند و حال را با و اعلام کردند عمر گفت که این معامله شما بکدام وقت اتفاق افتاده ایشان قصه را کماکان نقل نمودند عمر گفت که خدایتعالی قلب ماهیت برای اطاعت شما بر خدا نموده است که تفضل و احسان خود را در باره شما ظاهر نموده پس شمارا لازمست که آنرا بفروشید و من آنرا قسمت نمائید پس طشت را بکش هزار درهم فروخته قسمت کردند پس هر که در روز جمعه در این وقت بیع و معامله و تجارت خود را ترک نماید و بد ذکر خدایتعالی مشغول گردد حق تعالی گناه او را بحسنات مبدل خواهد کرد چنانکه در کلام مجید خود فرموده اولئک یدللله سیمائهم حسنات و کان الله غفوراً رحیم و از اهلیت عصمت ﷺ مرویست که هیچ روز آفتاب طلوع نکند که افضل از روز جمعه باشد و سید روزها است و در جات بلند گرداند و دعوات را اجابت فرماید و حاجات عظیم را بر آورد و هیچکس در این روز دعا نکند و طلب مغفرت ننماید و حال آنکه حق و حرمة آنرا میدانند مگر این که برخدا لازم باشد که او را از آتش جهنم آزاد گرداند و اگر در روز جمعه یا شب جمعه بمیرد

شهید باشد و از عذاب دوزخ ایمن باشد و اگر مؤمنی دعا کند خدایتعالی تأخیر اجابت کند تا روز جمعه برای فضیلت آن روز و شب جمعه نیز در فضل و شرف مثل روز شنبه و خدایتعالی در هر شب جمعه از اول شب تا طلوع صبح از بالای عرش ندا فرماید گوید ای بنده مؤمن من حاجتی داری برای آخرت یا دنیا غالباً ما نا اجابت کنم و اگر گناه کرده استغفار نما تا قبول نمایم و اگر معاش تو تنگ شود سؤال کن تا زیاده فرمایم و اگر بیماری دعا کن تا شفا دهم و اگر محبوس و مغموم شوی استغاثه کن تا نجات دهم و اگر مظلوم باشی استعانت کن تا نصرت دهم و منقولست در کتاب من لایحضر که اگر در این روز یک بیت شعر بخواند نصیبش از فضایل آن روز همین باشد و افضل اعمال در شبانه روز جمعه صلوات فرستادنست چنانکه در باب صلوات گذشت و مرویست که عصر پنجشنبه شود ملائکه از آسمان نازل شوند بعدد مورد اقله های طلا و لوحهای نقره و تا شب شنبه کارشان همین باشد که هر کس صلوات فرستد بنویسند و این ملائکه در روزهای دیگر نازل نشوند و روایتست که هر که در هر شب جمعه بعد از عصر یا روز جمعه بعد از عصر سوره کهف را بخواند تا جمعه دیگر محفوظ باشد و اگر هر شب جمعه بخواند درجه شهید یابد و در زمره شهداء محصور گردد و کفاره گناهانش میباشد از جمعه سابق تا این جمعه مرویست که هر کس در هر شب جمعه یا هر شب عید فطر و اضحی ده مرتبه بگوید

يَا دَائِمُ الْفَضْلِ عَلَى الْبَرِيَّةِ يَا بَاسِطُ الْيَدَيْنِ بِالْعَظِيَّةِ يَا صَاحِبَ الْمَوَاهِبِ السَّنِيَّةِ
 صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ خَيْرِ الْوَرَى سَجِيهٍ وَاعْفِرْ لَنَا يَا ذَا الْعِلَى فِي هَذِهِ الْعَشِيَّةِ
 هزار هزار احسنه برای اوضبط نماید و هزار هزار سیئه محو فرماید و هزار هزار درجه بلند نماید و در روز قیامت بالا بریم ۱۴۴ در مجلسی مزاحمه نماید و روز این روز برابر است با ده روز نورانی درخشان که بر روزهای این دنیا شباهت نداشته باشد و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که آنحضرت در معراجش قصری دید از باقوت احمر در پیش آن قصر صفه دید مرتفع از مشك و دران فرشهای بسیار و در بالای آن فرشها حورهای بسیار نشسته از جبرئیل ۱۴۵ پرسید که این قصر از برای کیست گفت برای آنکسی است که بعد از نماز دستها برداشته بگوید چهل مرتبه یا باسط الیدین بالرحمة و مرویست که در روز جمعه دو ساعت است که دعا داران مستجابست یکی وقت زوال دوم آخر روز تا آنکه آفتاب غروب کند در کتاب من لایحضر الفقیه مرویست که طلوع نکند آفتاب در روزیکه افضل بوده باشد از روز جمعه و بود آنروزیکه پیغمبر ﷺ نصب نمود علی بن ابیطالب ۱۴۶ را در غدیر خم روز جمعه و قیام قائم و ظهور صاحب الامر ۱۴۷ در روز جمعه خواهد شد و قیامت کبری نیز در روز جمعه خواهد شد که خدایتعالی جمع میکند در آنروز بمحشر اولین و آخرین را و فرموده است خدایتعالی و ذلك يوم مجموع الالباس و ذاك يوم مشهود و نیز در آن کتاب مذکور از پیغمبر ﷺ مرویست که چون دید شخصی را که در روز جمعه اخبار و حکایات جاهلیت میگوید پس بیندازید بر سر او سنگها و نیز در آن کتاب

از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که سزاوار است بر هر داینکه ترك نکند از عطر در هر روز اگر در هر روز قادر نباشد پس بکروز بکشد و بکروز نکند و اگر بر این نیز قادر نباشد پس در هر روز جمعه و این را ترك نکند در روز جمعه و میباید پیغمبر صلی الله علیه و آله و قتی که جمعه میشد پس عطر یافت نمیشد میطلبد جامه که رنگ شده بود بزعفران پس بر آن آب میپاشید و بعد از آن دست بر آن میمالید و بر روی خود میکشید و مستحب است که مرد نیکو تر لباس خود را در روز جمعه بپوشد و بر خود عطر و روغن معطر بزند و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که وقتیکه شب پنجشنبه و شب جمعه باشد ملئ که نازل میشود از آسمان و بایشان قاهما میباید از طلا و صیغه باشد از نقره نمینویسند شب پنجشنبه و شب جمعه تا بغروب آفتاب مگر صلوات فرستادن بر پیغمبر صلی الله علیه و آله را و نظیر این حدیث نیز در پیش گذشت و نیز در آن کتاب از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود در هر روز جمعه برای اهل و عیال خود چیزی تحفه ببرد از میوه و گوشتها تا شاد شوند و خوشحال شوند برای جمعه و نیز در آن کتاب اصبح بن شاته از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که شب جمعه شبی است غرا و روشن و روز جمعه روزیست پر نور و از هر کس بمیرد در شب جمعه مینویسد خدای تعالی برای او برات آزادی از اضطه قهر و فشار آن و هر که روز جمعه بمیرد مینویسد حق تعالی برای او برات یزادی از آتش جهنم و نیز در آن کتاب ابو بصیر یکی از صدقین علیه السلام روایت کرده است بدرستی که بنده مؤمن هر آینه سؤال نماید از خدا حاجتی را پس تأخیر نماید آنرا خدای تعالی تا روز جمعه بجهت اینکه مخصوص کند آنرا بفضیلت روز جمعه و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود که خدای تعالی در کلام مجید خود گفته و شاهد و مشهود آنحضرت فرمود که شاهد روز جمعه است مؤلف گوید که خدای تعالی بر انقسم یاد کرده است بجهت شرافت و نیز در آن کتاب از معلى بن خنیس از آنحضرت مرویست که آنحضرت فرمود هر کس از شما توفیق یابد روز جمعه را پس البته باید مشغول نباشد بچیزی غیر از عبادت پس بدرستی که آمرزیده شود در آنروز بندگان و نازل شود بر ایشان رحمت خدا و نیز در آن کتاب مستطاب از محمد بن مسلم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که در قول حضرت یعقوب علیه السلام که پسران خود که سوف استغفر لکم ربی یعنی زود باشد که خدای تعالی شمارا بیمارزد آنحضرت فرمود که یعقوب علیه السلام تأخیر انداخت تا بوقت سحر شب جمعه مؤلف گوید زیرا که آنوقت وقت اجابت دعاها است و وقت بر آوردن حاجتها است پس خدای تعالی حاجتهای این بنده فقیر را نیز روا کند

باب هشتاد و هفتم در بیان حقوق شوهر بر زن خود است و بیان حقوق

زن بر شوهر خود و ثواب مطیع بودن زن و ثواب وضع حمل او و ثواب شیر دادن زن طفل خود را

بدانکه روایت کند سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت رسول خدا ﷺ که روزی بحضرت فاطمه علیها السلام فرمود وصیت میکنم ترا ای فاطمه بدرستی که اکثر زنان از اهل دوزخند حضرت فاطمه علیها السلام عرض کرد ای پدر چنین است آنحضرت فرمود زیرا که بر سختیها صبر ندارند و همه کافر نعمت اند و ناقص عقلند و ناقص دین اند و ناقص حظ اند باین که دوزن در میراث برابر يك مرد است ای فاطمه هرگاه بزنان چیزی میرسد شکر او را بجانمای و رند و هرگاه بایشان شری میرسد بر آن صبر ندارند ای فاطمه و اجبست بر زن که اطاعت شوهر خود کند غیر از معصیت یعنی در معصیت فرمان شوهر نبرد پس باید که روزه سنتی بی اذن شوهر نگیرد و نذر شرعی بی رخصت شوهر نکند و صدقه و خیرات بی اذن شوهر خود ندهد و هر زنی که بدون اجازه شوهر خود بیرون رود فرشته که در آسمانها اند و هر چه بر روی زمین اند بر او لعنت میکنند تا وقتی که بخانه شوهر خود آید ای فاطمه بحق خدائیکه مرا بر استی بخلق فرستاده که اگر تو بمیری و شوهر تو از تو راضی نباشد من بر تو نماز نمی گذارم ای فاطمه و اجبست بر زن که منع نفس خود نکند از شوهر هرگاه پاک باشد خواه در روز و خواه در شب و چیزی که مکروه شوهر باشد از او صادر نشود و باید که نصیحت کند زوج خود را در حضور و غیبت و اگر مرد محتاج خدمت او باشد در خدمت تقصیر نکند و بدرستی که نظر کردن بر روی شوهر خود عبادتست و باید که شخصی را بسفره تکلیف نکند بیرخصت شوهر یا فاطمه هر زنی که بشوهر خود گوید من خیری از تو ندیدم و از تو دلخوش نکشتم حق تعالی او را لعنت کند و من که رسولم او را لعنت کنم و ملتکه او را لعنت کنند و هر زنی که بشوهر خود گوید و زبان درازی کند در روز قیامت هفتاد گز زبانش از پشت سر او بیرون آید و هر زنی که رو از شوهر خود بگرداند در روز قیامت روی او سیاه باشد ای فاطمه هر زنی که بمیرد و شوهر از او راضی باشد بیمارزد حق تعالی گناهان او را و استغفار کنند برای او هفتاد هزار فرشته و در روز قیامت در همسایگی خدایتعالی باشد و در امان خدا بتعالی باشد ای فاطمه هر آ زن که خیانت کند شوهر خود را بنفس خود در روز قیامت روی او سیاه باشد و پیشانی او بقدمهای او بسته باشد بزنجیرهای آتشین و هر آینه زبانه دوزخ آنزنجیر را بآتش سرخ تر گرداند و در دوزخ او را در تابوتی نهند و در آن تابوت مارها و عقربا باشد ای فاطمه هر آ زن که نماز کند و از برای شوهر خود دعا نکند باز زند نماز او را بر روی او یا فاطمه اگر سجده کردن بغیر از خدا جایز میباشد من امر میکردم که زن شوهر خود را سجده کند ای فاطمه هرگاه زن اطاعت شوهر خود کند و روزه ماه رمضان بگیرد و نماز پنجگانه بگذارد بر دارد

حق تعالی برای او بیست درجه و داخل بهشت شود از هر در که خواهد یا فاطمه هر زنی که قانع باشد با آنچه حق تعالی باو داده و از شوهر شاد باشد محشور کند حق تعالی او را در روز قیامت سفید روی و لباس بهشت در او پوشاند و ایمن باشد از فرع اکبر و هر زنی که نوحه کند از برای غیر شوهر در روز قیامت زبان او افتاد گز باشد و روی او سیاه باشد و قدمهای او را بر گردن او بندند بزنجیر آتشین و دستهای او را پس بندند و نا امید باشد از رحمت خدا و هیچ کس او را شفاعت نکند یا فاطمه هر زنی که تکلیف زیادتی بر شوهر نکند و با آنچه او را دسترسی باشد قانع شود حق تعالی او را در بهشت هفتاد هزار حله بخشد و هر گاه که تکلیف زیاد کند بر شوهر و قانع نشود جای او در دوزخ باشد و در غضب خدا باشد تا وقتی که توبه کند یا فاطمه هر زنی که جامه نیکو پوشد و از خانه بیرون رود و مردم او را در آن لباس بینند ملامت که آسمان و زمین بر او لغت کنند و حق تعالی بر او غضبناک باشد تا بپذیرد مگر آنکه توبه کند یا فاطمه غضب خدا بر آن زنست که میل داشته باشد بغیر شوهر خود و بشیند بکسی دیگر نگاه کند یا فاطمه هر زنیکه مرد بد خلقی داشته باشد و صبر کند بر خوب و بد او حق تعالی ثواب شاگردان باو بدهد و کنه‌ها را او را بیامزد اگر چه بعد از یک بیابان باشد یا فاطمه هر زنی که بر روی شوهر خود بنشیند حق تعالی دعای او را مستجاب گرداند و حاجتهای او را بر آورد و اگر معصیت نباشد و از بهشت چهل حله در او پوشد و هر زنی که خندان باشد بر روی شوهر خود حق تعالی از او راضی باشد و اگر ترش روی باشد حق تعالی بر او غضب کند یا فاطمه هر گاه زنی عبادت کند هفتاد هزار سال حق تعالی را و شوهر او راضی نباشد جای او در آتش دوزخست و هر زنی که شیر دهد ولد خود را بنویسد خدا یتعالی برای او بهر قطره سی حسنه و بلند کند برای اوستی درجه در بهشت و هر زنی که گمان بدی بشوهر خود کند و از شوهر خود حلیت نطلبد در لعنت خدا باشد و از رحمت او دور باشد یا فاطمه راضی بودن شوهر از زن افضل است از عبادت یکساله آن زن یا فاطمه بهترین زنان زنیست که دوک ریسد که از برای هر رشته حسنه در دیوان اعمال او ثبت میکنند و هر زنیکه بریسد ریسمان و آنرا جامه کند از برای شوهر خود حق تعالی جامه در او پوشاند و بهر رشته درجه عالی در بهشت باو کرامت فرماید یا فاطمه نشستن زن نزد شوهر یکساعت فاضل تر است از طواف خانه کعبه و هر زنی که دیک بشوید تا طعام بزد از برای شوهر خود حق تعالی ثواب مجاهدان از برای او بنویسد و هر زنی که پیاز پاره کند و چشمش بر آب شود آن ثواب یابد یا فاطمه هر زنی که حامله شود از شوهر خود برانگیزد حق تعالی ملامت که را تا از برای او استغفار کند و هر تری و خشکی نباشد مگر که از برایش استغفار کنند حتی ماهیان دریا و چون وضع حمل او شود ثواب مجاهدین فی سبیل الله از برای او بنویسند و ثواب هفتاد حج و حورالعین از برای او استغفار کنند یا فاطمه در شب معراج دیدم زنان امت خود را که عذاب میکردند یکبار میزدند تا گوشت خود را میخورد و دیگری معلق بگیسوان آویخته و یکی را بزبان آویخته بودند و یکی را

به پستانهایشان آویخته بودند زیرا دیدم که در تابوت آتش آویخته بود و آتش از دماغ او بیرون میامد و زبان او هفتاد گز بود در گردن او پیچیده و زنی را دیدم سر او چون سر خوک و زنی را دیدم صورت مثل صورت سگ بود و ملانکه گرزهای آتشین بر سر او میزدند فاطمه علیها السلام عرض کرد که سبب این عذابها چه بود حضرت فرمود آنکه گوشت خود میخورد آن بود که خود را آراسته بود و بنامحرم نموده اما آنانکه بکسیوان و بزبان آویخته بودند ابدا رساننده بشوهر خود بودند و همسایگان خود و اما آنانکه به پستان آویخته بودند آنان بودند که شیر داده بودند غیر را بی اذن شوهر و اما آنانکه زبان او هفتاد گز بود و بر گردن او پیچیده و آتشی از زبان او بیرون میآمد نوحه گریه بود و اما آنکه صورت او چون صورت سگ بود و دست و پای او را بسته بودند و میزدند و بر او مسلط بودند ماران و عقربان و اتارک الصلوة بود یا فاطمه پنج زن ملعونند مگر آنکه توبه کنند یکی آنکه عاق والدین باشد و مادر و پدر از او راضی نباشند و یکی آنکه شوهر از او راضی نباشد و یکی آنکه سوگند بدروغ خورد و آنکه گواهی دهد آنچه را بر او ظاهر نباشد و یکی آنکه بشوهران خود گویند که من بهتر از تو ام در حسب و نسب و یا از روی خلق و خو حق تعالی جل شانّه عمل او قبول نکند اگر چه مثل عمل مریم علیها السلام بنت عمران باشد یا فاطمه هر که باینوصیت عمل کند من شفیع او باشم و از اهل بهشت شود و هر که مغالفت نماید با زن لوط در جهنم باشد و کسی شفاعت او نکند و مرویست که در کارها با زنان مشورت نکنید و اگر کنید خلاف کنید که برکت در مخالفت ایشانست و از بدان ایشان بگریز و از بدان ایشان در حذر باش و در خیر اطاعت ایشان مکنید تا در شرط مع نکنند و ایشان را بهرحامی و عروسی و غیر آن رخصت مدهید و بالجمله ایشان را مکنذارید که هر جا که خواهند بروند که موجب فساد عظیم میباشد و مردی که زن خود را بهر جار رخصت دهد سر از بر او را در دوزخ افکنند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود مردی که در کارها بتدبیر زنی کاری کند ملعونست و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر زنی که بشوهر بگوید من هرگز از تو نیکی ندیدم ثواب عملهایش بر طرف نشود

تتمیم و اما بیان حقوق زن بر شوهر خود آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بز منعاذ فرمود چنانکه مرویست که زن معاذ بن جبل از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله حق زن بر مردان چیست آنحضرت فرمود که سخن زشت بر روی زن نگویند و ایشان را نرنجانند و بملاطفت با ایشان زندگانی کنند و هر چه خوردند ایشان را دهند و از آنچه پوشند ایشان را بپوشانند و از ایشان دوری نکنند و روایتست از میمون بن وهب که حضرت رسالت بنامه که آنحضرت فرمود که بهترین مردان از امت من آنها اند که به نیکوترین وجهی با زنان خود معاشرت کنند و بهترین زنان امت من آنها اند که بخوبتر وجهی با شوهر خود ساوگ کنند و هر زنیکه با شوهر خود این نوع زندگانی کند حق تعالی در هر شبانه روزی مزد شهیدی بوی دهد و او را بر حورالعین تفضیل دهد بمقدار تفضیل من بر کمترین کسی از امت من و نیز از حقوق زن بر شوهر خود اینست که اگر کسی دوزن داشته باشد باید شبهای

خود را مابین آن دوزن قسمت نماید شبی پیش یکی و شبی پیش دیگری بخوابد و میان این دو تا عدالت کند یعنی از چهار شب یکشب پیش یکی و یکشب پیش دیگری لازمست بخوابد و نفقه و کسوه آنها را مساوی بدهد بهر چه قدرت دارد و هر قدر که بتواند در میل و محبت مساوی باشند نسبت بهر یکی از ایشان اگر چه از عهد آن امور بالکلیه بیرون نتواند آمد اما بقدر وسع و طاقت ملاحظه نمایند چنانکه حقه تعالی فرموده **فلن تستطيعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فنذروها کالمعلقة** یعنی هر گز نتوانید آی آنکسانیکه زیاده ری بکن زن را بد آنکه عدالت ورزید و راستی و سویت نگهدارید میان زنان و اگر حریص باشید بر ارتکاب عدالت وجد و جهد نمائید بغایت و نتوانید پس میل نکنید میل کردن تمام بیکطرف پس بگذارید و دیگری را بمیل و رغبت پس عدالت کنید در آنچه توانید و قدرت بر آن دارید زیرا که عدل حقیقی آنست که میل بزنان مساوی باشد و این امریست قلبی که اختیار در آن کمتر یافت میشود لهذا خداوند فرمود که **وامکذابوا** ایشان را معلقه که نه اورا شوهر دار توان گفت و نه بی شوهر بجهت رعایت نکردن شوهر حقوق زوجیت را و نیز از جمله حقوق زن بر شوهر خود آنست که توسعه دهد بر نفقه و کسوه او زیرا که عیال مرد اسیر است باید که شخص بر اسر خود رحم کند چنانکه از مسعودی روایت است که گفت مرا امام موسی علیه السلام فرمود بد رستی که عیال مرد اسیر او است پس هر که را بدهد حق تعالی نعمتی پس باید که فراخ سازد نفقه را بر اسیران خود پس اگر چنین نکند حقه تعالی زایل میکند از او آن نعمت را و نیز از حقوق زن بر شوهر خود است که روتش نکند نزد او و یک روز در میان روغن میپاکند از برای او که ببدن مالده و هر سه روز یک مرتبه برای او گوشت بیاورد و حنا و وسمه در هر شش ماه یکمرتبه باو بدهد و در هر سال چهار جامه بزن بدهد دواز برای زمستان و دواز برای تابستان و باید که خانه اش را خالی نگذارد از روغن برای مالیدن سر و از سر که و زیت و میوه ها که همه کسی از آن میخورند باو بدهد و در عیدها زیاده از اوقات دیگر خوردنی برای او بگیرد و نیز از حقوق زن بر مرد آنست که هر چهار ماه یکمرتبه با او جماع کند اگر حاضر باشد و عذری نداشته باشد و این واجبست و نیز از حقوق زن بر مرد اینست که اگر کسی چن دزن داشته باشد پیش یک زن که خوابیده و اجبست که پیش زنان دیگر هم یکشب بخوابد و هر کس که چهار زن داشته باشد اختیار ندارد که یکشب خود تنها بخوابد یا با دیگری دوشب بخوابد و این از جهة حقوق و اجبست و در کنیز و ممتعه این واجب نیست اما بهتر آنست که صاحب کنیز با خود دفع شهوت کنیز کند یا بشوهر دهد او را یا تحلیل کند و طی او را بد دیگری و در بعضی اخبار وارد شده است که اگر این کارها را نکنند و کنیز زنا کند گناهش بر صاحب کنیز است و مشهور میان علما آنست که کسیکه زنی داشته باشد وزن دیگر بخوابد اگر باکره باشد تا هفت شب مخصوص او است و اگر غیر باکره باشد تا سه شب و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر امر نشده بود که سجده مخصوص ذات

پروردگار است من میگفتم که زنان شوهرانرا سجده کنند و در حدیث آمده که هر که را دوزن بوده باشد و او باختیار خود میل کند یکی از ایشان دوزن دیگری در اداء حقوق واجبه روز قیامت نیمه بدن او میل کرده باشد بطرف پشت او و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که وقتیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله مریض شد او را در حجره نه زن میکردانیدند بنوبت نادل خوش گرداند زنانرا و حضرت دوزن داشت هرگاه روزی در خانه یکی از آن دوزن بود وضو نمیساخت در خانه زن دیگر روایت شده که معاذ بن جبل یکروز از او دوزن فوت شد بجهة طاعون قرعه زد در میان ایشان در تقدیم تسهیل و تکفین و تدفین پس بر هر عاقل و هو شیار لازمست که باختیار میل یکی از ایشان نکند در زیادتى نفقه و کسوه و یکی دوزن دیگری و در هر خوابی آن یکی دوزن از دیگری که موجب تقصیر در حق اوشده و خود را از عدالت در نیافتد و مستحق عذاب روز جزا نگردیده باشد بلکه همیشه در هر روز و هر شب و هر ساعت و هر دقیقه ملاحظه عدالت در میان آنها نموده و در حق قسمت ایشان جنفی و میلی ننموده باشد و از خدایتعالی درخواست نماید در آنچه که اختیار و قدرت ندارد که از او مؤاخذه ننماید برای او که میل قلب و طبیعت بوده باشد یکی از دوزن دیگری که آن امر اختیاری نیست چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در قسمت میانه ازواج ملاحظه عدل میفرمود و میگفت بار خدا یا این قسمت منست در آنچه میتوانم از صحبت و نفقه پس مؤاخذه ممکن از من در آنچه بیکه قدرت ندارم که دوستی بعضی است و میل طبیعت است یکی دوزن دیگری پس میل ضرر رساننده عدل آنست که میل قلب و میل طبیعت سبب ترک حقوق واجبه شده است و از قسمت بالسویه میانه ایشان او را باز داشته باشد چه در نفقه و چه در کسوه و چه در مضاجعه پس طایفه زنان ضعیفانند و عجز ماند و ناقص عقلند یعنی سفهاء اند باید برایشان رحم نمود برایشان ظلم ننمود چنانکه خدایتعالی از سفاهت ایشان بیان فرموده و گفته است ولا تؤثروا السفهاء اموالکم و در تفسیر این آیه آورده اند که مراد از سفهاء زنان اند یعنی هالهائى خود را بزنانی که سفیه و ناقص عقلند ندهید زنی اینرا شنیده نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد یا رسول الله ما را سفیه میگوئی گفت خدا شما را سفیه میخواند در این آیه گفت ما را بجه چیز سفیه و ناقص گفته فرمود بجهة آنکه هر ماهی چند نماز نمیگذازد

تفریع و اما بیان نواب حامله بودن زن و نواب وضع و ثواب شیر دادن آنکه روایت است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب زنی که شمارا همین بس که چون یکی از شما حامله شود او را نواب کسی باشد که جان خود را میپاشخته باشد برای جهاد کفار و چون وضع حمل کند او را زده شهید باشد که در خون غلطیده باشد و چون کودک را شیر دهد بهر مکیدن نواب کسی داشته باشد که اسیران از فرزندان اسماعیل آزاد کرده باشد و چون بجهة شیر دادن از خواب برخیزد و از راحت خواب محروم ماند در هر شبی آنچنان نواب آزاد کردن بنده از اولاد اسماعیل علیه السلام برای او بنویسند و بعد از آن فرمود این نواب مخصوص

است بزنان مؤمنه صالحه که بر مشقت صبر کنند و ناسپاسی نکنند پس آن زن برگشت و گفت این فضل عظیم است اگر باین شرط موقوف نمیبود و نیز از آنحضرت مرویست که زن وقتیکه از شوهر حامله شود او را چندان مزدها باشد که شخصی در تمام عمر خود قائم اللیل و صائم النهار باشد و هر یکبار کودک را شیر دهد چنان باشد که بنده آزاد کرده باشد و چون کودک را از شیر باز گیرد منادی ندا کند از آسمان که ایزن جمیع گناهان گذشته ترا آمرزیدم و نیز از آنحضرت منقولست که هر زنی که شیر دهد ولد خود را بنویسد خدایتعالی برای او بهر قطره سی حسنه و بلند کند برای اوستی درجه در بهشت و نیز آنحضرت فرمود هر زنی که حامله شود از شوهر خود برانگیزد حق تعالی ملشکرا را تا از برای او استغفار کنند حتی ماهیان دریا و چون وضع حمل شود ثواب مجاهدین فی سبیل الله را برای او بنویسند و ثواب هفتاد حج و حورالعین که از برای او استغفار کنند و از حضرت رسول ﷺ که زن روزیکه حامله شود تا زمان وضع حملش و تا شیر تمام دهد مثل ثواب کسی دارد که در سرحد کافران مرابطه نماید و دفع ایشان بکند از مسلمانان اگر در آن مابین بمیرد ثواب شهیدان دارد و بدانکه مدت شیر دادن فرزند دوسالست و مشهور میان علماء آنست که بی عذر زیاده از دوسال شیر دادن جایز نیست مگر آنکه آزاری داشته باشد یا مضطر باشد و از بیست و یکماه کمتر ندهد مگر آنکه ضرورتی بوده باشد مثل آنکه دایه بهم نرسد یا قادر بر اجرت نباشد یا مادر او شیر نداشته باشد یا آزاری داشته باشد و جمعی از علماء واجب میدانند که مادر بفرزند بخوراند از شیریکه اول به پستانش میآید و گفته اند که اگر این شیر را بطفل ندهد باقی نمیمانند یا قوت نمییابد و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که اگر این شیر را و مبارکتر شیرها برای فرزند شیر مادر است و نیز منقولست که جناب امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند ب مادر اسحق که ای مادر اسحق از یک پستان شیر مده و از هر دو دایه یکی بهوض طعام است و یکی عوض آب و فرموده که کمتر از بیست و یکماه بفرزند شیر بدهد بر آن طفل ظلم کرده است و در صحیح اخبار وارد شده که دایه گیر فرزند شما را شیر ندهد و دایه یهود و نصرانی نمیتوان گرفت و فرزند را بایشان نباید داد که بخانه خود ببرد و در احادیث وارد شده که نهی باید کرد طفل را از شیریکه از زنا بهم رسیده باشد و حضرت رسول ﷺ فرموده است که نهی نمودن از شیر زن احمق لازم است و هم چنین زنی که چشمش معیوب باشد زیرا که شیر تاثیر میکند در فرزند و نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که دایه خوش صورت بگیرد که شیر در طفل سرایت میکند و در حدیث وارد شده که پسران که شش سال شدند ایشانرا بایک لحاف بپیکد دیگر نخوابانید و در روایت وارد شده که پسران و دختران که ده ساله شوند باید که رخت خواب ایشانرا جدا کنند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که فرزندان خود را احادیث پیاموزید که مخالفان ایشانرا اکمراه نکنند و نیز مرویست که تادیب کنید فرزندان خود را بمعبت علی بن ابیطالب علیه السلام اگر قبول نکنند این علامت زناست و از

حضرت رسول الله ﷺ منقولست که هر که بیزار رود و تحفه بخرد بجهت عیال خود برد چنانست که بجهت فقیر تصدق برده باشد و بایشان رسانیده باشد و باید که اول بدختران بدهد پیش از پسران بد دستی که هر که دختر را خوشحال کند چنانست که بنده از فرزند اسمعیل علیه السلام آزاد کرده باشد و کسیکه دیده پسر را روشن کند و او را شاد گرداند چنانست که از ترس خدا گریسته باشد و هر که از ترس خدا بگریزد او را داخل بهشت گرداند

باب هشتاد و هشتم در فضیلت و احوال مردن طفل نابالغ و طفل شیر خوار

و طفل ناتمام که از شکم مادر سقط شود از اطفال مؤمن و کافر و ثواب گریه کردن

طفل و ثواب مریض بودن طفل

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر گاه بمیرد طفلی از اطفال مؤمن ندا کند منادی از ملکوت آسمان وزمین که بدانید طفل فلان بن فلان مرد پس اگر مرده باشد پدر یا مادر او یا هر دو یا بعضی از اهلیت و خویشان او از مؤمنین آن طفل را باور دهند تاغذاهند او را و پرورش کند و اگر نه او را بحضرت فاطمه علیها السلام دهند تا او را غذا دهند تا وقتی که او بین و یا خویشان او فوت شوند بایشان تسلیم کنند و روایت دیگر آنکه بدهند او را بپدر یا مادر یا خلیل و سواره تاغذاهند او را از درختان بهشت پس چون روز قیامت شود لباسهای فاخر باو بپوشانند و او را خشبو گردانند و هدیهها از برای پدر و مادر بیاورند پس اطفال مؤمنین پادشاهان باشند در بهشت یا پدر و مادر خود در کتاب مجالس صدوق (ره) از عبدالله بن اسمره منقولست که گفت بودیم نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی پس آنحضرت فرمود که من در شب گذشته بودم دیدم عجایبی چند پس گفتم یا رسول الله آنچه که دیدی آنرا بیان فرما جان ما و اهل ما فدای تو باد پس آنحضرت فرمود مردی را دیدم که هوازین او خفیف و سبک شد پس اطفال مرده او در آمدند و تقبل نمودند میزان او را و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که فرمود بیماری که بفرزند برسد گناه گناه پدر و مادر است و در حدیث صحیح مذکور است که روزی جبرئیل امین علیه السلام حضرت رسول الله ﷺ و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ناله میکردند جبرئیل علیه السلام از سبب آن پرسید حضرت رسول الله ﷺ فرمود و طفل مانا خوش انداز بسیاری گریه آنهام تا ذی شدیم جبرئیل علیه السلام عرض کرد یا رسول الله حق تعالی برای فرزندان شما و شیعیان شما قرائده که گریه ایشان تا هفت سال لا اله الا الله باشد و چون از هفت سال بگذرد گریه ایشان طلب آمرزش باشد برای پدر و مادر پس چون بحمل بلوغ رسیدند پدر و مادر در ثواب او شریک باشند و در گناهان ایشان شریک نباشد و بدانکه از فیوضات فرزند که پدر و مادر عاید شود یکی آنست که سبب فخر پیغمبر ص میگردد در روز قیامت چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که فرزند بسیار بهم رسانید که من بسیاری شما در روز قیامت مباحات میکنم و نیز از خوبی و کرامت فرزند برای پدر و

مادر و بودن فرزندان است برای ایشان نعمت دنیا و آخرت است و حضرت رسول ﷺ فرمود که فرزند صالح گلیست از گلهای بهشت و نیز فرمود که سماعت آدمی فرزند صالح است و نیز از کرامات که خدای تعالی بسبب اطفال به بنده خود کرامت کرده و ایشانرا در نزد خود شانی قرار داده است اینست که حضرت صادق علیه السلام فرمود دختران حسنات اند و پسران نعمت و خدا بر حسنه ثواب میدهد و از نعمت سؤال میکند و آنحضرت بیکی از اصحاب خود فرمود شنیده ام دختری بهم رسانیده و او را نمیخواهی چه ضرر دارد بتو گلیست او را بومیکنی و روزی او با خداست و حضرت رسول ﷺ پدر دخترانست و در حدیث دیگر فرمود که هر که آرزوی مرگ دختران خود کند و بمیرند ثواب نداشته باشد و در قیامت نزد خدا عاصی باشد و حضرت رسول ﷺ اصحاب خود را فرمودند که هر که یک دختر داشته باشد بارش گرانست و هر که دو دختر دارد بخدا سوگند که بفریاد او بایدرسید و هر که سه دختر دارد جهاد و سایر آزار از او بردارید و هر که چهار دختر داشته باشد ای بندگان خدا او یاری کنید با و قرض بدهید ای بندگان خدا با و رحم کنید که سزاوار رحم است و در حدیث صحیح از آنحضرت مرویست که میراثی که از برای خدا از بنده اش میماند فرزند نیست که بعد از او عبادت خدا کند و در روایت دیگر منقولست که کسیکه بی فرزند بمیرد گویا هرگز نیامده است و کسیکه بمیرد و فرزندی از او بماند گویا که نمرده است و در حدیث معتبر مرویست که حق تعالی بدختران مهربان تر است از پسران و مردی که خوشحال نماید زیرا که با او خویشی داشته باشد و محرم او باشد خدا او را زیاد گرداند

خاتمه در بیان فضیلت صمت و سکوت و اجتناب نمودن

از پرگونی و بیفایده خوانی و ژاژ خوانی و بی عقلی و بی خردی است

بدانکه سکوت صفت نیست مرصیه و بسندیده نزد خدا و رسول و ضد آن که بسیار گوئی و سخنجوری نمودنست بسی محل خطر و موجب مهالك عظیمه و مفاسد جسیمه دنیا و آخرت خواهد شد زیرا که هر کلمه که از دهن بیرون آید چه جزئی و چه کلی و چه خوب و چه زشت و چه مدح و چه ذم و چه شکر و چه ناسپاسی همه اینها را مستحفظی هست که بهر يك از آنها مستحق ثواب و عقاب خواهد شد چنانکه جناب رب العزة در کلام مجید خود فرموده *اذ یتلقى المتلقیان عن الیمین وعن الشمال قعید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید* یعنی یاد ای محمد که چون فرا گیرند دو فرشته که گیرنده اعمالند یکی از طرف راست و دیگری از طرف چپ نشسته یعنی ایشان ملازم انسانند و اصلا جدا نمیشوند از او بیرون نیفکنند آدمی حرفی از دهن مگر آنکه نزد او نگهبانی است مهیا و آماده یعنی بهر چه تکلم میکند در نامه اعمال او مینویسند پس عاقل هوشیار آنست که هر چه گوید ذکر خیر و نصیحت و موعظه باشد و یا آنکه ساکت و صامت بوده باشد خود را بمهالك بیندازد زیرا که جمیع مفاسد ایمانی و جانی همه

بازبانست زیرا که ایمان مرد و کفر او بزبان معلوم میشود هم چنانکه دوست و دشمن او بازبان معلوم میشود فرد

زبان بسیار سربر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است
و بدانکه هم چنانکه طاعت زبان از همه اعضا بیشتر است همچنین بلا و مفاسد او از همه اعضا بیشتر است زیرا که بهیچ يك از اعضا کفر و ارتداد ظاهر نمیشود که سبب خلود در جهنم باشد مگر بزبان که اگر العباد بالله کلمه کفر ورده از او صادر شود مستوجب خلود ابدی در آتش جهنم خواهد بود پس انسان عاقل را لازمست که همیشه نگهبان زبان خود شده و خود را از هرزه گوئی نگهدارد در حدیث نبوی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ من صمت نجی را سرمشق خود کرده ساکت باشد یا خیر بگوید چنانکه پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیراً و لیسکت یعنی آنکسی که ایمان آورده باشد بخدا و روز قیامت پس باید که هر چه گوید خیر گوید یا آنکه ساکت شود پس هر که ساکت شد نجات یافت از عقبه بن عمر مرویست که هر که ساکت شد گفت پرسیدم از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که چیست طریق نجات آنحضرت فرمود که مالک شود زبان خود را و رایبده گفتن نیاه و زدو نیز از آنحضرت منقولست که عبادت را ده جزء است نه جزء او در خاموشی است و یکجز و در دوری و جدائی از مردمان و از معاذین جبل مرویست که گفت پرسیدم از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که چیست طریق نجات و کدام عمل از عملها افضل است حضرت زبان مبارک خود را بیرون آورد و انگشت مبارک بر او نهاد و نیز از رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مرویست که فرمود مستقیم نیست ایمان بنده تا مستقیم نباشد دل او و مستقیم نیست دل تا مستقیم نباشد زبان و داخل بهشت نمیشود شخصی که ایمن نباشد همسایه از او و منقولست که حواریون از حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام علی نبینا و آله و عَلَيْهِ السَّلَام درخواستند که ما را بنده که چون بدکار کنیم ببهشت برویم فرمود که خواهموشی اختیار کنید گفتند این کی میسر شود گفت پس چون سخن گوئید بغیر از ذکر حق چیز دیگر بر زبان مر آید و سخن حق بسیار قصوری ندارد و در حدیث آمده که پاک گردانند دندانهای خود را بطعامهای حلال زیرا که دهنها محل سکون آند و فرشته است که نگهبان و نویسنده اعمال شما اند و مداد ایشان آب دهن شما است و از حضرت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام منقولست که این دو فرشته بر هر دو دندانهای پیش تست که یکی بر راست است و یکی بر چپ و زبان تو قلم ایشان و آب دهن تو مداد ایشان و توبی ملاحظه میکنم گوئی آنچه بکار آید و آنچه بکار نیاید و بتوفایده نمیرساند و از خدا و از ایشان شرم نداری و مرویست که حفظه چهار اند که دو در روز مو کلند و دو در شب و انس بن مالک از حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت کرده که چون بنده از بندگان مؤمن فوت شود آن دو فرشته گویند بار خدایا قبض روح این بنده مؤمن کرده ما بکجا رویم و بچه امر مشغول شویم خطاب آید که آسمان و زمین مملوست از فرشتگان و آدمیان و پریان و همه مشغول عبادتند نیز بسر قبر این بنده مؤمن روید و بتسبیح و تهلیل

و تکبیر من اشتغال نماید و ثواب آنرا در نامه اعمال او نویسد تا روز قیامت پس ظاهر و هویدا گردید که از انسان بیچاره هیچوقت غافل نیستند بلکه از برای او مستحفظی بعد از مستحفظی گماشته اند که هر چه گوید نوشته و حفظ نمایند پس مرد عاقل و هوشیار باید که من جمیع الوجوه بیهوده گوئی و سخن لغو را بالمره ترك نماید و تکلم نکند مگر بغیر و ذکر و یاساکت باشد در وقت گفتگو نهایت اهتمام در محافظت زبانش داشته باشد زیرا که زبان مثل تیغ کشیده و برهنه است قطعه

زبان بریده چه تیغ است گوش باید بود چه تیغ برهنه گردد بهوش باید بود
که هر که بند زبان سست کرد سرد باخت برای حفظ زبان سرپوش باید بود

آورده اند که در مجلس انوشیروان سه پادشاه حاضر بودند قیصر روم و خاقان چین و رای هند انوشیروان گفت بسی قرنهای باید که چنین جمعیتی دست دهد بیائید تا هر یکی سخنی گویم که سخن پادشاهان سخن مردم دیگر را پادشاه باشد دریغ باشد این چنین جماعتی بتفریق انجامد و سخنی و نکته از ما بر صفحه روزگار نماند ایشان اول اشاره بکسری کردند که اول شما عنایت فرمائید انوشیروان از درج فکر جواهر آبدار و کوهر شاهوار بر طبق بیان نهاده گفت بر سخن نگاشته هر کز بشیمانی نخورم و بر بعضی سخنان که گفته شد بسیار ندامت خورم قیصر در خزانه خیال نظر کرده نقد تمام عیار نثار کرد که آنچه نگفته توانم گفت و آنچه گفته نتوانم نهفت و قادر برد آن نیم یعنی هر تیر سخن که از شصت بیان جدا نشده است قدرت آن دارم که هر گاه خواهم بیند ازم اما چون تیر از کمان بیرون رفت باز نتوانم گردانید خاقان چین چنین فرمود که چون سخن نگفته ام از وزیر دست منست و من براو غالبم و چون گفته شد که دست بر او نتوانم یافت پس پرده غیب مسلو راست مشاطه مشیت را اختیار باقیست اگر خواهد بر سریر وجودش جلوه گر آرد و اگر بخواهد در پس پرده عدمش بدارد رای هند ریاض گفتار خود این گل خشبو و ربان دنیوی بنزهت گاه فصاحت آورد که هر کلمه که بگفت در مییابد یاد رنج صوابست یاد مرعوض خطا اگر صوابست از عهده آن تواند آمد و اگر خطاست هیچ فایده ندارد پس در هر دو حال خواهموشی بیشتر است نظم

بخی از صرفه زر میکنی صرفه گفتار کن از میکنی

چند از پاس درم افنی برنج پاس سخن دار که اینست گنج

آورده اند که پادشاهی را از ملوک عجم بود پسری در نهایت عقل و کیاست و غایت فهم و فراست ملک اورا بمکتب ادب فرستاد تا بانواع اخلاق و ادب مذهب و مؤدب گردد پس را بدربار گفت عمر قصیر است و علوم بی نهایت مرا علمی آموز که تحصیل آن آسان باشد و مرا در دو جهان فایده رساند گفت اگر خواهی در دو جهان دستگیریابی خواهموشی گزین و سکوت بیشه کن که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من صمت نجا یعنی هر ساکت شد نجات یافت پس رلب بر لب نهاد و بعد از آن زبانرا در کام قرار داده و

گوش مستمعان از جواهر کلماتش زینت نگرفت و ملک را دل از این واقعه دوخت و گمان برد که او را مرضی عارض شد یا علتی حادث شده چند آنکه اطباء را بمعالجه او امر نمود سعی ایشان مفید نیفتاد تا روزی ملک بعزیمت شکار بیرون رفت و پسر را با خود برد و جمعی را ملازم او ساخت در منازل و مراحل محافظت او نمایند چون زمانی مرکب تاختند ناگاه از جلو بنی صغیر دلپذیر دراجی بگوش ایشان رسید چند کس عنان عزیمت بصوب او معطوف ساختند و گرد خار بن را گرفته چوبه تیر بر او ریختند و خون دراج بیچاره بر زمین ریختند ملک زاده گفت اگر دراج خواش بودی سلامت ماندی این بلارا زبان بر سر او آورد یکی از ملازمان این سخن بشنید بخدمت پادشاه رفت عرضه داشت ملک از این سخن مسرور شد و بقتل و کیاست پسر امیدوار شد و پسر را طلب نمود هر چند سعی کرد يك کلمه دیگر بر زبان نراند ملک را غضب مستولی شد فرمود تا او را پنجاه چوب زدند و خسته و مجروح بخانه فرستادند مادرش چون برای نجات و قوف یافت بگریست و گفت چون ترا در آلت نطق خللی نیست سخن بایست گفت و خود را از این مشقت بایستی خلاص کردن ملک زاده تبسمی کرد و گفت استاد من راست گفت که خواش سبب رستگاریست اگر من خواش گشتمی از ضرب چوب ایمن بودمی این پنجاه چوب پاداش يك سخن است اگر دو سخن گفتمی ناچار صد چوب خورد می پادشاه چون این بدید و این بشنید دانست که ویرا کار رحمانی افتاده نه شیطانی

تنبیه بدانکه هر يك از تکلم و سکوت را دومرتبه است یکی آنست که در وقت تکلم و سخنوری میگوید و تکلم میکند و در وقت نکفتن و تکلم کردن نگوید و ساکت باشد بدیهی است که این نهایت عقل و غایت کمال است و موجب رستگاری دنیا و آخرت است و بیش عقلا ممدوحست و مقبول و قسم دیگر از آن آنست که بیهوده و لغو و عبث تکلم میکند و گفتگو مینماید و بمرض نفس درازی مبتلا میباشد بحیثیتی مبتلا باین مرض میشود که مستمعان از کلام او رنجه میشوند و او را به بیهوده گوئی نسبت میدهند و این نیز بدیهیست که این از سفاهت و نقصان فکر و تدبیر است و نزد عقلا مذموم و قبیح است و سبب هلاکت او است زیرا که بسیار گو بغلط بسیار میافتد و هر کس که غلطش بسیار شد هلاکتش بسیار باشد و نیز بدیهیست احتیاج بپرهان ندارد و در خبر نیز وارد شده که کسی که بسیار گوید بغلط افتد و حکما نیز گفته اند مثل بوز جهمر حکیم گفته که چون مرد به بسیار گفتن حریص شود در جنون او شکی نماند یعنی یقین که او دیوانه است پس صفت پسندیده از تکلم آنست که بمرض بسیار گوئی مبتلا نشوی بلکه در وقت گفتن بگوئی و در وقت خاموشی خاموش باشی پس اگر خلاف این وضدان کند باینکه در وقت گفتن نگوید و در وقت نکفتن گوید عقل او تیره است و فکر او خیره چنانکه از حدیث و قول حکیم صراحة معلوم شد چنانکه عرفا گفته اند

فرد

دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

واما آندو مرتبه سکوت یکی آنکه در وقت گفتن و وقت احتیاج سخن میگوید و زیاده روی نمیکند و از بسیار گوئی احتراز میکند و چون دید که از حد تکلم تجاوز کرد ساکت میشود و بدیهست که این سکوت در این وقت مستحسن جمیع طبایعست و نزد عقلا ممدوحست و یکی دیگر از سکوت آنست که در وقت گفتن و تکلم نمودن و وقت احتیاج سخن نگوید و تکلم نکند و سکوت کند مثل سکوت پادشاه زاده چنانکه گذشت و بدیهست که این از نهایت تعنان عقل و کمال سفاهتست و پیش عقلا مذمومست و انکار نعمت الهی است زیرا که کسیکه خدا او را گنج نیافریده و او خود را بصفت کنگی اندازد و در بر حکم الهی کرده و مصالح خدا را بیجا شمرده و از حکم آیه شریفه و اما بنعمة ربك فحدث برون یعنی ای پیغمبر بنعمت پروردگار خود که بتو داده پس اظهار کن آنرا پس در تحت مذمت این آیه داخل و از حکم او خارجست آن اشخاصی که خدا ایشانرا دولت و نعمت داده و اما ایشان نه خودشان میخورند و نه باهل و عیال خودشان میدهند و نه بعیال خدا که فقرا اند میدهند و نه در راه صرف میکنند مثل حج و زیارت روضات مقدسه مثل زیارت روضه جناب سیدالشهداء صلوات الله و سلامه علیه و روضه جناب امام رضا علیه السلام و سایر زیارات ائمه هدی روحی لهم الفداء استدعاء از جناب رب العزة آنست که این بنده حقیر را نیز از فضل خویش استطاعت زیارت چهارده معصوم کرامت فرماید بمحمد و آل اجماع پس بدانکه سکوت و خاموشی که ممدوحست همانست که در وقت خاموشی خاموش باشد از گفتن چیزهایی که ضرر بدینا و آخرت او میرسد نه اینکه خود را بکنگی زند بلکه در وقت گفتن گفتن و در وقت خاموشی خاموشی مستحسن و ممدوحست و بذکر و شکر خدا و سایر اعمال خیر که از زبان آید زبانش مشغول نماید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چهار چیز است که غیر مؤمن بآن متصف نباشد یکی خاموشی دوم تواضع سیم ذکر حق سبحانه و تعالی در همه احوال چهارم کمی اموال .

و بدانکه این مؤلف حقیر گوید که چهارده کتاب تصنیف و تألیف نمودم و چندین حواشی و رسائل متفرقه نوشته و جمع کرده ام و باخبار و احادیث ائمه هدی سلام الله علیهم متتبع و بتفسیر شیعیه و سنی ممارس و مواسس شدم و باخبار و قصص انبیاء صلوات الله علیهم و حکایات حکماء و عرفا نظر کردم و از جمیع آنها دو چیز و دو صفت زبده و منتخب نمودم که صاحب آندو صفت هم در دنیا و هم در عقبی ناجی و رستگار است و بنعمتهای ابدی و عطاهای سرمدی سزاوار و لایق خواهد بود اول محبت محمد و آل او علیهم الصلوة که عبارت اند از علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا و بابا زده فرزندان او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که محبت این چهارده نور پاک در گرانمایه ایست که بهای آنرا بجز خالق اشیاء نمیدانند هیچ فردی از افراد مخلوقات واحدی از اصناف موجودات علیهم الثناء و التسلیمات و التحیات چنانکه تفصیلا در کتاب صواعق النواصب بیان کرده ام دوم سکوت و صمت که بیفایده گوئی و هرزه لائی و زاز

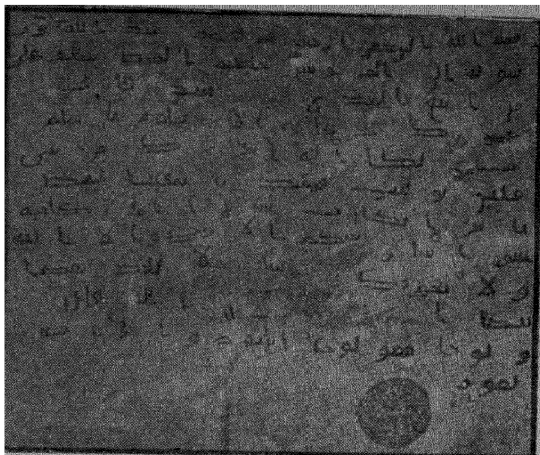
خوانی را ترك نموده ایم بذکر و تسبیح و تهلیل مشغول بوده یا بسخنی که دروی خیر اخروی بوده باشد بگوید و الاساکت و صامت بوده بفکر عواقب امور خود متوجه باشد که عاقبت امر او چه خواهد کشید آیا پایان کار او بهشت عنبر سرشت در آوردن یا بسوی آتش دوزخش کشند العیاذ بالله و بتدبیر اصلاح کار خود کوشیده حساب خود را پیش از آنکه او را در مقام حساب در آورند کشیده باقی و فاضل آنرا بداند اما کتب مذکوره که آنهارا در سلك تحریر ورشته تسطیر در آورده ام بدین تفصیل است اول طوابع الانوار که موضوعست از برای ذکر فضایل و معجزات جناب ابی الائمة المعصومین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام دوم دلایل الامامة که موضوعست از برای امامت علی بن ابیطالب علیه السلام و ابطال خلافت و امامت خلفاء جور سیم ریاض الصائب که حاوی مصایب اصحاب عبا است و چهارم خلاصه الدعوات که در شرح دعای سمانست پنجم جامع الانوار ششم عوالم الارواح هفتم منتخب الملل هشتم انیس العابدین نهم فوائد اثنی عشریه دهم کتاب الجبر و التفویض یازدهم حواشی اللغات دوازدهم خلاصه التفاسیر سیزدهم صواعق النواصب چهاردهم خلاصه الاخبار و دو جلد از این کتابهای مذکوره بزبان فارسی نوشته شده و دوازده جلد از آنها به عربی تا عربی فهم عربی و فارسی فهم بفارسی نگاه کند تا همه از فیوض کلمات ائمه هدی سلام الله علیهم و از اخبار و احادیث و معجزات حجتهای خداستفیض و بهره مند بود بعلم و کمالات ایشان فی الجمله بی برده و خبردار بوده باشند که سبب زیادتی رغبت و بعاشق کثرت محبت برخاندان اهل بیت عصمت بوده باشد و نیز از فضایل صمت و سکوت آنست که علی بن موسی الرضا علیه السلام فرموده که از اعلامات فقه عالم و حلم و صمت است و بدرستی که صمت و سکوت از بابها و درهای حکمتست و بدرستی که صمت و سکوت کسب میکند حجت را و بدرستی که صمت دلیلاست بر کل خیر و جمیع خوبی و از حضرت امام زین العابدین منقولست که لسان ابن آدم یشر فکل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان تر کنا یعنی زبان آدمی هر روز مشرف میشود با رضای او و میگوید که چگونه صباح گردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو مارا بگذاردی یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو بما ناخوشی و آسیمی بمانرسد و از حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود طوبی لمن انفق فضلات ماله و امسک فضلات لسانه یعنی خوشا حال کسی که خرج کند زیادتی مال خود را در راه خدا و نگاه دارد زبان خود را و مرویست که من حفظ لقلته و قبقبه و زبده دخل الجنة یعنی کسی که خرج محافظت کرد زبان و فرج و شکم خود را داخل بهشت میشود و از جمله و صایابی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اباذر را مخاطب کرده گوش زد عالمیان نموده اینست که عليك بالصمت الامن الخیر فانه یطرده الشیطان عنک و عونک علی امر دینک یعنی بر تو باد بخواموشی مگر از سخن خیر که خواموشی شیطانرا از تو میراند و در امر دین مییابد مدد کار تو و نیز لقمان فرموده که الصمت خیر حکمة و قلیل فاعله یعنی خاموشی بهترین حکمتهاست و اندک مردم

بدان قیام مینمایند و نیز از لقمان پرسیدند پس توشبانی میکردی پس بچه چیز و کدام خصلت تو چنین بلند شدی جواب داد که بصدق حدیث و اداء امانت و احترام از اسغنی که بکار نمیآید و در گفتن آن سودی نداشتم و مروست که هیچ روزی بر بنی آدم وارد نمیشود مگر اینکه گوید آدمی زاد من روز تازم و شاهد اعمال توام هر چه گویی خیر گو و هر چه کنی خیر کن تا روز قیامت شاهد تو باشم و چون از تو جدا شوم دیگر بر من دسترسی نیست و مروست که در وصیت پیغمبر ﷺ بابی ذر فرمود یا اباذر چهار چیز است که نمیرسد بآن مگر مؤمن و آن صمت و سکوت است و آن اول عبادت است دیگر تواضع است بر ای خدا و یکی ذکر کردن خدا است در هر حال و یکی دیگر قلت مال است و در کتاب مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود الصمت شعار المحققین بحقایق ماسبق یعنی صمت و سکوت از شعار محققین است بحقایق آنچه گذشته و جف به القلم یعنی قلم بآن خشک شده یعنی قلم کرام الکاتبین در نوشتن معاصی بنده بسبب سکوت خشک شده است و قتی که بنده ساکت شد هر کب قلم کرام الکاتبین خشک میباید و دیگر باب او گناه نوشته نمیشود پس هر کب قلم کرام الکاتبین تکلم و حرف زدنت اگر تکلم ثواب نمود ثواب نوشته شود و اگر تکلم بخطا نمود گناه نوشته میشود و در حدیث قدسی وارد است یا احمد لیس شیء من العبادة احب الی من الصمت والصوم فمن صام فلم یحفظ لسانه کان کمن قام ولا یقرء فی صلوته فاعطیه اجر القیام ولم اعطه اجر العبادة تمام شد بعون الله و توفیقه کتاب خلاصة الاخبار من تألیفات السید السند محمد مهدی المصنف الموسوی تألیفاً و ترکیباً اشهره من الشهور من السنین تخمیناً فی سنة ۱۲۵۰ علی ید مؤلفه الحقیق المذنب وله کتب کثیره قریباً من خمسة و اربعین کتاباً کتاب طوابع الانوار فی معجزات الائمة الاطهار و فضایل الادویه الاخبار کتاب دلائل الامام فی اثبات الامامة لعلمی و الائمة الاحد عشر و ابطال الخلافة لابی بکر و عمر و عثمان و کتاب انیس العابدین و کتاب ریاض المصائب فی ذکر مصائب آل العباء خمسة النجباء و کتاب عوالم الارواح فی ذکر احوال عالم الارواح و عالم الذر و عالم البرزخ و سایر العوالم و کتاب الفوائد الاثنی عشریة فی بیان صیغ العقود و الايقاعات من النکاح و الطلاق و سایر العقود الشرعیه و کتاب خلاصة التفسیر و کتاب مجامع الانوار و کتاب منتخب الملل فی ذکر المذاهب و کتاب خلاصة الدعوات فی شرح الدعاء العظیم الشأن اعنی دعاء السمات و کتاب حواشی الالهات و کتاب خلاصة الاخبار و کتاب صواعق النواصب و کتاب زبدة الدعوات فی ذکر الصلوة اللیل و کتاب الحاشیة لحاشیه ملا عبد الله فی المنطق و کتاب الفوائد العتیق و کتاب القراید الحدید و کتاب جواهر الاسماء و کتاب تذکرة الصیغ فی الصرف و کتاب مجامع الاصول فی علم الاصول و کتاب القواعد الصرفیة فی علم الصرف و کتاب مجامع الفقه الاستدلالی و کتاب کشف الاوزان و کتاب شرح الوقت و القیلة لشرح اللمعة و کتاب الرشحات فی علم الرجال و کتاب المجر دات و کتاب التوحید و کتاب فی الصفات

الثبوتية والسلبية وكتاب في القوس الصعود والنزول وكتاب في تعداد الحجب الصعودية والنزولية وكتاب النسخ والمنسوخ وكتاب اصول الاخبار وكتاب اسرار الشهادة وكتاب المعميات وكتاب في تفسير قاب قوسين بالفارسية وكتاب في هذا التفسير ايضاً بالعربية وكتاب كشف الايات المشككة وكتاب في اثبات النبوة الخاصة والامامة بالعقل واثبات النبوة المطلقة والامامة المطلقة كك وكتاب في اصلية المصدر والفعل واحوال ساير المشتقات وكتاب في بيان مبدء الانسان ومعاده وكتاب اسرار البسملة وكتاب اسرار سورة التوحيد وكتاب اسرار الحج وكتاب اسرار النكاح والطلاق وكتاب في شرح الحديث الرضوى وكتاب في شرح دعاء الصباح المشهور وكتاب في بيان الاستعارة والكناية والترشيح والتخييل وكتاب الاربعين في حصول المتعة وكتاب الاربعين و ملحقات الاربعين في ساير الاحاديث سوى المتعة وكتاب البرهان في اثبات الصانع ايضاً وكتاب الاربعين وكتاب في عدم حجية الظن وكتاب التحرير وكتاب في شرح ديوان امير المؤمنين على بن ابي طالب عليه السلام الهام اجعل عاقبة امورنا خيراً بمحمد وآله اجمعين

تذکر کتاب خلاصة الاخبار یکی از مفیدترین تألیفات مؤلف است که در حقیقة گنجی است از گنجهای نادر و خزینه ایست از خزاین الجواهر و تا بحال چندین مرتبه در چاپخانه های سنکی به چاپ رسیده است ولی در اثر استقبال خواننده گان متأسفانه مدت ها است که کتاب مزبور نایاب و در حکم کیمیا شده بود و چیزی نمانده بود که دست استفاده کننده گان از مطالب نفیسه آن کوته باشد لذا این جانب حاجی ولی ادبیه محض احیای کتاب مزبور و استفاده برادران دینی و ذخیره روز معاد دوباره با نهایت زیبایی و دقت به چاپ آن اقدام و بحول الله و قوته باتمام رسید امید است خدمت حقیر در درگاه خداوند مورد قبول واقع گردد و از خواننده گان هم ملتزم دعا هستم و در خاتمه توفیق آقای رضا نوری مصحح کتاب و آقای بهشتی و سایر کارکنان چاپخانه را از خداوند خواهانم ربیع الاول ۱۳۷۶

عکس نامه مقدس حضرت محمد بن عبدالله ﷺ بمقوقس پادشاه قبط



بسم الله الرحمن الرحيم - من محمد عبدالله ورسوله الى المقوقس عظيم القبط
سلام على من اتبع الهدا اما بعد فاني ادعوك بدعاية الاسلام اسلم تسلم يوقك الله
اجرك مرتين فان توليت فعليك اثم كل القبط يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء
بيننا وبينكم ان لا تعبدوا الا الله ولا تشرك به شيئا ولا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله

الله
فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون رسول
محمد

بنام خدای بخشنده مهربان - از محمد بنده خدا و فرستاده او بسوی مقوقس بزرگ (پادشاه)
قبط درود بر آنکس که پیوید راه درست را سپس من ترا میخوانم بآئین اسلام ، اسلام بیاور
تا بی گزند بمانی خدا پادشاه ترا دوبار (در دوسرا) میدهد پس اگر رو بگردانی - برتو است
گناه مردم قبط ای اهل کتاب بیایید بگراییم - بسوی کلمه ای که یکسان باشد بین ما و بین شما
و آن اینست که برستش نکنیم مگر خدای بزرگ را و همتا (و دستیار) قرار ندهیم برای او چیزی
را هیچک را از ما دیگری را جز خدای بزرگ پروردگار (آقایان) خود نکریم پس اگر
رو بگردانید از این دستور پس بگوئید گواهی دهید که ما مسلمانییم محمد فرستاده خدا

عکس نامه مقدس حضرت رسول اکرم (ص) با خط کوفی که به مقوقس پادشاه قبط بمنوان
دهوت به اسلام نوشته شده و بامهر مبارک خود مزین فرموده از مؤاخذة معتبره (تاریخ تمدن اسلام
جرعی زیدان) و غیره بدست آورده با ترجمه عربی و فارسی تبرکا و تیمنا در صفحه آخر کتاب زینت
قرارداد و از مطالعه کنندگان طلب خیر و آمزش را انتظار داشته التماس ده

